

انتشارات دانشگاه تهران
۱۸۷۴
چاپ پنجم

ایران کلده و شوش

تألیف
مادام ژان دیولافوا
شوالیه لژیون دونور، افسر اکادمی

با ۳۳۶ کلیشه روی چوب از روی عکسهای مؤلف و دو نقشه

پاریس ۱۸۸۷

ترجمهٔ:
شادروان علی محمد فره وشی (مترجم همایون)

چاپ پنجم

با تجدید نظر کامل در ترجمه افتادگی‌ها و فهرست‌ها

به کوشش
دکتر بهرام فره وشی

ایران

کلده و شوش

تألیف

مادام ژان دیولافوا

شوالیه لژیون دونور، افسر اکادمی

با ۳۳۶ کلیشه روی چوب از روی عکسهای مؤلف و دو نقشه

پاریس ۱۸۸۷

ترجمه:

شادروان علی محمد فره وشی (مترجم همایون)

چاپ پنجم

با تجدید نظر کامل در ترجمه افتادگی ها و فهرست ها

به کوشش

دکتر بهرام فره وشی



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ انتشار ۱۸۷٤

شمارهٔ مسلسل ۳۱۸۸

چاپ پنجم

ناشر : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
تیراژ چاپ : سه‌هزار نسخه
تاریخ انتشار خردادماه ۱۳۷۱
چاپ و صحافی : چاپخانه مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
مسئولیت صحت مطالب کتاب با مترجم است

بها : ۷۰۰۰ ریال



دانشگاه خوب، یک ملت را سعادتمند می‌کند

«امام خمینی قدس سره الشریف»



خانم دیولافوا

به نام خدا

پیشگفتار

نگارش پیش‌گفتار کاری دشواراست بویژه اگرتوسط فرزندی برای کتاب پدرنوشته‌شود. برآثار پدر نه‌تعریف می‌توان نوشت که خواننده راگمان ستایش کار پدر پدید می‌آید و نه نقدی چنانکه باید می‌توان نگاشت که آن‌نیز دوراز حدادب است و بیشترگمان خودنمائی از آن برمی‌خیزد. اگر کتابی که برآن پیشگفتار نوشته‌می‌شود ترجمه‌ای ازنویسنده‌ای دیگر باشد، کار دشوارتر می‌گردد زیرا ترجمهٔ یک کتاب اگر خوب از کار درآیدارزش کار ـبحق ـ ازآن نویسنده است ولی‌گاهی هم مترجم کتاب ارزش کار نویسنده را بکلی ازمیان می‌بردو شاهکاری رابصورت نوشتهٔ بی‌ارزشی عرضه می‌کند ودر واقع کار مترجم دربرگردان کتاب اگربه کار واندیشهٔ‌مؤلف زیانی نرساند این‌خود هنری بزرگ است.گویند هنگامی که هگل‌ترجمهٔ یکی از آثارش‌را بزبان فرانسوی خواند، فریاد برآورد وگفت. اکنون می‌فهمم که چه می‌خواستم بگویم .

در بارهٔ کار وآثار فرهنگی پدرم نویسندگان ومحققان بزرگوار به‌تفصیل نوشته‌اند ومرا بدان کاری نیستو بهرحال این کتاب وترجمهٔ آن اینست که هستوگفتاری که برمقدمهٔ‌مترجم می‌توان افزود اینست که‌ـپس ازپایان یافتن ترجمهٔ این کتاب من‌از ایشان‌درخواستم که بـه ترجمهٔ سفرنامهٔ ارزشمند چهار جلدی از خراسان تا بختیاری‌تنوشته هانری‌رنه‌دالمانی بپردازند و این کار سترگ باکهولت ایشان ودیدچشمی که کاستی می‌گرفت دشوار می‌نمود ولی خواهش مرا پذیرفتند واین کار نیز پایان یافتو در سال ۱۳۳۰ توسـط کتابفروشی ابن‌سینا بچاپ رسید وا کنون دیرباز است. که نایاب گشته است آن کتاب نیزکه دارای تصویرهای فراوان است باید به قطع‌اصلی تجدید چاپ گردد تا واجد ارزش واقعی‌خودگردد ترجمه‌ها ونوشته های ارزنده و دیوان شعری نیز ازایشان دردست است که هنوز به چاپ نرسیده‌اند

چاپ نخست این کتاب نقائصی داشت، حروف کتاب ریزبود وبارها این عیب از سوی خوانندگان‌گوشزد شده بود. کتاب درقطع‌وزیری چاپ شده بود وازاینرو کلیشه های کتاب بناچار کوچک شده بودند و ارزش این نوع‌سفرنامه‌ها خود در تصاویری است که از دوران‌قدیم بیادگار مانده است وهریک‌گویای‌گوشه‌ای از فرهنگ‌وهنر این سرزمین است وچون این‌سفرنامه شرح سفرزن‌ومردی باستانشناس است ، تصویرهائی که از آثار باستانی تهیه کرده‌اند خودارزشی جداگانه دارد. دراین کتاب مؤلف هم به‌مسائل باستانشناسی پرداخته است وهم‌اوضاع‌واحوال ایران‌زمان خود را بصورت یادداشت‌های روزانه نوشته است وبرای هرموضوع شاهدی تصویری

افزوده است و بیشتر عکس ها راپاخودگرفته است ویا نقاشی کرده است و در واقع اهمیت ویژهٔ این نوع سفرنامه ها درمصوربودن آنهاست زیراامروز ازآثار واقعی این تصویرها، گاهی دیگر هیچ نشانی باقی‌نمانده است وباتغییر کلی در آداب ورسوم، برخی‌ازپیشه ها وهنرها ازمیان رفته‌اندو تنها عکسی ازآنها می‌تواند بازگوی کیفیت آنها باشد.

باری نقص بزرگ این کتاب در چاپ نخستین و چاپ دوم که بی کم و کاست از روی چاپ نخستین انجام گرفت در کوچک شدن تصویرها بود

روانشاد آقای محمد علی ترقی مدیر سابق کتابفروشی خیام مردی نیک وبزرگواربودوهم فرزندان ایشان که چاپ اول ودوم این کتاب مدیون کوشش آنان است مردانی بزرگوار وحق‌شناس اند ومن ازایشان سپاس فراوان دارم ولی دریغ بود که این کتاب به‌قطع اصلی وباگراورهای هنرمندانهٔ آن به‌چاپ نرسد. گراورسازی درآن زمان‌درفرانسه ـ چنانکه خود واژهٔ گراوور، می‌رساند برروی چوب انجام می‌گرفت وچوب حکاکی می‌شد واین خود هنری‌بود که امروزه از میان رفته است. دراین چاپ تمام کلیشه ها و هم آنها که در چاپ نخستین به‌چاپ نرسیده بودند به‌قطع اصلی آورده شد. درچاپ نخستین جابجا افتادگی هائی درمتن ترجمه پیش آمده بود که درتجدیدنظر، آن افتادگی ها ترجمه شد ودرجای خود قرار یافت ودر برخی از جای‌ها کاست‌وفزودی به‌عمل آمد ورسم‌الخط مؤسسه انتشارات دانشگاه در نوشته ها رعایت‌گردید. مؤلف دربخش‌آخر کتاب فهرستی تحلیلی آورده بود که در چاپ نخستین ترجمه نشده بود، آن فهرست نیز بی کم و کاست ترجمه شد واگر اشتباهی هم از سوی مؤلف درآن فهرست مشاهده می‌شد، همانگونه که بودبر جای ماند، زیرا این اشتباهات می‌توانند خود ازنظر جامعه‌شناسی گویاباشند. نام استان‌هاوشهرها وروستاها ووابستگی آنها به مراکز کشوری گاهی به‌گونه‌ای غیر از اینگونه که امروز هست آمده‌اندو نباید اشتباه بشمار آیند وباید آنها رادر متن زمان‌سنجید که‌خودگویای وضع جغرافیائی زمان مؤلف هستند و گاهی نیز مبین درجهٔ دانش وتحقیق خود مؤلف ویا ایرانیانی هستند که مشاوران مؤلف بوده‌اند.

در نام‌ها شایدگاهی اشتباهی‌رفته باشد که خواهش من ازخوانندگان، بویژه خوانندگان اهل محل اینست که‌لطف فرمایند ودراین باره یاری کنند که در چاپ‌های بعداینگونه‌اشتباهات تصحیح گردند و تذکرات محققان درحواشی کتاب آورده شوند.

چاپ اول کتاب فاقد هرگونه فهرست بود واین‌گونه کتاب‌های تاریخی و باستانشناسی بدون فهرست ناقص می‌مانند و کاراهل تحقیق را دشوار می‌سازند، ازینرو باوجود فرسودگی و گرفتاری‌ها برگه‌نویسی فهرست‌ها که کاری بس‌دشواراست انجام‌گرفت وفهرست‌های جداگانه‌ای ازنقش‌ها وکسان وجای‌ها وبرخی‌ازاصطلاحات وپیشه هافراهم‌آمد وبه‌پایان کتاب افزوده‌گشت. درتصحیح برخی ازبخش‌ها کوشیدم که اگر جمله‌ای نیاز به‌تغییرداشت دستی چندان به کاربدر نبرده باشم که سبک نوشتهٔ اوراگزندی رسد و کوتاه سخن، نتیجهٔ کار اینست که خوانندگان در پیش روی دارند.

خانم دیولافوا کتاب دیگری دارد که مجلددوم این کتاب بشمار می‌آید. این کتاب بنام «خاطرات کاوشهای باستانشناسی شوش ازسال ۱۸۸٤ تا ۱۸۸۶» هم در سلسلهٔ انتشارات

دانشگاه تهران به‌قطع اصلی به‌چاپ رسیده است که ترجمهٔ پاکیزهٔ آن را برادر ارجمندم ایرج فره‌وشی در سال ۱۳۵۰ بپایان برد. این کتاب دنباله کتاب حاضر است. ازخود مهندس دیولافوا کتاب‌های دیگری دردست است که درمایهٔ تحقیقات باستانشناسی هستند و بیشتر پژوهندگان باستانشناس‌را بکار می‌آیند ، ازجملهٔ آنها کتاب هنر کهن ایران است که کتابی بسیار ارزشمند است . امیداست آن کتاب‌ها نیز روزی بپارسی‌بر گردانده شوند .

در پایان از اولیاء و دوستان مؤسسه‌انتشارات و چاپخانه دانشگاه‌تهران که‌روزگاری بامن همیاری داشته‌اند و در چاپ این کتاب نیزیاری‌ها فرموده‌اند سپاسگزارم.

یاد آقای اصفهانیان‌بخیرباد که یاری یکدل و صمیم و با تدبیربود. کوشش‌های‌دوست ارجمند آقای قاجاریه همواره مشکور است که بی‌همت ایشان کار این کتاب پایان‌نمی‌یافت.
از آقای طاهری‌مدیرمدیرچاپخانه‌دانشگاه تهران که‌نیک‌مردی کارشناس است وبی‌اوچرخ های این مؤسسه بزرگ نمی‌گردد سپاسگزارم ، من سال‌ها ازهمکاری ایشان بهره‌ها برده‌ام.
یادیاران‌قدیم آقای‌شهامت دوست که کاردانی‌را با ادب‌ومتانت همراه‌داشت. آقای‌خندق‌آبادی که درکارماشین های حروف‌ریزی استادی بی‌همتابود و آقای مشکدانیان که جوانمردی کاردان بود بخیرباد

از آقای زنجانی که یک رنگ و پر صفا ومهربان است سپاس فراوان دارم وازآقایان کاظم‌پور، افشار ، سارانی، ابری، شهرستانی، بنی‌اسد و خانم رنجبر که هر یک بنوعی در کارچاپ این کتاب مرا یارویاور بوده‌اند سپاس بسیار دارم

بهرام فره‌وشی

آبانماه سال ۱۳۶۴ خورشیدی

مقدمهٔ مترجم

پس ازآنکه پنجاهودوسال متوالی ازعمرخودرا صرف آموزش وپرورش ابناء میهن عزیز کردم وشصت جلد کتاب درسی در رشته های مختلف تحصیلی برای نوآموزان دبستانها و دانش آموزان دبیرستانها تألیف ومنتشر نمودم، درسن هفتادوچهارسالگی به حکم قانون بازنشسته شدم واجباراً گوشه نشینی اختیار کردم.

بدیهی است کسی که پیوسته سرگرم خدمات فرهنگی بوده ویاتدریس وتحریر سروکار داشته است نمی تواند یکباره دست ازکار کشیده واوقات خود را به بطالت که جز کسالت حاصلی ندارد بگذراند.

برای اینکه اشتغال خاطری داشته باشم به این فکرافتادم که یک دوره داستان آمیخته به تاریخ ایران تألیف نمایم تاجوانان بارغبت بخوانند وبه اوضاع واحوال دوران گذشتهٔ میهن عزیز وطرز زندگانی نیاکان خود آشناگردند واخلاق ورفتار پسندیدهٔ آنان را سرمشق اعمال خود قرار دهند. جلداول این دوره بنام باستان نامه طبع ومنتشرگردید وجلددوم هم برای طبع حاضر شد[1] تصادفاً در همین اوقات دوست دیرینم آقای صنعتی زاده کرمانی که از نویسندگان معروف است از سفر اروپا بازگشت و چندجلد کتاب که باختریان راجع بایران نوشته بودند همراه خود آورد.

یکی ازآنها را موسیوبازیل نیکیتین لهستانی که سالها درایران از طرف دولت روسیه تزاری سمت قونسولی داشته واکنون در پاریس اقامت دارد بعنوان «ایرانی که من شناخته ام» تألیف کرده وتعدیات دودولت همجوار ماروس و انگلیس را درکشور ایران بیغرضانه شرح داده است.

نظر به اینکه کتاب او حاوی مطالب مفیدی بود وتاآن تاریخ به هیچ زبانی طبع ومنتشر نگردیده بود بترجمهٔ آن مشغول شدم واین کتاب درسال ۱۳۳۰ شمسی طبع وانتشار یافت.

یکی دیگر از مجلدات فوق الذکر سفرنامهٔ دیولافوابود که خوشبختانه ترجمهٔ آن هم پایان یافت واکنون از طبع بیرون آمده ودر دسترس خوانندگان محترم قرار می گیرد.

مارسل دیولافوا مهندس وباستانشناس معروف که در سنوات (۱۸۴۳-۱۹۲۰) میلادی در سلک حیات بوده در سبک های معماری خاوری وباختری وارتباط آنها بایکدیگرمطالعاتی می کرده ودر پیوستگی اسلوب ابنیهٔ قرون وسطی بااشکالاتی مواجه می شده است، مخصوصاً بیشتر

۱- این کتاب در سال ۱۳۳۸ به چاپ رسیده است.

درصدد حل این مسأله بوده که آیا سبک معماری دورهٔ ساسانیان در معماری دورهٔ اسلامی سرایت ونفوذی داشته است یانه؟ وچون در اروپا از تحقیقات ومطالعهٔ کتب به نتیجهٔ مثبتی نمی‌رسد تصمیم می‌گیرد که مسافرتی به کشورهای خاوری بویژه ایران بکند واز مشاهدهٔ ابنیهٔ باقیماندهٔ باستانی به مقصود خود نائل گردد.

بنابراین درسال ۱۸۸۱ میلادی به هزینهٔ شخصی ازراه ترکیه وقفقاز به ایران آمده و مدت یک سال در ترکیه وقفقاز وشمال ومرکز وجنوب ایران وبین النهرین به مطالعهٔ ابنیهٔ تاریخی قدیم وجدید پرداخته است وسرانجام علاوه براینکه به کشف مجهول خود موفق گردیده، در شوش هم به گنج گرانبهائی برخورده است یعنی ازمشاهدهٔ آثار وقرائن، بخصوص از حفریاتی که انگلیسی‌ها قبل از او دراین تل‌های خرابه کرده وبه نتایج خوبی هم رسیده بودند دریافته که بایستی خزینهٔ مهمی ازاشیاء عتیقه دراین ناحیه که سابقاً پایتخت سلاطین بزرگ ایران بوده مدفون باشد.

پس ازمراجعت به فرانسه به فکر استخراج این گنج عظیم می‌افتد وبرطبق مقرراتی در سال ۱۸۸٤ دوباره به ایران برمی‌گردد و مدتها درآنجا مشغول حفاری وکاوش می‌شود واشیاء آنتیک نفیس زیادی اززیرخاک بیرون می‌آورد، از آنجمله است کاشی‌های سربازان جاویدان و کاشی‌های تزیینی دوران سلاطین هخامنشی که فعلا زینت افزای موزهٔ لوورپاریس است. پس ازاوهم هیئتهای دیگری ازفرانسه به شوش آمدند وکارهای اورا دنبال کردند وخلاصه آنکه بهای ذخائری راکه فرانسویان ازاین ناحیه بدست آوردندو همه را به کشور خود منتقل نمودند نمی‌توان بدرستی معین کرد وبحساب آورد.

باری مادام دیولافوا هم دراین مسافرت‌ها باشوهر خود همراه بوده است. این زن فاضله از هنگام حرکت از فرانسه تاموقع مراجعت به آنجا وقایع روزانهٔ مسافرت ونتیجهٔ مشاهدات و تحقیقات ومطالعات شوهر خود را مشروحاً یادداشت کرده وبه صورت کتابی بعنوان (مسافرت دیولافوا درایران وشوش وکلده) در پاریس بطبع رسانده است.

مطالعهٔ این کتاب که اکنون به فارسی نقل شده است برای نسل حاضر بویژه جوانان ماخالی از فایده نیست زیراکه اولا عظمت وشوکت ایران وسربلندی ایرانیان رادرازمنهٔ تاریخی درنظر آنها مجسم می‌سازد وحس شرافت وغرورملی آنانرا تحریک می‌نماید وطرز رفتار وکردار پسندیدهٔ نیاکان بزرگوارشان راکه باهمت بلندوکار وکوشش موجبات آبادی وترقی ایران و سرفرازی ایرانیان را فراهم می‌ساختند بخاطرشان می‌آورد.

ثانیاً طرز سلطنت استبدادی واوضاع اداری واجتماعی واقتصادی وفرهنگی و زراعی و تجاری وراه‌ها ووسایل نقلیه وبطورکلی وضع زندگانی ایرانیان را دردورهٔ شاهان سلسلهٔ قاجار بطورکامل ودقیق روشن می‌سازد وبطور وضوح مدلل می‌نماید که زمامداران قاجار ابداً در فکر آبادی وترقی این کشور باستانی نبوده‌اندو مالیاتی که بطور دلخواه باانواع شکنجه وستم از مردم می‌گرفته‌اند همه صرف تعیشات شاهان وشاهزادگان ودرباریان وحکام خودسر می‌شده‌است وعلاوه براینکه در فکر تأسیس هیچگونه بنای عام‌المنفعه‌ای نبوده‌اند ابنیه وآثاری هم که از مفاخرملی ما محسوب می‌شده‌اند دراثر بی‌قیدی آنها همه روبه‌ویرانی وانهدام گذارده واغلب بدست

خود آنان خراب‌شده است وخلاصه آنکه بواسطهٔ عدم‌توجه آنها به‌امور این‌سامان، کشور عزیز ماایران در تمام شئون رو‌به‌انحطاط وتنزل رفته است.

مارسل‌دیولافوا درابنیه وآثار تاریخی ایران مطالعات دقیق کرده واطلاعات‌مفیدی در دسترس طالبان آثار تاریخی می‌گذارد. مثلا از مشاهدهٔ آثار باقیمانده درپازارگاد بادلایلی‌ثابت می‌کند که باستانشناسان انگلیسی در تعیین مقبرهٔ کورش کبیر اشتباه کرده‌اند. او عقیده دارد که بنای سنگی موجود درآنجا چنانکه انگلیسی‌ها فرض کرده‌اند مقبرهٔ کورش نیست بلکه‌این بنا مقبرهٔ مادرکورش ماندان‌یازن اوکاساندان است ونیز میدان جنگ کورش با آستیاژ یا آزیدهاك پادشاه مادرا که درآنجا کورش پس از چند جنگ سخت فاتح می‌گردد وسرانجام بر حریف غالب می‌شودو اورا دستگیر ومحبوس می‌نماید باقرائنی معین می‌کند ودر اینکه‌اسکندر مقدونی کاخ های بی‌نظیر تخت جمشید را بدست خود آتش زده تردیدی ندارد بلکه این‌قضیه را مقرون به‌صحت میداند وبادلایلی به ثبوت می‌رساند.

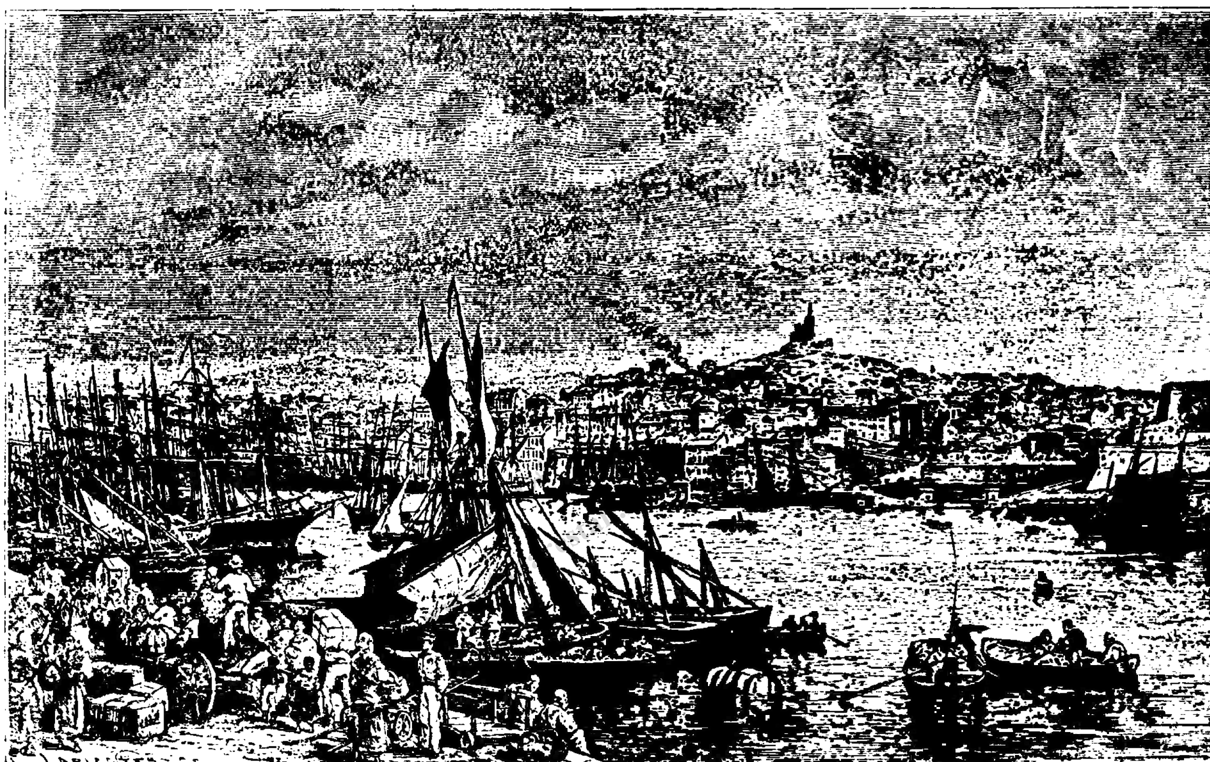
نکتهٔ جالب‌توجه دیگر این است که دیولافوا ثابت می‌کند که سبک معماری‌ایرانی از ابتکارات خود ایرانیان است وابداً دراین فن ازسایر ملل‌اقتباس نکرده‌اند بلکه برعکس، ملل دیگر سبک واسلوب ایرانیان را تقلید نموده‌اند. مخصوصاً از استادی‌و مهارت معماران ایرانی وهنرمندی آنها در استحکام بنا وطرز کاشیکاری‌های بی‌نظیرو سلیقهٔ خاصی که درظرافت وزیبائی بناها بکار می‌برده‌اند فوق‌العاده تمجید وتحسین می‌کند. از بعضی ابنیهٔ قدیمی عکس برداشته ودر کتاب خود بیادگارگذارده که اکنون همهٔ آنها ویران شده وشاید اثری هم‌ازآنها برجای نمانده باشد. در خاتمهٔ کتاب هم تاریخ مختصر هنری وادبی ایران را ازکورش کبیر آغاز وبه‌ناصرالدین‌شاه پایان میدهد.

باری نگارنده در ترجمهٔ این کتاب تصرف زیادی نکرده وفقط از ترجمهٔ پاره‌ای از جمل وعبارات آن که بوی تعصبی استشمام می‌شده یا مطالبی که مکرربه ذکر آنها پرداخته صرفنظر کرده است. مخصوصاً به‌ترجمهٔ تحت‌اللفظی نپرداخته وبطورکلی‌مفهوم مطالب نویسنده را به فارسی نقل کرده است ودر هرجا که به لغات بیگانه یا اعلامی برخورده در حاشیه توضیح مختصری داده است وخلاصه آنکه تمام حواشی‌مربوط به‌مترجم است نه‌به‌مؤلف. تذکاراً اضافه می‌کند که سنوات تاریخی این کتاب‌همه میلادی است نه‌هجری ودر هرحال ممکن است که این‌ترجمه خالی ازنقص نباشدوازخوانندگان دانشمند خواهشمند است که اگربه‌سهوی‌برخوردند تذکاردهند که‌در چاپهای بعدی اصلاح شود.

در خاتمه لازم میداند که ازآقای محمدعلی ترقی مدیرمحترم کتابفروشی خیام که با بذل همت وبا‌سرمایهٔ خود بطبع وانتشار این کتاب اقدام نموده‌اند اظهارامتنان نماید.

تهران آذر ۱۳۳۲ علی‌محمد فره‌وشی (مترجم همایون سابق)

فهرست مطالب



بندر مارسی

ایران

کلده ـ شوش

ازدیرزمان گاه بگاه این فکر درخاطر دانشمندان غربی ایجاد می‌شدکه آیا آثار هنرهای شرقی درسبك معماری‌گوتیك(۱) دخالت داشته است یانه؟ ولی‌کوشش‌های آنها به‌نتیجهٔ مثبتی نرسیده بود.

همین موضوع به‌ضمیمه ارمغان‌هائی‌که از جنگ‌های صلیبی قرون وسطی ازشرق به‌غرب آمده بود پیوسته حس‌کنجکاوی شوهر مرا تحریك می‌کرد و بسی مایل بود که بتواند به‌حل آن مسئله موفق شود واین قضیه را ثابت وروشن نماید.

ابنیه و آثار الجزیره و مراکش و اسپانی‌که هنوزهم خودنمائی دارند و گنبدهای مرتفع و طاق‌های مقوس بهم چسبیده شهر ونیز درایتالیا و مقابر و آثار حیرت‌آور ستودنی مصر بخصوص مسجد حسن‌که بسیار جالب‌توجه است به‌تحقیقات دانشمندان کومکی‌کرده است ولی نه‌آنطورکه‌کافی وبلاحرف باشد.

مارسل دراین‌باب عقیدهٔ خاصی پیداکرده و تصور می‌کندکه ایران زمان ساسانیان تاثیر ودخالت‌کاملی دراصول و سبك معماری اسلامی داشته است و اگر روزی بخواهند

(۱) Gothique سبک معماری که از قرن دوازدهم آغاز شده است.

بجای این اصول و مبانی حدسی و خیالی به‌اصول وقواعد علمی و محکمی متکی شوند باید به‌مطالعه و کاوش آثار باستانی خسرو وشاپور بپردازند.

صحبت‌های بی‌دلیل کسانی‌که خودرا ارباب اطلاع می‌دانستند وکاوش درکتابخانه‌هائی که هریك دارای صدهزار جلدکتاب است مشکلات مارسل را درراهی‌که قدم‌گذارده بود حل نمی‌کرد، بخصوص‌که دراین مخزن‌های بزرك پرازکتاب، کتاب مطلوبی‌هم از هردوت و امثال او وجودنداشت، هرچه بود بدچاپ بود وشایدهم تحریفاتی درآنها رامیافته بود.

خوشبختانه چند سالی بود که مارسل با یکی از علمای ابنیه و آثار قدیمه رابطه پیدا کرده بود وبا او آمیزش زیادی داشت و نتیجهٔ مطالعات خودرا با او درمیان می‌گذاشت.

این دانشمند مارسل را تشویق‌کردکه مسافرتی به‌ایران کند و آثار و ابنیه باستانی این‌کشوررا تحت مطالعه قراردهد وبه‌تردید خود خاتمه دهد .

بنابراین مارسل‌که دراین وقت درامور ساختمان راه‌آهن فرانسه سمت مهندسی داشت از مؤسسهٔ خود تقاضای مرخصی موقتی‌کرد و پس‌از تحصیل اجازه، ماتصمیم‌گرفتیم‌که زودتر راه امپراطوری شاهنشاهان عظیم‌الشان قدیم ایران‌را پیش‌گیریم.

قبل از حرکت با اشخاص آگاه مشورت‌کردیم‌که ازچه‌راه باید به‌ایران رفت ودانستیم که بیش‌از دوراه وجودندارد. آراء اشخاص مطلع‌هم دراختیار یکی ازآن دوراه مختلف بود. یکی می‌گفت از راه قفقاز باید رفت که از دامنه جبال مرتفع آرارات به‌تبریز منتهی می‌گردد. دیگری می‌گفت بهتر آن است‌که از پرت‌سعید وبحر احمر و اقیانوس هند عبور کنید ودربوشهرکه بندری ازخلیج‌فارس است پیاده شوید وهریك محسنات ومعایبی را ذکر می‌کرد.

پاره‌ای عقیده داشتندکه راه قفقاز خوب نیست بخصوص‌که قبایل‌کرد اکنون درایران به‌شورش پرداخته‌اند وممکن است‌ما، درمعرض سرقت و قتل وغارت واقع شویم. دیگران می‌گفتندکه راه بوشهرهم خالی از خطر نیست و ممکن است گرفتار یکی از رؤسای قبایل صحرانشین شویم‌که در قلمرو خود حکومت مستقلی دارند وبه‌شاه و اقتدار او اعتنائی نمی‌کنند وخلاصه‌آنکه همه بما خاطرنشان می‌کردندکه درجنوب یا شمال این‌کشور حتما ما باخطراتی مواجه خواهیم شد و بیم‌کشته‌شدن هم درکار است.

سرانجام ما فهمیدیم‌که این اربابان اطلاع راه اغراق می‌پیمایند ونباید برای آراء و عقاید آنها اعتباری قائل شد.

بنابراین باراهنمائی اعضاء وزارت خارجه همان راه قفقاز را اختیارکردیم که مامورین سیاسی ماهم تمام ازاین راه می‌روند.

قصد شوهر من این نبودکه درصدد کشف آثار تاریخ طبیعی انسان باشد ونمی‌خواست درقبرستانهای‌کهنه‌کاوش‌کند و جمجمه یا استخوان دیگری از اعضاء آدم‌های قرون‌گذشته را بدست آورد وبدون درخواست و رضایت آن مرحومان بقایای آنهارا تحت اتیکت‌های خوش‌نما و قشنگی درموزه‌های غربی جای‌دهد.

بااین‌ترتیب مارسل حق نداشت‌که از بودجه میسیون حقوقی دریافت‌کند و برای خرج سفر می‌بایستی قناعت‌کند بیك ورق‌کاغذکه یکی از منشیان درجه سوم نوشته واورا بمامورین سیاسی توصیه‌کرده است یعنی وزارت خارجه فرانسه بوسیله این ورقه فقط

به‌نمایندگان خود توصیه‌کرده بودکه وسایل این ماموریت مجانی ودرعین‌حال مفید را درهرجا برای ما فراهم سازند.

سرانجام چنانکه درپیش‌هم ذکرکردم مارسل توانست رضایت خاطر رئیس دفتر وزارت صنایع مستظرفه‌را جلب‌کند. محبت و همراهی این کارمند عالیرتبه وزارتی رشته‌ای‌راکه پای شوهر مرا به‌فرانسه بسته بود بازکرد و ما توانستیم یک‌سال مرخصی و آزادی را درمقابل خود به‌ببینیم.

بی‌مناسبت نمیدانم‌که چندکلمه‌ای‌هم راجع به‌شخص خودم ذکرکنم.

پس‌ازآنکه این اشکالات اولیه مرتفع‌گردید، پاره‌ای از دوستان به‌خیال‌اینکه محبتی نسبت بمن‌کرده باشند نزد من آمدند وبا بیانات جالب‌توجهی بمن توصیه‌کردندکه ازهمراهی با مارسل صرفنظرکنم وازاین مسافرت پرمشقت دست‌بکشم واصرارداشتندکه بهتر آن است که من در منزل بمانم و قدم دراین سفر پرخطر نگذارم ودرضمن خوشی‌های حضر و لذت آنرا بمن خاطرنشان می‌کردند ومی‌گفتند شما می‌توانید درغیبت شوهرتان برنامه‌ای درست کنید وسرگرمی‌هائی برای خود فراهم آورید. مثلا یک‌روز لباس‌های شسته‌را مرتب ومعطر کنید و درقفسه جای‌دهید وروزی‌هم مربای میوه وانگشت‌پیچ درست‌کنید ودر ظروف مخصوص ذخیره‌کنید ویکروز فرمانده جنگ بامگس‌ها باشید وبه‌شکار حشرات کوچک بپردازید واوقاتی راهم به‌وصله‌کردن جوراب‌های خود صرف‌کنید. هفته‌ای دوبار برای تماشا و استماع موزیک بشهرداری بروید ودرآنجا با لباس‌های زیبا وتوالت قشنگ خودنمائی کنید واوقات بعدازظهر را وقف استماع موعظه‌کشیش وبجای‌آوردن عبادت و مراسم مذهبی کنید. گاهی‌هم باخانم‌های خوش‌محضر هم‌صحبت وهم‌نشین باشید وپس‌از آنکه از صحبت خسته شدید به‌تفریح پردازید وراجع به‌آرایش ومد لباس وایام آبستنی و شیردادن‌کودک نوزادگفتگوکنید. اما من باین اندرزهای شیرین ودلپسند گوش ندادم و توانستم در مقابل هرگونه مانع‌تراشی آنها مقاومت نمایم. سرانجام چون دیدندکه این افسون‌ها دروجود من کارگر نیست مرا مانند یکنفر زن بدوی بتصور آوردند و این خود نسبت‌بمن توهین بزرگی بود، حتی بهترین دوستان من‌هم چنین پنداشتندکه من تعادل خاطررا ازدست داده‌ام و فکرم پریشان شده است.

باری ساعت حرکت نزدیک شد. دست‌های پاک و مقدسی تعویذها و مدال‌های حافظ تندرستی را به‌گردن ما آویختند وبرای خوشی وسلامت ما دعاها خواندند وما با صندوق‌ها وچمدان‌های بسته براه افتادیم وبطرف بندر مارسی رفتیم.

دراین بندرکشتی بزرگی بودکه معمولا مال‌التجاره به‌چین حمل می‌کرد و موسوم بود به آوا (Ava) وایندفعه بطور استثناء به‌اسلامبول پایتخت عثمانی می‌رفت. کشتی پراز بار بود و فقط پنج نفر مسافر که دونفر آنها ما بودیم در عرشهٔ آن جای‌گرفتند.

چون ماه فوریه وهواهم سرد بود به‌سالون بزرگ کشتی پناه‌بردیم. طولی نکشید که باد سردی شروع بوزیدن‌کرد و چون سالن منافذی داشت سخت بما آزار می‌رسید و بدتر اینکه ناخداهم به‌بهانهٔ حوادث و اتفاقات خیالی مانع شده بودکه بخاری این سالن‌را روشن نمایند وما پنج نفر مسافر مانند محبوسان درته سالن خزیده بودیم وناچار سرما و رنج آنرا تحمل می‌کردیم. درموقع غذاخوردن همه بالاتفاق ازناخدا با التماس خواهش‌کردیم‌که آتشی برای ما فراهم نماید ولی این مرد عالی‌همت به‌جای‌اینکه بدرخواست و تضرع‌ما گوش‌دهد

بەتهدید پرداخت وگفت اگر زیاد حرف بزنید امر می‌کنم بادبزن بزرگ‌را بەحرکت درآورند یعنی همان بادبزنی‌که درهنگام عبور از بحراحمر و اقیانوس هند درمدت‌گرمای آن نواحی بکار می‌افتد .

درمقابل این تهدید ما سکوت اختیارکردیم و یقه پالتو را بالاکشیدیم و با زحمت غذائی خوردیم وچون شب شد بەمصیبت دیگری‌گرفتار شدیم. بەماگفتندکه بەامر کاپیتان هیچگونه روشنائی نباید درکشتی دیده شود، حتی ازروشن‌کردن شمع یاکبریت‌هم محروم ماندیم. من ازاین رفتار تعجب‌کردم و نمی‌دانستم اینهمه سخت‌گیری برای چیست؟

بعد فهمیدم‌که علت منع‌آتش وروشنائی این بودکه انبار بزرگ ته‌کشتی و اطاق‌های مسافرین و حتی مخزن‌هائی‌که در زیر سالن ما واقع بودند همه پر از باروت و ذخایر جنگی هستندکه دولت فرانسه دوستانه و محرمانه برای یونان می‌فرستد تا بتواند مقدونیه‌را از زیر سلطهٔ ترکان رهائی بخشد زیراکه رسما نمی‌توانست این عمل‌را انجام دهد و درپارلمان‌هم ازطرف یکی از نمایندگان دست‌چپ اعتراضی شده و از وزیر مسؤول استیضاح شده بود ودولت فرانسه هم رسما و قانونا می‌بایستی دراین جنگ بیطرف بماند.

بهرحال‌کشتی برای تخلیه محمولات خود دو روز در بندر پیره توقف‌کرد ومن‌که فقط عکس‌ها و گراورهای ابنیه و آثار قدیم یونانی‌را دیده بودم توانستم دراین مدت باوجد وسرور بی‌اندازه ستون‌های طلائی پارتنون(۱) را ازنزدیك مشاهده‌کنم، این بنای عظیم از بالای آکروپل(۲) بردریای آبی‌رنگ سالامین مسلط است و درقاعده از جبالی جدا می‌شودکه رنگ سوسنی‌آن در رنگ لاجوردی آسمان نشاط آور محو می‌گردد.

امّا دیدن خود بندر پیره وجد و نشاط مرا بەاندوه مبدل‌کرد زیرا که این شهر بدنما بسبك ایتالیائی بنا شده است و سکنهٔ آن ملاحانی هستندکه علاقه‌ای بەموطن خود ندارند بلکه عالم‌را وطن خود می‌دانند زیرا کمتر دراین‌جا اقامت میکنند و غالبا بەدریانوردی مشغول هستند .

چون بەقطار راه‌آهن رسیدیم حزن واندوه من زیادتر شد وآن نشاط ووجدی‌که درمن ایجاد شده بود بکلی از وجودم زایل‌گردید.

ابتدا من مایل نبودم دراین واگون‌های وحشت‌آورکه بدون‌مناسبت درچنین‌کشوری ایجاد شده است مسافرت‌کنم، بلکه بیشتر مایل بودم با اسب این مسافت‌را طی‌کنم. وورود بەآتن با یك لوکوموتیو درنظر من بمنزله ارتکاب جنایتی بود و ابدا نمی‌خواستم با دود ذغال‌سنگ این‌درخت‌های زیتون ضعیف‌راکه دراین‌دشت باوسعت دردامنهٔ شهر پریکلس(۳) سربرآورده‌اند تیره‌سازم، متاسفانه اجبارا مرتکب این بی‌احترامی شدم.

مشاهدهٔ معبد تزه(٤) وژوپیتر(٥) ونمایشگاه باکوس(٦) و صعود بەآکروپل امیدهای اولیه مرا تبدیل بەیاس‌کرد.

---

(۱) Parthénon یکی از معابد یونان است

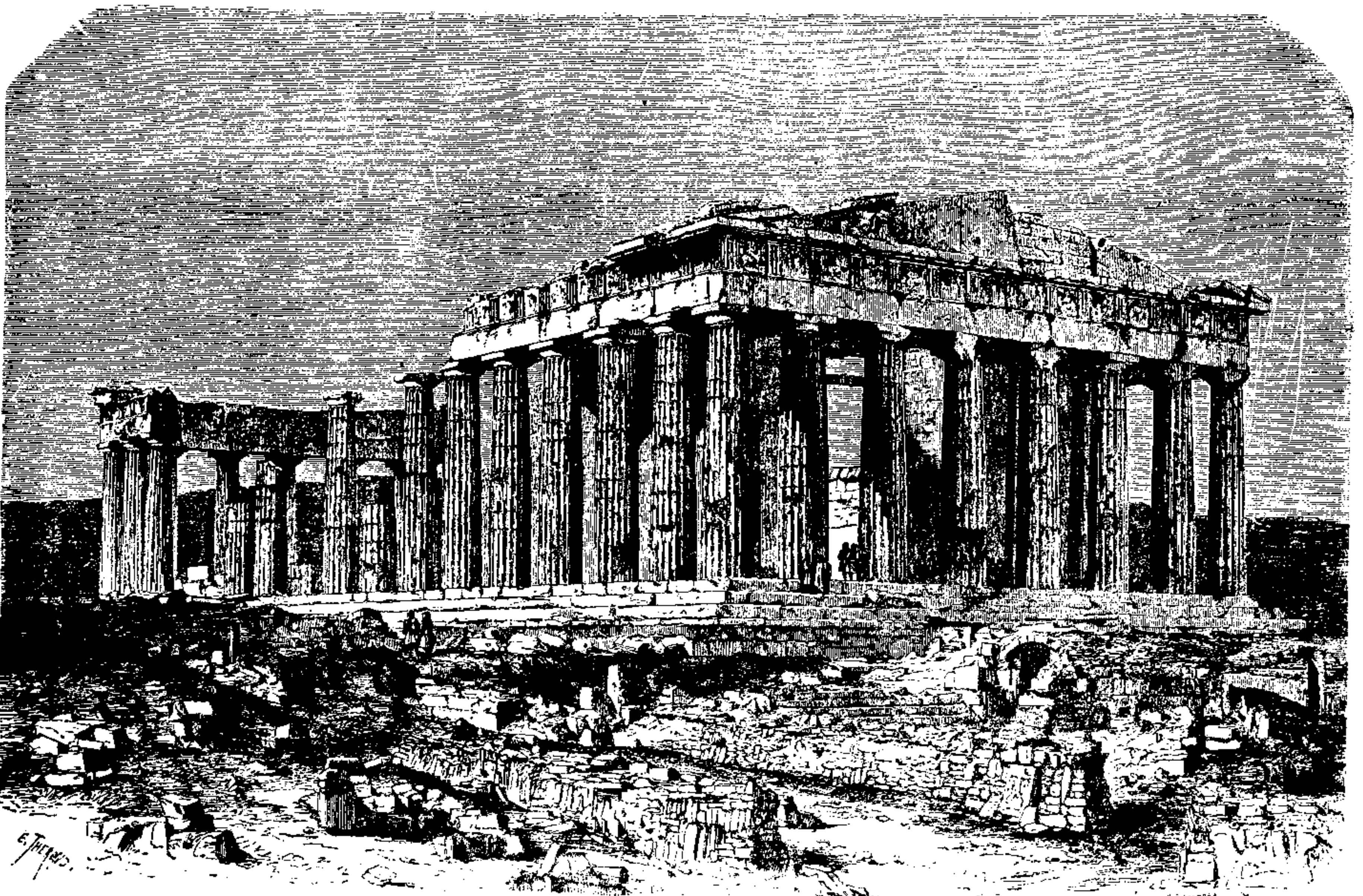
(۲) Acropole ارك قدیمی آتن که درصخرهٔ بلندی بنا شده است.

(۳) Périclès مرد سیاسی و خطیب مشهور آتن که درقرن پنجم مسیحی میزیسته است

(٤) Thésée پادشاه افسانه‌ای آتن

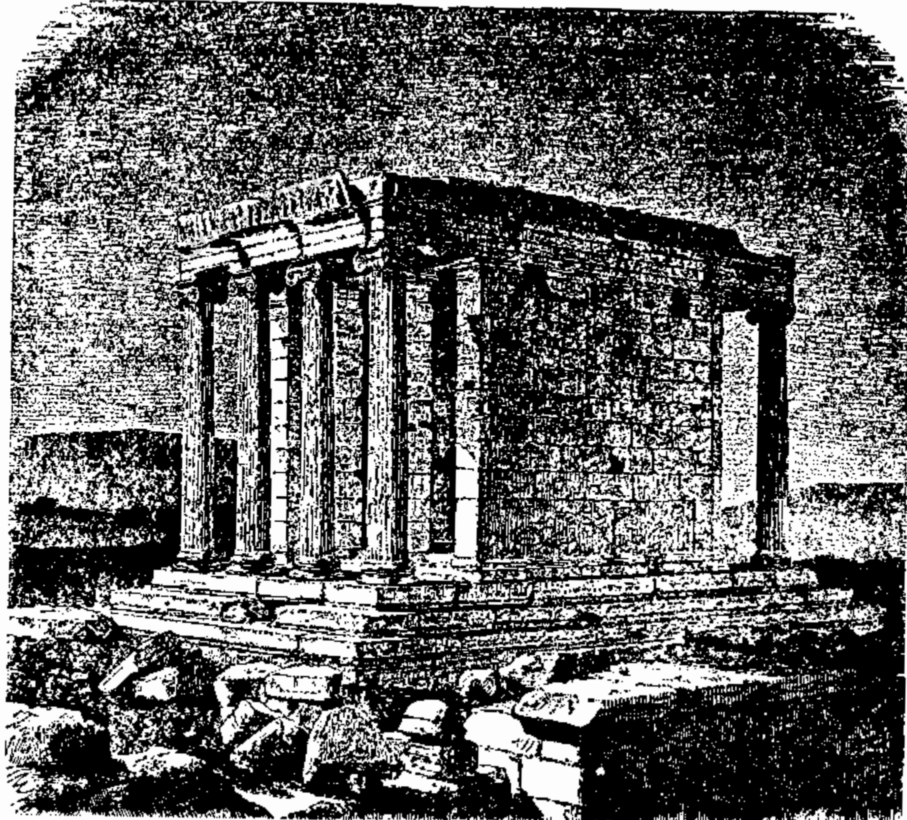
(٥) Jupiter بعقیدهٔ یونانیان و رومیان پدر و صاحب اختیار ارباب انواع بوده است

(٦) Bacchus بعقیدهٔ رومیان قدیم رب‌النوع شراب است



معبد پارتنون

از پروپیله(۱) بالا رفتم وآن گوهر قیمتی قدیمی‌راکه معروف بمعبد ویکتورا آپتر(۲) است درطرف چپ‌گذاردم واز پارتنون وارکته‌یون(۳) گذشتم وبه‌تجسس محل درخت‌زیتون مقدس پرداختم وبه‌لرد الژن(٤) لعنت فرستادم و برمعبر این سگ که‌بدون احترام خدای دریاها داخل درمنازل پوزئیدن(٥)، معبد ویکتورا وآتنا(٦) شده بود، قدم گذاردم وچون به‌سراشیبی رسیدم‌که برنمایشگاه تسلط دارد بیاد خشایارشا افتادم و تصورکردم‌که هنوز برتخت طلا جلوس‌کرده است و فتح نمایان ارتمیس(۷) را تمجید می‌کندکه کشتی ایرانی‌را



معبد ویکتوار

---

(۱) Propylées رواق آکروپل‌آتن

(۲) Victoire Aptère یکی‌از معابد قدیمی یونان

(۳) Erechthéion یکی از معابدیست که در روی آکروپل بنا شده

(٤) Elgin لردالژن دیپلمات وآنتیک فروشی اسکاتلندی که مجموعهٔ سنگ‌های مرمر قیمتی پارتنون را بسرقت برد

(٥) Poseidon رب‌النوع دریا

(٦) Athéna رب‌النوع فکر

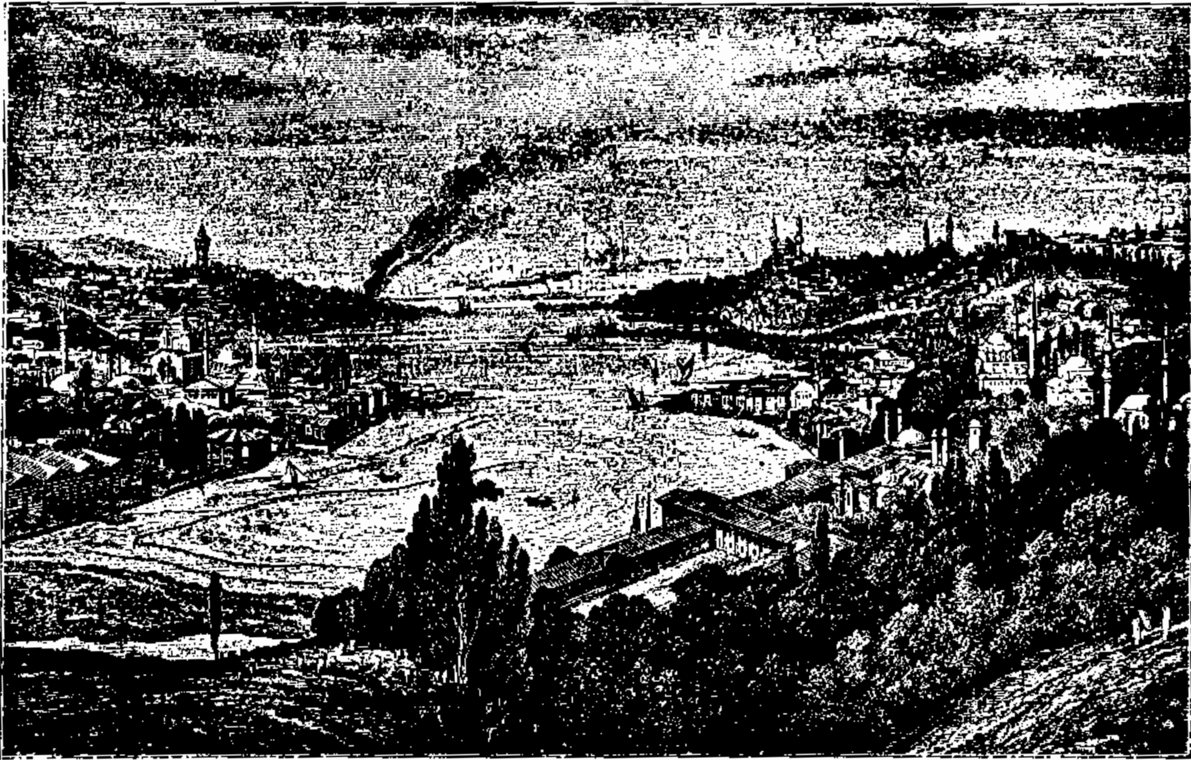
(۷) Arthémise ملکهٔ هالیکارناس از متحدین خشایارشا که برای نجات خودکشتی ایرانی را بجای یونانی غرق کرد

بجای‌کشتی یونانی غرق‌کرده است. جنگ مابین دودسته‌کشتی ایرانی ویونانی وکوشش‌های جنگجویان ویاس وتحیر مغلوبین ودریاراکه ازخون‌کشتگان رنگین شده واجساد مقتولین سطح آنرا پوشانیده بود بنظر می‌آوردم. ازیکطرف دلاوری اهـالی هلن(۱) را می‌ستودم وازطرف‌دیگر درغم و اندوه شاهنشاه شریك شده و با او می‌نالیدم.

این تصورات باعث شدکه من شکایات اولیه خودرا فراموش‌کنم.

باری، کشتی آوا به‌تنگه داردانل وارد می‌شد ومن درشکوه و جلال طبیعت و عالـم تازه‌ای غرق شده بودم.

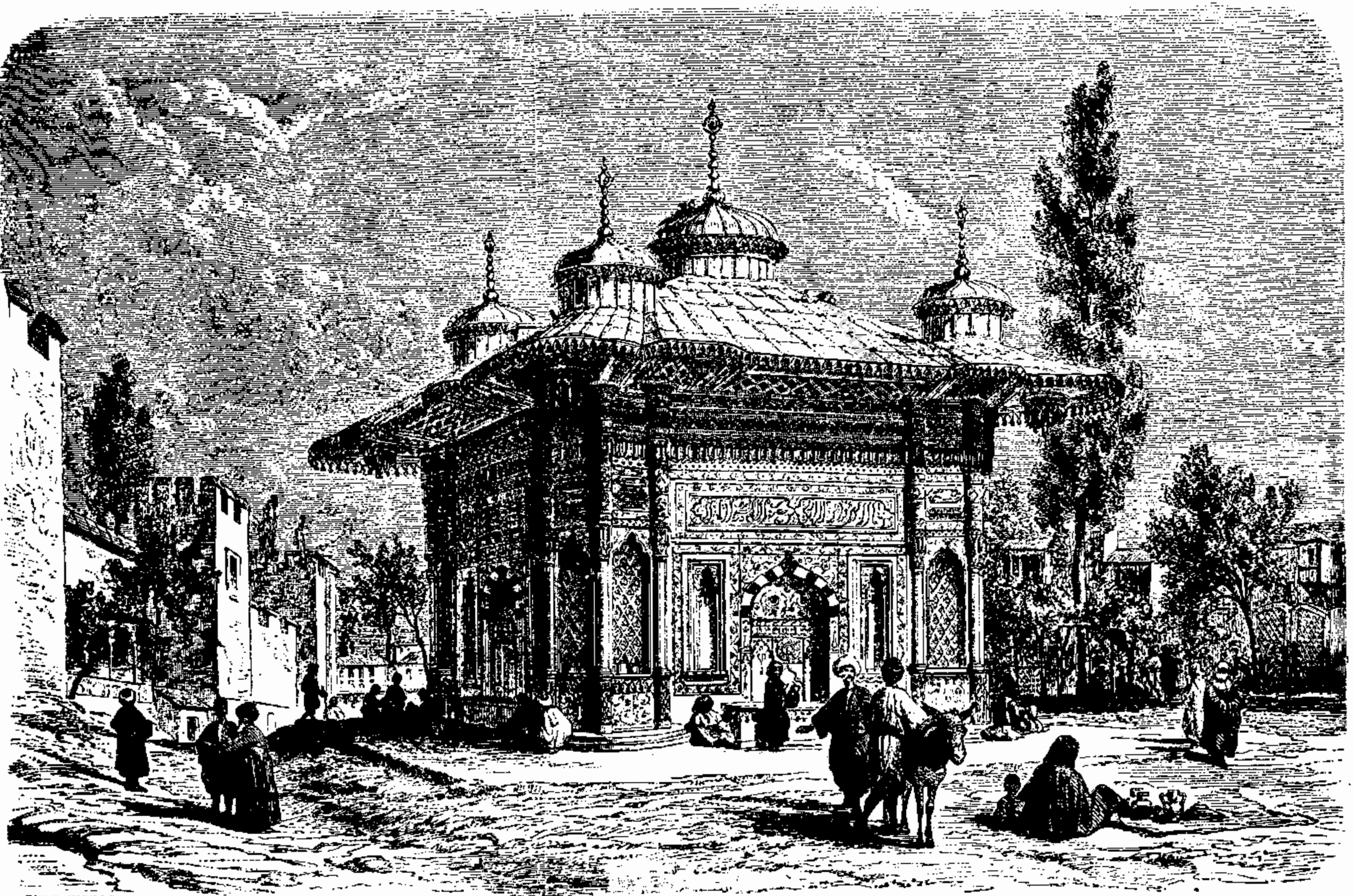
درآغاز مسافرت من مانندکودکی بودم‌که درناز و نعمت پرورش یافته باشد ولـی قسطنطنیه مرا وادارکردکه نگاهی به‌عقب سر بیاندازم.



محله‌کنار بسفر

این‌جا دیگر نه‌راه‌آهنی است ونه دودذغال سنگ. قایق‌های‌کوچك باریکی دیده می‌شود که‌مانند تیرکمان پیوسته درروی آب‌های آرام درحرکت هستند. درطرف راست و چپ محلهٔ‌کنار بسفر تپه‌هائی دیده می‌شودکه قلهٔ آنها از برف مستور است ودردامنه آن‌ها لکه‌های قرمز وآبی وزرد وجوددارد. این لکه‌ها خانه‌های متعددی هستندکه ازدور اینطور نمایش دارند. برج‌گالاته وانتهای مخروطی سر عسکریه وگنبدهای برجسته مساجد متعددوانتهای

(۱) Hellène شبه‌جزیرهٔ یونان (م)



چشمه‌سرای

منارهها بطرف آسمان سربرافراشته‌اند. درزیر پا پلی است‌که از اتصال قایقها درست شده است وازفشار جمعیت عابرین خم می‌شود. ازطرف‌دیگر درخت‌های سرو تیره رنگ قبرستان ایوب خودنمائی می‌کنند، درمیان آشفتگی و بی‌نظمی بنادر جمعیت پرجنب وجوشی درحرکت است. درتمام معابر سواران مسلحی دیده می‌شوند، زنانی هستندکه چندان حجابی ندارند وبانشاط و سرور به‌طرف قبرستان می‌دوند.

خلاصه برای دیدار ابنیهٔ باستانی‌کشور بیزانس قدیم و مشاهدهٔ عمارات و ابنیهٔ جدید و حضور درنماز جمعهٔ سلطان در مسجدی‌که در جنب‌کاخ اوست و شنیدن بانگ درویش‌ها و گردش و عبور در کوچه وبازار ودیدن کاروانسراها درکوچه‌های پرگل و برف و خوردن کباب در نزدکبابیان که در هوای آزاد ودرمیان باد مشغول تهیهٔآن هستند و خوردن نان‌قندی مخصوصی‌که ترکان بامهارت خاصی با پنیر درست می‌کنند ورفع عطش‌کردن از آب صاف چشمه سرای و بالاخره پرسش احوال و اوضاع ایران از تجار و کسبه ایرانی و تحقیق از بهترین‌راه مدت پانزده روز توقف در قسطنطنیه‌کافی بود.

باری پس ازگردش و سیاحت‌کافی در قسطنطنیه مجددا بیك‌کشتی روسی سوار شدیم، ملاحان این کشتی شب وروز خاکستری رنگ وبه‌شکل سنجاب هستند. افسران‌کشتی نیز از آنها دست‌کمی ندارند. هرگاه خداوند متعال درجریان این مسافرت یك دریای آرام ویك آسمان صافی‌را بما عطا نکرده بود طوفان‌ها و ابرهای متراکم بحر اسود حق داشتند که چنین کشتی‌را بسهولت واژگون‌کنند و بزندگانی مسافرین خاتمه دهند وآن‌هارا درقعر دریا بخواب ابدی مجبور سازند، زیراکه‌کشتی‌کاملا مفلوك وفرماندهان آن نیز چندان درقید نگاهبانی آن نبودند.

دراین‌کشتی صحنهٔ جدیدی‌راهم تماشاکردیم‌که بی‌خطرگذشت. توضیح آنکه حاکم ترابوزان به‌کشتی آمد و مطالبهٔ زن و مردی را می‌کردکه از اسلامبول فرارکرده بودند. بطوریکه بعدها فهمیدم یکنفر ارمنی زنی‌را از حرم یکی از بزرگان اسلامبول دزدیده و دراین کشتی پناهنده شده بود. شوهر آن زن به‌حاکم ترابوزان تلگراف مختصری‌کرده بود باین مضمون: (آن زن را دستگیر وفورا به‌قتل رسانید) البته معلوم بودکه شوهر اویکی‌از متنفذین دربار عثمانی است.

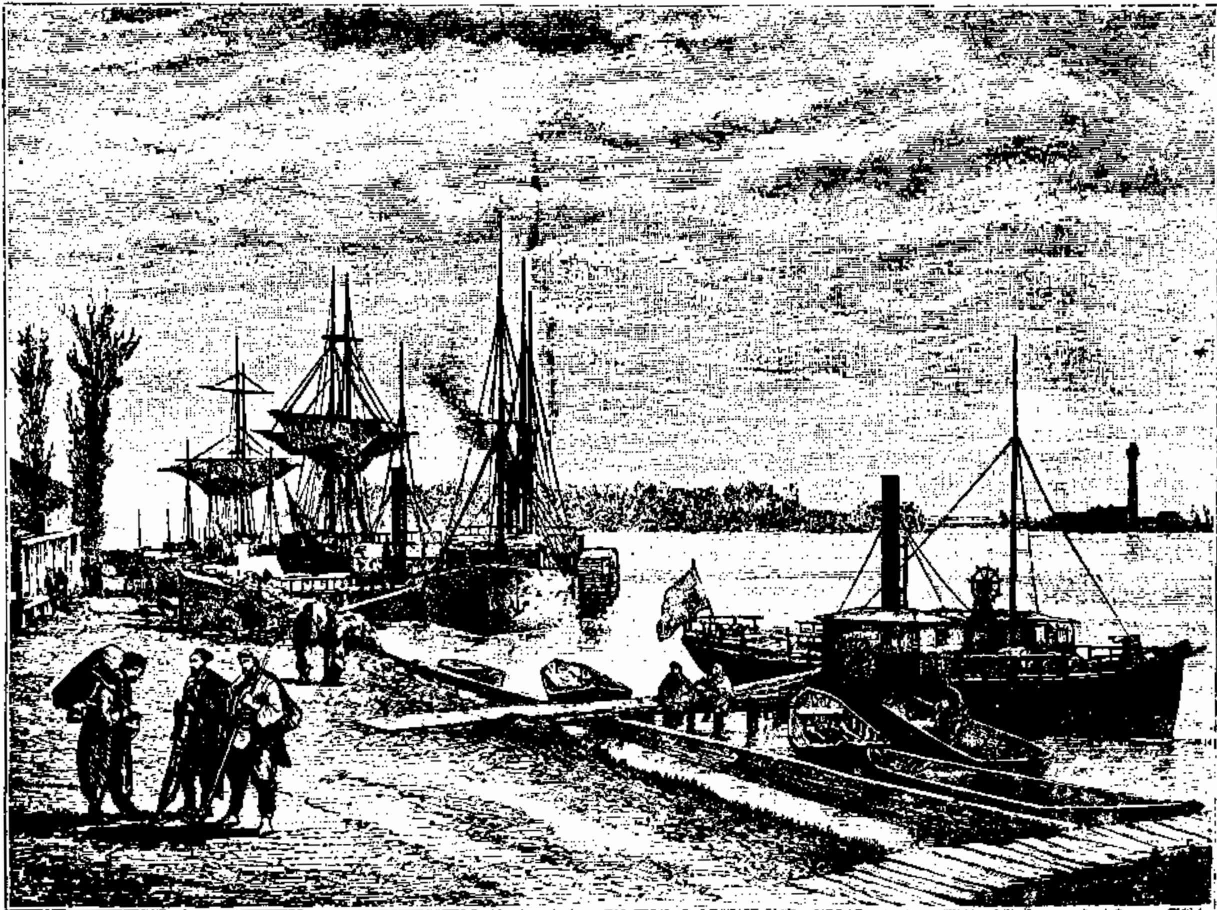
فراریان در یك محل مخفی‌کشتی پناهنده شده بودند و خودرا به‌کسی نشان نمی‌دادند، اماکسان حاکم بزودی آنهارا پیداکردند . زن مقصر هیچ میل نداشت‌که اورا درکیسه‌ای دوخته و بقعر دریا فرستند. بنابراین عاشق دلخسته بامعشوقهٔ قشنگ خود فورا بیرون‌جسته وبه‌زیر پرچم روسیه‌که دربالای کشتی دراهتزازبود پناه بردند و کاپیتن‌هم به‌حکم اینکه قانونا مستحفظ مسافرین است وبه‌علاوه نباید بگذاردکه به‌پرچم دولتی بی‌احترامی شود امرکرد لنگررا کشیدند وبالاخره رب‌النوع عشق از جنگ فاتح برگشت و حاکم عثمانی نتوانست‌کاری انجام دهد.

فردای آنروز نیز آسمان مساعدت خودرا ازما دریغ نکرد و توانستیم بـا خوشوقتی و سهولت از سد شهر کوچك پتی عبورکنیم، ورود به‌این بندر در مدت سه ربع از سال بسیار مشکل است بطوریکه کشتی‌های کمپانی روس معمولا مسافرین خودرا درطی این مدت دربندر باتوم پیاده می‌کنند. باتوم لنگرگاه وبندری است‌که روس‌هـا در جنگ اخیر ازترکان‌گرفته‌اند وازاین تاریخ به‌بعد مسافرین می‌توانند باوسایل مخصوص خود و یاالاقل باشنا به‌پتی برسند .

پتی شهرکوچکی است مرکب از تعدادکمی خانه‌های چوبی و کلبه‌هائی که از نی ساخته شده و مردمان فقیر وبی‌بضاعت ورنجبری درآنها منزل دارند، سطح این شهر پست ودرتمام طول زمستان درآب‌های راکد موذی وتب‌آور غرق شده است.

دولت فرانسه دراین شهرکوچك یك نایب قونسول دارد، دراین‌جا ما با معجزه‌ای روبرو شدیم. نمایندهٔ ما در پست خود بود و خدمت بسیار بزرگی برای ما انجام داد یعنی شیشه‌های عکاسی‌راکه با ژلاتین و برمور تهیه شده بود با مهارت فوق‌العاده‌ای ازگمرك روسی ردکرد و پس‌از اینکه این عمل مشکل انجام یافت وارد واگن‌های بزرگ راه‌آهن تفلیس شدیم .

ابتدا راه‌آهن از دشت‌هائی عبور می‌کردکه جابجا جنگل‌ها وباتلاق‌ها آنرا قطع کرده‌اند، صرفنظر از ایستگاه و چند دهکدهٔ حقیر، این ناحیه تقریبا لم‌یزرع و خالی از سکنه است فقط‌گاهی‌گله‌های متعدد خوك دیده می‌شوندکه هنوزهم نیم وحشی و شبیه به‌گراز هستند و درنی‌زارها چرا می‌کنند و از چوپان‌های خودکه آن‌ها نیز وحشی هستند چندان اطاعت ندارند.



بندر پتی

پس از عبور از این جنگل‌ها و باتلاق‌ها درکوه سراشیبی داخل می‌شویم‌که آنرا دره‌های تنگ وسیل‌گیر قطع می‌کنند. عبور از این دره‌ها بسیار سخت است، راه‌آهن مجبور است از تونل‌های متعدد عبور کند بنابراین گاه بگـاه سرعت قطار کم می‌شود ومـا می‌توانیم مناظری‌را تماشاکنیم، سواران گرجی‌را می‌بینیم کـه قمه‌ای بـه‌کمر بسته تفنگـی بدوش دارند و شمشیری به‌پهلو آویخته وازجاده‌ای‌که‌درنزدیکی خطآهـن امتداد دارد عبـور می‌کنند.



تونل راه‌آهن

تاجر یونانی‌که همسفر ما بود می‌گفت‌که این گرجی‌هـا اغلب شاهزاده هستند. ولی از شاهزادگـی جز هیکل ضعیف چیزی برای آن‌ها باقی نمانده است. همه‌فقیرندودرنهایت‌سختی زندگی‌می‌کنند اگر احیانا جوجه مـرغ لاغری بدستشان افتـد استخوان آنراهم مانندگوشتش می‌بلعند.

پس‌از خروج ازکوه‌قطار سوت ممتدی‌کشید ووارد شهر تفلیس شد.

شهرتفلیس یعنی پایتخت قدیمی گـرجستان، مشخصات وخصائص خودرا هنوز ازدست نداده است.

نظر به‌اینکه این شهر مقر رسمی فرمانفرمای تمام ایالات جنوبی امپراطوری روس شده است نظامیان زیادی آنرا اشغال کرده‌اند و با قوهٔ قهریه اهالی‌را روس‌منش‌کرده‌اند و تغییرات زیادی درآن پیدا شده است. خیابان‌های عریض و طویل و خانه‌های مجلل زیبا و باغ‌های باصفا و کاخ بزرگ و باشکوه کنستانتین دوك بزرگ روسی و منازل افسران‌نظامی و سربازخانه‌های متعدد با موزه‌ای که برحسب ظاهر تاریخی است این شهر را بصورت پایتختی درآورده‌اند .

بازارها ومحلات پرجمعیت هنوز دارای نمونه‌های نژاد بومی هستند، یعنی همان مهوشان سیمین‌تن و پریچهرگان نازك بدن که از وجاهت ودلبری و طنازی شهره آفاق شده‌اند، ولی من آن لطافت و زیبائی اندام و کمال جمال را درآن‌ها ندیدم و شایـد سختی‌های زندگانی باعث‌کاهش آن شده باشد.

یکروز پس‌از ورود ما به‌تفلیس خبری درشهر انتشار یافت‌که موجب اختلال امور شد وشاید اگر جلوگیری نمی‌کردند انقلاب و شورشی تولید می‌گردید.

بطوریکه نقل می‌کردند گویا تلگرافی از پطرزبورغ پایتخت روسیه رسیده بودکه تزارالکساندر امپراطور روسیه بقتل رسیده‌است. افسران‌روسی وکارمندان‌دولتی دسته‌دسته در کوچه‌ها وکافه‌ها بانهایت تشویش دورهم جمع می‌شدند وهریك بنوعی این جنایت‌را تعریف و تفسیر می‌کردند، درصورتیکه اهالی بومی مانند سایر روزها مشغول کارهای عادی خود بودند وچندان اعتنائی باین خبر نداشتند.



شاهزادهٔ گرجی

پس از آنکه قدری از هیجان وتشویش کاسته‌شد بفکر مقصر وجانی افتادند. امر تلگرافی شده بودکه درسراسر کشورامپراطوری مسافرین خارجی را تفتیش‌کنند وهر ناشناسی را که بخواهد ازشهر خارج شود توقیف نمایند و مظنونین‌را دستگیر کنند .

چون ماروز قبل‌ازانقلاب وارد تفلیس شده بودیم مجبور شدیم‌گذرنامهٔ خود را توسط قونسول فرانسه ارائه دهیم . بااین‌حال اجبارا مدت هشت روز به‌امر حکومت تحت‌نظر بودیم .

من از این پیش آمد و توقف غیرمترقبه استفاده‌کردم و به تماشای مراسم سوگواری تزار مقتول وجشن‌هائیکه به‌افتخار امپراطور جدید برپا شده بود پرداختم.

حرکت دسته‌جمعی کشیشان‌کلیسای روسی درمعابر بسیار مجلل بود. اینان باگیسوان بلندکه تاروی شانه افتاده بود و تاجهای طلا برسر ولباده‌های‌گشاد وبلند برتن، هریك صلیبی بدست‌گرفته، درمیان سپاهیان مسلح‌که درمیدان بزرگ جمع شده بودند حرکت



منظرهٔ شهر تفلیس

می‌کردند. افسران نظامی ابتداکتاب انجیلی‌راکه دردست‌کشیشان بود بوسیدند و بعد سوگند وفاداری نسبت به‌امپراطور جدید یادکردند. پس ازآن صفوف نظامیان شکافته شد و کشیشان از سربازان نیز عهد و پیمان وفاداری گرفتند وشروع‌به‌خواندن سرودهای دسته‌جمعی کردند. یعنی همان سرودهای خوش‌آهنگ کلیسائی‌که فقط کلیسای روسی اسرار آنهارا می‌داند و همه‌جا فریادها بلند بود: «تزار مرد، زنده‌باد تزار جدید».



دختر گرجی

هشت روز بعد ازاین تشریفات رسمی و برگزاری مراسم‌سوگواری وجشن‌ها دروازه‌های شهر برای عبور مسافرین بازشد وقطار وسایر وسایل نقلیه مانند معمول بحرکت درآمدند.

دراین‌جاهم‌مابایستی‌ازدوراه یکی‌را اختیار کنیم ، زیراکه یکی از آن‌ها به‌بحرخزر منتهی می‌گردد وطی‌کردن‌آن سهل‌تر است. بااین‌شرط که درمنازل عرض‌راه اسب‌عوض‌کردنی موجود باشد. ولی این‌راه برای باستان‌شناسان خالی از فایده بود.

راه دیگر از میان قفقازستان می‌گذرد و پس‌ازعبور از دامنه رشته‌جبال مرتفع آرارات، به‌تبریز پایتخت آذربایجان می‌رسد. یونانی‌ها این ایالت‌را اتروپاتن ضبط کرده‌اند(۱).

این راه دوم از شهرهای قدیمی ایران مانند ایروان و نخجوان وغیره عبور می‌کند که مدت‌کمی است ضمیمه روسیه شده‌اند و هنوز دارای ابنیه و آثار قدیمی می‌باشندکه پاره‌ای ازآن‌ها محفوظ مانده است. ما برای دیدن این آثار همین‌راه‌را بدون تامل اختیار کردیم. اگرچه ذوب برف ورود به‌نواحی کوهستانی‌را مانع شده بود وبعلاوه چون خارجی‌ها دیگر ازاین‌راه عبورنمی‌کردند جاده‌خراب وچاپارخانه‌ها غیرمسکون بودند وروبخرابی‌گذارده بودند باهمه این موانع ما به‌اشتیاق دیدن ابنیه و آثار قدیمی حاضر شدیم‌که رنج راه‌را تحمل کنیم و ازاین راه وارد ایران شویم.

درمدت توقف ممتد در قسطنطنیه و گردش درکوچه‌های پر از گل و برف من به‌زکام سختی مبتلا شده بودم وازترس اینکه مبادا بازهم گرفتار بیماری شوم‌کالسکه بزرگی را کرایه‌کردیم که دوطرف آن شیشه داشت و هشت اسب آنرا می‌کشیدند. درصورتیکه اگر حالم خوب بود می‌توانستیم بایکی از چهار چرخه‌های روسی‌که کم‌خرج است به‌مسافرت ادامه دهیم.

باری آذوقهٔ شش روزه‌را درصندوقچه‌های‌کالسکه انبارکردیم و با دردست داشتن یك پادارژنای(۲) روسی، یعنی‌گذرنامه‌که درآن توصیه‌هم شده بودکه همه‌جا کارمندان

(۱) یونانیها عقیده دارند که چون سردارآتروپات آنجا را فتح کرده به‌مناسبت نام او به‌آتروپاتن (Atropatène) معروف شده است (مترجم)

(۲) Padarojna

باید وسایل سهولت مارا فراهم سازند و اسب وچارپا برای ما حاضرکنند براه افتادیم. بنابرگفته مدیر پست ما می‌بایستی درانتهای چهار روز به‌سرحد ایران برسیم.

دربدو حرکت امور بروفق مراد بود و امیدواری داشتیم‌که به‌سهولت وراحتی بمقصد خواهیم رسید و موانعی در پیش نخواهیم داشت. کالسکه بزرگ و سنگین، مانند طوفانی دامنه کوهستان ودره‌ها را طی می‌کرد. و با صدای بوق راننده تمام وسائل نقلیه، ازراه، کناره می‌گرفتند وراه‌را برای ما آزاد می‌گذاشتند. در راه به‌ارابه‌های سبك چهار چرخه محکم برمی‌خوردیم‌که دربالای آنها چوب‌های قوس‌مانند قرارداشت وپارچه‌ای‌هم روی چوب‌ها کشیده بودند. ما بانظر نخوت و تکبر به‌آنها می‌نگریستیم و شایدهم تبسمی برلب می‌آوردیم و این نوع‌وسیله مسافرت‌را مسخره می‌کردیم. افسران روسی درمیان ایـن ارابه‌ها روی توشکی درازکشیده بودند، اما بعدها من ازاین نخوت فروشی بسی پشیمان‌شدم.

فردای آنروز آرایش صحنه تغییر یافت مهتران چاپارخانه به‌عوض اینکه اسب‌های تازه‌نفسی برای‌کالسکه تهیه‌کنند آنرا بدرون چاپارخانه بردند. قبل از حرکت چـاپار مخصوصی‌را همراه‌ما کردند ومی‌گفتندکه ما باید قدر اورا بدانیم زیراکه زبان‌های فرانسه وایتالیائی و فارسی‌را خوب می‌داند. دربین‌راه من‌گاهگاهی به‌زبانهای فنلن(۱) ودانته(۲) وسعدی با او حرف می‌زدم و درپاسخ جز دوکلمه سیجاس (فورا) و نیه (چیزی‌نیست) چیزی از او نمی‌شنیدم.

دراینجاهم علت توقف‌کالسکه را بازبان‌های مختلف از او پرسیدم، اما با اشاره سر ودست و انگشتان به‌من فهماندکه فعلا بیش ازدو اسب حاضر نیست و باید منتظر باشیم تا وسائل نقلیه دیگر برسند واسب‌هائی برای حرکت فراهم شود و اگر اسبی نرسید به‌این حیوانات خسته مهلت دهیم تا استراحتی بکنند و رمقی بدست آورندکه بتوان دوباره آنهارا به‌کالسکه بست. ماهم چون مدت ٢٤ ساعت درمیان کالسکه‌ای‌که صندلی راحتی نداشت مانده و خسته و کوفته شده بودیم ناچار پیاده شدیم.

لوازم مسافرت مارا با آذوقه ازکالسکه بیرون آوردند وبه‌اطاق بزرگی‌که گویا درزمان ایوان مخوف(۳) دیوارهای آنرا سفیدکرده بودند بردند. مبل این اطاق عبارت ازیك‌بخاری کهنه رنك پریده بسیار کثیف ویك میزکه درروی آن چراغ نفتی می‌سوخت ودوتخت چوبی بدترکیب بود. این اطاق بهترین منزل چاپارخانه بود زیراکه بغیر از طویله اسبان و یك اطاق‌کوچك دودزده‌که مهتران درآن منزل داشتند محل دیگری نداشت. من بااشاره سرودست به‌آقای «نیه» فهماندم‌که ما احتیاج به‌توشك و پتو داریم. او تند رفت ودرمراجعت پشتی‌های‌کهنه صندلی‌های‌کالسکه‌را آورد و روی تختخواب‌های‌کثیف‌گذارد و مانند کسانی که الهام شدهٔ خدائی هستند بانظر فاتحانه و دلیرانه‌ای بمن نگاه می‌کرد.

دراینوقت چون گرسنگی بما فشار آورده بود سبد آذوقه را بازکردم ویك جوجه و چند تخم مرغ خام ازآن بیرون آوردم و پس ازآنکه دقت آقای نیه‌را کاملا به‌خود جلب کردم با اشاره باو فهماندم‌که اینهارا باید پخت. نیه هم نظر باینکه درزبان دانی نابغه بود

---

(۱) Fenelon ادیب و نویسنده معروف فرانسه

(۲) Dante شاعر معروف ایتالیائی

(۳) یکی‌ازامپراطوران جبار روسیه بود که اشخاص زیادی را بقتل رسانید

با اشاره و حرکاتی بمن فهماندکه دراین‌جا نه‌سیخی برای‌کباب موجود است ونه ظرفی برای پختن تخم‌مرغ. من متحیر بودم‌که چه بایدکرد و عجب‌تراینکه دوستان و حتی کسانیکه دراین‌راه مسافرت‌کرده بودند هیچیك بمن یادآوری نکردندکه اقلا تخت‌خواب سفری ولوازم طبخ مختصری همراه بردارم. بااین ترتیب از اولین منزل افق اشکالات و محرومیت‌ها ویاس درمقابل نظر من پدیدارشد. پس از کاوش زیاد خوشبختانه درچمدان‌های شکاری قوطی‌های حلبی یافتم‌که بتوان روی آتش گذارد و قاشق و چنگال و بشقابی‌هم درآن‌ها پیدا شد.

طرف عصر دیدم‌که یکی ازآن چهارچرخه‌هاکه درراه ازآنها گذشته بودیم رسید وچون احتیاج به‌دواسب داشت فورا آن‌دو اسب حاضر درطویله‌را به‌ارابه بست وبراه افتاد.

دراین‌جا بودکه یاس بمن روی‌داد و کاملا پشیمان شدم‌که چرا بااین ارابه‌ها مسافرت نکردیم و بسی شرمسار شدم‌که چرا درراه با نظر تحقیر و تمسخر به‌آنها می‌نگریستم . اوضاع خودمانرا بااین مسافرین مقایسه‌کردم وبه‌خوشبختی آنها بسی غبطه خوردم.

باری پس از مدتی وسایل نقلیه رسید و طویله پراز اسب شد. کمی بعد دوازده اسب به‌کالسکه سنگین ما بستند، زیراکه ازاین پس راه، صعب‌العبور و از یخ و برف مستور بود بهرحال ما دوباره براه افتادیم و نیه مجددا پیوسته باد به‌بوق می‌کرد.

راه درکوهستان و دردامنهٔ سربالائی امتداد داردکه جابجا از جنگل مستور است وبه‌طرف بالا می‌رود واسب‌ها به‌نفس‌زدن افتاده‌اند. باد یخ بندانی می‌وزید وما دردرون کالسکه ازسرما رنج می‌بردیم. قبل‌از رسیدن به‌گردنه تراکم برف زیاد شد واسب‌های خسته نفس‌زنان بازحمت‌کالسکه‌را بدنبال خود می‌کشیدند بطوریکه ما از رسیدن بمنزلگاه دوم مایوس شدیم. بالاخره اسب‌هارا جابجاکردند ودرساعت ۳ بعدازظهر شیپور حاضرباش کشیده شد و حرکت کردیم. آسمان رنك خاکستری سربی بخود گرفته و برف‌هم با شنل بدون لکه‌ای‌کوه ودره‌را پوشانیده وسکوت محض حکمفرما بود تنها چیزیکه می‌دیدم آب‌های تیره‌رنگی بودکه ازقاعده‌کوه جاری ووارد دریاچه‌ای می‌شدند که کمربندی از یخ آنرا احاطه کرده بود .

دراین هنگام نیه‌کوشش می‌کردکه برای من افسانه‌ای نقل‌کند ولی بدبختانه مـن ابدا از بیانات فصیح و بلیغ او مستفیض نمی‌شدم و فقط تکرار کـلمه نوح و پسرانش را درمی‌یافتم که ناگاه ریزش برف شروع‌شد و برشدت خود افزود بطوریکه طوفان چشمان راننده را بست وطولی نکشیدکه راه‌راگم‌کرد وکالسکه و اسبان‌را درحفرهٔ پرازآبی‌انداخت. ابتدا من‌احساس‌کردم‌که‌مانند آونگ‌ساعت نوسانی‌دارم وبه‌طرف راست وچپ می‌افتم بالاخره تعادل خودرا ازدست‌دادم وروی مارسل افتادم. البته‌کالسکه برگشته‌بود، اماخوشبختانه لطف خدا شامل حال بود واز استخوان‌های ما صدائی شنیده نشد. مهتران ابتدا کالسکه‌را خالی کردند و تمام قوت خودرا بکار انداختندکه شاید بتوانند این هیولای بزرگ سنگین را در روی چهارچرخ خود قراردهند ودر حین‌کوشش‌گاهی بـه‌ارواح شریر دوزخی لعنت می‌فرستادند وگاهی از ارواح مقدس بهشتی استمداد می‌طلبیدنـد. متاسفانه از لعنت و استغاثهٔ آنها نتیجه‌ای حاصل نشد. بنابراین به‌خیال پیداکردن‌کومکی روی اسبان پریدند وباشتاب رفتند.

اما آقای نیه باما نارفاقتی نکرد و همانجا ماند و بانهایت حزن واندوه لوازم سفررا روی‌هم می‌چید ومانند شعرای مرثیه‌سرا برای‌کسانیکه درمیان طوفان و برف باید باحیات بدرود ابدی‌گویند نوحه‌سرائی می‌کرد.

ماهم مایوسانه درته‌کالسکه افتاده بودیم و از سرما رنج می‌بردیم و بانتظار برآمدن روز ودیدن روشنائی دقایق‌را می‌شمردیم. ناگهان دراطراف خود سروصدائی شنیدیم ومعلوم شدکه‌کارگران برای بازکردن راه آمدماند زیراکه دهکده‌آنها نزدیك بود وما درحین عبور آنرا ندیده بودیم زیرا خانه‌های آن مانند مغارمهائی در زیرزمین واقع شده بودند یعنی ساکنین آنجا زمین‌را بعمق چهارمترکنده بودند ومانند حیوانات درلانه‌های خود زندگانی می‌کردند، این خانه‌ها مانند لانه‌های مورچه دریك وسعت زیاد پراکنده بودند و درتاریکی شب تشخیص آنها ممکن نبود. باری، خوشبختانه این‌کارگران مارا نجات دادند و به‌یکی ازاین منازل زیرزمینی‌که نسبت به‌دیگران تمیزتر بود بردند، زن جوانی‌کلاه تاج‌مانندی برسرداشت‌که مسکوکات سیمین زیادی برآن آویخته شده بود و درروشنائی درخشندگی وجلوهٔ خاصی داشت. بچه‌هائی‌که در اطراف تنور بودند جابجا شدند ومحلی برای نشستن‌ما فراهم شد. زن جوان فورا برای ما چای‌گرمی فراهم کرد و برای اینکه اعضای بدن ما گرم شود نمد ضخیمی بما دادند و دونفر از دهقانان‌را مامور نگهبانی‌کالسکه و لوازم سفرما کردند .

من چون گرم شدم از شدت خستگی به‌خواب‌رفتم. ناگهان فریادی شنیدم و چشم گشودم. شعاع روشنی را در مرکز مغاره مشاهده کردم. بعد فهمیدم‌که دراین دهکده شخصی موظف است‌که طلوع روزرا به‌ساکنین اعلام نماید، بدینطریق‌که پی‌درپی بالای بام این مغاره‌ها می‌آید و سوراخ مدوری‌را بازمی‌کند و فریاد می‌کشد تا ساکنین بیدار شوند.

باری طلوع صبح دراین‌جا سرورآور بود. دشت ودمن از برف پوشیده بود و ذرات برف از تابش آفتاب مانند ریزه‌های الماس می‌درخشیدند وچشم‌را خیره می‌کردند. مابطرف کالسکه رفتیم و اثاثه و لوازم سفررا بازدیدکردیم. خوشبختانه دستی به‌آن‌ها نرسیده بود. مدتی بعد شاگرد چاپارها با اسبان رسیدند وکوشش‌کردندکه‌کالسکه را از گودال بیرون‌کشند ولی مانند روز قبل نتوانستند به‌بیرون‌آوردن‌آن موفق‌گردند، ناچار ازگاوانی که به‌ارابه‌ای بسته شده بودند استمداد طلبیدند واین حیوانات زورمند به‌این افتخار نائل شدند، ولی ما موقتا ازکالسکه صرفنظرکردیم و باهمان ارابه‌ها که با نظر حقارت به‌آن‌ها نگاه می‌کردیم ازروی برف‌ها و حفره‌ها عبورکردیم و آقای نیه کالسکه سنگین را دنبال‌ما می‌آورد .

خلاصه، مسافتی‌راکه ما باید معمولا چهارروزه طی‌کنیم درمدت ده‌روز بپایان رساندیم. گاهی با ارابه و گاهی باکالسکه‌ای‌که درهرلحظه بیم واژگون شدن آنرا داشتیم از این چاپارخانه‌های اندومبارکه فاقد اسب و آذوقه بودندگذشتیم .

برای اینکه باعث ملالت خواننده نشوم از تفصیل صدمات ورنج‌هائی‌که پی‌درپی تحمل می‌کردیم صرفنظر می‌کنم زیراکه همه یکنواخت و تکرارآن خالی از فایده است.

اگرچه ما اکنون درکشور شاهنشاهی ایران مسافرت می‌کنیم ولی هنوز به‌سرحد سیاسی‌آن نرسیده‌ایم، زیراکه ربع‌النوع جنگ ماوراء قفقاز را روسی‌کرده است، ولی اگر متوجه زبان و لباس ساکنین شویم و بازارها و ابنیه را درنظرآوریم‌کشور ایران درمقابل چشم ما مجسم می‌شود.



روستائیان روس و تاتار

فصل اول

ایروان ـ دسته‌ای از روستائیان ـ پسر ارمنی ـ مسجد قدیمی ایروان ـ شرح یک ناهار درقفقاز ـ کاخ‌سردار ـ منظرهٔ آرارات ـ زراعت در اطراف ایروان ـ نخجوان ـ مسجد جامع ـ گنبد آتابک

۲۹ مارس ۱۸۸۱ ـ منظرهٔ شهر ایروان طرب‌انگیز وبسی نشاط‌آور است. خانه‌ها اغلب مهتابی‌های قشنگ دارند و از باغ‌های باصفا احاطه شده‌اند. گنبدهای باشکوه مساجد شیعه و دیوارهای سفید منازل نیمه اروپائی و شکوفه‌های درختان میوه ازمیان تودهٔ خاکستری‌رنگ ساختمان‌ها سربرآورده‌اند ونمایش وجلوه مخصوصی دارند .

هرگاه از گنبدهای شیروانی‌کلیساهای روسی‌که بارنگ سبز درخشندگی دارند صرفنظر کنیم می‌بینیم همه‌چیز ایرانی است و ما در ایران هستیم .

کالسکهٔ ما با اسبان پست چهارنعل ازمیان شهر عبورکرد و ما با شکوه وجلال خاصی به‌مهمانخانه‌ای وارد شدیم. جمعیت زیادی به‌دنبال کالسکه می‌دویدند تا هیکل خارجیان تازه‌وارد را تماشاکنند .

این اشخاص‌کنجکاو اعم از پیر یا جوان همه خشن وزشت‌رو هستند. بعضی‌کاسکت‌های پهن اطفال روسی را برسردارند ولباس پرتکمه‌ای‌که دراروپا موسوم به‌روپوش لهستانی است پوشیده‌اند و پاره‌ای برعکس‌کلاههای پاپاخ استوانه‌ای‌شکل‌که از پوست‌گوسفند

درست شده است برسردارند وبه‌لباس سکنهٔ قدیمی این ناحیه ملبس هستند. همه دارای گیسوانی هستندکه بشکل فتیله‌های پهنی بهم چسبیده‌است. چهره‌ها همه رنگ‌پریده است و از صورت‌های فرورفته و نحیف و قیافه تیرهٔ آنها هوش وحدت ذهن استنباط نمی‌شود. اندامشان‌هم باقیافه‌کریه آنها هم‌آهنگی دارد .

درگوشه‌ای از حیاط پسرکوچکی را دیدم‌که سیمای‌گشاده‌اش با آن وضع تیره وخشن قیافهٔ دیگران‌که دراطراف‌ما جمع شده‌بودند تفاوت‌کلی داشت. این سیمای قشنگ منظم، تیپ یونانی رانشان می‌داد. موهای سیاه‌مجعد پریشان صورتش‌راکه دوچشم پرشرارت درآن‌می‌درخشید احاطه کرده بودند وبه‌جای کاسکت و پاپاخ، کلاه فینهٔ‌کهنهٔ قرمزی برسرداشت که نیمی‌از آن در خارستان گیسوان فرورفته واورا درگوشهٔ حیاط نمایان می‌ساخت . این پسردقت‌مرا جلب‌کرد بعد فهمیدم‌که ارمنی واهل ترابوزان است‌که باکاروان تجار ایرانی به‌اینجا آمده ومانده‌است. به‌محض دیدن مابه‌شتاب بطرف کالسکه‌آمد ولوازم‌سفررا برداشت ومارابطرف دری‌که مملو از افسران‌روسی بود راهنمائی‌کرد. این افسران پس‌از مانور به‌پانسیون‌آمده بودند تا صبحانهٔ خودرا دریافت‌کنند.



پسر ارمنی

البته این مهمانخانه ازحیث بنا باچاپارخانه‌های عرض راه تفاوت داشت، معهذا مطابق میل‌ما نبود وناچار دراطاقی منزل‌کردیم. اثاثه و مبل این اطاق عبارت است از یك سماور ویك سینی‌که درروی آن اسفنج وشانه‌ای برای عموم مسافرین قراردارد و پنجره‌های آنرا کاغذ چسبانیده‌اند. درروی تخت‌خواب آن تشك نازك ولحاف کهنه‌ای افتاده است حوله وشمدی درکار نیست ونظربه‌اینکه روسها بخصوص در قفقاز درموقع خواب لباس از تن درنمی‌آورند شمد و پتو از لوازم زائد است.

دراین اطاق‌که گویا هرگز هوای آن تجدید نمی‌شد قلب من‌گرفت، ولی ظرافت بخرج‌دادن در چنین موقع ومحلی چه‌نتیجه‌ای خواهد داشت ؟

بهرحال ما گرسنه هستیم و باید غذائی بخوریم. البته اگر زبان روسی‌را می‌دانستم باکمال فصاحت و بلاغت به‌سخنرانی می‌پرداختم، ولی افسوس‌که این زبان‌را نمی‌دانم . ناچار باید زبان بین‌المللی‌را بکار اندازم یعنی با حرکات و اشارات خاصی مقاصد خودرا

بفهمانم. چندین‌بار انگشتان را بطرف دهان بردم و بادست دیگر به‌طبله شکم فشار دادم تا برسانم‌که معدهٔ من با نهایت شتاب و اضطراب نیازمند خوراکی است، اما متاسفانه این لال‌بازی‌که شاید اهالی سیبری وساکنین افریقائی‌هم مفهوم آنرا درمی‌یابند دراین‌جـا بی‌نتیجه ماند و نتوانستم به‌کسانی‌که به‌زبان مسکو حرف می‌زنند بااشاره و حـرکات چیزی بفهمانم .

پسر ارمنی با فکر روشن خود مقصود مرا دریافت وبه‌خیال اینکه سورچی‌که مدت ده روز همراه ما بوده است زبان مارا می‌داند، فورا دوید واورا نزد من‌آورد. این اصل‌زادهٔ مسکوی ساعت مراگرفت و انگشت خودرا روی رقم دوازده‌گذاشت و با فریاد زوزه مانندی آن‌کلمهٔ نیهٔ معمولی خودرا گفت و فکین خودرا بهم‌سائید، بعد عقربك ساعت‌را باندازهٔ یکربع درروی صفحه جلو برد و رفت باحالت بشاشی سرمیز نشست. اگر من اشتباه نکنم، ازاین حرکات چنین فهمیدم‌که عجالتا دراین مهمانخانه چیزی نیست و ممکن است سه‌ساعت بعداز ظهر نزد لوکولوس(۱) غذائی خورد .

چون از رستوران مایوس شدیم و معده‌هم تقریباً مدت دمروز روزه‌گرفته و اکنون دیگر از شدت گرسنگی بی‌تاب شده بود، ناچار از مهمانخانه بیرون رفتیم بخیال اینکـه مانند قسطنطنیه در بازار دکان طباخی درهوای آزاد بدست‌آوریم وسدجوعی‌کنیم .

بازارهای ایروان پرهیاهو وجنجال بود. دکانهای محقری درطرفین معبرسرپوشیده‌ای وجودداشت که همه ازاشیاء درهم ریخته و بی‌نظم پربود. تجار دوزانو روی پاشنه پاها نشسته با مشتریان سرگرم گفتگو بودند و اگر مشتری نداشتند مانند اشخاص مالیخولیائی دانه‌های تسبیح‌کهربائی‌را با انگشت‌های خود نقل‌مکان می‌دادند. این تسبیح برای آن‌ها دوکار می‌کند، یکی آنکه درمحاسبهٔ معاملات تجارتی مانند چرتکه بکار می‌رود ودیگرآنکه در خواندن اوراد و اذکار از آن استفاده می‌شود. صرافان و کاسب‌های دوره‌گرد بافریادهای دلخراشی کالاهای خودرا عرضه می‌داشتند. دربازار ازدحامی بود و عابرین بهم‌فشار می‌دادند و گاهی هم با یکدیگر درشتی‌کرده‌کلمات ناسزائی بهم رد وبدل می‌کردند و در میان قطارهای شتر و قاطر و الاغ راه می‌رفتند . حیوانات‌هم دراین موقع نجابتی بروز داده و دراین هیاهو و جنجال وازدحام جمعیت بکسی آزار نمی‌رساندند وکمتر اتفاق می‌افتادکه‌کسی‌را در زیر پاانوازش کنند .

ازدحام بقدری بودکه مـا نمی‌توانستیم با فراغت‌خاطـر دکانی‌را تماشا کنیم. خوشبختانه درحال عبور بدکانی رسیدیم‌که درآن‌کباب لوله درست می‌کردند. باکمال‌شتاب وسرور به‌آن داخل شدیم .

در پیش تختهٔ دکان لگن بزرگی قرارداشت‌که پربود از گوشت‌هائی‌که با ساطور

۱- لوکولوس یکی از ژنرال‌های بزرك معروف‌رومی بوده است‌که زندگانی باشکوهی داشته و همیشه با جمعی ازمهمانان عالیقدر در منزل خود غذا می‌خورده ومیز او از حیث تجمل و انواع خوراکی‌ها مشهور بوده است. روزی برحسب اتفاق مهمانی نداشته و در منزل تنها بوده است. ناظر چون میدانسته‌که آنروز آقایش مهمانی ندارد میزساده‌ای برای او فراهم‌کرده‌بوده . آنروز همینکه لوکولوس‌سرمیز نشست وآن سادگی را دید روی به‌ناظر خودکرد وگفت: مگر تو نمی‌دانستی‌که امروز لوکولوس درمنزل لوکولوس غذا خواهد خورد؟ (م).

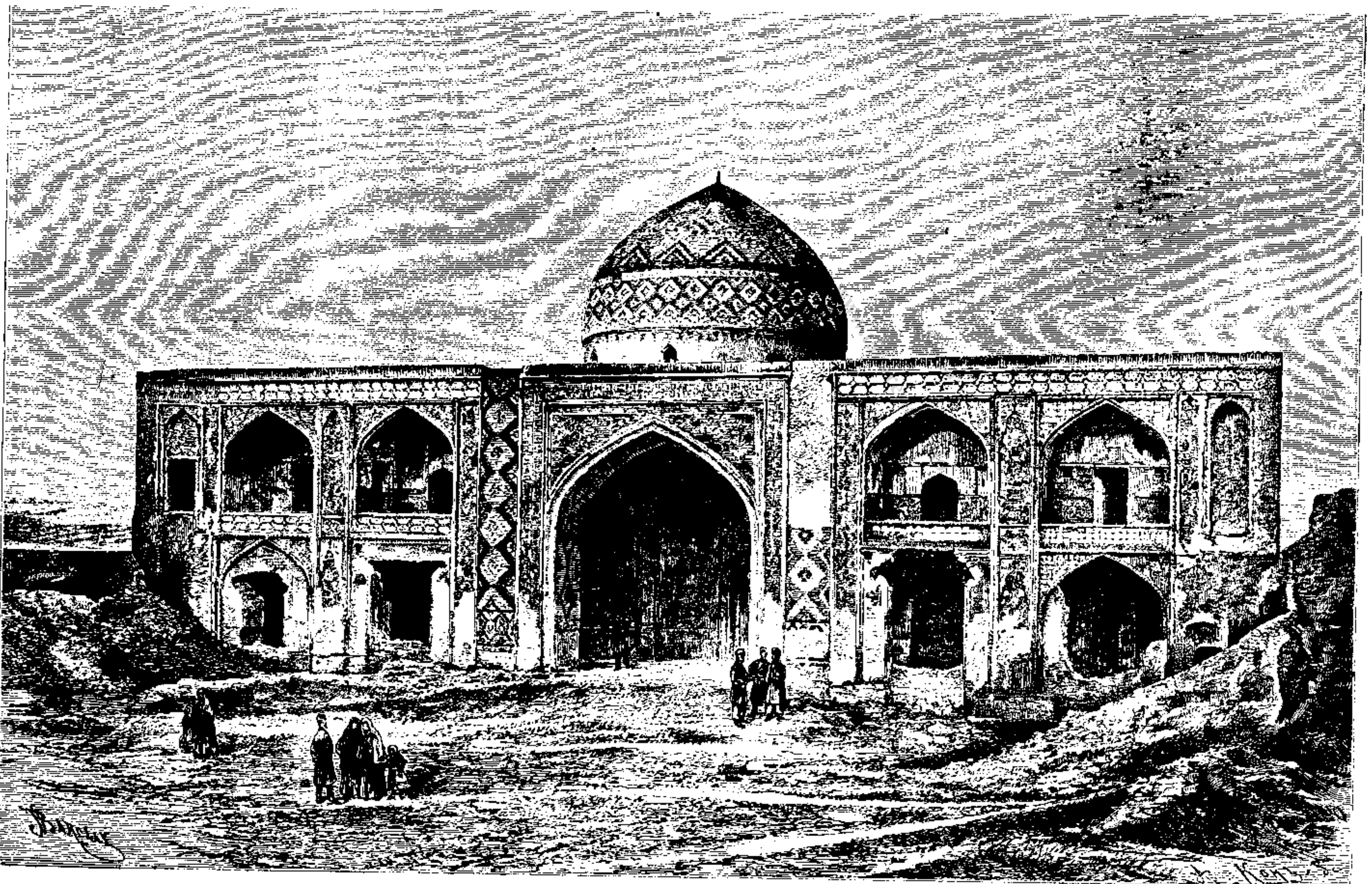
خردکرده بودند. در پهلوی دکان‌هم اجاقی بود مملو از زغال‌های گداخته‌که فورا سیخ‌های کباب‌را برای خوردن آماده می‌کرد. کباب‌پز یك‌مشت ازگوشتهای خردشده را برمی‌داشت و بامهارت و با فشاردست به‌دور سیخ پهنی قرارمی‌داد وگاهی‌هم دست خودرا در ظرف آبی فرو می‌برد و گوشت‌را در طول سیخ آرایش می‌داد و اگر احیانا تکه‌گوشتی از سیخ جدا می‌شد با مهارت آنرا با زبان خود به‌سیخ می‌چسبانید، البته دراین موقع نباید دراینگونه اعمال چندان دقیق‌شد، ودرهرحال چنین عملی به‌سیخ‌های‌کباب‌که پس از چنددقیقه در روی آتش زیاد رنگ مینائی اختیار می‌کنند زیانی نمی‌رساند. بالاخره آنرا در لای نان نازکی‌کشید و بما تقدیم‌کرد وما با حرس وولع‌آنرا بلعیدیم و پس از آنکه اضطراب معده روبه‌آرامش گذارد ازدکان بیرون‌آمدیم وبه‌گردش پرداختیم تابه‌اوضاع آن شهر آشناشویم.

ابتدا مارا به‌مسجدی قدیمی راهنمائی‌کردندکه یك‌قسمت آن خراب شده وگنبد آنهم خساراتی دیده بود. این گنبد از کاشی‌های مینائی آبی‌رنك مستورشده است. دیوارهای زیرگنبد دارای کاشی‌های یکپارچه هستندکه درروی آنها شکل گل و مرغ دیده می‌شود. در کتیبه‌ها نوشته‌های زردرنگی در زمینهٔ آبی‌رنك وجودداردکه یك قسمت‌آن بواسطه باران بزمین ریخته و دراطراف حیاط هم طاقنماهای مقوس قراردارد. حوض بزرك خرابی‌هم در وسط حیاط دیده می‌شد. راهروهائی‌هم داشت‌که درهای حجرات متعددی به‌طرف‌آن‌ها بازمی‌شد. دراین حجرات طلاب علوم دینی سکونت داشتند ومشغول تحصیل‌بودند. درپاره‌ای از آن‌هاهم اطفالی جمع بودندکه خواندن قرآن را فرامی‌گرفتند.

بطوریکه می‌گفتند تمام ابنیهٔ عمومی مذهبی را اشخاص مخصوصی بناکرده‌اند وبعضی از این بانیان علو همت بخرج داده و علاوه برمسجد و مدرسه حمامی‌هم برای مسلمانان ساخته‌اند وکاروانسراهائی‌هم برای مسافرین بناکرده‌اند. این مسجد چندین دفعه تعمیر شده است وکاشی‌های آن چندان قدیمی نیست. چنین بنظر می‌آیدکه‌گنبد آن در اواخر قرن هفدهم مسیحی ساخته شده باشد. این گنبد درداخل تزییناتی دارد. آجرهای موزائیك مینائی باکاشی‌هائی‌که به‌شکل هلال مارپیچی هستند اختلاط پیداکرده‌اند. دراین موقع ساعت کلیسای مجاور ساعت سه‌را خبرداد ومی‌بایستی باشتاب برای خوردن ناهار به‌مهمانخانه برویم. بالاخره رفتیم و سرمیز نشستیم. برای هرمهمان یك‌ظرف سالادخوری بزرگ آوردندکه درآن عناصر مختلفی جمع بود. یعنی مخلوطی مرکب ازکلم تخمیرشده و گوشت گوسفند ودوغ وغیره. من بی‌تامل به‌طرف‌آن دست درازکردم و مقدارکمی به‌دهان بردم. ابتدا ذائقهٔ من از این مخلوط عجیب وغریب متاثرگردید ولی بتدریج به‌طعم‌آن‌مانوس شدم بطوری‌که شنیدم این بهترین غذای روسی است که موسوم است به‌شیت(۱) (البته ضمانت املای آنرا نمی‌کنم) که در قفقازهم معمول شده، بعد خوراك ملی ایرانی آوردندکه عبارت بود از برنج پخته مخلوط به‌کشمش ودرآخرهم پاچهٔ خوك آوردندکه بامربای آلوچه شیرین شده بود و ناهار خاتمه یافت .

انصافا باید اعتراف‌کردکه شراب‌را خوب درست‌کرده بودند. این شراب رنگ‌طلائی بسیار قشنگی داشت و شبیه به‌شرابهای لطیف ورقیق اسپانیای جنوبی بود. پس از چشیدن طعم آن انسان بی‌اختیار میل می‌کند از حضرت نوح تشکرکند زیراکه بعقیدهٔ جمعی او اولین تاك‌را در حوالی ایروان به‌زمین نشانید. دراین نواحی تاکستان‌های زیادی دیده می‌شود که از دروازهٔ ایروان تا پایهٔ‌کوه آرارات امتداد دارند .

Chit - (1)



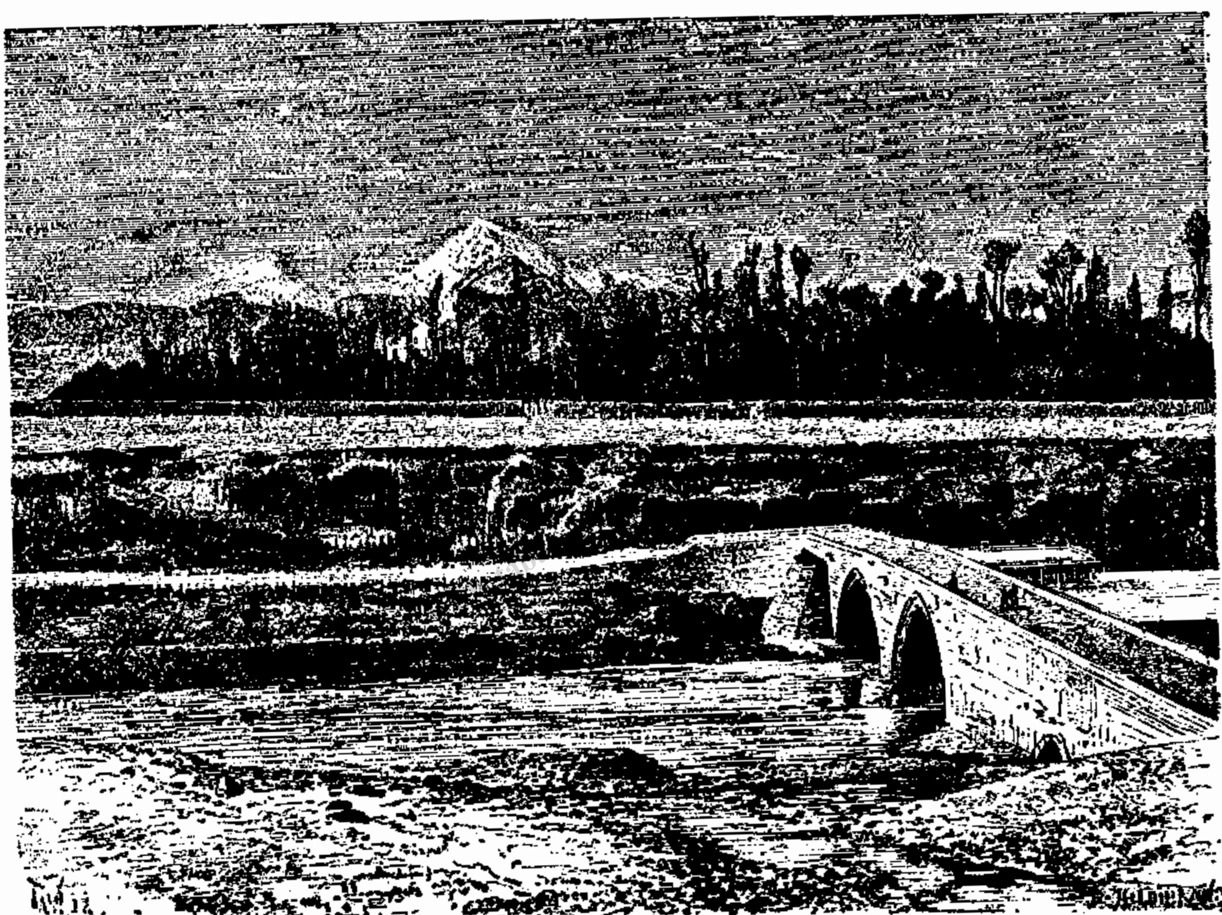
مسجد ایروان

چون شب شد اهالی شروع به‌آتش‌بازی‌کردند و موشك‌های زیادی از حیاط و بام تمام منازل بهوا صعود می‌کرد. اشخاص بسیار موقر و متین‌هم از دویدن میان آتشی‌که درخانه‌ها و معابر روشن شده بود لذت می‌بردند و از سوختن لباس وریش و موهای نارنجی چندان پرهیزی نداشتند . ازهرطرف فریادهای شادی بلند بود. بطوریکه می‌گفتند موقع جشن نوروز یعنی اول سال ایرانیها بود. منشاء این جشن سالیانه درست معلوم نیست. همینقدر می‌دانیم‌که از زمان‌های بسیار دور در ایران معمول شده است. حجاری‌های تخت‌جمشید امرا و بزرگانی رانمایش می‌دهندکه دراین جشن بزرك ملی برای شاهنشاهان هخامنشی تقدیمی‌هائی از محصولات زمینی و صنایع نفیس دستی می‌آوردند. هنوزهم شاه ایران بنابر همان رسم قدیمی تحف و پیشکش‌هائی از اعاظم دربار و حکام ایالات دریافت‌می‌کند واین نوع مالیات‌که دراین موقع به‌خزانهٔ شاه وارد می‌شود قسمت مهم بودجهٔ دربار سلطنتی‌را فراهم می‌سازد. سنی‌ها شیعه‌هارا ملامت می‌کنندکه هنوزهم این یادگار آتش‌بازی وبت پرستی قدیمی را محفوظ نگاه‌داشته‌اند. ایرانیان بقدری به‌این جشن علاقه نشان می‌دهندکه من تصور نمی‌کنم هیچوقت از ایران رخت‌بربندد، بخصوص‌که در بهترین فصل سال است یعنی موقعی‌که طبیعت دوباره جوانی‌را ازسر می‌گیرد وبه‌دشت و کوهسار خلعت نـو می‌بخشد. اعـلیحضرت شاههم دراین موقع پول‌های کوچکی از سیم و زر سکه می‌زند و درمیان وزرا و سفرای خارجی و بانوان حرم خود به‌رسم عیدی تقسیم می‌کند .

۳۰ مارس ـ آفتاب برآمده و ما به‌عمارتی‌که به‌کاخ سردار موسوم است وارد شدیم. این بنای باشکوه درداخل ارگی واقع شده و سابقا محل اقامت حاکم‌ایرانی این ایالت بوده است. به‌محض ورود به‌حیاط، تالار بزرگی جلب‌نظر می‌کند. درهای این تالار بطرف حیاط و در هوای آزاد بازمی‌شوند. دریکی از طرفین این تالار ستون‌های چوبی برپا شده که با آئینه‌های مثلث‌شکل تزئین یافته و دریکدیگر منعکس می‌شوند. سقف آن‌هم باسلیقه وظرافت خاصی آرایش یافته است. از مرکز دیوارها شاخه‌های سبزی بالا رفته‌که گلهای زیادی درآن‌ها دیده می‌شود و مرغانی با رنك‌های الوان قشنگ برروی آن‌ها نشسته‌اند . تمام نقش و نگارها برروی زمینه‌ای از آئینه، نمایش و جلوهٔ مخصوصی دارند. زینت‌های قدیمی تالار بتدریج خراب شده و از میان رفته است، فقط دردیوارها هنوز آثار قاب‌های تصاویر نقاشی دیده می‌شود. از تکه‌های پارچه که به‌میخ‌ها آویزان شده معلوم می‌شودکه این تابلوها شکارگاه‌های سلطنتی را نمایش می‌داده‌اند. شکل کلاه‌های شاهزادگان و افسران از نمونه‌های اواخر قرن اخیر است .

چند اطاق در اطراف تالار هنوزهم محفوظ مانده و درهای آنها از شیشه‌های‌کوچك قرمز و آبی و زرد و سبز در قاب‌های نازك‌کوچك چوبی تشکیل شده و ترکیبات هندسی خوبی بوجود می‌آورند. اساس آن‌ها عموما ستاره‌های دوازده ضلعی است .

درداخلهٔ تالار از هرسمت نگاه کنند یك‌منظرهٔ بسیار عالی و مجلل در مقابل چشم گشوده شده است. این کاخ درروی‌کوه پارهٔ سراشیبی بناشده است‌که از پایةآن رودخانه پرآبی باپیچ و خم‌های زیاد عبور می‌کند. درروی این رودهم پـلی از بناهای قدیمی است که دوساحل را بهم نزدیك می‌کند و کاروان‌ها از روسیه به‌ایران یا بالعکس، از روی‌آن عبور می‌کنند .



پل ایروان

درآنطرف رود درهٔ بسیار وسیع سرسبزی است‌که دارای مجاری متعدد آب و جابجا دارای اشجار انبوهی است‌که مانند دسته‌گلی ازدور نمایش دارد .

از طرف دیگر سلسه‌جبال آرارات‌که تقریبا ۵٦۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و مستور از برف و یخ دائمی است، مانند دیوسرسفیدی درمیان جبال همجوار خود سربرآورده ومشغول خودنمائی است .

این کوه دارای دو قله است که از حیث ارتفاع نامساوی و بوسیلهٔ‌گردنه‌ای ازهم جدا شده‌اند .

بنابر افسانه‌های تاریخی کشتی نوح پس از طوفان در قله طرف‌راست این کوه قرار گرفته است .

صعود از دامنه این کوه پراز برف و یخ بسیار مشکل است. اما اگر احیانا اعضاء کلوب کوهنوردی بتوانند با مشقت زیاد بهقلهٔ‌آن برسند ودر پستی‌ها و بلندی‌ها کاوش کنند وکشتی نوح را یعنی همان کشتی‌که کشیش دیر دریاچهٔ سوانگا(۱) با دوربین خود

---

(1) ـ Sevvanga یکی از دریاچه‌های قفقاز است .

نشان می‌دهند کشف نمایند، ازشدت وجد و نشاط خستگی‌را فراموش خواهندکرد.

۳۱ مارس ــ استراحت دو روزه درایروان باعث شدکه من جانی بگیرم و نفسی تازه کنم و برای ادامه مسافرت و زندگانی پرمشقت در بیابان‌ها آماده شوم و بتوانم تا جلفا که سرحد ایران و روس است بروم .

باری، مجددا در همان کالسکهٔ سنگین نشستیم و براه افتادیم. تقریبا هفت یا هشت کیلومتر از ایروان دور شده بودیم‌که بواسطهٔ غفلت راننده، باز این هیولای عظیم در حفره‌ای سرنگون‌گردید، اما این دفعه چون آفتاب بردشت و کوهسار تابیده و موجودات زمینی‌را از پرتو اشعهٔ گرم و پرنور خود مسرور کرده بود، ماهم نشاطی داشتیم. بنابراین حالت درویش منشی و فیلسوفانه‌ای پیداکرده و باین پیش‌آمد اهمیتی ندادیم. و فقط مدت دوساعت در انتظار بودیم تا خدا به‌اسبان و دوگاونر قوتی عطاکرد و توانستند کالسکهٔ کوهپیکر را ازحفره درآوردند .

دراطراف‌ما اراضی ممتاز و حاصل‌خیزی گسترده است‌که اغلب باکوشش دهقانان سرسبز شده‌اند. این دشت وسیع از آب فراوانی بهره‌ور و از تاکستان‌ها وگندم و برنج و پنبه مستور است. دهکده‌ها از یکدیگر فاصلهٔ زیادی ندارند و همه از بیشه‌های زمردین و باغ‌های پر از شکوفه احاطه شده‌اند. خلاصه آنکه بهار دراین نواحی جنب و جوشی راه انداخته و درمزارع غوغائی برپا ساخته است. دهقانان چنین روز خوشی‌را مغتنم شمرده‌اند و اراضی خودرا باذوق سرشار و سلیقهٔ خاصی به‌اشکال هندسی درمی‌آورند. زنان‌روستائی باالباس‌های متحدالشکل‌که عبارت است از یك پیراهن‌کوتاه و شلواری از چیت‌گلی‌رنگ، مجاری‌آب‌را تعمیر می‌کنند ویا در مزارع مشغول وجین‌کردن هستند تا موالید تازه یعنی محصولی‌راکه تازه از زمین سر برآورده است از شر گیاهان بی‌ثمرکه دشمنان آنها هستند محفوظ دارند و جمعی‌هم مشغولندکه لباس خاکی‌را از تن تاك‌ها بیرون آورند تا آزادانه از هوای صاف و آفتاب گرم بهره‌ور شوند .

یکم آوریل ــ امروز دورنمای اطراف‌ما تغییرشکل داده‌است. حیات و آثار نباتی پدیدارنیست، راه‌که روز پیش همه‌جا خندان و نشاط انگیز بود امروز دردرهٔ سنگلاخی فرومی‌رود وکالسکه درروی سنگ‌پاره‌های زیاد می‌غلطد و مارا سخت تکان می‌دهد . سه‌ساعت بعد، دوازده اسب نیرومند که مهتران برآنها سوار بودند رسیدند و جانشین چهار اسب خسته شدند. من از راننده پرسیدم‌که دوازده اسب برای چیست، پاسخ داد که ما باید امروز از رودخانهٔ بزرگی عبورکنیم و علم و هنر بکاربریم و با اسبان نیرومند، لنگرکشتی یعنی کالسکه را از آب بکشیم و آنرا براه اندازیم .

باری کالسکهٔ سنگین با این اسب‌های نیرومند و تازه‌نفس مانند باد حرکت می‌کرد و بواسطه برخورد به‌پاره‌سنگ‌ها اتصالها به‌هوا می‌جست و درحالیکه از این تکان‌ها مارا به‌دوار سر مبتلا کرده بود، به‌ساحل رودخانه رسید، آب رودخانه بواسطهٔ ذوب برف بشدت طغیان داشت. مهتران راست روی رکاب ایستاده و شلاق‌کش اسبان‌را برودخانه انداختند. راننده با خشم و غضب فریاد می‌کشید و پیوسته کلمات زننده و ناشایستی نثار اسبان می‌کرد. آب‌رود با کف سفید از هرطرف بدرون کالسکه می‌ریخت و تا ارتفاع صندلی‌ها بالا می‌آمد. سرانجام اسبان با هیاهو و شلاق‌خوردن پی‌درپی مارا به‌ساحل رساندند و از خطر غرق‌شدن رهائی حاصل کردیم و به‌چاپارخانه‌که فاصله‌کمی از رودخانه داشت ،

وارد شدیم .

خلاصه اسبان و شاگرد چاپاران باما خوشرفتاری‌کردند ومارا از خود خوشنود ساختند و چون در کشمکش بارودخانه فاتح شده بودند رفقای آن‌ها به‌آنان تهنیت می‌گفتند زیرا در موقعی‌که مسافر باید اقلا پانزده روز توقف‌کند تا طغیان فرونشیند، اینها توانستند باکمال شجاعت ازآن عبور کنند، دراین‌جا آتش خوبی‌هم روشن بود وبرخوشوقتی ما افزود زیراکه استحمام دررودخانه آنهم در ماه مارس چندان مطبوع‌طبع‌نبود .

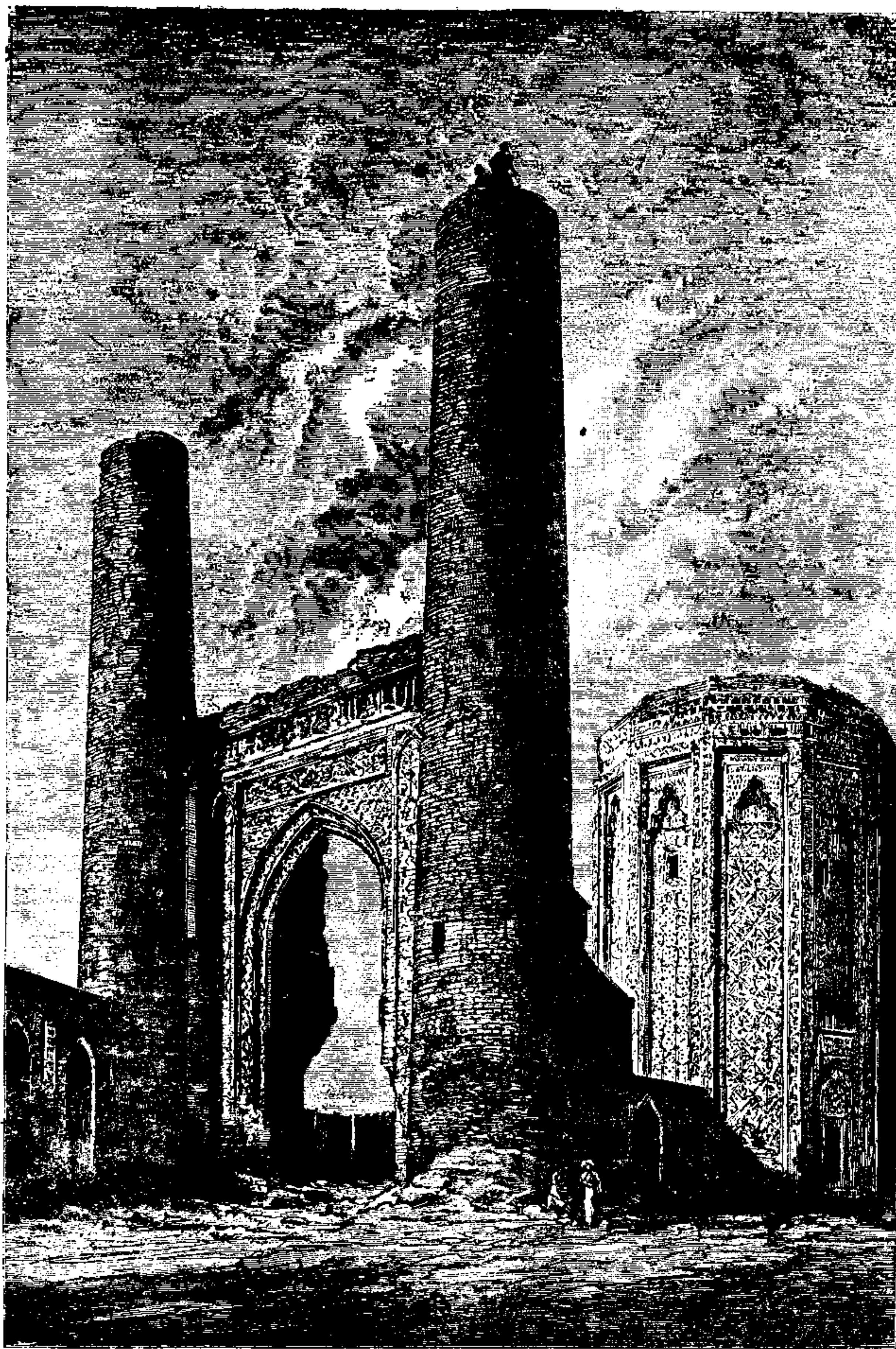
پس از توقف مختصری دوباره به‌راه ادامه دادیم و اوایل شب به‌نخجوان رسیدیم، اسبان‌را از کالسکه بازکردند و اثاثه مارا به‌اطاق کوچکی که درآن هفت یا هشت نفـر مهتر خوابیده بودند بردند. روپوش لباس آن‌ها از پوست بز بود. نایب چاپارخانه آنهارا بیدار کرد و فرمان دادکه از اطاق بیرون بروند، اما همه دوباره با نفیرهای دلخراشی به‌خواب رفتند و مثل این بودکه صدای ناپسند نایب‌را نشنیده بودند. راهنمای ماشلاق‌را از کمر بازکرد و هنوز دسته‌آنرا بدست نگرفته بودکه تمام خفتگان بلند شدند و با شتاب اثاثهٔ خودرا برداشتند وبه‌طرف راست و چپ دویدند.

۳ آوریل ـ نخجوان نیز مانند ایروان ابنیهٔ عالی زمان گذشته را حفظ‌کرده است . یکی از نمونه‌های زیبای معماری دورهٔ مغول‌که در قرن چهاردهم ساخته شده بنائی است هشت‌ضلعی بارتفاع بیست و یك‌مترکه‌هنوزهم درمیدان بزرگی برجای مانده است .
این برج بزرگ سابقا جزء مسجد جامع‌بوده که فعلا خراب شده است. سطوح آن از آجر و نوارهای کاشی مینائی فیروزه‌ای‌که درهم فرورفته باطرز بسیار زیبائی موزائیك شده و زینت یـافته است و تابلوهای نقاشی عالی و دلربائی را نمایش می‌دهند، این‌نقاشی‌ها بقدری جالب‌توجه هستند کـه هرقدر انسان به‌تماشای آنها بپردازد باز نمی‌خواهد چشم ازآنها برگیرد.

درکنار این ساختمان دو مناره هست‌که در طرفین یك سردر بسیار عالی بیضی‌شکل سر برآسمان کشیده‌اند و فوق‌العاده زیبا و خوش‌نما هستند. کتیبه‌هائی دربالا و حاشیه این سردر ترسیم شده است‌که همه باخطوط درشت‌کوفی زینت‌یافته‌اند. رنك این خطوط مینائی درروی زمینهٔ‌گل سرخی نمایش و جلوهٔ خاصی دارد .

اولین بار است‌که در آستانهٔ این بنا سخن‌گفتن فارسی به‌گوش من‌می‌خورد. من از خود و کتاب لغت اطمینانی ندارم، اما یك خوشبختی واقعی درخود احساس می‌کنم که می‌توانم زبان فارسی را از سایر زبان‌ها تشخیص دهم، بویژه‌که چندکلمه‌ای هم از این زبان در خاطر من محکوك مانده است و می‌توانم با زحمت آنهارا تلفظ کنم. از تفلیس باینطرف من گنگ بودم و با زبان بین‌المللی یعنی با اشاره و حرکات مقاصد خودرامی‌رساندم وگاهی‌هم اجبارا علامت و نقشه‌ای برای مخاطبینم درروی زمین یا کاغذ ترسیم می‌کردم وبه‌این ترتیب یکنواخت به‌تمرین این زبان عمومی می‌پرداختم .

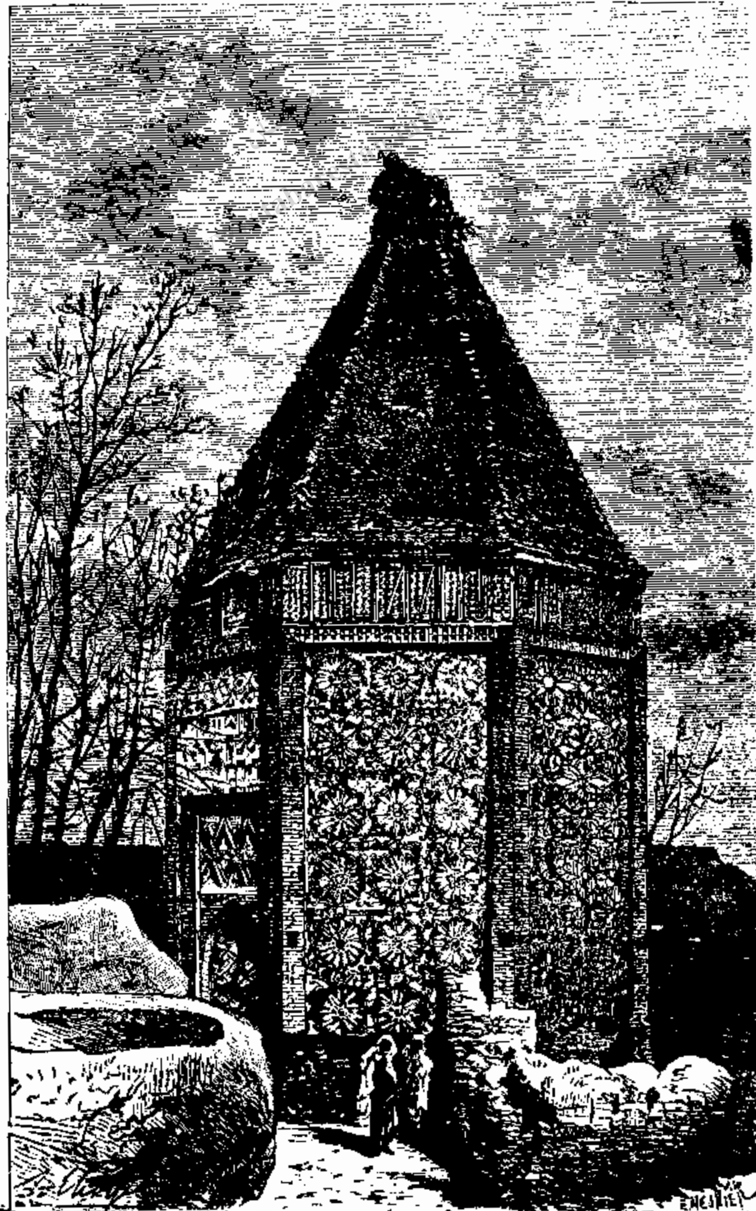
آری این اولین شخص فارسی زبان بود که من با او دراین‌جا برخورد کردم. این شخص مالك برج است و چون آگاه شده است‌که دونفر خارجی برای تماشای آن آمده‌اند از خانهٔ خود که در انتهای مسجد قراردارد بیرون آمده است تا آنهارا به‌بیند، ازدیدن هیکل او تعجب‌کردم‌که چرا این ایرانی فارسی‌زبان لباس رسمی ژنرالهای روسی‌را پوشیده است. از او پرسیدم علت چیست‌که شما لباس غاصبین میهن خودرا دربرکرده‌اید؟



مسجد جامع نخجوان

او به‌من پاسخ دادکه نیاکان من‌نسل اندرنسل حاکم این ایالت بوده‌اند و اراضی و املاك زیادی داشته‌اند ولی امروزه ملك موروثی من منحصر به‌این برج و مناره‌های‌مسجدی است‌که مورد تماشای شما قرارگرفته است علاوه براین خرابه‌ها، دارای لقب ژنرالی‌هستم که تزارگاهی ازروی سخاوت و علو همت، به‌قربانیهای بدبخت خود می‌دهد.

نخجوان در قرون وسطی یکی از شهرهای آباد وپرثروت بوده‌است. دربیرون شهرهم مسجد وسیعی را دیدم‌که دارای‌گنبد نیمه خرابی بود و بفاصلهٔ‌کمی ازاین مسجد گنبد دیگری هست‌که اهالی آنرا (اتابك گنبذ) می‌نامند. بنائی است‌کوچك اما بسیار قشنگ و قابل تماشا . بطوریکه نقل می‌کردند این‌جا مقبره و آرامگاه ابدی یکی از اعاظم مسلمانان



گنبد اتابك درنخجوان

است. این بنا برروی زیرزمین مسقفی قراردارد و قسمت بالای‌آن بشکل هرم است و از آجر پوشیده شده است. سطوح و گیلوئیهای این بنا نیز مانند مسجد جامع با خطوط کوفی آرایش یافته است ولی موزائیك آن با آجرهای ساده و متحدالشکل درروی زمینهٔ ساروجی برجستگی دارد. لك‌لك‌ها درراس هرم آشیانه ساخته‌اند. این مرغان قشنگ بلندپا همه‌ساله درآغاز بهار می‌آیند و در قلل مرتفع ابنیه آشیانه می‌سازند و درآن‌ها تخم می‌گذارند و جوجه‌های خودرا می‌پرورانند. پرورش جوجه‌ها چهار الی پنج‌ماه طول می‌کشد و پس از این مدت بحد بلوغ می‌رسند و خانهٔ پدری‌را ترك و پرواز می‌کنند، اما پدر و مادر مانند پرستو به‌منزل مسکونی خود علاقمند هستند وهمه‌ساله در فصل بهار می‌آیند و همان خانه مسکونی قدیمی را دوباره اجاره می‌کنند و به‌جای مال‌الاجاره فضله‌هایی تحویل می‌دهند که برای زراعت مفید است.

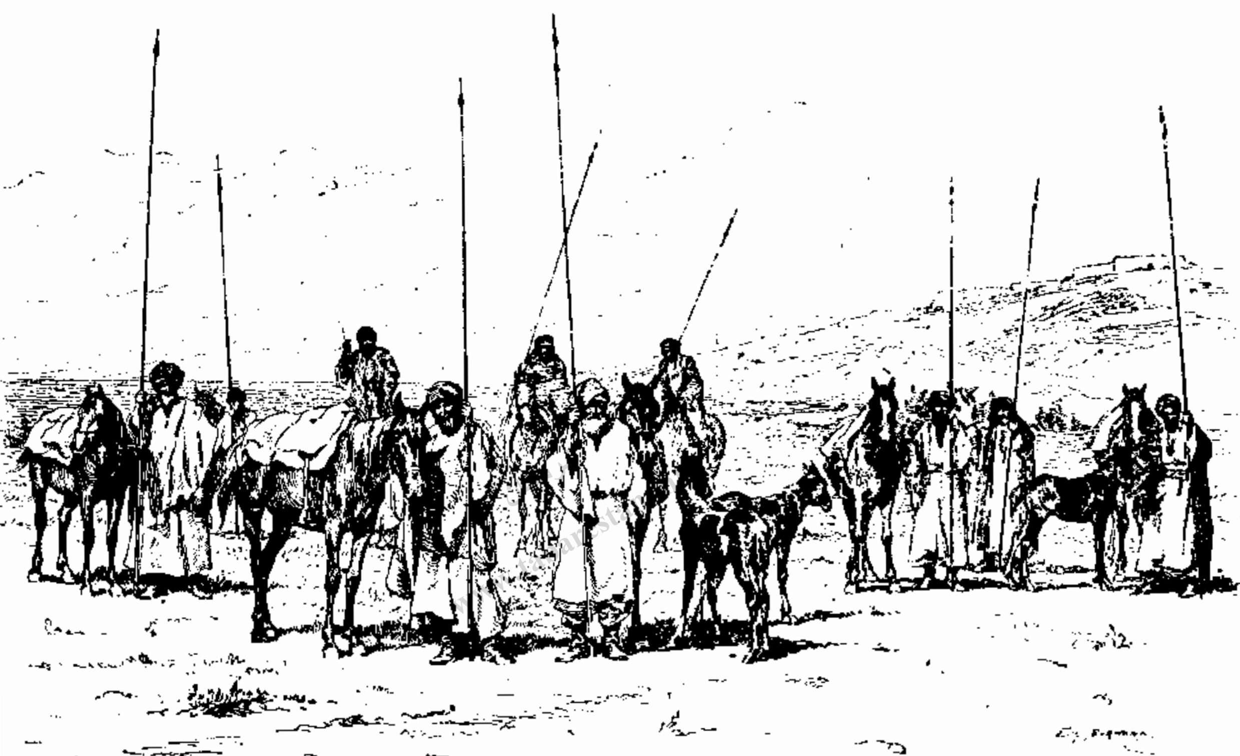
این زائر بـلند پا به‌حاج‌لك‌لك موسوم‌شده است و محبوب ساکنین قصبه و دهکده‌ها می‌باشد. به‌عقیدهٔ روستائیان این حاجی ارمغان خوشبختی است و حضور آن موجب برکت وسعادت است و نظر به‌احترامی‌که دارد بیم و هراسی از ساکنین ندارد و باکمال وقار و تفنن در کوچه‌ها و خیابان‌ها گردش می‌کند. حتی بچه‌های ولگردهم آنرا محترم می‌دارند و کمتر درصدد آزارش برمی‌آیند، گاهی‌هم با متانت پرواز می‌کند و از آبادی روبه‌صحرا می‌رود و به‌شکار مار می‌پردازد و هرجاکه این خزندگان را می‌یابد با منقار آهنین خود آن‌هارا قطعه قطعه می‌کند و سر ودم آنهارا می‌خورد و قسمت‌های نرم بدنشان را برای جوجه‌های خود می‌آورد. این پرنده بلندپرواز به‌جوجه‌های خود عشق و علاقهٔ زیـادی دارد و با کمال شجاعت آنان را از حمله‌های عقابان و انواع طیور گوشتخوار محفـوظ می‌دارد .



مسجد نیمه خراب نخجوان

حاج لك‌لك همینکه دشمن‌را نزدیك آشیانه خود دید، برروی پاهای خود می‌ایستد و با خشم و غضب مخصوصی بال‌هارا بهم می‌زند و دو قسمت منقار خودرا مانند دو چوب خشك بصدا درمی‌آورد و دلیرانه مهاجمین را به‌عقب نشینی وادار می‌کند .

خلاصه مالك اتابك‌گنبذ پس‌از آنکه صفات حمیده و اخلاق نیك و خصائص ممتاز حاج‌لك‌لك را برای من به‌تفصیل بیان نمود از ما دعوت‌کرد به‌منزل او برویم و با صرف یك‌فنجان چای رفع خستگی کنیم. من با کمال تشکر دعوت اورا پذیرفتم زیراکه از شنیدن زبان شیرین فارسی‌که بسی اشتیاق فراگرفتن آنرا داشتم، خوشوقت بودم و لذت می‌بردم. این میزبان مهربان چون‌مارا مهیای حرکت دید به‌من پیشنهادی‌کرد و با اصرار چندین بار تکرار نمود. اگرچه من خوب جملات اورا نفهمیدم ولی همینقدر دریافتم‌که گویا میل‌دارد اتابك‌گنبذرا بمن‌بفروشد و از بهای آن خانه‌ای به‌سبك عمارات روسی برای خود بسازد تا بالباس رسمیش هم‌آهنك باشد. من از او تشکرکردم وگفتم با این مسافرت‌طولانی که ما در پیش داریم حمل و نقل چنین‌کالای حجیم و سنگین مشکل ودور از حزم واحتیاط است.



سواران کرد

فصل دوم - آذربایجان

آذربایجان ـ گمرک جلفا ـ تلگرافخانهٔ انگلیس ـ کردان ـ اثاثه یک مسافر ایرانی ـ مرند ـ گدای پیر کرد ـ داخل خانه ایرانی ـ یکی‌از نهصدونود و نه کاروانسرای شاه عباسی ـ رئیس‌امنیه تبریز ـ دعاهای درویش ـ ورود به صوفیان

٤ـ آوریل ـ چون کالسکه در عبور از رودخانه شکستگی پیداکرده بود، تعمیر آن دوروز طول کشید و بالاخره با کوشش آهنگران ایرانی و روسی درست شد و ما توانستیم به‌جلفا برسیم‌که دهکده فقیرانه‌ای در کنار رود ارس و سرحد دو مملکت ایران وروسیه است .

رود ارس اززمان قدیم یعنی موقعی‌که سلاطین مادی اقتداری داشتند تا کنون به‌همین‌نام مشهور است. این رود بزرگ از جبال قارس و ارزروم سرچشمه‌گرفته وپس از عبور از ارمنستان بارود کور یکی‌شده وبه‌بحر خزر می‌ریزد. من درساحل آن گردش کردم و قبرستان جلفارا دیدم، بعد به‌چاپارخانه آمدم‌که درآنجا یك‌پلو لذیذ ایرانی با دوغ انتظار ورود مرا داشت. پس از صرف ناهار بوسیلهٔ قایقی از رودخانه عبورکردیم و بطرف منزل رئیس‌گمرك رفتیم‌که توصیهٔ قونسول تفلیس‌را به‌او بدهیم. مستخدمین متعددی در پهلوی

درگمرکخانه خوابیده یا مشغول‌کشیدن قلیان بودند. یکی از آنها نامه‌را‌گرفت وبه‌ما اشاره کرد‌که در روی سکوی خاکی جلوخان عمارت به‌نشینیم تا او برگردد. پس از یکربع ساعت برگشت و گفت : «آقا استراحت‌کرده است پس از بیدارشدن شمارا خواهد پذیرفت».

منزل رئیس‌گمرك در محل شن‌زاری است و دراطراف آن عدل‌های مال‌التجاره زیادی‌که کاروان‌ها آورده‌اند روی‌هم چیده شده است. این مال‌التجاره باید در حیاط بماند تا معاینه شود و پس از پرداخت حقوق‌گمرکی آزادگردد. در عقب این توده‌های عدل، خانه‌ای را مشاهده‌کردم‌که دربالای آن سیم تلگراف‌کشیده شده و معلوم بود‌که یکی از پایگاه‌های خط تلگراف انگلیس است‌که از ممالك پروس وروسیه و ایران عبورکرده و هندوستان‌را به‌لندن اتصال می‌دهد. سیم‌ها درروی تیرهای چدنی محکمی قراردارند و در بوشهر و خلیج فارس تبدیل به‌کابل‌های تحت‌البحری می‌شوند .

مدیر تلگرافخانه جلفا یکنفر روس است بنام «اوناتاموف»(۱) و باید اجازه ورود مارا به‌ایران بدهد. او زبان فرانسه‌را خوب حرف می‌زد و با نهایت مهر و ملاطفت برای انجام تقاضای ما حاضر شد و پس از آنکه پول‌های مارا با پول ایران مبادله‌کرد، قاطر واسب برای ما کرایه‌کرد وبه‌چاروادار پیش‌کرایه داد و نوکرانی‌هم برای مااستخدام‌کرد. آخرین‌توصیهٔ او به‌مارسل این بود‌که نباید به‌تمایلات ورفتار قاطرچیان تن‌درداد. اینها برای اینکه چند تومانی بیشتر به‌چنگ‌آورند درراه حرکات و رفتار مخصوصی دارند و اسباب مزاحمت مسافرین را فراهم می‌آورند و پیوسته به‌عنوان مساعده یا بهانه دیگری مطالبه پول می‌کنند و چون بقدرکفایت پول‌گرفتند ممکن‌است قبل ازرسیدن به‌مقصد مسافرین را در بیابان سرگردان بگذارند وبروند و تاکید می‌کرد که تا ورود به‌تبریز به‌آنها پولی ندهیم .

«اوناتاموف» به‌من نیز دستور داد‌که ازاین پس باید چنین وچنان رفتارکنی و بازندگی سفری آشنا شوی. مثلا می‌گفت شما مجبور می‌شوید در کاروانسراهای خالی از سکنه منزل‌کنید و زمین تشك و زین اسبان بالش شما خواهد بود، حتی وسیله‌ای‌هم نیست که اقلا روی‌کاه بخوابید. آذوقه‌هم برای حیوانات پیدا نمی‌شود و ناچار باید از گیاهان بیابان تغذیه‌کنید. او بحدی دراینگونه گفتار مبالغه‌کرد‌که من در پیش خود آرزوی ناراحتی‌های چاپارخانه‌های روسیه‌را می‌کردم .

موقعیکه قرارداد به‌پایان رسید و بناشد پس‌فردا حرکت کنیم، ناگاه در باز شد و نمایندهٔ‌گمرك ایران درحالی‌که مستخدمین زیادی به‌دنبال او بودند با تبختر خاصی وارد گردید و دست روی سینه گذارد و به‌ما سلام‌کرد و پس از تعارفات معمول گفت من برای انجام خدمات شما حاضرم. من نیز با کمال ادب به‌اوگفتم‌که انشاءالله جنابعالی خوب خوابیده‌اید؟ لحظه‌ای تامل کرد وبه‌صورت من نگریست تا بفهمد‌که من جدی حرف می‌زنم ویا اینکه اورا مسخره کرده‌ام وکمی بعد بحالت اول برگشت ودوباره تکرارکرد‌که من برای انجام فرمایشات شما حاضر هستم. این آغاز سروکار ما باکارمندان ایرانی بود. البته این شخص با آن شکم پیش افتاده لیاقت آنرا نداشت‌که من باکمال سخاوت احتراماتی باوتقدیم کنم، بطوریکه بعد دانستم این شخص عایدات گمرك را از حکومت آذربایجان خریداری یعنی اجاره کرده است .

Ovnatamof - (1)

درایران گرفتن هرنوع شغل و ماموریت رسمی بستگی دارد بزیادتی تقدیمی وهرکس بیشتر پول بدهد برسایرین حق‌تقدم دارد. مال‌الاجاره‌ای‌که این شخص باید به‌حکومت بپردازد تقریبا چهل‌هزار فرانك می‌شود ولی ازطرفی‌هم آزاد است‌که حقوق‌گمرکی را مطابق اشتهای خود دریافت‌کندو هیچ نوع نظارتی درکار او وجودندارد و چون حکومت آذربایجان عایدات‌گمرك را به‌عنوان مواجب دریافت می‌کند، ناچار مستاجررا در فشار می‌گذارد و بقدری‌که ممکن است عصارهٔ اورا می‌کشد ومال‌الاجاره را به‌حداکثر امکان می‌گیرد. نکته دیگر آنکه قبل از بدست‌آوردن پست‌گمرك جلفا، مبلغ تقدیمی به‌مزایده گذارده می‌شود و هرکس بیشتر داد این پست باو تعلق می‌گیرد و بنابراین چنین ماموری ازهرنوع تعدی به‌تجار خودداری نخواهد کرد.

۷ آوریل ــ منزل اول را مدت هشت ساعت طی‌کردیم ومن از اسب سواری لذتی‌می‌بردم وبسی خوشوقت بودم‌که از شر کالسکهٔ وحشت‌آور روسی رهائی یافته‌ام که درهرآن مخاطراتی داشت و پیوسته در حفره‌ای می‌افتاد. بنابراین تمام خستگی‌های خودرا فراموش کردم .

پس از ترك‌کردن رود ارس چاودارها راه را کج‌کردند وبه‌دهکده‌ای رفتند و حیوانات نیرومندی راکه رئیس تلگراف برای ما کرایه کرده بود با اسب‌های لاغر و مردنی‌که قادر به‌حرکت نبودند عوض‌کردند و اسبان خودرا به‌جلفا فرستادند. این معاوضه چنان بامهارت انجام یافت‌که ما ملتفت نشدیم .

بهرحال ما مدت ٥ساعت دریك گردنهٔ وحشت‌آور راه رفتیم. پس از عبور از گردنه، دشت پهناوری پدیدارگردیدکه جابجا تپه‌های مرتفع آنرا قطع می‌کرد، منظرهٔ این تپه‌ها پیوسته تغییر می‌کرد. گاهی سبز کمرنگ وگاهی بکـلی قرمز و عاری از هرنوع‌گیاه بــود .

چون شب نزدیك شد چاودارها به‌مشورت پرداختندکه در چادرهای کردهابسربرند ویا دردهکده‌ای که درپایهٔ کوه است منزل‌کنند .

نظر به‌اینکه برای مشورت توقف مختصری شد، چادرنشینان باشتاب بطرف جـاده دویده به‌تماشای ماپرداختند. ازقیافه ونگاه‌آنها چنین فهمیدم‌که مایل به‌پذیرائی‌ما نیستند وماهم میل نکردیم‌که چنین درخواستی را ازآنها بکنیم، بنابراین کاروان براه افتاد و کمی بعد راهرا کج‌کرد ودروسط مزارع بطرف دهکده‌ای رهسپارگردید شرح اینکه چگونــه وباچه زحمت آنهم درشب تاریك به‌آنجارسیدیم داستانی است جداگانه‌که بیان آن ازعهدهٔ من خارج است.

کاروانسرا عبارت است ازحیاط وسیعی‌که دیوارگلی آنرا احاطه‌کرده و دراطراف آن یك سلسله اطاق‌هائی وجوددارد‌که همه باخشت وگل ساخته شده‌اند. هریك از این اطاق‌ها مخصوص یکنفر مسافر است‌که بمحض ورود، بار و لوازم سفر خودرا درآن جای می‌دهد وچون درماه مارس دراین نواحی‌کوهستانی هوا سرد است قاطرچیان در طویلهٔ حیوانات منزل‌کرده‌اند زیراکه حیوانات درآنجا حرارت ملایمی ایجاد می‌کنند .

کاروانسرادار مارا مفتخر فرمود و اطاق‌کوچك مرطوبی‌را به‌مانشان دادکه پنجــره ومنفذی نداشت ودرآنرا بجای قفل باریسمانی بسته بود .

این تشریفات‌را من چندان نپسندیدم و بهتر آن دانستم‌که با مسافران دیگرکه قبل‌از مارسیده بودند درهمان طویله منزل‌کنیم. خوشبختانه طویله بزرگ بود و جا برای همه بود. ایرانی‌ها چون از سردی زمستان می‌ترسند دراین فصل سرد و سخت مسافرت نمی‌کنند مگر اینکه ضرورت ایجاب نماید، اما دراین سال، تنها عامل سرما نبود بلکه عامل دیگری هم باعث شده بودکه‌کمتر مسافرت می‌کردند و آن شورش قبایل بیابان‌گردکرد بودکه تمام قراء و قصبات سرحدی‌را غارت‌کرده وساکنان آنهارا بقتل رسانیده بودند .

دهقانانی‌که از این شورش جان بدربرده و بکوهستان‌ها وسایر جاها پناه برده‌بودند درمراجعت نظر به‌فقدان وسائل، ازکشت وزرع بازمانده وبواسطهٔ فشارگرسنگی درراهها ویلان بودند و بنوبهٔ خود مسافران را غارت می‌کردند .

خلاصه شب‌را هرطور بود درطویله بسربردیم وبامداد روز بعد براه‌افتادیم، پس‌از عبور از یك جادهٔ باریك بدون آبادی یك‌گروه شش نفری ایرانی‌را دیدیم‌که براسبان نیرومندی سوار بودند وبه‌ما ملحق‌گردیدند و بجای اینکه باآن اسبان راهوار ازما پیشی جویند آهسته به‌دنبال ما طی مسافت می‌کردند و پیوسته افتخار پیشروی را بما وامی‌گذاشتند. چون شب شد شنیدم‌که یکی از آنها به‌دیگری میگفت چه‌خوب شدکه ما با فرنگیان شجاع همسفر شدیم. دزدان بندرت باینها حمله‌ور می‌شوند زیراکه اسلحهٔ فرنگیان بسیار عالی است. بعلاوه این‌ها ممکن نیست برای غارت شدن حاضر شوند و تا نفس دارند از خود دفاع می‌کنند .

از شنیدن این سخنان من برخود می‌بالیدم و باصطلاح ایرانیان بادی به‌آستین انداختم واطمینان قلبی پیداکردم‌که میتوانم چادرنشینان وحشی راهم بوحشت اندازم و بهمین جهت یك‌بشاشت باطنی درمن ایجاد شد، غافل از اینکه‌کرد صحراگرد فرنگی نمیشناسد واگر باو دست‌یابد شاید باخنجر اورا قطعه قطعه‌کند.

بهرحال پس از این خوشنودی خیالی لوازم سفررا بازکردیم و من باگوشهٔ چشم لوازم سواران همسفر را بازرسی می‌کردم‌که ازهرحیث خوب و متناسب با مسافرت دربیابان است و برلوازم ما بسی ترجیح دارد و باین فکرافتادم‌که درتبریز اینگونه وسائل را برای بقیهٔ مسافرت تهیه‌کنم .

یکی از لوازم سفر آنها مفرش است که از گلیم یا قالی درست‌شده ولحاف و متکا و بالش و قالیچه و حتی لباس خودرا درآن جای می‌دهند وبابندهای چرمی محکم می‌بندند. لحاف عموما از پارچهٔ پنبه‌ای درست می‌شود و ممکن است روی آن پارچهٔ ابریشمی و داخل آن پراز پشم یا پنبه باشد. به‌محض ورود به‌منزل قالیچه‌ای‌گسترده ولحافرا چهارلا روی‌آن می‌اندازند وکنار آنراکمی لوله می‌کنند ودرروی آن براحتی می‌نشینند یا دراز می‌کشند و در موقع خواب‌هم اگر هوا سرد باشد آنرا برروی خود می‌اندازند والا مانند قفقازی‌ها بالباس درروی آن می‌خوابند و این یکنوع تخت‌خواب عملی است‌که در تمام ایران معمول است.

یکی دیگر از لوازم سفر آنها موسوم به‌خورجین است‌که طرفین آن مانندکیسه دوخته شده است. خورجین هم از قالی یا گلیم و یا پارچهٔ ضخیم پنبه‌ای درست می‌شود و درآ نلوازم سفر را مانند دیك و سایر ظروف و آفتابه و سماور و آذوقه جای می‌دهند.

اغلب چیزهائی که در منازل بین راه پیدا نمی‌شود مانند نان خشك و برنج وگوشت وسبزی و قند وشمع وغیره را برای چندین روز درآن ذخیره می‌کنند زیراکه دراین منازل فقط کاه برای حیوانات و منزلی برای مسافرین پیدا می‌شود وبس .

من خورجین را در فرانسه دیده بودم ولی بشکل ندوخته، یعنی از وقتیکه فرش‌های ایران دراروپا معمول شده است این قالیچه‌های باریك‌راهم می‌آورند که ما روی مبل‌ها می‌کشیم .

باری، شب اول مسافرت من در خاك ایران صرف این شدکه با چشم پرحسرتی بلوازم همسفران نگاه‌کنم زیراکه زیرانداز وروانداز ما فقط منحصر بود بیك پتوی شطرنجی نازك ویك پتوی پشمی و کیسه‌ای‌که بادکرده بودیم وبجای بالش بکار می‌بردیم .

لوازم شکار ماهم ناقص است و باید آنرا تکمیل‌کنیم. مستخدمین جدید ماهم کـه عبارت‌اند ازیك آشپز و یك‌ناظر باآن لباس‌های کهنه و بدترکیب پیوسته شکایت از کمی ظرف داشتند زیراکه مطابق معمول ایران باید غذاهارا یکجا سرسفره آورد و ما ظرف باندازهٔ‌کافی نداشتیم و آنهاهم نمی‌دانستند که باید ظروف را شست و تمیزکرد و غذاهارا بنوبه‌آورد، بعلاوه در مسافرت این نزاکت‌ها جز زحمت نتیجه‌ای ندارد .

من به‌آنها وعده‌دادم‌که به‌محض ورود به‌تبریز آنچه لازم است مطابق دلخواه آنها فراهم خواهم ساخت و چون دانستندکه من به‌مراسم معمولهٔ ایران احترام می‌گذارم و از این به‌بعد بروفق دلخواه آنها غذارا مطابق عادت ایرانی صرف خواهم کرد خوشوقت شدند .

ساعت ده تمام مسافران به‌خواب رفتند. شمع‌ها خاموش شد و فقط شعلهٔ ضعیف آتشی در ته طویله دیده می‌شدکه گاه‌گاهی آدمی به‌آن نزدیك می‌شد و آتشی برای قلیان خود برمی‌داشت. قلیان با آن نی طویلش هیچوقت حتی در موقع استراحت صاحبان خود هم راحت نمی‌ماند .

۸ـ آوریل ـ سپیده دم‌چارواداریاشی مسافرین خفته‌را بیدارکرد وبارهارا بافریادهای پی‌درپی یاالله ، یاعلی ، بارکردند چون من شب را برروی زمین خوابیده بودم اعضایم گرفته و تنم‌کوفته شده بود. بامداد از دیدار روشنائی روز شادمان شدم وبرخاستم و حاضر به‌حرکت شدیم به‌امید اینکه تابش آفتاب بزودی این‌کوبیدگی شبانه را دفع خواهدکرد.

مفرش‌های همسفران بسته شد و قاطرچیان باکومك یکدیگر بارهارا برپشت قاطرها گذارده، باطنابی آن‌ها را محکم بستند .

خلاصه ازکاروانسرا بیرون آمدیم و مختصر پولی به‌کاروانسرادار دادیم‌که بـا خوشوقتی آنراگرفت وبسیار اظهارتشکر نمود و برای سلامتی ما دعاکرد. من از این رفتار تعجب‌کردم. یکی از همسفران‌که می‌بایستی در موقع حملهٔ‌کردان تحت حمایت ما قرارگیرد بمن‌گفت که این‌کاروانسراها نیز مانند مساجد از ابنیهٔ عمومی هستند و اعقاب بانی بنا از عایدات موقوفهٔ او باید به‌نگاهداری و حفظ آنها پردازند، بنابراین یکنفر سرایدار را حافظ این بنا قرارداده وبه‌اوحقوق می‌دهند تا از کاروان پذیرائی‌کند وصبح وعصر درهای منازل‌را بازکند وبه‌بندد، و اگر مسافران باو خدمتی رجوع‌کنند باید بلاعوض انجام دهد و هرقدر

مسافر بخواهد دراین‌جا بماند آزاد و بلامانع است و مجانا باید پذیرائی شود وسرایدارهم باید بسودجزئــی‌که از فروش کاه وجو وهیزم وغیره عایدش می‌شود قناعت‌کند وحق مطالبهٔ چیز دیگری ندارد .

اغلب بناهائی‌که درایران برای استفادهٔ عمومی ساخته شده بهمین‌ترتیب نگاهداری می‌شود. این بناهارا متمولین و کارمندان عالیرتبهٔ دولتی برای ثواب و اجر اخروی می‌سازند. حتی پل‌هائی‌که برروی رودخانه‌ها می‌بینید بااین قبیل وجوه خیریه ساخته شده‌اند .

کاروانسراهای متعددی‌که سابقا در شاهراه‌های مهم ساخته بودند خدمات زیادی به‌تجارت می‌کرد. درساختمان آنها دقت زیادی بکار می‌رفت. دیوارها را با سنگ وآجر محکم می‌ساختند ودرچهارگوشهٔ آن‌ها برج‌هائی برای دفاع از حملات راهزنان بنا می‌کردند.

برخی از سلاطین خیرخواه‌که ترقی ایران‌را می‌خواستند این نوع‌کاروانسراهارا در تمام شاهراه‌های‌کشور می‌ساختند چنانکه شاه‌عباس بزرك بطوریکه مورخان نقل‌کرده‌اند نهصد و نود و نه کاروانسرای محکم و آب‌انبارهای متعدد در تمام شاهراه‌های کشور خود ساخته و بدینطریق ارتباط میان قسمت‌های‌کشور پهناور خودرا بطور سریع و سهل تامین کرده بود.

اغلب این‌کاروانسراهای دولتی اکنون خراب‌شده است و برای مسافران پناه‌گاهی نیست بلکه جایگاه راهزنان وارکان حرب آنان شده است. تنها مرور زمان باعث خرابی این ابنیهٔ سودمند نشده بلکه جانشینان شاه‌عباس پس از آنکه وارث تخت و تاج او شدند گذشته از اینکه افکار بلند و خیالات عالی و خیرخواهانه اورا پیروی نکردند، حرص و طمع را پیشهٔ خود ساختند و این ابنیهٔ خیریه‌را بهاجاره دادند وروستائیان را وادارکردندکه مسافران‌را غارت‌کنند .

نتایج این سوء اداره همین عاقبت وخیم وتاسف‌آور را به‌دنبال داشت. خرید و فروش و معاملات تجاری به‌تدریج‌کم شد. تجار بواسطه دیدن تعدیات زیاد ماموران دولتی ودست‌برد راهزنان از صدور و ورود مال‌التجاره خودداری‌کردند ودرنتیجه این ابنیهٔ محکم دولتی ویران و خالی از سکنه ماند و مسافران ازیك محل مهمان‌نواز وباصرفه محروم شدند.

باری امروز ما از دره‌های حاصل‌خیز عبور می‌کنیم. زمین‌ها خوب زراعت شده است و گله‌های متعددگوسفند دردامنه‌کوه‌ها دیده می‌شوند وبه‌دنبال آن‌ها هم مادیان‌ها باکره‌های خود مشغول چرا هستند. تربیت حیوانات یکی از مراسم ملی و تاریخی این‌کشور است . بطوریکه مورخان نقل‌کرده‌اند دردوران سلطنت داریوش و جانشینان او ایالت آذربایجان تنها همه‌ساله بیست‌هزار اسب برای اصطبل مخصوص شاهنشاهی می‌فرستاد ، یعنی همان اسبان نیرومندکه به‌ارابهٔ سلطنتی بسته می‌شدند.

متاسفانه اکنون این ایالت تبدیل به‌بیابان لم‌یزرعی شده است. مناظر یکنواخت ازاین تپه به‌تپهٔ دیگر منتهی می‌گردند. در غالب جاها حتی یك‌درخت‌هم پیدا نمی‌شودکه بتوان به‌سایهٔ‌آن پناه‌برد. بندرت در طول راه به‌دهکده‌ای برمی‌خوریم. خانه‌های منفردهم وجود ندارد. از بدو ورود به‌خاك ایران می‌بینیم‌که جمعیت‌کشاورزان از ترس دستبرد دزدان در یکجا جمع شده و در خانه‌های‌گلی سکونت دارند. قبایل صحراگردهم با چادرهای

خود پیوسته دربیابان نقل‌مکان می‌کنند. هیچ دیده نمی‌شودکه دهقان ایرانی مانند دهقانان اروپائی درمیان مزارع خانه یا قلعهٔ منفردی داشته باشد .

به‌هرحال بااینکه آذربایجان در حاصل‌خیزی شهرت دارد، نواحی شمال آن خالی از سکنه شده است ومنظرهٔ حزن‌انگیزی دارد وآبادی‌های آن را نمی‌توان بافقیرترین دهکده‌های فرانسه طرف مقایسه قرارداد. آبادی، بسیارکم دیده می‌شود بطوریکه اگر احیانا مسافر درراه به‌دهکده‌ای برخورد بی‌اندازه خوشوقت می‌گردد .

۹ آوریل ــ امروز ما به‌نزدیکی مرند رسیده‌ایم. این شهر کوچك است وشاید سه‌الی چهار هزار سکنه داشته باشد. این شهر همان «مندگرنه»(۱) قدیمی است که بطلمیوس از آن نام برده است .

بنابرروایات ارمنی‌ها دشت‌های مجاور این شهر تا حدود ایروان افتخار دارندکه پس از طوفان نوح اولین نواحی هستندکه مجددا روی آبادانی را دیده‌اند. تورات می‌گوید که نوح عمر درازی داشته است. اوگویا درمرند به‌خاك سپرده شده است.

خلاصه نزدیك ظهر بودكه سواد این شهر ازدور پدیدارگردید وما اسبان را به‌تاخت وتاز انداختیم و از دیوارهای محوطهٔ این شهر عبورکردیم درحالیکه قاطرچیان به‌دنبال ما می‌دویدند و فریاد می‌کشیدند و کلمات ناسزائی می‌گفتند و دست‌هارا مایوسانه به‌طرف آسمان بلندکرده و فریاد می‌زدند «یواش مادیان پراست». من معنی این جمــله‌را نمی‌فهمیدم و بداد و فریاد آنان اعتنائی نمی‌کردم ومی‌خواستم زودتر بمنزل برسم و از این وضع یکنواخت‌که‌کاروان داشت و آهسته طی مسافت می‌کرد زودتر خلاصی یابم و استراحتی بکنم. بعدها فهمیدم‌که مقصود از جملهٔ «مادیان پر است» این است‌که مادیان آبستن است. البته حق باآن‌ها بود وواضح است‌که اگر مادیان سقط‌کند وکرهٔ آن بمیرد، جنون من باعث این بدبختی جبران ناپذیر شده‌است. اما من وجدان خودرا آرام می‌دیدم واضطرابی درخاطرم راه نیافت وهیچ در فکر جنس حیوان و علم وظائف‌الاعضاء او نبودم. همینکــه به‌منزل رسیدیم بکتاب لغت مراجعه‌کردم تا معنی کلمهٔ یواش‌را بفهمم وبالاخره دانستم که‌کلمهٔ آهسته‌که بیشتر در بیانات ادبی بکارمیرود درگفتار معمولی چندان مورد استعمال ندارد وبجای‌آن کلمهٔ یواش بکار میرود. ترکان‌هم‌گاهی‌کلمهٔ یواش‌را بزبان می‌آورند.

باری، شهر مرند در کنار رودخانهٔ نشاط‌آوری واقع شده است‌که درمیان آن درخت‌های تبریزی سیمین و اشجار بید زمردین سربه‌آسمان می‌سایند. آب این رود جابجا به‌مجاری متعدد داخل می‌شود و باسرعت روان است. منازل مسکونی همه باخشت و گل بناشده است و برروی بام‌ها دیوارهای‌کوتاه‌کنگره‌داری قراردارد. هرخانهٔ مسکونی فقط دارای یك‌در ورودی است و پنجره و روزنه‌ای به‌طرف‌کوچه ندارد. اطاق‌ها از حیاط روشنائی می‌گیرند. پاره‌ای از آن‌هاهم به‌رودخانه مسلط ودارای منظرهٔ باشکوهی هستند. بندرت پنجرهٔ‌کوچك مشبك چوبی دیده می‌شودکه زنان در پشت‌آن ایستاده‌اند و عابرین کوچه را تماشا می‌کنند، ولی خود آن‌ها ازکوچه دیده نمی‌شوند و اگر آسمان صاف و بی‌ابر باشد می‌توانند قلل باشکوه سلسلهٔ آرارات را از بالاخانه‌ها وروی بام‌ها نیز بهبینند .

---

(۱) - Mandagarana



درویش وگدای پیر درمرند

درهنگام ورود به‌کاروانسرا به‌گدای پیری برخوردم‌که ریش سفیدی داشت. البته سنین عمرش باندازهٔ حضرت نوح نبود ولی قدر مسلم این است‌که سال‌های زیادی در روی زمین مانده است. لباسش باندازه‌ای پاره ومندرس بودکه‌گویا با سنین عمرش موافقت داشته است. چنین بنظر می‌آمدکه این پیر درزمان‌های بسیار قدیم دارای دوکلیجه بوده یکی آبی‌رنگ ودیگری قرمز ولی بواسطهٔ مرور زمان این دو روپوش باندازه‌ای‌کهنه و پاره شده‌اندکه در تمام جاها تکه‌های‌کلیجهٔ آبی در سوراخ‌های‌کلیجهٔ قرمز فرورفته است و تشکیل پارچه‌ای را می‌دهندکه ترکیب آن وضع عجیبی دارد. کـلاهش پاپاخی است مخروطی‌شکل‌که برروی چوب‌بستی ازترکهٔ بید قراردارد و خلاصه‌آنکه برای نقاشان‌که دنبال موضوع تازه‌ای می‌گردند تحفه‌ای است بس‌گرانبها ومی‌توانند از آن تابلوهای نفیسی بسازند.

منزل مسکونی ما، یا بهتر بگویم لانه‌ای‌که شب‌را درآن بسربردیم بردهکده مشرف است و اگر زبان فرانسههم از حیث فراوانی‌کنایات مانند زبان اسپانیولی غنی بود می‌توانستم به‌اوصاف آن بپردازم. چنین بنظر می‌آیدکه این اطاق در زمان‌های بسیار قدیم سفید بوده است. اطاق دارای پنجرهٔ چوبی است‌که به‌جای شیشه‌کاغذ روغنی به‌آن چسبانده‌اند. بخاری کوچکی‌هم داردکه درآن بته‌های خار می‌سوزد و ما را گرم می‌کند. درگوشهٔ این اطاق دری است‌که در پشت آن پله‌ای برای رفتن به‌بام موجود است. من آنرا بازکردم وبه‌بالای بام رفتم و توانستم خانه‌های مجاور را تماشاکنم .

درحیاط خانه‌ای دوزن جوان ایستاده بودند و بازن صاحب‌خانه صحبت می‌کردند. البته از خویشان او بودند و چون خیال نمی‌کردندکسی آنها را به‌بیند صورت‌های خودرا نپوشانیده بودند. خدمتکاری‌هم روی‌زمین نشسته و باکاه و مدفوع‌گاوان وآب وخاك یکنوع مخلوطی برای تعمیر دیوارها درست می‌کرد. گربهٔ بزرگ سیاهی‌هم باحزم و احتیاط جلو می‌آمد و شاید تنها موجودی بودکه حضور يك زن خارجی را حس می‌کرد. من‌خود را عقب دیواری پنهان کردم و از شوهرم دستگاه عکاسی را خواستم و توانستم بدون‌اینکه‌کسی‌آگاه شود عکسی از این صحنهٔ قشنگ بردارم .

پس از آنکه این عمل محرمانه تمام شد شاسی‌ها را در پارچهٔ سیاه پیچیدم و از بام بزیر آمدم و با مارسل به‌تماشای شهر پرداختیم. بازار در نزدیکی منزل بود و هرنوع خوراکی بحد وفور بابهای کم درآن یافت می‌شد بطوریکه چاروادارهاهم دراین‌جا جشن گرفته و شکم خودرا از انواع خوراکی‌ها بی‌نصیب نگذاردند. یکی از آن‌ها که نسبت به‌دیگران بهتر صحبت می‌کرد نزد من آمد و از طرف همه استدعائی داشت و درحالیکه متصل بـا سر انگشتان حشرات‌کوچکی راکه درمیان موهای سر وکلاهش درگردش بودند می‌گرفت و آنها را متوحش و ناراحت می‌کرد بمن‌گفت: ماهمه استدعا داریم‌که دوتومان بما مرحمت کنید تا يك‌گوسفند و مقداری برنج و چیزهای دیگر برای خودمان فراهم نمائیم چون این‌جا همه‌چیز ارزان است. باهمین دوتومان ما می‌توانیم آذوقه لازم‌را تا ورود به‌تبریز تهیه‌کنیم. من ابتدا از دادن پول مضایقه‌کردم و گفتم پس پولی‌راکه از بابت پیش‌کرایه در جلفا ازماگرفتید چه‌کردید؟

گفت مگر ما نباید برای زن و بچه خودمان خرجی بگذاریم؟ این پاسخ مرا متاثر کرد و شوهرمرا وادارکردم که دوتومان برای تهیهٔ آذوقه به‌آنها بدهد.



زنان ایرانی درمرند

۱۰ آوریل ــ من ازاحسان‌کردن زودپشیمان‌شدم زیراکه امروزهم چارواداراها برجسارت خود افزوده، بازهم مطالبهٔ مساعده می‌کردند. مدت دوساعت مباحثهٔ با آنها طول کشید. سرانجام مارسل خسته شد و شلاق خودرا به‌طرف آن‌ها بلندکرد . قاطرچیان نیز اورا با نشان دادن‌کارد تهدیدکردند. من دیوانه‌وار طپانچه‌ای بدست‌گرفتم و بطرف‌آن‌ها دویدم و طپانچه‌ای‌هم به‌مارسل دادم. آنها از این ابراز شجاعت من و دیدن طپانچه‌ها فورا عقب‌نشینی اختیارکردند ومافاتح شدیم. امروزکاروان چندساعتی در مقابل خرابهٔ یکی از این نهصد



کاروانسرای ویران شده در سرراه مرند به‌تبریز

ونود ونه کاروانسرای شاه‌عباسی توقف‌کرد. این‌بنا چهارضلعی است ودیوارهای آن با سنگ‌های محکم قرمز رنگ بناشده ودارای برج‌های دفاعی نیز هست. یك‌قسمت ازسردر ورودی آن خراب شده و باقی مانده دارای موزائیکی از کاشی‌های زیبای آبی‌رنگ و آجرهای قرمز است .

این‌کاروانسراهم مانند نظایر خود مدتی پناهگاه راهزنان بوده است به‌محض ورود به‌آنجا مارسل به‌قاطرچیان فرمان توقف داد و لوازم عکاسی را خواست، اما قاطرچیان

به‌اکراه اطاعت کردند و مانند برك درخت از ترس می‌لرزیدند و از توقف دراین مکان متنفر بودند ووحشتی نشان می‌دادند. همینکه از این محل خوفناك دورشدیم یکی از قاطرچیان به‌من نزدیك شد و گفت : علت وحشت‌ما از توقف دراین محل هولناك این بود که درست یکماه قبل درهمین‌جا دزدان مارا لخت‌کردند. اما از وقتیکه شاهزاده فرمانفرمای ایالت، رئیس قراسوران را به‌چوب‌بست و فراشان چهل‌ضربه چوب به‌کف‌پای اوزدند مراقبت بیشتری نسبت به‌راهها دارد ودزدان‌کمتر جرئت حملهٔ به‌کاروان‌هارا دارند.

من‌گفتم مگر چه‌رابطه‌ای بین رئیس قراسوران‌ها و دزدان موجود است؟ تصورنمی‌کنم که چنین شخص عالی‌مقامی هم‌رئیس امنیه، وهم رئیس دزدان باشد. گفت خانم شما اشتباه می‌کنید. دزدان ورؤسای امنیه باهم باطنا سازش دارندو مردم را می‌چاپند. معهذا از



درویش

وقتی‌که رئیس امنیه مجازات دیده است از دزدان یعنی بهترین دوستان خودکناره‌گیری اختیارکرده است. من‌گفتم درصورتیکه اقتدار او سلب شده چگونه می‌تواند وسایل تامین راه‌هارا فراهم سازد؟ گفت دردستگاه اداری ایران هیچوقت اقتدار ازبین نمی‌رود، زیرا که چند روز پس از مجازات دوباره شاهزاده با او برسرلطف آمد و لباس شرافت، یعنی خلعتی برای اوفرستاد و از خطاهایش درگذشت و مجددا ریاست امنیه را باو واگذار کرد. من‌گفتم چنین‌کاری ممکن نیست چگونه حاکم می‌تواند به‌آدم فاسدی‌که سلب شرافت از اوکرده است دوباره اعتماد پیداکند ؟

گفت خانم چوب خوردن سلب شرافت نمی‌کند بعلاوه هیچکس بهتر از او نمی‌تواند از راهزنان جلوگیری‌کند. زیراکه او با تمام دزدان ارتباط دارد و می‌داندکه اگر درهمدستی آنها زیاده‌روی‌کند بازهم مجازات خواهد شد، بنابراین ما بدون مزاحمت به‌تبریز خواهیم رسید زیراکه هنوز جناب اجل درد چوب را بر پای خود احساس می‌کند و خطری مارا تهدید نخواهدکرد. درمیان راه مرند به‌صوفیان درویشی با هیولای مخصوصی نشسته بود وبا صدای بلند از امامان مقدس مشهد و کربلا سلامتی مسافرین را مسالت می‌کرد و چون نظرش به‌ما افتادگفت قرآن عیسی‌را در ردیف پیغمبران محترم قرارداده است و از مسیح ومریم برای ما درخواست سعادت و تندرستی‌کرد.



درویش نقال

فصل سوم

منازل اولیه ـ تنزل درجهٔ حرارت ـ قنوات ـ ساختمان معرفةالارضی خاك ایران ـ درویشی که اشعار رزمی می‌خواند ـ پل تبریز ـ فقر محلات بیرون شهر ـ ورود به قونسولخانه فرانسه ـ ملاقات فرمانفرمای تبریز ـ عمارت بیرونی .

۱۲ آوریل ــ دیروز درموقع ورود به‌منزل من مانند جسم بیحسی روی تکه فرشی‌که در اطاق کاروانسرا انداختند افتادم زیرا مدت مدیدی بودکه اسب سواری نکرده بودم وده ساعت روی زین‌ماندن بحدی مرا خسته کرده بودکه بکلی حس و حرکت را از من ربوده بود، حتی دیگربوی خوش پلو و کباب را هم احساس نمی‌کردم. البته مارسل‌هم حالش چندان ازمن بهتر نبود .

امروز صبح حال‌ما قدری بهتر است و اشتها باز حق خودرا مطالبه می‌کند. ماهردو درکنار آتش مشغول بلع غذا شدیم و بقدری درخوردن افراط‌کردیم‌که مستخدمین ازخوردن

تەسفرۀما محروم شدند. از جلفا بەاینطرف پیوسته روبەبالا آمدەایم و اکنون دریك بلندی هستیم‌که متجاوز از پانصد متر از سطح زمین جلفا ارتفاع‌دارد. بهار هنوز این فلات‌های مرتفع‌را باقدوم خود مزین نکرده و از حضور خود بهرمور نساخته است. آسمان‌هم بامنظرۀ این نواحی هم‌آهنگ شده است وابرهای سربی‌رنگ را در دامان خود می‌غلتاند و مسافران را بەاضطراب می‌اندازد. این مناظر وحشت‌آور زمین و آسمان را ما در قفقازهم دیده بودیم. بهرحال چاره‌ای نیست وباید حرکت‌کرد.

همینکه براه افتادیم بلافاصله باریدن برف ووزش باد شروع شد. چیزی نگذشت که در زیر برف مستور شدیم و بادهم بشدت دانه‌های برف‌را شلاق‌وار بصورت مامی‌زد. قدری بعد ریزش برف قطع شدو هوا روشن‌گردید. من دردامنۀ دره تپه‌های‌کوچکی را دیدم‌که مانند لانۀ موش کور بودند ودرکنار دره تا پایۀکوه امتداد داشتند. پس از حرکت از جلفا مکرر بەاین حفره‌های مدور برخوردم و با تحیر بەآنها می‌نگریستم و دراین فکر بودم‌که چگونه اینها ایجاد شده است و فایده آن‌ها چیست ولی نظر باینکه نمی‌خواستم باقاطرچیان صحبت‌کنم از پرسش دربارۀ چگونگی آنها صرفنظرکردم ولی حالا چون بەتبریز نزدیك شده‌ایم آنها بامیدگرفتن انعام اظهار محبت می‌کنند. دراین موقع یکی از آن‌ها بەمن نزدیك شد و روپوش خودراکه از پشم و پوست گوسفند بود بەمن تقدیم‌کرد وگفت: پوستین خوبی است شمارا ازسرما و برف محافظت می‌کند. من ازگرفتن آن امتناع ورزیدم وموقع‌را مغتنم شمردم‌که راجع بەاین تپەها با او صحبت‌کنم. سرانجام فهمیدم‌که فلات‌های مرتفع ایران بطور طبیعی خشك ولم‌یزرع هستند ونمی‌توان درآنها زراعت‌کرد بنابراین ساکنین درمجاورت جبال بجستجوی آبهای زیرزمینی می‌پردازند وچون مخزن آبی پیداکردند با حفر نقب‌های طولانی آنرا بطرف اراضی پست جاری می‌کنند وبەکشت وزرع مشغول می‌شوند .

این مجاری را در زیر زمین بەشکل تونل‌های سراشیب حفر می‌کنند وجابجا بوسیلۀ حفر چاه آنها را بەسطح زمین مربوط می‌سازند. طول آن‌ها گاهی بەسی الی چهل‌کیلومتر می‌رسد ودرمبداء ممکن است عمق چاه متجاوز از صد متر باشد . این تونل‌ها را قنات می‌گویند واگر در زیرزمین مجاری را با سنگ و آجر بسازند استحکام آنها بیشتر می‌شود ولی معمولا مصالحی بەکار نمی‌برند، بنابراین غالبا بواسطۀ ریزش خاك مجرا مسدود و محتاج بەتعمیر می‌شود .

درایران زندگی بەتعداد ونگاهداری این نقب‌های زیرزمینی‌که حاصل‌خیزی اراضی را تامین می‌کنند بستگی دارد و بمحض اینکه قنات تازه‌ای حفرشد و آبی بدست‌آمد فورا در محل خروج آن دهکده‌ای برپا می‌شود واگر احیانا مجرا مسدود شد و آب از جریان‌افتاد بزودی آن دهکده ویران خواهد شد.

اگرچه ایرانیان بەایجاد تاسیسات عام‌المنفعه وسودمند مانند وسایل بهداشت ومدرسه وغیره چندان مقید نیستند و بەحیات وتندرستی خود آنطورکه باید علاقه ندارند، ولی نسبت بەقنوات توجهی دارند ودرنگاهداری آن‌کمتر غفلت می‌کنند.

برای تعمیر وپاك‌کردن این مجاری زیرزمینی چنانکه ذکر شد بەفاصله‌های ۲۰ تا ۳۰ متر چاه‌های عمودی حفر شده است و مجرا بازمین ارتباط پیدا می‌کند وکارگرانی که آنهارا

مقنی می‌گویند از این چاه‌ها داخل مجرا می‌شوند و بوسیله چرخ ودلو گل ولای را از آن بیرون می‌آورند و خاك و گل‌را بشکل دایره دراطراف دهانهٔ چاه می‌ریزند و تپه‌هائی به‌شکل لانه موش تشکیل می‌دهند. هرگاه ساختمان زمین را به‌طریق علمی مطالعه‌کنیم به‌لزوم این عمل پرزحمت پی‌می‌بریم.

فلات ایران مابین دو رشته جبال مرتفع هندوکش و زاگرس واقع شده است . طوفان‌های شمالی قسمت مابین این دورشته جبال‌را پرکرده ودره‌ای تشکیل داده‌اندکه از خلیج فارس تا دشت‌های مرکزی به‌طبقات پست و بلند تقسیم شده است. خاکی که با سیل آمده همه‌جارا پرکرده است و فقط قلل مرتفع جبال از این رسوب سربرآورده‌اند و مانند صخره‌ای که در دریا شناور باشد خودرا نمایش می‌دهند بطوریکه بدون عبور از برزخی می‌توان از دشت به‌قلب کوه رسید. دامنهٔ سراشیب جبال و قلل آن‌ها از خاك نباتی عاری هستند، بنابراین اشجاری در آنها نمیروید حتی‌گیاهان بی‌ثمری‌هم وجود نداردکه جلوگیر آب شود، بنابراین این آبها ازمیان تخته سنگ‌ها و صخره‌ها تراوش می‌کنند و دراعماق‌دره‌های‌زیرزمینی انبارمی‌شوند ومنابع‌وسیعی‌را درزیرزمین تشکیل می‌دهند. ازسلسلهٔ جبال آراراتهم باوجود یخچال عظیم آن رودخانه‌ای تولید نمی‌شود.

اولین سکنهٔ این‌کشور برای حاصلخیزی موطن خود مجبورشدند که از همین آب‌های تحت‌الارضی استفاده‌کنند. استرابو(۱) تاریخ ساختمان قناتهای اولیه را به‌دوران سلطنت افسانه مانند سیمرامیس(۲) می‌رساند. بنابر عقیدهٔ پولیب(۳) ناحیهٔ همدان در ازمنهٔ قدیم بوسیلهٔ نقب‌های زیرزمینی طویلی مشروب می‌شدکه خود ایرانیان‌هم تاریخ ایجاد آنهارا فراموش‌کرده بودند و تنها چیزی‌که به‌یادداشتند این بودکه اولین شاهان ماد مدت ۵ نسل حاصل‌اراضی مشروب شده‌ازاین قنوات‌را به‌کارگرانی دادندکه‌متحمل رنج‌کندن‌آن‌هاشده‌بودند. البته وجود این قنات‌ها برای بیگانگان مجهول بوده است وهمین بی‌خبری باعث شدکه آنتیوکوس(٤) در موقع تعقیب اشکانیان در حوالی همدان از آنها شکست خورد.

امروزه این قنات‌ها مالکین مخصوصی دارندکه بابهای زیادی آنها را اجاره می‌دهند یا می‌فروشند. در حوالی تهران قنات‌هائی هست‌که بهای آنها بەدو الی سه میلیون فرانك می‌رسد و سالیانه تا چهارصدهزار فرانك عایدات دارند. مقدار آب را از روی سنگ معین می‌کنند وهرسنگی در ثانیه دارای پانزده الی ۲۰ لیتر آب است .

---

(۱) - Strabon جغرافیادان یونانی (م)

(۲) - Smiramis سمیرامیس ملکهٔ داستانی ـ تاریخی آشور و بابل که شهر بابل و حدائق معلقه را ساخت و از حیث عظمت و افتخار بر شوهر خود ، شاه نینوس برتری حاصل کرد (م)

(۳) - Polybe یکی از مورخین قدیم یونان است‌که چندین‌جلد تاریخ عمومی‌نوشته وفقط ۵ جلدآن موجود و بقیه مفقود شده‌است و تقریباً درحدود سال‌پیش ۲۰۰ ازمیلادمی‌زیسته است (م)

(٤) - Antiochus یکی از شاهان سلسلهٔ سلوکی است‌که به ایران آمد و با فرهاد اشکانی جنگید و در نزدیکی همدان از لشکریان ایران شکست خورد و از ترس اینکه مبادا دستگیر و اسیر شود خود را کشت (م)

باری بادی‌که از صوفیان شروع شد برشدت خود افزود وسرانجام ابرها را پراکنده کرد. افق به‌تدریج روشن شد و بواسطهٔ تابش اشعهٔ رنگ پریدهٔ آفتاب به‌ابرها سایه‌های لکه مانندی درروی زمین در حرکت بودند. ناگهان مناره‌هائی‌که درمیان ابر و مه سربرآورده بودند پدیدارگردیدند وکاشی‌های آبی‌رنگ‌گنبدها از دور درخشیدند و من بی‌نهایت از رسیدن به‌تبریز شادمان گردیدم .

شهر تبریز درامتداد سه فرسخ در طول رودخانه واقع شده است. کاروان بواسطهٔ فشار سرما برسرعت خود افزود. گویا حیوانات هم ازرسیدن به‌تبریز خرسند شده بودند و برای اینکه زودتر به‌مقصد برسند تند حرکت می‌کردند.

اکنون به پلی رسیدیم که رودخانه آجی‌سو از زیر آن می‌گذرد و اولین خانه‌هـای محلهٔ خارج شهر دیده می‌شوند. دراین‌جاکاروان توقف‌کرد و مسافران به‌نماز ایستادند. من نیز از اسب پیاده شدم و به‌تماشای پرواز زاغان پرداختم. درمدخل پل عده‌ای از روستائیان جمع شده بودند ودرویشی برای آنها نقالی می‌کرد. درویش تبرزینی به‌دست داشت و با آن هیکل غریب و قیافهٔ مهیب وحرکات و اشارات مخصوص به‌خود، جنگ‌ها و فتوحات و رشادت‌های رستم معروف پهلوان دلیر ایران‌را برای آنها شرح می‌داد و بقدری تند سخنرانی می‌کردکه من فقط صدای اورا می‌شنیدم و حرکات و اشارات اورا می‌دیدم ، ولی از جملات ترکی‌که به‌زبان می‌آورد هیچ نمی‌فهمیدم. اهالی شهر کمتر به‌اینگونه صحنه‌ها توجه دارند، اما روستائیان از شنیدن سرگذشت این پهلوان نامی وجنگ‌های او با دیوان وجادوگران بی‌نهایت لذت می‌برند .

ما پس از برگزاری مراسم نماز سوار شدیم و از پل آجری‌که تقریبا به‌طول ۶۰ متر بود و خط منکسری تشکیل می‌داد عبورکردیم. عرض این پل درمیان دودیوار طرفین آن به‌پنج‌متر می‌رسد. سنگ‌های درشتی در سطح آن پراکنده و باعث زحمت حیوانات و مسافران بود. بقدری این پل خراب وپر از سنگ است‌که‌درموقع‌کم‌آبی‌کاروان از رودخانه عبور می‌کند وکسی‌هم در فکر تعمیر آن نیست پایه‌های این پل باسنگ آهکی بناشده است وکتیبه‌ای‌هم دربالای آن دیده می‌شود.

درآن طرف پل خیابان طویلی امتداد دارد که از باغها احاطه شده است. این باغها دارای اشجار میوه‌آور هستند و درهای آنها با تخته سنگ‌های ضخیم و وزین باز و بسته می‌شوند اما بدون کوشش زیادی درروی پایه می‌چرخند. بستن و بازکردن این درهای سنگی خالی از اشکال نیست زیراکه قفل آنها در سوراخی واقع است‌که باکلیدهای دندانه‌دار چوبی بازو بسته می‌شود. باغبان باید این کلید چوبی چهل سانتیمتری را در سوراخی حرکت دهد وجابجاکند تا موفق به‌بازکردن در شود و اگر ورود درباغ فوری و ضروری باشد مجبور است‌که از دیوار خودرا به‌درون‌آن اندازد زیرا نمی‌تواند با آن صبر و حوصله‌که مخصوص شرقیان است اقلا یکربع ساعت صرف بازکردن‌درکند .

دراین محلهٔ خارج شهر کاروان‌های متعددی دررفت وآمد هستند. کثرت‌گداها در این‌جا بقدری است‌که انسان تصور می‌کند برای انتخابات وکلای پارلمان ودادن رای اجتماع‌کرده‌اند. این اشخاص بدبخت ضعیف و لاغر ورنگ‌پریده‌که مانند اسکلت متحرکی بنظر می‌آیند، مخصوصا در سر چهار راهها زیادتر دیده می‌شوند. درمیان آنها اطفالی‌هم هستندکه می‌دوند و عنان اسب مسافررا می‌گیرند و التماس وتضرع می‌کنند تا صدقه‌ای

به‌آن‌ها داده شود، اما پیران فرتوت درجای‌خود ایستاده و بادست و زبان طلب احسان می‌کنند . به‌راستی تماشای این جمعیت بدبخت مرا متاثرکرد وهرچه پول درکیسه داشتم به‌آن‌ها دادم وهمینکه کیسه تهی شد برسرعت افزودم تا از مشاهدهٔ این هیاکل ضعیف بدنما و اسکلت‌های جاندار برکنار باشم. تاثر واندوهی‌که از دیدن این بدبخت‌ها به‌من رویداده بود، مدتی مرا رنج می‌داد. خوشبختانه، کمی بعد از مشاهدهٔ پرچم فرانسه‌که دربالای تیری درسردر قونسولخانه به‌وسیلهٔ نسیم درحرکت بود حال‌دیگری بـه‌من‌دست‌داد واز دیدن این‌پارچهٔ سه‌رنگ‌که‌مرا به‌یاد وطن انداخت لحظـه‌ای درد ورنج درونی وتاثرات‌آن‌منظرهٔ فقروفلاکت ازخاطرم زائل‌گردید ومانندداشخاص مدهوش‌کوچهٔ تنگ وپرپیچ وخم‌را که سنگ‌فرش‌بود طی‌کردم‌وبالاخره به‌محلهٔ سرداب‌مانندی‌که به‌ارمنستان یامحلهٔ مسیحیان موسوم‌است‌رسیدم. قونسولخانهٔ ما در مـرکزاین‌مـحله واقع شده‌است ویک‌عده سربازایرانی باآن لباس‌های مندرس مستحفظ در آن‌بودند.



موسیو برنای قنسول فرانسه درتبریز

قونسول ما موسیو برنای(۱) نام‌دارد. اوشخصی بسیارباهوش‌است وسال‌هاست‌که درایران حافظ منافع هموطنان‌ما میباشد. زبان فارسی را خوب حرف‌میزند وکاملا بااوضاع و احوال ایران واخلاق‌اهالی آن‌آشنا شده است.

او عمارتی را در مدخل قونسولخانه برای ما تخصیص داد و مستخدمین لوازم سفر مارا به‌آنجا نقل‌کردند و تختخواب‌های خوبی برای ما آوردند واطاق‌ها را با صندلی و میز و سایر لوازم آرایش دادند. حساب قاطرچیان تسویه شدو ما بسی شادمان‌گردیدیم‌که اقلا چندروزی‌را با زندگی عادی اروپائی خواهیم‌گذراند.

۱۴ آوریل ــ پس از تهران تبریز اولین شهر آباد ایران است و طولا درمیان دوکوه واقع شده و عرض آن بیشتر از ۱۲ کیلومتر نیست، ولی از حیث وسعت به‌اندازهٔ شهر اصفهان است . بنابرقول حمدالله قزوینی معروف، این شهر را درسال ۷۹۱ زبیده، زن خلیفهٔ‌عرب، هارون‌الرشید به‌یادگار طبیبی‌که اورا از بیماری سختی نجات داده بود بناکرده است .

در قرن دهم، سلیمان(۲) این شهر را محاصره کـرد و پس از فتح، مدت سه‌روز به‌سربازان خود اجازهٔ غارت آنرا داد.

---

(۱) ـ Bernay

(۲) ـ یکی از سلاطین عثمانی است [م]

تبریز، که حاکم‌نشین آذربایجان است به‌نوبت به‌تصرف عباسیان وآل‌بویه وسلجوقیان وترکان وروس‌ها درآمده است ولی در موقع انعقاد عهدنامهٔ ترکمان‌چای درسال ۱۸۲۸ روس‌ها دوباره آن‌را به‌ایران مستردکردند .

چون این شهر در مجاورت سلسلهٔ جبال آرارات واقع شده است زلزله‌های زیادی دیده و خسارات بسیاری را متحمل شده است. درسال ۱۷۲۱ هفتادهزار سکنهٔ خودرا بواسطهٔ زلزلهٔ شدیدی ازدست داد وباز درسال ۱۷۸۰ چهل‌هزار نفر سکنهٔ آن درزیر خاک مدفون شدند و درسال ۱۸۳۱ مرض وبا به‌آن آسیب رسانید وسرانجام شورش قبایل‌کرد در این اواخر آنرا به قحط وغلا مبتلا ساخت بطوریکه در بهار ، سکنه بدبخت دسته دسته از شهر خارج ودرمزارع پراکنده شدند وگندم‌های سبزرا بلعیدند و برای ربودن یونجه وعلف با احشام واغنام رقابت‌کردند .

فرمانفرمائی آذربایجان مطابق معمول شاهان قاجار به‌شاهزادهٔ ولیعهد تعلق دارد. ولیعهدی هم همیشه نصیب پسر بزرگتر شاه نمی‌شود، بلکه فقط پسری حق تصاحب تخت و تاج را داردکه از شاهزاده‌خانم‌های قاجار تولد یافته باشد تا برحسب مراسم معموله طوایف تاتار اولاد خانواده‌های بزرک برولیعهد تفوق نداشته باشند. این‌رسم را می‌توان اکنون دردربار ایران دید. زیراکه پسر بزرك ناصرالدین‌شاه چون اززنی بوجود آمده است‌که از شاهزادگان قاجار نیست از تصاحب تخت وتاج محروم است، درصورتیکه این پسر از حیث هوش و استعداد بربرادر کوچکتر خود که ولیعهد است برتری دارد و ازهرحیث برای فرمانروائی از او شایسته‌تر است .

اکنون ولیعهد، پسردوم شاه است ومیرزانظام(۱) که یکی از شاگـردان مدرسهٔ پلی‌تکنیك فرانسه بوده به‌تعلیم و تربیت اوگماشته شده بود ولی نظر به‌شکایاتی‌که علمای روحانی تبریز به‌شاه‌کردند وگفتندکه این مربی برخلاف دستورات مذهبی شاهزاده را به‌لباس اروپائی ملبس نموده و چنین وچنان‌کرده است میرزا نظام طرف بی‌مهری شاه واقع گردید .

این مربی‌که به‌شاگرد خود تاریخ لوئی چهاردهم و فردریك‌کبیر وناپلئون اول‌را تدریس می‌کرد از طرف علمای روحانی تکفیر شد و شاه‌هم حکم اعدام اورا داد اما بعد نظر به‌استدعای ولیعهد، ازکشتن او منصرف‌گردید و به‌حوالی‌کاشان تبعیدش‌کرد.

پس از تبعید میرزانظام، وارث تخت و تاج یعنی ولیعهدکه بسیار ضعیف‌النفس بود تحت‌تاثیر ملاها ومادر خودکه متعصب بود واقع‌گردید.

این واقعهٔ حزن‌انگیز میوه‌های پیش‌رسی‌داد. شاهزاده‌کاملا تنها ماند و بکلی اختیار واقتدار از او سلب شد بحدیکه مستخدمینش غذای روزانهٔ اورا می‌دزدیدند وچون این عمل همه‌روزه تکرار می‌شد، شاهزاده لباس غضب پوشید وبدون مشورت با اشخاص فهمیده رئیس نظمیه را بچوب بست‌که چرا از غذای او مراقبت نمی‌کند. معلوم می‌شدکه این شاهزاده فکری جز پرکردن معده نداشته است وبهمین خوشوقت بوده ونصایح سعدی شاعر معروف را پیروی می‌کرده است‌که می‌گوید :

مایهٔ عیش آدمـی شکم است   چون بتدریج می‌رود چه غم است

---

(۱) ـ مقصود نظام‌الدین مهندس‌الممالک ست [م]

باری چون شاه گزارش این اوضاع‌را شنید وناامنی ایالت‌را دید ناچار ولیعهدرا به‌تهران احضارکرد، واو اکنون دردربار بحالت انزوا زندگی می‌کند وجز چند نفر ملا کسی در اطراف او نیست. پس از رفتن ولیعهد ، شاه برای ادارهٔ امور آذربایجان وامنیت‌آن‌سامان عموی خودرا مامور فرمانروائی این ایالت‌کرد. این مامور عالیرتبه بمحض ورود چوب و فلك‌را بدون تعطیل بکارانداخت وسر ودست وگوش‌های راهزنان را برید وچنانکـه قاطرچیان نقل می‌کردند اکنون آرامش و نظمی دراین ایالت برقرار وراه‌ها امن شده است .

بنابرتوصیهٔ قونسول، لازم بودکه ما زودتر با این شاهزادهٔ با اقتدار ملاقات‌کنیم وقبل از سیاحت شهر و اطراف خودمان‌را باو معرفی نمائیم تا در ظل حمایت او بتوانیم بافراغت‌خاطر به‌عملیات خود ادامه دهیم .

قونسول فرانسه‌که‌کاملا ازجریان تشریفات رسمی آگاه بود، ورود مارا به‌حضرت والا اطلاع داد و برطبق معمول درخواست ملاقات‌کرد. مراسم معمول و فراهم‌آوردن تشریفات وعصرانه‌ای‌که مطابق شان ملاقات‌کننده باشد، روابط اجتماعی را در نزد مسلمانان مشکل می‌کند. اروپائیان نیز درایران باید دررعایت این تشریفات دقیق باشند و درمراسم ادب و احترام‌کوتاهی نکنند.

حکومت پس از مشورت با مشاور همیشگی خودش یعنی تقویم‌که ساعات سعد و نحس را برای هرکار پیش‌بینی می‌کند، باکمال ادب به‌درخواست قونسول پاسخ داد و وقت معین‌کرد. بنابراین بعد از ظهر روز موعود ، مارسل باقونسول‌که شخص عالیمقامی‌است ونباید بطور ساده و پیاده برود با اسکورت مجللی به‌طرف‌کاخ حکومتی حرکت‌کردند . افسران و سربازان مسلح سواره و پیاده آنهارا احاطه‌کرده و فراشان باضربات چماق مردم‌را بکنار رانده و راه عبور را درکوچه‌های تنك بازکردند .

بطوریکه مارسل در مراجعت نقل می‌کرد شاهزادهٔ حاکم نسبت به‌آنها مهربانی وملاطفت کرده وعصرانهٔ مفصلی از انواع شیرینی و میوه فراهم ساخته بود. پیشخدمت‌ها اتصالا چای وقهوه می‌آوردند وقلیان‌هم دور می‌زد. ابتدا قلیان‌ها را به‌حاکم و اطرافیانش تقدیـم می‌کردند و بعد دست بدست می‌گرداندند تا به‌اشخاصی‌که در پشت پنجره‌های تالار برای این تماشای مجانی آمده بودند برسند. بزرگان ایران همه دارای دوحیاط هستندکه یکی را بیرونی ودیگری را اندرونی می‌گویند. در حیاط بیرونی آمدو شد آزاد است وهرکس بدون مانع می‌تواند به‌آنجا برود. ولی حیاط اندرون مخصوص حرم است وهیچکس حق ورود وحتی نگاه‌کردن به‌طرف آنرا ندارد. هرنوع آدم غنی یا فقیر به‌بیرونی راه دارد. به‌محض ورود به‌حضار سلامی می‌دهد ودوزانو روی پاشنه‌های پا می‌نشیند ودامن قبارا روی زانو می‌کشد ودست‌ها را از آستین عبا درمی‌آورد وروی‌هم می‌گذارد وسکوت اختیار می‌کند. هرگاه از اوپرسشی کنند پاسخ می‌دهد وچای معمول‌را که پیشخدمت می‌آورد می‌آشامد و چون خواست برود کسی از او نمی‌پرسد که برای چه آمده وچرا رفت. این آزادی به‌همه‌کس اجازه می‌دهدکه در بیرونی آمدوشدکنند ودرسرگرمی‌های آنجا مجانا سهیم‌گردد و ممکن است لبی بچای وپکی‌هم به‌قلیان بزند و درتالار یا ایوان فنجان قهوه‌ای‌هم نصیبش‌گـردد . گاهی‌هم مردم درموقع چوب‌زدن دزدان و مقصرین وبریدن گوش وبینی آنها یا سان دیدن از سربازان در بیرونی حکومتی برای تماشا اجتماع می‌کنند وکسی مزاحم ورود آنها نیست.

مشاهدهٔ چنین مجازات‌هایی برای ایرانیان به‌منزلهٔ جشن است وما نباید اعتراض کنیم

که این اعمال وحشی‌گری است. ایران امروز بسی متمدن‌تر از اسپانیای قرن هجدهم است که برای مردم جشنی فراهم می‌کردند و دسته دسته یهودیان و ملحدین را باانواع شکنجه می‌کشتند ویا در آتش می‌سوزاندند.

البته روزهای مخصوصی‌هم مانند جشن نوروز و اعیاد مذهبی هست که مردم می‌توانند آزادانه بخانه اعیان و بزرگان بروند و چای و شیرینی صرف کنند .

بزرگان و اعیان همیشه جمعیتی را در اطراف خود دارند و نزدیك شدن به‌آنها سهل است، هیچگونه مراسمی برای رفتن نزد حکام و وزرا وجود ندارد حتی شاه‌را هم می‌توان بسهولت دید و از او درخواست عدالت‌کرد.

درباریان همیشه دربیرونی به‌حضور او شرفیاب می‌شوند وفصاحت بیان اورا می‌ستایند وبرسخنان خردمندانهٔ او آفرین می‌گویند . تنها چیزی‌که هست اینست‌که هیچکس حق ندارد‌که برضد رای وعقیده شاه اظهاری بکند واگر احیانا کسی شجاعت بخرج داد واعتراضی کرد باید دست وصورت خودرا باخون خود شستشو دهد. بقول سعدی (هرعیب‌که سلطان به‌پسندد هنر است). هرگاه شاه در وسط روز بگوید حالا شب است همه با تعظیم بـاید قبول کنند و بگویند آری این ماه است واین‌هم صورت پروین .

ازطرفی‌هم این آزادی ملاقات با بزرگان باعث می‌شود‌که حتی طبقات پست‌هم فصاحت وبلاغت بیان را تمرین‌کنند و مراسم ادب و احترام را یاد بگیرند و با خوشروئی وملاطفت باهم آمیزش‌کنند و اشعار وجمل مناسب و کنایات و استعاراتی دربین صحبت بکار برند ، بهمین جهت انسان از معاشرت با آنها خوشوقت می‌گردد و احساس‌کسالتی نمی‌کند، مگر درموقعی‌که بخواهد با آنها معاملـه‌ای بکند یا کاری انجام دهد که بسود خودش باشد که ناگهان بدون انتظار می‌بیند‌که احساس تزویر وحیله در آنها بروز می‌کند و بفکر سود خود می‌افتند و حرارت آنها فورا به‌برودت مبدل می‌گردد .

بهرحال زبان ایرانی با فصاحت بیان و لطافت ادبی آرایش یافته و شنیدن آن مطبوع است ولی یادگرفتن این حسن بیان برای خارجیان مشکل است. مارسل با تمرین زیاد اکنون می‌تواند مقاصد خودرا باین زبان بیان‌کند اما لهجهٔ او خوب نیست و گاهی با خشونت سخن می‌گوید، بنابراین روزها در نزد منشی ایرانی قونسولخانه‌که مرد ادیب و فاضلـی است درس می‌خواند و خشونت لهجه و اشتباهات خودرا رفع می‌کند .



فنجان قهوه‌خوری ایرانی



منظرهٔ باغ‌های تبریز وکاروان الاغ

فصل چهارم

ملاقات بـا قونسولها ـ داستان یک قونسول ترک ـ مسجد کبود ـ ارک ـ تغییر مکان دائمی شهرهای شرقی ـ یخچالها ـ فوت مجتهد تبریز ـ ملاها ـ سیاحت مسجد غازانخان ـ ملاقات بـا خلیفه ارمنی ـ کلیسای اچمیازین ـ جواهرات قیمتی وکتابخانه ـ نقاشی یک زن کلدانی ـ تقویم ایرانی ـ عزیمت از تبریز ـ کاروان زوار خراسان ـ خدمتگزار زن ـ میانه ـ داستان کاخ قدیمی ـ پل‌دختر.

۱۵ آوریل ـ امروز ما به‌ملاقات چندنفری از اروپائیان که بنابر مقدرات مجبور به‌اقامت درتبریز شده‌اند رفتیم .

هرگاه درایران‌هم مانند آمریکا نمایشگاهی وجودداشت ومسابقه‌ای مابین اشخاص چاق برقرار می‌شد مسلما قونسول ترکیه به‌اکثریت آراء مدال افتخار می‌گرفت. بعلاوه باید دانست‌که هرقدرهم قطر این مدال زیادتر باشد باز مناسب شان و لیاقت این دیپلمات ظریف و خوش‌هیکل نخواهد بود .

البته شان او اجل از این است‌که با انسان مسابقه دهد بلکه باید باحیوانات کوه پیکر وعظیم‌الجثه دست وپنجه نرم‌کند .

افندی چون بسیار چاق و مدور است نمی‌تواند روی زمین غذا بخورد و مجبور است که قبلا میز شکافتهٔ خودرا بجائی‌که دعوت دارد بفرستد. قسمت زیادی از کنار این میز بریده شده است تا افندی بتواند شکم پیش‌آمدهٔ خودرا درآن جای دهد و البته از این عمل که برخلاف معمول است از حضار عذرخواهی می‌کند .

بطوری‌که می‌گویند جناب افندی هنوز نتوانسته است اسبی بدست آوردکه قادر برنقل و انتقال هیولای عجیب او باشد و سال‌ها می‌گذردکه نتوانسته است بواسطهٔ پیش‌آمدگی شکم، پاهای خودرا به‌چشم ببیند و چون در آئینه به‌آنها نظری می‌اندازد و اطمینان پیدا می‌کندکه شتری آن‌هارا بسرقت نبرده است بسی خوشوقت می‌شود .

این سیاستمدار سال‌گذشته قهرمان حادثهٔ پرافتخاری بوده‌که نقل مجالس بازاریان تبریز و اسباب خنده و تفریح آنها شده است.

این مرد سیاستمدار باین فکر افتاده بودکه ازراه ترابوزان به‌اسلامبول برود زیراکه این راه در زمستان بهتر از راه قفقاز است. همقطارانش باو خاطرنشان‌کرده بودندکه مسافرت ازمیان کردستان خطرناك است و کوشش زیادی‌کردندکه اورا از این فکر منصرف کنند. او در پاسخ‌گفته بودکه کردان رعایای دولت ترکیه هستند و درمقابل نمایندهٔ سلطان عثمانی‌که امیرالمؤمنین است با ترس و لرز سر تعظیم واطاعت فرود می‌آورند بنابراین بیم خطری نیست. خلاصه قونسول دیپلمات به‌اندرزهای ناصحان‌گوش نداد و با چهل نفر نوکر حرکت کرد. نوکران سوار براسب‌های‌ممتازی بودندکه می‌بایستی به‌اصطبل سلطانی تقدیم شوند. بمحض اینکه این اردوی کوچك ازسرحد ایران‌گذشت و وارد خاك ترکیه شد یك دستهٔ دوازده نفری کرد به‌آن حمله کرد و اسب‌ها و اثاثهٔ قونسول و همراهانش را بغارت برد، حتی لباس قونسول راهم از تنش بدرآوردند وموقعی‌که خواستند پیراهن جناب قونسول راهم از تنش بیرون آورند ازچاقی فوق‌العادهٔ او وحشت‌کردند و بانهایت شتاب فرار اختیار کردند و این آخرین پوشش را برای او باقی گذاردند و البته این‌کار دلالت برترس و ضعف این مردمان صحراگرد دارد زیرا که ممکن بود از این پیراهن چادری درست‌کنند و خانواده‌های متعدد کرد را درزیر آن جای دهند .

افندی پس از رفتن کردها، قضیه را ازطرف خویش نگاه کرده ومی‌گفته است، من به‌همقطاران خود گفتم‌که کردها در مقابل صولت و هیمنهٔ نمایندهٔ عالیرتبهٔ سلطان تاب مقاومت ندارند و به‌احترام او سر تعظیم فرود می‌آورند و فرار اختیار می‌کنند .

خلاصه ما بقونسول‌های روس وانگلیس‌هم معرفی شدیم. یکی از بانوان انگلیسی از زندگانی درتبریز می‌نالید ومی‌گفت من در محلهٔ ارمنستان و دراین کوچه‌های تنك زندانی هستم و نمی‌توانم بدون حجاب از دروازهٔ شهر خارج شوم زیرا که فورا عدهٔ زیادی بدور من جمع می‌شوند و با ولع شدیدی بمن نگاه می‌کنند و مجبورم طوری بیرون بروم‌که‌کسی ملتفت نشود. بنابراین به‌لباس زنان مسلمان درمی‌آیم و چادر به‌سر می‌کنم والبته چنین‌کاری برای یك زن اروپائی بسیار سخت وزحمت‌آور است.

۱۶ آوریل ــ شهر تبریز ابنیهٔ قدیمی زیادی ندارد اما آنچه باقی مانده شایان توجه

است بهترین نمونهٔ آن‌ها مسجد کبود است‌که در قرن پانزدهم مسیحی در زمان جهان‌شاه سلطان مغول از سلسلهٔ قرمقویونلو ساخته شده است .

این بنای زیبا شایستهٔ مطالعهٔ دقیقی است. عظمت بنا وزیبائی سردرآن و ظـرافت معماری و موزائیک‌های کاشی‌که در اطراف این سردر به‌کار رفته همه حیرت‌آور است وچقدر تاسف‌آور است که گنبدهای این بنای زیبا بواسطهٔ زلزله تکان خورده وخراب شده است ودرحین سقوط دیوارهارا هم باخود به‌زمین ریخته و از آن مصالح نفیس توده‌ای درحیاط تشکیل یافته است. ساکنین اطراف آن‌هم بدون مانع دراین توده کاوش‌کرده و مصالحی برای ساختمان خانه‌های خود می‌برند و هیچکس دراین فکر نیست‌که از این عمل ناپسند جلوگیری‌کند. یك علت دیگرهم درکار بوده وآن این‌که چون این مسجد بادست سنیان ساخته شده شیعیان چندان مقید به‌نگاهداری آن نبودند بلکه از ویران‌شدن و ازمیان رفتن این یادگار سنیان خوشوقت بوده‌اند زیراکه مابین این دوفرقهٔ شیعه و سنی تباین زیادی وجوددارد و ازمعاشرت و آمیزش بایکدیگر کراهت دارند. علمای عثمانی عقیده دارند که «ثواب‌کشتن یك نفر شیعه ایرانی از کشتن هفتاد نفر نصارا بیشتر است».

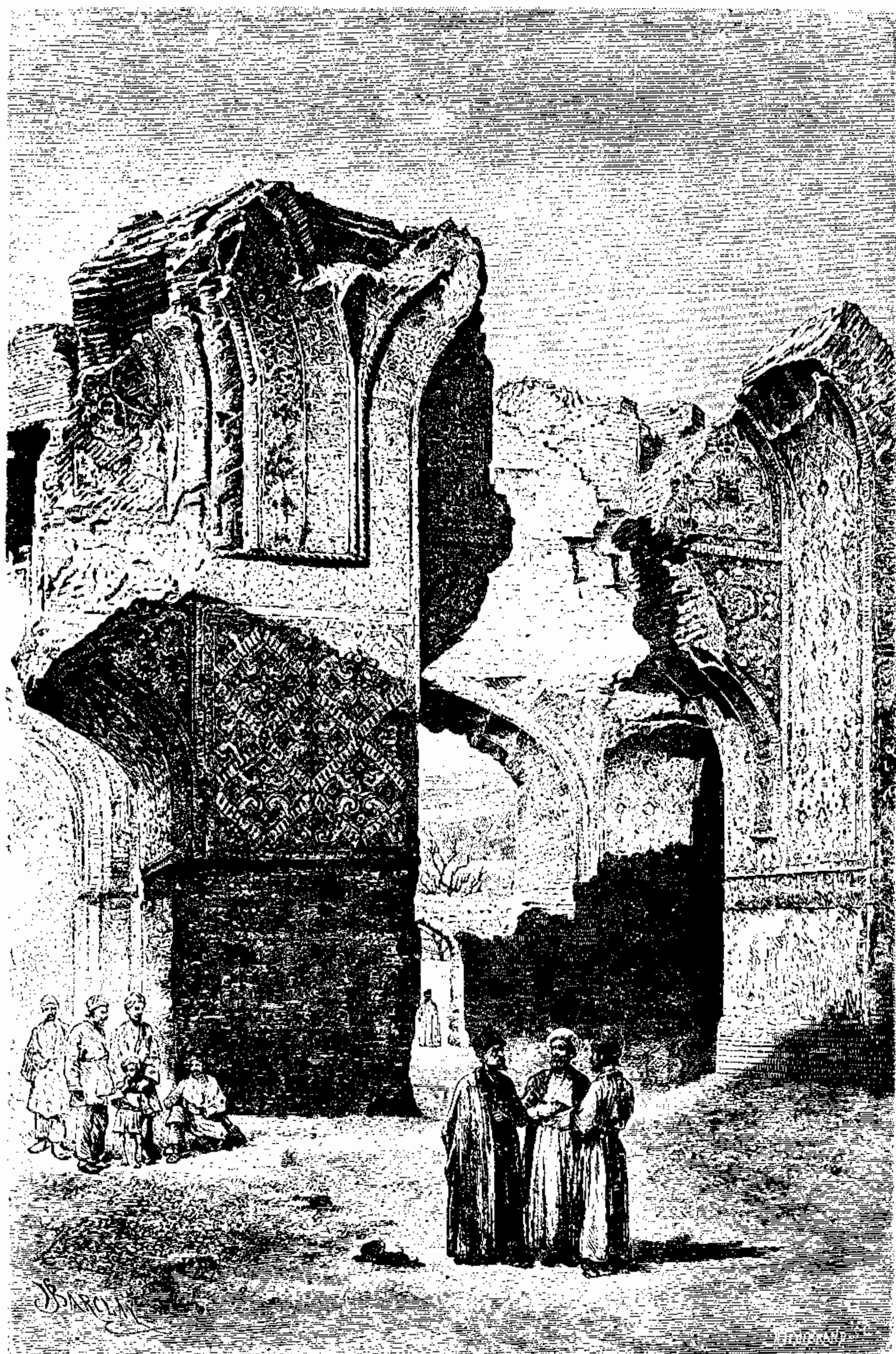
این مسجد حیاط بزرگی داشته است که در اطراف آن طاقنماهای جالب‌توجهی بوده ودر مرکز آن‌هم حوض بزرگی برای وضوگرفتن وجودداشته است. امروزه تمام این بنای عالی نفیس خراب شده است، حتی زمین آنراهم اهل محل تصرف‌کرده‌اند و برروی آن خانه‌هائی برای خود ساخته‌اند و یك راه کاروان‌رو نیز درپهلوی پله‌های جلوخان آن ایجاد شده است. سردر این مسجد در زمین مرتفعی بنا شده است و در قسمت فوقانی آن قوس بیضی شکلی وجوددارد. دردوطرف‌آن ستون‌هائی متصل به‌بنا بشکل مارپیچ بالارفته و در قسمت فوقانی هلالی بیضی شکلی تشکیل می‌دهند . تمام این ستون‌ها ازکاشی‌های نفیس فیروزه‌ای‌رنگ زیبا با نقش و نگارهای خوش‌نما پوشیده شده‌اند .

سطوح داخلی رواق ازکاشی‌های رنگارنگ مستور است. این‌کاشی‌ها به‌قطعات‌کوچك بریده شده و با مهارت استادانه‌ای چنان بهم متصل شده‌اندکه گوئی همه یکپارچه هستند یعنی گلی است‌که اجزاء ترکیبی آن درنظر اول دیده نمی‌شود(۱). در نقاشی و ترکیب رنگها باندازه‌ای لطافت و ظرافت بکاررفته‌که انسان خودرا در مقابل تابلوی بسیار عالی پر از سبزه و گل می‌بیند. درمیان رنگهای آبی روشن و سبز تیره و زرد و سفید وشاخ وبرگها وگلها هم‌آهنگی ممتاز و بی‌نظیری وجوددارد. رنك کبود زمینهٔ آن یکنواختی نقاشی‌هارا ازمیان می‌برد بدون اینکه از زیبائی و لطافت مجموع بکاهد و بهمین‌مناسبت به‌مسجد کبود مشهور شده است .

این سبك کاشی‌کاری قابل مقایسه باترکیبات هندسی خاص هنر سلجوقی مغـولی نیست بلکه بدرجات برآن برتری و امتیاز دارد. درب کمارتفاعی از این سردر اصلـی به‌عبادتگاه باز می‌شود. عبادتگاه مرکب از دوتالار بزرگ است‌که ازهم متمایز و سابقا دارای گنبدها وراهروهائی بوده‌اندکه اکنون خراب شده‌اند . تالار اول از موزائیك‌هائی باالوان مختلف زینت‌یافته و طرز کاشی‌کاری آن مانند مدخل است. نقشه این کاشیکاری‌ها بواسطهٔ ترصیع با آجرهای خاکستری رنگ مایل به‌سرخی یك نوع برجستگی و ارزش خاصی دارد

---

(۱) مقصود کاشیکاری معرق است (م)



نمای درونی مسجد کبود تبریز

که الواحی‌که تماما با کاشی پوشیده شده‌اند فاقد این ارزش هستند. تالار دوم‌که درآن محراب واقع شده از کاشی‌های تراشیدهٔ کبود هشت ضلعی کوچك زینت یافته است‌که رنك مینائی لاجوردی آن‌ها به‌شاخ و برگهای طلائی و زمینهٔ عاج مانند کتیبه‌ها جـان می‌بخشد. کتیبه‌ها دارای نوشته‌هائی است با خط عربی‌که با شاخ و برگ‌ها و گلها آمیخته شده‌است. سنك‌فرش کف این بنا بسیار باشکوه وخوش‌منظره است. این سنگ‌ها را از معادن مجاور دریاچهٔ ارومیه استخراج‌کرده‌اندکه هنوزهم آسیبی ندیده و دست نخورده محفوظ مانده‌اند البته سنگینی و سختی آنها باعث شده است‌که از دستبرد مصون بمانند. این قسمت



سردر خارجی مسجد کبود

مقدس یعنی عبادتگاه دارای ابهت و عظمتی است‌که با تزئینات درخشنده و روشن قسمت اول اختلاف‌کلی دارد و یکنوع سکون و آرامش قلبی به‌بیننده الهام می‌کند و اورا وادار می‌سازدکه بی‌اختیار در مقابل این شاهکار عظیم سرتعظیم فرود آورد .

دراطراف مسجد قبرستان بزرگی از سنی‌ها وجودداردکه اکنون متروك مانده است.

۱۷ آوریل ـ امروز مسیو اودیبیر(۱) رئیس دفترخانه قونسولخانه خودرا در اختیار ما گذاشت و بامهر وملاطفت حاضر شدکه مارا ازمیان پیچ وخم‌های بازار ومحلات شهر هدایت‌کند و شهر را به‌ما نشان دهد .

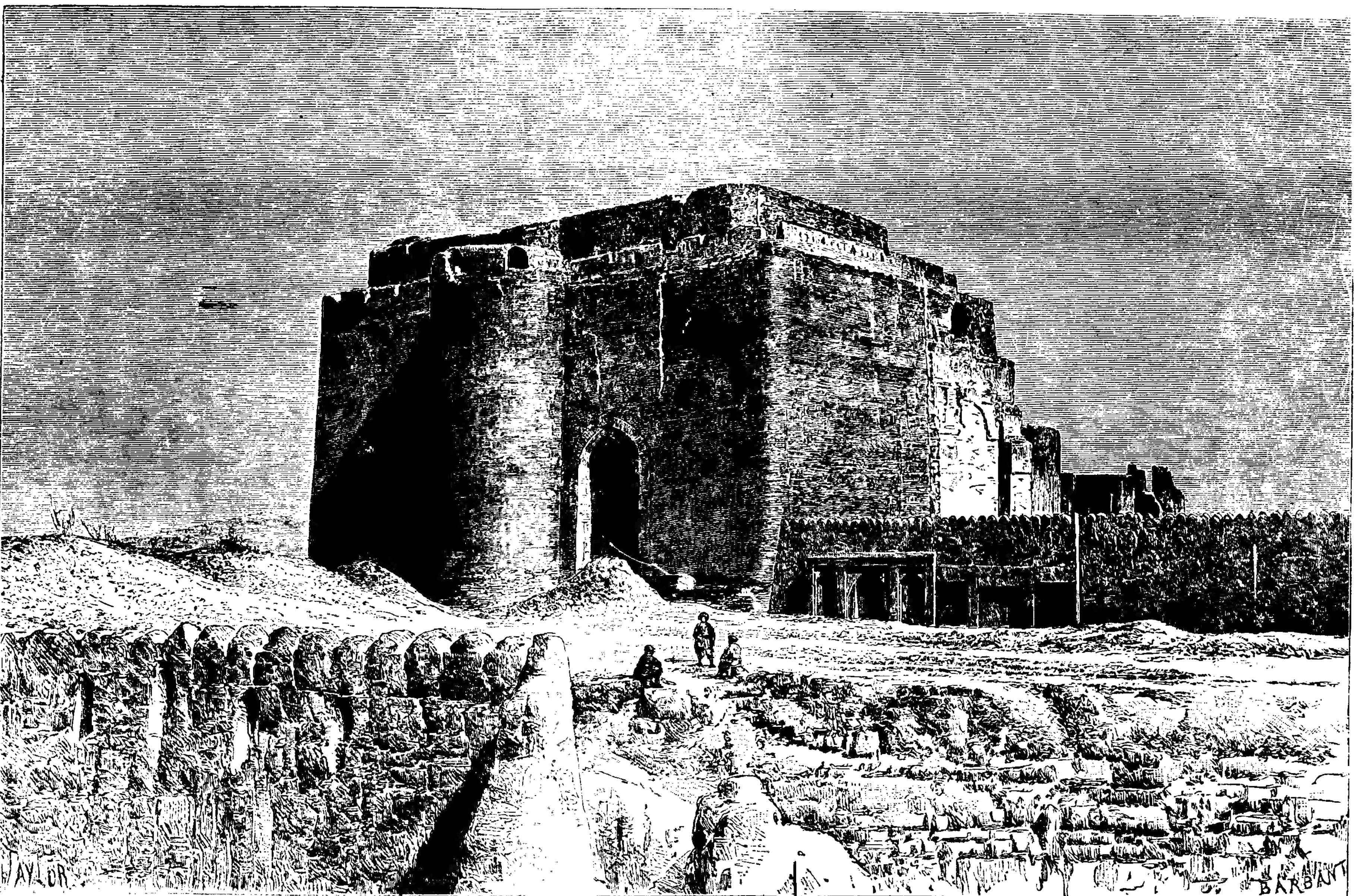
درضمن گردش به‌عمارت ارك قدیمی برخوردیم.(۲) این بنای باعظمت که ۲۵ متر ارتفاع دارد و قبل از ورود به‌شهر هم از فاصلهٔ زیاد نظر مسافرین را جلب می‌کند در مرکز میدان وسیعی قرارگرفته وازدیواری به‌شکل کثیرالاضلاع محصورگردیده است ودارای برج‌های مرتفعی است و اطراف آنهم خندق عریض و عمیقی بوده‌که اکنون یك قسمت آن پر شده است. دیوار آن با مهارت خاصی ساخته شده به‌قسمی‌که اگر بطور مایل بـه‌آن نگاه کنند درزهای قائم آجرها در خطوط متوازی و متساوی‌البعد خـود را می‌نمایانند دراطراف این بنای نیمه‌خراب، ابنیهٔ نظامی جدیدی برپا شده که مخصوص سربازان ساخلوی تبریز است و یك کارخانه توپ‌ریزی‌هم هست که اکنون متروك و بدون استفاده مانده است. پله‌کان خرابی منتهی به‌بام می‌گردد و دربالای بام دوغرفه کوچك برای دیده‌بان‌ها وجوددارد که آتش‌سوزی‌ها را اطلاع می‌دهند . دربالای بام آن افق وسیع می‌شود و منظرهٔ بسیار قشنگی پدیدار می‌گردد. ازدور دشت پهناور سرسبزی دیده می‌شودکه تا دامنهٔ جبـال مستور از برف امتداد دارد و چون به‌پائین نظر اندازیم در زیر پا خانه‌های متعدد خشت و گلی‌را می‌بینیم‌که در زیر شکوفه‌های سفید و قرمز درختان میوه مخفی شده‌اند و تنها گنبدهای بازار و کاروانسراها ومساجد از میان شاخ و برك درختان سربرآورده‌اند .

در فاصلهٔ دور، تپه‌های بزرگی وجود دارند که در اطراف آنها چند دهکده دیده می‌شود. خرابهٔ مسجد معروف غازان‌خان‌که در مرکز تبریز قدیم بوده در زیر این تپه‌هـا مدفون است. در طول مدت ششصد سال شهر به‌اندازهٔ دوازده‌کیلومتر جلوتر آمده و روز بروز به‌رودخانه نزدیکتر می‌شود. تپه‌ها و محلات متروك و قبرستان‌های قدیمی، گواه انتقال تدریجی تبریز هستند یك علت وسعت یافتن شهرهای شرقی نیز مربوط به‌عادات و سنن مردم آنجاست. رسم حجاب زنان‌که آنها را در موقع بیرون آمدن از خانه مجبور به‌پوشیدن چادر و مستوری می‌کند وحتی در منازل خودشان‌هم نبایستی نظر نامحرم به‌صورت آنها افتد، مسلمانانرا وادارکرده است‌که هریك دو حیاط داشته باشند یکی بیرونی و دیگـری اندرونی‌که البته باید از خود حیاط روشنائی بگیرند نه‌ازکوچه و خیابان وبنابراین عمارت اندرونی باید دارای باغ یا اقلا وسعتی باشد که همسر یا دختران صاحب‌خانه محل تنفس و تفرجی داشته باشند وبه‌همین مناسبت هرکس باید وسعت زیادی از زمین را تصرف نماید تا بتواند این ضمائم را فراهم‌کند. درصورتیکه عمارت مسکونی دارای منازل محدودی است و اعضاء خانواده و مستخدمین از حیث منزل در زحمت هستند و کمتر اتفاق می‌افتد که خانه‌ای اطاق زیاد داشته باشد و ساکنین آن هریك دارای منزل مخصوصی باشند .

---

(۱) Audibert

(۲) مقصود ارك علیشاه است‌که هنوز هم قسمتی از خرابه‌های آن باقی‌است [م] .



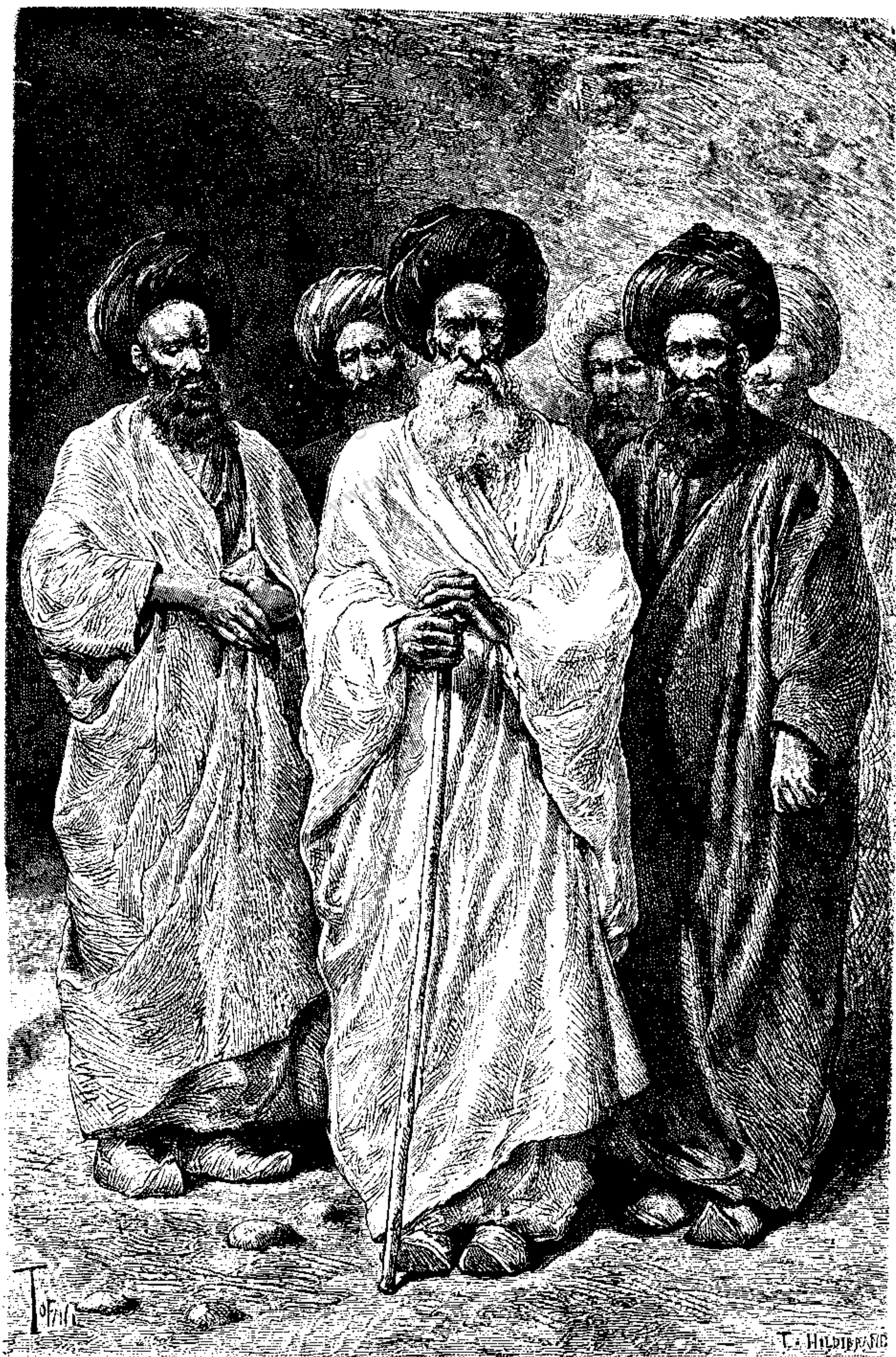
ارك تبريز

پسران‌هم در موقع ازدواج اغلب خانه پدری‌را ترك‌کرده و درهمان محله عمارت جدیدی برای خود بنا می‌کنند وپس از فوت والدین خانهٔ پدری‌را در صورت امکان اجاره می‌دهند و اگر احیانا خالی ماند در و پنجره آنرا می‌برند و آنرا متروك می‌گذارند و پس از چندی این بنای خشت و گلی بواسطهٔ باد و باران بکلی خراب و به‌شکل تپه‌ای درمی‌آید وطولی نمی‌کشدکه دراین محلهٔ مخروبه گاوآهن بکار می‌افتد و خانه‌های مسکونی تبدیل به‌زمین زراعتی می‌شوند و درعوض زمین‌های زراعتی و باغ‌ها به‌عمارات جدیدی تبدیل می‌گردند .

در موقع مراجعت به‌قونسولخانه، ازنزدیك یخچال‌ها عبور کردیم. این بناها مخصوص فراهم ساختن یخ هستند، یعنی در زمستان یخ را در آنجا انبار می‌کنند و در تابستان به‌بازار می‌آورند و به‌ساکنین می‌فروشند .

تهیهٔ یخ بسیار سهل است و بازحمت‌کمی بدست می‌آید. در زمستان، گودال‌هائی‌راکه پهلوی دیوارهای بلند واقع شده‌اند پر از آب می‌کنند تا شب یخ‌ببندد وصبح کارگران این یخ را می‌شکنند و قطعات آنرا در زیر زمین‌های مسقفی می‌ریزند و برای تابستان ذخیره می‌کنند و با اینکه بهای یخ بسیار ناچیز است هریخچالی بطور متوسط سالـی یکصد و بیست تومان عایدات دارد . (تومان اکنون ٩٫٦٠ فرانك ارزش دارد و بامرورزمان بهای آن نسبت بفرانك تغییر می‌کند) پس از گذشتن از یخچال‌ها وارد بازار شدیم و باکمال تعجب مشاهده کردیم که کسبه و تجار بساط خودرا جمع می‌کنند و دکان‌های خودرا با عجله می‌بندند، درصورتیکه این روز نه‌جمعه مسلمانان و نه یکشنبه ارمنی‌ها و نه‌شنبه یهود است ونه‌یکی از اعیاد یا روزهای سوگواری عمومی است‌که تقویم ایرانی نشان می‌دهد. بعد فهمیدیم که سبب این حرکت ناگهانی و تعطیل غیر مترقبه بازار پر ازدحام تبریز این است‌که یکی از مجتهدین بزرك تبریز به‌رحمت ایزدی پیوسته است. این مجتهد عالیقدر را من دیده بودم. پیرمردی بسیار موقر وباهوش بود. سیمای گشاده و روشنـی داشت. مانند تمام مجتهدین قبا وارخالق بلندی پوشیده و برروی آنها شنلی از پشم سفید موسوم به‌عبا داشت. عمامهٔ بزرك کبودی برسر او بودکه نشانهٔ سیادت و مخصوص اولاد پیغمبر است. این لباس بانجابت و شرافت و سادگی و ابهت او هم‌آهنگی داشت و نمونهٔ کامل و برجسته و شایستهٔ احترامی را با آن قیافهٔ ممتاز، نمایش می‌داد.

چند روز قبل مارسل نزد این پیشوای بزرك مذهبی رفت و خواست از او عکسی بردارد، مجتهد از نشستن در مقابل دوربین احترازکرده و گفته بود: من خیلی پیر شده‌ام وبی‌آنکه خرافاتی باشم نمی‌خواهم با گرفتن عکسی‌که عینا مرا منعکس می‌کند آخرین جملهٔ وصیت‌نامهٔ خودرا امضا کنم. بعلاوه، من نمی‌دانم چگونه خدا یا شیطان به‌شما یاد داده است‌که با این اسباب فورا عکس انسانرا بدست آورید وچون از اسرار آن‌کار آگاه نیستم تردید دارم و نمی‌خواهم درمیان مسلمانان موجب بدعتی شده باشم. معهذا چون شما مایل هستید و اصرار دارید یادگاری از من داشته باشید من از طلاب و جانشینان خود تقاضا می‌کنم‌که همه در پهلوی من باشند و شما شمایل مارا با قلم بکشید با این شرط که مـا بتوانیم حرکات دست شمارا به‌بینیم. اکنون ما خوشوقتیم‌که این پیرمرد محترم مانع شدکه ما عکسی از او بگیریم و شاید همین کار موجب تامین ما شده باشد زیرا که شخصیت او بی‌اندازه در انظار احترام دارد و تعصب سکنه آذربایجان بقدری زیاد است‌که بیم آن می‌رفت مرك ناگهانی اورا به‌اعمال جادوگری ما نسبت دهند .



مجتهد تبریز و همراهان او

علمای روحانی و پیشوایان مذهبی‌که عموما آنها را مجتهد می‌گویند همیشه در نــزد ایرانیان مقام و منزلت بسیار عالی داشته ودارند. این اشخاص محترم از گرفتن حقوق یا مواجب دولتی امتناع دارند و از طرف دولت‌هم باین مقام نمی‌رسند بلکه آراء عمومی متحدا در انتخاب آنها به‌این مقام دخالت دارد. کار این طبقهٔ روحانی منحصر است به‌تعالیم مذهبی و اخلاقی و در موقع لزوم از بی‌عدالتی و ستمکاری حکام و مامورین دولتی نسبت به‌مؤمنین دفاع می‌کنند. دولت حق آنرا نداردکه این عنوان و مقام را به‌کسی اعطا کند . رسیدن باین مقام به‌معلومات زیاد و شایستگی و تقوی و زهد و قناعت و صرفنظر کردن از مادیات بستگی دارد. بندرت در ایران سه الی چهار نفر مجتهد مسلم پیدا می‌شودکه موردقبول عامه باشند. قبل از اینکه یك نفر ملا باین مقام عالی برسد اقلا باید مدت بیست سال در کربلا یا نجف توقف نماید و رشته‌های متعدد علوم‌را تحصیل کند .

این اشخاص مقدس باید کاملا اخلاق خودرا تهذیب و تصفیه کنند تا بتوانند طرف اعتماد عموم مردم باشند. در خوراك و پوشاك بی‌نهایت قناعت دارند و عموما منزوی هستند و از مادیات و افتخارات و شئونات ظاهری بکلی کناره‌گیری می‌کنند و اعتماد عامه را برمراحم و الطاف شاهی ترجیح می‌دهند. مواعظ و تعالیم جالب‌توجه و مؤثــر آنها مردم را به‌زهد و تقوی و تهذیب اخلاق و احسان به‌فقرا و مساکین متوجه می‌سازد. مراسم نماز و عبادت آنها طولانی‌تر از سایر مؤمنین است و غالبا پس از نماز به‌منبر میروند و برای مسلمانان موعظه می‌کنند و آن‌ها را به‌خدا پرستی و عمل‌کردن بقوانین قرآن و پاکی اخلاق دعوت می‌کنند .

قضات‌هم احترام آنها را منظور می‌دارند وگاهی در معضلات امور با آنها مشورت می‌کنند و اطاعت آراء آنها را واجب می‌شمارند . احکام و آراء آن‌ها قطعی است مگرآنکه مجتهد اعلمی آن رای و حکم را نسخ کند .

این پیشوایان مذهبی خط مشی و رفتار خودراکه مطابق با شان و رفعت مقام آن‌ها می‌باشد تغییر نمی‌دهند و اگر احیانا از وظائف خود غفلت کنند و به‌اعمال ناصوابی‌که مخالف شریعت باشد مبادرت نمایند اعتبارشان درنزد عامه کم می‌شود .

با این حال چند سالی است‌که قدرت عرفی تا اندازه‌ای برقدرت شرعی تسلط یافته و مانند زمانی نیست‌که مجتهد معروف اصفهان حاج سید محمد باقر رشتی در عراق نفوذ داشت، قدرت او غیر محدود بود و جنایت‌کاران‌را در حضور خود به‌مجازات می‌رسانید وگاهی‌هم با دست خود آنها را مجازات می‌کرد. پاره‌ای از جنایتکاران‌هم استدعا می‌کردند که او با دست خود آنها را بقتل برساند و در حیاط خود مدفون کند تا مشمول عفو خداوندی شوند و به‌بهشت بروند. پس از این طبقهٔ روحانی عالیمقام‌که واقعا شایستهٔ احترام عمومی هستند، به‌اشخاصی‌هم برمی‌خوریم‌که به‌لباس آنها ملبس شده‌اند و اعمال خلاف قانون ازآنها بروز می‌کند. این طبقه‌را ایرانیان ملانما می‌گویند وبه‌آنها اعتنائی ندارند وگاهی‌هــم داستانهائی برای آنها می‌سازند و باستهزاء آنها می‌پردازند .

یکی از آن داستان‌ها که برای من نقل کرده‌اند چنین است :

روزی ملانمائی به‌نام ملانصرالدین، در مسجدی موعظه می‌کرد. پینه‌دوز فقیری‌هم درمیان جمع به‌موعظهٔ او گوش می‌داد وگریه می‌کرد و بقدری‌گریست‌که حضار را متاثر کرد. پس از موعظه یکی از حضار به‌او نزدیك شد و گفت معلوم میشودکه از موعظهٔ ملا

بشدت متاثر شده‌ای؟ مرد پینه‌دوز گفت چنین نیست ابدا وعظ او درمن تاثیری نکرد من فقط از جنبیدن ریش او منقلب شدم زیرا بزی داشتم‌که پیوسته مونس من بود و آنرا باجان ودل دوست می‌داشتم. این بز عزیز من دیشب درگذشت و چون دیدم‌که این واعظ ریش خودرا مانند ریش بز مرحوم من تکان می‌دهد بنابراین بیاد آن ناکام افتادم و برای آن گریه می‌کردم.

باری درجهٔ حرص و آز ملانماها درجمع‌آوری مال و مکنت با نادانی آنها توافق دارد. سال گذشته بیم آن میرفت‌که کردهای یاغی به‌تبریز حمله کنند واین ملانماها، جهال و اراذل و اوباش‌را تحریك می‌کردند که بشورش‌کنندگان ملحق شوند و به‌قتل و غارت ارمنی‌ها بپردازند. البته اگر غارت بوقوع می‌پیوست قسمت عمدهٔ آن به‌آنها تعلق می‌گرفت. اینها اغلب بدستورات قرآن رفتار نمی‌کنند و حس رافت و احسان نسبت بفقرا در آنها دیده نمی‌شود. من هرگز ندیدم که یکنفر ملا به‌فقیری احسان کند. یکی از آنها را دیدم که بشدت فقیر کوری‌راملامت می‌کرد و ناسزا می‌گفت‌که چرا ازکفار استعانت می‌جوئی و از آنها طلب احسان می‌کنی. فقیر کور جواب داد. «شما که ادعای مسلمانی دارید بما رحم نمی‌کنید پس ازاین قرار ما باید از گرسنگی بمیریم نه‌خود می‌دهید ونه می‌گذارید از خارجیان بگیریم».

برحسب معمول مراسم تدفین مجتهد باید پس از مرك با تجلیل شایانی انجام یابد. بنابراین مردم با شتاب به‌طرف خانه مرحوم مجتهد هجوم می‌آوردند تا در تشییع جنازه شرکت نمایند. من نیز مایل بودم‌که دراین مراسم شرکت کنم ولی راهنمای من مانع گردید و چون قصد مرا فهمید کوشش داشت‌که به‌بهانه‌های مختلف تغییرراه دهد و همینکه دید من اصرار دارم صریحا گفت: عیسویان نمی‌توانند در چنین مراسمی شرکت کنند. حتی حق ایستادن در معبر مشایعین‌را هم ندارند. برای اینکه مستخدم راهنما دلتنك نشود و موجبات اشکالی‌هم برای قونسول ما فراهم نگردد من از رفتن صرفنظر کردم و همانجا ایستادم. سربازی به‌من پیشنهادکردکه بالای بام روم. پیشنهاد اورا پذیرفتم و روی بام رفتم و طوری ایستادم‌که بتوانم مراسم تشییع را به‌بینم و کسی مرا نه‌بیند. طولی نکشید که صدای گریه و زاری بلند شد و جمعیتی از دور پدیدار گردید. ابتدا دسته زیادی از پسران نوحه‌سرائی می‌کردند و سینه می‌زدند، به‌دنبال آنها عماری بود که جمعی روی دوش می‌آوردند و نوبه بنوبه اشخاص زیر آن عوض می‌شدند. برروی عماری یك طاقــه‌شال کشمیری کشیده شده بود و در بالای آن عمامهٔ بزرك کبود مرحوم مجتهد قرارداشت. پشت سرعماری اشخاص زیادی از هر صنف درهم ریخته و بدون نظم می‌آمدند و به‌تابوت نزدیك شده شال‌کشمیری را بادست‌گرفته می‌بوسیدند. در عقب این جمعیت یکدسته از زنان روی پوشیده می‌آمدندکه فضارا ازگریه و ضجه پرکرده بودند. من فکر می‌کردم که مسلما حکومت وکارمندان رسمی دولتی وسربازان‌هم دراین مراسم شرکت دارند و آن‌ها را خواهم دید ولی هیچنوع لباس رسمی ندیدم، فقط جمعیت زیادی ازکسبه و تجار وملاها و زنان و پسران دراین مراسم شرکت داشتند.

این نوع تدفین سریع تنها اختصاص به‌محترمین و بزرگان ندارد بلکه عمومیت دارد و ممکن است منجر بجنایتی‌هم بشود .

بمحض‌اینکه خانواده‌ای یکی از اعضای خودرا ازدست داد بلافاصله پس از دوساعت اورا مرده یا زنده بگور می‌سپارند بدون‌اینکه طبیبی را دعوت‌کنند و از مردن او اطمینان

حاصل کنند ونوع مرگ را تشخیص دهند. بسا می‌شودکه مریض بی‌هوش و بی‌حس میگردد وکسان او بگمان‌اینکه مرده است اورا دفن می‌کنند. باید اعتراف‌کردکه ایرانیان از به‌خاك سپردن مردم زنده چندان ترسی ندارند. اشخاص فقیر یا ازدست دادن‌کسان خود می‌اندیشند که او از زیر زنجیر سنگینی خلاصی یافته است واغنیا غالبا اموات را بکربلا و نجف و امکنه متبرکه منتقل می‌نمایند و شخصی‌که ظاهرا مرده است درآخرین سفر باکاروان فرصت بهوش‌آمدن نمی‌یابد. مراقبتهای بهداشتی هم‌آهنگ باسرعت تدفین است. جسد، بدون تابوت درگودالی‌کم‌عمق‌گذاشته می‌شود ودرگورستانی‌که درمیدان یاچهارراهی قراردارد بخاك سپرده می‌شود. خانوادهٔ متوفی تصور می‌کندکه با گرداندن سر او بسوی قبله و قراردادن دوچوب زیربغلش‌که بتواند بصدای عزرائیل برخیزد، بتمام وظایف خود نسبت باو عمل‌کرده است. اگر مرده زن باشد غریزهٔ حسادت شوهران مراسمرا پیچیده‌تر می‌کند. دراین صورت بستگان نزدیك مرده درموقع‌گذاشتن او درگور چادر ضخیمی بدورگودال می‌کشند تا شکل زنانهٔ مرده پیدا نباشد .

۱۸ــ آوریل ــ مرگ مجتهد برای اهالی شهر بمنزلهٔ یك‌بدبختی فوق‌العاده‌است. بازار تمام بسته می‌شود وحتی دکانهای قصابی ونانوائی‌هم تعطیل می‌شوند و همه مردم بعزاداری می‌پردازند. دراین تعطیل عمومی ما تصمیم‌گرفتیم با چند نفر از اروپائیان درخارج شهر گردش‌کنیم. دسته‌سواری تشکیل یافت و از بازار و محلات عبورکردیم. در معبر خود جمعی از پسران‌را دیدیم‌که مشغول بازیهای مختلف بودند وعده‌ای‌هم راجع بجنگ مختارپاشا باروس‌ها اشعاری می‌خواندند.

راهنمایان مارا بردند به‌خرابه‌های مسجد غازان یعنی همان پادشاه مغول کــه بواسطهٔ جنگها و فتوحاتش درایران معروف است .

یکی از مورخین ساده‌لوح او می‌نویسدکه این سلطان همه‌کاره بوده است صنایــع آهنگری و نجاری و خراطی و ذوب‌فلزات وغیره را می‌دانسته، بعلاوه در علوم هیئت وطب وشیمی و غیره هم ید طولائی داشته است «البته تاریخ ملی و نژادی خودرا هم میدانسته است».

غازان‌خان درموقع جنگ با مصریان درصدد برآمدکه با پاپ بونی‌فاس(۱) هشتم پیمان مودت برقرار سازد و اورا پشتیبان خود قراردهد و سلاطین عیسوی را بجنگ صلیبی تازه‌ای دعوت نماید. روابط دوستانهٔ غازان‌خان با پاپ مارا بدین‌فکر می‌اندازد که این پادشاه مغول بااینکه‌قبل از جلوس بتخت‌سلطنت مذهب‌اسلام‌را پذیرفته‌بود از عقاید نیاکان خودهم دست نکشیده بود. یکی از علامات بارز آن این است‌که غازان‌خان درطی سلطنت خود پیوسته بزیان مسلمانان، عیسویان را حمایت میکرد و کشیشی را هم در دربار مصاحب خود قرارداده بود و عجب این است که پاره‌ای از مورخین ایرانی اورا در ردیف سلاطین بزرگ ایران قرار می‌دهند.

مصاحب صمیمی و مشاور دائمی او یعنی همان کشیش درباری میگوید «غازان‌خان

۱- Boniface

آپولو (۱) نبود ولی انسان از دیدن این‌همه فضایل که در وجود یك‌شخص کوچك زشترو جمع‌شده بحیرت می‌افتاد».

بهرحال غازان‌خان پادشاه باهوشی بوده و از خواندن شاهنامه فردوسی و اشعار نظامی و سرگذشت شاهان پیشین لذت میبرده و خودرا تالی اسکندر وکورش‌کبیر می‌پنداشته است .

مسجدی‌که در دوران سلطنت او ساخته شده اکنون خراب و تبدیل به‌تپه‌ای‌گردیده که ازهرطرف آنرا کاوش و حفاری‌کرده‌اند. بقایای مصالحی‌که در تپه دیده میشود بخوبی نشان میدهد که این بنا شبیه مسجد نخجوان بوده و فقط درطرز موزائیك با آن تفاوت داشته است. کاشیهای فیروزه رنگ معرق نیستند بلکه یکپارچه بکار رفته‌اند و نقش و نگار آنها حکاکی شده است یعنی یك‌قسمت زمینهٔ آبی کاشی را با قلم کنده‌اند بطوریکه آجر قرمز نمایان شده و بعد برنگ آمیزی و نقاشی آن پرداخته‌اند و البته این‌کار بایك حوصله قابل تحسینی انجام یافته است .

دهقانی‌که دراین خرابه‌ها کاوش میکرد تا مصالحی برای تعمیر خانهٔ خود پیداکند یك قطعه‌کاشی شکسته بمن نشان دادکه بشکل ستارهٔ هشت‌پر بود و نقاشی‌آن‌هم به‌سبك برجسته بود بعلاوه آجرهای یاسمه‌ای نیز باکاشیهای میناثی بااسلوب وسلیقه خاصی مخلوط بودند و من نمونهٔ آنها را در روی زمین دیدم.

پس از تماشای تپه‌ها از میان باغها بشهر مراجعت کردیم. این باغهای باصفا فضارا از شکوفه‌های خود معطر ساخته و بوسیله مجاری‌آب از یکدیگر جدا شده بودند دراین مجاری، آب بسیار صاف وگوارائی جریان داشت. درختان سیب و بادام و هلو و به با شاخ وبرك پر از گل بربته‌های خربوزه و خیار و هندوانه و بادنجان که تازه از زمین سربرآورده بودند سایه می‌انداختند. ترکیب زمین‌های مزروعی بشکل هندسی منظمی نبود ولی خوش‌نمائی محصولات، این منظرهٔ بی‌نظم را جبران میکرد. درمیان راه الاغهائی را دیدیم که با بارهای هیزم از پلی عبور میکردند و زنانی‌هم بودندکه در چادرهای آبی‌رنگ مستور بودند و از نزدیك‌شدن بفرنگیان پرهیزداشتند. چون عکس‌برداری از خرابه مسجد غازان‌خان برای من ممکن نشد بجبران آن از اسب پیاده شدم و باوجود طوفان و ابرهای سیاه متراکم و اصرار مارسل‌که پیوسته بمن میگفت: (سوار شوید مگر نمی‌بینیدکه هوا طوفانی است و رعد میغرد و برق چشمانرا خیره میکند وعنقریب طوفان نوحی ایجاد خواهد شد) عکسی از این منظرهٔ باغها و کاروان الاغ گرفتم .

سرانجام همانطورکه مارسل پیش‌بینی‌کرده بودگرفتار رگبار شدیدی شدیم و چون پناهگاهی هم نبود، ناچار بتاخت وتاز پرداخته روبشهر آوردیم .

همینکه بقونسول‌خانه رسیدیم از تمام لباسهای ما آب روان و از بدن اسبان‌هم بواسطهٔ تاخت و تاز عرق جاری بود، ولی چندان اهمیتی نداشت زیرا که منزل ما خوب است و آتش فراوانی خسارات وارده را جبران خواهد کرد .

۱ـ Apolon رب‌النوع مشترك یونانیان و رومیان بوده است . آنها عقیده داشتند که آپولو رب‌النوع خورشید و ادبیات و صنایع و طب و حافظ اغنام و احشام است (م)

درحین ورود به‌قونسولخانه سربازان‌را دیدم‌که مشغول تمیزکردن اسلحهٔ خود بودند. درحیاط هم جنب و جوش و هیاهوئی برپا بود . نوکران و پیشخدمتان در سالن وآشپزخانه در رفت و آمد بودند . پرسیدم چه خبر است؟ گفتند شاهزادهٔ والی خبر داده است‌که فردا به‌بازدید ما خواهد آمد. البته پذیرائی چنین شخص بزرگی‌کارکوچکی نیست . تنها مستخدمین به‌زحمت نیافتاده‌اند. میرزای قونسول‌خانه‌هم گرفتار مصیبت فوق‌العاده‌ای شده و زحمت او از همه مستخدمین زیادتر است. این میرزای بدبخت‌که معلم زبان فارسی ماهم هست باید کار بسیار مهمی‌را دراین موقع انجام دهد یعنی باید قصیدهٔ غرائـی در تهنیت حاکم بسراید و صفات حمیده و فضایل و شجاعت بی‌نظیر او را بستاید و از اختران سعد که باعث شده‌اند چنین فرمانفرمای عالی‌مقامی به‌تبریزآید و بویژه قونسول‌را مفتخر ساخته و بدیدن او قدم رنجه فرماید ، سخن‌براند. بنابراین او از من و مارسل عذر خواست‌که در ظرف امروز و فردا نمی‌تواند بما درس بدهد.

۱۹ آوریل ــ ساعت هفت صبح من بالای بام رفتم تا بتوانم ورود حاکم و ملتزمین رکاب اورا خوب تماشاکنم .

طولی نکشیدکه دیدم فراشان چماق بدست پدیدارگردیدند وگاهی‌هم ضربات چماقی بجمعیت تماشاچی تقدیم می‌کنند. سرانجام من بدیدن شاهزاده عموی شاه موفق شدم. ردنگت سیاه‌گشادی برتن داشت که در کمر آن چین‌های متعدد دیده میشد(۱) و کلاهی از ماهوت سیاه برسرداشت‌که چندی است در دربار ایران معمول شده است و کلاه پوست حاجی‌طرخانی را امروزه فقط اعیانی برسر میگذارندکه پیر شده و با مدهای جدید درباری چندان سروکاری ندارند .

البته حاکم تبریز باید شخص عالیمقام و باصطلاح ایرانی‌ها استخوان‌دار باشد. ازقیافهٔ گرفته ورنگ‌گندم‌گونش میتوان استنباط‌کردکه نمونه‌ایست از اعقاب قبیلهٔ قاجار .

بعد متوجه اسب خوش‌هیکل ترکمانی او شدم که پیشخدمتی عنان آن‌را دردست‌گرفته بود و موظف بودکه پس از پیاده شدن حاکم غاشیه یعنی پارچهٔ ابریشمی‌گلدوزی شده‌ای‌را که از صنایع دستی اهالی رشت است برپشت آن بیاندازد. این اسب بسیار شکیل و نیرومند است واندامی زیبا و آراسته دارد. زین و یراق آن مجلل و از طلا ساخته شده و در روی آن با حکاکی نقش ونگاری انداخته‌اند. خلاصه مدتی تماشای این اسب قشنگ مرا مشغول داشت و بسی افسوس خوردم که چرا زودتر درزیر غاشیه مستورگردید زیرا، من هنوز از تماشای آن دل برنگرفته بودم. ساق پاهای آن ظریف بود و سر بسیار شکیل و متناسبی‌داشت وپوست‌کردنی آن مانند پارچهٔ ابریشمی میدرخشید .

در دنبال اسب حاکم میرغضب با لباس تمام قرمز پیاده راه می‌پیمود. این شخص که نظر به‌اهمیت شغلش باید با احترام باو نگاه کرد هیچوقت در دنبال اربابش وارد خانـه دوستی نمیشود بلکه درجلوخان خانه می‌نشیند و اتصالا با چای و قهوه وقلیان پذیرائی می‌شود .

دنبال میرغضب افسران و فراشان وسوارانی هستندکه لباسهای مندرسی برتن و کلاههای پاپاخ قفقازی برنگهای خاکستری و سیاه یا بلوطی برسردارند. این سواران

۱ـ مقصود لباس سرداری است که در آن زمان معمول بوده است (م)

قزاقان گارد سلطنتی هستند . متاسفانه این گارد با آن لباس‌های مندرس صورت خوشی نداشت.

باری حاکم درتالاری جلوس نمود و میرزا شروع بخواندن قصیدهٔ خود کرد که مضامین آنرا از سعدی و فردوسی ودیگر شعرای معروف ایران اقتباس‌کرده بود وچنین بنظر می‌آمدکه حاکم‌هم باخوشوقتی‌گوش میدهد. میرزا قصیده را با آب و تاب وآهنگ مخصوصی میخواند و حضارهم‌گاهی باخم‌کردن سر جملات آنرا تحسین میکردند. اما ببدبختانه من یك‌کلمه‌هم‌از این زبان ادبی مشهور دنیا نمی‌فهمیدم. همین قدر دانستم که اظهار عقیدهٔ حضار بیمورد نبود و اشعار میرزا لطف شاعرانه‌ای داشت .

بعد شربت‌های خنك آوردند و صحبت ازهردر شروع شد و جلسهٔ ملاقات مدت دوساعت طول‌کشید وگاهی‌هم خمیازه‌کشیدن‌که عادت ایرانیان است بمیان می‌آمد .

خلاصه جلسه با تعارفات معموله و تبادل احترام و صرف چای و شربت و شیرینی و قهوه و قلیان خاتمه یافت وحاکم مهیای حرکت شد. حضار تا بیرون در اورا مشایعت کردند و ملتزمین رکاب درجای خود ایستادند ومیرغضب‌هم پست جنگی خودرا اشغال‌کرد



کلیسای اوچمیازن

و اردو براه افتاد. من ومارسل‌هم از قونسولخانه بیرون آمدیم زیرا برحسب وعده می‌بایستی نزد خلیفه ارمنی‌ها برویم و عکسی از او بگیریم. بواسطه همراه داشتن اسباب عکاسی فورا تمام درها بروی ما بازشد. عمارت مسکونی خلیفه چندان تماشائی ندارد و با خشت خــام بنا شده است اما ازهرطرف از باغی‌که آنرا احاطه‌کرده روشنائی می‌گیرد. در انتهای باغ‌هم مدرسه‌ای برای اطفال ارمنی ساخته‌اند. اگرچه ما قدری منتظر ورود خلیفه شدیم ولی پس از ورود با کمال مهربانی از ما پذیرائی‌کرد. خلیفه بلند اندام است و سیمای گشاده‌ای داردکه درمیان آن چشمان نافذی میدرخشند. ریش جو وگندمی او سنی‌را نشان میدهدکه تناسبی با قد راست و موزونش ندارد. باشلقی ازپارچهٔ آنتیك موجدار و براقی برسرکشیده‌که تاروی چشمان آمده‌است و لباس اطلس سیاهی برتن‌داردکه دامن آن روی پاهایش افتاده است .

زنجیر طلائی‌هم بگردن داردکه تاروی سینه آمده و درانتهای آن مدالی آویخته است



خلیفه ارمنی کلیسای تبریز

که درآن عکس مسیح درقاب کوچك مینائی قرارگرفته و اطراف آن از یاقوت و مروارید ترصیع شده است. ارمنی‌هائی‌که دراطراف این عالیجناب هستند به زنان نگاهبان کلیساهای کوچك فرانسه شباهت دارند و رسم تقدیم کردن قهوه وپیپ‌را به‌خارجیان می‌دانند. اینها برعکس مستخدمین کلیساهای ما بسیار خوشروی‌اند و مهر و محبتی ابراز میدارند.

خلیفه گفت: من فرانسویان‌را دوست میدارم و چون از راه قفقاز به‌تبریزآمده‌اید، البته اخباری‌هم از رئیس روحانی‌کاتولیك آنجا برای ما آورده‌اید.

مارسل گفت: بسیار شرمنده و متاسفم که نمیتوانم دراین باب چیزی بشما بگویم زیرا درموقعی‌که ما چهار منزل از ایروان دور شده بودیم بوجود کلیسای اوچمیازن آگاهی یافتیم و بهمین‌جهت از افتخار ملاقات و سلام دادن برئیس روحانی آنجا محروم ماندیم. خلیفه گفت من‌هم متاسفم زیرا اگر شما بدیدار رئیس عالی‌مقام فرقهٔ‌گریگورکه پیروان آن نه‌تنها درایران بلکه در ترکیهٔ آسیا و هندوستان نیز متوطن هستند موفق میشدید، از پذیرائی شما بی‌نهایت خوشوقت میگردید. این شخص بزرگ بسیار هنرمند است و ارزش هوش اروپائی را خوب میشناسد والبته با کمال خوشوقتی آنتیك‌های پربهای‌کلیسا را بشما نشان میداد. این اشیاء نفیس بسیار قابل‌ملاحظه و دیدنی هستند. یکی از آنها نیزه‌ای‌است‌که پهلوی حضرت مسیح و بازوی راست گرگوار(۱) مقدس را سوراخ کرده است و در محفظهٔ بسیار قدیمی محفوظ است و این محفظه‌هم یکی از شاهکارهای بسیار نفیس زرگری بشمار میرود و نیز بدیدن ثروتهای پربهای‌کتابخانه‌که در مدت ۱۵ قرن درآنجا انبار شده یعنی کتب خطی قدیمی نائل میگردیدید. خودکلیسای اوچمیازن‌که بمعنی سه‌کلیسا میباشد بسیار جالب توجه است. این کلیسا در تاریخ ۳۶۰ مسیحی بناشده و کشیش‌های ما می‌توانستند قسمت‌هائی از آنرا بشما نشان دهند که از آنوقت تاکنون دست نخورده‌اند. اگرچه بواسطهٔ شورشهای متوالی دوکلیسای‌آن منهدم شده ولی خزانه و کتابخانه از دستبرد محفوظ مانده‌اند یعنی مدت زمانی آنها را در یك‌بنای سنگی نگهداشته بودند و بهمین جهت از هرنوع فسادی برکنار بوده‌اند.

پس از آنکه عکس کشیش‌را با اشکال مختلف برداشتیم، تشکراتی از طرفین مبادله شد و از آنجا بیرون آمدیم اما از برگشتن به‌روسیه و دیدن چیزهائی که او حکایت میکرد معذور بودیم زیراکه این برگشت به‌منزل کردن در چاپارخانه‌های خراب روسیه وخوردن پاچهٔ خوك آمیخته به‌مربای آلوچه نمی‌ارزید.

۲۰ آوریل ــ امروز در تمام قونسولخانه‌ها جشن گرفته بودند. من پس از پذیرائی بربالای بام رفتم که در روی آن پرچم فرانسه دراهتزاز بود. آفتاب هنوز با آخرین اشعهٔ طلائی‌رنگ خود شهر زبیده را روشن‌کرده بود و مثل این بودکه در افق حریقی روی‌داده است. باندازه‌ای این منظره قشنگ ودلربا بود که من بی‌اختیار مدتی بتماشای آن مشغول بودم وتمام حواسم غرق دیدن این منظرهٔ زیبا بودکه ناگهان صدای خفیفی از پشت‌سر شنیدم که میگوید خانم. چون برگشتم دیدم زن بسیار قشنگ‌کلدانی است‌که مرا آهسته صدا میکند. این زن زیبا با کمال ادب بمن گفت خانم آیا ممکن است این عکس‌هائی‌که شما همه روزه در روی بام چاپ میکنید بمن‌هم نشان دهید؟ من نیز باکمال ادب باوسلام دادم وهیچ فکر نمی‌کردم‌که جاسوسی مخفی اعمال روزانهٔ مرا تحت نظر گرفته باشد. چون

۱ـ گرگوار مقدس یکی از پاپ‌های قدیم بوده است (۶۰۴ ـ ۵۹۰)



زن کلدانی

تعریف وجاحت این زن همسایه را در قونسول‌خانه شنیده بودم که در جمال وکمال بی‌نظیر است، از او خواهش‌کردم‌که جلوتر بیاید و لحظه‌ای درمقابل دوربین بایستد تا عکسی ازاو بگیرم. خوشبختانه خواهش مرا پذیرفت و دستگاه عکاسی مرتب شد ولی متاسفانه دیدم که آفتاب درشرف زوال است و شاید نتوانم عکس خوبی از او بگیرم، فورا دویدم و مارسل‌را بامدادهای نقاشی‌اش آوردم زیرا فکرکـــردم شاید این راخی(۱) زیبا نتوانـــد فردا این اظهار لطف را تکرارکند .

پس از آنکه من پارچهٔ نازکی‌که شانه‌هایش را احاطه‌کرده و قسمت پائین صورتش‌را

۱ـ راخی بزبان آشوری بمعنی خانم است (م)

پوشیده بود کمی جابجاکردم دلیرانه روپوش خودرا روی شانه انداخت وچندلحظه‌ای مانند مجسمه بیحرکت ایستاد.

چشمان سیاهش مانند نرگس شهلایی دلربا و فتنه‌انگیز است. بینی خوش‌ترکیبش وجاهت صورت را تکمیل‌کرده و برملاحتش می‌افزاید. لب‌هایش نازك وکمی گلگون هستند. از خصائص صورتش‌که کمتر در چهره‌های زیبا دیده میشود این است‌که فاصلهٔ زیادی بین بینی و دهان خندانش موجود است. این لعبت زیبا وپریچهرهٔ رعنای کلدانی سرپوشی از پارچهٔ کرپ دوشین برنگ شنجرفی‌داردکه بدور سرپیچیده ودرجلو پیشانی‌گره میخورد. گیسوانش بارشته‌های باریکی بافته شده و در پشت سرافتاده است، البته درهر تارمویش دلباخته‌ای اسیر و درزنجیر است و بی‌جهت نیست‌که در وجاهت مشهورگردیده است. پیراهن قلمکاری در زیر کلیجه دارد و آن کلیجه‌هم از پارچهٔ ماهوت نفیسی است‌که حواشی آن با ابریشم‌گلدوزی شده است. همینکه شمایل او تمام شد باعجله آمد و دقیقا باسر خمیده نظری به‌آن انداخت و با تبسمی رضایت‌خاطر خودرا بروز داد و معلوم بودکه از نقاشی‌هم آگاهی مختصری دارد و پس از آن‌که روی خودرا دوباره پوشانید باگرمی از ما تشکر کرد ورفت .

۲۱ آوریل ـ امروز یکنفر حاجی‌که رئیس‌کاروان است و می‌بایستی زوار تبریزی‌را بمشهد ببرد بقونسولخانه آمد و اثاثهٔ مارا بازرسی‌کرد تا قاطرهائی‌که برای حمل آنها لازم است فراهم نماید.

روز حرکت باید با تقویم معین شود. تقویم در نزد ایرانیان اهمیتی دارد و بدون مشورت باآن نباید اقدام بکاری کرد زیراکه ساعات مساعدرا برای هرکار مهم یا جزئی معین میکند. مثلا میگوید که اوضاع کواکب دلالتدارد براینکه فلان عمل درچه روز و چه ساعتی باید شروع شود، حتی درکارهای جزئی‌هم از قبیل دوختن لباس ورفتن به‌حمام ودید وبازدیدهم باید دلالت‌کواکب و ساعت‌سعد و نحس‌را مراعات‌کرد. البته امروز تقارن کواکب خوب است زیراکه از اول صبح چارواداره‌ا بسراغ ما آمدند و خبردادندکه برای حرکت حاضر شویم و گفتند اکنون اسبهای سواری و قاطرها برای حمل بارها خواهند رسید. من‌گفتهٔ آنها را باورکردم وفورا لباس سفر پوشیدم و تفنگ بدوش و شلاق بدست برای حرکت آماده شدم و در حیاط قونسولخانه قدم میزدم. پس از مدتی انتظار دوباره به‌سالن برگشتم. قونسول مرا دید و گفت برای چه باین زودی خودرا آمادهٔ حرکت‌کرده‌اید؟ گفتم چاروادار اعلان کرد که باید برای حرکت حاضر باشیم و حالا مال‌ها می‌آیند. گفت عجله نداشته باشید حالای چاروادار شاید تا عصر امتداد داشته باشد. خودرا آمادهٔ حرکت نکنید بلکه آماده شوید که باما ناهار بخورید. اگر بخواهید در مسافرت باکاروان بشما خوش بگذرد باید صبر و حوصله داشته باشید و در وقت صرفه‌جوئی نکنید. اشخاص باقدر و لیاقت باید در ایران حوصله داشته باشند.

خلاصه یك ساعت بعد از ظهر بودکه صدای زنگ قاطرها درکوچه بلند شد. خداراشکر کردم‌که مال‌ها آمدند و مهیای حرکت شدم. اما بجای اسبهای معروف ترکمنی حیوانات بسیار مفلوکی را برای سواری ما آورده بودند و من باین فکر افتادم که آیا با چنین حیوانات لاغر و ضعیفی ممکن است ۱۸ منزل بین تبریز و تهران راطی‌کرد یا نه ؟

باری پس از بارکردن لوازم مسافرت حرکت‌کردیم وچون بدروازهٔ شهر رسیدیم

چشمم برفقای سفر افتادکه همه زوار بودند و بزیارت مشهد میرفتند . حاجی چاروادارباشی که من افتخار مصاحبت و مرافقت اورا در این مسافرت داشتم گفت: امشب ما در دوفرسخی شهر منزل خواهیم‌کرد زیرا که آنجا میعادگاه عمومی است و بایستی مسافرین همه درآنجا حاضر شوند. فردا صبح قبل از طلوع آفتاب حرکت می‌کنیم و انشاالله پس از ۲۲ روز گنبد طلای حضرت عبدالعظیم راکه در جنوب تهران است زیارت خواهیم کرد.

پرسیدم که منازل عرض راهرا باید در چند ساعت طی‌کرد؟ گفت کاروانی‌که مانند کاروان من منظم و خوب و دارای حیوانات نیرومندی باشد میتواند در هرساعت سه‌ربع فرسخ طی‌کند و هرروزی شش الی هشت فرسخ راه برود.

فرسخ‌راکه مورخین یونانی پرسنگ نوشته‌اند معادل است با شش‌کیلومتر. از معنی این کلمه چنین استنباط میشودکه درخاورزمین‌هم در زمان قدیم مانند رم در شاهراهها قطعات سنگ بزرگی وجودداشته که مسافت طی‌شده وراه رفتنی را بمسافر نشان میداده ولی امروز چنین سنگهائی در راهها وجود ندارد و کاروانیان چون همیشه در راه با وضع یکنواخت حرکت میکنند مسافت میان منازل را بتقریب میدانند و از روی تپه‌ها یادهکده‌ها که در عرض راه به‌آنها برمی‌خورند میتوانند مسافت طی شده یا طی‌کردنی را تعیین نمایند و در گفتهٔ خود کمتر خطا میکنند. اما ممکن است بواسطهٔ سیل یا حادثهٔ دیگری با اشکالی مواجه شوند و تغییر راه دهند و دیرتر به‌منزل برسند .

باری ما بدهکدهٔ باسمنج رسیدیم وقاطرچیان ما را بچاپارخانه بردند. بنای چاپارخانه مربع و مرکب است از محوطه‌ای‌که در اطراف‌آن طویله‌های متعدد ساخته شده تادرزمستان اسبان چاپاری را در آنها جای دهند ولی در تابستان اسبان را در هوای آزاد به‌آخورهائی می‌بندند که در دیوارها ساخته شده‌اند. درسردر این بنا بالاخانهٔ کوچکی است‌که از چهار طرف پنجره دارد و در میان آنها میله‌های چوبی گذارده‌اند ولی فاصله مابین میله‌ها کم است تا کسی نتواند از بیرون درون اطاق‌را ببیند البته بهتر از این بالاخانه محلی نبودکه ما درآن منزل کنیم .

مستخدمین مفرشهای مارا باین بالاخانه بردند و مشغول بازکردن شدند. من با دختر نایب چاپارخانه‌گردشی‌کردم. در دکانها علاوه برانواع خوراکی شمع گچی روسی و قند و چای‌هم دیده می‌شد. دختر راهنمای من شش الی هفت سال دارد و بااین سن کم قیافهٔ زنان را پیداکرده است. بطوری‌که میگفت سال آینده چادر بسر خواهد کرد و معلوم است کــه مطابق معمول در سن دوازده سالگی باید شوهر کند و بچه‌ای هم در بغــل داشته بــاشد .

چون هوا تاریك شد به‌چاپارخانه مراجعت‌کردم و خوشوقت بودم‌که شب را براحتی بسر خواهیم برد زیراکه در تبریز وسایل را ازهرحیث متناسب با مسافرت فراهم نموده‌ایم. در وسط این بالاخانه میزی است از چوب سفید و جوالهای پر از کاهی هم هست‌که ما آنرا بجای صندلی بکار میبریم و درموقع خواب‌هم تختخواب ما خواهند شد. درروی طاقچه‌هم یك سماور با قوری و یك شمعدان‌هم دیده می‌شود. مستخدمین آتشی فراهم‌کرده ودیك‌هم برروی آتش است و بخاری بهموا صعود میدهد از دیدن این وضعیت خوشوقت شدم ولی از آنجائی‌که هیچ چیز دراین عالم ثبات و پایداری ندارد، طولی نکشید کــه


دختر نایب چاپارخانه

خوشوقتی من تبدیل به‌مصیبتی شد. چون پاسی ازشب گذشت بادی بلند شد وهـوارا بشدت سردکرد واز بخاری دود غلیظ وخفه‌کننده‌ای مانندسیل بدرون اطاق داخل گردید وشمع هـم خاموش شد. درتاریکی کاوش کردم وشال و روپوش. کائوچو وچیزهای دیگری یافتم و بـا چکش و میخی که بنابرتوصیهٔ قونسول تبریز خریده بودم ودر دسترس داشتم پنجره‌های‌چوبی رامسدود واز ورودبادجلوگیری کردم وبهوش وتدبیرخودآفرین گفتم .

چون قدری آرامش پیدا شد پلاوهم حاضر گردید. آشپز ما این غذای ملی‌ایرانی راخوب طبخ میکند . اشخاص باسلیقـه این غذا را بانواع مختلف‌برای خود فراهم میکنند و بطـوری که میگویند شمارهٔ آنها بعـدد ایام سال است. برنج را چـون آب‌کش کنند وکمی آب روغن به‌آن دهند و بگذارند دم بکشد خوش‌طعم و مطبوع میگردد. غالبا آنرا باخورش میخورند و یا گوشت و مرغ پخته‌ای در میان آن میگذارند . برنج را طور دیگری هم می‌پزند که برای خوردن زود حاضر میشود و آنرا کته می‌گویند .

۲۴ آوریل ــ پس از صرف غذا خوابیدم اما یکساعت از نصف‌شب‌گذشته بودکه صدای حاجی رئیس‌کاروان درفضای چاپارخانه طنین‌اندازگردید. پیوسته فریاد می‌کرد مسافرین بلند شویدکاروان حاضر به‌حرکت است. منزل دور است باید زودتر براه افتاد تاقبل از غروب به‌آنجا برسیم .

من فورا بلند شدم وچون بعادت قفقازی‌ها بالباس خوابیده بودیم برای پوشیدن لباس وقت صرف نکردیم. مختصر توالتی‌کردم و سر و صورت را آرایشی دادم و بنوکران تشدد و تغیرکردم‌که زودتر اثاثه را جمع‌آوری‌کنند، آنها درپاسخ‌گفتند هنوز سه یا چهار ساعت بحرکت مانده است، اینهمه عجله برای چیست؟ از این پاسخ بیاد نصایح قونسول افتادم‌که معنی حالا را برای من تشریح می‌کرد . از شتاب وتغیرکردن بنوکران پشیمان شدم و از چاپارخانه بیرون آمدم و رفتم بکاروانسرائی‌که تمام مسافران در آنجا جمـع بودند. درحیاط کاروانسرا همه‌جا در زیر طاق‌نماها شمع پیهی دود میکرد. زنان با روی

پوشیده لباس برتن بچه‌های خود می‌کردند. صدای نعره وگریه اطفال بلند بود. مستخدمین آتش روشن میکردند تا چای و غذای روزانه‌را فراهم‌کنند. نظربا‌اینکه مسافرین در موقع غروب از تبریز بیرون آمده و قسمتی‌ازشب‌را درراه بوده‌اند برای حرکت چندان شتابی ندارند. قاطرها هم هنوز مشغول خوردن کاه و جو هستند وقاطرچیان هم خودرا در پوستین پیچیده بروی زمین خوابیده‌اند و با نفیرهای بلند خود مانند بچه‌ها سروصدائی راه‌انداخته‌اند. چون این وضع را مشاهده کردم بمنزل برگشتم و افسوس خوردم که چرا زود از خواب بلند شده‌ام .

خلاصه همینکه آفتاب طلوع‌کرد قاطرچیان آمدند و مفرشهای ما را بردند. دراین موقع من بشمارش مسافرین پرداختم. ما همه با زن و بچه وملای چاوش و نوکران هشتاد نفر بودیم و یکصد و پنجاه اسب وقاطر داشتیم.

سرانجام‌کاروان براه افتاد، یابوهای نیرومند پیشاهنگ در پیشاپیش قافله حرکت می‌کنند، دراطراف تنه وگردن آنها منگوله‌ها وزنگوله‌های برنجی و مسین بزرگ وکوچك آویخته است و دو زنك بزرگ‌هم در طرفین آنها مانند ناقوس‌کلیساهای ما صدا می‌کند و چون با صدای زنگهای کوچك و بزرگ سایر مال‌ها مخلوط میکردند ارکستر خوش‌آهنگی را تشکیل میدهندکه شنیدن آن از دور خوش‌آهنگ‌تر است. ملای چاوش عمامهٔ کبودرنگی که نشانهٔ سیادت او است برسر و قبای قلمکاری برتن دارد و رنگ صورتش مانند مفرغ است. لوازم سفر را از قبیل آفتابه و چنته قلیان و سماور و دیگ و غیره در طرفین قاطر سواری آویخته ودر زیر پایش مفرش و قالیچه ولحاف زیادی است‌که خود مانند مرغان که شب در جای بلندی استراحت میکنند برbالای‌آنها نشسته است و باکبر و غرور باطرافیان نگاه میکند. من منتظر بودم‌که پرچم زواری خودرا بازکندو باصدای بلند اشعاری راجع بزیارت بخواند ولی گویا حضور ما دونفر کافر حرارت اورا مبدل بهبرودت‌کرده بود . نگاهی از روی تنفر و تحقیر بمن‌کرد و فورا روی خودرا برگردانید و در بین راه هم اگر اتفاقا با او مواجه میشدم همین‌کار تکرار میشد .

در دنبال او یك دسته پسران پانزده وشانزده ساله هستندکه همه از اولین مسافرت خود خوشوقت‌اند و در بالای بارها می‌غلطند و اضطرابی ندارند. البته اطمینان دارندکه در راه زیارت به‌آنها آسیبی نخواهد رسید، ما با آنها قسمت مرکزی کاروان را تشکیل داده‌ایم .

بار بعضی از قاطرها دو صندوق چوبی است‌که طاق هلالی شکل دارند و روی آن‌ها با پارچه پوشیده شده و در جلوی آن‌هاهم پرده‌ای آویخته است. این صندوق‌ها راکه زنان در آن جای گرفته‌اند کجاوه میگویند و روپوش و پرده برای آن است‌که از سرما و گرما و باران و بالاخره از نظر نامحرمان محفوظ باشند. هرکجاوه تقریبا هشتاد سانتیمتر طول و ۵۰ سانتیمتر عرض دارد. در موقع سوار شدن باید نردبان کوچکی به‌آن تکیه دهند تا زنان بوسیله آن بالا روند و چون در کجاوه جای‌گرفتند نردبان را در زیر آن می‌بندند و در منزل بعدی دوباره بکار می‌اندازند، کجاوه‌نشینان تا ورود بمنزل هیچوقت پیاده نمی‌شوند. در کجاوه انواع خوراکی و قلیان‌هم هست. بچه‌های کوچك را هم زنان درپهلوی خود جای می‌دهند .

پرستاران کجاوه‌ها معمولا نوکران پیر یا شوهر زنان هستند. یکی از این شوهران

پرستار هشت‌کجاوه است‌که زنان حرمش در آنها جای دارند. این آقا شخص بـزرگـی است و چند نوکر دارد و با تجمل مسافرت می‌کند .

پرستاری‌کجاوه‌ای که زن سوگلی او در آن جای دارد بعهدهٔ پسری است‌که صورت با آب و رنگ و چشمان نافذش توجه مرا جـلب‌کرد. سر او بکلی تراشیده وکلاهش از پوست‌گوسفند بود. کلیجه‌ای برتن داشت که از پنبه پرشده و با خطوط دایره مانندی دوخته شده بود. این پسر با خانمها که هیچکس حق حرف زدن با آنها را ندارد زیـاد حرف میزند و همیشه بشاش و خندان است و پیوسته از این کجاوه بکجاوهٔ دیگر میرود و فرمایشات خانمها را انجام میدهد و بسیار چالاك و زرنگ است، مالهای عقب‌افتاده را



علی پیشخدمت آقا

میراند و قلیان درست می‌کند و کودکان شیرخوار را که در کجاوه و در بغل زنان درشرف خفه‌شدن هستند و گریه میکنند از آنها می‌گیرد و در روی شانه راه می‌برد و مانند تمام قاطرچیان پیاده می‌رود.

حرکات و رفتار و مخصوصا صورت قشنگ این پسر مدتی مرا مشغول داشت. قدری توقف‌کردم تا مستخدمین ما رسیدند. به‌آنها گفتم ببینید این پسر چقدر قشنگ و زرنگ است یکی از آنها گفت خانم اشتباه‌کرده‌اید این پسر نیست بلکه دختر است ولی من باور نمی‌کردم. دیگری گفت نظر باینکه آقا مرد مقدس و متدینی است و میداند که خدمتکاران روبسته‌اش نمیتوانند بدون زحمت در مسافرت کاری انجام دهند این دختر شجاع کرد را استخدام کرده وسرش‌را تراشیده و بلباس پسرانه درآورده است تا بتواند با خانم‌ها آمیزش کند و با صورت باز به‌خدمت آنها بپردازد، حتی نام اورا هم تغییر داده و دستور داده است که اورا علی صداکنند تاکسی نفهمدکه او دختر است .

از شنیدن این داستان تعجبی بمن دست داد و برهوش و تدبیر این آقای متدین آفرین گفتم و بخیال افتادم‌که صورت این خانم‌های قشنگ را ببینم و باین قصد به‌کجاوه نزدیک شدم ، متاسفانه از زحمت خود نتیجه‌ای نگرفتم زیراکه زنان از ترس آقا روی خودرا هرگز باز نمیکردند و پارچه سفید مشبکی در مقابل صورت انداخته بودند که از پشت سر بسته میشود و موسوم است به‌روبند. شبکه‌های این پارچه طوری جلوی چشمان آنهـا واقع شده که می‌توانند همه‌جا را ببینند ولی از بیرون صورت و چشم و ابروی آنها دیده نمیشود .

۲۳ آوریل ــ قبل از رسیدن به‌دهکدهٔ ترکمانچای ما از مزارعی عبورکردیم کـه دهقانان درآنجا مشغول زراعت بهاری بودند. زارعی در زمین‌های شخم‌زده با قدمهای شمرده در عرض و طول راه میرفت و مشت خودرا پر از گندم کرده و روی زمین می‌پاشید و دهقان دیگری با گاو آن زمین‌را شیار مختصری زده و خاك را روی دانه‌ها برمیگرداند . گاو آهن این دهقانان کاملا بدوی است. بجای آهن سرآن چوب نوك تیزی است که زمین را کمی خراش میدهد ، درگردن گاوان چوب ضخیمی بسته شده که آنرا یوغ میگویند و در پشت‌گاوان گاوآهن قراردارد‌که بادست دهقان‌ها بکار می‌افتد و چون گاوان غالبا از فرمان سرپیچی‌کرده و از حرکت باز می‌ایستند طفلی در روی یوغ پشت بـه‌دهقان می‌نشیند و باسیخك زدن به‌گردن گاوان آنها را بحرکت وامیدارد .

زنان نیز در مزارع بشوهران کمك می‌کنند و در کارهای زراعتی شرکت دارند اما برعکس زنان شهری روی نمی‌پوشند و چون بیگانه‌ای به‌آنها نزدیك شود زنان جوان فورا از او دور می‌شوند ولی زنان پیر فقط روی خودرا برمی‌گردانند و جملات زننده‌ای بزبان می‌آورند.

خانه‌های دهکدهٔ ترکمانچای دیوارهای بلندی‌دارد تا از دستبرد محفوظ باشد و فقط سردرآنها با گچ سفید شده است .

ترکمانچای در دیپلوماسی ایران رل مهمی‌را بازی‌کرده است. عهدنامه‌ای‌که درسال ۱۸۲۸ بجنگ ایران و روس خاتمه داد دراینجا منعقد شد و بامضا رسید. بموجب این عهدنامه دولت ایران گرجستان و ارمنستان را تا شهر ایروان‌که افتخار فتح آن نصیب ژنرال پاسکویچ گردید بروسیه واگذارکرد . نظرباینکه ایروان محل سرحدی مهمی بود از آن تاریخ ببعد موسوم شد به‌ایروانسکی. دراین عهدنامه مواد و شرائط مخصوصی نسبت به‌پذیرائی سفرا مندرج گردید. یکی از آن شرایط این بودکه منجمه وزرای مختار خارجی مجـاز

باشندکه بالباس رسمی خود بحضور شاه هرفیاب شوند و مجبور نباشندکه جورابهـای ماهوت قرمز بلندکه تاحد ران بالا می‌آمد ودرابتدای همین‌قرن‌هم سفرای فـوق‌العادهٔ انگلیس و فرانسه‌که بحضور فتحعلیشاه رفتند بپا داشتند، استعمال نمایند. ایـن رسم خارق‌العاده‌که سفرای دول خارجه باید در موقع شرفیابی تبدیل لباس کنند منحصر بمرسوم قدیمی ایران نبود، بلکه در قسطنطنیه‌هم معمول بود. در آنجا موزه‌ای است‌که لباسهای رسمی قدیمی را براسکلتهای چوبی پوشانیده‌اند .

۲۵ آوریل ــ دیروز پس از طی بیابان لم‌یزرعی درساعت چهار بعد ازظهر باشکوه وجلال بمیانه وارد شدیم. این شهر کوچك در زمانهای بسیار قدیم هم وجودداشته است. در خانه‌های این شهر حشرات موذی کوچکی هستند موسوم بمله‌که چون انسان‌را بگـزند دو یا سه روز مبتلا بهتب شدیدی میگردد و بسا می‌شود که بچه‌های‌کوچك از سم‌آن تلف می‌شوند. بیگانگان‌که از روی ندانستگی یا بی‌اعتنائی دراین خانه‌ها منزل می‌کنند از نیش ایـن حشره مصون نیستند و غالباگرفتار امراض سختی میگردند .

ما محض احتیاط بهتلگرافخانهٔ انگلیس پناهبردیم‌که دونفر جوان ارمنی آنرا اداره میکردند. پس از فرود آمدن و بازکردن بارها بماخبر دادندکه کدخدا میخواهد شما را ملاقات‌کند. کدخدا کسی است‌که در قصبه یا دهکده اختیارات تام دارد. در امور محلی قضاوت می‌کند و مالیات می‌گیرد و مقصرین را مجازات می‌کند. سربازگیری وفرستادن آنها بهاردوی دولتی نیز از وظائف او می‌باشد .

باری‌کدخدا باعدهٔ زیادی از نوکران که برحسب معمول مملکت باید همراه او باشند وارد حیاط شد و در روی فرشی‌که برای او انداخته بودند نشست و قلیاندارش قلیانی درست‌کرده بدست او داد. نوکران مقرب اوهم درطرفین او جای‌گرفتند .

کدخدا دست برسینه‌گذارده بما سلام داد وروی بهمارسل‌کرده‌گفت احوال‌شما چطور است

مارسل ــ بحمدالله خوب هستم .

بازگفت انشاالله احوال جناب‌عالی خوب است.

ــ از مرحمت شما ممنونم انشاالله حال جنابعالی‌هم خوب است .

ــ از ورود شما بشهر خودمان بسیار خوشوقتم. من نوکر شما هستم و خیلی آرزوی زیارت شما را داشتم .

ــ مرحمت فرمودید، البته حق ما بودکه خدمت شما شرفیاب شویم .

ــ از مراحم جنابعالی تشکر می‌کنم. نوکر شما هستم، هرفرمایشی باشد بفرمائید انجام دهم.

پس از این تعارفات معمول ازماپرسید : اهل چه مملکتی هستید و قصد شما از این مسافرت چیست؟ در ضمن گفتگو من متوجه لباس او بودم. سرداری وشلواری از کتان دربرداشت‌که در روی آن تکمه‌های طلائی شیر وخورشیدکه معرف ماموران دولتی است میدرخشید کلاه کوچکی برسر داشت و معلوم بودکه میخواهد مد تازهٔ درباری را تقلیدکرده باشد درصورتیکه نوکران و اهالی شهر همه دارای پاپاخ ترکمانی هستند .



کدخدای میانه و خدمتگزاران او

خلاصه پس از آنکه قلیانی‌کشید و تفتیش خودرا انجام داد باکمال مهربانی و ادب خداحافظی‌کرد ورفت .

شب حاجی رئیس‌کاروان نزد ما آمد وگفت : نظر به‌خستگی زنان ومال‌هاکه در باتلاق راه طی‌کردماند مجبوریم‌که یك روز در میانه توقف کنیم .

شوهرم گفت : بنابراین خوب است‌که ما برویم و تا شما برسید پل دختر را به‌ببینیم .

حاجی‌گفت : صاحب این‌کار را نکنید، مملکت امن نیست و مال‌های مرا از شما خواهند دزدید.

من به‌حاجی‌گفتم : متاسفانه توگویا حیوانات را بیشتر از مسافرین دوست داری، درصورتیکه مراقبت تو نسبت بهمه باید یکسان باشد فردا قبل از طلوع آفتاب سه اسب برای ما بفرست، من تعهد میکنم‌که اگر آنها را دزدیدند قیمت آن‌هارا بتو بپردازم .
حاجی زمزمه‌کنان رفت و گفت خدا بزرگ است .

۲۶ آوریل ــ امروز ما پس از طلوع آفتاب از میانه حرکت‌کردیم و فقط نوکر ارمنی را همراه برداشتیم‌که اوقاتش تلخ و پوزهاش باریك شده بودکه چرا در میانه توقف نکردیم . لحاف را باکیسه‌ای‌که اسباب عکاسی در آن بود بەترك اسبها بستیم و تفنگ‌هارا باگلوله پرکردیم و دوجفت رولورهم به‌کمر بستیم تابتوانیم با این تجهیزات جنگی یابوهای حاجی‌را از دستبرد سارقین حفظ کنیم .

در طرف چپ راه دیوارهای خراب قلعه‌ای دیده میشودکه کرکس‌ها باگردن‌های عریان در روی آنها نشسته‌اند و در طرف راست باغهای میوهٔ زیادی است‌که همه پرازگل و شکوفه هستند. برشاخه‌های درختان بلند تبریزی مرغان‌کوچکی دیده میشوندکه بارنگ‌های الوان مشغول نغمه‌سرائی هستندو با نشاط از شاخه‌ای بشاخهٔ دیگر میپرند و پروبال میزنند. انتهای بالها و سر و دم آنها سیاه ولی پشت و شکمشان برنگ زرد طلائی است. پاره‌ای‌هم دارای بال‌های لاجوردی و شکم و پاهای قرمزی هستند.

از باتلاقی‌که یابوها تازانو درآن فرومی‌رفتند بازحمت عبورکردیم. در راه هم شش نفر راهگذر بما برخوردند که قیافه‌های زشتی داشتند و از ما درخواست‌کردندکه همراه ما باشند. ما از لطف آنها اظهار امتنان‌کردیم و از دامنهٔ قافلانکوه (کوه ببر). بالارفتیم. دراین جاهم درویش پیاده‌ای باما همراه شد.

راه بد نیست و بنظر می‌آیدکه آنرا مخصوصا ساخته باشند ولی اتصالا روببالا میرود. سرانجام به‌گردنه رسیدیم‌کــه عبور از آن در زمستان مشکــل است. کوهستان صورت وحشت‌آوری دارد و در دره‌ها سیلابهای‌کوچکی جاری است. از قرارمعلوم ترکها هنگامیکه این ناحیه را در تصرف داشتند برای سهولت عبور و مرور قسمتی از گردنه‌را بطول یك کیلومتر باعرض ده متر سنگفرش کرده‌اند. درسرگردنه قدری توقف‌کردیم تا حیوانات نفسی بکشند و من توانستم منظرهٔ عجیب و غریب و درعین‌حال باشکوه این کوهستان و دره‌هارا تماشاکنم .

قافلانکوه سرحد بین ایالت آذربایجان و ایالت عراق عجم است. درپایهٔ این کــوه دشت پهناور میانه واقع شده‌که نظرانداز قلل پربرف رشته‌جبال البرز است .

درآن‌طرف گردنه آفتاب پررنگ و باشکوه بهاری برودت هوارا برطرف ساخته و سفیدی خیره‌کننده‌ای قلل و صخره‌های آهکی‌را در پرتو اشعهٔ خود غرق‌کرده بود. همین‌که اسبان نفسی‌کشیدند و رمقی یافتند حرکت کردیم و چون قدری ازگردنه پائین آمدیم در نیمه‌راه، کوه منفردی را در درهٔ قزل اوزن مشاهده‌کردیم‌که قلهٔ آن مسطح و آثار قلعهٔ خرابی درآن وجودداشت این همان قلعه‌ای است‌که آنرا قلعهٔ دختر مینامند .

بنای این قلعه مربوط بەزمان‌های بسیار قدیم است. پاره‌ای از مورخین ساختمان آنرا به‌اردشیر درازدست نسبت میدهندکه مورخین غربی او را نخستین ارتخشترا نوشته‌اند.

درویشی‌که همراه ما بود داستان بسیار شیرینی راجع باین قلعه برای من نقل کرد .

او میگفت: یکی از پادشاهان ایران دختری داشته‌که در زیبائی جمال طاق و درتناسب اندام شهرهٔ آفاق بوده‌است. بالای موزونش مانند سرو وچهرهٔ دلربایش برماه شب چهارده طعنه میزده. لباش حقه یاقوت صاف و گردنش یك‌پارچه بلور شفاف بوده. در آراستگی مانند قرقاول و درنغمه‌سرائی چون بلبل. خرامیدنش مانند کبك دری و موجب حیرت حاضرین و روشنائی طلعتش چون پرتو اشعهٔ زرین آفتاب حیات‌بخش و مایهٔ لذت ناظرین. لطافت اندامش مانند برگ گل یاسمین و از بدن سیمین نازنینش عطری مشك‌آسا متصاعد

بوده‌که مشام جانها را معطر میساخته ودیدار او حیات‌بخش و دلفریب بوده است. این شاهزاده خانم پیوسته از جنس بشر متنفر وگریزان بود و بحالت انزوا میزیست و بقصد کناره‌گیری از مردم فرار اختیار کرد و دراین کوهستان خالی از سکنه بساختن قلعه‌ای پرداخت و یك دنیا جما ل‌و کمال را در آن نهان ساخت .

این کاخ بلندکه بمنزلهٔ آشیانهٔ عقاب بوده راه وجاده‌ای نداشت بطوری‌که هیچ‌کس نمی‌توانست به‌آن دست یابد. قضا را روزی چوپانی که بمنزلهٔ یوسف ثانی و از زیبائی بهـره‌ای بکمال داشت دختر را دیـد و در پـی گـوسفندان خودرا بهپایه‌کوه رسانید وبه‌خواندن ترانه‌های عاشقانه پرداخت. مضامین گفتارش چنین بود: فرشته‌ای از آسمان گوشهٔ جمال نمود و مراشیفته و مجذوب خود ساخت. هیچیك ازموجودات زیبای زمینی را به‌این موجود آسمانی نمیتوان تشبیه‌کرد. جمال او کعبهٔ چشمان من است. درد خودرا نزد خوشبختان دنیا نخواهم‌گفت، رنج خودرا به‌عاشقان خواهم‌گفت. هرگاه کبوتران ناله‌های جانسوز مرا بشنوند برمن ترحم آورند و بربدبختی من گریه‌کنند. آیا تو به‌رنجهای دروئی من ترحم نمیکنی ؟

خلاصه چوپان جوان و عاشق دلباخته همه‌روزه به‌دامنهٔ کوه می‌آمد.

شاهزاده خانم سنگین‌دل چون همه‌روزه ناله‌ها و آواز این جوان‌راکه چون صوت داود بود می‌شنید، رفته‌رفته رقتی پیداکرد و حس ترحمی در قلبش پدیدارگردید.

آری انگور تازه کمی ترش‌مزه است. هرگاه شکیبائی پیشه‌کنی و چندروزی آنرا بحال خودگذاری البته شیرین و مطبوع خواهد شد (گر صبرکنی زغوره حلوا سازی) واگر میخواهی دلبستگی پیدا نکنی باید چشم برهم‌گذاری تاکسی را نبینی .

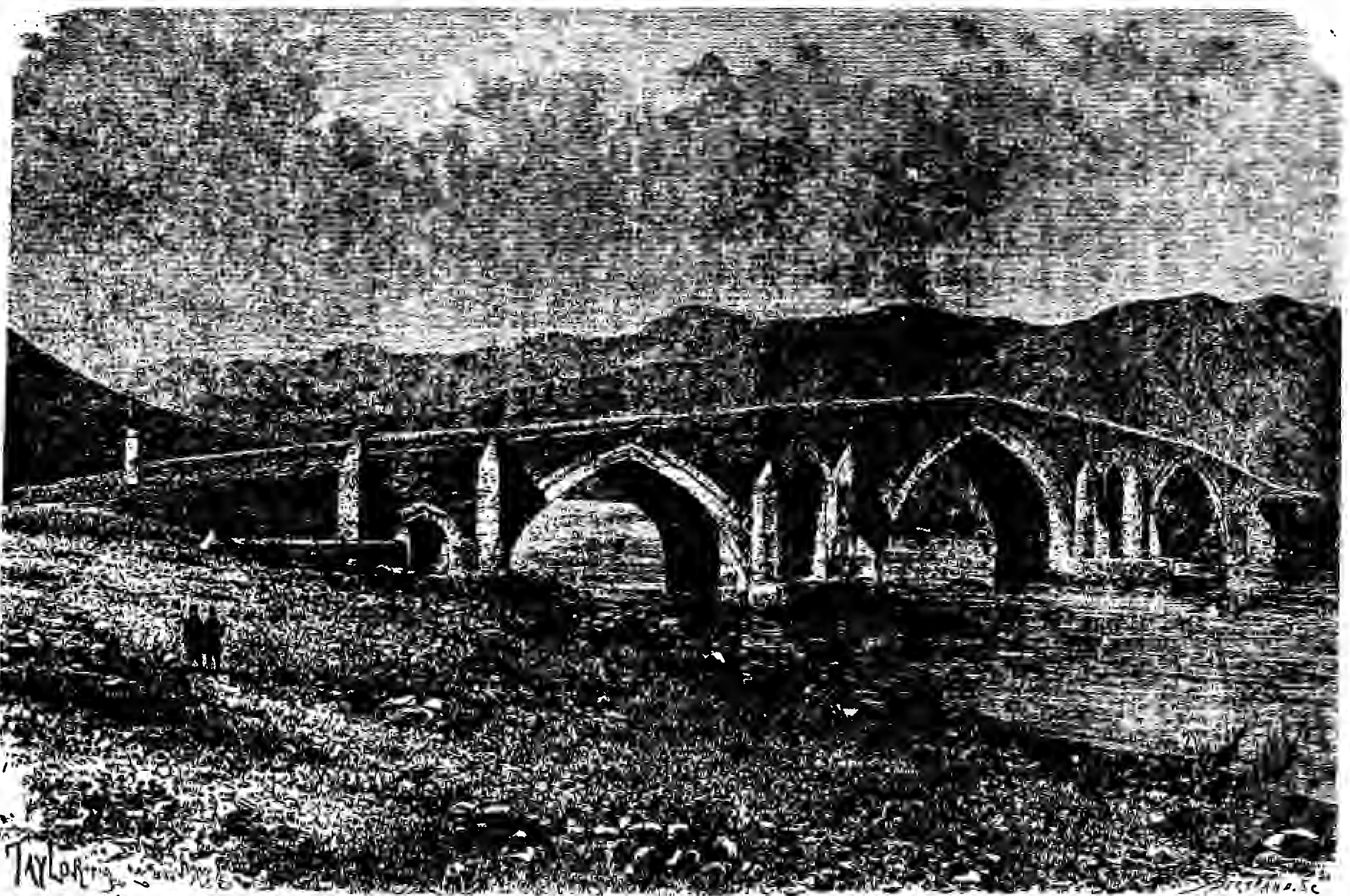
موقعی‌که آب رود طغیان‌کرد وچوپان دلخسته نتوانست دیگربار بدامنهٔ کوه آیـد وبه‌راز و نیاز پردازد دوشیزهٔ زیبا و شاهزاده خانم بی‌همتا فرمان داد پلی برروی رود بسازند تا چوپان بتواند به‌قلعه نزدیك‌شود وبهمین مناسبت این پل موسوم به‌پل دختر شذ .

پرده چه‌باشد میان عاشق ومعشوق   سد سکندر نه‌حاجب است ونه‌حایل

چون داستان درویش بپایان رسید من باوگفتم: درویش تو درکدام عالم لاهوتی سیر کرده و با چه جمعیت ملکوتی محشور بوده‌ای‌که اینطور در بحر خیالات عارفانه و افکار شاعرانه غواص‌وار شناوز شده‌ای. ازلبانت عطر گل سرخ گلستان سعدی استشمام و از زبانت گفته‌های شکربار حافظ و سعدی شنیده میشود .

باری قلعه دختر دراین کشور شهرت خوبی ندارد درزمان قدیم یکی از پناه‌گاه‌های پیروان حسن صباح بوده است. شاه‌عباس‌کبیر برای خاتمه‌دادن بهشرارت وقتل و غارت این راهزنان حکم به‌خراب‌کردن دیوارهای بلند این قلعه‌داد. شاردن(۱) نویسنده معروف ماکه دردربارشاهان‌صفوی مدتی‌اقامت‌داشت درسال ۱۶۷۲ ازاین‌جاعبورکرده ومی‌نویسدکه‌درآنوقت این‌قلعه خراب‌بود. اعقاب ساکنین این قلعه اکنون درایالت عراق‌عجم بسر میبرند و ازشغل شریف آباء و اجدادی خود دست‌کشیده وبه‌کشت و زرع مشغول شده‌اند و پرواضح است که اگراین‌اشرار آدمکش جانشینانی پیدانمی‌کردند ایران بسیارامن‌می‌شد وروبه‌ترقی می‌رفت. البته بیجهت نبود کـه قونسول تبریـز بما تـوصیه مـی‌کرد کـه در موقـع عبور از قافلانکوه مواظب خـود باشید و احتیاط را ازدست ندهید زیراکـه در طی دو سال

۱- Chardin

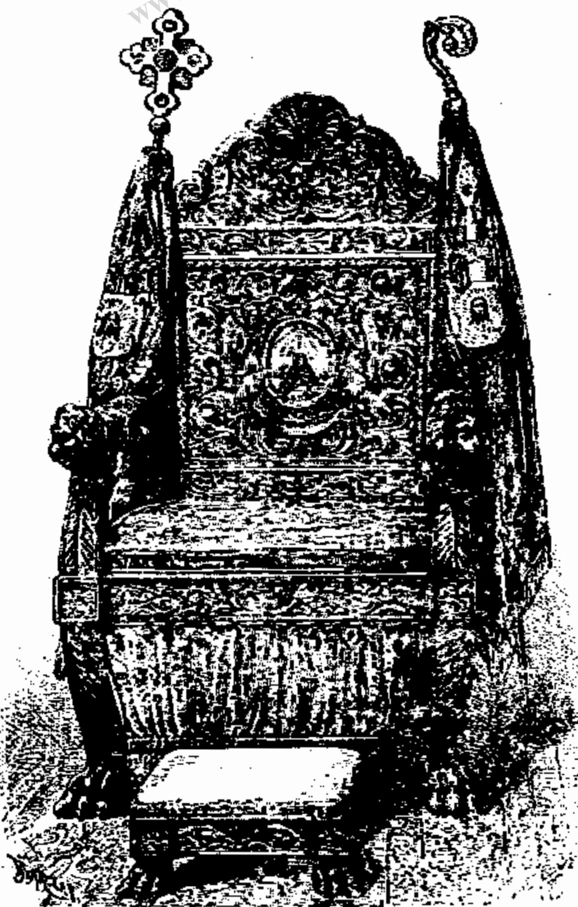


پل دختر (دختر پل)

اخیر یك افسر انگلیسی و سه چاپار دولتی و چند نفر از تجار درمیان پل میانه ویل دختر بقتل رسیده‌اند.

ماهم برای اینکه بسرنوشت آنها دچار نشویم اسلحه بدست یا دستگاه عکاسی به‌بررسی پل دختر پرداختیم

این پل دارای طاق بزرگ هلالی شکلی است بطول ۲۴ متر و در طـرفین آن دوطاق مسطح دیگر است که هریك ۱۷ متر طول دارند و آب از زیر آنها با عمق زیادی میگذرد. عبور از خود رودخانه در مدت شش ماه از سال امکان‌پذیر نیست. طاق بزرگ مرکزی دارای کتیبه‌ای است با حروف طلائی‌که در روی زمینهٔ آبی‌رنگ تیره برجستگی دارد. این کتیبه قشنگ با رنگ آجرهای‌کهنهٔ پل هم‌آهنگی دارد و بمجموع بناکه در میان دو کوه واقع شده عظمت مخصوصی میدهد. نقشهٔ این بنا بسیار منظم و باکمال مهارت ترسیم شده است و پل را با راه هم افق نگاهداشته و بسهولت میتوان از روی آن عبورکرد. خلاصه آنکه در تمام ساخت آن‌هوش خردمندانه وفکر استادانهای دخالت داشته است. مهارت استاد ومهندس آن ازاین‌جا معلوم میشودکه پایه‌ها را طوری ساخته که بتوانند سنگینی طاق‌را تحمل نمایند و این پایه‌ها به‌ریشه‌ای تکیه دارندکه دربالای آن قوس مضاعفی است ومی‌تواند درتمام نقاط باسنگینی سقف مقاومت نماید وفشارمصالح همه جا متناسب بـاشد. کتیبه‌ای که آنـرا زینت داده‌ممکن است تاریخ بنای پل‌را معین‌کند ولی طغیان آب‌باندازه‌ای بودکه‌نزدیك شدن بـه‌آن وخـواندن عبارات امکان نداشت وحتی بادوربین‌هم نمی‌شد عبارات فارسی‌آنراخواند. بهرحال چون آنرا بـاابنیهٔ نظیر خودش مقایسه‌کنیم میتوان قریب بدیقین حدس‌زدکه درنیمهٔ قـرن دوازدهم ساخته شده‌است .

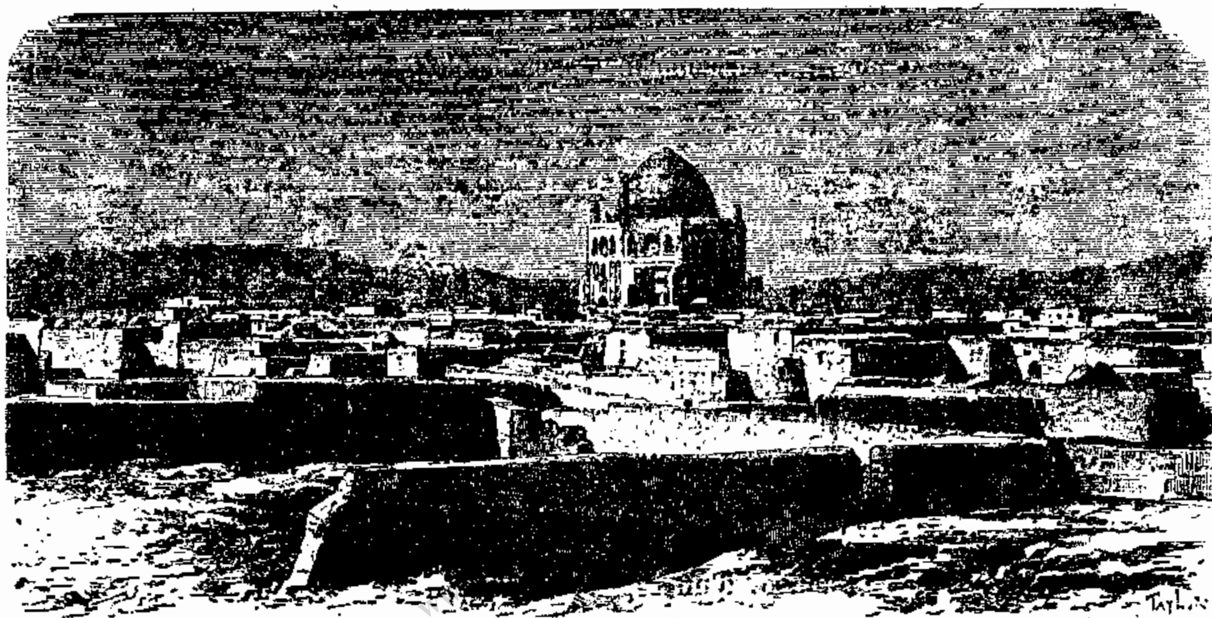


تخت اسقفی کلیسای اوچمیازن

چون شب نزدیك‌شد ناچار حرکت‌کردیم وپس‌ازطی‌یکفرسخ بددهکدهٔ کوچك فقیری رسیدیم که کاروان هیچوقت درآن‌منزل نمی‌کند زیرا دارای کاروانسرای قابل سکونتی‌نیست. ماباز‌حمت در خانهٔ دهقانی پناهگاهـی یافتیم. این‌روستائیان تعصبی‌بروزنمیدهند و از فرنگیـان چندان پـرهیز نمی‌کنند. این‌خانواده بامرغان و کبوتران خود بـاهم زندگانـی میکنند. تقاضا کردن منزل دیگر

وتکبر بیمورد است و ناچار باید شب‌را درمیان مرغان بهره‌آور بسررسانید، بعلاوه چون‌هوا سرد است درهوای آزادهم نمیتوان استراحت‌کرد .

۲۸ آوریل ــ دومنزل اخیر بسیار ناهموار بود و بما سخت‌گذشت و امروزهم‌کاروان سیزده ساعت درحرکت بود ولی خوشوقتیم‌که فردا بشهر زنجان خواهیم رسید. باوجود خستگی زیاد فکر رسیدن به‌شهر بزرگی تمام مسافران را بشاش‌کرده است، حتی قیافه‌های عبوس و خشك هم کمی باز شده است. قاطرچیان‌هم نشاطی دارندکه دراین شهر قسط دوم کرایه را دریافت خواهندکرد و همهٔ مسافرین مسرور هستندکه می‌توانند يك روز در زنجان استراحت‌کنند و دربازارهای آن به‌تهیه آذوقه ولوازم سفر پردازند.



دورنمای سلطانیه

فصل پنجم

ورود بزنجان ـ بابیها جنگ ـ شیخ طبرسی ـ شورش ملهبی ـ محاصرۂ زنجان ـ مجازات شورشهای خانوادۂ بابی ـ قشون ایران ـ سلطانیۀ ـ مقبرۂ شاه‌خدابنده ـ چاروادارها ـ طبابت آزاد و غیرقانونی.

۲۹ آوریل ـ شهر زنجان یعنی حاکم‌نشین ایالت خمسه واقع است در روی فلاتی که بردشتی تسلط دارد. این دشت بوسیله رودی‌که از شعب قزل اوزن است مشروب می‌گردد. چون شهر در محل مرتفعی قرارگرفته هوای آن در تابستان مطبوع و خنك است ولی در زمستان بواسطۀ برف زیاد و سرمای سخت به‌سکنه خوش نمی‌گذرد. این شهر افتخار دارد که بتوسط اردشیر بابکان سرسلسلۀ پادشاهان ساسانی بوجود آمده (شاید دلیل متقنی‌هم دردست نباشد). در زمان تیمور لنگ این شهر ویران شد و یکی از ابنیۀ قابل‌توجه آن‌که عبارت از مقبرۂ شیخ‌ابوالفرج بود ازمیان‌رفت و درشورش بابیه‌هم باندازه‌ای سختی و ویرانی دیده‌که مصائب هجوم تاتارها را فراموش‌کرده است. در عوض بقدری شجاعت و مقاومت بروز داده‌که شهرت آن تا تاریخ باقی است محفوظ خواهد ماند .

درسال ۱۸۴۳ مسیحی شخص باهوشی بنام میرزاعلی‌محمد وارد شیراز یعنی موطن‌اصلی خودگردید. اوادعامی‌کردکه از اولاد حسین بن‌علی(ع) و ازاعقاب پیغمبر(ص) است ، درصورتیکه منتسب‌به‌چهارخانواده‌ای نبودکه‌مستقیما سلسله‌آنهابابن‌منشاء قدسی‌میرسد. بهرحال پس‌اززیارت مکه‌ودیدن‌مسجدکوفه (که‌درآنجا شیطان‌اورابخیالاتی انداخت‌که‌ازقوانین‌شریعت سرپیچی‌کند) بشهر شیراز وارد شد و بلافاصله در مجامع عمومی به وعظ و تبلیغ افکار خود پرداخت و مانند تمام قائدین رفورماتر بشدت با خرابی اوضاع عمومی و فساد اخلاق

و حرص و آز حکام و مامورین دولتی و رفتار روحانیون مبارزه‌کرد. در بادی امـر کوشش میکردکه ایرانیان را بعادات و رسومی‌که از مذاهب گبر و یهود و نصارا بعاریت گرفته بود متمایل سازد و چون چندی‌گذشت از نام خود دست‌کشید و عنوان باب (درب) را اختیار کرد یعنی بابی‌که بوسیله آن می‌توان بشناسائی خدا راه یافت و بزودی پیروان زیادی پیدا نمودکه همه از بیانات او مجذوب‌گشتند و موسوم شدند ببابی. باب بپیروان خود استقلال و آزادی عمل داده بود و میگفت : «من ماموریت ندارم که درعلوم و قوانین الهی تغییری بدهم بلکه من‌هم مامورم‌که قوانین اسلامی را اصلاح‌کنم یعنی همانطور که پیغمبر قوانین و دستورات عیسی‌را اصلاح کرد» پیروان خودرا بشناسائی ذات باریتعالی مجبور نمی‌کرد و می‌گفت فقط بپرستش او بپردازید و اوامرش را اطاعت کنید و برای تکمیل مواعظ اولیهٔ خود دوکتاب بزبان عربی نوشته بود یکی راجع بشرح زیارت مکه ودیگری در تفسیر سورهٔ یوسف قرآن . این دوکتاب موردتوجه پیروان او واقع شد.

طولی نکشیدکه بواسطهٔ حملات شدیدش علمای فارس برضد او قیام و بشاه شکایت کردند و دفع اورا خواستار شدند.

محمدشاه‌که سوفسطائی منش وضعیف‌النفس بود بشکایات علما چندان اعتنائی نکرد وتابع رای صدراعظم خود بودکه اونیز باطنا ازاین شورش وحملهٔ بروحانیان خوشنود بود و نمی‌خواست بدفاع پردازد، مبادا قدرت و نفوذ این طبقهٔ روحانی افزایش یابد بنابراین شاه فقط قناعت‌کردکه طرفین را از مبارزه و کشمکش منع نماید و بباب‌هم امرکرد که درخانهٔ خود محبوس بماند و از مواعظ خود دست بکشد.

این تسامح وتساهل غیرمنتظرهٔ شاه بابیان را جسورترکرد وچون رئیس خودرا از خارج‌شدن و آمدن بمجامع عمومی ممنوع می‌دیدند درخانهٔ او اجتماع میکردندو مواعظ اورا می‌شنیدند و روز بروز شمارهٔ آنها افزایش می‌یافت .

پس از چندی میرزاعلی محمد بپیروان خودگفت: من آن بابی‌که شما تاکنون تصور می‌کردید نیستم بلکه رسولی هستم که از طرف خدا آمده‌ام و عنوان حضرت اعلی را اختیار کرد و لقب باب را بیکی از شاکران با حرارت خود موسوم بملاحسین بخشید که از آن‌ببعد یکی از مبلغین بزرك مذهب جدید شد.

باب تازه نیز دوکتاب پیشوای خودرا برداشته بطرف اصفهان رفت وهمه‌جا اعلان‌کرد که حضرت اعلی امام دوازدهم و همان امام مهدی موعود است. در اصفهان موفقیتی نصیبش گردید و جمعی از طلاب را با خود هم‌عقیده‌کرد و چندی بعد از اصفهان بتهران رفت و از محمدشاه درخواست ملاقات‌کرد تا اورا بمسلك خود دعوت نماید و کتب عربی‌را باو ارائه دهد و البته اگر بمقصود میرسید بفتح بزرگی نایل می‌گردید.

درهنگامیکه ملاحسین در پایتخت سرگرم تبلیغ بود و جمع‌کثیری را بزیر پرچم خود دعوت میکرد، در اندرون شاهی‌هم جنب و جوشی تولید شد زیراکه دستورات مذهب جدید بنفع نسوان بود. تعدد زوجات‌را نهی میکرد وبآنها اجازه میدادکه نقاب و چادر را بدور اندازند وبدون حجاب بیرون‌آیند وشوهران می‌بایستی بآنها احترام‌کنند و در جامعـه مقامی داشته باشند. بنابراین زنان باهوش باین انقلاب اجتماعی تمایل پیداکرده و عقاید و دستورات رفرماتور را در اندرون شاهی‌که مردان بآن دسترسی نداشتند انتشار دادند. یکی از این زنان‌که صباحت‌منظر و فصاحت‌بیان خوبی داشت و باعث شورش تمام ایران

شد موسوم بود بهزرین‌تاج و پس از گرویدن باین مسلك جدید بقرةالعین مشهور گردید.

قرةالعین اهل قزوین و درخانوادهٔ روحانی تولد یافته بود . پدرش یکی از فقهای مشهور ایران بشمار می‌رفت ودختر خودرا در کوچکی به‌پسرعموی او ملامحمد شوهر داده بود. زرین‌تاج اجازه داشت‌که در پشت پرده در بحث مسائل شرعی شرکت‌کند و از مباحث با افتخار خانوادگی بهرمور باشد و چون بسیار باهوش بود زبان عربی‌را بزودی یادگرفت و در فقه و اصول پیشرفتی حاصل‌کرد و طولی نکشیدکه به‌تفسیر قرآن پرداخت. چون تبلیغات و مواعظ باب درهمه‌جا انعکاس پیداکرد ، قرةالعین‌هم نوشته‌ها و دستورات باب‌را دید و مجذوب گردید و با باب بمکاتبه پرداخت و بدون‌اینکه اورا دیده باشد باوگروید و افکار اورا پذیرفت وکمی بعد از طرف رئیس خود مامور به‌تبلیغ‌گردید. بنابراین مغرورانه حجاب را بکنار انداخت و در قزوین با صورت باز به‌تبلیغ پرداخت و بااینکه خانواده‌اش با او مخالف و از تبلیغاتش جلوگیری می‌کردند، مرید زیادی پیداکرد و چون از خانوادهٔ خود روی خوشی ندید از آنها کناره‌گیری‌کرد و از قزوین خارج شد وبه‌هم‌مسلکان پیوست و تمام اوقات خودرا صرف تبلیغ مسلك جدیدکرد .

اوقاتی‌که این دو مبلغ یعنی ملاحسین و قرةالعین باحرارت زیادی مشغول تبلیغ بودند میرزاعلی محمد محبوس و مشغول نوشتن قوانین و دستورات مذهب خود بود .

ملاحسین ازتهران خارج شدو با عده‌ای از پیروان خود بطرف خراسان رفت وامیدوار بود که شهر مشهد را مرکز تبلیغات خود قراردهد ولی برخلاف انتظارش درآنجا روی‌خوشی ندید. حتی مجتهدی‌هم با عصا باوحمله‌کرد و انقلابی در شهر پیدا شد ودرصدد تبعید ملاحسین برآمدندکه ناگهان خبر مرگ محمدشاه منتشرگردید. بمحض انتشار این خبر ملاحسین با پیروانش از مشهد بیرون آمد ورفت بطرف مازندران بامید اینکه باکمك قرةالعین درآنجا بکارپردازد اما روحانیان خراسان‌که از مقاصد او آگاه و از پیشرفت بابیها بیش‌از روحانیان فارس متوحش شده بودند بشاه تازه یعنی ناصرالدین‌شاه مراجعه نکردند زیراکه او سرگرم تاج‌گذاری و امنیت‌کشور بود بلکه کسانی را در دنبال ملاحسین فرستادندکه درهمه‌جا مردم را برضد او بشورانند بنابراین ملاحسین درهمه‌جا با اشکالاتی مواجه شد و عاقبت‌کار به‌کشمکش و زدوخورد رسید. ملاحسین وحشت‌زده بمحل مستحکمی یعنی مقبرهٔ شیخ طبرسی پنامبرد و بهپیروان خود دستور دادکه اطراف آن‌را دیوار بکشند و خندقی حفرکنند و بشکل قلعهٔ مستحکمی درآورند و آذوقهٔ زیادی در آن ذخیره کنند و از آن پس به‌مواعظ منهبی رنگ سیاست داد و گفت پس از آنکه حضرت اعلی هفت اقلیم زمین را فتح‌کرد ما صاحب‌اختیار تمام دنیا خواهیم شد و تابعین مذاهب قدیمه همه نزد ما سرتسلیم فرود خواهند آورد. بنابراین درقلعه صحبت از غنائم هندوستان و ترکیه بمیان آمد.

سرانجام جشن تاجگذاری شاه جدید پایان یافت و امیرنظام صدراعظم تازه احساس کردکه این کشمکش منهبی عاقبت منجر به‌تحریکات سیاسی خواهد شد. بنابراین قشون زیادی برای پراکنده‌کردن یاغیان و انهدام قلعهٔ آنها به‌مازندران فرستاد. این قشون چندین‌بار از بابیان شکست‌خورد، ناچار قوای تازه‌ای فرستاد و قلعه بمحاصره افتاد ومدت چهارماه محصورین جنگهای هولناکی‌را تحمل‌کردند و بجنك ادامه دادند تا وقتی‌که دچار قحطی آذوقه شدند و مدت چندین روز غذای آنها منحصر شده بود به‌استخوانهای کوبیده و چرمهای جوشیده و سرانجام کار به‌تسلیم‌کشید و این مردمان ضعیف ولاغر و رنگ‌پریده مانند اشباح خیالی در مقابل فاتحین رژه رفتندو دولتیان دیدندکه از هزارنفر بابی

فقط دویست نفر اشخاص ضعیف باقی مانده‌اند بنابراین از ضعف آنها استفاده‌کرده و نیمه‌شب برخلاف پیمانی‌که با آنها بسته بودند بکشتار آنان پرداختند و عدهٔ بسیار قلیلی توانست فرارکند وجان بدربرد.

پس از این واقعه بابیان درصدد تلافی این شکست برآمدند و بجای ملاحسین‌که کشته شده بود ملامحمد علی زنجانی را به‌ریاست اختیارکردند ودور او جمع شدند. رئیس تازه عنوان باب را اختیارکرد و بواسطهٔ فصاحت بیانی‌که داشت بیشتر سکنهٔ شهر زنجان را باخود همدست‌کرد وکسانی‌هم‌که از قلعهٔ شیخ طبرسی فرارکرده بودند به‌کمك او شتافتند.

طولی نکشیدکه انقلابی در شهر زنجان تولید شد و ملامحمدعلی برضد دولتیان و روحانیان قیام‌کرد و نظر به‌نزاعی‌که بین طرفداران او و مامورین دولتی بروز کرده بود بابیان به‌بازار ریختند وهم‌مسلکان رابشورش برانگیختند. تقریبا نصف جمعیت‌شهر به‌شورشیان پیوست. بابیان مسلح شدند و بخانهٔ ملاها هجوم آوردند و محلات را آتش زدندو قتل و غارت شروع شد. ملامحمد قلعهٔ علی‌مردان‌خان را بتصرف درآورد و ذخایر جنگی دولتی‌را که در این قلعه بود تصاحب‌کرد .

حاکم زنجان از شجاعت شگفت‌آور بابیان متوحش شدو از تهران استمدادکرد. قشون دولتی به‌زنجان وارد شد و شمارهٔ آن به‌هیجده‌هزارنفر رسید. مدتی طرفین ساکت و مشغول تحکیم مواضع خود بودند . دراین مدت شورشیان در محلات مجاور ارك و روی گنبدهای مساجد و کاروانسراها سنگرهای محکمی ساخته و با اسلحه‌ای‌که در ارك بدست آورده بودند مشغول تمرینات جنگی شدند اما توپخانه نداشتند و نمی‌توانستند درمقابل هشت توپ و چهار خمپاره‌انداز دولتی مقاومت‌کنند. بازحمت زیاد دوتوپ درست‌کردند که خوب کار نمیکردند.

بالاخره جنگ شروع شد و قشون دولتی به‌سنگرهای بابیان حمله‌کرده و آنها را محصور کرد. مدت بیست روز شورشیان در مقابل دولتیان دلیرانه مقاومت‌کردند وچندین‌بار آنها را شکست دادند اما چون ذخیره و آذوقهٔ آنها تمام شد ناچار سنگرها را ازدست دادند. سرانجام در روز پنجم ماه رمضان جنك خونینی شروع شد و شورشیان باشجاعت بی‌نظیری می‌جنگیدند ولی درمقابل توپ و اسلحهٔ خوب دولتیان نتوانستند مقاومت‌کنند و یك‌قسمت از محلات متصرفی خودرا ازدست دادند دراین هنگام ملامحمد دستور دادکه بازار را آتش بزنند و اختلالی درشهر پدید آورند و خود نیز با یاران همدست شده بجنك پرداخت‌که ناگـاه گلوله‌ای اورا ازپای درآورد. مریدان او را ازمیدان بدر بردند تا جنگیان جراحت او را نه‌بینند. قشون دولتی سنگرهای آنان را یکی پس از دیگری‌گرفت. عاقبت سنگر منحصر شد بخانهٔ ملامحمد علی که درآنجاشورشیان مقاومت شدیدی بروز دادند. قشون دولتی آن خانه‌را به‌توپ بست وطولی نکشیدکه این بنای خشت وگلی سرنگون گردید و عده‌ای از مدافعین در زیر خاك ماندند. مریدان ملامحمدعلی را از این خرابه بیرون بردند و او پس از چندروز ، بواسطهٔ جراحات وارده درگذشت. در مدت هشت روز که‌بستری بـود پیوسته پیروان‌را ترغیب میکرد که تا آخرین نفس بجنگند و درمقابل این فداکاری وجانبازی آنها را بوعدهٔ حیات جاودانی دلخوش میکرد. پس از مرك او یاس و نا امیدی در قلـوب محصورین راه یافت واین مردان شجاع‌که رؤسای خودرا مقدس میدانستند و امیدوار بفتح بودند ناچار تسلیم شدند، باین شرط که آنها را ببخشندو آزاری ندهند.

باوجود قبول این شرط اینان‌هم ازسرنوشت شورشیان قلعهٔ طبرسی بی‌نصیب نماندند.

اشخاص معروف پس از تسلیم بلافاصله بقتل رسیدند و سایرین را برای نشاندادن فتح پیاده با ضرب شلاق بتهران آوردند.

فتح زنجان برای نیروی دولتی و شورشیان گران تمام شد. طرفین سختی‌ها کشیدند و متحمل رنجهای فراوان شدند. رؤسای نیروی دولتی چون از مقاومت دلیرانهٔ شورشیان بشدت عصبانی بودند چندین محله را هم‌که هنوز سالم بودند با توپ ویران ساختند و اشخاصی راهم که‌تصور میکردند بشورشیان مساعدتی‌کرده‌اند اذیت وغارت‌کردند. حتی اموات‌هم از شکنجه وآزار درامان نماندند. در استنطاق از مغلوبین درصدد بدست‌آوردن محمدعلی برآمدند وچون باور نمی‌کردند‌که کشته شده است، مغلوبین قبر اورا نشان دادند. بنابراین نعش اورا ازقبر بیرون آورده بدنبال اسبی بستند ومدت سه‌روز دربازار ومحلات روی زمین کشیدند وآنچه راکه ازجسد او باقی مانده بود در پیش سگان انداختند و فقط زنان آنها را بخشیده و آزادکردند.

قتل مؤسس اولیه این مسلك در تبریز و آزار و شکنجه‌ای‌که باسیران وارد آمد و شجاعت و ثبات قدم بی‌نظیر آنها در روحیه عمومی تاثیراتی‌کرد بطوری‌که بعضی‌ها این نیروی روحی بابیان را بیك اثر فوق‌الطبیعه‌ای نسبت دادند و محرمانه پیرو مذهب جدید شدند.

پس از آنکه رؤسای عمدهٔ این مذهب فزونی عدهٔ خودرا دیدند بخیال افتادند‌که به‌تلافی این شکست‌های پی‌درپی درصدد انفصال سلسلهٔ قاجار برآیند و دست آنها را از سلطنت‌کوتاه‌کنند. بنابراین با دولتیان بکلی قطع روابط کردند و در اطراف رئیس تازهٔ شانزده ساله‌که موسوم بود بمیرزا یحیی جمع شدند و او را حضرت اعلی نامیدند. امـا میرزا یحیی تهران‌را ترك‌کرد و در شهرهای ایران بگردش پرداخت تا استقامت و شجاعت پیروان خودرا پایدار سازد و مانع آن شودکه باز دست باسلحه برده شورش‌کنند و چون جان خودرا در مخاطره می‌دید از ایران خارج شده ببغداد رفت تا درآنجا با ایرانیانی که بزیارت‌کربلا و نجف می‌روند ارتباط داشته باشد .

باوجود این آرامش ظاهری بابیان باطنا درصدد شورش دیگری برآمدند و این‌دفعه مرتکب خطای بخشش‌ناپذیری شدند یعنی قصدکشتن شاه را کردند.

در روزی‌که شاه از شکار مراجعت کرده ومی‌خواست به‌کاخ ییلاقی نیاوران برود و برای پرهیز از گرد و خاك جلوتر از ملتزمین رکاب سواره راه می‌پیمود ناگاه سه‌نفر از خارستانی بیرون‌آمده باشتاب بطرف او دویدند ودرحالیکه یکی عریضه بشاه میداد دیگری خودرا باسب شاه رسانیده طپانچه‌ای بطرف او خالی‌کرد و سومی پای اورا چسبیدکه از زین بزمین‌کشاند. چند دانه ساچمه بگردن‌بند مروارید اسب شاه خورد و چنددانه‌ای هم بازوی شاه را سوراخ و پشت اورا خراش دادند . ناصرالدین‌شاه خون‌سردی خودرا حفظ کرده با مشت‌هائی‌که به‌سر و صورت آنها می‌زد از خود دفاع می‌کرد و اسب‌هم‌که متوحش شده بود به‌تاخت و تاز پرداخت وشاه از شر مهاجمین آسوده شد.

بلافاصله ملتزمین رسیدند و ضاربین را دستگیرکردندولی آنچه از آنها استنطاق شد که همدستان خودرا بروز دهند نتیجه‌ای حاصل نگردید و گفتند ما هیچ همدستی نداریم و بی‌تقصیر هستیم. فقط تقصیر ما این است کـه متابعت امر یکی از رؤسای مقدس خـود را کرده‌ایم ، درنتیجهٔ این سوء قصد عدهٔ زیادی از آنها در تهران دستگیر شدند که ازآنجمله بود قرةالعین که چندی از انظار پنهان بود ودیده نمی‌شد.

اشخاص دیگر دستگیر شده‌که عدهٔ آن‌ها چهل‌نفر بود پس از مختصر محاکمه‌ای همه بقتل رسیدند هریك را به‌ترتیب به‌افسران عالیرتبه و سایر کارمندان دولتی و غیره سپردند‌که بابدترین شکنجه آنهارا نابودکنند. صدراعظم‌گفته بود «شاه میخواهد غیرت و هواخواهی نوکران خودرا آزمایش‌کندو البته هرطبقه که این جانیان نفرت‌انگیز را فجیع‌تر بکشد بیشتر شاه‌دوستی خودرا ثابت‌کرده است» میرغضبان بابتکارات خود افتخار میکردند میرزاها با قلمتراش بدن اسیران خودرا قطعه قطعه کردند تا مدت شکنجه امتداد پیداکند. پاره‌ای دو درخت‌را بهم نزدیك‌کرده پاهای اسیررا به‌آنها می‌بستند و درختان را رها میکردند تا اسیر دو شقه شود. طبقه‌ای‌هم با شلاق بدن اسیر را پاره پاره می‌کردند. در بازار تهران‌هم اسیرانی دیده شد‌که بدن آن‌ها مانند مشعل میسوخت یعنی در تمام بدن آن‌ها باکارد شکاف‌هائی داده و در آنها قطعات شمع روشن‌کرده بودند، قطعات شمع پس از تماس با بدن بواسطه خونی‌که در اطراف شکاف جمع‌شده بود خاموش میشد و عجب‌اینکه این بدبختان در میان اینهمه شکنجه و آزار مقاومت بی‌نظیری بروز می‌دادند. پدران روی جسد پسران راه میرفتند و پسران با اصرار از میرغضب خواهش میکردند‌که سر آنها را در روی بدن پدران ببرند و سرانجام چون دیگر کسی برای شکنجه پیدا نشد مجازات خاتمه یافت .

اما قرةالعین را پس از دستگیری سپردند به‌صدراعظم محمودخان‌که در اندرون او محبوس باشد. زن محمودخان‌هم مامور نگهبانی او شد ولی مایل نبودکه باو آزاری برسدو در استخلاص اوکوشش کرد و بمحبوس‌گفت‌که مسلك خودرا انکار کند و یا اقلا متعهد شودکه من بعد انزوا اختیارکرده از تبلیغ و مواعظ دست بکشد. خود محمودخان‌هم چون مجذوب فصاحت بیان و وجاهت صورت‌او شده‌بود باوپیشنهاد انکار مسلك میداد تا بتواند او را از کشتن نجات دهد.

قرةالعین باو‌گفت: محمودخان توخودت فردا حکم خواهی‌کرد مرا زنده بسوزانند. سرانجام قرةالعین هم در مقابل قضات حاضر شد و آنها بامید آنکه شاید انکارکند فقط از او پرسیدند که آیا شما بابی هستید! اما برخلاف انتظار ، او نیز مانند هم‌مذهبان خود باکمال شجاعت‌گفت آری بنابراین حکم قتل او داده شد روی اورا پوشاندند و برروی خرمن حصیری نشاندند و آنرا آتش زدند ولی قبل از آنکه آتش باو سرایت‌کند ترحما پارچهٔ‌کهنه‌ای‌را ترکرده در گلوی او فشردند و اورا خفه‌کردند و پس از سوختن خاکسترهای این حواری را بباد دادند.

پس از مرگ قرةالعین بابیها آشکارا به‌عملیات خود ادامه نمیدهند بلکه پیروان انکار مذهب خودراکرده حتی از طعن و لعن بربابیها هم درانظار عمومی خودداری نمی‌کنند اما زیاد چیز مینویسند و کتابها را محرمانه انتشار میدهند و درصدد تشکیل نیروی توانائی هستند که اگر قاجاریه دستگاه اداری خودرا اصلاح نکند باید متوجه آن باشد. پس از این حوادث اخیر میرزا یحیی به‌عکا پناه برده است تا ازشکنجه وقتل مصون باشد و پیروان که مشتاق بیانات او هستند به‌زیارت او می‌روند و آنجا را کعبهٔ خود میدانند.

سال‌گذشته چون ناصرالدین‌شاه از نفوذ و اقتدار روزافزون رئیس آنها وحشت داشت باین خیال افتاد که به‌میرزا یحیی نزدیك شود و با او رابطه پیدا کند. محرمانه یکی‌از امامان جمعه راکه نیروی استدلال و استحکام ایمانی داشت ماموریت داد که برود با میرزا یحیی صحبت کند و میش گمشده را بگله بازگرداند. امام‌جمعه رفت و پس از چندی

برگشت و بشاه گفت‌که دلایل میرزا یحیی مرا مجاب‌کرد و بشاهراه حقیقت انداخت. نتیجهٔ این ماموریت برخشم و غضب شاه افزود ودیگر باین فکر نیافتادکه سفیر دیگری به‌عکا بفرستد. بهرحال اکنون تصور آن نمیرودکه خونریزی تازه‌ای شروع شود بشرط آنکه علمای روحانی‌هم بفکر رفرم سیاسی و اجتماعی افتند و دستگاه فاسد درباری را اصلاح نمایند.

کتب باب مخلوطی است از دستورات آزادی خواهی و سیر تکاملی ولی افکاری‌هم دارد که چندان ارزشی ندارند. قتل نفس را ممنوع میکند و در ازدواج تاکید دارد وآنرا بهترین عمل نیك می‌شمارد، تعدد زوجات را نهی می‌کند و اجازه نمی‌دهدکه مرد بیش ازیك زن اختیار نماید مگر در مواقع استثنائی. طلاق را جایز می‌شمارد و حجاب را نسخ می‌کند وبه‌پیروان دستور می‌دهد که درنهایت مهر وملاطفت باهم معاشرت نمایند. حضور زنان‌هم در مجالس مردان آزاد است. نمازهای پنجگانه را واجب نمی‌شمارد و عبادت مختصر بامدادی راکافی میداند. مدت و موقع روزه را تغییر میدهد. تجارت و ارتباط دوستانهٔ باکفار را جایز می‌داند و نجاست آنها را ازمیان می‌برد. عبادت امر اجباری نیست. گدائی را با تاکید تمام نهی می‌کند. صدقه و احسان‌کردن بضعفا و بی‌نوایان‌را از اعمال نیك می‌پندارد و اخذ مالیات را به‌جبر و عنف نهی می‌کند و بطور کلی قتل نفس و شکنجه و چوب‌زدن را جایز نمی‌شمارد .

درمقابل این افکار بلند دستورات بی‌معنی و مخلوطی از اوهام و خرافات نیز در کتب او دیده میشود. مثلا اصراری داردکه به‌طلسمات و فضائل آن‌ها معتقد باشند و آنهارا زیب پیکر خود نمایند. البته آنهاهم باید باجنس مرد و زن متناسب باشد. هرکس بایـد انگشتری عقیق محکوك با جملات عربی دردست داشته باشد. معابد را زینت و آرایش دهند و زیارتگاه خاصی در خانه بناکنند و مراسم عبادت را با موسیقی انجام دهند و روحانیون را برکرسی نشانند. صورت‌را بتراشند ولباسهای حریر بپوشند. ازصرف دخانیات و مسکرات پرهیز نمایند. حتی‌الامکان مسافرت نکنند و از اوطان خود دور نشوند و عجب‌تر آنکـه پیروان‌را از تحصیل علومی‌که با مذهب خود موافقت نداشته باشد منع می‌کند .

اگرچه بابیت درآغاز باخونریزی مواجه‌گردید ولی خود میرزا علی محمد هیچوقت پیروان‌را بجنگ تحریص و ترغیب نکرد. دارای اخلاق ملایم وصلح طلبانه‌ای بود و بااینکه مسؤولیت اعمال پیروان و نتایج حاصلهٔ از آنها را تحمل نمود هرگز مستقیما در کشمکش با دولت شرکت نکرد و زندگانی‌کوتاه خودرا به‌نوشتن دستورات و بیان عقیدهٔ خود صرف نمود(۱) .

---

(۱) بطوریکه استنباط میشود مولف در موقع نوشتن این وقایع کتاب کنت‌دوگوبینو موسوم‌به (فلسفه‌و مذهب درآسیای مرکزی) را زیردست داشته واین شرح را از آن اقتباس ومطالبي که‌از این وآن شنیده بود مخلوط کرده است.اشتباهات تاریخی زیاد دارد مثل‌اینکه‌میرزا یحیی را به‌عکافرستند، درصورتیکه‌او بجزیرهٔقبرس رفت‌آنهم نه‌بطور اختیار بلکه‌به اجبار یعنی‌دولت عثمالی چون دید که میان دو برادرکه یکی موسوم بمیرزاحسین‌علی بهاء و دیگری میرزا یحیی صبح ازل‌بود در ادرنه نفاقی بروزکرد و در آنجا برادر بزرگتر یعنی میرزاحسینعلی‌ادعا کرد که‌من‌موعودباب‌هستم‌و بنابر این کشمکش بین‌آنها شروع‌شد و تابعین‌آنهابزد وخورد پرداختند، هر دو برادر را باسلامبول‌احضار و میرزا یحیی‌را به قبرس‌و میرزاحسینعلی‌رابه عکا تبعید کرد.

←

۳۰ آوریل ـ در زنجان ما در چاپارخانه منزل‌کردیم. نایب چاپارخانه مرا به‌گردش برد و باغهای باشکوه پراز میوه را که در دوساحل رودخانه بود بمن نشان داد. دیدن این باغهای بی‌حصار خالی از تماشا نبود. درختان میوه با شکوفه‌ها و گلهای الوان باهم مخلوط و تونل‌هائی تشکیل داده بودندکه اشعهٔ آفتاب بزحمت در آنها نفوذ می‌کند. این اشجار به‌آزادی نمو می‌کنند و مفتول آهن و میخ و غیره‌کـه به‌آنها فشاری وارد آورد دیده نمیشود .

نام این نایب چاپارخانه محمودآقاخان و یکی از بابیان توانگر زنجان بود. او درحالیکه باغهای خودرا بمن نشان میداد میگفت ! «اینجا بهشت روی زمین است».

آن مرد مهمان‌نواز در مراجعت از من دعوت‌کرد که بخانهٔ او بروم وبه‌زن او سلامی بدهم. من باکمال میل دعوت او را پذیرفتم و بسی اشتیاق داشتم‌که وضع داخلی خـانهٔ اورا به‌بینم. ازنظم وترتیبی‌که دراین خانه برقرار بود خوشم آمد. دراینجا خدمتکاران زیادی‌که چمباتمه زده و مشغول کشیدن قلیان باشند ندیدم .

زن منحصربفرد خان با دختر او آمدند و بمن خوش‌آمدگفتند. اینهابا کمك خدمتکاران مشغول تهیه شام بودند.

مادر تهیهٔ شام را به‌دختر خود واگذارد و مرا باطاقی بردکه از زمین ارتفاعی داشت و می‌بایستی از چند پله بالا رفت تا به‌آن وارد شد و مرا در روی یك فرش عالی کردستانی‌که مانند مخمل بود نشاند و بعد به‌تهیهٔ چای و قهوه پرداخت. طرز تهیهٔ این‌دو مشروب‌براکه زنان ایرانی با نظافت فراهم میکنند پسندیدم و درعین حال دختر قشنگ و خوش آب ورنگ راکه سرپرستی پلاو را بعهده داشت از نظر دور نمی‌داشتم. قیافهٔ موزون وچشمان سیاه درشت اوراکه پلك‌های قشنگی احاطه کرده و در زیر ابروان به‌سیمای او جان می‌بخشیدند تماشا می‌کردم. سر او با پارچهٔ نازك پشمی‌که رنگ قرمز تندی داشت پوشیده شده ورنگ مفرغی چهره‌اش را برجسته نشان میداد. دو رشته موی کبود رنگ در روی شقیقه‌های او پیوسته درحرکت بود و گوئی باهم بازی می‌کنند ولی تودهٔ‌گیسوان بافته در پشت سرافتاده بود. گردن‌بندی داشت مرکب از عقیق‌های سلیمانی‌که با قطعات کهربای زرد مخلوط بود و برزیبائی او می‌افزود. این الههٔ پلاو پیراهن کوتاهی از پارچهٔ گاز گلی‌رنگ برتن داشت‌که چین‌های نازکش بالاتنهٔ لطیف و رعنای اوراکه هرگز فشار کرست ندیده‌بود احاطه‌میکرد. دامن‌کوچکش از پارچهٔ کشمیری بودکه نقش نخل داشت و با پیراهنش اتصال مییافت و با کمترین حرکتی شکم اورا نمایان می‌ساخت. البته این آرایش زمستانی است و من بسی مایل بودم که این ملاقات طویل می‌شد تا بتوانم آرایش تابستانی را هم تماشاکنم ولی مسافرین اختیار ساعات وقت خودرا ندارند. از باغها و برج و باروی قدیمی خراب چیز دیگری‌که قابل تماشا باشد در زنجان وجود نداشت، بنابراین

دیگر اینکه بمیرزایحیی لقب حضرت اعلی میدهد درصورتیکه او ملقب به‌صبح ازل بوده‌است و بمحمودخان کلانتر لقب صدراعظم میدهد اشتباهات دیگری هم داردکه ذکرآنها موجب اتلاف وقت است وهرکس مایل باشد میتواند بکتاب روضةالصفا و ناسخ التواریخ و نقطة الکاف تألیف ادواردبرون‌انگلیسی و تاریخ باب تألیف نیکلای فرانسوی وکتاب (مذهب و فلسفه در آسیای مرکزی) تألیف کنت‌دوگوبینو وغیره مراجعه نماید(م)

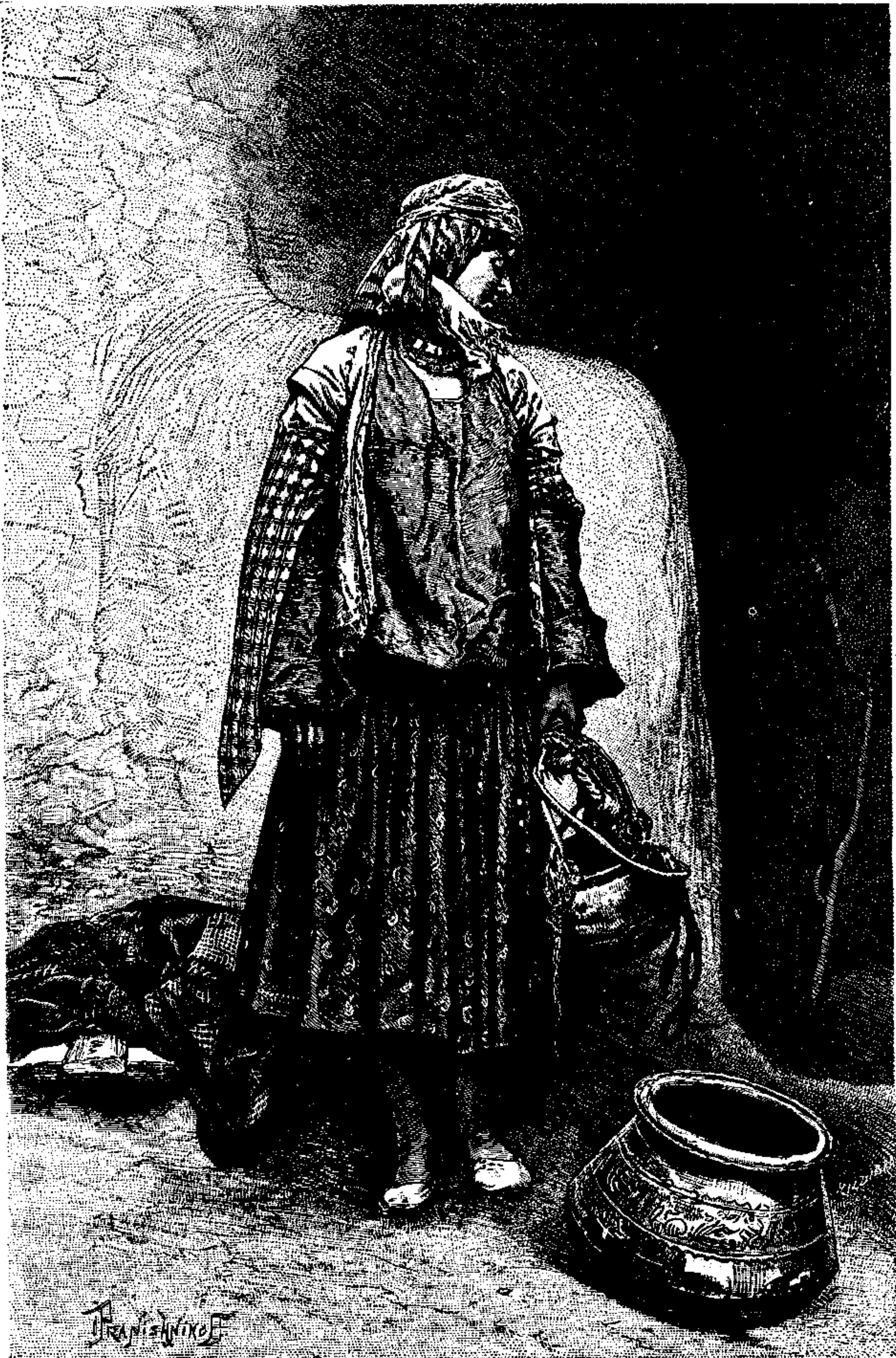
مارسل پیشنهاد حاجی رئیس کاروان‌را پذیرفت‌که یکروز قبل از کاروان حرکت کرده، بناهای سلطانیه را با فرصت تماشاکنیم .



دختر جوان بابی

منزل بین زنجان و سلطانیه بواسطهٔ عبور قشون که بطرف سرحد میرفت کاملا امن شده بود. این قشون برای جلوگیری از طغیان قبایل سرحدی‌که دربهارگذشته صفحهٔ آذربایجان را غارت‌کرده بودند میرفت .

اول مه ــ درموقع خروج از زنجان درطرف راست اردوئی را دیدیم‌که چادرهای آنها مانند چادرهای قشون اروپائی برپا شده بود. سربازان همه در طول یك صف ایستاده و



دختر زنجانی

مثل این بودکه آماده جنگ باشند. اسبان آنهاهم در باغ نزدیکی جای داشتند. فرمانده این قشون یك افسر اطریشی بود و یك ژنرال ایرانی‌هم در زیر دست داشت‌که بایستی فرمانهای اورا اجرا نماید زیراکه سرباز شیعه از اطاعت فرمان افسر عیسوی سرپیچی دارد .

این اردو منظرهٔ منظمی داشت و سربازان سرگرم مشق و تمرین بودند. اسلحهٔ آنها تفنگهائی بودکه پس از شکست ما از پروس خریداری شده بودند .

یك نیم‌تنهٔ خشن و شلوار تنگ بهمان رنگ که دارای یك‌نوار شنجرفی است به‌مجموع این سلحشوران نام قشون فرنگی را داده است و افراد آن نیز باین نام افتخار دارند. کلاه آنها کاملا ایرانی است یعنی کلاه حاجی‌طرخانی‌که نشان آهنین شیروخورشید داشت و منگوله‌ای‌هم به‌آن آویخته بود. سرآنها تراشیده و فقط چند رشته موئی در پشت‌گوشها خودنمائی میکرد. اوضاع این قشون برگزیده در خارج صف بسیار بد بنظر می‌آمد. افسران بومی حتی جوراب‌هم به‌پا ندارند و اونیفرم آنها بقدری مندرس و کثیف است‌که با هیچ چیز نمیتوان مقایسه‌کرد.

طرز تجهیز قشون در ایران بمنتها درجه بی‌نظم و ترتیب است. سرویس نظارتی وجودندارد. حقوق جزئی که باید به‌سرباز برسد و از خزانهٔ دولت بیرون می‌آید نامی است بدون معنی وسربازهم عادت‌کرده است بدون حقوق زندگانی‌کند وهرجا رسید به‌غارت سکنه پردازد .

طرز تهیه آذوقهٔ قشون مطابق قاعدهٔ معین و نظم درستی نیست. ازهرجائی‌که قشون عبورکند اهالی کاملا در زحمت هستند و عبور اردوی دولتی را یك بدبختی ومصیبت بزرگ می‌پندارند وحق‌هم دارند .

چون پرداخت حقوقی درکار نیست سربازگیری فشار سختی بردهقانان وارد می‌آورد و عجب‌اینکه شهریان از خدمت سربازی معاف هستند و همین معافیت باعث شده است‌که دهکده‌ها خالی از سکنه وزارعین‌که موجبات حیات اهالی‌کشور را فراهم می‌کنند فرار اختیارکنند، این دهقانان‌که صنعت و هنری جز زراعت نمیدانند دسته‌دسته بشهرها روی می‌آورند وچون وسیلهٔ معاش ندارند، سربار شهریان می‌شوند و درآنجا بزندگانی ادامه میدهند تا موقعیکه بواسطهٔ کبر سن از سربازی معاف شوند.

هردهکده باید عده سربازی متناسب با جمعیت خود بدهد. اما کدخداکه مامور سربازگیری است پولی از زارعین توانا گرفته، آنها را از خدمت معاف می‌کند.

سربازان مطیع اوامر سلطان (سروان) فوج هستند که رئیس واحد نظامی سرباز است. تمام اوامر و احکام به‌سلطان‌که مسئولیت فوج را دارد داده میشود و سلطان هم مطابق میل خود با سرباز رفتار میکند و کمتر اتفاق میافتدکه اورا اخراج یا تغییر دهند. مابین سلطان تا سرتیپ نیز فرماندهانی هستند مانند سرهنگ و یاور و غیره ولی نفوذ و اقتدار آنها مانند سلطان نیست. هرگاه سربازی خطاکار باشد و یا از اردو فرارکند تنها خودش مجازات نمی‌شود بلکه نزدیکان و اقوام اوهم باید مجازات شوند. کدخدا بنابردستوری که دارد زن و بچه و کسان اورا حبس می‌کند و گوسفند و الاغ و سایر دارائی او را حراج میکند و حتی خانهٔ اوراهم‌آتش می‌زند بنابراین کمتر اتفاق میافتدکه سرباز فرارکند واگرهم فرارکرد چون از اوضاع خانوادگی خود باخبر میشود دوباره به‌فوج داخل میشود و تحمل مجازاتهای سختی از قبیل چوب و فلك و حبس و غیره را میکند .

باری قشونی‌که در زنجان اردو زده است بطوری‌که قبلا اشاره شد بسرحدکردستان می‌رودکه در آنجا بەتحریك ترکها چند قبیلهٔکرد بشورش پرداخته‌اند. فرستادن قشون به کردستان شاید بهانه‌ای باشد. چون سلطان عثمانی سفیر فوق‌العاده‌ای بنزد شاه ایران فرستاده که مراتب دوستی و اتحاد اورا اظهارکند. شاەهم قشون را در راه جمع کرده است تا سفیر بەبیند و از پیشرفت قشون عثمانی در خاك ایران جلوگیری شود .

اما راجع بەدیپـلماسی معلوم نیست که درمیان ارمنی‌ها و ترکها و ایرانیها برد با کی است. اگر چه ایرانیان ساده‌لوح مغرور بەبرتری خود هستند ولی ارتباطات میان دیوان‌خانه‌های دولتی تهران واسلامبول نمونهٔ عجیبی ازاغفال وفریب است و من خوب میدانم که دوکلمهٔ اغفال و دیپلوماسی هردو دارای یك مفهوم هستند .

باری ما از جبههٔ اردو عبور میکنیم. هرسربازی غذای خودرا در ظروف کهنه و کثیفی تهیه میکند. ما خواستیم بباغی‌که توپخانه درآنجاست وارد شویم و تجهیزات را ازنزدیك بەبینیم گفتند ورود بەآنجا ممنوع است و ممکن نیست توپها را بکسی نشان دهند. محض احتیاط و اطمینان آنها را بارو‌پوشهای‌کتانی پوشانیده‌اند تا مانند زنان از انظار نامحرمان دورباشند. شایدهم اعلیحضرت توپهای تازه‌ای اختراع‌کرده باشد وکارخانه کروپ‌بایدمواظب خود باشد. پس‌از تماشای اردو ما براه افتادیم و مدت چند ساعت در دشت لم‌یزرعی راه پیمودیم. این دشت متدرجا ارتفاع پیدا میکند تا برسد بەفلاتی‌که موسوم است‌به‌کنگرلند(۱) یعنی چراگاه عقابان .

پس از طی مسافت زیادی در طرف مشرق لکهٔ روشنی را در افق دیدم وهرقدر نزدیکتر می‌شدیم رفته‌رفته این لکه بشکل گنبد مجلل و با شکوهی جلوه‌گری می‌کرد. این بنای عظیم و مرتفع با پوشش کاشی‌های آبی‌رنگ بدهکدهٔ فقیری‌که در پای آن واقع شده بانظر حقارت می‌نگرد. دهکده‌هم آخرین آثار خرابه‌های شهر سلطانیه را نمایش می‌دهدکه در اواخر قرن سیزدهم توسط ارغون‌خان مغول سومین پادشاه سلسلهٔ چنگیز بناشده و در زمان الجایتو خدابنده بروسعت آن افزوده‌اند. خدابنده این شهر را پای‌تخت قرارداد و برای خـود مقبره‌ای ساخت‌که عظمت شهر قدیم را هنوزهم نشان میدهد. پس از مرك خدابنده شهر سلطانیه مشهور از اهمیت و آبادانی افتاد و عاقبت تیمور لنگ درسال ۱۳۸۱ بەغارت و ویرانی آن پرداخت و از آن تاریخ بەبعد متروك ماند و تنها بنائی‌که تاکنون از آن باقی مانده همین مقبره الجایتو می‌باشد. چون شب بود و سرماهم بما فشار می‌آورد وارد چاپارخانه شدیم. فلات کنگرلند در سردی معروف است. نایب چاپارخانه که ازدیاد عمرش را از خدا مسئلت میکنم فورا مارا باطاق محفوظی بردکه با نمد ضخیمی فرش شده بود و آتشی فراهم کرد و دست و پای ما گرم شد و برای زیادتی تشریفات کبك‌هائی‌هم بەچوب‌کشید و برای ما کبابی فراهم ساخت .

۴ مه ــ اولین بنائی‌که ما بزیارت آن رفتیم همان مقبرهٔ شاهی بود. درب آن بسته بود وکلیدرا ملای سرپرست‌آن برده وبرای‌اینکه امثال ما ناپاکان دراین بنای مقدس وارد نشویم بسرکشی مزرعهٔ خود رفته بود. بنابراین ما با جمعی از دهقانان بدترکیب‌که بالباسهای مندرس برای تماشای ما جمع شده بودند بەخانهٔ کدخدا رفتیم و توصیهٔ حاکم زنجان را باو ارائه دادیم. کدخدا کاغذرا از هرطرف نگاه‌کرد و گفت من مهر حکومتی را که در پائین کاغذ است درست نمی‌شناسم . گویا می‌خواست حیله‌ای بکار برده باشد و ما را از

---

۱ - Kongorland

ورود به‌مقبره منصرف نماید. سرانجام نظر بهپافشاری مارسل، با قیافهٔ عبوسی امرکردکه مارا بداخل مقبره راهنمائی کنند .

اعتراض مسلمانان بلند شدکه چرا کدخدا برخلاف آداب اسلامی چنین اجازه را بما داده است .

کدخدا گفت : حکم حاکم قطعی است چه میتوان‌کرد. او بمن امر کرده است که از این خارجیان حمایت‌کنم و رضایت خاطر آنها را فراهم سازم. بشنیدن این جواب، دهقانی‌گفت معلوم می‌شودکه حکومت‌هم کافر است .

سرانجام نوکران کدخدا ملارا پیداکردند وبرخلاف رضایت جمعیت در مقبره بازشد و ما بدرون آن رفتیم .

این بنا تاکنون محفوظ مانده و اگر یکی از سلاطین صفوی بعنوان تعمیر دستی درآن نبرده بود عظمت و شکوه خودرا بیشتر نشان میداد. این‌شاه‌که نمیدانم کدام یك از شاهان صفویه است بنای بی‌اهمیتی باین مقبره ضمیمه‌کرده و در غالب جاها روی زینت‌های آن گچ‌کشیده است. درنتیجهٔ این تعمیر خاك و سنك و مصالح دیگری اطراف آن را گرفته و منظرهٔ خارجی آنرا تغییر داده و از شکوه طبیعی آن کاسته است. عظمت بنا از داخل‌گنبد بهتر نمایان است تماشای این بنای عالی تاثیر مخصوصی دارد و انسان خودرا در حضور یك شاهکار صنعتی بسیار بزرگی می‌بیندکه اجزاء آن‌کاملا با مجموع بناهم‌آهنك است . این تاثر را نمیتوان آنطورکه باید و شاید بقلم آورد، تشریح آن‌بسیارکار مشکلی است .

چون انسان با دقت به‌مطالعهٔ این مقبره پردازد بی‌اختیار در مقابل مهارت و هنرمندی معمار سازندهٔ آن سرتعظیم فرود می‌آورد و خوب آشکار است‌که این استاد ماهر در فن خود بسیار متبحر بوده وقواعد و معلومات معماری موزون بسیار قدیمی ایرانی‌را خوب می‌دانسته است. چندین‌بار وسعت وارتفاع بنا را اندازه‌گرفتیم. منتهاالیه‌گنبد از سنگ فرش کف آن ۵۱ متر ارتفاع دارد و عرض آن از هرطرف به ۲۵ متر و نیم میرسد. من مخصوصا بذکر این ارقام می‌پردازم تا بتوان بهاهمیت و ارزش این‌بنا پی‌برد و بهنرمندی مهندس آن آفرین گفت .

یکساعت می‌گذشت‌که ما محو تماشا بودیم و بانظر تمجید و تحسین بهرطـرف می‌نگریستیم که ناگاه عدهٔ زیادی از دهقانان وارد شدند و یکی از آنها مانند وکلای پارلمانی جلو آمد و به‌سخنرانی پرداخت و گفت: مابه‌حکم حاکم تسلیم شدیم و شمارا باین مکان مقدس راه دادیم ولی معلوم می‌شودکه شما بدستورات مذهبی ما بانظر حقارت نگاه می‌کنید ومدتی‌است‌که دراینجا مانده و بیرون نمی‌آئید. از دوکار یکی را بایـد قبول کنید یا فورا بیرون بروید و یا برای هرساعت‌که می‌خواهید دراین‌جا بمانید ده‌تومان بـدهید .

شوهر من با تغیر گفت : من نه‌بیرون میروم ونه‌یکشاهی پول می‌دهم .

ناطق گفت : همین ؟... این جواب است‌که بما می‌دهید؟

شوهرم گفت : آری همین است‌که گفتم :

جمعیت‌هم به‌استهزاء پرداخته و خنده‌های بلندی را سرداد و بعد با اشاره ناطق چند نفر از پهلوانان آنها با ما درآویخته بازو و شانهٔ ما راگرفته با سختی و عنف ازمقبره

بیرون‌کردند و درآنرا قفل زدند. خوشبختانه قبل از این کشمکش من دستگاه عکاسی را به‌چاپارخانه فرستاده بودم و بنابراین از آسیب محفوظ ماند .

باری ما فکرکردیم‌که دراین‌جا تنها پشتیبان ما کدخداست و باز باید باو مراجعه کنیم و از توهینی‌که بما وارد شده شکایت نمائیم. بنابراین بطرف خانهٔ کدخدا روآوردیم. جمعیت‌هم به‌دنبال ما می‌آمد و زنان‌هم در راه بشوهران ملحق شده و همه فحش‌های آبداری نثار ما می‌کردند و پسران‌کوچك‌هم متصل بطرف‌ما سنگ می‌انداختند.

سرانجام با این جمعیت مشایعین بخانهٔ کدخدا نزدیك شدیم. کدخدا بهشنیدن این هیاهو از خانه بیرون آمد.

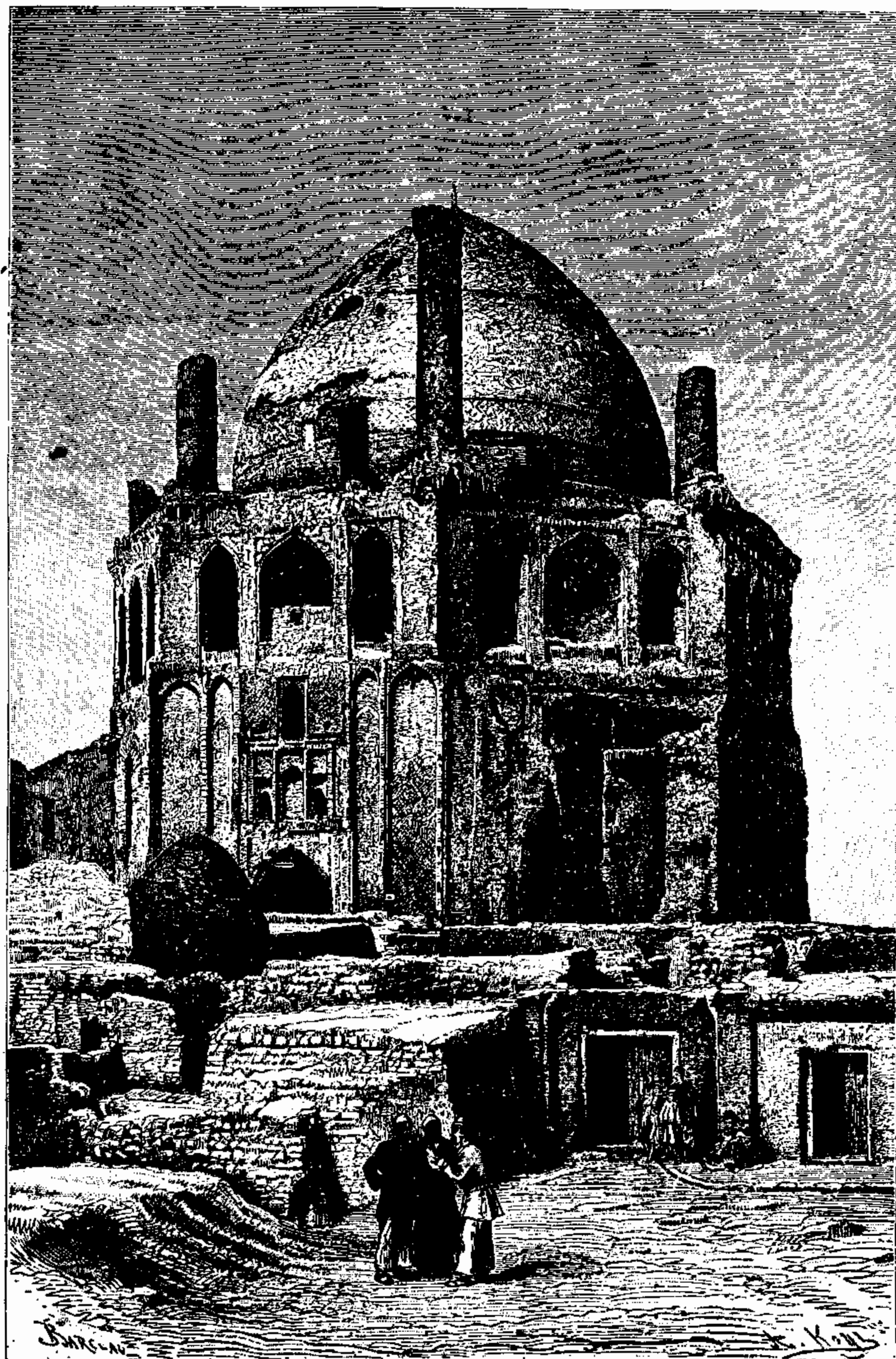
مارسل در مقابل جمعیت باو پرخاش‌کرد و باو اتمام حجت‌کرده گفت: «اگر بلافاصله در مقبره باز نشود من فورا بهزنجان مراجعت و از تو شکایت خواهم کرد تا این بی‌احترامی که بما شده جبران شود. اولا توکه سهل‌انگاری‌کرده و باعث شده‌ای‌کـه این جمعیت بهفرنگیان اهانت‌کنند و آزار رسانند باید از شغل کدخدائی منفصل و مجازات شوی، ثانیا مامورین مسلحی همراه خواهم‌آوردکه این جمعیت را دستگیر و تنبیه نمایند و همانطور که چندی پیش تحمل مخارج اردوی عابر دولتی را نمودند متحمل مخارج مامورین و اسبان آنها بشوند.

تهدیدو پرخاش مارسل متجاسرین را بهفکر انداخت. اعتراضات و هیاهو خاموش شد. کدخداهم از سکوت آنها استفاده‌کرده شجاعتی بخرج داد و ناطقی راکه باعث بیرون کردن ما شده بود به‌حبس انداخت و روبجمعیت کرده گفت اگر کسی معترض اینها بشود اورا به‌چوب خواهم بست و آنقدر خواهم زد تا ناخنهایش بریزند.

بنابراین ضرب‌المثل‌که میگوید هرعملی‌که انجام یافته نیك است. مارسل حق آنرا پیداکردکه دوباره به‌مقبره بازگردد و بانهایت آزادی بمطالعهٔ بنا پردازد. خلاصه ما دوباره به‌مقبره بازگشتیم و بمطالعات خود ادامه دادیم. این بنا با آجرهای مربع ساخته شده است ، آجرهای داخـلی رنگ کرمی دارند. سکنه عقیده دارندکه سفیدی و ظرافت این آجرها باین علت است‌که خاك را با شیر غزالان خمیرکرده‌اند .

هزاره‌های محرابها و سطح ستونها از کاشیهای موزائیك ستاره‌مانند محکوك پوشیده شده و از مینائی برنگ آبی ترصیع یافته و در روی زمینه‌ای از آجرهای سفید برجستگی و درخشندگی خاصی دارند . پوشش خارج‌گنبد از کاشیهای فیروزه‌ای مایل بهرنك آبی است . مناره‌ها و ستون‌ها وگیلوئی‌ها نیز همانطور با مخلوطی از کاشیهای مینائی سفید و آبی‌تند تزیین شده‌اند. قسمتی ازبناکه بیشتر در آن استادی و هنرمندی ودقت بکار رفته وجلب‌نظر میکند سقف گالریهای فوقانی بنا میباشد. نقشه‌های قشنك و برجستهٔ آنها با مهارت‌مخصوصی از الوان خاکستری تا قرمز عنابی رنك آمیزی شده است. این نقشه‌های سادهٔ ممتاز گل وبتهٔ شالهای ترمهٔ هندی را بخاطر می‌آورد. اتصال دقیق کاشی‌های براق ودلربای‌گیلوئی‌های مرصع وریزه‌کاری سقف‌راکه مانند پارچهٔ زردوزی شده است نمیتوان آنطور که باید باقلم تشریح کرد و تجسم داد.

درفاصله کمی از دهکده مقبرهٔ دیگری است‌که باهمیت مقبرهٔ الجایتو نیست ولی بانهایت سلیقه و مهارت ساخته شده است. این‌بنا بشکل کثیرالسطوح هشت ضلعی است و گنبدی‌هم دارد. هریك از سطوح آن با موزائیك زیبای یکرنگ آرایش یافته و کاشیـ

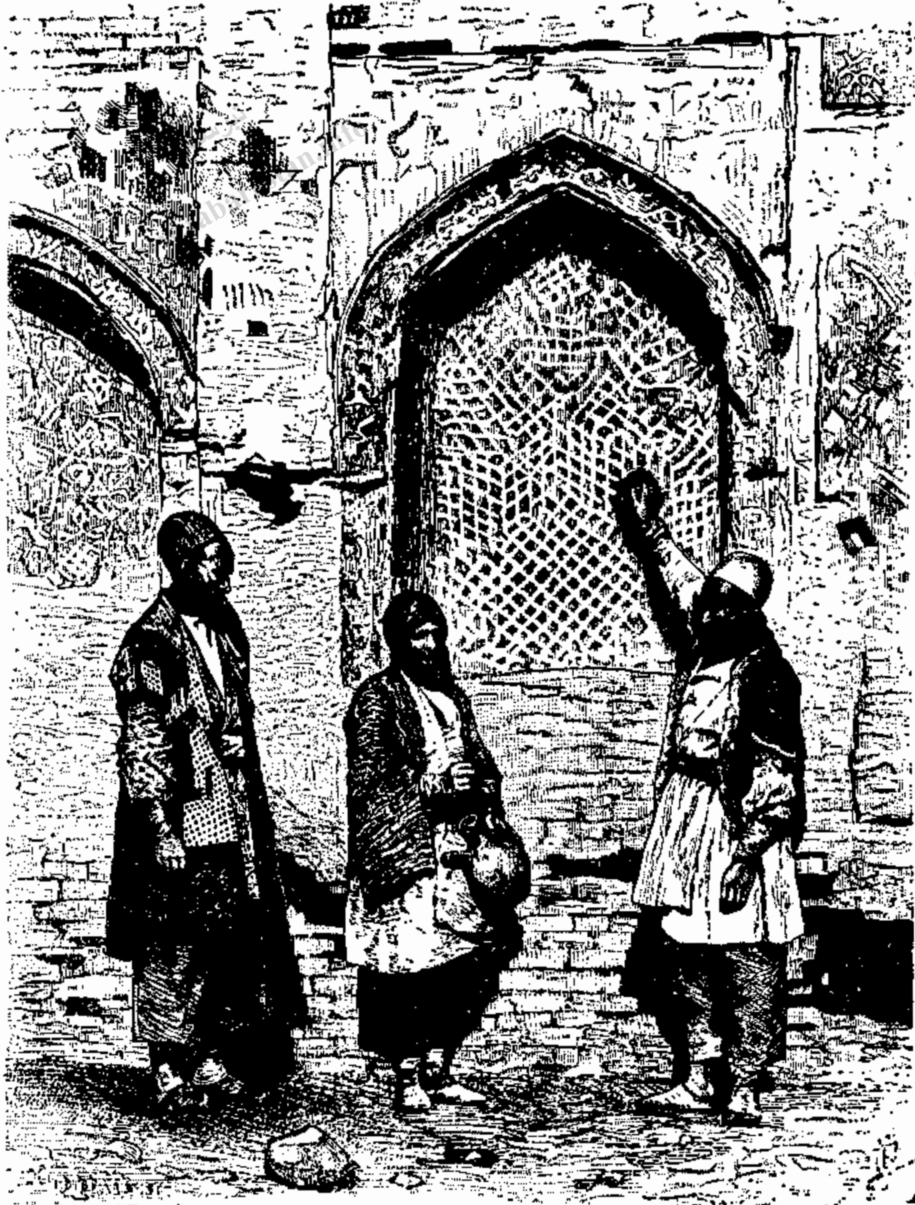


آرامگاه سلطان خدابنده در سلطانیه

های آن بشکل ستاره‌های دوازده پره است که مانند طور مشبکی بکار رفته و از منافذ آن‌ها داخل بنا دیده میشود . در پهلوی این مقبره آثار مسجد خرابی‌هم باقی است. این بناهای ویران شهر متروك را بکلی درسکوت و خاموشی غرق‌کرده‌اند.

٤ ه ـ کاروان رسید وحاجی رئیس آن از داستان پنیرائی ما در سلطانیه آگاه گردید و فـوق‌العاده متغیر شد و خواست‌کـه دوباره ما را همراه خود به‌مقبره ببرد و به‌هم‌مذهبانش ثابت‌کندکه باید احترام مسافرینش را مراعات‌کنند .

در پاداش این فکر خوب و بیادگار عبور از سلطانیه من عکسی از او برداشتم و



چاروادارن کاشی‌هارا می‌شویند

چون خواستم با یك تیر دو نشان زده باشم از او خواهش کردم یك قطعه کاشی را که رنگ فیروزه‌ای لاجوردی قشنگی داشت از زیر خاك بیرون آورد و خوب بشوید و بعد ، از حاجی و همراهانش و این قطعه موزائیك عکسی گرفتم. حاجی و نوکرانش لباس چارواداری برتن دارند. شلوار گشادی مانند دامن زنها پوشیده و کلیجه‌ای‌هم دارندکه روی آن کمربندی بسته و لوازمی را که برای مرمت پالانها لازم است از قبیل جوال‌دوز و غیره بکمربند آویخته‌اند و هنگامی‌که هوا سرد باشد یك نیم‌تنهٔ پوست‌گوسفندی‌هم روی لباس می‌پوشند که پشمهای آن بطرف داخل و پوست چرمی آن بطرف خارج است. کلاه نمدی بلوطی‌رنگی‌هم برسر دارند، رئیس کاروان دستمال ابریشمی بدور کلاه خود پیچیده است‌که نشانهٔ ریاست او‌ست. استعمال این کلاهها بەزمان‌های بسیار قدیمی می‌رسد زیراکه هردوت مورخ معروف یونانی درموقعی‌که جمجمهٔ مصری‌ها را باایرانی‌ها مقایسه میکند میگوید (چون مصری‌ها کلاه برسر نمی‌گذارند جمجمهٔ آنها سخت است برعکس ایرانی‌ها که چون همیشه کلاه برسردارند جمجمهٔ آنها نرم است. این‌ها کلاه‌های نمدی ضخیمی برسرمیگذارند). سه نفر چاروادار امروز گیوه بپا کرده‌اند و میگویند گیوه سبك و نرم است و پاهارا خسته نمی‌کند ولی درموقع راه‌پیمائی چارق می‌پوشند که از یکپارچه چرم درست شده و با بندهای چرمی آنرا بپاهای‌خود می‌بندند، ساق پارا بامچ‌پیچ می‌بندندکه بشکل مارپیچ تا زانو میرسد و چون دامن شلوار خودرا بکمر می‌زنند تا آزادانه راه روند سرزانوی آنها پیدا می‌شود .

۶ ه ـــ در دومنزلی سلطانیه دهکدهٔ قشنك و با صفائی است‌که موسوم است به‌خرم‌دره. الحق نام شایسته‌ایست‌که بحقیقت نزدیك‌است. ازتبریز تا این‌جا دهکده‌ای‌که اینطـور آباد و خرم باشد ندیده بودم. قنات‌های زیادی مزارع حاصلخیز آنرا مشروب می‌سازند . درختان بلند تبریزی مزارع وسیع گندم و جو و پنبه را احاطه کرده‌اند. در باغهـا اشجار میوهٔ نیرومند و پربهره‌ای موجود است، دیوارها از پیچك‌های وحشی پوشیده شده و خانه‌های کم‌ارتفاع دهکده‌را مستور ساخته‌اند. در اول این دهکده خانه‌ای بودکه بەیك دلاك تعلق داشت. این استاد دلاك دارای معلومات و هنرهای زیادی است. نه‌فقط سر پیران و ریش جوانان را می‌تراشد و دو فتیله از موها را با مهارت برای زینت در پشت گوشها باقی می‌گذارد، بلکه در حمام‌هم کیسه به‌بدن مشتریان می‌کشد و دندان‌های کرم‌خورده‌را باگاز انبر خشنی از دهان بیرون می‌آورد. کودکان و نوزادان را ختنه می‌کند و خـون اشخاص را با نشتر و شاخ حجامت می‌گیرد و بالاخره با نسخه‌هائی که دارد طبابت‌هم‌می‌کند و بمعالجهٔ سکنه می‌پردازد .

خلاصه این دلاك همه‌کاره دراین محل شهرتی داشت. حاجی رئیس‌کاروان که گاهی ما باو دوائی می‌دادیم و کسالتش را برطرف می‌کردیم باوخبر داده بود که همکاران تازه‌ای وارد شده‌اند و باید از آنها طبابت یادبگیری و بهمین‌جهت اعلان ورود ما دکترها انتشار یافت و چون از شکار برگشتیم و با چند زاغ کبود و قمری بمنزل وارد شدیم باکمال تعجب دیدیم‌که منزل ما مانند اطاق انتظار دکترهای معروف پراز جمعیت شده است .

بعضی اطفال مریض خودرا آورده‌اند و پاره‌ای با اقوام پیر خود آمده‌اند و عده‌ای از خودخواهان هم برای معالجهٔ شخصی بما رجوع کرده‌اند. بیماری‌های بومی از قبیل سل و دیفتری و چشم‌درد دراینجا فراوان است و از همه بدتر کثافت زنان و کودکان نفرت‌انگیز است ، چون ناچار بودیم‌که آنها را بپذیریم دستورهای عاقلانه و محتاطانه

به‌آنها دادیم ، به‌مسلولین گفتیم لباس پشمی بپوشند و مریضهای نقرس‌دار اعضای بدن خودرا مالش دهند. آب صاف و صابون را نیز با تاکید برای همه تجویزکردیم.

گرچه ما مرتکب اعمال خلافی شدیم و به‌طبابت پرداختیم، اما وجدانمان راحت است زیرا که اولا مانند همکاران دیپلمهٔ خود حق ویزیت تقاضا نمی‌کنیم و در مقابل زحمت اجرت معمولی‌راهم‌که عبارت ازیک‌دوجین تخم‌مرغ ویک‌مرغ‌ثل ویک خروس‌کور باشد نمی‌گیریم و تمام دستوراتمان مجانی است. ثانیا با کمال احتیاط رفتار می‌کنیم و دواهای مضر نمیدهیم، خلاصه پس از آنکه به‌بیست‌نفر مریض رسیدگی‌کردیم، در مطب‌را بستیم زیرا که محتاج استراحت بودیم تا بتوانیم راه قزوین را طی‌کنیم .

۷ مه ــ پس از خرم‌دره راه از پهلوی باتلاق لجن‌زاری عبور می‌کند که از آبهای باران تشکیل یافته است. جادهٔ خاکریزی شده‌ای از زمین پست عبور می‌کند که در زمستان همیشه درآب غرق است. این راه در بعضی جاها خراب شده و عبور از آن با اسب خطرناک است. ملای چاوش و آقای هم‌سفرما هردو درفکر این هستندکه زودتر به‌مشهد برسند و بمقصود خود نائل گردند و ابدا در فکر بدی راه نیستند و چندان احتیاطی بعمل نمی‌آورند. ناگهان اسب آقا لغزید وسوار خودرا درلجن‌زار غرق‌کـرد. او مانند قورباغه درشت



دورنمای خرم‌ده

گل‌آلودی از باتلاق بیرون آمد و کاروانیان بدیدن او خنده را سردادند. علی بیچاره‌هم از دیدن هیکل مضحك آقای خود نتوانست از خندهٔ بلند خودداری کند. آقا با حـال عصبانی باو نزدیك شده و سیلی بسیار محکمی بصورت پیشخدمت خود نواخت. طفلك بیچاره از شدت درد بخود پیچید و گریه‌کنان دوید و بهزین اسب من چسبید تا از ضربت دیگری محفوظ باشد. علی از تبریز باینطرف بکـلی شکلش تغییر کرده است. گونه‌هایش از شدت رنج و خستگی آن آب ورنگ اولیه را ندارند، رنك صورتش تیرهٔ مایل بخاکستری شده و باستثنای موقعی‌که بی‌اختیار خندید، دراین روزها تبسمی برلبانش دیده نمی‌شد . سختی این مسافرت شانزده روزه بحدی او را پژمرده و فرسوده ساخته که دیگر نمی‌تواند پیاده راه برود و سوار الاغ کوچك چارواداری شده یعنی همان الاغی که باندازهٔ یك سگ درشتی است و قاطرچیان در موقعی‌که خسته شوند بروی آن افتاده پاها را آویزان می‌کنند و گردن آنرا بغل کرده بخواب میروند. علی درحالیکه پیاده در پهلوی من راه می‌رفت آهسته زیر لب می‌غرید و به‌آقا ناسزا می‌گفت و از او بمن شکایت می‌کرد. می‌گفت پدرسوخته مرا می‌زند ! آری نذرت قبول شده و اولادی پیداکرده‌ای و دیگـر مـرا نمی‌شناسی .

من گفتم تو مستحق تنبیه بودی چرا به آقایت بی‌احترامی کردی ؟

گفت آقا بمن خیلی ظلم می‌کند و قدر مرا نمیداند. درصورتیکه من در سفر اول مشهد خدمات زیادی باوکردم و اسرار او را فاش نکردم. زحمات مرا بکـلی فراموش کرده و هیچگونه پاداشی بمن نداده است. شما نمیدانید، این مرد چقدر پست‌فطرت و لئیم است. هرگاه بجای نان قرص آفتاب در سفره‌اش باشد هیچکس تا روز حشر رنگ آنرا نخواهد دید.

من گفتم این آقا مرد مقدسی است‌که با تمام خانوادهٔ خود بزیارت مشهد میرود و تو حق نداری که به‌آقای خود توهین کنی .

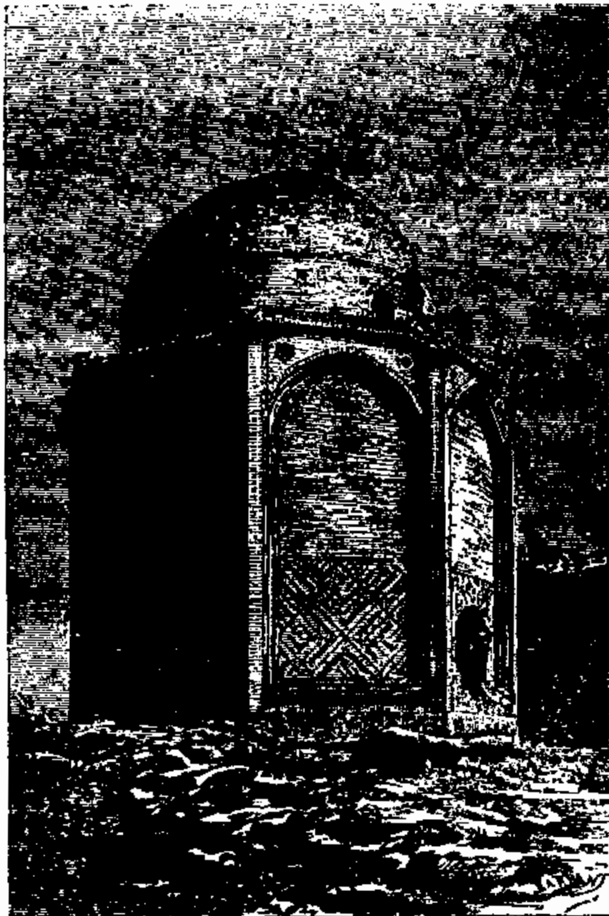
گفت اگر میدانست چگونه دارای این همه بچه شده که در کجاوه خانمها جای‌دارند از رفتن به‌زیارت صرفنظر می‌کرد. اکنون گوش بدهید تا من داستانی برای شما بگویـم . این آقا در حوالی ارومیه مالك دهکدهٔ بزرگی است و ماهم از زارعین او هستیم. این دهکده بواسطهٔ زمین‌های حاصلخیز زیاد و چندین قنات پرآب محصول فراوانی می‌آورد و عایدات آقا از گندم و جو و پنبه و سایر محصولات زیاد است. بعلاوه گله‌های متعدد گوسفندهم دارد که از شیر و پشم آنها مبالغ سرشاری عایدش میشود. در سن شانزده سالگی متاهل شده و زنان زیادی را در اندرون خود جمع کرده بود. ولی بدبختانه از هیچیك ازآنها دارای اولادی نشد. ازاین‌همه زن لاغر یاچاق، بزرگ یاکوچك، یکنفر نتوانست عنوان پدری باو بدهد و از این بابت همیشه اندوهناك بنظر می‌آمد و چون بسن چهل و شش سال رسید بکلی از پیداکردن اولادی‌که در آینده وارث دارائی او باشد مایوس گردید. یك‌کنیز قدیمی داشت‌که امروز سوگلی اوست. این کنیز باو پیشنهاد کردکه بزیارت مشهد برود آقاهم پیشنهاد او را پذیرفت و باتمام زنان اندرون از خانم و خدمتکارکاروانی راه انداخت و همه بعزم زیارت حرکت کردیم. و پس از پنجاه روز تحمل مشقت راهپیمائی بمشهد رسیدیم. آقا درآنجا خانهٔ بزرگی‌که دارای اطاق‌های متعدد بود اجاره کرد. طولی نکشیدکه زنانش با برخی از زنان خراسانی آشنا شدند. این زنان علاوه بردلالی پارچه و اجناس خراسانی دلال محبت‌هم بودند. آمد و رفت آنها در خانه زیاد شد و حتـی

گاهی‌هم از صبح تا عصر در اندرون آقا می‌ماندند.

وقتی‌که آقا به‌منزل می‌آمد چون میدید که کفشهای زنانه درپشت دراست و خانمها مهمان دارند می‌رفت باطاق دیگر و یا از خانه بیرون می‌رفت. و با متولیان پیر معاشرت میکرد و با صرف چای و قلیان با آنها از نداشتن اولاد درد دل می‌کرد. آنها هم باو تسلی داده و امیدوارش میکردند. چندی نگذشت‌که نشانهٔ حمل در خانمها و حتی خدمتکارها پدیدار گردید. و آقا از خوشبختی در پوست نمی‌گنجید و با اینکه خانمها مایل به‌حرکت نبودند به‌آذربایجان برگشت و پس از هفت‌ماه دارای هشت اولاد شد. پس از چند ماه اقامت در دهکده باز خانمها بیاد ایام خوش مسافرت‌گذشته افتاده ، خواستند با دلالان محبت تجدیدعهدکنند. این است‌که دوباره آقا را عازم سفرکرده‌اند و من خیال می‌کنم که این دفعه خانمها دوقلو بزایند یعنی هریك بجای یك بچه درآن واحد صاحب دو بچه شوند.

من گفتم تو از کجا فهمیدی‌که این بچه‌ها مال غیر هستند ؟

گفت من بارها با همین دو چشم خود دیدم که پاره‌ای از جوانان چادر سرکرده و با دلال‌ها باندرون آقا می‌آمدند.



مقبره‌ای در سلطانیه

این داستانی است‌که علی برای من نقل کرد و نمیدانم راست گفت یا دروغ ولــی این مسئله مسلم است‌که پاره‌ای از زنان برای ارضای خاطر شوهران بانواع حیل متوسل میگردند .

باری درهنگامی‌که علی برای‌من داستان‌سرائی‌میکرد بدرهٔ بسیارقشنگ حاصلخیزی رسیدیم، مزارع همه سبز و خرم و گندم و جو با برگهای سبز تیره رنگی خوشه کشیده بودند. از دیدن این منظرهٔ نشاط انگیز من بیاد سواحل لم‌یزرع و حزن‌آور رود ارس و فلات‌های خشك و سوختهٔ عرض راه افتادم. طرف ظهر آفتاب‌گرم شد آقاکه همیشه قیافهٔ گرفته‌ای داشت آفتاب گردان چرمی بکلاه خود زد و چتر ابریشمی قرمز را باز کرده دربالای سر خود نگاه داشت. دیدن رنگ قشنگ چتر مرا بی‌اختیار بفکر داستان عــلی واطفال که در کجاوه هستند انداخت و پیش خود گفتم اطفال چه‌تقصیری دارند ، تقصیر متوجه موجودی است‌که در زیر چتر قراردارد .



خانه عظیم آباد

فصل ششم

خانهٔعظیم آباد - تأثیر سراب - ورود بقزوین - آب‌انبارهای‌قزوین - شاهزاده حاکم‌قزوین - اوهام - مسجدجامع قزوین، تجربه، امامزاده حسین - عزیمت از قزوین - ورود بتهران

۸ مه — مسافت منزل خرمدره تا عظیم‌آباد کمتر بود و پس از هفت ساعت دهکدهٔ آبادی‌که در ساحل‌رودخانه واقع بود پدیدارگردید. کاروان از رودخانه عبورکرد. ماهیان زیادی از زیر دست و پای قاطرها فرار میکردند و سرانجام کاروان داخل کوچهٔ عظیم‌آباد شد. عده‌ای از دهقانان جلو آمدند و ما را به‌منزل خود دعوت کردند. یکی ازآنها گفت: «این خانه بشما تعلق دارد و من نوکر شما هستم» و در مقابل یك دیوار گلی ایستاد و در کوتاه و باریك آنرا بازکرد.

این خانه ظاهر خوبی داشت. در مرکز آن دالان سرپوشیده‌ای بودکه با چند پله باید به‌آن‌رسید. البته این پله‌های بلند متناسب با پاهای اروپائیان نیست، صاحب‌خانه مارا در اولین اطاق جای داد و اطاق دیگر را برای آشپزخانه و سکونت مستخدمین ما معین کرد. البته خود با خانواده‌اش در طویله یا در بالاخانه که در فوق دالان،واقع شده است منزل خواهند کرد.

اطـاقها دارای پنجره‌هـای بزرك چـوبی است کـه به‌آنهـا کاغذهای روغنی چسبانده‌اند. سقف آنها با تیر چوبی پوشیده شده و هر یك از اطاق‌ها دارای یك‌بخاری کوچك و دو طاقچه است. اکنون برویم بسراغ اثاثه این اطاق‌ها . صورت برداشتن از آنها چندان وقتی لازم ندارد. صندوق‌هائی است‌که از نوارهای حلبی یا مسین زینت یافته وحصیرهای‌کاهی در کف اطاقها افتاده که جا بجا تکه‌فرشهای کهنه‌ای روی آنها را میپوشانند. اگر این فرشهای مستعمل قدیمی باشند درفرانسه بهای زیادی دارنـد . دوسه قلیان و یك قرآن و چند کتاب شعرکه جلدهای بدترکیب و خشنی دارند در روی طاقچه‌ها قرارگرفته‌اند. دروسط حیاط درختهای میوه دیده میشود که در میان دیوارهای بلندخانه باغچه‌ای تشکیل میدهند. این است شکل یکنواخت منازل روستائیان ثروتمند این ناحیه.

۹ مه ـــ در ساعت سه صبح کاروان براه افتاد و امروز بقزوین خواهیم رسید و درآنجا دو روز توقف و استراحت خواهیم کرد. البته پس از طی ششصد و چهل و سه کیلومتر آنهم در هوای بد و جاده‌های سخت چنین استراحتی لازم است .

از عظیم آباد به‌بعد دره بسرعت رو به‌سراشیبی میگذارد. مابین ساعات ۸ و ۹ هوا بحدی گرم شد که ما بزحمت افتادیم. در عقب پرده‌های مه از دور گنبدهای آبی‌رنك و مناره‌های بلند شهر بزرگی هم دیده میشود که دارای کاشیهای براق مساجد نیستند و عدهٔ آنها زیاد است و بمنظرهٔ شهر حالت قدمتی میدهند. باغها مانند کمربند بسیار عریضی شهر قزوین‌را احاطه کرده‌اند. هرگاه دریاچهٔ وسیعی که از دور پدیدار است مارا مجبور نکند کـه پیچ و خمهائی را طی‌کنیم زود بشهر میرسیم .

من با تعجب بشوهرم گفتم که این دریاچهٔ وسیع چیست؟ ما که بغیر از دریاچهٔ ارومیه و دریاچه‌های فارس در روی نقشهٔ ایران آنهم نزدیك قزوین دریاچه‌ای ندیده‌ایم. بنابراین نقشهٔ ایران را که در دسترس داشتیم بازکردیم و باکمال تعجب نشانی از دریاچه درحوالی‌قزوین ندیدیم. معهذا هرچه بیشتر میرویم چنین بنظر می‌آیدکه بروسعت دریاچه اضافه میشود و در پشت این تودهٔ آب جنگلی‌هم نمایان میگردد. من به‌اسب نهیب زدم و تاخت‌کردم تا زودتر بکنار دریاچه برسم اما برعکس دریاچه پیوسته از مقابل من دورتر میشد و شکل اشجار جنگل هم تغییر می‌کرد.

مدت یکربع ساعت مانند اشخاص مریض و مالیخولیائی که اشکال عجیب و غریبی بنظرشان می‌آید، مبهوت باین منظره نگاه می‌کردم. انعکاس اشعه آفتاب در روی آب‌صاف چشمان‌را خیره می‌کرد. غفلتا مثل‌اینکه عمل سحر و جادوئی بمیان آمده باشد هم دریا و هم جنگل یکدفعه ناپدید گردیدند و گویا جادوگری به‌اشارهٔ عصا بکـلی تغییر شکل به‌آن داد. بعد فهمیدم‌که این منظرهٔ سرآب بوده و ما بخطا آنرا دریاچه تصور می‌کردیم.

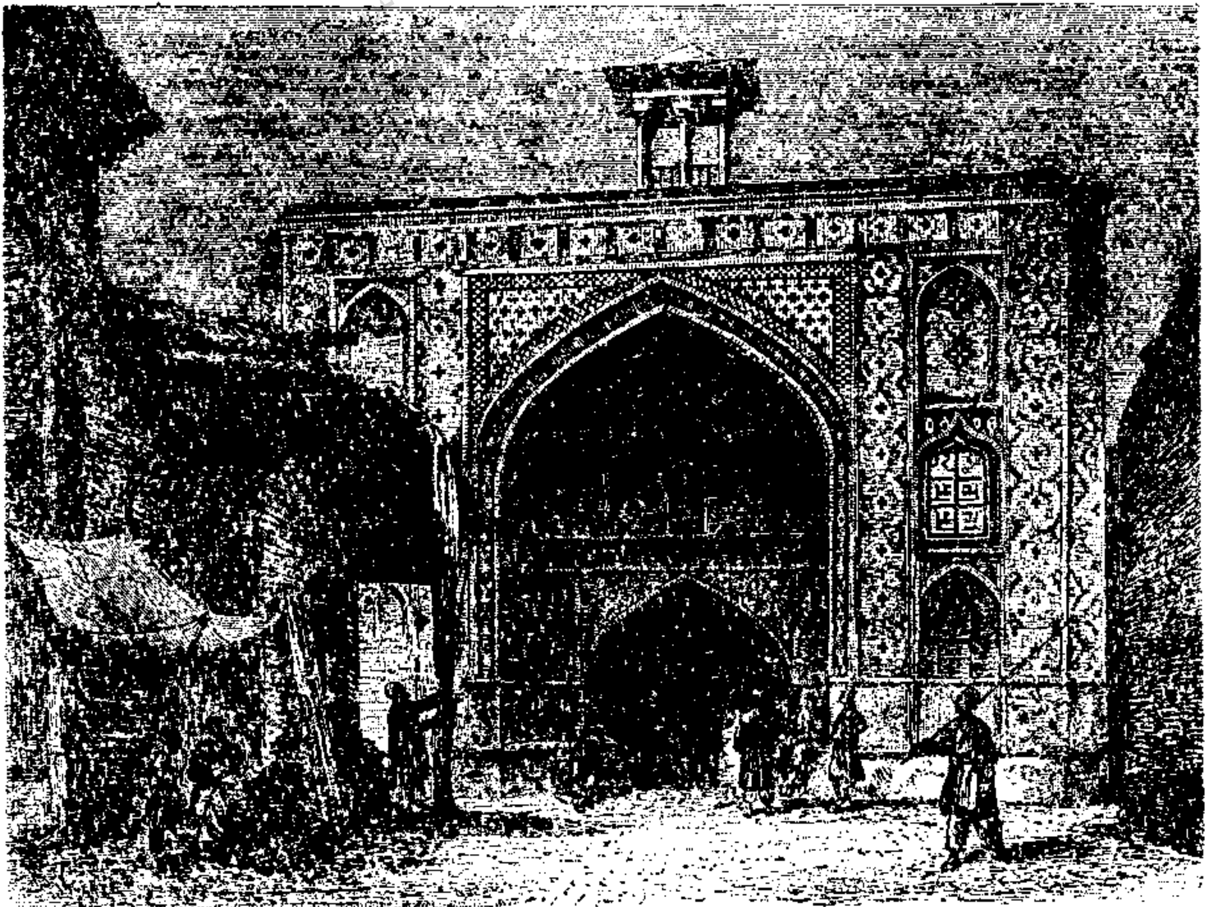
خلاصه بجای یك سطح مایع صاف و سایه‌های خنك جنگل جادهٔ پرخاکی در مقابل ما باز شد و طولی نکشیدکه داخل تاکستانها و باغهای پسته شدیم .

این باغها از قنوات عدیده مشروب میگردند ولی در تابستان آب آنها کم میشود و بهمین‌جهت اهالی آب‌انبارهای مسقفی ساخته‌اند و درزمستان که آب زیاد است آنها را پرکرده و برای تابستان آب ذخیره میکنند .

در طول راه بچند آب‌انبار برخوردیم و در مقابل هریك مختصر توقفی کردیم تا پیاله‌های قاطرچیان درمیان مسافرین دست بدست بگردند و عطشی‌که بواسطه آفتاب گـرم بهاری به‌آنها دست داده تخفیف یابد .

این آب‌انبارها وسیع و عمیق هستند و ممکن است هریك گنجایش شش‌هزار مترمکعب آب داشته باشند. بنا بشکل مربع و سقف آن مانند نیمکره است. همین گنبدهای کــروی‌شکل بودکه از دور منظرهٔ عجیبی بشهر میداد. آب ذخیره شده زمستانی در تابستان بسیار خنك و مطبوع است.

سردر این بناها از موزائیك‌های قشنگ کاشی زینت‌یافته و پله‌های عریض زیادی دارد که در طول پانزده الی بیست متر قراردارند. در زیر سردر آب‌انبار تخته‌سنگهای تراشیده‌ای وجودداردد تا مسافرین خسته بتوانند ساعتی در سایه استراحت کنند وکوزه‌های سنگین گلی راکه پر از آب است و با زحمت بالاآمده خالی‌کنند. در بالای سردر غالبا کتیبه‌ای دیده می‌شودکه دارای نام بانی بلندهمت آنست و تاریخ ساختمان آنرا نشان می‌دهد.



یکی از آب‌انبارهای قزوین

شهر قزوین بسیار وسیع است و در بدو ورود نمیتوان باهمیت اوضاع آن پی‌برد ، ارتفاع خانه‌ها تقریبا درهمه‌جا یکسان است. در نزدیکی شهر جمعیت زیادی دیده میشود که براسب یا الاغ‌سوار و در رفت وآمد هستند. این ازدحام جمعیت، بزرگی شهررا نشان می‌دهد. گاهی درمیان کاروانهای الاغ و اسب و قاطر و شتر شکارچیانی‌هم دیده میشوند

که براسبان قشنگ ترکمنی سوارند و لباس شکاری آراسته‌ای دارند. اسبان آنها هم گردن‌بندهای زرین و سیمین دارنـد که دانه‌های فیروزه و یاقوت در آنها میدرخشند.

شکارچیان مانند دلیران سلحشور تفنگ‌های انگلیسی‌را برروی شانه انداخته و قنداق طپانچه‌ای در کمربند آنها پیداست و در پهلوی آنها هم قمه‌ای آویزان است که طول آن به ۶۰ سانتیمتر میرسد و در غلافی از فلز یا مخمل جای دارد .

اینها اولاد همان مردان دلیر قبایل کرد و ترك هستند که در سال ۱۷۲۳ قشون افغانرا که مدت هفت سال برایران استیلا یافته بود از کشور خود بیرون راندند و بواسطهٔ ابراز رشادت و شجاعت، روح ملی ایرانی را بیدارکردند و بغاصبین فهماندند که ایران بیشهٔ شیران و جایگاه اعقاب داریوش و نوشیروان است .

بطوری‌که می‌گویند شهر قزوین با سکنهٔ اطراف خود قسمت عمدهٔ قشون ایران را فراهم می‌نماید. ایرانیان به‌دلاوری آنها اعتماد دارند، معهذا گاهی با شوخی آنها را استهزا میکنند و داستانهای آمیخته با کنایه‌ای برای آنها می‌سازند.

مصاحب همیشگی من حاجی نقل‌کرد که در زمان سلطنت محمدشاه شورش بزرگی در خراسان بروز نمود شاه حکم کردکه فورا فوج اصفهان برای تقویت گارد شاهی بتهران حرکت کند ، چون مدتی گذشت و از ورود آن خبری نشد شاه مضطرب گردید و علت تاخیر را جویا شد. افسران پاسخ دادندکه فوج هنوز حرکت نکرده است زیرا که راه قم ناامن است و راهزنان مانع عبور هستند، بهتر آنست که اعلیحضرت امر فرمایند یکعده سربازان قزوین بحوالی قم آمده راه را امن کنند تا فوج بتواند عبور نماید، بنابراین اعتماد شاه از سربازان عراقی سلب شد و باخراج آنها فرمان داد و تا مدتی حتی یکنفر عراقی‌هم در قشون دولتی دیده نشد .

باری در دنبال این شکارچیان قوشچیان سوارهم بودندکه دستکش چرمی دردست داشتند و روی دستشان یك مرغ شکاری قرارداشت و سرآن با کلاه مخصوصی پوشیـده بود، بعلاوه یك‌عده تازیان و سگان شکاری نیز با افسار در دنبال این قوشچیان درجست وخیز بودند. درمیان این جمع زنانی‌هم دیده میشدندکه برالاغ سوار بودند . روی پالان این الاغها روپوشی‌کشیده شده بودکه پارچهٔ آن سفید و حاشیهٔ آن با مفتولهای نقره زینت یافته بود. این زنان باوجود چادر و چاقچورکه آنها را در زحمت می‌داشت، بتاخت و تاز پرداخته و با ترکه‌های بلند حیوانات یا آدمهای عقب‌مانده را بجلو میراندند و در جاهای پرتگاه هیاهو و جنجالی برپاکرده بودند. این زنان الاغ‌سوار باآن کفش‌های بی‌پاشنه به‌بهترین سواران ماهر هم با نظر حقارت نگاه می‌کردند. آیا زنهاهم عازم زیارت هستند؟ نمیدانم ولی از ظاهرشان میتوان چنین حدس زد .

دراین اثنا ملای چاوش‌کاروان ماکه از حرکات این زنان متغیر شده بود روی به‌آقای زائرکرد و گفت: به‌بینید این زنان چقدر بیحیا هستند و چه رسوائی راماانداخته‌اند و ما را در مقابل این فرنگیان پدرسگ بکلی مفتضح‌کرده‌اند.

آقاکه چتر قرمزی برسرداشت باطمانینه و وقار گفت باکی نیست، درعوض زنان مراهم می‌بینندکه تاچه‌اندازه حیا و عفت دارند و رفتار این شیطانهای افسارگسیخته را جبران می‌کنند .

خلاصه ما وارد محلات قزوین شدیم، قسمت عمدهٔ آبادی و ترقی این شهر مدیون اوضاع جغرافیائی آن است ، زیرا در محلی واقع شده است‌که کاروانهای عدیده غربی و

شمالی دراین‌جا تلاقی می‌کنند ، اروپائیان از راه شمال زودتر به‌تهران میرسند زیرا که کوتاه‌تر و در هرفصل از راه گرجستان و ارمنستان بهتر است. سفرای خارجه و کارمندان آنها همیشه از این راه به‌تهران آمد و رفت می‌کنند. چند سالی است‌که بخیال‌افتاده‌اند خط آهنی بکشند تا بتوان این هشت منزل را تا شهر رشت زودتر و راحت‌تر طی‌کرد .

یك‌کمپانی انگلیسی با مساعدت بانك‌های آلمان باین فکر افتاد و ساختن راه را بشاه ایران پیشنهادکرد، باین شرط‌که امتیاز جنگل‌ها و استخراج‌کلیه معادن ایران باستثنای طلا ونقره وسنگهای قیمتی مجانا بآن واگذار شود ودرعوض از منافع این راه صدی‌بیست بخزانهٔ دولت بدهد وپس از هفتاد سال کلیه مؤسسات کمپانی بدولت ایران تعلق گیرد.

نظر باینکه دو میلیون پول باکمال مهارت درمیان وزرا و درباریان و حتی زنان حرم شاهی تقسیم شده بود کمپانی به‌گرفتن این امتیاز موفق‌گردید و شروع بکار کرد و ۲۰ کیلومتر هم نقشه‌برداری شد. کمی بعد ناصرالدین‌شاه به‌اساس این امتیاز پی‌برد و ملتفت شدکه در این بازی پاك باخته است و کمپانی معادن مس و منگنز و زغال‌سنگ و غیره را برایگان برده است .

بنابراین بفکر برهم‌زدن این قرارداد افتاد و بمحض اینکه تاخیری در شروع بکاردید، همان را دست‌آویز قرارداد و قول خودرا پس‌گرفت و در لغو امتیازکوشید و حکم کردکارخانه‌هائی‌را هم‌که برای شروع به‌کار ساخته شده و یا نیمه‌تمام بود تعطیل نمایند. مدیرکمپانی بارون رویتر(۱) شکایت آغازکرد و خواست از راه دیپلماسی باشاه بازی‌کند وچون انگلیسی بود نمی‌توانست دست دولت آلمان‌را درکار آورد و ازطرفی‌هم ملکهٔ انگلیس و وزرای او مناسب ندیدند تا درکاری‌که با سرمایهٔ آلمانی شروع شده دخالت کنند و بنابراین کشیدن خط‌آهن متروك ماند و چندین میلیون بربادرفت، اماگاهی پیش‌آمدهای بدخیری‌هم در دنبال دارد زیراکه اگر راه‌آهنی در ایران ایجاد نشد اقلا در این واقعه یك وزارت راه‌آهن دراین کشور بوجود آمد.

درموقع شروع به‌کار عدهٔ زیادی از اروپائیان بایران آمدند و در قزوین توقف نمودند. هنوز هم‌چند نفری در قزوین هستند و اهالی‌هم نظر بنفعی که از آنها عایدشان میگردد با آنها خوش سلوکی می‌کنند .

باری برای‌اینکه سفرای‌خارجه قبل‌از ورود به‌تهران محل استراحتی داشته باشند شاه مهمانخانه‌ای در قزوین ساخته و دونفر از نوکران خودرا بپرستاری و نگاهبانی آن ماموركرده است.

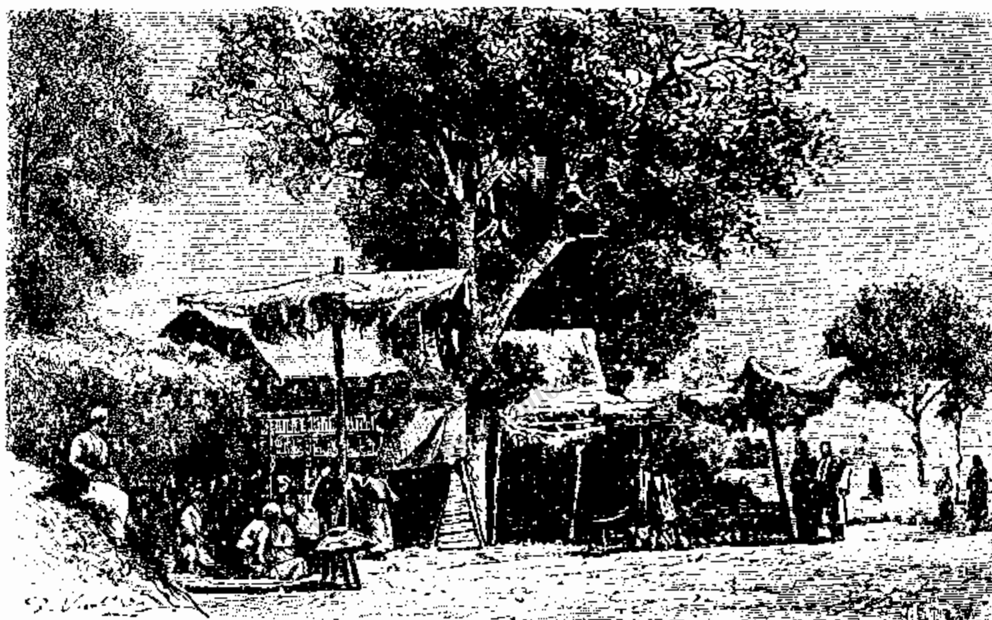
مامورین با مسافران مؤدبانه رفتار میکنند و مهمانخانه را بدون امتیاز در اختیار آنها میگذارند.

ساختمان این مهمانخانه چندان قابل توجه نیست ، دارای دوطبقه است و اطراف آن‌را ایوانی احاطه‌کرده که جابجا ستونهای آجری دارد .

در یك‌طرف آن باغچه‌ایست‌که دارای حوض بزرگی است و اردك‌هادرآن شناورند وسقاها می‌آیند و مشکهای چرمی خودرا از آن آب پرکرده و بخانه‌ها می‌برند. در طرف دیگر آن میدانی است‌که چند دکان بدنما در اطراف آن هست و چنار صدساله‌ای آنها را از اشعهٔ آفتاب درپناه نگاه می‌دارد .

---

(۲) Baron Reuter



میدان خواربار فروشی قزوین

این دکانها از حیث ساختمان بسیار بدنما هستند و سقف آنها با حصیر و پارچه‌های مندرسی پوشیده شده و بساط کاسب در اطراف تیر بزرگ مرکزی چیده شده است و کالای آن عبارت است از میوه‌های خشك و پیاز و کاهو و انار و مرکبات که از رشت می‌آورند. ظروف کاشی لاجوردی‌هم هست‌که در آنها ماست و شیره و یا بادام و پسته ریخته شده است. کارگران و مزدوران هنگام ظهر باین‌جا می‌آیند و ماست و شیره را مخلوط‌کرده بانان می‌خورند.

۱۰ مه ــ ما بسی اشتیاق داریم‌که مسجد شاه را تماشا کنیم ولی کوشش‌ما بی‌نتیجـه مانده است زیراکه ملاها مانع ورود بیگانگان هستند. مارسل رئیس تلگرافخانه را واسطه قرارداد تا ما از حاکم‌که برادر شاه است ملاقاتی‌کرده و اجازهٔ دخول بمسجدرا بگیریم. رئیس‌هم پذیرفت و از حاکم وقت ملاقات خواست. طولی نکشید که نوکران متعددی به‌تلگرافخانه آمده و گفتند حاکم انتظار ورود شما را دارد و در ضمن چند صندلی‌هم از تلگرافخانه عاریه‌کرده و بردند. البته این صندلیها را برای تشریفات پذیرائی‌ما می‌بردند بنابراین ما صبرکردیم تا صندلی‌ها به‌مقصد برسند.

کمی بعد به‌دارالحکومه رفتیم، از دالان طویل مسقفی‌گذشته وارد حیاط وسیعی شدیم‌که درختان چنار زیادی داشت اما شاخه‌های آنها را بریده بودند . یك‌عده نوکران و فراشان را دیدیم‌که در خیابان‌ها درسایهٔ درختان والمیده یا خوابیده بودند. ما کوشش داشتیم‌که باعث ناراحتی این مستخدمین شجاع نشویم. درانتهای این حیاط دالان طویل دیگری تاریك‌تر از اول بود، ازآنهم عبورکردیم و به‌حیاط دومی وارد شدیم. درمقابل ما عمارت ایوان‌داری پدیدار گردید، از معبر تنگی بتالار پذیرائی وارد شدیم. این تالار بشکل مربع مستطیل بود و درب شیشه‌ای بزرگی‌هم داشت که بطرف باغ باز می‌شد و آنرا

تا نیمه بالا کشیده بودند تا هوا وروشنائی بداخل نفوذ کند. از میان این‌در باغ بزرگی دیده میشدکه درمرکزآن حوضی بود و از هرطرف آجرهای‌کاشی فیروزه‌ای داشت و



شاهزاده حاکم قزوین

به‌جریان آب جلوهٔ خاصی میداد، با اینکه باغ بی‌نظم بود و در آن سلیقه‌ای بکار نرفته بود، از شکوه بهاری بی‌بهره نبود، گل‌های زنبق و یاس و لاله و مخصوصا گل‌های سرخ فضای باغ‌را معطرکرده و بوی خوش آن‌ها در تالار استشمام میشد. پرده بزرك کرباسی باراههای قرمز و آبی بربالای در تالار آویخته بود و از حرارت آفتاب جلوگیری میکرد و سایهٔ تیره‌رنگ‌آن بهم‌آهنگی باغ مساعدت‌کرده و تابلوی نشاط انگیزی را تشکیل میداد. این تالار تزئینات مهمی نداشت، دیوارها سفید و دارای گچبریهای رنگینی بودند. در بدنهٔ دیوار چند طبقه طاقچه و در روی طاقچه‌ها ظروف قدیمی چینی و ژاپنی قرارداشت .
درانتهای تالار بخاری دیواری بیضی شکل بزرگی بود که اطراف آن گچبری شده و شاخ و برك و گل‌ها و مرغان را نمایش میداد. فرشهای عالی فراهانی در روی حصیر افتاده و دراطراف‌تالار پارچه‌های طویل ابریشمی زرد وآبی آسمانی‌گسترده بودندکه جابجا باقطعات سنگ نگاهداری میشدند.

برادر شاه در بـالای تالار چهارزانو نشسته بود، این مرد مسن چشمان سیاه و بینی منقاری داشت و گوشه‌های دهانش پائین افتاده بود و با این حال قیافهٔ ملایـم و مهربانی داشت‌که در تیپ قاجار کمتر دیده می‌شود. این شاهزاده مدتی طرف بی‌مهری شاه واقع شده بود و تقریبا شش‌ماه است‌که دوباره مشمول مرحمت شده و به‌حکومت قزوین منصوب‌گردیده است .

علت بی‌مهری این‌بودکه شاه درموقع اولین مسافرت خود به‌اروپا مقبرهٔ خدابنده را دید و از خرابی این بنای زیبا متاثر گردید و باین برادر دستورداد‌که در تعمیر آن اقدام نماید ومبلغ عمده‌ای هم برای این‌کار در اختیار او گذاشت .

شاهزاده پول را گرفت و ابدا اقدامی برای تعمیر نکرد، حتی یکنفر کارگرهم به‌آنجا نفرستاد. شاه پس از مراجعت از سفر از قضیه آگاه گردید و به‌برادر خود نوشت کـه بتهران بیاید و اقدامات خودراگزارش دهد. مقصر از خشم شاه ترسید و باعجله خودرا برشت رسانید و قبل از این‌که ماموران برای دستگیری او برسند بکشتی سوار شده بدولت روس پناهنده گردید.

چون خبر بشاه رسید فوق‌العاده غضبناك شد و از دولت مسکو درخواست‌کرد که بمحض ورود به‌روسیه اورا دستگیر کنند، دولت روس شاهزاده را محبوس نگاهداشت و پس از چندی توسط کرد و وسایل آشتی دوبرادر را فراهم ساخت و بشرطی اورا تسلیم کرد‌که قلم عفو برتمام خطاهای او کشیده شود .

شاهزادهٔ افسرده به‌تهران آمد و اجازه گرفت‌که به‌استامبول برود ولی پس از خروج از ایران در بغداد اقامت‌کرد و چندی بعد مورد مرحمت شاه واقع‌گردید.

باری حاکم بمحض ورود ما از جای خود بلند شد و به‌مارسل دست داد و بما اشاره کرد‌که در روی صندلی‌های تلگرافخانه به‌نشینیم، بلافاصله در فنجانهای قشنگ‌که پایه نقره داشت قهوه آوردند. قهوه بسیار خوب طبخ شده و مطبوع بود. شاهزاده بزبـان فرانسه با ما صحبت‌کرد و ابتدا عذر خواست‌که مدتی است باین زبان مکالمه نکرده و غالب لغات‌را فراموش کرده است. پس از تبادل فرمول‌های ادب و احترام علت مسافرت مارا جویا شد و گفت در مدت اقامت در قزوین هرگونه مساعدتی از من بخواهید مضایقه نخواهم کرد. مارسل گفت قصد ما دیدن آثار وابنیهٔ تاریخی ایران است ولی از قراریکه شیدم ملاها برای دیدن مساجد اشکال تراشی کرده و بما اجازه دخول نمی‌دهند و چون من مخصوصا برای مطالعهٔ آثار تاریخی تحمل مشقات این مسافرت طولانی را کرده‌ام از حضرت والا خواهشمندم اجازه دهند در موقعی‌که مساجد خالی باشد ما بمطالعهٔ بنای آنها بپردازیم .

شاهزاده گفت: متاسفانه نمیتوانم دراین باب جواب مساعدی بشما بدهم. این‌کار از قدرت و اختیار من خارج است. من شخصا آدم متعصبی نیستم و خیال می‌کنم تربیت‌یافته و بتمدن آشنا باشم. نمازرا هم ترك کرده‌ام ودر این مدت سه‌ماه که به‌قزوین آمده‌ام تاکنون پا بمسجد نگذارده‌ام، ممکن است من بشما اجازه بدهم ولی می‌ترسم امام جمعـه که ملای متعصبی است درصدد جلوگیری برآید و در هرحال چنین صلاح میدانم‌که شما ازدیدن مساجد صرفنظر کنید .

بعد صحبت از نیهیلیسم و فراموش‌خانه و میزهای متحرك بمیان آورد و مدتی ما را سرگرم داشت و بالاخره بدهان‌دره افتاد وخمیازه‌ای‌کشید (این‌کار را ایرانیان برخلاف

نزاکت و ادب نمیدانند) و ما ناچار بدون اینکه از این ملاقات نتیجه‌ای بگیریم، بلندشدیم و با کمال کسالت بیرون آمدیم .

خلاصه شاهزاده به‌لامذهبی خود افتخار می‌کرد و با اینکه خودرا متمدن و با معلومات معرفی مینمود، به‌سحر و جادو وچشم بد و غیب‌گوئی وغیرهم اعتقاد تامی داشت و بسیار وهم‌پرست بود و چیزهائی را که نمیدانست و از رموز علمی آنها آگاهی نداشت همه‌را نتیجهٔ سحر وجادو میدانست.

ستاره‌شناسی و طالع‌بینی و عقیده بتاثیر کواکب مدتی است از دنیای غربی رخت بربسته وبه‌کشورهای شرقی پناهنده شده است. در شروع هرکاری حتما باید به‌مطالعهٔ آثار کواکب پرداخت و ساعات سعد و نحس را دانست. هرگاه بخواهند از انجام‌کاری سرپیچی کنند به‌نحوست ساعت متوسل شده و از اقدام به‌آن عذر می‌خواهند. آلات مخصوصی‌هم برای ستاره‌شناسی دارند که با استادی و مهارت تامی ساخته شده و لطف هنر و ذوق صنعتی سازنده را خوب نشان میدهد.(۱)

شاه‌هم منجمین مخصوصی داردکه در اقدام به‌کارها با آنها مشورت می‌کند و در هنگام تولد نوزادان آنها باید حضور داشته باشند و مانند منجمی که در اطاق ملکه آن(۲) در موقع تولد لوئی چهاردهم مخفی شده بود طالع‌بینی کنند .

ایرانیان همیشه کتابچه تقویم‌را باخود دارند و قبل از شروع به‌کاری با آن مشورت می‌کنند. دراین کشور بعقاید روستائیان خودمان‌هم برمیخوریم. هیچکس در روز جمعه و سیزده مسافرت نمی‌کند. در چنین روزی تعطیل عمومی است و مردم غالبا برای پرهیز ازکارکردن خانه‌را ترك‌کرده وبه‌گردش میروند. درپاره‌ای از ایالات از تلفظ این رقم نحس‌هم اجتناب می‌کنند و بجای سیزده میگویند (دوازده و یك).

سال‌گذشته خبری در ایران انتشار یافت‌که مرغ سفیدی تخم می‌گذاردکه از آن مرض طاعون بروز می‌کند و موجب اتلاف نفوس می‌شود. بنابراین درمدت هشتروز آنچه مرغ سفید بود همه را کشتند و حتی جوجه‌های سفید تازه از تخم درآمده را نیز خفـه و نابود کردند .

روستائیان به‌تنگی‌نظر فرنگیان و آثار بد آن عقیده دارند و چون عبور فرنگـی دردهکده بندرت اتفاق می‌افتد، یادگارهائی از خود درآنجا باقی میگذارد. مثلا میگویند پس از عبور فلان فرنگی گاو رضا مرد و زن علی طفل مرده‌ای زائید. حتی در میان خودشان‌هم اشخاصی را به‌بدچشمی نسبت میدهند.

به‌جن و پری‌هم اعتقاد دارند و در پاره‌ای از دهکده‌ها در موقع وضع حمل زن ، با تفنگ شلیك میکنند تا اجنه دور شوند و برای محافظت مادر نوزاد از حملات ارواح موذی شمشیر یااسلحهٔ برنده دیگری تا چندروز در پهلوی او می‌گذارند و گاهی‌هم یك ردیف سرباز مقوائی در روی بام قرارداده و با نخی آنها را بحرکت درمی‌آورند و بالاخره اگر وضع‌حمل سخت و طولانی باشد به‌وسایل مهمتری دست میزنند، مثلا شوهـر زن اسب سفیدی‌رامی‌آورد و مقداری جو در روی سینهٔ برهنهٔ زن میریزد تا اسب بخورد.

---

(۱) مقصود انواع اصطرلاب است (م)

(۲) Anne d' Autriche دختر فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا و زن لوئی‌سیزدهم‌است و در هنگام طفولیت پسرش لوئی چهاردهم نیابت سلطنت فرانسه را داشت (م)

۱۱ مه ــ شب‌گذشته مدیر مهمانخانه با وضع مغرورانه‌ای گفت: از قرار معلوم حاکم بشما اجازه نداد که بمسجد شاه بروید. این حاکم بسیار ضعیف‌النفس است و از ترس ملاها از این نوع اقدامات دوری می‌جوید. اگر از ابتدا بمن مراجعه می‌کردید بشما میفهماندم که نوکری از نوکران اعلیحضرت کاری‌تر از حکام شاهزادگان است و بهتر از آن‌ها میتواند فرنگیان‌را از خود ممنون سازد... در بین نمازهای صبح و ظهر مسجد بکلی خالی است. ملاها دراین موقع مشغول خوردن ناهار و کسبه و تجارهم دربازار سرگرم کارهای خود هستند . هرگاه حاضر باشید من میتوانم بدون‌اینکه خطری متوجه شما باشد در موقعی‌که مناسب میدانم شما را به‌آنجا ببرم .

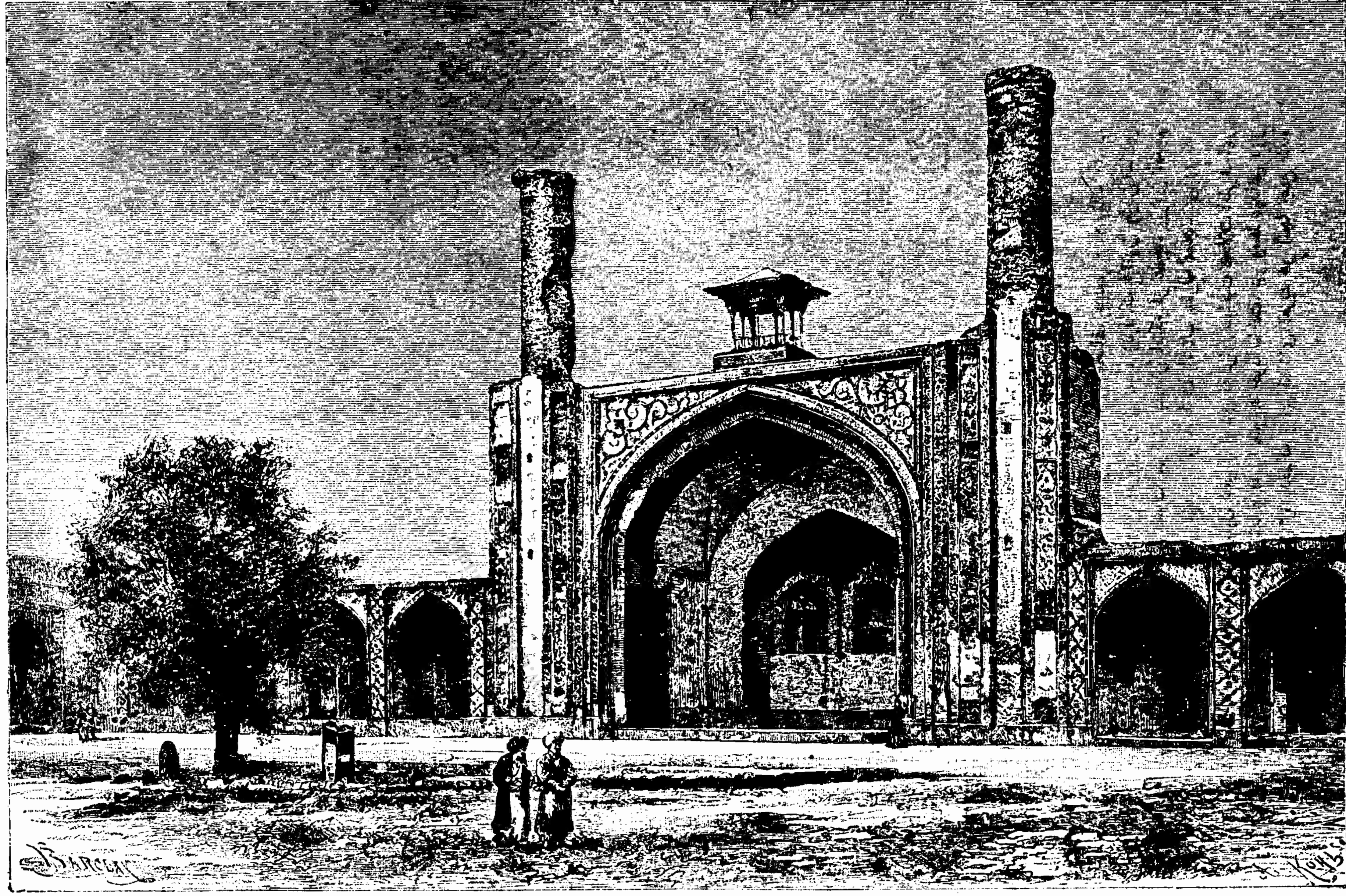
امروز صبح در موقعی‌که مسجد خالی بود، مدیر مهمانخانه جلو افتاد و ماهم از دور بدنبال او رفتیم. چهار نفر از دوستانش هم محض احتیاط همراه بودند.

ابتدا به‌هشتی مسقف تاریکی وارد شدیم و بعد از دالان سربازی عبور کردیم که دارای ایوانهائی بود و چند نفر گدا در آن‌ها نشسته بودند و ساکت به‌آیندگان و روندگان نگاه میکردند. دالان دیگری که با دالان اول زاویه قائمه تشکیل میدهد منتهی بمحوطهٔ مسقفی میگردد ، از این محوطه‌هم خارج شدیم و از پیچچی عبور کردیم و وارد حیاط مرکزی شدیم. گویا این دالانها و پیچ و خم‌ها باین منظور ساخته شده‌اند که مسجد از انظار کفار و ناپاکان محفوظ باشد. حیاط وسیع است و با آجر فرش‌شده اما بواسطه بی‌مواظبتی، آجرها شکسته شده و از درزهای آنها علفهای هرزه و چمن روئیده است. در مرکز آن‌هم حوضی است‌که برای وضو و شست و شوی دست و صورت ساخته شده است و چند درخت کهن بی‌نظم برآن سایه انداخته‌اند . در چهار طرف حیاط رواقی وجود داردکه دروسط آن در بزرگ ورود بمحوطه عبادتگاه واقع شده است، مدخل‌های دیگری هم هست‌که بیکدیگر شباهتی ندارند ولی با محور بزرگ بنا متقارن می‌باشند. از وقتیکه اروپائیان در قزوین زیاد رفت و آمد پیدا کرده‌اند در بزرك را بسته و از درهای کوچك دیگر به‌محوطه عبادتگاه وارد می‌شوند، این محوطه دارای گنبدی است و در جنبین آن دومنار بلند قرارداردکه از دور بنارا نشان میدهند .

صورتی از موقوفات مسجد در کتیبه‌های آجری نوشته شده است. عبادتگاه دارای محراب مربعی است و با گنبد سنگین خود ساختمان‌های زمان هارون‌الرشید را بخاطر می‌آورد. گیلوئی‌ها وگچبری‌ها که یادگاری از هنرهای قدیمی ایران قرن دوازدهم هستند دراینجا دیده می‌شوندکه با شاخ و برگهای ظریف و گل‌های لطیف خطوط کتیبه‌ها را احاطه کرده‌اند و معلوم است‌که این تزئینات پس از زلزله‌های شدید که در قرن یازدهم و دوازدهم اتفاق افتاد و شهر قزوین را بکلی ویران ساخت در دوران سلطنت سلجوقیان در موقع تعمیر خرابی مسجد بوجود آمده است .

مدت یکساعت و نیم ما مشغول تماشای قسمت‌های مختلف بودیم و همینکه آفتاب عمودا بربالای سر تابید راهنما گفت موقع بیرون رفتن است زیرا که اکنون مؤذن ببالای مناره‌ها می‌رود و مردم را بنماز ظهر دعوت می‌کند. بمحض اینکه از مسجد بیرون آمدیم صدای مؤذن در فضا طنین انداز شد و مؤمنین از هرطرف باشتاب بطرف مسجد می‌دویدند.

۱۲ مه ــ امروز جمعه و روز تعطیل عمومی استو ما برای سیاحت محلات اطراف‌شهر بیرون رفتیم. ناگاه صدای طبلی بلند شد و ما را متوجه خود ساخت. در وسط میدانی دور از جاده جمعیت زیادی از مرد و زن رادیدیم‌که برای تماشای تعزیه در آنجا جمع شده



مسجد شاه قزوین

بودند. تعزیه مجلسی است بسیار حزن‌آورکه درآن شهادت امیرالمؤمنین علی(ع) وفرزندان او که بامر خلفا شهید شده‌اند نمایش داده میشود و مخصوص شیعیان است .

در روزهای حزن‌انگیز محرم مردم سرگذشت اندوهناك شهدارا میشنوند و به‌سنی‌ها که مرتکب قتل اولاد پیغمبر شده‌اند لعنت می‌فرستند.

در قزوین مانند تهران محل مخصوصی برای نمایش نیست. تماشاچیان روی پاشنهٔ پا دایره‌وار برزمین می‌نشینند. زنان باروهای پوشیده دریکطرف جای می‌گیرند و مردان در طرف دیگر. دروسط دایره‌هم فضائی برای نمایش‌دهندگان موجود است . از ضمائم این نمایش قطعه فرشی است‌که بزمین افتاده و در روی آن شمشیر و سپر قراردارد . پردهٔ سقف تماشاخانه منحصر برنگ کبود آسمان است و بجای چراغ‌های پردود ورنگ پریدهٔ تئترهای ما آفتاب فضا را از پرتو خود روشن میکند. پسربچه‌ای عمامهٔ سبزی برسردارد و در مقدمه مانند کسانی که سرودهای مقدس نمایشات حزن‌آور یونان قدیم را میخواندند با آهنك موزونی بنوحه‌سرائی مـی‌پردازد و تماشاچیان را به‌گریه درمی‌آورد. خـود نمایش‌دهندگان‌هم دراین موقع با جمعیت گریه می‌کنند. حتی‌کسانی‌هم که نقش قاتلین را بازی می‌کنند می‌گریند. زنان مخصوصا بیشتر از مردان با صدای بلند گریه می‌کنند و آه و ناله سرمی‌دهند ولی اگر نمایش طولانی‌باشد آرام شده و بااطرافیان بصحبت‌های بشاشت‌آور می‌پردازند. آدم چاقی‌هم روی صندلی نشسته و نوبت خواندن هریك را با اشاره معین می‌کند و در موقع جنگ‌هم طبل و شیپور می‌زند.

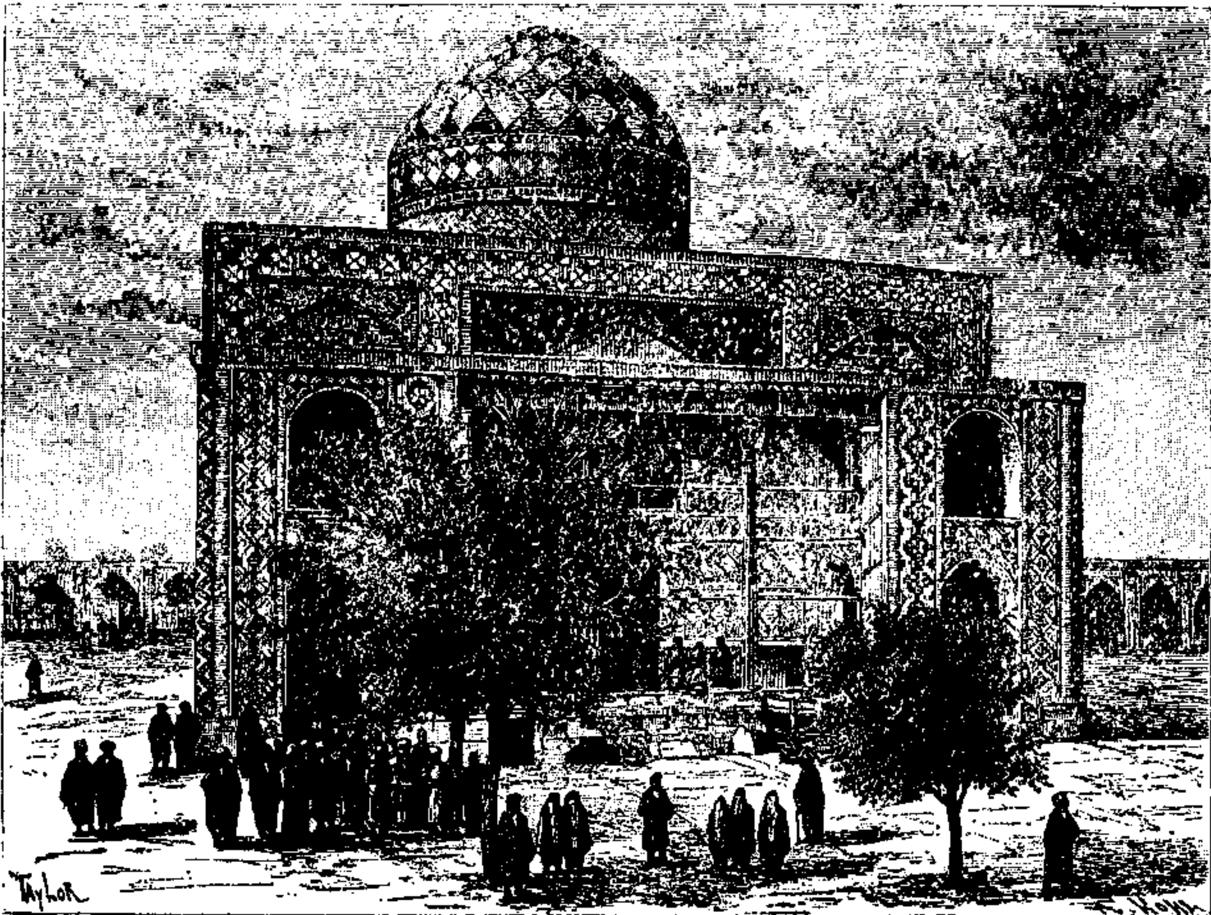
پس از تماشای تعزیه رفتیم بطرف یك گنبد مینائی‌رنگ‌که می‌گفتند قبر طفل دوسالهٔ امام‌حسین است. قبل از ورود بامامزاده از قبرستان بزرگی عبورکردیم. زنانی‌را دیدیم که درپهلوی قبرها نشسته با رفقای خود مشغول صحبت و خوردن شیرینی بودند. در پاره‌ای ازجاها که قبر تازه‌ای بود مادران یا زنان بیوه در کنار آن نشسته با ناله‌های موزون گریه می‌کردند و زنانی‌که در اطراف آنها بودند حس ترحمی نسبت به‌آنها بروز می‌دادند . تمام این زنان بالباس متحدالشکل بیرون آمده بودند. فقیر یاغنی همه دارای یك‌نوع‌شلوارهستندکه دربالاگشاد ودرپائین‌پا باریك‌میشود وانتهای‌آن در روی پا چین‌خورده است. این نوع شلوار موسوم است به‌چاقچور وچادر سیاهی هم برسردارند که پارچهٔ سفید بلندی در جلوی آن آویخته ودر مقابل صورت مشبك است این پارچهٔ سفید روبند نام دارد وتازانو پائین می‌آید. وقتی‌که زنی اینطور خود را در لفاف بپیچد، جوان باشد یا پیر، چاق باشد یا لاغر شناختن او مشکل است.

نزدیك در امامزاده پله‌ای بودوما برای اینکه مناظر اطراف را خوب به‌بینیم از این پله به‌بالای بام رفتیم وبتماشای اطراف پرداختیم، مردم همه مشغول زیارت بودند وکسی بمانگاه نمی‌کرد اما همینکه زیارت تمام شد ملای پیری با قیافهٔ گرفته‌ای به‌حیاط امامزاده آمـد وبا اشارهٔ دیگران بطرف بالا نگاه کرد وما را دید وفورا با سرعت از پله‌هابالاآمد. من بخیال افتادم که می‌آید تا ما را از بام بزیر آورد اما تعجب کردم که بجای تهدید بـا خوشروئی ما را دعوت کرد که بتماشای امامزاده که تازه تعمیر شده بود برویم. ما هم با نهایت خوشوقتی دعوت او را پذیرفته با او بدرون امامزاده رفتیم.

این بنا بشکل مکعب است وسردر اصلی آن از کاشی پوشیده شده است. ابتدا داخل اطاق کوچکی شدیم که چند ستون داشت وستونها را با شیشه‌های لوزی شکل تزیین کرده



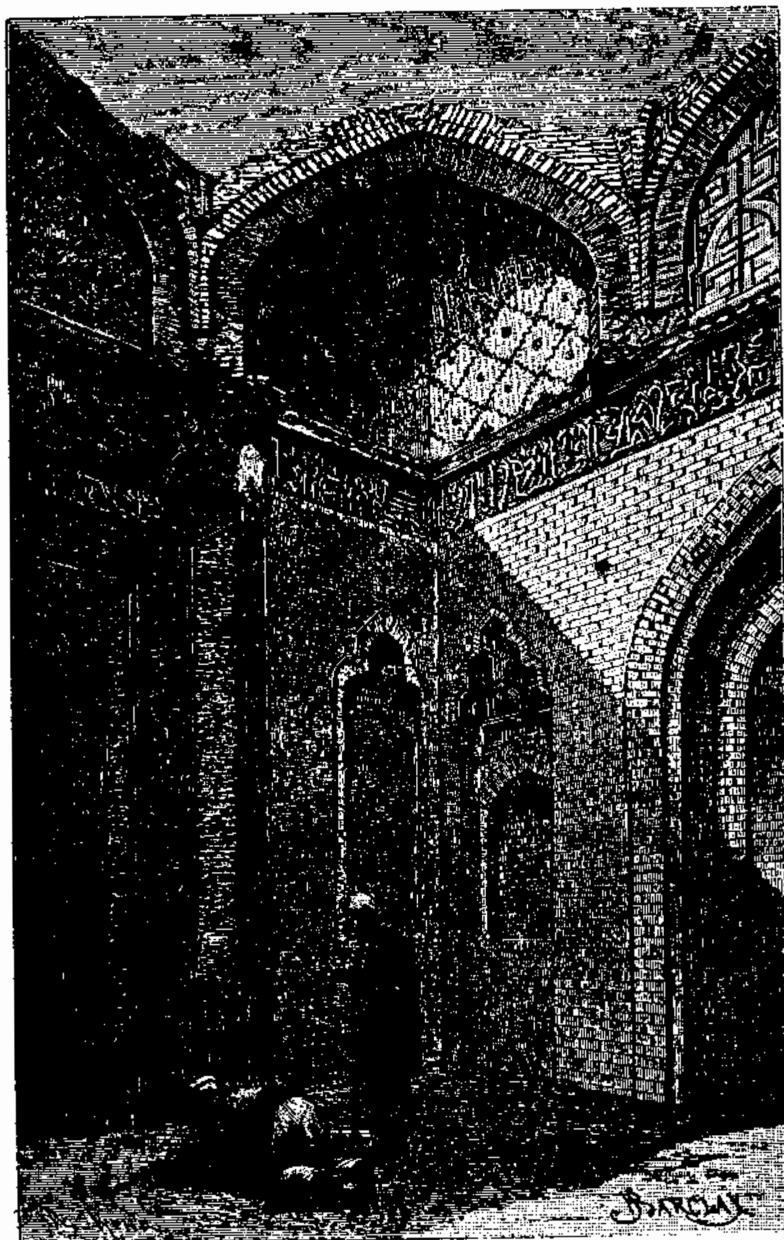
مجلس تعزیه



امامزاده حسین در قزوین

بودند. از آنجا هم‌گذشته وارد مقبره شدیم. دراین تالار آئینه‌های زیادی در روی دیوارهای سفید نصب کرده‌اند. قبر بلندی هم در وسط آن است وضریح مشبك نقره‌ای اطراف قبر را احاطه کرده ودرچهارگوشهٔ آن از بالا گلوله‌های درشت نقره قرار دارند. تزیین امامزاده بسیار خوش نماست. فرشهائی در روی زمین گسترده شده وچراغهای مسین از سقف آن آویخته است. در اطراف ضریح هم چند آیه قرآن باخط خوش نوشته شده است. مؤمنین کفشهای خودرا درآستانه در از پا درآورده با پای برهنه داخل مقبره می‌شوند وتعظیم می‌کنند ودست بضریح نقره گذارده سه بار دورقبر می‌گردند ودرزوایای آن گلوله‌های درشت نقره را می‌بوسند وپیشانی خود را به‌آن‌ها می‌مالند ودرزیر لب جملات عربی هم میخوانند که مسلما اغلب معنی آنها را نمی‌فهمند. بعد پشت به‌در عقب رفته پس از تکرار تعظیم از در خارج می‌شوند. در بالا کتیبه‌ایست با خطوط طلائی که در روی زمینهٔ فلزی برجستگی دارد ودر اطراف آن شاخ وبرك درهم ریخته‌ای بسبك‌بناهای عربی با الوان قرمز وآبی وسبز دیده میشود وروشنائی از یك در شیشه‌دار داخل محوطه می‌شود وباین مجموع هم‌آهنگی مخصوصی می‌دهد. محراب در امتداد کعبه واقع شده وپردهٔ نقاشی هم داشت که با پارچه روی آنرا پوشانیده بودند. بنابرخواهش من پرده را بلند کردند. تابلوئی دیدم

که چندان ارزش هنری نداشت. شخصی را نمایش می‌داد که باسیمای گشاده عقالی برسر داشت ورشمه‌ای از پشم شتر بدور آن پیچیده بود ولباس پشمی بلند گندم‌گونی هم‌برتن داشت ومن بسی تعجب کردم که برخلاف دستورات اسلامی در امامزاده تصویر انسانی پیدا می‌شود. درجنبین امامزاده دو اطاق برای مستخدمین بود. ملای راهنما ما را باطاق خود دعوت کرد واصرار داشت که مابمانیم تا قهوه‌ای که دستور داده است حاضر شود. بنابدعوت او وارد اطاق شدیم وهمین‌که نشستیم شوهرم بملا گفت امروز بخت با ما مساعد بود که‌بزیارت شما نائل شدیم. خواهشمندم اگر زحمت نباشد مختصری از حقایق مذهب اسلام‌ودستورات



مدرسهٔ ویرانهٔ قزوین

آنرا برای مابیان فرمائید. ملا گفت: من با کمال امتنان درخواست شما را اجابت میکنم. این مباحث موضوع تحصیلات ومطالعات دائمی ما می‌باشد. من حقایقی را برای شمامیگویم نه‌بقصد اینکه یکنفر عیسوی را از راه غلط برگردانم وبراه راست هدایت کنم بلکه برحسب وظیفه‌ای که دارم مطالبی‌را برای شما بیان میکنم یکی از شعرای ماگفته است:

«چو می‌بینی که نابینا وچاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است.»

وشروع بصحبت کرد واز توحید واصول وفروع دین وقیامت وحشر اموات وملائکه ووظایف آنها سخن راند واز آداب نماز وروزه وحج وبهشت ودوزخ وپیغمبران سلف وکتب آسمانی وغیره به‌تفصیل سخنرانی کرد(۱) درضمن صحبت سایر ملاها هم از عبادت فارغ شده بتدریج آمدند وپشت بدیوار نشستند، قهوه‌ای صرف شد وقلیان دست بدست گشت عده‌ای کتابی از طاقچه برداشته بمطالعه پرداختند وبعضی هم‌قلمدانهای دراز را با لوله کاغذکه در قطعه چرمی پیچیده بود از جیب درآورده سرگرم نوشتن شدند وماهم برای رفتن بلند شدیم. یکی از ملاها بما پیشنهاد کرد که خرابه‌های مدرسهٔ قدیمی را هم کـه نزدیك است به‌ببینیم. این مدرسه بوسعت مسجد شاه نیست ولی از تزییناتی که باقی مانده است میتوان حدس زد که در زمان آبادی مانند مسجد شاه جالب توجه بوده است.

۱۳ مه ــ امروز صبح بنابود از قزوین بطرف تهران برویم ولی مارسل شب گذشته مبتلا بهتب شدیدی شد واز دردسر می‌نالید واستفراغ می‌کرد. من از رئیس تلگرافخانه پرسیدم که آیا دکتر اروپائی خوبی دراین شهر هست؟ گفت: نظربانیکه ایـرانیان پیرو دستورات ابن‌سینا دانشمند مشهور هستند که در قرن دهم در سلك حیات بوده به‌دکترهای اروپائی مراجعه نمی‌کنند وبنابراین دکتر اروپائی در این جا نمی‌ماند. بدبختانه جعبهٔ دوا را هم روز پیش باکاروان فرستاده بودیم وچون از ناخوشی او بیمناك بودم باین فکر افتادم که هر چه زودتر او را به‌تهران برسانم. از قزوین به‌تهران می‌توان با درشکه مسافرت کرد ولی درشکه پیدا نمی‌شود در انبارهای دولتی چند درشکه بود که برای مسافرت اعلیحضرت محفوظ نگاه داشته وبکسی نمی‌دادند بالاخره پس از یك‌روز سرگردانی چهار چرخه‌ای پیدا کردیم که سرپوش بدی داشت. لحافی در آن انداختم وشوهرم را روی آن خواباندم‌ودر ساعت ۳ بعد از نصف شب حرکت کردیم. در پنج کیلومتری شهر، راه بواسطه بارندگی زیاد پر از آب وگل شده وحیوانات بسختی راه می‌پیمودند. ناگهان درشکه درگل ماند. درشکه‌چی پیاده شد، من عنان اسبانرا گرفتم واو پی‌درپی شلاق زد ولـی نتیجه‌ای حاصل نشد، بنابراین مجبور شدیم صبر کنیم تا آفتاب طلوع کند وبا مساعدت عابرین کاری صورت‌دهیم. چون صبح شد چند نفر دهقان که باگاوان خود بمزرعه میرفتند رسیدند وبا کمك آنها بنیروی گاوان توانستیم ارابه را از گل‌ولای بیرون آوریم. بطوریکه آنها نقل میکردند راه تا تهران بهمین حال است وما باید یکصد وبیست کیلومتر رابازحمت طی کنیم.

مهندسی که این راه را ساخته وایرانیان را باین شاهراه سلطنتی مفتخر نموده قابل ملامت نیست زیرا که امین‌السلطان مباشر ساختمان این راه بوده وبرای هرکیلومتر متجاوز

---

(۱) شرح این مجلس را نویسنده در چند صفحه مینویسد وچون ما مسلمانان‌بیشتر و بهتر از اواین مسائل‌آشنا هستیم ازترجمه آن صرفنظر می‌کنیم (م)

از ده هزار فرانك از خزانهٔ دولت گرفته واین جاده را ساخته است که در تابستان از زیادتی خاك ودر زمستان بواسطهٔ آب وگل قابل عبور نیست.

امین‌السلطان سابقا کباب‌پز مخصوص شاه بوده وبـواسطه همین شغـل شریـف باین مقام رفیع رسیده است. امروز هم صدراعظم کشور است. بعلاوه ریاست گمرك‌وخزانه را هم دارد وعایدات ومخارج کشور کاملا در اختیار اوست. اکنون هم مضایقه ندارد که در موقع شکار پیش‌بندی بهبندد وآستین را بالازند وبرای شاه کباب لذیذی فراهم سازد. البته بواسطهٔ همین کباب مطبوع بوده که توانسته است ساختن راه تهران به‌قزوین را مقاطعه نماید. پس از آنکه به‌گرفتن امتیاز نائل گردید دهقانان را باضرب‌شلاق وبدون اجـرت بکار واداشت واز مالکین مزارع هم رفع خسارت نکرد والبته چنین راهی که یك‌وجب سنك فرش ندارد بهتر از این نخواهد شد.

باری بازحمت زیاد به‌چاپارخانه‌چهارم رسیدیم. دراین‌جا نایب‌چاپارخانه مانع ازحرکت ما شد به‌بهانهٔ اینکه راه امن نیست وشب نمیتوان حرکت کرد. چنان حالت یاسی بمـن دست داد که از توصیف خارج است ولی نظربااینکه مجبور بودم مریض را زودتر به‌تهران برسانم براصرار والتماس افزودم‌وگفتم مگر این رشته جبال‌البرز نیست که قلل پربرف آن نمایان است؟ ما بیست کیلو متر از پای تخت فاصله داریم چگونه ممکن است این فاصلهٔ



منظرهٔ کوه دماوند

کم ونزدیك پای تخت نا امن باشد؟ وبالاخره بواسطهٔ پافشاری موفق شدم که اسبانی‌بگیرم وحرکت کنیم. در ساعت ده بعد ازظهر از خندق عریض پای تخت عبورکردیم.اما سورچی تاکنون بتهران نیامده وراه را نمی‌داند. او یك دهقان است که بالهجهٔ کردی حرف‌میزند ومن هیچ نمی‌فهمم چه‌می‌گوید. بالاخره ارابه درکوچه‌های تاریك وپرپیچ‌وخم‌وخالی از سکنه داخل شد. درب تمام خانه‌ها بسته شده وبقدری کوچه‌ها پرگل وآب است که بازحمت از آنها عبور می‌کنیم وکمترین روشنائی هم‌وجود ندارد که‌بتوان راه را از چاه بـاز شناخت.

پس از عبور از بازار که تاریك‌تر از کوچه‌ها بود، ناگهان دیدم که دری نیم‌باز است ومختصر روشنائی درآن پیداست. بنابراین به‌آنجا داخل شدم ودیدم یك‌عده سرباز سرگرم نوشیدن چای وکشیدن قلیان هستند. از آنها پرسیدم از کدام طرف باید به محلهٔ عیسویان رفت؟ یکی از آنها بلند شد وبا سورچی گفتگوئی کرد ودانست که او راه را نمی‌داند. بنابراین برسر لطف آمد وپهلوی سورچی نشست وما را برگرداند. مدتی راه رفته را دوباره پیمودیم وسرانجام بمیدان بزرگی رسیدیم که روشنائی ضعیفی داشت. این میدان دارای چهار دروازه بزرگ بود.(۱) سرباز راهنما از یکی از آنها عبور کرد وگفت این جامحلهٔ فرنگی است وپیاده شد که برود. پرسیدم مهمانخانه کجاست؟ گفت من نمیدانم. خوشبختانه قهوه‌خانه‌ای در آن نزدیکی بود من به‌قهوه‌چی مراجعه کرده وراهنمای جدیدی پیداکردم. ده دقیقه بعد به‌خانه‌ای رسیدیم که دیوارهایش سفید وبحسب ظاهر تمیز بنظر می‌آمد.

این‌جا هتل فرانسه است یعنی کافهٔ کوچکی که یکی از هموطنان ما دایر کرده است وبطوریکه بعد فهمیدم این شخص سابقا شیرینی‌پز مخصوص شاه بوده است. نظر به‌اعتراض علما که شاه نباید شیرینی فراهم شده با دست ناپاك فرنگی را صرف نماید، از شغل خـود منفصل گردیده وبرای امرار معاش این کافه را دایر کرده است.

در این کافه فقط دواطاق‌هست که صاحب مهمانخانه موسیوپروو(۲) بمسافرین تازه وارد اجاره میدهد خوشبختانه دراین موقع این دو اطاق خالی بود وماتوانستیم‌درکافه منزل کنیم. اما مارسل درچه حالی است؟ خدا میداند. متصل هذیان میگوید وقادر نیست که خود را باطاق رسانده روی تخت خواب بیافتد.

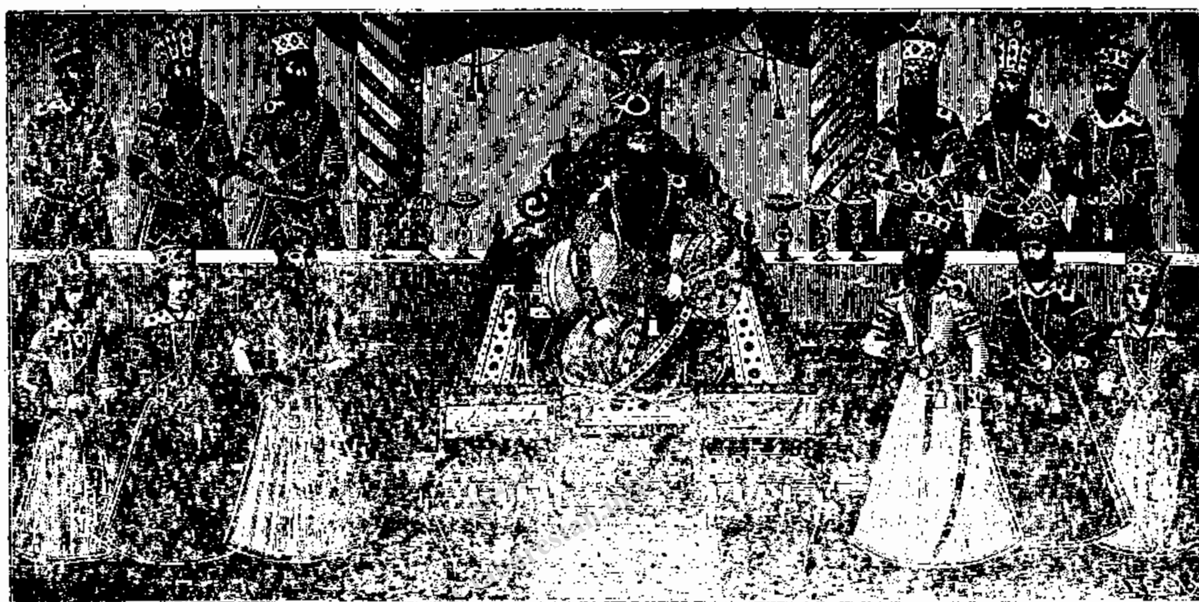
---

(۱) مقصودش میدان توپخانه است (م)

Prévot (۲)



زن ایرانی باچادر و روبند



فتحعلی‌شاه و پسرانش

فصل هفتم

دکتر تولوزان ـ خواهران تارک‌دنیا ـ قصر نگارستان ـ اندرون‌شاهی ـ تصویر فتحعلی‌شاه با پسران ـ رفتن‌بحضور شاه ـ ناصرالدین شاه

اول ژوئن ــ اکنون سه هفته میگذرد که من در تهران هستم ولی هنوز نتوانسته‌ام از منزل بیرون بروم، حتی بباغی هم که در زیر پنجرهٔ اطاق واقع است قدم نگذارده‌ام. حال مریض روبه‌بهبودی است ولی بسیار ضعیف وناتوان شده‌است. دکتر تولوزان‌به‌دادما رسید واگر او نبود خدا می‌داند که اکنون مادرچه حال بودیم.

این دکتر دانشمند سابقا در قشون فرانسه خدمت میکرده واکنون۲۰ سال است که در ایران به‌شاه واطرافیانش خدمت می‌کند. برخلاف سایر اروپائیان که چون‌چندی در خاور اقامت کنند سست وتنبل میشوند ودست از کار ومطالعه می‌کشند دکترتولوزان اتصالا مشغول کار است. امراض محلی را بدقت مطالعه کرده وکتب مفیدی راجع‌به‌تولید وبا در هندوستان ومنشاء طاعون خیارکی که در بین‌النهرین وقفقاز وارمنستان بروز می‌کند نوشته‌است. تحقیقات او راجع بمرض دیفتری که در خاور زمین زیاد است خالی از استفاده نیست.

دکتر تولوزان علاوه براینکه دکتر ومعالج شاه است سمت مشاوری ومصاحبت او را هم دارد. نظربه‌بی‌غرضی ومعلومات زیاد طرف توجه شاه واقع گردیده ودرنزد اواحترامی دارد. سیاست خوبی هم‌بازی کرده است یعنی با اطبای بومی طرح الفت ریخته‌ودرکارها با آنها هم‌مشورت می‌کند زیرا که این اطباء طرف توجـه درباریان وعلماء روحانی‌واندرون شاهی هستند واگر اشکالاتی در امر طبابت پیش آید بواسطهٔ اخلاق ملایم دکتر زودبرطرف می‌شود.

طبیب ایرانی خون گرفتن را درهر موقع تجویز می‌کند ومسهل هم زیاد می‌دهد نه فقط در هنگام مرض بلکه در موقع تندرستی هم برای جلوگیری از بروز امراض در بکار بردن این دستورات اصرار دارد. حتی تجویز می‌کند که از نوزادان هم پس از سه روز، خون بگیرند تا خون فاسد رحم مادر از وجودش خارج شود. هر ایرانی مجبور است که در هر ماهدوبار بدلاك مراجعه کند وتحمل رنج نیشتر او را بنماید تا از اختلال مـزاج احتمالی مصون باشد.

چندین سال می‌گذشت که شاه خون نگرفته بود زیرا که دکتر تولوزان چنین عملی را تجویز نمی‌کرد ولی در این اواخر بنا به‌تجویز اطبای ایرانی واصرار زنان حرم بدون مراجعه بدکتر رگ خود را گشود وپس از خروج مقداری خون بحمام رفت واز شدت‌ضعف غش کرد. البته معلوم است که تاچه اندازه حواس حکیم باشی‌هاپریشان شده وباضطراب ووحشت افتادند. بنابراین فورا به‌همقطار فرانسوی خود مراجعه کرده واز او مددخواستند. دکتر تولوزان با زحمت زیاد شاه را بهوش آورد وهمینکه رمقی گرفت حکم کرد که اطبای ایرانی را چوب بزنند. اما بنابرخواهش واصرار دکتر تولوزان شاه آنها را بخشید واز این تاریخ به‌بعد دیگر شاه به‌آنها اعتنائی ندارد وحتی نهی اکید کرده است که از ولیعهد هم که ماهی دو مرتبه عادت بخون گرفتن دارد دیگر خون نگیرند.

۴ ژوئن ــ درمدت بیماری مارسل خواهران سن ونسان‌دوپل(۱) مساعدت زیادی بمن کردند. سرپرست ورئیس آنها خواهر کارولین(۲) بمحض اطلاع از ورود ما آمد واز مادیدن کرد وخواست شوهرم را به‌کلیسا ببرد که‌درآنجا خواهران، مسیحیان بی‌کس ومریض را پرستاری ومعالجه می‌کنند. دکتر تولوزان به انتقال مریض رضایت نداد ولی آنها می‌آمدند ومرا در پرستاری مساعدت می‌کردند.

بمحض اینکه حال مارسل بهتر شد ومن توانستم از منزل قدمی بیرون گذارم‌به‌کلیسا رفتم واز مساعدت ومهربانی خواهران تشکر کردم وعجب این است که در آنجا کوری راهنمای‌من شد یعنی بمحض اینکه در زدم کوری آمد ودر را بروی من باز کرد وپس از سؤال وجواب مختصری گفت: شما همان خانمی هستید که تازه از تبریز به‌تهران آمده‌اید؟ گفتم بلی واز هوش او تعجب کردم. این شخص نابینا در حالیکه از کنار حوضهای پراز آب وباغچه‌ها بخوبی میگذشت مرا راهنمائی کرد ونزد خواهر کارولین که در دواخانه مشغول فراهم کردن دوابرای فقرا بود برد. اتفاقا در این روز خواهران مـریض‌های بی‌بضاعت ایرانی را می‌پذیرفتند وجمعیت زیادی به‌آنها مراجعه کرده بود. درمیان این جمعیت زن جوان مسلمانی را دیدم که بسیار اندوهناك بود.بطوریکه شنیدم این زن بیچاره طفل خود را که مبتلا بمرض دیفتری شده آورده بود که تحت توجـه خواهران قرار دهد ودر گوشه حیاط تنها نشسته ومبهوت مانده بود. چشمانش از شدت گریستن ورم کردمودهانش بازمانده بود وبقدری رنج‌می‌کشید که هیچ ملتفت اطراف خود نبود. چند سالی است که این خواهران در تهران کلیسا ومدرسه‌ای دایر کرده وبه‌تربیت کودکان چند خانوادهٔ اروپائی که در تهران اقامت دارند پرداخته‌اند. عدهٔ زیادی از دختران ارمنی هم بمدرسهٔ آنها

---

(۱)ـ جمعیت مذهبی که (Saint Vincent de Paul) در ۱۹۰۷ تاسیس کرده‌است ودختران اعضاء این جمعیت خودراوقف دستگیری‌فقرا و پرستاری بیماران میکنند (م)

(۲)ـ Caroline

میروند وعدهٔ بسیار قلیلی از مسلمانان هم اطفال خود را تحت پرستاری خواهران قرار داده‌اند باین شرط که در عقیده ومذهب آنها دخالت نکنند. دختران در این مدرسه‌خواندن ونوشتن وخیاطی واتو کشی وخانه‌داری یادمی‌گیرند یعنی تعلیماتی که ایرانیان باآنها آشنائی ندارند. زبان فرانسه ومختصری تاریخ وجغرافیا هم به‌آنها تدریس می‌شود. زنان اندرون شاهی هم گاهی این خواهران را می‌پذیرند ومساعدتی به‌آنها می‌کنند. شاه هم سالیانه هزار وپانصد فرانك به‌آنها اعانه میدهد وروی‌همرفته اوضاع مالی میسیون بدنیست. بدبختانه مشقت مسافرت بایران وتغییر آب وهوا نیروی این خواهران شجاع را تحلیل می‌برد وغالبا بواسطه ابتلای بامراض بومی تلف‌میشوند مخصوصا در ارومیه که دکتر اروپائی ندارند تلفات آنها زیادتر است. سال گذشته نه‌نفر ازاین خواهران بایران آمدند ولی شش نفر از آنها از مرض تیفوئید تلف شدند. دو نفر از آباء لازاریست هم دراین میسیون مشغول خدمت هستند. اینها علاوه برخدمت بفقرا مقصود دیگری هم دارند وآن اینست که اقتدار ونفوذ دولت فرانسه را در خاور روبتوسعه وافزایش برند.

۳ ژوئن ــ حال شوهرم روبه‌بهبودی است ومیتواند مختصر حرکتی بکند. فردا باید بدیدن دکتر تولوزان برویم‌وچون فاصله کم است میتوانیم آنرا پیاده طی کنیم وپس فردا هم بنابرتقاضای دکتر باید حضور شاه شرفیاب‌شویم.

ناصرالدین شاه از طایفهٔ قاجار است. این طایفه را تیمورلنگ از شام به‌ایران آورد. شاه عباس در قرن هفدهم چون بشجاعت وجنك آوری افراد آن اطمینان داشت آنها را سه قسمت کرده مامور حفظ سرحدات ممالك پهناور خود کرد. یك قسمت را برای‌جلوگیری از طغیان طوائف لزگی به‌گرجستان فرستاد وقسمت دوم را درمرو در خراسان سکونت داد تا در مقابل طوائف ازبك به‌دفاع پردازند. وقسمت سوم را که سلسلهٔ شاهان حالیه به‌آن تعلق دارد در سواحل بحر خزر جـای داد تا از تاخت‌وتاز ترکمانها جلوگیری کنند.

قبیلهٔ قاجار استراباد هنگامی‌که هنوز در ارمنستان بود به‌دو طایفه تقسیم شده بود. طایفهٔ نخستین که بزرگتر بود از مراتع کوهستانی استفاده کرده وبزندگانی‌خودادامه میداد تا روزی که فتحعلی‌خان یکی از رؤسای عمدهٔ طایفه کوچکتر در قشون طهماسب دوم وارد گردید وبمقام بلندی رسید وافراد نامی این طایفه هر یـك در ایـن قشون پستی را اشغال کردند ودر اواخر قرن اخیر موفق شدند یکی از رؤسای خود موسوم به‌آقامحمدخان را که مؤسس سلسلهٔ شاهان حالیه است به‌تخت سلطنت بنشانند(۱)

---

(۱)قاجاریه ازحیث‌نژاد مغول هستند ودرزمان‌چنگیز واولاد او ازمغولستان‌هجرت کرده در شام و ایران مخصوصا در ارمنستان ساکن گردیدند . رؤسای قسمتی که در ارمنستان‌بودند در دوران سلطنت‌صفویه نظر به‌کومک‌هائی که بشاهان‌این‌سلسله کرده بودند گاهی بحکومت می‌رسیدند . شاه‌عباس کبیرایل قاجار را از محل اصلی خود حرکت داده دسته‌ای‌را در مقابل طوائف‌لزگی سکونت داد وعده‌ای‌راهم‌برای جلوگیری ترکمانان بگرگان واستراباد فرستاد وقسمتی راهم برای جلوگیری از طوائف اوزبک به‌مرو روانه کرد.

قسمت‌هائی که درگرگان واسترآباد سکونت داشتند دراواخرا سلطنت صفویه اهمیتی پیداکردند وبدودسته تقسیم شدند. آنهائیکه درساحل راست‌گرگان مسکون بودند معرف‌شدند

←

آقا محمدخان‌سرگذشت عجیبی دارد. در هنگامیکه طفل شیرخواره‌ای بود پدرش بحکم نادرشاه بقتل رسید وخود او نیز تا چندی در دربار عادلشاه جانشین نادربعنوان گرو بسرمی‌برد. عادلشاه با او وحشیانه رفتار کرده واو را مقطوع‌النسل ساخت تا شجاعت‌ونیروی مردانه را از او بگیرد اما آقا محمدخان که دارای هوش سرشاری بود آرام ننشست‌وفکر دست‌اندازی به‌تاج وتخت سلطنت را در مغز خود پرورش میداد وپیوسته باطنا در پیشرفت منظور خود کار می‌کرد. چندی هم دردربار کریم‌خان‌زند تحت نظر بود وبطوری طرف اعتماد واقع شده بود که کریم‌خان در معضلات امور با او مشورت‌می‌نمود واز فکر او استفاده می‌کرد.

بمحض اینکه کریمخان بدرود حیات گفت آقامحمدخان از شیراز فرار کرده خود را باستراباد رساند وبجمع‌آوری قشون پرداخت تا قصد دیرین خود را عملی سازد(۱).وکسانی‌را که سابقا باو بدرفتاری کرده بودند بحسب ظاهر بخشید وبا چندنفر از رؤسای توانای کردستان وآذربایجان وعراق پیمان دوستی بست وآنهارا بدور خود جمع کرد وتوانست در موقع شوریدگی کشور تاج سلطنت ایران را بدست آورد. آقامحمدخان در ضمن کوشش وکار زیاد نیروی روحی وجسمی خوبی پیدا کرد ونظربااینکه می‌خواست‌بقبیلهٔ خودنزدیک باشد تهران را که سیاحان قدیمی قصبه‌ای نمایش داده وگفته‌اند که سکنهٔ آن در لانه‌های زیرزمینی منزل دارند پایتخت خود قرار داد ودرآبادی واستحکام آن کوشید. طرح‌اولیهٔ نقشهٔ‌آقا محمدخان تجهیز قشون نیرومندی بود وپس از آنکه بمقصود رسید بشورش‌ایالات خاتمه داد وبفتح کرمان وگرجستان نائل گردید وشهر تفلیس‌پای تخت گرجستان را در معرض قتل وغارت‌هولناکی قرارداد بطوریکه بغیر از زنان جوان وزیبا کسی را زنده نگذارد واین باقیمانده را هم باسارت همراه آورد بطوریکه گفته ونوشته‌اند پس از فتح گرجستان شانزده هزار نفر اسیر در دنبال قشون فاتح‌پیاده را می‌پیمودند.

پس از این فتح نمایان بود که آقامحمدخان برحسب ظاهر بطور بی‌میلی قبول سلطنت کرد وتاج شاهی ایران را پذیرفت(۱۷۹۶) ودرحالیکه آنرا برسر میگذارد روبسپاهیان وسران قشون کرده گفت:شما مرا بزحمت ومرارت محکوم می‌کنید. من وقتی بقبول این تاج راضی میشوم‌که اقتدارم بدرجهٔ تواناترین شاهان پیشین ایران برسد.

به‌یوخاری باش(یعنی سکنه‌آن سررودخانه) وکسانیکه درساحل‌چپ‌بودند اشاقه‌باش(یعنی سکنه این سر رودخانه) نامیده‌شدند. آقا محمدخان ازهمین‌طایفه اخیر است که‌پس‌ازکشمکش ها ومغلوب کردن مدعیان سلطنت درتهران درسال ۱۲۰۰ هجری تاجگذاری کرد. (م)

(۱) کریم‌خان نسبت به محمد خان بانهایت رأفت ومهربانی رفتار میکردحتی باو اجازه‌رفتن بشکار راهم داده بود ولی آقامحمدخان نظر باینکه مقطوع النسل و ازداشتن زن و فرزند محروم شده بود تمام افکارش دراطراف بدست آوردن سلطنت دور میزدو چون کریم‌خان سریض‌وبستری گردید غالبا بعزم شکار ازشهر بیرون میرفت وبایکی از محارم شاه زند بندوبستی کرده‌بود که‌هروقت پادشاه زند بدرود حیات‌گوید او برسربرجی بیاید وباعلامت معهود آقا محمد خان را آگاه سازد. بنابر این خان قاجارهمه‌روزه بنابر قرارداد بطرف برج می‌آمد واگر علامت را نمیدید بشیراز برمی‌گشت تاروزی که علامت را دید و از مرگ کریم خان اطمینان‌حاصل کرد. بنابراین باشتاب‌تمام فرار اختیارکرد وراه تهران‌رادر پیش‌گرفت(م).

پس از مراسم تاجگذاری آقا محمدشاه بلافاصله عازم فتح خراسان شد وهمینکه می‌خواست بشهر بخارا داخل شود شنید که قشون کاترین امپراتریس روسیه بطرف گرجستان روی آورده است، بنابراین فورا خود را بسرحد رسانیدوقصدش این بود که این نواحی را خالی از سکنه وتبدیل به‌بیابان لم‌یزرعی نماید ولی مرگ امپراتریس واحضار قشون‌روس از این نواحی بجنك وقتل وغارت خاتمه داد.

پس از این واقعه‌طولی‌نکشید که شاه ایران هم از زندگانی محروم گردیدوبدشمن خود پیوست. توضیح آنکه سه‌روز بعدازورود او بقلعهٔ شوشی در میان یکی از مستخدمین مقربش وغلامی گرجستانی نزاعی درگرفت وآقا محمدخان که از هیاهوی آنهابستوه آمده وعصبانی شده بود حکم کرد که سر هر دونفر را فورا از بدن جدا سازند. چند نفر ازرؤسای توانای قشون بشفاعت پرداختند شاه قبول نکردوفقط حاضر شد که اعدام آنها به‌بامداد روز بعد موکول شود وشب‌جمعه مرتکب قتلی نشود. اما عجب این است‌که بعلت تهور بیموردویا عارضهٔ جنون، شاه آن شب هم این دو مستخدم را از خود دور نکرد. از طرفی‌هم چون این دو نفر می‌دانستند که‌حتمافردا باید دست از حیات بکشند یکنفر دیگر از نوکران‌ناراضی را هم‌باخود همدست کرده وشبانه‌به‌سرا پردهٔ شاه وارد شدند ورشتهٔ حیاتش را در سن شصت وسه سالگی با کارد قطع کردند(۱).

ابتدا قصد آقا محمدخان این بود که تاج وتخت‌سلطنت را تصاحب نماید اما همینکه بمقصود رسید باین خیال افتادکه سلطنت را درخانوادهٔ خودموروثی کند بنابراین‌فتحعلی‌خان برادرزادهٔ خودرا که معمولا باو باباخان میگفتند بولیعهدی نامزد کرد.

آقا محمدخان این برادرزاده را بسیار دوست میداشت ومانند پدری نسبت باو محبت میکرد وبرای‌اینکه از تصاحب تخت وتاج محروم نگردد تمام اشخاص نیرومند طائفه راکشت. سه نفر از برادرانش فرار کردند ویکی از آنها را کور کرد وجعفرقلیخان را که نسبت باو خدمات زیادی کرده وبرای رساندن اوبسلطنت فداکاری‌ها بروز داده بود قربانی فتحعلی‌خان

---

[۱] راجع بکشتن او روایات مختلفی نقل کرده‌اند که یکی ازآن‌ها هم‌روایت زیراست:

گویند درایام محاصره شوشی چند عدد خربوزه تقدیم شاه کرده‌بودند که تحویل آبدار خود داده وامر کرده بود که هروعده نصف خربوزه درسفره او بگذارد. خربوزه زودتر از حسابی که‌شاه داشته تمام می‌شود. شاه تاریخ ورود آنها را واینکه چندعدد بمصرف‌رسیدوچند عدد باید باقی باشد بدقت معین میکند و از آبدار باقی مانده را می‌طلبد ، آبدارهم نجات خودرا درواقع گوئی می‌پندارد واعتراف‌می‌کند که بادونفر از پیشخدمت‌هاآنها را خورده‌اند . شاه برای همین قضیه کوچک امر بکشتن هرسه نفر میدهد وآنها همچون میدانستند که‌حکم او قطعی است، شبانه وارد اطاقش شده او را میکشند.

آقا محمدخان درقساوت قلب وبیرحمی بی‌نظیر بود. شکنجه وآزاری که‌قبل ازکشتن به‌لطفعلی خان روا داشت ودرآوردن چندین‌چشم ازمردم کرمان نمونه‌ای است از شقاوت و بیرحمی او . یکی از اعمال آمیخته‌به‌جنون او، همچنان که‌معروف است این بود که امر داد تا استخوانهای پوسیدهٔ کریم‌خان را از شیراز به‌تهران بیاورند ودرپای تختی که جلوس می‌کرد دفن نمایند تا درموقع‌سلام پایمال خود ومستخدمینش شود(م).

کرد. وقتی‌که جسد برادر مقتولش را دید اظهار پشیمانی نمود وروی به‌فتحعلی خان کرده پس از فحش وناسزای زیاد جسد خون آلودبرادر خود را باونشان داد وگفت: باباخان‌آن‌روح عالی همت که این بدن را بحرکت در می‌آورد هرگز حاضر نبود که تووارث تاج شاهی‌شوی تو میدانی که ایران هرج ومرج شده بود وهر قطعه را یکی از گردنکشان در تصرف داشت ومن چقدر زحمت کشیدم تا این قطعات را بهم متصل کردم وبشورش‌ها وملوك‌الطوایفی خاتمه دادم اکنون هم برای اینکه توبلامانع بسلطنت برسی مرتکب این قتل‌های فجیـع خانوادگی می‌شوم وبجای پاداش دادن باین مرد دلیر که نسبت بمن جان فشانی کرده بود حق ناشناسی کرده‌ورشته حیاتش را بریدم...

غالبا باطرافیان خود میگفت: باباخان جانشین من است. چقدر خونها بزمین ریختم تا او بتواند بعد از من با آرامش خاطر سلطنت کند.

آقامحمدخان علاوه برلئامت جبلی حرص زیادی هم به‌جمع‌آوری سیم وزروجواهرات داشت. آنچه جواهر در نزد اولاد وبستگان نادر سراغ داشت همه را بابیرحمی وقساوت‌قلب بی‌نظیری از آنها گرفت.

گویند روزی حکم کرد که هر دو گوش دهقانی را ببرند. درحینی‌که میرغضب می‌خواست مشغول قصابی شود، دهقان التماس کرد که اگر به‌بریدن یك گوش اکتفا کنی پول زیادی بتو میدهم ومبلغ آنرا معین کرد. آقا محمدخان چون این مطلب را شنیددهقان را احضار کرد وگفت اگر این مبلغ را مضاعف کنی از قطع هر دوگوش معاف خواهی‌شد. دهقان برای تشکر از این مرحمت‌خود را به‌پای او انداخت وتصور کرد که شامبرای مزاح مطالبه پول کرده است غافل از اینکه اشتباه کرده بود وبایستی آن مبلغ را به‌شاه بپردازد(۱)

ونیز گویند روزی آقامحمدخان بادرویشی خلوت کرد وباو دستورهائی داد تا بتواند مبلغ زیادی از اطرافیان خود بگیرد وباو گفت در فلان روز بدربار بیاوطلب احسان‌کن وچون شب شد آنچه گرفته‌ای بیاور تابا هم تقسیم کنیم. در روز موعود که شاه تمام درباریان خود را احضار کرده بود درویش پیش آمد وپس از تعظیم بنابردستوری که‌داشت‌باحالت محزونی درخواست احسان کرد شاه نسبت باوحس ترحمی‌بروز داد ومبلغی هم از جیب خود باو داد وبسایرین هم گفت هر کس مرا دوست دارد نیازی مطابق شان خود باین درویش بدهد. درباریان محض خاطر شاه کیسهٔ خود را باشتاب در دامن‌درویش خالی کردند،درویش تعظیمی کرد واز حضور دور شد.

شاه روز را با اضطراب بشب رسانید تا برحسب دستور وقرارداد درویش بیایدوپولها را بشاه تقدیم نماید ولی هرچه انتظار کشید از آمدن درویش مایوس‌تر گردید. عاقبت

---

(۱) آقا محمدخان بسیار ممسک وباریک بین‌بود وچون حرم سراو سرگرمی نداشت، شخصا بتمام امور رسیدگی می‌کرد. گویند درسفرهای جنگی جزنان وکوفته چیزی درآبدار خانه خودنداشت وبسا می‌شد که‌بانان وماست قناعت میکرد ونیز گفته‌اند که روزی بابرادر زاده و ولیعهد عزیز خود یعنی باباخان‌غذا میخورد. باباخان قدری خورش برداشته برروی پلو ریخت که بخورد. خان‌عمو متوجه‌شده باپشقاب برپشت دست اوزد وچند فحش‌رکیک هم‌باو داد وگفت: خورش‌رابرای چلو درسفره گذارده‌اند. روغن وگوشت وادویه که‌درپلو هست.توکه این خورش رامیخوری چلو رابی‌خورش خواهی گذارد وبااین اسراف وتبذیری که‌تودر پیش گرفته‌ای نمیدانم کاراین مملکت به‌کجا خواهد کشید [م]

ناظر خود را خواسته گفت اگردرویشی آمده است او را بحضور آورید ناظر گفت درویشی نیامده است شاه عصبانی شده بی‌اختیار گفت: «من عجب گولی خوردم این حرامزاده نه‌فقط پولهای درباریان‌را برد بلکه برآنچه هم که از من گرفت چشم طمع دوخت»و فورا کسانی را مامور دستگیری او کرد ولی درویش با تدبیرتر از همدست خود بود وبجائی رفت که هیچکس نتوانست باو دست یابدوبقیه عمر را با این گنج بادآورده بخوشی وخوبی بسربرد(۱).

باوجود لئامت‌وحرص بجمع‌آوری ثروت وقساوت قلب نمیتوان منکرلیاقت‌ودرایت آقامحمدخان شد. او مرد باعزمی بود به‌شورشها خاتمه داد وایران‌را بصورت مملکت مستقلی درآورد ودر ترقی آن کوشید. درنگاهداری نظم قشون وفنون جنك مهارت شایان‌تمجیدی داشت.

پس از مرگ او باباخان بدون دردسر به‌تخت سلطنت جلوس کرد. اودرجوانی‌باهوش بود وچون از کوچکی در امور سلطنتی دخالت داشت کار آزموده شده بود. در آغازسلطنت

---

(۱) گویند آقامحمد خان برای دفع شاهزاده‌نادری که کریم‌خان‌زند نظر برعایت حق‌نمک نادرشاه اورا درخراسان‌باقی‌گذاشته بود به‌مشهدرفت.مامورین‌اوشاهزاده نابینارابرای گرفتن نقدینه وجواهر نادری شکنجه کردند.اقوام شاهزاده یکی‌از علمای بانفوذشهررا بشفاعت نزد شاه فرستاده پیغام دادندکه این‌پیرمرد عاجز چیزی ندارد. اگرازجواهرو نقدینه چیزی موجود داشت ونمی‌خواست‌تقدیم کند مابرای استخلاص خود دفینه‌های اورا نشان‌می‌دادیم. شخص‌روحانی خودنقل میکند: اول شب‌بود که‌من نزد آقامحمدخان رفتم چون پرده‌بلند شد ووارد اطاق شدم دیدم سفره‌ای دروسط اطاق افتاده ومقدارزیادی‌جواهر سوارو‌پیاده دروسط آن تل کرده‌اند که درخشندگی‌آن‌باآتش بخاری مسابقه میداد.شاه درکنار سفره نشسته ومشغول تماشای‌چند دانه یاقوت درشت بود. بااشاره مرا پهلوی خودنشانید. انگشتر یاقوت کوچك خوش آب ورنگی درانگشت من‌بود.آقا محمدخان باوجود روشنائی کم‌اطاق‌متوجه آن‌گردید وپرسید نگین انگشتر شماچیست.گفتم یاقوت کوچك کم‌بهائی است وازانگشت‌بیرون آورده برای تماشا باودادم.اومانند یك‌جواهر فروش‌زبردست انگشتر مرابایاقوت‌های خودبه نوبت سنجیدوگفت: انگشتر شما برای محك وسنجش سایر یاقوتهای همرنگ خود خوب‌است »شاید مقصود اوازاین جمله این بودکه انگشتر راباوتقدیم کنم ولی متوجه مقصود نشده پیغام اقوام شاهرخ راباو رسانیدم.شاه‌گفت:شماچه عقیده دارید؟ آیاراست میگویند؟ گفتم دلیلی برخلاف گفته آنها ندارم . خندید و به خرمن‌جواهرات‌اشاره‌کردوگفت : «کدام‌دلیل‌ازاین محکمتر است، امروز اینها رابروز داده واشب ماهقی رابروز خواهد داد» من‌ازاینکه پیغام برخلاف واقعی برای او آورده و شفاعت بیموردی کرده‌بودم بسیار ملول شدم وساکت نشستم وانگشتر هم‌ازیادم رفت ولی‌شاه بتصور اینکه من برای انگشتر پافشاری کرده‌ام سیخی‌از جلوی بخاری برداشت وباکمال مهارت نگین یاقوت راازآن بیرون آورد وروی تل جواهرات انداخت و حلقه آنرابمن پس داد و گفت: یك‌عقیق خوشرنگ پیدا کنید و باین حلقه‌نصب کنید،البته برای دست شما عقیق مناسب‌تر است» واین جمله بمنزله اجازه مرخصی من بود. فردای آنروز شنیدم که شاهرخ میرزا بقیه‌جواهر راتادانه آخر بروز و تحویل داده‌است.

[نقل ازتاریخ اجتماعی عبدالله‌مستوفی] (م)

بهخراسان لشکر کشید وشهر هرات را هم‌گرفت ولی در عوض در گرجستان وارمنستان از قشون روس شکست خورد ودر نتیجه این کشور ها ضمیمه روسیه گردیدند.
فتحعلی شاه در ابتدای این قرن در تاریخ ملی‌ماهم بطور غیر مستقیم داخل‌می‌گردد.



زن گدای ایرانی

توضیح آنکه ناپلئون همیشه در این خیال‌بود که اشکالاتی برای دولت انگلیس فراهم نماید وبهمین‌نیت خواست دولت ایران‌را وادار کند که قشونی بسبك اروپا مرتب ومجهز کرده بطرف هندوستان بفرستد. بنابراین هیئتی را باژنرال گاردان(۱) مامور ایران کرد تا معاهده‌ای منعقد نمایند ولی دولت انگلیس چون از این عمل آگاهی یافت ژنرال مالکم را بدربار ایران فرستاد تا قراردادی بادولت ایران به‌ببندد،بموجب این قرارداد دولت انگلیس متعهد شد که روزی معادل بیست وپنجهزار فرانك بدولت ایران بپردازد. بنابراین شاه

ایران بستن پیمان‌را با دولت فرانسه‌بتاخیر انداخت وهیئت دیپلوماتیك فرانسه هم چون دید از اقامت چند ماهه در ایران نتیجه‌ای حاصل نشده تصمیم گرفت که از ایران خارج‌شود. پس از سقوط ناپلئون چون انگلیسی‌ها اطمینان یافتند که از طرف ایران‌خطری متوجه‌آنها نیست از پرداخت مبلغ قرارداد خودداری کردند. فتحعلی شاه که عادت باین‌وجه استمراری کرده بود بشکایت پرداخت. ابتدا دولت انگلیس چنین تعهدی را انکار کردوکابینهٔ سنت جمس مدعی شد که این بخشش موقتی بوده است وچون درباریان عهدنامه را بسفیر انگلیس نشان دادند آنرا گرفت وفورا امضای آنرا پاره کرد وبلعید.

فتحعلی شاه از این تاریخ ببعد چندان بامور سلطنت نمی‌پرداخت وغالب اوقات را در اندرون بسر می‌برد. این‌شاه دارای هفتصد زن وششصد نفر اولاد بود وبطوری که‌میگویند امروزه شمارهٔ اولاد ونواده‌های او به‌پنج‌هزار نفر میرسد که غالب آنها بضاعتی ندارند ومجبورند درخانهٔ اعیان وبزرگان مملکت نوکری کنند.

فتحعلی شاه که جانشین یك پادشاه ضعیف ومقطوع‌النسل شده بود به‌جثه‌ونیروی خود میبالید. ریش سیاه بلندی داشت که برروی سینه تا کمر ریخته بود وچون هیکل خود را دوست میداشت حجاران ونقاشان را وامیداشت که شمایل او را با پسرانش در کوههای مجاور پای تخت ودرهریك از بناهای سلطنتی حجاری ونقاشی کنند(۱) یکی از عمارات او معروف به‌نگارستان بسیار تماشائی است. این بناسردربزرگی دارد که‌در جنبین آن دوقراولخانه واقع شده وسربازان مستحفظ درآن منزل کرده‌اند. درپشت این درپارکی بسیار بزرگ وعالی قرار دارد که پر است از چنارهای بلند که از مختصات پارکهای ایران است وچون از زمین ارتفاع زیادی دارند مانع آن نیستند که شب‌هوا دراین محوطه وارد شود وطراوتی به‌آن دهد ولی روزبواسطه شاخ وبرگهای زیاد درختان وسایه آنها محوطه باغ تاریك وخفه است. ابتدا باید از خیابانی عبور کرد که پنج خیابان فرعی در موازات آن واقع شده است وهمه دارای نهری هستند که اتصالا آب درآن‌ها جاری است. در انتهای این خیابان عمارت مفصلی است بشکل صلیب یونانی که در انتهای هریك از شعب آن‌درهای بزرگی باشیشه‌های الوان برای دخول روشنائی قرار دارد. در میان بازوهای صلیب دو اطاق با ایوانی دیده میشود که برای استراحت شاه اختصاص دارد. تالار مرکزی دارای گنبدی است که باچهار طاق متقارن ساخته شده است. گچبری‌های سقف‌آن ظریف نیست‌ولی باطلاورنگهای مختلف نقاشی وتزیین شده است.

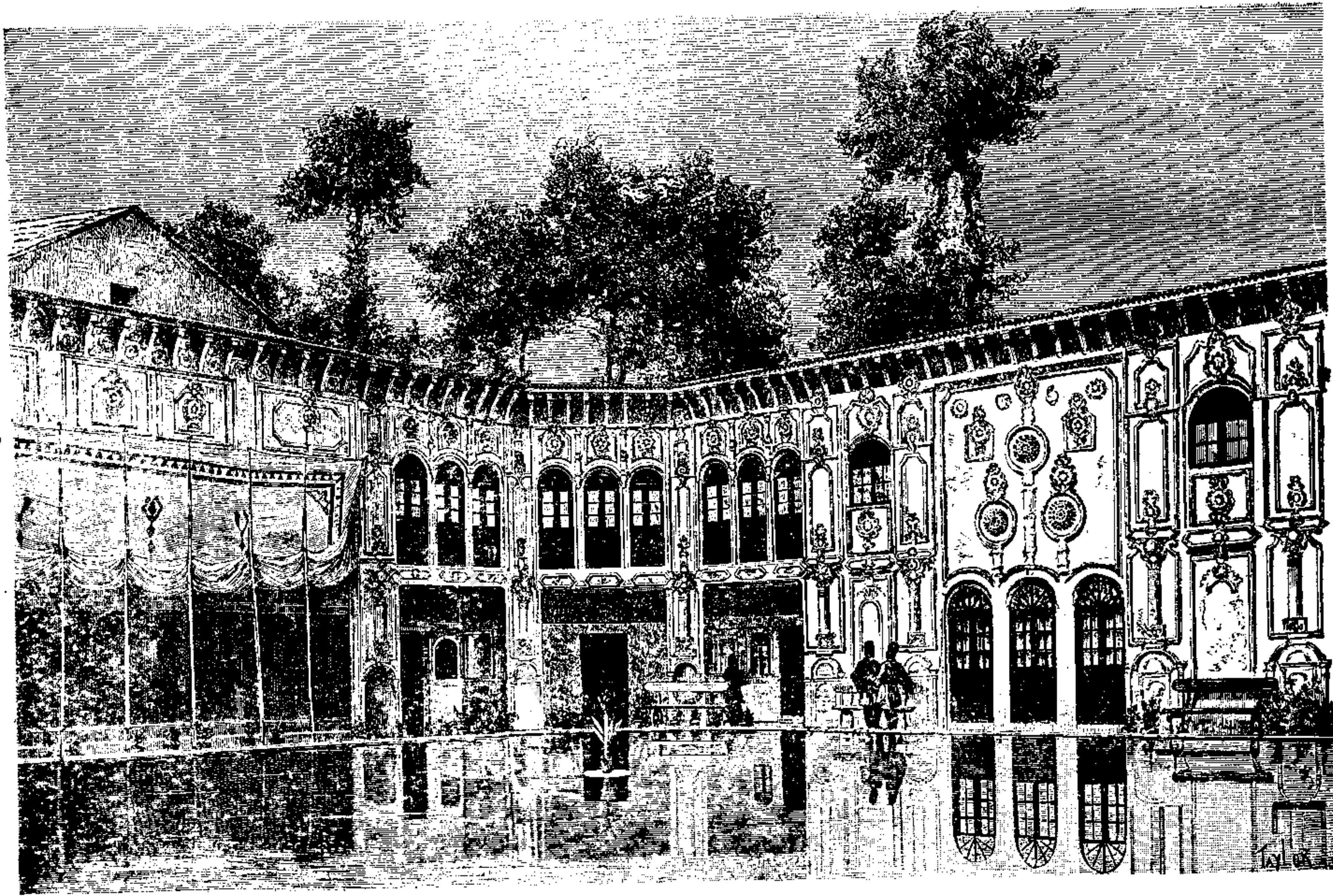
درعقب این بناباغهای اندرون واقع شده‌اند وپردهٔ بزرگی آنها را از بیرونی جدا میسازد تا بانوان حرم در موقع گردش از انظار محفوظ باشند.

کاخی که مخصوص تعیش وزندگانی پنهانی شاه است دراین محوطهٔ دوم‌قرار دارد. شکل آن مربع مستطیل است ودردیوارهای خارجی آن هیچگونه پنجره یاروزنه‌ای دیده نمیشود. تمام اطاقها از حیاط روشنائی می‌گیرند.

برای دخول باین کاخ باید از در پست تنگی‌وارد دالانی شد وبحیاط رسید این حیاط محل زندگانی زنان اندرون شاهی است. حوض بزرگی از مرمر سفید در مرکز آن واقع ودراطراف آن معابر سنك فرشی است که هر یك منتهی میشود به منازل سوگلی‌های حرم

---

(۱) یکی ازکارهای بدوناپسند اواین بود که‌بناهای تاریخی طاق‌بستان واصفهان وری وغیره را حك کرده وبجای آنها تصویر خودوپسرانش راترسیم نموده‌است(م)



عمارت نگارستان یا اندرون فتحعلیشاه

وآپارتمان هر یك از آنها مرکب است از دو اطاق که درب آنها شیشه ندارد وهمیشه باید باز باشد تا روشنائی وهوا درآنها داخل گردد. آیا این زندان بزرگ صحنه‌های رشك‌ورقابت وفساداخلاق رادیده که درب آن‌همیشه باید بروی این جمعیت زنان‌بدبخت که بخصوص برای ارضای شهوت شاه درآنجا درهم ریخته‌اند بسته باشد؟ یعنی همان‌شاهی که‌باید از عدم اعتنای او به‌اوضاع کشور بیشتر از سبعیتش ترسید. در مرکز این بنا تالار مخصوصی است که داخل آن تصویر بزرگی از فتحعلی شاه با دوازده پسر ارشدش ترسیم شده است. شاه بر تخت طلای جواهر نشانی جلوس کرده که در بالای آن عرشه‌ای‌برروی‌چندستون قرار دارد. در فاصله ستونها گلدانهای کوچکی است که‌درآن‌ها از زمرد وفیروزه وسایر جواهرات شاخ وبرگ وگل درست کرده‌اند. شاه کلیجه‌ای پوشیده که دامن آن ساق پایش را میپوشاند وتاجی هم که از الماس ویاقوت زینت یافته برسر دارد وتکیه داده است بمتکای بزرگی که بامرواریدهای درشت زردوزی وآرایش یافته است در دستهای او شمشیری جواهر نشان وتسبیحی از مروارید دیده می‌شود. دوازده پسر ارشد او در دوصف ایستاده ودارای لباسهائی هستند که مانند قیف از بالا بپائین گشاد می‌شوند وحواشی آن‌ها مروارید دوزی شده است. تاج‌های شاهزادگان به‌بزرگی تاج شاه نیست ولی



دکتر تولوزان

همه جواهرنشان هستند. وضع این هیاکل باچنین لباس مانند شکل شاهانی است که در روی ورقهای بازی ما دیده می‌شوند.

تصاویر دیگری هم درین تالار هست که سفرای انگلیس وفرانسه وژنرال گاردان وسرجان مالکم را باآن جوراب‌های بلند قرمز که از تشریفات سابق شرفیابی به‌حضور شاه است نمایش می‌دهند. در دنبال آنها وزراء ومستوفیان صف کشیده‌اند. این دسته جبه‌های زردوزی پوشیده‌وعمامهٔ بلندی هم از شال ترمه برسردارند که در بالای آن چند دانه‌الماس درخشان نصب شده است.

هرگاه بخواهند از زندگانی خصوصی‌شاهان شرقی‌آگاه شوند باید زحمت بخود راه داده وارد زیرزمینی شوند که محل استراحت تابستانی فتحعلی شاه بوده است. از پله‌ها باید پائین رفت ووارد دهلیزی شد وازآنجا به‌ایوان وبالاخره بیك تالار هشت ضلعی رسید که باگنبدی پوشیده شده است. در قسمت فوقانی این گنبد شیشه‌هائی قراردارد که قوس‌وقزح را نمایش میدهند وبوسیله آنها روشنائی کم رنگی بدرون تالار می‌تابد. دیوارهای آن هم از سنگ مرمر ساخته شده ودر یکی از سطوح آن سرسرهٔ سراشیبی است که دارای صفحات باریك عقیق مانند است. شاه‌دراین تالار به‌تمیش وتفریحات عجیب وغریبی می‌پرداخته است از جمله زنان لخت اندرون به‌نوبت در بالای این سطح متمایل رفته ودر انتهای فوقانی‌سرسره نشسته خود را رها میکردند تا لغزش کنان در وسط حوضی پراز آب افتاده وشاه را سرگرم کنند(۱)

فتحعلی‌شاه در اواخر عمر اوقات تابستان را دراین زیرزمین بسر می‌برد وبا این بازی‌های آکرباتی زنان سرگرم بود(۲)

باری چون پسر بزرگ فتحعلی شاه قبل از پدر درگذشت، شاه پسر کوچك او محمد را ولیعهد خود قرارداد که پس از مرگ او بنام محمد شاه برتخت سلطنت جلوس کـــرد.

---

(۱)گویند یکی از سرگرمی‌های او این بوده که پارچهٔ مشمعی پهن میکرده وروی آن مقداری نخ ابریشم خرد کرده می‌ریخته وبه‌زنهای متعدد خود امرمی‌نموده است که باپای‌برهنه روی آن راه بروند و باین وسیله درنرمی وزبری‌پا مسابقه دهند وبآنها که خرده ابریشم به‌پایشان نمی‌چسبیده جایزه می‌داده است (م)

(۲) بطوریکه نقل کرده‌اند درموقع جنگ دوم روس وایران صحنهٔ نمایش خنده‌آوری ترتیب داده است.

وقتی که قشون روس به‌تبریز وارد شدو مصمم بود که بسمت میانه حرکت کندفتحعلی شاه خود را درمقابل عمل انجام‌یافته‌ای دید وناچار شد شرایط صلح پیشنهادی دولت روسیه را بپذیرد، بنابراین مجلس سلامی در دربار منعقد کرد وقبلا به‌درباریان دستوراتی داد که در مقابل هر جمله که خود بیان می کند چگونه پاسخ دهند.

شاه برتخت جلوس کرد ودرباریان سرفرود آوردند.شاه‌به‌مخاطبین‌سلام‌خطاب کردوگفت اگر ماامر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همدست شده ویکمرتبه برروس منحوس‌بتازند ودمار از روزگار این قوم بی‌ایمان برآورند چه خواهدشد؟

←

محمد شاه ضعیف‌النفس وبی‌قید بود ودر دوران شاهی خودکار قابل ذکری صورت‌نداد. پسر او ناصرالدین که شاه حالیهٔ ایران است در سال ۱۸٤۸ بسلطنت رسید وباوجود تکان‌های شدید سیاسی که در آغاز جلوسش در ایران بروز کرد توانست به‌شورش‌ها خاتمه دهد وبراحتی سلطنت کند.

→

مخاطبین هم که خوب میدانستند در این نمایش مضحک چگونه باید بازی کنند تعظیم غرائی کرده‌گفتند: بدابحال روس ... بدابحال روس ... شاه جهان‌پناه مجدداً گفت: اگرفرمان قضا جریان، شرف صدور یابد که قشون خراسان باقشون آذربایجان یکی شودوهر دو یک مرتبه بر کفار حمله کنند چه‌پیش خواهد آمد؟

مخاطبین در پاسخ عرض کردند: بدابحال روس... بدابحال روس ... باز اعلیحضرت گفت : اگر توپچی‌های خمسه رابه کمک توپچی‌های مراغه بفرستیم وامر دهیم که با توپ‌های خود تمام دارو دیارکفار را با خاك یکسان کنند چه خواهد شد؟

مخاطبین باز تعظیم کرده‌گفتند: بدابحال روس... بدابحال روس... در اینوقت شاه جمجاه که برروی تخت به‌دومتکای مروارید دوزی‌تکیه کرده بودنیم‌خیز شده شمشیر خود را باندازهٔ یک‌وجب‌از غلاف بیرون کشید وبطور حماسه این دوشعر راکه زادهٔ افکار خودش‌بود خواند:

کشم شمشیر مینائی — که شیر از بیشه بگریزد
زنم برفرق پسکیویچ — که دود از پطر برخیزد

مخاطبین سلام خود را به‌پایهٔ عرش سایهٔ تخت قبلهٔ عالم رسانده وبخاك افتادند وبا التماس وتضرع عرض کردند: « قربان... مکش،مکش... که‌عالم زیروزبر خواهدشد.»

اعلیحضرت قدر قدرت پس از لمحه‌ای سکوت‌گفت: « حالا که اینطور صلاح میدانیدما هم دستورمی‌دهیم که بااین قوم بیدین کار را بمسالمت خاتمه دهند.

باز این چند نفر به‌خاك افتاده وتشکرات خود را از طرف‌تمام‌بنی‌نوع بشرکه‌اعلیحضرت برآنها ترحم‌کرده وشمشیر را تمام از غلاف بیرون نکشیده تقدیم پیشگاهش کردند.

شاه باکمالْ تغیر از جای برخاست واز تخت بزیر آمد ورفت‌به‌اندرون تا دستور صلح را به فرزند خود نایب‌السلطنه عباس‌میرزا رئیس قشون ظفر نمون ایران بدهد.

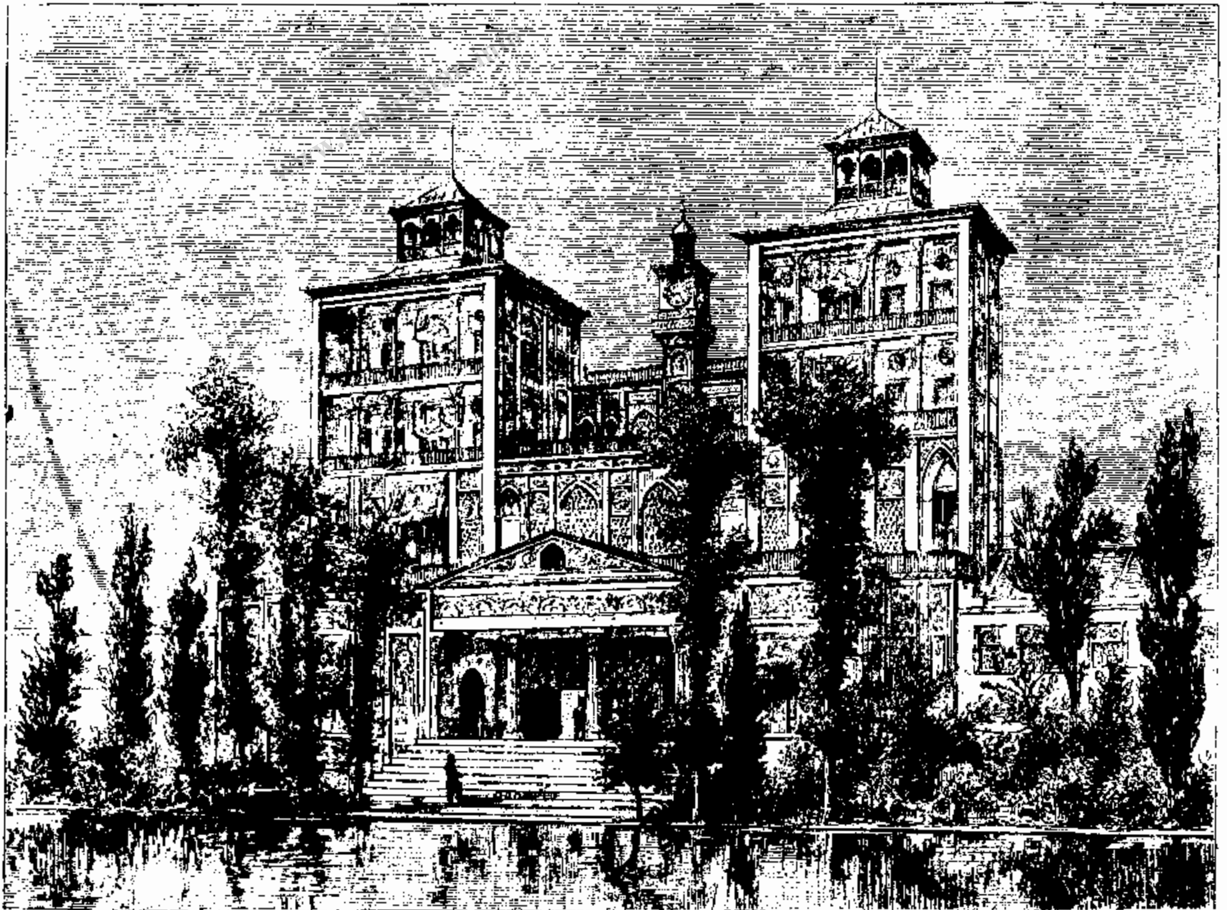
ونیزگویند روزی چند شعری بهم بافته وبرای یکی از پیشخدمت‌ها خوانده ومنتظر شنیدن تمجیدوتحسین زیادی بوده است وچون تحسینی نشنیده میر آخور را احضار وامرکرده که پیشخدمت را به‌طویله ببرد وسر آخور ببندد. میر آخور هم بدستور شاه رفتارکرد. پس ازنیم ساعت شاه امر به‌احضار پیشخدمت کرده ود وباره اشعار خودراسی‌خواند و از اومی‌پرسد حالا چطوراست؟ پیشخدمت‌بدون‌اینکه پاسخی بدهد راه خود را در پیش می‌گیرد که از اطاق‌بیرون برود.شاه می‌پرسد مرد که کجا میروی؟ پیشخدمت جواب میدهد: « قربان همانجا که چنددقیقهٔ پیش بودم.»

(نقل از تاریخ اجتماعی عبدالله مستوفی)

اکنون در ایران مختصر جنبشی بروز کرده ومردم مایلند که در شاهراه ترقی وارد شوند. نفوذ طبقهٔ روحانی تعدیل شده ودویا سه مدرسهٔ جدید در شهرهای بزرگ افتتاح شده استومیتوان از نتایج حاصله از آنها آیندهٔ درخشانی را برای این کشور پیش‌بینی کرد. دربار ایران آنقدرخرج نمی‌کند که مانند دربار ترکیه محتاج به‌قرض باشد.بی‌نظمی ورشوه خواری هم اگر چه زیاد است ولی کمتر از ترکیه رواج دارد.

۵ ژوئن ــ دکتر تولوزان امروز نامه‌ای به‌مارسل نوشته ومژده داده‌است که شام‌دوساعت به غروب مانده مارا خواهد پذیرفت.

قبل از ساعت‌معهود، صدراعظم درشکهٔ خود را برای رفتن ما فرستاد وما با آن‌به‌دربار رفتیم ویس از عبور از چندین دسته گارد مسلح به‌کاخ سلطنتی که در مرکز شهر واقع است وارد شدیم.

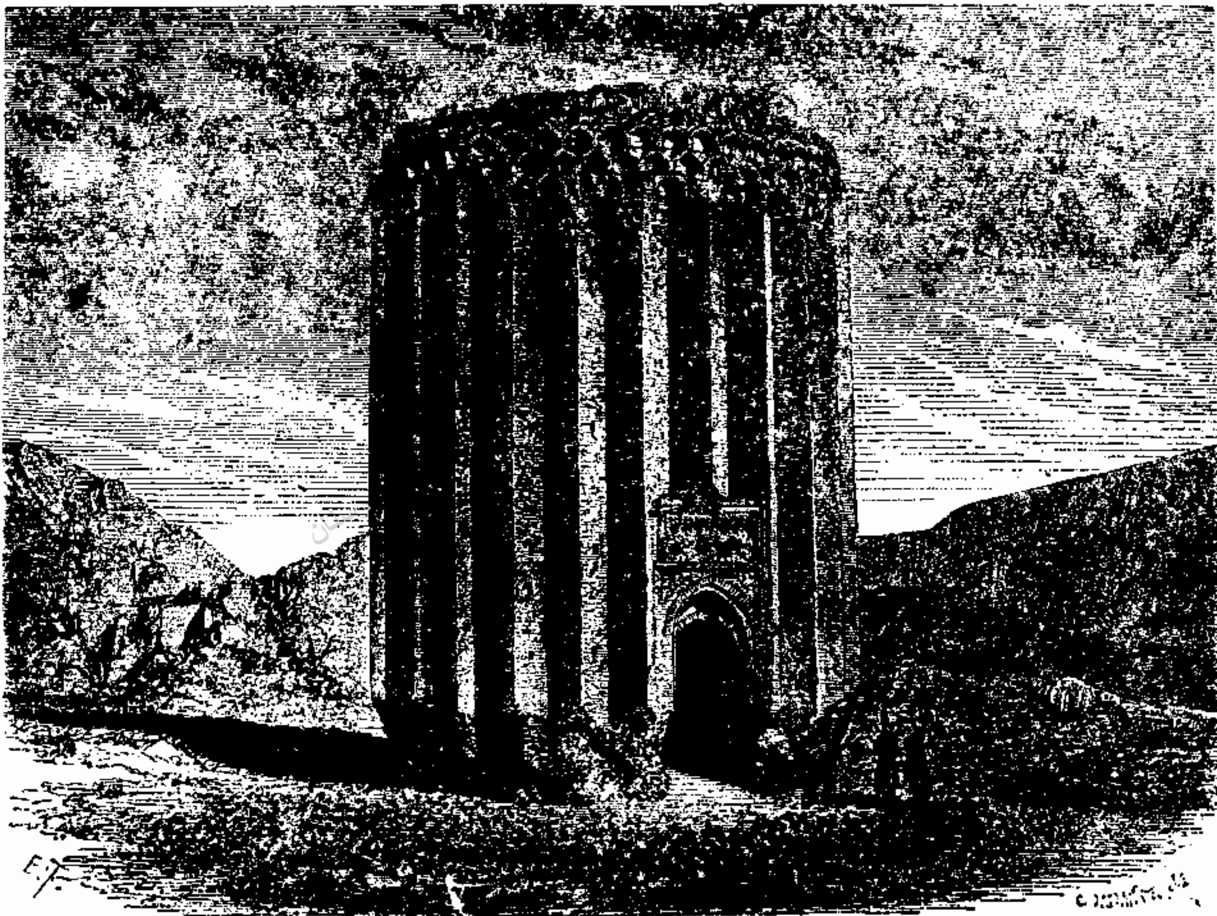


کاخ سلطنتی شمس‌العماره

این کاخ دارای‌بناهائی است که چندان شکوه وابهتی ندارند. در داخل محوطه دیوارها از آجرهای کاشی پوشیده شده که در روی آنها سربازان را تفنگ بدوش نقاشی کرده‌اند. صورت این سربازان قرمز است وچشمانشان از دایرهٔ سیاهی احاطه شده‌وابروهای درشت بهم پیوسته‌ای دارند. یك نیم تنهٔ گلی رنگ ویك شلوار زرد تنگ باین جنگ

آوران منظرهٔ خوش‌نمائی می‌دهد. در وسط باغ حوض‌های متعددی ساخته شده که اطراف آنها را کاشیهای فیروزه‌ای احاطه کرده است. اشجار گوناگون بلند وکوتاه طراوت‌وصفای خاصی باین محوطه می‌دهند. ابتدا ما را بردند به‌عمارتی که پسر فتحعلی شاه ساخته بود. وارد تالاری شدیم که پارچه‌های ابریشمی زردوزی شدهٔ سبز وزرد وآبی باوضع نامطبوعی بهم مخلوط گردیده وقسمت فوقانی دیوار را پوشیده می‌داشتند وهزاره‌ها دارای کاغذهای سفید وطلائی بود که جابجا تابلوهای دورنمای نامطبوعی درمیان آنها قرار داشت. این کاغذها را سابقا در اروپا به‌تجیرهای جلوی بخاری می‌چسباندند. چند عکس هم از سلاطین اروپائی هست که دور آنها را با نقاشیهای ایرانی تزیین کرده‌اند. تصویر بزرگی هم هست که ناصرالدین را سوار براسب نمایش می‌دهد. در زیر این یادگاری‌های دیپلوماتیك چند پیانو هم‌قرار دارد که‌به‌تماشا کنندگان اجازه می‌دهند که فضای اطاق را با امواج‌آهنگهائی که با احساسات صاحبان این تصاویر نسبت به‌یکدیگر موافقت ندارند پرکنند. ما سرگرم تماشا بودیم که ناگهان چند نفر پیشخدمت باشتاب بدرون تالار وارد شده وبما خبردادند که شاه اکنون وارد باغ می‌شود. معلوم شد که شاه نمی‌خواهد باین ملاقات جنبهٔ رسمی بدهد، بنابراین ما شاپوها را بسر فرو بردیم تا مبادا در حضور شاه با وزیدن بادی از سرما بیفتد ودر حضور شاه‌خارج از نزاکت رفتار کرده باشیم واز تالار بهباغ آمدیم. اعلیحضرت در انتهای خیابانی دیده شد که قدم زنان می‌آمد ومترجم اولش با صدای بلند برای او روزنامهٔ فرانسه میخواند. دنبال او هم‌یك‌دسته پیشخدمت‌ها بدون لباس‌یراق‌دار رسمی می‌آمدند. پادشاه اکنون ۵۲ سال دارد ولی سیمایش چنین سنی را نشان نمی‌دهد وبنظرمی‌آید که سنین عمرش هنوز به‌پنجاه نرسیده باشد. موی سرش سیاه ودراطراف گوش‌ها ریخته است. چشمانش درشت وگیرنده وبینی‌اش منقاری است. گونه‌ها کمی فرو رفته‌ورنگ‌صورتش تیره است. سبیل درشت سیاهی دارد ولی ریش او که خوب‌تراشیده نشده برنگ‌خاکستری است. چون مرسوم نیست که شاه با تیغ صورت بتراشد وسلمانی باید با قیچی آن را از تهبزند، ریشش ترکیب‌خوبی ندارد. لباسش ساده است ردنگتی از شال کرمانی برتن‌دارد که‌بامفتولهای طلا شمشه دوزی شده‌است وتازانویش می‌رسد. شلوار کتان سفیدی هم دارد که تا روی‌پامی‌آید. یك شنل نظامی از ماهوت آبی‌تیره با حاشیهٔ قرمز روی شانه‌هایش افتاده ولی دست از آستین آن بیرون نکرده است. کلاه ساده‌ای هم از ماهوت سیاه‌برسر دارد وکراوات نازکی از اطلس آبی آسمانی یقهٔ پیراهن را بشکل اروپائی نگاهداشته‌است. کفش‌های روباز او جوراب ساقه کوتاه سفیدش را نشان می‌دهد. دستهایش کوچك‌وبا دستکش نخی سفیدی پوشیده است.

ماهم به‌تقلید ازدکترتولوزان در کنار خیابان دریك صف بحال خبردار ایستادیم. چون شاه به‌چند متری ما رسید همه تعظیم کردیم وهمینکه به‌مقابل مارسید بازهمین نوع سلامرا دوبار تکرار نمودیم.



برج طغرل در محل ری قدیم

فصل هشتم

در حضور شاه - خواهرزادهٔ شاه - مسافرت ورامین - مسجد جامع ورامین - قلعهٔ ساسانی- ارگ ورامین - قضاوت کدخدا - امامزاده یحیی - انعکاسات فلزی - تزیینات کاشی‌کاری - تفریح شاه - برج و محراب مغول - امامزاده جعفر - مراجعت به تهران - چنار تجریش - میرزا نظام غفاری.

۷ ژوئن ــ همینکه شاه درمقابل ما ایستاد، دکتر تولوزان گفت: «اعلیحضرت اجازه می‌فرمایند، مادام‌وموسیودیولافوا را معرفی کنم. اینان هموطنان من هستند که تازه‌به‌تهران وارد شده‌اند واعلیحضرت اجازهٔ شرفیابی مرحمت فرموده‌اند»

شاه با تعجب پرسید: چطور این جوان زن است؟

ــ دکتر بلی اعلیحضرتا مادام وموسیودیولافواحامل توصیه‌ای از وزارت خارجهٔفرانسه برای سفیر فرانسه در تهران هستند واز طرف دوستان صمیمی من هم توصیه‌هائی‌آورده‌اند.

شاه روی بمن‌کرده وبزبان فرانسوی گفت: مادام چرا لباس بلنداروپائی را ترک کرده‌اید؟ من جواب دادم که برای سهولت مسافرت ومخصوصا برای اینکه کمتر جلب

نظر کنم این لباس را اختیار کرده‌ام. البته اعلیحضرت میدانند که چقدر مشکل است که‌زنان در ممالك اسلامی باروی باز در انظار عمومی حرکت کنند وتصور میکنم که عادات‌ورسوم وقوانین مذهبی‌در ایران بیشتر از سایر ممالك مراعات می‌شود.

ــ شاه: درست است. از کدام راه به‌تهران آمدید؟

ــ از راه تبریز.

ــ شاه: تمام این راه‌را با اسب طی کردید؟

ــ بلی اعلیحضرتا من نمی‌توانستم ساعات طولانی در کجاوه نشسته وتحمل رنج نمایم.

ــ شاه: کجا می‌خواهید بروید؟

ــ باصفهان وشیراز وفیروز آباد واز آنجا به‌بغداد وبابل وشوش.

ــ شاه: شما بایدسال‌ها وقت صرف‌کنید. آیا طاقت چنین مسافرتی را دارید؟ تصور نمی‌کنم بتوانید متحمل مشقت این سفر طولانی بشوید. آیا قبل از آمدن بایران مسافرت دیگری هم در مشرق زمین کرده‌اید؟

ــ بلی الجزیره ومصر ومراکش را هم‌دیده‌ام

ــ شاه: همه‌جا با همین لباس مسافرت کرده‌اید؟

ــ بلی غالبا با این لباس بودم ولی در موقع مسافرت بایران تصمیم گرفتم که همیشه با این لباس باشم .

ــ شاه: کار بسیار خوبی کرده‌اید، درممالك ما‌زن‌ها نمی‌توانند با روی باز بیرون آیند مردم تحریك می‌شوند وشاید آشوب هم‌بکنند. ممکن است شما از این اوضاع تعجب کنید ولی تصور کنید که اگر اتفاقا یك‌زن ایرانی با لباس ملی خود وروی پوشیده در خیابان‌های پاریس حرکت کند مردم چگونه در معبر او برای تماشا ازدحام خواهند کرد. البته رعایای من هم مانند رعایای فرانسه به‌محظوراتی گرفتار هستند وبسا میشود که‌بسیاری از مردان ایرانی در تمام عمر بغیر از زن خودواقوام نزدیك روی زن دیگری رانمی‌بینند وبعد باحرارتی از من پرسید:

«آیا نقاشی هم میدانید؟»

ــ نه اعلیحضرتا .

ــ شاه: حیف من میل داشتم که شمایل خودم سوار براسب کشیده شود. تصاویری که از من کشیده‌اند هیچیك پسند خاطر من واقع نشده است. مجسمهٔ نیم‌تنه‌ای هم در پاریس برای من درست کردند ولی شاهزادگان آنرا نمی‌پسندند. بعد روی به‌شوهر من کرده گفت: شغل شما در فرانسه چیست؟ آیا شما هم در جنگ ۱۸۷۰ در قشون خدمت‌می‌کردید؟

ــ مارسل: بلی اعلیحضرتا در قشون سوار لوار(۱) بودم.

شاه مثل اینکه جزئیات جنگ فرانسه را در خاطر دارد گفت: فرمانده شما ژنرال دورل دوپالادین‌بود؟ (۲) وبلافاصله پرسید برای چه بایران آمده‌اید؟

ــ مارسل: من مامور مطالعه خرابه‌های تاریخی کیخسرو وداراب وشاپور هستم.

---

(۱) Loir

(۲) D'aurelle de Paladine



عکس ناصرالدین شاه

ــ شاه: کتاب فردوسی را بخوانید. شما در شاهنامه اطلاعات گرانبهائی خواهید یافت اما بگوئید به‌بینم مطالعهٔ این ابنیهٔ خرابه برای دولت فرانسه چه فایده‌ای دارد؟ بعد ناگهان از شنیدن جواب منصرف شده، گفت: شما موسیو گروی(۱) را میشناسید؟ باگامباتا(۲) آشنائی دارید؟ موسیو گروی چطور است؟ من او را خیلی دوست دارم میل دارم بداندا حوال او را پرسیده‌ام.

(۱)-Grevy (۲)-Gambatta

بعد از مارسل پرسید. سن شما چقدر است؟

ـ مارسل سی‌وهفت سال.

شاه با سادگی وبدون‌تزویر گفت: شما بنظر من مسن‌ترهستید.

دکتر تولوزان گفت: اعلیحضرتا دوست من مارسل مدتی مریض بودواین دفعه‌دوم است که از منزل بیرون می‌آید.

ـ شاه: در اینصورت حکیم باید مواظب دوست خود باشی واو را خوب معالجه‌کنی. بعد بطرف ما برگشت وگفت فراموش نکنید به‌مسیو گروی بگوئید که‌من او را دوست دارم واشاره‌ای بادست کرد که علامت خاتمه شرفیابی بود. ما بعقب رفتیم وتعظیم خود را تکرار کردیم وناصرالدین در خیابان دیگری به‌قدم‌زدن پرداخت.

شاه نسبت باطرافیان روی خوش نشان می‌داد وبا آنهابا مهر وملاطفت صحبت می‌داشت وآزادانه نگاه میکرد ودر هنگام تبسم دندانهای قشنگ سفیدش دیده می‌شد.زبان فرانسه را میدانست ودر مدت ملاقات نه به‌مترجم خود صنیع‌الدوله مراجعه کرد ونه‌به‌دکترتولوزان. فقط گاهی که ترکیب جملاتش بی‌ترتیب بود ومافورا قصد او را نمی‌فهمیدیم ودر جواب‌تامل می‌کردیم منخرینش تیرمیکشید وعضلات چره‌اش انقباضی پیدا میکرد ومنظرهٔ کریهی نشان میداد.

۸ ژوئن ـ چون شاه از من خواسته بود که عکس بچه‌های خواهرش را بردارم، برای انجام این خواهش رفتم. این دوشاهزادهٔ کوچك قشنگ دونمونهٔ خوبی از قبیلهٔ قاجـار هستند. شاه هم بسیار آنها را دوست می‌دارد وبا اینکه سنین آنها از پنج وهفت تجاوز نمیکند تکبر شاهزادگی را دارند ومانند اشخاص بزرگ رفتارشان موقرانه است وتشخصی نشان میدهند. دخترك موسوم است به‌معصومه وردنگت مخملی پوشیده که بازنجیره‌های



خواهر زاده‌های شاه

طلا زردوزی شده وچهارقدی از ابریشم سبز بسر دارد ومقدار زیادی از الماسهای درشت در اطراف صورتش میدرخشند وصورت بیضی شکلش را مانند قاب عکس احاطه کرده‌اند وسه‌سنجاق الماس درشت درخشان برسر او تاجی تشکیل می‌دهند. چشمانش سیاه ودرشت است وابروانش بهم پیوسته وتا زیر چهار قد امتداد دارند. در مچ دستش دست‌بندی است مرکب از مرواریدهای درشت وشفاف وچندین انگشتری پربها نیز در انگشتان کوچك وباریك خود دارد. برادرش موسوم است به‌حسین ومانند شاه کلیجه شال کشمیری ملیله‌دوزی وشلوارکتان پوشیده است.

در ایران اطفال مانند کودکان‌اروپائی دارای لباس مخصوصی نیستند. پسران ودختران کوچك هم مانند مردان وزنان لباس می‌پوشند وفقط کلاه پسران بامردان تفاوت دارد.

در ایالات‌غالب اشخاص مسن عمامه را بکلاه ترجیح می‌دهند وریش وسبیل‌خودرابا حنا قرمز می‌کنند ومنظرهٔ مخصوصی دارند.

۱۴ ژوئن ــ ما از رفتن به‌دامغان ودیدن ابنیهٔ غزنویان صرفنظر کردیم زیراکــه کاروان‌ها اخبار موحشی ازآن‌طرف آورده بودند ومی‌گفتند طاعون خیاری در طرف مشهد بروز کرده ودر قصبات ودهکده‌ها جمعیت زیادی را تلف کرده است. بنابراین بطرف ورامین که دوازده فرسنگ از تهران فاصله دارد رفتیم.

پس از خروج از پای تخت از دیوارهای خرابه‌شهر ری قدیم که درپایهٔ جبال البرز واقع شده عبور کردیم وبرج‌ســلجوقی را تماشا نمودیم. بعد بتماشای قلعه‌ای رفتیم که می‌گفتند دخمهٔ‌گبران است ودر آنجا پیروان مذهب زرتشت اجساد خود راتقدیم طیور شکاری می‌کنند تابرحسب دستورات مقدس کتاب اوستا باعث آلودگی عناصر چهارگانه نشوند. زیرا که بنابرآئین زرتشت این عناصر همیشه باید از آلایش با هرگونه‌کثافتی‌محفوظ باشند. پس ازتماشای این قلعه به برج دیگری رفتیم که دارای کتیبه‌ای بخط کوفی بود. در شمال شهرری باغ‌های زیادی بادیوارهای گلی دیده مــی‌شود. در تابستان انــدرون اشخاص بزرگ واعیان در این باغها منزل می‌کنند ونظربااینکه این باغها نزدیك مقبرهٔ شاه عبدالعظیم واقع شده‌اند برای‌زنان مطلوب هستند. گنبد طلائی این مقبره از دوردرخشندگی خاصی دارد ودرختان کهن چنارونارون در اطراف آن سربه‌آسمان کشیده‌اند.

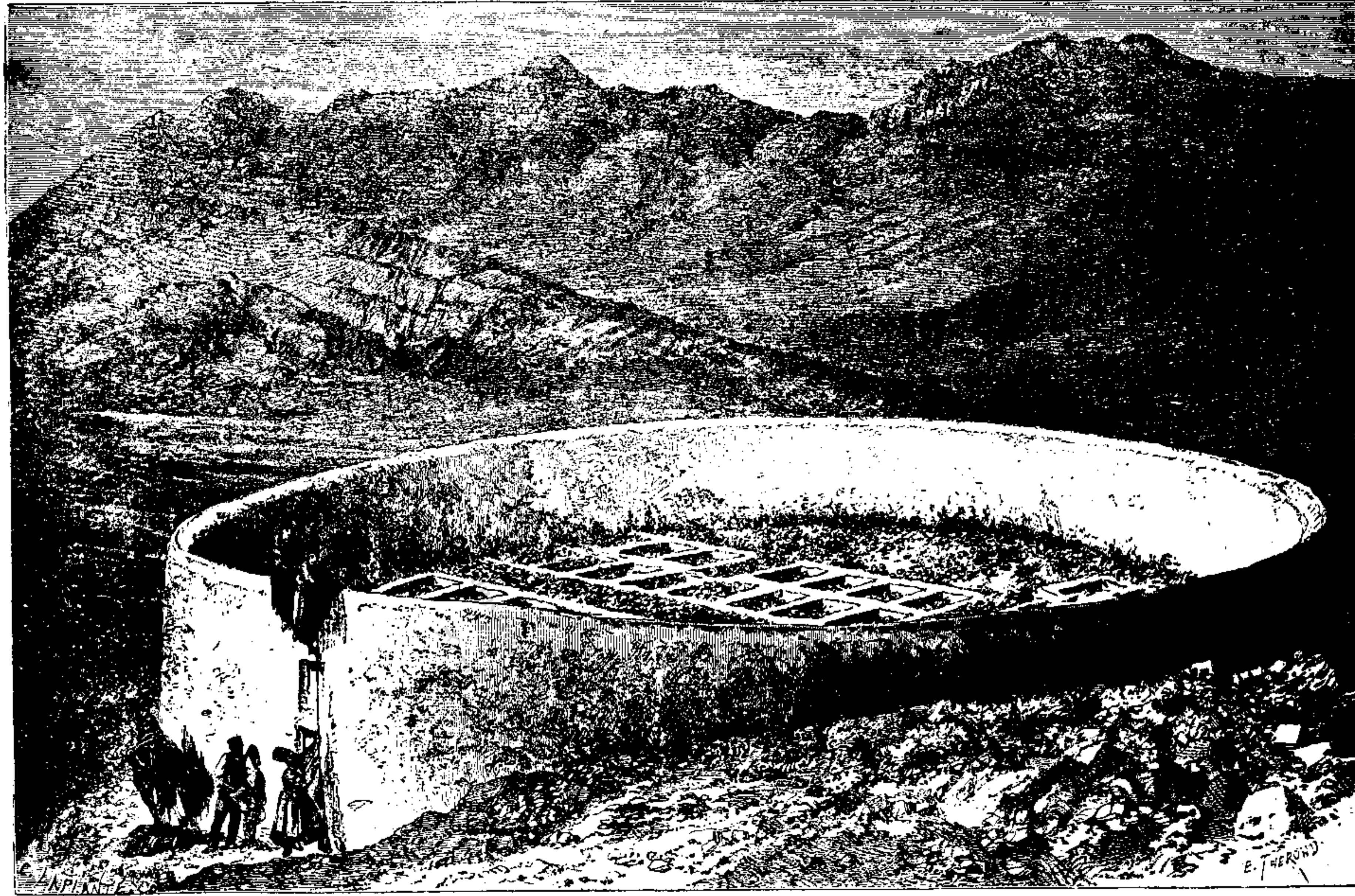
قاطرچیان باهم صحبت میکردند ومی‌گفتند سابقا این‌مقبره احترام فوق‌العاده‌ای داشت. اشخاص جنایت‌کار می‌توانستند به‌آن پناهنده شده وعمری را به‌آرامش خاطر بگذرانند. مخارج آنها هماز خزانهٔ مقبره پرداخت می‌شد. ولی از وقتی‌که پای فرنگیان به‌این مملکت رسید از احترام آن کاسته شده است واگر کسی به‌آنجا پناهنده شود بنابرحکم شاه متولیان از تغذیه ونگاهداری او ممنوع‌اند وباید از گرسنگی بمیرد ویا اگر بتواند فرار کند. هنگامی که آنها صحبت می‌کردند ونسبت بمجرمین وقاتلین حس‌ترحمی بروز می‌دادند مابه‌کوه نزدیك شدیم. این کوه اولین دنبالهٔ رشته جبال دماوند است که قلهٔ پربرف آن از تابش‌اشعه آفتاب مغربی رنك ارغوانی بخود گرفته است واز آسمان نارنجی‌رنگ وجرم عظیم خاکستری کوههای اطراف جدا شده ومنظرهٔ دلربائی اختیار کرده است.

درسه‌فرسنگی تهران یکدفعه منظره تغییر پیدا میکند. قنوات زیادی باچاههای مخروطی شکل از دشتی که پر از گندمهای رسیدهٔ طلائی رنگ قشنگ است عبور می‌کنند. باوجود اینکه شب است ماهتاب بقدری نورافشانی میکند که دهکده‌ها ودرختان اطراف‌آنها



یکی از جایگاه‌های مردگان در گورستان گبران

را بخوبی میتوان از دور دید. دهقانان سرگرم درویدن گندم هستند. مـردان بـا داس گندمها را از ساقه بریده وروی زمین می‌ریزند وزنان واطفال آنها را جمع ودسته‌می‌کنند. صحرانشینان در آواخر بهار می‌آیند ودر مقابل اجرتی‌به‌زارعین کومك می‌کنند. در روزهای تابستان بقدری گرما شدید است که نمیتوان در مزارع کار کرد. بنابراین کارگران سایبانی از چوب وحصیر وشاخ وبرگ وعلف درست کرده درسایهٔ آن استراحت می‌کنند.وهمین‌که آفتاب رو بزوال رفت وهوا قدری ملایم شد شروع بکار می‌کنند وتا بامداد بدروکردن یا



قلعه یا دخمهٔ گبران در نزدیک تهران

کوبیدن خرمن مشغول می‌شوند. من‌تاکنون ماه‌را باین اندازه‌روشنی بخش ندیده بودم زیرا که در اروپا غالبا هوا مرطوب ومه‌آلود ومانع نورافشانی ماه است واروپائیان که مانندما کافر وپـلید هستند شب‌ها از نعمت‌این‌انوار شفاف ولطیف محروم می‌باشند.

خلاصه شب‌ها بواسطهٔ تابش اشعهٔ ماه وطراوت هواحیاتی در مزارع ایجاد شدموهزاران صدای مختلف ودرهم‌از دور شنیده می‌شود. آواز کارگران وصدای سگان وطنین‌زنگ کاروان وشیههٔ اسبان ونغمه‌های یکنواخت زنجره برعکس شهر که‌دراین ساعات شب غرق در سکوت وخاموشی است، هیاهوئی برپاساخته ودر صحرا هیجانی تولید نموده‌اند.

قاطر چیان نظربه خنکی شب وخستگی، درحین راه پیمائی چرت‌می‌زدندوچون یك ساعت از نصف شب گذشت تعجبی به‌آنها دست داد که‌چرا بمنزل نرسیده‌اند. منهم علت تاخیر ورود را پرسیدم یکی از آنها در پاسخ گفت ما راه نزدیکتری را اختیار کردیم‌واز شاهراه خارج شدیم. باصطلاح چارواداران اختیار کردن راه نزدیك گم کردن آن است. کمی بعد بمیان رشته قنات‌های متعدد افتادیم. سرچاهها هم باز بود وبایستی بااحتیاطقدم برداشت زیرا که این رشته قنات‌ها مانند نخ‌های کلاف بهم‌خورده‌ای باهم تلاقی می‌کنند. حیوانات هم خسته شده وخوب حس کرده‌اند که به غلط راه می‌پیمایند. ناگاه صدای‌سگانی از دور شنیده شد وقاطرچیان به‌آن طرف روی آوردند وبالاخره بازحمت زیادبدهکده‌ای رسیدیم.

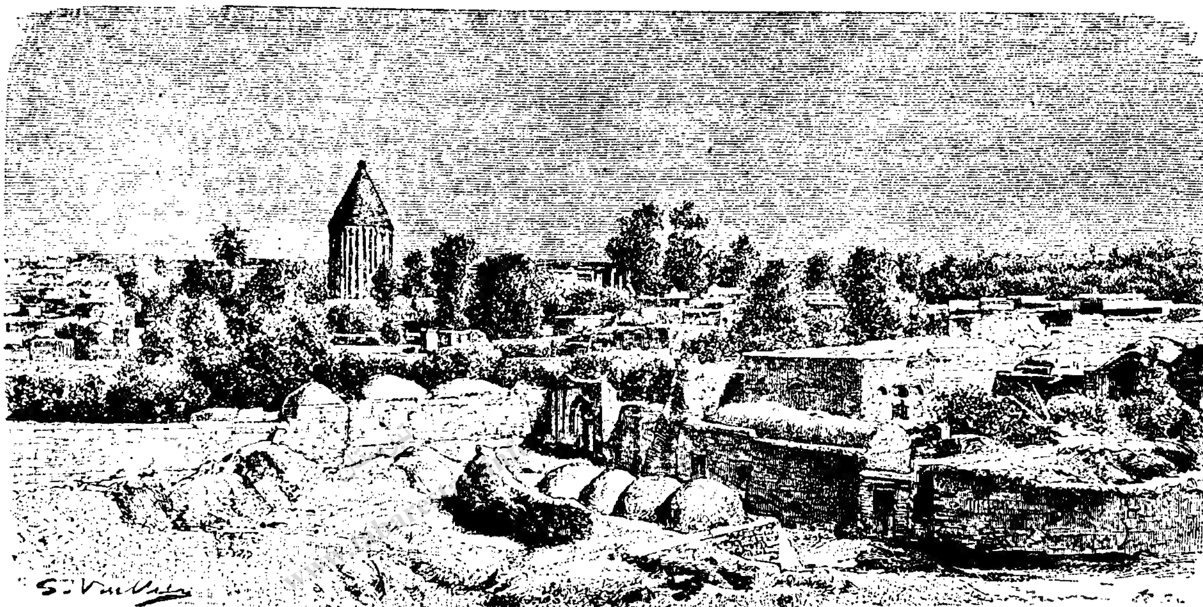
چون قدری در کوچه‌ها راه پیمودیم اشخاصی را دیدیم که باشب‌کلاه‌های پنبه‌ای از بامها با احتیاط سرمی‌کشند وبالاخره یکی از آنها بقاطرچیان گفت کجا میرویدودراین وقت شب چرا اینجا آمده‌اید؟ قاطرچی جواب‌داد که عموجان ما رامرا گم کرده‌ایم وبرای اینکه مال‌های ما از دست برد محفوظ باشند بشما پناه آورده‌ایم.

دهقانان از این پاسخ آرامش یافته‌وگفتند درخانه‌های ماجائی نیست که شمابتوانیدمنزل کنید بهتر آن است که بخانه کدخدا بروید که‌در همین نزدیکی است. قاطرچیان درب خانهٔ‌کدخدا را کوبیدند. درباز شد وپس از گفتگوی زیاد وارد خانه شدیم. حیاط مانند باغ است ودر وسط آن سکوی وسیعی است که با آجر ساخته شده ومحل خواب تابستانی است. کسانی‌که برروی آن خوابیده بودند با این هیاهو بلند نشدند. ماهتاب هم بقدری روشن بود که صورت آنها بخوبی دیده میشد.

کدخدا بهترین محل را درباغ بما نشان داد وچون ما را در تردید دید در تالار را برای ما باز کرد وشب را در آنجا بسر بردیم.

۱۵ ژوئن ــ درسپیده دم، مارسل فرمان حرکت داد وما از ساعات خنك استفاده‌کرده از قنوات متعددی گذشتیم یعنی همان قنواتی که شب گذشته درمیان آنها سرگردان شده بودیم وبعد بطرف بیابان رانده، داخل جاده شدیم. مزارع پر حاصل دراین فصل منظرهٔ نشاط انگیزی دارند. همه‌جا در اطراف دهکده‌ها اشجاری مانند یك دسته گل پیداست وتا چشم دید دارد مزارع طلائی گندم وخشخاش با گلهای الوان خودنمائی می‌کنند.

اکنون موقع بدست آوردن اولین محصول تریاك است. دهقانان گرزخشخاش را با آلت دندانه‌داری که مانند شانه است خراش میدهند تا شیره‌ای از آن تراوش نماید وروز بعد با کاردی این شیره را گرفته ودر ظرفی که درمیان شال خود گذارده‌اند میریزند. این خراش سه‌بار تکرار میشود تا تمام شیره‌گرفته شود.



دورنمای ورامین

باری پس از چهار ساعت راه‌پیمائی وپایمال کردن محصول‌مزارع وشنیدن ناملایمات از زارعین، بام مخروطی شکل وگنبدمینائی مسجدی که‌درمیان مزارع‌سربرآورده بود از دور پدیدار گردید. این‌جا دهکدهٔ ورامین است. کمی بعد به‌آنجا رسیده ودرمیان‌باغ‌ها که دیوارهای گلی داشتند داخل شدیم.

دراین باغ‌ها درختان میوه از قبیل گیلاس وزردآلو وگوجه‌وهلو جنگل انبوهی تشکیل میدادند. میوه‌های فراوان رنگارنگ شاخ وبرگ درختان را مستور کرده وجلوه خاصی داشتند. پسران کوچك بربالای درختان توت کهن سال رفته وتوتهای سفید وسیاه که بدرشتی تخم‌کبوتر بودند بادست چیده ومیخوردند. در پهلوی این درختان کهن‌درختان جوان انار هم بود که با گلهای سرخ خودنمائی می‌کردند.

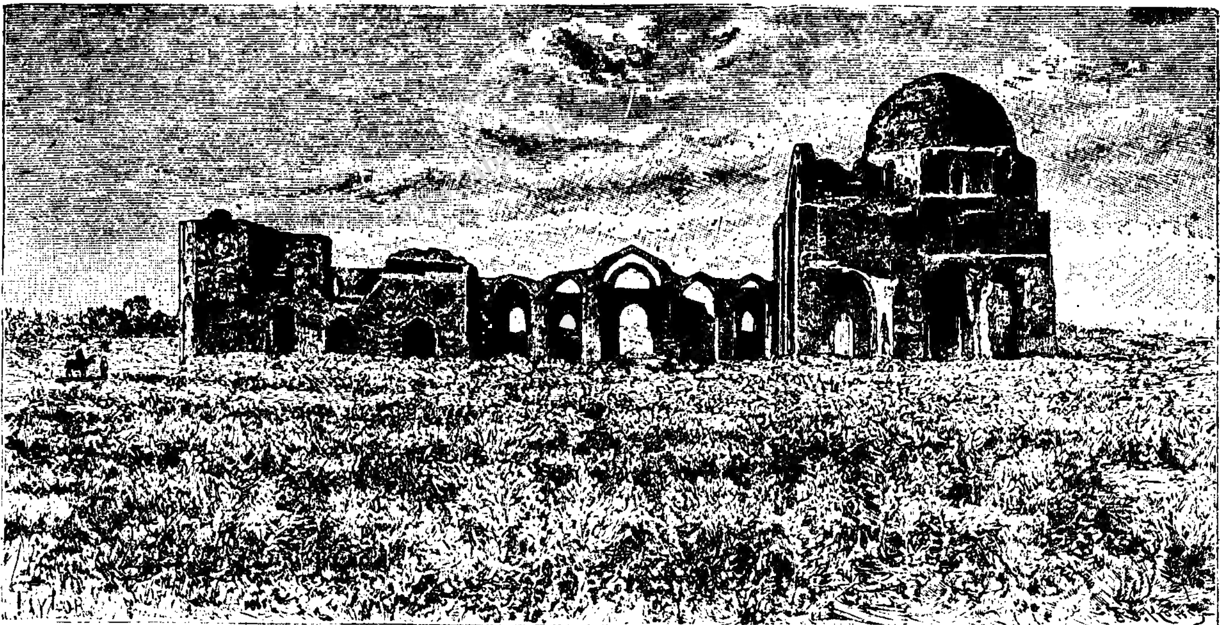
دهکده ورامین دردشت پرحاصلی واقع شده اماکاروانسرائی ندارد که بتوان درآن منزل کرد. خوشبختانه نظر بتوصیه‌ای که دکتر تولوزان به‌کدخدا نوشته بود، ما توانستیم درخانهٔ او فرود آئیم. کدخدا یك قسمت از خانه‌وباغ خود را در اختیار ماگذاشت.

در موقع ورود هوا فوق‌العاده گرم شده بود. پس از تعارفات معموله وکمی‌استراحت به‌تماشای مسجد جامع رفتیم. این بنا در قدیم بسیار عالی وباشکوه بوده ولی اکنون ویرانه‌ای بیش نیست ومؤمنین هم از ترس فرود آمدن طاق برای عبادت به‌آنجانمیروند وبنابراین سیاحت آن مانعی ندارد وهرکس میتواندآزادانه وبدون اشکال به‌تماشای این خرابه بپردازد. زمین‌های اطراف آن خارستانی شده که عبور از آن‌ها خالی از اشکال‌نیست.

سردر آن از موزائیك‌های کاشی‌تزیین یافته وبسی جالب توجه است. وحیاط بزرگی در جلوی مدخل محراب واقع شده است. یك قسمت از بدنهٔ خراب آن شباهت کاملی به‌مسجد شاه قزوین دارد وتالار محراب دارای گچبری‌های بسیار ممتازی است ومعلوم است که با

دست استاد هنرمندی ساخته وپرداخته شده است. بقدری شاخ وبرگ وگلهای برجستهٔ آن باظرافت ساخته شده که انسان از تماشای آن سیر نمی‌شود. دراین جاهم مانند مسجدقزوین در درون این تالار همان آویزه‌ها دیده می‌شود که بی‌آنکه طرح مربع را ناگهان قطع کنند به‌طرح هشت ضلعی تبدیل می‌گردند وسپس هشت ضلعی به‌شکل دایره‌وار گنبد منتهی‌می‌گردد.

درز آجرهای ساختمانی با ساروج سفید بندکشی شده وبرروی درزهای عمودی که به عرض ٤ سانتیمتر هستند نقش ونگاری با نوک ماله کنده کاری شده است که مجموعهٔ زیبائی را تشکیل میدهند ورویهمرفته تمام بنا با دقت وسلیقهٔ بسیار عالی وخاص طراحی‌شده وفوق‌العاده باشکوه وشایسته احترام است.



مسجد جامع ورامین (نمای خارجی)

از روی مصالح خراب شده بالارفتیم وبه‌راهروئی بی‌دیواره برخوردیم که دراطراف گنبددور میزند. از بالای بام دشت بسیار وسیع بیکرانه‌ای دیده میشود. درسمت جنوب این دشت اراضی لم‌یزرع پهناوری دیده میشود که مانند اشعهٔ آفتاب مغربی قرمز رنگ هستند وجلوهٔ مخصوصی دارند. در طرف شمال بین این مسجد وکوهی که از دورنمایان است دیوارهای خشت وگلی قلعه‌ای بنظر می‌آید وچنین می‌نماید که در اطراف آن بشعاع هفت یا هشت کیلو متر بطور کمربندبرج وبارو ودیوارهائی وجود دارد ومانند سنگرهائی است که لشکریان‌ما در میدان جنگ درست می‌کنند. در خود دهکده نیز ارک خرابی هست که تا اندازه‌ای محفوظ مانده ومسلما در طرز دفاعی قدیم مفید بوده‌است.

مامیل داریم که بسیاحت این خرابه‌ها بپردازیم ولی نزدیك شدن شب مانع استوباید بمنزل مراجعت کرده زندگانی را با روستائیان هم‌آهنگ سازیم.

روستائیان عموما پس از زوال آفتاب میخوابند ودر موقع طلوع آن بیدار می‌شوند. هنگام غروب گلیم ولحاف ومتکا را روی بام می‌برند واگر منزل وسیع یا باغی داشته باشند

جائی را برای خواب تخصیص می‌دهند وچون هوا روشن شد مگسها نمیگذارند که‌اشخاص تنبل بخواب ادامه دهند وناچار باید خواب شیرین بامدادی را ترک کنند.

از ساعت چهار صبح تا ساعت هشت روستائیان بکار مشغول میشوند ولی از ساعت هشت به‌بعد شدت حرارت آنهارا از کار بازمی‌دارد وناچار بمنازل پناه می‌برند وپس ازخوردن‌غذا به‌خواب میروند. خواب روز را واجب می‌شمارند وحتی نوکران را هم آزاد گذارده وکاری به‌آنها رجوع نمی‌کنند ولی همین‌که غروب نزدیک شد وهوا قدری اعتدال پیداکرد حیات جریان عادی را از سر می‌گیرد.

۱۶ ژوئن ــ قبل‌از طلوع آفتاب بنابه‌دستور مااسبان زین شده حاضربودندومابسیاحت قلعهٔقدیمی‌رفتیم. این‌بنا بسیار وسیع وبشکل مربع مستطیل استوباگل خام ساخته شده‌ودارای برجهای دفاعی است که از یکدیگر سی‌متر فاصله دارند. در خرابه‌های باقیمانده خشتی‌دیده نمیشود. گویا این‌بنا را مانند دیوارهای قطور خرساباد(۱) وقیونجیق(۲) ساخته‌اند یعنی خشت‌های خام را که هنوز رطوبتی داشته باگل روی هم‌گذارده واز اختلاط آنها جرم متحدالشکلی تشکیل داده‌اند.

این طرز ساختمان شباهت بابنیهٔ اسلامی ندارد ومسلما ما در حضور یك بنای ساسانی هستیم که بسی قدیمتر ازبرج وباروی شهرری می‌باشد. بنابرداستانهای محلی این قلعه‌را فریدون که ممدوح شعرای قدیمی ومورخین ایرانی بوده بنا کرده است. مخصوصا فردوسی هم نام این پهلوان دلیر را زیاد تکرار می‌کند. البته این معلومات محلی اشکال ما راکاملا رفع نمی‌کند ودر داخل این قلعه هم تپه خرابه‌ای نیست‌که‌بتوان‌درآن کاوش نمود ومدارکی بدست آورد وتاریخ بنارا به‌تقریب معین کرد.

مارسل عقیده دارد که این قلعه یکی از اردوگاههای قدیمی خندق‌دار بوده‌است زیرا که قنوات متعددی آب صاف وگوارائی را به‌محوطهٔ داخلی این قلعه می‌آورند. دراطراف این قلعه دیوارهای منفردی مانند سنگر وجود دارد که دیروز آنها را از بالای بام مسجد می‌دیدیم وچون این بنادرتپه‌های مرتفعی ساخته شده ودارای چهار برج عظیم است کـه دیوارهای آن در قاعده ضخامت زیادی دارند چنین بنظر می‌آید که برای تکمیل یـك سیستم دفاعی مستحکمی بنا شده تا از شورشهائی که از طرف خراسان بوقوع می‌پیوسته جلوگیری کند.

یکی ازاین وسایل دفاعی که بهتر از همه محفوظ مانده در میان دهکده وجود دارد. این بنا بشکل مربع واز مصالح گلی ساخته شده است. تمایل قابل ملاحظه‌ای که در نمای خارجـی برج وباروی آن دیده میشود طرز ساخت معابد مصری را بخاطر می‌آورد. مصریان که ابتدا معابد خود را با خشت خام بصورت دیوار متمایل می‌ساختند، وقتی هم که معابد خدایان خود را با سنگ بنا کردند، همان شکل سنتی را حفظ‌کردند.

ارك‌ورامین دارای خندق عمیقی بوده وراه زیرزمینی سرپوشیده‌ای هم داشته که در سایر بناها دیده نمی‌شود وچنین بنظر می‌آید که این ارك خیلی بعد از قلعه‌بنا شده وبه‌استحکامات دفاعی ضمیمه گردیده است وشاید هم اولین شاهان سلجوقی آنرا بنا کرده باشند تا کسی نتواند به‌مقر حکومتی این ناحیه داخل گردد. اهالی این بنارا قصر مینامند وهمین نام تا اندازه‌ای فرض اخیر ما را ثابت می‌کند.

---

(۱)- Khorsabad

(۲)- Kouyoundjik



مسجد جامع ورامین (منظرهٔ داخلی

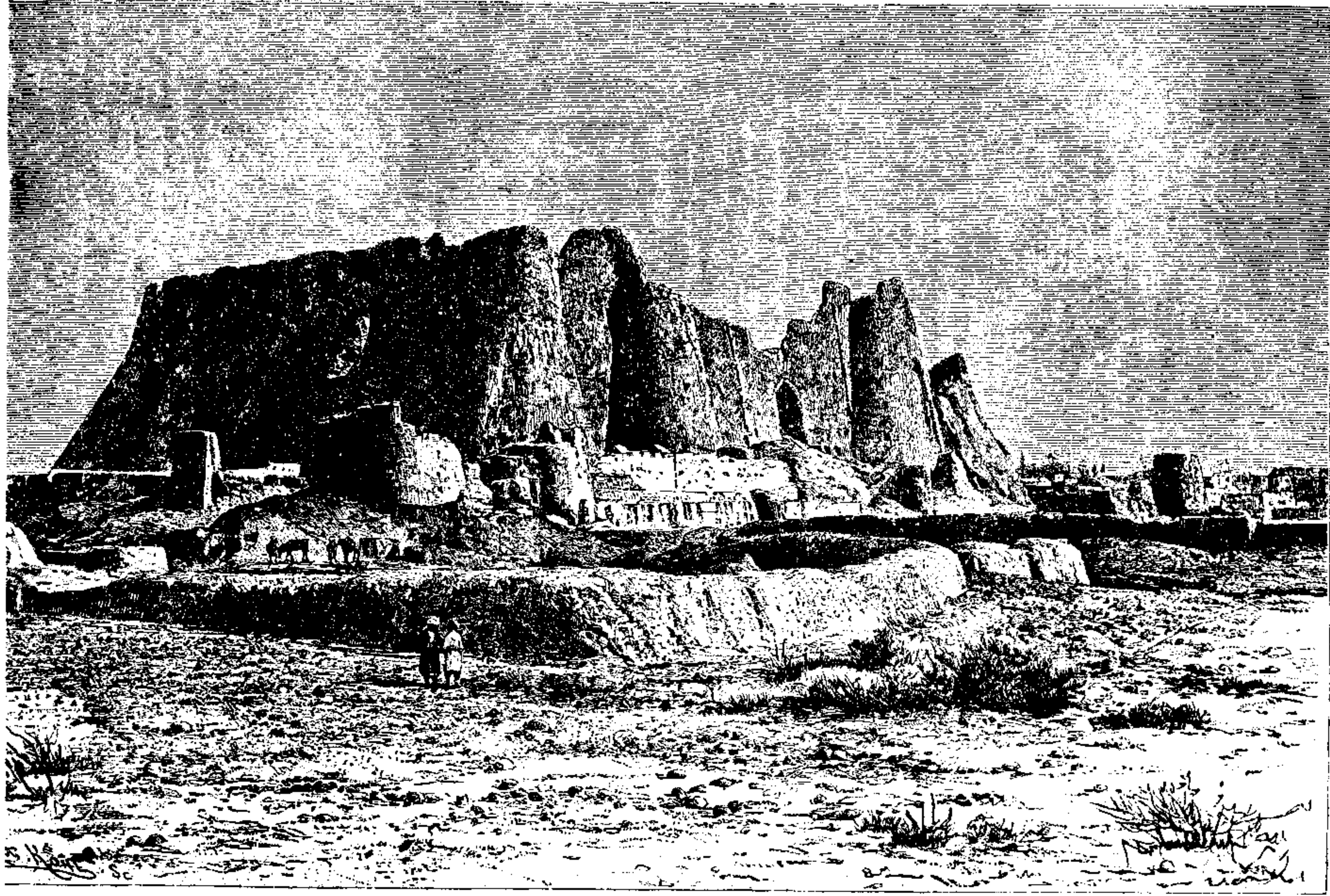
۱۷ ژوئن ــ امروز ما به‌تفریح پرداختیم وهمینکه آفتاب در افق نمایان شد برای شکار بلدرچین وکاکلی رفتیم که در مزارع گندم زیاد دیده می‌شوند ولی در موقع مراجعت هوا بسیار گرم بود وفبوس‌پیر (۱) باندازه‌ای بما اذیت کرد که تصمیم گرفتیم دیگردرچنین مواقع از منزل بیرون نرویم.

بمحض ورودبه‌منزل هیاهوئی بلند شد ومنزل ما که‌دراین‌مدت‌اقامت بی‌سروصدا بود وآرامشی داشت یکدفعه از جمعیت پرشد، چون علت را پرسیدیم معلوم شد که امروزکدخدا به مسند قضاوت جلوس می‌کند وبه‌رسیدگی عرایض ودعاوی ساکنین دهکده‌می‌پردازد. روستائیان داد وفریادی راه انداخته وفحش‌هائی بهم‌ردوبدل می‌کردند.

اصولا در ایران اجرای قوانین عرفی بشاه اختصاص دارد ولی او بهنواب وحکام ایالات وتحصیلداران وکدخدایان هم اختیار داده است که مانند رؤسای پلیس‌به‌عرایض

---

(۱)ـ Phébus به عقیدهٔ یونانیان قدیم رب‌النوع آفتاب بوده است (م)



ارك خرابهٔ ورامين

مردم رسیدگی کرده احقاق حق نمایند. کدخدا اجازه چوب زدن وگرفتن جریمه هم دارد واگر خطاوجنایت مهم باشد مقصر را تحت‌الحفظ نزد حاکم ایالت که اقتدار او مانندخودش محدود نیست می‌فرستد. حکام هم نمی‌توانند حکم قتل مقصری را بدهند وباید از شاه اجازه بگیرند. قضاوت در امور جزئی بسیار ساده است وزودخاتمه پیدا می‌کند ولی مخارج مرافعه که برحسب ظاهر چیزی نیست غالبا زیاد می‌شود وطرفین دعوا باید هر یک چیزی بعنوان رشوه بقاضی بدهند والبته هر کدام زیادتر داد از محاکمه فاتح برمیگردد.

محکمهٔ کدخدا عبارت از سکوی بزرگ مربعی است که چندین نفر میتوانند روی آن بنشینند ودر طرفین آن دو باغچه واقع‌شده است که یکی پر از گلهای خطمی ودیگری دارای درختان انار پر گل است. نوکران درساعت پنج عصر مجرای آب را بطرف باغچه باز میکنند وبالاوك چوبی سکو واطراف آنرا آب میپاشندتا خنك شود وهمینکه آب بزمین فرو رفت‌روی سکو را جاروب زده فرش نمدی میاندازند وبسته لحافی که مانند عدل پنبه در چادر شبی پیچیده برروی آن میگذارند تاکدخدا بدآن تکیه دهد.

پس از انجام یافتن این تشریفات کدخدا از تالار بیرون آمد ورفت روی سکو نشست‌و پشت‌به‌بستهٔ لحاف داد ومیرزای خودرا صدا کرده پهلوی خود نشاند. دونفرمشاور هم در مقابل او نشستند. نوکرهالاله‌ای روشن‌کرده آوردندوروی‌آن مردنگی گذاردند تا ازبادمحفوظ باشد ولی‌این روشنائی بیفایده است زیرا که‌روشنائی ماه‌بقدری زیاد است که برای‌خواندن ونوشتن احتیاجی‌به‌لالهنیست.کدخدا دونفررابحضورطلبید.ابتدامدعی بشکایت‌پرداخت‌وادعای خود را تشریح کرد. کدخدا ومشاورین وحتی طرف دعوا هم‌ساکت بحرفهای او گوش میدادند، همینکه صحبت او تمام شد مدعی علیه بخطابه‌سرائی پرداخت وبرای بطلان ادعا دلایلی اقامه کرد. پس ازتمام شدن صحبت‌های طرفین کدخدا بامشاورین مختصر مشاوره‌ای کردوبرای ترك‌دعوا با شرایطی حکم داد وطرفین از حضور مرخص شدند ولی در زیرلب نسبت بیکدیگر ناسزا میگفتند ومسلم است که پس از خروج ازمحکمه مشت ولگدی هم‌درمیان آنها رد وبدل خواهد شد.

دعاوی جزئی‌کهما درآن حضور داشتیم چندان مهم نبودند. غالبا نزاع‌برسر مرغ‌سرقت شده یا عدم اجرای قراردادی مابین ارباب ونوکر وغیره بود. نوکران‌پرطمع زمستان را بخرج ارباب بسر می‌برندوهمینکه هوا خوب ومساعد برای کار کردن شد میخواهند ازارباب قدیمی دست کشیده نزد دیگری بروند که منافع زیادتری داشته باشند.

احکام کدخدا تقریبا منصفانه بود، مثلا به‌سارق مرغ حکم کرد که باید در عوض یك مرغ دو مرغ بطرف بدهی ویاچهارده شاهی بهای آن را بپردازی (البته از این بهای کمی که کدخدا برای دو مرغ معین کرد من‌نسبت به‌آشپز خود ظنین شدم).

نوکری که برخلاف قرارداد از خدمت امتناع کرده بود مجبور شد که بخدمت‌ادامه دهد ودر غیر اینصورت می‌بایستی مزهٔ چوب وفلك‌را بچشد. اکنون جلسهٔ فوق‌العاده‌ای تشکیل شد. واقعهٔ مهمی روی داده بود که در جلسهٔ قبل خاتمه نیافته ودنباله‌اش‌باین جلسه کشیده شده بود. موضوع این بود که یکنفر زارع قلی‌نام هفته گذشته مقداری خیار وکدو وغیره بشهر برده وفروخته بود. در مراجعت با چند نفر دهقان که اهل همان ده بودند بهورامین بازمی‌گشته است، درراه کلیجه‌اش مفقود می‌شود. بنابراین نزد کدخدا آمده وشکایت کرده بود که من بارضا وعلی وحسین واسماعیل ویحیی بهدیه‌برمی‌گشتم درموقعی‌که الاغها بچرا مشغول شدند من به‌خواب رفتم وچون بیدار شدم کلیجهٔ خود را نیافتم ومسلم

است که آنرا همراهان من دزدیده‌اند. کدخدا چون پس از احضار واستنطاق‌متهمین‌نتیجه‌ای نگرفته بود تدبیری اندیشیده‌وبه‌میرزای خود گفته بود که پنج‌ترکه از درخت اناری کـه غالبا آثار سحری از آن دیده میشود بچیند وبیاورد. همینکه ترکه‌هاحاضر شده بود کدخدا با چاقوی خود همه را بیك اندازه بریده وبهر کدام یکدانه داده وگفته بود فردا باید همه با این ترکه‌ها حاضر شویدتاببینم طول کدام یك زیادتر شده است ودزد معلوم شود. امشب تمام حضار با اشتیاق تمام منتظر حل مسئله مشکل وپایان محاکمه هستند. پنج نفر متهم وارد شدند وبنوبت‌ترکه‌های خود را بقاضی دادند. او با دقت بهآزمایش پرداخته وسپس‌چنین‌گفت: «یحیی تو حرامزاده کلیچه را دزدیده‌ای» یحیی بهاضطراب افتاده دلایلی بربیگناهـی خود ذکر می‌کرد. کدخدا گفت دروغ نگو، بهبین تو برای اینکه ترکهات بلندتر ازدیگران نشود مقداری از سرآنرا بریده‌ای وروی بیکی از نوکران کرده گفت باقلیخانهٔ یحیی‌بروید وکلیچه را بگیرید وخود او را دوباره بیاورید تا برای سرقت و دروغ گفتن چوب بخورد وپس از این قضاوت عادلانه جلسهٔ محاکمه پایان یافت وکدخدا برای تجدید قوا امر بهآوردن شام کرد.

اکنون تمیس(۱) نفوذ واقتدار خود را کنار گذارده ودارای آن ابهت وجلال‌نیست وبا انگشتان صرف غذا میکند.

نوکران مجموعه‌بزرگ‌مسینی را که منظرهٔ خوش‌نمائی داشت در مقابل او روی‌زمین گذاردند. در مرکز این مجموعه کوه‌عظیم‌الجثه‌ای از پلو مخلوط با سبزی وکدوی خرد شده سربرآورده بود و ظرف بزرگی از دوغ هم همراه داشت وظرفی هم بود که در آن گوشت گوسفند ومرغ در روغن شنا میکرد. در ظرفی هم‌خیارهای روی‌هم‌چیده‌ستونی‌تشکیل میداد. نان‌های نازکی هم مانند پارچهٔ حریر سفید به‌تعداد بیست الی سی دانه روی هم چیده شده بود ولی از گیلاس وتنگ وکارد وچنگال وقاشق وبشقاب خالی ابدا اثری دیده نمی‌شد. درخود تهران هم بجز پنج یا شش خانواده با این آلات وادوات آشنائی وسروکاری ندارند.

راجع باین موضوع یعنی کارد وچنگال داستانی هم دارم که برای رفع خستگی خواننده نقل میکنم شنیدم که ناصرالدینشاه سه ماه قبل از مسافرت اولش باروپا معلمینی را استخدام کرد که غذا خوردن سرمیز را باو یاد بدهند، اگر چه فرا گرفتن این تعلیمات برای او خالی اززحمت نبود ولی چون مجبور بود بهیاد گرفتن آن همت‌گماشت وهمینکه دراین فن‌بدرجهٔ استادی رسید خواست تفریحی کردوبرای زنان سوگلی‌حرم نیز تماشائی فراهم آورد. بنابراین وزرا واعیان مقرب را بارقعه در روز معینی برای ناهار بدربار دعوت کرد وقبلا دستور داد که میزی بطرز اروپائی باکارد وچنگال وسایر لوازم فراهم سازند. مدعوین با نشاط تمام باصطلاح ایرانیان شکم را صابون زدند واشتها را صاف کردند که از غذاهای لذیذ آشپزخانهٔ شاهی متنعم خواهند بود بالاخره روز موعود رسید ومدعوین بانشاطبدربار آمدند وچون بهتالار غذاخوری وارد شدند مانند لكلك که میهمان گرگ شدبود شادی آنان مبدل بیاس گردید والبته درجهٔ یاس واندوه این جنابان اجل از دیدن این بساط بسی بیشتر

---

(۱)ـ Thémis ربالنوع عدالت‌است‌که یونانیان‌مجسمه او را ترازو بدست ساخته بودند(م).

از حاج لکلك شده بود(۱) زیرا که بجای سفره که برروی زمین گسترده باشد میزیرا دیدند که پر از ظروف خالی وکارد وچنگال وسایر آلات‌وادوات است. شاه‌هم بنابررسوم ایرانی البته در این بزم حاضر نمی‌شد زیرا که او همیشه تنها غذا می‌خورد. بهرحال بنابر اصرار ناظر همه روی صندلیهای نمره‌دار سر میزنشستند ولی مبهوت بیکدیگر نگاه میکردند که آیا این چه بساطی است وچه باید کرد؟

شاه هم بازنان حرم در پشت پاراوانی قرار گرفته بتماشای آنها مشغول بود واز وضع مجلس مهمانی کیف ولذتی می‌برد.

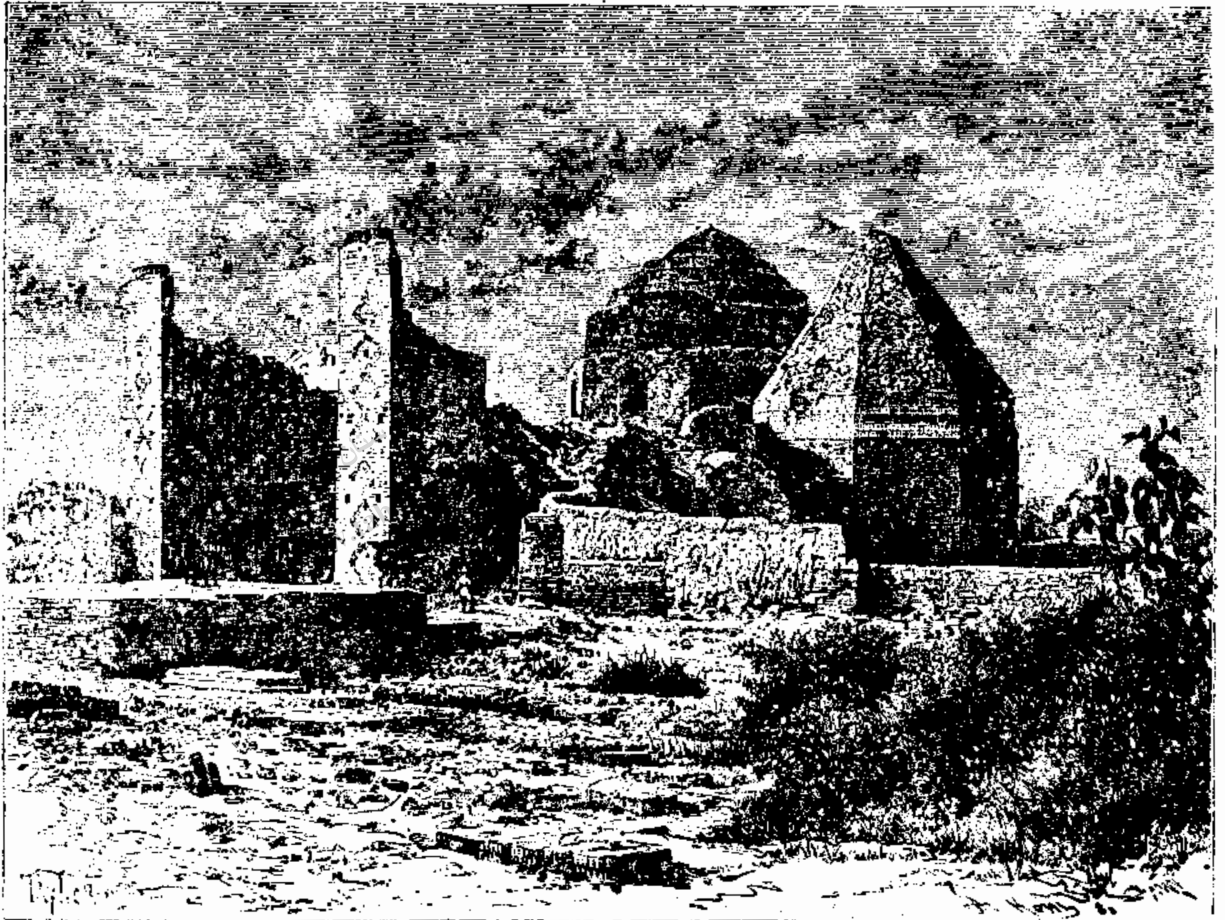
پیشخدمتان بطرز اروپائی خوراك آوردند ومهمانان ناچار مقداری باهزاران ترس ولرز برداشته در پشقاب خود گذاردند ونه‌تنها سفره بلکه آستین‌های لباس خود را هم آلوده کردند. بعضی که مختصر آشنائی باین طرز غذا خوردن داشتند کاردبرداشته قطعات‌گوشت را بریدند وبا چنگال بدهان بردند ودیگران را هم تشجیع بخوردن کردند. آنها هم‌به‌تقلید شروع بکار کردند وگاهی هم چنگال لب وزبان آنها را مجروح می‌کرد. دراین هنگام‌زنان حرم شاهی برای تماشا در پشت‌پاراوان به‌یکدیگر سبقت‌می‌جستند وجای‌یکدیگر رامی‌گرفتند. ناگهان یکی از زنان‌برای اینکه دیگری را بعقب براند به‌پاراوان تکیه داد ویکدفعه پاراوان بزمین افتاد وهمهمه‌ای برپاشد. حضار بصدای افتادن آن متوجه آن طرف شدند. اما زنان مثل اینکه فرمان عقب نشینی بقشون داده شود باشتاب فرار اختیار کردند وپاره‌ای‌هم که از این واقعه ناگهانی مبهوت برجای خود ایستاده بودند برای اینکه روی خود را ازنامحرمان بپوشانند بدون اینکه ملتفت عاقبت وخیم عمل خود باشند دامن تنبان را برروی صورت خود کشیدند(۲) میزنشینان هم برای نشان دادن پاکی چشم‌وقلب هردو دست را در مقابل چشم قرار دادند وبا این حال از صندلی پائین آمده در زیر میز پنهان گردیدند تانظـرشان به‌نامحرمان آنهم زنان محترم اعلیحضرت نیافتد.

باری ماغذا خوردن ایرانیان را دروارمین بدقت مطالعه کردیم قبل از شروع به‌غذا نوکران باآفتابه لگن در مقابل مهمانان زانو بزمین میزنند ومهمان‌دست راست خود را در بالای لگن نگاه میدارد ونوکر با آفتابه آب میریزد تا دست شسته شود بعد تمام مهمانان باصاحب خانه بسفرهٔ غذا نزدیك شده آستین دست راست را بالا میزنند ودست چپ را برای نگاهداری لباس روی سینه قرار میدهند وبادست راست مقداری پلوکه‌درمشت بگنجدبرداشته باگوشت مخلوط میکنند وفشار میدهند تا مانند گلوله‌ای بشودوبعد آن را تقریبا بدون‌جویدن بلع می‌کنند وبسا میشود که گلوله در گلو گیر می‌کند ومجبور می‌شوند گردن بکشندوبمری فشار آورند تا منبسط ومنقبض شود وگلوله به‌معده برسد.

---

(۱)- اشاره بیکی‌از فابل های‌لافونتن‌است که روباهی‌لکلك رابه‌ناهار دعوت کردوبرای پذیرائی فرنی پخته در بشقابی ریخت و خودش باکمال سهولت آنر بلمید و لکلك‌بیچاره‌باآن گردن دراز و منقار درشت نتوانست از این غذا بهره مند گردد (م)

(۲) - قبل از رفتن ناصرالدینشاه به اروپا زنان چند تنبان روی هم می‌پوشیدند و اگر احیانا در این موقع دامن یکی‌از آنها را برروی‌صورت‌می‌کشیدند بقیه تنبانها بجای خود بود بنابراین ایراد نویسنده موردندارد. شلیته و شلوار را ناصرالدین شاه‌از اروپا به‌ایران ارمغان آورد و زنان‌حرم را وادار کرد که لباس بازیکنان سیرکهای اروپا را اختیار کنند (م)



امامزاده یحیی در ورامین

در موقع غذا خوردن صحبت کردن وآب خوردن ممنوع است زیرا که دراین صورت اشخاص پرچانه از نصیب خود محروم میشوند.

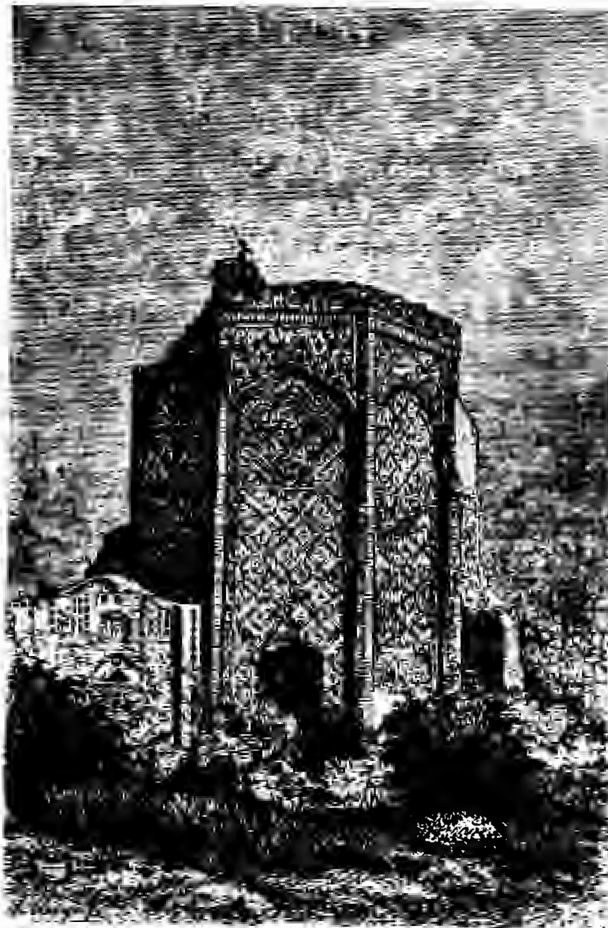
خوردن ناهار تقریبا ده دقیقه طول می‌کشد. در آخر کار قاشق بزرگ پر عمق‌چوبی را که در ساختن آن استادی بکار رفته برمیدارند واز سکنجبین یا شربت ویادوغ پرکرده سر میکشند. بعددوباره دست را باآفتابه ولگن می‌شویند وبلافاصله مشغول کشیدن قلیان می‌شوند وبعد نماز می‌خوانند ودر رخت‌خوابی که روی زمین افتاده بخواب می‌روند.امیدوارم یك خواب شیرین با دیدن صورتهای نمکین ودل نشین نصیب قضات ورامین بشود.

۱۸ ژوئن ــ امروزبه‌دیدن امامزاده یحیی که یکی از بناهای خوب این ناحیه است رفتیم. این امامزاده تنها بنائی است که محفوظ مانده ودرب آن باستثنای مواقع مخصوص زیارت بسته است. در داخل آن کاشیهای بسیار عالی که دارای انعکاس فلزی هستند بکار رفته است. قسمتی از این کاشی‌ها را کنده ودر تهران‌به‌بهای گزافی فروخته‌اند(۱)

---

(۱)ـ یکی از سیاحان دیگر اروپائی نقل میکند که‌در موقع‌مسافرت شاه به‌اروپا یکی ازوزرای‌ایران چند صندوق از همین کاشیها برای‌فروش به اروپا آورده‌بود . (م)

وبهمین‌جهت پس از این سرقت، اشخاص بیگانه وغیر مسلمان از دخول دراین مکان‌مقدس ممنوع شده‌اند. بعلاوه این ممنوعیت جنبهٔ دیگری هم دارد وآن این است که مقبره امامان وامام‌زادگان در نظر مسلمانان محترم‌تر از مساجد است. خوشبختانه ما را از دخول منع نکردند زیرا که شاه امر کرده است که مارسل در همه جا برای مطالعات باید آزادوبلامانع باشد وحکام ومامورین وکدخدایان باید با او مساعدت کنند. نظربااین حکم شاه، کـدخدا برادر خود را همراه ماکرد وحضور او هم‌برای‌ما بی‌فایده نبود زیرا که در موقع ورودبامزاده دهقانانی را دیدیم که باچوب مسلح شده ودر اطراف متولی ایستاده بودند.



برج خرابه در ورامین

بنای امامزاده یحیی قدیمی است‌وچندین‌بار تعمیر یافته است. این‌بنادرقرن دوازدهم میلادی در دوران سلطنت سلجوقیان برپا شده است. در داخل آن بنای مضلع نوك تیزی هم هست که از حیث شکل مانند گنبداتابك نخجوان است ودر دورهٔ غزنویان ساخته شده وخوب معلوم است که بنای تازه را با این بنای قدیمی هم‌آهنگ‌کردموساختمانهای‌قدیم‌و جدید را بهم متصل ساخته‌اند. کاشی‌های‌محراب که رنگ فلزی صیقلی دارند پس از تعمیر ثانوی برای تزیین در آنجا بکار برده شده وبرای بکار بردن آنها مجبور شده‌اند که یك‌قسمت

از تزیینات قدیمی را خراب کنند. دراین جا مابیک نکته اساسی تاریخی برمیخوریم که زمان ایجاد این کاشی‌های رنگ فلزی را بطور دقیق معین می‌کند.

هرگاه من اطلاعاتی را که در تهران‌حاصل کردم با این‌دریافت شخصی خود ضمیمه‌کنم می‌توانم بگویم که در هیچ‌جا کاشی‌هائی صافتر ودرخشنده‌تر از کاشی‌های امامزاده‌یحیی پیدا نخواهد شد. این کاشیهای فلزی رنگ سه دسته‌اند: دسته اول کمی زردرنگ است ودسته دوم رنگ فلزی برنج مانندی دارد ودسته سوم تیره‌تر ومانند مس قرمز است.



محراب امامزادهٔ یحیی

کاشی قشنگ وممتاز آن است که رنگ آن یکنواخت وکاملا صیقلی وبدون لکه‌باشد. وقتی‌که طبخ آن کامل نشده باشد اکسید آنطور که باید جابجا نمیشود وبه‌کاشی جان نمی‌دهد وشکل آجرهای رنگ پریده میشود. از طرف دیگر اگر حرارت زیاد به‌بیندمینای آن می‌سوزد وبنابراین کبودوتیره می‌شود. کاشی خوب آن است که رنگ آن در همه‌جا یکسان‌وصورت فلزی خودرا یکنواخت حفظ کرده باشد، اما در نزد ایرانیان کاشی‌هائی که رنگ‌روش تری داشته باشند مطلوب‌تر هستند.

کاشی‌های ستاره‌ای وصلیبی که قبرومحراب ودیوارها را تزیین کرده‌اند دارای یك

نوع اهمیت هنری وصنعتی هستند وبواسطه صفات وخصائص ممتازی که دارند بمراتب برکاشی‌های‌بناهای اسپانیا وایتالیا وحتی نقاشی‌های روی کاغذ برتری دارند. پوشش دیوارهای تالار مقبره پس از سقوط سلجوقیان انجام یافته وبنابراین با اتابکان آذربایجان ومغول که در اواسط قرن سیزدهم درایران اقتدار داشته‌اند هم‌عصر است.

۱۹ ژوئن ــ در اطراف دهکده ورامین نمونه‌های قابل تحقیق وجالب توجه جمع است. دراین‌جا می‌توان تاریخ‌صنایع وابنیهٔ قرون وسطی را از موقع ورود سلسلهٔ سلجوقی تا سقوط مغول در تمام مظاهر مختلف تحت مطالعه قرارداد.

در این ناحیه درهمه‌جا حتی دریك برج خرابه هم میتوان نمونهٔ قشنگی از کتیبهٔ خطی یافت که با کاشی‌آبی فیروزه‌ای برروی‌زمینهٔ آجر پخته بطور برجسته نمایان‌باشد. ایــن نمونه‌های ظریف‌وزیبا استحاله وتغییراتی را که بالطبع درمیان‌ابنیهٔ مغول وساختمان‌هائی که بعد در دورهٔ استیلای سلسله‌های آق‌قویونلو وقره‌قویونلو بوجود آمده مانند مسجد کبودتبریز بطور وضوح نشان میدهند.

اکنون مدتی است مارسل تغییر عقیده داده است. سابقاً خیال میکرد که تزیین کاشی کاری با اسلوب خوب وبهترین سبك، بکاربردن کاشی‌های مــربع است کــه روی بنارا میپوشانده است ولی حالا معتقد شده که این نوع کاشی در نتیجهٔ انحطاط وتنزل صنعت کاشی کاری بوجود آمده است.

قدیمترین بنائی که ما در ورامین دیدیم همان باقی ماندهٔ بنای مخروطی شکل دورهٔ غزنویان است که به‌امامزاده یحیی اتصال پیدا کرده است. این بنای کهنه اثری ازتزیینات مینائی‌نشان می‌دهد. موزائیك آن با آجرهای تراشیده‌ونازك درست شده است.

در دورهٔ سلجوقیان هم طرز ساختمان کمی تغییر کرده است ودرپوشش دیوارها میتوان برجستگی کاشی فیروزه‌ای رادید که در کنار بیرونی آجرها نمایان وباکمال صرفه جوئی بکار رفته است.

در تاریخ ۱۳۵۰ مسیحی نقشه‌ها اختلاط پیدا کرده والوان همزیادتر شده‌اند،چنانکه دربرج ورامین کتیبه‌ها باآجرهای مربعی تزیین یافته که برروی آنها خطوط برجستهٔمینائی دیده می‌شود واین عمل از این نظر صورت گرفته است که با مخارج کمی همان عمل‌ظریف موزائیك را که قبلا شیوع داشته نمایش دهند.

مسجد کبود تبریز تاریخ جدیدی برای تزیینات بازمی‌کند. ترکیبات هندسی آن ارزش هنری وصنعتی را حتی در اختلاط ترسیمات نیز از دست داده است. معماران برای ابتکار طرح نوین بجای آجرهائی که باخطوط مستقیم بکار می‌رفته وتشکیل موزائیك می‌داده، یکنوع تزیین‌آزادتری اختیار کرده‌اند که شکل ابتدائی‌ومنشاء آنرا از سلسلهٔ نباتی استخراج نموده‌اند ولی دراین ابتکار بخود سیستم قدیمی دست نزده‌وتغییری در سبك‌واسلوب آن نداده‌اند. دراین طرح نوین برگ سبز یا برگ گل را ازآجرهای ضخیم بهمانشکل‌بریده وبهمدیگر متصل کرده‌اند ومانند صنایع خاتم سازی خواسته‌اند یك‌نوع موزائیك جدیدی اختراع نمایند. انحطاط وتنزل واقعی در دوران سلطنت صفویه شروع میشود.

در هنگام سلطنت شاه طهماسب برای تعمیر مقبرهٔ شاه خدا بنده ومسجد قزوین آجرهای بدون مینا را برای روپوش شایسته ندیده وفقط برای مصالح بنایاخواشی درگاهها بکار

می‌برده‌اند، بعدها بتدریج باهمیت طرز قدیم پی‌برده وبجای آجرهای موزائیك که درسطوح پروسعت متضمن مخارج زیادی بوده آجرهای مربعی بکار بردند که روی آنها باقلم‌موهمان نقاشیهای کاشی معرق را نمایش میدادند ودر تبریز هم استادان موزائیك کار به‌رنگهای آبی روشن وآبی تیره وسفید رنگهای زرد وسبز نیز اضافه کرده‌اند وبالاخره در زمان‌شاه عباس یعنی در همان زمان که استعمال کاشی‌های مربع تعمیم پیدا میکند تختمرنگ نقاشی نیز تکمیل میشود. نقاشی‌های بدنهٔ ابنیه کم‌کم وضع نقش‌های برجسته را ازدست میدهد وسبك واسلوب تاریخی قدیمی فراموش می‌شود. این نوع صنعت موزائیك بقدری تحول وتنزل پیدا میکند که نقاشان برای تزیین بدنهٔ عمارات زمینه‌های سفید باگلهای قرمزدرست میکردند وتابلوهای جنگی میساختند که رستم نامدار را با تیروکمان یا شمشیروگرزگران درحال جنگ با جادوان ودیوان نمایش میدادند وبالاخره کار بجائی رسید که در کاخهای سلطنتی قاجاریه سربازان غیر طبیعی دیده میشوند که نقاشی ورنگ آمیزی آنها بسیار خراب وبی تناسب است وصنعتی که سابقا آنهمه ارزش وقدر داشت وعالمی را خیره میکرد بکلی روبانحطاط وزوال رفته است.

خلاصه گمان میکنم مذاکره کافی باشد واکنون باید اخذ رای‌بعمل آیدومیدانم که‌در نتیجه باکثریت آراء تصویب خواهد شد که این کاشی‌های مربع که بعقیدهٔ بسیاری از هنرمندان آخرین نمونهٔ تزیینات ایرانی است محصول تنزل وانحطاط صنعت موزائیك است وبرای اثبات این قضیه کافی است شاهکارهای صنعتی قرون وسطی را در ایران بدقت تحت مطالعه وآزمایش قرارداد تا بکلی ابهام وتردید برطرف گردد.

اکنون بازبرگردیم بشرح مسافرت. یك‌روز در هنگام مراجعت از گردش از میدان عمومی دهکده عبور کردیم. دراین‌جا هیاهو وجنجالی برپاست زیرا که‌روزبازارعمومی روستائیان است دهقانان اطراف آمده‌اند ومیخواهند گندمی را که درجوال‌های موئـی برپشت قاطر والاغ آورده‌اند بفروشند ودرعوض مایحتاج‌خودرا بخرند. مرغان وخروسان را سرنگون بپالان الاغ آویخته‌اند. زنان قبایل که تقریبا بی‌حجاب ونیموحشی هستند تخم‌مرغ وخیار ومیوه بمعرض فروش گذارده‌اند. قدری دورتر بازار مهم فروش مواشی است. در آنجا انواع گوسفندان‌را از بزومیش، پیر یا جوان برای فروش آورده‌اند چوپان‌هائی که از جبال سواحل بحر خزر پائین آمده‌اند در سایهٔ دیوارها لمیده‌اند، قیافهٔ خشن‌وپوست سیاه آنان قبایل ترکمان استرآبادی را بخاطر می‌آورد. اینان کلیجه‌های پنبه‌ای پوشیده‌اند که رنگ آن‌ها مانند سیب سبز است وکلاهی از پشم گندم‌گون برسر دارند وباچوب‌های‌چوپانی بلند وقطور مسلح هستند.

من تعجب میکنم که همه روزه به‌عادات ورسومی برمی‌خورم که شباهت تامی به‌عادات ورسوم روستائیان جنوب فرانسه دارد. قبل از انجام معامله همان فریادها وهمان چانه زدن‌ها در کار است وبهمان طریق خریدار آستین را بالازده وهر گوسفندی را یکی‌بعد از دیگری بلند می‌کند تاوزن آنرا بطور تقریب بدست آورد. فروشنده نیز مانند همان روستائیان ما بهای هرگوسفندی را سه برابر ارزش آن معین می‌کند وخریدار ربع آن‌بهارا بزبان‌می‌آورد درصورتیکه هر دو می‌دانند که بهای واقعی آن چقدر است وبالاخره پس از صحبت‌های‌زیاد وچانه زدن دست بیکدیگر داده معامله را با چند شاهی بیش یا کم انجام میدهند وقول شفاهی ردوبدل می‌شود. در ورامین وسایل زندگانی فراوان‌وارزان بدست می‌آید.آشپزباشی ماهمه‌چیز را بابهای کمی فراهم می‌کند.



چوپانان استرابادی

در موقع مراجعت از سیاحت وگردش‌های طولانی بمنزل تمیز وخنکی واردمی‌شدیم وبرروی میز ظروفی پر از زردآلو وگوجه وگیلاسهای عالی می‌دیدیم. همه روزه در هنگام گردش به‌شکار می‌پرداختیم ودر مراجعت چنتۀ شکاری ما پر از بلدرچین وطیوردیگری بود که در باغ‌ها ومزارع شکار میکردیم وآشپز باشی کباب بسیار مطبوع ولذیذی از آنها برای ما فراهم میکرد وبا آبغوره چاشنی میزد وبنابدستور ونصایح او تصمیم گرفته‌ایم کــه ماست ودوغ زیاد صرف نمائیم. قبل از این ما آب زیاد میخوردیم که مسلما در هوای گرم زیان‌آور است. مارسل ماست را تحت تمام اشکالش پسندیده است. این مائدۀ بهشتی همیشه در سرمیز بما چشمك میزند. درسوپ ماست، در گیلاس ماست ودرکاسه ماست است. خلاصه از هر طرف که نگاه کنیم همیشه باین مائدۀ لذیذ ومطبوع برمی‌خوریم ودرصرف آن افراط می‌کنیم.

یك روز در هنگامیکه آفتاب روبه‌نشیب میرفت پردۀ سیاهی را که در جلوی دراطاق کشیده بودم بازکردم وبرای قدم زدن بهباغ رفتم. ناگهان برخلاف روزهای دیگر نسیم آتش باری وزیدن گرفت. آسمان رنگ ارغوانی پیدا کرد وباد برشدت افزود. من بالای بام منزل رفتم وبتماشای بیابان‌های اطراف پرداختم. منظرۀ عجیب وخطرناکی را مشاهده کردم. طوفان هولناکی در شرف بروز بود. برج مخروطی نوکتیز سلجوقی که بردهکده تسلط دارد وشبیه است به‌برج‌هائی که من در نخجوان دیده‌ام هنوز دیده می‌شد. کم‌کم رنگ تیرۀ برگ درختان تغییر یافت وبامهای خانه‌ها با آن گنبدهای خاکی، رنگ قرمز مس مانندی بخود گرفتند. هوا بتدریج سنگین واستنشاق آن مشکل شد بطوریکه من از شدت خفگی بسرفه افتادم. از هرطرف گله‌های گاو وگوسفند با غریزۀ ذاتی احساس خطر کرده بطرف دهکده می‌دویدند چوپانها با خشم وغضب حیوانات عقب افتاده را با چوب‌می‌راندند. سگان گله‌ها را ترك کرده وباشتاب بطرف دهکده می‌آمدند.

آسمان پیوسته تغییر رنگ میداد ورنگ حزن‌آور قرمزش تبدیل برنگ بنفش گردید. ابر ضخیم سیاه، مانند دودزیادی که از حریق ایجاد شود روی آسمان را پوشانید.

جلگۀورامین در بیابان واقع است وبرای اینکه جریان شدید هوا به‌آنجا برسد چند دقیقه کافی است. من زود از بام پائین آمدم مبادا بواسطۀ طوفان از بام‌بزیر افتم. نوکران فریاد زدند که بروید باطاق ودرها را ببندید. من نصایح آنها را بکار بستم، بمحض اینکه منافذ را مسدود کردم بام‌بلرزه درآمد وچنین می‌نمود که بواسطه شدت طوفان در شرف سرنگون شدن است. خوشبختانه این‌اوضاع چندان دوامی پیدا نکردوطوفان‌زود برطرف شد. من‌دراطاق را نیمه باز کردم دیدم هوا تقریبا مانند شب تاریك شده وشن‌های ریزی مانند باران از آسمان‌می‌بارد. کم‌کم هوا روشن شد اما باغ خسارت زیادی دیده بود، درختان انار که باطوفان مقاومت نشان داده بودند همه برنگ خاکستری درآمده وگلهای آنها پژمرده شده بود. میوه‌ها بزمین ریخته وطبقه‌ای از گرد وخاك روی آنها را پوشانده بود. بته‌های گل خطمی از ریشه درآمده وشاخه‌ها شکسته بود وبرگ زیادی روی زمین دیده‌می‌شد. لحاف وگلیم وسایر چیزها که برروی بام بودند در صحن حیاط پراکنده شده بودند. درختان زردآلو که یکساعت قبل غرق درمیوه بودند اکنون بکلی برهنه وعاری از برگ ومیوه هستند. پاره‌ای از روستائیان از خانه بیرون آمده ومتوجــه خسارت طوفان شده‌اند وازدیدن این اوضاع می‌نالند وحالت گریه‌بآنها دست داده است بعضی خدا را شکر می‌کنند که از درویدن محصول خلاص شده‌اند زیرا که طوفان گندم‌های سرپا را در مزرعه‌بشدت بهم می‌زند وتمام خوشه‌ها را بزمین می‌ریزد ودانه‌های گندم بهدر می‌رود.

این طوفان مصیبت‌آور است زیرا که خوراك تهران را دشت ورامین فراهم‌می‌کند والبته پس از این طوفان پای تخت بقحطی مبتلا خواهد شد. غالبا در ایران این حوادث بروز می‌کند وبواسطه کم آبی وطوفان محصولی بدست نمی‌آید وکشوری که از رودخانه وراه‌آهن وطرق ساخته شده بی‌نصیب است دچار قحطی شدیدی می‌شود.

باری کدخدا دیروز به‌شهر رفته است ونوکر مقرب او امشب قائم‌مقام او شده وبه‌بستهٔ رخت‌خواب تکیه داده ومشغول قضاوت است. نانوائی وارد شد وبه‌شکایت پرداخت که‌یکی از مشتریانم مدتی است نان نسیه برده و وجه آنرا نپرداخته است وچون امروز از اومطالبه کردم می‌خواست نان‌های دکان را به‌زمین بریزد. هر روز می‌آید وباخشونت نان‌می‌برد. اگر او را وادار نکنید که قرض خود را ادا کند من‌بیچاره شده ومجبور می‌شوم دکان خود را به‌بندم. رفتار این مرد فتنه‌انگیز است وسرمشق بدی بدیگران می‌دهد.

قاضی طرف را احضار کرده از او پرسید: روزی چنددانه نان می‌بری؟

ـ شش دانه.

ـ قاضی: آنها را چه می‌کنی؟

ـ یکی را نگاه میدارم ودوتا را پس میدهم ودوتای دیگر را به‌قرض میدهم‌ویکی را هم‌در واقع بدور می‌اندازم.

ـ قاضی: درست حرف بزن ومسخره بازی نکن که بدخواهی دید.

ـ همینطور است که گفتم: یکی را نگاه میدارم یعنی خودم می‌خورم. دوتا را پس میدهم یعنی‌به‌پدر ومادرم می‌دهم. دوتا را قرض میدهم یعنی باطفال خود می‌دهم. ویکی را هم دورمیاندازم یعنی‌به‌مادر زنم می‌دهم.

قاضی خندید ومثل اینکه می‌خواست از او حمایتی کرده باشد به‌نانوا گفت فکری برای‌تو خواهم کرد.

محاکمه دیگری هم‌پیش‌آمد وتعجب کردم که چاروادار ماهم به‌محکمه حاضرشده وبقاضی شکایت می‌کرد. گمان میکنم این مرد ابله‌ترین شخصی باشد که در ایران متولدشده است. نوکران کدخدا هر روز او را بنوعی مسخره می‌کنند وبکار وامی‌دارند. روزها درموقع خواب او را بیدار کرده می‌فرستند آب بیاورد وچون یکی از قاطرهایش می‌لنگد باودستور داده‌اند که به‌بازار رفته دردکان عطاری چربی‌زانوی حاجی لکلك را بخردوبه‌پای قاطر بمالد تا فورا معالجه شود وبهرحال اسباب مسخره‌وخندهٔ آنها شده است.

از قراری که شنیدم دیروز با یکی از دهقانان نزاعی کرده است. نوکران کدخدا او را وادار کرده‌اند که بیاید به‌قاضی شکایت کند.موضوع شکایت او هم این بود: دیروزحسین طنابی را که من تازه خریده بودم به‌امانت گرفت که عصر پس بدهد امروز صبح که‌مطالبه کردم بمن جواب داد که دوست‌عزیزم من نمی‌توانم طناب تو را باین زودی پس بدهم زیرا که در انبار پهن کرده ورویآن‌جو ریخته‌ام تا خشك شود. چون شکایت او تمام شد جلسه با شلیك خنده پایان یافت.

ایرانیان برعکس اعراب عموما تفریح طلب‌اند. بزرگان واعیان واشراف یك‌یادونفرندیم دارند که در مواقع مخصوص به‌لودگی ومسخرگی می‌پردازند وآنها را سرگرم می‌کنند ومی‌خندانند. شاه وزنان حرمش نیز از این سرگرمی‌ها دارند وگاهی برای دیدن حرکات خنده‌آور وشنیدن مطایبات ندیم‌ها حاضر می‌شوند.



ملاها ودهقانان ورامین

ناصرالدین شاه در همین زمستان گذشته برای تفریح امر کرد یکی از ندمای خود را که مانند ترکان بسیار فربه بود در حوض یخ بستهای انداختند واز تماشای شناوری او می‌خندید وتفریح می‌کرد.

اخیرا شاه عده‌ای از افسران اروپائی را استخدام کرده بود تاقشونی بطرز اروپاتربیت کنند. چند نفر ازدرباریان که از این عمل نارضی بودند متوسل به‌یکی از زنان اندرون‌شدند. شاهزاده خانم یك‌عده سرباز مقوائی بشکل سربازان جدید به‌لباس خود دوخت‌وچون‌بحضور شاه رسید خود را بزمین انداخت وبه‌گریه وزاری مصنوعی پرداخت وروی فرش غلطید. شاه با تعجب پرسید چرا گریه میکنی؟ چه‌کسی بتواذیت کرده است؟

شاهزاده خانم یکدفعه تغییر حال داده وباخنده اشاره بسربازان مقوائی کرده‌وگفت:ای قطب عالم امکان وای جانشین اسکندر یونان وای شاهنشاه عظیم الشان ایران ببین قشون فرنگی توچه بروز من آورده‌اند.

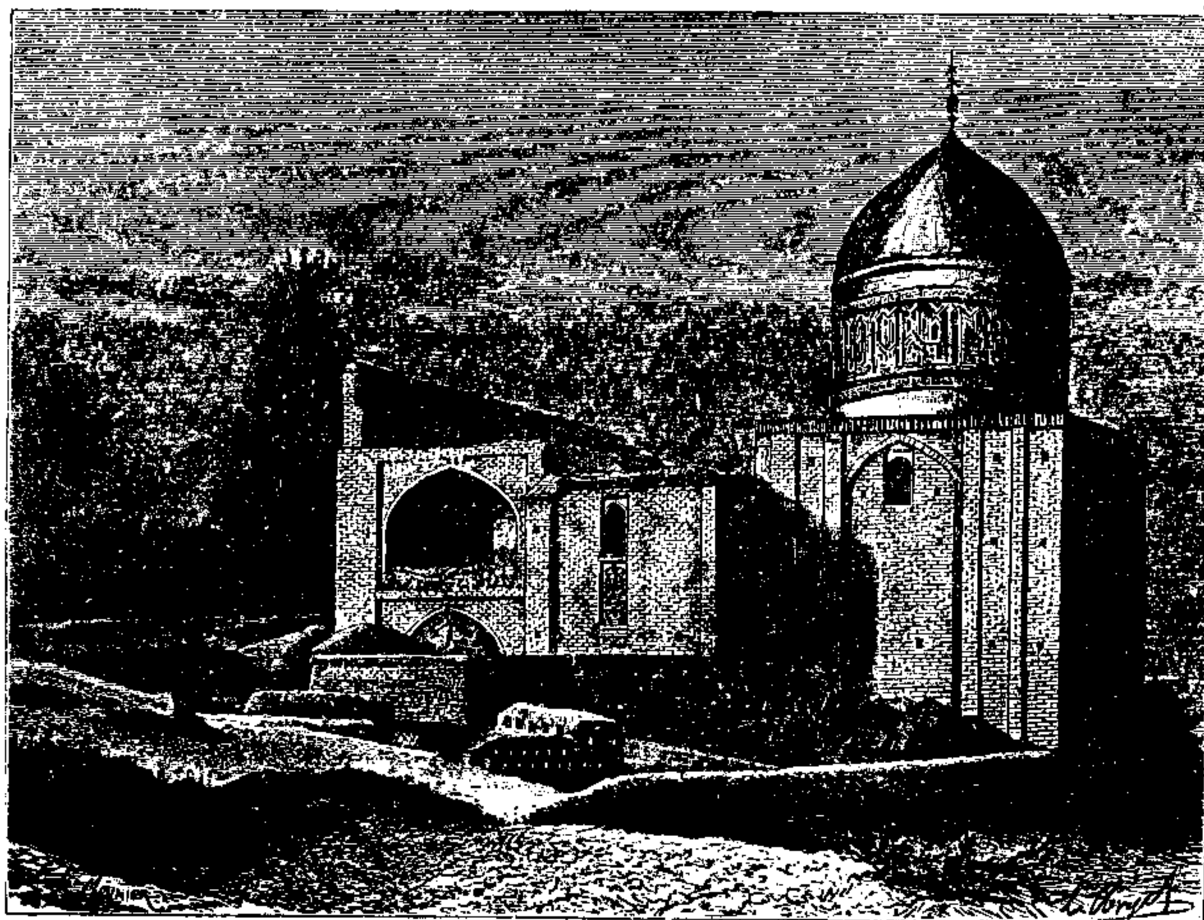
گویند روزی ناصرالدین ازدرباریان خود پرسید که‌آیا شاه عباس‌مقتدرتر ازمن بوده است؟ یکی از آنها پاسخ داد: قربان شاه عباس فاتح بزرگ با اقتداری‌بودولی اعلیحضرت

علاوه براقتدار بخشش فوق‌العاده‌ای نیز دارند وعلوهمت وسخاوتشان از داریوش واسکندر کبیر هم گذشته است.

شاه گفت: این‌طور نیست شاه عباس خیلی از من ماهرتربود زیرا که‌توانست خودرااز احمقان ودزدانی مانند شما حفظ کند.

۲۰ ژوئن ـ اکنون یك هفته میگذرد که ما در ورامین مشغول سیاحت هستیم ولی هنوز امامزاده جعفر را که در نزد اهالی اهمیت واحترامی دارد ودرسه فرسنگی دهکده واقع است ندیده‌ایم.

امروز در ساعت ۲ بامداد بقصد دیدن این امامزاده حرکت کردیم. چون هوا روشن وصاف بود از دور نقطهٔ آبی رنگی در روی تپه‌ای پدیدار شد ویقین کردیم که این نقطه همان گنبد امامزاده است. بنابراین ازچاروادار باشی باهوش جدا شده بتاخت وتاز پرداختیم وداخل دهکده‌ای شدیم که در وسط آن مسجدی بود ودرختان سروبلند بالائی هم‌آن‌را احاطه‌کرده بودند. این درختان هم مانند همان سروهای قبرستان ایوب اسلامبول شکوهی داشتند. شالودهٔاین بنا در زمان شاه‌عباس ریخته شدهودرمحل نشاط انگیزی واقع گردیده است ولی از نقطه نظر هنری وفنون معماری جالب توجه نیست.



امامزاده جعفر در ورامین

در موقع برگشتن تصمیم گرفتیم که طرف عصر به‌پای تخت برگردیم. بنابراین‌مقدمات حرکت فراهم شد وطرف عصر بانهایت تاسف خانه مهمان‌نواز کدخدا را ترك کردیم.

۲۱ ژوئن ـ دو ساعت از نصف شب گذشته بودکه کاروان کوچك مابه‌خرابه‌های‌شهر ری رسید وچون می‌دانستیم که دروازه‌های تهران شب‌ها بسته است درباغ باصفائی که در آن حوالی بود توقف کردیم. در اینجا قهوه‌خانه‌ای هم بود. قهوه‌چی چراغی روشن کرد ومرا بدرون باغ بردوجای مسطحی را بمن نشان داد که ازدرخت احاطه شده ودرپای آنهم نهری‌جاری بود که آب زمزمه کنان از آن عبور می‌کرد. من بسی خوشوقت شدم که دریك آپارتمان باشکوه وسایه‌داری منزل کرده‌ام. نوکران مفرش‌ها را آوردند ولحاف‌ها را بزمین انداختند. چون ده ساعت در راه‌بودیم خستگی وخواب برمن غلبه کرده بود. از طرفی هم ملاحظه کردم که اگر آفتاب طلوع کند سایهٔدرختان مرااز اشعه آن محفوظ خواهد داشت. بنابراین در روی مهتابی دراز کشیده بخواب رفتم. همینکه‌آفتاب طلوع کرد حرارت ملایم ومطبوعـی احساس کـردم اما کمی بعد آفتاب از افق بالاآمد واشعهٔ آن از خلال شاخه‌های درختان بصورتم تابید وخواب شیرین مرا قطع کرد. بعـلاوه صدای قهقهـهٔ خندهٔ چند دختر هم بلند شد. معلوم بود که این‌ها ازتهران آمده‌اند تا روزی را در این باغ به‌تفریح وتعیش بسر برند.

من بفراست دریافتم که این مکان طرب انگیز واین باغ باصفای نشاط‌آور میعادگاه اهل راز باپریوشان طناز است وربالنوع عشق یعنی ستاره زهره در ایران با آفتاب طلوع‌میکند. در ساعت هفت تصمیم گرفتم که این باغ دلگشا ومهمان‌نواز را به‌عشاق دلباخته ومعشوقه‌های دلربا واگذارم تا با آرامش خاطر ودور از انظار اغیار بوجد وحال ورازو نیاز پردازند. فورا فرمان حرکت دادم وکمی بعد به‌دروازهٔ تهران رسیدیم که دربالای آن کاشی‌های‌نقاشی شده بارنگ‌های جلف وزننده جنگهای رستم زال را بادیوان شاخ ودم‌دار نمایش می‌دادند. راستی چنین دروازه‌ای برای پایتختی‌مانند تهران که چند سالی است جمعیت آن روبه‌افزایش گذارده واهمیتی پیدا کرده است شایسته نیست.

بهر حال داخل دروازه شده از مقابل گمرکچیان عبورکردیم وراه محلهٔ اروپائیان را پیش گرفتیم. اکنون ناچاریم که از بازارهای طولانی عبور کنیم که عرض آنها بیش ازچهار متر نیست ودرمیان آنها هم جابجا چاله‌هائی است که به قنات‌های‌آب مشروب اتصال‌دارند. گداها واطفال در روی توده‌های زباله وکثافات هیاهوئی راه انداخته‌اند والاغها با بارهای علف سبز راه رفت‌وآمد عابرین را مسدود کرده‌اند وبا اسبان وچرخ‌های درشکه‌ها تماس پیدا کرده وبیکدیگر تنه میزنند وگاهی هم الاغها با بار بزمین میخورند وصاحبان آنها کلمات ناشایستی بر زبان می‌آورند. سگ‌ها در زیر پای حیوانات پایمال می‌شوند وصدای گوش خراش آنها بلند می‌شود. صاحبان چهارپایان تنه زننده وتنه خورده باهم گلاویز شده دشنامهای رکیکی ردوبدل می‌کنند وبامشت بسر وکله هم می‌کوبند. خلاصه هنگامه غریبی برپا شده بود که بوصف در نمی‌آید.

وقتیکه درشکه‌های اعیان یا نمایندگان دیپلوماسی از بازار تنگ میخواهند عبور کنند راه برای سواران وپیادگان خطرناك می‌شود. درشکه‌چی بواسطه چاه وچاله‌نمی‌تواند بخط مستقیم برود، بعلاوه مرسوم است که درشکه همیشه باید چهار نعل حرکت کندواگر آهسته برود وبمانعی برخورد موجب سرافکندگی درشکه نشین است. اگر احیانا اشخاص بی‌دست وپائی پایمال وزخمی شوند باید فقط خود را بخدا بسپارند. دراین‌جا پلیسی برای

برقراری نظم پیدا نمیشود. شاگردان داروغه وفراشان کلانتر کارهای واجب‌تری دارند وباید در فکر عایدات روزانه باشند.

برای نشان دادن نمونه‌ای از کارهای آنها بشرح مختصر زیر می‌پردازم.

چند روز قبل در یکی از سفارتخانه‌ها سرقتی‌واقع شد ومبلغ ششصد فرانك ازکشوی میز دفتر برده بودند. غلام سیاهی که مورد سوءظن واقع شده بود به‌نظمیه تحویل داده شد. پس از چند روز استنطاق ومحاکمه تبرئه وآزاد گردید وچون به‌سفارتخانه بازگشت رئیس دفتر از او استنطاقی بعمل آورد. غلام اقرار کرد که وجه دزدیده شده را کارمندان نظمیه از اوگرفته وآزادش کرده‌اند.

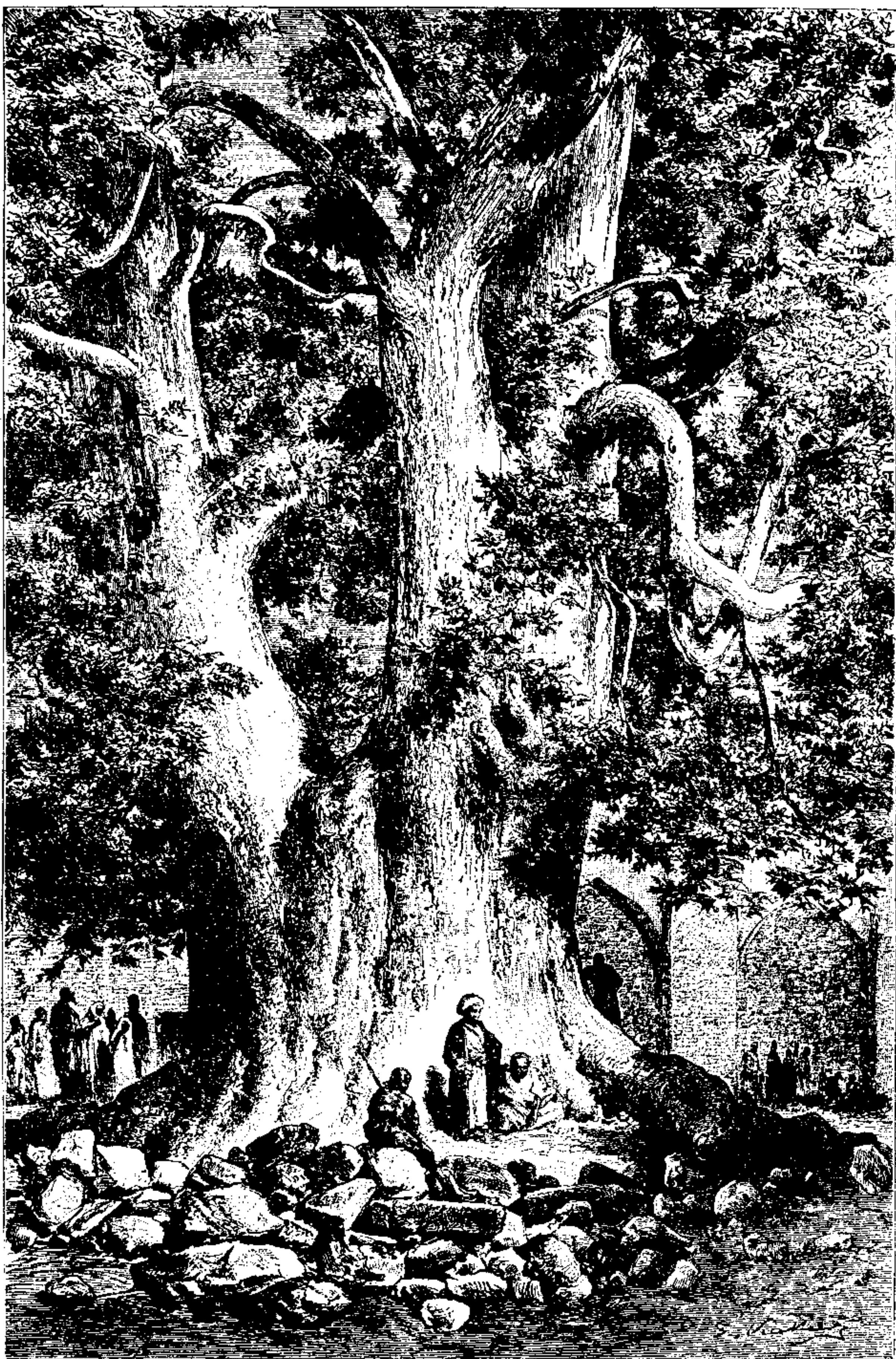
دستگیری دزدان برای کارکنان نظمیه باندازه‌ای پرسود است که آنها را ازپاسبانی وحفظ امنیت عمومی بازمی‌دارد. بنابراین اگر سرقتی بشود صاحب مال باید دوکار بکند. یکی آنکه باید عمل سرقت را پنهان کند تا نظمیه از واقعه آگاه نشود زیرا که درصورت آگاهی وگرفتاری سارق اطمینان دارد که چیزی بدست او نخواهد رسید. ثانیا خود در پنهانی درصدد بدست آوردن مال از دست رفته برمی‌آید وچند نفری را وامی‌دارد که در بازار وحمام ومخصوصا در قهوه‌خانه‌ها وعرق فروشی‌ها بگردند ودزد را پیدا کنند. این جاسوسان گاهی هم با مساعدت بخت موفق به‌دستگیری سارق میشوند یعنی او را مست کرده باعتراف می‌آورند وچون هر کس در بکار بردن اقتدار شخصی آزاد است آنچه باقی مانده باشد باشکنجه از او می‌گیرند.

۲۳ ژوئن — در تهران هوا فوق‌العاده گرم است. میزان‌الحراره در باغ خواهران تارك‌دنیا ٤٥ درجه سانتیگراد را نشان می‌دهد، سفارت‌خانه‌ها شهر را ترك کرده وبه‌دهکده های قشنگ وخنك که در دره‌های مشجر جبال‌البرز واقع شده است پناه برده‌اند.انگلیسی‌ها در قلهك بسر میبرند وتمام این دهکده‌را ملك طلق خود محسوب‌می‌دارند وروسها در زرگنده وفرانسوی‌ها وترکها وسایرین در تجریش بسر می‌برند. این نمایندگان سیاسی که بخون یکدیگر تشنه هستند ومی‌خواهند یکدیگر را قطعه‌قطعه کنند در موقع تابستان مانند یك خانواده در شمیران زندگانی میکنند. کاردار سفارت فرانسه کنت‌وی‌یی‌کاستل(۱) که نمایندهٔ بالیاقتی است قبل از مسافرت به‌ورامین از ما دعوت کرده بود که پس از مراجعت چند روزی در محل ییلاقی او با هم باشیم ماهم با کمال میل دعوت او راپذیرفته بودیم وبنابراین به‌شمیران رفتیم.

چادرهای سفارت فرانسه در بالای درهٔ کوچکی واقع است که دارای صفا وطراوت مطبوعی است. در تالاری که مامنزل کرده‌ایم از هر طرف هوا داخل میشودوتقریبا شب‌ها سرد است. نهر آبی هم که از کوه سرازیر میشود از وسط این تالار عبور می‌کند. در ساعات گرم روز میزان‌الحراره بیش از ۲۵ درجه سانتیگراد نشان نمی‌دهد.

در اطراف تجریش باغها وعمارات زیادی وجود دارد. یکی از آنها باغ فردوس است که به‌داماد شاه تعلق دارد. در وسط این باغ بزرگ که پراز چنارهای قطور وبلند است قصر ناتمامی دیده میشود که در شرف خراب شدن است. یك‌نقاش مبتدی ایتالیائی دیوارهای آنرا به‌عوض نقاشی‌کثیف کرده است. در بدنهٔ دیوارها مجالس رقص اروپائی واشکال‌مضحکی کشیده است. دریك زاویهٔ عقب که گویا خوابگاه باشد تصویر یك‌مرد اروپائی را کشیده‌که

۱- Vicil Castel



چنار بزرگ تجریش

شلواری از پارچه نخودی رنگ ونیم‌تنهٔ خاکستری پوشیده وشاپوی مدوری برسر دارد که روی گوش‌ها افتاده‌وسواره در جلوی دختری که‌وضع بدی دارد ایستاده وباباو رازونیازی دارد. البته این نقاش خواسته است نمونه‌ای از اخلاق اروپائیان را به‌ایرانیان نشان بدهد.

در این کاخ که درآن جلالت ومسکنت باهم آمیخته شده میتوان بزندگانی اعیان ایرانی پی‌برد. هزاره‌های تالار بشکل نوارهای عقیق‌مانند رنگ شده ودرها از چوب سدر است وباعاج خاتم‌کاری شده است اما کف اطاقها را با خاك پر کرده وکوبیده‌اند. وحتی با آجر های معمولی‌هم فرش نکرده‌اند.

این‌بنا بواسطهٔ بی‌مواظبتی در شرف انهدام است. ده‌سال دیگر بام‌ها خراب وبیست سال دیگر قصر مبدل به تپه‌خاکی خواهد شد.

چنارهای باغ فردوس به‌بلندی وقطوری چنارهای باغهای دولتی که در شهر دیدیم نیستند ولی درمسجد تجریش(۱) چنار عجیب وغریبی است که کمتر نظیر آن در دنیا پیدا می‌شود. قطر فوق‌العاده آنرا نمیتوان دقیقا بارقم معین کرد. تقریبا محیط آن بپانـزده متر مـی‌رسد. هریك از شاخه‌های آن مانند تنهٔ درخـت کهن سالـی دربـالای بنای مسجدو اطراف سر به‌آسمان کشیده است. این درخت عده کثیری را درسایهٔ خود پناه می‌دهد. مؤمنین درزیر آن نماز می‌خوانند. مکتب‌دار اطفال را در آنجا جمع کرده ودرس میدهد.



میرزا نظام غفاری

(۱)ـ مقصود چنار امامزاده صالح است (م)

قهوه‌چی سماور واستکان ولوازم خود را در درون آن قرار داده است. سقاهم کوزه‌های پرآب خود را در گوشه‌ای از تنهٔ آن گذارده است.

در موقع گردش درشمیران رفیق وراهنمای ما میرزا نظام غفاری بود که از اعقاب خانواده‌های قدیمی ایران وشاگرد قدیمی مدرسه پلی‌تکنیک فرانسه ومـدرسه معادن بوده ویادگارهای درخشانی در آن مدارس باقی گذارده است.

این همان میرزا نظام‌الدین(۱) مربی‌ولیعهداست که شاه بنابه‌خواهش علمای تبریز او را به‌کاشان تبعید کرد. اکنون با او برسر مهر آمده واز کاشان به‌تهران احضارش کرده وساختمان راه مازندران را باوسپرده است ولی چون در تابستان کار کردن درمازندران مشکل است عملیات خود را تعطیل کرده وبرای استراحت به‌شمیران آمده است ودر منزل قشنگی که‌درچهار کیلومتری سفارت است زندگانی می‌کند.

میرزا نظام یکی از نمایندگان واقعی ایران نوین است. علاوه برهوش واستعداد ذاتی ایرانی تحصیلاتی هم در فرانسه کرده ودارای معلومات زیادی است. البته سرعت انتقال وجدیت‌در کار او را بمقام بلندتری که شایسته لیاقت او باشد خواهد رسانید. مسلم است که اگر روزی ولیعهدبه‌سلطنت برسد وامور مملکت را خوب اداره کند ودر فکر ترقی‌ایران باشد ولیاقتی بروز دهد قسمت عمدهٔ عملیات او نتیجهٔ تعلیماتی است که این معلم قدیمی در جوانی باو آموخته است.

۱۳ ژویه ــ امروز صبح نامه‌ای برای‌ماآوردندکه‌باتمام مهرهای نایب‌السلطنه آخرین پسر شاه مزین شده بود. مارسل آنرا زیرورو کرد وبمطالعه پرداخت ولی چیزی از آن نفهمید بنابراین تصمیم گرفت که آنرا برای میرزای ایرانی سفارت بفرستد تا در موقع فراغت مطالعه کرده ونتیجه را بما اطلاع دهد.

این نامه نمونه‌ای است از شاهکارهای خوشنویسی وتحریرات زیبا وخوشنما، یعنی خط شکستهٔ ایرانی که خواندن آن برای ما امکان‌پذیر نیست. بازحمت باید حروف راتشخیص داد زیرا که همه بهم متصل ودرهم رفته‌اند بعلاوه چون ایرانی‌ها خطوط را اعراب‌نمیگذارند خواندن مراسلات آنها بسیار مشکل است.

در این‌باب داستانی دارم که برای سرگرمی خواننده به‌نقل آن می‌پردازم:

گویند روزی نویسنده‌ای به‌ملاقات رفیق وهمکار خود رفت که دربازار دکانی داشت وبرای بازاریان مراسلاتی می‌نوشت واز حال وکار او جویا شد. رفیق همکار جواب داد کارم بدنیست شما خوب می‌دانید که هیچکس درنوشتن خط شکسته بپایهٔ من نمی‌رسد. من برای نوشتن هر مراسله‌ای دو دفعه اجرت می‌گیرم. دفعهٔ اول از کسیکه نوشتن مراسله را بمن رجوع میکند ودفعهٔ دوم از طرف او. زیرا که چون طرف نمی‌تواند خط مرا بخواند ناچار بخودم رجوع کرده‌وپولی میدهد تا دوباره مراسله را برای او بخوانم واین خود هنر بزرگی است ومشتریان هم‌همه ازمن اظهار رضایت وامتنان می‌کنند.

همکارش گفت توازمن خوشبخت‌ترهستی زیرا که منهم با اینکه خط شکسته را خوب می‌نویسم متاسفانه وقتیکه طرف می‌آورد که برای او بخوانم وتوضیح بدهم از خواندن خط خود عاجزم وبنابراین بیش از یک‌دفعه اجرت نمی‌گیرم.

---

(۱)ـ گویا مهندس الممالک‌قدیم‌باشد

باری میرزای سفارتخانه در این فن نمونهٔ بارزی است ومانند شامپولیون(۱) به رمـوز خط شکسته آگاه است وزود آنرا تجزیه می‌کند وپس از یک‌ساعت مطالعه توانست بدون مساعدت دیگری مفهوم نامه را بما بگوید.

این نامهٔ گرانبها آمیخته است به‌گلهای لطیف معانی وبیان عرب وفورمولهای بسیار عالی ادب واحترام شرقی که در عروق جمل باهم اختلاط پیدا کرده ومدتی خواننده را در بحر فصاحت وبلاغت شناور می‌سازد. پس از یك مقدمهٔ خطابه مانند که منشی در نوشتن آن مهارتی بکار برده وبا انواع کنایات واستعارات عربی واشعار آبدار فارسی آرایش داده در پایان بطور اختصار میرساند که نایب‌السلطنه مایل است شمارا ملاقات کند وراجع بساختن سد ساوه با شما مشورت نماید.

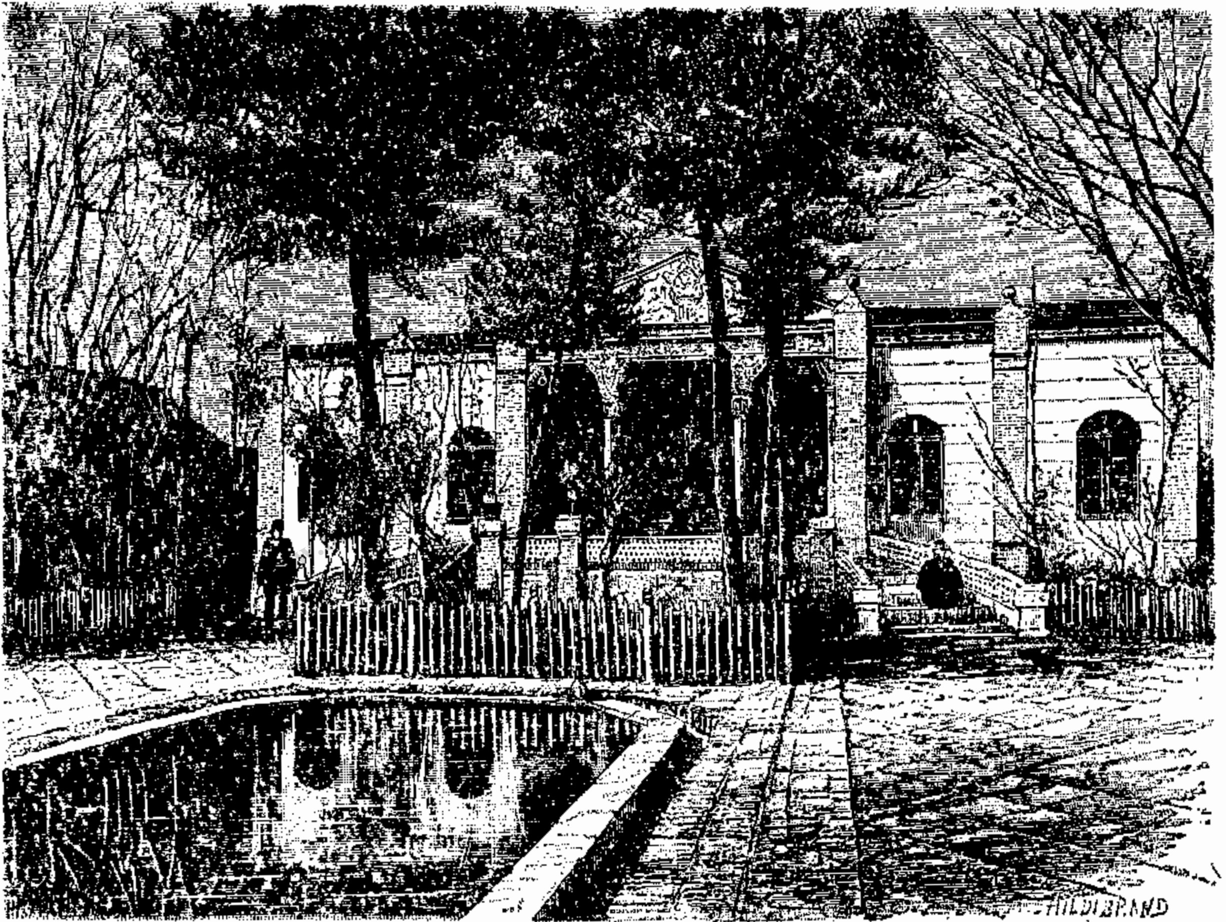
برای‌شرفیابی بحضور نایب‌السلطنه ما از دکتر تولوزان تقاضای مساعدت کردیم. او هم قول داد که قبل از حرکت شاه برای شکار تابستانی وسایل این ملاقات را فراهم سازد.

۱۵ ژوئیه ــ چون روز شرفیابی معین شد در ساعت شش از تجریش حرکت کردیم وبطرف تهران رفتیم. جاده پر از اعیان واشراف وبزرگان‌بود که همه بسلطنت‌آباد میرفتند تا قبل از رفتن شاه با او ملاقات کنند. هریك ازآنها در درشکه‌ای نشسته وعده سواری‌همراه داشت. قاطرهای زیادی اثاثهٔ اشخاصی را که باید ملتزم رکاب باشند حمل مـی‌کردند. اشخاص درباری وصاحب منصبان وسایرین که افتخار التزام رکاب شاهی را دارند باید چادر ولوازم سفر وآذوقه همراه داشته باشند.

این افتخار غالبا کسالت آور وخسته‌کننده است. شاه بوالهوس زود تغییر رای‌می‌دهد وبافی‌الجمله پیش‌آمدی تغیر وتشدد می‌کند واشخاص طرف بی‌مهری او واقع می‌گردنـد. شب احکام ودستوراتی میدهد اما همینکه صبح ــ ـمییر رای پیدا می‌کند. مثلا میگوید که فردا بفلان محل خواهم رفت کسانی از جلو بروند ومنزل فراهم نمایند اما صبح بطرف دیگری روی می‌آورد واشخاصی که شب رفته‌اند در دهکده‌ها وبیابان‌ها سرگردان می‌مانند وبعدخبردار می‌شوند که شاه بمحل دیگری رفته است. مخصوصا در ماه رمضان که شاه غالبا بعزم شکار از شهر بیرون می‌رود این خستگی‌ها وکسالت‌هازیادتر میشود وهمراهانش از گرسنگی وتشنگی رنج می‌برند. خود شاه از گرفتن روزه معاف است ودیگری باید بجای او روزه بگیرد وچون شب خوب خوابیده وروزهم غذا می‌خورد راه زیاد می‌پیماید واشخاص زیادی را تشنه وگرسنه در دنبال خود می‌کشد واز رنج دادن به‌آنها لذت می‌برد. بسامیشود که میگوید دو ساعت بغروب مانده به اردو مراجعت خواهم کرد اما بقول خود وفا نکرده وتا یکی دو ساعت از شب رفته مشغول گردش وتفریح است واشخاص روزه‌دار باید همراه او باشند وچند ساعتی از شب رفته بهناظر وآشپز خود برسند وغذائی بخورند.

اول شب میگوید که فردا قبل از طلوع آفتاب حرکت خواهم کرد ولی صبح بلند نمی‌شود وممکن است خواب او تا عصر طول بکشد. اما همراهان در نیمه شب مهیای حرکت می‌شوند

(۱)ـ Champollion دانشمند مشهور فرانسوی‌است که توانست با زحمت‌زیاد‌خطوط هیروگلیفی‌مصر قدیم را بخواند (م)



خانه دکتر تولوزان

وبانتظار سوار شدن او تا عصر روی زین می‌مانند وزنان حرم هم در کجاوه نشسته‌ومنتظر بیرون آمدن شاه وحرکت می‌شوند(۱).

---

(۱)- ناصرالدین شاه همیشه در فکرگردش وتفریح وشکار وتعیش بود وابدا خیال بهبود احوال مردم واوضاع خراب مملکت ازخاطرش نمی‌گذشت. درمسافرتی که درسال ۱۲۸٤ هجری قمری بخراسان کردتنها شصت کالسکه شش اسبه زنان حرمش را می‌برد تا درسفر زیارت هم با این لعبتان قشنگ ولولیان شوخ وشنگ سرگرم و وسایل تفریحش بنحو کمال فراهم باشد . مرحوم عبدالله مستوفی مینویسد یکی‌ازتفریحات مخصوصش هم‌این بودکه هرساله درموقع معین آش‌نذری می‌پخت. طرزفکرو رویه‌استبدادی او دراین آش‌هم دخالت داشت وآنرا وسیلهٔ تفریح‌قرار داده‌بود.

آشپزان همه‌ساله درماه میزان (مهر) پس‌ازبرگشتن شاه از ییلاق درسرخه حصارکه درسر راه‌تهران به دماوند واقع است اردو می‌زدند وچندروزی شاه‌را باتشریفات آش نذری

←

باوجوداین همه خستگی ورنج، اعیان واشراف برخود می‌بالندوافتخار دارند که ملتزم رکاب اعلیحضرت هستند. حضور در سفر هم‌گاهی برای آنها مفید واقع می‌شود زیرا که در

←

سرگرم می‌کردند. چند چادربزرگ متصل بهم می‌زدند ودامن‌تجیرهای آنهارابهم اتصال داده محوطهٔ بزرگی ترتیب می‌دادند.

دراین محوطه سفره‌های چرمی بزرگی گسترده می‌شد ودرمیان آنها مجموعه‌های برنج‌ونخود و لوبیا وماش‌وعدس وگندم‌وجوپوست‌کنده وذرت‌ومغزگردو وبادام وپسته وهمچنین مغزتخمه هندوانه وکدو وخربوزه وگرمک وآفتاب گردان دیده می‌شد.

خرمن هائی از اسفناج وبرك چغندر وکاهو وکرفس و پیاز و سیروکلم‌وترب وتره وجعفری و گشنیز ونعناع وترخون وسرزه وریحان وشنبلیله وکاکوتی وبولاغ اوتی وبادنجان وکدو و هویج وچغندر وخیار وخربوزه وعنداونه وسیب وگلابی‌وهلووزردآلو وآلو بخارا وبرگه خشک قیسی ترتیب می‌دادند ودرچند سینی‌هم فلفل وزردچوبه وزعفران وزنیان وزرشک وبادیان ودارچین ومیخک وزیره وریشه جوزوهل می‌ریختند.

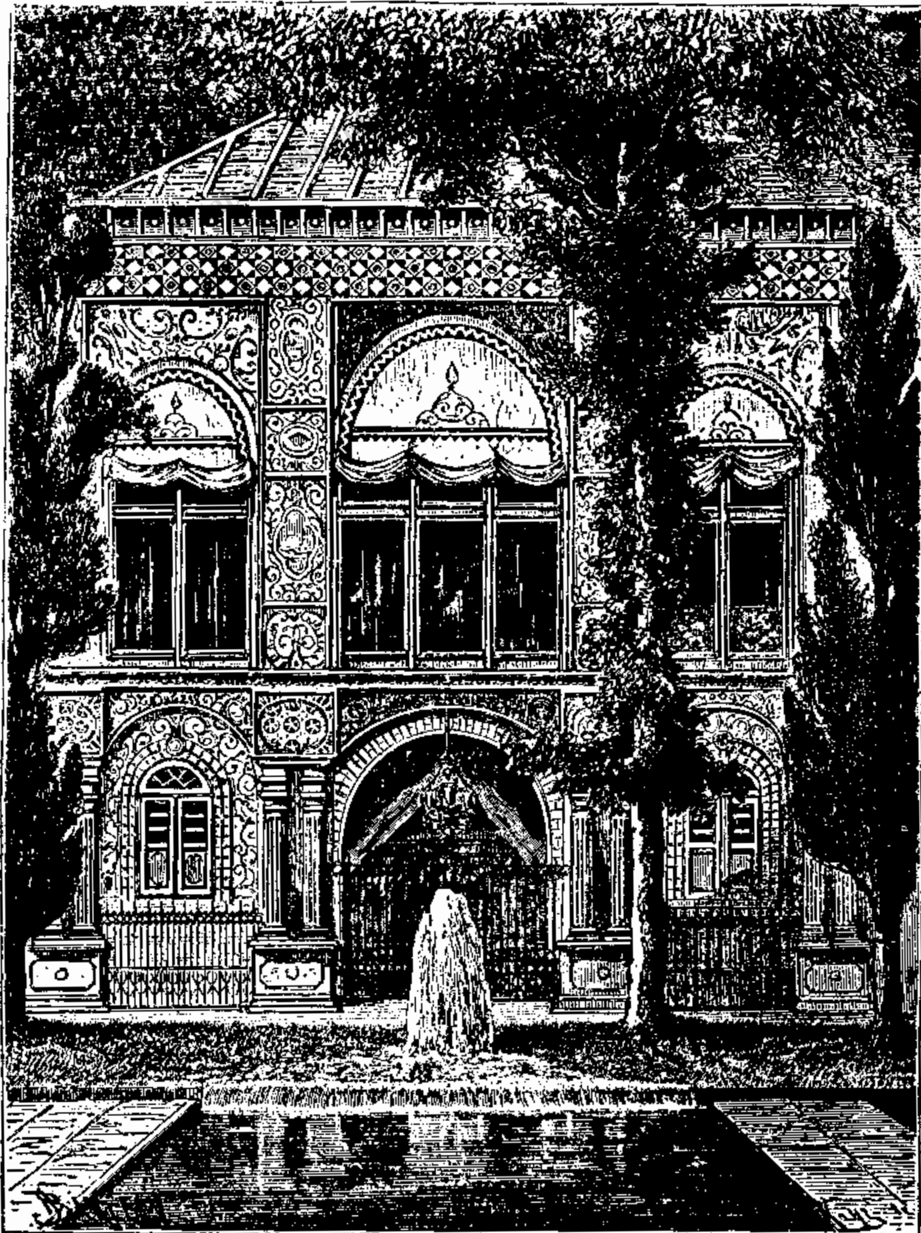
ظروفی هم‌ازعسل وقندوآب لیموو‌آب غوره‌وسرکه فراهم می‌کردند.

چندگوسفندسربریده‌یاحیوان‌شکارشده‌وعدهٔ زیادی‌مرغ وکبک‌وغیره‌هم‌حاضر بود وسطربان هم درآنجا آماده و مشغول زدن‌ساز وخواندن آواز می‌شدند. شاه باوزرا و رجال و درباریان باین چادرها می‌آمد و تدارکات ازنظر ملوکانه می‌گذشت و به خوانسالار اوامر و دستورات تازه‌ای می‌داد تاچیزهای دیگرهم باین آش‌درهم جوش اضافه کند، بعد برروی صندلی جلوس می‌کرد وعملیات پختن آش بانوای موسیقی شروع می‌شد.

پس از چندی‌شاه می‌رفت ووزرا ورجال مشغول‌پاك‌کردن سبزیها می‌شدند وبالاخره آش‌پخته می‌شد وآنرا ازدیگهای بزرگ باآبگردان درقدح های چینی می‌ریختند وهرقدحی رابرای یکی ازهشتاد زن شاه می‌بردند وپس ازآن باقیمانده رابین وزرا ودرباریان تقسیم می‌کردند. دیگر ازتفریحات اونمایش تعزیه درتکیه دولت‌بود که‌درجای خودشرح داده‌خواهدشد.خلاصه

آنکه ناصرالدین‌شاه همیشه درفکر فراهم کردن تجملات بیمعنی بود ازقبیل آشپزخانه وآبدارخانه وقهوه خانه و فراشخانه و سرایدار خانه و بناخانه و فخارخانه و صند وقخانه و رخت‌دارخانه واشیك‌خانه‌وکشیك خانه واسلحه‌خانه وزنبورکخانه‌وتفنگدار خانه وشاطر خانه و جارچی خانه و زیندارخانه وکالسکه خانه واصطبل و توپخانه وقاطرخانه وشترخانه و ونقاره‌خانه ... خانه وبازهم‌خانه ... وابداً درفکر تأسیس یک‌بنای عام المنفعه نبود واگر احیاناً کسی صحبت ازقانون واصلاحات می‌کرد فوراً کله اورا باتخماق می‌کوفت ودر استبداد تالی‌نداشت.مرحوم علیخان ناظم‌العلوم‌کتاب تلماك تألیف فنلون فرانسوی راکه افسانه‌ای بیش‌نبود ترجمه وطبع کرده‌بود.نظرباینکه راجع به دادگری ومملکت‌داری درآن اشاراتی شده‌بود بامرشاه توقیف شد ومترجم آن‌هم‌مورد سرزنش وتوبیخ قرارگرفت (م)

شهر از ترس وزرا ومتنفذین دربار نمی‌توانند مقاصد خود را بعرض شاه برسانند اما در شکارگاه عرایضی بشاه می‌دهند وبسا می‌شود که بگرفتن مواجب ومنصبی هم موفق می‌گردند. خلاصه قبل از دخول به‌دروازهٔ شهر، درشکهٔ مابه‌اسکورت مجلل امام جمعه برخورد که یکی از علمای متنفذ تهران است، بعلاوه دختر شاه را هم گرفته وبه دامادی او مفتخر می‌باشد. او با چهار نفر دیگر ازعلما در کالسکهٔ بزرگی نشسته بودکه شش اسب در دو ردیف آنرا می‌کشیدند. سه‌نفر عمامه بسر هم روی اسبان سوار شده وهر یك مواظب دو اسب بود، وشلاق زنان اسبان‌را چهار نعل می‌بردند. گویا او هم از کشیش بزرگ پاریس که کشیش‌هـای کلیسای نوتردام را بسورچی‌گری واداشته بود تقلید می‌کرد.

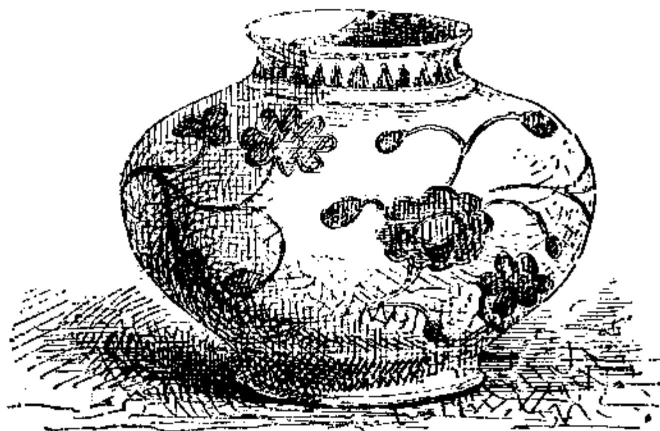


کاخ نایب‌السلطنه

پس از ورود به‌خانهٔ دکتر تولوزان که نیمه اروپائی ونیمه ایرانی بود یك کالسکه بایك عده سوار رسید وما با این اسکورت با شکوه ومجلل به‌کاخ نایب‌السلطنه رفتیم. کاخ این شاهزاده نیز در ارك سلطنتی واقع بود.

ابتدا ازچندین‌تالار عبور کردیم که پراز نوکران وپیشخدمتان بودند وسرانجام وارد تالاری شدیم که بطرز اروپائی آراسته شده بود. پیشخدمتان شربت خنکی آوردند وپس از چند دقیقه نایب‌السلطنه رادیدیم که بایك عدهٔ چهل نفری از مردمان چاق وشکم پیش‌افتاده می‌آید. شاه باین پسر آخرین خود تعلق خاطری دارد. او تاچند سال پیش دارای هیکـل زیبائی بود ولی اکنون بیك سمن فوق‌العاده‌ای مبتلا شده ودر حالیکه ۲٦ سال دارد بنظر چهل ساله می‌آید.پاره‌ای از اطرافیانش می‌گفتند که زشت روئی زنش باعث این پیری قبل از وقت شده است. نشان ایران درقابی از الماس درخشان در سینه‌اش می‌درخشیدوبجای سردوشی جرم خمیرمانندی برشانه داشت کـه آنهـم الـماس نشان بـود وریشه‌هـای ابریشمین در اطرافش آویخته بود. پس از مبادلهٔ فرمول‌های معمولی ومراسم ادب، شاهزاده به‌مارسل گفت چون شنیدم شما می‌خواهید به‌اصفهان بروید خواستم تقاضا کنم که از راه ساوه بروید وسدی را که شاه عباس ساخته واکنون خراب شده به‌ببینید ونقشهٔ تعمیروبرآورد مخارج آنرا برای من بفرستید.

مارسل برای اینکه تقاضای او را رد نکرده باشد قول داد که از راه ساوه برودونتیجهٔ مطالعات خود را برای او بفرستد.





سد ساوه

فصل نهم

عزیمت از تهران ـ تفاوت فاحش درجهٔ هوا در شب و روز ـ مأمونیه ـ خانهٔ حاکم ـ ورود به ساوه ـ مسجد ـ منارهٔ غزنوی ـ املاک موقوفه.

۲۰ ژوئیه ـ دراین مسافرت راهنمای ماسرتیپ عباسقلیخان آجودان نایب‌السلطنه‌است. دیروز عصر از تهران حرکت کرده‌ایم. در موقع روز، میزان‌الحراره درجـه چهل را نشان می‌دهد ولی درشب بتدریج تنزل کرده وبه‌درجهٔ دوازده می رسد. البته این نوع تغییر فوق‌العادهٔ هوا تحمل ناپذیر وزیان‌آور است.

یکنفر ماژوراتریشی پیرهم باپسر خود از همسفران ماست. این ماژور برای تربیت‌قشون بایران آمده ودر مدرسه دولتی هم(۱) درس حشره شناسی بزبان فرانسه می‌دهد. اما زبان ما را بسیار بد تلفظ میکند وچون شاگردانش مطالب او را نمی‌فهمند، معلم وشاگرد باهم ساخته‌اند. او نیز میخواهد به‌ساوه رفته با دوست خود بارون اتریشی که فعلا حاکم ساوه است ملاقاتی کرده وراجع به تجارت اتریش مطالعاتی بکند.

در موقع ظهر کاروان در زیر اشعهٔ آتشبار آفتاب به‌قلعه پیك رسید. سرتیپ امر کرد که‌مارا بخانه سلطان فوج ببرند.

سلطان خانهٔ خوبی داشت. تالاری‌که ما درآن وارد شدیم دوبادگیر داشت‌وجریان هوائی اتصالا از تالار عبور می‌کرد. بادگیرها بطورقرینه در تالار ساخته شده وهـوا را

۱ـ مقصود نویسنده مدرسهٔ دارالفنون است (م)

فوق‌العاده خنك می‌کردند ومثل‌این بود که ما در آب سرد فرورفته باشیم. نوکران بلافاصله چای آوردند وسلطان ازماپذیرائی خوبی کرد.

۲۱ ژویه ـ پس از یك‌روز استراحت، کاروان شبانه‌براه افتاد و در بیابان خشك ولم‌یزرعی راه می‌پیمودیم. وقتی صبح میشود چه منظره غم‌انگیزی در جلوی چشمانم‌می‌بینم! چیزی جز بیابان بی‌آب وعلف نیست. اما راهنمایان لکه‌ای خاکستری را کەدر منظرهٔ دور دست پیداست بمن نشان می‌دهند ومی‌گویند که به‌منزل نزدیك شده‌ایم. اینجا دهکدهٔ مامونیه است که منظرهٔ عجیبی دارد خانه‌ها بیش از سه‌متر ارتفاع ندارند وازخشت خام‌ساخته‌شده‌اند وبر بالای آنها گنبدهای کوچك چسبیده بهم دیده می‌شود. کمیاب بودن چوب دراین کشور بی‌درخت ساکنان را مجبور می‌کند که سقف‌خانه‌های خود را مانند دیوارها باگل بسازند. در جای پنجره‌ها ودرها، پنجره ودرچوبی دیده نمی‌شود. در زمستان پرده‌ای از فرش مانع عبور هوا بداخل می‌گردد ودر تابستان هم روستائیان چیز پنهانی از یکدیگر ندارند وبهمین جهت‌خانه‌ها در وپیکری ندارند. حتی یك درخت کوچك در مامونیه نیست. روستائیانی که هیچ‌گاه از روستای خود خارج نشده‌اند، اولین‌بار گل ودرخت را پس ازمرگ خود در بهشت عدن خواهند دید وجبران انتظار آن‌ها خواهد شد زیرا در آنجا در ازای اعمال‌نیك خود جویبارهای آب صاف وخنك خواهند داشت. امیدوارم آب آنجا مثل آب این قنات‌ها تلخ نباشد. اسب‌های ما که از این آب نوشیده‌اند بیمار شده‌اند. ساکنان محل که عـادت بەآشامیدن این آب دارند، آن را مطبوع می‌یابند وتاثیر نمك منیزی را حس نمی‌کنند.

۲۲ ژوئیه ـ پیش از رسیدن به ساوه از استپ‌هائی که مانند بیابان مامونیه خالی از گیاه است گذشتیم. معهذا کم‌کم منظره تغییر یافت وشکافهای عمیقی در زمین پیدا شد که با زحمت از آنها عبور کردیم. نصف شب به‌کاروانسرای خـرابه‌ای رسیدیم کـه می‌گفتند مامن دزدان است ومکرر کاروانیان را لخت کرده‌اند. اخیرا پانزده نفر راهزن راقشون دولتی در این‌جا محاصره کرد و آنها شجاعانه از خود دفاع کردند وچندین نفر ازسربازان دولتی را کشتند. سرتیپ عباسقلیخان با اینکه صاحب منصب شجاعی است، محض احتیاط باین خرابه نزدیك نشد.

چون کمی از کاروانسرا فاصله گرفتیم ناگهان دیدیم‌که سرتیپ شجاع به‌تاخت‌پرداخت. من هم‌بدنبال او رفتم، از دور دو نفر دهقان دیده شدند که چند قاطر در جلوداشتند.سرتیپ تیری بطرف آنها خالی کرد، دهقانان بیچاره متوحش شده باتمام نیروئی که داشتند باسرعت فرار کردند وقاطرها هم ایستاده مشغول خوردن علفهای خشك بیابان شدند وچون معلوم شد که اینها راهگذرندودزد نیستند آنها را صدا کردیم وبه‌آنها اطمینان دادیم ولی آنها بخیال اینکه ما راهزن هستیم به‌فرار خودادامه می‌دادند وبا اینکه فاصلهٔ زیادی گرفتیم، بازهم جرئت برگشتن وبردن قاطرهای خود را نداشتند. البته سرتیپ از این حرکت بخود می‌بالید وتصور میکرد که با این عمل ما را از شر دزدان خلاص کرده است.

باری پس از مدتی سفیدهٔ بامدادی طلوع کرد. وحشت تاریکی وچرت زدن برطرف گردید وسرتیپ یکی از سواران جلودار را فرستاد تابه‌تاخت رفته وحاکم ساوه را از ورود ما آگاه کند.

تقریبا سه ساعت بعد گرد وغباری ازدور مشاهده کردیم ومعلوم بود که اردوئی به استقبال مامی‌آید. اسبان برسرعت افزوده واتصالا شیهه می‌کشیدند وبالاخره دواردو بهم

رسیدند. مدت شش ماه است که نایب‌السلطنه یك‌نفر اتریشی را بحکومت ساوه منصوب‌کرده است. این بارون اتریشی ملبس بلباس اروپائی است ولی شکوه وجلال حکام ایرانی را کاملا تقلید کرده است. بی‌مناسبت نیست که‌دراین‌جا خواننده را بطور اختصار بازندگانی‌وتجمل حکام واشخاص متنفذ ایرانی آشنا کنم.

هر یك از وزرا وحکام یك عده فراش در اطراف خود دارند که باید در مسافرت چادر بزنند وداخل آنرا مفروش سازند وبه‌نگاهداری آن بپردازند. اشخاص دیگری هم هستند که باید کارهای مخصوصی انجام دهند.

در ردیف اول باید منشی‌ها ومیرزاها را قرارداد که شغلشان خواندن ونوشتن‌مراسلات رسمی است. این دسته مردمان آرام وساکتی هستند، هیچوقت مسلح نمی‌شوند وبجای شمشیر قلمدان دراز ولوله‌کاغذی درلای شال خود قرار داده‌اند.

در ردیف دوم ناظر وکارکنان او هستند که باید‌خوراك برای آقا وهمراهان اوفراهم نمایند. ناظر اشخاص متعددی را تحت فرمان دارد از قبیل آشپز وآبدار وقلیانچی. آبدار موظف است که در مسافرت آب خنك ومشروبات همراه داشته باشد وقلیان‌دار که معمولا مرد سبیل کلفتی است بایستی منقل آتش وچنتهٔ قلیان را به‌زین اسب بیاویزد ودر موقع‌لزوم هنگام سواری قلیان برای ارباب درست کند.

یکنفر هم کبابچی نام دارد که گوشت را خرد کرده ودرماست وپیاز وادویه نگاه می‌دارد وهر وقت ارباب‌مایل به‌خوردن کباب باشد فورا برای او حاضر می‌کند. این‌شخص را نباید در ردیف آشپزان قرار داد زیرا که‌در نزد ارباب مقام خاصی دارد وبسا می‌شود که مانند امین‌السلطان به‌وزارت هم برسد ولی آشپز هیچوقت ترفیع مقام پیدا نمی‌کندوهمیشه باید مواظب دیگ پلو وخورش باشد.

در هنگام مسافرت ارباب یا گردش او وهریك از این مستخدمین خورجینی به‌ترك اسب می‌بندد ولوازم کار خود را در آن جای می‌دهد تا بتواند در موقع لزوم بادای وظیفه‌پردازد. تشکیلات‌آنها بسیار منظم است. آبدار جعبهٔ مخصوصی برای سماور واستکان نعلبکی‌وقوری دارد که آنرا هزارپیشه میگویند وقلیانچی همیشه چلیك پر از آبی در پهلوی اسب آویخته دارد. کبابچی هم‌گوشت وسیخ‌ولوازم کباب را در ترك اسب می‌بندد. فراشان هم درموقع حرکت چادرها را جمع کرده بارقاطر می‌کنند وخودشان هم بربالای بار می‌نشینند.

باری، پس از آنکه دو اردو بهم رسیدند مراسم معرفی بعمل آمد وتعارفات لازمه‌مبادله شد. هردو اردو یکی شده براه افتاد وپس از طی مسافتی منظرهٔ قلعهٔ مستحکم ساوه پدیدار گردید. شهر در جلگه پستی واقع شده وبطوری که اهالی نقل می‌کردند این‌جا در قدیم دریاچه‌ای بوده که در موقع تولد پیغمبر اکرم(ص) خشك شده است وچنانکه میگفتند طـاق کسری هم در همان زمان بشدت تکان خورده وروبه‌خرابی گذارده است.

بهرحال چون به‌دروازه نزدیك شدیم فراشان زیادی را از دور دیدیم که روی زمین نشسته وتکیه بدیوار داده بودند. بمحض ورودما بلند شده ودو قطار تشکیل دادند وپیاده در جلو براه افتادند وچماقهای خود را حرکت میدادند تا جمعیت تماشاچی عقب برونـد وپیوسته فریاد می‌کشیدند: برو .. سرپا .. خبردار .. دورشو. ماهم با این‌ترتیب مجلل آهسته راه می‌پیمودیم وجمعیت رامی‌دیدیم که ازجلوی چماق فراشان فرار می‌کنند ولی از چهرهٔ



آبدار و فراشان

آنها پیدا بود که نسبت به‌اروپائیان نظر خوبی ندارند ومهروملاطفتی به‌آنها نشان نمی‌دهند. یك‌علت دیگر هم درکار هست که ما راخوب نمی‌پذیرند وآن این است که می‌دانندسرتیپ عباسقلیخان برای جمع‌آوری مالیات آمده است.

درایران‌گرفتن مالیات مطابق اصول منظمی نیست. دفاتر رسمی که طرز ادای مالیات را معین کند وجود ندارند. حکومت محل به‌دلخواه خود از مردم مالیات می‌گیرد واگر از دادن مبلغ تقاضا شده‌سرپیچی کنند مبتلا بانواع شکنجه وآزار می‌شوند. حاکم‌واطرافیان او همیشه با تدابیر مخصوص وقوه قهریه مشغول پر کردن کیسه‌های خود هستند.

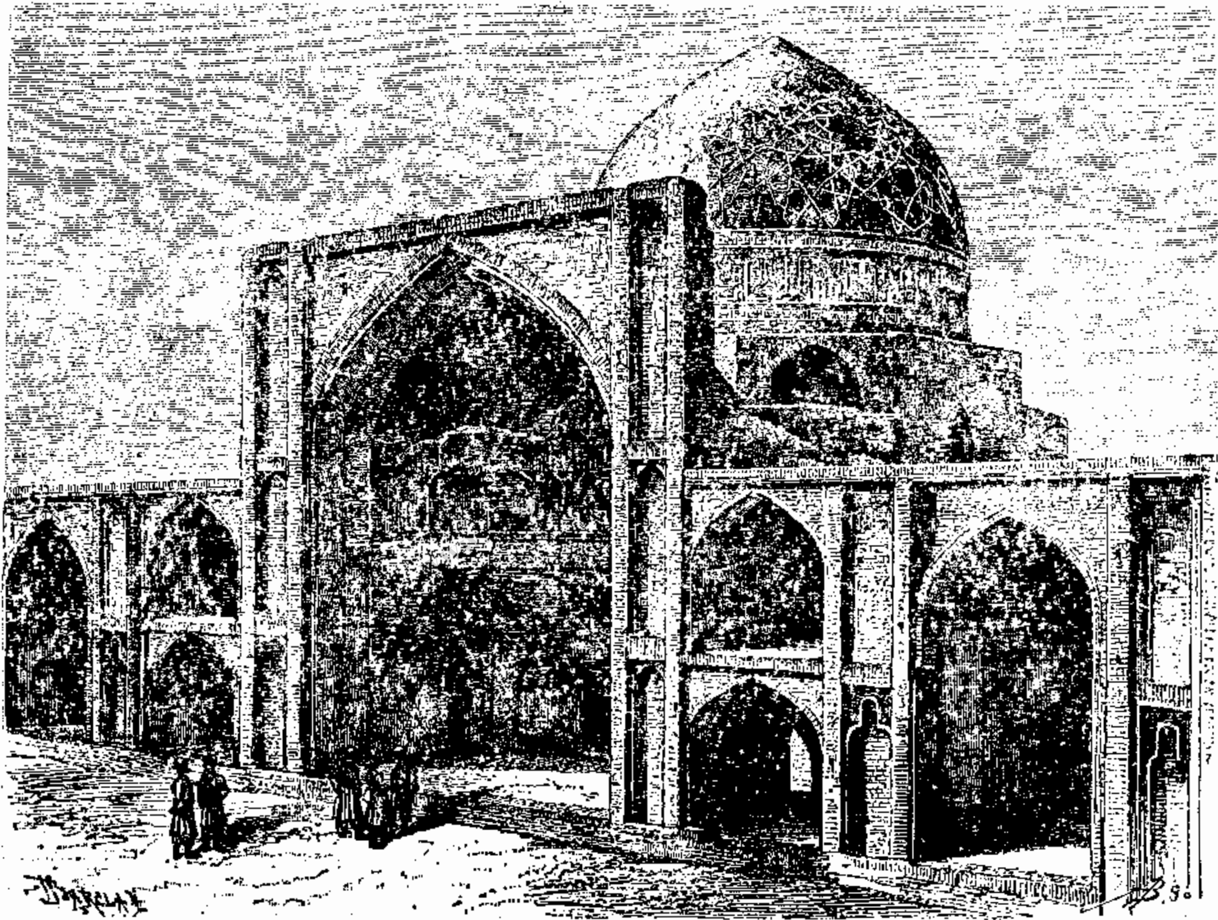
حاکم علاوه براینکه از دولت حقوق نمی‌گیرد در موقع رفتن به‌ماموریت هم مبلغ گزافی باید به‌شاه و وزرا بعنوان پیشکش تقدیم نماید وهرکس بیشتر پول‌داد بحکومت منصوب می‌گردد. بنابراین حاکم مجبور است علاوه بر مبلغ تقدیمی مبالغ زیادی از اهالی بگیرد وبا صندوقهای پر از پول مراجعت کند.

البته در نتیجهٔ این فشار تحمل ناپذیر اهالی پریشان وبی‌سروسامان می‌شوند واگر احیانا کسی پولی داشته باشد مجبور است آنرا در زیر خاك پنهان کند ونمیتواند آنرا به‌مصرف تجارت یا اصلاح وتعمیر ملك خودبرساند وبا اینکه نرخ مرابحه به‌بیست وپنج‌درصدمی‌رسد از این منافع سرشار چشم می‌پوشد.

باری هنگامی‌که اردو به دارالحکومه رسید قصابی با عجله گوسفند سیاهی را جلو آورد وفورا سر آنرا بریده به‌یکطرف راه انداخت وتنه را بطرف دیگر تا اردو ازمیان آنها عبور کند. عمل قربانی کردن در حین ورود شخص محترمی در ایران‌سابقهٔ‌تاریخی‌دارد. سرتیپ با تکان دادن سر به‌قصاب اظهار امتنان کرد واز اسب پیاده شد واز پله‌هائی که‌دم درب عمارت بود بالا رفت. مانیز برحسب دعوت بارون حاکم بالارفتیم وروی صندلی‌نشسته به‌تماشای جمعیتی پرداختیم که برای تماشای ما ازدحامی داشتند.

سرتیپ پس از آنکه بیش از یك‌ساعت در اینجا نشست وتشریفات احترام آمیزرا دید بلند شد واسب خودرا طلبید وگفت ما نمی‌توانیم دراین‌جا منزل کنیم زیرا که عمارت دارالحکومه کوچك است وگنجایش ما را ندارد ولی معلوم بود که قصدش این‌است که در محل آزادتری منزل کند تا بتواند با فراغت خاطر نایب‌الحکومهٔ محلی واشخاص ناراضی ومفتشینی را که مامور رفتار حاکم یعنی بارون اتریشی هستند ملاقات کند. ماهم بدنبال فراشان براه افتاده از قبرستانی عبور کردیم وبخانهٔ ویرانی وارد شدیم که فراشان سکنه آنرا بضرب چماق از آنجا بیرون کرده بودند دراین‌جا من در انتخاب اطاق سرگردان شدم زیرا که بعضی در سمت‌جنوب واقع شده وممکن بود بابستن در کاملا تاریك شوند وبرخی هم که‌آفتاب‌رو بودندبندوبستی نداشتندوروشنائی آفتاب خیره کنندموگرما هم تحمل‌ناپذیربود بعلاوه مگس‌ها هم‌باندازهٔ شماره شن‌های پراکنده درحیاط، دراطاقها جمع شده بودند. بالاخره از ناچاری اطاقی را که یك در داشت اختیار کردم وبنوکران گفتم که گلیم ولحاف را به‌زمین اندازند وپس از آنکه پردهٔ پشمی سیاهی را که در تهران تهیه کرده بودم در مقابل در آویختم دراز کشیدم تااستراحتی بکنم.

طولی نکشید که احساس کردم گرفتار کابوسی شده‌ام زیرا که حشرات زیادی را دیدم که در کف اطاق در گردش هستند وپاره‌ای از آنها هم از روی صورت من عبور می‌کنند. دراین فکر بودم که‌این سیل حشره از کجا باطاق راه یافته است. عنکبوت‌هائی



مسجد جامع ساوه

که بدنشان بدرشتی یک‌دانه باقلا بود باچنگالهای دراز فوج مانند از دیوارها سرازیر شده وروی زمین می‌دویدند. ناگهان بدنم سخت به‌خارش افتاد. از وحشت بلند شده نشستم ودیدم تمام بدنم از ساس‌های متعفن پوشیده شده است فورا از جای برخاسته وبطرف در دویدم وپرده‌ای را که با امیدواری در مقابل آن آویخته بودم برداشتم. همینکه روشنائی در اطاق تابید عنکبوت‌های زشت وبدترکیب وساسهای متعفن فرار اختیار کردند ودر سوراخهای دیوار گلی پنهان شدند. کمی بعد دوباره دراز کشیدم ولی بازروی آسایش واستراحت ندیدم زیرا که افواج زنبور ومگس سنگرهای دشمنان پیشین را اشغال کردند ومن از عقب‌نشینی مهاجمین اولیه متاسف شدم زیرا که آزار اینان بیش از آنان شد. علاوه براین هوا هم بشدت برگرمی افزود. نظری به‌میزان الحراره انداختم دیدم درجهٔ چهل وچهار را نشان می‌دهد. خلاصه دراین منزل ویران به‌شکنجه وعذابی مبتلا شدم که از تشریح وتوصیف کامل آن عاجزم.

۲۳ ژوئیه ــ امروز سرتیپ ما را به‌دیدن شهر سرافراز فرمود. شهر ساوه کرسی‌ولایتی بوده که به‌چهار ناحیه تقسیم می‌شده ودارای یکصدوبیست وهشت قصبه وقریه بوده است‌ولی

امروز اغلب آنها خراب وخالی از سکنه مانده است، درقسمت‌هائی که بوسلهٔ قنات‌یارودخانه مزدغان مشروب می‌شوند وزمین هم حاصلخیز است پنبه وبرنج وگندم بسیار عالی بعمل می‌آید که به‌تهران می‌برند.

باوجود گرمای شدید اهالی این خوشبختی را دارند که به‌امراض مسری مبتلانمی‌شوند. تنها بنائی که آبادی قدیمی‌شهر را بخاطر می‌آورد مسجد جامع است. این مسجد چون ازمرکز شهر دور مانده متروك شده وحتی روز جمعه هم درآن نماز خوانده نمی‌شود وأکنون پناهگاه



درویش خراسانی

گدایان ودرویشانی است که از شهرهای دیگر به‌ساوه می‌آیند ودر سایه دیوارهای ضخیم آن بسر می‌برند.

یکی از این دراویش هیکل عجیبی داشت ونمونه‌ای خاص بود. پوست بدنش مانند هندیها زرد وموهای بلند سرش مجعد وپریشان وسینهٔ عریانش از زیر شنل‌پارهٔ پشمی بلند بیرون افتاده بود. چماق کلفت پرگرهی در دستداشت واثاثهٔ زندگانیش منحصر بود به‌یك کشکول (کشکول پوست یك نوع میوهٔهندی است که گاهی با هنرمندی ودرنهایت‌ظرافت حکاکی شده است.)

در خارج ازدیوار محوطهٔ مسجد در طرف راست منار قدیمی خرابی دیده می‌شود که با آجربنا شده است ودر بدنه آن موزائیك بسیار قشنگ وجالب‌توجهی نمایان است که از آجرهای نازك یك‌رنگ ترکیب یافته و با ساختمان قدیمی که به‌رنگ مس است هم‌آهنگی دارد. حضور این مناره دلیل است که این مسجد سلجوقی برروی خرابهٔ بنائی از آثار غزنویان ساخته شده وشاه طهماسب هم آنرا تعمیر کرده است.

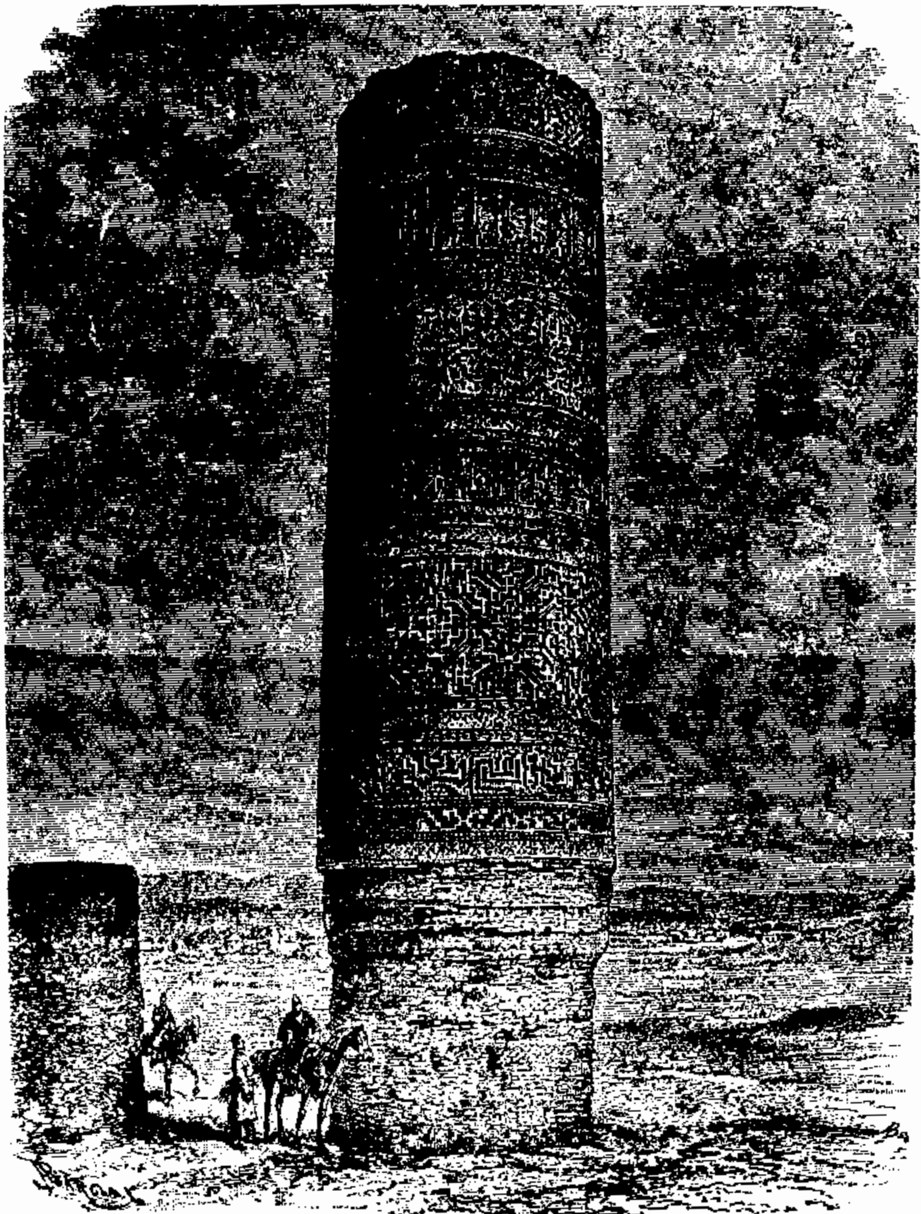
۲٤ ژوییه — از وقتی‌که ماوارد ساوه شده‌ایم عباسقلیخان کاملا سرگرم کار شده وتفتیش‌هائی می‌کند. از عملیات او من به‌فکر دورهٔ شاهان هخامنشی افتادم که با مسافرت من برای تحقیق ابنیه وآثار تاریخی آنها مناسبتی دارد. اگر قرون عدیده‌ای گذشته واگر دوران عظمت واقتدار ایران باستانی کاملاروبه‌انحطاط گذارده وصورت افسانه مانندی‌بخود گرفته است هنوز ترتیب اداری کشور ایران شباهتی به‌زمان قدیم دارد. سرتیپ را میتوان با مفتشینی مقایسه نمود که از طرف شاه به‌ساتراپی‌های کشور پهناور داریوش میرفتند تا اعمال ورفتار فرمانروایان را از نزدیك دیده‌وبه‌شاهنشاه گزارش دهند. در آن زمان بازرسانی بنام‌چشم وگوش شاه همه ساله به‌ممالك تابعه می‌رفتند وبعرایض مردم وشکایاتی کـه‌نسبت به‌ساتراپ داشتند با دقت رسیدگی می‌کردند واز دبیرانی که به‌امر شاه مامور نظارت برامور جاریه بودند تحقیقاتی بعمل می‌آوردند واز اوضاع کشور کاملا آگاهی حاصل می‌کردندونتیجه را به‌دربار شاهنشاهان گزارش می‌دادند.

وضع ساتراپی ساوه به‌نظر من چندان رضایت‌بخش نیست وچنین بنظر می‌آید که‌بارون انزیشی برحسب ضرورت یا جاه‌طلبی خود را به‌زحمت انداخته است. ایجاد رفرم مالیاتی‌در کشوری مانند ایران که در آن دسیسه وتزویر به‌حدوفور وجود دارد کاریست بس مشکل. مخصوصا برای کسی‌که با اخلاق وعادات اهالی آشنائی ندارد وبعلاوه کافرهم هست. مسلما بارون را باید آدم مجنونی بنظر آورد که با این همه اشکالات چنین ماموریتی را قبول کرده است زیرا که هر قدرهم تخصص ومهارت داشته باشد نمی‌تواند در مقابل موانع زیاد شخصیت ولیاقتی بروز دهد وبطور کلی ایجاد رفرم مالی از عهدهٔ او خارج است.

از طرفی هم دخالت روحانیان در امور مالی انجام وظیفهٔ یك حاکم عیسوی را بـا اشکالات مواجه می‌کند. از بدو ورود بارون به‌ساوه ملاها از تماس با او پرهیز کرده‌اند زیرا که او را نجس وکافر میدانند وبرای اینکه از شر او خلاص شوند دسته‌دسته بملاقات سرتیپ می‌شتابند وساعات طولانی با او خلوت می‌کنند وبه‌شکایت می‌پردازند. با این حال معلوم است که هرگز بارون به‌انجام مقاصد خودنائل نخواهد شد.

مسلمانان خیر اندیش قبل از مرگ غالبا یك ثلث از املاك ودارائی خود را وقف مسجد ومدرسه ویا اعمال خیریه دیگر از قبیل روضه‌خوانی واطعام مساکین وغیره می‌کنند.

واقف حق دارد که تولیت املاك موقوفه را بهاولاد ویا اقوام نزدیك خود بدهد وتولیت را نسل اندرنسل در اعقاب خود باقی گذارد. یك قسمت از عایدات موقوفه اختصاص بهمتولی دارد که بهعنوان حق نظارت وتولیت برمیدارد وآزاد است که صرف احتیاجات خود کند یا بهمصرف اعمال خیریه برساند. با این ترتیب هرکس میتواند تمام دارائی خود یاقسمتی از آنرا برای همیشه در اختیار اولاد واعقاب خودبگذارد زیرا که شاه وحکام نمیتوانند در ملك وقف دخالت کنند واموال واملاك موقوفه تحت نظارت روحانیان قرار میگیرد واز دستبرد محفوظ میشود.



منار دورهٔ غزنوی در ساوه

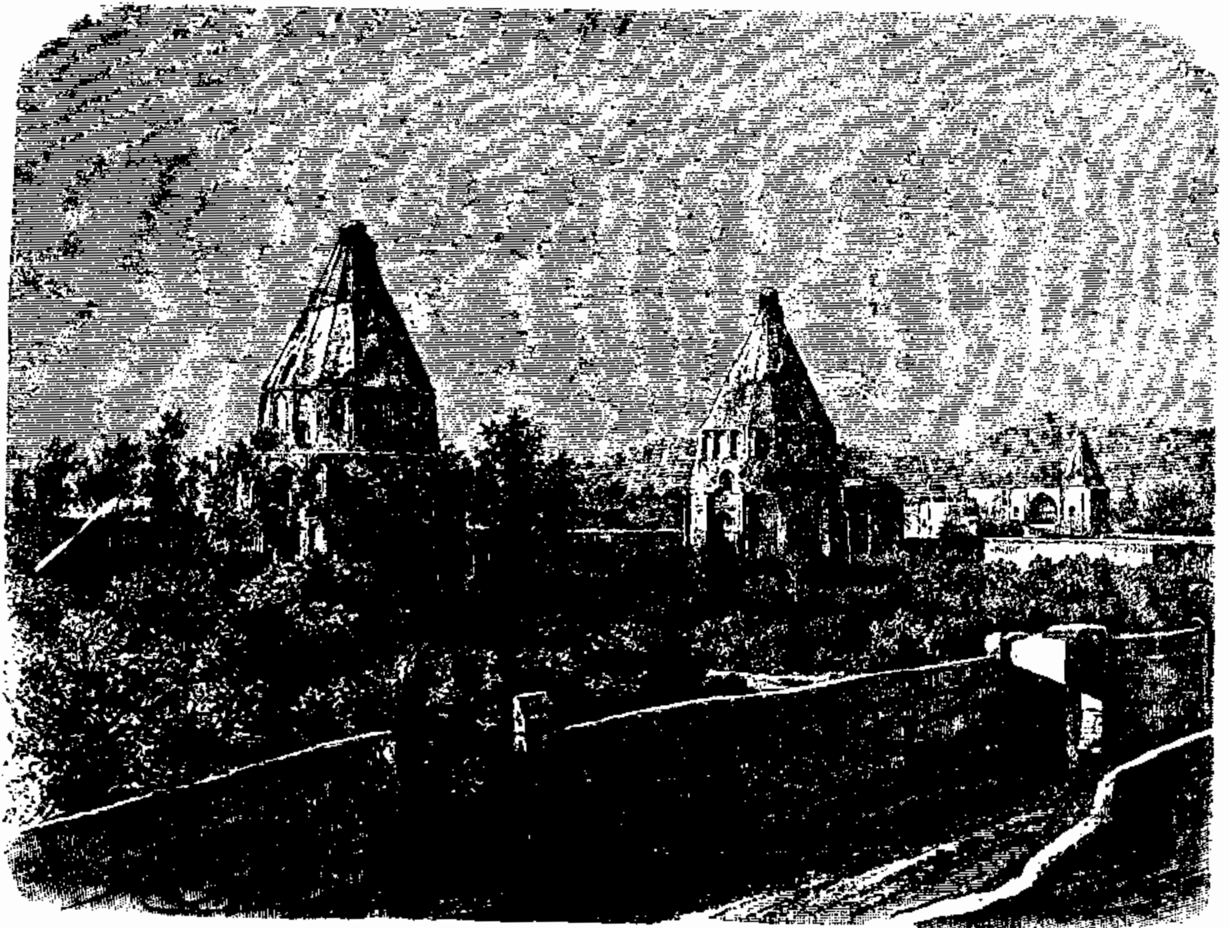
بموجب قوانین اسلامی ادارهٔ املاك موقوفه باید کاملا منظم باشد ومتولیان هم‌باید مطابق وصیت‌نامه واقف عمل کنند وعایدات وقف را باسایر عایدات مخلوط ننمایند. دروقف نامه هم نمی‌توانند تغییری داده وعایدات را به‌مصرف دیگری غیر از آنچه واقف معین کرده برسانند.هر گاه متولی برخلاف وقف نامه عمل کند ودرمال وقف تصرفات غیرمشروعی بنماید از تولیت معزول میشود وبرحسب وصیت واقف دیگری بجای او منصوب می‌گردد.

املاك موقوفه قابل انتقال نیست وفقط اشخاص معین از عایدات آن حق تمتع دارند. ملك وقف را نمی‌توان تبدیل بملك دیگری کرد مگر با شرایط خاصی. بطوریکه من‌استنباط کردم دوثلث عایدات موقوفه صرف اعمال خیریه‌وثلث دیگر صرف معاش طلاب علوم مذهبی می‌شود وباید در اختیار علماء باشد وهرگاه عایدات زیادتر از مخارج معین باشد متولی مجاز است که از این مازاد ملك دیگری خریده وبموجب وصیت‌واقف وقف کندوممکن است این املاك فرعی با اجازهٔ مجتهدین قابل انتقال باشد.

هرگاه ملك موقوفه‌ای مجهول التولیه باشد باید دراختیار روحانیان وقت‌قرارگیرد غالبا برای تصرف این املاك درمیان ملاها کشمکش ونزاع تولید میگردد وبالاخره حکم مجتهدین وحکم شاه تکلیف آنرا معین می‌کند وبه‌نزاع خاتمه می‌دهد.

درچنین مواقع است که ملاها برای تصرف موقوفه‌ای به‌حکام واشخاص متنفذ متوسل می‌گردند ودرغیر این موقع همیشه از حکام دوری می‌جویند.

اکنون ملاهای ساوه وملاهای اصفهان راجع بهیك ملك‌وقفی که عایدات سرشاری‌دارد کشمکش دارند. اگر چه من نمی‌توانم در محاکمات حضوری سرتیپ حاضر شوم ولی از دور ناظر وقایع هستم زیرا که پاره‌ای از آنها چون دانسته‌اند که مادرنزد سرتیپ احترامی داریم از ملاقات ما چندان‌پرهیزی ندارند وما را واسطهٔ کار خود قرار می‌دهند.



آرامگاه شیوخ در قم

فصل دهم

سد ساوه ـ رتیل‌ها ـ مهاشرین ایرانی ـ ورود به آوه ـ ملاقات من بابک خانم ـ مسافرت دربیابان ـ ورود بهقم ـ دورنمای شهر قم ـ نقشهٔ اندرون حکومتی ـ حاکم شهر قم ـ مقبرهٔ حضرت فاطمه ـ مقبرهٔ شیوخ ـ نغمهٔ بلبل‌ها.

۲۶ ژوئیه ـ توقف مادرساوه دو روز طول کشید. مارسل برای اینکه وقت تلف نشود به‌دهکدهٔ سبز آباد رفت که یك فرسخ از سد ساوه فاصله دارد وامر کرد که مستخدمین اردوی ما را در کلبه‌های گلی‌چندنفر دهقان که پرستار انارستانی هستند بزنند.

این انارستان تازه ایجاد شده ودر پهلوی یکی از شعب رودخانه واقع است ودرختان جوان آن هنوز آن اندازه سایه ندارند که ما را از اشعهٔ آفتاب محفوظ نگاه دارند. قبل از طلوع آفتاب مابه‌کنار سدمی‌رویم ومشغول مطالعه ونقشه برداری می‌شویم.

این سد در دره‌ای واقع شده که در طرفین آن دو کوه بلند وجود دارد. پایه‌های این

دو کوه در قعر درهم‌بهم‌متصل است. این شکاف طبیعی را در زمان قدیم از سنگ وساروج پر کرده وسدی ساخته بودند تا از آب رودخانه برای کشت وزرع استفاده کنند، اما از ابتدا دقت نکرده وشالودهٔ آنرا برروی پایهٔ کوه قرار ندادهاند بلکه برروی شن‌های تهدره قراردادهاند. پس از مدتی آب فشار آورده واز زیر شن‌ها رخنه پیدا کرده وکم‌کم سد را ار زیر سوراخ نموده است بطوری‌که دیگر آب در جلوی آن جمع نمی‌شود.

سالهاست که حکام بفکر تعمیر آن افتاده‌اند ومکرر قطعات سنگ را با ساروج‌درداخل شکاف فرو برده‌اند ولی در موقع طغیان رود، فشار آب سنگ وساروج را جاروب کرده ومانند کاه باخود برده است.

در پائین سد، در طرف‌چپ ساختمان آجری گنبد مانندی وجود دارد که یك قسمت آن خراب شده است. بطوری‌که می‌گویند اینجا قبر معمار تعمیر کنندهٔ سد است. چنانکه اهالی نقل می‌کنند معماری سدرا تعمیر کرده وبرای اطمینان از استحکام آن، در دهکدهٔ نزدیك توقف داشته است. همین‌که رودخانه طغیان کرده وفشار آب رشته او را پنبه‌نموده، به‌او خبر داده‌اند. فورا سوار براسب شده به‌تاخت آمده ومشاهده کرده که ساختهٔ او بکلی ویران شده است از شدت یاس حال سکته باو دست داده ودرگذشته است. بنابراین کارگران جسد او را در همانجا دفن کرده‌اند.

۲۷ ژویه ـ دراینجا حرارت هوا تحمل ناپذیر است وزندگانی ما به‌اشکالاتی برخورده است. رتیل‌های‌درشت از هرطرف درجست وخیز هستند. آذوقه ماهم نزدیك به اتمام است، بطری عرقی داشتیم که‌گاهی چند قطره ازآن برای بهداشت درآب آشامیدنی می‌ریختیم. متاسفانه استاد معمار به‌بهانهٔ اینکه گناه آشامیدن یك گیلاس با یك بطری یکسان است تمام آنرا در معدهٔ خود سرازیر کرده است.

۲۸ ژویه ـ شب گذشته من‌خوب خوابیدم اما صبح‌احساس کردم که حشره‌ای پایم را گزیده است وچون دردی نداشت بمورم آن اعتنائی نکردم.

شب را بوسیله نردبان ببالای‌بام رفتیم ومستخدمین راوادار کردم که روی بام را خوب جاروب بکشند تا اگر عقرب ورتیلی باشدبه‌پائین ریخته شود. بعد بستهٔ لحاف را آوردند وآنها را هم‌به‌نوبه بازرسی کردند ولی بدبختانه با این همه احتیاط نمیدانم بانیش چه نوع حشره‌ای پایم ورم کرده است ابتدا موضع نیش خورده چندان دردی نداشت که بفکر داغ کردن آن باشم ولی کم‌کم درد شدت کرد وبرالتهاب افزود بطوریکه بزحمت میتوانستم راه بروم. از طرفی هم نمی‌خواستم مانند سنت سیمئون استیلیت(۱) که گمان می‌کنم مدت بیست ودو سال در روی ستونی زندگانی کرد، در روی این بام به‌ایام عمر خود خاتمه دهم. بعلاوه ناچار هم بودم‌کعبه‌چادر سرتیپ بروم وبطوری که قبلا استنباط کرده بودم‌درنمایش مضحکی هم‌باید حضور پیدا کنم. باری مارسل نقشهٔ سد را کشیده ودریافته که بنای آن غیر

---

(۱) Saint Siméon Stylite نام سه نفر از مقدسین است که زندگانی‌خود را در ریاضت کشی و نشاندادن زهد و تقوی بر روی ستون‌هایی بسر بردند. یکی در نزدیک انتاکیه درسال ۴۶۰ میلادی بدرود حیات‌گفت و دیگری نزدیک‌همان شهر در سال ۵۹۶ درگذشت و سومی در سیلیسی Cilicie در قرن ششم بر اثر صاعقه درگذشت(م)

از پایهٔ خراب شده در کمال استحکام است وبا شاقول دره را طراز کرده وبا محاسبه مقدار آبی را که ممکن است در جلوی سد ذخیره شود معین نموده است وامروز می‌خواهد ازاستاد معمار قیمت چوب ومصالح لازم ودست مزد کارگر را برای انجام نقشه تحقیق کند. سرتیپ واستادبنا بابی‌صبری منتظر نتیجه هستند. خلاصه استاد معمار مخارج لازم را طوری‌به‌حساب آورد که‌قبول آن ممکن نبود. هرگاه در فرانسه یا انگلستان که مصالح بی‌نهایت گران است بخواهند چنین عملی راانجام دهند با نصف مبلغی که این استاد ماهر تعیین نموده عمل‌خاتمه پیدا خواهد کرد. گذشته از اینکه در اینجا اجرت کارگر روزی یك فرانك ونیم بیشتر نیست وعمدهٔ مصالح سنگ وآهك است که در پای سد آماده می‌باشد.

مارسل از این حساب تعجب کرد وچون به‌مقصود سرتیپ ومعمار پی برد به‌صحبت خاتمه داد وبه‌هردو نفر که طرف اعتماد نایب‌السلطنه بودند گفت: من نمی‌توانم با این‌مخارج دوافقت کنم. می‌روم به‌اصفهان وهمین‌که فراغتی حاصل شد نقشه را باصورت مخارجی که در فرانسه برای چنین کاری لازم است برای نایب‌السلطنه خواهم فرستاد تا هرطور صلاح می‌داند دستور ساختن سد را بدهد. البته این‌جواب مطابق میل سرتیپ ومعمار باشی نبود. سرتیپ سلحشور باحالت مایوسانه‌ای به‌سکوت پرداخت واز جلسه خارج شد وبه‌بهانهٔ درد شدید امعاء سر سفره هم حاضر نشد وبرای ما پیغام فرستاد که بواسطهٔ شدت درد مجبور است فورا به‌تهران برود وبه‌معالجه پردازد واز این به‌بعد نمیتواند ما را تحت حمایت خود به‌کاشان یا اصفهان برساند.

بنابراین ماتصمیم گرفتیم که شب حرکت کنیم ومن دستور دادم که قاطرها را حاضر کنند، اما متاسفانه جواب دادند که سرتیپ قاطرها را به‌تهران فرستاده است که بیکـار نمانند وکرایه‌ای بیاورند وممکن است از ساوه قاطر تهیه کرد ولی پس‌فردا ماه رمضان شروع میشود وقاطرچیان در سه روز اول ماه مبارك مسافرت نمی‌کنند. بالاخره از عباسقلیخان کسب تکلیف کردیم گفت: مفرش‌ها واسباب‌های عکاسی را برشتری که در اینجا هست بار کنیدوبقیه را به‌بسته‌های چهل کیلوگرمی تقسیم کرده بار الاغ کنید وبروید. شتری که‌حاضر بود خیلی‌پیربود وبیش از سه فرسنگ نمیتوانست در روز راه برود. الاغ‌هاهم خیلی کوچك وباندازه سگ‌های درشت بودند اما یك خوشبختی داشتیم وآن این بود که دواسب را که با آنها به‌سد می‌رفتیم نبرده بودند. ناچار الاغ‌هائی کرایه کرده وسوار براسبان شدیم وبـا انارستان خدا حافظی کردیم وبطرف قم روی آوردیم. سرتیپ مرحمت کرده یك سربازسوار هم همراه ما کرد.

۳۱ ژویه ــ امشب بمن بسیار بدگذشت. هیچ در خاطر ندارم که در مسافرت‌ها باین اندازه متحمل رنج وخستگی شده باشم. الاغ‌ها نمی‌توانستند با قدم اسبان حرکت کنند وما ناچار بودیم پیوسته توقف کنیم تا برسند. اسبان چهار روز استراحت کرده ودارای نیروئی شده بودند ونگاهداشتن آنها زحمت داشت. طرف نصف شب بواسطه خستگی زیاد خـواب برما غلبه کرد بنابراین سینه‌ها را بزین تکیه دادیم ویال اسبان‌را دست‌آویز قرارداده بخواب رفتیم وچون بیدار شدیم بغیر از حسین سرباز کسی را ندیدیم واو هم مانند ما روی اسب خواب رفته بود. ازاو پرسیدیم که آیا میتواند ما را بمنزل راهنمائی کند، گفت این اولین دفعه‌ای است که من قدم دراین بیابان گذارده‌ام ولی مضطرب نباشید نظر باینکه حیوانات‌را آزاد گذارده بودیم البته راه را گم نکرده‌اند ویکساعت دیگر الاغ‌دارها بما خواهند رسید. بنابراین از شدت خستگی پیاده شده ودر کنار جاده‌سرها را روی کلاه‌گذارده بخواب‌رفتیم.

وقتیکه چشم باز کردم هوا روشن شده بود وتعجب کردم که چگونه دراین زمین سنگلاخ افتاده بودم. البته مارسل هم بدردمن گرفتار شده بود ومدت‌دو ساعت درروی این تخت‌خواب فنری که مجانا در بیابان بماتقدیم شده بود استراحت کرده بودیم.

ناگهان صدای زنگولهٔ الاغها بگوش رسید. الاغداران رسیدند وگفتند زودتر سوار شوید نباید تا منزل مسافت زیادی داشته باشیم. من گفتم دیروز شنیدم که از سد تا آوه‌هشت ساعت راه بیشتر فاصله نیست. ما تمام شب را راه پیموده‌ایم ومعلوم نیست چه وقت بمنزل خواهیم رسید. یکی از الاغداران گفت ما مدتی شب‌بدنبال شما آمدیم وبجستجوی شما پرداختیم وراه را گم کردیم بهرحال باید رفت البته بجائی خواهیم رسید.

مارسل بقطب‌نما نگاه کرده وبفراست دریافت که ماباید بطرف جنوب شرقی برویم بنابراین به‌چارواداران امر کرد که در همان امتداد بروند. پس از یك‌ساعت راه‌پیمائی دیوارهای خراب دهکده‌ای از دور نمایان شد. چاروادارها از دیدن آن خوشحال شده واطمینان پیدا کردند که بمنزل رسیده‌اند.

من نیز از دیدن این خرابه‌ها شاد شدم زیرا که از کشمکش با اسب‌وخوابیدن روی قلوه سنگها احساس می‌کردم که ستون فقراتم شکسته وپاهایم خرد شده‌اند. جراحت پاهم وسعت یافته ودرد شدت کرده است وخلاصه آنکه قوای خود را بکلی از دست داده‌ام.

بالاخره پس از سیزده ساعت راه‌پیمائی الاغداران آوه را بمانشان دادند. من بخیال افتادم که زودتر بمنزل‌رسیده در گوشه‌ای بیافتم. بنابراین‌آخرین توانائی خودرا بکارانداختم وبه‌اسب رکاب زدم وبا مارسل وحسین سرباز بماول قصبه آوه رسیدیم‌درمدخل قصبه، پیر مردان ریش قرمز روی سکوی گلی نشسته وکنفرانسی داشتند وبرای منزل جائی را درخارج از آبادی بما نشان دادند. این‌جاباغ تازه‌ای بود ودرختان آن قابل سایه اندازی نبودند. خیال منزل کردن دراین مکان آنهم در وسط آفتاب سوزان، حزن ویاس فوق‌العاده‌ای درمن ایجاد کرد. خوشبختانه حسین سرباز باین پیر مردان گفته بود که اینها مهندسین فرنگی هستند که بامر شاه برای تعمیر سد ساوه آمده‌اند. از شنیدن این خبر پیر مردان بلند شده‌وباهیجان وحرارت از ما پرسشهائی می‌کردند. مارسل گفت: فقط ارادهٔ شاه کافیست تا این دشت وسیع مشروب گردد.

این مردم که تا لحظهٔ قبل با قیافهٔ عبوسی بما نگاه می‌کردند، اکنون خوشروئی ومحبت فوق‌العاده‌ای نسبت بما بروز می‌دهند وبرای تندرستی مادعا می‌کنند وحتی‌لباس ما راگرفته ومی‌بوسند ومی‌گویند خداوند شما را برای نجات ما فرستاده است. البته ما درهرپنج نوبت نماز دعا خواهیم کرد که خداوند بلا را از جان شما دور کند. بسیار خوش‌آمدید، قدم شما روی چشم همهٔ ماها باشد خواهشمندیم برما منت گذارده وبکلبه‌های ما فرود آئیدوما را سرافراز فرمائید. یکی از آنها که بنظر می‌آمد محترم‌تر ازدیگران است جلو افتاد ودرخانه‌ای را باز کرد. دیگران هم عنان اسبان‌را گرفتند وما پیاده شدیم وببالاخانهٔ قشنگی رفتیم. من احساس کردم که دیگر نمیتوانم قدم بردارم وبدون اینکه منتظر فرش شوم در پهلوی‌تکه چوب قطوری افتادم بخیال آنکه آنرا بالش خود قرار دهم واز فرط خستگی وکوفتگی بیهوش افتادم. هنوز هم وقتی که بفکر مسافرت آنشب وصدماتی که کشیدیم می‌افتم لرز مختصری در اعضایم پیدا می‌شود.

پس از سه ساعت سر از خواب برداشتم واحساس کردم که گرسنگی بمن آزار میدهد.

آشپز حاضر بود گفتم زود چیزی بیاور که ماسدجوع کنیم، او هم فورا ظرف بزرگی که پراز میوه بود در مقابل من گذارد وگفت اینها را اهالی دهکده بشما تقدیم کردماند. من مشغول خوردن شدم. دراین ضمن صاحب منزل هم ببالاخانه آمد وپس از احوالپرسی گفت خواهش می‌کنم ناهار را در حیاط میل کنید تا تمام جمعیتی که در اطراف خانه ما روی بام آمدماند بتوانند از دیدار شما بهرمور شوند. حس کنجکاوی وتفتیش زنان هم بشدت تحریك شده بود زیرا که سرباز به‌آنها گفته بود یکی از این‌دونفرفرنگی زن است. مخصوصا زنان خانه میل وافری بدیدن خانم فرنگی داشتند. پس ازصرف‌مختصرمیوه، خدمتکار منزل آمد ومرا دعوت به‌اندرون کرد. با کمال بی‌میلی به‌دنبال او رفتم. زنان باستقبال من آمدند وانتهای انگشتان را بطرف من دراز کرده ودستم را گرفته بلب خود چسبانیدند وبابوسه‌های گرمی نوازش دادند وبانهایت مهروملاطفت خوش‌آمد گفتند وبالای اطاق‌را برای نشستن‌من نشان دادند. همینکه نشستم تمام چشمان بطرف من دوخته شد. من نیز این افواج کنجکاو را به‌دقت سان دیدم.

زن صاحب‌خانه که فاطمه نام دارد بنظر بیست وپنج‌ساله می‌آید. چهارقد ابریشمی سفیدی برسر دارد که با سنجاق سرفیروزه‌ای در زیر گلویش بسته شده است. مقداری از گیسوانش مانند منگولهٔ ابریشمی در روی پیشانی ریخته وبقیه که بارشته‌های باریکی بافته شده در پشت سرافتاده است. پیراهن گازنازکی پوشیده که در جلو چاك دارد وسینه وپستانش را نمایان میسازد. تنبانش از پارچهٔ ابریشمی بنارسی است وتا زانو میرسد. سایر زنان هم بهمین‌طریق لباس پوشیده‌اند. تنها زنان مسن تنبان‌هائی از متقال وچلوار سفید دارند که دامن آنها تاروی پا می‌افتد.

دوطفل‌هشت الی نه ساله هم بخدمتکار کومك کرده وچای وشیرینی می‌آورند. من متوجه اطفال شدم، فاطمه گفت این مریم کوچکترین فرزند من است، علی هم پسر یکی از دوستان آقا می‌باشد که دختر من نامزد اوست.

من گفتم چگونه شما این بچه‌ها را در این سن کم به‌ازدواج وامی‌دارید؟

ــ فاطمه: حالا که نه ... سال آینده آنها را از هم‌جدا می‌کنیم ومدتی باید همدیگر را نبینند وبعد اگر والدین رضایت بدهند عروسی خواهند کرد.

ــ آیا لذتی که اینها در بازی کردن باهم دارند باعث آن خواهد شد که بعدها هم یکدیگر را دوست بدارند؟

ــ فاطمه: مگر زنان عاقلهٔ خانواده آنها را از زیر نظر دور می‌کنند؟ البته مواظب آنها هستند وآنها را به‌دوست داشتن یکدیگر تشویق وترغیب می‌کنند.

ــ اگر اینها پس از عروسی همدیگر را نخواهند تکلیف چیست؟

ــ فاطمه: اهمیتی ندارد مرد زن را طلاق می‌دهد وبادیگری ازدواج می‌کند وزن‌هم با مرد دیگری پیوند زناشوئی می‌بندد. بعد روی به‌پسر کرده گفت علی بیا اینجا خانم‌خیال می‌کند که تو سواد نداری. آن تقویم را از روی طاقچه بردار وبما بگو که امروز برای چه کاری خوب است. علی نظری به‌تقویم انداخته وگفت: امروز پذیرائی دوستان خوب وحضور مهمانان موجب تندرستی وسعادت است.

البته فاطمه‌این پیشگوئی تقویم را از صبح می‌دانسته وبرای خاطر من علی را بخواندن آن وادار کرد. بهرحال این دقت وباریك‌بینی فاطمه را که یکی از خصائص خوب ایرانی است من تمجید می‌کنم.

من گفتم: آیا ابتدا خواندن تقویم را باطفال یاد می‌دهند؟

ـ فاطمه: نه ... اول قرآن خواندن را به‌آنها یاد می‌دهند ودر ضمن‌خواندن تقویم را هم‌به‌آنها می‌آموزند تاساعات خوب وبد را برای اهل خانه معین کنند.



فاطمه

ـ بعضی از قسمتهای این تقویم چیزهائی دارد که خوب نیست بچه‌ها از حالا بدانند. دانستن این‌گونه مطالب باسن آنها تناسبی ندارد.

از شنیدن این کلام تمام زن‌ها بانظر تعجب بمن نگریستند وباصدای بلند خندیدند. یکی از آنها گفت: شما چه می‌گوئید؟ عاقبت پسر زن خواهد گرفت. ودختر هم در خانه محبوس خواهد شد. چه لازم است که ماآنها را از خواندن تقویم بازداریم. اقلاساعت خوب را برای شروع بهرکاری برای ما معین می‌کنند.

ـ فاطمه: خانم شما البته از زنان اندرون شاه دیدن کرده‌اید. از طرز لباس آنها برای ما صحبت کنید. میگویند شاه پس از برگشتن از فرنگستان حکم کرده است که زنها تنبان کوتاه بپوشند که درازای آن ثلث یکذرع باشد وشاهزاده خانم‌هاهم گلهائی که در فرنگستان ساخته شده بدور صورت خود روی چهارقد میزنند. من خیلی دلم میخواهد که شما از این

گلها بمن بدهید. در عوض من هم بازوبندهای قشنگ نقرهٔ خـودم را کـه از فیروزه و مرجان ومروارید زینت یافته‌اند بشما پیشکش خواهم کرد.

ــ خیلی متاسفم که نمیتوانم خواهش شمارا انجام دهم. من مثل درویش‌ها مسافرت می‌کنم وبغیر از اسباب کار خودم وشوهرم وچند دست لباس چیز دیگری همراهنیاورده‌ام.

ــ فاطمه: چرا شما کار می‌کنید مگر فقیر هستید؟

ــ نه‌فقیر نیستیم.

ــ فاطمه: پس چرامسافرت می‌کنید؟ برای چه بایران آمده‌اید؟ خوشی هر زنی دراین است که خوب غذا بخورد وخوب لباس بپوشد وخوب بزك کند وخوب استراحت‌وگردش‌کند.

ــ پس معلوم است که شما تمام روز را در فکر بزك هستید؟

ــفاطمه : البته، ولی نه تمام روز. آرایش من چند ساعت بیشتر طول نمی‌کشدبه‌بینید به‌چه‌قشنگی با حنا سرانگشتی گذارده‌ام وچطور ابروها را باوسمه رنگین کرده‌ام وچگونه سرمه بچشمان کشیده‌ام! آیا خیال میکنید که این کارها آسان است؟

ــ بعد از آرایش مشغولیت شما چیست؟

فاطمه ــ قلیان می‌کشم‌چای می‌خورم. بدیدن اقوام ودوستان می‌روم آنها هم از هم‌نشینی وصحبت‌های من لذت می‌برند.

خلاصه صحبت طول کشید ومن نمی‌توانستم زنان را وادار کنم که بنوبت حرف بزنند. بعلاوه چون پرسشهای آنها را درست نمی فهمیدم مجبور می‌شدم که‌آنها را وادارم سؤال خود را تکرار کنند وآنها هم دقت داشتند که جملات مراخوب بفهمند وچون می‌فهمیدندجملهٔ مرا دوباره. بابیان خود تکرار می‌کردند یعنی حرف زدن مرا اصلاح کرده وافعال را بازمان شایسته تلفظ می‌نمودند وکلماتی را که پس وپیش گفته بودم درست می‌کردند ودرهمین حال از بکار بردن فرمولهای ادب واحترام مضایقه نداشتند. من اسم وفعل ومصدر را خوب استعمال می‌کردم ولی در استعمال فاعل ومفعول ومضاف‌الیه وغیره اشتباه می‌کردم ودرست بموقع نمی‌آوردم و در زمانهای حال وگذشته وآینده هم اشتباهاتی داشتم‌و البته آن فصاحت بیان معلمین تازهٔ خود را نداشتم‌وخلاصه آنکه زبان فارسی را باآن شیرینی کـه دارد نمی‌توانستم درست تلفظ کنم.

اکنون ساعت پنج است. آفتاب روبزوال میرود. موقعی است که باید از پذیرائی‌فاطمه تشکر کرده ودردسر راکم کنم. بنابراین برخاستم واز او اظهار امتنان کردم. او در پاسخ گفت: من کنیز شما هستم وخانهٔ ما بشما تعلق دارد.

باری چون‌شب شد مارسل امر کرد که اسبانرا زین کنند ولی الاغداران متعذر شدند که چون قبایل چادر نشین برای چراندن گوسفندان باین نواحی آمده‌وبه‌چند کاروان کوچك‌دستبرد زده‌اند بهتر آنست که روز حرکت کنیم. مارسل گفت ممکن نیست باید شب که هوا خنك است راه پیمود. روز نمی‌شود در این بیابان لم‌یزرع ودر آفتاب سوزان طی‌راه کرد وبالاخره به‌راه افتادیم وتجربیات دیروز مارا از جلو افتادن مانع گردید، بعـلاوه الاغداران هم‌وحشت داشتند وبافی‌الجمله پیش آمدی خود را بزین اسبان ما می‌چسباندند.

ناگهان چارواداد باشی گفت من راه را گم کرده‌ام ومانند وکلای پارلمان که‌بموکلین خود دروغ می‌گویند گفت ما بیخود زحمت می‌کشیم. بهتر آن است‌که به‌دهکدهٔ نـزدیك که صدای سگان درآن بلند است برویم وراه را بپرسیم.

چون شب بود وماهم‌رامرا نمی‌دانستیم به‌پیشنهاد او تن‌در دادیم وطولی نکشید که بقلعه‌ای رسیدیم. چاروادار باشی در قلعه را محکم کوبید وباصدای آمرانه‌ای گفت بازکنید. ولی کسی بفرمانش اطاعت نکرد. بعد با ملایمت گفت: دوستان عزیز، ما راهرا گم کرده‌ایم بما ترحم کنید از تشنگی در شرف هلاکت هستیم.

ایرانیان نسبت‌به‌رنج وخستگی چندان حس ترحمی بروز نمی‌دهند ولی نسبت به‌تشنگی که شاید غالبا مزهٔ آنرا چشیده ورنج‌آنرا دیده‌اند بیشتر توجه می‌کنند. بنابراین‌یکنفر مرد بارحمی ازدیوار سربلند کرد وگفت: «درعقب شماقناتی هست بروید آب بخورید». چاروادار برعجز والحاح افزوده گفت این آب شیرین نیست خواهش می‌کنم بما رحم کنید ودر رابروی ما بگشائید آخر ماهم مثل شما مسلمان هستیم. «رحم خوب است اگر در دل کافرباشد» ولی التماس وتضرع او بی‌نتیجه ماند ودیگر پاسخی نشنید. یکی ازکوچکترین معایب شرقیان عدم اعتماد آنهاست. پس از آنکه قلعه نشینان کاملا به‌التماس‌های چاروادار گوش دادند یکی از آنها گفت: دست از سرما بکشید وبیهوده‌بخود وما زحمت ندهید بروید در جلــوی درقلعه بیافتید.

الاغداران از این جواب مایوس گردیدند وحالت رقتی به‌آنها دست داد. من‌هم برای اینکه آنها را از دروغ گفتن تنبیه کرده باشم . به‌نوکران خود امر کردم که مفرشها راپائین آورده در نزدیکی در قلعه باز کنند وگلیم ولحاف‌را بزمین بیاندازند ومثل اینکه به‌یك مهمانخانهٔ عالی وارد شده باشم روی لحاف دراز کشیدم وچقدر خوشوقت شدم که اثاث سفری خوبی متناسب با این زندگی بیابان گردی همراه دارم. چون سه ساعت از نصف شب گذشت الاغداران ازترس حرارت آفتاب روز بما گفتند بهتر آن است که زودتر حرکت‌کنیم.

اشخاص کم جرئت بدیدن روشنائی شجاعتی پیدا کردند وباو ملامت نمودند که تو از ترس راه خود را کج کردی وهمه را بزحمت انداختی.

آشپز ما باو گفت: چه‌عیب داشت که ماشب باروشنائی مهتاب مسافرت می‌کردیم‌وامروز از آفتاب رنج نمی‌بردیم؟

چاروادار باشی عصبانی شده وبا تغیر گفت: «اگر در این ساعت سرت ازتن جدا شده بود با این شجاعت حرف نمی‌زدی.

خلاصه مسافرت کردن‌در ماه ژوییه آن هم‌به‌دنبال کاروان الاغ ودر بیابان لم‌یزرع‌قم‌کار دیوانگان است. برای اینکه تا اندازه‌ای از صدمه آفتاب برکنار باشیم تصمیم گرفتیم که‌اثاثه وتفنگ‌ها وسه‌هزار فرانك پول نقره را به‌دیانت چاروادارن ونوکران سپرده وجلوتر برویم واگر اسبان نایب‌السلطنه هم درتاخت وتاز تلف شوند باکی نیست، باید کاری کرد که قبل از ساعت هشت به‌قم برسیم بنابراین باحسین سرباز حرکت کردیم.

یکم اوت ــ مارسل در هنگام جدا شدن از قلعه، برنامه را اینطور معین کرد که یك‌ربع ساعت به‌تاخت وتاز پردازیم وپنج‌دقیقه باقدم راه طی کنیم.

بهرحال ابتدا از درهٔ سنگلاخی عبور کردیم که مابین دوتپه بزرگ واقع بود وهیچ‌گونه گیاهی در آن دیده نمی‌شد. از جانداران هم بغیر از عقرب زیاد که در کنار سنگها پناهنده شده وبصدای سم اسبان دم زهرآگین زرد خود را بلند کرده وباشتاب بزیر سنگها فرار می‌کردند چیزی نمی‌دیدیم. درساعت پنج از مقابل کاروانسرای خراب بی آبی گذشتیم. بطوریکه حسین می‌گفت از قلعه تا قم نصف راه را طی کرده بودیم.



منارەهای مسجد ویرانه در قم

اسبان با نیرومندی راه‌می‌پیمودند وهنوز عرق نکرده وبه‌نفس‌زدن‌نیافتاده بودند ولی معلوم نبود که بقیه راه را هم بتوانند باین سرعت طی کنند.

اسبان ایرانی برای راه‌پیمائی نظیر ندارند. بسیار بردبار هستند ومشقت راه را تحمل می‌کنند ومانند اسبان اروپائی سست وبی‌طاقت نیستند. اسبان ما اکنون خیلی ضعیف شده‌اند زیرا که مدت هشت روز است مسهل خورده‌اند؛ یعنی دراین مدت از آب شور این ناحیه سیراب شده‌اند.

در ساعت شش حرارت هوا زیاد شد وپیوسته بر شدت می‌افزود بطوری که چرم‌بندهٔ زین مانند کاغذی که در مقابل آتش باشد لوله شده ویك بند رکاب پاره وبند دیگر هم در تمام طول شکاف برداشته بود. ازتمام‌بدن‌ما وحیوانات عرق‌مانند قطرات‌باران بزمین می‌ریخت. عنان اسب در دست‌های من تر شده ومی‌لغزید، چشمانم خیره شده ومژگانم از تشعشع آفتاب التهابی پیدا کرده وبازنمی‌شدند. در شقیقه‌هایم ضربان سختی تولید شده وسرم بحدی‌درد گرفته بود که گوئی میخواهد بترکد. حیوانات هم بی‌طاقت شده وبه‌زحمت راه میرفتند واتصالا سکندری می‌خوردند وناچار شدیم باقدم آنها را راه ببریم زیرا که دیگر قادربه‌تاخت وتاز نبودند. خوشبختانه ساعت هفت گنبد طلای قم پدیدار گردید که در پرتو اشعهٔ آفتاب مانند ستارگان نیزه بازی می‌کرد. بالاخره نزدیك ساعت هشت به‌قم رسیدیم ودرکاروانسرای معموری داخل شدیم که عدهٔ زیادی از تجار یهودی درآن‌جا منزل داشتند. دربان نگاهی باسبان ما انداخت وچون دم آنها را رنگین دید دریافت که آنها متعلق به‌اصطبل شاهی هستند والبته سواران هم باید اشخاص بزرگی باشند وچون سرباز باتبختری‌باوگفت که از آوه تا این‌جا چاپاری آمده‌ایم واینراه را در مدت سه ساعت طی کرده‌ایم نسبت به‌ما احترامی‌بروز دادوبه‌ما نزدیك شد ورکاب را گرفت تا در پیاده شدن بما کومك نماید وفورا بنوکران امر کرد که زودآب خنك بیاورند. کوزه‌های بزرگ پراز آب را برسر ما ریخت. ابتدا حالت تشنجی بمن دست داد ولی بلافاصله این عارضه رفع شد وحالم روبه‌بهبودی گذاشت. قدری بعد متوجه شدم که در بالاخانه هیاهو ونزاعی روی داده وکاروانسرادار با دو نفر نوکران خود اسرائیلیان را مجبور کرده است که آنجا را تخلیه نموده وبه‌غاصبین اسبان سلطنتی واگذارند. آنها هم داد وفریادی راه انداخته ومی‌گفتند ما اول وارد شده‌ایم وباید همین‌جا باشیم اما کاروانسرادار به اعتراضات آنها گوش نداده مفرش ودیگ وآفتابه وسماور وسایر اثاثه آنها رااز بالاخانه در حیاط ریخت.

معلوم است که کاروانسرادار باین عمل پرداخته بود تایهودیان را اجبارا از آنجابیرون کند. البته این رفتار چندان تعجبی نداشت زیرا که یهودیان دراین مملکت باید با کمال حقارت وپستی زندگانی کنند وچون اتصالا گرفتار ظلم وتعدی هستند به‌تحمل سختی وشدید عادت کرده‌اند.

بالاخره بالاخانه وسیع وهواگیر در اختیار ما گذارده شد. پس از مختصر استراحتی از روزنه‌های این بالاخانه بتماشای منظرهٔ شهر پرداختم. خانه‌ها همه مانند مامونیه وساوه دارای نیم گنبدهای خشت وگلی هستند که شکل آنها از خارج دیده می‌شود وبقدری‌زیاد هستند که از دور هم مانند لکه‌های درخشنده‌ای درپرتو آفتاب خودنمائی می‌کنند وبافق مه آلوده‌ای که در پایهٔ‌کوهستان بنظر می‌آید منتهی می‌گردند. ازطرفی هم در دور دست بام‌های مخروطی شکل مقابرشیوخ نمایان است ودر طرف چپ باغ‌های قشنگی مقبرهٔ حضرت فاطمه را احاطه کرده‌اند.

۴ اوت ـــ منزل ما خوب بود. غذائی خوردیم واستراحت کردیم. بمحض اینکه ازخواب بیدار شدیم نوکران ما به‌بالاخانه آمدند ویکی از آنها نفس زنان گفت:«صاحب،حاکم‌قم‌سه‌نفر فراش فرستاده است که به‌شما تبریك ورود بگویند وشما را به‌دارالحکومه ببرند ومی‌گویند کاروانسرا شایستهٔ اشخاص بزرگی مانند شما نیست.»

ماهم از لطف حاکم ممنون شده براه افتادیم. فراشان ونوکران بطور دسته جمع‌جلو افتاده وما را با تجلیل ازپل رودخانه عبور دادند. از خرابه‌های مسجدی که دو منار آن‌هنوز

برسرپا هستند گذشتیم وازآنجا به‌بازار داخل شده، از قبرستانی عبور کردیم و وارد کوچه‌های پرپیچ وخم شدیم. مردم عابر هم از دیدن این جمعیت همه‌جا در عرض راه توقف کرده وبه‌تماشای ما می‌پرداختند. بالاخره در مقابل سردر بزرگی رسیدیم که با گچبری‌تزیین یافته بود.



میرزا مهدیخان حاکم قم

ازاین سردر گذشته وارد حیاط اول دارالحکومه شدیم. در آنجا جمعیتی از سربازان وملاها را دیدیم که در زیر طاقها نشسته بودند. یك دسته از دزدان هم که زنجیرهای آهنین برگردن داشتند وبهم بسته شده بودند باسربرهنه‌در آفتاب، در وسط حیاط دیده‌می‌شدند.

حاکم قم شوهر یکی از دختران شاه است. شاهزاده خانم، زن او در تابستان شهر گرم قم را ترك کرده وبااطفال واطرافیان خود به‌کوهستان رفته است، بنابراین اندرون حکومتی خالی بود وبه‌دستور حاکم این قسمت عمارت را در اختیار ما گذاردند.

چون حس کنجکاوی اروپائیان بشنیدن کلمه اندرون وحرم تحریك می‌شودومی‌خواهند وضع این بنائی را که غالبا وصف شکوه وجلال آنرا در کتاب الف ولیل خوانده‌اند، بدانند، ناچار بطور اختصار بشرح آن می‌پردازم:

ما اکنون در قصر یکی از دختران عزیز پادشاه ایران هستیم، مارسل با اینکه‌میداند ترسیم نقشهٔ یك عمارت مطالعات زیاد لازم دارد. بمن تکلیف کرد‌که نقشهٔ این اندرون را ترسیم نمایم ومن‌هم پیشنهاد او را پذیرفتم.

ارتباط عمارت بیرونی با اندرونی بوسیله دهلیز طویلی است که درآن چندین درقرار دارد. آخرین آنها بطرف باغی باز می‌شود که در انتهای آن دوعمارت مقابل یکدیگر واقع شده‌اند. یکی روبطرف شمال ومحل سکنای تابستانی ودیگری روبجنوب ومخصوص زمستان است. در زیر این عمارات بناهای آجری است که آنها را زیر زمین می‌گویند ودر هنگام گرما به‌آنجا پناهنده می‌شوند. عمارت تابستانی دارای سه تالار بزرگ است که از پنجره‌های متعدد روشنائی می‌گیرند.

در عقب این‌تالارها اطاق‌های‌دیگری وجود دارند که‌درهای آنها به‌تالارهای اولی باز می‌شوند وداخل آنها کمی تاریك ولی دارای هوای خنکی هستند.

در هنگام تابستان سکنهٔ خانه شب را در بالای بام بسر می‌برند که اطراف آن از دیوار احاطه شده است. طرف صبح به‌اطاق‌های اولیه می‌آیند وهمینکه هوا قدری گرم شدباطاق‌های عقب می‌روند وبالاخره در وسط روزبه‌زیر زمین‌ها پناه می‌برند که‌هوای خنك ومطبوعی‌دارند. تمام اطاق‌با گچ سفید شده وبخاری‌ها مختصر گچبری وتزییناتی دارند. درها خیلی پست وکوتاه‌اند وابدا رنگ وروغن نخورده‌اند وبوسیله یك قطعه زنجیر آهنی باز وبسته می‌شوند که آنرا چفت می‌گویند.

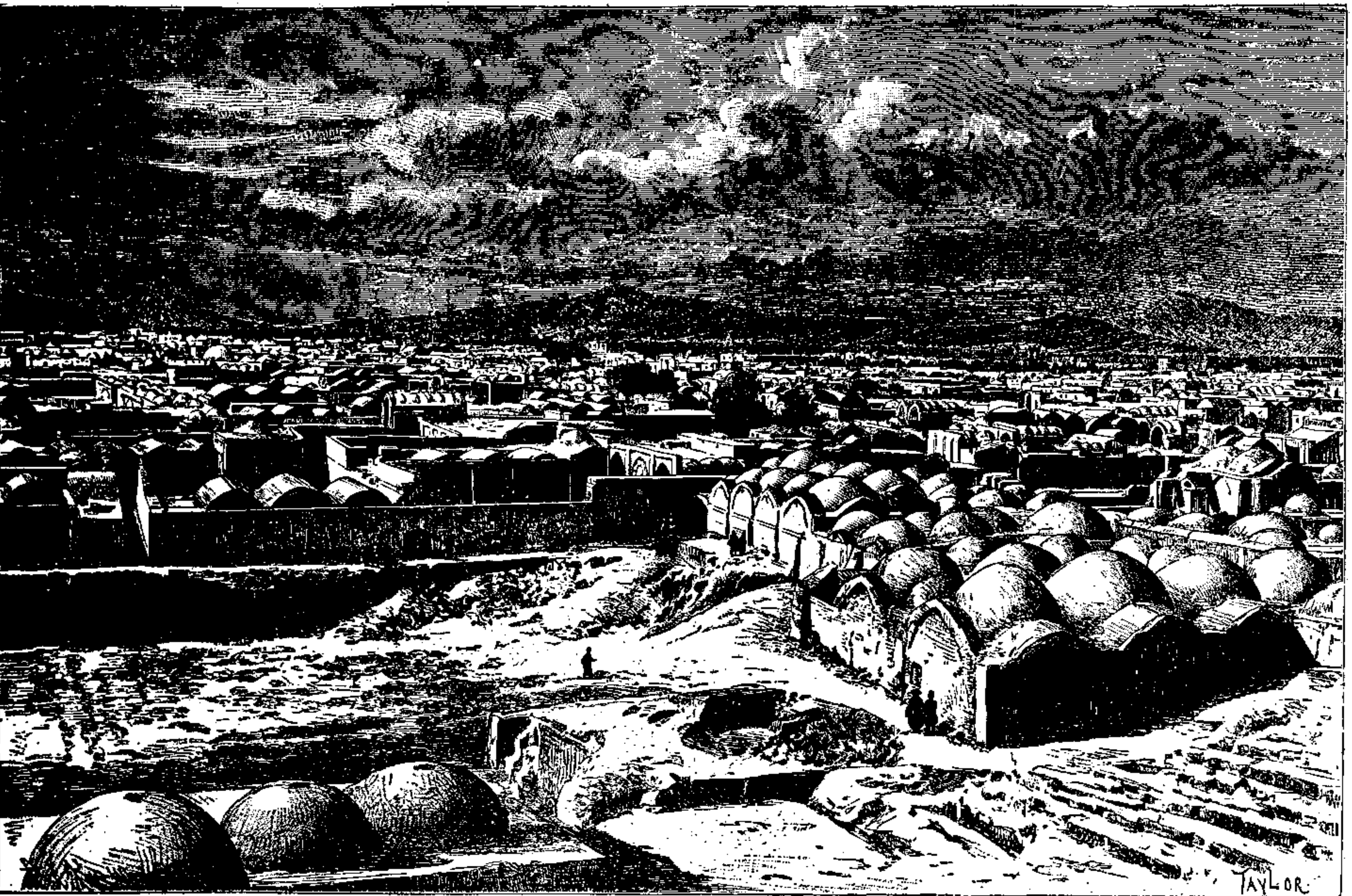
اثاثه ومبلهای جالب توجــه دراین اطاق‌هادیده نمی‌شود. کف اطاق از قالی‌های فراهانی مفروش وچند مخته درکنار دیوار قرار دارد که در موقع نشستن به‌آن‌ها تکیه می‌دهند. پرده‌های ابریشمی یزدی با میخ‌های سربرگشته آهنی درمقابل درها آویخته ودر طاقچه‌ها ظروف بلور وچینی ولاله ولامپ قرار دارند.

عمارت زمستانی هم به استثنای اطاق‌های تاریك و زیرزمین شبیه بهمان عمارت تابستانی است که شرح آن گذشت. البته چنین عمارتی باین تفصیل برای یك شاهزادهٔ توانا وحرم‌او منزل فقیرانه‌ای است ولی برای مسافرینی مانند ما بمنزلهٔ بهشت برین است.

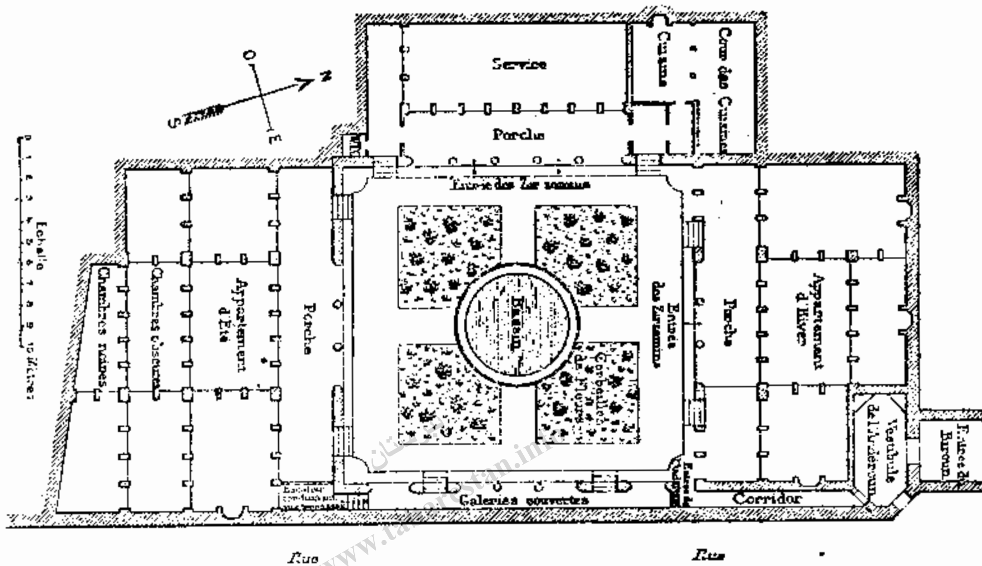
٤ اوت ــ شهر قم باندازه‌ای بزرگ است‌که ما مجبور شدیم سواره‌به‌سیاحت آن‌بپردازیم. این شهر سابقا دارای دویست مقبرهٔ عالی بوده که اکنون سه‌ربع آنها خراب شده است.

مورخین نوشته‌اند که‌این شهر از بناهای بسیار قدیمی ایران است‌وبرخی بنای آنرا در سال ۲۰۳ مسیحی میدانند. میگویند مذهب‌تشیع را پسر عبدالله‌ابن سعدشاگرد قدیمی مؤسسهٔ مذهبی کوفه باین‌جا آورده است. مقبرهٔ حضرت فاطمه دختر امام موسی کاظــم علیه‌السلام موجب افزایش زهد وتقوای سکنه ومخصوصا روحانیان شده است. علاقه شدیدی که اهالی بمذهب خود دارند در سایرایالات کمتر دیده میشود. این امامزادهٔ مشهور در عقب قبرستان وسیعی قرار دارد که مانند کوچهٔ سنگ فرشی از سنگ‌های بزرگ که روی‌قبرها انداخته‌اند پوشیده شده است. در جنب امامزاده بناهای دیگری هم هست که فتحعلیشاه وپدر ومادر ناصرالدین در آنجا دفن شده‌اند. گنبد امامزاده را هم ناصرالدین مطلا کرده است.

پس از غروب آفتاب حاکم از ما وقت خواسته بود که بدیدن بیاید اما مارسل جواب داد که ماباید شرفیاب شویم واز پذیرائی او اظهار تشکر کنیم. بنابراین ده‌نفر فراش فانوس کش آمدند وما را به‌بیرونی راهنمائی کردند. میرزا مهدی خان حاکم در زیر سرپوشیده‌ای نشسته وجمعی از ملاها وصاحبمنصبان در اطراف او بودند. ملاها بمحض ورود ما خدا حافظی



دورنمای شهر قم

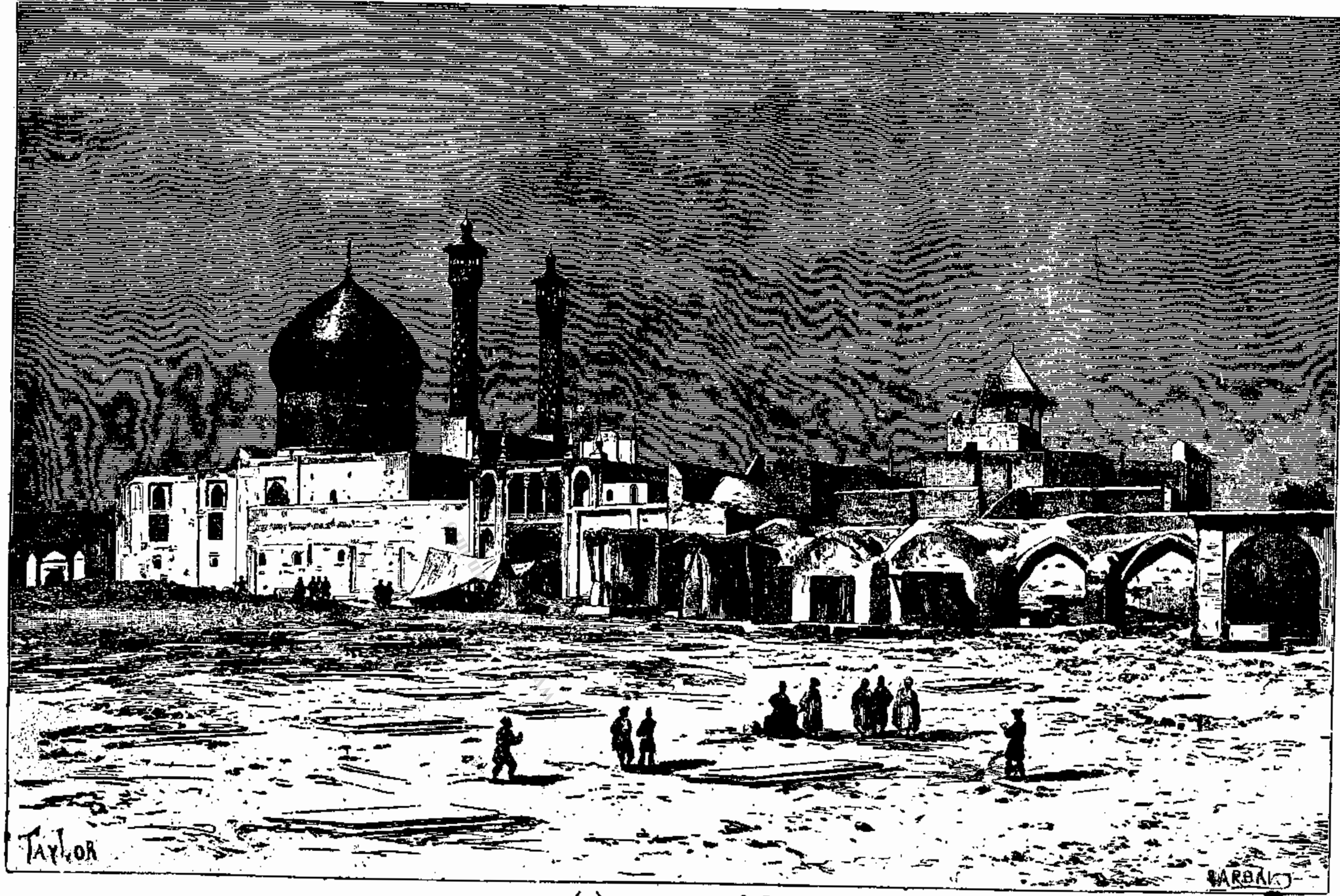


نقشهٔ ساختمان اندرون حاکم قم

کرده ورفتندوحاکم با کمال خوشروئی وملاطفت از ما پذیرائی کرد واز مقصود مسافرت پرسید وبعد روی بمن کرده گفت آیا در اندرون راحت هستید؟ ووعده داد که شرابی هم برای ما بفرستد. من دراین فکر بودم که اقلا چند روزی از نوشیدن دوغ ترش خلاص خواهم شد اما مارسل گفت ما مشروبات الکلی صرف نمی‌کنیم بخصوص حالا که تابستان وهوا گرم است. از این جواب بشاشتی در چهرهٔ حاکم نمودار شد زیرا از زحمتی‌خلاص گردید. البته برای کسی‌که صرف مشروبات الکلی را دراین شهربه‌احترام امامزاده ممنوع کرده‌وهر کس را که مرتکب شود به‌چوب می‌بندند بیرون آوردن بطری شراب از زیر زمین خودش خالی از اشکال نیست.

۵ اوت ــ باوجودگرمای طاقت‌فرسا من بسی خوشوقتم که در شهری هستیم که نعمت بحد وفور وجود دارد وزندگانی چند روز قبل رابخاطر می‌آورم که چگونه گرفتار رنج ومرارت بودیم. چقدر وضع زندگانی در این کشور تغییر پیدا میکند! گاهی انسان در وفور نعمت وراحتی است وزمانی به‌منتها درجه مصیبت ومشقت مبتلا می‌گردد. اکنون من راحت شده‌ام وتوانسته‌ام دو دفعه پایم را داغ کنم. ورم پا تا حدی روبه‌بهبودی گذاردەومیتوانم چندین ساعت پیاده راه بروم وبتماشای مقابرشیوخ وشایر ابنیه بپردازم. مقابر شیوخ عبارت از سه برج بزرگ است که درباغ مشجری واقع ودر دورهٔ مغول ساخته شده است. سنگ‌فرش ودر وپنجرهٔ آنها از میان رفته ولی زینت‌های گچ بری ظریف که در اطراف درگاههای بیضی شکل انجام یافته هنوز بحالت خود باقی است.

زیارت مقابر شیوخ، بگردش‌ها وسیاحت خارج شهر ما خاتمه داد وچون دیگر در قم کاری نداشتیم تصمیم گرفتیم که با اولین کاروان بطرف کاشان حرکت کنیم. حاکم



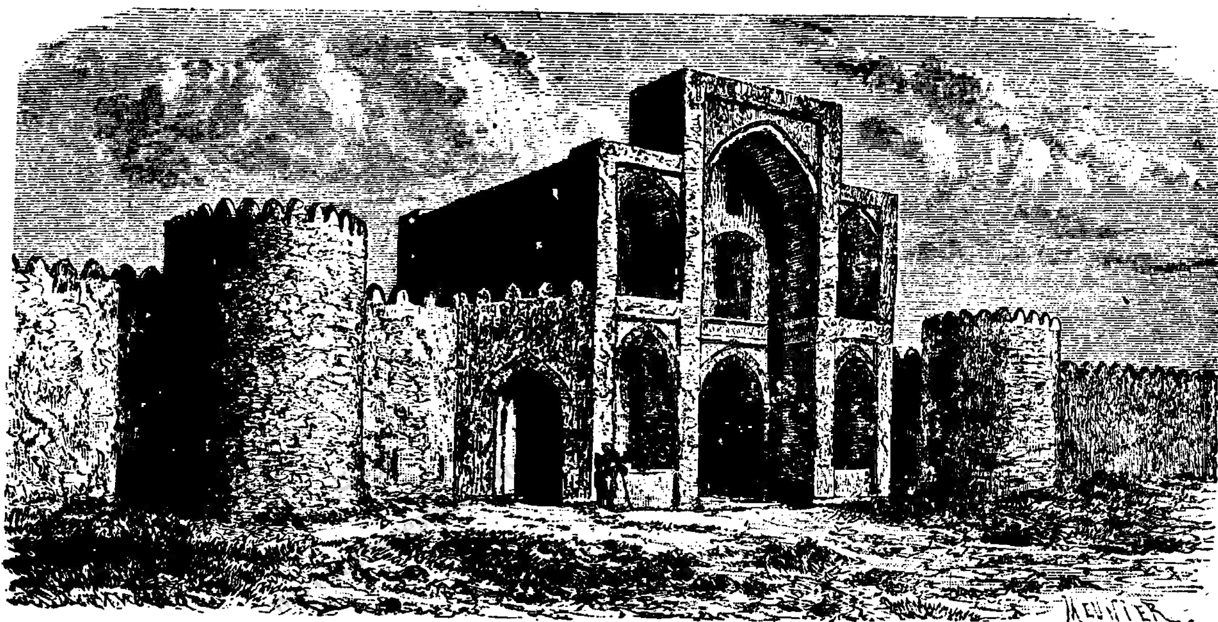
مقبرهٔ حضرت معصومه (ع)

شب‌نشینی مجللی به‌افتخار ما فراهم ساخت. درمیان باغی بودیم که بواسطهٔ زیادتی چراغ مانند روز روشن بود. گله‌های غزال مانوس هم در روشنائی، دراطراف ما می‌خرامیدند. قفس بلبلی هم با پارچهٔ سیاه پوشیده وبه‌شاخهٔ درخت آویخته بود. بامر حاکم پیشخدمت پارچه را از روی قفس برداشت، بلبل بیدار شد وچون‌روشنائی زیاد بود تصور کرد که آفتاب طلوع کرده است وبه‌نغمه‌سرائی پرداخت ومدتی‌ما را با نغمه‌های طرب‌انگیز خود سرگرم‌کرد، اما قدری بعد به‌اشتباه خود آگاه شد ویکدفعه سکوت اختیار کرد. بنابراین قفس دیگری را آوردند ودر موقعی که اولی آخرین نغمهٔ خود راتمام کرد پرده از روی آن برگرفتند.این بلبل نیز تا مدتی با آهنگ‌های دلپذیر خود بر مسرت وشادمانی حضار افزود.

چون امشب می‌بایستی نصف شب حرکت کنیم. بنابراین باحاکم قم تودیع بعمل‌آورده وپس از استراحت مختصری منزل مهمان‌نواز حاکم را که‌چند روز با آرامش خاطروخوشی در آن بسر برده بودیم ترک کردیم.



گناه نوشیدن یك گیلاس با یك بطری یکسان است



کاروانسرای پاسنگان

فصل یازدهم

آثار الکتریکی در بیابان ـ ورود به نصرآباد ـ کاروانسرا ـ کاشان ـ کاروانسرای نو ـ بازار ـ منار خمیده ـ منظرهٔ شهر کاشان ـ ورود بمسجدجامع ـ ملاقات‌حاکم ـ ازدواجهای موقتی ـ مسجد میدان محراب‌صیقلی ـ خانم‌های‌ایرانی ـ قصر باغ‌فین ـ میرزاتقی‌خان ـ قتل‌او ـ عزیمت‌ازکاشان ـ جبال‌قهرود.

۶ اوت ـ پس از خروج از قم راه در دنبال شیب شرقی سلسله جبالی است که ازشمال ایران بطرف جنوب امتداد یافته ومانع عبور بادهای سوزان بیابان‌های وسیع است ومسافرین را از سرمای سخت زمستان حفظ می‌کند، اکنون آخر ماه رمضان است وماه در بالای افق دیده می‌شود وشب هم باوجود صافی هوا وچشمك زدن ستارگان تاریك است. نصف شب بود که من اسب خود را در عقب کاروان نگاهداشته وبوسیله چراغ جیبی چیزهائی را که بخاطرم آمد یادداشت کردم وبعد تاخت کردم که از کاروان عقب نمانم. چون نزدیك شدم چنین بنظرم آمد که حیوانات درمیان جرقه‌های آتش راه می‌روند. از این منظره متعجب شدم وخیال کردم خواب می‌بینم پس بادقت به‌مطالعه پرداختم ویقین حاصل کردم که آنچه می‌بینم واقعیت دارد، بنابراین تاخت کرده به‌مارسل رسیدم واو را از قضیه تعجب‌آور آگاه ساختم ودرخواست کردم که او هم توقف کند واین اثر عجیب را تماشا کند. ما هر دو پیاده شدیم ودر دنبال حیوانات‌به‌مشاهده پرداختیم وبزودی قضیه را کشف کردیم.

حیوانات برای دور کردن مگسان که‌شب تاریك هم از آنها دست نمی‌کشند اتصالادم خود را بطرفین تنه می‌زنند تا آنها را از خود دور کنند وبنابراین در هوای مخصوص خشك فلاتهای ایران از تماس موها با هوا شراره‌های الکتریکی تولید میگردد وروشنائی فسفر مانندی زمین را آن به‌آن روشن می‌سازد.

چاروادار باشی چون دید که ما پیاده شده‌ودر دنبال کاروان بدقت به‌مشاهده‌پرداخته‌ایم ایستاد وعلت‌را پرسید. چون جرقه‌ها را باو نشان دادم گفت اینکه چیزی نیست یك ورق کاغذ بمن بدهید وتماشا کنید. چون کاغذ را گرفت چند دانه تخمهٔ خربزه که در جیب داشت بزمین انداخت وگفت آنها را پیدا کنید. من هرچه جستجو کردم نیافتم بالاخره بزمین نشست وماراهم دعوت به‌نشستن کرد وکاغذ را آهسته از طول پاره کرد. کاغذدرحین پاره شدن صدای مخصوصی کرد وزمین بطوری روشن شد که ماتوانستیم تخمه‌ها را به‌بینیم واز درسی که این‌پرفسور عالی‌مقام فیزیك بماداد بهره‌مند شویم. من گفتم عجب مملکت خوشبختی است ایران که‌درآن ممکن است پوست گربه وکاغذ پاره قائم‌مقام شمع‌گچی وحتی لامپهای ادیسن(۱). بشود البته این آثار برقی ازخشکی فوق‌العادهٔ هوا تولیدمی‌گردد. بیابانی که درمیان قم وکاشان واقع شده از بادهای گرم کویر مرکزی سوخته شده است. در اینجا درجهٔ حرارت کمتر از فارس است ولی از رطوبت مختصری که آن نواحی از دریـا می‌گیرد بی‌نصیب است وبا این حال هوای بسیار سالمی دارد وسکنهٔ آن قوی‌البنیه وتندرست هستند. در هوای این ناحیه گوشت بدون فاسد شدن خشك میشود وجراحات التیام پیدا کرده ودر روی پوست بدن لکه می‌اندازند. فولاد نیز دراین هوا سالم مانده واز صیقل آن کاسته نمی‌شود وساکنین مانند مازندران وگیلان وفارس هرگز مبتلا به‌تب‌هـای موذی نمی‌شوند.

باری چون هوا روشن شد وجاده‌هم در امتداد تیرهای تلگراف انگلیس بود، من‌به‌مارسل گفتم بهتر آن است جلوبیافتیم وزودتر بمنزل پاسنگان برسیم وتاآمدن کاروان استراحتی بکنیم. پس از مدتی تاخت وتاز از مقابل کاروانسرای معموری گذشتیم وچون به‌منازل طولانی وفرسخ‌های تمام نشدنی نواحی ساوه عادت کرده بودیم نفهمیدیم که این‌جا منزل است وباوجود اینکه حیوانات از رفتن امتناع میکردند به‌آنها فشار آورده وپس از دو ساعت دیگر به‌کاروانسرای ویرانی رسیدیم وخیال کردیم این‌جا منزل است. این کاروانسرای‌خرابه درمیان بیابان لم‌یزرعی واقع شده وخانه‌های اطراف آن ویران شده بود. پیر مردی دم در نشسته ومشغول کشیدن قلیان بود. من از او پرسیدم که‌آیا این‌جا پاسنگان است؟ گفت بیچاره‌ها اشتباه کرده‌اید اکنون شما سه فرسخ‌ونیم از پاسنگان گذشته‌اید کدام یك از ارواح موذی یا شیطان شما را باین‌جا که نفس عزرائیل همه‌چیز را سوزانده است راهنمائی کرد. دراین‌جا قناتها خراب شده وسکنه مهاجرت کرده‌اند وغیر از کمی آب شور وگل‌آلودچیزی دراین مکان پیدا نمی‌شود.

من پرسیدم:خوراکی چه‌داری؟ باکمال اندوه جواب داد هیچ. نه‌نان دارم‌ونه‌چای ونه‌دوغ ترش. غذای خودم هم منحصر است به‌هندوانه که از چاروادارن می‌خرم.

مارسل باخنده گفت: رنگ رخساره خبر میدهد از سرضمیر. از چهره فرو رفته‌وحالت غم‌انگیز شما پیداست زیرا که هندوانه برای رفع تشنگی خوب است وغذائی نیست که بدن را تقویت کند. من بسی افسوس خوردم که درخورجین آشپز یك مرغ پخته ودوبطری شربت آلبالو دارم که بنابر توصیه حاکم در قم تهیه کرده‌ام والساعه از همه‌چیز محروم هستیم. بعد

---

(۱)ـ Edison دانشمندآمریکائی‌است‌که‌اختراعات زیادی کرد و لامپ برق او مشهور است.علاوه بر اختراعات الکتریکی گرامافون و چیزهای دیگری‌را هم‌اختراع کرده و در دنیا به پدر اختراع مشهور شده است (م)

با حالت سرسام مانندی به‌تجسس منزلی پرداختم که اقلا چند دقیقه استراحت کنیم ولی افسوس که از کوشش خود نتیجه‌ای نگرفتم، همه‌جا به‌استثنای سردر که‌باسنگ ساخته شده، خراب بود کاروانسرادار کلبهٔ کوچکی را که در روی زمین بنا شده‌بود بمن نشان داد وگفت بهتر از این‌جائی نیست. فرشی در آن انداخت ومن مانند مجسمه‌هائی که روی‌قبرهای طوائف گت(۱) دیده بودم دراز کشیدم. بطوریکه دربان گفته بود این اطاق بهترین محل کاروانسرا بود. جریان هوائی درآن وجود داشت، باخود گفتم چقدر خوب می‌شد کـه فرشته‌ای از آسمان فرود می‌آمد ومائدهٔ بهشتی هم برای ما می‌آورد. خوشبختانه دعای من مستجاب شد اما بجای فرشته صدای زنگ کاروان‌را شنیدم.

چون چارواداره‌ا به‌کاروانسرای پاسنگان رسیده وما را در آنجا نیافته بودند تهیهٔ آذوقه‌ای دیده ودردنبال ماحرکت کرده بودند.

باید اعتراف کرد که اگر ایرانیان معایبی دارند درعوض محسناتی هم دارند. درتوکل و قناعت وحوصله بی‌نظیر هستند ونظر بهمین صفات پسندیده بود که قاطرچیان چون‌مارا در کاروانسرا نیافتند ودانستند که ما گیج شده واشتباه کرده‌ایم بلافاصله به‌دنبال ما حرکت کردند ومجبور شدند درجای بی‌آب وآبادانی بسر برند. بعلاوه علوهمتی هم بخرج داده ازما شکایتی نکردند.

مسافرین هم آرام بودند واعتراضی بما نکردند. شاید باطنا نسبت برفتار ما عصبانی‌بودند ودردل خود می‌گفتند که نتیجهٔ مسافرت‌کردن با این فرنگی‌های پدرسوخته همین است واز سگهای متعفن نباید منتظر بوی خوشی بود.

۷ اوت ـــ نصف شب کاروان به‌راه افتاد وپس از طی مسافتی به‌دهکده سن‌سن رسیدیم که دور از جاده واقع شده وکاروانسرای آن متروك بود. نه‌در داشت ونه‌دربان. خوشبختانه چاپارخانه در کنار راه بود. درب آنرا زدیم نایب چاپارخانه مدتی طول داد وبالاخره در را باز کرد وپس از گفتگوی زیادمعلوم شدکه آذوقهٔ فروشی ندارد وفقط می‌تواند دو عددتخم مرغ پخته ودو قرص نان برای ما فراهم سازد.

از دیروزتاکنون کاروان با هندوانه‌های فاسد ومیوه‌های کرم‌زده امرار حیات کرده است وماهم با اینکه یك مرغ‌خورده بودیم از گرسنگی بی‌تاب شده وباکمال سرافکندگی از گرفتن دو دانه تخم مرغ اظهار امتنان کردیم.

پس از استراحت مختصری‌دوباره به‌راه افتادیم. اگر چه از صبروحوصله قاطرچیان تمجید کردم ولی از قاطر خود شاکی هستم. این حیوان از هوا وهوس فرنگیان خشمناك گردیده وبا من‌لجاجت می‌کند وگاهی روی زمین می‌خوابد وهمینکه من پیاده شدم‌بلند می‌شود ومنهم مانند مصاحب مهربانی‌مدتی پیاده همراه او راه می‌پیمایم وبمحض اینکه سوار شدم دوباره می‌خوابد خلاصه آنکه تاصبح هشت یانه مرتبه در راه خوابید ومدتی مرا پیاده راه برد. گویا می‌خواست بمن بفهماند که اینست سزای کسی‌که منزل را گذاشته‌وازآن‌دور می‌شود.

خوشبختانه پس از مدتی دهکدهٔ نصر آباد پدیدار گردید وما به‌آنجا رسیدیم. بواسطهٔ گیجی وبی‌احتیاطی‌ما ،کاروان ۳۰ ساعت در راه بود و دراین مدت ۲۲ ساعت راه می‌پیمود.

---

(۱)- Goths ازسکنهٔ قدیمی اروپا هستند و از نژاد ژرمن بودند(م)

البته باید اعتراف کنم که تقصیر بامن‌بود ومن مرتکب خطای بزرگی شده بودم اما خوشوقتم که ازنصر آباد تا کاشان سه فرسخ بیشتر فاصـــله نیست.

جاده تهران به‌کاشان یکی‌ازشاهراه‌های عمدهٔ ایران است وپیوسته کـــاروان در آن رفت وآمد می‌کند ودرتمام مسیر خود از دهکده‌های‌کوچك فقیرانه‌ای می‌گذردولی مسافرین نمی‌توانند مانند ایالت آذربایجان در منزل دهقانان فرود آیند ومجبورند در کاروانسرائی منزل کنند.

از زمنهای بسیار قدیم تاریخی این نوع کاروانسراها درطول راهها وجود داشته است. هرودوت می‌نویسد از شوش تا سارد توقف گاههائی برای‌مسافرین در راه ساخته شده‌است ولی من تصور می‌کنم که این منازل در تمام شاهراه‌های ایران وجود داشته‌است تا مسافرین وسپاهیان بتوانند مسافرت کنند. البته تقسیم راه به‌منازل برحسب اوضاع جغرافیائی بعمل آمده وبدی راه وگردنه‌ها را نیز در نظر داشته‌اند ونبایستی تغییری درآن راه یافته باشد. بناهای مناسب در تمام قرون همیشه دربین راه‌ها بوده است.

کاروانسرای نصرآباد از بناهای بسیار خوب ومحوطهٔ آن وسیع وبشکل چهار ضلعی منظم است. در اطراف حیاط اطاق‌هائی وجود دارد ودر عقب آنها طویله‌های متعدد ساخته شده است.

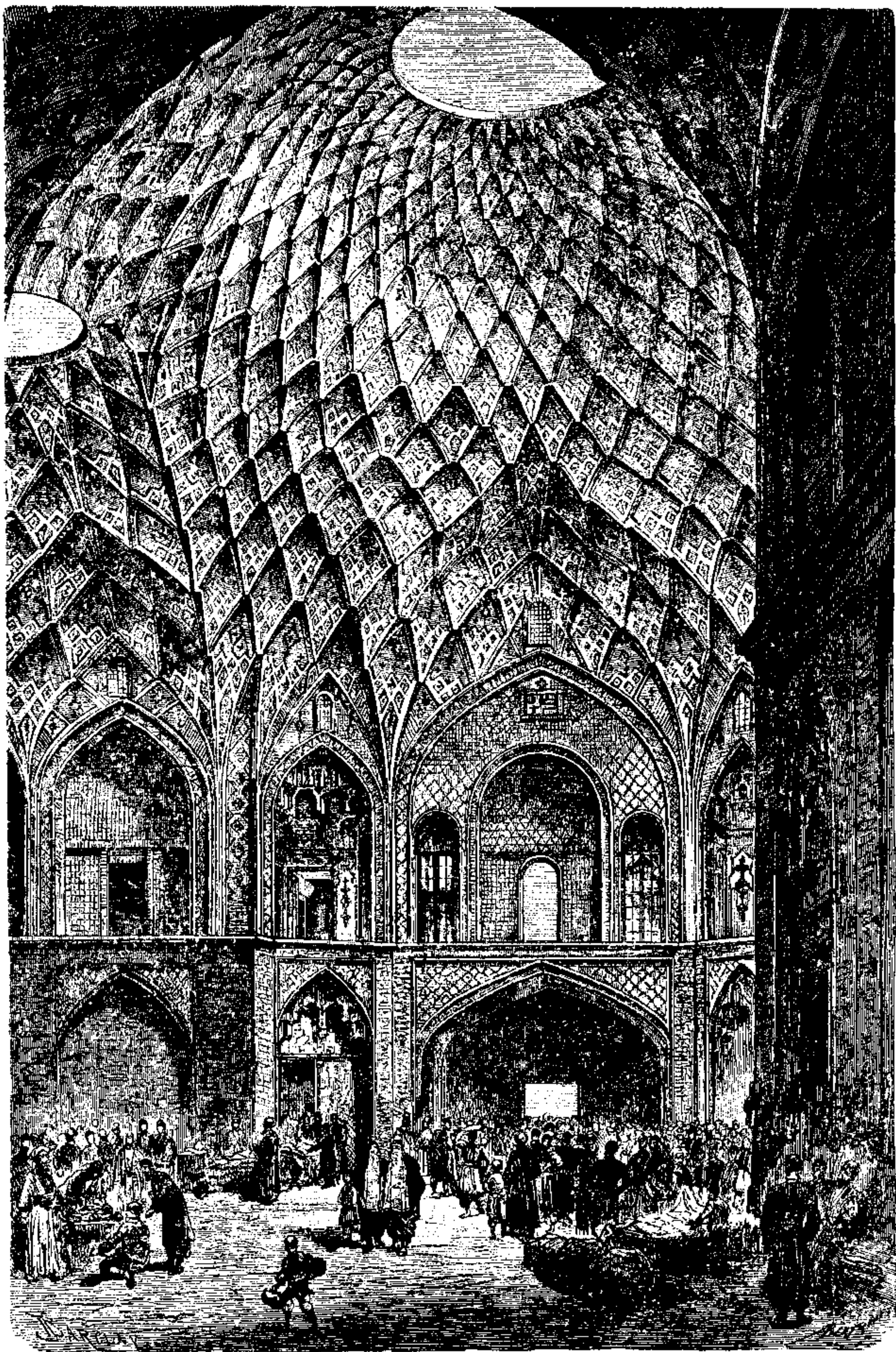
در زیر اطاق‌ها زیر زمین‌هائی است که مسافرین می‌توانند در روزهای گرم تابستان درآنها بسر برند ودر وسط حیاط سکوی وسیعی است که آنرا تخت می‌گویند ودومتر از زمین ارتفاع دارد واطراف آن گودالی است پر از آب تا حشرات نتوانند از آن عبور کرده‌بالای تخت بیایند. مسافرین بانردبانی بالای تخت میروند ونردبان را بالا میکشند وشب‌را درآنجا بسر می‌برند. این احتیاطات برای این است که در نواحی کاشان ودرخود شهر عقرب‌فراوان می‌باشد وزهرش کشنده است.

۸ اوت ــ پس از نصر آباد از بیابان لم یزرع وجادهٔ پر خاکی باید عبور کرد، اما طولی نمی‌کشد که تپه‌های مخروطی قنوات پدیدار می‌گردد ومزارع آبادی پیدا می‌شود.در پایهٔ کوهستان دهکده‌های خرم وسبزی هستند که از درختان احاطه شده‌اند. ازهرطرف که نگاه کنیم مزارع هندوانه وخربوزه وخیاروپنبه وتنباکو دیده می‌شود.

بالاخره به‌شهر نزدیك شدیم. دربیرون شهر کاروانسرای وسیعی بود. قاطرهاداخل آن شدند. به‌محض ورود دونفر مستخدم نزد ما آمده گفتند رئیس تلگرافخانه‌ما را فرستاده است که شما را به‌منزل او ببریم. معلوم شد که کلنل اسمیت(۱) رئیس نظارت خط تلگراف‌قبلا ورود ما را خبر داده وبه‌رئیس تلگرافخانه توصیه کرده است که از ما پذیرائی کند.
بنابرعقیدهٔ بعضی از مورخان‌شرقی شهر کاشان‌را زبیده‌زن خلیفه هارون‌الرشید بناکرده است ولی من تصور میکنم که این مورخان اشتباه کرده ویا خواسته‌اند آبادی آنرا به‌مسلمانان نسبت دهند زیرا که ابن‌الاثیر مورخ معروف می‌نویسد که کاشان وقم در زمان قدیم بیست هزار سرباز برای آخرین پادشاه ساسانی تهیه کردند.

تاریخ کاشان به‌اصفهان که همسایهٔ آن است بستگی دارد. افغانها در قرن هیجدهم

۱- Smith



کاروانسرای تازهٔ کاشان

بغارت وویرانی این دو شهر پرداختند ولی حاج حسین‌خان دوباره این دو شهر را تعمیر کرد وقصور وابنیهٔ مذهبی پای تخت صفویه را مرمت نمود.

امروزه نیز شهر کاشان یکی از شهرهای آباد وپر ثروت ایران است. مردمانش همه هنرمند وصنعتگر هستند. خانه‌ها باخشت وگل ساخته شده‌اند ولی تمیزاند. دیوارها بلندهستند وکوچه‌ها را از ریزش خاك کثیف نمی‌کنند. تقریبا تمام کوچه‌ها سنك فرش شده ودارای مجراهائی هستند که آب باران را منتقل می‌کنند. برسر چاهها تخته سنگ‌هـای بـزرگ گذارده‌اند تا عابرین بدون خطر بگذرند وهر روز کوچه‌ها را جاروب می‌کنند وآب می‌پاشند. اگر چه، شاید مسافرین اروپائی که شهرهای کثیف شرقی را دیده‌اند گفتهٔ مراحمل براغراق گوئی کنند ولی من اطمینان می‌دهم که آنچه نوشته‌ام واقعیت دارد.

بازار این شهر وسیع است وسقف آن دارای گنبدهای کوچکی است که بهم پیوسته وجابجا کاروانسرائی‌هست که مخزن مال‌التجاره است. این کاروانسراها تاجرنشین‌اندوغیر از آنهائی هستند که مسافرین درآنها منزل می‌کنند. اینها دارای بناهای مجلل‌ومزینی‌هستند.

یکی از بهترین نمونه‌های آنها کاروانسرای تازه است که تجار ساخته‌اند. شکل آن‌مانند منشور مربع‌القاعده است ودر دو طرف آن درب ورودی دارد. تمام بنا باآجر ساخته شده ودرسقف ودیوارهای آن آجرهائی بکار رفته که کنار آنها مانند کاشی لعاب‌دار برجسته است ونمایش‌قشنگی دارد. در سقف آن هم سه روزنه بزرگ است که بقدر کافی محوطه را روشن می‌کند. این بنای مهم که پر از مال‌التجاره‌های گرانبهاست بهتر از هرگونه‌احصائیه ومحاسبه‌ای اهمیت تجارتی وآبادی وترقی شهر را نشان می‌دهد.

در این کاروانسرای نو پارچه‌های ابریشمی ومخمل‌های عالی دست باف که محصول همین شهر است بفروش می‌رسد. مخمل کاشان بواسطهٔ خوبی جنس ورعونت ولطافت مشهور است. کارخانه‌های دستباف قابل ملاحظه است. چون هوا فوق‌العاده خشك است وممکن است نخ ابریشم را بشکند نساجان مجبورند که در منازل زیر زمینی‌باروشنائی کمی بکارپردازند.در تمام کارخانه‌ها حوض پر آبی هم هست تا ازتبخیر آب مختصر رطوبتی در هوا تولید شود.

در مقابل هر دستگاهی یکنفر کارگر نشسته که تا کمر عریان می‌باشدومشغول‌بافتن پارچه است. غیر از پارچه‌های ابریشمی دو رقم پارچه‌دیگر هم می‌بافند: یك قسم سبك‌ونازك که برای آستر لباس مصرف می‌شود وقسم دیگر سنگین وضخیم که برای مخته‌وروفرشی‌بکار می‌رود. پارچه‌های ابریشمی بر روی زمینهٔ قرمز باشاخ وبرگ وگلهای رنگارنگ نمایش وجلوهٔ مخصوصی دارند اما هیچوقت نمی‌توان دوپارچه یافت که شبیه بهم باشند زیراکـه کارگران در تناسب وجور کردن رنگها مهارتی ندارند ومقدار ترکیبی آنها را بطور دقیق نمی‌دانند. بهرحال کاروانسرای نو مرکز مهم تجارت پارچه‌های کاشان است ومعاملات‌عمده‌ای درآن انجام می‌گیرد وتجار آن هم عموما ثروتمند هستند.

یکی از بازارهای قابل ملاحظه بازار مسگران است که در آن چهارصد نفر صنعتگر دریك نقب طولانی ، متصل مشغول ساختن ظروف مس هستند. دراین بازار همیشه جمعیت زیادی در رفت وآمد است وکاروان‌های شتر هم برای آوردن ورقه‌های مس وبردن مس مصنوع درآن آمد وشد می‌کنند.

صدای چکش که اتصالا روی سندان می‌خورد هیاهوی غریبی راه می‌اندازد. نه‌فقط اروپائیان‌بلکه خود ایرانیان هم از شنیدن این صدای گوش خراش در زحمت هستند.

بطوریکه مشتریان وصاحبان دکان هم برای انجام معاملات ناچار باید بجای خلوتی بروند تا از سروصداوجنجال وهیاهو در پناه باشند. غالبا فروشندگان مشتریان عمده را بخانه‌می‌برند تا با آسایش خاطرمعامله‌ای انجام دهند. این هیاهوی زحمت‌آور را میتوان از داستان اغراق آمیز زیر بتصور آورد. گویند موقعی‌که ابن‌سینا دانشمند مشهور در اصفهان توقف داشت روزی به‌شاه شکایت کرد که مسگران کاشان بقدری سروصدا راه انداخته‌اند که مرا از مطالعه وتحریر بازداشته‌اند. شاه تبسمی کرد ودر پاسخ گفت: حکم می‌کنم که مدت یك هفته مسگران کاشان تعطیل کنند تا شما بتوانید باآسایش خاطر بکار پردازید.
فردای آنروز ابن‌سینا از شاه تشکر کرد که توانسته است بی‌سروصدا یك فصل تمام از کتاب بزرگ طبی خود را بنویسد.

مسگران پس از چهار روز تعطیل به‌حاکم کاشان شکایت کردند که چرا باید برای هوس یا جنون مردی که‌سه منزل از کاشان دور است ما از کارکردن ونان خوردن بازمانیم.
حاکم گفت: پادشاه به‌طبیب خود وعده داده است که یك هفته بازار کاشان تعطیل باشدولی من‌تصور می‌کنم که‌این سروصدا از بازار اصفهان بوده وطبیب اشتباه کرده‌است. بروید مشغول کار شوید من به‌شاه گزارش می‌دهم وابن‌سینا را هم از اشتباه درمی‌آورم.

بنابراین مسگران دوباره شروع بکار کردند وبا نیروئی که از چهار روز استراحت به‌دست آورده بودند چکش‌ها را محکم بروی سندان‌ها فرود آوردند.

عصر همانروزابن سینا باز در کاخ شاهی حضور یافت وشکایت کرد که اهالی کاشان بحکم اعلیحضرت اعتنائی نکرده ودوباره به‌مسگری مشغول شده‌اند.

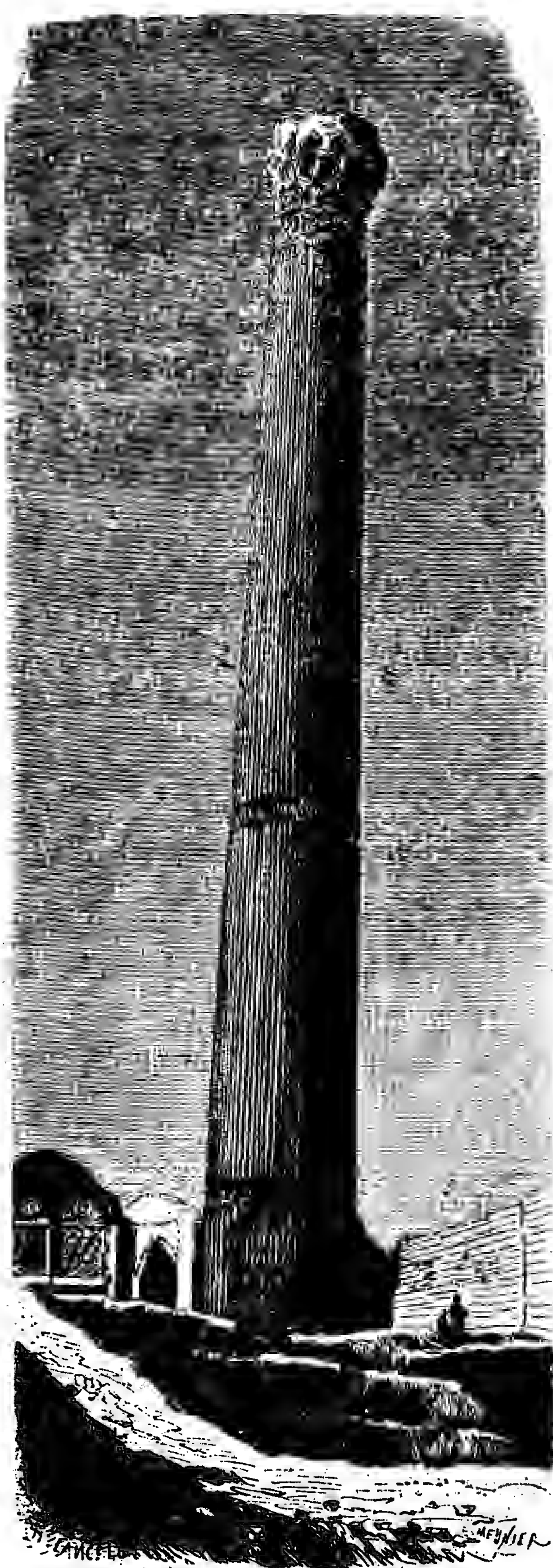
۹ اوت ــ برای اینکه از نقشه شهر واوضاع آن آگاه شویم بهتر آن است که ببالای منارخمیده‌ای که در قرن سیزدهم ساخته شده است برویم.

این بنای آراسته با آجرهای نازکی ساخته شده که بیش از سه سانتیمتر ضخامت‌ندارند وبلندی آن از سطح‌کوچه به‌چهل وهفت متر می‌رسد. از پلکان دور زنده‌ای باید بالا رفت که خوب محفوظ مانده است اما در بالای آن دیوار تکیه گاهی وجود ندارد(۱).

چون از بالای منار نگاه کنیم برج وباروی شهر را می‌بینیم که مانند دایره تمامی است ودرمیان آن مجموعه‌ای از اشجار وبام‌ها وگنبدهای مینائی که مانند فیروزه‌های درشتی جلوه‌گری دارند بهم فشرده‌شده‌اند. شهردارای حیات است ودر تمام وسعت‌خود جنب‌وجوشی دارد ومانند تبریز وقم محلات مخروبه‌ای در آن دیده نمی‌شود.

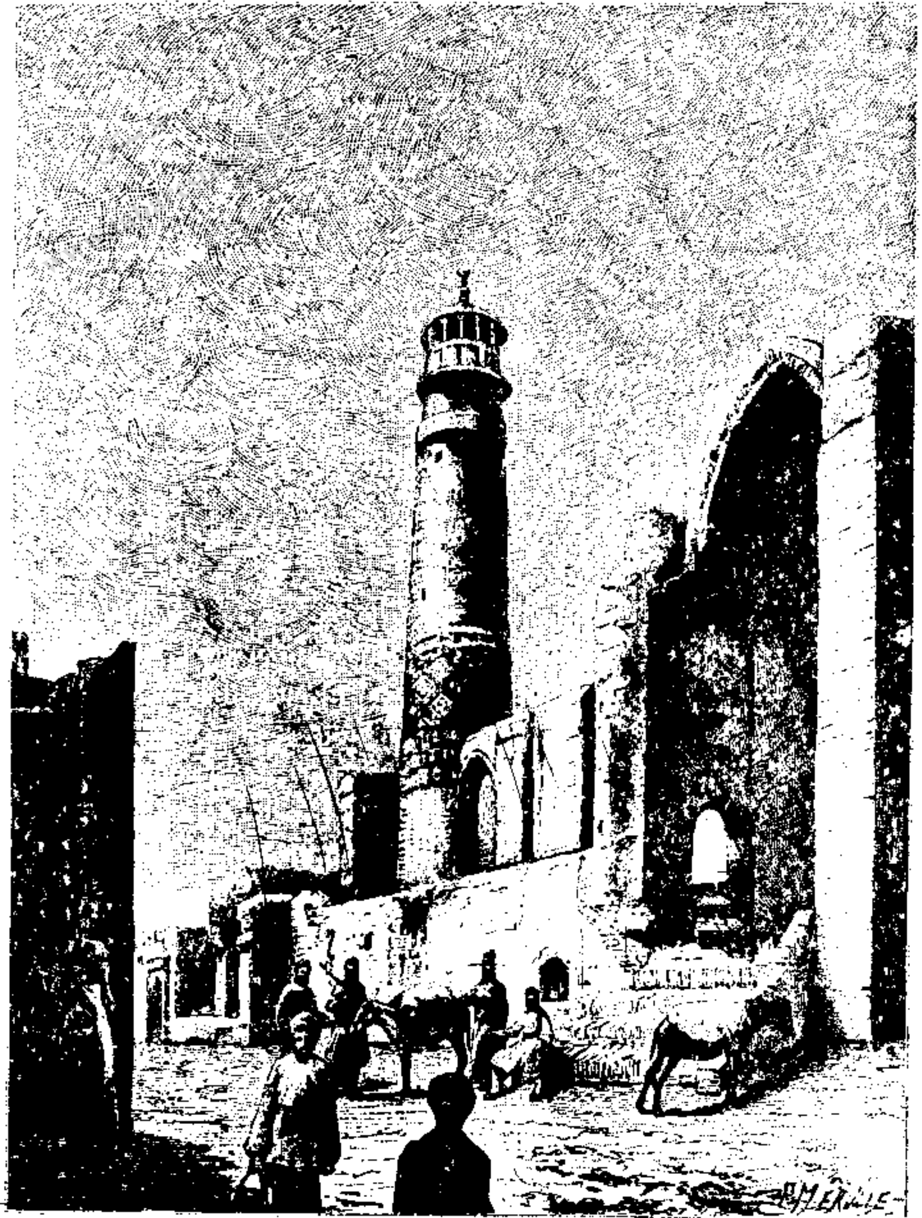
در بالای منار دواری در سرمن عارض شدوبه‌زحمت افتادم وچون تکیه‌گاهی نبود به‌آخرین پله آن محکم چسبیدم وبدرون آن نگریستم تا خیرگی وسیاهی چشمانم برطرف‌شود. بعلاوه باید بگویم‌که من اولین کسی نیستم که چنین حالت نامطبوعی را احساس کرده باشم، بطوری‌که شنیدم تا چند سال قبل زنان بد عمل را بالای‌این منار برده وبزمین پرت‌می‌کرده‌اند. شوهر زن تبه‌کاربه‌کمك اقوام خود وحتی اقوام خود آن زن او را از این پله‌ها بالا برده وچون بانتهای آن می‌رسیدند زنرا بافشار بپائین پرت کرده وبعالم دیگر می‌فرستادند.
قصهٔ عجیبی‌هم باین شرح برای من نقل کردند که تاجر متمولی کنیزی داشته که به‌اتهام مسموم کردن ارباب خود محکوم به اعدام شده بود. بیچاره کنیز هر چه دلیل بربیگناهی

۱ـ درکاشان آنرا منار زین الدین می‌نامند (م)



منار خمیدهٔ کاشان

خود اقامه کرد کسی به‌حرف اوگوش نداد وعاقبت او را هم‌مانند همان زنان سیه‌کار از بالای منار برزمین انداختند. تماشاچیان با کمال تعجب دیدند که کنیز از زمین برخاست ودست به‌طرف آسمان دراز کرد وخدا را بر بیگناهی خود به‌شهادت گرفت. جمعیت از دیدن این معجزه بطرف او هجوم آوردولباس او را پاره کردند وهر تکه‌ای را کسی برای تبرك برداشت وکنیز را مظفرانه برروی دست نزد حاکم بردند وتقاضا کردند که چون بیگناه ومعصوم است مادام‌العمر باید آزاد باشد. باری در مراجعت، از مقابل مسجد جمعه گذشتیم ودر راه به‌یك منار قدیمی هم برخوردیم که موزائیك قسمت زیرین آن با آجرهای صیقلی



یکی از کوچه‌های کاشان ومسجد جامع

یکرنگ هنوز محفوظ مانده وجلوه خوبی داشت. من از راهنمای خود پرسیدم که آیا ممکن است در این مسجد وارد شد ؟ تصور میکنم چون قسمتی از آن خراب شده ورود به‌آن‌مانعی نداشته باشد وماهم مرتکب عمل خلافی نشده باشیم.

در پاسخ گفت: علماواهالی کاشان مردمان صبور ومتحملی هستند وتاکنون دیده نشده است که به یك نفر عیسوی آزاری کرده باشند ولی صواب آن است که از امام جمعه اجازه بگیرید تا کسی مزاحم شما نشود. البته من اطمینان دارم که این عالم عالیمقام از دادن اجازه مضایقه نخواهد کرد. ماهم نصایح عاقلانهٔ راهنما را پذیرفتیم ونظربآینکه هوا هم زیاد گرم بود بطرف منزل رفتیم.

۱۰ اوت ــ چون رئیس تلگرافخانه ورود مارا به‌حاکم خبرداده بود او قبل از اینکه به‌دیدن ما بیاید چهار بار میوه از قبیل هندوانه وخربوزه وهلو وزردآلو با دوبرهٔ کوچك قشنگ بعنوان هدیه برای ما فرستاده بود. من ازدیدن این بره‌های کوچك قشنگ بسیار خوشوقت شدم. یکی از آنها سفید وتنها پوزه وشاخهایش سیاه بود ودیگری مانند برفهای قلهٔ کوه آرارات تمام بدنش از سفیدی خیره کننده‌ای درخشان بود. حاکم در مقابل این‌هدایا از ما تقاضا کرده بود که عکس او را سواره بگیریم. میل عکس‌برداری که مخصوص تمام اشخاص متنفذ این کشور است پیوسته ما را در زحمت می‌داشت. این دفعه هم نظربه‌ملاطفتی که حاکم نسبت به‌ما بروز داده بود ناچار به‌خواهش کودکانهٔ او تن در دادیم. نظر به‌اینکه ماهم بایستی از او تقاضا بکنیم که اجازهٔ ورود ما را به مکانهای مقدس از امام جمعه بگیرد دوساعت قبل ازغروب آفتاب برای او وقت ملاقات‌معین کردیم.

طرف عصر حاکم باعدهٔ زیادی از فراشان‌ویساولان از طرف‌بازار مسگران به‌تلگرافخانه آمد ودرطرفین اسب قشنگ سیاهش یك نفر میرزا وچند نفر صاحب‌منصب پیاده راه می‌پیمودند. فراشان زیادی هم‌چماق بدست درجلو بودند. یکی از آنها هم موقرانه غاشیه‌دار بود. قاشیه‌همان پارچهٔ قشنگ ماهوت گلدوزی شده است که تنها حکام واشخاص عالیمقام حق استفادهٔ از آنرا دارند وبمحض اینکه پیاده شدند باید غاشیه‌دار آنرا روی اسب‌سواری‌آنها بیاندازد.

حاکم تقریبا چهل سال دارد. رنگ گندم‌گون وقیافهٔ معمولی وچهارشانه بودن او در نظر اول می‌رساند که نباید از خانواده‌های اصیل وباصطلاح ایرانیان صاحب استخوان‌باشد. بطوری‌که فهمیدم حدس من صائب بوده واو یك پینه‌دوز تهرانی است که بوسیلهٔ خواهر خود انیس‌الدوله یکی از زنان سوگلی ناصرالدین باین مقام رسیده است.

تصادف غریبی باعث خوشبختی خواهر او شده است. بطوری‌که نقل کردند روزی که شاه بشکار می‌رفته در طول راه به‌دختر روستائی جوانی برخورده که کوزه آبی برسرداشته است. چشمان جذاب وچهرهٔ دلربای او در شاه‌تاثیر عمیقی نموده وامر کرده است که او را به‌اندرون ببرند وبعد هم او را صیغهٔ نودونه‌ساله کرده است. این دختر بواسطهٔ هوش‌سرشاری که داشت شاه را مفتون ودلباختهٔ خود نمود ودر اندرون سلطنتی به‌مقام بسیار بلندی رسید.

دراین‌جا لازم است تذکار دهم که بموجب دستورات مذهبی، مرد مسلمان‌می‌تواند هر وقت بخواهد زن خود را طلاق دهد وتجدید فراش کند اما زنان عقدی نمی‌توانند شوهر اختیار کنند مگر آنکه مدت‌سه‌ماه از موقع طلاق گذشته باشد. بعلاوه صیغه کردن زن هم معمول است یعنی مرد می‌تواند زنی را در مقابل وجهی تا مدت معینی به‌ازدواج خود درآورد

والبته این‌کارهم باید در نزد ملاوبطور شرعی ورسمی صورت بگیرد واطفالی هم که از این ازدواج موقتی بوجود می‌آیند از ارث پدری محروم نمی‌شوند.

این ازدواج‌های موقتی بیشتر در دهکده‌ها واقع می‌شود واشخاص ثروتمند می‌توانند درآنجا زن یا دختری راصیغه کنند وبسا میشود که این زن صیغه در نزد شوهر به‌مقامی می‌رسد وبه‌اقوام ونزدیکان خود خدماتی می‌کند. البته حاکم کاشان هم‌بهمین طریق به‌حکومت رسیده است.

بطوری‌که در بالا ذکر شد خواهر این مرد که بعدها شاه باو لقب انیس الدوله داد بواسطهٔ وجاهت وهوش فوق‌العاده توانست در مدت کمی‌شاه رافریفتهٔ خود سازد ودراندرون همردیف زنان عقدی شاه واقع گردد ودرحالیکه سادگی روستائی شاه پسندانه را از دست‌نمی‌داد آداب ورسوم درباری وطرز معاشرت را هم بطوری‌که باید وشاید یاد گرفت وصاحب‌لقب ومقام شد وچون حس می‌کرد که شاه از اقوام بی‌تربیت او متنفر است افراد خانوادهٔ خود را با تردستی از خوددور کرد وهریك را بامقامی به‌جائی فرستاد واز آن‌جمله است برادر او که فعلا حاکم کاشان است وسابقهٔ خانوادگی خود را زود فراموش کرده است.

گویند روزی یك پینه‌دوز تهرانی که از کاشان عبور میکرد به‌این فکر افتاد که از رفیق قدیمی خود که اکنون حاکم این شهر شده است ملاقاتی بکند ودرحالیکه لباسش مانند خودش ساده بود به‌طرف دارالحکومه رفت اتفاقا حاکم می‌خواست سوار شود وبه‌گردش برود، چون چشم پینه دوز به‌حاکم افتاد با کمال شتاب جلو رفت تا او را درآغوش گرفته به‌رسم معمول صورتش را ببوسد. حاکم با تکبر ونخوت باونگریسته گفت: جلونیا تو کیستی وچکاره‌ای. همانجا بایست ومطلب خودت را بگو.

پینه‌دوز ابتدا از این رفتار غیر منتظره وپذیرائی رفیق دیرین با تاثر ودلتنگی به‌عقب رفت ولی بعد به‌خود جرئتی داد وگفت من همکار وهمسایهٔ قدیمی شما هستم مگر فراموش کرده‌اید که در بازار کفش دوزان در پهلوی‌هم‌کار می‌کردیم. من توقعی از شما ندارم. چون در تهران شنیدم که بواسطهٔ کثرت مشغله وادارهٔ امور حکومتی خسته وناخوش شده‌اید وظیفهٔ دوستی خود دانستم که تحمل مشقت مسافرت را کرده بیایم واز رفیق قدیمی خود احوالی بپرسم ولی متاسفانه می‌بینم که حال شما بدتر از آن است که من شنیده بودم زیرا که بعلاوهٔ کسالت مزاج می‌بینم که شما قوهٔ باصرهٔ خود را هم از شدت کار از دست‌داده‌اید ورفقای قدیمی را نمی‌شناسید. باری برادر زن شاه به‌محض ورود روی صندلی نشست ودر حال بلعیدن چای به‌ارك کوچکی که در کنار اطاق بود به‌دقت نگاه کرد وبالاخره‌پرسید که این چیست وچون به او گفتیم که این یکی از آلات موسیقی است با حرارت زیادی‌گفت من خیلی میل دارم که صدای آنرا بشنوم.

رئیس تلگرافخانه معذرت خواست که مبتدی است ونزد استاد مشق نکرده است ونمی‌تواند آهنگی که قابل شنیدن باشد بنوازد ولی حاکم گفت نمی‌شود حتما باید من صدای آنرا بشنوم. خلاصه بنا به‌خواهش میزبان مهربان ما یعنی رئیس تلگرافخانه من‌درمقابل ارك نشستم ودر این فکر بودم که چه آهنگی را شروع کنم زیرا که اولا مستمعین من‌به‌آهنگ‌های اروپائی آشنا نبودند وثانیا من از سرودها وآوازهای ایرانی اطلاع‌نداشتم.پس از مدتی فکر وسرگردانی بالاخره دل بدریا زدمویك آهنگ اروپائی را شروع کردم. حاکم برای اینکه بیشتر متوجه شود وبهتر لذت ببرد، کم‌کم از صندلی به‌پائین لغزید وچمباتمه روی زمین‌نشست



حاکم کاشان وهمراهانش

وپس از آنکه کمی گوش داد گفت: این آهنگ بسیار خوب است ولی شما تند میزنید خواهش می‌کنم قدری آرام‌تر بزنید. بنابراین من ازقاعده خارج‌شده وآهسته‌تر آهنگهای بی‌ربطی می‌زدم ولی برعکس دیدم نشاطی در او پیدا شد ومانند اطفال مکتبی اتصالا سر را بالا وپائین می‌انداخت که علامت تحسین وتمجید بود. میرزا وپیشخدمت‌هاهم‌به‌تقلید از او سر تکان می‌دادند ولی من فکر می‌کردم که اینها همه جلوه دارند که باین صدای بی‌ربط وناموزون شیفته ومسحور شده‌اند. پس از چند دقیقه ازجلوی ارک‌برخاستم وحاکم‌را دعوت کردم که بنوبهٔ خود ما را سرگرم کند. در پاسخ گفت: من خیلی‌مایلم که مثل شما بزنم وساز وآواز راهم بی‌اندازه‌دوست دارم اما می‌بینم که شما درآن واحد دست‌ها وپاها را با هم حرکت می‌دهید ودر عین حال تمام بدن شما هم در حرکت است واین‌کار برای من اشکال دارد. من قدری خندیدم‌وگفتم کاری ندارد ازز‌یر پاها را حرکت‌دهید واز بالا انگشتان را روی زبانه‌ها بگذارید.

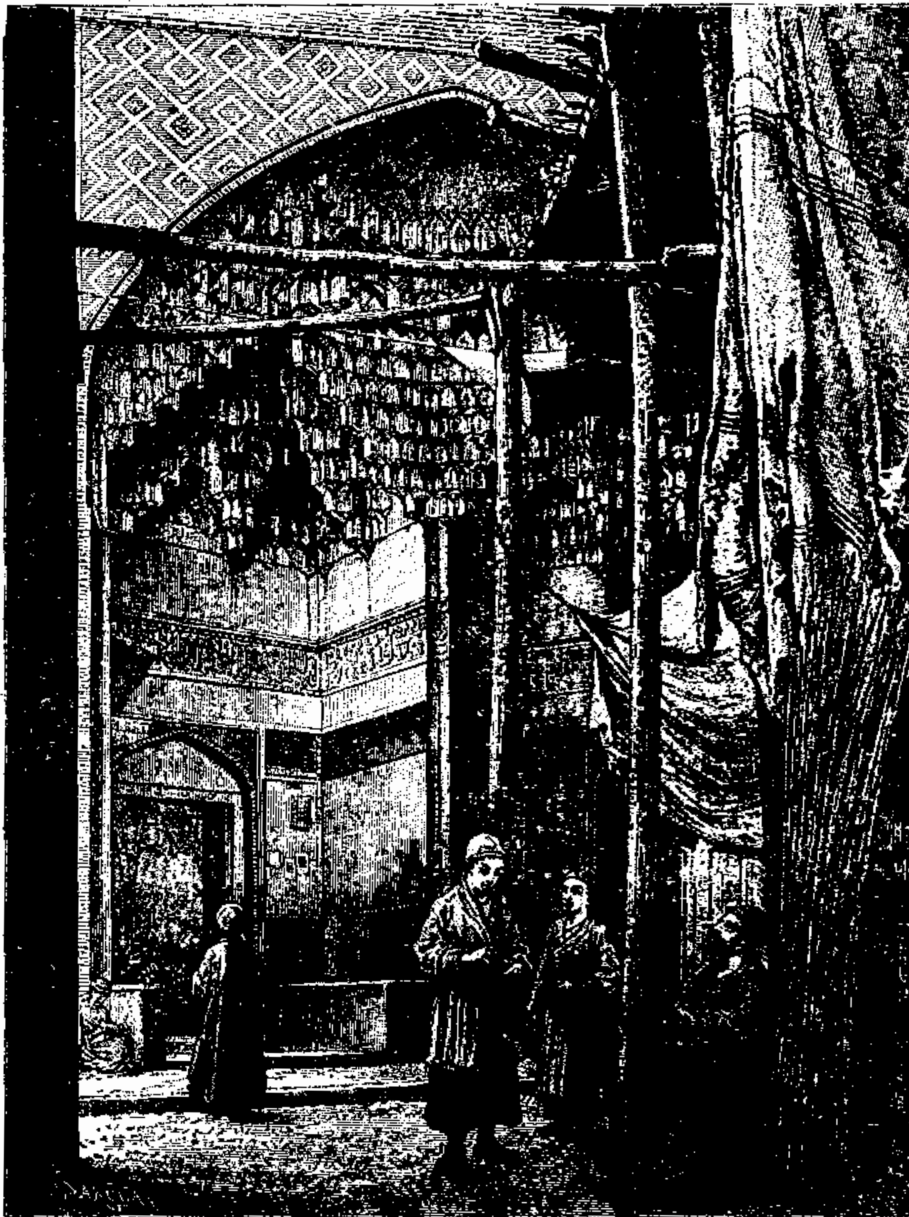
جناب اجل از تعلیمات من‌چنین نتیجه گرفت که آرتیست هنرمند باید فقط با دست‌روی زبانه‌های ارک بزند وپاهارا در زیر حرکت دهد ولی حرکت دادن پا بنظر او کارپستی آمد که فقط شایسته شئون فرنگیان است. بنابراین در مقابل ارک نشست وبدونفر پیشخدمت امر کرد که در پهلوی پای او دراز کشیده بجای پا بادست‌انبانه‌های ارک را بالاوپائین‌ببرند وخودش روی زبانه‌ها مشت میزد وصداهای گوش خراش از ارک بیرون می‌آمد. اما شاگرد من از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید وبجای خنده فریاد می‌کشید ودر روی صندلی حرکت میکرد وپیوسته بامشت به‌سروکله پیشخدمت‌ها می‌کوبید که چرا درست باد به‌انبان نمی‌دمید. نوکرها هم برفعالیت خود افزوده وپایه‌ها را تندوبشدت بالا وپائین بردند وصداهای عجیب وغریبی از ارک بلند شد. رئیس تلگرافخانه از ترس اینکه مبادا ارک بکلی خراب شود گفت: آفتاب در شرف زوال است وموقع عکس‌برداری می‌گذرد.



میرزا وصاحب‌منصبان

بهشنیدن این حرف حاکم از صندلی برخاست وفورا بهاسب سوار شد وبانوکران درمقابل دوربین قرار گرفت. اما میرزا وصاحب منصبان نخواستند بانوکران مخلوط شوند واز من تقاضای عکس جداگانهای کردند. غلام سیاه کوچکی هم دختر یکی از آنها را در بغل خود آورد وبه پدرش داد وخودعقب رفت اما هنگامیکه میخواستم در دوربین را بردارم این کاکاسیاه کوچك هم با عجله جلو آمد ودر ردیف دیگران ایستاد تا عکس او هم با آن صورت سیاه وموهای مجعد در میان جمع باشد.

پس از عکس برداری در عوض‌زحمات خودم‌وبه‌یادگار امواج آهنگها ونغمه‌پراکنی‌های



مدخل مسجد میدان کاشان

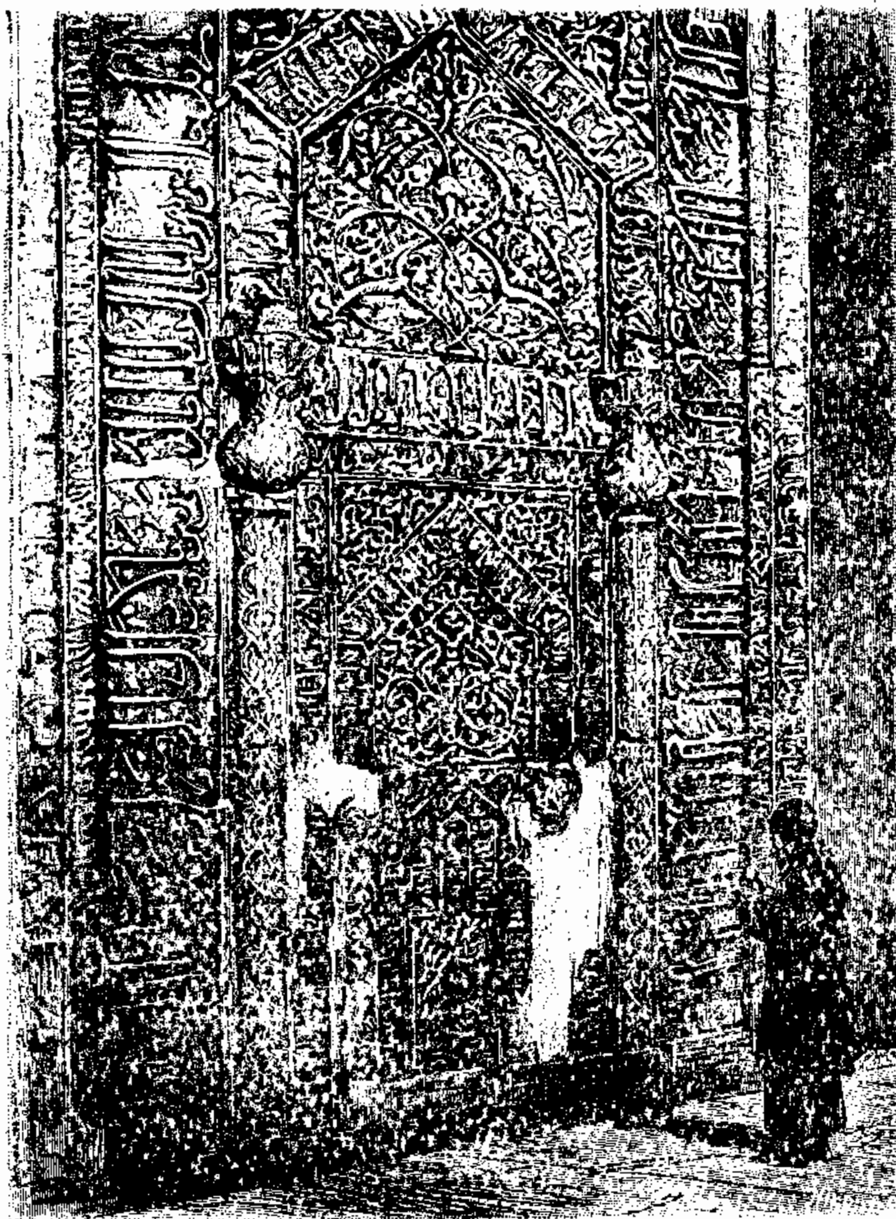
لطیف واستادانه‌ای که‌بهیکدیگر نثار کردیم من از حاکم درخواست کردم که اجازهٔ ورود به‌مسجد را از امام جمعه برای ما بگیرد.»

۱۱ اوت ــ حاکم به‌وعده وفا کرد. امروز صبح ناظر او آمد وبه‌ما مژده داد که از امام جمعه تحصیل اجازه کردیم وشما می‌توانیدبه‌مسجد بروید. بنابراین ماعازم دیدن مسجدشدیم. این مسجد در مرکز شهر ودر محلهٔ پرجمعیت بازار واقع وساختمان آن در قرن چهاردهم شروع شده است وبرای اینکه بنا در جهت کعبه واقع‌باشد معمار مجبور شده است که در ورودی بزرگ را نسبت به‌محور کوچه منحرف قرار دهد وبرای پنهان داشتن‌این‌عیب سر در قرینه‌ای هم برای ورود به‌مدرسه‌ای ساخته وبرروی زاویه‌ای که از این دوچلوخان تشکیل می‌یابد طاقی زده است.

این مسجد وسیع است وبا اسلوب خوبی ساخته شده است اما چیزی که از حیث هنرمندی قابل توجه می‌باشد محراب عالی این بناست که از کاشی‌های خوب ونفیسی که انعکاس فلزی دارند پوشیده شده است. این کاشی‌های مینائی از حیث‌مرغوبی جنس مانند کاشی‌های معروف امامزاده یحیی ورامین هستند که شرح آن قبلا گذشت. دیدن یك چنین محراب زیبای عالی در کاشان تعجبی ندارد زیرا که این شهر منشاء اولیه کاشی‌های‌صیقلی فلزی است وبه‌مناسبت اینکه اولین آجرهای لعابدار ابتدا در این شهر ساخته شده است همهٔ آنها را مطلقا کاشی می‌نامند.

باری مارسل را گذاشتم که با فراغت خاطر جزئیات این بنای عالی را خوب مطالعه نماید وخودم دستگاه عکاسی را دربازار قرار دادم که عکسی از آن بردارم. دراین بازار رفت وآمد زیاد است. مردم برای خرید آذوقه ازحامی کرده وکسبه دوره گرد کالای خودرا باصدای بلند عرضه میدارند. طبق‌ها پر از هلوهای بسیار درشت وخیار سبز وغیره است. قطارهای‌طولانی شتر وقاطر بارهای مال‌التجاره را به‌کاروانسراهامی‌برند یامی‌آورند وخلاصه آنکه در این‌بازار تنك پر جمعیت عکس‌برداری مشکل است. خوشبختانه جمعی که مایل‌بودند عکس آنها در دوربین بیافتد عابرین را با ملاطفت متوقف ساختند ومن‌دوربین را میزان کردم اما همینکه خواستم جلوی عدسی راباز کنم هیاهوئی برپا شد وکسانی‌که در مقابل دوربین قرار گرفته بودند همه فرار کردند. یکدسته فراش در جلو وکاروانی از زنان الاغ سوار به‌سرعت در دنبال آنها در حرکت بود .الاغها همه شکیل ونیرومند ودارای روپوشهای گرانبهائی بودند. فراشان باشتاب به‌طرف من‌آمده وفرمان دورباش دادند ولی من نظربه‌اینکه کارم نزدیك به‌اتمام بودبا بی‌اعتنائی گفتم خانم‌هامی‌توانند از کنار بگذرند. دوربین آنهارا نخواهد خورد.

فراشان از پاسخ من‌برآشفتند ودست بی‌احترامی به‌طرف دوربین دراز کردند ومرا با مارسل که در اثر دیدن این کشمکش به‌یاری‌من‌شتافته بود با فحش به‌دکانی رانده‌ورفتند. با اینکه اخلاق ایرانیان ملایمتر از ترکان عثمانی است، اعتنائی به‌عیسویان ندارند وآنها را کافر ونجس میدانند واز آزار رساندن به‌آنها باکی ندارند. این اهانت تحمل ناپذیر موجب سرافکندگی ماشد وناچار شدیم به‌سختی اعتراض کنیم. بعلاوه اگر سکوت می‌کردیم دیگر نمی توانستیم آزادانه در کاشان به‌سیاحت پردازیم. بنابراین مارسل باصدای آمرانه‌ای به‌نوکران ما گفت زود بروید به‌دارالحکومه واز این رفتار بی‌ادبانه به‌حاکم شکایت کنید وبعد مانند اشخاصی که کاملا اطمینان به‌جبران اهانت دارند از بازار بیرون آمدیم. مردم از



محراب مسجد میدان کاشان

اطراف مامتفرق شدند ولی یك دسته از پسران ولگرد بەدنبال ما افتاده ومدتی باجست وخیز کلمات رکیکی از قبیل پدرسك وکافر ونجس وغیره نثار ما کردند.

بەمحض اینکه بەتلگرافخانه وارد شدیم منشی حکومت نفس زنان آمد وگفت: حاکم قبل از ورود نوکران شما ازواقعۀ بازار آگاه شده بود ومرا باعجله فرستاد تا پس از سلام‌وعذر خواهی بشما بگویم کاروانی که سبب این واقعۀ اسف‌آور شده حرم او بوده است که پس از غیبت چند روزه بەشهر برمی‌گشته وخانم او هم مانند ملتزمین رکاب او از ورود فرنگیان آگاهی نداشته است. جناب اجل می‌خواهد فراشان را در عوض این بی‌تربیتی‌بەچوب ببندد



هلو فروش کاشانی

واز شما خواهش کرده که در هنگام مجازات آنها حضور داشته‌باشید. البته با این عذرخواهی کدام اصل زاده است که قلم عفوبرجرائم مقصرین نکشد. ماپاسخ دادیم که چوب زدن لازم نیست و چون نفهمیده مرتکب این عمل خلاف ادب شده‌اند آنها رابخشیدیم.

طرف عصر به‌من خبر دادندکه زن خدمتکار مسلمانی میخواهد شما را ملاقات کند ومطالب محرمانه‌ای دارد. اجازه ورود دادم، خدمتکار آمد وپس از سلام گفت خانم حاکم به‌محض ورود به‌دارالحکومه فهمید که شما فرنگی هستید. اولا از بدرفتاری فراشان از شما عذر خواهی می‌کند ثانیا چون می‌داند که شما خانم عکاس باشی هستید بسی مایل است‌که عکسی از او بگیرید وچون حاکم بابهانه‌های مختلف می‌خواهد او را از این خیال منصرف سازد مرا محرمانه نزد شما فرستاده وگفته است که فردا بدون همراه با چادر مندرسی بخانهٔ امام جمعه می‌رود. لباسهای خود را هم قبلا نزد خانم امام فرستاده است ودر آنجا منتظر شماست که بروید وعکسی از او بگیرید اما سفارش زیاد کرده است که کسی از این کار آگاه نشود.

من با مارسل مشورت کردم گفت چون امام جمعه اجازه داد که ما به‌مسجد برویم‌لازم است از او تشکری کرده باشیم. فردا با هم می‌رویم‌من به‌خدمتکار گفتم که فردا سه ساعت پس از برآمدن آفتاب مابخانهٔامام خواهیم آمد.

باری روز بعد در ساعت معهود بامارسل به‌منزل امام جمعه رفتیم خدمتکار دیروزی در دالان تاریکی منتظر ما بود. مارسل رفت به‌بیرونی ومن با خدمتکار به‌اندرون رفتم.

۱۲ اوت ــ برنامه با دقت اجرا شده بود. درآن دالان تاریك دو نفر زن دست مرا گرفته به‌اندرون بردند. ابتدا از حیاطی عبور کردیم وبعد در باغی داخل شدیم که در آنجا دو خانم با اضطراب خاطر انتظار ورود مرا داشتند.

خانم حاکم ابتدا از بدرفتاری نوکران خود معذرت خواست واز اینکه من آنها را بخشیدم تشکر کرد. این خانم نمونهٔ کامل عیاری است از زنان زیبای ایرانی که شعرا میتوانند صورت گرد وماه مانند وی ورنگ‌سرخ وسفید وچشمان سیاه‌ودرخشانش را بستایند وبه‌توصیف لبان‌برجسته وشنجرفی او بپردازند، بخصوص دراین موقع که از اطاعت شوهر سرپیچیده ومحرمانه‌می‌خواهد کاری صورت دهد، گونه‌هایش برافروخته است والتهابی دارد وهمین تغییر قیافه‌هم برزیبائی او افزوده است.

زن امام جمعه زشت‌رو وروستائی منش بودو چنین بنظرمی‌آمد که از هرگونه خودنمائی وجاه‌طلبی وبلند پروازی برکنار باشد.

پس از تعارفات معمولی زن‌حاکم از من پرسید: شما میتوانید عکس بردارید؟ البته شما عکاسباشی دولت فرانسه هستید. چنین نیست؟

من بدون تامل گفتم آری زیرا که دراین‌جا نباید قیافهٔ یك عکاس بی‌مشتری مفلوکی را نشان داد.

بعد گفت: با این مقام ومرتبهٔ عالی سالی چقدر مداخل دارید؟ «مداخل یعنی دزدی وتقلب‌که مباشرین ایرانی دارند وازخزانهٔ دولتی ومالیات اختلاس می‌کنند وازمردم هم آنچه بتوانند می‌گیرند»

در پاسخ این پرسش که دانستم مقصود اوچیست به‌وجدان خود مراجعه کردموگفتم هیچ. خانم تعجبی کرد وگفت پس لابد شوهر شما برای بدست آوردن مال ودولت کار

می‌کند. من دانستم که این خانم از روی سادگی وبدون فکر قبلی چیزهائی می‌پرسد. لذت مطالعه وافتخارات علمی ودرستی وبی‌غرضی در ایران چیز مجهولی است اغلب ایرانیان لیاقت هر کسی را در ترازوی زرنگی وتردستی وی می‌سنجند. البته زن حاکم هم‌می‌خواهد با این پرسش به‌اندازهٔ لیاقتم بمن احترام بگذارد. پس دستگاه عکاسی را حاضر کردم وپارچهٔ سیاه را برسر کشیدم تا صورت او را میزان کنم. زنان از موقع استفاده کرده وآهسته با هم شروع به‌صحبت کردند.

زن حاکم که‌می‌خواست معلومات خود را به‌رخ زن‌امام جمعه بکشد. آهسته بطوریکه من‌نشنوم باو می‌گفت: در فرنگستان زنان مانند ما خوشبخت نیستند. مردان آنها را به‌کار کردن وامیدارند مثل اینکه می‌بینید این زن عکاس باشی‌است. بعضی زنان هم میرزا یامعلم هستند، برخی هم‌مانند دختر شاه اروس بدرجهٔ سرتیپی رسیده ودر قشون خدمت می‌کنند.

زن امام جمعه با حال تعجب وتردید گفت توداری نادانی مرا مسخره می‌کنی. زن حاکم جواب داد: الحمدلله که من هیچوقت دروغ نمی‌گویم. نه‌تنها در فرنگستان زنان سرتیپ وفرمانده قشون هستند بلکه بعضی هم به درجه شاهی می‌رسند وبرمملکت‌سلطنت می‌کنند اگر باور نمی‌کنی از این خانم‌عکاس بپرس او به‌تو خواهد گفت که آنچه من‌گفتم



خانم ایرانی

درست است. این شاهزاده خانم سفیری هم در تهران دارد وباز برای نشان دادن زیادی معلومات خود گفت: اگر دختر شاه اروس‌سردوشی ونشان دارد وکلاه خود برسر می‌گذارد در عوض شاه خانم هم سبیل‌های بلندی دارد.

زن امام با دقت به‌حرفهای او گوش می‌داد وچون اشتیاق داشت بیش از این از حال وکارفرنگیان اطلاع حاصل نماید پس از لحظه‌ای تفکر گفت: آیا شاه‌خانم هم چندین‌شوهر در اندرون خود دارد؟ من در زیر پارچهٔ سیاه با دقت به‌صحبت‌های ایشان گوش می‌دادم وهمه‌را می‌فهمیدم وچون صحبت آنها به‌اینجا رسیدیگر نتوانستم صبر کنم‌وبی اختیار سرم را بیرون آورده وگفتم: خانم اشتباه نکنید. درست است که اکنون زنی برمملکت انگلیس فرمانروائی می‌کند ولی این ملکه ریش وسبیل ندارد وشوهرش هم منحصر به‌فرد است.

خلاصه عکس برداری تمام شد وشاسی‌ها رادر پارچه سیاه گذاردم ومی‌خــواستم به‌صحبت ادامه دهم وخانم حاکم را از اشتباه درآورم که‌ناگاه پیرزنی که در دالان قراول‌بود رسید وبمن خبر داد که‌شوهر شما بیرون آمد. پس با شتاب تعارفات معمولی را بجا آوردم وخدا حافظی کردم وبه‌راه افتادم.

۱۳ اوت ــ سکنه کاشان در هنگام تابستان بیشتر به‌ییلاق میروند ویا اقلا چند روزی را در دهکدهٔ فین که دریك فرسخی شهر واقع است بسر می‌برند. دراین‌دهکده‌باغ‌نشاط انگیزی است که ما امروز به‌تماشای آن پرداختیم. دراین باغ نهر آب بزرگی جریان دارد که می‌گویند چهل آسیاب را می‌گرداند جانشینان شاه عباس‌دراین‌جا قصر باشکوهی ساخته‌اند که هنوز معمور واشجار بلندی آنرا احاطه کرده است ومحل گردشگاه اعیان واشراف کاشان است.

درهمین باغ بود که ناصرالدین شوهر خواهر خود میرزا تقی‌خان امیر کبیر را بی‌سر وصدا به‌قتل رسانید.

ناصدالدین در اوان طفولیت با پسر یکی از مستخدمین درباری همبازی بود واو رابسیار دوست می‌داشت وچون بزرگ شد واقتداری حاصل کرد در ترفیع مقام ودرجهٔ رفیق‌همبازی خود فرو گذاری نکرد وهمین‌که به‌تخت شاهی جلوس کرد او را صدراعظم خود قرار داد ودر تمام کارهابا او مشورت می‌کرد وبرای تکمیل افتخاراتش خواهر خود را نیزبازدواج او درآورد.

البته امیر نظام هم شایستهٔ این افتخارات بود زیرا که این مرد دارای صفات‌نیکی بود که کمتر در مشرق زمین دیده می‌شود. در امانت ودیانت بی‌نظیر بود. بعلاوه فکر سیاسی بزرگی هم داشت وباهوش سرشار وافکار عاقلانهٔ خود توانست بزودی به‌هرج ومرج‌واو ملوك‌الطوایفی ایران خاتمه دهد. گردنکشان را مطیع کرد ونفوذ واقتدار سلطنتی رابرپایه محکمی استوار ساخت واز اقتدار ونفوذ روحانیان در محاکمات وصدور احکام ناسخ ومنسوخ کاست واز دزدی وتقلبات درباریان وحکام جلوگیری کرد وبه‌امور کشور سروسامانی‌داد.

طولی نکشید که بواسطه این اعمال محسود درباریان گردیدوروحانیان هم بانظربغض وعداوت به او نگاه می‌کردند با این‌حال اگر به‌مادر زن خودسخت نمی‌گرفت واز مستمری او نمی‌کاست واز تعیشات وفسق وفجور محرمانهٔ او جلوگیری نمی‌کرد می‌توانست‌برتمام این اشکالات فایق آید وموانع را از میان بردارد.

درباریان از موقع استفاده کرده وبه‌دستیاری این زن بانفوذ به‌سعایت او پرداختند واز رفتار صدر اعظم در پنهان به‌شاه شکایت‌ها کردند وگفتند که این مرد درفکر تصاحب تخت وتاج است وبه‌اندازه‌ای ذهن‌شاه را نسبت باو مشوب کردند که تصمیم بقتل او گرفت.

صدراعظم هم چون‌از توطئه آگاه شد مرتکب خطای بخشش‌ناپذیری گردید یعنی برای حفظ جان خود متوسل به‌سفیر روس شد ومستحفظینی از او خواست.

درباریان این عمل را حمل بر توهین به‌مقام سلطنت کردند وبه‌شاه چنین فهماندند که او می‌خواهد با کمك دولت روس سربطغیان بردارد.

ناصرالدین بشدت خشمناك شده به‌سفیر روس رسما اعتراض کردوپیام داد که اگر فورا مستحفظین را از خانهٔصدراعظم احضار نکند با قوهٔ قهریه آنها را از آنجا خواهدراند وبلافاصله حکم تبعید او را به‌کاشان صادر کرد.

امیر نظام به‌عاقبت کار خود اندیشه‌ای نکرد وهمین که حکم تبعید را به‌دست او دادند در پاسخ گفت من نوکر شاه هستم واز فرمان او سرپیچی ندارم والساعه با اینکه‌می‌دانم قصد جان مرا دارد وعاقبت مرا خواهد کشت حرکت می‌کنم ولی اطمینان دارم که پس از قتل من پشیمانی بزرگی باو دست خواهد داد.

پیش‌بینی او درست بود. چون دشمنان از سستی اراده شاه تشویش داشتند که‌مبادا تغییر رای دهد از موقع استفاده کرده وحکم قتل او را از شاه گرفتند ومیرغضب‌مامورقتل را به‌کاشان فرستادند. بطوری‌که می‌گویند دو ساعت بعد ناصرالدین بخود آمد وازدادن حکم قتل پشیمان شد وفورا ناسخ حکم قبلی را صادر کرد که چاپاری به‌کاشان بفرستند اما معلوم نشد کدام صاحب نفوذی تهور بخرج داد ورفتن چاپاررا به‌تعویق انداخت وحکم دوم وقتی رسید که امیر نظام در حمام باغ فین در خون خود می‌غلتید. میرغضب شاهرگ‌های اورا شکافته بود وچند دقیقه بعد که چاپاربه کاشان رسید امیر نظام درگذشته بود.

چون خبر قتل او به‌شاه رسید بقدری از عمل خود پشیمان شد که مدت زمانی خواب وآرامش خاطر از او سلب گردید وفهمید که خبط بزرگی کرده وبزرگترین هواخواه وپشتیبان خود را از دست داده است از آن تاریخ ببعد قیافهٔ او عبوس ومنقبض گردید که هنوز هم اثرآن در صورت او دیده میشود(۱)

---

(۱)- میرزاتقی‌خان امیرنظام پسر مشهدی‌قربان فراهانی آشپز قائم‌مقام بود. درکوچکی هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای بروز می‌داد، بنابراین به‌امر قائم‌مقام باپسران‌او همدرس‌شد وطولی نکشید که درخواندن ونوشتن توانا گردید وچون بسن رشد رسید وارد خدمات‌دولتی شد وبواسطهٔ بروز لیاقت وکفایت پیوسته در دربار ترقی کرد و بالاخره اتابک وصدر اعظم ایران شد و دست به‌اصلاحات عمده‌ای زد.

ازکارهای نمایان او فرونشاندن فتنهٔ سالار درخراسان و تنظیم امورمالی خزانهٔ دولت واصلاح آرتش ایران و اقدامات فرهنگی وتأسیس مدرسهٔ دارالفنون ووصول بقایای مالیاتی دوره‌های‌قبلی و امنیت طرق وشوارع و منع استعمال مسکرات و تأسیس پست وچاپارخانه‌ها وساختن ابنیهٔ جدید وغیره است.

←

۱۴ اوت ــ مسافر ناچار است که از توقف در یك شهر هر قدر هم تمیز ومطبوع خاطر باشد صرف‌نظر نماید وبه‌مسافرت خود ادامه دهد تا زودتر به‌مقصد برسد.

کاشان از دو راه به‌اصفهان که حاکم نشین عراق است می‌پیوندد. یکی راه زمستانی است که از قصبهٔ نطنز عبور میکند ودر آنجا مسجدی است که کاشیهای صیقلی قابل توجهی دارد ودیگری راه تابستانی است که در زمستان متروك است واز دامنهٔ جبال مرتفعی بطور مارپیچ بالا میرود وماهمین راه را اختیار کردیم.

دراین راه مناظر زیبا وآراسته طبیعت خستکی وسختی را ازیادمی‌برد. همه‌جاکوهستان سبز وخرم واز انواع گلهای قشنگ وجالب توجــه مستور است.

شب از گردنه‌ای عبور کردیم که کاملا تاریك‌بود ولی در بالای سر ما قلل آسمان‌خراش جبال در پرتو ماه نمایان ومثل این بود که بانور الکتریکی روشن شده وتاج درخشانی‌برسر دارند. تفاوت‌واقعی نور وظلمت در دامنهٔ این کوهستان خوب آشکار ومحسوس بود.

در وسط این گردنه کاروانسرای خرابه‌ای واقع است، چاروادارها گفتند که این‌جـا کمینگاه دزدان است. اکنون مدت چهار ماه است که من در ایران مسافرت میکنم ویك‌شب نشد که از راهزنان سخنی نشنوم اماهنوز به‌راهزنی برنخورده‌ام بلکه دزدان برخی از رؤسا ونوکران هستند بنابراین شجاعتی بخرج داده وترس زنانه را کنار گذاردم وباقدم محکم از مقابل کاروانسرا عبور کردم وبه‌سکنهٔ آرام آن اعتنائی ننمودم. پس از عبور از این محل به‌ساحل دریاچهٔ مصنوعی بزرگی رسیدیم که بواسطه سدی مابین دوکوه ایجاد شده بود. گمان میکنم که این سدهم مانند سد ساوه در زمان شاه عباس کبیر ساخته شده باشد تا درزمستان آب ذخیره شود و درتابستان به‌مصرف مشروب کردن اراضی حاصلخیز کاشان برسد.همینکه از دریاچه گذشتیم راه باریك وعبور از آن مشکل گردید، هوا هم بی‌اندازه خنك شدو بلندترین قلهٔ این رشته جبال پدیدار گردید. اگر به‌محاسبهٔ مهندسین خط تلگراف اطمینان داشته باشیم ارتفاع این قله به‌سه‌هزار وپانصد ونودوپنج متر می‌رسد.

پس از هشت ساعت راهپیمائی که همیشه ازدامنهٔ کوه روببالا می‌رفتیم کاروان ازاولین گردنه عبور کرد. دراین‌جا گله‌های گوسفند در چین خوردگی کوه تحت محافظت چوپانان

→

ناصرالدین‌شاه بنابر سمایت درباریان امر به کشتن این سیاستمدار بزرك داد واو پس از تبعید شدن به کاشان درحمام باغ فین بقتل رسید .

حاج‌علیخان مقدم (اعتمادالسلطنهٔ بعدی) فراشباشی مأمورکشتن او شد. گویند وقتی که حاج علیخان درحمام باغشاه فین کاشان مأموریت خودرا به‌امیرنظام ابلاغ کرد، امیرنظام لنگ تر را تاب‌داده اورا سخت کتک زد وگفت: «برفرض‌اینکه من مستحق این تنبیه باشم تو نباید این مأموریت‌را قبول کرده باشی.»

بعدامر کرد که مقدار زیادی تریاك‌درجامی حل کنند وهمینکه این‌عمل‌انجام‌یافت جام‌را سرکشید و به‌دلاك امرکرد که شریانش‌را با نیشتر بازکند و تا حالی داشت با انگشت و خون خودشرحی بدیوار حمام‌نسبت به‌شاه ودشمنان خودناسزانوشت وسپس لنگی‌بسرکشیده آرام خوابید وجان بجان‌آفرین تسلیم کرد (م)

قرار گرفته بودند. مختصر توقفی کردیم وچوپان‌ها پنیرودوغ ترشی بما دادند وپس‌ازآنکه حیوانات نفسی گرفتند دوباره به‌راه افتادیم‌ویك‌ساعت بعد به‌قصبهٔ قهرود (کهرود) رسیدیم. این قصبه در کوهستان در میان اشجار مستور گردیده ومانند امکنهٔ عبادتگاه جبال آلپ وپیرنه بنظر می‌آید واگر مناره‌ها وباغها را نمی‌دیدم تصور می‌کردم در کوهستان‌های ییلاقی کشور سوئیس هستم.

اهالی قهرود بواسطهٔ ارتفاع جبال که در تمام زمستان از برف مستور می‌شود وارتباط آنها را تقریبا شش ماه از سال باسکنهٔ دشت‌ها قطع می‌کند، با اعراب‌ومغول‌ها چندان تماسی حاصل نکرده‌اند ونژاد وخون وزبان خود را از اختلاط محفوظ داشته‌اند. در زبان معمولی آنها کمتر به‌ریشه‌های زبان‌های بیگانه برمی‌خوریم وچنین بنظر می‌آید که زبان‌آن‌ها شباهتی با زبان پهلوی داشته باشد نظربااینکه در کوهستان گوسفند وسایل معاش روستائیان را فراهم



چوپانان قهرودی وگوسفندان دنبه‌دار

می‌سازد بیشتر به‌پرورش آن توجه دارند. دراین‌جا گوسفندان از حیث بلندی قد وچاقی وخوش طعمی گوشت ولطافت پشم بی‌نظیر هستند. دنبهٔ آنها بقدری پر حجم است که روی رانشان می‌افتد. این دنبه گاهی بقدری بزرگ میشود که حیوان را ازراه رفتن باز میدارد وناچار باید چرخی در زیر آن بگذارند تا حیوان بتواند از سنگینی‌آن رهائی یافته‌وقدمی بردارد. ایرانیان کمتر دنبه می‌خورند، بنابراین پس از کشتن گوسفند دنبهٔ آنرا در دیگی انداخته وروی آتش می‌گذارند تا ذوب شود وغالبا چربی ذوب شده را باروغن مخلوط کرده ودر طبخ غذا بکار می‌برند.

۱۵ اوت ــ امروز چنین می‌نماید که یك‌دفعه تابستان تبدیل به‌زمستان شده باشد.دیروز در کاشان میزان‌الحراره در سایه، درجهٔ چهل وشش را نشان میداد وامروز در ساعت یازده بعد از ظهر شش درجه ونیم را نشان میدهد. البته این تفاوت فاحش از پستی وبلندی زمین حاصل می‌شود. دراین منزل اخیر، ما تقریبا به‌ارتفاع هزار وهفتصد متری رسیده‌ایم. نوکران

مانظر بهاینکه لباس‌های سبك در بردارند از شدت سرما می‌لرزند ودندانهایشان بهم‌می‌خورد واز ما لباس می‌خواهند وبا اینکه مسلمانان متعصبی هستند ازپوشیدن لباس نجس عیسوی پرهیزندارند. دراین‌جا ماهمه پیاده شدیم وکاروان بازحمت زیاد توانست‌بهقلهٔ کـوه صعود کند. ارتفاع این قله از سطح دریا بهدوهزار ونهصد متر می‌رسد. چون از قله عبور کردیم راه کم‌کم وسعتی پیدا کرد وبه‌درمهائی رسیدیم که زراعتی در آنها دیده‌می‌شد. از فـلات‌هـای کـوچکـی عبور کردیـم وبـالاخره بـه‌دهکـدهٔ سو رسیدیـم کـه در مدخل دشت وسیعی که تا اصفهان امتداد دارد واقع است دراین‌جا گنبد کوچکی را دیدم که در پایهٔ صخرهٔ سراشیبی با آجر بنا شده وبسیار ساده وناتمام بود. من از تلف کـردن وقت خود برای دیدن آن پشیمان شدم بطوریکه می‌گفتند این‌جا قبر سرتیپ ایرانی است بنام حاجی یحیی که یکی از سربازانش به او خیانت کرد واو را کشت وآن سرباز راهم بعد بواسطهٔ این جنایت به‌وضع فجیعی کشتند یعنی در حالیکه‌زنده بود پوست بدنش راکندند.

در وسط حیاط کاروانسرا حوض وسیعی است که آب جاری ازآن عبور می‌کند. ماهیان زیادی را دیدم که درهم فشرده ولکهٔ بزرگ سیاهی تشکیل داده بودند. تکه نانی در آب انداختم بلافاصله این لکه متفرق شد وماهیان برای بلعیدن نان به‌طرف آن هجوم آوردند.این ماهیان که پشتشان سیاه است و زیر شکم آنها رنگ نقرهٔ آسمانی دارد مورد احترام هستند به‌حدی که نباید نان خشك برای آن‌ها انداخت وبه‌تماشای آنها برای بلع نان خشك نباید پرداخت هیچ‌کس حق ندارد آنها را بگیرد تا چه رسد به‌اینکه از آنها غذائی ترتیب دهد. مرد پیری شبیه به‌جادوگران که پرستار این مکتب مقدس پرورش ماهی بود به‌من گفت: این حیوانات مقدس‌اند واحترامی دارند. اگر کسی آنها را بگیرد بلافاصله نابود خواهد شد واین مطلب را با عقیده وایمانی راسخ نقل میکرد ومی‌گفت که فقط ظل‌السلطان مرتکب این گناه‌شد وچون مردی شکاك بود از این ماهیان گرفت وکبابی درست کرد. نمی‌دانم چه رمزی درکار بود که او سالم ماند ولی یکی از نوکرانش که باقیماندهٔ کباب را خورد از مرگ نجات نیافت ویك‌ساعت پس از صرف غذا سرش با گلوله از هم‌پاشیده شد. متعصبان چون نمی‌توانستند به‌شاهزاده آزاری رسانند، نوکر او را کشته بودند. زیرا اینان برای برانگیختن عقاید خفتهٔ مؤمنان دست به‌هر کاری می‌زنند. پس از کشته شدن او شایع شدکه خود ماهیان انتقام گرفته‌اند. کسی هم درپی بازجوئی برنیامد. باری در حوالی غروب‌آفتاب ما از این منزل سو وماهیان محترمش خدا حافظی کرده به‌راه افتادیم وکمی بعد به‌دشت شن‌زاری رسیدیم. چون شب خنك ومهتاب هم بود کم‌کم خواب برمن غلبه کردوبرروی اسب وارونه خوابیدم. سرم گاهی به‌طرف راست وگاهی به‌طرف چپ می‌افتاد. گاهی بیدارمی‌شدم وبهرطرف نگاه می‌کردم آثار آبادی نمی‌دیدم موقعی که سفیدهٔ بامدادی طلوع کرد باحال خسته وفرسوده به‌چاپارخانه گزرسیدیم. قبل از اینکه پیاده شویم مارسل امر کرد که اسبان چاپاری برای ما تهیه کنند وگفت از این‌جا تا شهر اصفهان هفت فرسخ بیش نیست وما می‌توانیم اثاثه خودرا به‌نوکران سپرده ومانند اعیان متشخص وارد اصفهان شویم.



خواهران سنت کاترین در جلفا

فصل دوازدهم

ورود باصفهان ـ چهار باغ ـ جلفا ـ موسسات مذهبی ارمنی‌ها ـ پرپاسکال آراکلیان ـ تاریخ کلنی ارمنی جلفا ـ انهدام جلفای ارس ـ برقراری ارمنی‌ها در عراق ـ روز یکشنبه در جلفا ـ کشیش و شاگردان او ـ خواهران سنت کاترین ـ تهیه تریاک ـ یک عروسی ارمنی

۱۶ اوت ـ از گزبه‌آنطرف از راه‌های متعدد می‌توان به‌اصفهان رفت. هشت رشته راه باریك دیده می‌شود که از هرطرف به‌توسط قنوات وجوییارها قطع می‌شوند. اما راهی که ماچهار نعل با اسبان چاپاری از آن می‌گذریم در دره‌ای مابین دو کوه واقع شده ودر انتهای آن کوه خوش نمای دیگری دیده میشود که سر به‌آسمان کشیده ودره را مسدود نموده‌است.

شهر اصفهان یا حاکم نشین ایالت عراق درپایهٔ این کوه سراشیب واقع شده ودر بخار لاجوردی رنگ غرق گردیده است. محصول زیاد واشجار بسیار مانند شنل سبزی آنرا احاطه کرده است. کاشی‌های فیروزه‌ای رنگ مساجد در پرتو آفتاب مغرب درخشندگی وجلوه خاصی دارند. منارهای بلند وزیبا در زمینهٔ آبی رنگ آسمان خودنمائی

می‌کنند. برج‌های بزرگ که با کنگره‌ها وآجرهای موزائیك زینت یافته‌از هر طرف درمزارع پراکنده هستند وکبوتران زیادی با سرعت دسته دسته بطرف آنها می‌روند وبقدری زیاد هستند که آسمان را پوشیده وابری ایجاد کرده‌اند.

اکنون به‌شهر زیبای اصفهان نزدیك شدیم، یعنی همان اصفهانی که نصـف جهان وزیباترین زیبائی‌های روی زمین است‌ودرخت پر گل بهشتی وممدوح شعرای ایران است.

در اطراف جاده محصول فراوان فرش زمردینی بروی زمین گسترانیده و مانندبهار دائمی چنان این ناحیه را زینت داده که گوئی رشك بهشت برین است. هوا از بوی گلهای زیاد کاملا معطر شده ومایهٔ سرور ووجد ونشاط است. نهرهای آب صاف مانند چشمه‌های حیات بخش در جریان هستند. باد درشاخهٔ درختان وبیشه‌های خندان نغمات جان پرور کبوتر وبلبل را تقلید می‌کند. می‌گویند همدان شهری است باصفا وهمه‌کس آرزو دارد که در آن زندگانی کند ولی اصفهان تصویری‌است از بهشت‌برین. ای اصفهان زیبا وای ناحیه باصفای دنیا من از آفریدگار درخواست می‌کنم که همیشه برتوبیش از همه شهرهای جهان باران ببارد. وشبنم جان فزای آسمان پیوسته توراخرم وشاداب نگاهدارد.

باری از چند دهکدهٔ ویران گذشتیم ودرمیان مزارعی افتادیم که خربوزه وهندوانه زیاد روی آنها را پوشیده بودند. زمین سیاه ومرطوب بود وهنوز آثاری از آبیاری داشت. آب در جویبارها زمزمه‌کنان از میان مزارع ذرت‌های خوشه‌دار می‌گذشت وسواحل سرسبزرودنیل وباغهای قشنگ مصر علیا رابه‌خاطر می‌آورد.

بالاخره به‌دیوارهای شهر نزدیك شدیم واز دروازه وخندق عبور کردیم. من ناگهان مانند اشخاص حیرت زده بی‌اختیار توقف کردم ونظری به‌خرابه‌های اطراف آن انداختم وبه‌غفلت خود پی‌بردم وآن وجدوسروری که درمن ایجاد شده بود تبدیل به‌یاس واندوه گردید زیرا مشاهده‌کردم که درویرانهٔ غارت زده‌ای وارد شده‌ام. کوچه‌ها همه تنگ‌وپراز کثافات است. در طرف راست وچپ بازارهای ویرانه‌ای‌است که همه خالی از سکنه‌مانده ودیوارها در شرف خرابی‌هستند ومیخواهند عابرین را در زیر خود مدفون سازند.دراین کوچه‌ها هیچ ذیروحی دیده نمی‌شود مگر گاهی عقرب یاماری از مقابل انسان عبور می‌کند. هیچگونه آثار آبادی ودروپنجره‌ای نیست. بامها را برای بردن تیرها سرنگون کرده‌اند. پوششهای کاشی گرانبها همه‌جا شکسته وریخته است وفقط دیوارهائی که باران آنها راشسته است برپا هستند.

از این‌جا گذشته به‌محلهٔ دیگری وارد شدیم که در ویرانی نظیر محلهٔ اول بود. دهقانان خاك این خانه‌های خراب را که کمی شوره دارد برالاغها بار کرده وبرای قوت دادن به‌مزارع می‌بردند. وخلاصه آنکه نصف‌جهان ودرخت پرگل بهشتی وپای تخت شاهـان عظیم‌الشان صفوی ویران شده وجای قصور وعمارات عالیه را مزارع گرمك‌وخیار اشغال کرده است.

من حیران ومبهوت در فکر مقدرات عجیب‌وغریب وتصادفات روزگار بودم‌وباخیالات فلسفی راه می‌پیمودم که یك دفعه چشمم روشن شد ومنظرهٔ دلگشای خیابان چهارباغ در نظرم پدیدار گردید. گفتم‌الحمدلله که جای آبادی را می‌بینم. این خیابان گردشگاه بانشاطی است که درختان چنار برومند آن در زمان شاه عباس کبیر کاشته شده است. چهار باغ را شاه عباس برروی املاك موقوفه ساخته ومال‌الاجاره آنها را همه ساله می‌پرداخته است.

دراین‌جا پنج خیابان عریض امتداد دارد که چنارهای سیصدساله برآنها سایه انداخته‌اند اما قرون گذشته به‌این درختان پیرحس ترحمی نشان نداده‌اند. عده زیادی از آنها خشکیده وحفره‌های حزن‌آوری در آنها تولید شده است.

خیابان چهار باغ درطول سه کیلومتر امتداد دارد. خیابان مرکزی محل عبور پیادگان است وسطح آن سنگ فرش ودارای مجرای آبی است که به یك رشته حوضهای بزرگ وکوچك، آب می‌رساند. دو خیابان طرفین آن مخصوص عبور سواران وکاروانیان است. در



خیابان چهار باغ

طرف راست وچپ خرابه‌های قصوری دیده می‌شود که سابقا مسکن اعیان واشراف بوده‌است. در حین عبور سردر زیبای مدرسه مادرشاه را تماشا کردیم وکمی بعد به‌پل محکم وطولانی که اللەوردیخان یکی از صاحب منصبان مقتدر شاه عباس برروی زاینده رود ساخته است رسیدیم. طول این پل دویست ونود وپنج متر است وبرروی سی وچهار ستون سنگی محکم که فاصلهٔ همه یکسان است قرار دارد. مرکز آن مانند خیابان وسیع ومحل عبور چهارپایان است‌ودر طرفین آن دو دهلیز طولانی ساخته شده که مخصوص پیادگان‌می‌باشد. قسمت زیرین بنا با سنگ‌های تراشیدهٔ بزرگ ساخته شده ودر قسمت بالا آجر بکار رفته است. رویهم‌رفته بنای بسیار زیبا ومحکمی است. پس از آنکه از پل گذشتیم راه کمی سراشیب شد. من در کنار رودخانه ایستاده مدتی بتماشای منظرهٔ قشنگ آن پرداختم. این‌رود باسخاوت ازافتخار به‌دریا ریختن صرفنظر کرده وتمام آب خود را صرف مشروب کردن‌اراضی معبر خود می‌کند.

ازاین‌جا راه پیچ وخم‌داری به‌جلفا می‌رسد که مسکن ارمنیان است. اینان بنابررسم قدیمی از منزل کردن در شهر ممنوع‌اند. از تفاوت شهر بزرگ اصفهان ومحلهٔ جلفا تعجبی به‌من دست‌داد. اگر چه در جلفا خانه‌ها همه باخشت وگل بنا شده ودر پشت‌دیوارهـای خاکستری رنگ پنهان هستند ولی نظم ونظافت همه‌جا برقرار است. نهر بزرگی از میان کوچه عبور میکند ودرختان بلندی از دوطرف آن سربرآورده وعابرین وحتی‌دکانها را در سایهٔ خود از حرارت آفتاب محفوظ نگاه می‌دارند. درکوچه‌ها چندان ازدحامـی نیست. آهنگ‌هائی بشاشت‌آوری در زیردرختان شنیده می‌شود. این آواز اطفال ارمنی است که کلاه‌های پشمی قرمزی برسر دارند واز مدرسه برمی‌گردند وچون ما را می‌بینند با کمال‌ادب به‌زبان فرانسه وانگلیسی سلام می‌دهند. زنان ارمنی باچادرهای سفید در کنار دیوار راه می‌روند.

هر محله از دیگری به‌وسیلهٔ دروازه‌ای جدا شده که شب‌ها بسته می‌شود. از کوچهٔ باریکی رفتیم به‌مؤسسه ارمنی‌ها که در آنجا کشیش پاسکال آراکلیان مدت ۲۲ سال است‌در جلفا به‌سرپرستی عده‌ای از ارمنیها اشتغال دارد. تمام اروپائیانی که از اصفهان عبورمی‌کنند به‌دیدن این مرد محترم می‌روند وچون اطمینان دارند که خوب پذیرائی می‌شوند چندروزی نزد او می‌مانند واز مهمان‌نوازی‌او بهره‌مند می‌شوند.

کشیش انتظار ما را داشت. به‌محض اینکه در زدیم جوانی آمد ودر را بازکرد وبا مهربانی به‌ماخوش آمد گفت. بعدها دانستم که نام او خاچیك است وبرای کشیش کارهای زیادی انجام می‌دهد. هم‌دربان است وهم مهتر وهم پیشخدمت. پس از آنکه مارسل را به‌رسم قدیم ارمنی‌ها در بغل کشید ما را راهنمائی کرد. ازمحوطه‌ای که سنگ قبر داشت عبور کرده وارد تالار وسیعی شدیم که مانند آپارتمان‌های اروپائی مبله وتمیز بود.

کشیش آمد وباصدائی که آهنگ کلیسائی داشت به‌ما گفت خوش‌آمدید اما منتظر نباشید که کشیشانی که من رئیسشان بودم بیایند وبشما تبریك ورود بگویند.

اقامت چندین ساله دراین سرزمین وکسالت وشاید یأس تمام برادران مرا ازمن‌گرفته است وهمه در زیر این سنگ‌ها به‌خواب ابدی فرو رفته‌اند. تنها من توانسته‌ام تاکنون در مقابل آب وهوا وناملایمات مقاومت کنم. آنهم بااین‌علت است که نژاد مـن شرقـی است وقوی‌البنیه هستم. من قصد دارم تا موقعی‌که خدا مرا احضار کند در جلفا بمانم وبه‌انتظار موع معهود روزهای باقی ماندهٔ عمر را می‌گذرانم. خدا را شکر می‌کنم که شما را به‌اصفهان فرستاده است. لذتی که از دیدار شما برای من حاصل می‌شود بوصف درنمی‌آید. من‌به‌دیدن



یکي از کوچه‌های جلفا

شما دوباره جوان می‌شوم وتغییر حال می‌دهم وافکار حزن‌آور خود را فراموش می‌کنم. بسیار خوش آمدید. تمام مؤسسات من بشما تعلق دارد ورئیس آن بسی خوشوقت است که به‌انجام خدمات شما کمربندد ودرخواست‌های شما را اجابت کند وهرکجا خواسته باشید بروید شما راهمراهی نماید واطلاعاتی که‌لازم داریدبه‌شما بدهد اطاق‌های شما روزها خنك است وراحت هستید ولی‌شب هوای آن‌ها خوب نیست، بنابراین قسمت بلند بام کلیسا را که من عادتا شبهای تابستان در آنجا بسرمی‌برم برای شما معین کرده‌ام. چون شب شد کشیش‌مارا دعوت کرد که سرمیز رفته غذائی بخوریم. غذای بسیار خوبی فراهم ساخته بود که ما باکمال



کشیش پاسکال آراکلیان

لذت صرف کردیم، بعد به‌انتظار رسیدن کاروان ما را به‌تاکستان جنب کلیسا برد. اطراف این باغ را درختان بلندی احاطه کرده بودند وغزالی وحشی هم‌درآن می‌چرید واز دیدن مابه‌جست‌وخیز پرداخت وخسارتی به‌تاکستان وارد ساخت. من از کشیش پرسیدم از چه تاریخ وبه‌چه علت این کلنی ارمنی در قلب یك مملکت مسلمان افتاده است؟ وچه وقت شهر جلفا بنا شده است؟

کشیش گفت موضوع بسیار خوبی پیش آوردید من می‌توانم مدتی شما را سرگرم سازم وشروع به‌صحبت کرده وگفت: ارمنی‌ها در زمانهای بسیار قدیم درپایهٔ جبال آرارات مسکن گزیدند. کلمهٔ ارمنی از نام آرام مشتق می‌شود که در تاریخ ۱۸۰۰ قبل ازمیلاد دولت ارمنستان را تشکیل داد.

در قرن چهارم بعد از میلاد هموطنان من به‌مذهب مسیح گرویدند ودرهمان تاریخ به‌فکر ترقی افتادند وبه تحصیل معلومات لازمه پرداختند. نویسندگان معروفی کتب عبری

وسریانی وکلدانی را برای آنها ترجمه کردند ونوشته‌های همر(۱) را به‌شعر درآوردند وادبیات ما را به‌اوج ترقی رساندند واین کارها در زمانی انجام یافت که مجامع عمومی برای انتظام اصول مذهبی در کالسدوان(۲) منعقد می‌گردید.

درهمین موقع بود که ارمنی‌ها در مذهب پیرواصول جدیدی گردیده واز یونانیان جدا شدند. رساله‌های رسوم وآداب مذهبی که‌درآن زمان نوشته شده بسیار عالی است ولی به‌زبان ارمنی قدیم نوشته شده که بازبان حالیه تفاوت بسیاری دارد واکنون آن دعاها وسرودها با لغات بیگانهٔ زیادی مخلوط شده‌اند.

دولت ارمنستان تازمان سلطنت لیون(۳) ششم توانا بود. در دوران سلطنت او قبایل وحشی به‌ارمنستان حمله بردند. پادشاه به‌پاریس فرار کردومملکت خود را به‌غاصبین‌واگذارد ودرسال ۱۳۹۳ در پاریس درگذشت.

ارمنی‌ها ذاتا آرام وصلح طلب بودند وچون از املاک واموال خود محروم ماندندبفکر افتادند که ازراه صرافی وتجارت وسائل معیشت خود را فراهم سازند. بنابراین در تمام ممالک شرقی با اسرائیلیان بشدت رقابت کردند.

خلاصه وقتی‌که شاه‌عباس کبیر به‌سلطنت رسید در تاریخ ۱۵۸۵ تصمیم گرفت که پای تخت را از قزوین به‌اصفهان انتقال دهد. این پادشاه تنها به‌آرایش وتزیین پای‌تخت جدید قناعت نکرد بلکه می‌خواست این شهر را ازطریق تجارت ثروتمند واز حیث صنعت آبرومند سازد.

این پادشاه بزرگ با این قصد امتیازات زیادی برای ارمنی‌ها قائل شد واجازه داد که آزادانه به‌دستورات واصول مذهبی خود عمل کنند وبه‌اصفهان بیایند. حتی سرمایه‌های‌عمده‌ای هم برای تجارت وصنعت در اختیار آنها گذارد، اما چون دید که آنها به‌دعوت‌اوروی خوشی نشان ندادند حکم کرد که باید تمام ارمنی‌ها از جلفا که درسرحد حالیه روس وایران واقع است بلافاصله به‌اصفهان منتقل گردند. چون این اخراج از بلد که به‌قوهٔ قهریه صورت‌گرفته بود مطابق میل ارمنی‌ها نبود درمهاجرت تامل نمودند ولی عاقبت‌وخیم آنراپیش‌بینی‌نکردند.

شاه عباس برای آنکه آنها را مجبور به‌مهاجرت نماید امر کرد تمام چشمه‌های اطراف جلفا وقنوات آنرا خشک کردند وپل‌ها را خراب نمودند. بنابراین اهالی جلفا مجبوربه‌تحمل قحطی شدیدی شدند وناچار آن ناحیهٔ لم‌یزرع را ترک نمودند وخانواده‌ها باگله‌های اغنام واحشام‌به‌طرف اصفهان روی آوردند.

عده زیادی از آنها در راه تلف شدند وبعضی هاهم که توانستند در دهکده‌های آذربایجان متوقف شدند وبالاخره یکصد وشصت هزارنفر از آنها به‌پای تخت عراق وارد گردیدند.

شاه عباس به‌وعده‌های خود وفا کرده اراضی ساحل راست زاینده‌رود را در اختیار

---

(۱)- Homère از شعرای‌معروف قدیم یونان است(م)

(۲)- Chalcédoine شهرقدیمی‌آسیای‌صغیر که‌واقع است درتراس در مدخل بسفر و مجامع علمی در آنجاانعقاد می‌یافت‌مخصوصاً در ۴۰۱ مجمع بزرگی در آنجا تشکیل یافت‌و کشیشان‌به بطلان مسلک‌های مخالف عقیدهٔ خود پرداختند (م)

(۳)- Liven

آنها گذارد وبه‌آنها اجازه داد که وطن جدید خودرا به‌جلفا موسوم کنند حتی کلیساهای متعدد هم برای آنها ساخت تا به‌عبادت پردازند وپل‌هائی روی رودخانه انداخت تا ارمنی‌ها بتوانند به‌اصفهان آمد وشد کنند ودر کاروانسراهای مسلمان نشین مشغول تجارت وکسب وکارشوند.

طولی نکشید که اصفهان رونقی گرفت وتجارت وصنعت ترقی کرد. تجارتخانه‌هـای زیادی دراین شهر بوجود آمد ومال‌التجاره‌های چین وهندوستان در آنجا انبار شد .

اما ترقی وآبادی جلفا بارفتن مؤسس خودروبه‌انحطاط گذارد. مردمان فرومایه‌وطماع که جانشین این پادشاه بزرگ خیرخواه شدند به‌فکر دست‌اندازی به‌دارائی ارمنی‌ها افتادند ونفهمیدند که چون سرمایۀ کلنی را از دست آن بگیرند تمام قدرت ونفوذ تجارتی را از دست داده‌وبالاخره این مرغ تخم طلائی را خواهند کشت. ابتدا مالیات زیادی از آنهامطالبه کردند وچندی بعد شاه سلیمان وشاه سلطان حسین بانهایت بیرحمی وقساوت قلب به‌آزار آنها پرداختند. کشیش بزرگ نسبت به‌این اعمال وحشیانه اعتراض کرد. بنابرحکم شاه او را چوب مفصلی زده وزنده در آب جوش انداختند. چندنفر از تجار معتبر اجازه خواستند که حضورا شکایات خودرا به‌عرض شاه برسانند. آنها نیز به‌بدبختی کشیش مبتلا شدند وبه‌محض‌ورود هفت نفر را به‌ستون‌هائی بستند ودر زیر آنها خرمن هیزمی آتش زدند.

بالاخره در زمان نادرشاه کلنی غارت زده محکوم‌شد که هر روز مرتبا پولی معادل سه‌هزار فرانك مالیات بدهد وچون دیگر توانائی پرداخت این مبلغ رانداشت بیست نفر از روسای آن را کشتند وبعد هم حکم کردند که کلیسا را به‌بندند ومذهب اسلام قبول کنند.

بنابراین کسانی که توانستند دسته دسته مهاجرت اختیار کردند وسکنۀ جلفا منحصر شد به‌یك عده اشخاص بی‌بضاعت که توانائی رفتن نداشتند واجبارا هرگونه سختی راتحمل کردند.

خلاصه کار به‌جائی رسید که ارمنی نتوانست سواره به‌شهروارد شود ومی‌بایستی‌بمحض ورود به‌پلها پیاده شده وعنان اسب را دنبال خود بکشد. روزهای بارانی نیز از ورود به‌بازار ممنوع گردید تا مبادا مسلمانان از تماس با او نجس شوند. از طرفی هم لوطی‌ها در زیرپل‌ها کمین کرده به قتل وغارت آنها می‌پرداختند واین حال تا سی‌سال قبل دوام داشت.خوشبختانه در حکومت ظل‌السلطان بواسطه آزادمنشی او آن رفتار بد برطرف شده است وارمنی‌ها مجاز شده‌اند که کلیساهای خود را باز کرده به‌عبادت پردازند اما چنانکه می‌بینید دیگر جلفارونق سابق را ندارد واز آن جمعیت کثیر فقط سه‌هزار نفر بیشتر باقی نمانده است که دراین‌جـا مانده واز مسلمانان فاصله گرفته‌اند.

این رفتار ناهنجار حس تنفری در ارمنی‌ها ایجاد کرد بحدی‌که ارمنی‌ها از یادگرفتن زبان فارسی هم خودداری می‌کنند، فقط عدۀ قلیلی از مردان می‌توانندبه‌فارسی تکلم نمایند وزنان از ندانستن این زبان افتخار می‌کنند. شاید درمیان آنها بیش از ده نفر زن پیدانشود که شهر اصفهان را دیده باشند واگر احیانا برای امر واجبی مجبور برفتن بشوند باید به‌لباس زنان مسلمان درآیند وچادر به‌سراندازند تا از آزار واذیت مصون باشند.

اگر اشخاص توانا به‌هندوستان مهاجرت نکرده بودند وپولی برای فقرای باقی مانده نمی‌فرستادند دیگر ارمنی در جلفا باقی نمی‌ماند. این مهاجرین بانهایت افسوس مدفن‌نیاکان عزیز خود را ترك کرده به ممالك دیگر رفتند ودرآنجا آزادانه به‌کار پرداختند واز حاصل دسترنج خود وجهی برای خانواده واقوام خود به‌جلفا فرستادند. عده‌ای هم پس از بدست

آوردن ثروتی خانواده خود را از جلفا بردند ودرخارج ایران توطن گزیدند. تجار معتبر ارمنی که اکنون در بنارس‌و بمبئی وسایر شهرهای هندوستان هستند همه از جلفا به‌آن‌مملکت مهاجرت کرده‌اند اما اکنون پاره‌ای از آنها همینکه ثروتی بدست می‌آورند به‌جلفا مراجعت می‌کنند وبقیه عمر را در این‌جا بسر می‌برند.

بدتر از همه آنکه مصیبت دیگری هم سربارانواع مصائب شد وبدبختانی که در جلفا مانده بودند به‌آن مبتلا شدند. توضیح آنکه پاره‌ای از ارمنی‌های بی‌ایمان بواسطه دیدن سختی وفشار به‌این فکر افتادند که دست از مذهب خود کشیده‌مسلمان شوند وبنابراین به‌حکم روحانیان مسلمان وارث منحصر بفرد خانواده خود شدند وبرادران وخواهران خود را از ارث پدری محروم کردند وعجب‌تر آنکه پاره‌ای از مسلمانان هم به‌امید غارت کردن ارمنی‌ها مدعی قرابت با آنها شده بودند.

هریك از ارمنی‌ها که مسلمانی اختیار کند برای او جشن می‌گیرند واو را مظفرانه در بازارها می‌گردانند، لباس تازه‌ای باو می‌پوشانند وهدایای زیادی هم باو می‌دهند.

پس باید این عدهٔ قلیل ارمنی را که در جلفا مانده‌اند تمجید کرد زیرا که باوجــود این همه مزایا که‌به‌کسان‌خارج شده از مذهب تعلق می‌گیردبازهم‌به‌عقاید پدران‌خود پایدار مانده‌اند. پس از این سخنرانی مفصل، کشیش پاسکال بلند شد وگفت نصفه‌شب نزدیك است، وسایل‌استراحت شما را بر روی بام فراهم کرده‌اند بروید بخوابید فردا یکشنبه است وشما در نماز خانه تمام کاتولیك‌های جلفا را خواهید دید. راحت بخوابیدودراین فکر نباشید که چه وقت بایدبرخیزید. درساعت معین زنگی که در بالای سر شما آویخته است بصدا درمی‌آید وشمارا بیدار می‌کند.

۱۷ اوت ــ منزل شبانه‌ما بسیار خوب است چهار طاقی محکمی بر بالای بام کلیسا ساخته شده وزنگ بزرگی به‌سقف آن آویخته است. توشکهای نازکی هم در زیر لحاف مــا انداخته‌اند ومتکای ایرانی هم در زیربالش گذارده‌اند تا سرمان بلند باشد. شب را خــوب خوابیدیم همین‌که هوا روشن شد بلبلان در بالای سرمن برشاخه‌های درختان بنغمه سرائی پرداختند و باآهنگ‌های روح‌بخش مرا نوازش داده بیدارم کردند. چون در بالای بام بهنوك درختان نزدیك بودم می‌توانستم این مرغان کوچك ظریف‌را با دست بگیرم ولی از ترس قطع کردن کنسرت بامدادی آنها متعرضشان نشدم.

در موقع طلوع آفتاب تابلوی بی‌نظیری در مقابل چشمان من گسترده شد ویك‌نوع هم‌آهنگی نشاط انگیزی از درختان‌باغ وبسترآبی رنگ زاینده رود وگنبدهای مینائی مساجد اصفهان وچنارهای بلندتیره رنگ ایجاد گردید. راستی چه صحنهٔ پرنشاط وطرب انگیزی است که گمان میکنم کمتر کسی از لذت تماشای آن بهرمور شده باشد. از دیدن این منظره احساسات دیگری در من تولید شد ودرعالمی فرورفتم که نه تنها قلم من بلکه خامهٔ‌تواناترین نویسندگان هم از وصف کامل آن عاجز است. من دراین عالم سحرانگیز غوطه‌ور بودم کــه بدبختانه صدای گوش خراش ناقوس مرا بخود آورد وباکمال افسوس مرا بهزندگانی عادی وارد کرد ناچار باملالت خاطر بام کلیسا را ترك کرده پائین آمدم‌پس از شست‌وشوی دست وصورت وپوشیدن لباس به‌نمازخانه وارد شدم. دوساعت از شروع مراسم مقدماتی می‌گذشت. نظری به‌کلیسا انداختم. محوطهٔ آن وسیع ودیوارها سفید وسقف آن مطابق سلیقهٔ ایتالیائی قرن هجدهم با نقاشی‌هائی تزیین یافته بود.

چند تابلو از تصویر مقدسین که بدست کشیشان قدیمی کلیسا نقاشی شده بود مناظر

معابد ایتالیائی را بخاطر می‌آورد اما فرشهای قشنگ که بر روی زمین افتاده بود منظره مساجد اسلامی را نشان می‌داد واین فرشها برای این بود که صدای پای واردین محسوس نگردد. بعلاوه واردین هم‌کفش‌های خود را دم درکنده وباپای برهنه داخل محوطه‌می‌شدند.

ارمنی‌های تابع این کلیسا تقریبا سیصد نفر می‌شوند وبقیه اهالی که از فرق دیگر هستند از این‌ها مجزا می‌باشند ومعابد جداگانه‌ای‌دارند. آنها در تحت او امر کشیشی هستند که از اوچ کلیسا مامور سرپرستی آنها می‌شود وسه‌نفر کشیش هم‌در زیر دست داردکه باکومك آنها امور مذهبی را اداره می‌کند.

مردان در بالای صحن کلیسا بر روی مخته‌های نازکی‌بهزانو درآمده‌اند. لباس آنها ردنگتی است که برروی سینه شکل صلیبی دارد وازمیان آن پیراهن بدون یقه‌ای دیده می‌شود که با ابریشم سفید حاشیه دوزی شده است. کلاه سیاهی بر سر وشلوار نیلگون گشادی برپا دارند. رویهمرفته این لباس شکل وترکیب خوبی ندارد وخوش‌نمانیست.

زنان در عقب صحن در پهلوی یکدیگر نشسته و سر را با دستمال ابریشمی بزرگی بطور مخصوصی بسته‌اند. لباسهای ابریشمی برتن دارند که بشکل ردنگت بلندی است. دارای کمربند نقره‌ای هستند که باهنرمندی زرگری شده وتقریبا برروی ران آنها افتاده است. این لباس نسبةً آراسته است وترکیب خوبی دارد اما یك‌چیز از آراستگی وقشنگی آنهامی‌کاهد وآن این است که قسمت زیرین صورت را با پارچهٔ سفید ضخیمی می‌پوشانند وبواسطه فشار دائم آن صورت بدترکیب می‌شود.

این روبند رازنان ارمنی درموقع بیرون رفتن از خانه‌هم‌به قسمت زیرین صورت می‌بندند وهمینکه شوهر اختیار کردند درخانه هم‌باید آنرا دائما بصورت‌داشته باشند. روپوشی هم از ململ‌یا چلوار سفید برروی لباس دارند که در موقع‌رفتن‌به‌کوچه وکلیسا می‌پوشندواگر بخواهند هیکل بلند بالای خود را خوب جلوه دهند چین‌هائی هم باین روپوش می‌افزایند.

مراسم عبادت شروع شد. کشیشان جوان با صدائی که باصطلاح معمول (تودماغی) باید گفت بخواندن سرود پرداختند. خاچیك نیز که همه‌کاره است یعنی شغل دربانی ومهتری وپیشخدمتی کشیش را دارد این پسران را اداره می‌کردوبا آنها هم‌آوازشده بود. او در فریاد کشیدن بی‌نظیر بود وصدایش به‌اندازه صدای چهار نفر هیاهو داشت.

سرودها به‌زبان ارمنی قدیم نوشته شده والبته مستمعین هم مانند مؤمنین ما که زبان لاتین را نمی‌فهمند از دانستن معنی آنها محروم هستند.

در مواقع رسمی دو بچه باهم به طرف عبادتگاه می‌آیند ونیزه‌های بلندی در دست دارند. این نیزه درپارچه‌ای ارغوانی پیچیده شده ودر بالای آن صفحهٔ مسینی قرار دارد که از حلقه‌های فلزی احاطه شده است وبچه‌ها با تکان دادن نیزه حلقه‌ها را به‌صدا درمی‌آورند.

پس از نماز مردان کاسب بازنان خود از کلیسا خارج می‌شوند واشخاص بانفوذبه‌سالون پذیرائی رفته‌به‌کشیش سلام می‌دهند وبایك فنجان چای پذیرائی می‌شوند.

امروز اجتماع مردم زیاد بود زیرا برحسب معمول همینکه یك‌نفر عیسوی به‌جلفا وارد می‌شود تمام ارمنی‌ها از او دیدن می‌کنند وخوش‌آمد می‌گویند. بنابراین ما امروز توانستیم نمایندگان فرق مختلف را به‌بینیم. همه در مقابل مادفیله دادند ولی به‌نمازخـانه وارد نشدند زیرا که اغلب تابع اصول مذهبی فرقه‌انگلیکان(۱) یالوتر(۲) هستند وفقط

---

(۱)- Anglican کسانی هستندکه از اصول‌مذهب دولتی‌انگلستان‌پیروی میکنند(م).

(۲)- Luther کشیش‌آلمانی‌بودکه‌در مذهب‌مسیحی‌رفرمی کردهو پیروان‌زیادی‌دارد(م).

برای دیدن مهمانان تازه وارد به‌این کلیسا آمده بودند وادای وظیفه می‌کردند.

ابتدا کشیش فرقهٔ اعتزالی با تابعین خود وارد شد. پس از آن دونفر نمایندهٔ یـک تجارتخانه مهم هلندی آمدند. اینها زبان فرانسه را خوب می‌دانستند وازما دعوت کردندکه به‌کارخانهٔ تریاك سازی آنها رفته طرز تهیه تریاك تجارتی را تماشا کنیم.

بعد خواجه یوسف که یکی از تجار معتبر بغدادی است با خانم زیبای خود آمد. پس از آن هم مدیر تلگرافخانه هند واروپا با یك نفر از جلفائیان ثروتمند وارد شد. این‌ارمنی اخیر می‌خواست برای پسرش عروسی کند واز ما هم دعوت کرد که در مجلس جشن وسور حضور داشته باشیم خلاصه تمام واردین بالطف ومهربانی خاصی از ما دیدن کردند.

۱۸ اوت ـ ضرب‌المثل فرانسوی می‌گوید هر شخصیتی دارای شرافت خاصی است. پس معلوم است که‌برحسب وظیفه ما باید ابتدا به‌بازدید کشیش بزرگ برویم. بنابراین‌حرکت کردیم واز کوچه‌ای که درختان باشاخ وبرگ انبوه خود برآن سایه انداخته بودند عبورکرده به‌کاخ کشیش رفتیم. ابتدا به‌حیاط وسیعی وارد شدیم که مدخل کلیسا در مقابل ما دیده می‌شد. درب این کلیسا غیر از روزهای یکشنبه همیشه بسته است.در طرف چپ در بزرگ



اسقف ارمنی جلفا

کلیسا یك دهلیز طولانی است که درآن قبرهای سنگی وجود دارد وکشیش‌های ارمنی در آنجا مدفون شده‌اند یعنی همان کشیشانی که در حال دفاع از ارمنی‌ها بدست مسلمانان بقتل رسیده بودند. در انتهای این قبرستان حیاطی واقع است که به‌عمارات‌روشنائی می‌دهد.

اگر چه این کشیش جوان است ولی امور کلیسا را خوب اداره می‌کند. هیکل‌برازنده ومتشخصی دارد. لباس لاکی کشمیری، بالای بلند او را آرایش می‌دهد وباشلقی از پارچهٔ ابریشمی سیاه قیافهٔ پر مهر او را برجسته می‌سازد ولی باید اعتراف کنم که از کشیش‌های معمولی است ومعلومات زیادی ندارد که بتواند مقام عالی‌تری را اشغال نمایدزیرا کسانی می‌توانند به‌مقامات عالی روحانی دست یابند که مدت‌ها بازهدوتقوی درکلیسا زندگانی کرده وبه‌عبادت پرداخته باشند ودرضمن‌دراصول مذهب خود تحصیلات عمیقی کرده باشند. کشیش‌های معمولی در تمام عمر فقط یك‌دفعه حق زن گرفتن دارند ونمی‌توانند در سلسلهٔ روحانیت که به‌درجات ومقاماتی تقسیم شده است پیشرفتی حاصل نمایند وتنها باید عهده‌دار امور کلیسا باشند.

کشیش همه روزه مشغول نماز وعبادت است ولی سایر عیسویان فقط در روزهای یکشنبه وجشن‌های بزرگ در عبادت شرکت می‌کنند. بعقیدهٔ ارمنیان اگر پیروان همه روزه در مراسم تقدیس حاضر شوند نسبت به‌این مراسم بی‌احترامی می‌شود.

خلیفهٔ بزرگ ارمنی‌ها رارئیس بزرگ روحانی اوچ کلیسا معین کرده وبه جاهای لازم می‌فرستد. به‌عقیده‌کشیشان اوچ کلیسا اولین کشیش پاپ است وحق آنرا دارد که به‌ریاست مجامع مذهبی منصوب گردد ولی از حیث مرتبه عالی‌مقام‌تر از آن‌هانیست وفرمان او را واجب الاطاعه نمی‌دانند. بهرحال اختلافی که کاتولیك‌ها را از فرقهٔ اعتزالی جدا می‌سازد چندان مهم نیست وغسل تعمید ارمنی‌ها در موقع تغییر مسلك همیشه ارزش خود رادارااست وبه‌همین دلیل کشیشانی که می‌خواهند در جرگهٔ معتقدین به‌کلیسای‌روم داخل شونددستورات واحکام جدیدی لازم ندارند ومثل کشیشان منتظر خدمتی هستند که ممکن است دوباره‌به‌اداره کردن امور روحانی منصوب شوند.

باری پس از صرف صبحانه که به افتخار مافراهم‌شده‌بودباکشیش به‌کلیسا رفتیم زیرا که او میل داشت بشخصه عظمت وابهت کلیسا رابما نشان دهد.

این عبادتگاه بشکل صلیب یونانی ساخته شده ودارای گنبد بلندی است که در قاعده از هشت پنجره روشنائی می‌گیرد. مجردی‌هائی که درمیان پنجره‌ها واقع شده لست همه نقاشی شده وبا مدال‌های کوچکی که در زمینه آبی رنگ با شاخ وبرگهای طـلائی برجستگـی ودرخشندگی دارند مزین است.

دیوارها از تابلوهای عهد عتیق تورانی وکار کشیشان ایتالیائی پوشیده شده‌اند. تزیینات این معبد بارنگ آبی سقف ورنگ طلائی گنبد وکاشی‌های میناتی زمینه‌زردکه صحن آنرا مفروش کرده‌اند هم‌آهنگی کامل دارند ورنگ گرم وگیرندهٔ این مجموع درتازه وارد بی‌تاثیر نیست.

در عقب صحنهٔ کلیسا سه تابلوی جالب توجـه به‌کاشی‌های سفید شیری رنگ تکیه دارند وفرشتگانی را با بالهای بنفش نماش میدهند که شاخه‌های نخلی را دردست دارند واطراف آنها را زنبق‌های مارپیچی قشنگی احاطه کرده است.

در داخل بناهیچ‌گونه آثار شکستگی وخرابی دیده نمی‌شود. گوئی مرور زمان یعنی

دشمن هولناك ابنیه وقصور عالیه نتوانسته است در حال عبور اثری در اینجا بیادگار بگذارد. تنها چیزی‌که دیده می‌شود زنگ زدگی خوش نمائی است که تمام این آثار هنری ظریف را طلائی رنگ نمایش می‌دهد.

کشیش گفت: ملت من به‌شکوه وزیبائی وهنرمندی وظرافت کلیسای خود افتخاردارد والبته حفظ این‌بنا مدیون احساسات پاك ارمنی‌هاست که به‌این قسمت از خاك ایران علاقه ودلبستگی خاصی دارند ومن‌نیز از پاسبانی این معبد که نمایندهٔ احساسات کلنی توانای سابق است بسیار خوشوقتم.

بعدمارا به‌موزهٔ‌کلیسا برد که‌بسیاری از اشیاء نفیس‌آن‌ازمیان رفته‌استوپس‌ازآن‌مارابه زیردستان خودسپرد که باآنها به‌بالای بام کلیسا رفتیم ودراطراف گنبدگشتیم‌وبه‌اهمیت‌جلفای سابق پی‌بردیم. متجاوز از بیست کلیسا دیدیم که تمام یا قسمتی از آنها خراب شده بود غیر از این کلیسای کشیش نشین وکلیسای کاتولیك‌ها که ما در آن منزل داریم در دو کلیسای دیگر هم نماز خوانده می‌شود. در طرف چپ گنبد کلیسای بزرگی دیده میشودوقدری‌دورتر کلیسای دیگری است که در اطراف محوطهٔ آن اطاق‌هائی ساخته شده است وپیرزنان‌درآنها منزل‌دارند.

در ضمن تماشا صدای مخصوصی شنیدم که مانند صدای طبل بود از راهنما پرسیدم‌که این صدا چیست؟

گفت این زنگ نمازخانهٔ خواهران‌سنت کاترین است. خواهران تابعین خود رابه‌نماز می‌خوانند من گفتم عجب زنگ مخصوصی است من تاکنون چنین صدائی را نشنیده‌ام. گفت نمازخانه نزدیك است آیا میل دارید آنرا هم‌به‌بینید؟ من دعوت او را پذیرفتم، ازبام بزیر آمدیم ودر کوچه‌ای داخل شدیم وبه‌دنبال چند زن‌که برای نماز می‌رفتند وارد محوطهٔ وسیعی شدیم که در اطراف آن کلبه‌های محقری ساخته شده بود. در وسط حیاط چوب بست بلندی بود که دربالای آن تختهٔ الوار مانندی افتاده وجعبه‌ای چوبی بوسیلهٔ طناب به‌آن آویخته‌بود. دونفر از خواهران باچکش آهنی آنرا می‌کوبیدند وچون ناقوس ندارند بااین صدا ارمنی‌هارا برای نماز احضار می‌کنند.

چون در نمازخانه نیمه باز بود من توانستم زنانی را که در داخل آن بودند به‌بینم، بعضی روی نیمکت‌های چوبی نشسته وبرخی دیگر به‌نوبت درمقابل میزی ایستاده وباآواز مراسم عبادت را بجا می‌آوردند. تمام این زنان دارای لباس پنبه‌ای خشن آبی رنگی بودند که مانند لباس‌های قدیم ارمنی‌ها دوخته شده بود. پارچه‌ای هم به‌دور سر پیچیده وپارچهٔ دیگری هم به‌رنگ همان لباس بر روی دهان بسته بودند. قبل ازرفتن برای سرود خوانی برنوسی (روپوش عبا مانند) از پشم سیاه روی شانه می‌اندازند که‌دارای باشلق نوك تیزی است وسروصورت آنها را تا روی چشمان می‌پوشاند. االبته شیطان هم برای خواندن نماز شب لباسی بدترکیب‌تر از این نمی‌پوشد. این خواهران تارك دنیا مجاز هستند که در جشن‌ها نماز بخوانند واعمال کشیشان را تقلید کنند. این مؤسسه نظم وترتیب خوبی ندارد. خواهران تارك دنیا مطابق میل خود زندگانی می‌کنند. هروقت بخواهند از مؤسسه بیرون می‌روند واقوام ودوستان را در کلبه‌های محقر وتنك خود می‌پذیرند. بنابراین مؤسسهٔ آنها به‌کلیسا شباهت ندارد بلکه مانند یك کاروانسرای عمومی بی‌نظمی است.

از خصائص ممتاز آنهادوچیز استیکی تقسیم منصفانهٔ غذاودیگری اختیار نکردن‌شوهر.

هر خواهری مجبور است در کلبهٔ خود به‌تنهائی غذابخورد وبرای اجتناب ازمنازعات که ممکن است در تقسیم‌گوشت تولید شود هر خواهری در موقع تقسیم‌آن باید حضور داشته‌باشد.

همه روزه گوشت خام را به‌قطعات مساوی می‌برند وهرکسی برحسب قرعه قطعهٔ خود را برمی‌دارد ومیخ یا پرمرغی درآن فرو می‌برد ویانخی به‌آن می‌بندد، پس از آن همه را در دیگی ریخته می‌پزند ودر موقع خوردن هرکس قطعه گوشت خود رابرمی‌داردوبانان وآب گوشت به‌کلبهٔ خود می‌رود.

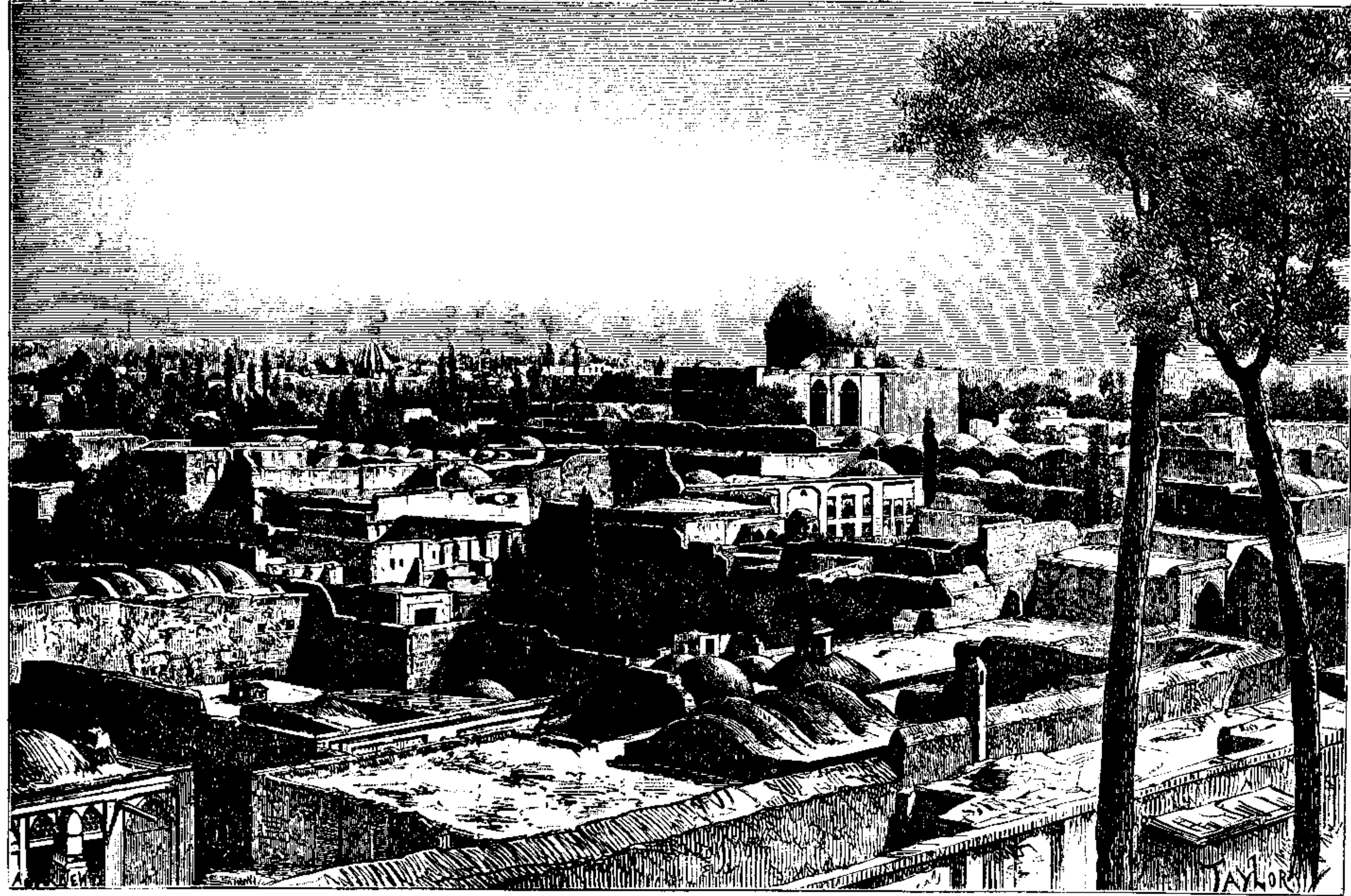
یکی از وظائف عمدهٔ آنها نگاهداری شرافت مؤسسه است. هرگاه دختری مرتکب تقصیری شود که بدنامی به‌دنبال داشته باشد بسخت‌ترین وضعی او را مجازات می‌کنند زیرا دیده شده است که مردان جسوری مکرر با کومك شیطان دامی برای این‌دوشیزگان محترمه گسترده‌اند.

چند سال پیش والدین یکی از این دختران باکره به‌کشیش بزرگ شکایت کردند که مدت چند هفته است نتوانسته‌اند دختر خود را به‌بینند وگفتند هر دفعه که به‌آنجا رفته‌ایم به بهانه‌ای ما را راه نداده‌اند. یك دفعه گفتند مریض است ونباید کسی نزد او برود، هفته دیگر گفتند که در این‌جا نیست واز مؤسسه بیرون رفته است وبالاخره پس ازچندی‌هم با تغیر وتشدد ما را از ورود به‌مؤسسه ممنوع کردند.

کشیش راهبهٔ پیر را خواسته‌وبه‌استنطاق از او پرداخت ومطالب ضد ونقیضی شنید که حس کنجکاوی او را برانگیخت. بنابراین کسانی را مامور کرد که به‌مؤسسه رفته به‌تفتیش پردازند. مامورین تمام کلبه‌ها را بازرسی کردند واثری از دوشیزه مفقود پیدا نکردند. در حین مراجعت یکی از آنها نظرش به‌کلبه‌ای افتاد که درب آن باخشت وگل مسدود شده بود. به‌خواهران امر کرد که آنجا را خراب کنند ولی خواهران به‌بهانه‌های مختلف از خراب کردن آن خودداری کردند عاقبت خود مامورین آنجا را خراب کردند وصحنهٔ وحشت‌آوری دیدند. جسد زنی را مشاهده کردند که روی زمین افتاده ودر پهلوی او هم جسد طفل‌نوزادی را دیدند که‌نیمی از بدنش نابود گردیده بود، مادر بدبخت تبه‌کار از شدت گرسنگی ازگوشت نوزاد خود تغذیه کرده بود. قضیه اینطور کشف شد که چون آن دختر مرتکب خطای بزرگی شده وشرافت خود را از دست داده بوده است خواهران برای مجازات، او را باطفلش باکمال قساوت قلب زنده بگور کرده‌اند.

پس از کشف قضیه ابتدا کشیش امر کرد که‌این مؤسسه را منحل کنند ودر آنرابه‌بندند ولی بعد بامشورت دیگران چنین صلاح دیدند که بهتر آن است سکوت اختیار کنند تا صدای این واقعهٔ ننگین بلند نشود. ازآن ببعد نفوذ واحترام این‌خواهران عفیفه از میان رفت‌واکنون عایدات آنها منحصر شده است به مبلغی جزئی که ماهیانه از اطفال مدرسه می‌گیرند. این یکی از داستان‌های واقعی خواهران تارك دنیای جلفا است.

برای اینکه باعدالت قضاوت کرده باشم باید اعتراف کنم که خواهران نسبت‌به‌من مهری بروز دادندوشراب بسیار مطبوعی که محصول دست خودشان بود برای من آوردند ووقتی که لباده را از سر برداشتند دختران خوبی بنظر رسیدند.



کلیسای ارمنی جلفا

رئیسه محترمه با کمر خمیده ومتکی به‌عصائی که نشانهٔ اقتدار او بود سقایت نمود وبدست خود شرابی بما تقدیم کرد. رئیسه دیگر که جوان‌تر از او وهنوز صاحب دو دندان کرم خورده بود نیز مرحمت خود را از ما دریغ نکرد ومهر ومحبت خود را نسبت به‌ما با تقدیم یك کلوچه قندی که روی آن خاویار کشیده بود تکمیل کرد.

خلاصه پس از پذیرائی از خواهران تودیع بعمل آورده وبه‌کشیش پاسکال که با کشیش اولی مشغول مباحثهٔ مذهبی بود ملحق شدیم وبه‌اتفاق او از کنار رودخانه به‌منزل‌برگشتیم. چنانکه در پیش ذکر شد در زمان شاه عباس شهر جلفا رونقی داشته وارمنی‌های ثروتمنددر کنار زاینده رودخانه‌های عالی ساخته بوده‌اند اما پس از شاه عباس متمولین چون آزاردیدند مهاجرت کردند ومنازل عالی آنها متروك ماند وکم‌کم معمورترین محلات جلفا روبه ویرانی گذارد.

ارمنی‌های بی‌بضاعت که استطاعت مهاجرت نداشتند این حیاط های ویران را شخم زدند وبه‌اراضی زراعتی تبدیل کردند وفقط دیوارهای محوطه را محفوظ نگاه‌داشتند تا محصول ومواشی آنها از دستبرد محفوظ باشد. هنوز هم چنین بنظر می‌آید که داخل این دیوارها مسکون باشد وتشخیص محلات مسکون از محلات خالی از سکنه مشکل است. یکی از کوچه‌های جلفا معروف است به‌کوچه چهل‌هزار تومان. بطوریکه نقل می‌کنند در زمان سلطنت شاه عباس کبیر تنها متمولین جلفا مالیات می‌پرداختند وصنعتگران وکسبه از دادن مالیات معاف بودند،بعلاوه شاه هم به‌عنوان مساعده به‌اشخاص کارآمد سرمایه‌ای می‌داد که به‌تجارت بپردازند.

روزی یك نفر ارمنی که از تجارت ثروتی بدست آورده بود و وجدانی هم داشت رفت نزد تحصیلدار وگفت: «البته شما فراموش کرده‌اید که نام مرا درصورت مؤدیان مالیات ثبت کنید زیرا که تاکنون کسی از من مطالبه مالیات نکرده است».

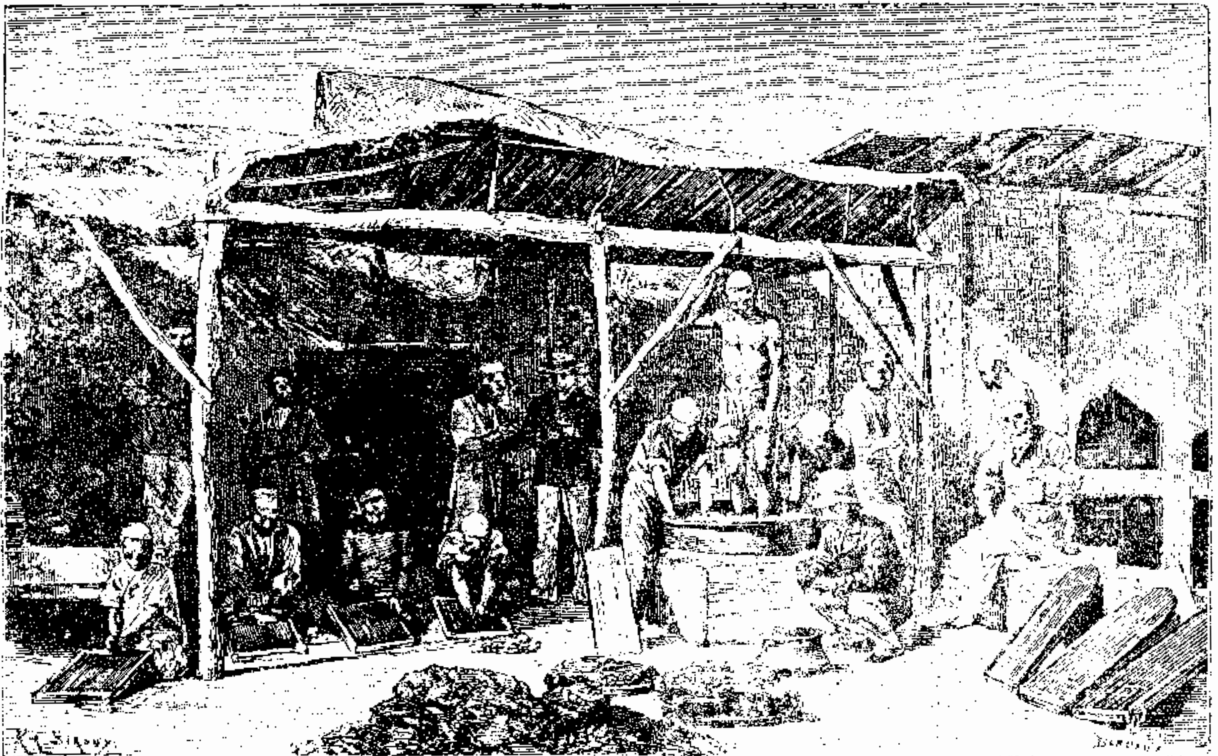
سر تحصیلدار پرسید مگر ثروت شما چقدر است؟

ارمنی جواب‌داد چهل هزار تومان.

تحصیلدار گفت: شما آدم بی‌بضاعتی هستید پادشاه از امثال شما مالیات نمی‌خواهد، بروید دنبال کارتان. بطوری‌که کشیش می‌گفت پهلوان این داستان در کوچهٔ ثروتمندان منزل داشته‌است واضافه کرد که ببینید تفاوت تا چه اندازه است. آنوقت چهل هزار تومان ثروت محسوب نمی‌شد درصورتیکه امروز از تمام جلفا چهل‌هزار قران هم نمی‌توان جمع‌کرد.

۱۹ اوت ــ دیروز ما کارخانهٔ تریاك سازی را تماشا کردیم. شیرهٔ خشخاش را در ظروف مسی به اینجا می‌آورند وآنرا به‌دوقسم برای فروش حاضر می‌کنند. قسم اول برای مصرف داروخانه‌ها وقسم دوم برای کشیدن است.

در صورت اول پس از آنکه آب آنرا تبخیرکردند با تیغه‌های پهن کارد، خمیر راروی تخته‌های صاف می‌کشند تا از مواد خارجی جدا گرددوبعد، ازآن خمیر گلوله‌های هم‌حجمی درست کرده روی حصیر می‌گذارند تا خشك شود وپس از خشکیدن به‌انگلستان وهلند می‌فرستند. درصورت دوم کارگران آنرا از مواد خارجی پاك کرده ومقداری هم روغن به‌خمیر مخلوط می‌کنند تا به‌سهولت بسوزد وپس از آنکه این ماده را مانند انگور درچرخشت پایمال کردند دوباره آنرا باکارد روی تخته پهن می‌کنند تا زیادی روغن از میان برودوبعد آنرا لوله کرده به‌چین وهندوستان می‌فرستند ویا محرمانه به‌تریاکیان ایرانی می‌فروشند.



تهیه تریاك کشیدنی

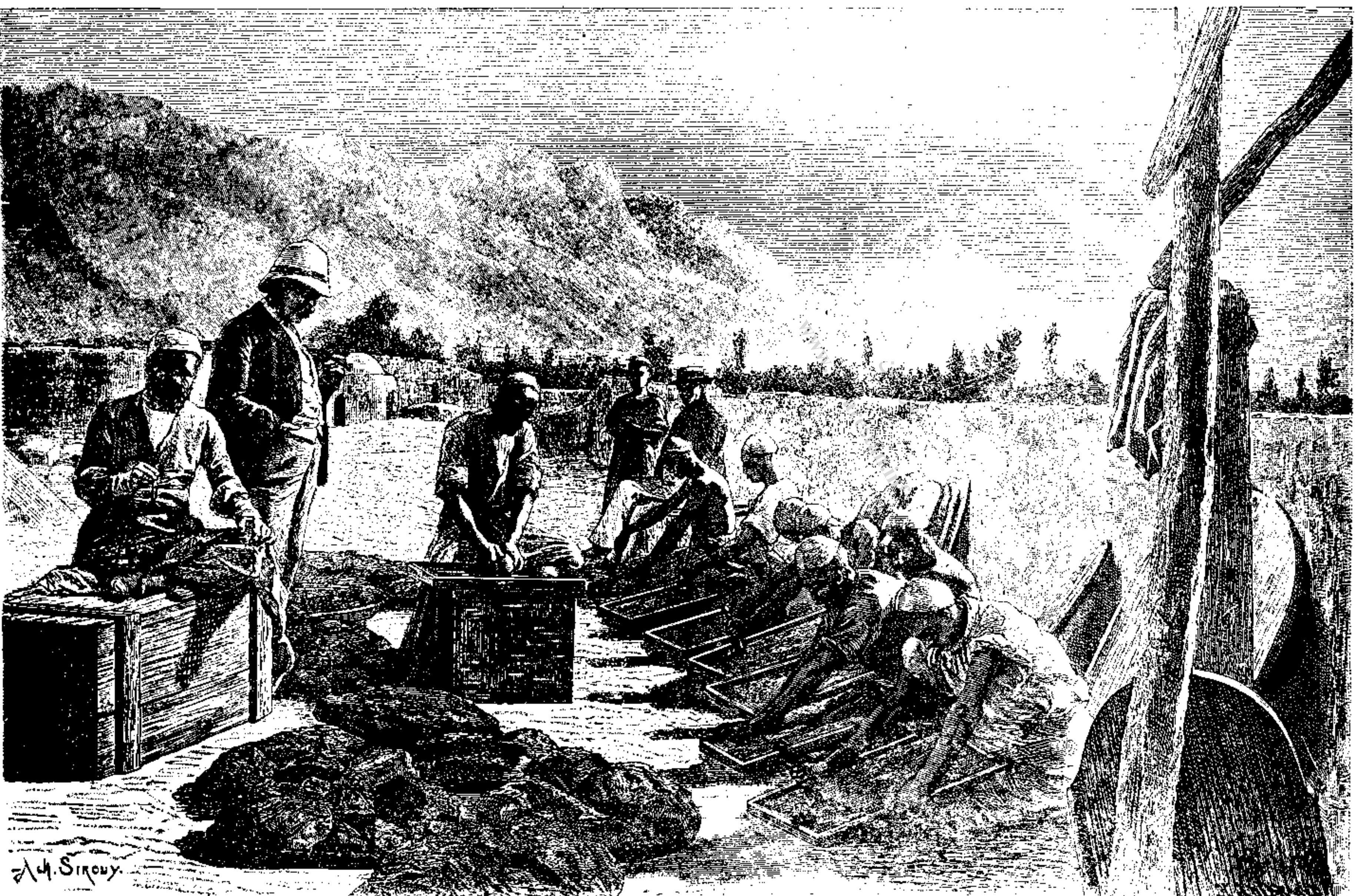
زراعت تریاك برای دهقانان حوالی اصفهان منبع عایدات خوبی است وشیرهٔ آن هم از حیث جنس مرغوب ومطلوب تریاکیان است.

تریاك محصول گرانبهائی است وهریك از گلوله‌های آن یك لیرهٔ انگلیسی قیمت دارد وبهای یك‌بار قاطر به‌پنج الی شش هزار فرانك می‌رسد.

۳۰ اوت ــ امروز صبح کشیش پاسکال به ما گفت فراموش نکنید که امشب به‌عروسی دعوت دارید.

تشریفات عروسی، هم در خانهٔ داماد وهم درخانهٔ عروس به‌عمل می‌آید وما درخانهٔ داماد دعوت داریم. در حوالی غروب داماد آمد تا ما را به‌منزل پدر خود راهنمائی کند. پس‌از آنکه مدتی او را در انتظار گذاردیم (زیرا که‌خوب نیست کسی با عجله به‌مهمانی برود) بالاخره حرکت کردیم. در بیرون خانه هیچ‌گونه علامتی نبود که عروسی را نشان دهد. فقط برخلاف عادت همیشگی شرقیان در خانه تمام باز بود. چون نوکران ورود ما را اطلاع دادند صاحب‌خانه به‌استقبال ما آمد وما را راهنمائی کرد. از ایوان پیچ‌داری گذشته وارد حیاط وسیعی شدیم که پر از درخت بود وباغچه‌های آن‌هم گل کاری شده بود. در جلوی تالار ایوان عریضی بود که مردان درآن جمع بودند وزنان در داخل تالار جای‌داشتند.

ابتدا مرا نزد مادر داماد بردند که قیافهٔ محترمانه‌ای داشت. این خانم به‌لباس قدیم ارمنی ملبس بود که پارچهٔ آن تافته بود وکمربند نقره‌ای هم روی آن بسته بود وپارچهٔ



تهیه تریاك برای داروخانه



زنان ارمنی جلفا

نازک بزرگ گازی هم بدور سر پیچیده بود که از زیر گلو دور زده به‌پشت سرافتاده‌بود. مدتی طول کشید تا مترجم سلام وتعارفات ما را به‌فارسی وارمنی نقل نماید. پس ازبرگزاری این مراسم خانم صاحبخانه دست مرا گرفت وبرد به‌طرف تالار به‌محض ورود به‌تالارصحنه‌ای بسیار تماشائی در مقابل من پدیدار گردید که بی‌اختیار مدتی دم در ایستاده به‌تماشای آن پرداختم.

هیچ نقاش زبردستی نمی‌تواند این صحنهٔ قشنگ رابطور کمال مجسم سازد. تقریبا سی

نفر زن جوان خود را با لباس‌های حریر ومخمل با رنگ‌های گوناگون آراسته بودندوباچهره های گندم گون جلوه‌گری می‌کردند. رنگ صورت آنها در روشنائی فانوس‌ها وچراغ‌ها که در شیشه‌های الوان به‌سقف آویخته بودند پیوسته تغییر می‌کرد وجلوهٔ خاصی به‌آنها می‌داد. اغلب‌مدعوین سرپوشی از دیبای بنارسی داشتند که در حاشیهٔ آن ریشه‌های ابریشمی قشنگ آویخته بود. لباس‌ها از حریردمشقی بود که از بالا چاك خورده بود وپیراهن کرپ دوشین که با طلا بامهارت وهنرمندی ملیله دوزی شده بود از میان آن پیدا بود. کمر آنها که از کرست‌های‌مصنوعی ما خراب نشده بود همان زیبائی وقشنگی طبیعی را داشت. پارچـهٔ ابریشمی که بدور گلو پیچیده بودند فشاری برآن وارد نیاورده واطراف آنرا بدترکیب ننموده بود. کمربند نقره که کمی پائین شکم وتقریبا روی ران افتاده بود ملکه‌های قرون وسطی را به‌خاطر می‌آورد که سنگهای قبرشان مجسمهٔ آنان را با وضع لباسشان نشان‌می‌دهند.

چنین به‌نظرم آمد که ارواح نیکوکار بخود زحمت داده وآن ملکه‌ها را دوباره جان بخشیده وتحت نظر من قرار داده‌اند.

لباس آنها هم از همان پارچه‌های دیبای حلبی است که باطلاهای قدیمی مزین شده است ودارای همان پیراهن‌های چسبان وهمان آستین‌ها که تا روی انگشتان می‌افتد، هستند. من تصویر این زنان عفیفه را که ملاحت طبیعی بی‌پیرایشی دارند چندین بار در شاهکارهای رافائل تماشا کرده‌ام.

زن جوانی هم تکیه به‌درگاه داده وبا پای خود گهواره‌ای را که طفل شیرخواره‌اش‌در آن خوابیده بود تکان می‌داد. این زن یکی از اقوام داماد است که از فریدن که درحوالی اصفهان است آمده تادر این جشن شرکت کند. این زن همان لباس معمولی روستائی را پوشیده ومانند تمام زنان شوهردار قسمت پائین صورت را با پارچهٔ نازکی پوشانده‌است ولی این پوشش نازك مانع آن نیست که او باتاج سرومدالهای نقره که‌به‌آن آویخته است قشنگ وزیبا بنظر آید. لباسش از تافتهٔ سبز ایتالیائی است وچندین ردیف سینه‌ریز دارد که باکهربا ومسکوکات طلا مخلوط شده وتمام سینهٔ او را مانند سینهٔ ماری‌ترز(۱) پوشانده است.

هرگاه بخواهیم در زمینهٔ تاریك این تابلو بیشتر کنجکاوی کنیم، چندپیرزن زشت ومنحنی نیز جابجا پیدا می‌کنیم که در خاور زمین درزیادتی عمر باخانم‌های توانگر ومحترم رم قدیم برابری کرده وسینهٔ آنها را طبقاتی از سیم وزر پوشیده است که ما به‌اصطلاح خودمان آنها را سینه‌های پرثروت می‌گوئیم. شکر خدا را که بواسطهٔ فرسودگی ساق‌پا یاشاید بواسطهٔ حس عفت وعصمت مجبور شده‌اند که در کنار دیوارها سرنگون افتاده وخود را در پشت زنان جوان وبانوان زیبا ورعنا پنهان نمایند. بسی خوشوقتم که این گلهای پژمـرده از دسته گلهای شاداب که در بامدادان فراهم شده ودارای طراوت مطبوعی هستند جـدا شده‌اند. نمیدانم که آیا نظیر این کف نفس واز خود گذشتگی در ممالك متمدن ماهم یافت می‌شود؟

در حالی‌که کاملا آزاد هستم وخوب می‌توانم فرم لباس ووجاهت صورت مدعوین را تماشا کنم بسی افسوس‌می‌خورم که نمی‌توانم کمترین اطلاعی از هوش وفضائل اخلاقی وخانه‌داری زنان ارمنی جلفائی بدست آورم، نه‌باین علت که صحبت آنها قطع نمی‌شود وحرارت وشوری دارند بلکه علت اصلی ندانستن زبان است که من از گفتگوهای آنـان

---

(۱) Marie Thérèse امپراتریس آلمان و ملکه هنگری و بوهم بوده است (م)



زن ارمنی فریدنی

چیزی نمی‌فهمم. همین‌قدر می‌بینم که این زنان ارمنی هم مانند دختران حوا که در همه‌جا دیده می‌شوند بخود مغرور هستند وخوشوقتی آنها در این است که کسی به‌تماشای‌رفتار وعشوه وناز آنها بپردازد. از بدو ورود من‌هریک سعی وافی دارد که خودنمائی کرده وچین‌های لباس‌رابه‌موج اندازد ومانند طاووس جلوه‌گری کند وقشنگی لباس خود رانشان دهد واگر نیم رخش جلوه‌بهتری داشته باشد بانیم‌رخ متوجه من گردد واگر دندانهایش سفید وقشنگ باشد آنها را با خندیدن بمن نشان دهد واگر انگشتانش باریك باشد با بازی کردن با جواهرات سروسینه آنها را نمایش‌دهد واگر خوش محضر باشد لطائف وظرائفی بگوید ودیگران را به‌خنده درآورد ولی بدبختی من دراین است که بواسطه ندانستن زبان‌نمی‌توانم باتبسم وگشاده روئی به تعریف وتمجید هریك از آنان بپردازم. ساکت وصامت نشسته وفقط

حرکات ورفتار آنها را تماشا می‌کنم. تنها کلماتی که دراین چند روزه از زبان ارمنی‌یاد گرفته‌ام منحصر است به‌سلام وخدا حافظ .

بهرحال مراسم مذهبی شروع شد. تمام مهمانان دراین مراسم شرکت کردند ومراهم بردند در ایوانی که کشیش باید لباس‌های داماد را تبرك نماید. لباس داماد درسینی بزرگی گذاشته شده وروی آنرا از پارچهٔ گاز طلائی رنگ‌پوشانده‌بودند.دراطراف آنهم دسته گل‌ها وشمع‌های روشن قرار داشت. کشیش آراکلیان جبهٔ رسمی خود را پوشیده ودر عقب اطفال سرودخوان که شمع‌های مومی دردست داشتند باهیمنهٔ مخصوصی وارد شد ودر ایوان باآن صدای خوش آهنگ شروع به‌خواندن دعائی کرد که حضار وتابعینش با همان‌آهنگ جملات آنرا تکرار کردند. خواندن سرودهای مذهبی سه‌ربع ساعت طول کشید. پس از آن مادر داماد به‌کشیش‌نزدیك شد وبایك نوع هیجان واضطرابی نوار پهن قرمزی را به‌او تقدیم‌کرد. این نوار زردوزی شده را باید داماد فردا به‌سرمشق نیاکان خود برسینه ببندد. بنابریك رسم قدیمی این نوار مقدس باید در نزد مادر خانواده به‌امانت بماند. اکنون مادر داماد این‌یادگار مقدس وبا شرافت خانوادگی را به‌پسر بزرگتر خود می‌سپارد واو هم موظف است که درحفظ این امانت گرانبها کوشیده وآن‌را بنوبهٔ خودبه‌پسری که از اوبوجود می‌آیدبدهدونسل‌اندرنسل در خانواده بماند وفقط در موقع عروسی‌ها از محفظه بیرون آید.

قسمت اول برنامه جشن بپایان رسید وقسمت دوم شروع شد. ایوان را باقالی‌های بلند وباریك که آنها را کناره قالی‌می‌گویند فرش کردند وبرروی آن‌هاسفره‌های قلمکارانداختند. تمام مدعوین در اطراف سفره روی زمین نشستند. کشیش درصدر سفره که جای بزرگان است نشست ودر طرفین او من ومارسل دومهمان محترم جای گرفتیم. در سردیگر سفره داماد در مقابل کشیش نشست. پدرومادر سر سفره حاضر نشده وهر دو ایستاده مشغول پذیرائی واداره کردن سفره بودند وباکمال دقت مواظبت می‌کردند که‌فکین مدعوین از حـرکت بازنایستد.

هریك از حضار به‌نوبه جیرهٔ خود را که عبارت استاز آب ونان وشراب‌ودوغ‌می‌گیرد. یك‌دسته علف معطر هم به‌هریك می‌دهند. ارمنی‌ها مانند گرجی‌ها در موقع صرف غذا از این علف زیاد می‌خورند.

نظربه‌اینکه ما خارجی هستیم بشقاب وقاشق وکارد وچنگال یعنی تمام این آلات‌وادوات را که در نظر شرقیان بی‌فایده ومردود وموجب زحمت واذیت است درجلو داریم.

تنظیم چنین جشنی که برای مسابقه وهنرمندی در خوردن فراهم شده‌بالطبع فکـر مهماندار را دچار اختلال می‌کند. خوشبختانه دراین جشن نظم برقرار بود ومن حرکات غیر عاقلانه وناپسندی مشاهده نکردم.

ابتدا مستخدمین متعددی سینی بردست آمدند. در این سینی‌ها گیلاس‌های پر از عرق بود که عطر بادیان از آنها استشمام می‌شد. گیلاس‌ها را با کمال ادب به‌مهمانان تقدیم کردند ومستخدمین دیگری هم در دنبال آنها کلوچه‌های قندی‌تقسیم می‌کردند. ولی درآخر غذا این مشروبات را کمتر می‌آوردند وبجای آنها هندوانه وخربوزه ومیوه‌های آبداربه‌مهمانان تقدیم می‌کردند. ارمنی‌ها شیرینی را از گرد نباتی درست می‌کنند که از زمان‌های بسیار قدیم معمول بوده وآن‌را گز انگبین می‌نامند. این همان مائده‌ای است که یهودیان چهل‌روز

در بیابان با آن تغذیه کردند(۱). همانطور که عسل از زنبور بعمل می‌آید این ماده شیرین هم محصول کار یکنوع کرم است. این حیوان از درخت کوچك مخصوصی تغذیه‌می‌کند که در جبال ارمنستان وبیابانهای ایران زیاد است، برروی برگها ترشحی از این کرم باقی می‌ماند که خشك شده ودهقانان با تکان دادن درخت آنرا در روی حصیری جمع می‌کنند. گاهی هم باداین ماده حیوانی‌را که مانند برف سفید است به‌بیابان‌های لم‌یزرع وجاهای بسیار دور می‌برد وکسانی میروند وآنها را جمع می‌کنند. این ماده در حالت خام با گردوخاك ومواد دیگری مخلوط است وطعم نامطبوعی دارد. بنابراین آنرا روی آتش ذوب وتصفیه می‌کنند وبا مقداری آردگندم مخلوط کرده خمیری درست می‌کنند که درمیان آن مغز بادام وپسته هم می‌گذارند وبعدآنرا می‌پزند. این شیرینی طبیعی چون ازت زیاد دارد اگربهایش متناسب باکیسه‌های کم پول باشد میتوان مانند یهودیان مدتی با آن تغذیه کرد(۲).

پس از این مقدمه سوپی آوردند که با آبگوشت مرغ وبرنج تهیه شده بود وبعد از آن کباب مرغ وگوشت گوسفند وانواع پلو آوردند که باسبزی وعدس ولوبیا مخلوط بود.

مستخدمین پاها را برهنه کرده وبانزاکت از میان سفره غذاها را دورمی‌گرداندند. پس از صرف غذا آفتابه ولگن آوردند ومهمانان دست را شسته واز سر سفره بلند شدند. بعد از برچیدن سفره مجموعه‌هائی آوردند که پر از هلوهای درشت وانگور وشلیل وخربوزه وهندوانه بود.

جشن‌های بزرگ همیشه آتشبازی هم همراه دارند. زنان معمولا بعد از مردان شام می‌خورند. همینکه آنها هم از خوردن شام فارغ شدند آتشبازی شروع شد وفشفشه‌هاوموشك‌ها بارنگ‌های گوناگون‌زمین وآسمان را پر از آتش کردند. مدعوین که تا این ساعت آرام‌بودند یك‌دفعه خود را از ایوان بصحن حیاط پرت کرده مجنون واربه‌حرکت درآمدند واز جیب وبغل خود فشفشه وموشك وترقه بیرون آورده به‌آتشبازی پرداختند. بچه‌ها مشعل‌ها را روشن کرده وبه‌جست وخیز افتادند. اگر دیوارها وبام‌های خاکی مانع نبود تمام جلفا آتش‌می‌گرفت وبه‌شادمانی وسرور خاتمه می‌داد.

در حالی که من به تماشای این رفتار مجنونانه مشغول بودم ناگهان در تالار هیاهو وغوغائی برپا شد وزنان به‌حالت اجتماع جیغ کشیدند. موشکی که با عدم مهارت رها شده بود از بالای سر ما گذشت وداخل تالار شد وپس از آنکه به‌دیوار برخورد در میان زنان افتاد وبه‌لباسهای حریر ومخمل آنها زیانی وارد کرد.

جمعی دویدند وباخالی کردن کوزه‌های آب آتش را خاموش کردند. زنانی که لباس‌و گیسوانشان سوخته شده بود باحالت اندوهناك کلمات زشتی برزبان می‌آوردند. پس از این واقعه آتش بازان از ابراز حرارت وشجاعت دست کشیدند ونوبت به‌رامشگران رسید.

یکنفر آمد وجعبه‌ای چوبی که آنرا سنتور میگویند در جلوی خود گذارد وبامضرابهای چوبی شروع به‌زدن آن کرد. این هنرمند ماهر برای نشان دادن استادی خود با کمال تندی مضراب را روی سیم فرود می‌آورد. من مدتی تماشا کردم ولی نتوانستم آنرا با پیانو یاساز

---

(۱)مقصود یهودیانی هستند که از مصر مهاجرت کردند.

(۲)تهیه‌گز اختصاص به ارمنی‌ها ندارد بلکه شیرینی خاصی‌است که در اصفهان تهیه می‌شود و درجاهای دیگر نظیر آن دیده نشده است(م)

دیگری که نغمات خوش آهنگی از آن شنیده می‌شود تشبیه کنم. البته‌معلومات دقیقی لازم است تا بتوان ارزش واقعی این موسیقی سحرانگیز را درك کرد واز استماع آن لذت بردولی من‌باکمال خجلت اعتراف می‌کنم که از آن‌چیزی نفهمیدم واز لذت این نغمات دلکش‌محروم ماندم. یك‌ساعت از نصف شب گذشت وهنوز هنرمند مشغول پیش درآمد بود. البته این کنسرت باید طولانی باشد، ما برخاستیم ولی سایرین می‌بایستی تا صبح بمانند ودر موقع طلوع آفتاب عروس‌وداماد را به کلیسا برند.

۲۱ اوت ــ در ساعت شش بعد از نصف شب زنگهای کلیسا بصدا درآمد ومراسم شروع شد. هیئت مدعوین قبل از دمیدن سفیده بامدادی در کلیسا حضور یافتند، من هم برای‌تماشا به‌کلیسا رفتم. عروس در میان زنان نشسته وباپارچهٔ شنجرفی رنگ که سر او را پوشانده بود از دیگران تشخیص داده میشد.

عروس لباس قشنگ‌ملی را ترك کردوپیراهنی به مد فرنگیان پوشیده است وتنها نشانهٔ ملی او همان پارچه‌ایست که روی سرش انداخته است.

داماد هم درمیان رفقای جوان خود ایستاده ولباس اروپائی که در بغداد تهیه شده است برتن دارد. نوار متبرك هم برروی سینهٔ او دیده می‌شود.

پس از آنکه دعا خاتمه یافت کشیش از صحنهٔ کلیسا پائین آمده نطقی طولانی کرد وبا اشاره‌عروس را نزد خود خواند. مادرش دراین موقع برحسب تشریفات معمولی زیر بازوی دختر را گرفت واو را به‌طرف کشیش برد. داماد هم در نزد کشیش ایستاد وانتظار ورود عروس را داشت.

کشیش هر دو را در مقابل یکدیگر قرارداد وبه‌دستور او عروس وداماد پیشانی‌ها را بهم چسباندند واو صلیبی برروی سرشان قرارداد بطوریکه شاخهٔ عمودی آن بطرف عروس بود وشروع کرد به‌خواندن سرود ازدواج. حضار وشاگردانش هم در خواندن با او شرکت کردند.

پس از تمام شدن سرود یك سینی آوردند که گیلاسی پر از شراب با دو صلیب کوچك در آن بود ابتدا به امر کشیش داماد مقداری از شراب آشامیدوگیلاس‌رابه مادر زن خود داد. مادر عروس بازحمت زیاد گیلاس را بلبان دخترش که در زیر لفاف شنجرفی پنهان شده بود نزدیك کرد ودختر با اصرار مادر جرعه‌ای از آن نوشید وبقیه شراب تبرك شده را به‌خاچیك شاگرد کشیش داد که باولع شدیدی تمام آنرا بلعید.

پس از آن دوباره سرود دسته جمعی شروع شد ومدعوین محوطه را از آوازهای زیروبم خود پر کردند وبعد از پایان یافتن سرود کشیش دو صلیب که به‌نوار آویخته بود بگردن داماد وعروس بست وپس از چند لحظه آنها را باز کرده با یك دستمال گاز به‌داماد دادکه در شکاف ردنگت‌خود گذاشت وزیر بازوی عروس را گرفت وبه اتفاق از کلیسا خارج شدند ودم درب ایستادند تا جمعیت در مقابل آنها دفیله دهد. تشریفات پس از چهار ساعت خاتمه یافت وزن وشوهر با جمعیت به‌خانه داماد رفتند.

مقارن غروب آفتاب کشیش بازبه‌خانه داماد می‌رود ومراسم تازه‌ای را بجا می‌آورد وصلیب‌هائی را که به‌عروس وداماد داده بود پس می‌گیرد وازآن‌ببعد چهار روز تمام‌عروس وداماد تنها می‌مانند وهیچکس حتی اقوام نزدیك آنها حق ندارند که به‌ملاقات آنهابروند.

پس از چهار روز مدعوین برای تشریفات دیگری مجددا به‌خانه داماد می‌آیند،کشیش

هم حاضر می‌شود وبه‌محض ورود در کنار صندوقی که درمیان اطاق گذاردهاند می‌ایستد ودعائی می‌خواند وآنرا تبرك می‌کند. بعد در صندوق را باز می‌کنند که علاوه برکیف زفاف هدایائی هم درآن است که باید به‌کشیش واقوام داماد داده شود.

هدیه‌ای که به‌کشیش تقدیم می‌شود عبارت است از یك کله قند وچهار گیروانکه شمع گچی که به‌شاگرد او می‌دهند. البته کشیش حق دارد که این حق‌الزحمه را بگیرد زیرا که در این جشن متحمل خسارتی شده وروشنائی ودسته گل ومخصوصا سرودها رامجانا نثار عروس وداماد کرده است.



یك خانواده ارمنی



نمونه‌ای از کاشی کاری‌های اصفهان

فصل سیزدهم

بنای شهر اصفهان - تاریخ شهر - کاخ چهل ستون - سرتیپ دکتر میرزا تقی‌خان - عمارت هشت بهشت - ملاقات نایب الحکومه - ایام پیری شاه عباس - تالار سرپوشیده - شاهزاده ظل‌السلطان - کاشیهای ایرانی - مدرسه مادر شاه - یک کاروانسرا.

۲۵ اوت ـ ماه رمضان سه روز دیگر تمام میشود وما می‌توانیم اجازه گرفته به‌تماشای مساجد برویم ولی نظربه‌اینکه ظل‌السلطان به‌مسافرت رفته اشکالاتی در پیش است زیرا که او تنها کسی است که می‌تواند از روحانیان چنین اجازه‌ای را برای ما بگیرد. شاهزاده قبل از مسافرت نایب‌الحکومه‌ای معین کرده ولی ادارهٔ امور حکومتی بیشتر به‌عهدهٔ حکیم باشی او سرتیپ دکتر میرزاتقی‌خان است.

میرزا تقی‌خان دربدو ورود از ما دیدن کرد. بنابرتوصیهٔ استاد خود دکتر تولوزان روی خوشی بما نشان داد وگفت در انجام تقاضاهای شما حاضر هستم ولی باید بگویم که دراین شهر که حاکم‌نشین عراق است ملانمایان زیادی هستند که دردسیسه کاری وبرانگیختن نزاع شهرتی دارند.

اصفهان گردشگاه خوبی است، بشرط اینکه اصفهانی درآن نباشد تا به‌انسان خوش بگذرد(۱). بطوریکه شنیدم سادات دراین شهر زیاد هستند وممکن است غیبت ظل‌السلطان

---

(۱)شاید این شعر شاه طهماسب صفوی را برای آنها خوانده‌اند

بهشت روی زمین است شهر اصفاهان   بشرط آنکه تکانش دهند در دوزخ(م)

را غنیمت شمرده وبه‌تلافی سخت‌گیری‌هائی که شاهزاده نسبت به‌آنها به‌عمل آورده از آزار رساندن به‌ما فروگذاری نکنند، مخصوصا نظربه‌اینکه شاهزاده نسبت‌به‌عیسویان مهربانی‌می‌کند واحترامی برای آنها قائل می‌شود بیشتر کینهٔ او را دردل گرفته‌اند. باری میرزا تقی‌خان گفت دیدن ابنیهٔ دولتی مانعی ندارد واما راجع به‌مساجد باید صبر کنید تا حکم ظل‌السلطان به‌امام جمعه برسد واو اجازه ورود شما را به‌مساجد وامامزاده‌ها بدهد. من امروز شرحی می‌نویسم وچاپاری به‌بروجرد نزد شاهزاده می‌فرستم ولی تا آمدن چاپار می‌توانید ابنیهٔ دولتی را به‌بینید.

باوجود آنکه در اصفهان هیچ نوع آثار باستانی وجود ندارد ولی در قدمت آن‌نمی‌توان تردید کرد وچون در کنار زاینده رود، تنها رود عراق قرار گرفته است، می‌بایستی در دورانی بسیار قدیم ساخته شده باشد. بدبختانه از میان داستانها وافسانه‌ها هم نمیتوان حقیقتی راجع به‌آن کشف کرد.

ایرانیان بنای آنرا به‌جمشید که یکی از شاهان سلسلهٔ پیشدادی است نسبت می‌دهند. فردوسی شاعر معروف قرن یازدهم نیز در شاهنامه می‌گوید که کاوهٔ آهنگر در اصفهان قیام کرد وضحاك ظالم را از تخت سلطنت بزیر آورد.

گویند ضحاك ستم پیشه علاوه بر آنکه مردم را از شدت ظلم به‌ستوه آورده بودقرحه‌ای در شانه‌های خود داشت که برای‌تسکین‌درد آن می‌بایستی هر روز آدمی را کشته ومغز سر او را روی آن قرحه‌ها بگذارند. کاوهٔ آهنگر چون فهمید که نوبت به‌دختر او رسیده است وباید در زیر دست میرغضبان بیرحم افتد پیش‌بند چرمی خود را برسر چوبی کرده پرچم قرار داد ومردم را به‌شورش دعوت کرد واشخاص ناراضی بدور او جمع شدند وبالاخره با کومك آنها این دیو مهیب را از تخت سرنگون کرد وفریدون راکه از نژاد شاهان قدیم بود بر تخت شاهی نشانید. پرچم کاوه بیادگار این شورش اهمیت وارزش قابل‌ملاحظه‌ای پیدا کرد وآن‌را به‌فوج اصفهان یعنی همان فوجی که در قدیم به‌شجاعت وشهامت شهرتی داشت تسلیم کردند که در جنگ‌ها همراه داشته باشد.

فریدون وجانشینان او این پرچم را باجواهرات زینت دادند وبقدری از زیادتی احجار گرانبها سنگین شده بود که در موقع جنگ با اعراب شش نفر بازحمت آنرا در پیشاپیش قشون می‌کشیدند. بدبختانه اعراب فاتح شدند واین پرچم گرانبها بدست آنها افتاد وجواهر آن به‌تاراج رفت واعراب که فردوسی آنها را سوسمار خوار می‌خواند چون از شناسائی‌این گوهرهای گرانبهای نایاب آگاهی نداشتند آنچه راکه نپسندیدند بدور انداختند.

بنا برعقیدهٔ یاقوت مورخ عرب، اصفهان سابقا بنام جی معروف ودر محل خراب روستای شهرستان حالیه واقع بوده است. بخت‌النصریانبوکـدونـوسور(۱) پس از فتح بیت‌المقدس یهودیان را به‌ایران تبعید کرد وآنها پس از سرگردانی زیاد محلی را که به جیرا موسوم بود برای سکونت اختیار کردند زیرا که در آنجا زمین وآب را شبیه به‌آب‌وخاك موطن خود دیدند وشهری بنام یهودیه دراین محل بنا کردند ودر ترقی وآبادانـی آن کوشیدند بنابراین شهر اصفهان از بناهای یهود است.

سیلوستردوساسی(۲) این خبر را معتبر نمی‌داند وآنرا افسانه می‌شمارد وبه‌تاریـخ

---

(۱) Nabuchodonosor

(۲) Silvestre de Sacy

ارمنی‌ها اتکاء دارد که برقراری یهودیان را در اصفهان در زمانی که بسی بعد از فتح ارمنستان بدست شاپور ساسانی بوده است می‌داند.

آنچه مسلم است این است که هیچیك از پادشاهان مادی‌یاسلسله‌های هخامنشی‌وپارت وساسانی اصفهان را پای تخت خود قرار نداده‌اند.

در زمان خلیفهٔ عمر قبایل اعراب صحراگرد به‌اصفهان حمله کردند وچون‌اهالی‌به‌دادن مالیات وگرویدن به‌مذهب اسلام راضی شدند خسارتی ندیدند وکسانی هم که نخواستند مذهب اسلام راقبول کنند به‌خروج از آن ناحیه مجاز گردیدند.

ایالت عراق عجم تا قرن دهم تحت سلطهٔ اعراب ماند، پس از آن به‌نوبت تحت تصرف غزنویان وسلجوقیان وطوایف آق‌قویونلو وقره‌قویونلو واتابکان فارس درآمد وبالاخره‌به‌دست تیمورلنگ افتاد که مورخین غربی او را تامرلان نامیده‌اند.

اصفهان ابتدا در مقابل تیمور فاتح ایران مقاومت شدیدی بروز نداد والبته اگرعده‌ای به‌شورش نپرداخته بودند از تسلیم شدن پشیمان نمی‌شد، ولی متاسفانه در نتیجهٔ این شورش تیمور حکم قتل عام داد وسپاهیان بیدادگر او در مدت یك‌روز یکصد هزار نفر از سکنه شهر را کشتند(۱۳۸۵) در هنگامی‌که تیمور در حوالی شهر اردو زده بود، برای تفریح وسرگرمی شعرا ودرویشان را در چادر خود می‌پذیرفت. گویند روزی درویشی به‌چادر او آمد وقطعه‌ای از شاهنامه را با آهنگ خوشی برای او خواند، تیمور پرسید درویش نامت چیست؟

درویش پاسخ داد نام من دولت است.

تیمور گفت دولت واقبال که چشم ندارد او همیشه کور است.

درویش بلاتامل گفت: آری چنین است اگر کور نبود آدم لنگی مانند تو رامساعدت نمی‌کرد. تیمور برخلاف عادت از این جواب مناسب درویش خرسند گردیده خندید وحکم کرد انعام خوبی باو بدهند.

پس از شورش مغول ایران دچار یك دورهٔ انقلابات وجنگ‌های داخلی می‌شودودر آن هنگام اصفهان مقام مهمی رادر تاریخ اشغال نمی‌کند.

در سال (۱۵۸۵) شاه عباس پای‌تخت خود رادرکنارزاینده‌رود قرار داد وشهر اصفهان را از هر حیث آباد وثروتمند کرد. قصور عالیه ومساجد بزرگ وبازارهای زیادی درآن ساخت وبرای افزایش اهمیت آن امر کرد که ارمنی‌ها از جلفای کنار رود ارس کوچ کرده به‌پای تخت بیایند وتجارت آنرا رونق دهند. جمعیت شهر روبه‌افزایش گذاشت‌وطولی نکشید که این شهر دارای ششصد هزار سکنه گردید وباجمعیت پاریس درعهد لوئی‌چهاردهم به‌رقابت پرداخت وخلاصه آنکه درطول مدت کمی از حیث تجمل وشکوه وثروتمندی وابنیه وقصور عالی برتمام شهرهای بزرگ آسیا واروپا برتری پیدا کرد.

سلاطین بعدی هم‌بناهائی برآن اضافه کردند. از جمله شاه سلیمان درگردنه‌ای که از آنجا دورنمای اصفهان خوب دیده می‌شود کاخ مجللی ساخت بنام تخت سلیمان وشاه‌سلطان حسین هم قصر باشکوه فرح آباد را در بالای جلفا بنا کرد.

اما جانشینان‌شاه عباس مانند خود او سیاستمدار نبودند وبه‌امور مملکت‌داری اعتنائی نداشتند وبه‌قتل وغارت درباریان متنفذ وبازرگانان وارمنیان پرداختند. مخصوصادر زمان

شاه سلطان حسین دربار اصفهان بمنتها درجــه ضعف رسید. ادارهٔ امور مملکت به‌دست خواجه‌سرایان وملانمایان افتاد وشاه بکلی از اوضاع واحوال کشور بی‌خبر مانده بود غافل از اینکه مصیبتی سخت‌تر از حملهٔ مغول در کمین پای‌تخت است.

سالها می‌گذشت که ایران بر افغانستان حکمرانی می‌کرد ولی در اواخر حکام بی‌لیاقتی براین ناحیهٔ دوردست حکومت می‌کردند وبه‌تعدی وآزار سکنه آن می‌پرداختند. هر قدر افغان‌ها به‌دربار اصفهان شکایت کردند کسی به‌آنها اعتنائی نکرد. عاقبت از ستمکاری‌حکام به‌ستوه آمده به‌شورش وطغیان پرداختند ودربار صفوی بازحمت زیاد توانست به‌این غائلــه خاتمه دهد.

رئیس شورشیان شخصی بود میرویس نام که او را پس از خاتمه دادن به‌شورش، دستگیر کرده به‌اصفهان آوردند ودر نزدیکی دربار به‌زندان انداختند. میرویس در هنگام حبس ضعف نفس وسستی شاه را خوب از نزدیك مشاهده کرد ودانست که شاه بازیچهٔ دست خواجه‌ها وملاها شده است وبه‌حدی مملکت روبه‌انحطاط رفته که هر آدم متهوری می‌تواند بزودی آنرا بلع کند. بنابراین تدابیری بکار برد وبالاخره خود را مستخلص نموده به‌قندهار رفت وبه‌محض ورود به‌یاغیگری پرداخت، قشونی تجهیز کرد ومهیای حرکت به‌ایران بود که اجل مهلتش نداد وفتح ایران نصیب پسرش محمود گردید.

محمود مقاصد پدر را تعقیب کرده درصدد لشگرکشی برآمد. از بیابان سیستان عبور کرده شهرهای کرمان ویزد را محاصره کرد(سال ۱۷۲۱)، وچندین بار متهورانه به‌این دو شهر یورش برد ولی نتیجه‌ای نگرفت، بنابراین از محاصرهٔ آنها دست کشیده به‌طرف‌پای‌تخت روی آورد ودر دهکدهٔ گلناباد در نزدیکی شهر اردو زد.

در این موقع محمودبیش از بیست هزار سپاهی‌نداشت زیرا که عدهٔزیادی در جنگ‌های کرمان ویزد وطی کردن این راه طولانی تلف شده بودند. توپخانهٔ او منحصر بود به‌یکصد عدد زنبورك که برپشت شتران قرار داشت وتوانائی آنرا نداشت که به‌دیوارها خرابی‌زیادی وارد آورد. شهر اصفهان بادو محلهٔ بزرگ عباس آباد وجلفا به‌وسیله دوپل محکم ارتباط داشت. قشون زیاد در شهر موجود بود وتوپخانهٔ بسیار خوبی مرکب از چهارصد توپ در اختیار قشون دولتی بود. محمود نمی‌توانست از طرف‌رودخانه به‌شهر حمله‌ور شود زیرا که وسایل دفاع از هرحیث فراهم بود همه تصور می‌کردند که دشمن با این عدهٔ قلیل که‌ارتباطش بایزد وکرمان هم قطع شده نمی‌تواند از کوشش خود نتیجه‌ای بگیرد وسپاهیانش با یــك حملهٔ دلیرانه اصفهانیان شکست خورده وفرار اختیار خواهند کرد.

شاه سلطان حسین امور لشگری را به‌دو نفر سپرده بود که با هم نفاق داشتند وبرضد یکدیگر کارمی‌کردند وهریك دراین فکر بود که دیگری را ازمیان‌بردارد یکی از آنها محمد قلیخان بود که سمت صدراعظم هم‌داشت ودیگری والی عربستان ورئیس قبایل عرب بود وهریك برای جنگ عقیده‌ای اظهار می‌کرد که دیگری باآن موافقت نداشت.

صدراعظم عقیده داشت که نباید جنگ کرد زیرا که دشمن نمی‌تواند با این عده کم به‌شهر دست‌اندازی کند. این همان قشون ناتوانی است که در مقابل شهرهای بی‌دفاع مانند کرمان ویزد نتوانسته است کاری انجام دهد. از طرفی هم افراد قشون تازه ما اشخاص‌جنگ ندیده وبی تجربه هستند ونباید آنها را در مقابل افغان‌های ورزیده در معرض مخاطره قرار داد واگر چندی دشمن را به‌حال خود گذاریم عاقبت خسته شده وعقب‌نشینی اختیار می‌کند.

اما والی عربستان پیشنهاد جنگ کرد وباکمال حرارت نسبت به‌ضعف نفس وعدم

شجاعت صدراعظم اعتراض نمود وبه‌شاه گفت: «اگر دزدی مانند محمود با چند نفر سپاهیان مفلوك پای‌تخت رامحاصره کند به‌تاج وتخت باعظمت ایران وهن بزرگی وارد می‌شود،هرگاه قصد دارید که ما در پشت برج وباروی شهر مانند اشخاص بی‌حس به‌دفاع پردازیم بهتر آن است که پای‌تخت یعنی قلب مملکت را دو دستی بدشمن تقدیم کنیم به‌عقیده من بایدزودتر آهن‌وآتش را به‌اردوی دشمن برد واز شرافت خود دفاع کرد واین یك مشت مردمان‌پست وحقیر را پراکنده ساخت. صبر واحتیاط شرم‌آورما، باعث جسارت دزدان پست فطرت شده است». این انفجار غرور که با تکبر ایرانیان هم‌آهنگ بود باعث گردیـد که شاه رای والی را بپذیرد وبا اینکه قبلا نصایح عاقلانهٔ صدراعظم را پذیرفته بود تغییر رای داد وسرانجام عقیدهٔ والی را قبول کرد وفرمان لشگر کشی داد غافل از اینکه قشونی که‌تحت ارادهٔ دونفر باشد که باهم رقابت ودشمنی دارند از جنگ نتیجه‌ای نخواهد گرفت.

بنابراین قشون ایران مرکب از شصت هزار نفر با لباس‌های باشکوه واسبان خوب که زین ویراق وعنان ورکاب آنها از زیادتی طلا ونقره درخشندگی خاصی داشت ازشهر بیرون‌رفت در صورتیکه در اردوی افغان‌های سوخته شده از آفتاب، جز برق شمشیرونیزه درخشندگی دیگری مشاهده نمی‌شد.

جناح راست سپاه به‌رستم‌خان سرتیپ قراولان خاصهٔ سلطنتی سپرده شد، والی عربستان هم متعهد شد در موقع لزوم او را تقویت کند وجناح چپ را صدراعظم دردست گرفت وبناشد والی عربستان که پنجهزار سوار در زیر فرمان داشت به‌او کومك برساندودرجبههٔ مرکزی هم پیاده نظام وتوپخانه قرار بگیرد.

محمود افغان چون خبر حرکت قشون را از پای تخت شنید عدهٔ قلیل خود را چهار قسمت کرد. جناح راست را به‌امان‌الله خان یکی از سرداران خود سپرد وجناح‌چپ را که مرکب بود ازگبران یاغی به‌یکی از رؤسای مذهبی آنها واگذار کرد، توپخانه را هم‌به‌قسمت چهارم سپرد وتوصیه کرد که در عقب جناح‌راست پنهان بماند ودر لنتظار فرمان آتش باشد وخود هم‌با سپاهیان آزموده ودلیر فرماندهی قسمت مرکزی را اختیار کرد وقبل از جنگ سوار بر فیلی شد واز قشون خود سان دید وبا عبارات مهیج آنها را ترغیب وتشجیع کردو به‌آنها وعده داد که‌پس از فتح آنها را در غارت اصفهان آزاد خواهد گذاشت.وگفت‌ثروت بی‌پایان پای تخت ایران به‌شما تعلق دارد وباید بدانید که اگر دراین جنگ سستی‌بروزدهید جز اینکه در بیابان‌های لم‌یزرع از گرسنگی تلف شوید بهرمونصیبی نخواهید داشت‌وبه‌گبران هم گفت اگر ایرانیان فاتح شوند یکنفر از شما زنده‌نمی‌ماند وهمه از دم شمشیر خواهید گذشت. خلاصه بمحض اینکه‌قشون ایران به‌افغانها رسید از جناح راست بشدت به‌آنهاحمله کرد واختلالی در صفوف دشمن انداخت. صدراعظم هم از جناح چپ به‌افغانها فشار آورد اما سپاهیان والی عرب چون به‌اردوی دشمن رسیدند ازجنگ دست کشیده، مشغول غارت شدند بطوری که دیگر ممکن نشد آنها را تحت فرمان آورد وبجنگ وا داشت.

دراین ضمن امان‌الله خان فرمان عقب‌نشینی داد وافغان‌ها روبه‌فرار گذاردند وایرانیان به‌خیال اینکه آنها شکست خورده‌اند بلافاصله با شتاب آنها را تعقیب کردند وپس از تاخت وتاز مختصری با آتش توپخانه مواجه گردیدند یعنی یکصد زنبورك که در عقب جبههٔ دشمن در روی شتران خوابیده قرار داشتند وایرانیان ازآنها آگاه نبودند ناگهان شروع به‌آتش‌فشانی کردند وبه‌اولین ستون قشون اصفهان شکست سختی وارد آوردند. قشون آسیب دیده‌کشتگانی در میدان گذارده بعقب برگشت وچنان وحشتی در قشون بی‌تجربه راه یافت که دیگر

اعتنائی به فرماندهان نکرده همه فرار اختیار کردند، افغان‌ها موقع را مغتنم شمرده به‌تعقیب پرداختند وتوپچیان را از دم شمشیر گذراندند وهمان توپ‌ها را بطرف پیاده نظام ایران برگرداندند وآتش دادند وعدهٔ زیادی از آنان را بهلاکت رسانیدند، سرداران ایرانی هم از این شکست غیر منتظره ونافرمانی سپاهیان بکلی خود را باخته وازمیدان جنگ روی‌برتافتند وسلامتی خود را در پناه دیوارهای اصفهان یافتند وسربازان هم دسته دسته راه دهکده‌های خود را در پیش گرفتند.

محمود احتیاط را از دست نداد وبه‌تعقیب قشون شکست خورده نپرداخت‌وبه‌اردوگاه خود بازگشت تا وقتی‌که جاسوسان باو خبر دادند که قصر فرح آباد تخلیه شده ودرشهرهم اختلال وبی‌نظمی غریبی روی داده است. بنابراین به‌فرح‌آباد آمدوقصر سلطنتی را اردوگاه خود قرارداد وبه‌محلهٔ جلفا حمله کرد. جلفائیان مدت دو روز مقاومت نمودندوچون از کمك دولتیان مایوس شدند به‌محمود پیشنهاد صلح کردند.

محمود به‌شرط دادن هفتاد هزار تومان نقد وتقدیم کردن پنجاه دوشیزهٔ زیبا پیشنهاد آنان را قبول کرد ومرکز عملیات خود را در ساحل راست زاینده روددرانتهای چهار باغ قرار داد وبه محاصرهٔ شهر اصفهان پرداخت.

محاصره از ماه مارس شروع شد ودر ماه اوت قحطی شدیدی در شهر روی داد که اهالی مجبور به‌خوردن گوشت قاطر واسب وشتر شدند ودر ماه سپتامبر چون دیگر حیوانی نمانده بود از گوشت سگ وگربه وپوست درختان امرارحیات کردند،حتی می‌گویندبه‌خوردن گوشت انسان هم مبادرت نمودند.

در تمام مدت جنگ شاه سلطانحسین که تحت حراست قراولان خاصهٔ خود بودبه‌رؤسای هر دسته می‌گفت: شما در فکر دفاع خود باشید اگر قصر فرح آباد برای من باقی بماندبه‌همان قناعت خواهم کرد.

کشیش لهستانی کروزینسکی(۱) که در این موقع در اصفهان اقامت داشته شرح واقعی این محاصرهٔ وحشت‌آور وقحطی شدید را نوشته وبرای ما باقی گذارده است.

این کشیش می‌نویسد: سختی ورنج این محاصره به‌اندازه‌ای تحمل ناپذیر بود که‌نمیتوان بطور کامل به‌وصف آن پرداخت.

زاینده رود پراز اجساد کشتگان شده وآب آن کاملا فاسد ومتعفن گشته بود. قحطی مردم را درو کرد وبالاخره به‌دربارهم سرایت نمودوکار تمام شد وصحبت از تسلیم‌وصلح به میان آمد. شاه سلطان حسین راضی شد که از سلطنت استعفا داده تاج شاهی را تقدیم محمود افغان نماید تا شهر از محاصره بیرون آید.

در روز ۲۳ اکتبر لباس سیاه پوشید وبراسب سوار شد وبا حالت اندوهناکی بطرف فرح آباد رفت، یعنی همان قصری که خود در آن مشغول عیش ونوش وسحر وجادو بود وهمه‌چیز را قربانی آن کرد. پاسبانان قصر مدتی او را به‌عذر این‌که فاتح در خواب است منتظر نگاهداشتند. پس از آنکه اجازهٔ ورود یافت به‌قصر وارد شد ومحمود را درتالاری‌یافت که برتخت سلطنتی جلوس کرده بود وابدا اعتنائی به‌او نکرد.

شاه سلطان حسین به‌آرامی به‌او گفت: «فرزند چون پادشاه مطلق وصاحب اختیار

Krusinski (۱)

عالم چنین مقدر کرده است که من دست ازسلطنت بکشم وتوبرتخت شاهی ایران جلوس کنی از این ساعت تاج وتخت را بەتو وامی‌گذارم وامیدوارم که در سلطنت خوش‌بخت باشی».

محمود گفت: «آری ناپایداری اقتدار وعظمت انسان اینطور است که می‌بینی. این سنت قدیمی است. خداوند بەمیل خود تاج بخشی‌می‌کند، پیوسته از یکی می‌گیرد وبەدیگری می‌دهد».

سلطان حسین احترامات لازمه را بجاآورده جقهٔ الماس را که نشان پادشاهی بود برکلاه محمود نصب کرد وباو فرمان‌داده شد در کاخ کوچکی منزوی گردد ووی مدت هفت سال در اسارت وحبس ملایمی امرار حیات کرد. پس از آنکه شورش‌هائی در ایالات پدیدار گردیدومحمود ستارهٔ اقبال خود را در شرف زوال دید بەزندگانی این مرد ضعیف‌النفس خاتمه داد.

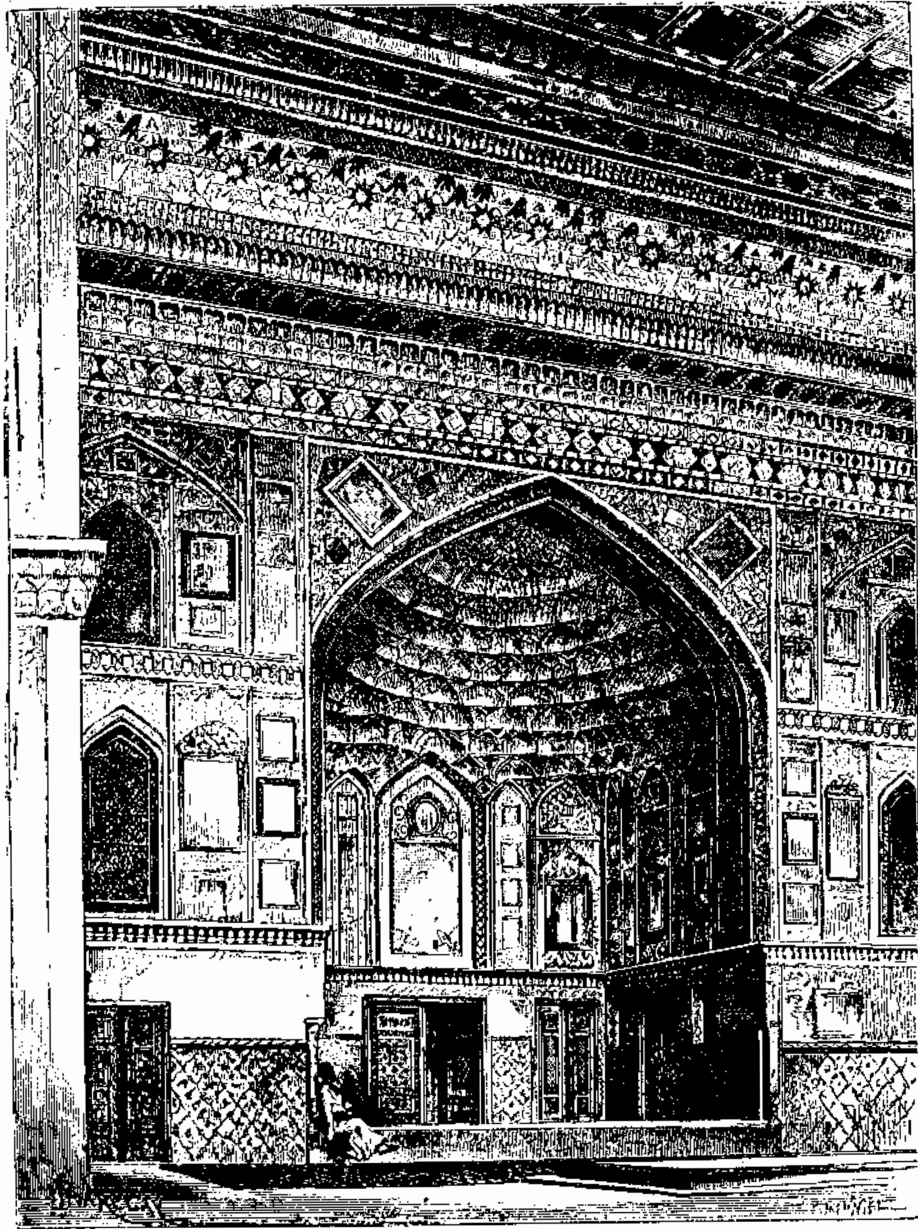
در مدت محاصره بقدری بەاهالی اصفهان سخت گذشت که نظیر آن در تاریخ دیده نشده است. نەتنها قسمت عمدهٔ سکنهٔ این شهر بواسطهٔ قحط وغلا تلف گردید بلکه شهرهم روبەخرابی گذاشت. دهکده‌های اطراف آن ویران ودر معرض غارت قرار گرفت. قنات‌ها خراب شد ودیگر محصولی از زمین نروئید واز آن بـەبعد اصفهان روی خوشی نـدید. کریم‌خان‌زند هم اصفهان را رها کرده پای‌تخت خود را در شیراز قرار داد وشاهان قاجار هم در قسمت شمالی کشور سکونت کردند وشهر تهران را پایتخت قرار دادند وبەمرورایام موجبات خرابی اصفهان ازهر حیث فراهم شد. قسمت عمدهٔ سکنه مهاجرت کرد وکاخهای عظیم وابنیهٔ عالیه متروك ماند.

با این حال هنوز هم ابنیهٔ سلاطین صفوی زینت بخش شهر اصفهان هستندودر محوطهٔ قصور شاه عباس وجانشینان او ساختمانهای جالب توجه وقابل مطالعه موجود است.

باری میرزاتقی‌خان ابتدا ما را بەکاخ چهل‌ستون راهنمائی کرد. این کاخ در میان باغ بسیار وسیعی واقع است که دیوار کم ارتفاعی دارد. درخت‌های کهن‌سال وبته‌های گل‌سرخ زیادی درآن دیده می‌شود در طرف شمال باغ حوض بسیار طویلی است پر از آب کەبەپله‌هائی از سنگ مرمر سفید منتهی می‌گردد. این پله‌ها پایەوقاعدهٔ یك مهتابی سرپوشیده‌ای هستند که بەمنزلهٔ جلوخان کاخ است.

این کاخ چهل ستون که از جمله بناهای شاه عباس کبیر است وسلطانحسین هم آنرا تعمیر کرده چنین بنظرمی‌آید کەبرروی یکی از ابنیهٔ قدیمی عهد ساسانی ساخته شده باشد زیرا که در دیوارهای اطراف آن قطعات سنگ تراشیده‌ای بـکار رفته کـه شبیه است بەحجاری‌های زمان ساسانیان، این بنای قدیمی در زمان سلطنت سلطانحسین در موقع‌جشنی طعمهٔ حریق گردید. بطوریکه مورخین نوشته‌اند وسیلهٔ خاموش کردن آتش فراهم بوده ولی شاه از ترس اینکه مبادا در مقابل ارادهٔ خداوندی مرتکب معصیتی شده باشد امر کرد که دست بەآتش نزنند ووعده داد که درجای آن کاخ عالی‌تری بنا خواهد کرد.

جلو خان کاخ دارای هیجده ستون‌چوبی است که بدنهٔ آنها با آئینه‌های تراش‌دار لوزی شکل پوشیده شده است وستونهای مرکزی بر روی مجسمهٔ شیران سنگی قرار دارند که اتصالا آب از دهان آنها فوران می‌کند ودر حوضی که در مقابل تخت سلطنتی است می‌ریزد. یك گیلوئی موزائیك چوبی آمیخته بەستاره‌های شعاع انداز سقف رانگاهداری می‌کند. خود سقف هم‌بەمربعاتی تقسیم شده وبا آئینه‌های تراش‌دار وبلورهای منشور مانند تزیین یافته‌است.



تالار جلوخان کاخ چهل ستون

در پشت این جلوخان تالاری است که با گنبد کم ارتفاعی پوشیده شده ودر زیر آن تجاویف کندو مانندی است که با قطعات بلور در قابهای فلزی ترصیع یافته است. دراین تالار تخت سلطنتی قرارداشته که در موقع شورش افغان‌ها ازمیان رفته است.

در جنبین این تالار دو آپارتمان واقع است که سابقا یکی مخصوص‌جلوس شاه‌ودیگری جایگاه وزرا ودرباریان بوده است. تمام دیوارهای این تالار از آئینه‌های بزرگ وکوچک که در قاب‌های طلائی قرار دارند زینت یافته است.

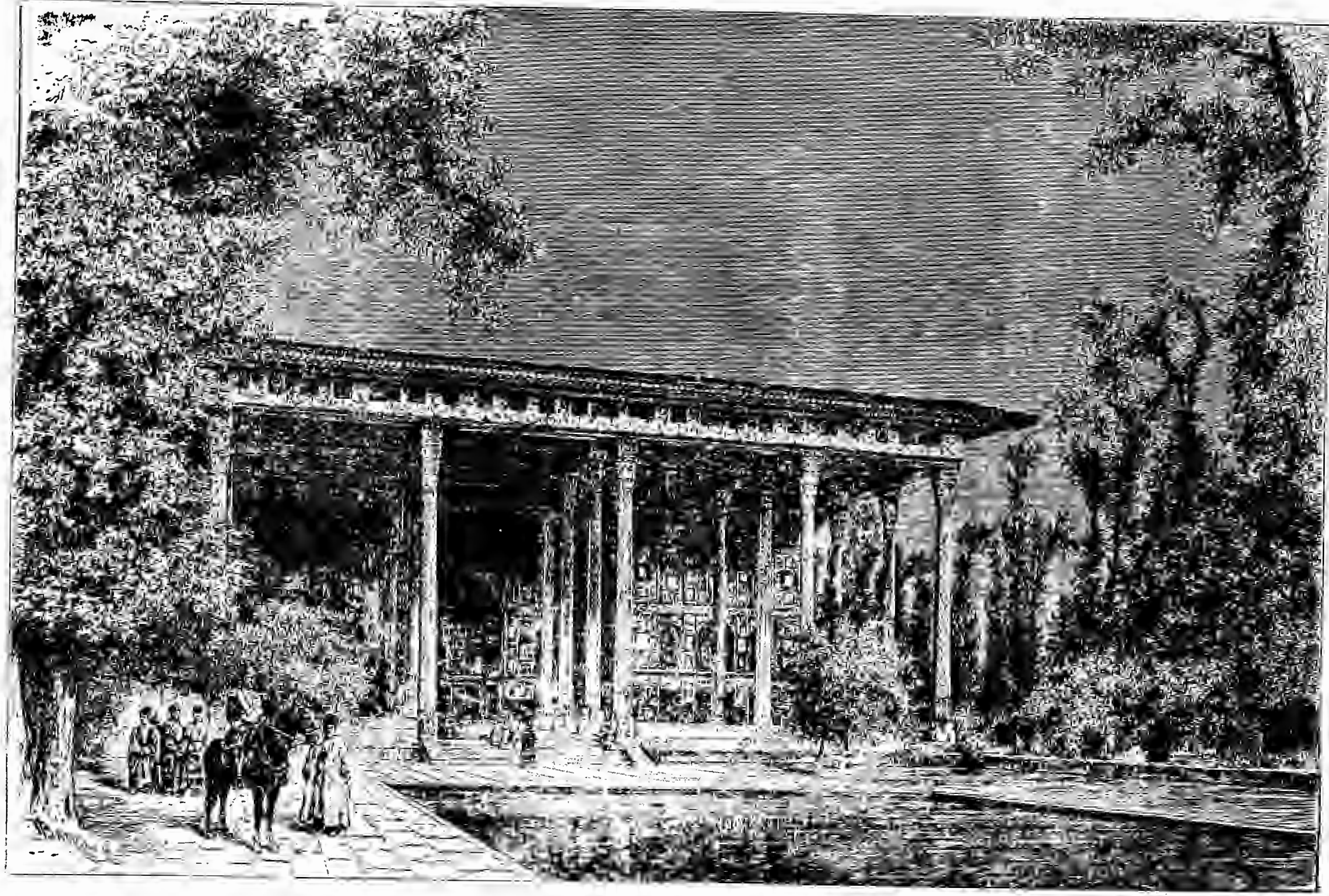
تشخیص هنرمندی وشایستگی استادان ایرانی که این‌تزیینات درخشان را بکار برده ومهارت ولیاقت خود را در این عمل که از مختصات ذوق وسلیقهٔ ایرانی است نشان داده‌اند بسیار مشکل است زیرا که قلع آئینه‌ها تیره شده وروی آنها را هم‌طبقه ضخیمی از گردوخاك مستور کرده است واکنون مانند پلاك‌های کهنهٔ نقره‌ای هستند که اکسیدشده باشند ونمی‌توان نسبت‌به‌آنها قضاوت درستی کرد. انواع گوناگون آئینه‌ها وقاب‌ها به‌ترکیب کلی این‌مجموعه خللی وارد نمی‌سازند. نقاشی‌ها وتزیینات کوچك ایتالیائی هم در مجاورت این طلاکاری‌های قدیمی که بواسطهٔ دیدن هوای زیاد قرمز رنگ شده‌اند عدم تناسبی نشان نمی‌دهندوخلاصه آنکه از اختلاط وترکیب این اسلوب‌های مختلف مجموعه‌ای تشکیل یافته که اجزاء آن‌کاملا هم آهنگی دارند. این اثر هم‌آهنگی خارق‌العاده را هر کس بنوعی تعبیر وتفسیر می‌کنداما من عقیده دارم که این اثر از اتمسفر نورانی این کشور آفتاب‌دار تولید شده است که‌بایك روشنائی متناسب ومطلوبی طلاهائی را که بحد وفور در دیوارها بکار رفته احاطه کرده است. در انتهای تالار سه در چوبی با منبت‌کاری قشنگ وخوش‌نما به‌تالار بزرگـی باز می‌شوند این تالار طویل ودارای سه‌گنبد است. زمینهٔ گنبد مرکزی از داخل بارنگ قرمز نقاشی شده وزمینهٔ دوگنبد دیگر آبی رنگ است. قسمت‌های بین گنبدها به‌اشکال لوزی تقسیم شده وباطلای خفیفی به‌اسلوب عربی تزیین یافته‌اند.

در بدنهٔ دیوارهای تالار تصاویری دیده می‌شود که مجالس پـذیرائـی سلطنـتی وجنگ‌هائی را نمایش می‌دهند. این تابلورها با اینکه معرف استادی وهنرمندی نقاش هستند معایبی هم دارند قوانین دورنما ورنگ‌آمیزی صحیح ودقت در ضمائم وتناسب در جزئیات کمتر در آنها مراعات شده است. یکی از این تابلوهای جنگی سپاهانی را نمایش میدهد که بارنگ آبنوسی سوار بر فیل‌های سفیدی هستند، در پهلوی درب شرقی‌تصویرشاه‌عباس‌کبیر است که الله‌وردیخان سردار قشون وبانی پل مشهور زاینده‌رود هم در پهلوی او دیده می‌شود واز سفرای هندی پذیرائی می‌کنند.

تیپ‌های مختلف با لباسهای گوناگون با مطالعه ودقت ترسیم شده‌اند وجای بسی افسوس است که استاد هنرمند، باین فکر که درخشندگی پارچه‌های باشکوه طلائی وجلوه جواهر گرانبها را خوب تجسم دهد، بدسته زنان رقاص‌آنطور که باید وشاید اعتنائی‌نکرده است. درمیان این تابلوهای بزرگ وهزارهٔ دیوارها کتیبه‌ای است مرکب از تابلوهای کوچك که طرز زندگانی خصوصی شاهزادگان وبزرگان را نشان می‌دهد. این تابلوها باظرافت خاصی ساخته شده ومدارك تاریخی خوبی هستند زیرا که طرز لباس ووضع زندگی درباری دوران صفویه را خوب مجسم می‌سازند.

اکنون در این کاخ باشکوه کسی منزل ندارد فقط در صحن تالار بزرگ کارگرانی هستند که برای ظل‌السلطان چادرهای بزرگ سفری ابریشمی قرمز وزرد وسبز می‌دوزند. کارگران همه ساکت ومشغول کار هستند وغیر از مواقع بجای آوردن نماز وآشامیدن چای دست از کار نمی‌کشند.

در تمام مدت اقامت ما دراین کاخ میرزا تقی‌خان مشغول سخنرانی است وتوضیحاتی می‌دهد وبه‌امید اینکه عکس سواره‌ای از او برداریم اونیفورم نظامی مجللی پوشیده است واز شمشیری هم که به‌پهلو آویخته گاهی بزحمت می‌افتد وباکمترین غفلتی بپای‌همراهانش آزار می‌رساند ولی چون براسب جنگی خود سوار شود ابهت وشجاعتی نشان می‌دهد.



منظرهٔ کاخ چهل ستون

لباس سرتیپی او بامفتول‌های طلا زردوزی شده است ولی نباید تصور کرد که دوست ما مردی سلحشور ومایل به‌جنگ است بلکه برعکس اخلاق ملایمی دارد ودرجهٔ سرتیپی راهم افتخارا به‌او مرحمت کرده‌اند. درایران هم مانند روسیه درجات نظامی افتخاری به‌اشخاص غیر نظامی داده می‌شود.

دکتر سرتیپ علاوه بر مشاغل زیاد مدیریت روزنامهٔ اصفهان را هم دارد وباید بسی افتخار داشته باشد که تا این اندازه طرف اعتماد ظل‌السلطان واقع گردیده است زیرا که خود شاه هم روزنامه را که مظهر هدایت افکار عمومی است به‌عهده شخص دیگری حتی به‌صدراعظم هم محول نمی‌کند وباید با دست خود بنویسد.

میرزا تقی‌خان درصدد است که ریاست دانشکده‌های اصفهان را نیز به‌وظایف مهم‌خود ضمیمه کند. راجع به دانشگاه اصفهان ما نمی‌توانیم اظهار نظری بکنیم زیرا که این مؤسسه تعطیل است و آزمایش شاگردان برای ما امکان پذیر نیست. شاهزاده هم به‌تقلید پدر خود مدرسه‌ای باز کرده‌و قصدش این است که در مقابل نفوذ واقتدار مدرسین علوم مذهبی عرض اندامی کند واز اقتدار ونفوذ آنها بکاهد. چه خوب‌است که‌عده‌شاگردان این مدرسه زیادباشد ومانند شمارهٔ استادان خود کم نباشد. تدریس علوم‌فیزیك وریاضی وتاریخ وزبان‌های‌خارجی هم به‌جوانی سپرده شده که تمام اوقات در اثر کشیدن تریاك چرت می‌زند وبسی جـای تاسف است که این جوان با اینکه تحصیلات خود را در پاریس ولندن کرده معتاد به‌افیون شده وبجای اینکه در اروپا به‌تحصیل بپردازد وهوش ومغز خود را در مجاورت ملل غربی پرورش دهد مانند سایر جوانان ایرانی که به‌اروپا آمده‌اند معایب اخلاقی تنفرآور مارا باخود برده وبا معایب اخلاقی آسیائی پیوند زده است.

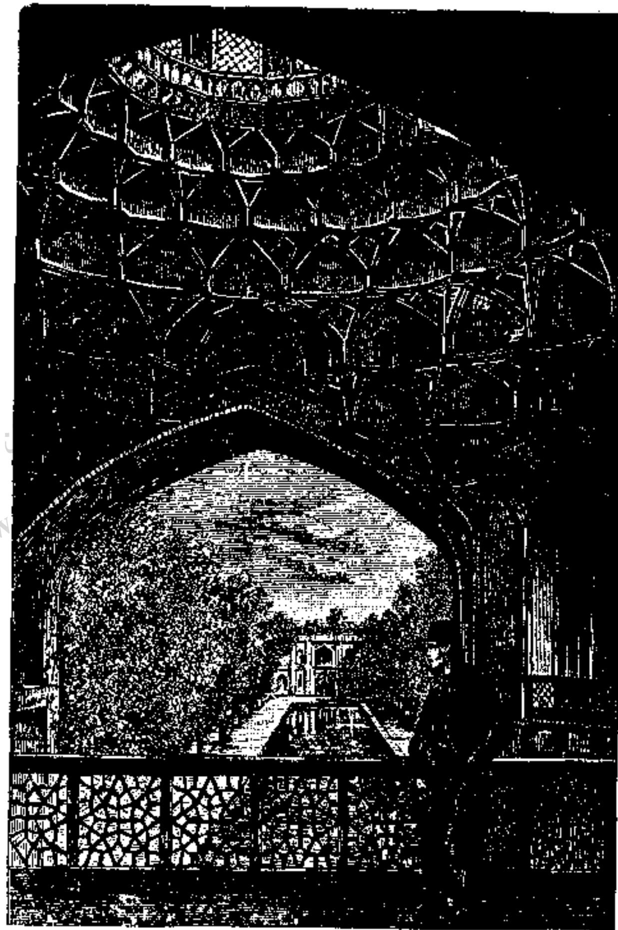
معلم وشاگردان دانشگاه اصفهان در کاخ وسیع نشاطانگیزی منزل دارند که به‌باغ‌چهل ستون اتصال دارد. بطوری که می‌گویند این کاخ تابستانی را فتحعلی شاه ساخته وچون‌علاوه برعمارات دولتی چهار آپارتمان دو طبقه هم در آنجا هست که سابقا به‌هشت زن سوگلی فتحعلی شاه اختصاص داشته معروف به‌هشت بهشت شده است.

موقع رفتن از چهل ستون به‌کاخ هشت بهشت باید از کنار حوضی عبور کرد که‌درمیان دوباغ واقع است. این باغ‌ها سلیقه وذوق ایرانی را بخوبی نشان می‌دهند.نه‌به‌پارك‌های انگلیسی که از باغچه های چمنزار وتپه‌های گل ودرختان نشاط‌آور آراسته شده شباهتی دارند ونه به‌باغ‌های فرانسه قرن هیجدهم که کاملا بی‌نظم وتاثر آور بودند.

این باغ‌ها دارای درختان چنار بسیار بلندی هستند که شاخه‌های آنها را تا راس تراشیده‌اند وزمین هم به‌منزلهٔ مزرعهٔ وسیعی است که درآن گلهای فشرده ودرهم بطور بی‌نظمی کاشته شده‌اند وابدا نظم وترتیب ومرغوبی جنس ورنگ درآنها مراعات نشده است. اگر چه از نزدیك منظرهٔ عجیب وبد نمائی دارند ولی باید اعتراف کنم که از دورمخصوصا در آفتاب بسیار خوش نما وجالب توجـه هستند وهرگلی بیشتر از پروانه‌های قشنگ که آنرا با بال‌های ظریف خود نوازش می‌دهند جلوه‌گری می‌کند.

در آنطرف حوض کاخ هشت ضلعی هشت بهشت واقع شده که مرکب از یك تالاربزرگ مرکزی وچهار رواق وچهار دستگاه عمارت است وبوسیله پله‌ها وگالری‌هائی که در روی رواق‌ها ساخته شده بهم ارتباط دارند.

بر روی دیواری که در نزدیکی رواق است دو تابلوی بزرگ دیده می‌شود که‌دریکی



کاخ هشت بهشت

از آنها هیکل فتحعلی شاه با پسرانش ترسیم شده ودیگری او را در حالی که مشغول‌شکار حیوانات وحشی است نشان میدهد. شاه بر روی اسب خم شده ونیزه‌ای در دهان حیوان سبع ومهیبی فرو برده است که معلوم نیست شیر است یا پلنگ، گویا نقاش بیشتر دراین فکر بوده که هیکل سلحشور شاه را خوب نمایش دهد واز ترسیم شکل دقیق حیوان‌صرف‌نظر کرده است. عمارت هشت بهشت هم مانند چهل ستون خالی ازسکنه‌است وفرش ومبلی درآن دیده نمی‌شود وازهشت نفر حوری یعنی زنان سوگلی فتحعلی شاه هم که سابقا زینت افزای هشت بهشت بوده‌اند ابدا نام ونشان واثری نمانده است که‌بتوان به‌توصیف آنها پرداخت همین‌قدر معلوم است که هشت ملکهٔ زیبا در شصت سال قبل دراین کندوی سلطنتی بسر می‌برده‌اند آیا آنها زیبا وظریف بوده‌اند یا پرهیبت؟ گندم‌گون بوده‌اند یا سفیدوبور؟ بشاش بوده‌اند یا عبوس؟ البته معلوم نیست ونمی‌توان به‌کشف این اسرار مرموز موفق گردید، فقط می‌توان فرض کرد که پدر فرزندانی که شمارهٔ آنها از رقم ششصد تجاوز می‌کند ناچـار در میان خیل زنان خود نمونه‌های مختلفی از زیبائی‌و وجاهت داشته است.

چون سرتیپ دکتربه‌من اطلاع داد که اینجا مدرسه است من از اوتشکر کردم زیرا

که بدون این اطلاع هرگز خیال نمی‌کردم که در مدرسه‌ای هستم. نیمکت ومیزوتخته سیاه وتریبون استاد وکتابخانه دراین‌جا از جمله چیزهای بی‌فایده محسوب شده است. ایرانیان از بزرگ وکوچك، خوشنویس یابدنویس، شاگرد یامعلم همه کاغذ را به‌کف دست قرارداده ویا روی زانو گذارده ومی‌نویسند. هرگاه فرشی روی زمین افتاده باشد وچوب وفلکی هم در کناری دیده شود می‌توان فهمید که این‌جا دیوانخانه یا مکتب است.

راستی شاگردان هم نباید از ضربات ترکه‌ای که به‌پای آنها می‌خورد شاکی باشند زیرا که اولا کف پای آنها سخت می‌شود وثانیا برای تحمل مشقات ورزیده وآماده می‌شوند. مگر ورود بزندگانی ابتدای دیدن بدبختی‌ها وتحمل کردن انواع سختی‌ها نیست؟

از طرفی هم باید در نظر داشت که اگر استادان تعلیمات سودمند ونصایح عاقلانه کمتر به‌آنها می‌دهند وبیشتر اوقات خود را صرف چوب زدن‌به‌آنها می‌کنند در عوض مانند همقطاران خود یعنی شاگردان مدرسهٔ دولتی پای‌تخت ماهیانه‌ای مختصر می‌گیرند ودرهر سالی هم از مدرسه یك‌دست لباس تازه به‌آنها داده می‌شود. بنابراین باید گفت که ایرانی‌ها در تربیت اطفال از مللی که افتخار اجباری کردن ومجانی نمودن تعلیمات عمومی را دارند بسی پیش افتاده‌اند.

۱ سپتامبر ـ دیروز پس از مراجعت به‌کلیسابه‌مااطلاع دادند که پس‌فردا نایب‌الحکومه مارا خواهد پذیرفت. در روز موعود همین‌که سپیده دمید وپردهٔ ارغوانی رنگ روی زمین گسترده شد، صدای طنین‌انداز کشیش پاسکال را شنیدیم که از بالای بام به‌نوکران دستور می‌داد اسبان‌را خوب قشو بکشند وبازین وبرگ آبرومندی آماده سازند تا باوضع مجللی به‌ملاقات نایب‌الحکومه برویم.

این مقدمات کمی حرکت ما را به‌تعویق انداخت. بنابراین پس از سوار شدن چهارنعل از کوچه‌های جلفا عبور کردیم وبرای آنکه راه کوتاه‌تری را اختیار کرده باشیم تصمیم گرفتیم که از رودخانه عبور کنیم.

رودخانه تقریبا یك‌متر آب داشت وجریان آب گاهی مسیراسبان را تغییر می‌داد. در این هنگام دواری درسرمن عارض شد که تسلط یافتن برآن مشکل بود. من نظر خود رااز آب برگرفته بطرف ساحل نگاه کردم وبالاخره هرطور بود به‌ساحل دیگر رسیدم. کشیش به خیابانی وارد شد که از خرابه‌های عمارات وقصور عالیه می‌گذشت. از باغ‌های چهل‌ستون وغیره عبور کرده در مقابل در کوتاهی پیاده شدیم‌وپس از گذشتن از یك دهلیز پیچ وخم‌داری داخل حیاطی شدیم که پر از درختان میوه وگل سرخ وتاك‌هائی بود که به‌داربست کشیده بودند.

نایب‌الحکومه در تالار ساده‌ای از ما پذیرائی کرد. لباس آراستهٔ این شخص عالی‌مقام عبارت بود از یك کلیجهٔ اطلس بنفش وعبائی که حاشیهٔ آن با مفتول‌های طلازر دوزی شده بود وکلاه حاجی ترخانی هم مطابق مد قدیم برسر داشت.

این شخص یکی‌از اعیان نیك محضر وخوش صحبت بود. زبان شیرازی وطنی خود را بسیار خوب وفصیح تکلم می‌کرد وبقدری واضح وشمرده ادای مطلب می‌نمود که من تمام گفتار او را می‌فهمیدم. این مرد ادیب وفاضل(۱) چون استنباط کرد که ما باتاریخ

---

(۱) نایب‌الحکومه رکن‌الملك‌شیرازی بوده است (م)

ایران آشنائی داریم شروع به‌صحبت کرد ورشتهٔ سخن را کشید به‌کارهای بزرگ شاه عباس کبیر وگفت: همه‌کس از کارهای مهم این پادشاه صفوی مسبوق است ومی‌داند که چگونه او از کشتاری که نسبت به‌خانوادهٔ او بعمل آمد مصون ماند. شاه اسمعیل عموی او تمام افراد خانواده را کشت تا رقیبی نداشته باشد. میرغضب چون مرد مقدسی بود کشتن این جـوان را بتاخیر انداخت تا ماه رمضان بگذرد وهمین عمل باعث نجات او شد. مدت جوانی او را که در خراسان گذشت ورسیدن بتخت وتاج را در (۱۵۸۵) شرح داد، پس از آن از جنگ‌های او باازبك‌ها وترك‌ها ووسعت دادن به‌ایران تا حدود شط فرات وروابط دوستانه‌اش با اروپائیان که در دربار او بودند وآبادی وترقی اصفهان که آنرا بصورت بهترین شهرهای دنیا درآورد وخاتمه دادن به‌شورش‌ها واز میان بردن یاغیان وگردنکشان وفتوحات عمدهٔ او مفصل صحبت کرد وگفت وی آخرین سال‌های زندگانی خود را در اندرون بسربردوپردهٔ ضخیمی برآن سالیان کشیده شد که کمتر اشخاصی توانستند آنرا پاره کنند ودر نتیجه این نوع زندگانی یك ترس آمیخته به‌جنون در مغز اوتولید گردید، یعنی همان حالتی باو دست داد که به‌تمام شاهان شرقی در آخر عمر دست می‌دهد. تصور کرد که جانشینان او صبروتحمل را از دست داده ومنتظر مرگ او هستند وبقدری جنونش‌شدت کرد که‌بهترین خدام وفدائیان خودرا به‌قتل رسانید وکار بجائی رسید که افراد خانوادهٔ او هم ازسوء ظن وعدم اعتماد او در زحمت افتادند.

شاه عباس چهار پسر داشت که در طفولیت در نزد او عزیز بودند اما روزی که به‌نظر جانشین خود به‌آنها نگریست از آنها مشکوك وبیمناك گردیدوآنانرا دشمن خودپنداشت وگمان کرد که همه در انتظار مرگ او هستند وشاید هم در صدد باشند که او را از سلطنت خلع کنند. خلاصه پس از آنکه از کشتن درباریان که به‌فرزندانش مهر وعلاقه‌ای نشان می‌دادند فراغت حاصل کرد نوبت به‌پسرانش رسید. پسر بزرگترش صفی میرزا بود که سمت ولیعهدی هم داشت. نظر باین‌که او زیاد مورد احترام درباریان بود نسبت به‌وی ظنین شد وتصمیم به‌قتل او گرفت وبرحسب دستور او یکی از مستخدمینش شاهزاده را در موقع بیرون آمدن از قصر کشت.

پشیمانی از این عمل وحشیانه، بجای اینکه موجب آرامش وسکون او گردد برعکس باعث افزایش جنونش گردید وپسر دوم خود خدابنده را هم‌که مانند صفی‌میرزا دارای لیاقت واستعداد بود نابینا کرد. توضیح آنکه خدابنده چون فهمید که پدرش یکی از صاحب‌منصبان را که مورد علاقهٔ او بوده به‌بهانهٔ همدستی با سرکشان دستگیر کرده وکشته است نتوانست خودداری کند ورفت نزد پدر وپس از آنکه او را از این عمل وحشیانه ملامت نمود حزم واحتیاط را فراموش کرده دست به‌قبضهٔ شمشیر برد. شاه فوراامرکرد که او را خلع‌سلاح نموده سرش را از بدن جدا سازند. اما نوه‌هایش به شفاعت او پرداختند، شاه از کشتن او درگذشت وفرمان داد که چشمان او را ازحدقه‌درآورند.

شاهزادهٔ کور درصدد تلافی بود وچون دستش به‌پدر نمی‌رسید دختر کوچك خود را که در نزد شاه عزیز بود از حیات محروم کرد. این شاهزاده دو فرزند داشت یکی پسر ودیگری دختر که نام‌اوفاطمه بود. فاطمه را شاه عباس‌بحد پـرستش دوست مـی‌داشت ونمی‌خواست آنی از او جدا باشد. این طفل کوچك هم علاقهٔ زیادی به‌پدر بزرگ نشان می‌داد وهمیشه در آغوش او بسر می‌برد ومانند داود که تسلی بخش شاءول بود موجبات آرامش پدر بزرگ پیر را فراهم می‌ساخت.

خدابندهٔ کور به‌فکر مجنونانه‌ای افتاد وتصمیم گرفت طفل خود را که در نزدپدرش بسیار عزیز بود بکشد وداغ او را بردل شاه بگذارد. یك‌روز صبح که این طفل معصوم یعنی فاطمه نزد پدر آمد تاچشمان او را ببوسد، شاهزادهٔ‌کور بلافاصله او را در زیر چنگال‌بیرحمانه خود گرفته وگلوی او را درحضور مادرش بقدری فشرد که پس از چند دقیقه بدرود حیات گفت. مادر پریشان حال فریاد کشید واستمدادطلبید. از شنیدن صدای او پسرش آمد که به‌بیند چه خبر است شاهزاده به‌دنبال او دوید تا او را گرفته بکشد ولی خدمتکاران رسیدند واو را از چنگال پدر رهائی دادند.

چون خبر این واقعه به‌شاه عباس رسید از شدت تاثر به‌گریه افتاد وصدای آه وناله او بلند شد. خدابنده چون خبر تاثر فوق‌العاده پدر را شنید قاه قاه خندید واز انتقامی که از پدر گرفته بود اظهار خوشوقتی کرد وپس ازچندلحظه سم مهلکی خورد وبه‌حیات خود خاتمه داد.

اگر من شجاعتی داشته باشم می‌توانم خدابنده را در ردیف قهرمانانی قرار دهم که نویسندگان نامی قدیم یعنی اشیل(۱) یا اوری‌پید(۲) راجع به‌آنها داستانها نوشته ونوحه‌سرائی کرده‌اند. بهرحال من درمقابل یك داستان جعلی وافسانه‌ای نیستم وبه‌نقل داستان مده(۳) نمی‌پردازم که برای تقاص وانتقام، فرزندان خود را بادست خود خفه‌کرد، بلکه این نمایش حزن‌انگیز که نمی‌توان نظیری برای آن پیدا کرد واقعی وتاریخی است وتقریبا سه قرن پیش در کاخی که الساعه مادر مجاورت آن نشسته‌ایم به‌وقوع پیوسته وشرحی نیست که شعرا ونمایشنامه‌نویسان به‌قلم آورده باشند.

من از شنیدن این شرح بسیار متاثر شدم بطوری‌که نایب‌الحکومه هم افسردگی مرا احساس کردو تعجب نمود زیرا که به‌عقیدهٔ او این اعمال تاثر آورنیست. پادشاه صاحب اختیار جان ومال رعایای خود می‌باشد وحق کشتن فرزندان خود را هم دارد وبااین حال بازهم حس ترحمی بروز داده واز کشتن پسر خود درگذشته وفقط به‌کور کردن او اکتفا کرده است.

چون تاثر مرا مشاهده نمود به‌صحبت‌خاتمه دادوپیشنهاد کرد که به‌تماشای عمارت سرپوشیده که محل سکونت واستراحت ظل‌السلطان است برویم.

این تالار کوچك ولی روشن ومسرت آور است. تماشای آن ممکن است تاثری را که از شنیدن این فجایع به‌من روی داده تا اندازه‌ای زایل نماید.

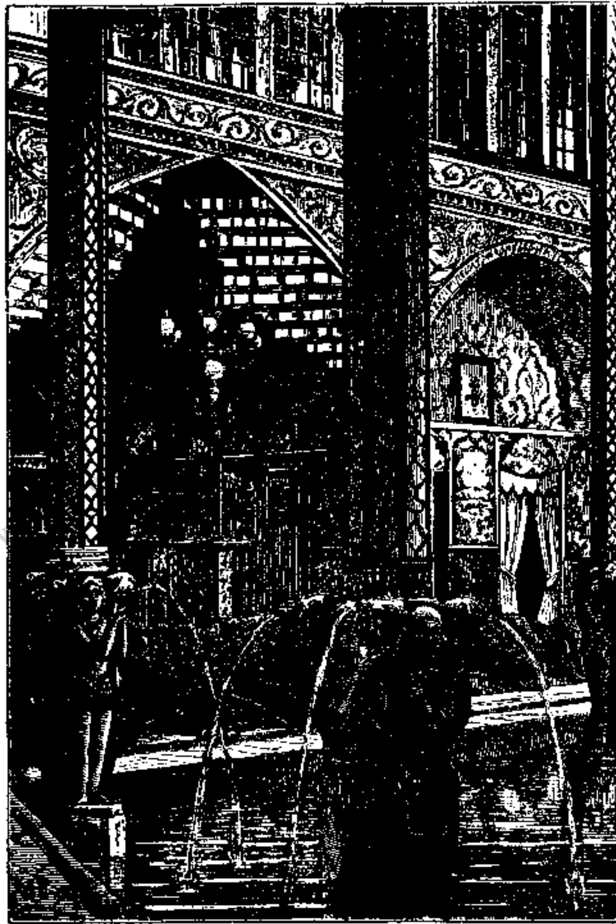
در تمام این عمارت آئینه‌های سنگی تراش‌دار با استادی ومهارت به‌کار رفته‌وشباهتی به‌کاخ چهل ستون دارد. چهار ستونی که سقف را نگاه می‌دارند بشکل منشور هشت ضلعی هستند وتکیه دارند به‌یك دسته دوشیزگان‌چهار نفری که لباس کوتاه‌پوشیده وبه‌هیئت اجتماع مجسمهٔ شیری را به‌دوش کشیده‌اند که از دهان آن آب فوران می‌کند ودرحوض وسیعی‌که در مرکز محوطه قرار دارد می‌ریزد. از بررسی این حجاری‌ها معلوم می‌شود که هنرمندان

---

(۱) Eschyle یکی از داستان سرایان قدیمی یونان است‌که نوشته‌های او پرارزش است‌و بنام پدر نمایشات حزن‌انگیز معرف شده است (م).

(۲) Euripide یکی از تراژدی نویسان قدیم یونان بوده است (م)

(۳) Medée یکی از نمایش نامه‌های حزن انگیز اوریپید است.(م)



کاخ سرپوشیده

ایرانی چندان مفید نیستند که‌صورت انسان را خوب طراحی وحجاری کنند. من تاکنون در ایران بغیر از این مجسمه‌ها مجسمه دیگری ندیده‌ام. رویهم رفته بدنما نیستند ولطفی دارند. در اطراف حوض معبری است که بوسیلهٔ آن می‌توان به‌عمارتهای اطراف حوضخانه رفت. اطاقی که از همه وسیع‌تر است به‌شکل اروپائی مبله شده ودارای آئینهٔ سرتاپا نمای بلندی است که برروی پایه‌ای قرار گرفته وشاهزاده همه روزه درموقع بیرون آمدن در جلوی آن می‌ایستد تا حرکات خود را در آن آزمایش کند وقیافه‌ای بخود بگیرد که‌شایسته ابهت وعظمت اعقاب قاجار باشد.

اگر خداوند هوش سرشاری به‌شاهزاده عطا کرده در عوض به هیکل او آراستکی کاملی نداده است. بنابرعکس‌های متعددی که از او دیدم می‌توانم حدس بزنم که پسر شاه چاق وقدکوتاه است وبواسطه صدمه‌ای که در طفولیت بهیکی از چشمانش رسیده همیشه پلك آن پائین افتاده وشاید از اینکه نمی‌تواند خودرا باآراستکی شایسته‌ای جلوه دهد محزون هم باشد اما باید دانست که یك شاهزاده شرقی از نارسائی اندام خود محزون نیست وهمیشه برای هیکل خود قدر وارزشی قائل است. بعلاوه اگر به‌خیال افتاد که حقیقت

را عریان به‌بیند متملقینش همیشه در کمین‌هستندکه معایب‌او را بپوشانند. بنابراین ظل‌السلطان خود را از اقوام نزدیك رب‌النوع آفتاب می‌داند وهمیشه یکی از مشاغل مطلوب او توجه به‌آرایش سروصورت ولباس است. در صندوقخانهٔ خود اونیفورم تمام سلاطین اروپارا آماده دارد وبه‌نوبت آنها را می‌پوشد.

دراین اواخر که عکس دوکی را با لباس سرتیپی انگلیسی دیده بـود، بـه‌نمایندهٔ تجارتخانهٔ هولتز گفته بود من بسی مایل هستم که چنین لباسی داشته باشم. نماینده‌کمپانی به حضرت والا گفته بود چون رنگ قرمز معایب را زودنشان می‌دهد بهتر آن است اجازه دهید که اندازه‌ای از شما بگیرم تاخیاط لباس بی‌عیبی بدوزد ونمایشی داشته باشد. شاهزاده به‌تقلید پدر که نمی‌خواست هیچوقت دست یکی از افراد زیر دست به‌تن او برسد و هتك احترامش بشود با تغیر گفته بود، لازم نیست همین قدر به‌خیاط توصیه کن که اونیفورم برای جوان خوش هیکلی است که بسی اندامش بهتر وموزون‌تر از سرتیپ انگلیسی است. نماینده هم بطرف‌های خود نوشت که لباسی چنین وچنان بدوزید ودرضمن هم وعده داد که اگر لباس خوشدوخت وبه‌تن شاهزاده برازنده باشد علاوه براجرت خوب یك چلیك آبجو هم بعنوان انعام دریافت خواهند کرد، بنابراین قیچی در پارچه بحرکت درآمد وخیاط هم حتی‌المقدور در دوخت وآرایش آن سلیقه بکار برد ولی متاسفانه این لباس پس از ورود به‌ایران بواسطهٔ تنگی مورد پسند شاهزاده واقع نشد.

انسان خوشحال می‌شود وقتی که می‌بیند دریك شاهزاده‌ای که اصل ونسب‌وقدرت وسنت‌های محلی می‌توانست معایب وحشتناکی به‌او بدهد، چیزی جز همین عیب کوچك نمیتوان برشمرد باری در عقب عمارت سرپوشیده، اندرون واقع شده که فقط به‌زنان صیغه شاهزاده اختصاص دارد زیرا که شاهزاده پس از مرگ نخستین زن خود که دخترامیر نظام بود دیگر زن عقدی اختیار نکرده ویك اردو از زنان صیغه را در اندرون خود جمع کرده است. چون شاهزاده در مسافرت بود من نتوانستم به‌دیدن اندرون او موفق گردم ولی در عوض این زنان صیغه که حکم مال‌التجاره را دارند، افراد جالب توجه دیگری را هم در آنجا زیارت کردم یعنی چهار خوك چاق را دیدم که پشم براق آنها بر سلامتی‌مزاجشان دلالت داشت.

این شاگردان شاهزاده افراد منحصر بفردی هستند که از ممالك خارجه بایران آمده‌اند زیرا که وارد کردن خوك زنده یا مرده بکلی دراین کشور ممنوع است وهرگـز گوشت این حیوان دارای آن افتخار نیست که مانند معمول در اسلامبول بشکل ژامبون وسوسیس در پیش تختهٔ‌قصاب یا درمغازه‌های اغذیه فروشی جلوه ونمایشی داشته باشد.

شاهزاده این حیوانات را به‌قصد بومی کردن در کاخ خود راه نداده است بلکـه مقصودش این بوده که به‌تعصبات مذهبی بی‌اعتنائی نشان دهد. بطوری که شنیدم دریکی از جشن‌های بزرگ نوروز که علما به‌دیدن شاهزاده رفته بودند امر کرده بود که آنها رااز همین حیاط خوك‌هاوارد نمایند. البته ملاها از این تمایلات شاهزاده باطنا مکدرند ولی از ترس جرئت‌نمی‌کنند سخنی بر زبان بیاورند زیرا که شاهزاده در اوج اقتدار وفرمانفرمای تمام ایالات جنوبی ایران است. بعلاوه این فکر را هم در سردارد که پس از مرگ پـدر مملکت مستقلی در جنوب تاسیس کند وشمال‌راموقتا به برادر خود ولیعهد واگذارد واگر روس‌ها آن را نگیرند آن قسمت را هم بعدها تصرف نماید. از طرفی ولیعهد هم در این فکر است که پس ازجلوس‌به‌تخت شاهی خود را از این دشمن هولناك خلاص کند بنابراین



سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان
پسر بزرگ ناصرالدین شاه وحاکم کل عراق، فارسستان، لرستان، خوزستان وغیره

اشخاص دوربین بدون اینکه جرئت گفتن آنرا داشته باشند چنین‌حدس‌میزنند که پس ازمرگ شاه مملکت به‌یکی از این دو که موفق به‌کشتن دیگری شودتعلق خواهد گرفت.

شاه هم از مقاصد باطنی دوپسر خود آگاه است ومی‌داند کهاین دو برادر در اوان طفولیت‌باهم عداوت داشتند وظل‌السلطان درسن دوازده سالگی این جمله رابر روی شمشیر خود حك کرده بود: «با این شمشیر باید من برادر خود ولیعهد را بکشم».

ظل‌السلطان که شاهزادهٔ باهوشی است، در اداره کردن امور کشوری بر برادر خود برتری دارد وعلاوه بر این‌که هیچوقت دست تمنا بطرف شاه دراز نکرده است سالیانه‌وجوه زیادی هم برای او می‌فرستد. او در اوائل جوانی در نزد شاه قرب ومنزلتی نداشت وشاه بخصوص نمی‌خواست قوانین وراثت درمورد پسر بزرگتر که از یك شاهزاده خانم قاجار بوجود آمده است پایمال شود ولی چون بمقاصد باطنی او پی برد حکم کرد که او را نابینا کنند، درباریان حرکات شاهزاده را حمل بر طفولیت ونادانی کرده وبه‌شفاعتش پرداختند،

از آن تاریخ به‌بعد شاهزاده خیالات باطنی خود را پنهان کرد ورفتار خود را نسبت به‌برادر تغییر دادوشاه بکلی مطمئن شدکه او از خیالات شرارت آمیز خود صرفنظر کرده است.

نظر به‌همین تغییر حالت بود که شاه نسبت به او برسر مهر آمد وبه‌تدریج دست‌برادران خود را از حکومت ایالات جنوبی کوتاه کرد واداره آنهارابه ظل‌السلطان سپرد ومعلوم‌نیست که‌آیا سود پرستی ویا واقعا مهر ومحبت پدری دراین کاردخالت داشته است. غیر از خدا کسی از قلب ناصرالدین شاه آگاه نیست.

باری ما در موقع مراجعت از خیابان بزرگ چهار باغ عبور کردیم. با اینکه این خیابان حزن‌آور ومتروك است، طرف عصر که کاروان‌ها به‌سمت جنوب حرکت می‌کنند مختصر جنب وجوشی در آن پیدا می‌شود. اما این رفت وآمد چند نفر قاطرچی ومردمان فقیر را چگونه می‌توان با آن جلال وشکوه وازدحام گردش کنندگان دویست سال قبل‌مقایسه کرد. از نقاشی‌های مخصوص چهل ستون می‌توان استنباط کرد که درآن تاریخ اعیان واشراف وثروتمندان با لباس‌های زر دوزی ارغوانی وکشمیری برروی سنگ فرشهای این خیابان مرکزی قدم زنان تفرج می‌کرده‌اند ودرخیابان‌های طرفین چابك سواران آراسته در سرعت بر یکدیگر سبقت می‌گرفته‌اند وبرروی زین ویراق طلا ونقره درمقابل بانوان‌زیبا که در بالاخانه‌های کاخ‌ها نشسته بودند دفیله می‌داده‌اند.

من بالای بام یکی از این کاخهای ویران رفتم تا اطراف را تماشا کنم، متاسفانه هرچه نگاه کردم اثری از آن سواران اشرافزاده نیافتم. تنها پیادگان فقیر وحمالانی که کمرشان در زیر بارهای سنگین خم شده است در رفت وآمد می‌باشند. چنارهای عظیم‌الجثه هم از شاخ وبرگ عاری هستند ودارای آن سرسبزی نیستند که به درختان وعدهٔ عمر طولانی دهند. سنگ فرش‌های پیاده‌رو از جای درآمده‌اند، مجاری آب خشك شده ودر ته حوض‌ها مقداری آب متعفن دیده می‌شود که خزه‌ها وکثافات روی آنها را پوشانده‌اند. درباغچه‌های طرفین خیابان هیچ‌آثاری از درخت وسبزه دیده نمی‌شود. حتی از گل‌های سرخ وحشی‌هم که زینت‌افزای باغهای خشك هستند اثری پدیدار نیست.

از این منظره حزن‌آور ووحشت انگیز روی برتافته ونظری به‌داخل عمارات‌ویران انداختم و باکمال تعجب مشاهده کردم که هنوز هم دراین اطاق‌ها کاشی‌هـای زیبائـی جلوه‌گری می‌کنند. در دیوارها، جابجا تابلوهای نقاشی که‌روی آنها را خاك پوشانیده اوضاع اندرون‌های اشراف توانای قدیمی را نمایش می‌دهند ومعلوم است که با دست استادان و هنرمندان با مهارتی ترسیم شده‌اند.

دراین تابلوها زنان زیبا وآراسته‌ای دیده می‌شوند که لباسهای زربفت دربر وعمامه یا تاج جواهر نشانی برسر دارند ودر باغ‌های باصفا، بانشاط وسرور سرگرم خوردن شیرینی ومیوه می‌باشند. لباس‌های آنها باآب ورنگ گیرنده‌ای نقاشی شده ولی صورت‌های آنها رنگین‌تر از زمینهٔ سفید شیر مانند تابلو نیست.

چون انسان به‌دقت به‌مطالعهٔ این صورت‌ها پردازد شکل وسیمای زنان قشنگ ایرانی را در آنها نمی‌بیند ومیتوان فرض کرد که درآن هنگام نقاشان ایرانی به‌سبك واسلوب‌چینی کار می‌کرده‌اند. این فرض قابل قبول است زیرا که در زمان شاه عباس کبیر ایران در ساختن ظروف‌چینی دستی داشته وهنرمندان به‌تقلید استادان مملکت آسمانی چین، صورت‌های آبی‌رنگ بر روی زمینهٔ‌سفید نقاشی می‌کرده‌اند.

جای بسی افسوس است که تصاویر بدنهٔ دیوارهای خیابان چهار باغ بکلی خراب شده ومثل این است که عمدا بهانهدام آنها پرداخته باشند. تصور می‌کنم که این عمل وحشیانه در زمان سلطنت شاه عباس دوم صورت گرفته باشد زیرا که این شاه در آغاز سلطنت به‌اندازه‌ای در نشان دادن زهد وتقوی افراط کرد که بجز صدای عبادت صدای دیگری در شهر اصفهان شنیده نمی‌شد. اما در اواخر عمر به‌جبران مافات پرداخته وکاملا درشرابخواری وعیاشی غوطه‌ور گردید. گویند شبی در حال مستی فرمان قتل یکی از زنان سوگلی خود را داد، اما پس از آنکه به‌هوش آمد ازعمل وحشیانهٔ خود اظهار ندامت کرد وفرمان داد که برای روانشادی آن مرحومه آنچه خم وقرابه در مملکت هست، خالی یا پر همه رابشکنند. البته این پشیمانی قابل ستایش بود ولی افسوس که دوامی نداشت وچندی بعد شاه عباس شراب را در کوزه‌های کاشی وصراحی‌های چینی که گنجایش آنها دو یاسه برابر قرابه‌ها بود ریخته وبحد افراط می‌آشامید. باری پس از تماشای بقایای این کاخ‌های ویران ازپله‌هائی که هریك ۳۵ سانتیمتر ارتفاع داشت پائین آمدم. پرپاسکال که از مصاحبت چند روزهٔ ما وجدونشاطی پیدا کرده بود روی به‌من کرد وگفت: تنها نایب‌الحکومه نیست که اسرار زندگانی شاه عباس کبیر رامی‌داند. کسان دیگری هم هستند که چیزهائی‌می‌دانند.

گویند در اوقاتی که این شاه بانشاط وسرخوش بود پرسش‌های عجیبی از اطرافیان وندمای خود می‌کرد. روزی از ندیم شوخ خود حل این مسئله را خواست: «شخصی بواسطهٔ ارتکاب خطائی دستگیر شده، آیاممکن است عذر بدتر از گناهی بیاورد که موجب استخلاص او گردد؟» ندیم گفت شاید حل آن آسان باشد. روز بعد موقعی که شاه به‌قصد رفتن به‌حرمسرا پای خود را روی پله گذارد، ندیم مذکور ساق پای او را بشدت‌نیشگون گرفت. شاه غضبناك برگشته با تغیر گفت این چه حرکتی است؟

ندیم مقصر گفت: «اعلیحضرتا عذر می‌خواهم تصور کردم‌که‌ساق‌پای یکی از سوگلی‌هاست» ما هم نظیر این داستان را داریم: گویند وقتی که شارل دهم از مراسم‌تدفین برادر خود لوئی هیجدهم برمی‌گشت روی به‌رئیس تشریفات کرده باتغیر گفت تشریفات دفن بسیار بی‌نظم بود. رئیس تشریفات مضطرب شد ودر حالی که از ترس می‌لرزید گفت: اعلیحضرتا معذرت می‌خواهم البته دفعه آینده بهتر ازاین رفتار خواهم کرد.

۴ سپتامبر ــ غالبا در هنگام عبور از خیابان چهار باغ من از مقابل سردر مدرسهٔ مادر شاه عبور می‌کردم وهمیشه دراین خیال بودم که بتوانم این بنای عالی را از نزدیك‌ببینم. از دیدن تزیینات این سردر ورودی وجلوه‌گری کاشی‌های زمینه آبی گنبد ومناره‌ها که قسمتی از آنها را شاخ وبرگ درختان چنار مستور کرده بودند، تصویری از درون این بنا در مغز خود ترسیم می‌کردم که البته بسیار ناقص بود وبه‌حقیقت نزدیك نبود. امروز تصمیم گرفتم که قسمتی از وقت خود راصرف تماشای این مدرسه کنم بنابراین باپرپاسکال ومارسل حرکت کرده به‌آنجا رفتیم.

سردر بیضی شکل آن در مرکز یك بنای عالی دوطبقه قرار گرفته است. طول این بنای دو طبقه تقریبا به‌یکصد متر می‌رسد. حاشیه‌ای عریض ومارپیچی از کاشی فیروزه‌ای رنگ قشنگ، مانند کنگره‌ای اطراف در ورودی را احاطهٔ کرده است ودوانتهای آن در قاعده برروی تخته سنگ‌های بزرگ مرمر قرار دارد. در بزرگ آن از چوب سرو ساخته‌شده‌وبا ورقه‌های نقره‌ای که‌با هنرمندی آنرا قیچی کرده وبشکل خطوطی در آورده‌اند مستور گردیده است.



جلو خان مدرسهٔ مادر شاه

از این در بزرگ داخل هشتی وسیعی شدیم که به‌شکل هشت ضلعی منظم ودارای گنبدی بود. درطرف راست وچپ، کسبه‌تخته‌های چوبی گذارده ودر روی آنها هلوهای درشت وانگورهای بسیار عالی که اصل آنها سابقا در ناحیهٔ کنمان بوده است‌وقدح‌های دوغ ترش وخیار وگوشت به‌سیخ کشیده برای‌کباب وسایرخوردنی‌ها حاضر کرده‌بودند. در واقع اینجا رستورانی است که مشتریان را بخوبی جلب می‌کند.

این هشتی که استاد وشاگرد در آن به‌هنگام ناهار غذا تهیه می‌کنند دارای درگاه‌های

عریض آراسته‌ای است که یکی با درب خارجی ارتباط دارد و دوتـــای دیگر بطـرف دهلیزهای فرعی باز میشوند وچهارمی بطرف حیاط مدرسه است. چنارهای عظیم‌الجثه‌ای برصحن حیاط سایه انداخته‌اند. شاخ وبرگ این چنارها بیشتر از چنارهای چهار باغ است ولی سنین عمرشان کمتر از آنها می‌باشد زیرا که این مدرسه را مادر شاه در سال ۱۷۱۰ یعنی تقریبا یکصد سال پس از کاشتن چنارهای خیابان در زمـان سلطنت شاه سلطانحسین بنا کرده است. چشم از دیدن کاشی‌های مینائی که اشعه آفتاب را منعکس می‌کنند خیره‌می‌شود ودر نخستین وهله غیر از قسمت‌های بزرگ وجسیم این تابلو چیزدیگری را نمی‌توان‌تشخیص داد. در صحن حیاط نهر بزرگی در حوض طویلی که از سنگ مرمر ساخته شده است عبور می‌کند وعکس درختان در سطح بلورین آب‌بدیده‌می‌شود.

شاخ وبرگ این درختان تابلوی‌تاریکی را تشکیل‌می‌دهد که درمیان آن گنبدومناره‌های مستور از موزائیك مینائی نمایش مخصوصی دارند. در زمینهٔ آبی‌فیروزه‌ای گنبد تصاویر سفیدی دیده می‌شود که به‌شکل مارپیچ ترسیم شده‌اندولطف مخصوصی دارند وتصاویر زرد رنگی هم وجود دارد که به‌اسلوب عربی جابجا بارشته‌های آبی‌وسیاه تزیین شده است.

قسمتهای تحتانی بنا از کاشی‌های مربع پوشیده شده که زمینهٔ‌آنها مانند شیر سفید است ودر آنها گل وبته‌های آبی رنگ ترسیم شده وبامجموعه بنا هم‌آهنگی کاملی دارند.

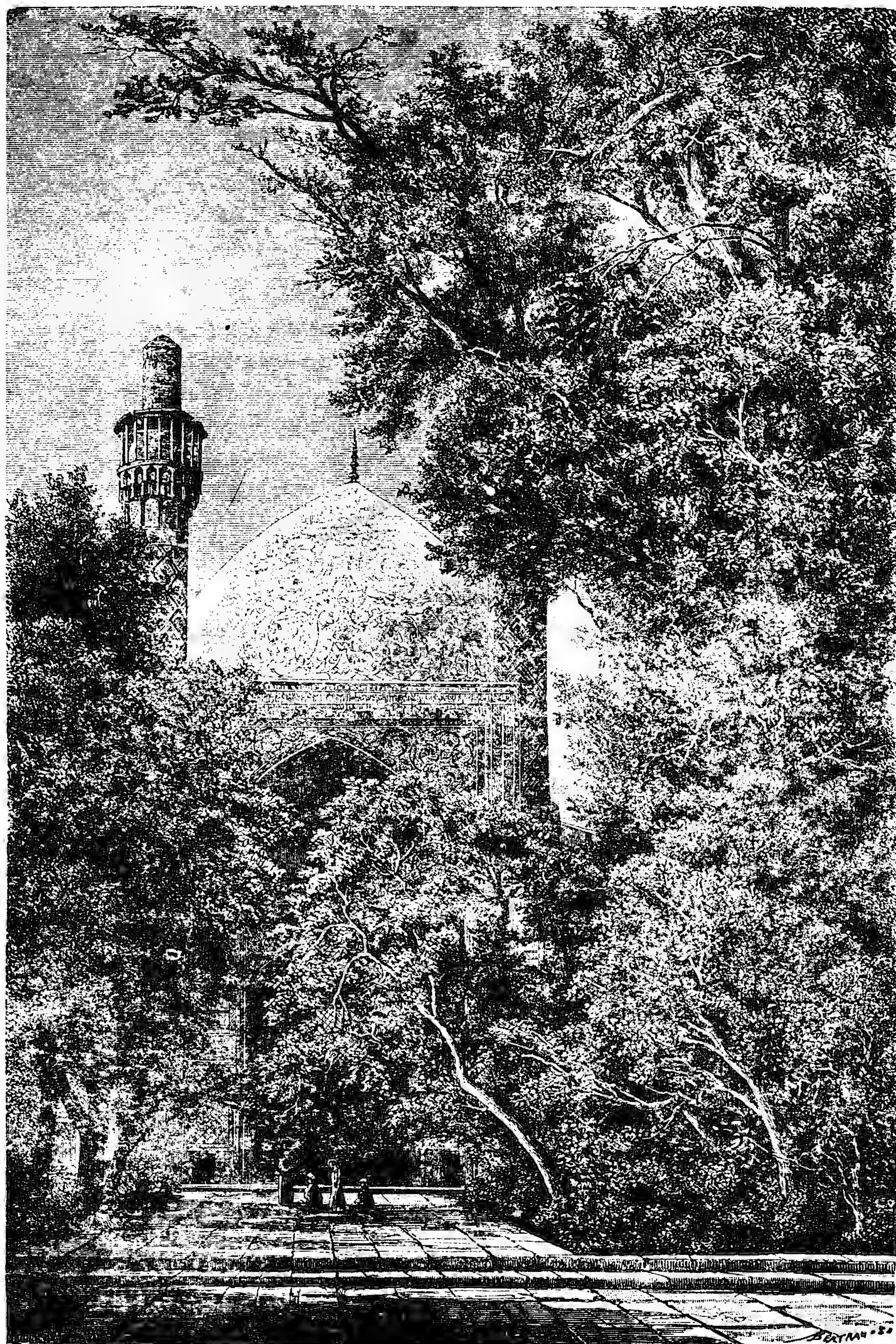
استادان چیره دست وصنعتگران هنرمندی که این آثار را از خود بهیادگار گذاشته‌اند شایسته احترام زیادی هستند. بنظر من هیچ ممکن نیست بنائی را از این بهتر وقشنگ‌تر زینت وآرایش داد.

اگر بخواهیم درست قضاوت کنیم، باید بگوئیم وسایلی را که‌طبیعت در مشرق در دسترس این هنرمندان گذارده است بامنتهای ذوق وسلیقه بکاربرده وصورت زنده‌ای به‌آنها داده‌اند. به‌عقیده من در اروپا هیچ بنائی وجود ندارد که عظمت وابهت آن بتواند مانندمدرسه مادر شاه در انسان تاثیر کند.

چون فصل تابستان است طلاب به‌دهکده‌ها رفته‌اند وغیر از کسانی‌که در مدخل‌مدرسه مشغول کسب هستند وچند نفر ملا که با ابهت روحانی مشغول کشیدن قلیان میباشند کسی در آنجا نیست واگر اینها نبودند مدرسهٔ‌مادر شاه هم مانند کاروانسرا وبازار که درجنبین آن واقع شده‌اند خالی از سکنه‌بود. بهرحال امروز کسی مزاحم ما نیست ومی‌توانیم با فراغت خاطر از جاهای مختلف این بنای باشکوه عکس‌برداری ونقشه‌کشی کنیم.

در موقعی‌که من ومارسل مشغول تماشا وعملیات خود شدیم کشیش پاسکال هم به‌ملاقات مدرس‌مدرسه رفت وچون در میان اشخاص تحصیل کرده، حکمت‌الهی موضوع بحث دائمی است طولی نکشید که در میان ملاها کار به‌مشاجره کشید وطوری مباحثه بالا گرفت که کسبهٔ میوه فروش هم بساط خود را ترك کرده ودر اطراف کشیش عیسوی وملاها جمع شدند وگفتگوهای آنها را گوش می‌دادند.

باید از روی انصاف اعتراف کنم که ایرانیان عموما بدون ترش روئی در موضوعات علمی مطرح شده به‌مباحثه می‌پردازند، یعنی همان موضوعاتی که بحث در آنها در اجتماعات متمدن ما به‌کشمکش ومنازعه منتهی می‌گردد. تاکنون من چندین دفعه تصادفا مباحثات ملاهای شیعه را دیده‌ام که همه با ملایمت وخوشروئی خاتمه پیدا کرده است. البته این



مدرسهٔ مادر شاه (چهار باغ)

ملایمت وحسن خلق قابل تمجید است. در مواردی‌که تعصب مذهبی هم دخالت ندارد وکار بمجادله‌ومنازعه می‌کشد ایرانیان سلامت نفس وحسن خلق ورفتار معتدلانه را از دست نمی‌دهند. دراین‌جا هر کس بنوبهٔ خود حرف می‌زند وبادلایل ومدارک‌معتبر بامخاطب خود گفتگو می‌کند ودرهر حال در نهایت آرامی وبدون حرکت دادن دست وسر به‌صحبت می‌پردازد وازنزاکت خارج نمی‌شود.

موقعی‌که کار ما تمام شد وآمدیم که باکشیش برویم، نوبت‌صحبت بدرویش نجیب و وارسته‌ای رسید که باگیسوان پریشان برروی خمرهٔ بزرگی نشسته بود. این شاگرد حافظ



درویش و طلبه

از تخت سفالین خود بزیر آمد تا در مباحث اخلاقی وعرفانی شرکت نماید. طلبهٔ جوانی آهسته به‌من گفت. «این درویش هم‌مانند نظایر خود کمی جنون دارد» معهذا برحسب عادات شرقی که دیوانگان را محترم می‌شمارند نسبت باو احترامی داشت ودرحینی‌که درویش صحبت می‌کرد، طلبه آهسته برای من چنین نقل کرد: موقعی‌که این درویش به‌این مدرسه آمد دارائی او منحصربود به‌یك کلاه درویشی که او را از سرما وگرما حفظ می‌کردولباس مندرسی هم‌برتن داشت، روزی در کنار خیابان به‌خواب رفته بود، لوطی‌ها درحال عبور کلاه او را از سرش ربودند. درویش بیچاره چون از خواب بیدار شد هرچه جستجو کرد کلاه خود را نیافت. بنابراین باحال یاس واندوه رفت به‌گورستان ومدت زیادی برروی گوری منزل کرد یعنی از سفیدهٔ بامداد به‌آنجا می‌رفت وبر روی قبر می‌نشست وپس از غروب آفتاب مراجعت می‌کرد. اتفاقا روزی یکی از رفقایش از گورستان گذشت واو رادر آنجا دید، از او پرسید برای چه در گورستان منزل کرده‌ای؟ درویش در پاسخ گفت:«من در انتظار آمدن سارق کلاه خود هستم وچون می‌دانم که بالاخره تمام مردم باید به‌اینجا بیایند البته او هم خواهد آمد ودر آن‌روز من کلاهم را از او خواهم گرفت.»

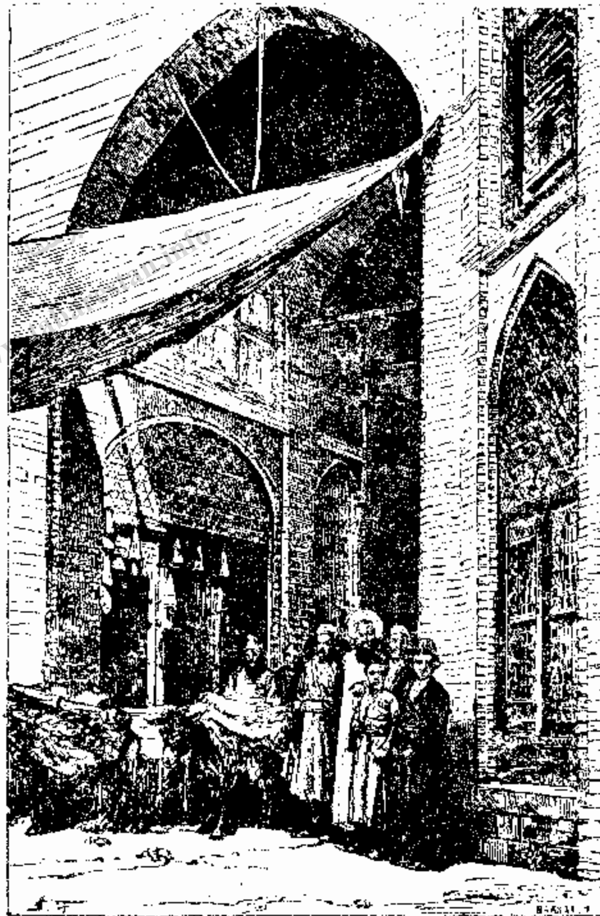
کشیش پاسکال سرگرم مباحثه بود ومیل داشت بیش ازاین‌به‌صحبت ادامه دهد ولی چون به او گفتیم که هوا گرم وموقع ظهراست از صحبت دست کشید وبلند شد. نظربه‌اینکه راه زیادی رفته وخسته شده بودیم کشیش گفت بهتر آن است که نزد خواجه یوسف برویم وناهار را دربازار صرف کنیم.

حجرهٔ خواجه‌یوسف در قسمتی از بازار واقع شده که‌محل پرجمعیت کسبه‌وتجار است.

من در شهرهای بزرگ استامبول وتهران وکاشان یا جای دیگر چنین جمعیتی ندیده بودم. بازار اصفهان قشنگ‌ترین بازارهای شرقی است. اشیاء آنتیك درآن زیاد دیده‌می‌شود. ظروف قدیمی ساخت چین وژاپن وظروف مسی حکاکی شده زمان شاه عباس واشیاء نقره که بافیروزه ومروارید ترصیع یافته وبسقف می‌آویخته‌اند ازقبیل چراغ‌وغیره درسینی‌ها وسبدها جای گرفته است وخلاصه‌آنکه این قسمت ازبازار موزهٔ بسیار خوبی است که همه‌نوع اشیاء ظریف ونفیس قدیمی را در آن می‌توان دید. اما نباید به‌خیال خرید آن‌ها افتاد زیرا که تجار ارزش واقعی این اشیاء نفیس را که‌محصول ذوق وهنرگذشتگان است خوب‌می‌دانند وبه‌داشتن آنها افتخار دارند وممکن نیست که در مقابل طلا ونقره به‌تسلیم آنها رضایت‌دهند. این اشیاء علاوه بر آرایش حجره بجای گلدان هم بکار می‌روند. دسته گل‌های سرخ وسفید وسنبل ویاسمن وغیره در آنها جای گرفته است وعطر نافذ آنها بوئی را که ازجمعیت تولید می‌شود مرتفع می‌سازد.

بازار در این‌فصل‌منظرهٔ نشاط‌آوری دارد.هلوهای‌درشت پرآب مانندکوهی روی‌هم‌چیده شده ولیموهای شیرین هرمی تشکیل داده‌اند. خربوزه وخیار وهندوانه راه عبور رامسدود کرده‌اند، مخصوصا هندوانه‌های شکافته عقیق رنگ وپر آب وخوش طعم که عابرین گرما دیده وتشنه را به‌طرف خود دعوت می‌کنند. بادنجان فراوان برروی زمین ریخته ودر بالای آنها سبدهای انگور می‌درخشند. دکان‌های بقالی وعطاری با دکان‌های میوه فروشی رقابت می‌کنند. شیشه‌های بزرگ پر از املاح آهن ومس ومانگانز در پرتو اشعهٔ آفتاب که از دریچه سقف بازار به‌آنها تابیده جلوهٔ خاصی نشان می‌دهند. ظروف شیشه‌ای درازی هم‌پر از فلفل وزعفران وسایر ادویه هستند که حتما باید دراغذیهٔ ایرانی داخل شوند.

کاروانسرای ارمنی‌ها که خواجه یوسف در آن منزل دارد ازیک‌رشته حجره‌های طولانی احاطه شده که درب آنها بوسیله پنجره‌های موزائیک چوبی باز وبسته می‌شود اما در وسط روز درب هیچیک از این حجره‌ها باز نیست زیرا که تجار متمول چند ساعتی استراحت می‌کنند ودر را بروی خودمی‌بندند ولی دکانهای بازار همیشه باز است.

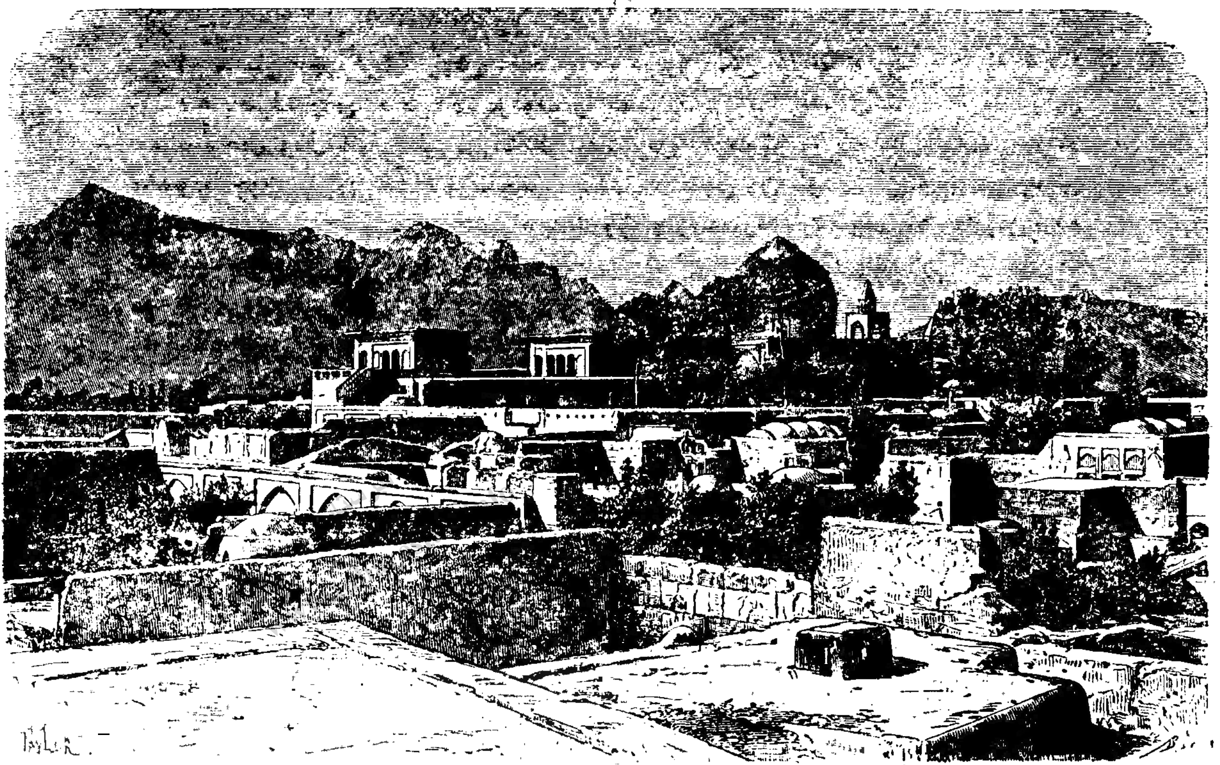


کاروانسرای ارمنیان

کشیش پاسکال در حجره را زد ونوکران ما را در اطاقی بردند که هوای آن خنك ومطبوع بود. مستخدمین از دکان کباب پزی بازار کباب معطر ولذیذی در لای نان آوردند. ترشی هم مرکب از بادنجان‌های ریزه وآلوچه وگردوی نارس وغیره در پهلوی آن بود. ایرانی‌ها از این نوع ترشی در موقع صرف غذا زیاد می‌خورند، بخصوص در فصل تابستان که مهیج اشتها ومطبوع است.

بعد ازصرفغذاهارخواجه یوسف از حضور ما استفاده کرده وعدهٔ زیادی از صنعتگران وآهنگران را در مقابل مادفیله داد، این‌ها اشیاء تجملی زیادی برا یفروش آورده بودند از قبیل اردك وشتر والاغ وآفتابه وسپر که همه را از فولاد وبا چکش ساخته بودند ودرمیان آنها رشته‌های نازك طلا ونقره یا طلای سفید برجستگی داشت.

چند نفر تاجر فرش فروش عمده را هم دیدیم. یکی از آنها دعوت کرد که به‌خانه او رفته باصرف چای، فرش‌های مرغوب را تماشا کنیم زیرا که می‌گفت فرش‌ها سنگین هستند وحمل ونقل آنها خالی از اشکال نیست. من دعوت او را با کمال امتنان پذیرفتم مخصوصا چون از زن خواجه یوسف‌شنیده بودم که حاجی زن تازه‌ای گرفته که در زیبائی شهرهٔ اصفهان است، بسی میل داشتم که به‌اندرون او رفته وزنش را به‌بینم. اما تصورمی‌کردم که ورود به‌اندرون او برای من مشکل باشد زیرا که این مرد ساده لوح از طرز لباس‌وپوست سوخته صورت من تصور کردکه من مرد جوانی هستم وبه‌تصور اینکه مارسل از تعریف وتوصیف او راجع به‌من خوشوقت خواهد شد با عبارات تملق آمیز وخـوش‌آیند گفت: «چاکر در نظر اول خوب استنباط کردم که این جوان‌پسر حلال‌زادهٔ جنابعالی است. خداوند باو قیافه وسیمائی بخشیده است که کاملا بشما شباهت دارد.» مارسل هم از بیانات او اظهار تشکر کرد. بعضی از مردان ایرانی بدون آنکه جرئت اعتراف آنرا داشته باشند نسبت به‌تقوای زنان خودسوء ظن دارند وتعارفی را که در باره شباهت پسروپدر می‌شود با کمال میل می‌پذیرند.



دورنمای جلفا

فصل چهاردهم

باغ کشیش بزرگ - روحانیان گریگوری - اندرون حاج حسین - یادگارهای مسافرت یک زن ایرانی در مسکو - منارهٔ دیده‌بانی - نامهٔ شاهزاده ظل السلطان.

۲ سپتامبر ــ امروز فریاد وآه ونالهٔ خاچیك در حیاط بلند شد. من بیرون رفتم که به‌بینم چه خبر است. دیدم پر پاسکال او را به‌چوب بسته وترکه‌های محکمی به‌کف پایش می‌زنند. آی آی خاچیك فضا را پر کرده بود ومی‌گفت پدر توبه کردم مرا به‌بخش، غلط کردم، دیگر از این‌کارها نخواهم کرد. معلوم شد که این پسرك متقلب به‌هدیه‌ای که‌کشیش بزرگ گریگوریان برای ما فرستاده بوددستبرد زده‌است، من ازاوشفاعت کردم‌وبه‌استخلاصش پرداختم. هدیه کشیش عبارت بود از شش دانه هلوی پر آب بسیار درشت که سبدی‌را پــر کرده بود. بهترین میوه‌های اروپا ممکن نیست ازحیث طعم وعطر وگوشت ضخیم وپرآب باهلوهای اصفهان برابری کند.البته خاچیك شکم پرست هم نتوانسته بود از خوردن‌یك‌دانهٔ آنها صرف‌نظر کند وفکر نکرده بود که بعد از خوردن باید ازچوب‌های پدر روحانی هم نوش جان نماید. همین‌که من شفاعت کردم وخلاص شد پابه‌فرار گذاشت. کمی‌بعد او را صدا کرده گفتم مسلما کف پایت زیاد درد می‌کند. گفت ابدا من برای این فریاد می‌کشیدم که‌پدر زودتر مرا رها کند. کف پای من مانند تخت کفش سخت است وازاین چوب‌ها متاثر نمی‌شود.

ماسه ساعت به غروب مانده حرکت کردیم وبه‌محوطه‌ای که دیوار گلی داشت وارد شدیم. طولی نکشید که عالیجناب هم سوار براسب شکیل سیاهی باکشیشانی که در دنبال او روی اسبان جست وخیز می‌کردند با جلال وشکوه تمام عیار وارد شد. البته در فرانسه هم سابقا کشیشان بزرگ همین‌طور باشکوه وتجمل حرکت می‌کرده‌اند. در نزدیکی در ورودی باغ آلاچیقی است که از گنبد سبزی پوشیده شده ودر زیر آن مخزن آبی است که از زاینده رود به‌آنجا میرسد. چرخها ماشین آبکش ناله‌کنان برروی محور خود می‌گردید وآب را در دلوهای چوبی بالا آورده به‌مجرا می‌ریخت. چهار گاو نیرومند به‌این چرخ بدوی بسته شده وآنرا به‌گردش درمی‌آوردند. این شاگردان خلیفه یعنی گاوها چاق ودارای قد بلند وشکل خوش‌نمائی بودند.البته در اثر پرستاری وغذای‌خوب اینطور فربه شدماند وبا گاوهای کوچك ولاغر وبدترکیب روستائیان که برای شخم کردن زمین بکار میروند تفاوت‌فاحشی دارند.



گاو آبکش کلیسا

پرستار گاوان از نیرومندی وملایمت واطاعت آنها تعریف می‌کرد وموهای براق آنها را بمن‌نشان می‌داد، مسلما این بدبخت از غریزهٔ گوشت خواری وافکار جنایت کارانهٔ من آگاه نبود. من باید با کمال خجلت اعتراف کنم که فکر خوردن گوشت آن‌ها در من ایجاد شد زیرا متجاوز ازشش‌ماه‌است که من از خوردن گوشت گاو محروم‌شده‌ام وکوچك‌ترین لقمه‌ای از کباب ران این حیوان نخورده‌ام. گوشت گاوهای روستائیان مانند چرم ضخیم است وقابل خوردن نیست. خلاصه برای انصراف فکر به‌گردش درباغ پرداختم. زمین پر از محصول واز سه طبقه سبزه پوشیده شده است: طبقهٔ اول عبارت‌است از اشجار چناروتبریزی که برتمام طبقات تسلط دارد. طبقهٔدوم را درختان انجیر وهلو وانار وبه تشکیل می‌دهند. به‌اصفهان به‌نوبه خود قابل توصیف جداگانه است، بقدری معطر ولطیف‌وپر آب وخوش‌طعم است که میتوان آنرا مانند سیب خورد، شاخه‌های این درختان در زیر بار سنگین میوهٔ زیاد

خم شده وبه‌زمین رسیده وبر سبزه‌هائی که طبقه سوم را تشکیل می‌دهند سایه انداخته‌اند. باخود گفتم واقعا جلفا بهشت روی زمین است.

در این موقع خلیفه‌ما را نزد خود خواند وهمه رفتیم بالای بام عمارتی که در مدخل خیابان بزرگ واقع بود. از روی بام مناظر ودورنماهای خوبی دیده می‌شد. از طرف شمال شرقی شهر اصفهان باگنبدهای فیروزه‌ای دیده می‌شد. درطرف مشرق، رودخانه زاینده‌رود از زیر طاق‌های متعدد پل‌های اللهوردیخان ومارنون می‌گذشت، در طرف جنوب شرقی بام‌های مخروطی شکل خانقاه‌های دراویش ومنارهٔ شهرستان که در محلهٔ قدیمی شهر جی سربه‌آسمان برافراشته نمایان بود ودر طرف جنوب قصبه جلفا را می‌دیدیم که عمارات آن جابجا به‌توسط گنبدهای بلند کلیساها وباغ‌های وسیع قطع می‌گردید ودر انتهای آن کوه صفا که معمولا آنرا کوه‌صفه می‌گویند نمایان بود وبالاخره درسمت مغرب وشمال غربی دشت حاصل‌خیز کالادان در فاصلهٔ بسیار دوری مانند لکهٔ سبزی نمایش داشت. چون هوا تاریك شد مدعوین دسته دسته وارد شدند. این‌ها زهادومشاورین وهواخواهان خلیفه‌بودند. غالب آنها معلوماتی داشتند ولی در نزد کشیش خود احترام وادب را رعایت می‌کردند.

قبل از غذا چای آوردند که به‌قول آنها مشروب اشتها آوری است ودر ساعت ۹ همه رفتیم سرمیز شام. چون چشم مهمانان به‌کارد وچنگال وقاشق افتاد حالت یاسی‌بدآنها دست داد وبا قیافه‌های عبوس بهاین آلات شکنجه‌نگاه می‌کردند. من بسی افسوس داشتم که چرا به‌ترك عادت نپرداخته وانگشتان خود را در ظروف غذا فرو نبردمام تا این اشخاص بدبخت وفقیر محکوم به‌آزار وشکنجه نشوند.

برنامه شباهت زیادی به‌جشن عروسی ارمنی‌ها داشت که در پیش ذکر آن رفت، تنها تفاوت این است که چون مهمانان کمتر هستند ظروف تمیزی درسر سفره‌گذارده‌اندوغذاهم تنوع بیشتری دارد. مخصوصا شرابی که باکشمش بعمل آورده‌اند بسیار مطبوع‌ولذیذ ومحصول تاکستانی است که در انتهای باغ واقع شده است.

ارمنی‌ها در تربیت تاك وساختن شراب مهارتی دارند، شاخه‌های‌تاك‌رابه‌داربست‌مشبکی می‌کشند تا خوشه‌ها آویخته شده وآزادانه نشوونماکنند. خوشه‌های انگور بواسطهٔ شاخ‌وبرگی که از بالاآنها را پوشانده از اشعهٔ آفتاب محفوظ هستند وفاصلهٔ آنها هم از زمین زیاد است وچون آزاد هستند طول آنها به‌چهل سانتیمتر می‌رسد. دانه‌های درشت وپوست بسیار لطیف ونازکی دارند. هنگامی‌که این انگور را به‌دهان بردم‌چنین احساس کردم که در میان تاکستانهای مملکت اسپانیا هستم. ارمنی‌ها انگور را وقتی می‌چینند که کاملا رسیده‌وشیرین شده باشد. پس از چیدن آن را دانه کرده ودر چرخشت پایمال می‌کنند ودر خمره‌می‌ریزند تا تخمیر شود. بعد از تصفیه به‌آن حرارت می‌دهند تادر هنگام تابستان از فساد محفوظ بماند وموادی هم برای گیرندگی در آن مخلوط می‌کنند. بهترین شراب به‌عقیده آنها آن است که زود مستی وبیهوشی بیاورد.

در آخرغذا خلیفه نطقی به زبان ارمنی ایراد نمود ویکی از مدعوین آنرا به‌فارسی برای ما ترجمه کرد. خلاصهٔ نطقش این بود:من بسی خوشوقتم که‌رؤسای بزرگ خانواده‌های جلفا رادر اینجا جمع کرده‌ام تا نسبت به مهمانانی که خدا برای من فرستاده است یعنی بفرزندان ملت سربلند فرانسه که سال‌هاست مانند فرشتگان از عیسویان شرقی نگاهبانی می‌کنند، مهر وعلاقه خود را بروز دهند. البته مملکت فرانسه روایات تاریخی خود را

به یاد دارد که همیشه مستمندان در مواقع سختی به او روی آورده واستمداد مـی‌طلبیدنـد. مسلما شنیدن نـام وطـن بـرای مـا کـه اکـنون در وسـط آسیا نـاپـدیـد شـده واز آن دور افتـاده‌ایـم خـالـی از تـاثـر نیست. ایـن خـلیفـه کـه اجـبارا درجلفا اقامت کرده وما را بامهر وملاطفت پذیرفته است از حیث مقام اهمیتی دارد وامور روحانی ارمنی‌های هندوستان را هم اداره می‌کند. عایدات کلیسای او هم قسمت عمده‌اش از وجوهی است کـه ارمنی‌های مقیم بمبئی وبنارس به‌جلفا می‌فرستند زیرا که در جلفا غیر از چند قطعه باغ وزمین مزروع چیز دیگری وجود ندارد وافراد گلهٔ گوسفندان او هم به‌قدری بی‌بضاعت هستند که‌نمی توانند عایداتی برای‌چوپان خود فراهم سازند واگر چیزی هم تقدیم کلیسا می‌کنند محصول زراعی است که بهائی ندارد.

سرمایه‌ای‌که از هندوستان برای کلیسای جلفا می‌رسد قابل ملاحظه است. طریقه جمع‌آوری آن هم‌طرز خاصی دارد. خلیفهٔ جلفا ماموریتی را به‌انتخاب خودبه‌هندوستان می‌فرستد وبهترین محل‌های پر عایدات را به‌کشیشانی می‌دهد که تعهدنامه ووجه‌ضمانتی بپردازند ومتعهد شوند که سالیانه مبلغ معینی را جمع‌کرده وبرای خلیفه بفرستند. بنابراین کشیشانی که بخواهند به‌ماموریت‌های بزرگ بروند باید در فکر جمع‌آوری مبلغ لازم‌برای پیش پرداخت باشند. بنابراین محرمانه به‌معاملات وخرید وفروش وتجارت می‌پردازند تا بتوانند مبلغی برای بدست آوردن شغل مناسب ومقام عالی فراهم نمایند. این رفتارنامناسب که منافی مقام روحانیت است باعث تنفراهالی وموجب فراهم شدن جاروجنجال می‌گردد. اما اگر با این گله گوسفند آشنائی پیدا کنیم باید از روی انصاف قضاوت نمائیم وبا نظرعفو واغماض به‌کارهای‌خلیفه نگاه کنیم. هرگاه‌خلیفه این‌احتیاط رانکند، نظر به‌اینکه‌کشیشان‌تابع او از طبقات پایین اجتماع بیرون می‌آیند وتحصیلات عالی هم ندارند چون در روحانیت چیزی‌جز عایدی نمی‌بینند ممکن است بوعده وفا نکنند.

این تعهدات وقراردادها که وظائف وامور روحانی را در معرض خرید وفروش قرار می‌دهد، جامعهٔ کلیسا را لکه‌دار می‌کند، با این‌حال کشیشان گریگوری این‌کـارها را غیرمشروع نمی‌پندارند وسلسلهٔ روحانی از صدر تاذیل به‌مشروع بودن آن رای می‌دهند.

خلیفهٔ بزرگ اوچ کلیسا که بزرگ‌ترین رئیس روحانی است نخستین فردی است که از نصب کشیشان به‌ماموریت وارتقاء آنان به‌مقامات عالی مطالبهٔ پول می‌کند ومبلغی که متناسب با ماموریت باشد از آنها می‌گیرد. بنابراین ماموریت هم چون نمی‌توانند مانند سایر مردم آزادانه به‌تجارت وکسب وکار پردازند ناچار باید مبلغی را که به‌خلیفه بزرگ داده‌اند از کشیشان زیردست خود بگیرند.

بعلاوه مخارج زندگی کشیشان واداره کردن کلیسا وامور مذهبی وتاسیس مدرسه‌وامور خیریه هم‌خرج دارد. چانه زدن درمعاملات مذهبی موجب کاهش احترام کشیشان نسبت به‌رئیس‌خود نمی‌شود واز مطالبه پول که امری است آشکار وعامه‌از آن آگاه هستند کمتر شکایتی شنیده می‌شود. من خود شاهد این‌واقعه بودم که یکی از کشیشان زیردست‌کلیسای جلفا که مایل به‌ماموریت هندوستان بود نزد پرپاسکال آمده از او می‌خواست که نزد خلیفه رفته از او ضمانت کند. البته فکر بکری کرده بود ولی پرپاسکال از پذیرفتن درخواست او خودداری کرد وبه‌او پاسخ داد که دخالت در امور کلیسای گریگورها از وظیفهٔ من‌خارج است‌ومن نمی‌خواهم که در میان گریگورها وکاتولیک‌ها کدورت ونفاقی بروز کند.



خادم ارمنی کلیسا

پرپاسکال مرد عاقل ومال‌اندیشی بود. قبل از ورود او وخلیفهٔ گریگورها به‌جلفا،در میان طائفه‌های گریگوری وکاتولیك کشمکش ومنازعه‌ای روی‌داده بود واکثریت گریگور نسبت به‌اقلیت کاتولیك‌ها بیرحمانه رفتار کرده وصدمه وآزار زیادی به‌آنها رسانده بودند، بطوری‌که کشیشان کاتولیك از ترس جان درخانهٔ مسلمانان پناه برده بودند. حتی در موقع ورود این دونفر روحانی هم هنوز کشمکش وخصومت در کار بود ولی نظربه‌احساسات پاك پرپاسکال ورفتار ملایم او امروز مختصر دوستی وآمیزشی درمیان آنها پیدا شده است.

شش سال قبل‌نظر به‌اینکه خلیفه‌گریگوری نسبت به‌کاتولیك‌ها رفتار عادلانه‌ای پیش گرفته بود مورد حمله واعتراض واقع گردید که چرا باکاتولیك‌ها خوشرفتاری می‌کند، بالاخره خلیفه مایوسانه جلفا را ترك کرده وراه هندوستان را پیش گرفت. در موقع خروج هم کسی از او مشایعت نکردوالبته برای کسی‌که عادت کرده بود همیشه باطنطنه وشکـوه حرکت کند وعدهٔ زیادی در دنبال او باشند، این پیش‌آمد موجب سرافکندگی او شدوسرانجام درحالیکه از شدت یاس واندوه می‌گریست راه شیراز را درپیش گرفت. تنها کسی که در دنبال اورفت واو را تا اندازه‌ای تسکین داد همین پرپاسکال بود. به‌محض اینکه شنید خلیفه

با این وضع از جلفا بیرون‌رفته است فورا سوار براسب شده وباوملحق گردید وبا مهر وملاطفت باو تسلی داد. خلیفه از این اظهار ملاطفت متاثر شد وهر دو کشیش تا عصرصحبت کنان بطرف شیراز رفتند. بامداد روز دیگر مراسم تودیع به‌عمل آمد ویکی بطرف شیراز رفت ودیگری به‌جلفا بازگشت. در موقع جدا شدن باهم‌پیمان بستند که اگر تصادفا چنین پیش آید که هر دو در جلفا یا جای دیگر باهم باشند مراتب دوستی را محکم‌تر کرده وبا خلوص نیت باهم آمیزش کنند.

طولی نکشید که گریگوری‌ها از رفتار خود پشیمان شدند، فقرا وضعفا در زمستان دچار سختی زندگانی گردیدند وکسی هم از آنها دستگیری نمی‌کرد وبالاخره جمعیت بدون مدافع گرفتار آزار وتعدی متنفذین محلی گردید وفهمید که نه‌تنها نسبت به‌خلیفه رفتار ناشایسته‌ای بروز داده بلکه از داشتن رئیس مقتدری هم که پشتیبان ومدافع آن بوده است محروم مانده است. بنابراین پس ازیک‌سال کسانی از جلفا به‌هندوستان رفتند وباعجزوالحاح از خلیفه تمنا کردند که به‌جلفا بازگردد. خلیفه هم با اینکه در هندوستان زندگانی‌آبرومند وخوشی داشت وازفوائد تمدن واحترام بهره‌مند بود، علوهمتی به‌خرج داده تقاضای آنها را پذیرفت وبه‌جلفا بازگشت. مراجعت او در نظر ارمنی‌ها فتح بزرگی محسوب شد.

از آن تاریخ به‌بعد هیچ‌گونه ابر نقاری مابین گله وچوپان دیده نشد بعلاوه خلیفه دوست صدیق وبا وفای پر پاسکال شده وبواسطه سازش آنها کدورت گریگوری وکاتولیك هم‌روبه تخفیف گذارده است.

باری در ساعت یازده پرپاسکال برخاست واز طرف ما از خلیفه تشکر کرد وبه‌نوبهٔ خود او را برای‌صرف شام به‌کلیسای کاتولیك دعوت نمود وگفت: میخواهم بافتخارمهمانان خود، اروپائی‌های مقیم جلفا ونمایندگان کاتولیك را هم دعوت کنم، دعوت او پذیرفته‌شد وما در روشنائی فانوس‌ها بطرف منزل حرکت کردیم.

در مراجعت به‌منزل من به‌پرپاسکال ملامت کردم وگفتم: درصورتی که شما بودجه‌ای‌در اختیار خود ندارید ومامور هندوستان هم نیستید چرا می‌خواهید با خلیفه رقابت کنید.

در پاسخ گفت: در این باب فکری نکنید وخود را به‌زحمت نیاندازید، اولا غزال را خواهیم کشت زیرا که گل‌های باغ را از میان می‌برد وبه‌تاکستان هم خسارت وارد می‌سازد واعتنائی به‌توجهات من ندارد. بنابراین در محاکمه محکوم به‌قتل شده است ثانیا میوه وخربوزه وسبزی هم بقدر کفایت داریم زیرا زمین محصوری که سابقا در اختیار ژزوئیت‌ها بود پس از رفتن آنها به‌کلیسای ما تعلق گرفت وما اکنون از حاصل آن بهره‌مند هستیم. پیروان من هم با دادن گوسفند وچند مرغ در این مهمانی‌به‌من کومك خواهند کرد. بعلاوه امروز هم یك قسمت از دو هزار وپانصد فرانك را که سالیانه ظل‌السلطان بعنوان اعانـه به‌مؤسسهٔ من میدهد خواهم گرفت. با این‌حال می‌بینید که اوضاع اقتصادی من بدنیست ومی‌توانم به‌افتخار شما جشنی بگیرم وخوشوقتی‌ای را که از مصاحبت شما دارم به‌تابعین خود نشان دهم. شما فردا تنها، به‌اصفهان بروید تامن مقدمات جشن را فراهم نمایم.

۵ سپتامبر ـــ مارسل در منزل ماند تانقشهٔ تعمیر سد ساوه را تکمیل کرده به‌توسط دکتر تولوزان برای شاه بفرستد. انجام این ماموریت موجب خستگی او شده است، نه‌فقط مامجبور شدیم که درمسافرت راه را کج کنیم وبزحمت بیافتیم بلکه باید نقشه را هم کشیده وبا حساب دقیق به‌تهران بفرستیم.

چون من در جلفا کاری نداشتم رفتم نزد زن خواجه یوسفواز او خواهش کردم که به‌وعده وفا کرده مرا به‌دوست خود زیبا خانم زن حاج حسین تاجر فرش فـروش معرفی کند.

مادام یوسف که در وجاهت صورت وآراستگی اندام وقشنگی لباس در جلفا بی‌نظیر است، خواهش مرا پذیرفت ومن بسی‌مایل بودم که از ملتزمین رکاب او باشم ولی موانعی در کار بود زیرا که اولا یك‌زن ارمنی نمی‌تواند بدون چادر وچاقچور وروبند به‌اصفهان



مادام یوسف

برود ثانیا همراه بودن زنی که لباس مسلمانی دارد بایك فرنگی خطرناك است. او خود را به‌لباس زنان مسلمان درآورد ومدتی مرا به‌تماشای این مقدمات مشغول کردوچون‌کارش‌تمام شد سوار براسب سیاه قشنگی شدکه ظل‌السلطان به‌عنوان هدیه به‌او داده بود وبا دونفر خدمتکار چهار نعل از کوچه‌های تنگ وپرپیچ وخم جلفا به‌راه افتاد وبزودی در ابری از گرد وخاك پنهان گردید. من دراین فکر بودم که این‌لباس ایرانی که‌با تنفر به‌آن می‌نگریستم چقدر برای مسافرت مناسب وبه‌بالای بلند یك زن زیبا می‌برازد. بعلاوه فایدهٔ آن‌هم این است

که انسان را از گرد وخاك محفوظ نگاه می‌دارد. باری‌من هم نیم ساعت پس از عزیمت او بانوکری حرکت کردم وبه‌منزل معهود رسیدم، حاج حسین در تالار بیرونی به‌انتظار ورود من نشسته ومحض احتیاط مشتری‌های فرش را هم جواب داده بود.

به‌محض اینکه وارد شدم باکمال مهر وملاطفت وبدون اینکه از شباهت من‌باماژسل حرفی بزند مرا به‌اندرون برد.

انصافا بایداعتراف کنم که براستی زیبا خانم زیباست وبی‌جهت در اصفهان‌به‌وجاهت مشهور نشده است. از آرایش مختصر او پیداست که مدتی در دربار سلطنتی زندگانی کرده است.

من بسی مایل بودم که خوشبختی وافتخار وهنرنقاش ماهر ویا حجار هنرمندی را داشته باشم تا بتوانم چنین نمونه‌ای را مدت مدیدی در مقابل نظر قرار دهم واز تماشای او لذت ببرم. نه‌تنها محو زیبائی زیبا خانم شده‌بودم‌بلکه هوش فوق‌العاده وصفات ممتاز وجمله‌های شیرین وعبارات دلنشینی که در صحبت بکار می‌برد واشارات مخصوص‌وحرکات سرودست او نیز برشیفتگی من می‌افزود.

باری زیبا خانم به‌صحبت پرداخت واز خوشبختی زمان گذشته که در نزد شاه بوده داستانهائی گفت. از مسافرتهای شاه به‌اروپا خاطرانی داشت زیرا که او هم با دو نفرزنان سوگلی شاه تامسکو همراه شاه بوده است وبسی اظهار تاسف می‌کرد که به‌امر شاه مجبور شده از مسکو به‌ایران باز گردد. می‌گفت وقتی‌که شاه به‌کشتی نشست واز طرف باکو حرکت کرد بسیار اندوهناك گردید. تمام اهل اندرون تابندر همراه اوبودند. همین‌که ناخدا فرمان کشیدن لنگرراداد زنانی که در ساحل مانده بودند بطوری گریه وزاری وشیون کردند که از دیدن این منظره شاه متاثر گردید وبه‌فکر فسخ عزیمت افتاد وامر کرد که او رادوباره به‌ساحل برگردانند اما دکتر تولوزان وچند نفر که در نزد او تقرب داشتند به‌نصیحت‌پرداخته وبه‌او فهماندند که بازگشت او در ایران ومخصوصا در اروپا تاثیر بدی خواهد داشت، زیرا که دولت‌های مقتدر دنیا انتظار مقدم شاهنشاه را دارند واگر بفهمند که اعلیحضرت نظر به‌گریه وزاری زنان فسخ عزیمت کرده است اثر خوبی نخواهد داشت.

من از زیبا خانم پرسیدم مملکت روسیه را چگونه دیدید آیا از اوضاع آنجا خوشتان آمد. در پاسخ گفت: من ابدا این مملکت را ندیدم زیرا بمحض ورود به‌کشتی، من‌ودونفر همراهم را در یکی از اطاق‌های کشتی محبوس کردند ودرمحل تنگ وبدون هوائی بسر بردیم وچون کشتی به‌بادکوبه وارد شد ما را فورا داخل قطار راه آهن کردند ودر آنجا زندانی شدیم. حتی‌پنجره‌های واگون را هم‌بستند وممکن نشد که نظری به‌بیرون اندازیم. به‌محض ورود به‌مسکو هم ما را در اطاقی حبس کردند وخواجه‌ها مواظب ما بودند که از اطاق خارج نشویم. شاه هم‌نظر به‌جشن‌ها وپذیرائی‌های باشکوهی که به‌افتخار او فراهم ساخته بودند نمی‌توانست برحسب معمول تهران از اول شب در نزد زنان حرم خود باشد زنان هم از تنها ماندن ومحبوس بودن محزون واندوهناك بودند.

همین که شاه فهمید ما را با تحمل چه زحمتی با لباس ایرانی تا مسکو آورده‌اند واحساس کرد که با این‌وضع مسافرت برای او مشکل است ومحفوظ ماندن زنان از آلایش‌ها امکان پذیر نیست، تصمیم گرفت که ما را بهایران برگرداند. خانمها ازجدا شدن از او اظهار تاسف کردند ولی نظر به‌سختی‌هائی که در این مسافرت کشیده بودند باطنا مایل به‌مراجعت



زیبا خانم

بودند. درست دو ماه می‌گذشت که آنها رنگ آفتاب ویا گوشه‌ای از آسمان کبود راندیده بودند. ناصرالدین شاه هم از مسافرت خود خوشوقت وشادمان بود، همه‌جا محترمانه از او پذیرائی می‌کردند وجشن‌های بسیار باشکوهی به‌افتخار ورود او فراهم می‌ساختند ودر شهرهای بزرگ قشون را با لباس‌های آراسته وقشنگ در مقابل اودفیله‌می‌دادند. چون در اولین مانور نظامی که در روسیه به‌افتخار او تشکیل داده بودند حضور پیدا کرد، وضع قشون ولباس‌های قشنگ سربازان در او تاثیری کرد ودر موقع‌مراجعت در نهایت خشم وغضب به‌سپهسالار گفت: «این همه پولی را که برای لباس قشون از من می‌گیری‌به‌چه مصرف می‌رسانی؟ تزار روس چه نوکران درستکاری دارد، برعکس شمانوکران نالایق من که همه باید در زیر چوب وشکنجه بمیرید.»

ما از اطاق مجاور تغیرات شاه را شنیدیم وبرخود لرزیدیم وبرقتل سپهسالار یقین حاصل کردیم اما این مرد بزرگ که هیچ‌کس نمی‌توانست نسبت اختلاس به‌او بدهد ابـدا خود را نباخت وچنان باحضور قلب به‌شاه جواب داد که خشم شاه مانند ژالهٔ زمستانی که از اولین اشعهٔ خورشید برطرف می‌گردد زایل شد.

او گفت: «مگر اعلیحضرت نمی‌دانند که تزار روس به‌افتخار عبور جانشین جمشید وکیخسرو مجبور شده است به‌تمام قشون خود لباس نو بپوشاند؟»

من باز از زیبا خانم پرسیدم که شاه از مسافرت به‌ممالك مختلف اروپا چه‌ارمغان‌مفیدی آورد واین مسافرت چه تاثیری در او داشت؟

در پاسخ گفت: ناصرالدین شاه فرنگستان را زیاد دوست می‌دارد. او بزرگترین سلاطین وتواناترین ملکه‌های دنیای مسیحی رادر زیرپای خود دیده وهنرمندی وحـرکات حیرت‌اور رقاصه‌ها را می‌ستاید واز آراستکی وزیبائی خانم‌های اروپائی زیاد تعریف‌می‌کند. باوجود این در تمام آن ممالك چیزی که شایان مقایسه بااوضاع ایران باشد ندیده است. دلیل آن هم این است‌که در مراجعت از اروپا پس از پیاده شدن از کشتی شب‌را در قصر سلطنتی انزلی که درساحل دریا واقع‌است بسر بردوبه‌محض ورود روی به‌همراهان کردموآنها را به‌شهادت طلبید وگفت: «این منظره واین آب وآفتاب را نگاه کنید، آیا در تمام این‌ممالك که مسافرت کردید جائی به‌قشنگی ایران دیده‌اید؟» باوجود این شاه از مسافرت خود به‌فرنگستان واوضاع شهرهای بزرگ‌آنجا با میل ورغبت صحبت می‌کرد وبرای‌اینکه‌یادگاری از این مسافرت طولانی خود باقی بگذارد امر کرد که گوی بزرگی ازطلا بسازند وازتاج‌های شاهان پیش جواهری از قبیل یاقوت وزمرد ولعل وغیره بردارند وبا آنها از دریاها وجبال ودره‌ها وشهرهای بزرگ که در مسیر او واقع بوده‌اند نقشه‌ای بر روی آن ترسیم کنندوبرای نشان دادن پای‌تخت‌ها بهترین الماس‌ها را برآن نصب نمایند.

من باو گفتم: خانم آیا شما هم این کره را دیده‌اید؟

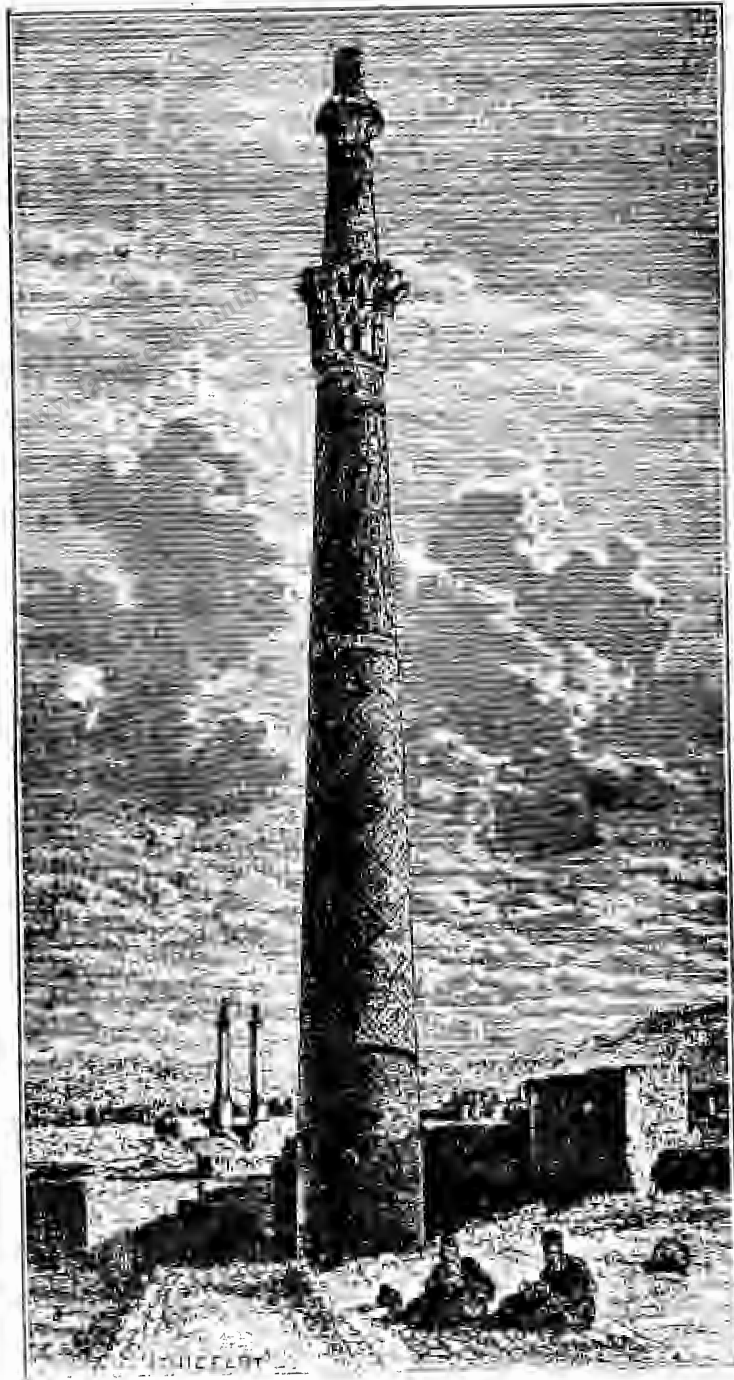
ــ بلی این کره چند روزی نزد انیس‌الدوله بود وما آن را تماشا می‌کردیم. انیس الدوله شاه را ملامت می‌کرد که چرا این همه جواهر گرانبها را به‌این مصرف رسانده‌است.

ــ راستی جای بسی تاسف است که اعلیحضرت این گوهرهای تاریخی را به‌این کره نصب کرده است.

آری‌انیس‌الدوله از این عمل شاه غصه‌دار شده وبسی مایل بود که شاه آنها را به‌او مرحمت کند تابه‌مصرف زیبائی سروسینه وزینت لباس خود برساند.

ــ آیا انیس‌الدوله می‌دانست که این جواهرات از کجا آمده است؟

ــ آری او می‌گفت که اغلب آنها توسط نادرشاه از هندوستان به‌خزانهٔ ایران منتقل شده است وپس از مرگ نادر به‌دست آقا محمدخان مؤسس سلسلهٔ قاجاریه افتاده است. تنها



منار خبر رسانی در اصفهان

شاهرخ که از تخت سلطنت محروم شده بود می‌خواست اولاد خود را بجای تخت شاهی وارث‌قسمتی از این جواهرات نماید وباوجود نابینائی در پنهان داشتن آنها مهارتی بخرج داده بود وچون آقا محمدخان از او مطالبه کرد سوگندها یادکرد که از وجود چنین جواهراتی خبر ندارد ونمی‌دانست که پنهان داشتن آنها از آقا محمدخان چه عواقب وخیم وچه شکنجه‌های سختی در دنبال دارد.

باری شاهرخ‌بدبخت باشجاعت بی‌نظیری متحمل انواع زجر وشکنجه گردیدوچیزی بروز نداد ولی آقا محمد بر شدت رنج می‌افزود تا بالاخره در زیر این شکنجه‌های طاقت‌فرسا تاب نیاورد وجای چنددانه الماس گرانبها را نشان داد که از چاه یا از زیرپی عمارتش بیرون آوردند اما این پیرمرد لجوج ازنشان دادن‌یاقوت بی‌همتائی که‌سابقا بر روی‌تاج‌آخرین شاهزادهٔ تیموری (اورنگ زیب) قرار داشت خودداری می‌کرد. عاقبت آقا محمد سخت‌ترین شکنجه را برای او معین کرد ودستور داد سرب را آب کرده وقطره قطره بر سراو که آنرا گچ گرفته بودند بریزند. شاهرخ دیگر نتوانست این شکنجه مهلك را تحمل کند وجای جواهر را نشان داد.

آقا محمد پس از یافتن یاقوت گرانبها امر کرد دست از شکنجه‌اش بکشند وشاهرخ که قربانی خست وطمع خود شده بود بواسطهٔ تحمل این سختی‌ها پس از چند روز درگذشت

بهرحال این گوهر که‌نمی‌توان برای آن بهائی معین کرد اکنون برروی کرهٔ ناصرالدین شاه قرار دارد. یاقوت بزرگ شاهرخ نشان می‌دهد که کوه دماوند بلندترین کوههای دنیا می‌باشد، یك‌دانه الماس بسیار باشکوه هم بر روی این‌گوی، تهران پایتخت ایران را کـه قشنگ‌ترین پایتخت‌های عالم است نشان می‌دهد. این قطعه الماس از اشرف گرفته شده است. اشرف آخرین شاه افغانی ایران است که پس از شکست قطعی به‌طرف بلوچستان فرار کرد ولی رئیس قبیله بلوچستان او را دستگیر کرده کشت وسر او را با این الماس که در بغل پنهان کرده بود برای‌شاه تهماسب فرستاد.

باری اصلاح کردن معلومات جغرافیائی یك زن بی‌سواد سخت‌تر از آموختن علم هندسه بقاطر است. خلاصه از زیبا خانم پرسش دیگری هم کردم وگفتم با این همه زیبائی‌چرا شما ازدربار سلطنتی تهران کناره جوئی کردید؟

گفت: نظر به‌اینکه حاجی حسین خدمات زیادی به‌ناصرالدین‌شاه کرده وکارهای‌مهمی برای او انجام داده بود شاه هم درپاداش مرا به‌ازدواج او درآورد ومن‌هم از بخت خـود شکایتی ندارم نصیب وقسمت اینطور بوده است به‌علاوه حاجی آقا هم مرد خوبی است وبی‌اندازه مرا دوست‌می‌دارد ویکی از خوشبختی‌های من هم این است که حاجی غیر از من زن عقدی دیگری ندارد. با این حال افسوس‌می‌خورم از اینکه نمی‌توانم با اندرون شاهی مسافرت کنم ودر تابستان در اردوی سلطنتی به‌ییلاقات وجاهای خوش آب وهوا نقل مکان نمایم ودر عید نوروز از دست اعلیحضرت عیدی دریافت نمایم، مخصوصا از اینکـه از تعزیه‌های ایام محرم در تکیه دولت محروم شده‌ام بیشتر متاسف هستم(۱)

(۱) یکی از تفریحات ناصرالدین شاه‌تعزیه خوانی در تکیهٔ دولت بود که در آنجاعلاوه برتفریح، تجمل و شکوه سلطنت خود را نمایش می‌داد .

در تکیهٔ دولت اغلب زن‌های خوشگل را ره می‌دادند و از ورود زن‌های پیروزشت‌رو

←

پس از این صحبت‌های طولانی زیبا خانم بلند شد ومرا به‌تماشای خانهٔ خود دعوت کرد، حیاط پر از درخت‌های قشنگ بود وفواره‌های متعدد در حوض بزرگی فوران داشتند وباترشحاتی که باطراف پراکنده می‌کردند طراوت مطبوعی در فضای خانه ایجاد می‌نمودند. درخت‌های گل سرخ ویاسمن سفید وزرد عطر خود را با عطری‌که برروی فرش‌ها ریخته بودند مخلوط ساخته وفضای خانه را کاملا معطر کرده بودند. از پله‌ها به‌بالای بام خانه برآمدیم. این بام از هر طرف‌بادیوارهای آجری محفوظ شده است واز درز آجرها می‌توان بیرون را تماشا کرد ولی از بیرون ممکن نیست کسی بتواند درون محوطهٔ بام را به‌بیند.از وسط سوراخ‌های منظم این قفس آجری منار مرتفعی دیده می‌شود که از ساختمان‌های دورهٔ مغول است. این منار از موزائیک‌های آجری پوشیده شده و دارای کتیبه‌های عریضی است. پلکان گردنده‌ای دارد که می‌توان تاقلهٔ آن صعود کرد ولی از بالا درب آن‌را مسدود

→ جلوگیری می‌کردند و عجب‌تر آنکه در این تعزیه بیشتر نمایشاتی داده می‌شد که ابداً مربوط به عزاداری نبود مانند نمایش درةالصدف وتعزیهٔ امیر تیمور و تعزیهٔ یوسف‌و زلیخا و عروسی‌دختر قریش وغیره. بازیگرها می‌بایستی نقش‌خود را از روی نسخه‌ای که به شعر نوشته شده بود با آواز مخصوص بازی‌کنند مثل اینکه حضرت عباس حتما باید چهارگاه بخواند و حر، نوای عراق‌و دیگران راک و شور و غیره. طاق‌های‌تکیه را باید وزراءوحکام با نهایت شکوه و تجمل زینت نمایند. در شبانه روزدو نوبت نمایش داده می‌شد. اولی از سه ساعت به غروب مانده تا غروب و دیگری از دو ساعت از شب گذشته تا شش ساعت ادامه داشت.

اطاق شاه در یکی ازغرفه‌های فوقانی بود که به اندرون شاهی راه داشت و در مقابل آن پارچه‌ای از گازسشکی آویخته بودند و شب هم چراغی در آن روشن نمی‌کردندتا شاه بتواند آزادانه به تماشای تعزیه و زن‌ها بپردازد.

تکیه دارای چندین مدخل بود. ابتدا دسته‌موزیک‌نظامی‌وارد می‌شد و بانواختن آهنگ مارش تکیه را دور میزد و درمحل مخصوص‌خود توقف‌می‌کرد و به نواختن‌ادامه می‌داد، بعد نقاره‌چی‌ها با کرنای و دهل و طبل در حالی‌که سوار شتر بودند می‌آمدند و پس از آنها هزار نفر فراشان شاهی با چماق‌های نقره وارد می‌شدند و دور می‌زدند و از در دیگر بیرون می‌رفتند ، در پشت سر آنها زنبورکچیان سوار بر شترها بازنبورک‌ها می‌آمدند و می‌گذشتند در عقب آنها قاطرچیان شاهی می‌آمدندکه بر قاطرها چادر و تجیر و یخدان‌و مفرش و فرش بارکرده بودند وپس از آنها آبدارها با خورجین‌های‌مخمل زر دوزی شده و قیل ومنقل آمده و می‌رفتند و بعد سوارانی می‌آمدند که‌اسبان‌بازین و برگ‌مرصع و زین‌پوش‌های گلدوزی‌شده را به یدک‌می‌کشیدند و مخصوصا اسب‌سواری‌شاه موسوم‌به‌جهان پیما رابادم‌ارغوانی رنگ نمایش می‌دادند. زین و یراق این اسب ازطلا ساخته شده بود و بالاخره کالسکه لاکی مطلای شاه‌که هشت اسب‌سفید آنرا می‌کشیدند وارد می‌شد و سواران زرین کمر درجلو و عقب آن بودند و پس از نمایش دادن این تجملات،معین البکا به تعزیه‌گردانی مشغول می‌شد و به بازیگران دستوراتی‌می‌داد و تعزیه شروع می‌شد(نقل از تاریخ مرحوم‌مستوفی)

کرده‌اند تا کسی نتواند به‌اندرون خانه‌ها که زن‌ها آزادانه وبی‌حجاب در رفت وآمد هستند نظری بیاندازد.

قبل از مراجعت به‌جلفا مادام یوسف مرا به‌انبار فرش حاجی حسین برد. فرش‌هائی‌که در فراهان برای‌صدور بافته می‌شود دارای رنگهای زرد وآبی وقرمز تندی است.

من درحال تماشای این محصول صنعتی ایران بسی افسوس خوردم که چرا رنگ‌های جوهری بکار برده ومانند قدیم رنگ‌های طبیعی بکار نمی‌برند واز ارزش این محصول کاسته‌اند قالی وقالیچه‌ای که به‌دست زنان ودختران قبایل بافته می‌شود دارای رنگ طبیعی

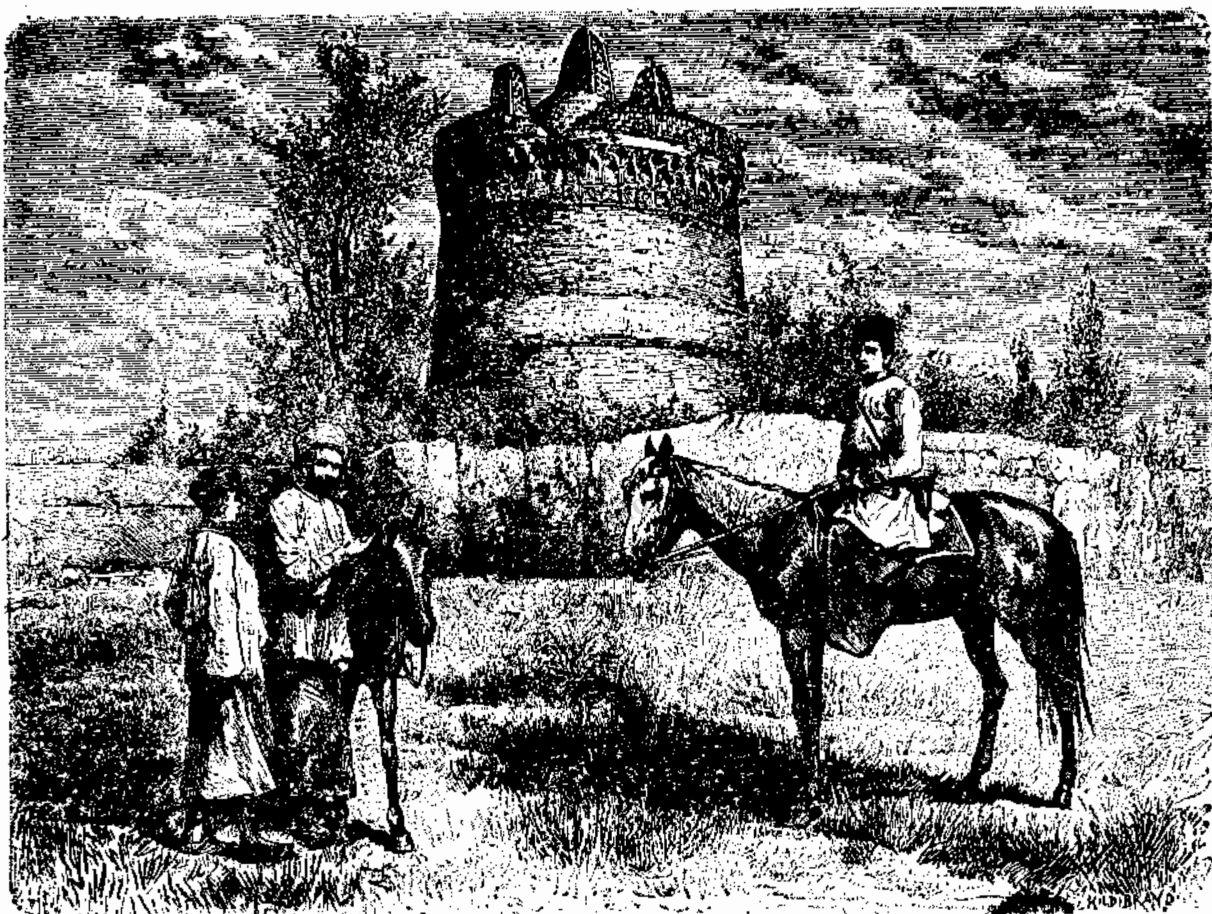


یکی از کوچه‌های اصفهان

است ومشتری فراوانی دارد ولی این فرش‌های جوهری را نظر به‌اینکه رنگشان زودزایل می‌شود اروپائیان نمی‌پسندند وچندی است که از خرید آنها صرف‌نظر کرده‌اند وبیشتر سفارشات خود را به‌فارس می‌دهند زیرا که در آنجا رنگ‌های طبیعی منسوخ نشده است.

در مراجعت به جلفا دیدم‌که مارسل وپرپاسکال ودکترتقی‌خان در اطاقی نشسته‌وانجمنی تشکیل داده‌اند. دکتر آمده بود ما را آگاه نماید که نامه‌ای از ظل‌السلطان رسیده استودو نفر مامور آنرا چاپاری آورده‌اند. شاهزاده اظهار ملاطفت کرده وبه‌اصل زادگان فرانسوی که شهرت ورودشان به‌گوش او رسیده بود تبریك ورود گفته وتکلیف کرده بود که‌به‌بروجرد برویم ودر اردو انتظار پذیرائی ما را دارد ونیز به نایب‌الحکومه دستخطی فرستاده بود که از احترام ما فروگذاری نکند وبه‌امام جمعه مراجعه نماید تا ما بتوانیم بدون مزاحمت بناهای مذهبی را به‌ببینیم ونوشته بود که اگر خواستند به‌جنوب مسافرت کنند توصیه‌های لازم به‌حکام ونواب ولایات جنوبی بنویسد که در محافظت ما کوتاهی نکنند وهمه جا باما با احترام رفتار کرده وسایل تسهیل مسافرت‌ما را اعم از اینکه ازشیراز به‌بوشهر یابه‌فیروزآباد برویم فراهم سازند واگر موانعی پیش آید فورا بر طرف نمایند وبالاخره نوشته بود که اگر کسی به‌آنها صدمه‌ای بزند به‌سخت‌ترین وضع به‌مجازات خواهد رسید. من از این توصیه واحتیاطات چنین استنباط کردم که مسافرت در جنوب خالی از اشکال نیست. برای نایب‌الحکومه وامام جمعه نیز مستقیما توصیه فرستاده بود. امام جمعه که یکی از مجتهدین معروف اصفهان است از این توصیه که ما را به‌مسجد راه دهند ناراضی است ولی جرات اعتراض هم نکرده است وچون باید به‌دستورات مذهبی هم رفتار کند چند نفر ملارا مامور کرده است که راه حلی برای ورود ما به‌مساجد پیدا کنند.

میرزا تقی‌خان به ما تکلیف کرد که تا رسیدن جواب امام جمعه خوب است به‌قریهٔ کلادنان که جای باصفا ونشاط‌آوری است برویم ومنارجنبان را تماشا کنیم. دکتر مایل است که ما را باشکوه وجلال به‌آنجا ببرد وامر کرده است که کالسکه‌های ارباب یعنی شاهزاده را برای افتخارما آماده سازند. این کالسکه‌ها را معمولا مانند توپ به‌شش اسب می‌بندند ولی نظر به‌اینکه کوچه‌هاتنگ وراه‌ها خراب ومخصوصا مدخل پل‌ها خوب نیست قرار شد که با اسب برویم وکالسکه‌ها تا جائی‌که راه خوب است بیایند ودرآنجا توقف نمایند وطرف عصرمارا به‌گردش ببرند.



برج کبوتر در حوالی اصفهان

فصل پانزدهم

گردش در کلادان ـ منارجنبان ـ چاه آب ـ زراعت دراطراف شهر ـ تنباکو و پنبه ـ کود ـ وسایل نقلیه.

۶ سپتامبر ـ در موقع بیرون رفتن از جلفا باید از بازاری عبور کنیم که جمعیتی‌دارد اما دکان‌هایش مانند دکان‌های بازار اصفهان پر ثروت نیستند، بیشتر چیزهائی که در آنها دیده می‌شود خربوزه وهندوانه ومیوه‌های خشك وهیزم وشمع گچی وغیره است.

محلهٔ تجار درسنگین چوبی دارد که روی آن‌را با آهن پوشانیده‌اند وشب‌ها باقفل‌های بزرگ بسته می‌شود.

این در بزرگ ورود افغانها را به‌جلفا در موقع محاصرهٔ اصفهان دیده است. دو کتیبه‌که بردیوار حك شده است شاهد آن وقایع حزن انگیز هستند، یکی به‌زبان ارمنی ودیگری به‌زبان لاتینی نوشته شده است. کتیبه اخیر را کروزینسکی(۱) به‌یادگار خدماتی‌که کشیشان

۱- Krusinsky

عیسوی در موقع محاصره بهاهالی جلفا کردهاند در دیوار حک کرده است.

چون از محوطهٔ جلفا خارج شدیم بهمزارع نشاط انگیزی رسیدیم که کرانهٔ آنها ناپدید بود. دهکدههای قشنگ در زیر درختان که تشکیل جنگلی دادهاند پنهان بودند. باغها پر ازدرختان میوه بودند وپیچکهای گلدار ودرختان یاسمن از کنار دیوارها سربرآورده بودند. جابجا در مزارع سبز وخرم خرابههای مساجد کوچکی دیدهمیشد که هنوز موزائیکهای قشنگ کاشی در دیوارهای آنها درخشندگی داشت. سقف این مساجد در موقع اقامت افغانها در اصفهان خراب شده وبعدها هم دهقانان بیبضاعت نتوانسته بودند دوباره آنها را بسازند وشاید امروز هم افسوس میخوردند که دو نفر کافر بهدرون این خرابهها که هنوز هم در آنجا نماز خوانده میشود نظری انداختند.

باری درحال عبور از این مزارع پرمحصول وباصفا بالاخره بهقریهٔ کلادان واردشدیم. درمیدانی امامزادهای را دیدیم که بنای آن بسیار ساده ودر طرفین آن دو منار واقع شده بود که درموقع حرکت دادن یکی دیگری هم حرکت میکرد. کسی در ایران پیدا نمیشود که از منارجنبان اصفهان وشهرت اعجاز آن آگاه نباشد.

ما بدون اشکال واردحیاط شدیمواهالی هممفتخر بودند که اروپائیان بهدیدن این منارها رغبتی دارند.

بنای محقری است با سردر بیضی شکل ودرمرکز آن قبری استکه از کهنههای چرکین که بطریق نذر روی آن گذاردهاند پوشیده شده است.

در طرفین این بنا دو مناره است. مردی بهبالای یکی از آنها صعود کرد وباقوتمنار را بهحرکت دراورد. منار حرکات نوسانی داشت واین نوسانها بهمنار دیگر هم سرایت کرده وانهم جنبشی میکرد ولی نهبهاندازهٔ منار اول. اهالی این حرکت راحمل براعجاز کرده ومعتقدند که شخص بزرگواری که در زیربنا مدفون است این منارها را بهجنبش درمیآورد. اشخاص بیاعتقادی هم قبر را شکافته ویقین حاصل کردهاند که مرده حرکتی نمیکند وبالاخره چون مسئله مهم بوده اروپائیان را هم در حل آن دخالت دادهاند وآنها هم دلایل درستی اقامه نکردهاند. بعضی گفتهاند که این دو مناره در دو انتهای یك تیر افقی ساخته شده که در زیرسقف بکار رفته است وچون یکی را حرکت دهند دیگری هم بالطبع حرکت میکند ولی این برهان برای حل مسئله کافیوقانع کننده نیست زیرا که اگر چنین باشد منارها درآن واحد باید دارای دو حرکت باشند یکی نوسانی که بطور افقی است ودیگری قائم که انتقال آن از بالا بهپایین است واین دو حرکت باید باهم آمیخته باشند. بعلاوه چنین قطعه چوبی هم یافت نمیشود که تا این اندازه محکم وبادوام باشد تا بتواند چنین بارهای سنگینی را بدون شکسته شدن تحمل نماید ومرور زمان هم آنرا فاسد نکند واز میان نبرد.

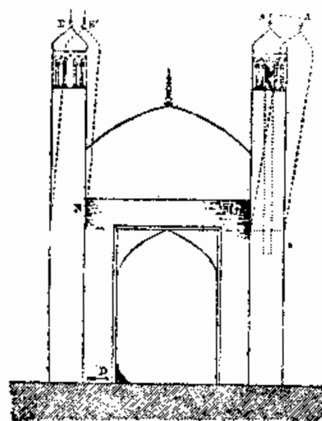
مارسل چون بهمجرد دیدن مسجد یا بنائی سالهای عمر آنرا معین میکند، درایران شهرت غیبت گوئی یافته است ودر هرمجلس پذیرائی راجع بهمنارجنبان از او توضیحاتی میخواهند ولی او همیشه در پاسخ گفته است من بدون دیدن اینبنانمیتوانم اظهار نظری بکنم، اما امروز که بهدیدن آن موفق شده آزادانه نتیجهٔ فکر ومشاهدات خود را بیان میکند



بازار جلفا

زیرا گرچه‌طبقهٔ عوام وزنان ایرانی به‌معجزه اعتقاد دارند مردمی هم در ایران هستند که معلوماتی دارند وصرف‌نظر از اعتقاد به‌احکام نجوم، هرحرکتی را معجزه نمی‌پندارند.

مارسل پس از آنکه با دقت به‌مطالعهٔ بناپرداخت دریافت که این دو مناره سبك وزن در اطراف قطعه چوبی که درمیان پله‌ها راست ومستقیم فرو رفته ساخته شده استوهریك از مناره‌ها در یکنوع حفرهٔ آهنی فرو رفته ومی‌تواند بدور محور قائم خود نوسانات کم وسعتی رسم نماید واین نوسانات که فقط در راس منارها مشاهده میشود یك سلسله تصادمات وضرباتی به‌خمیدگی طاق(ام . ان) واردمی‌آوردوهمین تصادم وضربه‌به‌ناردیگر سرایت‌کرده ودر نتیجه منار (ب) هم حرکت می‌کند ولی سردربنا ساکن می‌ماند واین حرکت‌مبتنی‌بریکی از قضایای ابتدائی مکانیك است. بعلاوه باید دانست که وسعت نوسانات تکرار شده در منارهٔ (ب) خیلی کمتر از منارهٔ (آ) میباشد که باقوت دست آنرا تکان می‌دهند. دلیل دیگری هم‌برصحت این قضیه هست وآن این است که اگر شخصی در نقطه (د) در قاعدهٔ جرز پشت به‌دیوار بدهد در تمام مدت آزمایش ضرباتی احساس می‌کند که شبیه است به‌ضربهٔ سختی‌که به‌بدنه خارجی دیوار وارد آمده وآنرا به‌لرزه درآورد والبته اگر مناره‌ها بجای نوسان افقی به‌دور محور خود حرکات انتقالی قائمی داشته باشند این اثر بروز نخواهد کرد ودرصورت اخیر نه‌فقط درز وشکافی درنقاط (ام و ان)تولید می‌شود بلکه‌شکاف‌های افقی‌هم‌ستون‌مجوف مناره‌ها را به‌دوقطعه تقسیم خواهد کرد وتحقیق اینکه مصالح منارها در هیچ نقطه قطع وفصلی پیدا نمی‌کند آسان است.



منارجنبان

خلاصه پس از آزمایش‌های لازم سوار شده با پرپاسکال ودکتر به‌فاصلهٔ یك‌ربع ساعت رسیدیم به‌قصر کلادان که در موضع نشاط انگیزی در دشت خرم وسبز اصفهان واقـع شده است.

بهترین مناظر در نظر شرقیان جائی است که بر روی آن سبزه فرش زمردین بگستراند وپراز آب واشجار باشد وچون مالك اولیهٔ این قصر خواسته است به‌تصورات خودصورت حقیقت‌بدهد به‌ساختن چنین باغ وکاخی مبادرت کرده است. متاسفانه مدت دو سال است که به‌حکم ظل‌السلطان به‌زیارت مکه رفته واز این قصر وباغ بهشت‌آسای خود دور شده است.

شاه وپسرانش چون خواسته باشند شخصی را از خود دور کنند او را به‌زیارت مکه می‌فرستند. این هم یك‌نوع تبعید است ودر موقعی صورت می‌گیرد که آن شخص نفوذی پیدا

کرده وموجب زحمت شده باشد ویا اینکه شخص ثروتمندی باشد که برای تصاحب ثروتش او را بدین‌طریق نفی بلد می‌کنند وپرآشکار است کسانی که به‌حکم شاه برای انـجام چنین وظیفهٔ مقدسی از ممکت خارج می‌شوند از مراجعت به‌وطن ممنوع می‌گردند وغالبا از تحمل مشقات این سفر طولانی اجباری که از روی ایمان وعقیده نیست رخت به‌سرای‌دیگر می‌کشند. مالك قریهٔ کلادان نیز از این قسمت بی‌نصیب نمانده بود وشش ماه پس از حرکت خبرمرگش به‌اصفهان رسیده بود. خدایش بیامرزد. اما باید دید که وارث اصلی او یعنی زنـان و فرزندانش چه شده‌اند؟

پرسیدن علت این واقعه از دکتر تقی خان خارج از نزاکت است زیراکه چون‌مستخدم باوفائی است باید به‌تمام اعمال ارباب خود با نظر ستایش نگاه کند. چیزی که مسلم است این است که این ملك قشنگ وآباد امروز بالتمام به‌ظل‌السلطان تعلق دارد.

از پنجرهٔ تالار فوقانی عمارت دشت پهناور حاصل‌خیزی دیده می‌شود که در کرانهٔ افق‌به‌جبال بختیاری متصل می‌گردد. در میان مزارع تنباکو وذرت‌های خوشه‌دار نهرهای پرآبی جاری‌هستند که لاك پشت‌های بزرگی در آنها شناورند.

در مرکز باغ مخزن بزرگ پر از آبی‌است که آب آن برای مشروب ساختن باغچه‌های اطراف قصر بکار می‌رود ولی مزارع تنباکو وذرت مانند اراضی سواحل رودنیل با ماشین آبیاری می‌شوند. با این تفاوت که در سواحل نیل ماشین با دست انسان به‌کار می‌افتد ودراین جا با گاو به‌حرکت درمی‌آید.

اهالی با هوش اصفهان ماشین‌خوبی اختراع کرده‌اند که‌به‌وسیلهٔ آن آب را از چاه‌های کم‌عمق بیرون می‌آورند، اگر چه این چاه‌ها عموما در زیر شاخ وبرگ درختان مخفی هستند ولی صدای یکنواخت ماشین آب‌کش حضور آنها را اعلام می‌کند. درطرفین چاه دو دیوار تکیه‌گاه کوتاه ساخته شده ومیله آهنی که استوانه‌ای چوبی آنرا احاطه کرده استبطور افقی برروی دیوارها قرار دارد. در روی استوانه طناب محکمی افتاده که‌یك سرآن به‌گردن‌بند گاو بسته شده ودر سر دیگر آن دلوچرمی بزرگی است که‌درچاه رفت وآمد می‌کند. درجلو چاه زمین را بطور سراشیب حفر کرده‌اند تا گاو بتواند در آن به‌طرف بالا یا پائین‌برود. وقتی‌که حیوان از این حفره بالا می‌آید دلو در چاه فرو می‌رود وپر از آب می‌شود وهمین‌که گاو با اشاره وفرمان پرستار به‌طرف پائین‌رفت‌دلو از چاه بیرون می‌آید وهمان کارگری که سرچاه نشسته آنرا به‌طرف خود می‌کشد وآب‌را در مجرا می‌ریزد.

حیوانات مطیع کارگر هستند واز این رفت وآمد در حفره، آب زیادی از چاه‌بیرون می‌آورند که مانند نهری جاری است ومزرعه را در فاصلهٔ کمی مشروب می‌کند.

در قریهٔ کلادان چاه‌ها کم عمق وآب به‌سطح زمین نزدیك است. دهقان از این آب استفاده کرده ودر یك سال سه محصول از زمین برمی‌دارد.

پنبه وتنباکو وخشخاش که در اطراف اصفهان به‌عمل می‌آید محصول پربهائی است، تنباکو ابتدا آبیاری دقیقی‌لازم دارد واگر چنین دقتی به‌عمل نیاید دانهٔ آن از زمین نمی‌روید ولی پس از روئیدن دیگر چندان زحمتی ندارد، ساقهٔ این گیاه به‌ارتفاع هشتاد سانتیمتر می‌رسد وچون رشد ونمو آن بسر رسید وگیاه خشك شد برگ‌ها را چیده وبرحسب خوبی یا بدی جنس طبقه‌بندی می‌کنند که ممکن است شمارهٔ آنها به‌ده الی دوازده طبقه برسد حتی ساقه چوبی آن‌را هم می‌کوبند تا به‌مصرف جیب‌های کم پول برسد.



تنباکوی اصفهان شهرتی دارد وعطر آن از تنباکوی شیراز زیادتر است. این تنباکو را اهالی استامبول وشام می‌پسندند وآن‌را مانند ایرانیان در قلیان می‌کشند.

پنبه از تریاك کمتر هوای گرم لازم دارد وبه‌همین‌جهت وسعت زیادی را در ایالات شمالی ومرکزی ایران اشغال می‌کند.

بتهٔ پنبه که مانند درخت کوچکی است در موقع گل‌دادن سطح مزرعه را از گلهای الوان وقشنگ خود می‌پوشاند ومنظرهٔ بسیار زیبائی تشکیل می‌دهد. چندی بعد برگ گل‌ها ریخته وکپسول‌های قرمزی به‌درشتی گردوی کوچك در شاخه‌های آن پیدا می‌شود که بتدریج درشت شده وبعد می‌شکافد وخشك می‌شود وپنبهٔ سفید مانند برف از شکاف‌هابیرون می‌آید وباید در موقع معین چیده شود زیرا که ممکن است باد آن‌را به‌جاهای دوردست پراکنده کند.

پس از چیدن وانبار کردن به‌تصفیه آن می‌پردازند ومواد خارجی را از آن جدامی‌کنند ودرپارچه‌های کرباس عدل بندی کرده به‌مالك خارجه مخصوصا به‌انگلستان وفرانسه می‌فرستند. هرگاه این گیاه صنعتی درخود محل به‌کار گرفته شود مانند تریاك وتنباکو سودآور خواهد بود. بدبختانه تجار بومی نمی‌توانند از این محصول قیمتی‌خود بطوری‌که باید بهره‌ور شوند بلکه اینها مانند دلالان واسطه هستند که پنبه را برای دو تجارتخانهٔ عمدهٔ اروپائی تهیه می‌کنند. نمایندگان این تجارتخانه‌ها از تهران تا بوشهر همه‌جا هستند وبازرگانان بومی به‌آنها وابسته هستند واین برای توسعهٔ صنایع محلی بسیار زیان‌آور است. درمیان هزاران علت که تاجر ایرانی را مجبور به‌دلالی کرده است یك علت را برای نمونه نقل می‌کنم وآن این است که مال‌التجاره‌های وارداتی وصادراتی بایستی یك‌بار حق گمرك بپردازند که برابر با پنج درصد بهای جنس است ولی اگر تاجر ایرانی بخواهد مستقیما مال‌التجاره‌ای به‌خارج حمل کند در دروازهٔ هر شهر داخلی مال‌التجاره‌اش توقیف وبازرسی می‌شود وبرای آزاد کردن آن مجبور است مبالغی به‌عنوان پیشکش به‌حکام وکارمندان گمرك وحتی به‌نوکران آنها که حریص‌تر از اربابان خود هستند وکمتر از آنها اغفال می‌شوند بدهد وچون آن‌را از تمام این‌بندها که در طی راه کاروانی واقع است عبور دهد سه یا چهار برابر قیمت رسمی گمرگی آن‌را به‌عنوان رشوه پرداخته است.

اما وضعیت تجار اروپائی غیر از این است. آنها در این مملکت باپشتیبانی قونسول خود برای تمام مال‌التجاره‌های صادره و وارده فقط یك‌دفعه گمرك می‌دهند وبدون برخورد به‌هیچ‌گونه مانعی اجناس خود رابه‌کاروانسرا می‌رسانند وچون دارای چنین امتیازی هستند البته جنس خود را می‌توانند ارزان‌تر از جنس تاجر بومی به‌معرض فروش درآورند.

خلاصه آنکه این اوضاع بی‌نهایت اسف‌آور است زیرا اگر نفوذ اروپائی در شرق ازنظر تهذیب اخلاق وعلم وحتی صنعت مطلوب است در عوض دادن چنین امتیازاتی به‌شرکت های بازرگانی برای ایران مایهٔ فقر وویرانی است راستی من نمی‌دانم که دولت ایران باچه نیت ومقصودی تا این اندازه به‌رعایای خود به‌سود بیگانگان جور وستم روا می‌دارد.

تصور می‌کنم شاید طریقه گرفتن حقوق گمرکی وبی‌نظمی آن‌را از شاه پنهان کرده باشند واین بی‌انصافی‌ها وبی‌عدالتی‌ها مربوط به‌بی‌قیدی وعدم توجه او نباشد بلکه بیشتر مربوط به‌حکام ظالم وحریص وپول پرست باشد ولی مدرك قاطعی برای آنچه ذکر شد ندارم. شاید خود شاه هم در این ستمکاری ورشوه خواری از روی نفهمی دخالت داشته باشد. درهر

حال تجارت ایران بویژه اصفهان که در دوران شاه عباس کبیر به‌منتهای اوج ترقی‌ورونق رسیده بود امروز بکلی مرده است. اشخاصی که دربازارهای ایران به‌نام تاجر خوانده می‌شوند همه دلالان بیگانگان هستند وتجارت بمعنی واقعی در این کشور وجود ندارد.

بازاریان ایران فایدهٔ خود را دراین دیده‌اند که به‌شغل دلالی بپردازند وبه‌دست مزدکمی قناعت کنند زیرا که تجار اروپائی غیر از سودجویی کار دیگری با آنها ندارند وبرای زیادتی نفع با آنها خوشرفتاری می‌کنند.

از طرفی هم انحطاط صنعتی وتجاری وعلمی بقدری ایرانیان را بدبخت وپریشان کرده است که گوئی در مقابل تجارت وثروت ومعلومات اروپائیان محکوم بزوال شده‌اند. از شدت فقر وپریشانی افکار آنها روبه‌پستی گذارده وذوق سرودن اشعار وبروز لطائف ادبی هم که فطری آنها بوده‌ازمیان‌رفته است.

یکی از نویسندگان قدیمی نقل می‌کند که حرص سودپرستی اصفهانیان از تاثیر آب وهوای این ناحیه تولید شده است ومی‌نویسد من از درك رابطهٔ میان آب وهوا وسودپرستی عاجزم ولی همینقدر احساس کردم‌ام ویقین دارم که اروپائی هم پس از اقامت کمی دراین شهر برای بدست آوردن سود حرص وولع شدیدی پیدا می‌کند. اروپائیانی که دراین شهر مقیم هستند همه سودپرست ولئیم شده‌اند. به‌استثنای عدهٔ بسیار قلیلی هریك از اروپائیان مقیم این شهر در هر مقامی که باشند آشکار یا پنهان به‌فکر جمع‌آوری ثروت می‌افتند. اگر بتوانند دکانی باز می‌کنند وآشکارا به‌معاملات می‌پردازند واگر مقام ورتبه اجازه ندهد محرمانه ومخفیانه به‌تجارت مشغول می‌شوند. بنابراین مقدمات من مجبورم بدون مدرك قطعی قبول کنیم که آب وهوای اصفهان در سودپرستی دخالت دارد.»

بی‌مناسبت نمی‌دانم که چند کلمه‌ای هم راجع به‌طرز عمل دهقان اصفهانی ذکر کنم. این مسئله مسلم است که زمین هرقدر هم حاصلخیز باشد بدون آب‌گیاهی درآن نمی‌روید اما آب‌هم به‌تنهائی حاصل خیزی زمین را ضمانت نمی‌کند بلکه برای بدست آوردن‌محصول خوب باید ازراه دیگری هم زمین را تقویت کرد وبوسیلهٔ کود دادن مواد لازم را برای آن فراهم ساخت. دهقان اصفهانی بدون اینکه از روی قواعد علمی خواص وکیفیات کودرا بداند برای تهیه پنبه وتریاك با طرق عدیده برای زمین کود فراهم می‌کند. از خرابه‌های عمارات قدیمی خاك برداشته وبرروی زمین زراعتی می‌پاشد، از مستراح‌های بدوی شهر که چاه آنها در کوچه‌ها در پهلوی دیوار واقع شده فضولات وکثافات را بر الاغ بار کرده وبه مزرعه می‌رساند. چون‌سر این چاهها باز است کوچه‌ها مخصوصا در تابستان بقدری‌متعفن می‌شوند که عبور از آنها مشکل است ودر زمستان هم این حفره‌های کم عمق پرازآب شده وکثافات در کوچه‌ها جریان پیدا می‌کند وناچار باید درمقابل آنها سدی بسازند تا مردم بتوانند عبور ومرور کنند.

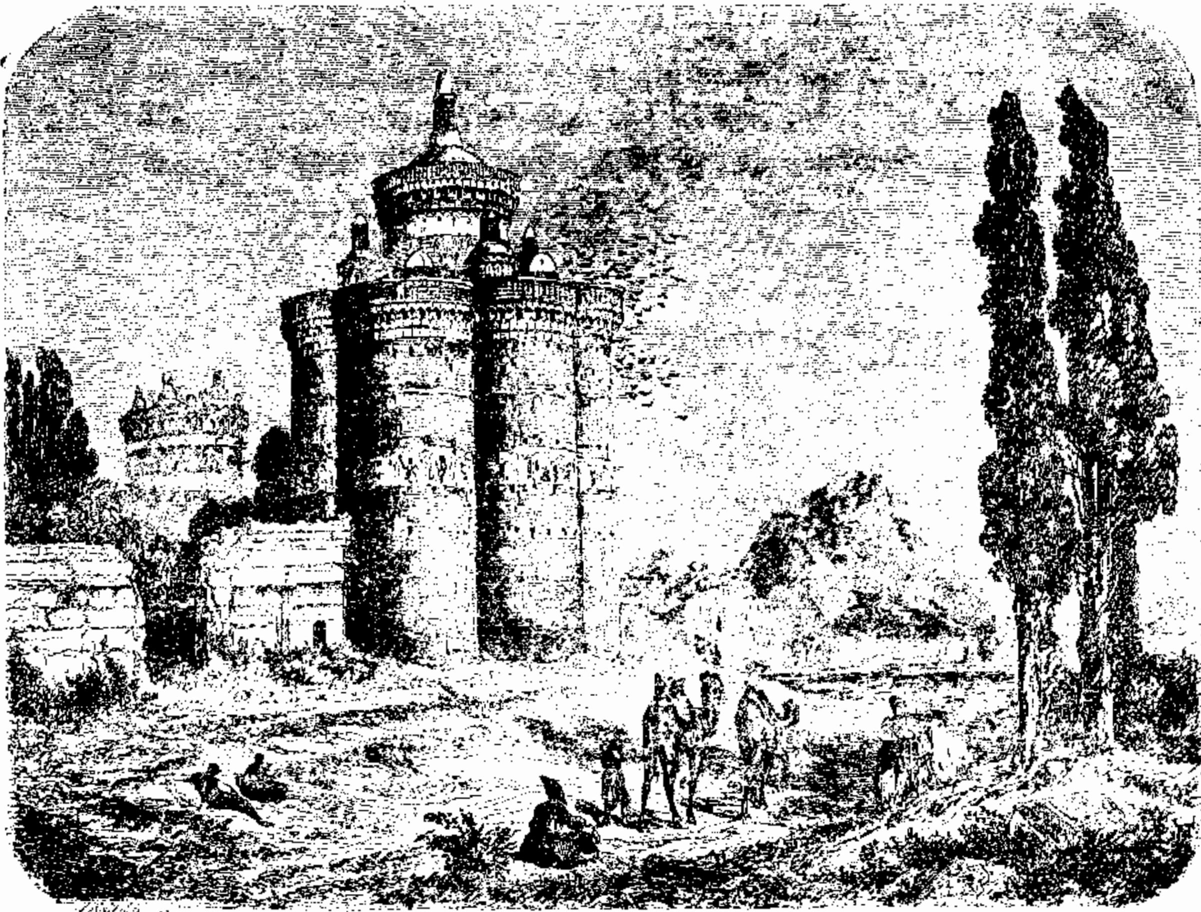
«ای زمین که در روی‌شالوده‌های محکم قدیمی واقع شده‌ای، ای مادر واقعی که تمام موجودات را بنظر فرزندی نگاه میکنی وهمه را در دامان پرمهر خود می‌پرورانی وبا محصول خود به‌آنها غذا می‌دهی مرا از شرح‌دادن این مطالب‌واقعی ببخش».

ریختن فضولات انسانی برروی مزارع رسم تازه‌ای نیست. یکی از جغرافیا نویسان ایرانی با کمال سادگی نقل می‌کند که یکی از هموطنان ثروتمندش در اصفهان مزارع زیادی داشت وپیوسته دوستان را برای صرف غذا به‌منزل خود دعوت می‌کرد با این شرط

که در موقع رفتن در فضای باغ پراکنده شده وآنچه خورده‌اند پس دهند. اتفاقا روزی یکی از مهمانان باین شرط عمل نکرد واز باغ او بیرون رفت. صاحبخانه سخت برآشفت واورا مورد ملامت قرارداد.

طریقهٔ دیگری هم برای فراهم کردن کود هست. مالکین در اطراف شهر اصفهان در دهکده‌ها برج‌های بزرگ ومتعددی برای کبوتران صحرائی ساخته‌اند. کبوتر بقدری در اصفهان زیاد است که شخص تازه وارد تصور می‌کند که تمام اهالی از گوشت کبوتر تغذیه می‌کنند ولی اینطور نیست. این حیوان دعوت شده است که اجتماعی تشکیل دهد وبیشتر در برج بماند وفضولاتی در آن بریزد. فضلهٔ کبوتر چون با خاك خرابه‌ها مخلوط شود برای پرورش خربوزه وهندوانه معروف اصفهان کود بسیار خوبی است.

یکی از نویسندگان قدیمی که مدتی در اصفهان اقامت داشته وگویا در آنجا به‌درد امعاء مبتلا شده می‌نویسد: «اهالی اصفهان همه باکثافات وفضولات انسان وحیوان‌تغذیه می‌کنند» اما باید دانست که بهترین خربوزه‌های اصفهان باکودبدست نمی‌آید. مطلوب‌ترین وشیرین‌ترین آنها در بیابان وزمین شوره‌زار بعمل می‌آید. مرغوبی جنس وعطر آنهامربوط به‌زمین است نه به‌فضلهٔ کبوتر وکثافات انسان. به‌عقیدهٔ اشخاص بااطلاع اگر بخواهند



برج کبوتر در هزار جریب اصفهان

خربوزهٔ خوب به‌عمل آورند باید زمینی را انتخاب کنند که سی سال خالی از کشت مانده باشد وخربوزه‌هائی که برای شاه واعیان واشراف به‌تهران می‌فرستند با این شرایط به‌عمل می‌آید.

باری همین‌که ازباغ‌های کلاردان خارج شدیم میرزا تقی‌خان بما تکلیف کرد که‌برویم ویك ساختمان قدیمی را که در بالای تپه‌ای واقع است ببینیم. با اینکه هوا گرم بود بطرف تپه روی آوردیم. این تپه در وسط درهٔ زاینده رود واقع است. چنین بنظر می‌آید که در راس آن عمارت استوانه‌ای شکلی واقع بوده وگنبدی هم داشته است. در محیط آن هشت سوراخ است که به‌قرینهٔ یکدیگر قرار گرفته‌اند. ازوضع طاق‌ها چنین استنباط می‌شود که این عمارت در زمانی که خیلی دور نیست تعمیر یافته باشد ولی در داخل بناهیچ‌گونه آثـاری از تزیینات دیده نمی‌شود که بتوان آنرا به‌زمان معینی مربوط کرد وسن تقریبی آنرا بدست آورد. در پائین این بنای مرکزی آثار خانه‌های خراب دیده می‌شود. دراطراف این بناها دیواری بوده که خرابه‌های آن باقی است وبا خشت‌های مربعی که طول ضلع آنها چهل سانتی‌متر وضخامتشان دوازده سانتی‌متر است بنا شده است. درمیان مصالح طبقات نی‌دیده می‌شود وشبیه است به‌ابنیهٔ بابل قدیم.

چگونگی این بنا وتاریخ آنرا اصفهانیان نمی‌دانند وفقط بنام آتشگاه معروف شده است. ممکن است یکی از معابد گبران باشد که معمولا بر روی تپه‌ها وکوهها می‌ساخته‌اند. اما ساختمان معابد بادیوارهای ضخیم خشت وگلی دیده نشده است بنا بـه‌گفته هـرودوت «پرستندگان آفتاب هرگز معابدی نساخته‌اند وآتش مقدس را در هوای آزاد نگاهداری می‌کرده‌اند».

از مطالعهٔ دقیق آن‌چنین استنباط میشود که این بناهای خراب باید آثار یك قلعهٔ دورهٔ ساسانی باشد که پناهگاهی بوده است برای حکومت جی‌قدیم واهالی در موقع جنگ‌ها در پشت دیوارهای ضخیم آن پناهنده می‌شده‌اند.

در موقع غروب مارسل تصمیم گرفت که بطرف‌وسایل نقلیهٔ شاهزاده برویم که به‌امر میرزا تقی‌خان در دهکدهٔ مجاور در انتظار ما بودند. من بامیرزا تقی‌خان در کالسکه‌ای نشستیم. مارسل هم باپرپاسکال وهمراهان در کالسکهٔ دیگری جای گرفت. سورچی شلاق کشید واسبان چهار نعل به‌تاخت وتاز پرداختند. همه جا دهقانان برحسب معمول به‌این دستگاه‌های مجلل باکمال‌احترام‌تعظیم می‌کردندوبه‌تماشای شکوه‌وجلال شاهزاده‌می‌پرداختند.

طولی نکشید که‌باز در مزارع براه‌های باریکی افتادیم که‌از میان دودیوار یا دوچاه سرباز عبور می‌کردند ومن‌فکر می‌کردم که اگر کالسکه در میان این چاههای دهان‌گشاد بیافتد اسبان ومسافرین چنان خرد وتکه پاره می‌شوند که همه باهم مخلوط شده ویکنوع سالاد بسیار بد طعمی فراهم خواهند کرد. برای تکمیل افتخار سی‌نفر سوار هم چهار نعل در جلوی ما حرکت می‌کردند وچنان به‌خاك پاشی مشغول بودند که ما از بیم خفه‌شدن ونابینا گردیدن نمی‌توانستیم دهان وچشم را باز کنیم. پستی وبلندی‌های جاده ودست‌اندازها هم مارا به‌ورزشهای ژیمناستیك واداشته بود.

کالسکه مانند توپ بازی درجست وخیز بود وچرخ‌های آن به‌دیوارهای گلی خسارت وارد می‌آورد واز حفره‌ها وقنات‌ها ومجاری بدون پل عبور می‌کرد وما محکم بادو دست در کالسکه را گرفته بودیم که مبادا سقف آن از برخورد با سرمان شکسته وخرد شود.

میرزا تقی‌خان در مقابل این بدبختی جرئتی بروز می‌داد. گویا می‌خواست بمن ثابت کند که کلمهٔ اضطراب درلغت فارسی وجود ندارد. البته این صورت ظاهر حال او بود ولی باطنا اضطرابی داشت زیرا که دیروز شاهزاده بدطبیب محرم خود نامه‌ای نوشته واز زشتی وبدترکیبی زنان بروجرد شکایت نموده وبه او سفارش کرده بود که هرچه زودتر چند نفر از صیغه‌های اندرون را برای او بفرستند.

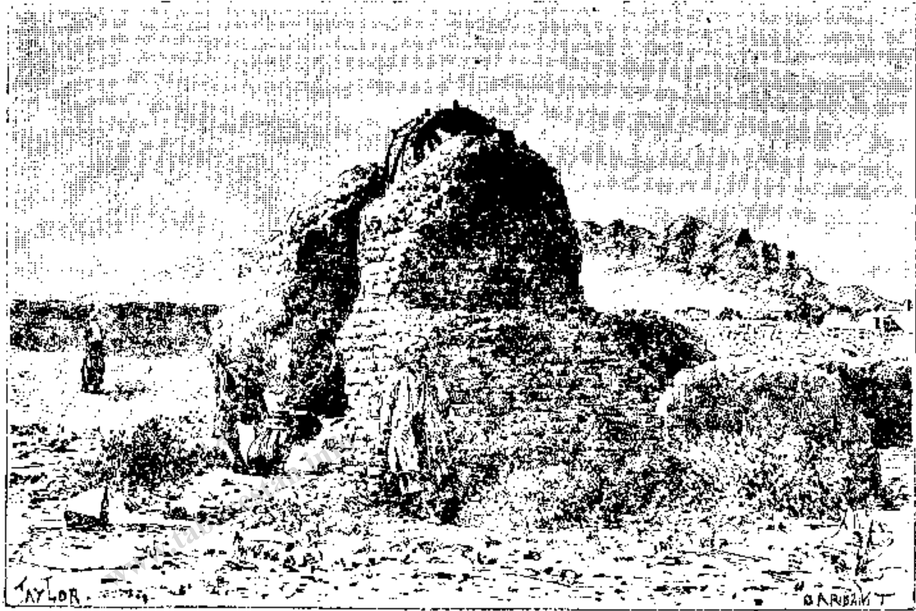
برای اینکه لعبتان ظریف در این مسافرت طولانی آب ورنگ خود را از دست ندهند نبایستی آنها را سوار بر اسب می‌فرستاد بلکه بایستی آنها را بدقت عدل‌بندی کرده باهمین دو کالسکه که امروز ما را از مجاری آب وپست وبلندی‌ها وحفره‌هاعبور می‌دهند می‌فرستاد. البته این کالسکه‌ها از گردنه‌ها وکوهستان‌ها وجاده‌های باریك نمی‌توانند عبور کنند وناچار فوجی از سربازان پیاده نظام برای عبور این صیغه‌های ممتاز وپریرویان طناز در طول راه هستند که در موقع‌لزوم کالسکه‌ها را بر روی دست بلند کرده واز جاهای خطرناك عبور می‌دهند.

بالاخره معلوم شد که حکیم باشی شاهزاده باطنا درچه حال است. او فکر می‌کرد که اگر امروز این کالسکه‌ها خسارتی ببینند ناچار گل سرسبد شاهزادگان ایران یعنی ارباب محترمش ظل‌السلطان باید با زنان زشت بروجرو بسر برد.

خدا را شکر که ما بشهر رسیدیم، چرخهای کالسکه هم سالم مانده است وفنرومحور آنها در مقابل موانع مقاومت کرده است.

خلاصه ما باخرسندی‌نفسی کشیدیم وقدم بروی زمین گذاردیم واز اظطراب و واهمه رهائی یافتیم ولی در شناختن یکدیگر تامل داشتیم. موهای سرما وریش کشیش ولباس وسروصورتمان بقدری خاك آلود شده بود که دراویش خاك نشین آسیا هم بما رشك‌می‌بردند. درهنگام‌طی کردن منازل کاروانی که من از روی ناچاری‌شبها در روی زین‌اسب می‌خوابیدم همیشه آرزو می‌کردم که کاش یك ارابهٔ چوبی فرسوده‌ای داشتم ولی خدا را شکر که امروز در مدت یك ساعت لذت وطعم ارابه سواری را چشیدم، آنهم در یك کالسکه هشت فنره‌که با شش اسب یراق طلا حرکت می‌کرد. همین آزمایش‌برای من کافی است که دیگر آرزوی ارابه سواری نکنم. در کشوری که راه شوسه وقابل عبور نداشته باشدهمان سیستم نقلیه بدوی بهتر وراحت تراست زیرا مسافر بیمی ندارد که در راه‌بماند واگر محکوم است که شب‌ها وروزهای طولانی تحمل مشقت مسافرت را بکند اقلا در عوض هوای خوبی استنشاق می‌کند واز حرکات‌گیج کننده وسرسام آور وهول وهراس برکنار است.

خلاصه شب مطابق معمول در زیر زنگ کلیسا دراز کشیدم اما امشب برعکس شب‌های دیگر به‌تماشای آسمان نپرداختم واز ستاره شناسی چیزی برمعلومات خود اضافه نکردم بلکه از شدت خستگی خود را کاملا تسلیم رب‌النوع خواب کردم تا مالك قصر کلادان را در راه مکه بمن بنمایاند وقشون ایران را که سوگلی‌های شاهزاده را درگردنه‌های صعب‌العبور برسردست می‌برند در مقابل‌من به‌رژه وادارد.



چاه گاو



گروه نقاره‌چی

فصل شانزدهم

تفسیر کتب مقدس ـ میدان شاه ـ مقایسه این میدان بامیدان سنت مارک ونیز ـ عمارت عالی و مرتفع عالی‌قاپو ـ مسجد شاه ـ نمونه‌های مختلف مساجد ـ وضو ـ نماز ـ لزوم قرار دادن محراب بطرف کعبه ـ مسجد جامع ـ محراب مسجدالمنصور ـ ملاقات یک سید ـ داستان یک میسیونرلائیک درجلفا ـ اولاد پیغمبر ـ خمس وزکوة.

۸ سپتامبر ـ فقیهانی که مامور پیدا کردن راه حل مسئله بودند، با مراجعهٔ به‌کتب، تفسیر کش‌داری پیدا کردند وما برای تماشای مسجد شاه حرکت کردیم. نظر بداینکه مسجد دارای چهار قسمت عمارت است که بوسیلهٔ رواق‌های دوطبقه بهم اتصال دارند وحیاط مرکزی هم وسیع است، بعقیدهٔ ملاها همه‌کس حتی کفار هم می‌توانند دراین قسمت آزاد وارد شوند. مجتهد بما اجازه داده است که حجرات تحتانی وفوقانی مسجدرا ببینیم وروی بام‌هم برویم‌وباستثنای محوطهٔ محراب‌دار که مخصوص ادای نماز است درجاهای‌دیگر ورود ما مانعی ندارد.

ما هیچ منتظر چنین اجازهٔ سخاوتمندانه‌ای نبودیم. لازم است رونوشت این‌دستور

را داشته باشیم تا بوسیلهٔ آن بتوانیم درامکنهٔ مقدس ایالات جنوبی هم وارد شویم.

۹ سپتامبر ــ قبل از طلوع آفتاب قافلهٔ کوچك ماوارد میدان شاه شد. این میدان وسیع که بهامر شاه عباس کبیر در سال ۱۵۸۰ ترسیم یافته بشکل مربع مستطیل است وتقریبا مساحت آن ده هکتار میشود واز بازارهای مجللوباشکوهیاحاطه شده است. مخصوصا بازار خیاطان آراستهترین بازارهای ایران است. یك درهم که موسوم است به در نقارهخانه این بازار را با میدان ارتباط داده است. در طرف چپ وراست نقارهخانه دو عمارت نیمه خراب دیده میشود که میگویند در زمان شاه عباس رامشگران ترکوفارس درآنها بهنغمهسرائی میپرداختهاند.

چون از بالاخانه که محل ارکستر سلطنتی است نگاه کنیم تمام میدان دیده میشود. در اطراف آن مجرای آبی با سنگ مرمر دور میزند ومانند کمربندی آنرا احاطه میکند. این میدان از بالای عمارات منظرهٔ بسیار باشکوهی دارد. وسعت زیاد آن وقرینه بودن ساختمانها بیاندازه جالب توجه وقابل ملاحظه است. این امتیازات وخصائص که نتیجه ذوق وسلیقهٔ معماران ایرانی میباشد نهتنها این میدان را بر تمام عمارات شرقی برتری داده بلکه در موقعیکه ساخته شده در اروپا هم نظیری نداشته است.

آثار وعلامات برجستهٔ آن سلیقهٔ عالی شاه عباس کبیر را بخوبی نشان میدهند و میرسانند که این مرد بزرگ دارای هوش فوقالعاده وفکر بلند بینظیری بوده است. بلندی فکر او از ترسیم خیابان زیبای چهارباغ وبیست کاخ رفیع که در حاشیهٔ آن خیابان واقع بوده است کاملا مشهودمیگردد. آیا حیرت آور نیست که در اواخر قرن شانزدهم در مملکتی که در آن هنر اصولا مشی آزادی داشته است ابنیهای بوجود آید کهاز حیث نظم وترتیب دارای خصائص معماری قرن هفدهم فرانسه باشد وتاکنون در مقابل پادشاه ستارگان که پیوسته مایل بهویران کردن آثار تاریخی استمقاومت بهخرج داده وازجلوهگری خود نکاسته باشد؟ در مقابل این شکوه وجلال بالضروره انسان از خود میپرسد که آیا روح معماران امپراطوری رم قبل از دخول دروجود غربیان در وجود معماران چهار باغ وابنیهٔ میدان شاه حلول نکرده است؟ (۱)

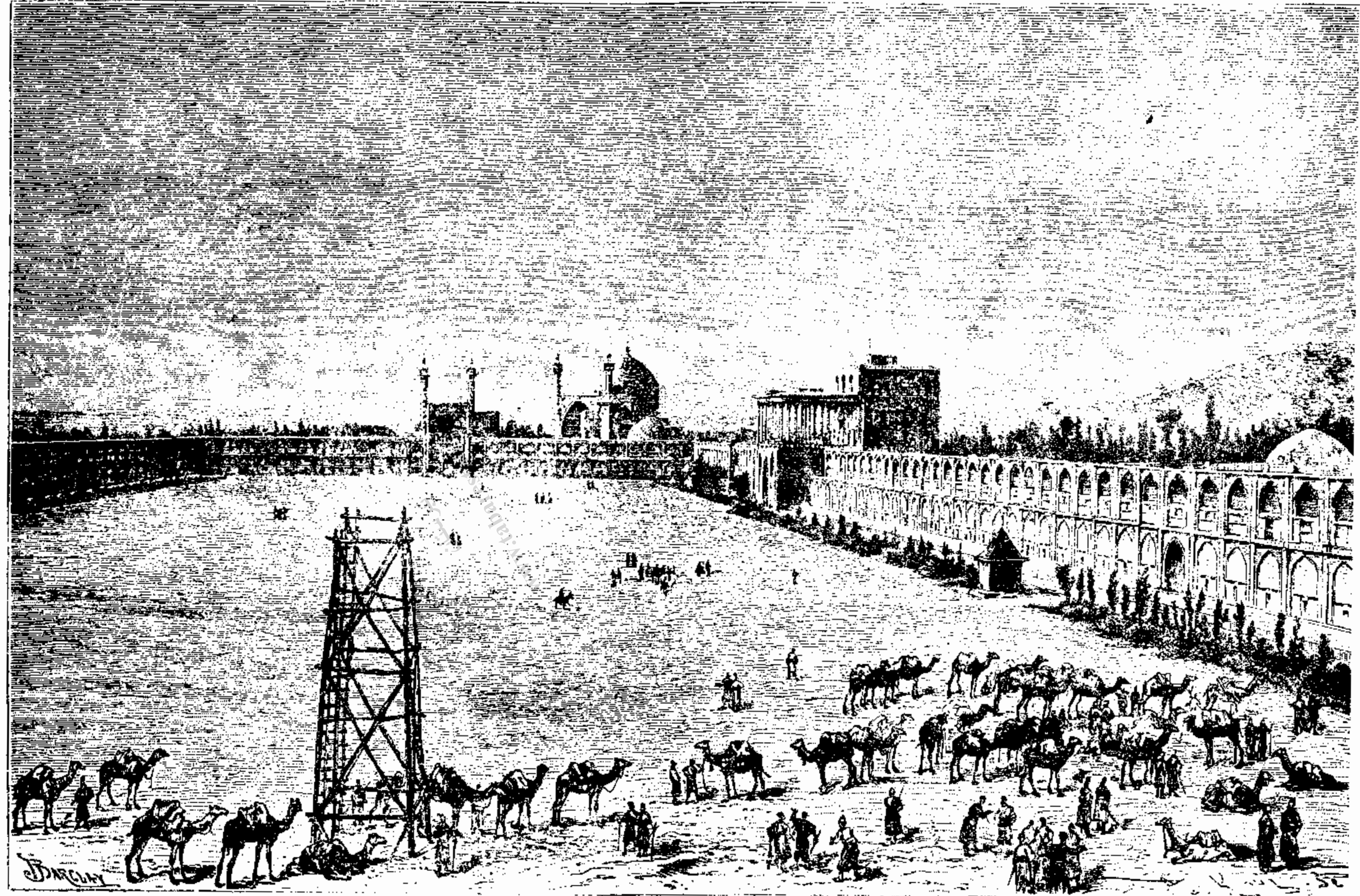
بیآنکه بخواهم پس از فیثاغورث یونانی، در حل مسئله مهمی تلاش کنم بسادگی برای من مکشوف است که در دنیای متمدن امروز هیچگونه بنائی وجود ندارد که بتواند از حیث وسعت وزیبائی وتقارن عمارات شایستهٔ مقایسه با این میدان باشد. این عقیدهٔ شخص مننیست سایر اروپائیان هم که در فن معماری ومهندسی تخصص دارند باعقیدهٔ من همراهاند. سیاحانی که از قرن هیجدهم به بعد بایران آمدهاند واین ابنیه را دیدهاند همه متفقالقول هستند که در هیچیك از شهرهای مهم اروپا مجموعهٔ ساختمانی نیست که قابل مقایسه بامیدان شاه اصفهان باشد.

اولین دفعه که از میدان شاه عبور کردم چنین بهخاطرم آمدکه از میدان سنمارك (۲) ونیز عبور میکنم زیرا که آن میدان هم مانند این میدان دارای عماراتی است که در جلو آنها طاق نماهائی ساخته شده ودر دو انتها متصل بهمعابدی میشوند.

---

(۱) بیشتر ابنیهصفوی‌اصفهان‌راظل‌السلطان خراب کرده و مصالح آنهارا فروخته‌است(م)

(۲) Saint Marc یکی از حواریون است که اهالی ونیز ایتالیا در سال ۸۳۰ میلادی کلیسائی به یاد او برپا داشتندو میدانی به یادگار اوساختند (م)



میدان شاه اصفهان

مسجد شیخ‌لطف‌الله در طرف چپ مسجد شاه واقع شده ووضع آن محل ساعت بزرگ ونیز را بخاطر می‌آورد ودر طرف راست آن بجای مناره ناقوس کلیسا کاخ رفیع عالی‌قاپو واقع شده است. به‌عقیدهٔ من نباید به‌این مقایسه پرداخت زیرا که به‌زیان ایتالیا تمام خواهد شد. کجا در ونیز می‌توان به‌تماشای آسمان صافی پرداخت که اشعهٔ زرین آفتاب برروی کاشی‌های فیروزه‌ای تیره با اشکال مارپیچی سفید وزرد گنبدها ومناره‌ها مرتعش باشد. آفتاب پردهٔ زرین طلائی برروی تمام این بناها انداخته است. شتران زیادی دراین میدان هستند که باآن قدبلند در این محوطه گم شده‌اند.

نقاره‌چیان با آن کرناهای بلند قبل از طلوع آفتاب وبعد از غروب آن در بالای عمارت نقاره‌خانه به‌رسم نیاکان باستانی خود به‌آفتاب که بزرگترین نمایندهٔ قوای زندهٔ طبیعت است سلام می‌دهند. کرناهای بلند مسین ونقاره، آلات وادوات این ارکستر عجیب وغریب وپرهیاهو هستند. شاهان صفوی درهمین تالار باشکوه عالی‌قاپو که سقفش بوسیله دوازده ستون از چوب سدر نگاهداشته شده می‌نشستند ودر حالیکه درباریان دست به‌سینه در مقابل یا پشت سرآنها ایستاده بودند به‌شکایات رعایای خود رسیدگی می‌کردند ویا به‌مشاهدهٔ مجازات قطاع‌الطریق می‌پرداختند ودرجشنهای عمومی که در میدان برپا می‌شد حضور می‌یافتند.

از این نقطه شاه می‌توانست مسجد شاه را با تمام منظرهٔ باشکوهش ببیند. چون از این‌نقطه نگاه کنند تا اندازه‌ای از بی‌نظمی وانحنای وضع بناکه تنها درب ورودی آن در محور میدان واقع شده است کاسته میشود. ایجاد این انحنا برای این بوده است که محور صحن شبستان به‌طرف مکه قرار گیرد. وضع منحرف مسجد نسبت به‌میدان نشان می‌دهد که قبل از سلطنت شاه عباس در قلب بازار محوطهٔ آزاد بدون ساختمانی وجود داشته است که شاه آنرا تبدیل به‌میدان کرده ونخواسته است به‌بازار که محل تجارت عمده بوده است دست بزند امامسجد در محل بوستانی بنا شده‌که می‌گویندمتعلق به‌زن پیری بوده است که از فروش آن امتناع داشته وعاقبت بواسطهٔ نصایح علما به‌تسلیم آن رضایت داده است.

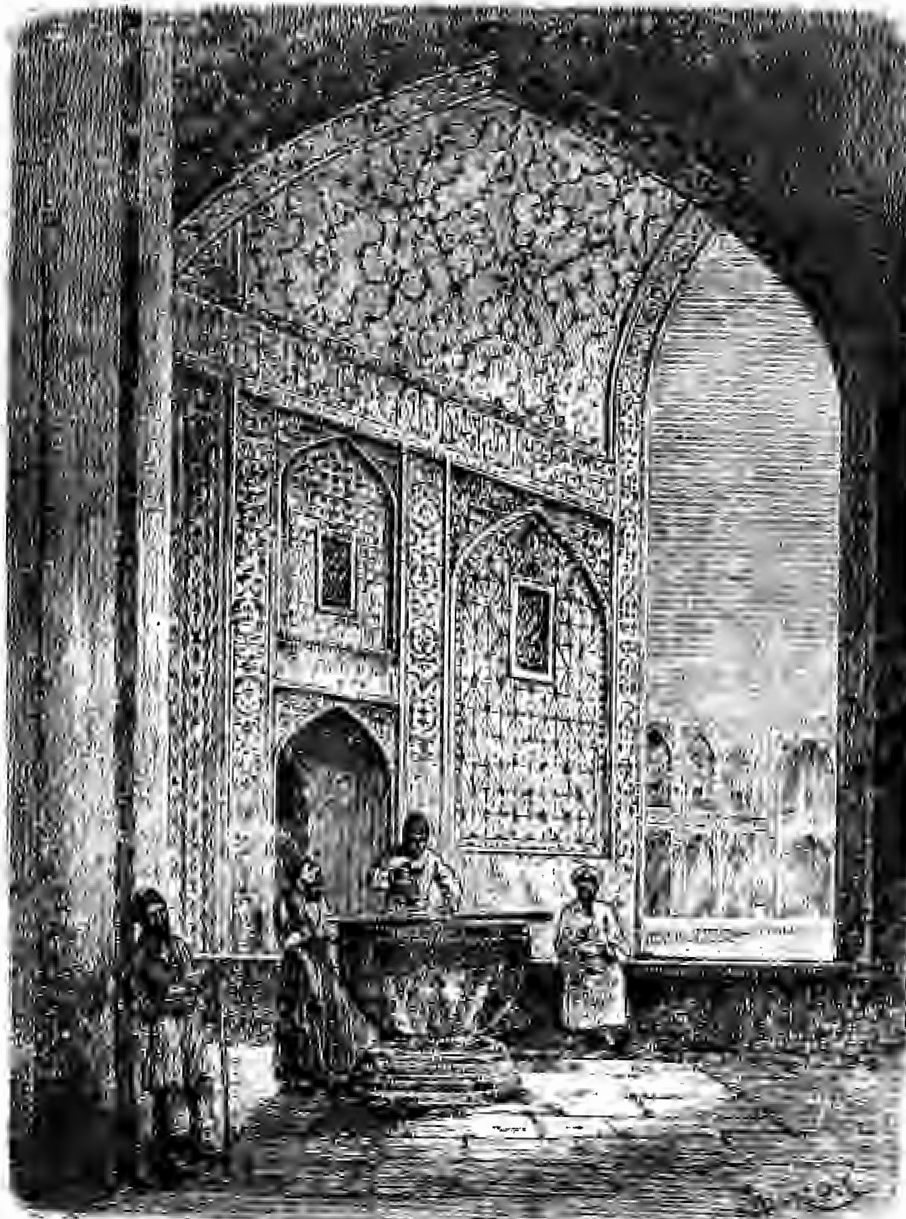
پس از حل این مشکل شاه عباس خواست فورا به‌ساختمان مسجد بپردازد وچون سنگهای مرمر دیر می‌رسید، حکم کرد مسجد جامع را خراب کنند ومصالح آنرا بکار برند تا وقفه‌ای در ساختمان مسجد روی ندهد. چون علما از حکم شاه آگاه شدند بطور اجتماع آمدند وخود را به‌زانوهای شاه انداختند وتمنا کردند که‌چون این مسجد بواسطهٔ قدمت وطرز معماری قابل توجه واحترام است از خرابی آن صرف‌نظر شود. خوشبختانه درهمین موقع خبر رسید که سنگ‌های مرمر در شرف ورود هستند، بنابراین شاه از خیال اولیه منصرف گردید واین بنای قدیمی یعنی مسجد جامع از انهدام محفوظ ماند.

اولین سنگ بنای مسجد شاه در تاریخ ۱۵۸۰ گذارده شد وبلافاصله با سرعت عجیبی ساختمان آن شروع گردید.

در بزرگ جلوخان که بطرف میدان باز می‌شود دارای حاشیه‌های ظریفی است. سه ردیف ستون‌های باریك مارپیچی از کاشی مینائی آبی رنگ اطراف در را احاطه کرده‌اند وانتهای آنها برروی سنگهای مرمر قرار دارد که مانند گلدان حجاری شده‌اند. جلوخان از طاق خمیده‌ای پوشیده شده است ودارای اشکال منشوری شکل قشنگی است که بیکدیگر متصل وروی هم واقع شده‌اند. تمام سقف ودیوارها وسردر ومناره‌ها از قطعات کاشی مینائی

پوشیده شده است که به اسلوب عربی دارای نقش ونگاری گیرنده هستند. کتیبه‌هائی از آیات قرآن در آنها دیده میشود که با گل وبته‌های قشنگ تزیین یافته‌اند.

کاشی‌های مربع که در پوشش ساختمان‌های سلاطین صفوی بکار رفته کم خرج‌تر وطرز تهیهٔ آنها هم آسان‌تر بوده است ولی از کاشی‌های دورهٔ سلجوقیان کم دوام‌تراندوآن هنرمندی صنعتی دورهٔ مغول هم در آنها دیده نمی‌شود زیرا که کاشی‌های دورهٔ مغولی معرق یعنی مرکب است از قطعاتی که هریك جداگانه بشکل گل وبته بریده شده وبعد باهم ترکیب واتصال یافته ودر پوشش دیوارها بکاررفته‌است.



هشتی مسجد شاه اصفهان

خوش نمائی وجلوهٔ کاشی معرق مربوطبه‌طرز ساختمان وانتخاب وجور کردن مصالح آن است. ابتدا تمام قطعات همرنگ را بریده وبعدهر قسمت را در کوره با حرارتی که‌متناسب با آن باشد می‌پزند ولی کاشیهای مربع که با رنگهای مختلف نقاشی شده است با حرارت متوسطی در کوره پخته می‌شود زیرا که در حرارت زیاد یا کم نقاشی آنها خراب می‌شود. اما راجع به‌عدم استحکام وبی‌دوامی این کاشی‌های مربع بهترین دلیل چوب بستی است که در مقابل سردراصلی قرار دارد وبازوهای لاغر وعریان خود را در طرفین گسترده است وچنین بنظر می‌آید که آنرا برای تعویض کاشی‌هائی که از رطوبت زمستانی فاسد شده واز میان رفته‌اند قرار داده‌اند اما بطوری که عموم مردم‌می‌گویند این چوب‌بست برای این‌مقصود در آنجا بکار نرفته است زیرا بخاطر ندارند که تاکنون مسجد را تعمیر کرده باشند. حضور آن در انظار مسافرین که‌به‌ندرت به‌اصفهان می‌آیند ثابت می‌کند که اولیای دُولت در فکر تعمیر مسجد هستند ولی پولی‌که سالیانه برای تعمیر آن معین شده است به‌جیب متولیان ومعماران فرو می‌رود.

بنابراین اگر بگوئیم که دراین‌جا هم بوی دخل‌می‌آید گویا سخن به‌گزاف نگفته‌باشیم.

باری در عقب این جلو خان هشتی وسیعی است که از آنجا حیاط بزرگ مسجد با دو طبقه عمارات وگالری‌ها دیده می‌شود، در مرکز هشتی سنگ آبی قرار دارد که از سنگ سماق تراشیده شده وهمیشه پر از آب است تا مؤمنین در موقع ضرورت رفع تشنگی نمایند.

مجتهد بزرگ تقریبا بیست نفر سید وملارا بعنوان راهنما ومحافظ ما فرستاده است که باوقار مخصوصی روی سکوهای سنگ مرمر جلوخان مسجد نشسته وانتظار ورود ما را دارند. بعضی، دارای عمامهٔ پر حجمی از ململ سفید هستند که بروقر طبیعی آنها می‌افزاید، برخی دیگر هم عمامه‌های بزرگ آبی رنگ برسردارند که‌علامت مخصوص اعقاب‌پیغمبر (ص) است. یك‌نفر هم‌قدری دورتر از این دستهٔ معمم ایستاده ودارای کلیجهٔ ماهوت خاکستری رنگ وکلاه حاجی طرخانی است. او هم با تملق به‌ما نزدیك شد واظهار کرد که من از طرف شاهزاده ظل‌السلطان مامور محافظت مسافرین خارجی هستم وباید آنها را از هرگونه پیش‌آمد بدی نگاهدارم واکنون حاضر شده‌ام که با دل وجان در اطراف شما پاسبانی کنم ودر تمام مدت اقامت شما در اصفهان همراه شما باشم مارسل از چاپلوسی این مرد محتال تشکر کرد واز اینکه تاکنون ندانسته است که چنین مستحفظی هم برای حمایت خارجیان وجود دارد از او معذرت خواست، این مرد حیله‌گر گفت صاحب چه وقت می‌خواهید مسجد را تماشا کنید، من میل دارم به‌شما خدمت کرده ورضایت خاطرتان را از هر حیث فراهم نمایم. امیدوارم که جنابان اجل از خدمتگذاری وفداکاری من طوری خشنودشوید که نزد شاه وظل‌السلطان از خدمت من اظهار امتنان کنید .

مارسل گفت: الساعه مابه‌سیاحت مسجد می‌رویم. اینها هم فرستادگان مجتهد هستندکه برای راهنمائی ما آمده‌اند.

ــ عجب حالا شما می‌خواهید داخل مسجد شوید؟ الله‌اکبر، خواست خدا را به‌ببینید که درچه موقعی من باید حضور شما شرفیاب شوم وشما را از این خیال منصرف کنم.

مارسل ــ مگر چه مانعی در پیش است ؟ آیا شما به‌قول خودتان مامور حفظمانیستید؟

ــ داخل‌شدن به‌مسجد؟ خدا نکند ! اگر به‌شما صدمه‌ای برسد من چه می‌توانم بکنم، من فقط می‌توانم‌شما را از خبط وخطا حفظ کنم‌زیراکه روح من قوی‌است امابازوهای‌من‌ناتوان



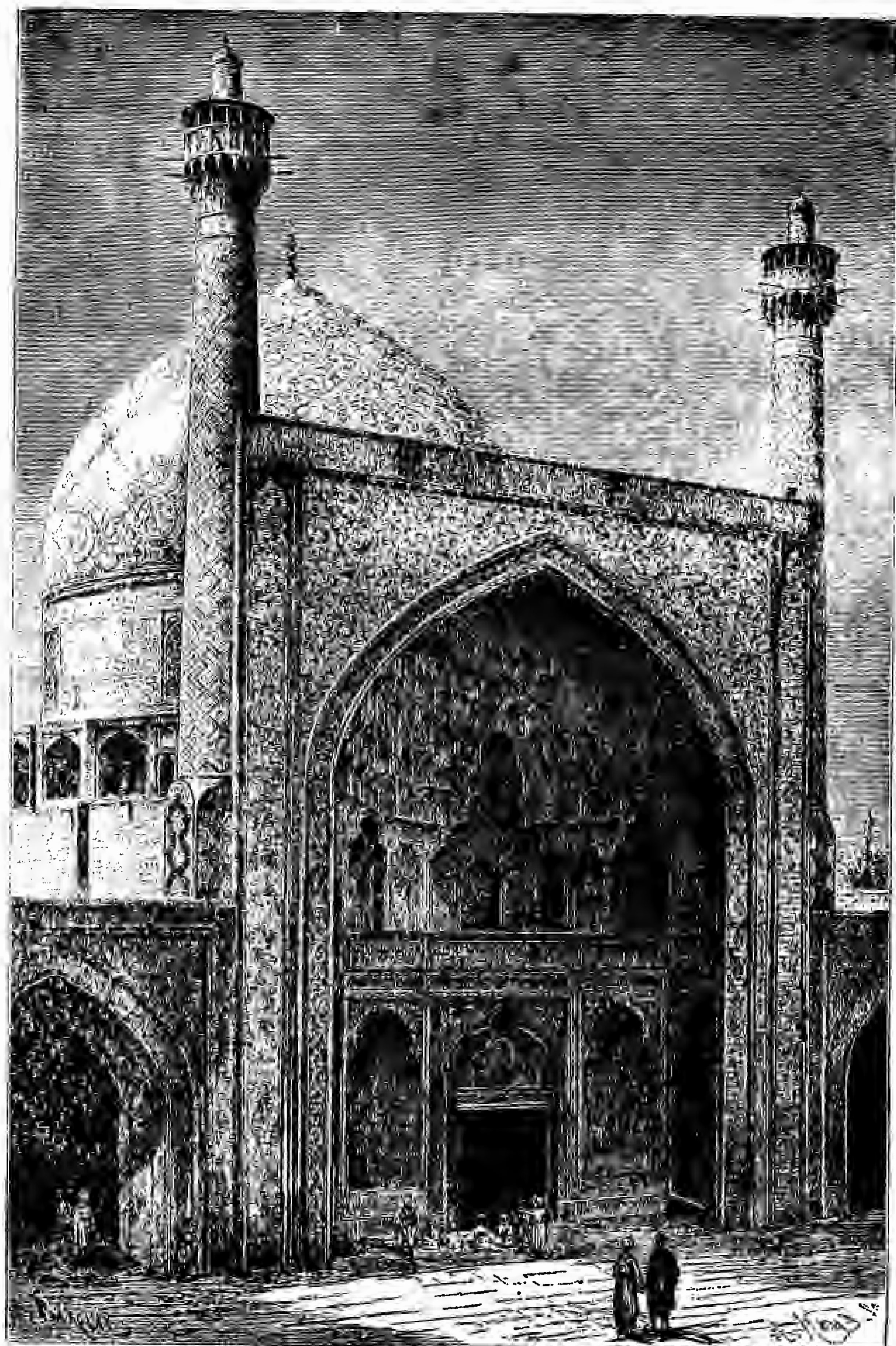
همراهان ومحافظان ما در مسجد شاه اصفهان

است واگر مردم به‌شورش پردازند من نمی‌توانم از شما دفاع کنم بنابراین بهتر آن است که از رفتن به مسجد صرف‌نظر کنید تا من موقع مساعدی برای شما پیدا کنم. خداوند انسان عقل داده وامر کرده است که نباید با دست خود خطری در پیش پای خود ایجاد کند وخود را به‌مهلکه اندازد»

مارسل ــ دیگر مطلبی ندارید؟ از نصایح شما متشکرم اما اگر بیش از این وقت‌مارا تلف نکنید بیشتر متشکر خواهم بود.

خلاصه ما حامی خارجیان را رها کردیم‌وبه‌طرف ملاها رفتیم وبه‌آنها سلام کردیم. نظربه‌اینکه من وجه‌معتنابهی نداشتم که به‌آنها انعامی بدهم تقاضا کردم که بطور اجتماع در مقابل دوربین من صف ببندند تا عکسی از آنها بگیرم.

ابتدا باهم بمذاکره پرداختند که آیا گرفتن عکس مشروع است یانه وعاقبت‌باخشنودی در مقابل دوربین قرار گرفتند. من دوربین را روی سه پایه قرار داده وسر را بزیر پارچه سیاه کشیدم وباحوصله‌ای که تا آنوقت در خود ندیده بودم مدتی به‌آنها دستور دادم که



جلوخان شبستان مسجد شاه اصفهان

جابجا شوند وسر ودست را چنین وچنان نگاه‌دارند وطوری بایستند که عکس همه بیافتد وتکان نخورند وبا خونسردی به‌پرسشهای عجیب وغریب آنها پاسخ می‌دادم وسرانجام‌بازحمت زیاد عکسی از آنها گرفتم وتصور کردم که اکنون حق ورود به‌مسجد را داریم. یکنفر ملا ویك سید جلو افتادندومارا به‌درون مسجدبردندوبرطبق دستوراتی که داشتند ما را راهنمائی کردند وپس از آن ما را از روی بامهای بازار وخانه‌ها روی بام مسجد بردند. از این نقطه ما توانستیم مساحت بنا را اندازه بگیریم وبه‌مطالعهٔ شاهکار بزرگ شاه عباس‌بپردازیم. در مقابل مارواقی است که در جنبین آن دو منار قرار دارد وهر دو با کاشی‌های مربع پوشیده شده‌اند. این رواق دهلیز محوطهٔ نمازخانه است. ارتفاع گنبد را اندازه گرفتیم ومعلوم شد که از سطح زمین ۵۵ متر بلند تر است. در جنبین این تالار بزرگ دوتالار مستطیل دیگری واقع است دراین بناهای مختلف هیچگونه تزیینی دیده نمیشودفقط‌کتیبه‌ای با خط درشت سفید در بالای آنها در روی کاشی‌های آبی رنگ نمایان است.

در طرفین بنای مرکزی دو حیاط مستطیل واقع شده که روزهای جمعه واعیاد درآنها باز می‌شودوحوضی هم در مرکز آنها واقع است تا مردم بتوانند وضو بگیرند وبرای ادای نماز حاضر شوند ولی در سایر روزها در این حیاط ها بسته می‌شود وهمان حوض بزرگ مرکزی برای وضو گرفتن مؤمنین که هر روزه برای ادای نماز به‌مسجد می‌آیند کافی است. نقشهٔ مسجد شاه کاملا متناسب ومطابق بادستورات اسلامی است. مسجد با معابد مشرکین بکلی متفاوت است. دراین جابت یا معبود مخفی وجود ندارد که مؤمن توسط یك مرد روحانی با او ارتباط پیدا کند دراین‌جا هیچگونه مجسمه یاتصویری از انسان دیده نمی‌شود کـه بتواند مردمان ساده لوح رابطرف بت‌پرستی سوق دهد. پیشوای بزرگ اسلام خواسته است که مسلمین بنای مذهبی ساده‌ای داشته باشند ودر آنجا جمع شده به‌نماز جماعت پردازند وبه ملاقات یکدیگر موفق گردند ودر کارهای مهم باهم مشورت نمایند وجز به‌خداوند یگانه به‌هیچ‌چیز دیگر توجهی نداشته باشند.

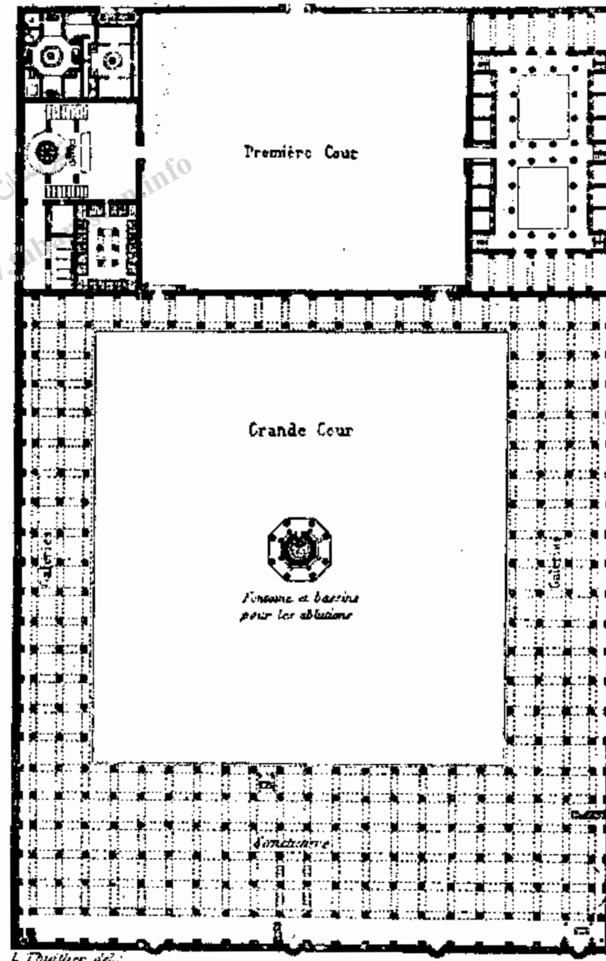
ساختن مسجد ساده هم برای اعراب دربدو امر مشکل بوده است زیرا که آنها قبل از طلوع پیغمبر اکرم (ص) فقط به‌خانهٔ کعبه توجه داشتند وچادرنشینان‌بت‌پرست وبیابان گردان مشرك درآن آمد ورفت می‌کردند. پیغمبر اسلام(ص) هم‌آنجا را مـعبد مقدس وزیارتگاه قرار داد. وقتی‌که مسلمانان به‌ادای نماز که یکی از وظایف بزرگ آنها بود موظف شدند، به‌فکر ساختن عبادتگاه بزرگی افتادند تا بتوانند همه در آنجا جمع شوند، بنابراین باراهنمائی بعضی از معماران خارجی که شاید از اهالی بیزانس قدیم بودندبه‌ساختن مساجد پرداختند واز بتخانه‌هائی که خراب کرده بودند ستونهائی آوردند ودر اطراف محوطهٔ مستطیلی قرار دادند وروی آنها چوب انداختند وبدین‌طریق موفق شدند که‌محوطهٔ بزرگ سر پوشیده‌ای فراهم نمایند.

در محوطه‌ای که مخصوص خواندن نماز بود ستونهای متوازی بافاصله‌های معین قرارداده بودند وجائی را هم با کاشی یا مرمر زینت کرده بودند که بجای محراب بود ونمازگزاران را متوجه خانه ابراهیم می‌کرد.

در نزدیکی این محراب منبر واقع شده بودکه‌در بالای آن سرپوشی برای انتشارصدا وجود داشت .درصحن حیاط هم ایوان‌هائی متصل به‌مسجد ساخته بودند تامؤمنین بتوانند در آنها استراحت کنند. سکوهای بـلندی هم مجاور مدخل بود که مؤذن دربالای آنها ایستاده ودر پنج نوبت مؤمنین را به‌نماز دعوت می‌کرد.

البته عبادتگاه یك جمعیت چادر نشین ابتدا همین شکل ساده را داشت وجـایگاه مهمان نوازی بود که درب آن بروی تمام مؤمنین باز بود ومسلمانان در آنجا بهسایه پناه میبردند وآب برای آشامیدن ووضو گرفتن هم بقدر کافی در آنجا یافت میشد.

شرحی که ذکر شد مطابق نقشهٔ مسجدی است که عمرو در سال ۲۱ هجری در قاهره بنا کرده است، همین اوضاع وتقسیمات در مساجد الحاکم وتولون دیده میشود. اما بعدها مسلمین دریافتند که چنین بناهائی که اعراب اسپانیا نمونهٔ زیبائی از آن در کوردو (۱)



طرح مسجد عمرو در قاهره

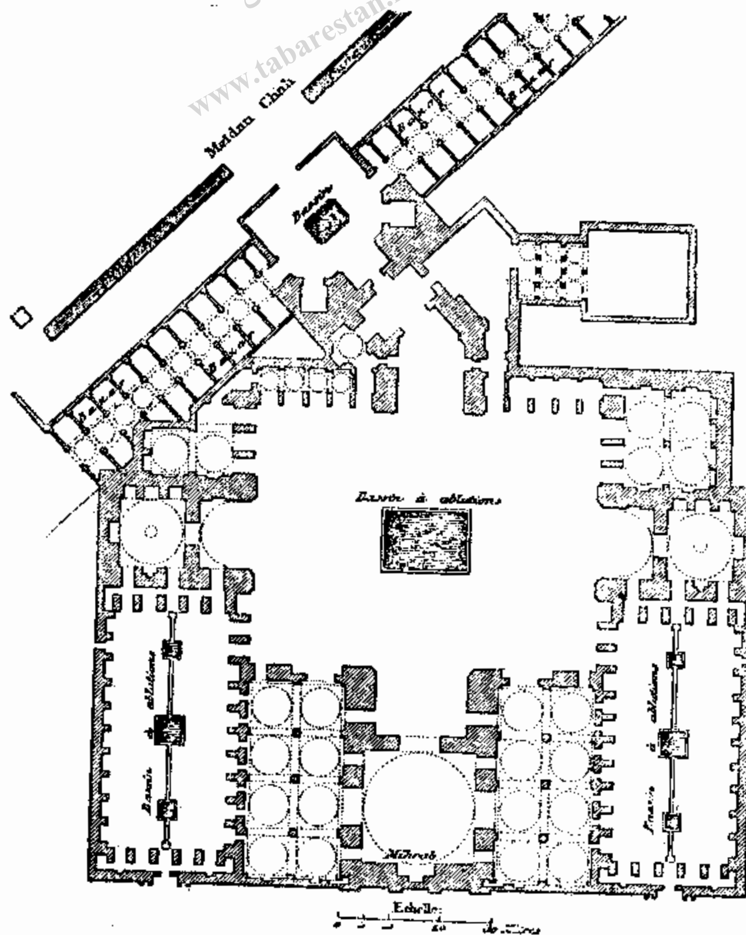
بجای گذاشتهاند متناسب با عظمت اسلام نیست واین ستونهای نازك وبیدوام ممکن نیست تحمل ساختمانهای مرتفعی را بنمایند. بعلاوه محوطه هم بواسطه این ستونها گنجایش جمعیت زیاد را ندارد، پس ناچار بهفکر تغییر وضع مساجد افتادند. در ساحل دجله کاخ عالی باشکوهی بود که در تمام ممالك اسلامی شهرتی داشت وبنابر روایات محلی خسرو بزرگ

---

(۱) Cordoue

پادشاه ایران آنرا ساخته بود واین همان کاخ باعظمت تیسفون بود که بنا بر روایتی در روز تولد پیغمبر شکاف برداشت.

سلطان حسن درقرن چهاردهم بخیال افتاد مسجدی بسازد که شبیه به‌این کاخ بلند ساسانی باشد وبا این نیت یکی از معماران خود را به‌بین‌النهرین فرستاد واو را مامور مطالعهٔ آن بنای عالی کرد، این معمار در موقع مسافرت به‌ایران ابنیهٔ با عظمت سلطنتی ومذهبی را دید ونقشهٔ ساختمان آنها را به‌خاطر سپرد وپس ا زمراجعت به‌قاهره با معلوماتی که تحصیل کرده بود شالودهٔ مسجد حسن(۱) را ریخت که بعدها نمونهٔ مساجد جدید گردید وپوشش‌های چوبی بدوی به‌تقلید از تالارخسروتبدیل به‌طاقهای استوانه‌ای شکل‌گردید وبه‌جای آن عمارات بی‌دوام که بوسیلهٔ ستونهای نازك نگاهداری می‌شدند عمارات مرتفعی ساخته شد که با دیوارهای ضخیمی احاطه شده بودند ومعماران با معلومات جدید وعمیقی که بدست آورده بودند توانستند آنها را با گنبدهای آراسته‌ای بپوشانند.



طرح مسجد شاه اصفهان

(۱)ـ مسجد حسن در سال ۷۵۷ هجری مطابق با ۱۳۵٦ میلادی‌بنا شده است (م)

پس از صدسال سلطان محمد دوم بعد از فتح استامبول سواره به‌معبد سنت صوفی(۱) (ایا صوفی) وارد گردید ودر حالی که اجساد مقتولین را پایمال می‌کرد به‌مشاهدهٔ این‌بنای قدیمی پرداخت. تماشای این کلیسای بیزانسی‌در او باندازه‌ای تاثیر کرد که فرمان داد آن‌را تبدیل به‌مسجد کنند وهمان نقشهٔ اولیه فاتحین عرب را پذیرفتند یعنی نمونهٔ مسجد قاهره این بنای عالی تقلید کردندوملتفت این نکتهٔ دقیق نشدند که‌دراین‌بناصلیب یونانی که‌رقیب هلال است، شاخه‌های خود را روی زمین گسترانیده است وبهمین جهت است که دربهترین وقشنگترین مساجد استامبول وقاهره شکل صلیب یونانی دیده می‌شود.

صحن حیاط این مساجد نسخهٔ ثانی حیاط ایوان‌دار کلیساهای قدیمی است وتنها مناره‌های بلند وحوض مرکزی نشان می‌دهد که این‌جا مسجد است وبالاخره آخرین نمونهٔ مساجدسنیان که در بلاد ترك وعرب بنا شده تقلیدی است از طرز کلیساهای قبل از اسلام وبطوری این نقشه تقلید شده است که اگر روزی عیسویان موفق شوند عثمانیان را از اروپا خارج کنند، کشیشان اشکالی نخواهند دید که مراسم مذهبی را در همین مساجد که پس از فتح استامبول بنا شده است وحتی درخود سنت صفی بجای آورند.

اکنون باید این مسئله را تحت‌مطالعه قرارداد که آیا استادان وصنعتگران ماهر ایرانی پس از گرویدن به‌اسلام از روی چه نقشه‌ای به‌بنای مساجد پرداختند.

اگر قول هرودوت وسایر مورخین قدیمی را قبول نمائیم ایرانیان قبل ازگرویدن به‌اسلام دارای معبدی نبودند ومراسم آئین مزدیسنا را درهوای آزاد انجام میدادند(۲)

ایرانیان تازه مسلمان بنائی نداشتند که آنرا تغییر داده ومطابق دستورات اسلامی تبدیل به‌مسجد کنند وهمان نقشهٔ اولیه فاتحین عرب را پذیرفتند یعنی نمونهٔ مسجد قاهره را که عمروعاص بنا کرده بود سرمشق قرار دادند وتنها کاری که کردند این بود کــه عبادتگاه مخصوص را که دارای محراب بود باگنبدهائی که قرنها طریقهٔ ساختن آنــرا می‌دانستند پوشاندند وبجای بکار بردن چوب بامها را باسقفهای کوچك بهم متصل ساختند ومناره‌هائی برپا کردند که از خارج مسجد را نشان دهند.

از مقایسه‌های مساجد عمرووحسن با مساجد جدید استامبول میتوان به‌تسلسل فکری و اوضاع اجتماعی مسلمانان سنی پی‌برد که در نتیجه آن وضع بناهای مذهبی خود راتغییر دادند. اعراب وترکها برای اینکه مساجد خود را با عظمت وجلال نمایش دهند ساختمان گنبد را هم در ترکیب آنها دخالت دادند ولی شکل باعث از میان رفتن روح گردید والبته چنین عارضه‌ای در نزددوملتی که هیچوقت در صنایع خود ادعای منطق وعقل رانکرده‌اند طبیعی است. هرگاه به‌مقایسهٔ مسجد قدیمی مصر که عمروعاص ساخته ومساجد قدیمی قزوین واصفهان وورامین بپردازیم باین دونکتهٔ مهم پی می‌بریم که اولا ایرانیان در اصول معماری خود ثبات قدم‌نشان داده‌اند وثانیا نقشه‌های اولیهٔ مساجد اسلامی را باکمال احترام محفوظ نگاهداشته‌اند وبالاخره مساجد ایرانی بسیار قدیم یا جدید همه بطرز مساجد صدراسلام ساخته شده‌اند وفقط ذوق وسلیقه ومهارت صنعتگران واستادان درآن دخالت داشته وآرایش وجلوهٔ جالب توجهی به‌آنها داده است.

Saint Sophie (۱)

(۲) این عقیده‌گویا صحیح نباشد زیرا که ایرانیان زرتشتی‌در دورهٔ ساسانیان معابد بزرگی داشتند مانند آتشکده‌های بلخ و نو بهار و شیز و غیره و هرودوت از دورهٔ هخامنشی سخن گفته است (م)

چنانکه در مسجد عمروعاص ومسجد شاه دیده می‌شود، محوطهٔ محراب‌دار که جایگاه مخصوص نماز است در زیر گنبد واقع‌شده ودر طرفین آن‌هم فواصل فرعی وجود دارد وطاق نماهائی هم در اطراف حیاط برای نشستن طلاب ومؤمنین ومسافرین هست وحوض وضوهم در مرکز صحن قرار گرفته ومنزل پرستاران هم در هر دو بنا یکسان است.

باری در موقع صبح که‌ما وارد مسجد شدیم‌جمعیت زیادی درآن نبود وتوانستیم‌بافراغت خاطر به‌مطالعه پردازیم اما همینکه من دستگاه عکاسی را برپا کردم که عکسی از مناظر مختلفهٔ آن بگیرم چند نفری که در اطراف حوض نشسته بودند وسروصورت را درآن‌می‌شستند متوجه من شده وحالت اضطرابی نشان دادند ودست‌ها را بطرف آسمان بلند کرده وشروع به‌ناسزا گفتن کردند.

مردی که عمامهٔ آبی‌رنگ سیدها را برسرداشت باهیجان شدیدی فریادها کشیدومردم را در اطراف خود جمع کرد وباجوش وخروش بی‌نظیری به‌تحریك آنها پرداخت وبه‌قصد آزارما جلو افتاد وجمعیت را بدنبال خود بطرف بام کشید وبادادوفریاد به‌طرف ماهجوم‌آورد.

پرپاسکال که نمی‌خواست ما را در معرض خطر قرار دهد یعنی خطری که‌شاید کمتر ما به‌آن توجه‌داشتیم به‌صدا درآمد وفرستادگان مجتهد را تهدید کرد که چرا ایستاده‌اند وجلو جمعیت را نمی‌گیرند وگفت شما می‌بایستی قبلا باین مردم خاطر نشان کرده باشید که ما با اجازهٔ مجتهد باین‌جا آمده‌ایم. ولی آنها حرکتی نکردند وحرفی نزدند. سیدبه‌همراه جمعیت باحرارت بی‌نظیری نفس زنان وناسزاگویان به‌بالای بام طبقهٔ تحتانی آمد اما در این‌جا عدهٔ تابعین او روبه‌تقلیل رفت وفقط چند نفری همراه او بودند. شاید دیگران از عاقبت این‌کار ترسیده وبه‌همین‌علت از متابعت سیدخودداری کرده وفهمیده بودند که اذیت کردن فرنگیان عاقبت خوشی ندارد، در این ضمن واقعهٔ مضحکی هم روی‌داد.

در موقعی‌که سیدمی‌خواست با آن حالت عصبانی به‌طبقهٔ فوقانی بیاید سرش به‌طاق پله برخورد وعمامه از سرش افتاد وغلط زنان به‌طرف حیاط رفت وخود او هم چون ببالای بام رسید پاهایش در لباس بلندش گیر کرد وبسختی بزمین خورد وپاهای عریانش نمایان شد ونزدیك بود به‌عقب بغلتد ودر پله‌ها برسر تابعین خود خراب شود. خوشبختانه جثهٔ ضعیفی داشت واگر می‌افتاد چندان صدمه‌ای به‌دیگران نمی‌زد.

از مشاهدهٔ این وضع جمعیت شلیك‌خنده راسردادوماهم بی‌اختیار خندیدیم. همراهانش اورا بلند کردند اما دیگر نتوانست بجوش وخروش خود ادامه دهد واز شدت خجلت سر تراشیدهٔ بی‌عمامه را بزیر افکند وقیافهٔ مضحکی پیدا کرد.

پرپاسکال در این موقع حیلهٔ جنگی ماهرانه‌ای بکار برد وروی به‌فرستادگان مجتهد کرده به‌عتاب وخطاب پرداخت وآنها را به عواقب وخیم این کار ومجازات شاهزاده تهدید کرد وگفت اگر کوچکترین آزاری به‌این فرنگیان برسد شماها تمام به‌قهروغضب شاهزاده ظل‌السلطان گرفتار خواهید شدودراین ضمن حیلهٔ دیگری هم بکار برد یعنی روبه‌سیدشجاع کرده گفت چرا شما در موقع عکس‌برداری درمیان جمعیت نایستادید.

دشمن که تاج بزرگی ازسرش افتاده واقتدارش برباد رفته بود از تندی وتشددخود کاسته‌ومانند کسی که اسلحه را بزمین انداخته وتسلیم می‌شود باحالی که خالی از اضطراب نبود به‌پر پاسکال گفت:

آیا ممکن است عکس مرا جداگانه بگیرید؟

پرپاسکال گفت بسته است به‌تغییر رفتار شما.

در این موقع سیدروبه‌همراهان خود کرده گفت: «زود بروید پائین. این فرنگیان در تحت حمایت مجتهد هستند. اگر به‌آنها اذیت کنیم مثل این است که به مجتهد توهین کرده باشیم.»

پرپاسکال پس از آنکه کاملا از عقب‌نشینی وشکست دشمن اطمینان یافت نزد ماآمد وبه‌زبان فرانسه گفت خوشبختانه از خطر رهائی یافتیم ولی باید عاقلانه وبا احتیاط رفتار کنیم، دیگر جای درنگ نیست. زود تر باید پائین رفت مبادا خطر دیگری در کمین باشد. بهتر آن است‌که باپای خود پائین رویم وآنقدر نایستیم که مارا از بام به‌زیراندازند.

نظر باینکه نصایح کشیش عاقلانه بود، بعلاوه بام‌هم دیوار تکیه گاهی نداشت که‌ما بتوانیم بوسیلهٔ آن مقاومت به‌خرج دهیم، مارسل گفت مطالعات من تمام شده است وهمه به‌گالری‌های طبقهٔ اول رفتیم، فرستادگان مجتهد هم که ظاهرا حامی ما وباطنا باعقیدهٔ حمله کنندگان همراه بودند از این حرکت ما اظهار خوشوقتی کردند.

گالری‌های تحتانی وحجرات آن به‌طلاب که شب وروز در آن‌جا بسر می‌برنداختصاص دارد. در ضمن گردش، به‌یکی از طلاب محترم برخوردیم. او ما را به‌حجرهٔ خود دعوت کرد وبا ادب واحترام جائی در پهلوی خود برای نشستن ما نشان داد. ما برروی فرش‌نشستیم وفورا دستور داد که‌چای وقلیان بیاورند. صورت برنزی این پیرمرد محترم در زیر عمامهٔ بزرگ سفید برجستگی خاصی داشت‌وبه‌ماوعده داد که پس از اتمام نماز جماعت می‌توانیم تمام حجرات واقع‌در گالری را به‌راهنمائی او به‌بینیم.

از داخل حجره من توانستم تشریفات نماز جماعت را به‌بینم. مردم دسته‌دسته داخل مسجد می‌شدند وبه‌محض ورود کفش یا گیوه را از پای درآورده زیر بغل می‌گذاشتند وبه‌طرف حوض بزرگ می‌رفتندوعمامه یا کلاه را از سربرداشته ومشغول وضو گرفتن می‌شدند. آنهائی که عمامه‌داشتند تمام سر را تراشیده بودند وکسانی که کلاه داشتند قسمت بالای سر را از پشت تا پیشانی مانند نوار پهنی تراشیده ومقداری از موهای خود را در پشت گوش‌هاباقی گذارده بودند. البته وضو یکی از دستورات بسیار عالی اسلامی است که می‌بایستی در موقع عبادت وتوجه به‌طرف خدا خود را از هرگونه آلایشی‌پاك کنند واگر مریض یا مسافر باشند بجای آب از خاك استفاده کرده وتیمم نمایند ودر هرحال در موقع نماز باید پاك وتمیز باشند.

سنیان در موقع نماز دست‌ها را در جلوی سینه قرار می‌دهند ولی شیعیان دستها را آزاد میگذارند(۱).

پس از نماز ملای محترم به وعده وفا کرد وحجرات را بمانشان داد وبه‌مارسل گفت آیا از دیدن مسجد شاه خوشوقت شدید؟ آیا مسجد بزرگ ایاصوفـی استامبول از حیث شکوه وعظمت می‌تواند با این گوهر گرانبهای اصفهان برابری کند؟

مارسل با کمال ادب گفت مقایسه این دو بنابسیار مشکل است زیرا که هر یك‌به‌طرز

---

(۱)- نویسنده آداب‌نماز را مفصل‌تر می‌نویسد و چون ما همه آنرا می‌دانیم از ترجمه این قسمت صرف‌نظر شد(م)

خاصی ساخته شده است بهرحال این مسجد بسیار عالی واز حیث زیبائی بی‌نظیر است ولی به‌عقیدهٔ من اگر در محور میدان واقع شده بود ابهت وعظمت دیگری داشت. ملای محترم پس از قرائت چند آیهٔ عربی قرآن وترجمه کردن آن به‌فارسی گفت این آیات لزوم قبله را می‌رسانند، بعلاوه اگر بنا باشد ما به‌این دستورات رفتار نکنیم با عیسویان که به‌طرف قبر عیسی می‌ایستند چه تفاوتی خواهیم داشت؟ مارسل گفت با این دلایل متقن حق باشماست ونمیتوان اصلاحی در بنا بعمل آورد.

من گفتم‌پس‌چرا سنی‌ها در مسجد ایاصوفی که در امتداد قبر عیسی واقع است نماز می‌خوانند وفقط سجادهٔ خود را بطرف کعبه می‌اندازند؟

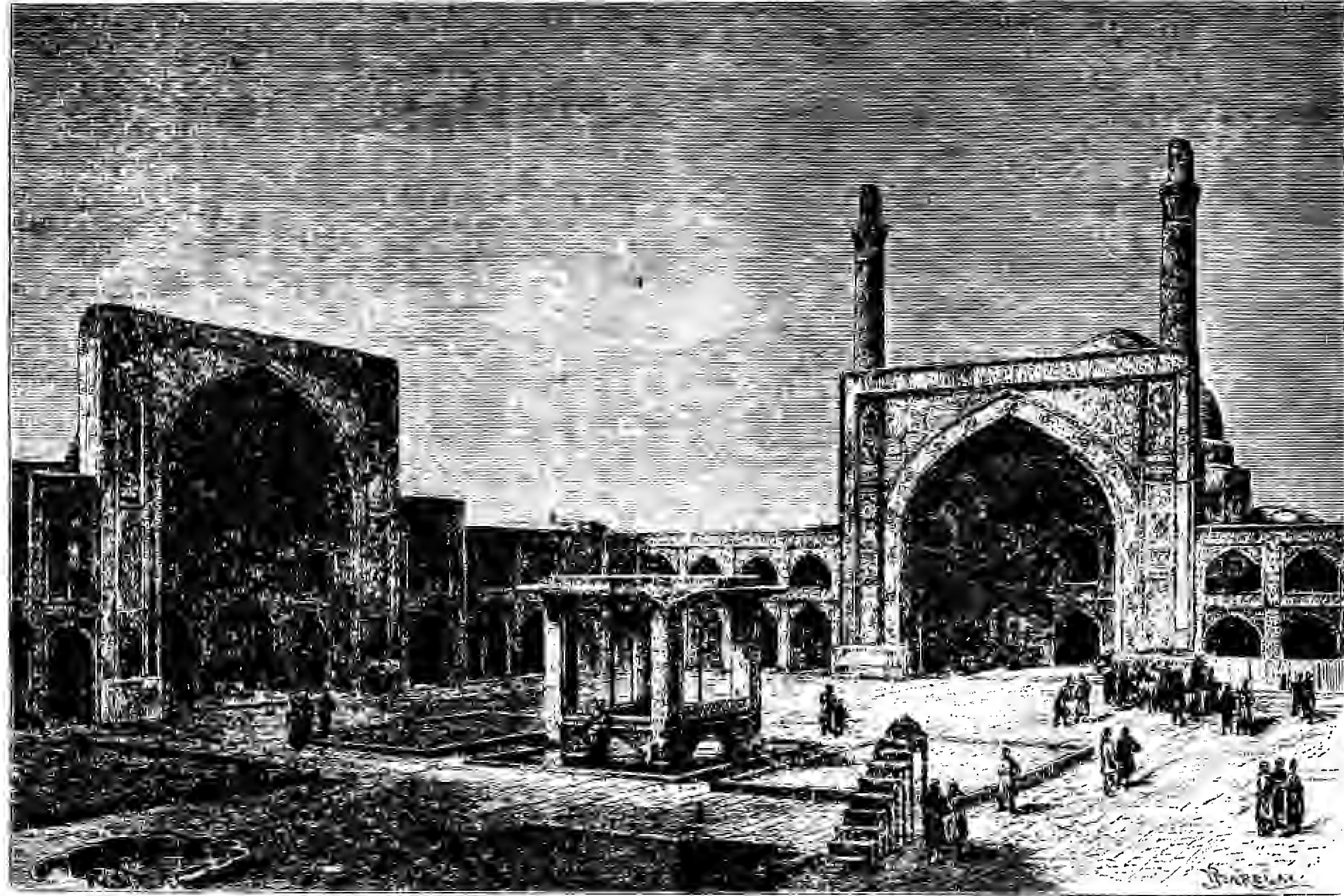
در پـاسخ گفت: شما چگونــه آن ملعون‌ها را کــه قاتل اولاد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند باشیعیان مقایسه می‌کنید! اگر معبدایاصوفی بدست ما افتاده بود مسلما آنرا خراب می‌کردیم وبجای آن بنای دیگری می‌ساختیم. بعقیدهٔ من که نامم ملاحسین است اگر روزی ثابت شود که این مسجد شاه که سالهای زیادی من عمر خود را در آن‌بسر برده‌ام خدای نا کرده برخلاف دستورات اسلامی بنا شده است اول کسی که برای انهدام آن کلنگ‌بدست می‌گیرد من خواهم بود.

۱۰ سپتامبر ــ امروز ما با اجازهٔ امام جمعه به‌زیارت مسجد جامع رفتیم. جمعی از ملاها هم راهنمای ما بودند. پس از ورود به‌مسجد وتماشای‌دیوارهاوحجرات‌ومحوطه‌های دیدنی‌پرپاسکال مستخدمی را صدا زده گفت نردبانی بیاور. مستخدم نردبان را آورد و به‌دیوار تکیه داد. پرپاسکال به‌پرسش پرداخت وگفت آیا محکم گذارده‌ای؟، نه. قدری راست ایستاده است پایه آنرا عقب‌تر بکش. پله‌های آن محکــم است، چــوبها پــوسیده نشده‌اند؟ بام در شرف خرابی نیست؟ وپس از این پرسش‌ها به‌ما تکلیف کرد که بالابرویم.

این همان مسجد جامع‌است که شاه عباس قصد انهدام آنرا داشت ومی‌خواست مصالح آنرا در ساختمان مسجد شاه بکار برد. مستخدم گفت خلیفه نترسید. دستتان را به‌من بدهید، انشاءالله سلامت ببالای بام خواهید رسید. عجب اینکه همان شخص که به‌قول خود مامور حمایت خارجیان است دراین‌جا هم حاضر شده بود ودر کنار دیواری نشسته وانتظار ورود ما را داشت وهمین‌که ما را دید بلند شدوبه‌دنبال ما افتاد.

بهرحال من ومارسل وپرپاسکال با زحمت از پله‌های نردبان که از یکدیگر پنجاه سانتیمتر فاصله داشتند بالا رفتیم، در صورتیکه اسکورت ما چالاکانه مانند گربه از این‌بام به‌آن بام می‌پریدند. در بالای بام می‌بایستی از روی الوارهائی که در بالای گنبدهای کوچك خراب قرار گرفته بودند عبور کنیم. ازمیان شکاف‌ها توانستیم قسمت‌های بسیار قدیمی این مسجد را که می‌گفتند در سال ۷۵۵ توسط خلیفه‌المنصور عباسی بنا شده است‌به‌بینیم. در کتیبه‌ها خطوط کوفی بسیار زیبائی باقی بود. محراب آنرا که باگچ‌بری‌های بسیار عالی واستادانه زینت یافته بود تماشا کردیم وبرصنعتگر ماهر آن آفرین گفتیم. تعمیرات متوالی‌که در زمان ملکشاه سلجوقی ومخصوصا در دوران شاه طهماسب وشاه عباس دوم صورت گرفته است همه جای این بنای قدیمی را از جلوه وشکوه اصلی انداخته وارزش صنعتی آن‌را بکلی از میان برده‌اند. با اینکه این مسجد پس از ساختمان مسجد شاه متروك مانده است هنوز هم در اصفهان شهرتی دارد وامتیاز مخصوص اولویت خودرا حفظ کرده است.

بنا بردستورات اسلامی شاه باید در ایام جمعه به‌مسجد آمده وبا صدای بلند به‌ادای



مسجد جامع اصفهان



محراب تعمیر شدهٔ مسجد قدیم‌المنصور در اصفهان

نماز پردازد اما شاه که خواسته است امتیازات خود را حفظ کند، به‌این وظیفهٔ مقدس عمل نکرده وکسی را بالقب امام جمعه قائم‌مقام خود قرارداده است که به‌نام او این وظیفهٔ مذهبی را انجام می‌دهد وبنابراین در هر شهر بزرگی یك‌نفر امام جماعت معین شده است. در روز جمعه ملاها علاوه برنماز به‌خواندن قرآن هم مبادرت می‌کنند ولی سایر افراد مسلمان اجباری دراین کار ندارند. خلاصه ما به‌کار پرزحمتی اقدام کرده‌ایم‌ودر هر مسجدی که وارد می‌شویم ناچار باید ناملایماتی را هم تحمل کنیم. چون خسته شده بودیم

وحرات آفتاب هم‌طاقت فرسا بود با کمال احتیاط از پله‌های نردبان بدون حادثه بزمین رسیدیم ولی پرپاسکال که بدنبال ما می‌آمد خواست دراین بازی ژیمناستیك چالاکـی ومهارتی بروز دهد وباوجود نصایح ما بی‌باکانه از پله‌ها سرازیر شد وما با اضطراب متوجه او بودیم. ناگاه صدائی بلند شد ویکی از پله‌ها در زیر پای او شکست ومدتی او در هوا معلق ماند امابادست‌پر قوت‌خودبه‌نردبان چسبید وبازحمت‌زیاد خود را بهزمین رسانید. ملاها شادی باطنی خود را پنهان کرده وبرای تسلی خاطر خلیفه به‌دور او جمع شدند وشکر خدا را بجای می‌آوردند که باو صدمه‌ای نرسیده است.

اما کشیش با اینکه رنگ وروی خود را باخته بود خواست تشخصی بروز دهد و با صدای آمرانه‌ای گفت این مستخدم کجاست؟ او را بیاورید تا انعامش را بدهم. البته اوهم در این موقع فرارکرده بود وما هم فورا از مسجد بیرون آمده روی زین نشستیم وراه جلفا را در پیش گرفتیم.پرپاسکال درحال پائین آمدن از نردبان ساق پایش خراشیده شده بود ومختصر رنجی باو می‌داد بنابراین گفت بهتر این است که به‌منزل یکی از دوستانش کـه نزدیك است‌برویم وبه‌شستشو وبستن زخم پردازیم.

خانه‌ای که درآن وارد شدیم دارای حیاط بزرگی بود واز هرطرف عماراتی داشت وتالاری در مقابل مادیده می‌شد. ایوانی داشت که آنرا با گچ سفید کرده بودند. ما به‌آنجا وارد شدیم، سقف این اطاق گنبدی است که تزیینات وگچبری ظریفی دارد. یك در شیشه‌ای موزائیکی هم دارد که به‌طرف حیاط باز می‌شود وبوسیلهٔ آن روشنائی مختصری به‌تالار وارد می‌گردد.

شخص موقری با قیافه روشنی که مهر وملاطفت از آن پیدا بود بر روی مخته نشسته بودوکتب زیادی در اطراف خود داشت. همین‌که ما وارد تالارشدیم عمامه آبی رنگ خودرا برسر گذاشت وباخوشروئی به‌ماخوش‌آمد گفت.

پس از آنکه پرپاسکال او را از زخم‌پای خود آگاه کرد فورا بلند شد ودستور داد که مستخدم‌آفتابه ولگن ومقداری نباتات طبی بیاورد وبا دست خـود مشغـول شست‌وشو وزخم‌بندی شد وبرگ نباتات را روی‌زخم گذاشت‌وتا زودتر خشك‌شودودراین ضمن به‌بچه‌های کوچك خود امر کرد که مرا به‌اندرون نزد مادرشان ببرند.

در مقابل در هر یك از اطاق‌های اندرون پردهٔ ابریشمی آویخته‌شده‌بودتا کسی‌نتواند درون‌آنرا به‌بیند. همین‌که وارد شدیم شیرین خانم پس‌از تعارفات معمولی قلیان را ازلب‌خود دور کرد ومؤدبانه به‌من خوش‌آمد گفت وفورا قلیان را بمن تقدیم کرد.

من با کمال ادب از او تشکر کردم واز کشیدن قلیان معذرت خواستم. همانطور که ما از کشیدن قلیانی که دهان‌به‌دهان می‌گردد وبالاخره از دست شاه یا اشخاص بزرگ‌کم‌کم به‌دست گدای بی‌دندان کثیفی که به‌طلب لقمه‌نانی آمده می‌رسد احتراز می‌کنیم، مسلمانان هم از چیزی که دست عیسویان به‌آن رسیده باشد پرهیزدارند.

خانم باهوش به‌این قضیه پی‌برد که شاید من برای اینکه بادست خود قلیان‌را آلوده نکنم معذرت خواستم، بنابراین گفت: «شما این‌جا در خانهٔ دوست خودهستید، پرهیزنکنید» وبیش از این اصرار نکرد چند لحظه‌ای با اوبودم واز شهر وسیاحت مساجد با او صحبت کردم. دراین ضمن زنانی هم‌به‌ملاقات او آمدند ومن موقع راغنیمت شمرده بلند شدم‌وخدا حافظی کرده آمدم وبلافاصله با رفقا سوار شدیم وبه‌راه افتادیم.



ملا حسین

همین‌که از این خانه فاصله گرفتیم، من به‌کشیش گفتم. عجب است که شما درمیان سادات برای خود دوستی انتخاب کرده‌اید! پرپاسکال گفت: من از صمیم قلب آقا سیدمحمد حسین را دوست دارم زیرا که او مرد نیکوکاری است وچندی قبل یکی از عیسویان را از مرگ حتمی نجات داد. قضیه این است که چند سال پیش یك‌نفر فرانسوی به‌جلفا آمد. این هموطن شما ماموریت مذهبی نداشت بلکه بخیال خود نظربه‌ایمانی که داشت آمده بود



شیرین خـــانم

تا مسلمانان را به‌آئین انجیل دعوت کند. طولی نکشد که دانست کوششهای اوبی‌نتیجـــه است ونمی‌تواند درعقیدهٔ مسلمانان رخنه‌ای وارد سازد. بنابراین از آنها دست کشیدوبه‌این فکر افتاد که ارمنی‌های جلفا را به‌آئین کاتولیك دعوت نماید. خلیفه آن زمان که‌روحیه‌اش با خلیفه حالیه تفاوت زیاد داشت بقصد او پی برد ودانست که این شخص یعنی اوژن‌بوره (۱) به‌فعالیت پرداخته است وایمان پیروانش را سست می‌کند پس درصدد برآمد که او را از جلفا دور کند وبه‌پیروان خود دستور داد که از آزار رساندن به او خودداری‌نکنند. بنابراین کشمکش تولید شد وچند نفر ارمنی متعصب به‌امر خلیفه‌مامور شدند که او را گرفته وسنگسار کنند. هموطن شما چون از قضیه آگاه شد در خانه‌ای پنهان گردید ولی ارمنی‌ها به‌محل مخفی او پی برده ودر اطراف خانه انتظار بیرون آمدن او ر داشتند تا کارش را بسازند

---

(۱)- Eugène Bourré

وقضیه به‌حدی اهمیت پیدا کرد که هم‌منهبان او هم از ترس نتوانستند از او شفاعت یـا حمایتی بکنند تا مبادا منازلشان به‌غارت وخونشان بهدر برود. تنها کاری که‌توانستندبکنند این بود که این آقا را از واقعه آگاه ساختند وبه‌فکر چارهٔ خلاصی او برآمدند.

آقا سید محمد حسین هم جمعی از مریدان خود را برداشته به‌جلفا آمد و اوژن بوره را که به‌لباس مسلمانی درآمده بود در میان اسکورت خود انداخته به‌شهر اصفهان برد.

ارمنی‌ها چون دیدند شکار از دستشان رفت وجرئت حملهٔ به‌مسلمان‌ها را هم نداشتند بخصوص که سیدی در راس آنها قرار داشت، عده‌ای را ماموز کردند که مسلحانه در کمین باشند وبالاخره زنده یامردهٔ او را به‌جلفا بیاورند. اما سید این مرد فرانسوی را متجاوز از یکماه تحت حمایت خود نگاه‌داشت وهمین‌که فهمید ارمنی‌ها خسته ومایوس شده واز کمین دست کشیده‌اند خودش تاکاشان همراه او رفت واز آنجا او را بطرف تهران فرستاد که در یکی از بنادر شمالی ایران بکشتی نشست ورفت.

من از پرپاسکال پرسیدم آیا تمام اصفهانیان سید هستند؟ زیرا من امروز غیر از عمامهٔ سیاه چیزی ندیدم. کشیش گفت همه نیستند ولی عدهٔ آنها در ایالت عراق زیاد است‌وقدرت ونفوذی هم دارند وبا اینکه پیغمبر اسلام (ص) پس از رحلت فقط یك دختر باقی‌گذاشت که‌نام او فاطمه وزوجه پسر عم خود علی‌ابن‌ابیطالب(ع) بود، اعقاب او باسرعت عجیبی روبه‌افزایش گذاردند. بعلاوه برحسب دستور پیغمبر(ص) متمولین باید وجهی بعنوان خمس به‌آنها بدهند ودر تولیت املاك‌وقف‌هم اولویت دارند،بنابراین اغلب باراحتی‌زندگانی‌می‌کنند.

کشیش گفت ما باید از مجتهد وامام جمعه تشکر کنیم که عده‌ای را راهنما وحامی ما قرار دادندوالبته اگر اینها همراه ما نبودند ممکن نبود که ما به‌سهولت بدیدن مساجد موفق گردیم وبالای بام‌ها برویم ومن بهتر آن می‌بینم که از این ببعد از رفتن به‌بام صرف‌نظر کنید ودر صحن حیاط بدسیاحت پردازید زیرا بطوری که دیدید اولا این بام‌ها استحکامی ندارند وثانیا از آزار واذیت محفوظ خواهید ماند.



آقا سید محمد حسین



یکی از کوچه‌های عباس‌آباد

فصل هفدهم

امامزاده جعفر ـ منارهٔ مغول ـ حامی خارجیان ـ قصر فرح‌آباد ـ تخت سلیمان ـ میدان جنگ گلناباد ـ قبرستان ارمنی‌ها ـ لباس پاریسی در طبقهٔ اشراف جلفا ـ باغ هزار جریب ـ قصر آئینه‌خانه ـ پل حسن‌بک ـ مناره و امامزادهٔ شهرستان ـ پل‌شهرستان ـ قرار داد باچار وادار ـ شام در کلیسا ـ عزیمت به شیراز.

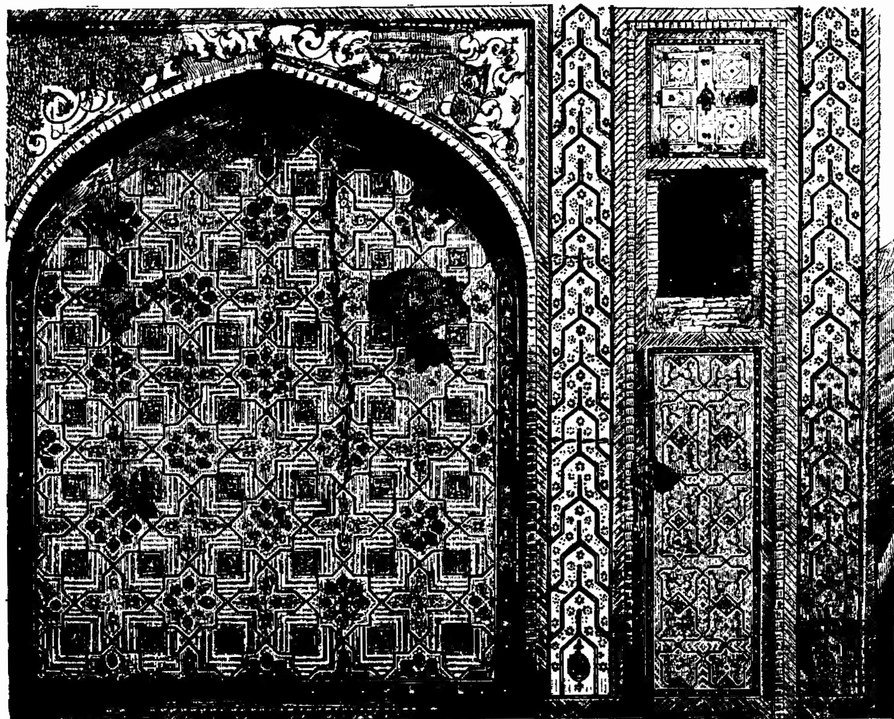
۱۳ سپتامبر ـ ما از زیارت مساجد وگنبدها ومناره‌ها وابنیهٔ دولتی تقریبا خلاص شده‌ایم واز این به‌بعد جزامامزاده جعفرجای دیدنی نمانده است. اصفهانیان برای این امامزاده احترامی قائل‌اند. بنابراین پر پاسکال ما را مجبور کرد که قبل از طلوع آفتاب از جلفا حرکت کنیم وتا بازار باز نشده امامزاده را به‌بینیم. حیاط امامزاده شکل هندسی‌منظمی ندارد ودر اطراف آن بناهای خشت وگلی واقع شده که یا خراب شده ویا در شرف خرابی هستند. خود بنای امامزاده با طرح هشت ضلعی ساخته شده وبسیار قشنگ ودیدنی است و گنبدی هرم مانند شبیه‌به‌گنبد مقابر شیوخ قم دارد. در گیلوئی‌های طاق آن کتیبه‌هائی است‌با خط عربی که با حاشیه‌ای از سبزه وگل تزیین یافته‌اند وچون این بنادر دورهٔ مغول

ساخته شده کاشی‌های ممتاز فیروزه‌ای آن درخشندگی خاصی دارند. قسمت‌های تحتانی بنا با آجرهای قشنگ سفید ساخته شده که درمیان آن‌ها فواصل مجوفی شبیه‌به‌ابنیهٔ قرون وسطای فرانسه دیده می‌شود.

معلوم است که‌گنبد هرمی‌شکل‌خراب شده وبعدهاآن‌راتعمیر کرده‌اند واکنون‌شکل‌اولیه را از دست داده است. صرف‌نظر از خرابی‌های جزئی فوقانی، امامزاده خوب محفوظ مانده است. آراستگی بنا ورعایت تناسبات وظرافت تزییناتش بسیار جالب توجه است.

بمحض ورود به‌آنجا اولین کارمن این بود که زودتر از جاهای لازم عکس‌برداری کنم ودر حالی که از ترس رسیدن جمعیت برخود می‌لرزیدم کار عکاسی را تمام کردم وشاسی‌ها وعدسی دوربین را در کیف گذارده وفورا به‌جلفا فرستادم وبعد با فراغت خاطر به‌مطالعهٔ بنا پرداختم ومشغول اندازه‌گیری قبر شدم، اما ناگهان بخود لرزیدم زیرا که‌از انتهای کوچه سیدقوی هیکلی نمایان شد وچون ما را در امامزاده دید برسرعت افزودودر حیاط غوغائی راه‌انداخت وبا حال غضب دست‌ها را به‌طرف آسمان دراز کرد. گویا مبتلا به‌نفس تنگی بود ونمی‌توانست زیاد داد وفریاد کند ولی پیوسته فحش‌های آبداری ازقبیل پدر سوخته‌ها ... حرامزاده‌ها .. پدرسگها .. وغیره نثار ما می‌کرد، ما با این کلمات آشنا بودیم زیرا که دربازار کاشان هم این فحش‌ها گوش‌های ما را نوازش کرده بود.

او چون نزدیك شد با تهدید گفت زودتر بیرون بروید وبیش از این امامزاده رانجس‌نکنید اما ما خندیدیم وبه‌حرکات او اعتنائی نکردیم. از خندیدن ما بشدت عصبانی شدوفحش ولعنت زیادی نثار ما کرد وبه‌سرعت به‌طرف بازار رفت. طولی‌نکشید که اردوئی از بازاریان



پوشش خارجی یکی از مساجد دورهٔ مغول

به‌تحریك او به‌امامزاده هجوم آورد وباداد وفریاد دست ما را گرفته وبا مشت ولگد از امامزاده بیرون کردند.

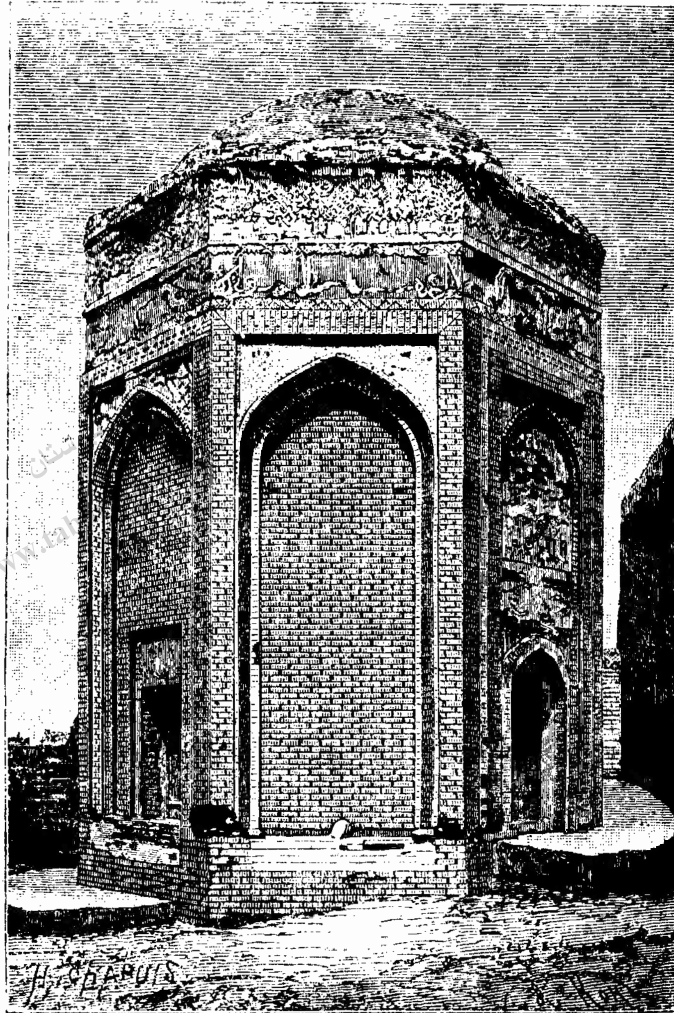
ما سکوت اختیار کرده وسرها را در میان شانه‌ها فرو برده بودیم زیرا دست‌وبازوی ما ضعیف‌تـــر از آن بود که به‌این جمعیت حمله‌ور شویم ویا به‌دفاع‌پردازیم، همین‌که‌قدری از جمعیت فاصله گرفتیم وبه‌پرپاسکال که در کناری ایستاده بود ملحق شدیم، مارسل مانند سیسرون(۱) به‌خطبه خوانی پرداخت وبا آهنگ تهدید آمیزی گفت: تاکی شما از صبر وحوصلهٔ ما سوءاستفاده می‌کنید؟ شما مغرورید که باعدهٔ صدوپنجاه نفری به‌دونفر فرنگی حمله کرده وبا جسارت‌به‌آنها توهین می‌کنید، البته اگر اسکورتی همراه ما می‌آمدجرئت نفس کشیدن نداشتید واز ترس چماق فراشان برخود می‌لرزیدید ولی قدری حوصله داشته باشید، آن چوبی که باید به‌کف پای شما بخورد چندان دورنیست. شما هم به‌نوبهٔ خودطعم خشم وغضب فرنگی‌را خواهید چشید ووقتی‌که با پاهای مجروح به‌طرف خانه رفتید‌خواهید فهمید که فرنگی چگونه انتقام می‌کشد. لازم نیست که من به‌حکومت شکایت کنم. الساعه می‌روم نزد مجتهد واز او تقاضا می‌کنم که در مقابل این بی‌ادبی وتوهین که به‌ما وارد کرده‌اید شما را مجازات نماید وخواهم دید که چگونه برای عذرخواهی دامان لباس مرا خواهید بوسید.

من از سخنرانی مارسل خوشم آمد وباپرپاسکال آهسته به‌او آفرین‌گفتیم. جمعیت‌قدری ساکت شد وما سوار شده براه افتادیم وبه‌طرف خانهٔ مجتهد رفتیم، پرپاسکال قضایا را به‌عرض او رساند او هم فورا اسکورتی مرکب از سی نفر سید وملا همراه ما کرد ودوباره مظفرانه وارد امامزاده شدیم. در بسته شده بود وسید اولی کلید را باخود برده بود اما کسان مجتهد در را ازپاشنه درآوردند وما با این جمعیت داخل صحن شدیم. بازاریان دوباره برای تماشا جمع شدند ومن می‌دیدم که به‌همدیگر ملامت می‌کنند وتقصیرات خود را بگردن دیگران می‌اندازند زیرا که تنها از چوب خوردن نمی‌ترسیدند بلکه از پرداخت جریمهٔ نقدی بیشتر وحشت داشتند ودیگر کسی جرئت نکرد به‌ما نزدیك شود وفقط همان سید که گمان می‌کرد بواسطهٔ شرافت نژادی از مجازات معاف باشد به‌فرستادگان مجتهد چنین گفت: من پس از دیدن نصارا درامامزاده بیهوده زنده مانده‌ام. بدانید که اگر اینطور باشد طولی نمی‌کشد که در حوض‌های مساجد هم خود را شست‌وشو می‌دهند وبا آبی که از بدنشان سرازیر می‌شود سنگ فرش صحن وفرش‌های درون مساجد را هم نجس می‌کنند. اگر مسلمانان به‌نوکری فرنگیان راضی شوند این سگ‌ها برجسارت خود افزوده ودرمقابر متبرکه امامان هم داخل می‌شوند وسنك فرش خانهٔ خدا وصحن کعبه را هم در زیر پـــای نحس ونجس خود پایمال می‌کنند. من که دیگر نمی‌توانم دراین‌جا بایستم وبچشم خـــود این وقایع را به‌بینم. این را گفت واز در خارج شد.

مارسل هم گفت بیش از این ماندن ما در این‌جا لزومی ندارد. همین‌قدر که‌جمعیت به‌شکست خود پی‌برد کافی است وگفت که در امامزاده را به‌بندند وما سوار شدیم وراه جلفا را در پیش گرفتیم. برطبق برنامه ما می‌بایستی امروز مسجد خرابه‌ای را هم که در دورهٔ مغول ساخته شده است به‌بینیم ولی چنان از مردم وپشت بام‌ها وحامی خارجیان رنجیده بودیم که دیگر میل رفتن به‌جای دیگر را نداشتیم وفقط به‌تماشای منظرهٔ خارجی

---

(۱) Cicéron یکی از خطبای مشهور رم است که ملقب به پدروطن بوده است (م)



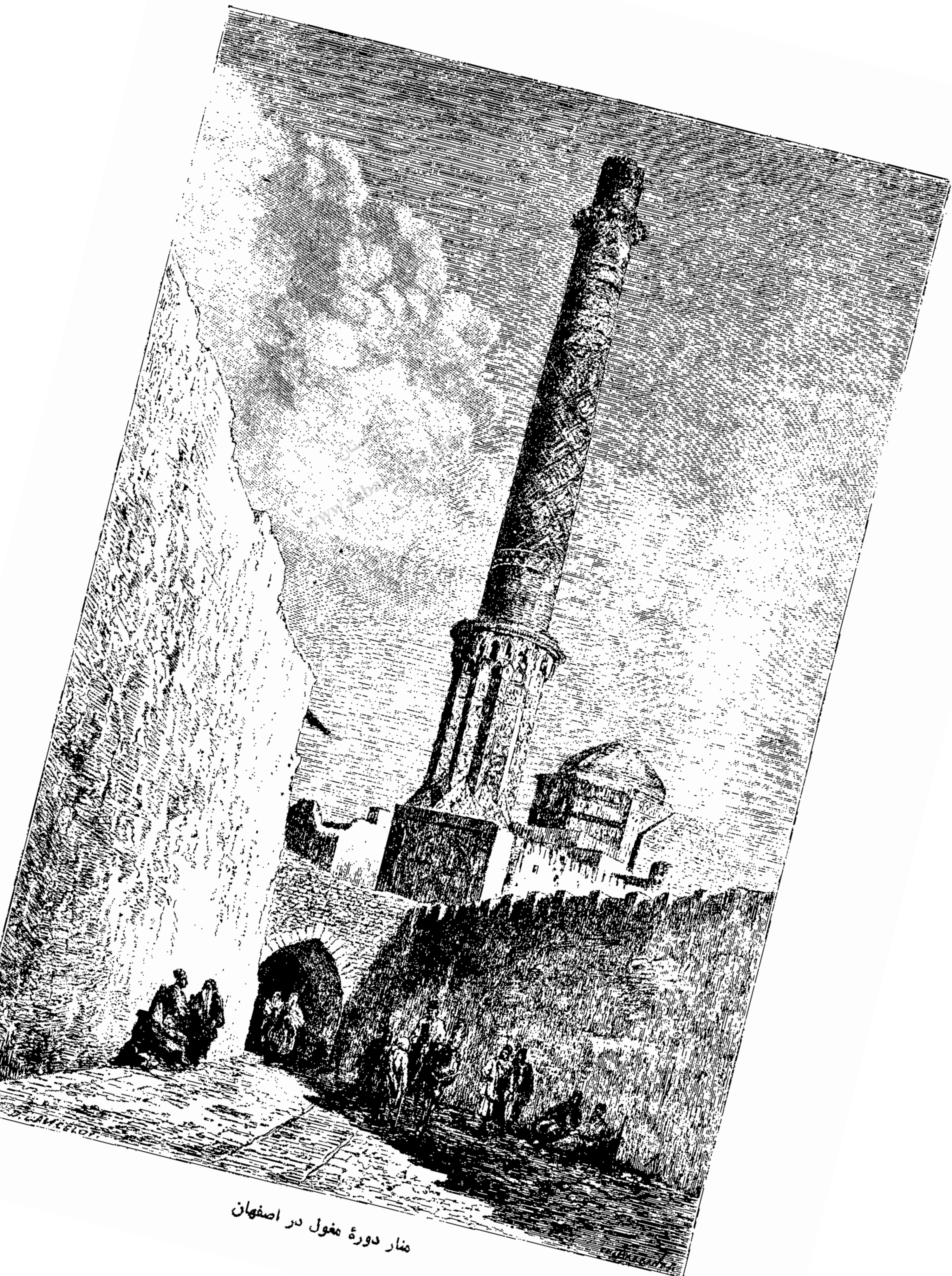
امامزاده جعفر در اصفهان

مناری که مانند امامزاده جعفر در دورهٔ مغول بنا شده بود قناعت کردیم. کاشی‌های قشنگ برجسته وترکیب موزائیك آن بسیار جالب توجه بود.

باری مساجد اصفهان بسیار عالی هستند ومسلما درقشنگی وزیبائی نظیر ندارند ولی ورود به‌آنها مشکل است. اگر قدرت ونفوذ شاهزاده واستقامت پرپاسکال واصرار خودمان نبود نمی‌توانستیم بر موانع فایق آمده وبه‌سیاحت ومطالعهٔ این ساختمان‌ها بپردازیم.

۱٤ سپتامبر ــ امروز خاچیك در حالی‌که دهانش می‌جنبید وخربوزه‌ای را در بغل گرفته ومتصل به‌آن گاز میزد داخل اطاق ناهار خوری شد وگفت: پدر این مرد متقلب جرئت کرده است که پای‌کثیف خودرا درآستانهٔ کلیسا بگذارد وتقاضا دارد که به‌شماسلامی بدهد.

ــ پرپاسکال: نسبت به‌چه‌کسی اینطور جسارت می‌کنی؟ مگر من همیشه بتو سفارش نکرده‌ام که با اشخاص مؤدبانه رفتار کنی؟



منار دورهٔ مغول در اصفهان

ـ خاچیك: این همان شخص متقلبی است که خود را حامی خارجیان معرفی‌می‌کند، همین آدمی که دیروز در موقعی‌که نزدیك بود شما از نردبان بیفتید خنده می‌کرد. همان مردحیله‌گری که دیروز در امامزاده جعفر باسیدرفت وبازاریان را برسر شما ریخت.

ـ پرپاسکال: تو از کجا او را می‌شناسی؟

ـ خاچیك: من امروز صبح دربازار بودم واز صحبت سلمانی‌ها وقهوه‌چی‌ها دانستم که این مرد چه کرده است.

ـ پرپاسکال: خاچیك زبانت را نگاه‌دار وهرزه درائی نکن. اگر قیمت یك کلمه حرف یك قران باشد قیمت سکوت ده برابر آن است. بروبگو بیاید به‌بینم مقصودش چیست. حامی‌خارجیان وارد شد وپس از سلام گفت امیدوارم در محافظت شما کوتاهی نکرده‌باشم آیا احوال شما خوب است؟ ان‌شاءالله احوال مهمانان عزیز شما هم خوب است! من همیشه در این آرزو بودم که‌درراه محافظت شما قربانی شوم. ان‌شاءالله حال شما خوب است وان‌شاءالله احوال جنابان اجل مهمانان شما هم خیلی خوب است!

پرپاسکال در حالی‌که با خشگی به‌چاپلوسی‌های او جواب داد گفت: مقصود شما از آمدن به جلفا چیست؟

حامی خارجیان ـ چاکرشما بی‌نهایت خوشوقت ومفتخر است که خدمت شما شرفیاب شود وسلامی عرض کند. مقصود دیگری در کارنیست. خدا شاهد است که به‌همین علت من قدم به‌آستانهٔ مبارك شما گذارده‌ام. فوق‌العاده مشتاق زیارت شما ومهمانان عزیزتان‌بودم وتنها فکر وآرزوی من این بود که بتوانم به‌شما خدمتی کرده وذره‌ای از اخلاص وفداکاری نسبت به‌شما فروگذاری نکنم وبسی خوشوقتم که به‌این سعادت‌نائل شدم وبه‌وظیفهٔ خودعمل کردم.

ـ پرپاسکال: اگر مقصود شما همین بود ممنونم وراضی نبودم که به‌خودتان‌واسبتان زحمت بدهید ودوفرسنگ راه طی کنید واز شهر به‌جلفا بیائید. مهمانان عزیز من هم‌قدر فداکاری‌ها وخدمات شما را می‌دانندویقین دارند که اگر خطری متوجـه آنها می‌شد شما آنها را محافظت می‌کردید. شکر خدا را که به‌زحمت شما احتیاجی پیدا نشد.

ـ حامی خارجیان: البته لازم بود که من به‌وظیفهٔ قلبی ووجدانی خود عمل کنم، تنها خواهشی که دارم این است که جنابان اجل مرحمتی در حق من فرموده‌ودرپاداش این همه خدمات اگر روح حق شناسی دارند اقلا مرا به‌داشتن نشان دولت فرانسه مفتخر فرمایند. من‌جاه طلب نیستم وبه نشان درجهٔ دوم هم قناعت می‌کنم.

مارسل که تا این وقت ساکت بود وگوش می‌داد یکدفعه برآشفت وباحال عصبانی گفت شما تصور می‌کنید که نشان لژیون دونر(۱) فقط برای امثال شما متقلب‌ها وترسوها ایجاد شده است؟

پرپاسکال چون دید که با این عتاب رنگ از روی حامی خارجیان پریـد به‌مارسل گفت خواهش می‌کنم عصبانی نشوید وآرام باشید وبه‌حامی خارجیان هم‌گفت: سرکارخان بهتر این است که در پاداش خدمات صادقانهٔ خود از اعلیحضرت شاه تقاضای

---

(۱)- Légion d'honneur

نشان کنید. هرگاه موفق به‌اخذ چنین نشانی شدید ممکن است از دولت فرانسه هم برای شما تقاضای نشان کرد.

من که در تمام‌این‌مدت ساکت بودم وبه‌گفتگوها گوش می‌دادم ابتدا تقاضای او را حمل برجنون کردم ولی بعد فهمیدم که خواهش او منطقی است زیرا که در ایران‌باکمال سهولت می‌توان به‌گرفتن نشانی مفتخر گردید که از حیث درجه بسی بالاتر از نشان‌های دولت فرانسه باشد والبته کسی‌که به‌عنوان‌ولقب خانی مفتخر است تصور نمی‌کند که برای تقاضای چنین خواهش جزئی دست رد برسینهٔ او گذارند، زیرا که می‌بینند اشخاصی بدون استحقاق به‌اخذ نشان‌های عالی نائل می‌گردند. مثل اینکه کباب پز شاه هم به‌انواع نشان‌ها سرافراز است وآنها را بدون داشتن لیاقت بانوارهای ابریشمی پهن به‌سینهٔ خود آویخته‌است.

۱۵ سپتامبر ـ اگر مساجد همه در طرف چپ زاینده رود هستند در عوض کاخ‌های تابستانی که توسط جانشینان شاه‌عباس ساخته شده‌اند، در سمت راست زاینده‌رود واقع‌شده‌اند. جانشینان شاه عباس کبیر نظر به‌اینکه میل داشته‌اند به‌ارمنی‌ها نزدیک باشند واعتمادخود را به‌انها نشان بدهند ویابرای اینکه آنها را بیشتر زیر نظر داشته باشند وبالاخره شاید برای اینکه بهتر به‌غارت آنها پردازند، کاخهای تابستانی خود رادر این طرف رودخانه‌بنا کرده‌اند وسیع‌ترین ومهم‌ترین این کاخ‌ها کاخ فرح آباد است که سلطان‌حسین یعنی همین شاه که با ارمنیها با کمال خشونت وسختی رفتار کرد وسرچشمهٔ پرسود جلفا را خشکانید، آن‌را در پای کوه صفه‌بنا کرده است. در آن‌وقت اگر کسی می‌خواست از شهر اصفهان به‌قصرفرح آباد برود می‌بایستی چندین کیلومتر در خیابانی طولانی راه طی کند. در این خیابان جابجا قراولخانه‌هائی بود که مخصوص سربازان محافظ شاه بود. این خیابان طویل بالاخره به فضای وسیعی منتهی می‌گردیده است که در اطراف آن عمارات خصوصی شاه ساخته شده بود. آب فراوان در مجاری سنگ مرمر غلطیده ودر حوض بزرگی از سنگ سماق که در مرکز این فضا واقع شده بود وارد می‌گردیده است وسپس باغ‌های بسیار عالی اطراف را آبیاری می‌کرده است که سیاحان قرن هفدهم در زیبائی ونشاط انگیزی آن‌ها بخوبی قلمفرسائی کرده‌اند.

ممکن است کسانی شاه سلطانحسین را ملامت کنند که خواسته است به‌تقلید از سمیرامیس(۱) کاخ‌های باوسعتی بسازد اما نمی‌توانند او را مانند آن ملکه ستم پیشه که ملت خود را برای فراهم کردن سنگ‌های تراشیده وچوب‌های لازم به‌خاك سیاه نشانید ملامت کنند زیرا که او تمام دیوارها وطاق‌های این کاخ بزرگ را باخشت وگل بنا کرده است وهیچ‌گونه آثار حجاری ونقاشی در دیوارها دیده نمی‌شود. کف اطاق‌ها بنابرعادت قدیمی شرقیان دارای تجملات وتزییناتی‌نبوده است بلکه‌همیشه حصیری برزمین‌انداخته‌وروی آن را با فرش‌های گرانبها می‌پوشانیده‌اند. در برخی از درگاه‌ها هنوز آثار شیشه‌کاری‌که هنوز مرسوم است دیده می‌شود بیشتر درگاه‌ها در وپنجره نداشته وپرده‌های بلندی در جلوی درگاه‌ها بوده که آن‌ها را از تابش آفتاب محفوظ می‌داشته است.

صرف‌نظر از مرور زمان، افغان‌ها هم در مدت اقامت خود از زیان رساندن به‌این عمارات فروگذار نکرده‌اند. مخصوصا موقعی‌که سردار رشید ودلیر قشون شاه طهماسب یعنی نادر افشار افغان‌ها را شکست داد ومجبور به‌تخلیهٔ اصفهان شدند، در ۱۵ نوامبر ۱۷۲۹

---

(۱)- Sémiramis

قصر فرح آباد یعنی همان تالارهای قشنگ را که چندین سال در آنها منزل داشتند آتش زدند وآن‌ها را بکلی ویران ساخته ورفتند. پس از شکست افغان‌ها وخروج آن‌ها ازاصفهان شاه‌طهماسب‌به‌اصفهان مراجعت کرد واز مشاهده این قصور ویران گریست زیرا علاوه‌براینکه بجای قصر تپه خاکی باقی‌مانده بود، پدر وبرادرانش را افغان‌ها به‌قتل رسانیده بودندوعده‌ای از شاهزاده خانم‌ها را هم اشرف افغان به‌اسارت برده بود. درهمین موقع بود که زنی بالباس مندرسی به‌طرف او دوید واو را تنگ در آغوش گرفت وبشدت اشك ریخت، این زن مادر او بود که برای محفوظ ماندن از شر افغان‌ها لباس کنیزان را پوشیده ودراین مدت خودرا پنهان کرده بود وچنین زندگانی را برتسلیم شدن به‌فاتحین ترجیح داده بود. باری امروز بطوری که گفتم به‌جای قصر باشکوه فرح‌آباد وباغ‌های باصفای آن جز تپه‌های خاك چیزی دیده نمی‌شود. مجاری آب خراب وسنگ‌های مرمر آن‌هم ازمیان رفته واگر بنائی هم مانده بدون سقف است وبه‌جای باغ‌های نشاط انگیز زمین لم‌یزرع حزن انگیزی دیده‌می‌شود. ازآن همه سبزه وگل وچنارهای آراسته وزیبا ودرختان میوه‌ابدا اثری پیدا نیست وبا این حال خراب نمی‌توان از چگونگی آن در زمان آبادی به‌درستی قضاوت کرد. بهرحال گمان می‌کنم که این قصر مانند قصرهائی که در شهر اصفهان باقی مانده نبوده وعظمت‌وابهتی نداشته است. گنبدهائی که هنوز سرنگون نشده‌اند خیلی سنگین هستند وتزیینات جالب توجهی ندارند. چنین بنظر می‌آید که صفای این کاخ فقط بواسطه آب فراوان وطراوت باغهای پر از سبزه وگل وقشنگی مناظر واجتماع درباریان وخواجه‌ها بوده است.

هنگامی که سوار اسب می‌شدم پرپاسکال از من پرسید امروز قصد کجا را دارید؟ من صبح زود مراسم عبادت را بجا آورده وسرودهای لازم را خوانده‌ام وممکن است مدت سه ساعت از کارهای کلیسا دست کشیده وباشما همراهی کنم.

ــ شما بمن گفتید که در مجاورت فرح‌آباد در زوایای کوه صفه قصر خرابه‌ای است که قابل دیدن است.

ــ بلی تخت سلیمان آنجاست. ما خیلی وقت داریم وممکن است فردا به‌آنجا برویم.

مارسل ــ پدر شما وسایل راحتی ما را از هرحیث در جلفا فراهم کرده‌اید ودراین مدت به‌ما بسیار خوش گذشته است اما لازم است که زودتر به‌مسافرت خود ادامه دهیم. اکنون قریب یك ماه است که ما در اصفهان هستیم.

پرپاسکال ــ من میل ندارم که شما به‌این زودی جلفا را ترك کنید، شما باید اقلا پانزده روز صرف تماشای ساحل راست زاینده رود بکنید وابنیه وعمارات را درست به‌ببینید. از وقتی که به‌جلفا وارد شده‌اید خیلی کار کرده‌اید وخسته شده‌اید. لازم است قبل ازحرکت چند روزی به‌استراحت پردازید. از این‌جا تا شیراز چهارده منزل راه‌بد وناهموار در پیش دارید، به‌عقیدهٔ من بهتر آن است که شما زمستان را در جلفا بمانید ودر اوایل بهار آینده به‌مسافرت خود ادامه دهید. البته من کوشش خواهم کرد که در این مدت به‌شما خوش بگذرد.

مارسل ــ پدر وقت ما محدود است والبته شما می‌دانید که ما برای چه مقصودی این مسافرت پر مشقت را تحمل کرده‌ایم، ما باید سرزمین‌های شوش وبابل را هم‌به‌بینیم واگر بنا باشد زمستان را دراین‌جا بمانیم ناچار باید در قلب تابستان به‌آن نواحی سوزان وخطرناك قدم بگذاریم. بعلاوه بنابراخباری که آخرین مسافرین از شیراز به‌ما داده‌اند، تب‌های‌مسری

در آنجا روبه‌تخفیف گذارده ومی‌توان به‌آن نواحی رفت. ما با نهایت تاسف کلیسای مهمان نواز شما را ترك می‌کنیم، باور کنید که آنچه می‌گویم طبیعی وبدون تصنع است. من همه روزه بلکه در هر ساعت خدا را شکر می‌کنم که شخص عالیمقامی مانند شما را راهنما ومیزبان مهربان ما قرار داده است.

پرپاسکال ــ من همیشه به‌خواست خداوند تسلیم هستم. چند نفر از ارمنی‌هاهم عازم شیراز هستند وقصد رفتن به‌هندوستان را دارند. من از دوستانم‌خواهش کرده بودم که راجع به‌مسافرت آنها با شما صحبتی نکنند مبادا شماهم‌به‌خیال افتید که‌با این کاروان حرکت کنید ولی نظر به‌اینکه تصمیم به‌حرکت گرفته‌اید می‌توانم از چاروادار باشی خواهش کنم که شتابی در حرکت دادن ارمنی‌ها نداشته باشد تا شما به‌کارهای خود خاتمه دهید وبا فراغت خاطر مقدمات مسافرت را فراهم سازید. امروز هم وقت خودمان را صرف سیاحت کوه‌صفه وتخت سلیمان می‌کنیم. ما پیشنهاد او را پذیرفتیم وهمه سوار شدیم وبا سرعت از خیابانی که‌به‌طرف قصر می‌رفت عبور کردیم واز دامنهٔ سراشیب کوه بالارفتیم واز راه باریکی به‌محل مسطحی رسیدیم که خرابهٔ قصری درآن دیده می‌شد.

داستان این قصر طرز کار وعملیات اداری شاهان ایران را به‌دقت نشان می‌دهد. گویند شاه سلیمان روزی از شکارگاه مراجعت کرد ودر سایهٔ چند درختی که ازچشمه آب این‌کوه مشروب می‌شد استراحت کرد وبه‌وزیر خود گفت نگاه کن چه منظرهٔ قشنگی است. تمام شهر ونواحی اطراف اصفهان از اینجا دیده می‌شود. میل دارم روزی مادرم را به‌این‌جا بیاورم ودورنمای قشنگ اصفهان را باو نشان دهم.

وزیر سکوت اختیار کرد اما روز بعد چهار هزار عمله به‌کوه فرستاد تا آن محل را مسطح کنند وراه باریکی در دامنهٔ کوه بسازند تا کارگران بتوانند مصالح لازم را به‌آنجا برسانند.

طولی نکشید که اهالی اصفهان به‌قصد وزیر پی‌برده ودسته‌دسته برای دیدن این مکان وتماشای کارگران آمدند. از هجوم تماشاچیان فکری در مغز وزیر ایجاد شد وحکم کرد که هرکس مایل به‌تماشای این محل باشد باید یك‌بار مصالح‌به‌اینجا بیاورد واعلان کرد که‌چون اعلیحضرت میل کرده است در این‌جا قصری ساخته شود عموم مردم باید مثل من در این‌کار شرکت کنند تازودتر ساختمان آن به‌پایان رسد وهمه مشمول مراحم اعلیحضرت بشوند. البته این اعلان اهالی اصفهان را بوحشت انداخت ولی چاره‌ای جز اطاعت نبود. بنابراین مرد یازن، پسر یا دختر شروع به‌کار کردند وهمه بادست یابرروی الاغ مصالحی به‌دامنهٔ کوه رساندند وچون وزیر بعضی از آنها را به‌انعامات جزئی سرافراز کرده بود همه خیال‌می‌کردند که سرانجام به‌پاداشی هم مفتخر خواهند گردید. وزیر هم با تهدید یا وعده ونوید که در هر مملکت بهترین وسیلهٔ پیشرفت کار است همه را امیدوار ساخت.

پرپاسکال گفت از دیدن این محل داستانی به‌خاطرم آمد که مربوط بـه‌زندگانی خارق‌العادهٔ شاه سلیمان مؤسس این قصر است. گوش دهید تا برای شما نقل کنم.

گویند این شاه به‌همان اندازه که هوس‌ها وافکار کودکانه داشت بـه موهومات هم‌پای‌بند بود وعقیده تامی‌به‌سحر وجادو وتاثیر ستارگان داشت وتصور بلکه یقین کرده بود که تاج‌گذاری‌او درساعت نحسی انجام‌یافته وبه‌همین‌جهت‌است که با امراض‌وپیش‌آمدهای بد مواجه می‌گردد وچون نمی‌تواند برآثار سعد ونحس کواکب غلبه کند بهتر آن است کـه

نام صفی را تبدیل به‌سلیمان نموده دوباره تاجگذاری کند تا نحوست اثر کواکب برطرف گردد.

من گفتم راستی چقدر مایهٔ تاسف است که همه مردم از این فکر بلند شاه پیروی نکرده وبه‌اصلاح اوضاع واحوال خود نپرداخته‌اند.

خلاصه کاخ شاه سلیمان چون با آجر ساخته شده خرابی آن کمتر از کاخ فرح آباد است. خوشبختانه این قصر که دورنمای زیبا وباشکوه اصفهان از آنجا نمایان است از آسیب افغان‌ها مصون مانده است. چون در انتهای مصطبه‌ای در پهلوی یکی از برج‌های آن‌ایستادم دشت اصفهان بالتمام در زیر نظرم واقع شدویك تابلوی دورنمای بسیار عالی نمایان گردید. از طرفی هم‌درمیان افق مه آلود جادهٔ شیراز ودرهٔ گلناباد که در موقع ورود افغان‌ها و محاصرهٔ اصفهان به‌مصائب اندوه آوری مبتلا گردیده بود دیده می‌شد. افغان‌ها درمدت اقامت کوتاه خود در اصفهان چنان وحشیگری وبیرحمی نسبت به‌مغلوبین نشان دادند که پس از گذشتن یك قرن هنوز هم خاطره‌های غم‌انگیزی از رفتار وحشیانه آنها در اهالی اصفهان باقی مانده است حتی اطفال هم می‌توانند به‌نقل انواع وحشیگری وغارتگری آنها پردازند وواقعهٔ گلناباد ومحاصرهٔ اصفهان را خوب تشریح کنند. در موقع فرود آمدن از کوه‌لکهٔ گندم‌گونی درمیان تخته سنگ‌های قرمز رنگ که از کوه جدا شده وبطرف پائین غلطیده‌اند جلب نظرم را کرد. این‌جا قبرستان ارمنی‌هاست که از سنگهای یکپارچه بزرگ وسیاه پوشیده شده است.

این میدان استراحت ابدی ارمنی‌ها از درخت وحتی از گیاهان وحشی صحرائی هم عاری وبسی حزن‌انگیز است.

در موقع عبور ازاین قبرستان چنان اندوهی‌به‌من دست داد که از توصیف آن عاجزم. در موقعی‌که ارمنی‌ها در معرض شکنجه وغارت شاهان صفوی واقع شده بودند مسلمانان به‌بهانهٔ اینکه ارمنی‌ها را پس از مرگ باید ختنه کرد چهار گوشه سنگ‌های قدیمی را با چکش شکسته بودند. سالهای زیادی می‌گذشت وارمنی‌ها نمی‌توانستند از این عمل‌جلوگیری کنند واین رفتار توهین‌آمیز را به‌سادگی تحمل می‌کردند ولی اکنون که مختصر تامینی یافته‌اند شجاعتی بروز می‌دهند ومی‌توانند احترام آخرین منزل خود را نگاه دارند واشرار هم از ترس اینکه مبادا گرفتار کینه دیرینهٔ ارمنی‌ها بشوند جرئت ندارند در قبرستان آنها قدم بگذارند.

۱۶ سپتامبر ــ پرپاسکال امروز به‌درد دل پرداخت واسرار درونی خود را برای ما فاش کرد وگفت من درجای عجیبی زندگانی می‌کنم که‌تصور نمی‌کنم نظیر آن در دنیا یافت شود. می‌دانید که‌من قصد دارم شامی به‌افتخار شما بدهم ولی می‌ترسم که این مهمانی به‌خوبی برگزار نشود. طبقهٔ اشراف جلفا به‌استثنای خلیفه مرکب است از شش خانواده که البته شما تاکنون آنها را شناخته‌اید وجمع کردن‌آنها در یك‌جا بسیار مشکل است زیرا که این شش خانواده مانند شش دسته دشمن همیشه در زد وخورد وکشمکش هستند. اوقات آنها به‌بدگوئی وغیبت وآزار رساندن بهیکدیگر می‌گذرد. ابدا نسبت به‌یکدیگر رحم ومروتی بروز نمی‌دهند تا چه‌رسد به‌مهرو محبت. برسر چیزهای جزئی به‌جان هم‌می‌افتند. مثلا اگر نوکری برای کمی اجر ومزد ازیکی دست کشیده ونزد دیگری برود صدا بلند می‌شود که فلانی نوکر مرا گول زده واز راه بدر برده است ویا اینکه مریم دختر فلان ارمنی به‌غذای

دختر من دست زده ومقداری از مربای او رادر مدرسه خورده است وبالاخره اگر گربه یا سگ خانواده‌ای به‌خانوادهٔ دیگر برودنقاروکشمکش سختی درمیان آنها تولید می‌گردد. بنابراین حاضر کردن این اشخاص که بشدت از هم متنفر هستند در سریك میز کار بسیار مشکل وپر زحمتی است. یکی به‌خیال اینکه دیگری هم به‌این مهمانی دعوت شده ممکن است از آمدن عذر بخواهد. انتخاب وجور کردن آنها هم‌ممکن نیست مبادا بگویند کشیش فلانی را برفلانی ترجیح داد. بنابراین من به‌بن‌بستی افتاده‌ام ودر فکر پیدا کردن راه خروج هستم.

یك مصیبت دیگر هم سربار همهٔ اینها شده و آن این است که‌از موقع ورود مادام یوسف به‌جلفا حس حسادت زنانه بشدت تحریك شده است، زنان اصفهان به‌وجاهت صوری وآراستگی لباس مادام یوسف رشك برده واز او بدگوئی می‌کنند ودر جلفا که سابقا آرامشی برقرار بود اکنون غوغائی برپا شده است.

من گفتم پدر شما از این داستان با ما صحبتی نکرده بودید.

کشیش به‌صحبت ادامه داده وگفت آری کسالت روحی من زیاد است، اکنون گوش بدهید تا به‌رازهای درونی من‌پی‌ببرید. زمستان گذشته مادام یوسف از پاریس یك دست‌لباس به‌مدخانم‌های فرانسوی خواست. پس از چندی این لباس وارد شد واو هم موقع را مغتنم شمرده در یکی از عروسی‌های خانوادگی این لباس را پوشید وبا آراستگی خاصی در جشن حضور پیدا کرد وبه‌جلوه‌گری پرداخت.

در این موقع پرپاسکال آهنگ صدا را تخفیف داد واز هرطرف نگاه کرد تا اطمینان حاصل کند که تمام درها بسته است یانه وآهسته بدنبالهٔ داستان پرداخت وگفت: «شاید من مرتکب خطائی می‌شوم که شما را از جریان واقعه‌ای آگاه می‌نمایم واسراری را فاش می‌کنم ولی نظر باینکه اطمینان دارم که شما در هیچ‌جا ودر نزدهیچ‌کس اسرار درونی مرا بروز نخواهید داد محرمانه این داستان را برای شما نقل می‌کنم.»

من گفتم پدر نگران نباشید وابدا فکری از این بابت به‌خاطر راه ندهید ومطمئن باشید که اسرار درونی شما محفوظ خواهد ماند، بعلاوه عزیمت نزدیك ما هم موجب این پرده پوشی است.

کشیش گفت: درست است ولی بازهم از شما خواهش می‌کنم که این حادثهٔ حزن‌آور را جائی بروز ندهید، من میل ندارم که احدی از این داستان آگاه شود.

نظربه این مقدمه ما اشتیاق زیادی به‌شنیدن این داستان پیدا کرده به‌کشیش‌نزدیکتر شدیم تا صحبت‌های آهستهٔ او را بهتر بفهمیم.

کشیش دنبالهٔ سخن را گرفته گفت: باری هیجانی که بواسطه توالت مادام یوسف پدید آمده بود بیشتر شد زیرا در زیر پیراهن ساتن سیاه وچسبان او، اندام ظریف‌وسینه‌برجسته وزیبائی نمایان بود که حوران بهشتی هم بر او رشك می‌بردند.

پرواضح است که زنان ارمنی تا چه اندازه بر او حسد بردند وشوهران خود رابرضد او تحریك کردند. بنابراین، این شش خانواده با اینکه نهایت کدورت ونفاق درمیان آنها حکمفرما بودقبل از اینکه قضیه را روشن کنند وبه‌علت مرموز این تغییر وضع مادام یوسف پی‌برند با هم‌آشتی کردند وبا غضب وخشم‌فوق‌العاده‌ای به‌مادام یوسف حمله نمودند وبه‌بدگوئی پرداختند وبالاخره نزدمن آمده شکایت کردند که آرایش این زن ناشایسته وبرخلاف‌دستورات

مذهبی است واگر به‌اینکار ادامه دهد باعث فساد اخلاق زنان ودختران ما خواهد شد. خلاصه بقدری شکایت وسعایت کردند که حرف‌های‌آنها در من تاثیر کردوبدون تعقل مرتکب‌خطائی شدم یعنی نزد شوهرش خواجه یوسف رفتم وپس از ملامت به او نصیحت کردم که زن خود را از این رفتار ناشایستهٔ شیطانی باز دارد ودر مجالسی که مراسم مذهبی هم انجام‌می‌شود اینطور حضور پیدا نکند. متاسفانه خواجه یوسف به‌گفتار من اعتنائی نکرد وبا کـمال خونسردی گفت: لباس خوب پوشیدن چه اهمیتی دارد؟ همه‌کس مایل است که خود را آراسته جلوه دهد، شما هم نباید به‌حرفهای غرض‌آمیز این وآن گوش دهید.

اتفاقا در همین اوقات شاهزاده ظل‌السلطان برای اینکه خواجه یوسف لوازم‌سربازان را خوب فراهم کرده بود محض تشویق لقب تاجر باشی به‌او داد وبرای زن او هم اسب‌سیاه بسیار قشنگی به‌عنوان هدیه فرستاد وبه‌یك‌نفر نجار ارمنی موسوم به‌خاچیك هم که سال‌هاست در نزد شاهزاده مقرب است ودر مهارت وزبردستی شهرتی داردا‌جازه داد که به‌خانهٔ خواجه یوسف برود وچند روزی در آنجا مشغول نجاری باشد.

این قضیه هم سرباری شد وچون ارمنی‌ها جرئت آزار شاهزاده وخواجه یوسف را نداشتند اعلان کردند که خاچیك پس از تمام کردن کارهای شاهزاده باید از جلفا برود ودیگر حق ندارد که قدم به‌خانه‌های ارمنیان بگذارد.

خاچیك هم از این اعلان مضطرب شدومرتکب‌خطای دیگری گردید وبرای رهائی خود محرمانه بدآنها گفت که علت کار کردنش در این خانه چه بوده است ... بازهم کشیش صحبت خود را قطع کرده وتاکید کرد که مبادا ما اسرار او را فاش کنیم وگفت اگر این اسرارافشا شود آبروی کلیسا خواهد رفت وچون بجائی رسیده بود که نمی‌توانست از نقل بقیهٔ داستان خودداری کند باحال پریشان گفت: مادام یوسف قبل از پوشیدن این لباس تازه چند روزی کمر خود را در دستگاهی که دارای میله‌های آهنی بود وروی‌آن ساتن‌گلی کشیده شده بود گذاشت وخدمتکار محرم او مدت دو الی سه ساعت چرم‌هائی را که‌بااین ماشین اتصال داشت به‌سختی می‌کشید تا کمر مادام تنگ‌شود. خلاصه زنان ارمنی بطوری این قضایا را منتشر کردند که بادهم نمی‌تواند باین سرعت کرك های پنبه را بدور ببرد. همین‌که این خبر به‌اصفهان رسید نقل مجلس تمام اندرون‌ها شد ودوباره از هر طرف باسرعت‌به‌جلفا منعکس گردید. مادام یوسف که به‌زیبائی خود مغرور بود درصدد قتل خاچیك برآمد زیرا اگر چه‌زنان عیسوی بدون حجاب ظاهر می‌شوند ولی در عوض پردهٔ ضخیمی براعمال خصوصی ومحرمانهٔ خود می‌کشند. من اعتراف می‌کنم که خاچیك مرتکب خطای بزرگی شده بود ولی نسبت به‌زن وپنج طفل بیچارهٔ او چه فکری باید کرد؟ آنها که تقصیری‌نداشتند وپس از قتل خاچیك ویلان وسرگردان وبدون معاش می‌ماندند.

بنابراین من درصدد برآمدم که برای او شفاعتی کنم تا شاید از کشته شدن نجات یابد ولی کوشش من بی‌نتیجه ماند وناچار او را مدتی مخفی کردم. مادام یوسف هرچه‌تلاش کرد نتوانست به او دست یابدوبه‌مرور زمان خشم وغضبش فرو نشست وپس از مدت‌ها کـه خاچیك از محل مخفی خود بیرون آمد دستگیرش کرد وپس از زدن صد ضربه چـوب او را رها نمود. پس شمامی‌بینید که چگونه با اقدامات من کار اصلاح شد والبته بـرای استرضای خاطر خواجه یوسف وزنش من مجبورم که از آنها هم دعوت کنم ومادام یوسف را در پهلوی کشیش در سرمیزجای دهم ومی‌دانم که مادام یوسف به‌افتخار حضور شماهمان لباس پاریسی را خواهد پوشیدوشما می‌توانید حدس بزنید که در آن‌صورت چه تاثیری در

حضار خواهد کرد. خلاصه من از این اوضاع واز این شهر بکلی بیزار شده‌ام.

من گفتم پدر از اصفهان بدنگوئید ونگرانی نداشته باشید همه‌جااین‌بازی‌ها هست. خیال نکنید که اروپا بهتر از این‌جا باشد بلکه اخلاق مردم آنجا بمدرجات از اینجا فاسدتر است، همینقدر کافی است که شما چند روزی در فرانسه باشید ودریکی از ایالات آن توقف کنید تا صدق گفتار من برشما معلوم شود وبدانید که این اوضاع در همه‌جابرقراراست‌وتنها زنان جلفا مبتکر این نوع فساد اخلاق نیستند. اگر من بجای شما بودم اینقدر بخود زحمت نمیدادم واز چنین مهمانی صرف‌نظر می‌کردم وآز دادن شامی که خالی از فایده وموجب ایجاد کسالت است بکلی دست می‌کشیدم.

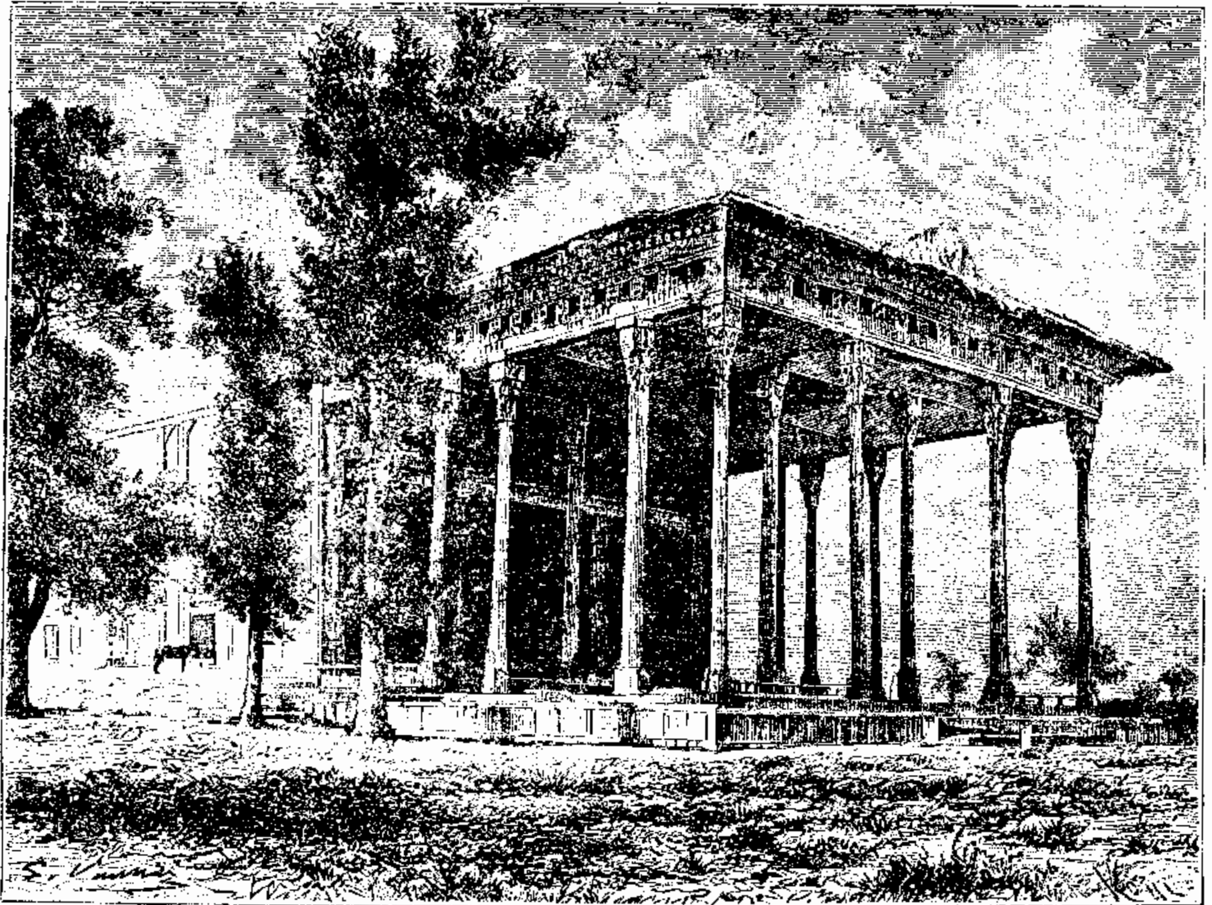
کشیش گفت: نه، غیر ممکن است که من از خیال خود صرف‌نظر کنم، شما تاکنون چندین دفعه به‌من نصیحت کرده‌اید که چنین جشنی را فراهم نکنم ولی‌من ناچار هستم زیرا که از کشیش دعوت کرده‌ام ونمی‌توانم بوعده خود وفا نکنم واحترام وادبی را که‌نسبت بشما بروز داده تلافی ننمایم. واز طرفی همفکر می‌کنم که در این پذیرائی ارمنی‌ها مجبورند در حضور شما وکشیش بانزاکت رفتار کرده وسکوت اختیار کنندوشاید همین‌کار موجب رفع کدورت گردد ومقدمهٔ یك صلح عمومی باشد. هرچه باداباد من از این شش خانواده دعوت خواهم کرد وفردا شما را به‌ستارهٔ سعد خودتان تسلیم می‌کنم وخودم درجلفا به‌دعوت می‌پردازم ووسایل را فراهم می‌کنم.

۱۷ سپتامبر — برحسب قرار داد قبلی ما امروز پرپاسکال را به‌حال خود گذارده از منزل بیرون آمدیم ودر ساحل رودخانه به‌طرف پل‌الله ورديخان رفتيم وبه‌خيابان چهارباغ رسيديم. اين خيابان سابقا از طرف جنوب بپارك بسيار بزرگی منتهی می‌شده که موسوم بوده است به‌هزار جريب. از اين باغ بزرگ وقصور عالی آن جزچند تپه‌خاك که در اثر باران شسته شده ويك برج کبوترخان چيزی برجای نمانده است.

پس از عبور از اين خيابان بيك دسته درختان چنار رسيديم که قصر قشنگی را احاطه کرده بودند. اين قصر موسوم است به‌آئينه‌خانه ورواق آن بطرف‌زاينده رود است. اين رواق هم مانند چهل ستون در آستانهٔ‌عمارت قصر ساخته شده ودارای ۱۲ ستون است که سابقا از آئينه‌های تراش‌دار پوشيده بوده است. در سقف آن قاب‌هائی از چوب سدر وچنار ديده می‌شود که بانقاشی‌های طلائی زينت يافته‌اند. هزارهٔ ديوارها هم باکاشی‌های رنگين پوشيده شده ودرهای يك لنگهٔ خميده‌ای دارد که مانند مشربی‌های(۱) قاهره ترکيب‌خوبی دارند ورويهمرفته مجموعهٔ اين‌بنا بسيار خوش‌نما ودلربا می‌باشد. شاهان قاجار درموقع ورود به‌اصفهان عموما در همين کاخ که در مقابل رودخانه بين پل‌های اللهورديخان‌وحسن‌بك واقع است بارعام می‌داند وبه‌انتظام امور کشوري می‌پرداختند. مخصوصا در سال ۱۸۴۰ محمد شاه در اينجا جلسه‌ای تحت رياست خود تشکيل داد وبه‌دادگستری پرداخت وعدهٔ زيادی از جنايت‌کاران وراهزنان را بسختی مجازات کرد ومختصر امنيتی دراين ايالت عراق

---

(۱) نوعی از طارمی چوبی است که درمقابل پنجره روبه‌کوچه قرارمی‌گیرد و می‌توان‌از منافذ آن بیرون را دید (م)



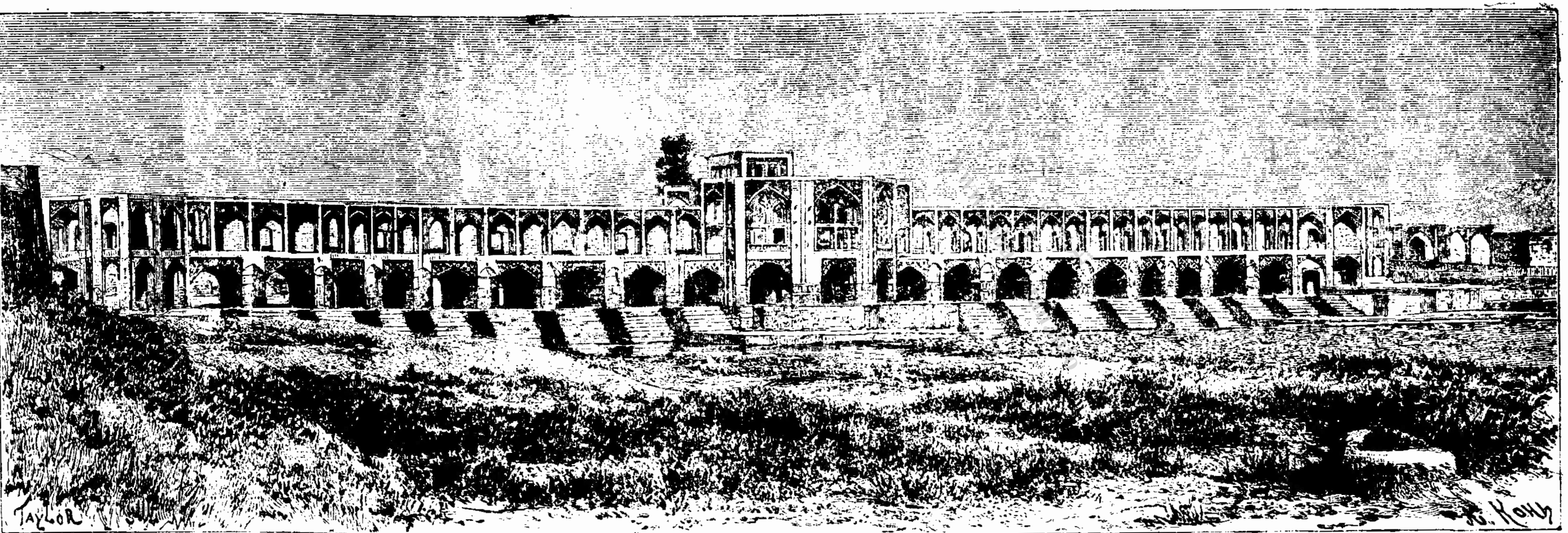
قصر آئینه خانه

عجم فراهم ساخت(۱). پس از آن که این کاخ را به‌تفصیل دیدیم برای تماشای پل‌حسن‌بك(۲) که از این کاخ کمی فاصله داشت حاکت کردیم. طول این‌پل کمتر از پل اللهوردیخان است اما بطرز جالب توجهی ساخته شده است. این پل بطوری بنا شده که‌بجای سد هم از آن استفاده می‌شود. جرزهای این پل بر روی سنگ‌چینی قرار گرفته‌اند که عرض آن بیست وشش متر است ودر جلوی آن آب تا دو متر از سطح رود بالاتر می‌ایستد(۳).

(۱) این کاخ با شکوه موسوم به آئینه خانه را هم ظل السلطان از میان برد، بعلاوه عمارت هفت دست را هم که‌از شاهکارهای خوب‌صفویه بود خراب کرد. از قطعات مصالح نقاشی شدهٔ آنها که اکنون در موزهٔ کلیسای جلفا محفوظ است می‌توان بخوبی به زیبائی و عظمت این کاخ های با شکوه پی‌برد (م).

(۲) نظربه اینکه این پل درقرب محلهٔ خواجوی قدیم واقع گردیده در اصفهان به پل خواجو مشهور شده است (م)

(۳) ظل‌السلطان در جلوی‌این پل سدی می‌بسته تا آب بالا آید و با قایق بر روی آن تفریح نماید (م)



پل حسن بك

هر یك از طاق‌های پل بتوسط چهار جرز محکم نگاهداشته شده است. اگر شخصی در زیر پل‌ها ودر مرکز آنها قرار گیرد در تمام طول پل یك سلسله تالارهای وسیع‌می‌بیندکه‌همه دارای گنبد هستند. قسمت‌های تحتانی بنا یعنی پایه‌ها وستونها با سنگ‌های بادوام ساخته شده ولی طاق‌ها را باآجر ساخته وبا کاشی‌های الوان زینت کرده‌اند. خیابان وسیع روی‌این پل‌که به‌منزله راه شوسه است در میان دو رشته گالری واقع شده که بخصوص پیاده‌روهـــا ساخته شده‌اند در مرکز این گالری‌ها عمارات هشت ضلعی برجسته وقشنگی ساخته شده‌وهر یك دارای چندین طبقه ودارای اطاق‌های مجللی است که مسافرین می‌توانند مجانا در آنها منزل کنند. کتیبه‌هائی از کاشی در بالای دیوارها باخط خوب‌ترسیم شده‌است، یکی ازآنها افکار عالی فیلسوفانه‌ای به‌عابرین الهام می‌کند که من به‌نقل آن می‌پردازم: «دنیا به‌منزلهٔ یك پل واقعی است که باید از آن بگذری وآنچه را که در راه خود می‌بینی‌به‌دقت‌بسنجی. بدی همه‌جا نیکی را احاطه کرده وبرآن فزونی دارد». طرفین این پل در این فصل که بستر رودخانه خشك است ومختصر آبی جابجا درآن دیده می‌شود، با پارچه‌های قلمکار مفروش شده است. قلمکار نمونهٔ اولیهٔ پارچه‌های پنبه‌ای است‌که در زمان قدیم‌هم به‌اروپا می‌رفته و در فرانسه بنام «پرس» یعنی ایران معروف شده است. صنعتگران‌که آنها را چیت‌ساز می‌گویند باطرز ماهرانه‌ای این پارچه‌ها را با رنگهای الوان نقاشی می‌کنند و چندین‌بار به‌فاصله روی آنها آب می‌پاشند تا رنگ آنها ثابت بماند و دوام و استحکامی پیدا کنند.

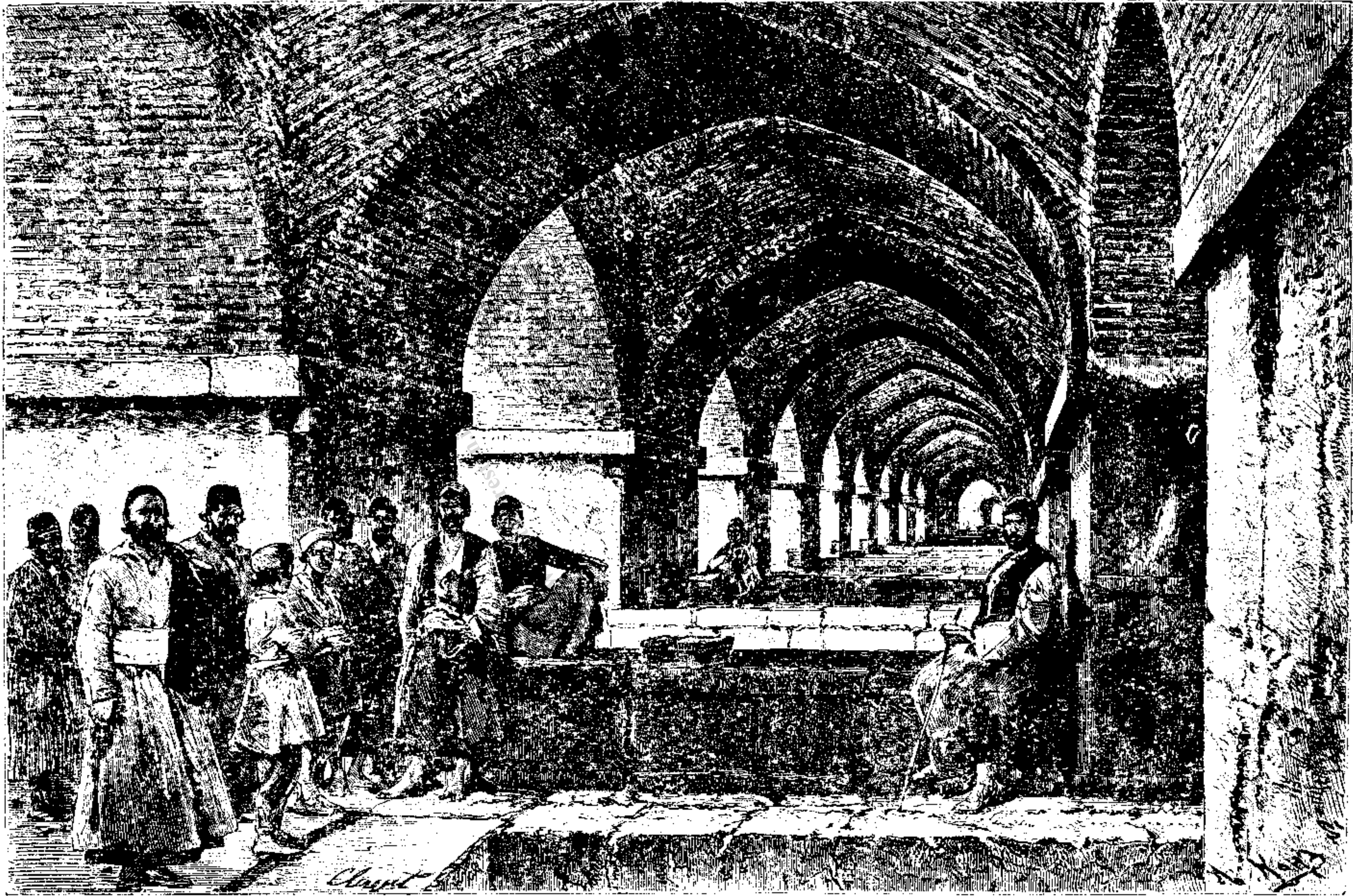
قلمکار اصفهان از حیث قشنگی شهرتی دارد، مخصوصا وقتی که گـــل وبته‌هـــای آن باطلا تزئین یافته باشد و معمولا برای پرده و سفره غذاخوری بکار می‌رود .

پارچه قلمکار بقدری مطلوب است‌که درهمه‌جا بازاری برای فروش دارد و برای‌اینکه بیشتر در دسترس مشتریان قرارگیرد چندسالی است‌که صنعتگران اختراع تازه‌ای کرده‌اند و با سهولت بیشتری آنها را به‌عمل می‌آورند یعنی قالب‌های چوبی درست‌کرده‌اند و به‌توسط آنها با الوان‌گوناگون نقش ونگاری روی‌پارچه می‌اندازند، اما قلمکارهای عالی گرانبها آنهائی هستند که با قلم رنگ‌آمیزی‌شده و هنرمندی زیادی درآنها بکار رفته است .

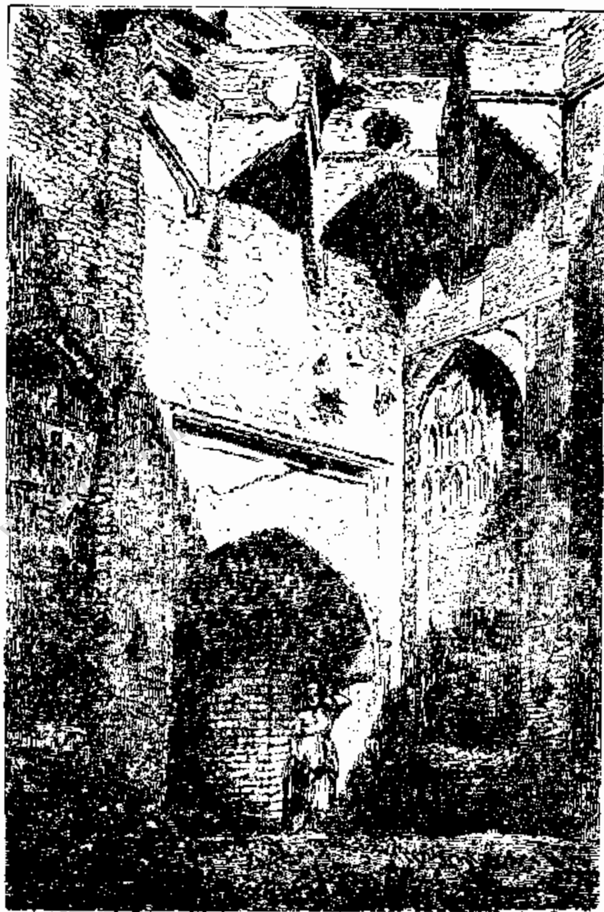
۱۸ سپتامبر ــ آخرین گردش و سیاحت‌ما در شهرستان صورت‌گــرفت، شهرستان قدیم‌ترین محلات اصفهان است‌که درمحل جی قدیم بنا شده و امروز از شهر اصفهان به‌اندازهٔ دوفرسنگ فاصله دارد .

برای رفتن به‌شهرستان باید در ساحل راست زاینده‌رود راه پیمود واز محله زیبای موسوم به‌عباس‌آباد عبور کرد، این محله هم مانند جلفا در طول جویبارهای پرآب واشجار ساخته شده است، پس از عباس‌آباد جاده ناپدید می‌شود وفقط بواسطه جای پای اسبان باز شناخته می‌شود باری ما پس از عبور از این محله ویك‌ساعت راه‌پیمائی وعبور از رودخانه به‌مقابل منار باشکوهی رسیدیم که متجاوز از سی ونه‌متر ارتفاع داشت واز کتیبهٔ موزائیك یکرنگ زینت یافته بود. این منار زیبا را یکی از سلاطین مغول معروف به‌رستم شاه که در قرن پانزدهم در ایران سلطنت داشته بنا کرده است.

دیوارهاوسقف‌این امامزاده در مقابل مرور زمان وزیان دست انسان مقاومت کرده و کمتر خرابی درآن راه یافته است، مخصوصا طرز بنای سقف آن قابل توجه است وچون از تزیینات خارجی عاری است علت ساختن این نوع‌طاق‌ها که ایرانیان وعربها آنها را بسیار بکار می‌برند بخوبی مشهود می‌شود.



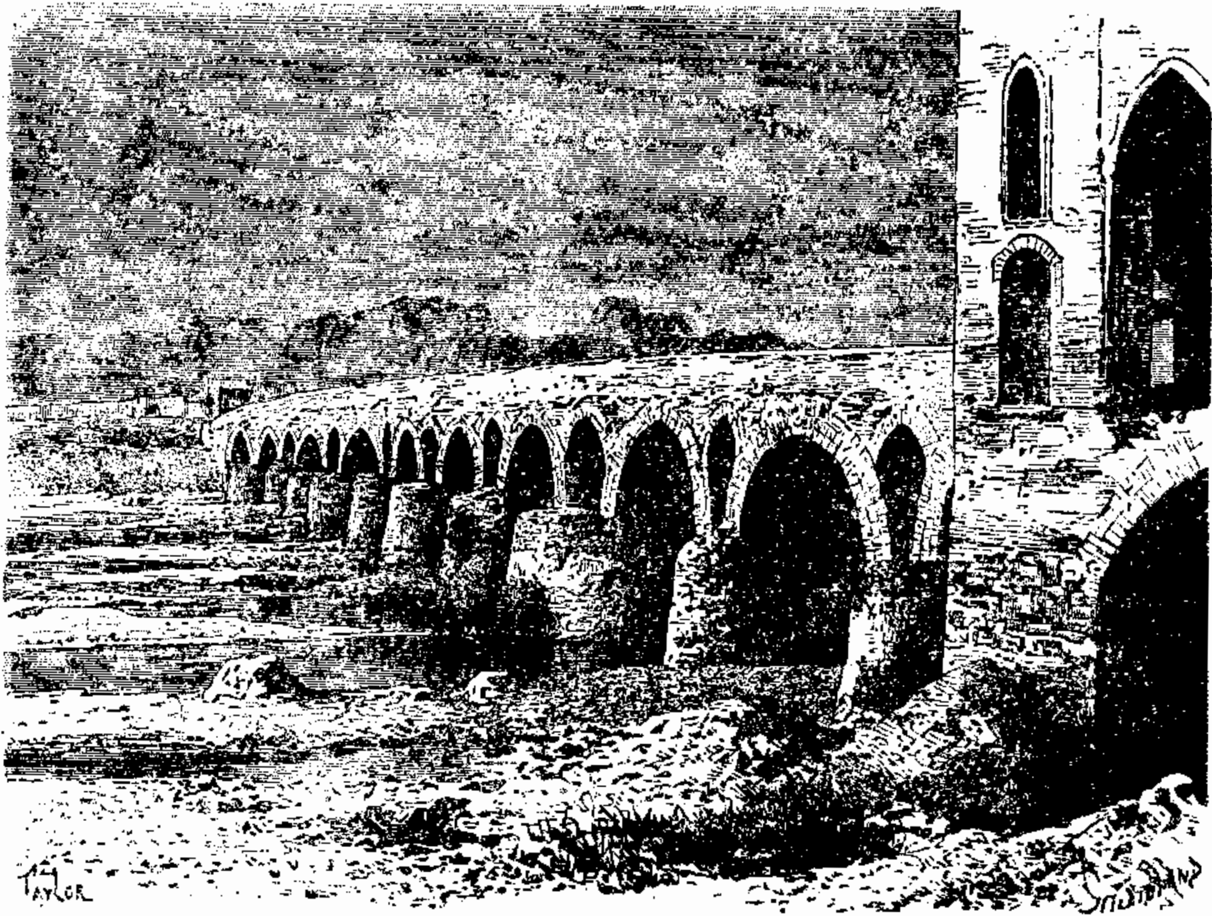
منظرهٔ زیر پل حسن بک



مسجد عباس آباد

در فاصلهٔ کمی از امامزاده طاقهای چهارمین پل که دو ساحل رودخانه را بهم اتصال می‌دهد مشاهده می‌شوند. ستون‌های این پل‌با مصالح سنگی خشنی بنا شده وقسمت‌های‌فوقانی وطاق آن مدتی بعد از شالودهٔ اولیهٔ پایه‌ها با آجر ساخته شده است. نظربه‌اینکه حالیه بیشتر عبور ومرور از روی پلهای حسن‌بك‌واللهوردیخان صورت می‌گیرد، این پل متروك مانده است. بعلاوه خود محلهٔ شهرستان‌هم خالی از سکنه شده است به‌طوری که در موقع ورود مابه‌آنجا بیش ازبیست نفر تماشاچی در اطراف مادیده نشد. تنها چند خانه با منار وامامزاده ویك مسجد خرابه وپل مذکور محل جی‌قدیم را نشان می‌دهند.

امروز، اولین ملاقاترا با چاروادارباشی داشتیم وقراردادی درحضور پرپاسکال در دو نسخه تنظیم ومبادله شد. ما متشخص‌ترین مسافرین این کاروان هستیم. پانزده قاطر برای حمل اثاثه ونوکران ودو اسب ممتاز ونیرومند که می‌توانند سواران خود را با اطمینان در میان قافله‌ای مرکب از سیصد حیوان حرکت دهند در اختیار داریم. در قرارداد قید شد که قافله باید بیست وچهار ساعت درآباده توقف کند تامسافرین ومال‌ها استراحتی بکنندویك‌روز هم در مشهد مرغاب توقف نماید وپس از رسیدن به‌محل معروف به‌مادر سلیمان ما مختاریم

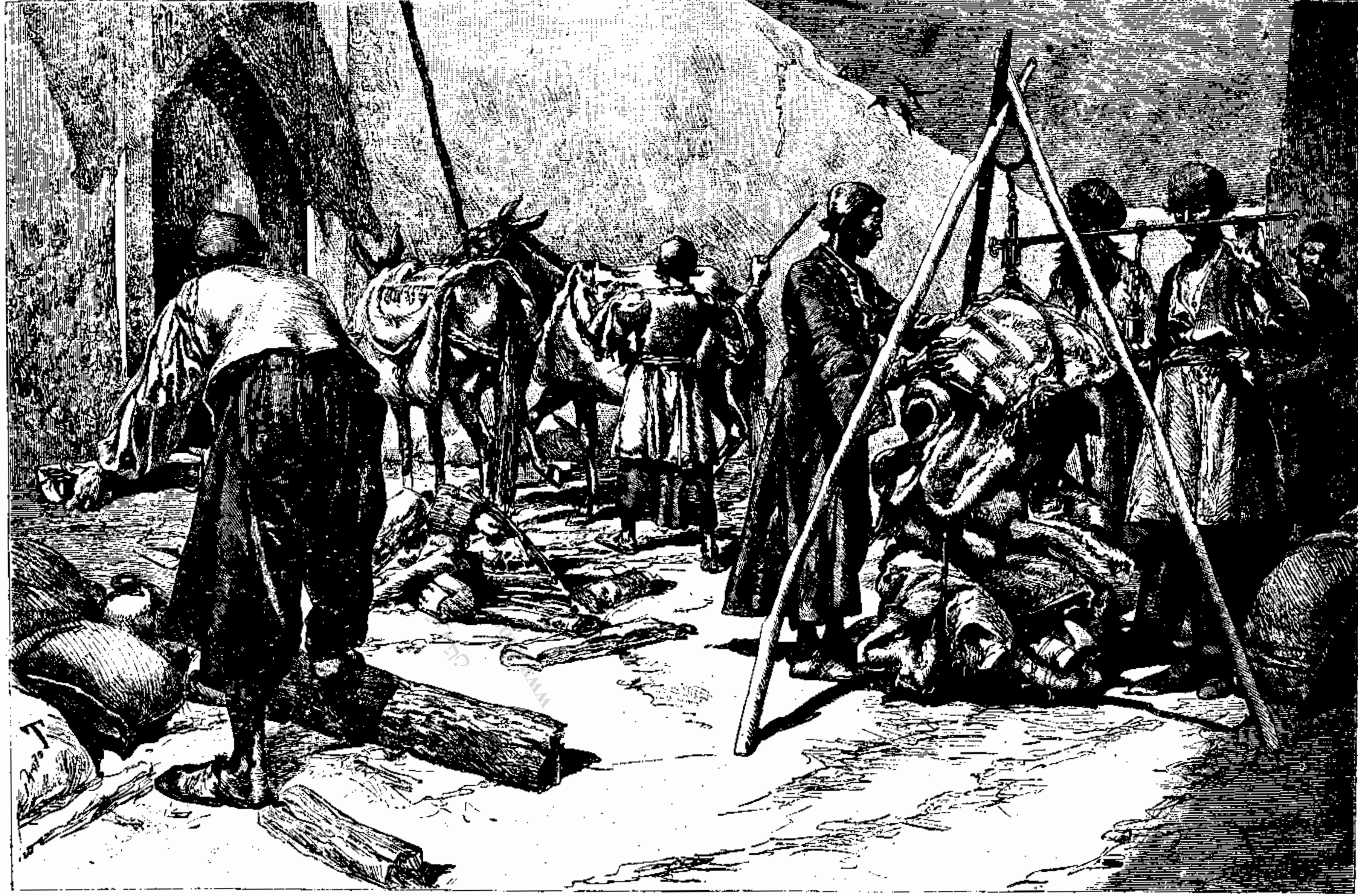


پـل شهرستان

در آنجا بمانیم وقافله می‌تواند به‌شیراز که سه‌منزل از خرابه‌های معروف هخامنشیان فاصله د رد برود.

در این قسمت اخیر مسافرت، چاروادارباشی ملزم است که اسباب‌های ما را با خود به‌شیراز ببرد ودر عوض چهار اسب به‌عنوان ضمانت اسباب در اختیار ما بگذارد با این شرط که اگر اسبان در گردنه‌های کوههای این نواحی نصیب قطاع‌الطریق شوند به‌محض ورود به‌شیراز از عهدهٔ خسارت وارده برآئیم وبهای آنها را به‌چاروادار باشی بپردازیم.

پس از اینکه طرفین تعهدات را پذیرفتیم، چاروادار باشی باحضور معاون خود نصف کرایهٔ مال‌ها را نقدا گرفت وبا دقت مخصوصی قران‌ها را آزمایش کرد وسکه‌هائی را که در زمانهای مختلف زده شده بود جدا کرد وعاقبت یکصد عدد را قبول نکرد وما مجبور شدیم عوض آنها را به‌او بپردازیم. مدتی گذشت تا این تشریفات ملالت‌آور به‌پایان رسید وقرار شد فردا بیاید وبارهای ما را قپان کند وآنها را طوری ببندد که هر عدلی از هفتاد وپنج کیلو تجاوز نکندوبارهر قاطر بطور کلی یکصد وپنجاه کیلوباشد ومی‌گفت چون راه اصفهان به‌شیراز ناهموار وسخت است اگربارمال‌ها از این حد تجاوز کند خالی از خطر نخواهد بود.



کشیدن بارها با قپان

من از چاروادار باشی پرسیدم که چه‌روزی حرکت خواهیم کرد؟

گفت: با خداست ان‌شاالله تا سه یا چهار روز دیگر قافله حرکت می‌کند.

بنابراین ما هنوز وقت کافی در پیش داریم که‌به‌سیاحت خود در اطراف اصفهان‌ادامه دهیم وبافراغت خاطر مقدمات مسافرت را فراهم سازیم.

۱۹ سپتامبر ــ امروز ما همه شاد وخوشوقتیم زیرا که مهمانی پرپاسکال شب گذشته بدون حادثهٔ ناگواری برگزار شد. رفتار مهمانان شایستهٔ تمجید بود وحرکت خلاف قاعده‌ای از آنها سرنزد. گوشت غزال بسیار لذیذ بود وپلو هم خوب طبخ شده بود ومهمانی هیچ‌گونه نقصی نداشت حتی آثار کمربند ماشینی مادام یوسف زیبا هم‌کدورت خاطر وملالتی فراهم نکرد. لباس شیطانی پاریسی که بالای بلند وخوش نمای او را آرایش می‌داد مرکب بود از یك پیراهن اطلس سیاه ویك نیمتنه از همان پارچه که‌خیاط دردوخت آن استادی‌ومهارتی بکار برده بود ولی پرواضح است لباسی‌که از چهار هزار فرسنگ راه، آنهم با سفارش‌وبدون اندازه‌گیری درستی رسیده باشد، چندان متناسب با بالای رسای او نبود، معهذا قشنگی وزیبائی آن بمراتب از کیسه‌های گشادی که زنان ارمنی جلفا برتن داشتند بهتر بودوشایستگی آن‌را داشت که آرامش خانواده‌های جلفا را برهم زند.

در آخر غذا خلیفه‌جام خود را به‌سلامتی ما نوشید وبرای سعادت وخوشی مسافرت ما‌دعاکرد. پس ازپرشدن معده‌ها، مهمانان نظر به‌کدورتی که از یکدیگر داشتند زودتر فرار اختیار کردند. باری اکنون مدت سه‌روز است که ما مشغول تدارك مقدمات مسافرت‌هستیم، صندوق‌ها را می‌بندیم ودوباره بازمی‌کنیم واثاثه را نقل وانتقال می‌دهیم تا عدل‌ها به‌وزن قانونی درآیند. وقتی‌که جعبه‌های کلیشه واشیائی را که در بازار اصفهان خریده بودیم همه‌را بدقت‌بستیم وکلکسیون کاشی‌ها را که از هرجا به‌دست آورده وجمع کرده بودیم به‌دقت در پنبه پیچیدیم ودر ته‌صندوق‌ها جای دادیم چاروادار باهمراهان خود سه‌پایه وقپان را آورد ومشغول وزن کردن بارها شد. بعضی خیلی سنگین بودند وناچار برای سبك کردن آنها دوباره بسته‌ها را باز کردیم واشیاء درهم‌ریخته‌شد ومدتی وقت لازم بود تادوباره‌آنها را مرتب کنیم. چاروادار باشی بازچند قپانی آورد وبه‌عذر اینکه سبك وزن هستند آنها را عوض کرد وقاطرچیان بارهارابستند وبا طناب‌های نازك که از پشم بزومحکم بود همه را عدل بندی کردند وگرد وخاکی راه انداختند که مارسل از استنشاق آن به‌عطسه درآمد، ناگهان با کمال تعجب مشاهده کردم که تمام قاطرچیان دست از کار کشیدندومبهوت به‌یکدیگر نگاه کردند. دکتر تقی‌خان که حضور داشت به‌مارسل گفت شما را بخدا یك‌بار دیگر عطسه کنید. شوهر من اطاعت کرد وعطسهٔ دیگری نمود وقاطرچیان با خوشوقتی دوباره مشغول کار شدند، از دکتر تقی خان علت این واقعه را پرسیدم او گفت دراینگونه مواقع یك عطسه علامت بروز بدبختی است وهرکس در مقابل این‌پیش‌آمد دست‌از کار می‌کشد وتغییر تصمیم می‌دهد واگر تکرار شود نشانهٔ خوشبختی است وبنابراین، اقدام بدکاربه‌فال‌نیك گرفته می‌شود. من فهمیدم که اگر شوهرم به‌دستور دکتر عمل نکرده‌بود امروز بارها بسته نمی‌شد وچون فردا هم ساعت برای بستن بار مناسب نبود ما مجبور می‌شدیم که بازهم چند روزی در اصفهان توقف کنیم تا تقویم ساعت نیك را معین کند. من گفتم خدا کند که در میان‌همسفران ماکسی مبتلا به‌زکام نباشد.

۲۰ سپتامبر ـ خدا را شکر که کار بسته‌بندی تمام شده است. طرف صبح ما بادوستان جلفائی وآشنایان تازهٔ اصفهانی مراسم تودیع را انجام دادیم. همه نسبت به ما مهربانی زیادی نشان دادند وهرکس چیزی به‌عنوان هدیه برای ما آورده بود. یک‌بار میوه، شربت، مربا وسایر چیزها آورده بودند واصراری داشتند که آنها را باخود ببریم. دو دختر ارمنی هم‌یک خربوزه ویک‌هندوانه به‌من دادند که من بامیل پذیرفتم واز این محبت بی‌آلایش آنها که از روی قلب بروز داده بودند تشکر کردم. این دودختر از من‌خواهش‌کردند که عکسی ازآنها بگیرم ودر موقع ورود به‌هندوستان به‌پدرشان بدهم. در کوچه صدای شیههٔ اسبان بلند شد، این‌ها سواران ارمنی هستند که می‌خواهند به‌همراهی پرپاسکال ازما مشایعت کنند. من مشغول نوشتن یادداشت‌های مسافرت هستم وبی‌نهایت افسوس دارم که شهر قشنگ اصفهان وقصبهٔ جلفا وکلیسای مهمان‌نواز پرپاسکال را ترک می‌کنم.



زنهای جوان ارمنی



ارمنی‌هائی که به‌بمبئی می‌روند

فصل هیجدهم

خروج از اصفهان ـ کاروان بزرگ ـ کاروانسرای قلعه شور ـ روستای میان ـ
قمشه ـ یزد خواست .

۲۱ سپتامبر ــ در حوالی غروب، از دوستان جلفائی که با ابراز لطف از ما مشایعت کرده بودند خدا حافظی کرده وخواهش کردیم که مراجعت نمایند تا قبل از بسته شدن دروازه‌ها به‌منازل خود برسند. آنها برگشتند وما باکمال اندوه به‌راه ادامه دادیم. یك‌نفرنوکر ارمنی هم در جلفا استخدام‌کرده بودیم که نامش آرابت بود، این مرد بیچاره با گریه وزاری زیاد از زن وفرزندان خود جدا شد به‌امید اینکه به‌هندوستان برود ودر تلاش معاش‌برآید. قرارداد ما با او این است که تا بوشهربا سمت ناظرهمراه ما باشد واز آنجا با کشتی‌بهندوستان برود.

آفتاب در زیر افق پنهان گردید وآخرین اشعه خود را از ما بازگرفت وشب‌پردۀظلمانی خود را بروی ماکشید. شفق وفاق در مشرق کم است، آسمان خاوری مابین نور که ممدحیات وظلمت که وسیلۀ استراحت طبیعت است برزخ ممتدی ندارد. طبیعت به‌سکوت فرورفته بود وفقط صدای یکنواخت مرغان وزمزمۀ قاطرچیان وصدائی که از برخورد نعل اسبان به‌ریگ‌های بیابان تولید می‌شد گاهی این آرامش وسکوت را برهم می‌زد. قاطرچیان شاهراه را ترک‌کرده ودر جادۀ باریکی داخل شدند وطولی نکشید که در دشت لم‌یزرعی افتادیم.

من از چاروادار پرسیدم برای چه از شاهراه خارج شدید؟

ــ برای اینکه راه کوتاه‌تری را اختیار کنیم.

ــ گمان نمی‌کنم این راهی که تو اختیار کرده‌ای نیمه‌شب هم ما را به‌کاروانسرای علی‌خان برساند.

ــ ما شما رابه‌کاروانسرا نمی‌بریم. قافلۀ ما که جلو رفته در فاصله کمی از این‌جا توقف کرده است وشاید بهتر آن باشد که امشب در بیابان بمانیم تاصبح که هوا روشن شد به‌آن ملحق شویم.

ــ پس معلوم می‌شود که ما جلفا وجای راحت خود را بداین نیت ترک کردیم که‌شب در بیابان بسر بریم؟ من ابدا حاضر نیستم قبل از رسیدن به‌کاروانسرا یا منزل خوب در بیابان توقف کنم.

چاروادار دیگر حرفی نزد ومانند اشخاص مالیخولیائی به‌راندن حیوانات مشغول‌شد وماهم در عقب‌قافله حرکت کردیم تا مواظب قافله باشیم. ناگهان راهنما فریادی از شادی برکشید. وی نهر آبی دیده بود. بنابراین توقف‌گاه نبایستی دور از این نهر باشد. چون نمی‌توانستیم از نهر آب بگذریم آن را دور زدیم، به‌تعدادی جوی آب‌برخوردیم. قاطرچی دوستانش را با صدای بلند صدا کرد هیچ صدایی شنیده نشد. آیا واقعا گم شده بودیم؟ پس از آنکه اندکی راه پیمودیم شیهۀ اسبان را از دور شنیدیم ودواسب مانیز شیهه کشیدند ودانستیم که راهی که میرویم راه درست است. طولی نکشید که در تاریکی لکه‌های سیاه وسفیدی را تشخیص دادیم وچون نزدیک‌تر شدیم جنب‌وجوشی پدیدار شد. این‌ها اسبان وقاطران هستند که افسار آنان را به‌ریسمانی بسته‌اند. چاروادارها برروی صندوق‌ها وبارها در زیر شنل‌های نمدی خوابیده‌اند وهشت یاده نفر مردان مسلح برای پاسبانی کاروان بیدار هستند.

چاروادار گفت: من‌الساعه مفرش‌های شما را می‌آورم وعنان اسبان را گرفت تازین وبرگ را از پشت آنها بردارد.

مارسل گفت: دست نگاه‌دار، من نمی‌توانم شب‌را در هوای‌آزاد ودرمیان بیابان بسربرم. قبل از وقت هم‌این مسئله را خاطرنشان تو کرده‌ام. زودتر ما را به‌منزل یا کاروانسرائی برسان که در آنجا پناهگاه وهیزمی یافت شود.

ــصاحب در دو فرسخی اطراف مانه‌کاروانسرائی هست ونه خانه‌ای. مدت یك هفته است که بارهای تجاری را باین‌جا آورده‌اند. در چنین مواقع نباید احتیاط را از دست داد ودر کنار شاهراه پرعبور ومرور منزل کرد تا مبادا عابرین وراهزنان دستبردی به‌مال مردم بزنند.

ـ پس همسفرهای ما کجا هستند؟

ـ برروی‌بارهاخوابیده‌اند. شما هم ممکن است در پهلوی آنها استراحت کنید اما زنان ارمنی در تخت پولاد مانده‌اند وچند نفر مسافرهم‌داریم که هنوز از اصفهان بیرون‌نیامده‌اند. هوا در آغاز ماه سپتامبر طراوتی پیدا کرده بود وممکن نبود شب را در بیابان بسر برد، مارسل به‌چارواداره‌ا تغیر کرد وگفت جزاینکه ما را به‌منزلی برسانید چاره‌ای ندارید وگرنه من به‌جلفا باز خواهم گشت. آنها هم با اوقات تلخ وکدورت خاطر دوباره قاطرها رابار کردند وما هم‌به‌دنبال آنها رفتیم. خوشبختانه پس از یك‌ربع ساعت به‌دهکدهٔ بزرگی رسیدیم که چندان از توقفگاه کاروان فاصله‌ای نداشت. چاروادار در خانه‌ها را زد ولی ساکنین به‌خیال اینکه شاید راهزنان به‌آنها حمله‌ور شده‌اند جوابی ندادند. سرانجام‌به‌منزل کدخدا رسیدیم.

مارسل به‌شدت در را کوبید وبا آن صدای ناهنجار بالهجهٔ اصفهانی آمرانه فریاد کشید به‌حکم شاهزاده در را بازکنید. من فکر می‌کردم که با این عزم وهمت شوهرم اگر خدا خواسته باشد شب رادر زیر سقفی بسرخواهیم برد. وفرقی‌نمی‌کرد که این‌سقف‌زرین‌باشد یاگلین. از این فریاد آمرانهٔ مارسل دهقانی که قیافهٔ نجیبی داشت با حال اضطراب در را نیمه بازکرد وچون چشمش به‌کلاههای فرنگی سفید ما افتاد با حالت پریشانی به‌پرسش پرداخت که کیستید وچه می‌خواهید؟

آشپز ما جلو دوید وگفت نترسید. این فرنگیان مردمان آرام وساکتی هستند. من از هر حیث ضامن آنها می‌شوم شما می‌توانید با خیال راحت اطاقی به‌آنها بدهید وهرچه هم از شما بگیرند با کمال میل وجه آنرا مطابق دلخواه شما خواهند پرداخت.

کدخدا تاملی کرد وگفت: من هیچ‌وقت از مسافرین مسلمان کرایه‌ای مطالبه نکرده‌ام. ولی بدون رضایت زن‌ها جرئت ندارم که غیر مسلمانان را در منزل خود راه دهم. قدری صبر کنید تا من با آن‌هامشورت کنم شاید بتوانم رضایت آن‌ها را جلب نمایم.

کدخدا نوکران خود را گذاشت تا مواظب در باشند وخود به‌داخل رفت، بلافاصله صدای داد وفریاد زنان از اندرون بلند شد وکنسرت ناموافقی به‌گوش ما رسید وفهمیدیم که بجای رضایت خاطر خشم وغضب خود را تحویل کدخدا داده‌اند. بیچاره با انفعـال وسرافکندگی برگشت وگفت ورود فرنگیان به‌منزل من امکان‌پذیر نیست. در آخر آبادی مسجد خرابه‌ای است که گاهی کاروانیان در آنجا منزل می‌کنند. من قول می‌دهم که‌درآن مکان به‌شما بدنخواهد گذشت ومن بدون این‌که زن‌ها آگاه شوند محرمانه هیزم وزغال‌برای شما خواهم فرستاد. ناچار ماراه‌خانهٔ خدا را در پیش گرفتیم وبه مسجد خرابه‌ای رسیدیم. در یك زاویهٔ آن سه گنبد کوچك بود که می‌توانستیم به‌زیر آنها پناه بریم. نوکران بنابه‌دستور من یکی از آن اطاق‌ها راتمیز کردند ومفرش‌ها را به‌آنجا بردند. کدخدا به‌وعدهٔ خـود وفا کرد وفورا یك بارسرشاخهٔ خشك ومقداری زغال برای ما فرستاد. درساعت یازده آتشی روشن شد ودود وبوی کباب اطاق را پر کرد. با این حال من خوشوقت شدم که به‌پناهگاهی که یك‌ساعت قبل انتظار آن‌را نداشتیم رسیده‌ایم ومی‌توانیم چند ساعتی استراحت کنیم. ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید استراحت شما منوط به‌خوبی خوابگاه شماست. بنابراین‌پس از صرف شام من یك‌بغل شاخه روی آتش ریختم‌وخود را در لحاف پیچیده‌روی زمین افتادم.

۲۱ سپتامبر ـ ساعت هفت بیدار شدم وآفتاب‌را در نهایت شکوه خود دیدم، فقطمگس‌ها و زنبورها سروصدائی راه انداخته ومختصری بمن اذیت می‌کردند. منظرهٔ مسجد که در شب

تاریك حزن‌انگیز بود اکنون صورت نشاط آوری به‌خودگرفته بود. دشت پرحاصل خرم وشادابی ازشکاف دیوارهای خراب مسجد خودنمائی می‌کرد. مارسل مدتی قبل از من ازخواب بیدار شده بود، من نیز بلند شدم و مشاهده‌کردم‌که در کرانهٔ دهکدهٔ آباد وخندانی هستیم. عمارت و مزارع در پرتو اشعهٔآفتاب منظرهٔ بسیار مطبوع وجالب توجهی نشان می‌دهند. توقف‌گاه کاروان هم از دور دربیابان دیده می‌شود .

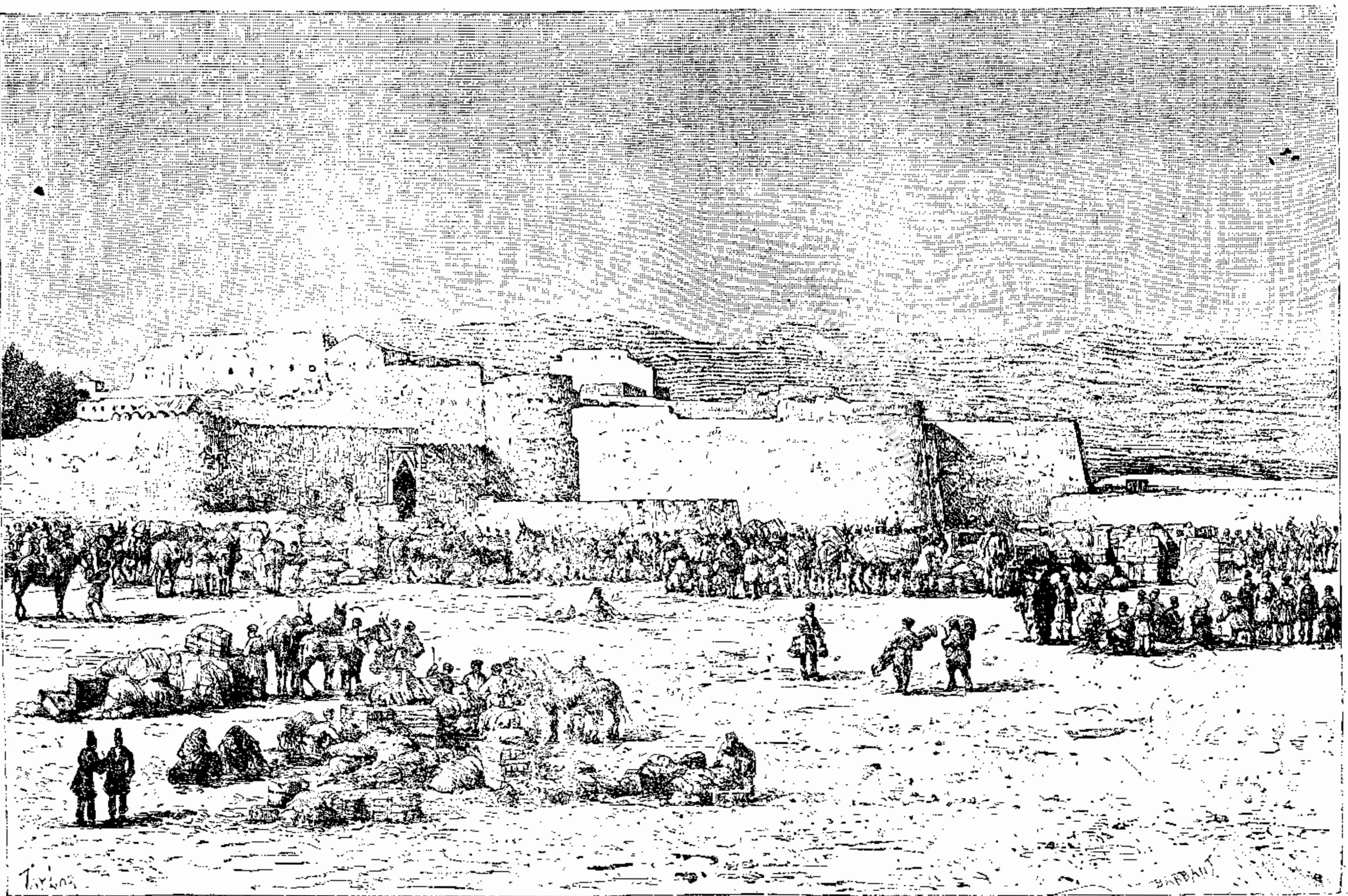
از بدو ورود به‌خاك ایران تاکنون من یك‌چنین کاروان بزرگی را ندیده بودم . عدل‌های مال‌التجاره مانند کوه روی هم چیده شده وجمعیت زیادی در جنب وجوش است. من خیال می‌کردم که بزرگترین قافله همان بود که ما از تبریز تا تهران همراه آن مسافرت کردیم ولی ابدا آن کاروان قابل مقایسه با این کاروان نیست. صندوق‌های تریاك و تنباکو و عدل‌های مال‌التجاره گلیم‌پیچ شده و فرش و پارچه ودیرك چادرها یك‌کیلومتر مربع را در بیابان اشغال کرده‌اند. مدت چهار ماه است که اتصالا مسافر و مال‌التجاره دراین‌جا جمع می‌شود. زنان درسایهٔ این عدل‌ها که کوه‌هائی تشکیل داده‌اند نشسته یا خوابیده‌اند و خودرا با چادر یا لحاف از انظار نامحرمان محفوظ داشته‌اند. مردان ازآن‌ها فاصله‌گرفته و مشغول طبخ غذای روزانه هستند . تقریبا سی‌نفر چاروادار مشغول تیمارکردن حیوانات هستند و با اسباب آهنی که موسوم است به‌قشو و صدای نامطبوع آن گوش‌خراش است پشت و پهلوی حیوانات را تمیز می‌کنند. بعضی هم افسار حیوانات را گرفته و برای سیراب‌کردن، آنها را به‌طرف نهر می‌برند .

علت تشکیل این کاروان بزرگ این بوده است که چون شاهزاده در مسافرت بود ، از اول تابستان تاکنون آنچه یابو و قاطر بوده برای حمل و نقل بار و بنهٔ شاهزاده به‌کار افتاده و در این‌مدت‌ممکن نشده که کاروانی در راه شیراز مسافرت کند. من در تماشای این صحنهٔ عجیب غرق شده بودم که ناگاه مارسل باچاروادار باشی رسید وبه‌من‌گفت: آیا می‌دانید که ما درکجا هستیم ؟

ــ نمیدانم ، شما بگوئید .

ــ درهمین دهکدهٔ اصفهانك هستیم که آنرا پرپاسکال از بالای تخت‌سلیمان به‌مانشان داد. ما شب‌گذشته پس از پنج ساعت راه‌پیمائی به‌این‌جا رسیده و دراین مهمانخانهٔ عالی منزل کرده‌ایم و اگر بناباشد به‌همین طریق طی مراحل کنیم باید همانقدر وقت‌که بنی‌اسرائیل برای رسیدن به‌ارض موعود صرف‌کردند، صرف‌کنیم تا به‌شیراز برسیم .

من از گفتار مارسل بشدت متغیر شدم وبه‌چارودارباشی گفتم: اگر نیت شما این است‌که مارا چندروز دراین‌جا نگاه‌دارید و وقت‌مارا بیهوده تلف‌کنید، شما را آگاه می‌سازم‌که ما بلافاصله به‌جلفا مراجعت خواهیم کرد و باصورت برافروخته سخت اورا تهدیدکردم. او به‌من‌گفت : جنابعالی بی‌جهت بمن تغیر می‌کنید، انصافهم خوب چیزی است، بیشتر همسفران شما مدت سه روز است که دراین‌جا معطل هستند و بااین‌حال شکایتی ندارند، من نمی‌توانم کاروانی‌را که مرکب از دویست‌نفر مسافر و چهارصد اسب و قاطر است درفاصله ۲٤ ساعت جمع‌آوری‌کرده به‌راه بیافتم. ما قراردادکرده‌ایم‌که میعاد این‌جا باشد وتمام مسافرین با مال‌التجاره باید از این‌جا حرکت داده‌شوند. بااین‌ترتیب غیرممکن بودکه مابتوانیم درکاروانسرائی منزل کنیم. کدام کاروانسرا گنجایش چنین بارها و جمعیتی را دارد ؟ هنوزهم تمام مسافرین و بارها نرسیده‌اند ، معهذا بشما قول صریح می‌دهم‌که امشب حرکت کنم. اکنون همهٔ مسافرین درجادهٔ اصفهان پراکنده هستند . یکی برای این‌که قلیانش را



توقفگاه کاروان در اصفهانک

فراموش کرده است و دیگری برای‌این‌که یك‌بار دیگرهم زن و بچه خودرا درآغوش‌گرفته خداحافظی‌کند. برخی‌هم برای خرید یك‌شاهی نمك یا صد دینار فلفل رفته‌اند ولی محض خاطر شما از دیرآمدگان چشم‌خواهم پوشید و اگر هم شما ناراحت هستید ممکن است بروید به‌کاروانسرای علی‌خان که در شاهراه واقع است. من یك ساعت قبل از رسیدن کاروان آدم می‌فرستم تا شما حاضر به‌حرکت باشید و درآنجا بهما ملحق‌گردید.

از این رفتار و گفتار چارواداریاشی حالت عصبی من کمی تخفیف‌یافت وبه‌امید اینکه اگر امشب نتواند حـرکت کند ما در کاروانسرای علیخان منزل راحتی خواهیم داشت دستور دادم که بلافاصله اسبان را زین کنند و همین‌که اسبان حاضر شدند سوار شدیم و از کنار این کاروان پرازدحام عبورکردیم. وسعت و جمعیت آن خیلی بیش از آن بودکه من از دور دیده بودم. پس از طی دوساعت راه رسیدیم به‌کاروانسرای قشنگ قلعه‌شور که صاحب قصر کلادان آن‌را بناکرده بود و شاهزاده اورا به‌مکه فرستاده بود تا قصر بهشت‌ـ آسای اورا تصاحب کند.

۲۲ـ سپتامبر ـ در نیمه شب چارواداریاشی یك جلودار فرستاد تابه‌ما خبر دهد که حاضر به‌حرکت باشیم، ما فورا بلند شده مهیای رفتن شدیم و دربیرون کاروانسرا درانتظار ورود کاروان برروی سکوهای خاکی نشستیم. طولی نکشیدکه صدای زنگ قافله که هنگام مسافرت تبریز بهتهران باآن آشنا شده بودم بگوش رسید. صدای این زنگ‌ها با آهنگ‌های زیر و بم در فضا طنین انداز بود. نمی‌دانم آیا این صدای بادهای پائیزی یا صدای ناقوس‌های کلیساست ؟ نه‌هیچیك از آنها نیست ، این موسیقی قافلهٔ ما است و شبیه به‌هیاهوئی است که ازریزش آبشار بزرگی تولید می‌شود ویا از غلطیدن قطعات عظیم‌الجثهٔ یخ موقع فروریختن و غلطیدن دردامنهٔ‌کوه ایجاد می‌گردد . زنگهای بزرگ‌که مانند دیگ‌های مسین برقاطرها آویخته‌اند گاهی بهم می‌خورند و صدای مخصوصی می‌دهند. چوب‌های چادرها بهم‌گیرکرده و از تنه زدن قاطرها بهیکدیگر شکسته وخرد می‌شوند، بچه‌ها گریه می‌کنند، چاروادارها با فریادهای خشن حیوانات را می‌رانند وآنها را که عقب‌مانده‌اند با زنجیرهای حلقه درشت می‌زنند وبه‌جلو می‌اندازند و متصل یا برشیطان لعنت می‌فرستند و یا از خداوند و ائمه‌اطهار طلب‌یاری می‌کنند. خلاصه آنکه خبردارکردن ما لازم نبود و همان هیاهوی قافله کافی بود که ما را بیدار و مهیای حرکت‌کند .

به‌محض رسیدن یابوهای پیش‌آهنگ ماهم روی زین قرارگرفته و در پیشاپیش قافله به‌راه افتادیم و به‌نوکران دستوردادیم که از عقب قافله بیایند و از اثاثه مواظبت کنند .

اکنون ما مسافرین باتجربه‌ای هستیم ومی‌دانیم‌که اگر مسافر مانند مرغ دربالای بارهای پرحجم ننشیند و مانند فرنگیان خوش‌سلیقه پاهارا از طرفین اسب بیاویزد، درمیان قافله از تنه‌زدن حیوانات و یا برخورد به‌صندوقهای آهنی وغیره پاهایش آسیب می‌بیند واعضایش مانند گوشت کوبیده درهم می‌ریزد. حیوانات فعالیتی بخرج می‌دهند و چون مدتی است استراحت‌کرده‌اند و اول مسافرت است می‌خواهند بریکدیگر سبقت‌گیرنـد و پیوستـه به‌چپ وراست می‌روند و یکدیگر را گاز می‌گیرند. البته تماس‌گرفتن باآنها کار آسانی نیست و باید از آنها پرهیز کرد مباداکمر یا ساق پا شکسته شود . خلاصه تجربه برعقل انسان می‌افزاید وبه‌همین‌دلیل است‌که ما پیشاپیش قافله حرکت می‌کنیم .

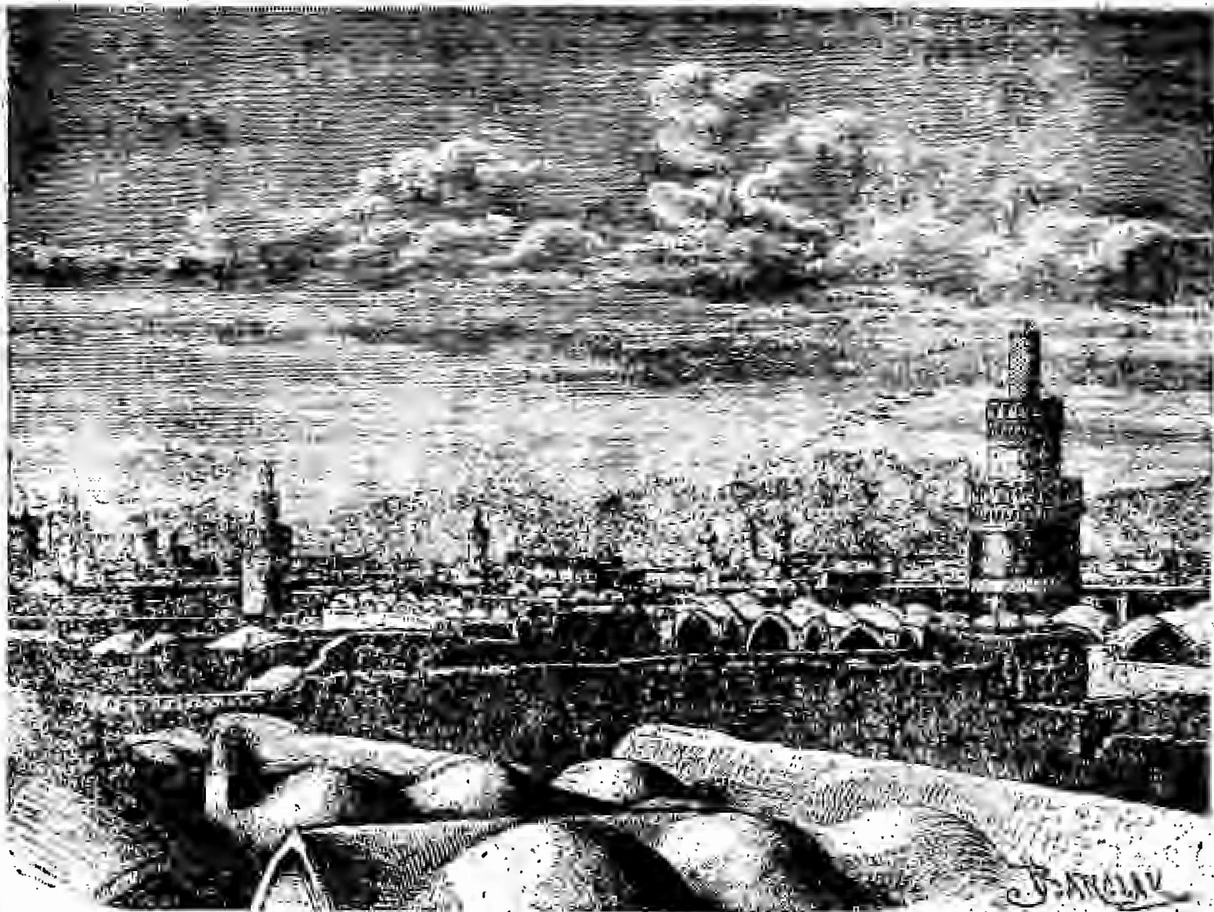
ای قافله مغرور باش، ای مسافرین شادباشید زیرا که‌گلهای ناز پرورده یعنی عکاس ـ باشی‌های فرنگ مانند دو پهلوان دلیر، تفنگ به‌دوش درپیشاپیش شما حرکت می‌کنند.

باری طولی نکشید که قافله به مهیار رسید وما در کاروانسرای قشنگ شاه‌عباسی لانه‌ای برای‌خود اختیارکردیم. این بنای عالی اکنون روبه‌خرابی گذارده ولی با مخارج کمی می‌توان دوباره آنرا به‌صورت آبرومندی درآورد، افسوس‌که درایران‌کسی به‌این فکرها نیست .

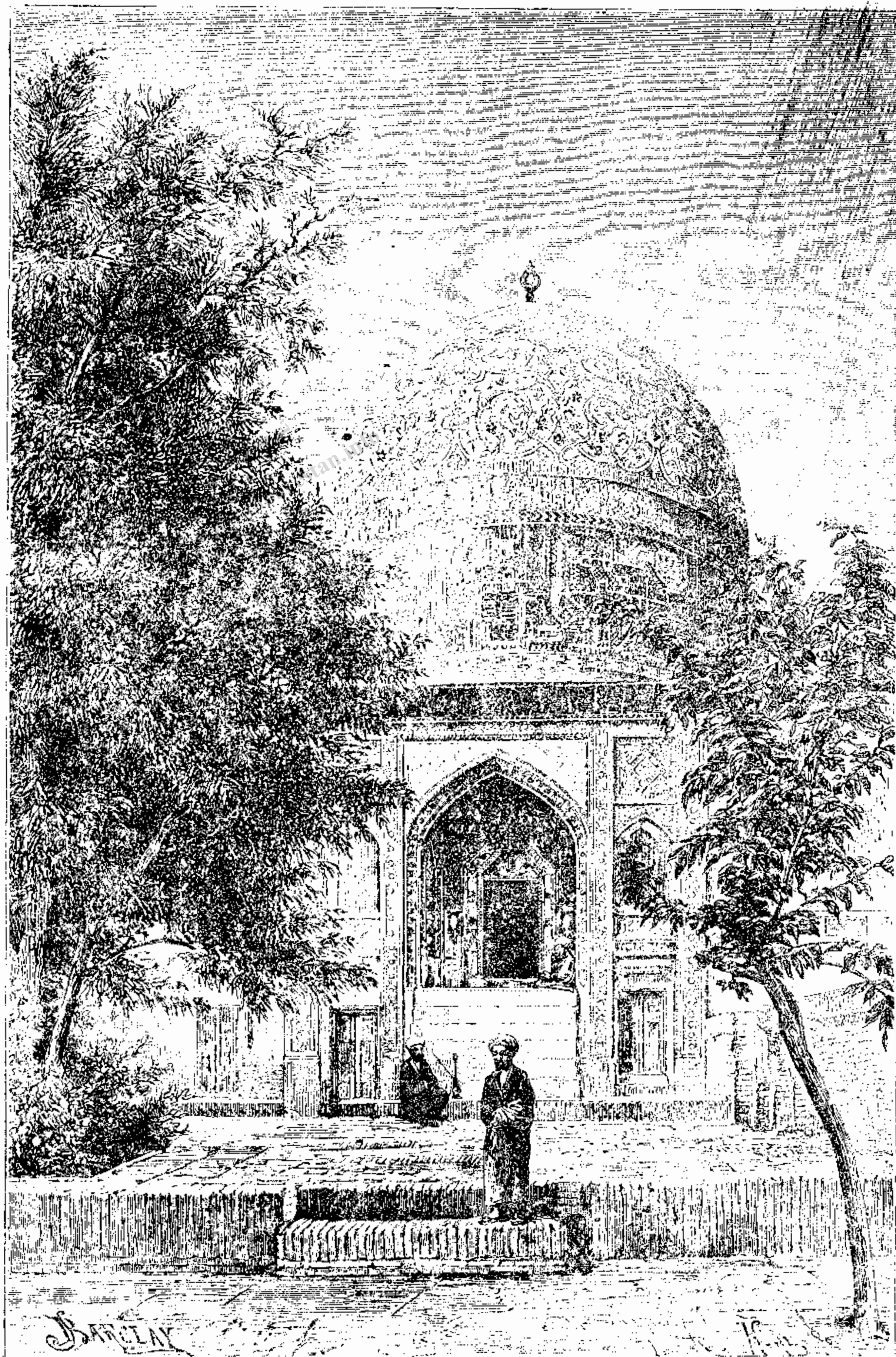
امشب برای اولین‌بارمن به‌زیارت زنان ارمنی‌که با ما همسفر هستند نائل شدم، اینان بستگان دونفر جلفائی هستندکه چندسالی است به‌بمبئی مهاجرت‌کرده واکنون تجارتخانه‌های خوبی درآنجا دائرکرده‌اند وچون تجارتشان رونقی‌گرفته اقوام و بستگان خودراهم به‌نزد خود خوانده‌اند

یکی از این دوشریك به‌جلفا آمده و پس ازفروختن خانه و املاك موروثی، زن و بچه و تمام اقوام را جمع‌کرده و همراه خود به‌هندوستان می‌برد تا درآنجا آزادانه زندگی‌کنند و از ظلم و ستم مامورین ایرانی‌که هرساعت به‌بهانه‌ای مزاحم آنها هستند رهائی‌یابند .

قمشه ــ چاروادارها به‌همان‌طریقهٔ معمولی در ساعت ده با یاالله و یاعلی مسافرین را از خواب بیدار می‌کنند، اما بالاخره نصف‌شب به‌راه می‌افتند و مدت هشت الی نه‌ساعت مشغول راه‌پیمائی هستند . مافقط پس از غروب آفتاب چند لحظه استراحت می‌کنیم. شب



منظرهٔ قمشه



مسجد قمشه

هوا چنان سرد می‌شودکه میزان الحراره به‌درجهٔ یخ‌بندان می‌رسد و دروسط روز چنان گرم می‌شودکه ما باید اوقات استراحت را صرف بادزدن خود یا مگس‌پرانی‌کنیم وعجب این است‌که نیش این مگس‌ها سخت زحمت می‌دهد و بقدری در فرار چالاك هستندکه انتقام‌کشیدن ازآنها مشکل است. ما درحالی‌که در منطقه معتدله مسافرت می‌کنیم در تمام مدت ۲٤ ساعت شبانه‌روز بدون عبور از برزخی یا در قطبین کرهٔ زمین هستیم یا درخط استوا. دشت قمشه درنظر مسافری‌که از اصفهان به‌آن وارد می‌شود منظرهٔ بسیار عجیبی دارد. درهٔ وسیعی است سبز و خرم‌که درآن جابجا دهکده‌هائی پراکنده شده است. دارای باغ‌های زیاد و برج‌های کبوترخانه‌ای است‌که ارتفاع آنها از برج‌های اصفهان زیادتر ولی ساختمان آنها به‌قشنگی برجهای اصفهان نیست. برج‌ها و باغ‌ها درطرف چپ جاده واقع شده‌انـد و در طرف راست‌گنبد مینائی مسجدی جلب‌نظر می‌کند که نظیر مساجد شاه‌عباس است در خود شهر قمشه بنای جالب‌توجهی نیست. ورودکاروان دربازار آنجا فعالیتی ایجاد کرده است ، همه‌چیز مخصوصا آذوقه و میوه به‌حد وفور درآن یافت می‌شود .

۲۳ سپتامبر ــ پس از خروج از قمشه من به‌کسالت مبتلا شدم. درعین‌اینکه احساس خستگی فوق‌العاده‌ای درخود می‌کردم پیوسته بدنم می‌لرزید، از اسب پیاده شدم تاقدری راه بروم بلکه گرم شوم اما چون ساق‌پایم طاقت تحمل بدن را نداشت ناچاردوباره سوارشدم. این‌کسالت عجیب‌که من موجبات آنرا از سرمای شبانه می‌دانستم با بالاآمدن آفتاب به‌تدریج برطرف شد ولی بدنم چنان بی‌حس شده بودکه درموقع ورود به‌کاروانسرای مقصودبیك ابدا توانائی راه‌رفتن نداشتم .

۲٤ سپتامبر ــ امشب من تدابیری برای راحتی خود اتخاذ کردم. بالشی را به‌قاچ زین تکیه داده با طناب محکم بستم ولحاف راهم بانخ‌های محکم بر سر وگردن خود پیچیدم وبدین‌طریق از سرما محفوظ ماندم. فقط بینی وگوشهایم یخ‌کرده بود .

ما از این آراستگی و وضع قشنگی‌که پیداکرده بودیم برخود می‌بالیدیم زیراکه هردو درلحاف‌های پرنقش ونگار مانند نوزادان قنداق شده بودیم و فقط دربالای این قنداق کاسك‌های نمدی سفید و لولهٔ تفنگ‌های ما خودنمائی می‌کردند. بعلاوه دراین چندروزه از فکر و زحمت آرایش سر و صورت راحت هستیم. آراستگی و قشنگی آن‌هم دربیابان مطلوب نیست .

طرف صبح همین‌که هوا روشن شد به‌دشت حاصل‌خیزی رسیدیم. دهکده‌های زیاد جابجا دیده می‌شد، کاروان‌های کوچك روستائی در رفت‌وآمد بودند. درخود شاهراه‌هم سوار و پیاده وحیوانات بارکش جلب‌نظر می‌کرد و مانند یکی از راه‌های بزرگ فرانسه جمعیتی درآن دیده می‌شد. موقع ظهر رسیدیم به‌قصبهٔ ایزدخواست.

من به‌زبان حال به‌لحاف خود می‌گفتم: من از تو باید زیاد تشکر کنم، تو امروز سعادتی نصیب من کردی واعضایم را مانند بازیگران ژیمناستیك نرم نگاه‌داشتی. باری پس ازپیاده شدن به‌طرف قصبه رفتیم‌ودر بالاخانهٔ کاروانسرائی که در دشت واقع شده بود منزل‌کردیم. این قصبه‌برروی صخرهٔ عظیمی که تقریبا پانصد متر طول ویکصدوهفتاد متر عرض دارد درمیان دشت پرحاصل وباغهای سرسبز سربرآورده است ومنظره قشنگ وجالب توجهی دارد. دیوارهای خانه‌ها در سراشیبی این صخره بطور قائم در بالای یکدیگر قرار گرفته‌اند. این قلعهٔ طبیعی توسط پلی بادشت ارتباط دارد ودرطول آن کوچه‌های متوازی امتداد یافته‌است واز تمام خانه‌ها منظرهٔ دشت وبیابان دیده می‌شود.

باز شدن درها بسوی دشت ودور بودن از خندق وطرز تهویه این منازل بهم فشرده‌بکلی برخلاف اصول معمولی کشور ایران است، جمعیت یزدخواست که نسبت به‌وسعت قصبه زیاد به‌نظر می‌آید، از زندگانی متوسطوقانعانه‌ای که شعرای ایران به‌تعریف‌وتوصیف آن‌پرداخته‌اند بهره‌مند می‌باشند واین راحتی از حاصل‌خیزی زمین وآب‌های فراوان است که درهنگام‌بهار ازهرطرف این صخره مانند سیل جاری می‌شوند وزراعت حبوبات را سهل می‌کنند. اما نمی‌توان خاکروبه‌دان این روستا را ستود

سکنهٔ این‌دهکده نمی‌دانند ویانمی‌توانند حفره‌ومجرائی‌برای فاضلاب‌هادرکوه حفرکنند وهمهٔ کثافات را در کوچه می‌ریزند. آنچه مایع است با آب سیل مخلوط شده واز کوه‌سرازیر می‌شود وقسمت جامد را روی هم جمع می‌کنند واز آن تپهٔ نوك تیزی تشکیل می‌دهندوچون سرآن به‌بام‌خانه‌ها رسید با کلنگ به‌آن حمله‌ور شده وبرای حاصل خیزی زمین‌آن‌رابار الاغ کرده به‌مزارع می‌برندواین کودها زمین را بسیار حاصلخیز می‌کند نمی‌دانم از خاصیت این آب کثیف سیل‌ها که از کنار توده‌های کود می‌گذرند یا جنس گندم ویا اثر خاك نباتی سیاه رنك زمین است که نان‌ایزدخواست درخوبی شهرتی پیدا کرده است. به‌هرحال من درتبریز تعریف نان این قصبه را شنیده بودم. در ایران سه چیز درخوبی ضرب‌المثل است کـه‌عبارتند از: شراب خلر شیراز ونان ایزدخواست وزن کرمان.

اهالی این دهکده اغلب نانوا یا خمیرگیر هستند ومال‌التجارهٔ خود را مانندشیرینی‌های مونتلیمار(۱) در معرض فروش قرار می‌دهند. مسافرین از این نان زیاد می‌خرندوبه‌عنوان ارمغان باخود می‌برند ویا برای روزهای دیگر آنرا ذخیره می‌کنند اما این نان پس از یك هفته چنان خشك و سخت‌می‌شود که باید آنرا درآب خیساند وخورد، اما چه اهمیتی دارد مگر درهرحال نان ایزدخواست نیست؟ صرف‌نظر از شهرت نان، تجارت وکسب دراین جا منصفانه است ومسافرین را مانند سایرجاها لخت نمی‌کنند. آذوقه ومیوه با بهای کم وباوزن به‌فروش می‌رسد وتا از ترازو عبور نکند خریدار یا فروشنده از معامله راضی نمی‌شوند. ترازوهای آنها مرکب است از دوسبد که‌به‌طرفین چوبی آویخته و در وسط آن ریسمانی است که برای بلندکردن به‌دست می‌گیرند. سنگ‌پاره‌ها با نوع وحجم مختلف‌به‌جای وزنه‌های قانونی به‌کار می‌رود.

امروز صبح قبل از ورود نوکران من خواستم خربوزه‌ای بخرم، چون وزن آن از یك من بیشتر بود جالیزبان خود را بزحمت نیانداخت‌ولنگه‌گیوهٔ‌خودرا درترازو انداخت‌تاآن‌را میزان کند. یکی از حضار از او پرسید: وزن گیوه‌ات چقدر است؟

ـ عشریکمن.

ـ با خاك یابی خاك؟

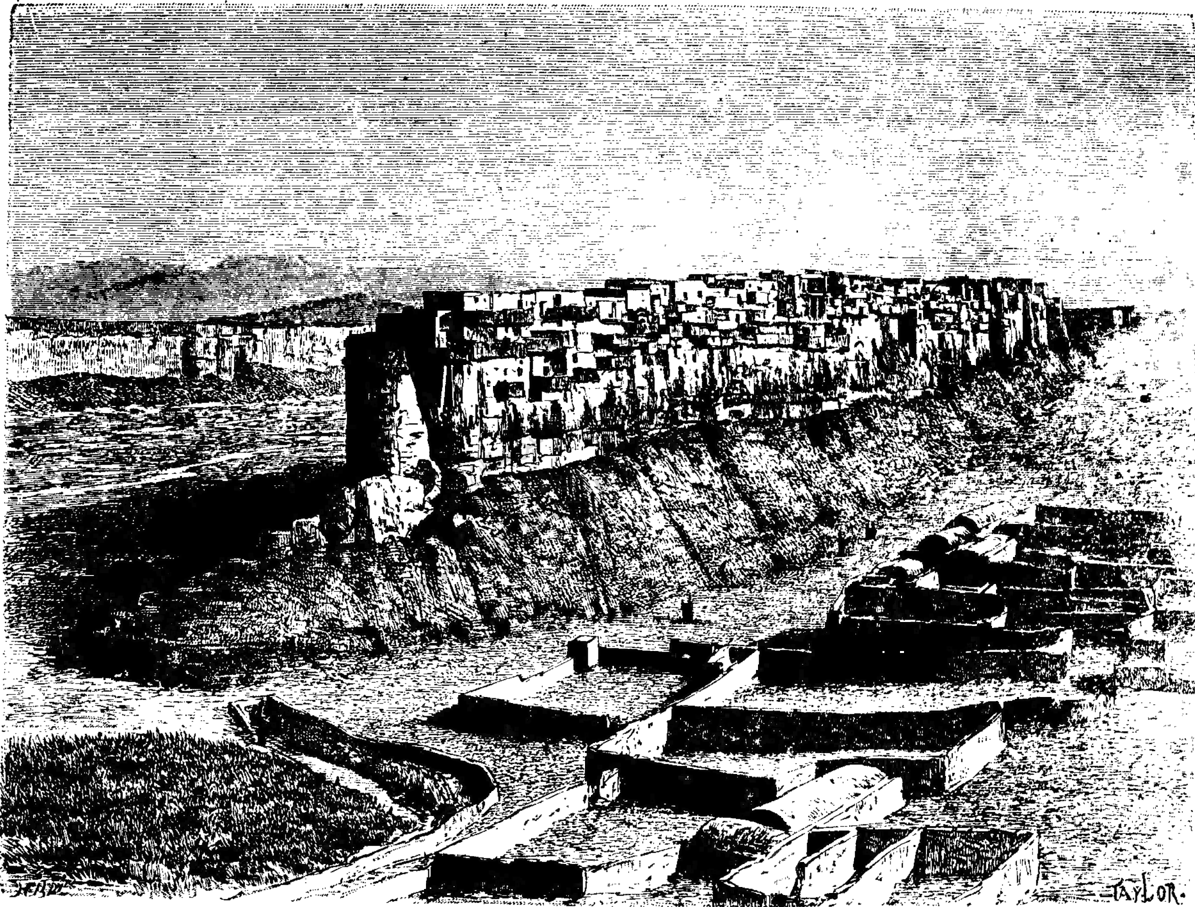
ـ البته بی‌خاك.

ـ پس چرا از تکان دادن آن غفلت کردی؟

ـ راست است(گیوه را به‌ران‌های خود زد تا گرد وخاك آن برود ودوباره آنرا در ترازو گذارد). بهرحال ازمن سه‌شاهی بهای آنرا گرفت وروی سنگی انداخت تا آنها را

---

(۱) Montélimart یکی‌از شهرهای ناحیهٔ والانس اسپانیاست که‌شراب و شیرینی و روغن آن معروف است (م)



منظرهٔ ایزدخواست

آزمایش کند ودرخواست کرد که من دو تای آنها را عوض‌کنم، البته خواننده تعجب خواهد کرد که خربوزه‌ای به وزن شش کیلو ویك لنگه گیوه بدون خاك چگونه باسه‌شاهی‌خریداری شده است؟ زندگانی در ایزدخواست بسیار سهل است وبسی طول می‌کشد تا پرخورترین‌مردم هم کیسه‌های خود را خالی کنند. آشپزما یك گوسفندبمبلغ چهارقران‌ویکمرغ به‌دوازده‌شاهی ویك دوجین تخم‌مرغ‌به یکصد دینار خرید والبته دخلی هم در این معامله‌به‌جیب زده بود، اتفاقا کدخدا دفتر مخارج یومیهٔ اورا دید وبه‌او ملامت زیادی‌کرد .

این کدخدای محترم میل داشت که تاریخ بنای قصبهٔ خود را به‌زمان جنگ‌های رستم پهلوان معروف افسانه‌ای شاهنامه برساند اما بهتر آن بود در مملکتی‌که تاریخ‌آن دارای مدرکی نیست بنای آن را به‌زمان طوفان نوح نسبت می‌داد.

این مرد که شجاعت نیاکان خود را بیشتر از هوش آنها می‌ستود، داستانی راجع به‌این قصبه برای من شرح داد که برای تفریح خواننده در این‌جا نقل می‌کنم.

او میگفت: «در زمان‌های بسیار قدیم قلعه‌ای دراین‌کوه که شهرما روی آن بناشده‌وجود داشت، رستم زال مدتی آنرا محاصره کردوبالاخره باوجود شجاعت‌ودلاوری که‌داشت‌به‌تسخیر

آن موفق نگردید. بنابراین عقب‌نشینی اختیار کرد و با قشون خود ناپدید گردید. پس از چندی چون فهمید که پناهندگان قلعه نمک ندارند به‌تدبیری متوسل گردید. لباس‌تجارت پوشید و جوال‌هائی برشتران بارکرد وبه‌عنوان آوردن نمک مقابل قلعه آمد. مدافعین قلعه به‌کاروان نمک راه دادند اما چون شب شد سپاهیان‌که در جوال‌ها مخفی شده بودند از محبس خود بیرون آمده و دروازهٔ قلعه را گشودند و با این نیرنگ رستم‌دستان به‌فتح قلعهٔ ما موفق‌گردید.»

این داستان شباهت زیادی به‌داستان جنگ تروا(۱) دارد. پس از این داستان به‌نقل داستان دیگری پرداخت و گفت: «اگر شما به‌چاکر ناقابل خود اجازه دهید که تا دروازهٔ شهر همراه شما باشم جائی‌را به‌شما نشان خواهم دادکه درآن واقعهٔ بسیار حزن انگیزی در زمان قدیم روی داده و شهر محبوب ما را گرفتار مصیبتی‌کرده است.

شرح واقعه از این قرار است: آقامحمدخان سرسلسلهٔ سلاطین قاجار در نزد کریم‌خان در شیراز حبس بود ولی پادشاه عادل زند که هیچوقت عنوان پادشاهی اختیار نکرده و فقط بعنوان وکیل‌الرعایا قناعت نموده بود با او به‌رافت و مهربانی رفتار می‌کرد و آزاری به‌او نمی‌رسانید. حتی اورا مشاور خود قرارداده و در امور مهم کشوری از افکار او استمداد می‌کرد.

به‌محض اینکه کریم‌خان درگذشت آقامحمدخان از شیراز فرارکرد و با سرعت عجیبی مسافت طولانی میان شیراز و مازندران را طی‌کرد و با طوایف تاتار همدست شد و به‌طغیان پرداخت و قشون زیادی به‌دور خود جمع کرد وبه‌طرف اصفهان آمد.

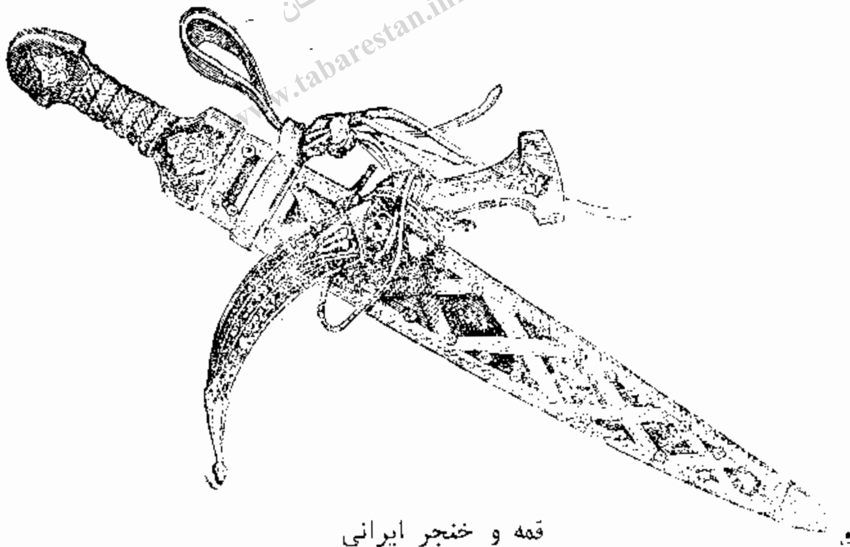
برادران و فرزندان وبستگان کریم‌خان امور کشور را به‌دست صدراعظم سپردند. این صدراعظم چون از حرکت متهورانه و لشگرکشی آقامحمدخان آگاه شد یك عده سرباز فراهم نمود و باشتاب برای جلوگیری او از شیراز به‌طرف اصفهان حرکت‌کرد. همین‌که به‌ایزدخواست رسید توقف نمود و مبلغ هفت‌هزار ریال از سکنه مطالبه کرد، اهالی گفتند که ما بدهکار نیستیم ومالیات خودرا پرداخته‌ایم.

صدراعظم در آن بالاخانه‌که در قلهٔ صخره دیده می‌شود نشسته بود و چون فهمید که اهالی از دادن پول استنکاف می‌کنند سرجنبانان و بزرگان شهر را احضار و حکم‌کرد که به‌ترتیب آن‌ها را یکی بعد از دیگری از قلهٔ صخره بطرف پائین پرت کنند و بدین‌طریق هیجده نفر سکنهٔ این شهر را بقتل رسانید و بازهم مطالبهٔ پول‌کرد. چون اهالی نتوانستند خواستهٔ اورا فراهم‌کنند حکم کرد سید محترمی را که مرجع تقلید اهالی بود آوردند

---

(۱) شرح واقعه از اینقرار است: اولیس پادشاه و پهلوان افسانه‌ای یونان مأمور تسخیر شهر «تروا»گردید و چون‌نتوانست به قوهٔ قهریه‌به تسخیر شهر موفق‌گردد تدبیری‌به‌کار برد و سرانجام آنرا فتح کرد یعنی چندین اسب چوبی ساخت و در درون آنها سپاهیان را جای داد و شبانه به لشکریان خود فرمان داد که عقب‌نشینی اختیارکنند، چون صبح شد اهالی شهر دیدند که از قشون دشمن اثری نیست و فقط چند اسب چوبی در میدان مانده است، بنابراین به عزم تصرف آنها از شهر بیرون آمدند و همین که نزدیک شدند سپاهیان از اسبان چوبی بیرون آمده به آنها حمله کردند و به این ترتیب شهر تروا تسخیر گردید.

و به‌بهانهٔ اینکه او مانع پرداخت پول است چندین‌ضربهٔ‌کارد به‌بدنش‌زد وعاقبت حکم کرد اوراهم به‌دنبال دیگران ازقله به‌پائین انداختند. پس ازآن‌هم زن و فرزندان این سید بدبخت‌را احضار کرده و آن‌ها را به‌سپاهیان خود تسلیم کرد. سربازان او با اینکه وحشی بودند از این حرکت ظالمانهٔ او متنفر شدند و با اغوا و تحریك اهالی به‌حیات سردارخود خاتمه دادند یعنی دره‌وقعی‌که از بالاخانه سررا خم کرده بودکه اجساد مقتولین را تماشاکند همان سربازان سرش را ازتن جداکردند.(۱)



قمه و خنجر ایرانی

(۱) این واقعه در زمان زکی‌خان اتفاق افتاده است. نگاه به.

Observations made on a tour from Bengal to Persia by William Francklin



تاجر گربه فروش

فصل نوزدهم

کاروان گربه ـ وعدهٔ چاروادار ـ مسجد مشهور اقلید ـ چشمه‌ها ـ شکارهای بهرام گور ـ زنان قبیلهٔ بختیاری ـ سوریق ـ ده‌بید ـ مراسم دفن مسافر.

۲۵ سپتامبر ـــ ازاین به‌بعد ماهم مانند سلاطین دارای موزیك ویژه خواهیم بود. دراین کاروان بزرگ هرنوع تاجر و کاسب و صنعتگر یافت می‌شود. درمیان مسافرین یك‌نفر هم هست که شغلش تجارت گربه است و لحاف‌دوزی هم هست‌که عاشق موسیقی است و همین‌که به‌منزل رسید به‌کار مشغول می‌شود و با کمان حلاجی آهنگ‌های‌گوناگون موسیقی می‌نوازد. این دونفر در اصفهان باهم پیمان دوستی برقرارکرده وهردو یك قاطر گرفته بودند که بالمناصفه کرایهٔ آنرا بپردازند و به‌نوبه در راه برآن سوار شوند. امـا برخلاف انتظار طولی نکشید که در راه میانهٔ آن‌ها بهم خورد و به‌نزاع و کشمکش پرداختند. حلاج شکایت داشت‌که صدای‌گربه‌ها موجب اختلال حواسش شده و او را ازکار بازمی‌دارد و گربه‌فروش مدعی بودکه گربه‌هایش از صدای ناهنجار کمان حلاجی که صبح و شب بگوششان میرسد متنفر هستند وروز به‌روز ضعیف ولاغر می‌شوند.

در نتیجه تحت‌الحمایهٔ مرکور(۱) برفرزند آپولن(۲) فایق آمد و با رئیس‌کاروان ساخت و قاطر را تنها به‌خود اختصاص داد، بنابراین استاد موسیقی بدبخت چون ازوسیلهٔ حمل و نقل محروم ماند از بیم آنکه مبادا در راه بماند نزد ما آمده التماس کرد که اورا به‌نوکری بپذیریم تا در موقع شام و ناهار ما را با آهنگ‌های دلنشین محظوظ نماید و در عوض با آلت موسیقی خود برروی بار یکی از قاطرها بنشیند.

اسباب کار او عبارت از کمان درازی بودکه فقط یك تار ضخیم به‌دوانتهای آن متصل شده بود. دست چپ را در بازوبند پارچه‌ای فرو می‌برد تا بتواند آنرا بلند نگاهدارد و دستش‌هم خسته نشود و بادست راست باچکش چوبی بزرگ باسرعت ضرباتی بـه‌تـار می‌زد و صداهای آهنگینی شبیه به‌طبل باسك ایجاد می‌کرد.

رفیق قدیمی او که اکنون دشمن این استاد موسیقی شده اصلا اهل یزد است ودر کرمان سکونت دارد و برای تجارت مسافرتی به‌تبریز کرده و بیست گربه از آنجا به‌دست آورده و برای فروش به‌بمبئی می‌برد. مدت چند سال است‌که به‌این تجارت مشغول است و سود فراوانی عایدش گردیده است. اگر گربه‌های شرقی مانند برادران و خواهران اروپائی خود قدر موسیقی کلاسیك را نمی‌دانند نبایستی آنها را مسئول دانست زیرا کـه به‌حقوق آنان تعدی شده و آنها را مجبور کرده‌اند که تحمل این مسافرت پرمشقت را بکنند و البته برای گربه که اخلاق مخصوصی دارد شصت‌روز مسافرت با قافله و سیزده‌روز مسافرت باکشتی بسیار تحمل‌ناپذیر است و حق دارد که عصبانی ویاغی شود واگر گربه‌ـ فروش آنها را باوسایل لازم تحت نظم و اطاعت درنیاورد، ممکن نیست این حیوانات راکه عادت به آزادی داشته‌اند برقاطر بارکرده و در هندوستان به‌معرض فروش گذارد.

به‌محض ورود به‌منزل تاجر یزدی اطاقی‌را انتخاب‌می‌کند که تنها به‌او اختصاص داشته باشد وحتی‌الامکان باید از منزل استاد موسیقی دور باشد. بعد دومیخ آهنی بلند در زمین فرومی‌برد و دوانتهای طنابی را به‌آنها می‌بندد و بااین‌طریق کمندی ترتیب می‌دهد و گربه‌ها را به‌نوبه از توبره‌های پشمی بیرون آورده افسار انها را بداین‌کمند می‌بندد. تمام آنها گردن‌بندی دارند که ریسمان محکمی به‌آن آویخته است . گربه‌ها باید به‌ترتیب کوچکی و بزرگی در کمند ردیف‌هم قرارگیرند بطوری‌که بزرگترین آنها در راس صف واقع شود و از یکدیگر پنجاه سانتیمتر فاصله داشته باشند. این حیوانات چون خسته شده‌اند، در پهلوی کمند روی زمین می‌افتند. بچه‌گربه‌های نوزاد بامادرشان در قفس چوبی منزل دارند که وسعتی دارد و می‌توانند در آن حرکت کنند . گربه‌های بزرگ بی‌حس روی‌زمین افتاده و چشم برهم می‌گذارند اما چون موقع خوراك رسید جوش و خروشی در آنها پیدا می‌شود و با صداهای ناهنجار قسمت خودرا می‌طلبند. غذای آنها منحصر است به‌گوشت خام. وقتی‌که ارباب آنها گوشت را می‌آورد نشاطی پیداکرده و جست و

---

(۱) Mercure نام‌ستاره تیر است که به عربی آنرا عطارد می‌نامند. یونانیان‌قدیم‌مرکور را پسر مشتری‌و رب‌النوع فصاحت‌وتجارت‌میدانستند و علاوه بر این‌سمت‌ها قاصد سایر ارباب انواع هم بوده است (م)

(۲) Apollon را یونانیان و رومی‌های قدیم رب‌النوع طب و شعر وصنایع مستظرفه و گله‌ها و روز و آفتاب می‌دانستند [م]



حلاج ونوازندهٔ کاروان

خیزی می‌کنند و مانند حیوانات وحشی فریاد می‌کشند و همین‌که غذای خودرا گرفته و بلعیدند از سروصدا افتاده ودوباره با حالت بی‌حسی روی زمین دراز می‌کشند.

بچه‌ها بیشتر از بزرگ‌ها خستگی را تحمل می‌کنند. در قفس باهم مشغول بازی هستند و هیچ به‌فکر فرار نمی‌افتند. درصورتی‌که گربه‌های بزرگ بدون مایوس شدن پیوسته با دندان و چنگال مشغول پاره‌کردن ریسمان خود می‌گردند. در موقع حرکت کاروان هرگربه در توبرهٔ مخصوص خود محبوس می‌شود و توبره‌ها دو بدو بهم بسته شده و روی قاطر می‌افتند وگربه‌ها شب‌را باکنسرت ناموافق زنگهای قافله بسر می‌برند.

این‌گربه‌هاکــه به‌هندوستان مسافرت می‌کنند همه براق و سفید هستند وبــه‌محض رسیدن به‌مقصد هریك پنجاه الی شصت فرانك بفروش می‌رسد.

۲۶ سپتامبر ــ درطی منزل اخیر ازروشنائی ماه محروم هستیم وباید به‌نور ضعیف‌رنگ پریدهٔ ستارگان قناعت‌کنیم. بیابان لم‌یزرع و کوهستان هم عاری از هرگونه گیاه است همینکه هوا روشن شد به‌آباده رسیدیم وچشمانمان به‌آبادی افتاد. آباده محل بزرگی است تلگرافخانه و حاکم‌هم دارد .

ما از وجود حاکم استفاده‌کردیم زیرا چاروادارباشی می‌خواست مطابق قرارداد رفتار نکند و در آباده نماند در صورتی‌که کتبا متعهد شده بودکه یك‌روز دراین‌جا توقف‌کند تا ما بتوانیم به‌اقلید رفته مسجدی را که تعریف‌آن‌را در تهران شنیده بودیم ببینیم وضمنا اطلاعاتی‌هم از قبیلهٔ بختیاری بدست آوریم که آیا ممکن است بدون زحمت در میان فارس و خوزستان از گردنه‌ها عبورکنیم یا نه زیرا که ایل بختیاری دراین موقع در آن نواحی پراکنده می‌باشد و نفوذ و اقتداری دارد .

مارسل از بدقولی چاروادار متاسف بود ونمی‌خواست از قصد خود صرف‌نظر کند، بنابراین ناچار به‌حاکم عارض شد. حاکم هم برای اینکه اقتدار واهمیت خود را به‌سکنه نشان دهد قبلا هدیه‌ای برای ما فرستاد واظهار محبت کرد. به‌محض اینکه مارسل به‌دارالحکومه رفت وشکایت کرد حاکم بلافاصله به‌احضار چاروادارامر کرد وفراشان او رابه‌حضورآوردند.

حاکم با تغیر به او گفت: «خوب، کرم خاکی کثیف بگوببینم برای چه تومی‌خواهی زیر قرارداد خود بزنی. توبر طبق قرارداد ملتزم شده‌ای که یك روز در آباده توقف کنی تا صاحب بتواند به سیاحت اقلید برود. باید بدانی که اگر این جنابان اجل بدون قرارداد هم بخواهند ده روز در آباده توقف کنند هیچ مانعی نخواهد داشت، تاچه رسد به‌قرارداد کتبی. من می‌دانم که چگونه باید تو را ادب کرد.»

چاروادار گفت: «حضرت اجل من نمی‌توانم در این‌جا توقف کنم، مال‌های من قوی هستند واز رفتن عاجز نیستند. چهارصد مال دریك‌روز کاه وجو می‌خواهند وضرر بزرگی به‌من وارد می‌شود. من از روی نفهمیدگی این قرارداد را امضا کردم. خطای مرا ببخشید واجازه دهید که حرکت کنم.» حاکم گفت شنا بلدی؟ واشاره به فراشان کرد. به‌محض اشاره او چهار نفر فراش قوی هیکل دست وپای چاروادار را چسبیده واو رابلند کرده وبه‌طرف حوض بردند. من دلم به‌حال او سوخت، دویدم وجلوی فراش‌ها را گرفتم وبه شفاعتش پرداختم، اما حضار مجلس از این شفاعت من ناراضی شدند ومیل داشتند شنا کردن او را در حوض تماشا کنند.

همینکه او را رها کردند روی به‌من کرده گفت: خانم چگونه از شما تشکر کنم. شما باعث نجات من شدید. من اکنون شصت سال دارم. از فرمان حاکم برخود لرزیدم وبدنم از عرق خیس شد. اگر شما شفاعت نمی‌کردید ممکن نبود من از حوض زنده بیرون آیم. از این به‌بعد اختیار توقف وحرکت قافله با شماست. اما خواهش می‌کنم که در اقلید کمتر بمانید زیرا مقصود من این نبود که زیر قرارداد بزنم بلکه چون می‌دانستم که مملکت مغشوش است ومبادا شما گرفتار راهزنان بشوید، خواستم شما را زودتر از این حوالی دور کنم.

حاکم از این گفتار او برآشفت و گفت: «پدرسگ می‌خواهی به‌چوبت ببندم وناخنهایت را بگیرم؟ کی جرئت دارد‌که در مملکت من نفس بکشد. برو‌گم‌شو. فردا صبح اسبان جنابان اجل ونوکرانشان قبل از آفتاب باید این‌جا حاضر باشند تا صاحب‌ها با راهنمائی پسر من حرکت کنند. برو وبیش از این فضولی نکن.»

پس از پایان محاکمه برای دیدن اوضاع تجارتی و محصولات وصنایع محلی به‌بازار رفتیم. آباده در صنعت نجاری مشهور است. اشیاء نفیس از چوب گلابی می‌سازند وآنها را با هنرمندی منبت‌کاری می‌کنند. قاشق‌های بزرگ نلبکی برای سر سفره می‌سازند که بجای لیوان شربت خوری بکار می‌روند. قاب آئینه ونخته نرد وقلمدان وجعبه‌های ظریف که بطور برجسته با کنده کاری منبت شده و علامت شیر وخورشید هم دارد در آنجا ساخته می‌شود ومشهور است.

۲۷ سپتامبر ــ اقلید ــ بنابه‌حکم حاکم قبل از طلوع آفتاب چاروادار مال‌ها را آوردو مفرش‌ها را بار کردند ولی حرکت ما قدری به تعویق افتاد زیرا دهقانان چون دیدند که ما تفنگ داریم خواهش کردند کبك‌هائی را که به‌محصول آنها حمله‌ور شده‌اند شکار کنیم. ماهم به‌شکار پرداخته ودر مدت دو ساعت بقدری از آنها شکار کردیم که دهقانان از شمردن وجمع کردن آن‌ها بزحمت افتادند.

ساعت هفت با پسر شانزده ساله حاکم که سه ماه بود داماد شده بود به‌راه افتادیم وپس از ٦ساعت راه‌پیمائی در دره‌های خشك ولم‌یزرع به‌یك تنگه طبیعی رسیدیم که راه از وسط آن می‌گذشت .

راهنمای ما می‌گفت: «مملکت اقلید از پشت این دره شروع می‌شود اما نمی‌دانم‌اشخاصی که در قله کوه دیده می‌شوند با چه دشمنی سروکار دارند.» به‌محض اینکه کلام او تمام شد فورا صدای شلیك تفنگ بلند شد وگلوله‌ها به‌فاصلهٔ زیادی از ما بزمین افتاد. من به‌حاکم زاده‌گفتم آیا این‌ها به‌ماشلیك کردند وآیا لازم است به‌آنهاپاسخ دهیم؟ او گفت بلی اما به‌هوا شلیك کنید تا این پدر سگ‌ها بدانند که ماهم مسلح‌هستیم. من خودم جلو میروم تا علت شلیك را بفهمم. خدا ما را حفظ کند. ملتفت باشید که هیچیك از این مردان دلیر رانباید کشت زیرا که اگر خونی‌ریخته‌شود آنها از کشتن ما دست‌برنمی‌دارند. توقف کنید وبا کمال احتیاط رفتار نمائید تا من برگردم. پس از گفتن این جملات بلافاصله با اسب تاخت کرد وپیوسته دست خودرا تکان می‌داد. دراین ضمن من دیدم‌که آشپزما از ترس سر قاطر را برگردانید وبه‌آن نهیب زد وچهار نعل به‌طرف آباده فرار کرد.

کسانی‌که بالای کوه بودند اشارات پسر حاکم را دیده وبرای استقبال او به‌طرف دره سرازیر شدند وبزودی یك عدهٔ ده نفری به‌دور او جمع شد. طولی نکشیدکه پسر حاکم با دست به ما اشاره کردکه‌جلو برویم. اینان راهزن نبودند بلکه می‌خواستند از ورود اشخاص



پسر حاکم آباده

ناشناس جلوگیری کنند. اقلید بطوری‌که ما خیال می‌کردیم دهکدهٔ خوبی نیست. ایــن دهکده در فلاتی واقع شده که طول و عرض‌آن به‌سی‌کیلومتر می‌رسد، کوههای کــم ارتفاعی از هر طرف آنرا احاطه کرده است. چشمه‌های زیادی از دامنهٔ کوه بیرون آمده واین فلات‌را مشروب می‌کنند.

ارتفاع فلات برای پرورش درختان میوه بسیار مساعد است. گردو وسیب وبادام در آنجا خوب به‌عمل می‌آید ومحصول عمدهٔ آنها غله است. گندم وجو بقدری در آنجا زیاد است

که سکنه هیچ وقت روی قحطی‌های سخت را که به‌کثرت در ایران روی می‌دهد ندیده‌اند.

بطوری‌که نقل می‌کردند در موقع قحطی اقلید توانست کومکی به‌نواحی مجاور خود بکند ومازاد غلهٔ خود را به‌آبادی‌های نزدیك حمل نماید ولی راهزنان مانع حمل و نقل آن شدند وبلای قحطی در اطراف افزایش یافت در صورتی‌که ممکن بود اقلید آنها را از قحطی نجات دهد.

در هنگام قحطی که سه سال قبل اتفاق افتاد، اهالی اقلید درصدد برآمدند که گندمی به آباده برسانند ولی چون دزدان مشغول قتل وغارت بودند از حمل ونقل آن‌خودداری نمودند، با اینکه فاصلهٔ میان اقلید وآباده بیش ازچهل کیلومتر نیست در آن هنگام قیمت یك خروار گندم در اقلید پانزده ریال بود ودر آباده با شصت ریال هم بدست نمی‌آمد.

دهقانان اطراف در میان‌راه کمین کرده وقافله را غارت می‌کردند واگر کسانی مقاومت کرده بدفاع می‌پرداختند آنها را می‌کشتند. پس از آنکه قحطی بر طرف شد بازهم دزدان بنا برعادت ازدستبرد خودداری نمی‌کردند. در راه کمین کرده وگوسفندها را از چوپانان می‌گرفتند وقافله را لخت می‌کردند . سکنهٔ اقلید با هزار زحمت به‌پای تخت رفته وبه‌شاه شکایت کردند اما نتیجه‌ای از زحمت خود نگرفتند. ناصرالدین شاه هم نظر باینکه قحطی ودزدی در همه جای ایران حکمفرما بود توجهی به‌عرایض آنها نکرد. بنابراین سکنهٔ اقلید درصدد برآمدند که از خود دفاع کنند ویك‌دسته تفنگچی محلی تشکیل دادند وآنها را مامورکردندکه در قلهٔ کوهها مواظب باشند ونگذارند سواری از آباده به‌طرف اقلید بیاید.

من از تفنگچی پرسیدم: آیا شما از هر طرف مستحفظ دارید؟

ــ نه ، فقطپست‌های‌ما در طرف راه‌های اصفهان وشیراز برقرار است. کوه‌های آن طرف اقلید را ایل بختیاری در تصرف دارد ونمی‌گذارد شخص بیگانه‌ای به‌آن‌طرف وارد شود. بختیاری‌ها درزمستان در دره‌ها چادر می‌زنند ولی دراین فصل دربالای‌کوهستان منزل‌دارند.

ــ این بختیاری‌ها کیستند و چه‌کاره‌اند؟

ــ این‌ها افراد ایل مقتدری هستند که اغلب در کوهستان بسر می‌برند. رئیس آنها ایلخانی نام دارد، قدرت ونفوذ او بقدری است که به‌شاه واوامر او هم اعتنائی ندارد.

ــ آیا وسیله‌ای هست که بتوان با ایلخانی ملاقات کرد و از لرستان به‌طرف خوزستان رفت؟

ــ در این موقع هیچ وسیله‌ای نیست زیرا که ایلخانی در طرف شمال است وبدون اجازهٔ او نمی‌توان در خاك بختیاری مسافرت کرد. اگر مسافر خوشبخت باشد واز لرها آزاری نبیند ناچار است از همان راهی که آمده است برگردد وحق دخول به‌خاك بختیاری را ندارد.

ــ آیا بالرها هم زد وخوردی کرده‌اید؟

ــما نمی‌توانیم با آنها دست وپنجه نرم کنیم، اسلحهٔ آنها خوب است تفنگ‌های ما فقط دو ثلث مسافتی که‌جنابان عالی را از ما جدا می‌کرد ممکن است بزنند.

ــ پس اگر من باتفنگ خودم که یك فرسنگ مسافت را می‌زند به‌شلیك سلام شماجواب می‌دادم چه می‌کردید؟ (البته من اغراق می‌گفتم ومحض مصلحت این حرف را زدم زیراکه تفنگ من با تمام مزایائی که داشت ممکن نبود مسافت یك فرسنگی را بزنند).

ــ صاحب ما مطیع هستیم وچون پسر حاکم آباده هم همراه شماهست دیگر ورودشما به‌اقلید مانعی ندارد.

ــ بسیار خوب اما شلیك شما آشپز ما را به‌وحشت انداخت و یوسف بدبخت از ترس جان خود مانند شغال به‌طرف آباده فرارکرد و تخت‌خواب سفری و لوازم طبخ و آذوقهٔ ما را همراه برد، بعد رو به‌دونفر جوان نیرومند کرده گفتم: ممکن است شما براسب‌های ما سوار شوید و به‌تاخت او را برگردانید، به‌شما اجازه می‌دهم‌که او را بترسانید اما مبادا به‌او اذیت‌کنید، بروید و در عوض این خدمت دوقران ازمن انعام بگیرید. آن دونفر فورا سوار شده به‌تاخت از دره سرازیر شدند و یابوهای خسته ما را به‌چهارنعل انداختند وبزودی به‌آشپز رسیدند. من از دور رفتار آنها را می‌دیدم .

همینکه آشپز این دوسوار را دیدکه به‌تاخت به‌طرف او می‌روند و بریابوهای ما سوار هستند یقین حاصل‌کردکه اربابانش‌کشته شده‌اند و یا اقلا دستگیر و محبوس گـردیده‌اند. بنابراین شلاق‌کش قاطر خودرا به‌جولان انداخت ولی فرستادگان ما دو تیر به‌هوا شلیك کردند. یوسف بیچاره وحشت‌زده حیله‌ای به‌کاربرد و خودرا از قاطر پائین انداخته روی‌زمین درازکشید و خودرا به‌مردن‌زد ، قاطرهم درچند قدمی او ایستاد. فرستادگان اورا از زمین بلندکردند و برقاطر نشاندند و محکم طناب‌پیچ‌کردند و چند مشتی‌هم به‌سر وکلهٔ او زدند و مظفرانه او را آوردند. البته اگر امشب پلو بسوزد یوسف اضطراب و وحشت خودرا بهانه خواهد کرد .

خلاصه پس از پایان این صحنهٔ مضحك ما سوار شدیم و به‌زودی به‌دهکدهٔ اقلید رسیدیم .

با اینکه وسعت این فلات زیاد است به‌قشنگی فلات قهرود نیست. جاده‌های باریك و جویبارهای زیادی در میان باغ‌های قشنگ وجوددارند. زمین‌هم کاملا مسطح است و نمی‌توان وسعت تقریبی آنرا با نظر معین‌کرد اما قهرود مانند آمفی‌تاتری است که در نظر اول شکوه و زیبائی منظرهٔ طبیعی خودرا نمایش می‌دهد .

باری در منزل یکی از مالکین متمول اقلید که دراین موقع حضور نداشت فرودآمدیم و اثاثه و اسلحهٔ خودرا بزمین گذاشته درخواست‌کردیم‌که مسجد آنجا را به‌ما نشان بدهند. تفنگچی‌ها ما را ازمیان دهکده‌که قسمت‌های زیاد آن خراب شده بود راهنمائی‌کردند و به‌طرف جنگلی از درختان گردوکه منظرهٔ آن بسی زیباتر از باغ‌ها بود بردند و بدون مانع و اعتراض به‌مسجد داخل کردند.

خوشبختانه دراین‌جا ملائی وجودنداشت‌که ناپاکی مارا دست‌آویز قرارداده و مانع ورود ما بشود. دیوارهای این مسجد کوچك باخشت و گل ساخته شده است وگنبدی‌هم داردکه مانند دیگ‌های قدیمی است اما در عوض بسیار تمیز است. آیات قرآن با خط سبز برروی دیوارهای سفید آن دیده می‌شود .

من دراین‌جا مبهوت و عصبانی شدم و افسوس‌خوردم‌که برای دیدن این بنای خشت وگلی می‌خواستیم رئیس قافله را در حوض غرق کنیم و آشپز بیچاره را از وحشت بکشیم و بعلاوه هفتاد کیلومتر به‌راه اصفهان تا شیراز اضافه‌کردیم، به‌مارسل‌گفتم ازاین‌پس نباید به‌حرف این و آن گوش داد و وقت را بیهوده تلف کرد.

بهرحال از مسجد بیرون آمده ورفتیم به‌تماشای چشمه‌های معروف اقلید که ازچندین دهانه بیرون آمده و در حوضهای طبیعی عمیقی وارد می‌کردند. پس از آن خـرابه‌های خشت وگلی یك کاخ کوچك صفوی را هم دیدیم و چون از ندیدن جائی‌که قابل تـوجه باشد خسته و کسل بودیم به‌منزل مراجعت کردیم.

خانه‌ای‌که در اختیار ما گذارده‌اند تمیز و قشنگ است. در نظر اول استنباط می‌شودکه چوب در اقلید زیاد است. اطاق‌ها را با تیر پوشانده و آنها را رنگ زده‌اند. تمام درها را با رنگ و روغن نقاشی‌کرده‌اند و گویا موضوع این تابلوهای نقاشی را از شاهنامه اقتباس کرده باشند. یکی از این تابلوها شکارگاه بهرام‌گور معروف را نمایش می‌دهد. اهالی اقلید از زندگانی و سرگذشت بهرام‌گور خوب آگاه هستند و عقیده دارند که این پادشاه در همین نواحی به‌باتلاق فرورفته است و بنابراین صحنه‌های زندگانی اورا در بدنهٔ درها مجسم ساخته‌اند .

«بهرام گور که نمرود ایران شناخته شده در تیراندازی بسیار ماهر بوده و میل داشته است‌که هنر خودرا به‌رعایایش نشان دهد. گویند روزی معشوقهٔ خودراکه به‌او تعلق‌خاطری داشت به‌شکارگاه برد . دربین راه غزالی را دیدکه در جای دوری خوابیده است بلافاصله دست به‌تیر وکمان برد و چنان تیر را رهاکردکه‌گوش حیوان خراشی برداشت وغزال بتصورآنکه زنبوری گوش اورا نیش زده است خواست باپای عقب آنرا از خود براند. شاه بلافاصله تیر دیگری رهاکرد که پای غزال را بگوشش دوخت و بانهایت غرور به‌طرف معشوقه برگشت و به‌امیداینکه پاداش خودرا از لبان او بشنود باوگفت: هنرمندی مرا پسندیدی ؟ اما محبوبهٔ زیبا چندان شگفتی بروز نداد و با بی‌اعتنائی‌گفت: «کار نیکوکردن از پرکردن است».

بهرام از شنیدن این سخن به‌غضب‌آمد وبه‌وزیرخودگفت: «من بیش از اندازه با این زن بدخوی بی‌شعور بسربرده‌ام» و به‌او فرمان دادکه زن را به‌کوهستان برده به‌قتل برساند.

وزیر آدم محتاطی بود و به‌تصور اینکه ممکن است شاه ازکرده پشیمان شود و بعدها از نابود شدن معشوقه اندوهناك گردد، اورا نکشت و در دهکده‌ای‌که در دامنهٔ کوهستان اقلید بود جای داد به‌این شرط که- خودرا به‌کسی نشناساند.

محبوبهٔ شاه گوهرهای خودرا فروخته و با پول آن خانهٔ قشنگی در دامنهٔ کوه ساخت و ماده‌گاوی‌هم خرید که با شیر آن امرار معاش نماید. پس از چندماه ماده‌گاو زائید ، محبوبه به‌گوسالهٔ نوزاد تعلق خاطری پیداکرد. همه‌روزه گاورا به‌چرا سرمیداد و نوزاد را روی شانه انداخته و از دامنهٔ‌کوه به‌خانه می‌برد و مدت چهارسال بهاین ورزش ادامه داد و با بزرگ شدن گوساله نیروی او روبه‌افزایش گذاشت .

قضا را روزی بهرام برای شکار به‌این حوالی آمد و درحالی‌که معشوقهٔ خودرا بکلی فراموش کرده بود چشمش به‌زنی افتاد که گاومیشی را برروی شانه‌گرفته و باوجود سنگینی آن از دامنهٔ‌کوه بالا می‌رود. از مشاهدهٔ این عمل تعجب کرده مبهوت ایستاد و کس فرستاد تابفهمدکه این زن زیبا با آن جثهٔ ضعیف چگونه می‌تواند چنین نیروئی در وجود خـود پنهان داشته باشد . فرستاده نزد زن رفت وبه‌پرسش پرداخت، زن گفت: «این سـری است‌که من نمی‌توانم بکسی بروز دهم جز به‌خود شاه. بروید و بیهوده اصرار نکنید».



ملاقات بهرام گور با معشوقه قدیمی

فرستاده برگشت و گفته زن را به‌شاه گزارش داد. اشتیاق شاه به‌دیدن زن زیادتر شد و بلافاصله نزد او رفت و به‌او تبریک گفت و از هنرمندی او تمجیدکرد. زن گفت: «شاهنشاها من شایستهٔ این‌همه تمجید وتحسین نیستم و فورا نقاب ازصورت برگرفت و باز این جمله راتکرارکرد «کار نیکوکردن از پرکردن است».

پادشاه معشوقهٔ قدیمی را شناخت و از اینکه اورا وادارکرده بود مدت چهارسال وقت خودرا صرف این ورزش پرمشقت‌کند تا گفتهٔ خودرا به‌ثبوت رساند بشدت متاثر گردید و اورا نوازش‌کرد و همراه خود برد و حکم‌کردکه در جای آن خانه قصر باشکوهی بناکنند. دراین افسانه راجع به‌گاو صحبتی نمی‌شود و معلوم نیست‌که آیا گاوهم مشمول مراحم شاه شد و با معشوقه مسافرت‌کرد یا نه و آیا محبوبه برای اینکه به‌بخشش قطعی شاه نائل‌گردد به‌تقلید میلن دوکروتن(۱) مجبور شدکه با یك ضربت گاو نیرومند را بکشد و گوشت

(۱)- Milon de Croton یکی‌از پهلوانان افسانه‌ای قرن ششم قبل‌از میلاد است که چندین‌بار در بازیهای المپیک فاتح گردید ودارای‌نیرو و اشتهای‌خارق العاده‌ای‌بود. روزی گاوی را بر سر دست بلندکرده‌به‌یکصدوبیست قدمی برد و با یك ضربت کارد آنرا کشت و تمام گوشتش را خورد. چون‌پیر شد خواست نیروی خودرا آزمایش کند و با دست تنه درختی را که شکاف خورده بود دو پاره‌کند ولی ناگهان دستش در میان شکاف گیرکرد و طعمه گرگان بیابان شد و بعضی نیز بر آنند که شیری او را بلعید. مجسمه او در موزه لوور پاریس است. این مجسمه بقدری جاندار ساخته شده که‌ماری ترزچون چشمش به آن افتاد و دید شیری پهلوانی را می‌درد بی‌اختیار گفت :«بدبخت چقدر رنج می‌کشد» (م)

آنرا دریك‌روز بخورد ؟ خلاصه تعلق خاطر بهرام به‌معشوقه قدیمی زیادتر گردید و با او ازدواج قانونی‌کرد و جشن باشکوهی با تشریفات و تجملات زیادی برپا ساخت وشاه وملکه پس از این ازدواج فرزندان زیادی پیداکردند و وزیرهم به‌پاداش نافرمانیش بـه‌خلعت گرانبهائی سرافراز گردید.

۲۸ سپتامبر ــ اقلید هوای صاف و آب‌گوارائی دارد. درختان قشنگ باین گوشهٔ دورافتاده امتیاز و جلوهٔ خاصی داده‌اند. بدبختانه این مردم تندرست و نیرومند به‌پوشیدن لباس‌های کهنهٔ انگلیسی‌که تجار اصفهان به‌آباده فرستاده‌اند عادت‌کرده‌اند و بواسطهٔ این



زنان بختیاری

بی‌احتیاطی غالبا مرض مسری و مهلك سل را از انگلیسی‌ها به‌ارمغان‌گرفته‌اند و چون مجبورندکه با پای برهنه در مجاری آب کارکنند آنهائی‌هم‌که از این مرض مصون مانده‌اند مبتلا به‌مرض نقرس شده‌اند. هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که در منزل را کوبیدند وایوان منزل از بیمارانی‌که اقوامشان از اطراف دهکده آورده بودند پرشد.

در میان مشتری‌ها دو زن بسیار قشنگ بختیاری‌هم دیده می‌شد. یکی از آن‌ها بوسیلهٔ نوکرش‌که دیروز از اقلید رفته بود ازورود ما آگاه شده و با خواهرش تمام شب را راه پیموده وبچهٔ ضعیف پنج ساله‌ای را آورده بودندکه استخوان‌هایش هنوز استحکامی پیدا نکرده بود. راستی این دو زن قیافهٔ مغرور و شجاعانه‌ای دارند و در وجاهت اندام وملاحت صورت بی‌نظیر هستند. پارچهٔ نازك پشمی خشن و آبی‌رنگی به‌دور سر پیچیده‌اندکه دنبالهٔ آن با چین‌های زیادی برروی پیراهن افتاده و برزیبائی طبیعی آنها می‌افزاید. شلواری‌هم دارندکه در مچ پا چین خورده است. البته این شیرزنان اعقاب کوهستانی‌های دلیر لرستان هستندکه در شجاعت و دلیری شهرهٔ آفاق شده‌اند. می‌گویند داریوش‌هم وقتی‌که می‌خواست از شوش به‌تخت‌جمشید برود به‌این طایفهٔ شجاع انعامی می‌داد. اسکندرهم در موقع فتح ایران نتوانست افراد این ایل را مطیع سازد. آنها حالاهم استقلالی دارند و چندان به‌شاه وقدرت او اعتنائی نمی‌کنند.

باری وقتی‌که پسر حاکم به‌تالار وارد شد طبابت خاتمه یافت. او گفت: چون منزل طولانی است باید زودتر حرکت کرد تا قبل از غروب به‌سورمق برسیم وبه‌کاروان ملحق گردیم. نصیحت او بسیار عاقلانه بود اما پیروی از آن مشکل بود. چون از درمنزل خارج شدیم جمعیت زیادی از مریض‌ها به‌ماحملهور شدند وهمه حرف می‌زدند، یکی چشمش را و دیگری سینه و بازویش را نشان می‌داد و با یکدیگر نزاع و کشمکش می‌کردند تا بتوانند زودتر خودرا به‌ما برسانند و درد خودرا بگویند. نوکران با چوب آنها را تهدید کـردند و بالاخره با زحمت زیاد سوار شدیم، ناگاه راهنمایان خودشان از مارسل درخواست‌کردند که توقف‌کند زیرا که دیدند پسری پدر کور خودرا به‌پشت گرفته و می‌دود و التماس مـی‌کند .

البته این جوان از حیث شرافتمندی و فداکاری نسبت به‌پدر پیر خود بر «انه»(۱)هم برتری‌داشت. مارسل ایستاد و چشمان پیرمرد را به‌دقت آزمایش‌کرد و گفت: چشمش آب آورده ، لازم است او را به‌شیراز ببرید تا حکیم انگلیسی پردهٔ جلوی چشم اورا ببرد واورا از نابینائی رهائی دهد.

جوان ــ درصورتی‌که مرض را می‌دانی چرا خودت این‌کار را نمی‌کنی ؟

مارسل ــ برای این عمل چاقوی برنده و جای تمیز لازم است.

پیرمرد فورا از جیب خود چاقوئی بیرون آوردکه توسط بندی به‌بازویش آویخته بود وبه‌مارسل‌گفت بگیر این چاقو برنده است ، چشم مرا ببر تا خوب شود.

مارسل ــ نمی‌شود. این عمل احتیاط و دقت لازم دارد، توبه‌شیراز بیا من سفارش می‌کنم که چشمت را معالجه کنند .

(۱)Enée شاهزاده جوانی بود اهل « تروا » که پس از آنکه دشمن آنها را شکست داد و شهر را آتش زد، پدر پیر خود را به پشت‌گرفته و از خرابه‌های پر دود فرار کرد و از آن تاریخ در فداکاری ضرب‌المثل شده است(م)

اشك در چشمان‌کور پیرمرد حلقه زد و گفت. «تورا بخدا و بجان پدر و مادرت به‌من رحم‌کن.» درجهٔ یاس و ناامیدی پیرمرد فوق‌العاده زیاد شد، پسرش نیز با خشم و غضب به‌حرف‌های مارسل گوش می‌داد و تصور می‌کردکه او عمدا از معالجهٔ پدرش طفره می‌زند و عذر می‌تراشد .

اکنون صلاح دراین بودکه ما به‌سرعت از این درهٔ خرم ودلربا که سکنهٔ آن بدبخت و مفلوك و مریض هستند دور شویم .

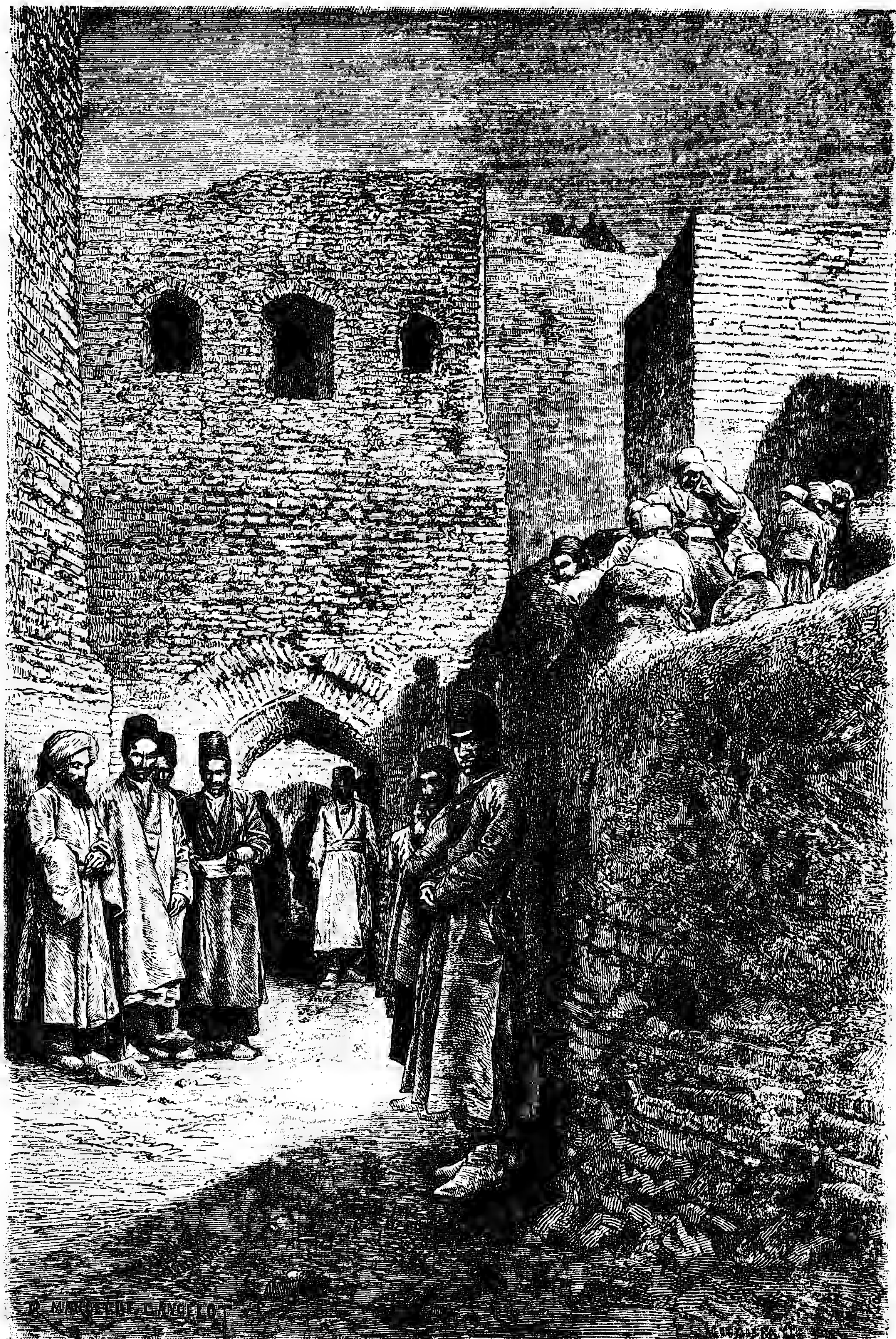
پس از شش ساعت راه‌پیمائی و دیدن مزارع وگله‌ها و چوپانانی‌که با دوك مشغول رشتن پشم بودند به‌سورمق رسیدیم. سورمق قلعه‌ای است‌که از دیوارهای گلی احاطه شده است. سابقا دارای اهمیتی بوده زیراکه در میان باغ‌های آن هنوزهم شالودهٔ یك بنای عالی ساسانی باقی مانده است و اهالی بنای آن‌را به‌بهرام‌گور نسبت می‌دهند. این ساختمان دارای دوازده برج دفاعی بوده و هنوزهم از سطح زمین به‌اندازهٔ بیست‌متر بلندتر است و با اینکه سال‌ها است اهالی آنجا مانند دهقانان اصفهان خاك آنرا برای زراعت خربوزه‌های مشهور سورمق می‌برند، هنوز قسمت زیادی از بنا به‌حال خراب باقی است. در فاصله کمی قلعه‌های دیگری نیز وجـود دارد کـه در قرن اول میلادی بناشده‌اند ولی این یکی بهتر محفوظ مانده است .

۲۹ سپتامبر ــ ده بید ــ اکنون ما در ده‌بید ، درارتفاع ۲٤۰۰ متری ازسطح دریا هستیم و به‌بلندترین محل راه شیراز به‌اصفهان رسیده‌ایم. این دهکده خیلی‌کوچك است و اهالی آن بی‌اندازه فقیر و بی‌بضاعت هستند. این‌جاهم یکی از قلعه‌های قدیم ساسانی است‌که بیش از قلعهٔ سورمق آسیب دیده است. چند خانهٔ گلی و یك ادارهٔ تلگراف‌هم درآنجا هست‌که فقر و فلاکت از در ودیوار آنها می‌بارد .

در اطراف ده بید فلات‌های حاصلخیزی وجوددارد که اهالی نتوانسته‌اند از آنهـا استفاده‌کنند. دومنزل اخیر ما طولانی و زحمت‌آور بود. راه سراشیب و پر از سنگ بود و عبور از آن اشکال داشت. قاطرها متصل در زیر بار بەزمین می‌خوردند و قاطرچیان مجبور می‌شدندکه بار آنها را بازکنند تا بتوانند از زمین بلند شوند. زنان ارمنی ازخستگی بیچاره شده بودند و بچه‌ها اِتصالا گریه می‌کردند.

چارواداریاشی حاضر شده است یك روز لنگ‌کند تا حیوانات رمقی‌گرفته بتوانند ازین منزل خطرناك‌که ده فرسخ طول آنست عبورکرده وبه‌مادرسلیمان برسند. اما بدبختانه چون کاه و جو دراینجا پیدا نمی‌شود باید رفت.

خلاصه قافله حرکت‌کرد ولی نصف‌شب مجبور به‌توقف شدیم زیرا مریضی‌که در قافله داشتیم درگذشته بود و لازم بود قبل از طلوع آفتاب اورا به‌خاك سپارند . همه از این پیش‌آمد شوم و تلف‌کردن وقت ناراضی بودند ولی چاره‌ای نبود. مشعلی روشن شد و قاطرچیان باکارد و چوب وچاقو حفره‌ای در کنار راه کندند. بعد مرده را آورده لباس از تنش درآوردند و درحالی‌که هنوز حرارتی دربدنش بود اورا در حفره‌ای‌که آخرین منزلش بود انداختند و درویشی راکه برروی قاطر خوابیده و پوست ببری بجای شنل برپشت داشت آوردند تا میت را به‌طرف قبله قراردهد و آداب معمولی را بجای آورد و بعد خاك‌ها را بادست و پا در حفره ریختند و چند سنگ‌هم‌برروی قبر گذاردند و مراسم دفن پایان یافت و قافـله به‌راه افتاد.



دروازهٔ سورمق

اکنون برمن معلوم شدکه این تپه‌های کنار جاده‌که روی آنهارا سنگ‌چین کرده‌اند هده قبور مسافرینی هستند که در راه تلف شده‌اند.



درویشی که پوست ببر پوشیده است



قبر مادر سلیمان

فصل بیستم

تنگه‌مادرسلیمان ـ ده‌نو ـ تخت مادرسلیمان ـ مقبرهٔ کامبیز اول ـ قصر کورش ـ شمایل حجاری‌شدهٔ کورش ـ اسکندر ـ نقشهٔ پلوار ـ قبرمادر سلیمان ـ شرح مقبرهٔ کورش توسط اریستوبول یونانی ـ تنگه پلوار ـ مقابر سنگی وقبور موقتی نقش رستم ـ حجاری‌های ساسانی ـ آتشکده‌های نقش رستم.

۳۰ سپتامبر ــ کاروان به‌ساحل رودخانه‌ای رسیدکه بنام پلوار معروف است و پس از عبور از آن بجای اینکه پیچ و خم آنرا دنبال‌کند به‌دامنهٔ کوهی رفت‌که جادهٔ باریك مارپیچی از سم اسبان درآن ایجاد شده بود .

در موقعی‌که آفتاب در منتهای اوج خود بود به‌گردنه رسیدیم و بعد به‌تنگه‌ای وارد شدیم‌که درختان‌کوچك وحشی‌داشت. ناگاه‌فریاد قاطرچیان بلند شدکه توقف‌کنید و معلوم شدکه دو قاطر ناپدید شده‌اند . شش‌نفر قاطرچی بار یابوهارا به‌زمین ریخته بـرآنها سوار شدند وبه‌طرف دشت برگشتند، ماهم ناچار توقف‌کردیم تا آنها برگردند.

من به‌مارسل‌گفتم بجای اینکه برروی زین و در آفتاب توقف‌کنیم بهتر آنست برویم و درسایه یکی از این درختان استراحت کنیم و غذائی بخوریم. مارسل پیشنهاد مـرا

پذیرفت، آشپز را صداکردیم و به‌طرف دره سرازیر شدیم اما گاهی‌هم به‌زحمت می‌افتادیم زیرا سنگ‌های بزرگی که از کوه غلتیده و در جاده افتاده بودند مانع عبور می‌شدند. بالاخره پس از یک‌ساعت به‌درخت خارداری رسیدیم که ماراکم و بیش از اشعهٔ آفتاب محفوظ نگاه می‌داشت .

مارسل نگاهی به‌اطراف انداخته و فورا گفت: «تفنگ را بدست بگیر، ممکن است به‌ما حمله‌ور شوند» من نگاهی به‌عقب‌سرکردم ودیدم در پشت‌کوه‌کلاه‌های نمدی و لولهٔ تفنگ دیده می‌شود وطولی نکشیدکه چهار نفر تفنگچی باقیافه‌های خشن به‌طرف‌ما آمدند.

من به‌مارسل‌گفتم : اکنون باید مانند موقع رفتن به‌اقلید نشانه بگیریم.

مارسل تفنگ را در بغل‌کشیده فریادکرد جلوتر نیائیدکه شمارا خواهم کشت ومن‌هم حاضر به‌نشانه‌گرفتن شدم.

یکی ازآنهاگفت : «صاحب دست نگاه‌دارید. ماشاالله شما می‌خواهید پاسبانان خود را بکشید؟ مگر شما آن فرنگیانی نیستیدکه مدتی است حکومت شیراز انتظار تشریف‌فرمائی شمارا دارد؟ چند لحظه بیش نیست‌که ما به‌این‌جا رسیده‌ایم. ازدورکه شما را دیدیم تصور کردیم که درویش هستید .

مارسل ــ البته سفارش ما را به‌ارباب شماکرده‌اند.

ــ آری ما مامور پاسبانی وراهنمائی شما هستیم .

ــ این‌کار بی‌فایده است ، در وسط روزکه ما گم نخواهیم شد.

ــ ماموریت ما رسمی است، مدت چند سال است‌که جنایات مهمی دراین کوهستان روی داده و کاروان‌ها را لخت‌کرده‌اند. البته اگر حاکم ما را برای پاسبانی شما نفرستاده بود شماهم به‌خطر می‌افتادید.

ــ پس همانجا بنشینید تا قافــله برسد وبه‌راه افتیم .

این چهار ژاندارم عجیب ازما فاصله گرفته و روی زمین نشستند و بادقت بــه‌تهیهٔ غذای ما نگاه می‌کردند.

من به‌مارسل‌گفتم مبادا احتیاط را ازدست‌بدهی‌وحرف‌آنهارا باورکنی. من‌ازاینهااطمینان ندارم وممکن است بجای پاسبان با دزدان سروکار داشته باشیم. اگر خواستند تفنگ را برای تماشا از تو بگیرند به‌آنها نده، گفت مطمئن باش و تفنگ‌ها را با رولورها در پهلوی خود گذاشتیم.

یکی از این ژاندارم‌ها بلند شد و بتنهائی نزد من آمد و دستش را دراز کرد وگفت من ناخوشی سختی دارم. امروز حالم بهتر است اما دیروز تب داشتم و فردا بازتب خواهد آمد ومراضعیف‌تر از یک سگ مردنی خواهد کرد، خواهش می‌کنم مرا معالجه کنید.

من گفتم آیا این ناخوشی در این نواحی زیاد است؟

ــ آری تمام مردم کم وبیش به‌آن مبتلا هستند.

ــ اطبای بومی‌چه دواهائی به‌شما می‌دهند؟

ــآنها سفارش می‌کنند که سر را با برگ بید بپوشانید اما یک نفر فرنگی که دو سال

قبل از این ناحیه عبور می‌کرد گرد سفیدی به‌چند نفرداد که خوردند و حالشان خوب شد اگر شما هم از آن داریدخواهش می‌کنم بمن بدهید.

ـ نه من‌ازاین گرد ندارم.

صحبت با اورا قطع کردم زیرا که هنوز تردید من برطرف نشده بود و بیشتر مواظب حرکات و رفتار آنها بودم وکمتر به‌پرسش‌های آنها پاسخ می‌دادم.

خوشبختانه صدای زنگ کاروان شنیده شد و من فوق‌العاده خوشوقت‌شدم، چاروادارها رسیدند وخوشحال بودند زیرا که قاطرهای خود را در ساحل رود پلوار یافته و همراه آورده بودند و از شدت شادی آواز می‌خواندند و چون رسیدند مثل اینکه به آشنایان قدیمی خـود رسیده‌باشند باکمال گرمی با این پاسبانان به‌صحبت وتعارفات پرداختند وروی بمن‌کرده گفتند اینها مردمان دلیر شیراز هستند، قدر آنها را بدانید.

من آهسته به‌چاروادار باشی گفتم: «حرکات و رفتار ووضع این دوستان شما بیشتر بدزدان شباهت دارد.

ـ اختیار دارید مگر لباس نظامی آنها بشما اطمینان نداد که اینها سربازان ونوکران دولت هستند؟

ـکدام لباس نظام؟ این کلاه‌های نمدی و کلیجه‌های ناهمرنگ لباس نظام هستند؟ من که در این لباس هیچگونه علامت نظامی نمی‌بینم.

ـ مگر شما صفحهٔ فلزی را که برروی کمربند آنها است ندیدید؟

ـ صفحهٔ فلزی‌کمربند آنها یك شاعر را نشان میدهد نه‌یك نظامی را.

خلاصه بعد از ظهر به دهکده مرغاب رسیدیم که در آنجا فرش‌های زمینه آبی به‌طرح شالهای کشمیری بافته می‌شود و پس از مختصر توقفی دوباره براه افتادیم و بعد از یك‌ساعت رسیدیم به‌دهکده‌ای که مرکب از خانه‌های محقر گلی بود و در حوالی آن خرمن‌هائی‌از پهن و کثافات وجود داشت. به‌ساعت نگاه کردم معلوم شد که ماهفده ساعت متوالی در راه بوده‌ایم.

در این‌جا کاروانسرائی دیده نمی‌شد، دهقانان این دهکده که موسوم است به‌ده‌نونظر بعلاینکه فقیر هستند برای بدست آوردن چند شاهی منازل خود را بدون ملاحظه در اختیار مسافرین می‌گذارند و از مسیحیان هم پرهیزی ندارند. من در این فکر بودم که زودتر منزلی پیدا کرده وروی زمین بیافتم اما مارسل که برروی اسب چرت می‌زد بیدار شد و نگاهی بهاطراف انداخت و باآنکه خسته بود پیاده نشد و در آفتاب سوزان به‌طرف‌ساختمان سفید رنگی که در سمت چپ دهکده در راس تپه‌ای واقع بود رفت و به اعتراض چاروادار که می‌گفت مال‌ها خسته‌اند اعتنائی نکرد. اگر حس خودخواهی و کنجکاوی مختصر نیروئی در من ایجاد نکرده‌بود من از تعقیب او دست می‌کشیدم. اسبان با قدم حرکت می‌کردند واز شدت خستگی نمی توانستند تند بروند. پس از نیم ساعت به‌تپه‌ای رسیدیم که بر روی آن شالوده وقاعدهٔ بنای عریض وطویلی وجود داشت که‌باسنگ‌های آهکی ساخته شده بود. از اسب پیاده شدیم واگر خجالت نکشم و بخواهم راست بگویم باید اعتراف کنم که در حین پیاده شدن بخاك غلطیدیم. و بقدری پاهای مابیحس شده بود که نمی‌توانستند بدن ما را تحمل نمایند. بالاخره پس از مدتی مارسل توانست بلند شود ولی من همینطور روی زمین‌افتاده بودم. پس از یك‌ساعت استراحت توانستم بلند شوم و بالای ساختمان بروم.

این ساختمان‌که اهالی دهنو آنرا تخت مادر سلیمان می‌نامند شبیه به‌همان مصطبه‌های بزرگ و وسیعی است که سلاطین بابل برروی زمین بناکرده ودربالای آن قصور خود را می‌ساختند اما بخوبی معلوم است‌که در روی این شالوده بنائی ساخته نشده است. چنین می‌نماید که ساختمان خود تخت‌هم ناقص وناتمام مانده باشد، نهاینست‌که از بی‌ترتیبی دیوارهای خارجی تخت چنین فکری درخاطر بیننده تولید می‌شود زیراکه چنین بی‌ترتیبی‌ها در قشنگترین ابنیهٔ قدیمی یونان هم مشاهده می‌شود بلکه این ناتمامی ازسطح فوقانی تخت بخوبی مشهود است. درپهلوی سنگهائی‌که تمام سطوح آنها تراشیده شده سنگهائی‌هم دیده می‌شودکه فقط طراحی شده و تراش آنها شروع نشده است .

برروی سنگهای تحتانی تخت علاماتی در سنگ حك شده است‌که من نمی‌فهمم برای چیست نه‌به‌خطوط هیروگلیف مصریان شبیه است ونه‌به‌خطوط میخی بابلی‌ها یاایرانی های‌قدیم ودراین فکر هستم که شاید با خطوط مجهولی برخورده‌ام‌که تاکنون کشف نشده است .

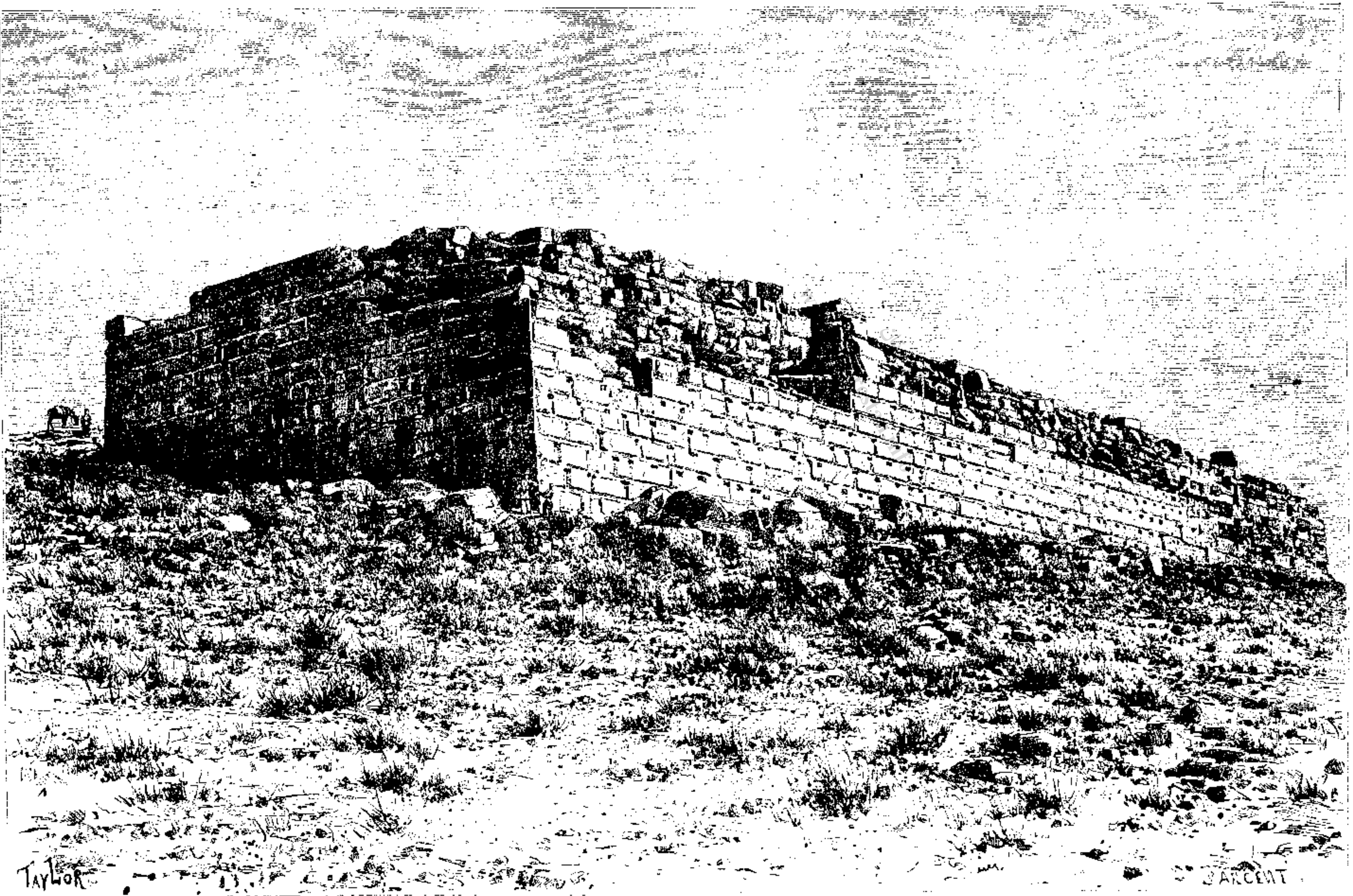
مارسل گفت : بیهوده بخود زحمت نده ، این علامات به‌هیچ الفبائی مربوط نیست فقط نشانه‌ای است‌که کارگران برای نشان دادن کار خود باقی گذارده‌اند و بعد گفت : اگر اوقاتت تلخ نشده باشدکه تورا باحال خستگی باین‌جا کشانده‌ام اعتراف خواهی‌کرد که هرگز نمیتوان محل ساختمانی باین خوبی و تناسب انتخاب کرد. درست دقت کن و ببین‌که ازهرطرف چه مناظر بسیار عالی و قشنگی در مقابل نظر دیده می‌شود. البته من درآن موقع بواسطهٔ خستگی مهیای وجد و نشاط نبودم و بابی‌اعتنائی نظری باطراف‌انداختم. دشت پلوار بقدری خوش منظره بودکه از تماشای آن سیر نمی‌شدم و بیشتر میل داشتم که این‌محوطهٔ بزرگ و پهناور بنفش رنگ را به‌بینم و با آن حالت خستگی زبان‌به‌تمجید گشودم. این دشت در سمت مغرب به‌یك سلسله کوه‌های مرتفع‌که. دنبالهٔ جبال بختیاری است محدود می‌شود و در سمت‌جنوب، یکی از شعب این سلسـله مدخل ایالت فارس را مسدود می‌سازد و درسمت مشرق قسمت زیادی از بیابان کویر و خالی از سکنه کرمان دیده می‌شود و در طرف شمال فلات‌هائی هستند که به‌سورمق و آباده منتهی می‌گردند . رودخانه‌ای هم بطور ماربیچ ازدشت عبور می‌کند و در سواحل آن ساختمان‌های سفیدرنگی دیده می‌شود که آخرین آثار ابنیهٔ قدیمه هستند .

دراین موقع‌که از تماشای این مناظر زیبا جائی‌گرفته بودم به‌خیال شیطنت افتادم و خواستم انتقام خودرا از مارسل بگیرم و چون می‌دانستم که اوهم مانند من خسته وفرسوده است بطور جدی گفتم: باید به‌تماشای آن دیوارهم‌که در سیصدمتری تخت واقع‌است‌برویم.

مارسل‌گفت : غیر ممکن است، من دیگر نمیتوانم راست بایستم .

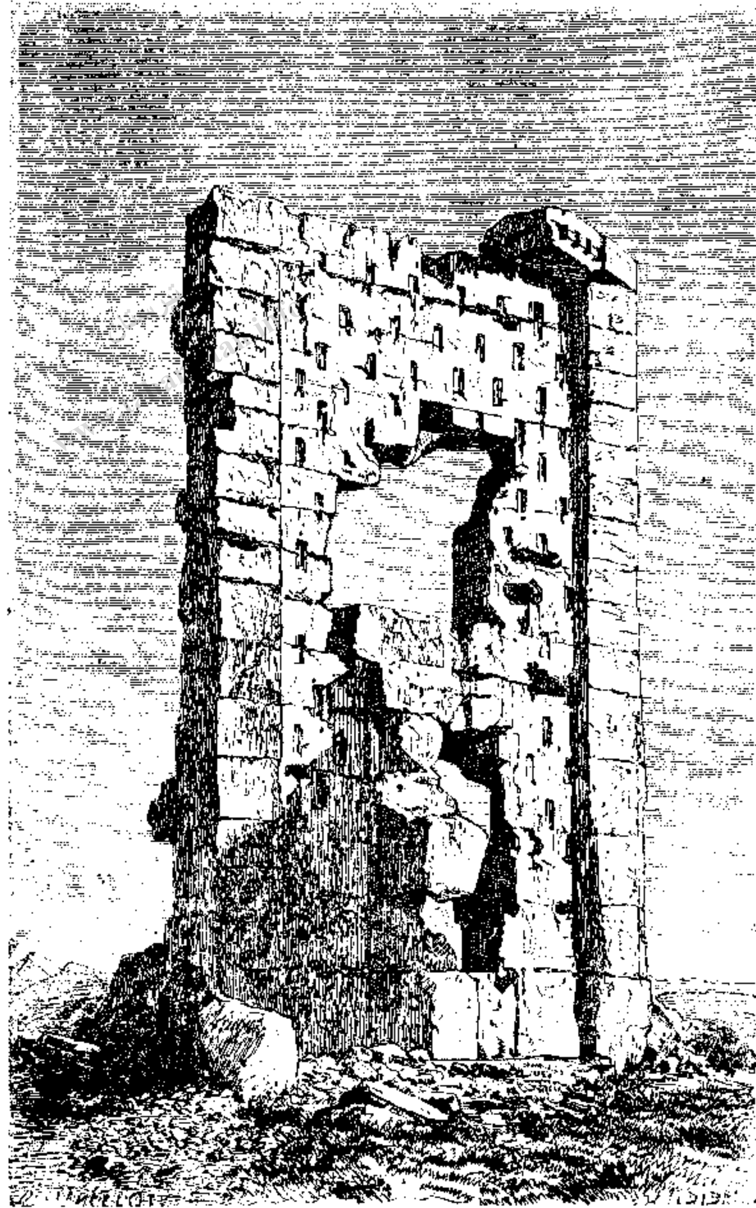
البته من باکمال بی‌صبری انتظار چنین اعترافی را از اوداشتم .

بهرحال خواستیم برگردیم ولی اسبان خوابیده بودند ومی‌بایستی آنها را باچوب از زمین بلند کرد. هرچه کوشش‌کردیم نتوانستیم سوار شویم، بنابراین تدبیری‌کردیم وچندین سنگ روی‌هم قرار دادیم و اسبان را پای آن کشیده از سنگ بالارفتیم و بزحمت سوار شدیم وبه‌دهنو بازگشتیم. در هنگام غیبت ما نوکران اطاق خوبی‌گرفته و آنرا تمیزکرده بودند. ازکباب وپلوهم بوی خوشی متصاعد بود ولی نه‌من و نه‌مارسل هیچیك توانائی دست‌زدن به‌غذا را نداشتیم و روی زمین دراز کشیدیم .



تخت مادر سلیمان

۳۰ سپتامبر ــ اگر بخواهم جثهٔ کوچك خود را باآنته(۱) مقایسه کنم شاید غرور بیجائی به‌خرج داده باشم ولی می‌توانم ادعاکنم که مانند همان غول از رسیدن به‌دامان مادر بنی‌نوع بشر یعنی زمین، نیروی تازه‌ای بدست آورده‌ام. پس از چهارده شب مسافرت



جلوخان آرامگاه کامبیز اول

---

(۱)Antée یکی از غول‌های افسانه‌ای یونان است که پهلوان معروف هرکول،او را در آغوش‌خود خفه کرد و ملاحظه نمود که‌هر دفعه که این غول بزمین می‌افتد نیروی‌تازه‌ای‌پیدا می‌کند. این افسانه برای کسانی‌که نیروی تازه‌ای بدست‌می‌آورند ضرب‌المثل‌شده است(م).

با کاروان و تحمل مشقات سواری اکنون که شب پانزدهم است از درازکشیدن برروی زمین ناهموار و ماندن در اطاق محقر گلی ودربسته لذت می‌برم .

امروز صبح بدخلقی‌من بکلی زایل گردیده ومی‌توانم بامیل شروع به‌کار نمایم و به‌خرابه‌ها مراجعت‌کنم. بامارسل سوار شدیم و به‌طرف پائین تخت مادرسلیمان رفتیم و بدبنای کوچکی‌که دیروز باخیال آمیخته به‌شیطنت می‌خواستم شوهرم را بطرف آن بکشانم رسیدیم .

این بنای قدیمی بشکل برج مربع‌القاعده‌ای است‌که دیوارهای آن با سنگ آهکی و بدون ساروج بنا شده است اما مانند سنگهای تخت بوسیله گیره‌های آهنی بهم متصل شده‌اند. یك پلکان سنگی‌هم داشته‌که بوسیلهٔ آن می‌توانسته‌اند به‌بالای بنابروند و محسوس است‌که آنها را از جای کنده‌اند. ما از این پلکان خراب بالارفتیم وبه‌درگاهی‌که در وسط جلوخان آن قرارداشت رسیدیم. ستون‌های بلند و محکمی در زوایای این ساختمان بوده که در نگاهداری و تقویت بنا کومك می‌کرده‌اند. رواقی داشته که تاج کنگره مانندی سردرآن را زینت می‌داده است. با اینکه دربدوامر چنین بنظر می‌آیدکه این برج را یونانیان ساخته باشند ، باستثنای کنگرهٔ تزیینی هیچ شباهتی با اسلوب معماری یونانی ندارد ، بلکه برعکس به‌مقابرلیسی(۱) شباهت دارد که‌خود آنهاهم ازمقابرچوبی قدیمی تقلیدشده‌اند.

تردیدی نیست‌که این بنای خرابه مقبرهٔ شاه یا شخص بزرگی بوده است، از آنجا پائین آمده بطرف ستونی رفتیم که هنوز برپا می‌باشد و سنگ‌های زیادی در اطراف آن ریخته‌شده است. ستونی‌که در میان سنگها قراردارد از سنگ آهکی ساخته شده و ارتفاع آن متجاوز از یازده متر است و قطر آن به‌یك متر وپنج سانتیمتر میرسد و مانند چلیك صیقلی برروی یك‌پارچه سنگ سیاه استوانه‌ای شکل قرار دارد. سراین ستون ناپدید شده است و قطعات آن با مصالحی‌که در پای ستون ریخته شده مخلوط می‌باشد. چند پارچه سنگ سیاه هم در مجاورت آن موجود است‌که بطور قرینه قرارگرفته‌اند و معلوم است که این ستون‌ها هم برای نگاهداری بنائی شبیه به‌همین بنای موجود برپا شده بوده‌اند.

درفاصلهٔ کمی سه جرز دیده می‌شود که آنها هم از سنگ آهکی ساخته شده و هریك هشت‌متر ارتفاع دارند و مرکب‌اند از سه‌پارچه سنگ که رویهم قرارگرفته‌اند و یك بدنهٔ آنها مانند درگاهی خالی شده است ودر قسمت فوقانی آنها کتیبه‌ای با سه زبان فارسی و مادی و آشوری به‌خط میخی دیده میشود که دانشمندان متفق‌القول‌آنرا اینطور ترجمه کرده‌اند: «من کورش پادشاه هخامنشی هستم.»

مارسل توانست نام مؤسس هخامنشی وکلمه (خشایثیه) را که بمعنی شاه است پیداکند. این‌کلمه بعدها تخفیف یافته وتبدیل به‌کلمهٔ شاه شدکه هنوز درایران معمول است. چهار صفحه سنگ سیاه‌هم درآنجا بودکه خردشده و در سطح داخلی آنها حجاری ظریفی بود که پاهای آدمی را در مقابل چنگال یك پرندهٔ عظیم‌الجثه نمایش می‌داد. گویا این حجاری‌های برجسته نمایشی از جنگ فاتحانهٔ مؤسس قصر با یك حیوان افسانه‌ای باشد واین نمونه‌ای است‌که به‌کثرت در روی ستون‌های بابلی دیده می‌شود .

---

(۱) یکی از نواحی قدیمی آسیای صغیر بوده است (م)



یکی از ستون‌های کاخ کوروش

گذشته از این مصالح که برروی زمین ریخته و قسمت زیاد بنا در زیر آنها پنهان مانده است دیگر هیچگونه آثاری درآنجا دیده نمی‌شود. از روی این ستون وته‌ستون‌های سنگ سیاه وسه‌جرزی‌که باقی مانده است می‌توان این بنارا دوباره ساخت و مجسم نمود. بخوبی استنباط می‌شودکه این بنا شبیه بوده است به‌تالار بزرگی که سقف آن مانند شبستانی از چوب پوشیده بوده ودرجلوی آن‌هم رواقی قرارداشته است‌که در سمت راست و چپ آن

اطاق‌های کوچکی بطور قرینه وجودداشته است و توسط درگاه عریضی با رواق ارتباط پیدا می‌کرده‌اند. دراین روز من قسمت زیادی از وقت خودرا صرف نقشه برداری‌این بنا کردم ودرحال اشتغال از مارسل پرسیدم که آیا ما در روی خرابه‌های معبدی هستیم یا مقبره‌ای را در زیر پا داریم ؟

مارسل گفت: چنین پرسشی از تو که مغز خود را با تاریخ هرودوت پرکرده‌ای بعید است. مگر درخاطر نداری‌که ایرانی‌های قدیم برای آفتاب و ماه و آتش و آب و باد درقله کوه‌ها قربانی می‌کردند و هرگز معبدی نداشتند و بعلاوه این بقایا ممکن نیست آخرین



نقش برجسته کوروش

آثار یك مقبره باشد زیراکه ما اثری از اطاق مقبره که مخصوص به‌این نوع ابنیه است نمی‌بینیم بلکه بعقیدهٔ من اینجا خرابهٔ یکی از کاخ‌های کوروش است .

درفاصله کمی از این بنا ، من درطرف مشرق سنگ بزرگ سفیدی را مشاهده کردم وبه‌آن نزدیك شدم، مسلم است که این سنگ از اجزاء این کاخ سلطنتی بوده است. برروی یکی از سطوح آن کتیبه‌ای بودکه مانند کتیبهٔ فوق‌الذکر با سه زبان به‌خط میخی حجاری شده بود و در زیر کتیبه صورت بسیار ظریف آدمی دیده می‌شد که علفهای هرزه جابجا آنرا لکه‌دارکرده بودند، این‌صورت‌که دراین سنگ مجسم شده نمونه‌ای است‌ازقیافـهٔ آریائی. قسمت بالای سرش تراشیده است وموهای باقی‌مانده درعقب سر و شقیقه‌ها مانند گیسوی بافته شده‌ای روی گردن افتاده است، ریش‌کوتاه ومجعدی دارد. لباسش مانند لبادهٔ آستردار است که در پهلو تکمه‌های متعدد دارد. ایرانیان هنوز هم در موقع زمستان این نوع لباس‌های پنبه‌دار را می‌پوشند و اگر گفتهٔ اریستفان‌را (۱) قبول‌کنیم یونانیان‌هم پس از جنگ‌های مادی از این لباس ایرانیان تقلید کردند کلاه تاج‌مانندی برسر دارد که شبیه است به‌تاج برخی از ربـالنوع‌های مصری و بال‌های بزرگی به‌شانه‌هایش چسبیده که مانند فرشتگان آشوری‌ها و خروبن‌های(۲) توراتی باز شده است.

به‌عقیدهٔ مارسل این نقش‌که دارای خصوصیات خدایان ملل مجاور ایران است فرشتهٔ نگاهبان کورش نیست بلکه صورت خود کورش است و می‌گوید نظر به‌اینکه کورش صاحب‌کشور پهناوری بودکه از مصر تا سواحل بحرخزر امتداد داشت به‌خیال افتاد که شمایل نیمرخ خودرا با تصاویر خیالی یونانیان و مصریان و غیره جاویدان سازد و نژاد و منشاء سلاطین سلسلهٔ خودرا به‌خداوندان برساند و برای افزایش اقتدار، پیکر خودرا به‌تصاویر تمام ارباب انواع ملل تابعهٔ ایران آراسته کرده است .

این حجاری برجسته یکی از مدارك بسیار جالب توجه ایران قدیم است و اطلاعات گرانبهائی راجع به‌منشاء حجاری در ایران باستان بدست می‌دهد ودرعین‌حال فکر سیاسی کورش را نسبت به‌مذهب نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که این پادشاه بزرگ نسبت‌به‌خدایان ملی خود وخدایان مللی که ضمیمهٔ ایران شده بودند امتیازی قائل نشده و همه را یکسان می‌دانسته است.

کزنوفون(۳) مورخ یونانی به‌خیال اینکه قهرمان داستان سیاسی خود یعنی کورش را یاغی قلم ندهد او را وارث آستیاژ پادشاه ماد معرفی نموده است ولی این روایت چندان اعتباری ندارد و بدون تردید کورش با شمشیر وقوهٔ قهریه کشور ماد را فتح و تصاحب کرد و بنا برعقیدهٔ هرودوت بیرحمی وبیدادگری آستیاژهم اسباب سهولت فتح این شاهزادهٔ جوان را فراهم ساخته بود زیرا ملت ستمدیدهٔ ماد ازخدا می‌خواست‌که از ظلم و جور و قساوت قلب استیاژ رهائی یابد.

---

(۱) Aristophane یکی ازشعرا و نویسندگان مشهور یونانی است‌که در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته است (م).

(۲) Khéroubins نام فرشتگان توراتی است.

(۳) Xénophon مورخ یونانی است که تاریخ زندگانی‌کوروش و شرح جهانگشائی او را درکتابی به تفصیل بیادگارگذارده است [م].

هرودوت می‌نویسد: آستیاژ به‌وزیر خود هارپاژ فرمان داده‌بود که‌کودك نوزاد دختر خود ماندان را (که همین کورش باشد) بقتل رساند و چون بعدها فهمیدکه‌کوروش زنده است کینهٔ باطنی خودرا نسبت به‌وزیر پنهان کرد وکوروش‌کوچك را نزد خودآورد وبه‌وزیرهم امرکردکه پسر کوچك خودرا به‌کاخ شاهی فرستد تا با شاهزادهٔ کوچك‌همبازی شود و وزیر راهم دعوت کردکه شب شام را با او صرف‌کند. هارپاژ وزیر تعظیمی‌کرد وبه‌منزل بازگشت وبسی خوشوقت بود که خطایش موجب سرافرازیش گردیده و به‌خوشبختی بزرگی نائل شده‌که شاه اورا برای مزید افتخارات به‌شام دعوت‌کرده است ، بنابراین باشتاب پسرکوچك منحصر بفرد خودرا که سیزده سال داشت به‌کاخ شاهی فرستاد وتعلیماتی باوداد‌که چنین و چنان کند و مطیع اوامرشاهانه باشد. بعد وقایع روزانه را باشادی برای زن خود نقل‌کرد اما چون پسرش به‌کاخ شاهی رسید آستیاژ نظر به‌قساوت قلب فطری امر کرد که طفل وزیر را در پنهانی سربریده و اعضایش را قطعه قطعه‌کنند و یك قسمت از گوشت اورا کباب‌کنند و قسمتی راهم در دیگی طبخ نمایند و در موقع شام سرسفره‌بیاورند.

چون شب شد هارپاژ و سایر مهمانان به‌حضور شاه آمدند. آستیاژ امرکردکه در مقابل خودش و مهمانان میزهای جداگانه‌ای قراردادند وغذای هرکس را در پیشش نهادند وبه‌ناظر قبلا دستور داده بودکه برروی میز وزیر همان کباب و خوراکی‌راکه از گوشت طفلش فراهم شده بود بگذارند. مهمانان مشغول صرف شام شدند و پس از آنکه از خوردن فارغ شدند آستیاژ روی به‌هارپاژ وزیر خودکرده گفت: آیا خوراك امشب توطعم مخصوصی نداشت ؟»

هارپاژ گفت : بسیار لذیذ و عالی بود. بلافاصله به‌اشارهٔ شاه زنبیلی راکه روی آن با پارچه پوشیده شده بود وسر و دست و پای پسر هارپاژ درآن بود آوردند و نزد وزیرگذاردند. شاه گفت هارپاژ باقیماندهٔ گوشت لذیذی که خوردی دراین زنبیل است. هرقدر می‌خواهی بردار و همراه ببر.

هارپاژ اطاعت‌کرده پرده از روی زنبیل برداشت ونظرش به‌سر ودست و پای طفل خودش افتاد و با اینکه وحشت و تاثر فوق‌العاده‌ای باو دست داد خم به‌ابرو نیاورد ومثل اینکه هیچ واقعه‌ای روی نداده است اظهارتاثری نکرد .

آستیاژ باوگفت: هارپاژ آیا گوشت حیوانی راکه خوردی و از لذت‌آن تعریف‌کردی شناختی؟ هارپاژ تعظیمی‌کرد وپاسخ داد هرکاری‌که پادشاه بکند مطبوع و پسندیده‌است ودرموقع رفتن زنبیل را برداشت و برد تا باقی‌ماندهٔ اعضای کودك خودرا دفن کند.

آستیاژ پس از مجازات‌کردن وزیر، مغان را احضارکرد وبا آنها به‌مشورت پرداخت که بازنده‌ماندن کودك ماندانا تکلیف چیست ؟ مغان پس از مشورت رای دادندکه بهتر است پادشاه به‌خواست خداوندان موافقت نماید وکوروش را به‌پارس بفرستد تا در نزد پدر و مادر به‌زندگانی ادامه دهد.

هارپاژکه قلبا از این عمل شاه متنفر شده بود کینهٔ اورا در دل‌گرفت و باطنا درخیال انتقام بود. بنابراین در پنهان باکوروش شاهزادهٔ جوان پیمان دوستی برقرار کردواهالی‌ماد راهم حاضرکرد که شاه بیرحم را ازتخت بزیر آورند.

همینکه کوروش به‌مرحله‌ای رسیدکه توانست شجاعتی بروز دهد، هارپاژ در پنهانی اورا دعوت به‌طغیان کرد وباو نوشت: «ای پسر کامبیز موقع آن رسیده است که از آستیاژ

بیرحم که می‌خواست تورا نابود کند انتقام بگیری، بنابر ارادهٔ او تو می‌بایستی اکنون دردیار عدم باشی اما بالطف خدایان و رحم و پشتیبانی من زنده ماندی، پارسیان را به‌شورش دعوت‌کن و با سپاه آزموده‌ای بطرف ماد رهسپار شو. هرگاه آستیاژ من یا یکی دیگر از بزرگان ماد را سردار لشکر قراردهد کار بکام تو خواهد بود. من و سران لشکر ماد هم‌عهد شده‌ایم و سوگند یادکرده‌ایم‌که این شاه سفاک‌را ازتخت بزیر آوریم. ما همه باتو همراه و مساعدیم، هیچ فکری بخاطر راه مده و باشتاب حرکت‌کن».

کوروش موقع را مغتنم شمرده سران قبایل پارسی را جمع‌کرد وهمه را بزیر پرچم خود آورد وبه‌قصد گرفتن مملکت ماد حرکت‌کرد. آستیاژ از لشکرکشی او آگاه شد و باو فرمان داد که به‌اکباتان بیاید، کوروش از اطاعت پدر بزرگ خود سرپیچی کرد و پاسخ داد باسرعتی‌که شاه انتظار آنرا ندارد به‌پای‌تخت خواهم آمد. آستیاژ قضیهٔ قتل پسر هارپاژ را بکلی فراموش کرده بود بنابراین فرماندهی لشکر مادرا به‌هارپاژ وزیر خود سپرد وفرمان حرکت داد، به‌محض اینکه دوسپاه ماد و پارس روبرو شدند چند نفر از لشکریان‌که از این توطئه آگاه نبودند به‌جنگ پرداختند اما دیگران به‌دشمن تسلیم شدند وعده‌ای‌هم که قوت قلب نداشتند فرار اختیار کردند و کوروش دراین جنگ فاتح‌گردید.

آستیاژ چون از پراکندگی و شکست شرم‌آور قشون خود آگاه شد به‌تهدید کوروش پرداخت و فریاد کشید وگفت: «شادی کوروش عمری کوتاه خواهد داشت» و ابتدا مغ‌های مشاور خودرا که رای به‌آزادی کوروش داده و باونصیحت‌کرده بودندکه او را به‌پارس بفرستد همه را به‌چهارمیخ‌کشید و بعد اهالی مادرا از پیر وجوان مسلح کرده به‌مقابلهٔ با پارسیان پرداخت .

وقتی‌کسی در آسیا زندگی کرده باشد و به‌اخلاق وعادات و تاریخ پادشاهان مستبد ترک و ایران آشنا باشداز شرحی که هرودوت می‌دهد بشدت متاثر می‌گردد و می‌داند که مجازات بیرحمانه‌ای‌که آستیاژ نسبت به‌وزیر خود بعمل‌آورد و بجای گوشت گوسفند ، گوشت پسر عزیز و منحصر بفردش را باو خوراند و مغان را به‌عادت آشوریان به‌چهارمیخ کشید، چنین انتقامی را هم به‌دنبال دارد. هرودوت تنها مورخی است که کوروش را پارسی معرفی می‌کند و روایت اوهم قابل اعتماد است و با متن کتیبهٔ مشروح بیستون‌هم موافقت دارد اما از اینکه کوروش را پسر یك نفرپارسی می‌داند که از حیث نسب پست‌تر از خانواده‌های بزرگ ماد بوده‌اند تا اندازه‌ای قابل ملامت است زیرا اگر چنین بود چگونه کوروش می‌توانست پس از رهائی از دربار ماد تمام قبایل بزرگ و نجیب پارس را بدور خود جمع‌کند و تحت فرمان آورد. خود این مورخ‌هم در جای دیگر می‌گویدکه قهرمان جوان او از اعقاب هخامنش جـد مشهور سلاطین پارس و از جمـلهٔ رؤسای پاسارگـاد یعنی نجیب‌ترین و شریف‌ترین قبایل پارس بوده است. فقط می‌توان احتمال دادکه درباریان خودخواه ماد برای پدر او کامبیزکه پادشاه کشور کوچك دورافتاده‌ای بود چندان اهمیتی قائل نبوده‌اند .

هرگاه وضع پادشاه ناوار(۱) را در موقعی که به‌پاریس آمد با شاهزاده پارسی مقایسه

---

(۱) مقصود هانری چهارم پادشاه فرانسه است که نظر به ازدواج جدیدی که کرد ، کاتولیک‌هابا او ضدیت کرده و او را برسمیت نشناختند و مجبور به‌فرار شد اما بعدها بواسطه قابلیت و حوصله و شجاعت و ثبات قدم دوباره تخت‌وتاج را تصاحب کرد [م]

کنیم وضع کامبیز در دربار آستیاژ تا اندازه‌ای در نظر ما مجسم می‌شود.

سرانجام اگر از تصویر کوروش پرسشی کنیم و از او بخواهیم که‌درمیان هرودوت و کزنوفون حکم واقع شود و به‌منازعهٔ آنها پایان دهد مسلما با کتیبه‌ای که در بالای سرخود دارد پاسخ قطعی بما خواهد داد و خواهد گفت‌که «من کوروش پادشاه هخامنشی‌هستم» پس باید قبول‌کردکه قطعا خون پادشاهی درعروق‌کوروش جاری بوده و مانند داریوش از اعقاب هخامنش بزرگ بوده است.

باری پس از مراجعت به‌دهکده ، چاروادارباشی نزد ما آمد و گفت: من امشب بـا کاروان حرکت می‌کنم و دونفر از قاطرچیان را برای پرستاری اسبان وقاطران باری دراختیار شما می‌گذارم. اگرچه تاکنون امکان نداشته است که من از مال‌های خـود جدا شوم ولی نظر به‌اینکه تفنگچیان حکومت فارس همراه شما هستند بدون اضطراب‌خاطر می‌روم وشما را بامال‌ها به‌خدا می‌سپارم. معهذا بشما سفارش می‌کنم‌که در هنگام عبور از تنگهٔ پلوار سربازان را از خود دور نسازید ودراین راه تاامن ازمال‌ها مواظبت نمائید. من باو گفتم آسوده باش‌که ما حیوان‌ها را مانند خودمان مواظبت خواهیم‌کرد. مارسل از او پرسید آیا راه دیگری غیر از تنگهٔ مادر سلیمان نیست‌که بتوان از آن عبورکرد ؟

ـ نه صاحب . باورکنید که اگر چاروداران می‌توانستند از این راه اجتناب‌کنند و راه زیادتر و پرپیچ وخم‌تری را طی‌کنند مسلما باکمال خوشوقتی از این تنگهٔ لعنتی صرف‌نظر می‌کردند ومال‌های خودرا دراین راه سخت و ناهموار به‌خطر نمی‌انداختند . فقط وقتی‌که آب رودخانه کم شود قافله می‌تواند از ساحل رود عبور کند و از این تنگه نرود اما اکنون آب زیاد است وباید از راه باریك زمستانی‌که به‌قلهٔ کوه می‌رود عبورکرد. این راه در زمانهای بسیار قدیم درکوه تراشیده شده و هیچ‌کس نمی‌داندکه کدام یك از دیوها آنرا تراشیده است.

ـ اگر کسی بخواهد به‌طرف مشرق و سمت‌کرمان برود آیا بازهم مجبور است که از این تنگه‌ها عبورکند؟ آیا نمی‌توان بسمت چپ رفت ؟

ـ البته ممکن نیست زیرا که بیابان مشهد مرغاب خشك‌ترین و حزن‌آورترین بیابان‌های ایران است و خاك آن‌هم بسیار بد و صعب‌العبور است. هیچ‌کاروانی جرئت نمی‌کند درچنین بیابان بی‌آب وعلفی خودرا به‌خطر اندازد.

ـ پس شما مطمئن هستید که بدون عبور از داراب و تخت جمشید نمی‌توان از کرمان به‌مادرسلیمان رفت ؟

ـ آری من اطمینان دارم ، به‌علاوه می‌توانید از چاروادارهاهم بپرسید. کسی‌که مدت شصت سال گیوه‌های خودرا روی جاده‌های کاروان‌رو کشیده از این موضوع آگاه است و به‌شما دروغ نمی‌گوید.

من از مارسل پرسیدم: به‌چه خیال با این اصرار از راه‌های شرقی پرسش می‌کنی ؟ ما که قصد سیاحت کرمان را نداریم .

مارسل گفت : برای این است‌که ما در نزدیکی معبری هستیم‌که اسکندر پس از مراجعت از هندوستان از آن عبور کرد و تحقیق این مسئله برای من سودمند است‌که چرا پادشاه مقدونیه نتوانست ازبیابان کرمان ومادر سلیمان وگردنه‌های پلوار به‌تخت‌جمشید بیایـد و مجبور شد که از راه کاروانی داراب و گردنه‌های سروستان به‌فارس وارد شود .

اول اکتبر ــ نصف شب در خواب شیرینی غرق شده بودم‌که ناگاه هیاهو و جنجالی مرا از خواب بیدارکرد. معلوم شد که کاروان پس از دوروز استراحت می‌خواهد به‌راه ادامه دهد. اما من بسیار خوشوقتم‌که برروی توشك‌کاهی‌که تازه درست کرده‌ام استراحت نموده و مجبور به‌رفتن نیستم. بنابراین با حالت خوشی شروع به‌خواندن این اشعار لاتینی کردم :

«وقتی‌که دریای بیکران طوفانی می‌شود و انسان در ساحل ایستاده و به رنج و مصیبت کشتی‌نشستگان می‌نگرد، بی‌اختیار حس شادی و حالت خوشی باو دست می‌دهد. علـت بروز چنین‌حسی آن نیست‌که از رنج بردن دیگران شاد شده باشد بلکه متوجــه خودمی‌شود ومی‌بیندکه از آن سختی و رنج در امان است».

من برروی توشك دراز کشیده و زمزمه کنان رفقای همسفر خود را می‌نگرم که‌مجنون وار خود را بروی حیوانات می‌اندازند و در کنج کجاوه قرار می‌گیرند وشاید این شعر مشهور حافظ را هم بخاطر می‌آورند.

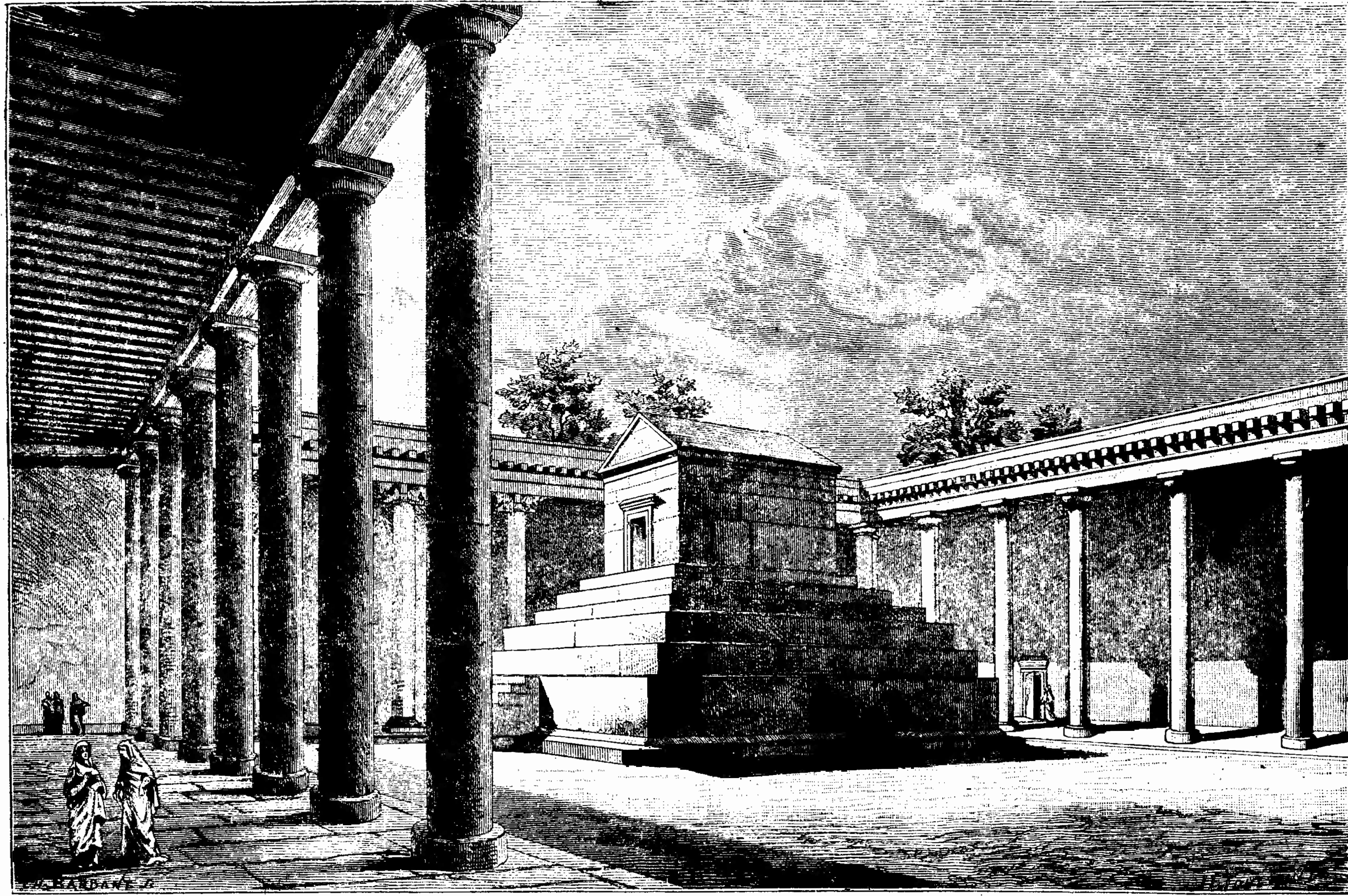
شب تاریك و بیم موج و گردابــی چنین هایل
کجــا دانند حــال ما سبکباران ساحل هــا

باری، مسافرین رفتند و هیاهو تمام شد و من دوباره بخواب رفتم و استراحت کاملی کردم. همین‌که سپیدهٔ بامدادی طلوع کرد من ومارسل براسب نشستیم وخرابه‌های مادر سلیمان وقصور قدیمه را در سمت چپ گذاردیم و بطرف دهکدهٔ فقیرانه‌ای که چندان ازدرهٔ رود پلوار فاصله نداشت رفتیم. خانه‌های گلی اینجا برشالوده سنگ‌های سفید یك بنای قدیمی قرار دارند. مارسل به‌فکر آزمایش این سنگها افتاد ولی از ترس اینکه آرامش سکنه را برهم زند آن‌را به‌وقت دیگر موکول کرد. در آن‌طرف دهکده بنای کوچکی بود کــه رنگ طلائی آن مانند رنگ‌مرمرهای زیبا جلوه‌گری می‌کرد. این‌بنا از دهکده دور افتاده‌بود ووصول به‌آن هم‌اشکالی نداشت. بنابراین به‌طرف آن روی‌آوردیم، از قبرستانی عبور کردیم و درپایهٔ یك‌بنای سنگی که انگلیسی‌ها آن‌را آرامگاه‌کوروش‌دانسته‌اند وایرانیان آنرا قبرمادر سلیمان می‌نامند توقف کردیم.

این‌بنا از تمام ساختمان‌های قدیمی دشت پــلوار بهتر محفوظ مانده و بیشتر جالب توجه است. وضع معماری قدیمی یونانی و سردرآن بدوا توجه ما را جلب کرد زیرا تنها بنائی است که به‌این سبك در ایران دیده می‌شود.

مقبره واقع است در بالای شش ردیف صفه‌های عریض وطویلی که ابعادآنها ازپائین به‌بالا بتدریج کم می‌گردد. این صفه‌ها هم‌من‌حیث‌المجموع برروی مصطبهٔ عریض وطویل سنگی‌که در زیر آخرین صفه واقع است قرار گرفته‌اند. پلکانی که یك قسمت آن خراب شده برای رفتن به‌داخل این‌بنا وجودداشته‌است.تمام این‌بنا وضمائم آن با سنگ‌های آهکی سفید رنگ عظیم‌الجثه‌ای‌ساخته شده و بادقت و مهارت خاصی بهم اتصال یافته است. بام‌آن هم مانند خود بنا با سنگ‌های بزرگ و قطور پوشیده شده است. معلوم است که این‌بنارواقی هم‌داشته زیرا که من از سه طرف قاعده وتنهٔ ستون‌های آنرا پیدا کردم ولی در طرف چهارم اثری از ساختمان نیافتم.

دخول‌به‌حیاط مرکزی بوسیله سه‌دربست و تنگ بوده است که جرزهای سنگی آنها هنوز هم باقی است. من از مشاهدهٔ دودرگاه که در مقابل هم‌قرار گرفته ولی در امتداد



قبر مادر سلیمان (باز سازی مارسل‌دیولافوا)

محور بنا نبودند تعجب کردم به‌علاوه خود مقبره هم در مرکز فضائی که بواسطه‌ستون‌ها محدود شده قرار نگرفته است.

من ازپله‌ها بالارفتم و یك درچوبی را که سکنهٔ دهکده در مدخل قبر قرار داده‌اند باز کردم و داخل اطاق بسیار کوچکی شدم. یکی از سطوح داخلی این اطاق دارای‌محرابی است که به‌نظر می‌آید بعدها در زمانی که نباید چندان دور باشد آنرا حجاری کرده‌اند ولی سایر سطوح داخلی صاف هستند و بزرگی سنگ‌ها را بخوبی نشان می‌دهند. دهقانان در درزهای سقف سنگی میخ‌های چوبی فرو برده و چراغ‌های فلزی به‌آنها آویخته‌اند ولباس های کهنهٔ الوان هم به‌طریق نذر ونیاز در آنجا گذارده‌اند.

۴ اکتبر ــ نمی‌دانم تحمل نه‌ماه زحمت ورسیدن به‌این ابنیهٔ تاریخی فقط برای این بود که من مریض شوم؟ دیروز من به‌مارسل کومك کردم تا تمام ابعاد مقبره را به‌دقت اندازه بگیرد و پس از یادداشتهای لازم دستگاه عکاسی را برروی‌زمین قرار دادم تاعکسی از این بنا بردارم اما در همین لحظه به‌لرز شدیدی مبتلا شدم وبا وجود آفتاب سوزان نتوانستم در دوربین را بازکنم. چهاربار دست بردم که در دوربین را بردارم اما از شدت لرزو تکان خوردن دست دوربین حرکت کرد ومن نتوانستم به‌کار خود خاتمه دهم و سرانجام مارسل بمن کمك کرد و عمل عکاسی پایان یافت. پس ازپایان کارمن روی سنگ‌های خنك کف اطاق افتادم وتب شدیدی عارض من شد و در خاطرم هست که زنان دهقان کوشش می‌کردند که مرا از آنجا بیرون کنند زیرا که لباس من مردانه بود ومردها نبایستی باحترام مادرسلیمان در مقبره داخل شوند، آنها خوب می‌توانستند دست و پای مرا بگیرند واز آنجا بیرون اندازند و من هم با آن‌حال تاب‌مقاومت با آنها را نداشتم ولی ناگهان برخلاف انتظار من عقب‌نشینی اختیار کرده وجیغ کشیدند و مانند غازهای وحشی فـرار اختیار کردند. طرف عصر که قدری حالم بهتر شد مرا سوار کردند و بازحمت به‌دمنوبردند.

حملهٔ تب دیروز بسیار طولانی ورنج‌آور بود. خستگی‌بی‌اندازه مرا فرسوده کرده‌وحالت کابوسی که شبانه عارضم شده بود مرا بوحشت انداخت که مبادا در این‌جا بدرود حیات گویم. خوشبختانه امروز حالم بهتر است و آرامش خاطری پیدا کرده‌ام و یقین دارم که به‌مرض نوبه مبتلا شده‌ام ودرد مفاصل ولرز وهذیان گفتن از عوارض آن است. بهرحال دشمن خود را خوب شناختم و مهیای دفاع شدم.

البته باید ازاین ببعد در خوردن گنین که مارسل همه‌هفته بعد از ناخوشی تهران می‌خورد با او شرکت نمایم. او تندرستی خود را در موقع عبور از حوالی رود پلواربواسطه خوردن گنین حفظ کرده است.

امروز من تب ندارم وبایستی از فرصت استفاده کرده نقشهٔ مقبره را تکمیل کنم.بنابراین بطرف همان تنگه که دیروز رفته بودیم رهسپار شدیم. همین‌که به‌مقبره رسیدیم و من‌توانستم به‌تحقیقات خود ادامه دهم از مارسل پرسیدم که عقیدهٔ تو راجع به این آرامگاه چیست؟ وخواستم نتایج بررسی‌های او را بدانم. او در پاسخ من گفت: من یقین دارم که این بنای کوچك آرامگاه کوروش نیست. هیچ‌گونه شباهتی میان این‌بنا و مقبرهٔ کوروش که آرین (۱)

---

(۱) Arrien سورخ یونانی قرن دوم ومولف تاریخ اسکندر مقدونی است.

واسترابو (۱) ازگزارش آریستوبول (۲) نقل‌کرده موجود نیست .

آریستوبول از طرف اسکندر مامور تعمیر قبر کوروش شد و شرح مقبره را چنین‌مینویسد: «مقبرهٔ مؤسس سلسلهٔ شاهان پارس‌دروسط یکی از باغهای شاهی واقع است که آب زیادی در آن جاری است ودرختان زیاد وسبزه وچمن‌آنرا احاطه کرده است. این مقبره بشکل‌برج مربع کم ارتفاعی است که درختان کهن‌برآن سایه انداخته‌اند. در قسمت فوقانی بنا اطاقی است که تابوت کوروش در آن جای دارد و سقف آن با سنگ پوشیده شده استوبوسیلهٔ در تنگی در آن داخل می‌شوند.یك تخت ویك میز باجام‌هائی که در آنها باید به‌افتخار خدایان باده‌گساری کرد وهمه از طلای ناب ساخته شده‌اند در آنجا قرار دارند. به‌علاوه طشت‌بزرگ زرینی برای شست وشوی بدن و آب تنی کردن ومقدار زیادی لباس‌های گرانبهای‌کوروش وجواهر نیز در آنجا هست و بوسیلهٔ یك پلکان داخلی به‌اطاقی که روحانیان حافظ بنا درآن منزل دارند مربوط می‌گردد.

در بالای سردرمقبره به‌خط وزبان پارسی چنین نوشته شده است: «ای انسان، من‌کوروش پسر کامبیز هستم. من دولت پارس را تاسیس کردم و برتمام ممالك آسیا فرمانروائی‌نمودم. این مقبره‌را از من دریغ مدار».

شوهرم باز به‌صحبت ادامه داده و گفت: یك نفر یونانی ممکن نیست که قبر مادر سلیمان را با یك برج‌مربع فرق ندهد و نیز از شرح دادن شش صفه‌یاپـلهٔ بزرگ خودداری نخواهد کرد وفقط به‌این اشارهٔ مختصراکتفا نمی‌کند که پایهٔ برج محکم است. به‌علاوه غیر ممکن است که تابوت این شاه بزرگ را در اطاقی بگذارند که فقط شش متر مربع وسعت داشته باشد و تخت ومیزوطشت زرین تغسیل راهم بامقدار زیادی لباس وجواهر درآن‌جای دهند. از همهٔ اینها گذشته آن کتیبه‌ای که یونانیان به‌زبان خود ترجمه کرده‌اند کجاست؟

به‌عقیدهٔ من قبر مادر سلیمان مقبرهٔ زنی است و اگراین فرض را قبول‌کنیم وضع‌بناروشن می‌شود. درب خارجی جزء یك‌محوطهٔ وسیعی بوده که مجموعهٔ ساختمان را احاطه می‌کرده است فضای آزادی که درمیان دیوار اولیه ودیوار رواق است مخصوص مستخدمین بوده است یعنی مستخدمین نگاهبانی که نبایستی به‌حیاط داخلی وارد شوند وحتی وقتی‌که درهای ارتباطی نیمه باز می‌شده آنها نمی‌توانسته‌اند بنا را مشاهده کنند و اگر می‌خواسته‌اند داخل بنا شوند به‌اشکال برمیخورده‌اند. تودرگاه را دیدی که بوسیلهٔ دو در بسته می‌شده است وبرای ورود ناچار بوده‌اند که بدوا در خارجی را به‌طرف داخل بازکرده و به‌اطاق کوچکی که میان این دو دربوده داخل شوندو بعد در اول را که مانع باز کردن در دوم بوده ببندند تا بتوانند در دوم را به‌طرف خود بکشند و باز کنند. من به‌اوضاع ومحل دشت مشهد مرغاب وکوه‌هائی که دراطراف مانند سدغیر قابل عبوری آنرا احاطه کرده‌اند و همچنین به‌تنها مدخلی که برای ورود به‌فارس در اینجا موجود است زیاد فکر کرده‌ام وسرانجام به‌این نتیجه رسیده‌ام که خرابه‌های مادرسلیمان بقایای شهری هستند که کوروش درسرحد پارس و ماد در موقعی که برآستیاژغلبه نموده‌و پادشاهی‌ماد وپارس هردو باو تعلق داشته،بنانموده

---

(۱) Strabon جغرافیا نویس مشهور یونانی است .

(۲) Aristobule پادشاه فلسطین است که در سال ۱۰۶ قبل از میلاد به‌امراسکندر مأمور تعمیر مقبرهٔ کوروش گردید (م) .

است. دشت مشهد مرغاب پیش از گردنه‌های تنگ وپرپیچوخم که مسلط برمدخل ایالت فارس هستند واقع شده و کسانی‌که از اکباتان باین ناحیه می‌آیند مجبورند از آن عبور کنند. بنابراین، وجود این دشت برای پارسیان میدان ومحل جنگ بسیار مساعد و مهمی بوده است و لشکریان کوروش در نگاهداری آن کوشش زیادی کردند تا بدست دشمن که از طرف اکباتان می‌آمد نیافتد. باری از آنجا حرکت کرده به‌مدخل گردنه رسیدیم و راه زمستانی‌را که در کوه‌تراشیده شده است در پیش گرفتیم و بارنج و زحمت‌زیاد رسیدیم به فلاتی که قلهٔ جبال مرتفعی بر آن تسلط داشت. مارسل با تئودولیت به‌آزمایش واندازه‌گیری پرداخت تا بفهمد نقشهٔ انگلیسی که تازه برداشته شده با نقشهٔ قدیمی که در دست است تطابق دارد یانه. هرگاه انسان از اینجا نظری به‌دشت‌مشهدمرغاب وگردنه‌های پلوار بیاندازد میدان جنگ را که در آنجا پارسیان برمادها برتری یافتند بخوبی می‌بیند. مارسل گفت: هرودوت از وقایع قبل از شورش کورش شرح مفصلی می‌دهد اما من اکنون مطابق روایت نیکلای دمشقی شرح این جنگ را برای تونقل می‌کنم.

«پس از آنکه کوروش پرچم شورش برافراشت، به‌دربار اکباتان احضار شد ولی او بامر شاه‌اعتنائی نکرد و با سوارانی که مامور دستگیر کردن او بودند جنگیدو آنها راشکست دادوچون آگاه شد که عنقریب سپاه ماد خواهد رسید، به‌تجهیزات پرداخت و به‌کومك پدر خود وشخصی موسوم به‌ابار(۱) که‌مردی محتاط و عاقل و کاملا طرف‌اعتماد او بود به‌تشکیل وتنظیم سپاه مشغول گردید وشهرهائی را که سپاه ماد می‌بایستی از آن‌ها عبور کند همه را آتش زد ومنهدم کرد وسکنهٔ آنها را به‌طرف پارس کوچ داد و اردوی خود را در محلی که خندق و سنگرمحکمی داشت جای داد. تنگه‌های جبال را که‌ممکن‌بودسپاهیان‌مادی‌از آنهاعبور کنند وقللی که بر مدخل مسلط بودند همه را تصرف و مستحکم کرد. در اولین برخورد مادها بعقب رانده شدند. آستیاژ بر تخت مرتفعی که مشرف برمیدان جنگ بود جلوس کرده فریاد برآورد «آیا ممکن است کسانی که خورۀکشان پستهٔ کوهی است تا این درجه جسارت‌و تهور بروز دهند؟ وای بحال سرداران من اگر برشورشیان غلبه نکنند»

بنابراین جنگ سختی شروع شد و چون عدهٔ لشکریان ماد زیاد بود پارسیان مجبور شدند که‌درحال عقب نشینی جنگ و گریز کنند و در اردوگاه مستحکم خودبه‌دفاع پردازند. کوروش با دوستان مسلح خود به‌این محوطهٔ مستحکم وارد شد و فوراً سپاهیان خود را جمع کرد وبه‌آنها چنین گفت:

«ای پارسیان اگر مغلوب شوید تمام کشته خواهید شد واگر کوشش کنید و فاتح گردید از بردگی مادها رهائی خواهید یافت و به‌سعادت آزادی نائل خواهید شد» و برای تشجیع آنها گفت شما بقدری از لشکریان ماد کشته‌اید که همه از شما وحشت دارند وامر کرد که شبانه‌زن‌ها و بچه‌ها را به‌کوه‌های بلند پاسارگاد بفرستند.

بامداد روز دیگر سردار جوان از سنگرگاه بیرون آمد ومحافظت آنرا به‌عهدهٔ پدرخودو سربازان پیر گذارد و با «ابار» به‌قلب لشکریان ماد حمله‌ور شد. دراین روز هم پارسیان از کوشش خود نتیجه‌ای نگرفتند. یك‌قسمت ازلشکریان مادکه درجناح چپ شورشیان بود بطرف سنگرگاه رفت و آنرا پس از جنگ سختی تصرف کرد وپدر کوروش را هم‌دستگیر کرده باجراحات زیاد نزد پادشاه اکباتان آورد.

---

(۱) Ebar

اسیر روی به‌پادشاه ماد کرد و گفت: «آزار کردن‌من لازم نیست، عنقریب روحم‌ازبدن مفارقت خواهد کرد».

آستیاژ پاسخ داد: «من می‌دانم که کوروش برخلاف رای و عقیدهٔ تو‌به‌شورش‌پرداخته است و نمی‌خواهم خطاهای‌پسرت را بتونسبت دهم، برو وباآرامش خاطر بمیر و بدان‌که پس از مردن بطوری‌که شایستهٔ شان تو باشدتشریفاتی برای تشییع‌جنازه و دفن تو فراهم خواهم کرد» در این هنگام محاصره کنندگان که دشت را تصرف‌کرده بودند درصددبرآمدند که از راه‌های باریك به قلهٔ کوه پاسارگاد صعود کنند، «ابار» به‌خطری که هموطنانش را تهدید می‌کرد پی‌برد وچون تنها کسی بود که گردنه‌ها را می‌شناخت باهزار نفر سپاهی به‌مقابل دشمن آمد، آستیاژ ازعملیات سردار پارسی آگاه شد وفرمان دادکه بیست هــزار جنگی کوه را محاصره نمایند اما به‌محض اینکه محاصره کنندگان به‌تنگه‌ها وارد می‌شدند با قطعات بزرگ سنگ که مانند بهمن از کوه غلتان بودند استقبال می‌شدند. این سنگ‌ها را سپاهیان مستحفظ فلاتی‌که در زیرکوه پاسارگاد واقع‌شده بود از قلــه به‌دامنه سرازیر می‌کردند. سپاهیان‌ماد پس‌ازدوروزاستراحت دردامنهٔ‌کوه‌که قبلا آنرا تصرف‌کرده‌بودندبه‌حملهٔ سختی دست زدند و بدطرف دشمن هجوم آوردند. پارسیان از این حمله متعجب شده بــا شجاعت بی‌نظیری به‌دفاع پرداختند ولی در همه جا با شکست مواجه گردیدند و در حال جنگ و گریز از دامنهٔ کوه به‌قله رفتند که ناگاه زنان و مادرانشان به‌جلو دویده و باداد وفریاد وعبارات وهن‌آمیز آنهارا طوری ملامت‌کردندکه با زبان لاتین نمی‌توان بیانات آنها را شرح داد و دوباره آنها را به‌جلوی دشمن فرستادند. پارسیان که از بیانات زنان شرمنده شده بودند با خشم و غضب هولناکی برگشتند و در میان دشمن افتادند و عدهٔ کثیری از آنها را کشتند و چنان شجاعت و مقاومت بروز دادند که پس از مدتی‌زدوخورد خونین‌مادها پشت به‌دشمن کرده و فرار اختیار کردند وسپاه اکباتان با شکست قطعی برخورد کرد.

کوروش فاتحانه به‌چادر پادشاه ماد داخل شد و برتخت آستیاژ جلوس کرد. سپاه ماد یکی مغلوب شده بود ومخصوصا چهارنفر ازسرداران لشکر ماد باین شکست کومك‌کردند. شخص اول آرتازیراس(۱) ساتراپ هیرکانی(مازندران) بود که با پنجاه هزار لشکریان خود درمقابل کورش سرتسلیم فرود آورد وبه‌دنبال او به‌ترتیب سه‌سرداربزرگ دیگر با سپاهیان خود تسلیم او شدند.

آستیاژ چون تسلیم آنها را دید و تنها ماندبه نوبهٔ خود نزد کوروش آمد وشاهزادهٔ جوان وفاتح بااحترام ازاو پذیرائی‌کرد وبعد فرمان دادکه او را نگاه دارند و نسبت بداوبی‌احترامی نکنند.» پس شهری که خرابه‌های آن در زیر پای ماست همان «پاسارگارد» (محل مستحکم) است(۲) که کوروش بعدها در محل غلبهٔ بردشمن ساخت. یعنی شهری‌که نباید آنرا با پاسارگاد پایتخت قدیم پادشاهان هخامنشی که اسکندر قبل از رسیدن‌به پرسپلیس آنرا دید اشتباه کرد. این شهر اخیر که مقبرهٔ کوروش معرف آنست در مجاورت داراب یافسا بوده‌است ومیتوان‌تصور کرد که بواسطهٔ شبیه بودن نام، مورخین قدیم را باشتباه انداخته است در اینصورت می‌توان یقین کرد که برج مدفن که نزدیك تخت سلیمان

(۱) Artasyras

(۲) دیولافوا پاساگارد را محل‌مستحکم معنی کرده است(م)

است استخوان‌های کامبیز اول را دربر داشته باشد که در همان محل با مرگ شرافتمندانه‌ای درگذشته است.

قبرمادر سلیمان باید قبر مادر کوروش یا زن او باشد که هر دو در زمان سلطنت این پادشاه درگذشته‌اند. فکر دیگری هم از خاطر من عبور می‌کند و آن این است که کوروش پس از مرگ‌ماندان مادر خود، مقبره‌ای برای او در مجاورت‌قبرشوهرش بنا کرده باشد و بنابروایت هرودوت کوروش جسد زنش کاساندان را (که از مرگش بشدت متاثر و عزادار شد) به‌پاسارگاد قدیم منتقل کرد یعنی جائی که خود او هم می‌بایستی نزدیک‌مدفن نیاکان خود دفن شود وشاید بهمین‌جهت باشد که ایرانیان به‌دشت پلوار نام مادر سلیمان را داده‌اند و نام کوروش را که امروزه برای تمام ایرانیان مجهول است بنام سلیمان کـه به‌کثرت در قرآن ذکر شده تبدیل کرده باشند. روایتی که می‌رساند این مقبره متعلق به‌ملکه است، بطوری در این نواحی شایع و مخصوصا در این دهکده پذیرفته شده که دیروز زنان دهقان بتصور اینکه تو پسر جوانی هستی می‌خواستند با بی‌رحمی ازبالای مقبره بزیرت اندازند وعلت آن‌هم این بوده که مردان نباید در مقبرهٔ زنی وارد شوند و من مجبور شدم که با سنگ و لنگه‌گیوه‌به‌آنها حمله‌ور شوم.

من گفتم توعجب بی‌احتیاطی کرده‌ای، اگر شوهران نیرومند آنها خبردار می‌شدند وبه‌تو حمله می‌کردند چه می‌کردی ؟

ــ شوهرها ! من خیال می‌کنم که اگر از آنها خواهش می‌کردم در زدن زنها به‌من کومك می‌کردند. آنها ابدا مایل نیستند که کسی با این میمون‌های مادهٔ زشت خوشرفتاری کند. شاید هم از من تشکر می‌کردند که از زحمت روزانهٔ آنها کاسته‌ام.

خلاصه خرابه‌هائی که‌ما در دشت پلوار دیدیم از قبیل تخت و جلوخان برج مربع‌وقصور ومقابر همه آثار ابنیه‌ای هستند که کوروش کبیر در قرن ششم قبل از میلاد بنا کرده است. سنین عمر آنها را میتوان‌از سنگها و تزیینات و مطالعهٔ عمیق در معماری آنها استنباط کرد واطمینان حاصل‌کردکه این ابنیه قرابت نزدیکی با بناهای ایونی‌ها (۱) یا یونانیان ولیسی‌ها (۲) دارند. ازطرفی‌هم می‌توان خیال‌کردکه اینهاهم نمونه‌ای ازبناهائی باشند که کلنی‌های یونانی در آسیای صغیر ساخته بودند ولی این فرض به‌نظر من درست نمی‌آید زیرا که قبل از فتح مملکت لیدی سکنهٔ پارس روابط مستقیمی با یونانیان نداشتند. حتی وقتی هم که کوروش قبایل پارس را بر مادها مسلط کرد بازهم‌به‌حال چادرنشینی زندگانی می‌کردند ودر فکر ساختن بنائی نبودند.

این فرض را می‌توان قبول کرد که چون کوروش پس از فتح ساردباکرزوس پادشاه آن‌سرزمین طرح دوستی ریخت واو را مشاور خود قرارداد معماران لیدی به‌ساختن‌این‌ابنیه پرداخته باشند.

۵ اکتبر ــ پس از طی دو منزل ما به‌چاپارخانهٔ کناره رسیدیم که چند کیلومتری از بنای مشهور تخت جمشید فاصله داشت.

پس از جدا شدن از مادرسلیمان، ما ازتنگه‌ها وگردنه‌های پلوار عبورکرده و در ساحل رود به‌طی‌مسافت پرداختیم وبه‌نیزارهای انبوه وگیاهان باتلاقی‌که درکنار رود جنگلی

---

(۱) Ioniens

(۲) Gréco-Lycien

تشکیل داده بودند برخوردیم وبه‌چاروادارباشی‌که این‌راه را به‌موکلین جهنم اختصاص می‌داد حق دادیم ولی اوکه در فکر صعب‌العبور بودن جاده بود فراموش‌کرده بودکه از منظره‌های جالب و دیدنی‌گردنه‌ها وتنگه‌ها با ما صحبت‌کند.

پس از آنکه از قسمت بسیار سخت کوه با زحمت عبورکردیم به‌پای نقش برجسته‌ای رسیدیم‌که از آثاردورهٔ ساسانی و در دیوار صخره حجاری شده بود اما دارای ظرافتی نبود و چون از کوه به‌دشت وارد شدیم گله‌ای از گرازهای وحشی‌را دیدیم که برای رفع‌تشنگی به‌طرف رود می‌رفتند. قدری پائین‌تر تفنگچیان چادرهای سیاهی را نشان دادند و گفتند رفقای ما که مامور حفظ گردنه‌ها هستند درآنجا منزل دارند .

این سربازان شجاع‌هم مانند همراهان ما بیشتر به‌راهزنان شبیه هستند. کلاه نمدی تاج‌مانند گندم‌گونی برسر دارند و تفنگ‌های درازی بروی شانه انداخته‌اند. شلوار آنها بقدری گشاد است‌که در موقع راه رفتن مجبورند پاچهٔ آنرا بکمر بزنند و با قلاب فلـزی درخشندهٔ کمربند خود که بمنزلهٔ اونیفرم آنهاست غرور و تکبزی به‌خرج می‌دهند وبه‌طوائف چادرنشین تعدی می‌کنند من از سربازی‌که عنان اسبم را گرفته بود پرسیدم : «آیا از وضع زندگی خود راضی هستی؟»

ــ بیش از این چه توقع باید از خدا داشته باشم . الحمدلله تنم سالم است و تاکنون‌هم چوبی نخورده‌ام.

ــ مواجبت چقدر است ؟

ــ سالی هفتاد قران مواجب دارم (این جمله را با غروری بیان کرد).

ــ پس تو بایستی در طلا بغلطی ؟

ــ تاچندسال پیش همینطور بود ومن‌خیلی راحت‌بودم اما همین‌که زن‌گرفتم دارای هشت فرزند شدم وازآن تاریخ ببعد با زحمت سال‌را به‌آخر می‌رسانم. اگر شما در حق من مرحمتی بفرمائید و از حاکم فارس تقاضاکنید ده‌قران برمواجب سالیانهٔ من بیفزاید من خوشبخت‌ترین تفنگچیان اعلیحضرت خواهم شد .

ــ من در فکر تو خواهم بود بشرط اینکه امروز منزل خوبی برای ما فراهم کنی .

بناهای تخت جمشید دو دسته است: یك‌دسته به‌نقش رستم و دستهٔ دیگر به‌تخت‌جمشید موسوم است، مسافت میان این دو دسته هشت تا ده کیلومتر می‌شود .

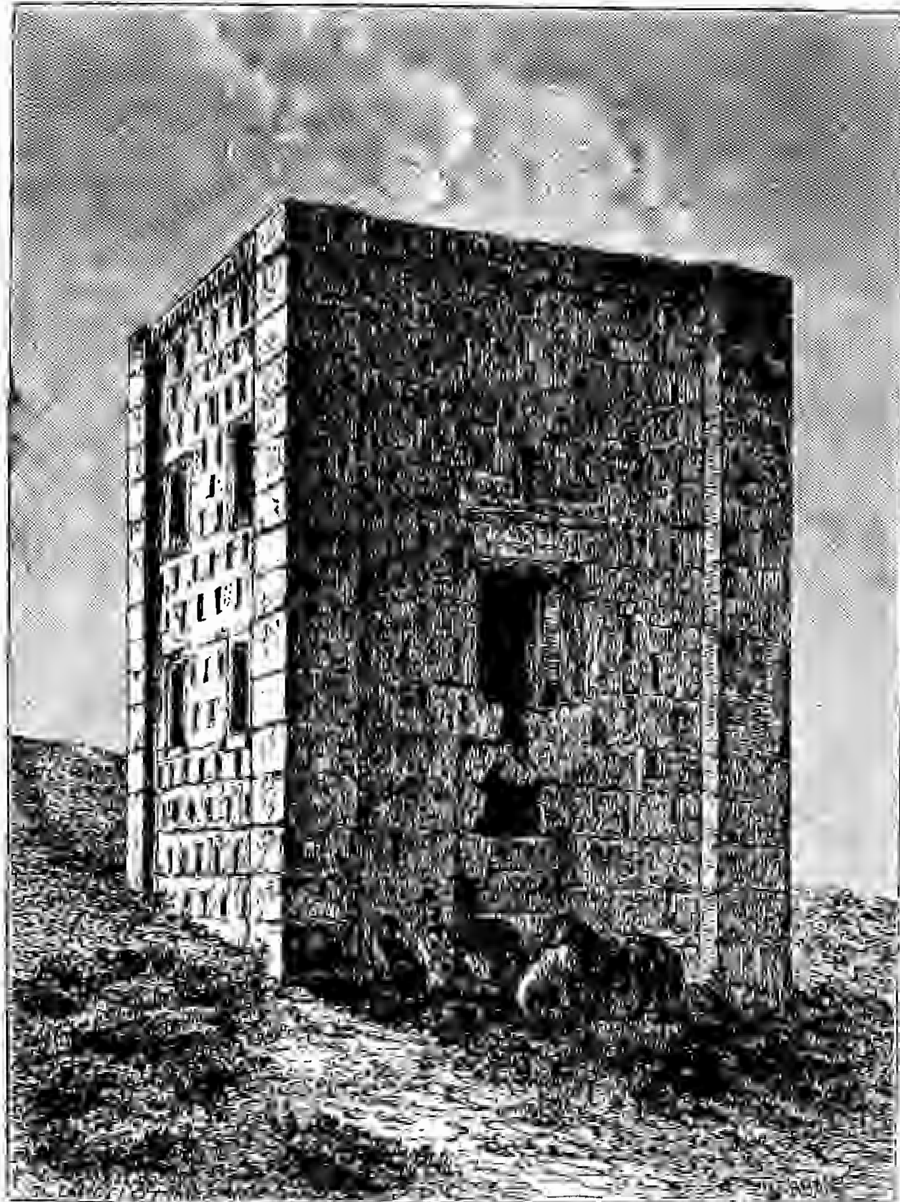
درمیان این دو دسته یك‌بنای خرابه‌ای‌هم هست‌که آنرا چاپارخانه می‌نامند. این همان منزل تنفرآوری است‌که اسکورت ما انتخاب کرده است. مسافرین در تخت‌جمشید توقف نمی‌کنند زیرا که هوای این ناحیه خوب نیست. این مهمانخانهٔ ما بالاخانه‌ای دارد که بام آن خراب است و قابل سکونت نیست. فقط یك‌اطاق مسقف کثیف دارد که لوازم کهنه و ازکار افتادهٔ اسبان وگیوه‌های پاره و آذوقهٔ نامطلوب نایب چاپارخانه درآن ریخته شده است. نایب چاپارخانه از بی‌نظمی سرویس پست شکایت دارد و قیافهٔ غم‌انگیزش بدی آب و هوای این ناحیه را بخوبی نشان می‌دهد. بنابر اصرار ما اطاق مذکور تمیز شد و ما درآن داخل شدیم. پس از صرف‌شام حس ترحمی در من بروز کرد و به‌مستخدمین اجازه دادم که آنها شب را دراین اطاق بسربرند .

آشپزگفت : ممکن نیست ما در زیر سقف بخوابیم ، همین‌که چراغ خاموش شد پشه‌ها و سایر حشرات شمارا خواهند بلعید . اگر آدم بخواهد تا صبح زنده بماند صلاح دراین است که شب را در هوای آزاد بسربرد.

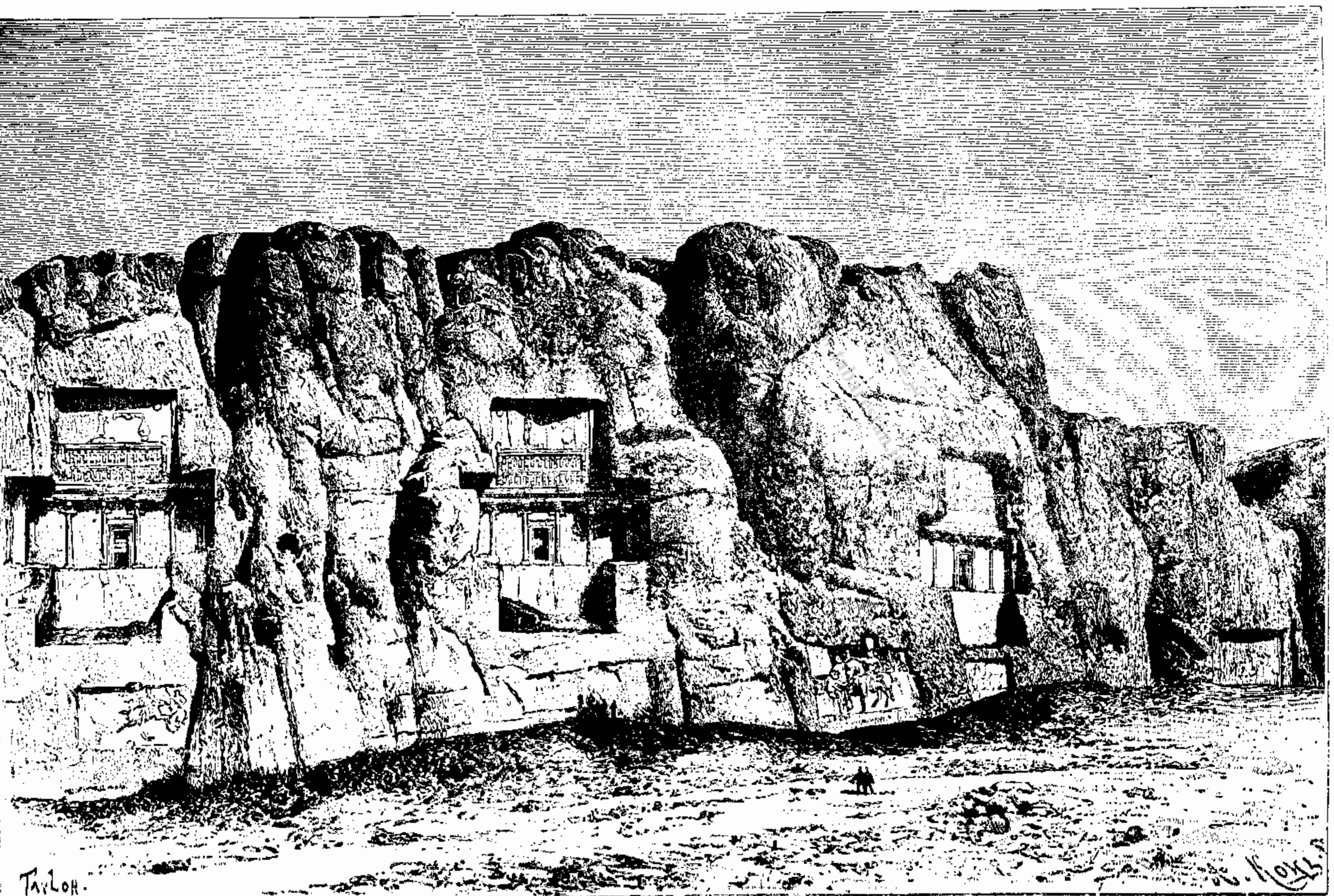
آشپز درست گفته بود زیرا به‌محض اینکه روشنائی را خاموش کرده و درازکشیدیم احساس‌کردیم که از هرطرف میخ‌های ریزهٔ زهرآلود بتن‌ما فرومی‌رود .

مارسل به‌این خیال افتادکه پاچه شلوار خودرا نخ‌پیچ‌کند تا از آزار آنها رهائی‌یابد. کفش ضخیم چرمی‌هم بپاکرد و دستهای خودرا با هوله قنداق نمود اما تمام این کارها بی‌نتیجه‌ماند و میرغضبان به‌سر و صورت و مخصوصا لب‌های ما حمله‌کردند.

تحمل این همه مشقت و خوابیدن در اطاق فقط برای این بودکه از ابتلای به‌تب محفوظ بمانیم. بهرحال شب‌را با نهایت سختی بسربردیم و همین‌که آفتاب طلوع کرد بلند



آرامگاه موقتی نقش‌رستم



منظره آرامگاه‌های نقش‌رستم

شدیم. ما می‌بایستی تا هوا خنک است به‌سیاحت صخرهٔ بزرگی‌که قلهٔ آن تراشیده است بپردازیم. در موقع ورود ما به‌مرودشت این‌صخرهٔ بزرگ در طرف راست واقع شده بود. سوار شدیم وبه‌طرف این کوه راندیم. البته بجلوخان چهار مقبره‌که در صخره کنده شده بود رسیدیم و بعد یك بنای چهارضلعی را دیدیم که در مقابل دیوارهای صخره واقع بود. هریك از سطوح آن مانند سطوح بنای خرابی بودکه در دشت پلوار دیده بودیم و مارسل تصور می‌کرد که قبر کامبیز پدر کورش باشد. در بنای مادرسلیمان فقط یك بدنه هنوز باقی است اما دراین‌جا بنای مقبره سالم است و حتی یکی از سنگ‌های آنهم نیافتاده است. شکل کلی بنا مانند برج مربعی است‌که قاعدهٔ آن را پرکرده باشند. درقسمت فوقانی آن فقط یك اطاق دیده میشود که شکل ساده‌ای دارد ولی سقف آن با سنگ‌های تراشیدهٔقشنگی باکمال مهارت پوشیده شده و این سنگ‌ها با استادی بهم اتصال یافته‌اند. دیوارها برهنه و زوایای آنها مدور است و تنها یك درگاه با ابعاد محدودی این اطاق کوچك را با خارج مربوط می‌سازد. پلکانی‌هم داشته که بوسیلهٔ آن بالا میرفته‌اند، شالودهٔ آن برجاست ولی سنگ‌های آن کنده شده است. دوشکاف متوازی‌هم در محور درگاه آن حفرشده تا بتوان به‌سهولت تابوتی را در موقع ورود و خروج در روی آنها لغزاند. این بناهم مانند بنای مشهدمرغاب‌کنگره‌ای دربالای‌خود دارد وصفحات بزرگ سنگ‌سخت سیاه درسه بدنهٔ آن قرارگرفته‌که شبیه به‌پنجره هستند اما درواقع بیش‌از یك‌مدخل ندارد. نظر به‌شکاف سنگی که دراین‌جا بطور استثنا دیده میشود ، شوهرم تصور می‌کندکه این بنا مانند برج‌های گبران دخمه‌ای بوده است برای سپردن جنازهٔ شاهان و همین‌که جنازه پوسیده و تجزیه می‌شده آنرا به‌مقابر زیرزمینی منتقل می‌کرده‌اند زیرا که بنابرآئین مزدیسنا بایستی تشریفات دفن شاهان بدینطربق صورت‌گیرد یعنی پس از پوسیدن و متلاشی شدن جسد آنرا به‌آرامگاه ابدی منتقل نمایند. درهرحال دوبرج مربع دشت پلوار و مرودشت بدون تردید نمونهٔ مقابر سلطنتی بوده‌اند که کورش پس از مراجعت از ایونی به‌تقلید از آنها دراین‌جاها بناکرده است ولی مقابری که به‌تقلید مصریان دربدنهٔ کوههای نقش رستم حفر شده‌اند مقابر سلاطین اولیهٔ سلسلهٔ دوم هخامنشی هستند. سردر مقابر داریوش و جانشینان او بطور برجسته در دیوار قائم صخره در روی ستونهائی قرارگرفته است .

قسمت بالای ستون‌هاکه به‌شکل ستون‌های بدوی ایونی‌ها می‌باشد شبیه به‌ستون‌هائی است‌که رواق‌های معابد قدیم یونان را نگاهداری می‌کرده‌اند. این ستون‌ها صیقلی و در راس هریك مجسمهٔ دوگاومیش است‌که از نصف تنه بهم اتصال یافته‌اند و بالاخره قسمت بالای سردر، به‌اسلوب عمارات مصری از چندین قطعه سنگ تشکیل شده است .

شاه در بالای تختی مشغول ستایش اهورامزداست‌که بال‌های خودراگشوده و در هوا پرواز می‌کند. (۱)

صفحه‌های جلوی مقابر بسیار بلند می‌باشند و دردسترس نیستند ودیوارهای صخره هم طوری صعب‌العبور هستندکه نمی‌توان از آنها بالارفت وبه‌مقبره رسید، وقتی‌که بخواهند این مقابر را تماشاکنند باید طناب محکمی بدور کمر بپیچند و درحالی‌که مردان نیرومندی آنرا به‌بالای قله می‌کشند از دیوار کوه بالا بروند تا به‌صفهٔ مقابل مقبره برسند .

---

(۱) نویسنده اشتباه‌کرده است. این شکل اهورامزدا خدای یگانه نیست بلکه شکل فروهر است (م)

مارسل به‌همین‌طریق بالارفت و من با اضطراب و وحشت به‌اوکه به‌طناب نازکی آویخته و درهوا معلق بود می‌نگریستم. خوشبختانه صعود و نزول او بدون حادثه‌ای صورت‌گرفت. پس از مراجعت او من نیز خواستم به‌این مسافرت هوائی مبادرت کنم.

شوهرم گفت: «چه میخواهی بکنی؟ لازم نیست اینجا را ببینی. من وضع آنرا برای تو تشریح می‌کنم: دیوارهای اطاق در صخره تراشیده شده و حجاری آنهم‌ظریف‌نیست. بعلاوه‌مزینت‌ونقش و نگاری‌هم ندارد که قابل تماشا باشد و سقف آن‌هم بشکل گنبد است و قبرهای تابوت مانند درسنگ حفر شده و از هر حیث شبیه به‌قبرهای مصریان قدیم‌هستند.
من گفتم: می‌خواهم قیافهٔ داریوش‌را از نزدیك به‌بینم و از آن بالاهم منظرهٔ قشنگ جلگهٔ مرودشت را تماشا کنم.

ـ اصرار نداشته‌باش. من هرگز نخواهم گذاشت که تو به‌این عمل مجنونانه مبادرت نمائی، بعلاوه در پانزده متری بالای زمین انسان درحالی‌که به‌طناب آویخته است احساس حالت نامطبوعی می‌کند و من اطمینان ندارم که بتوانی پای خودرا روی صفه بگذاری، بعلاوه قبل از پائین آمدن چگونه می‌توانی به‌تنهائی خودرا محکم به‌طناب بدبندی. تو نباید به‌مقبره بروی وآمرانه به‌کسانی‌که دربالای قله بودند فرمان داد پائین بیایند.
این رای مخالف مرا عصبانی‌کرد واولین دفعه بود که برخلاف سوگندی‌که یادکرده بودم، از ارادهٔ آقای خودم سرپیچی می‌کردم و می‌گفتم آیا برای تحمل این شرمساری و سرافکندگی بودکه من متحمل این مسافرت دور ودراز شدم؟

اگر من به‌این مقبره می‌رفتم و به‌حادثه‌ای‌که در دوهزار و چهارصد سال قبل دراین‌جا برای پدر و مادر داریوش در موقع صعود به‌این مقبره اتفاق افتاد مبتلا می‌شدم مسلما مردم مثل آن‌زمان متاثر نمی‌گردیدند.

گویند داریوش پس از اتمام این مقبره خواست پدر و مادر خودراهم باین‌جا بیاورد تا مقبرهٔ اورا تماشا کنند. بنابراین آن‌هارا در سبدی نشاند و به‌مغان فرمان دادکه از بالای قله سبد را به‌طرف بالا بکشند. چهل نفر مغ به‌فرمان او بالای قلهٔ کوه رفته و سبدراکه پدرو مادر پادشاهشان در آن نشسته بودند به‌طرف بالاکشیدند. اما درموقعی‌که این پیران‌محترم در هوا تاب می‌خوردند ناگهان مار بسیار درشتی از شکاف کوه بیرون آمد، مغان فوق‌العاده متوحش شدند و دیوانه‌وار طنابرا رهاکرده و روبه‌فرارگذاردند وسبد با محتویات گرانبهای خود دردامنهٔ صخره افتاد. داریوش از این عمل بشدت غضبناك‌گردید وفرمان‌داد که تمام مغ‌های مقصر راگرفته و درپیش چشم او به‌چهارمیخ بکشند.
باری در زیر مقابر هخامنشی حجاریهای مشهور عهد ساسانی قراردارد و ایرانیان به‌این مجموعه که در مدخل جلگهٔ مرودشت واقع شده است نام نقش‌رستم داده‌اند.
یکی از این حجاری‌های برجسته یازده‌متر طول دارد و فتح و غلبهٔ شاپور را بر والرین امپراتور روم نمایش می‌دهد. پادشاه ایران سوار براسب شکیل قوی هیکلی است و امپراتور روم‌که ملبس به‌یك نیمتنه است و در زیر آن قبای چین‌داری است در جلو اسب شاپور به‌زانو درآمده و در حال تضرع از شاهنشاه فاتح استرحام می‌کند. گویند این امپراتور اسیر مدت شش‌سال به‌منزلهٔ پله‌ای بود برای سوار شدن پادشاه. یعنی هرموقع‌که شاپور می‌خواست سوار براسب شود والرین باید خم شود تا شاپور پای خودرا برپشت او گذارده وسوار شود و سرانجام‌هم فرمان داد تا اورا کشته و پوستش را پراز کاه کنند و برای نشانهٔ فتح وظفر درپیشاپیش قشون فاتح همه‌جا گردش دهند.



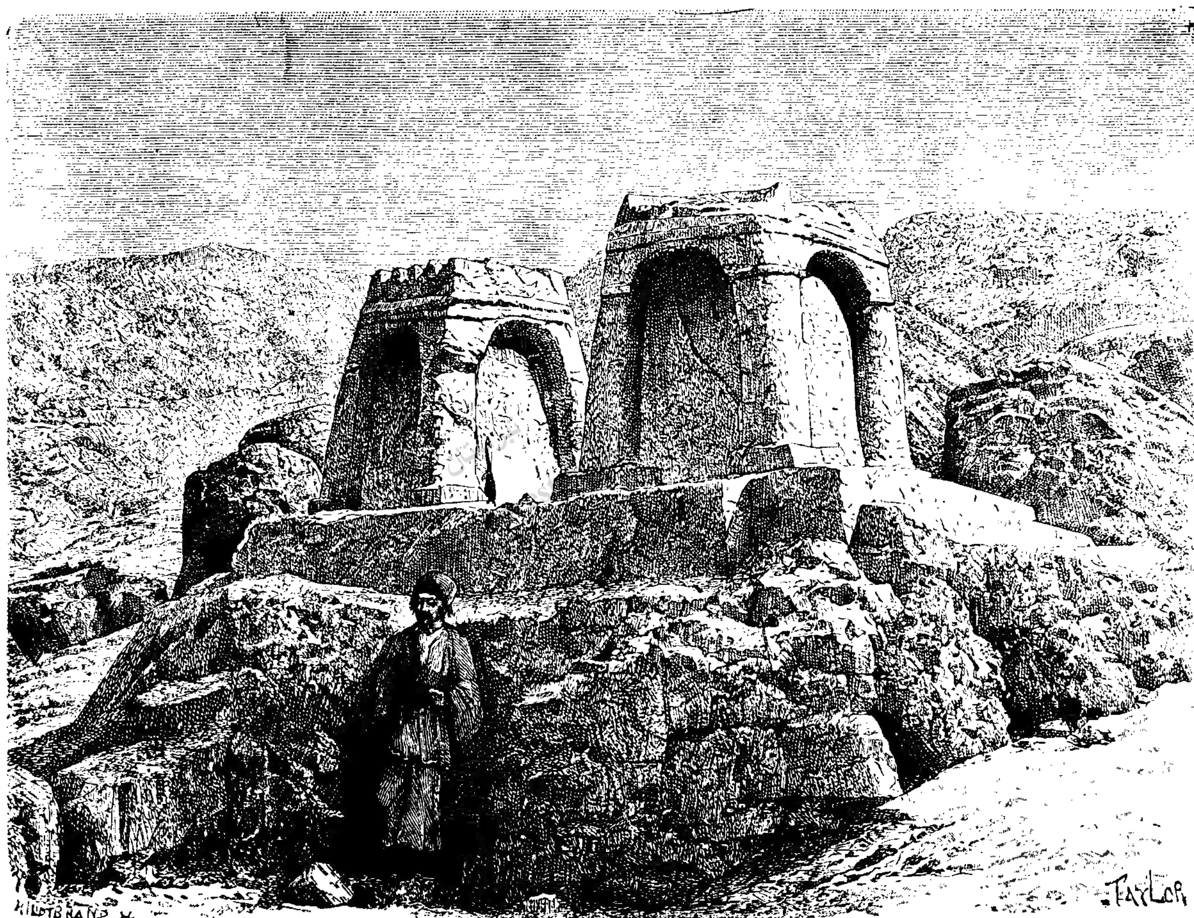
شاپور فاتح وامپراتور روم

در زمینهٔ این حجاری برجسته کتیبه‌ای است به‌زبان پهلوی‌که پیروزی شاپور را بررومی‌ها دربین‌النهرین‌شرح می‌دهد.

فهم موضوع تابلوی دوم مشکل است، دوپادشاه سوار علامت اتحادی را دردست گرفته‌اند ، برعکس درتابلوی سوم چنین به‌نظر می‌آیدکه همین دونفر مانند قهرمانان قرون وسطی با نیزه به‌شدت به‌یکدیگر حمله‌ور شده‌اند .

آخرین تابلوی برجسته در نزدیکی زمین حجاری شده و چون در دسترس عابرین بوده متاسفانه بکلی خراب شده‌است .

حجاری عهد ساسانی شباهتی به‌صنعت حجاری یونانی ندارد و بیشتر از حجاری‌های رومی تقلید شده است و از تاریخی‌که ایرانیان به‌آئین اسلام گرویده‌اند نسبت به‌این آثار توجهی نکرده‌اند و این آثار طوری شکسته وریخته و آسیب دیده‌اندکه نمی‌توان از روی واقع کمال صنعت را دراین تصاویر به‌دقت تشخیص داد. فقط دستها کمتر آسیب دیده‌اند اما فرش و پرده بکلی خراب شده و ممکن نیست وضع آنها را به‌درستی‌معین‌کرد. تنها نتیجهٔ درستی که می‌توان از مجموعهٔ این آثار بدست آورد این است‌که وضع لباس و آرایش شاهان ساده ونجیبانه بوده است .



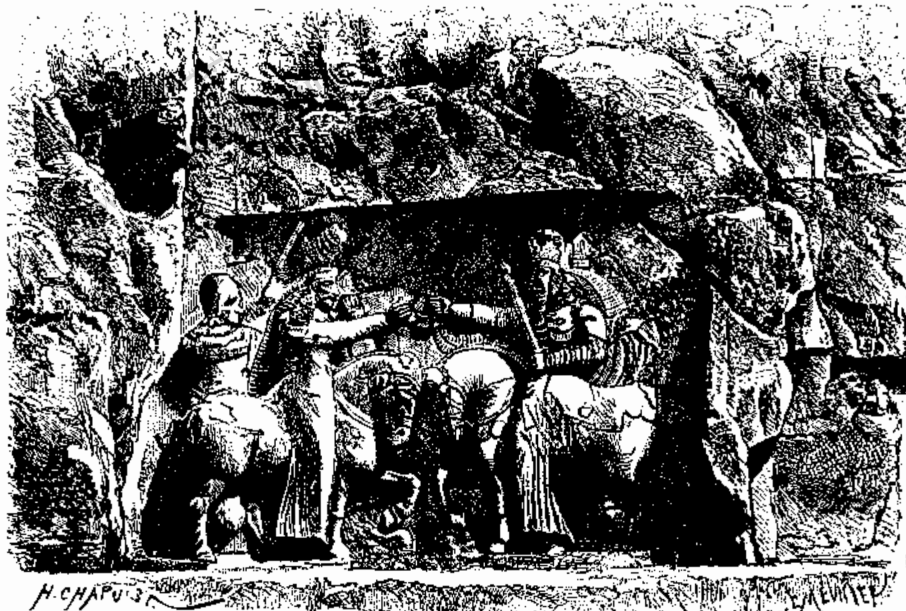
آتشگاه‌های نقش رستم

تصویر حیوانات بامهارت خاصی حجاری شده و استادی و هنرمندی صنعتگران را خوب نشان می‌دهد و تزیینات این قسمت از قسمت‌های برجسته فوقانی چهار مقبرۀهخامنشی خیـلی بهتر است. آخرین آثار مجموعۀ نقش رستم‌که بیشتر از همه جلب‌توجه می‌کند دوبنای سنگی است‌که در جنوب مقابر واقع شده‌اند و آن‌ها عبارتند از دو آتشگاه‌که در صخره تراشیده شده ورئوس آنها مانند میز مربعی است‌که چهار طاق‌کوچك قوس‌مانند آنـرا نگاهداری می‌کنند وخود این طاق‌هاهم در روی جرزهائی قرار گرفته‌اند که در زوایای قاعدۀ این بنای مربع دیده می‌شوند. دراطراف بام‌هم یك‌رشته کنگره‌های مثلث مانندی به‌شکل تاج از سنگهای تراشیده قرارگرفته است، دراین تزیینات چندان ظرافتی دیده نمی‌شود و از حیث صنعت از ابنیه‌ای‌که در دوران سلطنت کوروش بناشده بمراتب پست‌تر است .

هرگاه مجموع این کنگره‌ها وستون‌ها وطاق‌های قوسی‌راکه بسبك حجاری آشوری است باسایر ابنیه مقایسه کنیم باین نتیجه می‌رسیم که این‌دو آتشگاه نقش رستم قدیمی‌ـترین آثار دشت‌های پلوار و مرودشت هستند وبه‌ازمنۀ قبل از کورش منتهی می‌شوند.

شاید این دو آتشگاه قدیمی و روایات مربوط به‌آنها داریوش کبیر را به‌این فکرانداخته که مقابر سلطنتی را برروی این صخره و در مجاورت این بناهای قدیمی مقدس قراردهد وساسانیان هم نظر به‌قدمت و شهرت این کوه به‌خیال افتاده‌اند که فتوحات خودرا در دامنهٔ این کوه مقدس به‌یادگار باقی بگذارند .

پیروان زرتشت یا زردشت از زمان‌های بسیار قدیم به‌زیارت این آتشکده‌های نقش‌رستم می‌آمده‌اند ودرهمین ایام‌هم‌که زردشتیان تقریبا ازمنه پرافتخار نیاکان خودرا فراموش کرده‌اند گاهی پارسیان هندی به‌زیارت این آتشکده‌ها ومقبرهٔ موقتی که معروف به‌کعبهٔ زردشت است می‌آیند(۱) .



شاهان ساسانی

(۱) کتیبه‌های این ابنیه بعدها توسط دانشمندان غربی ترجمه شده ومرحوم پیرنیا آنها را درکتاب ایران باستان نقل نموده است [م].



تخت جمشید ــ کاخ داریوش

فصل بیست‌ویکم

دهکدهٔ کناره ـ راهزنان گچ گرفته ـ تخت‌جمشید ـ گاومیشهای اساطیری ـ آپادانای خشیارشا ـ کاخ‌داریوش ـ حجاریهای تخت‌جمشید ـ وضع لباس مادی‌ها و پارسی‌ها ـ خرابه‌های آپادانای‌صدستون‌ـ آوردن خراج ـ مقابرهخامنشیان ـ آتش‌زدن تخت جمشید ـ خرابهٔ استخر ـ یک خانوادهٔ زائر زردشتی در نقش‌رستم ـ مذهب‌پارسیان درزمان زرتشت ـ زنداوستا ـ عزیمت از کناره ورفتن‌به‌شیراز.

٦ اکتبر ــ لزوم تجدید آذوقه وعدم امکان تحمل نیش پشه‌هاکه چند شب رنـج فراوانی بهما داده‌اند ما را وادار کردکه مدت دو روز از چاپارخانهٔ مجاور تخت‌جمشید فرارکرده به‌دهکدهٔ کوچك کناره که از تخت‌جمشید دوفرسخ فاصله داشت پناه بریم . اگرچه رفت و آمد با اسب برای ما زحمت داشت ولی درعوض از زهر جانگداز پشه‌ها و بیخوابی درامان بودیم .

بالاخانهٔ ساده‌ای در منزل دهقانی پیداکردیم که زمین و سقف آن باگل اندود شده بود. تجملات این اطاق عبارت از یك قطعه حصیر و یك‌کوزه آب گلی است‌که دارای دو دسته می‌باشد ولی منزل ما از نظر بهداشتی بسیار خوب است زیرا که بواسطهٔ مرتفع‌بودن از عفونت‌کوچه‌ها درپناه هستیم و می‌توانیم از هوای خالص کوهستانی که نسیم شرقی بما

تقدیم می‌کند کاملا برخورداریاشیم. بااین مزایا باز ناچاریم تحمل ناملایماتی را بکنیم یعنی شام را برروی مهتابی بالاخانه صرف نمائیم و کلیشه‌ها را ظاهرکنیم وشاسی‌ها را در روشنائی ماهتاب آماده سازیم .

دراین‌جاهم مانند ساوه هدف نظارهٔ زنان پیر و جوان هستیم‌که دسته‌دسته برروی بامها به‌تماشای ما می‌پردازند.

سکنهٔ این‌جا با سکنهٔ مادرسلیمان از حیث نژاد فرق دارند. دختران جوان آراسته و بلند بالائی را می‌بینیم‌که چشمان آبی‌رنگ و گیسوان خرمائی نرمی دارند. اینها اولین نمونهٔ دختران قشنگ و زیبائی هستند که من در ایران دیده‌ام. چاروادارماهم که اهل اینجاست دارای گیس عاریهٔ حنائی رنگ است و مردمك چشمش بقدری مایل به‌سبزی است که شباهت تامی به‌عروسك‌های چینی دارد. این تغییرشکل مرا به‌تعجب انداخت و به‌کنجکاوی پرداختم و معلوم شدکه هرقدر بطرف جنوب برویم زردی مو و سبزی چشمان زیادتر می‌شود وروبهمرفته تیپ ساکنان خـوشگل‌تر و زیباتر می‌شود. معهذا من باید مانند یك مسافر بی‌غرض اعتراف‌کنم‌که زنان پیرکناره‌هم مانند تمام زنان شرقی بسیار فرتوت وکریه هستند و این از خصوصیات ساکنان دهکده‌های فارس است و علاوه برضعف و فرسودگی که میوهٔتلخ پیری است کثیف هم هستند. گیسوان زنان روستائی باشانه آشنائی‌ندارد و اندامشان کمتر با آب تماس پیدا می‌کند و بالاخره مقید به‌عوض کردن وشستن لباس هم نیستند و می‌گذارند تا لباس بکلی‌پاره شود و از حیز انتفاع بیافتد تنبان چیتی در زیر شکم بسته‌اند که تازانو میرسد و پیراهن گشادی هم دارند که شکاف بزرگی درسینه دارد و بلندی آن از کمر تجاوز نمی‌کند.

بدن آنها همیشه بواسطهٔ تغییر فصل درمعرض حرارت وبرودت واقع است ولی سرهایشان پیوسته از حرارت آفتاب تابستانی وبرودت زمستانی محفوظ است زیرا که درتمام اوقـات ازپارچهٔ چرب و کثیفی مانند عمامه پوشیده شده است.

زنان‌روستائی این‌ناحیه مادران‌خوبی هستند وزیورهای بدلی خانواده‌را به‌خودنمی‌آویزند. به‌عقیدهٔ این مـادران شستن کـودکان قبل از رسیدن به‌سن سه‌سالگـی مضر است . اطفال در تمام فصول سال برهنه زندگی می‌کنند. فقط سر آنها مانند زنان از مقداری‌پارچهٔ کهنه پوشیده شده و چند دانه شیشه شبیه به‌مروارید بادعاها به‌آن آویخته است.قوی‌ترین آنان در زیر این سرپوش پرحجم که متناسب با بدن آنها نیست لاغر وضعیف بنظر می‌آیند. نداشتن لباس و عادت خون گرفتن از نوزادان در سه روز اول تولد برای دفع خون‌ناپاك مادری وغذا دادن بامیوه یا سایر چیزها در سنین طفولیت و ماندن کثافات در بدن که باید مانند فلس ماهی بریزد و هجوم‌مگس‌ها در پلك و مژه برای خوردن چرك که در اطراف چشمان جمع می‌شود بخوبی علت تلفات زیاد و مرگ وحشت‌آور اطفال‌رابیان می‌کنندر عجب‌تر آنکه زنان ایران پس از آوردن یك‌دوجین طفل اگرفقط دارای سه‌یا چهار فرزند باشند خودرا خوشبخت می‌پندارند و ازاین عجب‌ترآنکه دستور مفید مذهبی‌راکه هرروزباید پنج نوبت برای ادای نماز خودرا تمیز کنند به‌کارنمی‌بندند.

سکنهٔ این نواحی نمی‌توانند فقر و بیچارگی خود را مانند سایر جاهای ایران به‌نقصان آب نسبت‌دهند زیراکه دراطراف تخت‌جمشید رودخانه وقنوات زیادی همیشه در جریان است. و اگر تنبلی را کنار بگذارند ممکن است حاصل زیادی از زمین‌بردارند و از فقر

رهائی یابند. دسته‌های جوکه تازه درو کرده‌اند وروی زمین افتاده باآن دانه‌های درشت حاصل خیزی اراضی را نشان می‌دهند و مسلم است که علت اصلی فقر آنها فقط سستی در کار وعدم کوشش است. البته مناطقی هم در آنجا دیده می‌شود که از آب محروم و لم‌یزرع مانده است . امروز صبح من از این اراضی لم‌یزرع عبور می‌کردم تا با همراهی تفنگچیان به‌خرابه‌های تخت‌جمشید بروم. با تعجب مشاهده کردم که چند محل را تازه کنده و ازخاك آن تپه‌هائی تشکیل داده‌اند. خیال کردم که دهقانان این‌جاها را برای کشت شخم‌زده‌اند.

از همراهان پرسیدم: «برای چه این زمین را که از آب دور افتاده است‌شخم زده‌اند؟» آنها در پاسخ گفتند این‌جاها را برای زراعت شخم نزده‌اند بلکه اشخاصی را در این‌جا دفن کرده وروی آنها خاك ریخته‌اند. اینها شش نفر از دزدان مشهور بودندکه در ماه گذشته دستگیر شدند و چند روزی است که در اینجا آنها را گچ گرفته‌اند. مدت چندسال بودکه ایالت فارس توسط یکی از برادران شاه اداره می‌شد. شاهزادهٔ حاکم آدم بسیار مقدسی بود و اخلاق ملایمی داشت و چون در مجازات کردن دزدان و آدم کشان سهل‌انگاری می‌کرد عدهٔ آنها رو بافزایش گذاشت و در راهها و دهکده‌ها به‌قتل و غارت مشغول شدند بطوری که امنیت بکلی از این ایالت رخت بربست. بنابراین اعلیحضرت برادر خود را به‌تهران احضار کرد وحکومت ایالت فارس را بنوهٔ کوچك خود جلال‌الدوله که دوازده ساله است سپرد و نایب الحکومه‌ای برای اومعین کرد که در مجازات کردن راهزنان شهرت دارد.

پرسیدم: طریقهٔ گچ گرفتن چگونه است؟

ــ شاید شما تصور کنید که در این نوع مجازات مقصرین بیشتر باید تحمل درد و رنج کنند ولی اینطور نیست. ابتدا زیردستان میرغضب حفره‌ای مانند چاه در زمین حفر میکنند بعد چوبی در روی حفره می‌اندازند و پاهای مقصر را در حالیکه سرنگون شده‌باین چوب‌می‌بندند بطوری‌که سرش درته حفره قرار گیرد. پس از آن دوغاب گچ درست کرده وآنقدر برروی او می‌ریزند تا حفره پرشود و بعد خاکهای بیرون آمده را برروی آن می‌ریزند و بدینطریق تپهٔ کوچکی تشکیل می‌شود.

با اینکه معروف است که در موقع مسافرت احساسات انسان کم می‌شود، من از شنیدن این نوع مجازات بشدت متاثر شدم و از روی‌تنفرحرکتی به‌خود دادم. تفنگچی گفت: بنظرم شما این نوع مجازات را نپسندیدید ؟

ــ آری خیلی تنفرآور است.

ــ شما حق دارید حیف است که در این نوع مجازات مقدار زیادی گچ به‌هدر برود درصورتی که ممکن است مقصر را در زیر چماق کشت ولی اگر شما بدانید که سختی این نوع مجازات باندازهٔ سایر انواع مجازاتها نیست و بسهولت به‌حیات‌انسان خاتمه می‌دهد چندان متاثر نخواهید شد. باری درحالی‌که به‌بیانات عاقلانهٔ تفنگچی گوش می‌دادم‌رسیدیم بپایهٔ مصطبه بسیار وسیعی که باندازهٔ دهمتر از سطح‌زمین بلندتراست و باسنگ‌های تراشیده بزرگی بانهایت دقت واستادی ساخته شده است. این مصطبهٔ باوسعت که در ایران‌به‌تخت جمشید معروف شده بیك رشته جبال پرآبو گیاه تکیه دارد و در واقع نسخهٔ ثانی تخت مادرسلیمان است. ارتفاع آن در همه جا یکسان نیست. ساختمان‌ها بترتیب در روی‌سه‌طبقهٔ مختلف قرار گرفته‌اند. پلکان بسیار زیبائی که دارای یکصد و شصت پله است به‌طبقهٔوسط منتهی می‌گردد. پله‌ها بطوری بامهارت واستادی ساخته شده است‌که اسبهم مـی‌توانـد باراحتی از آنها بالا برود وطول آنها باندازه‌ای است که یك صف ده‌نفری می‌تواند برروی آنها حرکت کند. من ازاین پله‌ها بالا رفته و وارد تخت‌جمشید شدم.

ما قبلا قلعه‌های قدیمی ری و ورامین و سورمق و میدان جنگی که پارسیان پس از شکست دادن لشگر آستیاژ به‌افتخار پادشاهی کوروش در آن جشن گرفتند و مقابرهخامنشی را دیده بودیم ولی از روی انصاف اعتراف می‌کنم که از تمام یادگاری‌های با عظمت و پر افتخار دوره‌های باستانی ایران هیچیك بیشتر از اسکلت درهم ریختهٔ قصور تخت‌جمشیددر ما تاثیر نکرد. روایات تاریخی که از شعرای حماسه سرای ایرانی بما رسیده نمی‌توانند بطور کامل در تحقیق منشاء و چگونگی پیدایش این کاخ‌های رفیع بما کومك نمایند واگر خواندن متون خطوط میخی که تازه رمز آن کشف شده وبر روی سنگ‌ها باقی است در مقابل افسانه‌ها با اصول علمی بما اطمینان نمی‌داد و ثابت نمی‌کرد که تخت‌جمشید از بناهای داریوش کبیر پسر ویشتاسپ وجانشینان اولیهٔ اوست ناچار می‌شدیم که دست طلب به‌طرف مورخین یونانی دراز کنیم ودرمطالعه و تحقیق این بناها از آنها استمداد بطلبیم.

من نمی‌دانم چگونه وبه‌چه‌علت روایات ایرانی جمشیدراغاصب افتخارات داریوش و خشیارشا قرار داده‌اند؟ این مسئله‌ای است که حل آ ن‌بسیار مشکل است.

مطابق داستان‌ها، وروایات افسانه مانند قدیمی که شاعر بزرگ حماسه سرای ایران فردوسی به‌نظم آورده است جمشید بزرگترین و نخستین قانون‌گذار ایران بوده و ملت را به‌چهار طبقه تقسیم نموده که عبارت بودند از روحانیان و دبیران و جنگجویان وصنعتگران و محاسبهٔ زمان هم‌برحسب سال‌های شمسی از ابتکارات او می‌باشد. این پادشاه آغاز سال را اول فروردین قرار داد یعنی روزی که آفتاب در صورت فلکی موسوم‌به‌حمل داخل‌می‌شود و حکم کرد که این روز را همه‌ساله جشن بگیرند و جشن بزرگ نوروز از همان زمان‌جمشید مرسوم گردید که هنوز هم‌درمیان ایرانیان با تشریفات مفصلی ادامه دارد.

سلاطین افسانه‌ای ایرانی هم مانند سایر مردمان به‌درجهٔ کمال انسانیت نرسیده‌بودند. روایت چنین می‌رساند که جمشید هم پس از آن‌که اختراعات زیاد کرد و ملت خود را به‌اوج خوشبختی رسانید به‌کشف شراب موفق گردید و از آن تاریخ ببعد به‌باده‌گساری‌وعیش ونوش پرداخت.شرح این قسمت اخیر زندگانی جمشید را به‌عهدهٔ ملااکبر وامیگذارم که‌چنین می‌گوید.

«جمشید به اندازه‌ای انگور دوست می‌داشت که حاضر بود تمام میوه‌های باغ خود را در مقابل یك‌خوشهٔ انگور واگذار کند و چون می‌خواست برای زمستان هم این میوهٔ مطلوب خود راذخیره کند مقدار زیادی انگور در خمرهٔ بزرگی ریخت و خمره را در زیر زمین عمیق جای داد. همین‌که زمستان رسید و انگور نایاب‌گردید به‌سراغ خمره رفت وباکمال تعجب مشاهده‌کردکه انگورهای او تبدیل به‌شیرهٔ قرمز رنگی شده‌است. مقدار کمی از آن چشید و احساس طعم و بوی زننده‌ای کرد. بنابراین با نظر تحقیر به‌آن نگریسته وفرمان داد که شیره را درچند کوزه ریخته و سرآنها را محکم ببندند و روی آن بنویسند (زهر).

اگر یکی از زنان اندرون‌شاهی به‌دردسر شدیدی مبتلا نمی‌گردید و از انواع معالجات مایوس نمی‌شد و از شدت درد ورنج به‌خیال خودکشی نمی‌افتاد خواص شراب تا ابد مجهول می‌ماند.

توضیح آنکه چون این بانوی حرم شاهی از انواع معالجات مایوس شد به‌خیال افتاد که از این زهر کشنده بیاشامد و به‌زندگانی خود خاتمه دهد. بنابراین یکی از این کوزه‌ها

را برداشت‌و محتوای آنرا سرکشید و چون‌عادت به‌نوشیدن مشروب الکلی نداشت بیهوش شد و روی زمین افتاد. پس از مدتی به‌هوش آمد و با تعجب ملاحظه کرد که دردسرش ناپدید گردیده و راحت شده‌است وخوشوقت گردید که داروی مؤثری برای بیماری بی‌علاج خود یافته است و غالبا برای اینکه مرض عود نکند در پنهانی به‌سراغ کوزه‌هامی‌رفت وجامی از شراب می‌نوشید تا بالاخره کوزه‌های زهر پادشاه بکلی خالی شد.

روزی شاه به‌زیر زمین رفت و کوزه‌های زهر خود را خالی دید. درصدد برآمد که علت‌آن‌را بداند. بانوی سوگلی شاه به‌خطای خود اعتراف کرد و گفت همین زهر کشنده داروی بیماری من شد و بنابراین همه را به‌تدریج آشامیدم و بقدری از اثر معجزه‌آسای آن توصیف کرد که شاه هم میل کرد بنوبهٔ خود شیرهٔ انگور را آزمایش کند. بنابراین سال بعد که انگور بدست آمد دستور داد مقدار زیادی شراب فراهم کردند، ابتدا خود جمشید وبعد درباریانش به‌آزمایش پرداخته مقداری ازآن آشامیدند وبه‌لذت وکیفیت آن پی‌بردند و از آن ببعد کلمهٔ لذیذ را هم به‌آن علاوه کرده و آنرا (زهر لذیذ)نامیدند.

طولی نکشید که جمشید درشرب این زهر لذیذ افراط نمود و چون مست شد دعوی خدائی نمود و به‌رعایای خود فرمان داد که مجسمه‌ای برای او بسازند و به‌ستایشش‌بپردازند ولی رعایا عاقبت از اطاعت اوامر سخت او روگردان شدند و به‌خیانت پرداختند و مطیع ضحاك پادشاه شام شدند. چون ضحاك تخت سلطنت را تصاحب کرد جمشید بدبخت فرار اختیار نمود وبه‌سیستان و هندوستان و چین گریخت اما سرانجام مامورین و جاسوسان او را دستگیر کرده نزد ضحاك آوردند. ضحاك سفاك امر کرد که او را درمیان دوتخته محکم بستند و با استخوان گردهٔ ماهی که مانند اره دندانه‌های برنده‌ای دارد او رابه‌قطعاتی بریدند و به‌حیاتش پایان دادند(۱)

خلاصه بنابرروایت فردوسی جمشید هفتصد سال زندگانی‌کرد و رستم زال پهلوان معروف ایرانی از اعقاب این پادشاه است. شاید بواسطهٔ همین روایات افسانه‌مانند بوده‌که جمشید در نزد ایرانیان شهرتی پیداکرده وافتخار تمام عملیات وکوشش‌ها و فتوحات‌سلسلهٔ هخامنشی را باو نسبت داده‌اند و این کاخ با عظمت راهم تخت‌جمشید نام نهاده‌اند .

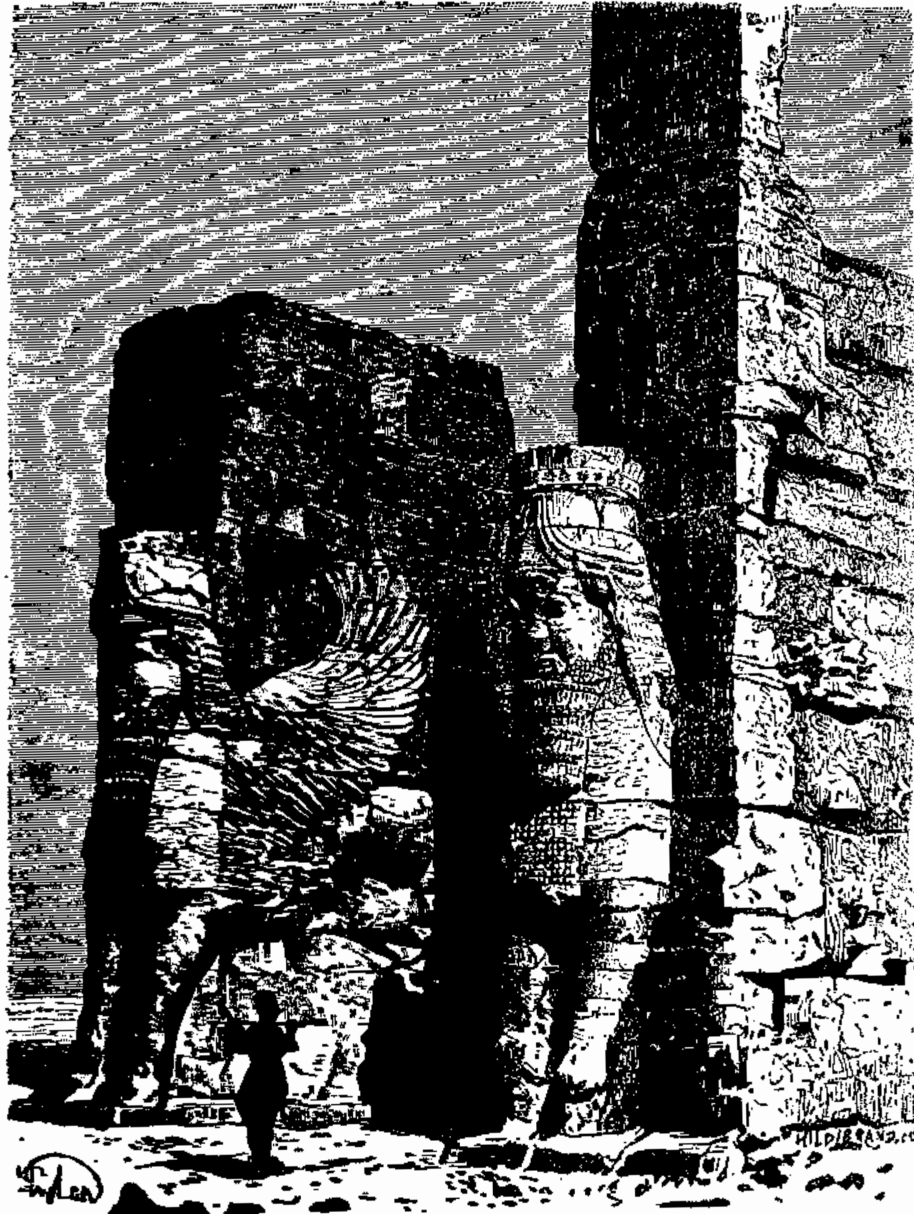
مورخین عرب قرون وسطی می‌نویسندکه جمشید قصر بسیار محکم و باشکوهی درپایهٔ کوهی‌که درشمال غربی جلگهٔ مرودشت واقع است بناکرد، قسمتی که این بنا در روی‌آن ساخته شده ازسه طرف به‌سوی دشتهای پهناوری متوجه است و از طرف چهارم بکوه اتصال دارد. سنگ‌های این بنای عظیم از جنس سنگ سماق سیاه رنگ و بسیار سخت است و ارتفاع کاخ از زمین به‌نود پا می‌رسد و هرسنگی‌که دراین بنا به‌کار رفته نه الی دوازده پا طول دارد و عرض و ضخامت‌آن‌هم باطول متناسب است .

برای رسیدن به‌قصر می‌توان از دوردیف پله‌های پروسعت متصل بهم بالا رفت و صعود از آنها بقدری آسان است که با اسب‌هم می‌توان داخل قصر شد این قصر در روی صخرهٔ مسطحی بناشده که هنوز هم یك قسمت آن به‌حالت اولیه باقی است اما قسمت زیاد بنا بکلی خراب و ویران شده است. قصری‌که جمشید بناکرد همان است‌که اکنون به‌چهل‌منار یاچهل‌ستون معروف است، هریك ازاین ستون‌ها ازسنگ تراشیده‌شده وشصت‌پا ارتفاع دارد

---

(۱) این داستان از کتاب نفایس الفنون با تحریفاتی نقل‌شده‌است. در آنجا مینویسد که عضدالدوله‌از صاحب‌بن‌عباد آغاز پیدایش شراب‌را پرسید وپاسخ صاحب چنین بود(م)

و بقدری این سنگ‌های سخت باهنرمندی حجاری شده‌اند که در روی چوب‌هم‌که نرم‌تر از سنگ است نمی‌توان چنین تزییناتی را تراشید. در تمام ایران سنگی نظیر سنگ این ستون‌ها پیدا نمی‌شود ومعلوم نیست‌که آنها را ازکجا آورده‌اند. صورت‌های بسیار قشنگ وخارق‌العاده‌ای این قصررا زینت داده‌اند. تمام این ستون‌هاکه سابقا سقف را نگاه می‌داشته و اکنون اغلب به‌زمین افتاده‌اند مرکب از سه قطعه‌اند وبه‌اندازه‌ای بادقت بهم اتصال‌یافته‌اند که شخص ناظر در بدو امر تصور می‌کندکه یکپارچه‌اند. برروی این سنگ‌ها چندین صورت برجسته از جمشید دیده می‌شود. دریکی از این تصاویر جمشید مجمری دردست گرفته‌که



گاومیشان اساطیری

در آن بخور لبان می‌سوزد وبه‌پرستش آفتاب پرداخته است ودرجای دیگر تصویر اورا طوری نمایش داده‌اند که با خنجر شکم شیر قوی‌هیکلی را پاره می‌کند.

صرف‌نظر از مختصر عدم دقت و اغراقی‌که از خصایص شرقیان است ، شرح مورخ قدیمی عرب با آنچه‌که تاکنون در تخت‌جمشید باقی مانده موافقت دارد، باری همین‌که از آخرین پله بالارفتیم به‌رواقی وارد شدیم که چهارگاومیش بزرك سنگی در جلو آن دیده می‌شوند که دوتای آنها صورت انسان دارند. این حیوانات خیالی عظیم‌الجثه به‌شکل گاومیش‌های نینوائی هستند ولی از حیث عظمت وزیبائی برگاومیشان نگاهبان قصور سارگون(۱) وسناخریب(۲) بسی برتری دارند.

این گاو میش‌های خیالی هیکل چاق و درشتی دارند ولی ساق پای آنها بامطالعه حجاری شده ودارای بالهائی هستندکه در کمال ظرافت حجاری شده‌اند و در انتهای بال‌ها انحنای قشنگی دارند و بطور کلی از حیث زیبائی به‌مراتب بهتر از غول‌های خشن و بدترکیب آشوری می‌باشند. بعلاوه این حیوانات پاسبان قصور سلطنتی پارس دارای پای پنجم نیستند که حجاران از روی سخاوت به‌گاومیشان و شیران پاسبان کاخهای آشور عطا کرده‌اند. این‌هاهم مانند همان غولهای آشور با موهای مجعد تاج سلاطین قدیم‌کلده را برسر دارند. این تاج مانند کلاه بدون لبهٔ چین‌داری است‌که با پر زینت یافته وگلهای‌کوچکی‌هم دارد شبیه به‌گلهائی که غالبا یونانیان قدیم درزمان جنگ‌های تروا در جواهر وزینت‌های طلا ترسیم می‌کرده‌اند. مقام رب‌النوعی از شاخك‌هائی‌که در اطراف تاج قرارگرفته نمایان است .

این‌غول‌های‌سنگی مطابق تصویریك حیوان خیالی وافسانه‌ای‌ساخته‌شده(۳) وازززمان‌های بسیار قدیم نگاهبان کاخهای سلطنتی شرقی بوده‌اند یکی ازپادشاهان آشور موسوم به‌آسور بانی‌پال(٤) در حینی که شرح فتوحات خود را می‌دهد افتخار می‌کند کـه گاومیشان بال‌دار قصر عیلام را که تا آنزمان کسی جرئت دست زدن به‌آنها را نداشته در قرن نهم‌قبل از میلاد سرنگون کرده است.

در بالای بال این حیوانات سه کتیبه باسه زبان بخط میخی وجود دارد ومی‌رساند که این رواق ومدخل باعظمت‌آن از ساخته‌های خشیارشاه می‌باشند.

مضمون کتیبه‌ها این است: «اهورامزدا خدای بزرگ است او زمین را خلق کرد وآسمان را خلق کرد و انسان را خلق کرد وبه‌انسان سعادت عطا کرد. او خشیارشا را تنها پادشاه

---

(۱) Sargon پادشاه آشورکه سرزمین اسرائیل را منهدم کرد و با دولت مصر جنگید و تاارمنستان وکلده نیز پیش رفت (۷۰۵ قبل از میلاد) (م)

(۲) Sennachribe پادشاه آشور و جانشین سارگون بود. او نیز به سرزمین‌های کلده و یهود و ارمنستان و ماد وعربستانلشکر کشید و با وجودجنگها مملکت را هم خوب‌اداره می‌کرد و عاقبت بدست همراهان خود بقتل رسید (م).

(۳) افسانه میگوید که ایسدو بار isdoubar بکومک نوکر خود نوبن آنها را در شکارگاه اسیر کرد

(٤) Assourbanipal یا Assourbanhabal پادشاه آشور بود که در قرن هفتم قبل از میلاد سلطنت می‌کرده است (م).

هزارها آدمیان کرد وتنها او را صاحب اختیار هزارها آدمیان کرده است. من خشیارشا پادشاه بزرگ شاه شاهان شاه ممالك بسیار آباد شاه این سرزمین وسیع هستم که‌فرمانروائی می‌کنم به‌دور ونزدیك. من پسر داریوش پادشاه هخامنشی هستم.»

خشیارشا پادشاه بزرگ اعلام می‌کند: «این رواق راکه‌موسوم است به ویس‌دهیو (که از آنجا تمام ممالك رامیتوان کشف کرد) من ساخته‌ام و همچنین بناهای دیگری را که من زینت افزای پارسه کرده‌ام همهٔ آنها را همانطور که پدرم ساخته بود ساختم وتمام این بناهای باشکوه وزیبا رامابه‌مرحمت اهورامزدا برپا کردیم.»

خشیارشا شاه اعلام می‌کند: «امیدوارم اهورا مزدا مرا حمایت کند، من‌وکشور مرا وبناهای مرا وبناهای پدرم را. امیدوارم اهورا مزدا آنها را حفظ کند.»

در آنطرف جرزها بقایای پنج ستون دیده می‌شود که سقف رواق رانگاه‌می‌داشته‌اندو درعقب آنها نیز دو گاومیش شبیه به‌گاومیش‌های پیشین وجود دارد که روی آنهابه‌سمت کوه است. چون ازاین ایوان که حیوان‌های اساطیری آنرا پاسبانی می‌کنند و شاهد بلاحرف شکوه قدیم و خرابی حالیه این کاخ سلطنتی هستند بگذریم و ازچند پله بالارویم وارد قصر آپادانای خشیارشا می‌شویم. آپادانا یا تالار تخت سلطنتی شبیه به‌همین تالارهائی بوده که هنوز هم پادشاهان ایران درآنها به‌سلام می‌نشینند و بارعام‌می‌دهند وسفرای خارجه را می‌پذیرند وبه‌مدح وتمجید شعرا ودرباریان خودگوش می‌دهند ودرجشن‌های بزرگ‌مانند جشن نوروز پیشکشی‌ها را قبول‌می‌کنند. کاخ‌خشیارشا عبارت ازتالار مسقفی بوده که‌سی‌وشش ستون داشته و ازسه طرف‌هم‌دارای رواق‌هائی بوده است، سقف این رواق‌ها را دو ردیف ستون نگاه‌می‌داشته‌اند وسرهر ستون هم‌بادونیم تنهٔ گاومتصل بهم که به‌زانو درآمده‌اند زینت یافته بوده است. برروی این ستون‌هایك چوب بست افقی قرار داشته است وپارسیان که از زمان سلطنت کوروش به‌بعد ظرافتو زیبائی را در بنای عمارات به‌دقت مراعات می‌کرده‌اند نخواسته‌اند به‌تقلید مصریان این چوب‌بست را با سنگهای حجاری شده‌وگچ‌بری بپرشانند. تناسب ستونها و قطرکم‌وارتفاع زیاد آنها و شکاف‌هائی که درسنگ‌ها برای قرار دادن تیرهای چوبی باقی مانده برای ثبوت گفتهٔ ما کافی است. بعلاوه مصالح چوبی کــه تبدیل به‌زغال شده و اخیرا درحال کاوش بدست آمده‌اند گواه صادق این مدعا می‌باشند.

تمام تیرهای این چوب بست از درخت‌های سدرلبنان بریده شده وبرای حمل ونقل آنهابه‌پارس مجبور بودند که آنها را برروی شانه وبازوی مردمان از تنگه‌های صعب‌العبور پارس وگردنه‌های سخت جبال زاگرس که ارتفاع آنها گاهی از دوهزار وهشتصد متر تجاوز می‌کند عبور دهند. بام تالارهم از طبقهٔ گل ضخیمی پوشیده بوده تا ساکنین از حرارت تابستانی محفوظ باشند.

مارسل به‌محاسبهٔ دقیق ابعاد تیرها و مقاومت آنها پرداخت و ثابت کرد که ارتفاع وقطر این تیرهای چوبی طوری بوده است که بتوانند بافشار و سنگینی مصالح بام‌ها مقاومت نمایند. در فواصل هر سه‌تیر کنگره‌ای بوده که از خارج باکاشیهای آبی رنگ پوشیده شده ودربالای گیلوئی مینائی برجستگی داشته است. بعضی‌هاچهل ستون معروف اصفهان را باکاخ خشیارشا مقایسه کرده و نتیجه گرفته‌اند که بام‌های ساختمان تخت‌جمشید هم‌مانند کاخ اصفهان از گل پوشیده نبوده است ولی اشتباه کرده‌اند زیرا که هوای اصفهان در کنار زاینده رود بمراتب خنك‌تر از هوای تخت‌جمشید است وچنین پوشش خفیفی که در چهل



رواق جنوبی آپادانای خشیارشا

ستون به‌کار رفته برای مرودشت کافی نبوده و نمی‌توانسته است عمارت رادر روزهـای گرم تابستان قابل سکونت نماید.

قطع نظر ازشکل بام عظمت وابهت وشکوه این کاخ آپادانا و منظرهٔ زیبای آن‌کمتراز کاخ چهل‌ستون نبوده است. وقتی‌که من رواق‌های این کاخ را باستون‌های مرمر یاسنك سماق وسرستون‌های تشکیل یافته از دوگاومیش کمیحتمل شاخها و چشمان وگردن‌بندآنها از طلا بوده وسقفها وچوب‌بست سدروموزائیك‌های آجری مخلوط باکاشی‌های الوان که بدنهٔ دیوارها را مانند تور قشنگی پوشانیده بوده‌اند وگیلوئی‌های مزین به‌مینای آبی فیروزه‌ای که‌درحواشی آنها طلا و نقره بطور برجسته درخشندگی داشته وپرده‌های گرانبهای بی‌نظیر که‌به‌درها آویخته بوده وقالی‌های نرم ولطیف بیمانند را که زمین را مفروش ساخته بودند بخاطر عبورمی‌دهم بی‌اختیار از خود می‌پرسم‌که آیا ممکن است ابنیهٔ عالی مذهبی مصریان ویونانیان چنین‌تاثیر حیرت‌آوری دربیننده ایجاد کنند؟ یعنی تاثیری که خیره کننده‌تر وجالبتر وبهت‌آورتر از تاثیر این کاخ باعظمت شاهنشاه بزرگ ایران باشد .

پس از بررسی ومطالعهٔ این بنای اولیه در اطراف بنای دوم‌گشتم تاپله‌هائی یافته‌بتوانم ببالای آن بروم. سرانجام دوپلکان یافتم که بموازات سردر واقع شده وبه‌یك رواق هشت ستونی منتهی می‌گردید. چنین بنظر می‌آید که این رواق درجلوکاخ خلوتگاه پادشاه بوده است. درگاه وسیعی در میان چهار پنجره بطرف ایوانی باز می‌شود که بوسیلهٔ آن می‌توان وارد تالاری شد که دارای شانزده ستون است. در اطراف این تالار پنج درگاه شبیه به‌درگاه ورودی قرار دارند که فضای مرکزی را با اطاق‌هائی‌که در اطراف آن است مربوط می‌سازند. این درگاهها بطور قرینه واقع نشده ودربین آنها چهار پنجره است که از ایوان روشنائی می‌گیرند وطاقچه‌های مستطیلی هم‌هست که‌نظیر آنها هنوزهم دردیوار اطاق‌های منازل‌ایران دیده می‌شود. آستانهٔ درها و جرزها وبالای درگاهها وپنجره‌ها از قطعات سنك سماق برنگ خاکستری تیره پوشیده شده واستادی ومهارت خاصی درحجاری واتصال آنها بیکدیگر بکار رفته است.

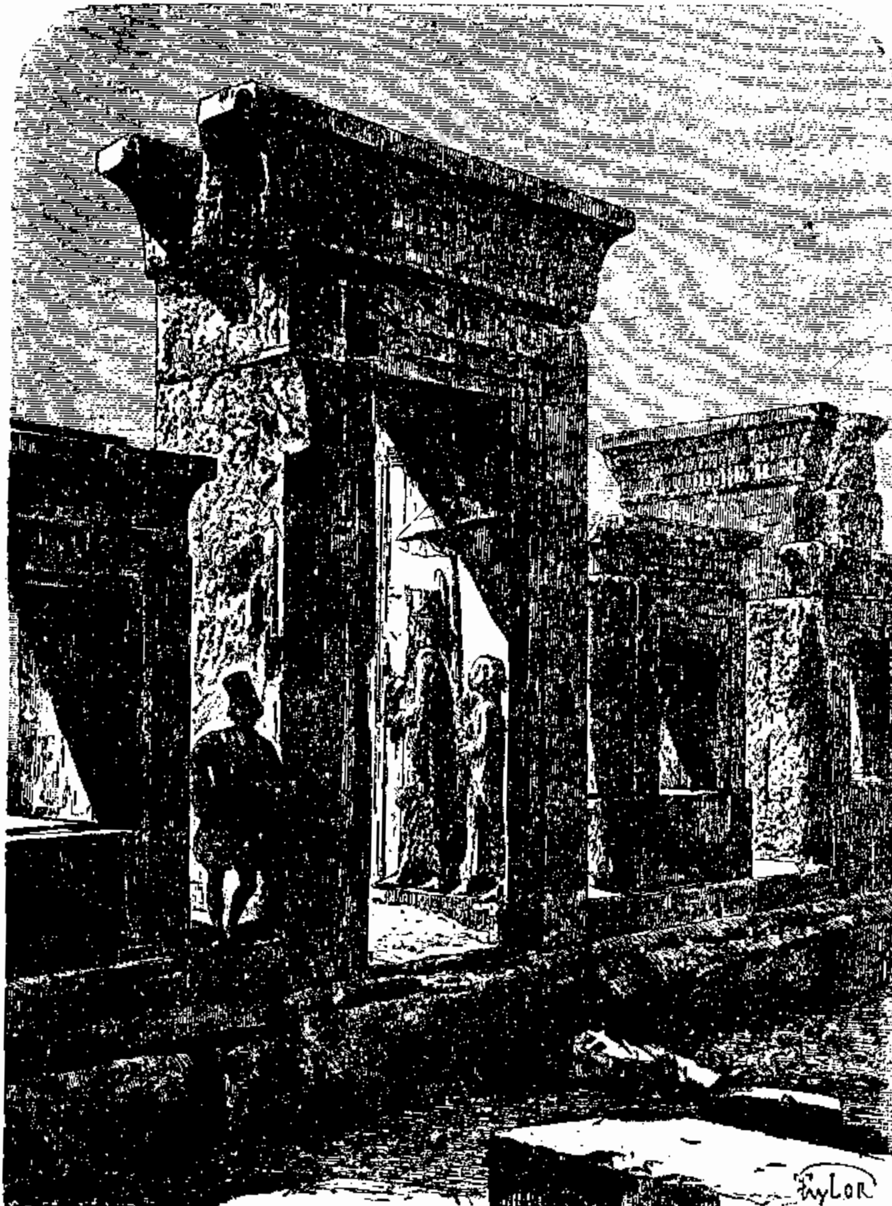
در اطراف طاقچه‌ها وپنجره‌ها وداخل درگاهها وبدنهٔ دیوارها که پله‌ها به‌آنها تکیه دارد بجای تزیینات کتیبه‌هائی است به‌خط میخی که درنهایت ظرافت وزیبائی حك شده ودارای مطالب تاریخی قابل توجهی هستند ومی‌رسانند که این کاخ توسط داریوش‌بنا شده وپسرش خشیارشا ساختمان آنرا بپایان رسانیده است.

از تمام محاسن وشکوه وتجملات این ابنیهٔ باستانی آنچه بیشتر از همه جلب توجـه می‌کند حجاری‌های برجسته‌ای است که آنها را زینت داده است. این تصاویر زیبای برجسته درگاهها و بدنهٔ دیوارها که به‌پله‌ها تکیه دارند علاوه برآنکه استادی وذوق وسلیقهٔ صنعتی را نشان می‌دهند اطلاعات گرانبهائی هم‌راجع به‌وضع لباس واثاثه منزل شاهان قدیمی پارسی در دسترس ما می‌گذارند و بانوشته‌های مورخین قدیمی کاملا مطابقت دارند. تازمان کوروش پارسیان لباس‌هائی می‌پوشیده‌اند که آسترآنها از پوست حیوانات بوده است ویونانیان‌مخصوصا اریستوفان(۱) معروف آنها را پرسید(۲) یعنی لباس پارسی نامیده‌اند ونمونهٔ‌آن در تصویر برجستهٔ کوروش در مادر سلیمان دیده می‌شود. هرودوت هم می‌گوید که فاتحین پارسی بعدها لباس‌های بلند وگرم ونرم آریائی‌های شمالی را اختیار کردند وبـه‌تقلید اشراف

---

(۱) Aristophane (۲) Perside

اکباتان آنها را زردوزی می‌کردند و پادشاهان هخامنشی پس از فتح ماد لباس زنان مادی را اختیار کردند که‌عبارت بود از دامن‌ها وسه‌شلوار ودو روپوش ویک‌شنل. روپوش اول سفید و ساده ودومی بلند و دارای گلدوزی بوده و روی پامی‌افتاده است. در زمستان شنل ارغوانی رنگ ودر تابستان شنل زردوزی شده می‌پوشیده‌اند، شاهزادگان ودرباریان تاجـی برسر داشتند شبیه به‌کلاه‌های نمدی که روستائیان ایالت فارس هنوز برسر می‌گذارند ولی طبقات پائین عموما کلاه بلند نرم ونوك تیزی داشتند که در زیر چانه بسته می‌شده است.
هرودوت ناظر خوبی بوده ولی در انسان شناسی چندان دستی نداشته است وبهمین‌جهت



مردر کاخ داریوش

سستی جمجمهٔ پارسیان را از استعمال این کلاه دانسته است، بنظر من‌این کلاه به باشلق‌های قفقازیان بی‌شباهت نبوده‌است.

تغییر وضع لباس که هرودوت واسترابو به‌آن اشاره کرده‌اند از ملاحظهٔ تصاویر برجستهٔ حجاری‌های مادر سلیمان و تخت‌جمشید ثابت می‌شود. لباس داریوش وجانشینان او از هر حیث با لباس کوروش تفاوت دارد و باشرحی که مورخین قدیمی داده‌اند مطابق است.

از مطالعهٔ این تغییر لباس که در روی تخته سنگ‌ها، مانند مجلهٔ مدصفحات مختلفی‌بما



جنگ‌داریوش باحیوان افسانه‌ای

نشان می‌دهد، باین نتیجهٔ قابل توجــه می‌رسیم که ساختمان‌های تخت‌جمشید خیلی بعد از بناهای دشت پلوار بوجود آمده است وتصویربرجستهٔ مادر سلیمان هم کوروش کبیر را نشان می‌دهد نه کوروش اصغر را که محققین تا چند سال قبل به‌آن عقیده داشتند.

اولین تصویر برجسته‌ای که در این‌جا نظر مرا جلب کرد تصویـر پیروزی شاه برحیوان اساطیری بود که درآن شاه دامن لباس دوم‌را به‌کمر زده است. وشاید همیشه در موقع لزوم برای آزادی عمل این‌کار رامی‌کرده است.

این تصویر علاوه براینکه در تخت‌جمشید موجود است برروی مسکوکات‌موسوم‌به‌دریك نیز دیده می‌شود. درجائی یك‌شیر یاحیوان هولناك افسانه‌ای برروی پاهای عقب بلند شده وبه‌شاه حمله می‌کند ولی شاه با آرامش خاطر وخونسردی باآن مواجه گردیده ومانند‌دلیران شرقی که نباید از چنین برخوردی رویگردان شوند شجاعانه با دست راست خنجری درسینهٔ حیوان فروبرده ومی‌خواهد شکم آن‌را پاره کند. این نقش روی استوانه‌هائی که در کلده پیدا شده نیز دیده می‌شودوهمه‌جا حجاری آن بامنتهادرجهٔ دقت وظرافت انجام یافته است. هیکل حیوان وشکل شاه ولباس‌های او همه با اصول علمی و بامهارت حجاری‌شده است.نکتهٔ دیگر این است که این حجاری‌ها مانند حجاری‌های‌برجستهٔ مادر سلیمان وحجاری‌های مصری وآشوری دارای حاشیه نیستند بلکه برروی سنگ صاف وبدون حاشیه نمایان هستند. درتابلوی دیگر شاه در حالی‌که عصای بلندی مانند عصای علمای روحانی شیعه دردست دارد وبه‌آن تکیه کرده‌است گردش می‌کند و دوصاحب منصب درپی او هستند که یکی چتر زرینی برسر او گسترده ودیگری با بادزنی از پرطاوس او را بادمی‌زند. البته درناحیهٔ گرمی مانند تخت‌جمشید چترو‌باد زن‌برای شاه از اشیاء گرانبهای ضروری است. درحین گردش دامن لباس بلند شاه روی‌زمین کشیده می‌شود و پاسبانان هم لباس بلندبرتن دارند اما سربازان ومستخدمین که باید پیوسته در داخل وخارج کاخ دررفت وآمد باشند نیم تنه‌ای پوشیده‌اند



پلکان کاخ داریوش

که به‌بدن چسبیده وشلواری هم دارند شبیه به‌شلوارسپاهیان جنگی پارت که‌در حجاری‌های رومی‌دیده می‌شوند. کتیبه دیگری هم‌بااین مضمون دیده‌می‌شود، «داریوش پـادشاه بزرگ شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی این کاخ رابناکرده‌است.» حجاری‌های برجستهٔ روی درها ودر گاه‌ها زندگانی اوقات مختلف شاه رانشان می‌دهد اما حجاری‌های دیوار دست اندازپله‌ها اوضاع دیگری را مجسم می‌سازند. دراین جا مستخدمین بطرف کاخ بالا می‌روند بعضی بره وبزغاله‌ای در بغل گرفته و برخی دیگر ظرف‌های پر از میوه یا مشك‌های پر از شراب ویاکیسه‌ای از حبوبات برای تقدیم به‌شاه باخود می‌برند.

در خاطر دارم که پله‌های معبد ادفو (۱) که از حیاط به‌بام منتهی می‌گردد دارای‌نقوش برجسته‌ای است وهیئتی از کاهنان‌را نشان می‌دهد که در جشن‌ها قایق‌ها یا شعارهای مقدس را حمل می‌کنند، پس فکر این نوع تزیین اساسا مصری است ولی این صحنه‌های نمایش باآن نقوش مصری بکلی متفاوت است. در اینجا اشخاصی در موقع سال نو از پله‌ها بالا می‌روند تا پیشکش‌های خود را به‌شاهنشاه تقدیم کنند .

اکنون ازتاریخی‌که این‌تصاویر درسنگ تراشیدشده بیست وپنج قرن می‌گذرد وهنوز مرور زمان این جشن بزرگ را که این تصاویر اساس آنرا نشان می‌دهند از خاطرها محو نکرده است. جشن نوروز همه ساله در تهران در پیش شاه منعقد می‌گردد

در پائین این‌اشخاص حجاران هنرمند برای پرکردن زاویه‌ای که از آخرین پله‌ها پیدا شده تابلوی بسیار جالب توجهی ترسیم کرده‌اند.

در اینجا شیر قوی هیکلی باگاومیش در جنگ است. حیوان وحشی ران حریف زورمند خود را بسختی گاز گرفته است وباپنجهٔ توانای خود ضربتی به‌گاومیش زده وکمر آنرا شکسته است.این تابلو به‌اندازه‌ای جاندار مجسم شده که انسان به‌دیدن آن خیال می‌کند که راستی درمقابل شیروگاومیش ایستاده است. تمام اعضای آنها درست مانند اعضای‌حیوانات زنده است وعجیب‌تر آنکه این تصاویر برروی سنگ سماق سخت بامهارت محیرالعقولی حجاری شده‌اند. بنابرعقیدهٔ بعضی از نویسندگان این صحنه جنك هورمزد را با اهریمن‌نمایش می‌دهد یعنی جنگ میان نیکی وبدی که از اصول مذهبی زردشت است. می‌گویند حیوان خیالی که مانند اسب شاخ‌دار، می‌باشد مظهر اهورامزدا خالق ومنعم وشیر مظهر اهریمن بدکار ومعدوم کننده است. اما قبول این‌عقیده‌برای من اشکال دارد زیرا که این موضوع در ازمنهٔ بسیار قدیم هم نمایش داشته واز بابلی‌ها گرفته تا یونانی‌ها (دارای هر مذهب‌که باشند) ملتی نیست که چنین صحنه‌ای را در روی‌سنگ نمایش نداده باشد واین مقصود را نرساند که عاقبت فتح با پادشاه حیوانات است، درفاصلهٔ هفتاد وپنج‌متر از کاخ داریوش بقایای دو کاخ دیگر دیده می‌شود که توسط خشیارشا و جانشینان او انجام یافته‌اند. اینها هم از روی همان کاخی که مؤسس تخت‌جمشید بناکرده است ساخته شده‌اند.

بالاخره چون بطرف شمال غربی برگشته وازکنار کوه عبور کنیم به‌بنای وسیع‌وباعظمت تخت جمشید می‌رسیم که موسوم است به‌آپادانای صدستون. این تالار بزرگ بی‌نظیر پنج هزار متر مربع زمین را درزیر سقف خود پوشانیده بوده است درگاه‌ها وجرزها وتخته‌سنگهای جسیم که در بالای آنها قرار دارد و پنجره‌هائی که‌در چهارطرف آن است هنوز مانند زمان

---

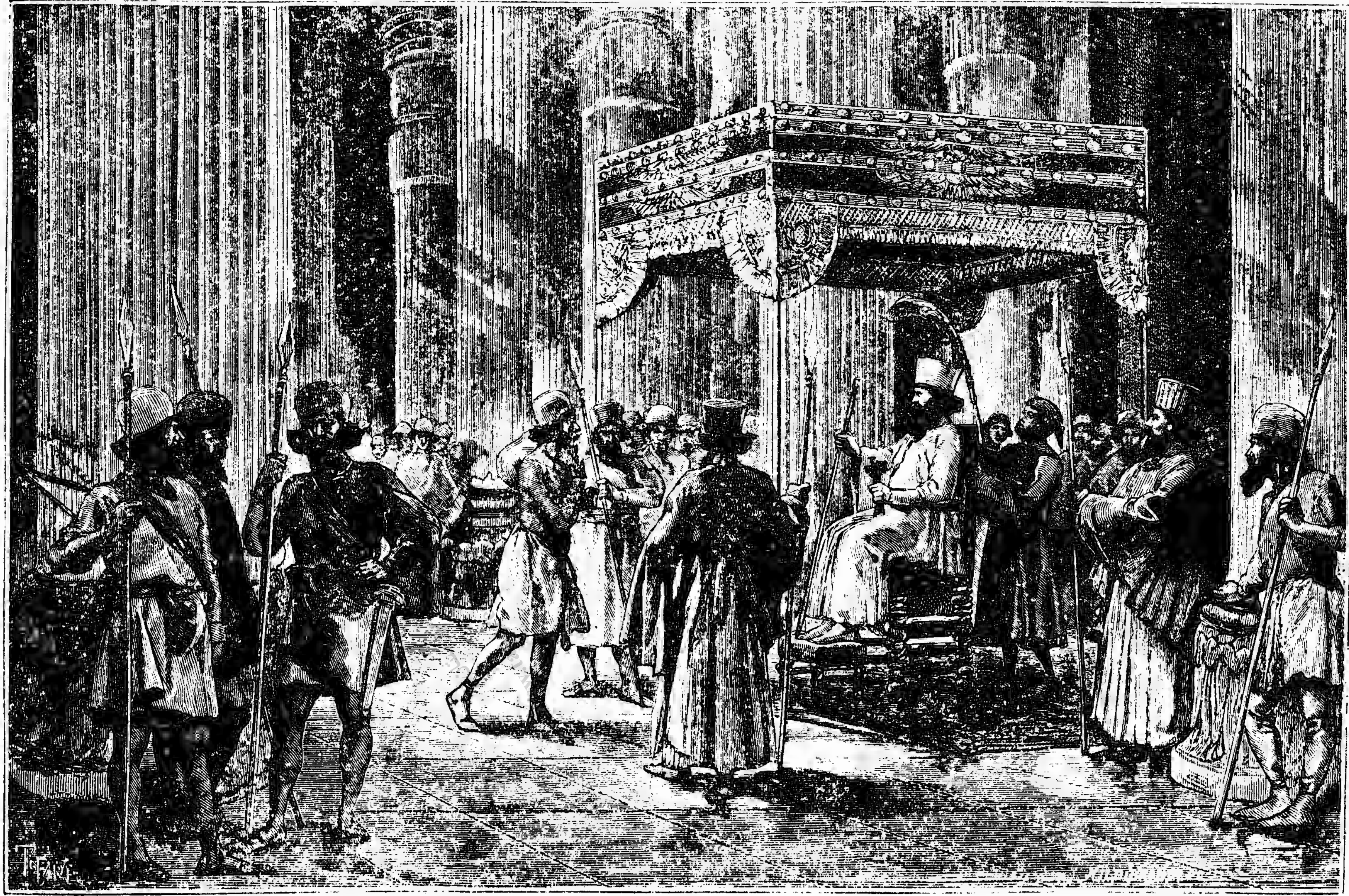
(۱) Edfou شهری است در مصرعلیا در ساحل چپ رود نیل که دارای یک معبد قدیمی است (م).



مستخدم وسرباز گارد شاهی وسوار پارسی (نقاشی مارسل دیولافوا)

قدیم برجای خود باقی هستند ولی گذشته از این تخته سنگ‌های وزین در کف تالارجزته ستون‌ها چیزی دیده نمی‌شود .

چند تصویر برجسته که در دیوار درگاهها تراشیده شده شبیه است به تابلوهای قصر داریوش ولی پاره‌ای از آنها کیفیت جداگانه‌ای دارند. یکی ازآنها بدون تردید ورود مالیات را به‌پای تخت نشان می‌دهد، شاه برتختی نشسته که‌به صندلی شباهت دارد. سرپادشاه در زیر سایبان زرینی از آفتاب محفوظ است وپاهایش به‌چهارپایه مربعی تکیه داردوصاحب منصبی او را باد می‌زند و پاسبانان مخصوص از هر طرف او را احاطه کرده‌اند. یک‌نفر



آوردن خراج به‌دربار شاهان هخامنشی (نقاشی مارسل دیولافوا)

صاحب منصبی که شمشیری برکمر دارد کیسه‌سنگینی‌را آورده است که‌یحتمل مالیات مسکوك ساتراپی باشد در پائین صحنه پاسبانانی قرار گرفته‌اند که از طرز لباس بلند وکلاه آنها می‌توان حدس زد که گارد مخصوص سلطنتی باشند ودرقدیم آنها را جاویدان‌های ترس‌آور می‌گفتندو پاره‌ای از آنها مانند تصاویر سربازانی که در پله‌های قصر داریوش دیده‌می‌شوند دارای نیزه وترکش هستند وبعضی هم باتیر وکمان مسلح می‌باشند یعنی همان تیروکمان‌هائی که پارت‌ها داشتند وبوسیله آنها بەلشگریان رومی تلفات زیادی وارد می‌آوردند.

تخت شاهنشاه به‌شکل تخت‌های سلطنتی آشور است با این تفاوت که پایه‌های آن بجای اینکه صاف و مربع باشد برگشته است. سایبان هم که البته از پارچه زراندودی بوده نقش ونگار قابل تماشائی دارد که باطلا و جواهرات زیادی تزیین یافته است. این سایبان زرین مرکب است‌ازدو پارچه نوار مانند ودر زیر آن نواری است‌که یك‌دسته از گاومیشان در آن دیده میشوند ودر مرکز آن تصویر بالدار اهورا مزدا قرار دارد ودر زیر همه آنها نوار دیگری است که به‌یراق‌های طلا وریشه‌های ضخیمی منتهی می‌گردد. شکل‌های بالدار متعدد منظره یك چادر مصری را نمایش می‌دهند. یحتمل شاهان ایران نمونه‌هائی را در خارج از مملکت خود دیده و به‌کارگران می‌داده‌اند که مطابق ذوق و سلیقه ایرانی‌آنها را بعمل آورند. شاید هم داریوش خواسته است صنایع و هنرهای زیبای ممالك آسیائی و افریقائی را در کاخ خود جمع کند و آنرا با صنایع و تجملات ملل باج‌گذار ایران مزین‌نماید.

چنین بنظر می‌آید که‌نقشه بناوشکل درها و حجاری‌های تزیینی را از ایونی‌وچوب‌بندی وپوشش‌بام‌ها را از مملکت لیسی‌وستون‌ها، وسرستون‌ها و قاعده آنها را با تاج‌سردرها از مصر ومجسمه‌سازی را از مملکت آشور به‌عاریت گرفته باشد وهمه اینها را برای ایرانیان از خارج به‌ارمغان آورده تا موافق ذوق وسلیقه خود این نمونه‌های مختلف راهم‌آهنگ کرده ودر تزیین بنا بکار برند.

مطالعه نقوش برجسته تخت جمشید می‌رساند که صنعت حجاری آن برحجاری‌های مادر سلیمان بسی برتری دارد. کارهای صنعتگران هم عصر داریوش وجانشینان اومزایای قابل توجهی دارند که در مادر سلیمان وجاهای دیگر دیده نمی‌شود وبا اینکـه‌معایبی‌هم دارند، مناسبت وهم‌آهنگی خوبی نشان می‌دهند. طراحی نقشه‌ها با اسلوب وسبك کاملی صورت گرفته وبرجستگی تصاویر هم‌باحجاری‌های کلده ونینوا عدم‌توافقی ظاهر نمی‌سازند. تنها، زبردستی ایرانیان قابل تمجید نیست بلکه آنها از مزایای طبیعی دیگری هم بهره‌مند می‌باشند ودارای هوش‌وذوق وسلیقه خاصی هستند که کمتر درملل دیگر دیده می‌شود وبواسطه همین مزایا بوده که تناسب واقعی تصاویر برجسته را مراعات کرده و اولین هنرمندانی هستند که ازدورنماها صرف‌نظر کرده و توانسته‌اند با هنرمندی تمام اشخاص یك صحنه را در یك‌جا جمع کرده و نمایش دهند. متاسفانه این ذوق هنری در قرون بعد روبه‌تحلیل گذارده و آن صنایع ظریف و استادی‌ها که‌در زمان کوروش وداریوش وجانشینان آنها انجام یافته است با آخرین نمایندهٔ دودمان هخامنشی از میان رفته است والبته در مملکتی که از چوب‌های نفیس محروم بوده وفقط مواد خاکی به‌کار می‌برده‌اند نباید غیر از این انتظار داشت. وبه‌همین دلیل است که پس از سقوط داریوش کدمان دیگر نسخـه ثانی کاخ‌ها ی‌تخت جمشید در ایران وجود پیدا نکرده است وشاهان پارت وساسانی‌به‌ساختن ابنیه آجری گنبددار که از خصائص معماری ملی ایران است اکتفا کرده‌اند.

باری دو دخمه‌ای که در کوه حفر گردیده ودرپایه آنها شاهان هخامنشی شالوده تخت

جمشیدرا ریخته‌اند، اشخاصی‌را از روی خطا بخیال انداخته است که بناهای واقع در زیر آنها، معابد و مقابری بوده‌اند شبیه به‌بناهائی که سلاطین مصری برای جاویدان ساختن خود در «تب» (۱) ساخته بوده‌اند. البته چنین فرضی بنظر می بسی دور از حقیقت است زیرا که مقابر داریوش و اولین جانشینان او در صخرهٔ نقش رستم حفر شده‌اند و از کاخ‌های تخت‌جمشیدکه اقامت‌گاه شاهان بوده ده‌کیلومتر فاصله دارند واین دو دخمهٔ مجاور تخت خیلی بعد از بنای کاخها کنده شده‌اندونمی توانند کاخ‌های سلطنتی را معبد یامقبره معرفی کنند، از همهٔ اینها گذشته گواه صادق ماهدان کتیبه‌های خط میخی هستند که صریحااعتراف دارند که اینجا اقامتگاه شاهان هخامنشی بوده است.

گمان می‌کنم که مسائل مربوط به‌آغاز وپیدایش تخت‌جمشید کاملا حل شده باشند. اکنون باید به‌حل این مسئله پرداخت‌وفهمید که درچه زمانی این‌کاخ‌های باعظمت‌روبه‌ویرانی گذارده‌اند. تقریبا تمام مورخین قدیمی بالاتفاق می‌نویسند واطمینان می‌دهند که اسکندر مقدونی شبی در حال مستی کاخ‌های بی‌نظیر تخت‌جمشید را آتش زد وانهدام آن از همان تاریخ شروع‌شد. پلوتارك می‌نویسد که تعیشات اسکندر درپایتخت هخامنشیان برای او نتیجهٔ شومی داشت به‌عقیدهٔ او پادشاه مغرور مقدونی پس از فتح این پایتخت میل مفرطی به‌شرابخواری پیدا کرد وکاملا تسلیم عیش ونوش گردید وعادت ایرانیان را که جشن می‌گرفتند و یك‌هفته تمام به‌عیش می‌پرداختند پذیرفت. شب‌ها به‌تقلید شاهنشاهان ایرانی لباس سفید می‌پوشید وسرخود را با تاج آنان زینت می‌داد. حتی به‌زبان مغلوبین هم سخن می‌گفت وتحت مواظبت وپاسبانی جوانانی که از خانواده‌های بزرگ این مملکت انتخاب کرده بود بسر می‌برد واز یك‌عده درباریان متملقی احاطه شده بود که همیشه فاتحین بزرگ رابه‌دنبال خود کشیده‌اند.

اکنون من در سایهٔ یکی از درگاههای آپادانای خشیارشا نشسته و مشغول مطالعهٔ احوال اسکندر هستم که به‌توسط آمیو (۲) ترجمه شده است وهنگام آتش زدن تخت‌جمشید را کاملا تحت نظر آورده‌ام وهرقدر هم برای من‌گران تمام شود ناچارم که چنین جنایت بزرگی‌را به‌پادشاه مقدونی نسبت دهم وبطور یقین در حضور این سنگ‌های مکلس وستونهائی که آتش به‌آنها زیان رسانده و بقایای تیرها که تبدیل به‌زغال گردیده‌اند اعتراف کنم که مسلما اسکندر مرتکب چنین جنایتی شده ونوشته‌های مورخ یونانی کاملا مقرون به‌صحت است.

«هنگامی‌که اسکندر آمادهٔ تعقیب داریوش آخرین نماینده سلسلهٔ سلاطین هخامنشی بود به‌این‌فکر افتاد که قبل از حرکت چندروزی به‌تعیش وتفریح پردازد، بنابراین‌با معشوقه‌های خود در جشنی که سران سپاه برای او فراهم نموده بودند حاضر شد وچون‌این جشن خصوصی و غیر رسمی بود اجازه داد که دوستانش هم با معشوقه‌های خود در آن حضور یابند. مشهورترین این دلبران تائیس (۳) آتیکی (٤) معشوقهٔ‌بطلمیوس بود یعنی‌همان سرداری که پس از مرگ اسکندر پادشاهی مصر را تصاحب کرد. این زن بامهارتی که‌داشت

---

(۱) Thèbes یکی‌ازشهرهای‌باستانی مصرکه بشهر صددروازه معروف‌بوده‌است(م)

(۲) Amyot نویسنده فرانسوی و مترجم نوشته های پلوتارک است(م).

(۳) Thaïs

(٤) Attique ناحیه‌ای از یونان قدیم بوده که آتن پایتخت یونان در آن واقع بوده است(م).

به‌عشوه‌گری وطنازی پرداخت واسکندر را درسرمیز سرگرم ساخت وسرانجام به‌او نزدیك شد وبایك حالت تصنع شبیه به‌واقع کهاز خصائص وطنی او بود به‌اسکندر گفت: چقدرمن خوشوقت وشادم که پس ازتحمل مشقت‌های مسافرت در آسیا وسرگردانی‌ها وسختی‌ها که در دنبال لشکریان تو کشیدم امروز به‌پاداش خود رسیدم ومشمول مراحم تو گردیدم واکنون در این قصر عالی شاهنشاهان بزرگ ایران به‌تفریح می‌پردازم. راستی در این ساعت بقدری خوشوقتم که‌همین یك لحظه شادی و تعیش برای تمام عمرم کافی استوهیچوقت ازخاطرم محو نخواهد شد. اما خوشوقتی و شادی من بمراتب زیادتر می‌شد اگر اجازه میدادی که خانهٔ خشیارشا را به‌تلافی آتش زدن آتن پایتخت یونان، در حضور شاهی چون تو آتش بزنم و باآتش بازی وسایل تفریح را فراهم آورم تا درآتیه یونانیان بتوانند بگویند زنانی که دنبال اردوی اسکندر بودند توانستند طوری خسارات وارده به‌یونان را جبران کنند که از دست هیچیك از سرداران بری وبحری یونان ساخته نبوده است. به‌محض اینکه حرف اوتمام شد معشوقه‌های اسکندر وسایر زنان همه ازشادی فریاد برآوردند وبه‌شدت کف‌زدند واسکندر را تحریك کردند.

فاتح‌مقدونی چنان تحت تاثیر این زنان تبه‌کار واقع شد که‌فورا ازسرمیز برخاست وتاج گلی برسرگذارد ومشعلی به‌دست گرفته جلو افتاد و درحالی‌که معشوقه‌ها در دنبال اوبه‌رقص وشادی پرداخته بودند مشعل را به‌سقف تالار نزدیك کرد.

سایر مقدونیان به‌مشاهدهٔاین‌عمل به‌کومك او پرداخته و مشعل بدست وارد شدندوبه‌خیال اینکه این عمل اسکندر نشانهٔ برگشت او به‌یونان است و نمی‌خواهد دیگر در میان خارجیان بماند وبهمین‌جهت به‌سوزاندن قصر سلطنتی آنان مبادرت کرده است، باتمام قوا به‌انهدام قصور همت گماشتند» این است تفصیل آغاز انهدام این کاخ‌های باعظمت که نظیر آنهارا دنیا دیگر به‌خود ندیده است.

ذکر این نکته هم‌لازم است که پاره‌ای از مورخین عقیده دارند که اسکندر مجلس مشورتی از سران سپاه فراهم کرد و بامشورت آنان به‌این عمل ننگین که تا ابد یونانیان را لکه‌دار ساخت مبادرت کرد.

بهرتقدیر تمام مورخین اعتراف کرده‌اند که اسکندر پس از آنکه به‌هوش آمد از این عمل زشت خود پشیمان گردید و بلافاصله فرمان داد آتش را خاموش کنند.

به‌عقیده کنت کورس(۱) این کاخ باعظمت شرقی که ملکهٔ زیبای تمام ابنیهٔ دنیا ومهد سلاطین عظیم‌الشانی بود که آن‌همه قوانین برای ملل تابعه خود وضع و تدوین کردنـد وموجب وحشت یونان بودند شهری که لشکریانش‌را سابقا هزار کشتی به‌اروپا آورده وآن را مملو کرده بودبااین ترتیب نابود شد.

خلاصه یونانیان ایرانیان را برای انهدام معبد پارتنون وحشی خوانده‌اند ولی خود آنهادر موقع آتش زدن تخت‌جمشید وحشیگری را به‌منتها درجـه زیادتر بروز دادند. آتش زدن سارد موجب انهدام آتن شد و پس از گذشتن دوقرن انتقام خرابی پارتنون‌را با انهدام تخت جمشید گرفتند .

---

(۱) Quinte Curce - مورخ رومی قرن اول میلادی و مؤلف تاریخ اسکندر است ، کتاب خود را خوب تألیف کرده ولی جنبهٔ انسانهٔ آن بر جنبهٔ حقیقت غلبه دارد (م).

شهری که مورخین عرب آنرا استخر نامیده‌اند و در فاصله کمی‌از این کاخها وجـود داشت ابتدا به‌مصیبت حزن‌آور کاخ‌های تخت جمشید گرفتار نگردید وبنابرعقیدهٔ پاره‌ای از مورخین ایرانی مدت زمانی به‌حال خود باقی بود زیرا کمپس از خراب شدن تخت جمشید ومردن فاتح مقدونی یکی از حکام یونانی موسوم بپانسست(۱) برای روانشادی فیلیپ پدر اسکندر وخود اسکندر در این شهر مراسم قربانی انجام داد واردشیر بابکان هم درموقعی‌که مهیای جنگ با پارت‌ها شد در همین شهر منزل داشت و شاپور دوم برای آبادی شهرنصیبین که بدست خود ویران کرده بود ازهمین شهر شش‌هزار نفر را به‌آنجا کوچ داد. در تاریخ ۶۳۲ میلادی شهر استخر هنوز مقر آخرین پادشاه ساسانی بود ولی عمر در قرن اول هجری این شهر بدبخت‌را محاصره کرد وآنرا بکلی ویران ساخت وتقریبا تمام سکنهٔ آنرا به‌شیراز کوچاند واز آن تاریخ ببعد این پایتخت قدیمی بکلی متروك ماند.

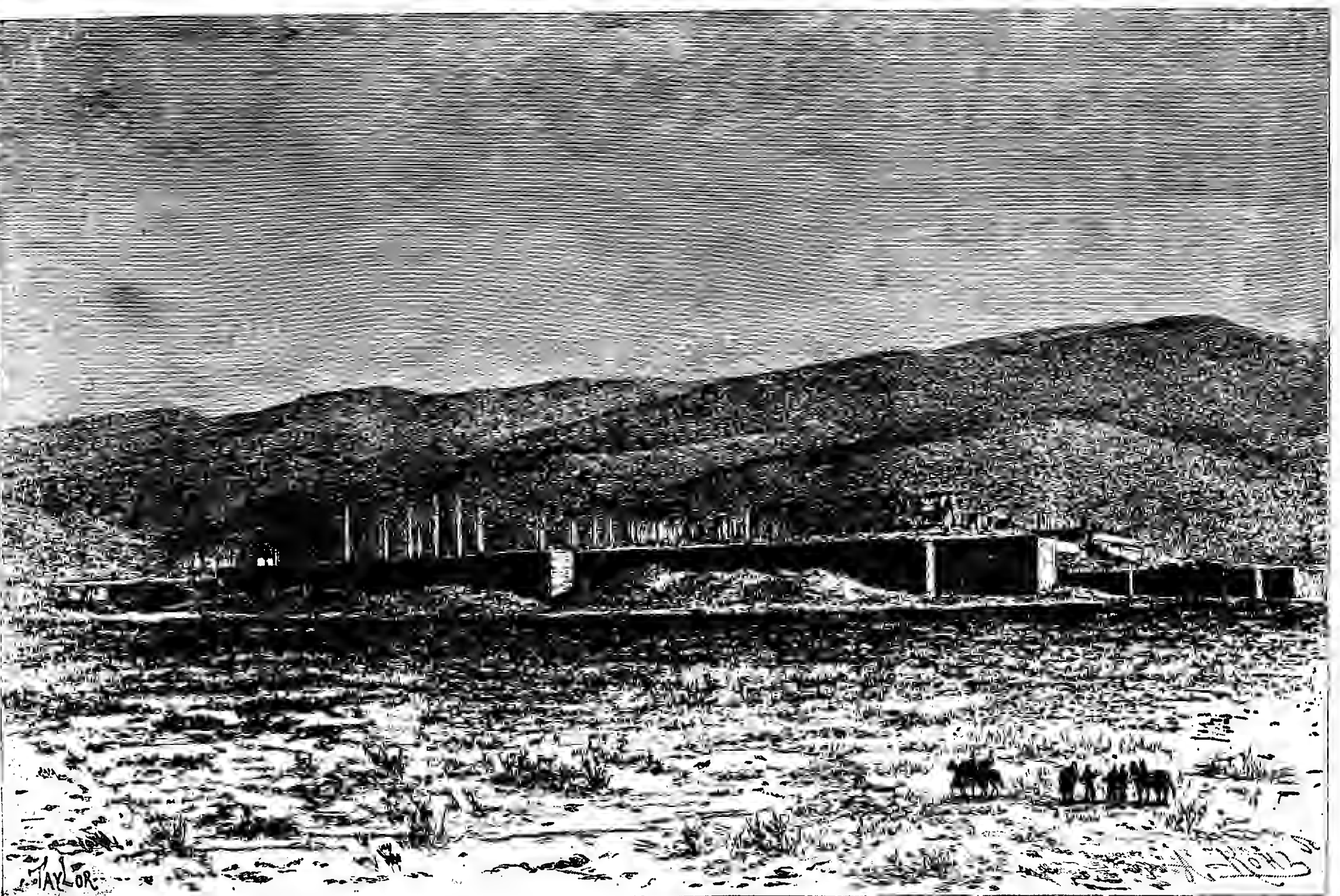
آخرین ضربت‌را یکی از حکام‌شیراز برسر این‌شهر فرود آورد. توضیح‌آنکه چون این خرابه‌ها مامن راهزنان شده بود وپیوسته به‌قتل وغارت مسافرین می‌پرداختند حاکم امر کرد که آنچه ازاین بناهای باستانی مانده خراب کنند وبکلی باخاك یکسان نمایند. سنگ‌های عظیم‌الجثه کاخ‌های داریوش وخشیارشا که در طول بیست ودوقرن در برابر قوای منهدم کننده طبیعت مقاومت کرده بودند‌مدت مدیدی کارگران حاکم را بزحمت و مشقت مبتلا کردند. شکر خدا را که‌تهران زود وبه‌موقع از این عمل‌علم وهنرکشی آگاه گردید وازانهدام این ابنیهٔ باستانی جلوگیری کرد و ازآن تاریخ ببعد این آثار تا اندازه‌ای مورد احترام واقع شد وفقط دو دفعه در زمین کاخ حفریات وکاوشی‌هائی کرده وصدماتی وارد آورده‌اند.

هرگاه دراین خرابه‌ها بکاکتشاف پردازند ممکن است آثار نفیس واطلاعات تاریخی گرانبهائی بدست آورند ولی هوای این ناحیه بقدری گرم‌وتحمل ناپذیر ونیش پشه‌ها بقدری زهرآلود است که سیاحان فقط به‌تماشای این خرابه‌ها قناعت کرده وهرچه زودتر از آنجا فرار می‌کنند.

۷ اکتبر ــ دیروز عصر درموقع مراجعت به‌کناره کاروان کوچکی از زرتشتیان را دیدم که به‌قصد زیارت ابنیهٔ نقش رستم آمده ودر بیرون دهکده منزل کرده بودند. آخرین باقیمانده‌های پیروان منهب قدیمی زرتشتی را در ایران گبرودرهندوستان پارسی می‌گویند. سکنهٔ ایران قبل از طلوع پیغمبر اسلام ص همه تابع آئین زردشت بودند.

امروز صبح من از این اشخاص تازه وارد تقاضای ملاقات کردم. رئیس خانواده ملبس به‌لباس معمولی ایرانی است با این تفاوت که‌لباسی از ماهوت خوب برتن دارد ودر نهایت تمیزی است و با اینکه این لباس تازه دوخته شده است، وصلهٔ ناهمرنگی برروی شانه آن دوخته شده است. مسلمانان‌با این وصلهٔ ناجور زرتشتیان‌را تشخیص‌می‌دهند، زن اوهم بااینکه جوان است ضعیف ومسن بنظر می‌آید اما بالای رسا وسیمای آراسته‌ای دارد. این زن وشوهر از حیث نمونه ونژادوقیافه با مسلمانان ساکن فارس تفاوتی ندارند. لباس این زن مانند همان لباسی است که شاپور پوشیده ودرنقش رستم نمایان است. من همان‌نیم تنهٔ آستین‌دار قدیمی وهمان سه شلوار را برتن اومی‌بینم ومانند طبقهٔ متوسط مادی‌ها کلاهی از پارچه‌برسر دارد وپارچه‌ای ابریشمی مانند عمامه کوچکی بدور آن پیچیده است واین همان سرپوشی است که ایرانیان در زمانهای بسیار قدیم به‌سر خود می‌بستند.

Penceste (۱)



منظرهٔ کلی ساختمان‌های ویران تخت‌جمشید

این اشخاص نجیب ازمن تقاضا کردند که باهم به‌خرابه‌های تخت جمشید برویم ومن هم باکمال میل تقاضای آنها را پذیرفتم وباهم‌به‌طرف تخت‌رفتیم. بی‌نهایت افسوس می‌خوردم که لهجهٔ محلی یزدی آنها را خوب نمی‌فهمیدم وتوسط یکی از تفنگچیان با آنها گفتگو می‌کردم اما تفنگچیان هم‌روی خوشی به‌آنهانشان نمی‌دادند وبانظر حقارت‌به‌آنها می‌نگریستند.

در هرحال دانستیم که تقریبا هشت هزار نفر گبر درشهر یزد که معروف است به «شهر روشنائی» وحومهٔ آن پراکنده هستند و برطبق آداب ورسوم آئین قدیمی زردشت عمل می‌کنند وهم منهبان هندوستانی هم به‌آنها درتاسیس مدارس کومك می‌کنند و نظر به‌نامه‌ای



یك خانوادهٔ زرتشتی

که علی(ع) داماد پیغمبر نوشته وتوصیه کرده است که مسلمانان باید آنها را تحت حمایت خود محفوظ نگاه دارند تا اندازه‌ای از اذیت و آزار آنها بر کنار هستند و اجازه دارند که اموات‌خود را تسلیم‌طیور شکاری نمایند ولی نمی‌توانند مانند زمان قدیم در هوای آزاد به‌عبادت پردازند ونباید سواره داخل شهر شوند وچون‌به مسلمانی برسند پیاده می‌شوندوپس از عبور او دوباره سوار می‌شوند واز پوشیدن لباس بدون وصله ممنوع‌هستند.

گبران مردمان فعال وکارآمد ودارای اخلاق پاکی هستند و یك‌زن بیشتر نمی‌گیرند. هرگاه دستورات مذهبی ایران اجازه دهد زنان و دوشیزگان این طایفه می‌توانند بی‌حجاب بیرون آیند زیرا که مستوری زنان درآئین زرتشت پسندیده نیست. بواسطه امانت ودیانت وصداقت در کسب وتجارت در نزد هموطنان خود احترامی دارند امانت‌داری ودرستی آنها ضرب‌المثل است وبواسطهٔ همین صفات نیك وپسندیده که در مشرق زمین کمیاب است توانسته‌اند در ایالت جنوب‌شرقی ایران تجارت را به‌خود انحصار دهند.

من بسی مایل هستم که از آداب ورسوم این آئین باستانی ایران آگاهی بیشتری بدست آورم ولی اینها اطلاعات عمیق‌وکافی از مذهب خود ندارند وفقط گفتند که زرتشتیان پاره‌ای ازابنیهٔ تخت‌جمشید را متبرك ومقدس می‌دانند و در هرجای عالم سکونت داشته باشند در موقع امکان به زیارت آتشکده‌ها ومقابر هخامنشی وبرج مربع نقش رستم می‌آیند.

مذهبی که‌اکنون زرتشتیان به‌آن عمل می‌کنند شکل تغییر یافته‌ای است از مذهبی بسیار قدیمی که از اصول معتقدات طوایف قدیمی آریائی ماخوذ شده است وآن‌را از کتاب‌های مقدس هندوان می‌توان بازشناخت طوایف مادی مخصوصا به‌ثنویت قائل بوده‌اند ولی‌پارسیان چنانکه معلوم است در دوران‌شاهان اولیه قائل به‌وحدت مبداء ویکتاپرستی بوده و عقیده داشتند که اصل بدی همیشه مغلوب‌اصل نیکی است. آنها به‌یگانگی خدا ولایزال بودن اوقائل بوده‌اند و عقیده داشتند که این خدای یگانه دارای صفاتی است که می‌توانند حیات مخصوص و مستقلی داشته باشند. از روایات چنین برمی‌آید که زرتشت توانست اهالی ماد را تابع مذهب مزدیسنا بنماید ولی‌معلوم نیست که این قانون گذار درچه زمانی درسلك‌حیات بوده است؟ این مسئله برای من مجهول مانده ولی خاطرم آرام است که من به‌تنهائی این مسئله‌را بلاجواب نگذارده‌ام بلکه هیچیك از دانشمندان نتوانسته‌اند تاکنون به‌این مسئله پاسخ قاطع وقانع کننده‌ای بدهند. نویسندگان‌یونانی ورومی همه بالاتفاق‌به‌قدمت منشاء او اعتراف دارند. پاره‌ای از مورخین یونان که از آنجمله است اودوکس(۱) وهرمیپ(۲) زمان حیات زردشت رابه‌شش الی هفت هزار سال قبل از مرگ اسکندر می‌رسانند وپلین(۳) ظهور او را به‌هزار سال قبل از موسی می‌رساند وکسانت(٤) که از اهالی لیدی است عقیده داردکه

---

(۱) Eudoxe منجم یونانی است که ساعت شمسی افقی را اختراع کرد [۲۰۶ قبل از میلاد] (م).

(۲) Hermipe فیلسوف ومورخ یونانی که درحدودسال ۲۰۰ پیش‌از میلادمیزیسته است(م).

(۳) Pline یکی از دانشمندان روم است که کتابی راجع به تاریخ طبیعی نوشته است (۱۲۰ بعد از میلاد) (م).

(٤) Xanthe مورخ یونانی که درحدودسال ۵۰۳ پیش‌ازمیلاددرلیدی‌تولدیافت(م).

او در حدود ششصد سال قبل از داریوش ظهور کرده است وبرخی از مورخین جدید او را هم عصر داریوش بزرگ پادشاه هخامنشی می‌دانند اماعقیدهٔ اخیر هم‌بنظر من درست نمی‌آید زیرا داریوش که افتخار می‌کند که دوباره معابد منهدم شده به‌توسط مغ‌ها را احیا کرده‌است در گفتهٔ خود می‌رساند که مذهب مغان پیش از به‌تخت نشستن وی وجود داشته است واگر بخواهیم واقع گوئی کنیم باید بگوئیم که تاکنون هیچ‌گونه مدرکی پیدا نشده است که شخصی را بنام زرتشت در زمان معینی معرفی کند.

بنابرروایات ایرانی، زرتشت درشهر ارومیه از توابع آذربایجان که در آن زمان جزء سرزمین ماد بوده است تولد یافته. دورهٔ طفولیت وجوانی او در جنگ و کشمکش بادیوان وشیاطین گذشته استودرسن سی‌سالگی فرشتهٔ عالی رتبه‌ای بنام وهومنه‌براوظاهرشدواورانزد اهورامزدا خدای یگانه برد. زردشت مانند پیامبری که به‌ماموریت خودآگاه باشد ازخدای متعال خواست که تعلیماتی راجع به‌اخلاق ودرجات پستی وبرتـری فرشتگان آسمانـی ودستورات مذهبی وسرانجام انسان وانقلابات جوی وتاثیر کواکب به‌او بدهد وبالاخره این پرسش‌را از اهورامزدا کرد:

«بهترین مخلوق زمین کدام نوع است؟» واینطور پاسخ شنید: «بهترین مخلوق، انسانی است که‌قلب پاك وبی‌آلایشی داشته باشد.»

زرتشت از این‌پاسخ عالی‌خوشوقت ومجذوب گردیده خواست وظایف واعمال‌فرشتگان‌را بداند وارواح نیك وبدرا بشناسد. قبل از آنکه اهورا مزدا به‌خواسته‌های او پاسخ دهد امر کرد تا از کوه مشتعل وفروزانی عبور نماید وشکم خودرا بشکافد ووا داشت که فلزات گداخته برروی زخم او بریزند، زرتشت بدون واهمه ودرد ورنج این عمل‌را تحمل کردوپس از آنکه ازبوتهٔ آزمایش باکمال خلوص بدرآمد اهورامزدا اوستا یعنی کتاب قوانین‌را باوداد ودوباره اورا به‌زمین فرستاد. نخستین کار زرتشت این بود که‌بدربارشاه گشتاسب پادشاه سرزمین بلخ رفت وعقلا وعلمای دربارورا که‌قصد هلاك اورا داشتند بوسیلهٔ معجزات مغلوب ومجاب کردوبالاخره شاه وخانوادهٔ شاهی‌را به‌آئین خود دعوت نمود وشاه هم آئین اورا پذیرفت. زنداوستابمنزلهٔ دائرةالمعارفی است مرکب از شرعیات وفقه واصول مذهب زردشت وهم کتاب دعا وآداب ومناسکی است که هرروزه باید آنرا خواند وبه‌دستورات آن عمل کرد. این کتاب مدت زمانی درنزد ملل غربی مجهول بود وهرکس بنوعی نام آنرابه‌پستی یاد می‌کرد. خوشبختانه اندکی بیشتر ازیك قرن میشود که دانشمند معروف آنکتیل ــ دوپرون(۱) آن‌را به‌فرانسه آورد وروایاتی می‌رساند که درزمان اسکندر شمارهٔ مجموع کتب زردشت به‌بیست ویك جلدمیرسیده وهمه درآن زمان موجود بوده است ولی امروز دو مجموعه بیشتر موجود نیست که حاوی مطالب مختلفی است. مجموعهٔ اول مرکب است ازوندیداد ساده که برضد شیاطین واهریمنان سخن می‌راند ویسنا یعنی کتاب قربانـی وویسپرد یعنی کتاب آداب ورسوم مذهبی، تمام این کتب بزبان زند یا مادی نوشته شده‌است.

آئین مزدیستا تاکید می‌کند که قبل از هرعمل باید به‌پرستش اهورامزدا پرداخت که جوهری است عاقل ونورانی ومشعشع وبسیار عالی وبزرگ وبسیار خوب وبسیار کامل وبسیار

Anquétile-Duperron (۱)

فعال وبسیار باهوش وبسیار زیبا واین همان خدای‌بالداری است که داریوش در حجاری‌های مقابر هخامنشی در مقابل آن ایستاده است(۱).

اهورامزدا برای عمل نیك خلقت خود شش فرشتهٔ مقرب‌را معون قرارداده است که موسومند به‌امشاسپندان ویك عده فرشتگان‌را هم مامور حفظ عالم کرده است که موسومند به‌ایزدان واین ایزدان فرشتگان دیگری‌را تحت اوامر خود دارند که‌هریك مراقب مخلوقات مخصوصی هستند. این‌موجودات مجرد فروشیان یافروهران نام وبهراندازه که وظائف خود را در روی زمین بهتر انجام دهند در آسمان مقرب‌تر می‌شوند وچنین بنظر می‌آید که فرشتگان نگاهبان مذهب عیسوی هم به‌تقلید ازهمین فرشتگان بوجود آمده باشند.

اهورامزدا که بمعنی «سرور دانا» است نام دیگری هم دارد وآن سپنت‌مینو می‌باشد یعنی «جوهری‌که پیوسته روبتوسعه وانبساط است» سپنت‌مینو یا اهورامزدا عالم‌را خلق می‌کند و قوائی‌راهم‌که عالم خلقت‌را اداره می‌کنند بحرکت می‌آورد(۲).

در مقابل سپنته مینواصل دیگری هم هست که کارش خرابی وفساد وانهدام است وآنرا انگره‌مینو «گوهر وحشت واضطراب» می‌نامند وبنام‌اهریمن هم خوانده شده است. انگره‌مینو موجودات زیان‌رسان‌را ازعدم‌بوجود می‌آورد ولی اهورامزدا برعکس موجودات سودمند ونیکی وزیبائی ونور را ایجاد می‌کند.

انگره‌مینو هم‌چون درعمل انهدام معاون لازم داشت دیوان‌را تحت فرمان خود آورد، این دیوان ماموریت داشتند که پیوسته بنرفساد واندوه وگنامرا در روی زمین بیافشانند وشش نفرازآنها که از همه تواناتر بودند درمقابل شش امشاسپند عرض‌اندام می‌کردند.

باری دستورات عملی اوستا بسیار عاقلانه وپسندیده است ومقصود قانون‌گذار بوجـود آوردن یك اجتماع آرام وثروتمند وخوشبخت بوده است.

زراعت که شالوده واساس سیستم اقتصادی است باطرز قابل تمجیدی در اوستا توصیه وتاکید شده است وفورمول‌های منهبی زردشتی هم بسیار ساده است وانجام آنها زحمت آور نیست. زرتشت قبل ازهرچیز از انسان می‌خواهد که به‌عبادت خدای یگانه پردازدوبرای او قربانی کند وپیوسته قلب خودرا پاك وبی‌آلایش نگاه دارد ودرهرحال از راستگوئی

---

(۱) فروهر خدای بال دار نیست بلکه زرتشتیان معتقد بودند که فروهر یا فروشی یکی از نیروهای باطنی است که پس‌از درگذشت آدمی از تن جداگشته و بسوی جهان مینوی میگراید اما در آغاز هرسال یعنی در هنگام نوروز برای سرکشی خان و مان دیرین خود به زمین فرود می‌آید و مدت ده شبانه روز روی زمین بسرمی‌برد و به‌مناسبت فرود آمدن فروهرهای نیاکان هنگام نوروز را فروردین خوانده‌اند و پس ازگذشتن ده روز دوباره به طرف آسمان می‌رود (م).

(۲) اهورامزدا خدای یگانه است و دو قوهٔ فاعله که یکی به سپنت مینو و دیگری به انگره مینو موسوم می‌باشد هر دو مخلوق اهورامزدا می‌باشند و پیوسته بایکدیگر جنگ می‌کنند و در واقع این دو قوه همان قوائی هستند که از آنها خیر و شر بوجود می‌آید و دائما درکشمکش هستند و بالاخره خیر بر شر غلبه خواهد کرد (م).

انحراف حاصل نکند واعمال ورفتار منصفانه وعادلانه‌ای داشته باشد(۱).

اهورامزدا مجسمه ومعبد مخصوصی نداشته است. فقط درقلهٔ کوه‌ها محل‌هائی بوده است که روحانیان زردشتی آتش مقدس‌را درآنجا همیشه روشن نگاه می‌داشته‌اند وایرانیان برای خدا گاو واسب وگوسفند قربانی می‌کرده‌اند. گوشت قربانی‌را درمجاورت آتش می‌گذاردند نه‌در روی شعله فروزان آن تاآتش از ترشحات آن آلوده نشود وبرای احتراز از آلایش آب وخاك وآتش امواترا نمی‌سوزاندند وبخاك نمی‌سپردنـد ودر رودخانـه نمی‌انداختند بلکه آنهارا درمیان برج‌های بی‌سقف موسوم به‌دخمه (برج سکوت) قـرار می‌دادند وتسلیم‌طیور گوشتخوار می‌نمودند وعقیده داشتند که پس از مرگ انسان روح اوسه یاچهار روز درپهلوی جسد خاکی می‌ماند وبعد در محکمه‌ای احضار می‌شود وفرشتهٔ رشنو اعمال خوب وبد اورا می‌سنجد وبعداورا بطرف پلی‌که‌دربالای جهنم قرار دارد راهنمائی می‌کند. هرگاه اعمال بدبراعمال خوب زیادتی داشته باشند فورا درپرتگاه عمیقی می‌افتد وطعمهٔ اهریمن می‌شود وبرعکس اگر اعمال خوب براعمال بد فزونی داشته باشد سالم از پل می‌گذرد ونزد وهومنه می‌رود تا توسط او به‌اهورامزدا معرفی شود.

رؤسای مذهب که عموما بنام «مغ» خوانده می‌شده‌اند ملقب به‌آترون هم بوده‌اند. شاید کلمه مغ در ماد مانند کلمه لوی(۱) در نزد یهود نام قبیله‌ای بوده که از میان آن روحانیان بیرون می‌آمده‌اند تا مستقیما وارث ریاست مذهبی اسلاف خود بشوند. این رسم هنوز هم درمیان زرتشتیان هندی معمول است.

همانطور که روحانیان ما کلماتی برای تخفیف روحانیان غیر کاتولیك بکار می‌برند، کلمهٔ مغ هم که نویسندگان قدیم آنرا از ایرانی به‌عاریت گرفته‌اند کلمه‌ای بوده است که مخالفین برای خفت روحانیان مادی استعمال می‌کرده‌اند وبهرحال این مسئله مسلم است که مغ‌ها کاملا برکشور ماد مسلط بوده‌اند ودرصدد برآمده‌اند که پارس‌را هم فتح کنند وبهمین جهت بوده است که باحیله گوماتای مغ‌را بر تخت کامبیز نشاندند ولی داریوش از مقاصد آنها جلوگیری کرد ودر اعدام آنها کوشید.

داریوش در تمام مدت پادشاهیش نسبت به‌مغ‌ها بدبین بود ورؤسای آنهارا به‌عناوین مختلف بسختی مجازات می‌کرد. پس از داریوش مخصوصا در زمان اردشیر سوم ناهید ومهرهم درآئین قدیمی ایران وارد شدند ودرزمان اشکانیان مقام خدایان ملی قدیم ایران دربرابر ارباب انواع بیگانه پائین آمد.

پس از آنکه ساسانیان براوضاع مسلط شدند به احیاء آئین قدیم پرداختند وآتشکده‌هارا دوباره رونق دادند وآئین زرتشت در دورهٔ سلطنت آنها ازنو احترامی پیدا کرد واین حال دوام داشت تازمانی که اعراب برایران تسلط یافتند ومذهب اسلام‌را جانشین مذهب قدیمی طایفهٔ آریائی کردند(۱).

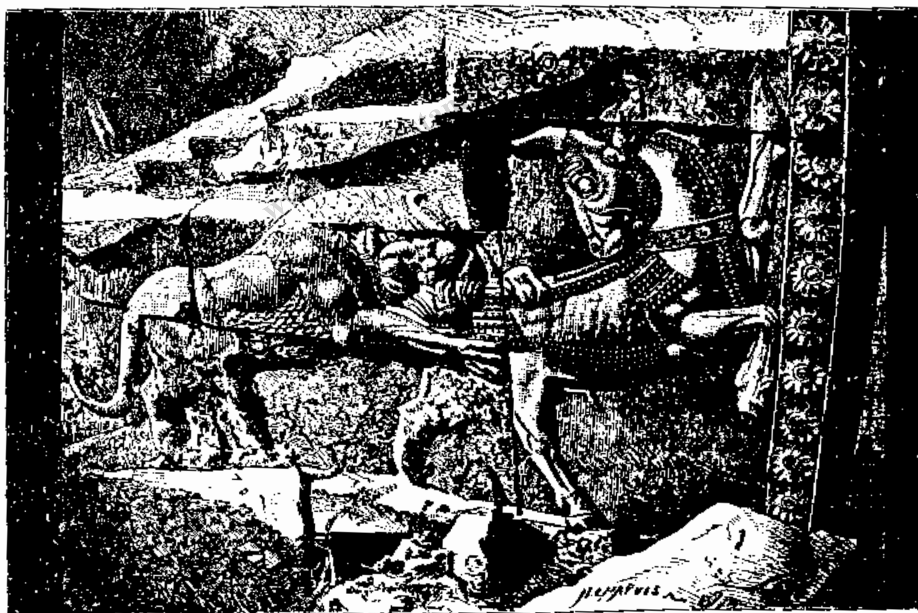
---

(۱) در اوستا زرتشت پیروی سه اصل را پیوسته به مردم تأکید می‌کند که عبارتند از گفتار نیک و رفتارنیک و اندیشهٔ‌نیک (م).

(۲) Lévi

(۳) نوشته‌های مؤلف اقتباسی است از اوستاشناسان باختری قدیم و با آنچه امروز راجع به‌آئین زرتشت نوشته‌اند تفاوت زیادی دارد. کسانی‌که بخواهند بمطالعهٔ آئین ایرانیان باستانی بپردازند میتوانند به نوشته‌های خاورشناسان جدید مخصوصاً به‌کتب دانشمند محترم آقای پور داود مراجعه نمایند.

۸ اکتبر ــ اکنون یك هفته است که ما همه روزه به‌ستایش اهورامزدا اشتغال داریم وبامداد وپسین به‌او درود می‌فرستیم وبامجسمه‌های قشنگ شاهان هخامنشی همدم هستیم، مآرسل یك دفتر دویست صفحه‌را پراز یادداشت ونقشه کرده است. من هم کلیشه‌های بسیار بادقت تهیه کرده وآنهارا باآب صاف شسته وپرداخته‌ام ودیگر کاری نداریم مگر اینکه بابقایای قصور سلاطین بزرگ ایران مراسم تودیع به‌عمل آورده وازدربار پرسپلیس اجازه مرخصی بگیریم.(۱) مفرش‌ها بسته شد واسبان‌را زین کردند وبطرف شیراز که حاکم‌نشین ایالت فارس است وبه‌عقیده حافظ قاهره ودمشق وکلیه بروبحر درجنب آن هیچ است روآوردیم.



جنگ شیر وگاومیش

(۱) پس از دیولافواهم دانشمندان و محققین دیگری از اروپا و آمریکا به‌ایران آمده و در این آثار باستانی مطالعات و تحقیقاتی کرده‌اند. مخصوصاً پرفسور هرتسفلد از طرف دولت ایران مأمور تحقیقات شد وگزارش جامعی‌تهیه کرد که مرحوم پیرنیا آن‌را درکتاب ایران باستان طبع و منتشر نمود.

بعلاوه چندسالی است که ازطرف دولت ایران هیئتی در خرابه‌های کاخ های سلطنتی هخامنشیان مشغول خاك برداری شده و درضمن عمل به‌کشف اشیاء نفیسی موفق گردیده‌است و شرح آنها را به تفصیل درکتبی تحت‌عنوان‌گزارش‌های باستان‌شناسی که اخیراً بطبع رسیده است در دسترس عامه‌گذاشته‌اند و طالبین می‌توانند به آنها مراجعه نمایند (م).



مدخل بازار شیراز

فصل بیست و دوم

عزیمت ازکناره ـ تنگهٔ الله اکبر ـ مدخل بازار ـ ورود به‌تلگرافخانه ـ زندگانی زنان اروپائی درشیراز ـ پایتخت کریمخان ـ حامی خارجیان.

۹ اکتبر ــ بااینکه نوکران وچاروادارها عجله داشتند که زودتر لانهٔ خودرا درکناره ترک کنند، درحوالی مغرب آمادهٔ حرکت شدند وبه‌ما گفتند: «دنبال تیرهای تلگراف بروید واطمینان داشته باشید که راه را گم نخواهید کرد.»

من گفتم بسیار خوب وسوار شدیم واز قافله جلو افتادیم، درحوالی ساعت ده تفنگ‌ها وپیشتاب‌هارا پر کردیم وخوشوقت شدیم که از هم‌صحبتی باتفنگچیان آسوده شده‌ایم ومی‌توانیم نفسی براحت بکشیم. بدبختانه پس از یک‌ربع ساعت در تاریکی شب فرو رفتیم ورامرا گم کردیم وهرچه جستجو کردیم دیگر نه‌شاهراه پیدا شد ونه‌تیر تلگراف. ناچار به‌عقب برگشتیم وبه‌کناره آمدیم. دهقانی که‌درمنزل او فرود آمده بودیم مارا راهنمائی

کرد وبه‌شاهراه انداخت وگفت: در دنبال ردپای قافله حرکت کنید انشاالله بزودی به‌آن ملحق خواهید شد. ماهم به‌نصایح اوعمل کرده ومدتی بهمان طریق طی مسافت نمودیم اما بزودی به‌صخره‌ای رسیدیم که‌ممکن نبود درآن اثری ازپای حیوانات دیده شود. مدتی به‌طرف چپ وراست درجستجوی جاده گشتیم ولی هم ماوهم اسبان سرگردان ماندیم زیرا که ازراه خارج شده بودیم وجرئت جلو رفتن نداشتیم، فقط یك روزنهٔ امید برای ما مانده بود که شاید بتوانیم به‌پیدا کردن تیرهای تلگراف موفق شویم ولی‌این‌کار هم درشب‌تاریك مشکل بود. دراین موقع باریك صلاح چنین دیدیم که پیاده شده وبا مشورت ومعاونت یکدیگر راهی پیدا کنیم. ضرب‌المثل می‌گوید: «انسان دراثر بحث ومشورت عاقبت به‌روشنائی خواهد رسید.»

پس از مشورت قرار براین شد که من بی‌حرکت درجای خود با اسبان بمانم ومارسل به‌جستجو پردازد، شاید راه نجاتی پیدا شود، اما مارسل نزدیك‌بین بود ونمی توانست بخوبی از عهدهٔ انجام این وظیفه برآید.

تقریبا به‌اندازهٔ نیم‌ساعت شوهرم برای انجام وظیفه زمین‌را لگد می‌زد ولاینقطع مرا صدا می‌کرد تا ارتباط‌مان قطع نگردد وبالاخره هم به‌نتیجه‌ای نرسید. بنابراین به‌نزد من‌آمد وگفت بهتر این است که عنان اسبان‌را در دست گرفته وروی زمین دراز کشیم تا روشنائی بامدادی نمایان گردد.

پس از لحظه‌ای از شادی فریاد کشید وبه‌تقلید ارشمیدس مهندس چندبار این لفظ یونانی‌را تکرار کرد «اورکا ... اورکا» (۱) توضیح آنکه بادی بشدت وزیدوسیم تلگراف‌را که در بالای سراو قرار داشت وچندین دفعه از زیر آن عبور کرده وآنرا ندیده بود به‌صدا درآورد وبدینطریق توانست خط تلگراف‌را پیدا کند ودر نتیجه خط سیرما معلوم گردید. اما پیدا کردن تیر تلگراف هم کمك مهمی به‌ما نکرد زیرا که مامجبور شدیم در جستجوی آن از قلهٔ تپه‌ها به‌طرف دره‌ها سرازیر شویم واز سنگلاخ‌ها وصخره‌های صعب‌العبور خطرناك یعنی از جاهائی که شاید روز جرئت عبور از آنهارا نداشتیم بگذریم وبالاخره بازحمت زیاد به‌شاهراه افتادیم.

هنگامی‌که سفیدهٔ صبح دمیدمن توانستم از دور کاروان وتفنگچیان‌را تشخیص دهم ودراین خیال بودم که درموقع رسیدن به‌نوکران نگویم که راه را گم کردیم وبه‌صدماتی

---

(۱) Euréka یعنی یافتم اشاره باین داستان است که‌روزی پادشاه سیراکوز در جزیرهٔ سیسیل، ارشمیدس دانشمند را خواسته، تاجی باو نشان داد وگفت: زرگر مقداری طلا و نقره برای ساختن این تاج از من‌گرفته است. می‌خواهم بدون اینکه تاج را برهم زنی مقدار طلا و نقره‌ای که درآن به‌کار رفته معین کنی، ارشمیدس چند روز درفکر پیدا کردن راه حل مسئله بود تا روزی درحمام طریقهٔ حل مسئله را پیدا کرد. توضیح آنکه چون درآب خزانه فرورفت مشاهده کرد که مقداری از آب در خزانه بالا آمد و فهمید که جسمی‌که در آب فرورود باندازهٔ حجم خود آبرا بالا می‌آورد و راه حل‌مسئله در نظرش روشن شد. گویند از فرط شادی از حمام بیرون آمد و با بدن عریان در کوچه به طرف خانه می‌دوید و پیوسته تکرار می‌کرد یافتم ... یافتم (م).

گرفتار شدیم اماچون به‌آنها ملحق شدیم ابدا ازاین تاخیر ما اضطرابی نشان ندادند وهمین باعث شد که من بشدت به‌ملامت آنها پرداختم که چرا تمام شب بدون اینکه درفکر اربابان خود باشند به‌راه ادامه داده‌اند.

یکی‌ازآنهاگفت: «جنابعالی بیجهت به‌غلامان خود پرخاش می‌کنید چون شب تاریک‌بود ومابه‌خیال اینکه شما جلو رفته‌اید، کاری نکردیم اما همین‌که سفیدهٔ صبح دمید از کاروان‌ـ هائی که می‌آمدند اتصالا جویای شما شدیم وبعلاوه از اوضاع صحی ایالت فارس هـم تحقیقاتی کردیم، چطور ممکن است که ما درفکر شما نباشیم. سلامتی شما منتهای آمال و آرزوی ماست.»

من پرسیدم که از اوضاع ایالت فارس چه شنیدید ؟

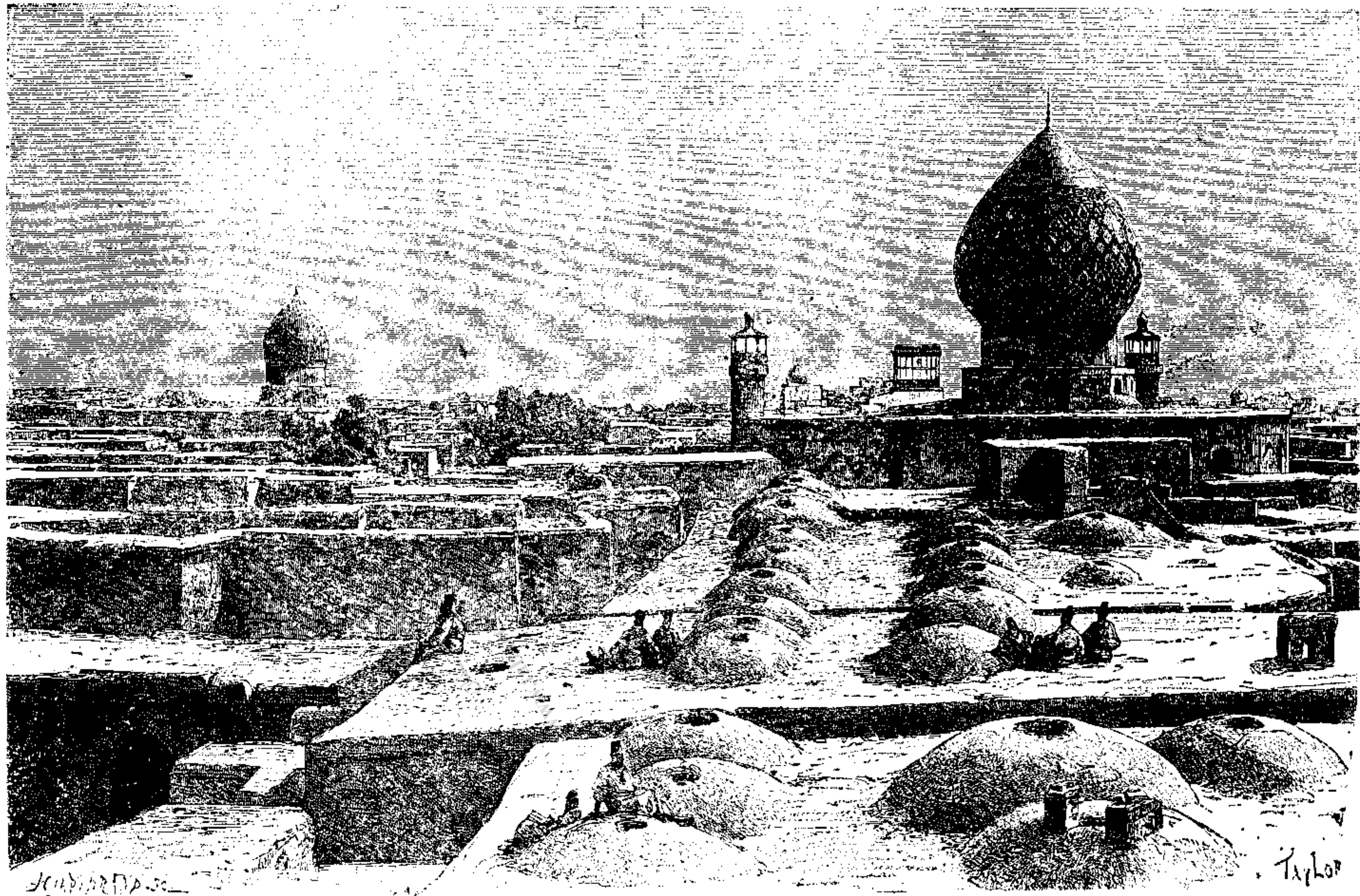
گفت: اوضاع بسیار بداست. تب ونوبه دراین فصل پائیز کشتار زیادی کرده بخصوص که از کودکان دیگر اثری در زرغون باقی نمانده است واشخاص بزرگ هم چون تلفات زیادی دیده‌اند همه دهکده‌هارا ترک کرده وبه‌کوهستان پناهنده شده‌اند. بنابراین لازم است هرچه زودتر این دوازده فرسخ فاصله‌را طی کرد وبه‌شیراز رسید.

من گفتم البته باید زودتر فرار کرد زیرا درسه ماه قبل قاطرچیانی که از شیراز به‌اصفهان آمدند نقل کردند که زارعین محصول خودرا رها کرده ورفته‌اند ودر نواحی زرغون کاه برای حیوانات وخوراک برای مسافرین پیدا نمی‌شود.

چارواداران بشدت ناراحت شدند که چگونه باید این فاصله‌را بدون توقف طی کنند در صورتی که درمدت اقامت مادر پرسپلیس مانند بچه‌ها که مادرشان به‌آنها وعدهٔ گردش داده است ودرهرپنجدقیقه می‌گویند ماهان برویم، این قاطرچیان هم‌پیوسته به‌مامی‌گفتند برویم، اقامت دراین خرابه‌ها بس است اما اکنون کلمه برویم‌را فراموش کرده بودند.

یابوهای مانظربه‌اینکه یک‌هفتهٔ تمام استراحت کرده بودند توانائی آنرا داشتند که از زرغون بگذرند وبه‌سیاحان ابنیهٔ هخامنشی ناسپاسی نشان ندهند. بهرحال چاره جزرفتن نبود. یک نواختی بیابان واشعهٔ سوزان آفتاب نیمروز وآهسته راه رفتن حیوانات موجب آن شد که من برروی زین چرت بزنم وهمین‌طور خواب وبیدار طی مسافت می‌کردیم که ناگهان از شکاف‌کوهی دشت قرمز رنگی‌را دیدم که‌درمیان آن گنبدهای پـوشیده از کاشی‌های رنگین نمایان بود وطولی نکشید که حصار وبرج وباروی شهر پیدا شد وباغهای اطراف شهر که درختان سرو زیبا درآنها خودنمائی می‌کرد نمایان گردید ومرابیاد سروهای قبرستان ایوب اسلامبول انداخت. ایرانیان که شیفته‌مظاهر طبیعت هستند دورنمای شیراز را بهترین مناظر مملکت خود می‌دانند واوضاع آنرا بنظم ونثر توصیف کرده‌اند، کمی بعد بهتنگه‌ای رسیدیم که موسوم است بهتنگهٔالله اکبر. می‌گویند علت اینکه این تنگه به‌این نام معروف شده این است که چون مسافرپس از تحمل مشقات این راه طولانی به‌این تنگه می‌رسد ومنظرهٔ زیبا ودلربای شیراز را می‌بیند تعجب کرده وبی‌اختیار زبان به‌تحسین و آفرین می‌گشاید واز شدت تعجب می‌گوید الله اکبر . البته طبیعی است که مسافر پس از تحمل سختی‌ها وراه پیمائی در بیابانهای لم‌یزرع ویکنواخت، از دیدن ایـن منظرهٔ شگفت‌آور حاکم‌نشین ایالت فارس شادی آمیخته به‌جنونی پیدا می‌کند .

این معبرتنگ تنهاراهی است که می‌توان بوسیلهٔ آن‌به‌دشت شیراز رسید وتاشهر یک کیلومتر فاصله دارد. یک عده‌از سپاهیان نیز در آنجا پاسبانی می‌کنند، دربالاخانهٔ سردر



منظرهٔ شهر شیراز

این تنگه نسخهٔ گرانبهائی از قرآن مجید محفوظ است که می‌گویند بادست سلطان ابراهیم پسر شاهرخ شاه بانیکوترین خط نوشته شده است.

درویشی که نگاهبان این گنج گرانبها بود چون دید که ما متوجه خزانهٔ او نشدیم وبواسطهٔ خستگی وناتوانی در رفتن شتاب داریم باقیافهٔ عبوسی به‌مانگریست ولی ماهم بی‌تقصیر بودیم زیرا که پس از طی هفتاد ودوکیلومتر باآنهمه مشقت در زیر آفتاب سوزان نه‌حس کنجکاوی درما مانده بود ونه ذوق دیدار آثار گرانبها. درضمن نقش برجسته‌ای‌را هم دردیوار صخره‌ای دیدیم که به‌تقلید حجاری‌های ساسانی، فتحعلی شاه‌را بافرزندانش نمایش می‌داد. این صخره‌را در طرف دست راست گذارده وارد دره‌ای شدیم که مورخین یونانی آنرا حفرهٔ فارس وخود ایرانیان بطور شایسته‌تری نام گرمسیر به‌آن داده‌اند وبااینکه ارتفاع شهر شیراز از سطح دریا به‌هزاروپانصد وپنجاه مترمی‌رسدهوای اطراف آن گرم‌است.

خیابان عریض ومنظمی که شایسته ورود باین شهر حاکم نشین است ازمیان باغهای قشنگ وباصفا عبور می‌کندوبه‌استحکامات شهر منتهی‌می‌شود. دراطراف شهر حصار وخندقی است که دارای برج وباروی خراب وپرازکثافات است. درآنطرف دروازه دکانهائی دیده می‌شد که‌درختان برآنها سایه انداخته بودند ولی ازبازار تجارتی اثری ندیدیم. عدهٔ زیادی از مردم درکنار دیوار افتاده وعبای آسترداری به‌سرکشیده بودند وباوجود آفتاب سوزان بشدت میلرزیدند. چون قدری پیشتر رفتیم از سه‌دکان دوتای آنهارا بسته دیدیم وآن‌هم که نیمه‌باز بود صاحبش مانند مرده‌ای درمیان‌اجناس روی زمین‌افتاده بود. کاروان بازحمت از کوچه‌های تنگ‌وکثیف عبور کرد. بالاخره به‌میدان بزرگی رسیدیم که‌در یك‌طرف آن ادارهٔ تلگراف‌خانه واقع بود. همین‌که به‌آن نزدیك شدیم مستخدمین جلو آمدند وگفتند که مدیر تلگرافخانه به‌ییلاق رفته وسفارش کرده است که ماشمارا به‌آنجا ببریم تا از خطر ناخوشی محفوظ بمانید. اگر چه ماپس از سیزده ساعت متوالی روی زین ماندن بکلی خسته و وامانده شده ومحتاج به‌استراحت بودیم ولی از ترس ابتلای به‌تب راضی شدیم که سه کیلومتر دیگر هم برویم شاید ازتب ولرز برکنار باشیم.

باری دوباره ازمیدان برگشته، ازکوچه‌هاگذشتیم ودر دشت پرخاکی طی مسافت کردیم وبالاخره درخیابان مشجر عریضی افتادیم وبه‌باغ قشنگی وارد شدیم که پراز گلهای ممالك غربی بود ودر بعضی ازباغچه‌ها هم کلم وکنگر وبادنجان کاشته بودند که درختان پربار سیب وگلابی برآنها سایه انداخته بودند. در وسط باغ هم عمارتی نیمه اروپائی دیده می‌شد. خلاصه از دیدن این باغ مختصر نشاطی بمن دست داد ومثل این بود که در مملکت متمدنی وارد شده‌ایم. معاون تلگرافخانه مستربلاکمور(۱) به‌استقبال ماآمد ودرحالی‌که میلرزید دواطاق مبله دراختیار ماگذارد وچون دربحران تب مالاریا بود ونمی‌توانست بروی پا بایستد اجازه گرفت ورفت که در منزل خود بخوابد.

مستخدم بما گفت فرنگی دیگری هم درشیراز هست که نام اودکتر ادلینگ(۲) است وطبیب مخصوص کارمندان خط تلگراف انگلیس است واگر مانند روزهای پیش تب نداشته باشد امروز بعد ازظهر بدیدن شما خواهد آمد.

خدایا من درچه مملکتی هستم! از بدو ورود تاکنون پیوسته مریض می‌بینم.

۱۰ اکتبر ــ امروز من مشغول باز کردن وسایل عکاسی شدم تاببینم چه‌سالم مانده

---

(۱) Blackmore (۲) Odling

وچه شکسته است که ناگهان صدای داد وفریادی شنیدم وپشت سرآن یوسف آشپزرا دیدم که با سر بی‌کلاه ولباس‌های پاره بطرف من می‌دود .

به‌محض رسیدن اشك ریزان گفت: خانم‌بمن رحم کنید ... به‌دادم برسید .. این‌چاروادار پدرسگ می‌خواهد مرا بکشد، جسارت‌را بحدی رسانده که به‌غلام جنابعالی دست‌درازی می‌کند این سگ‌لامذهب انعام‌مرا نداد وچون مطالبه کردم بامشت ولگد بمن جواب داد وبشماهم فحش می‌دهد. اورا تنبیه کنید. او قسم خورده بود که پس از گرفتن باقی ماندهٔ کرایه انعامی بمن بدهد ولی امروز بجای انعام مرا کتك زده است.

بطوری‌که فهمیدم بازمسئلهٔ مداخل در کار بوده واز قرار معلوم پس از آنکه چاروادار باشی اثاثه‌مارا تحویل داد وپس‌ماندهٔ کرایه‌را گرفت ورفت یوسف آشپز به‌دنبال او رفته ومطالبهٔ انعام کرده است وکشاکش درمیان آندو روی داده وچاروادار به‌جای انعام مقداری مشت ولگد باو تحویل داده است وچون آشپز توانائی مقاومت نداشته به‌شکایت نزد من آمده است وباگریه وزاری استمداد می‌طلبد.

من‌چون به‌قضیه پی‌بردم خندیدم. معهذا محض تسکین خاطر او به‌جستجوی چاروادار پرداختم واورا در آشپزخانه وطویله وسایر جاها نیافتم. اتفاقا درموقع مراجعت اورا در پشت تپه گلی دیدم که بامشت به‌بینی خوده‌ی‌کوبد تاباسر وصورت خون‌آلود نزدمن به‌شکایت آیدوازترس اینکه مبادا تعقیب شود مشغول طرح این نقشه شده است.

به‌محض این‌که مرادید باحالت تضرعی که خالی از اضطراب نبود گفت: خانم‌به‌بینید نوکرشما چه بروز من‌آورده است. دراصفهان شش تومان به‌عنوان انعام از من گرفت‌وامروز هم به‌اندازهٔ‌همان مبلغ مطالبه می‌کند. اگر بناباشد من‌هرچه بگیرم به‌او تحویل دهم پس خودم بازن وبچه چه باید بکنم!

من نتوانستم از خنده خودداری کنم. بعد آشپزرا صدا کرده به‌ملامتش پرداختم واورا تهدید کردم که اگر بازهم چنین کاری‌را تکرار کنی به‌حاکم خواهم گفت که تورا به‌زندان اندازد. درپاسخ من گفت من به‌شما وحاکم هردوخواهم خندید، شیراز شهر مقدسی است، می‌روم در مسجد بست می‌نشینم تا ببینم چگونه شما یا حاکم جرئت دارید که در مسجد قدم بگذارید ومرا دستگیر کنید.

چون کاربه‌این زمینه رسید ومن دیدم که مشاجرهٔ باِاو به‌نفع من تمام نخواهد شد آنچه طلب داشت به‌او دادم وگفتم که‌تورا ازخدمت معزول کردم،برو ودردسررا کم کن.

آشپز حیله‌گر گفت: پس برای لباس‌های پاره شده‌ام چه می‌دهید؟

ــ من دیگر یك‌شاهی به‌تو نخواهم داد، برو به‌مجتهد عارض‌شو اگر دلش به‌حال تو بسوزد ناچار لباس بتو خواهد داد.

۱۱ اکتبر ــ دیروز با معاون تلگرافخانه ودکتر آدلینگ کاملا آشنا شدیم. هردونفر زنهای خود را از دست داده‌اند. مالاریا وگرمای شدید وکسالت حاصله از اقامت چندین ساله درشیراز به‌حیات آنها خاتمه داده بود. وبطوری‌که نقل می‌کردند این دوزن که‌شجاعت به‌خرج داده وهمراه شوهران خود به‌شیراز آمده بودند به‌این فکر افتادند که باورزش خودرا نیرومند کرده ودر مقابل بدی آب وهوا وناملایمات استقامت کنند، بنابراین روزهای اول به‌اسب سواری وگردش پرداختند اما از بیرون آمدن آنها بدون حجاب انقلاب وشورشی

درشهر تولید گردید ومردم بادیدن آنها هتاکی وفحاشی می‌کردند وکار بجائی رسید که از حرف تجاوز کرده می‌خواستند به‌عمل پردازند وآنهارا اذیت کنند ناچار شوهرانشان به‌حاکم شکایت کردند. حاکم هم گفته بود من نمی‌توانم از شورش عمومی جلوگیری‌کنم. چارهٔ منحصر بفرد این است که از خانه بیرون نیایند واگرخواستند بیرون آیند باچادر وچاقچور وروبند حرکت کنند. شاید این دوزن به‌پوشیدن چنین لباسی تن‌درمی‌دادند اما اشکال دیگری درکار بود که نمی‌توانستند با این‌لباس باشوهران فرنگی خود بیرون بروند واز روی ناچاری به‌محبوس شدن درخانه راضی شدند. درتابستان گذشته خانم بلاکمرمریض شد ودرگذشت وخانم دکتر ادلینگ هم مالاریا گرفت واکنون سه‌هفته می‌گذرد که اوهم بازندگانی بدرود گفته است. ازنقل این داستانهای حزن‌انگیز من بشدت مغموم شدم وفهمیدم که در شهر پراندوهی وارد شده‌ام.

دراین سال، تنها اروپائیان درپرداخت مالیات به‌مرض مالاریا پیشقدم نبودند بلکه عدهٔ کثیری از اهالی هم نسبت به‌آن ادای وظیفه کردند بخصوص کودکان خردسال که بندرت ازاین بلا درپناه ماندند. هیچیك از اهالی شیراز به‌افتخار معاف شدن ازاین بلای عمومی سرافراز نشده بود همه طعم این ناخوشی خطرناك‌را چشیده بودند اما عجب است که بااین حال صبح وشام در خوردن خربوزه وهندوانه وخیار افراط می‌کنند، مقدار کنینی که در دواخانه‌ها بود تمام شده ودیگر به‌هیچ قیمتی پیدا نمی‌شود.

اهالی شیراز این مرض‌را به‌طوفانهای هوائی نسبت می‌دهند که به‌کثرت در فصل‌بهار دراین نواحی بروز می‌کند ولی علت اصلی این است که‌در سراشیبی دامنهٔ کوهها وتپه‌ها حفره زیاد است وآب باران به‌مقدار زیاد درحفره‌ها می‌ماند واز تابش آفتاب متعفن می‌گردد وپشه مالاریا تولید می‌کند واهالی ازنیش آن مسموم می‌شوند.

۱۲ اکتبر ــ امروز طرف صبح، وقت من تمام صرف پذیرائی واردین گردید. ابتدا یك دکتر بومی آمد که از شاگردان دکتر تولوزان بود ونظربه‌توصیهٔ استاد خود به‌ملاقات ما آمده بود بعد از اوهم‌یك‌نفر که مانند مستان نگاه می‌کرد آمد نام اومیرزا صالحخان وشغلش حامی خارجیان است. وقتی‌که‌خودرا معرفی کرد من به‌یاد حامی خارجیان اصفهان افتادم که چگونه اسباب دردسر وزحمت ما شده بود، اما برعکس دیدم که زبان فرانسه‌را خوب حرف می‌زند وبعد معلوم شد که مدت‌ها درلندن منشی سفارت بوده است اما در تمام مدت اقامت درلندن یك‌کلمه انگلیسی هم یاد نگرفته است وبنابرخصائص ذوقی ایرانیان که‌عاشق زبان فرانسه هستند؛ به‌فرا گرفتن این زبان همت گماشته است وخیال می‌کنم که چندین دفعه از تنگهٔ مانش عبور کرده وبه‌پاریس‌آمده است تایادگاری های سواحل مه‌آلود رودخانه تایمزرا باگردش درخیابانهای پاریس از خاطر محو نماید وتعجب من‌زیادتر شد از اینکه فهمیدم این مرد حوصله بخرج داده وآشپزی‌را همراه خود به اروپا برده ویك‌سال تمام در زیردست آشپزان ما به‌شاگردی گذارده است تاطرز تهیهٔ خوراك‌های اروپائی‌را کاملا یاد بگیرد. من پیش خود فکر می‌کردم که اگر این مرد نتواند مانند همکار اصفهانی خود بما مساعدتی بکند اقلا آشپزاوکه رقیب کارم(۱) است نمونه‌ای از معلومات خودبما ارائه خواهد داد. حدس من صائب بود زیرا که میرزاصالحخان درموقع رفتن‌ازما دعوت کرد که پس

---

(۱) Carême نام آشپز مشهور فرانسوی است که چند جلد کتاب در فن خوراك پزی انتشار داده است.

فردا ناهار را درمنزل او صرف کنیم وتعهد کرد که خبر ورود مارابه‌نایب‌الحکومه بدهد. پس از پذیرائی از واردین ورفتن آنها برای گردش وسیاحت شهر شیراز از منزل بیرون رفتیم. درضمن گردش باطنا شهررا مخاطب قرارداده ومی‌گفتم: ای شیراز،. ای موطن شعرای بزرگ .. ای شهر مشهور گل وبلبل، تورا چه میشود وچرا باین حال افتاده‌ای! درحال عبور از کوچه‌های تومن آنهارا کثیف دیدم عمارات وابنیه‌ات همه از آسیب زلزله شکافته ودرشرف انهدام است.

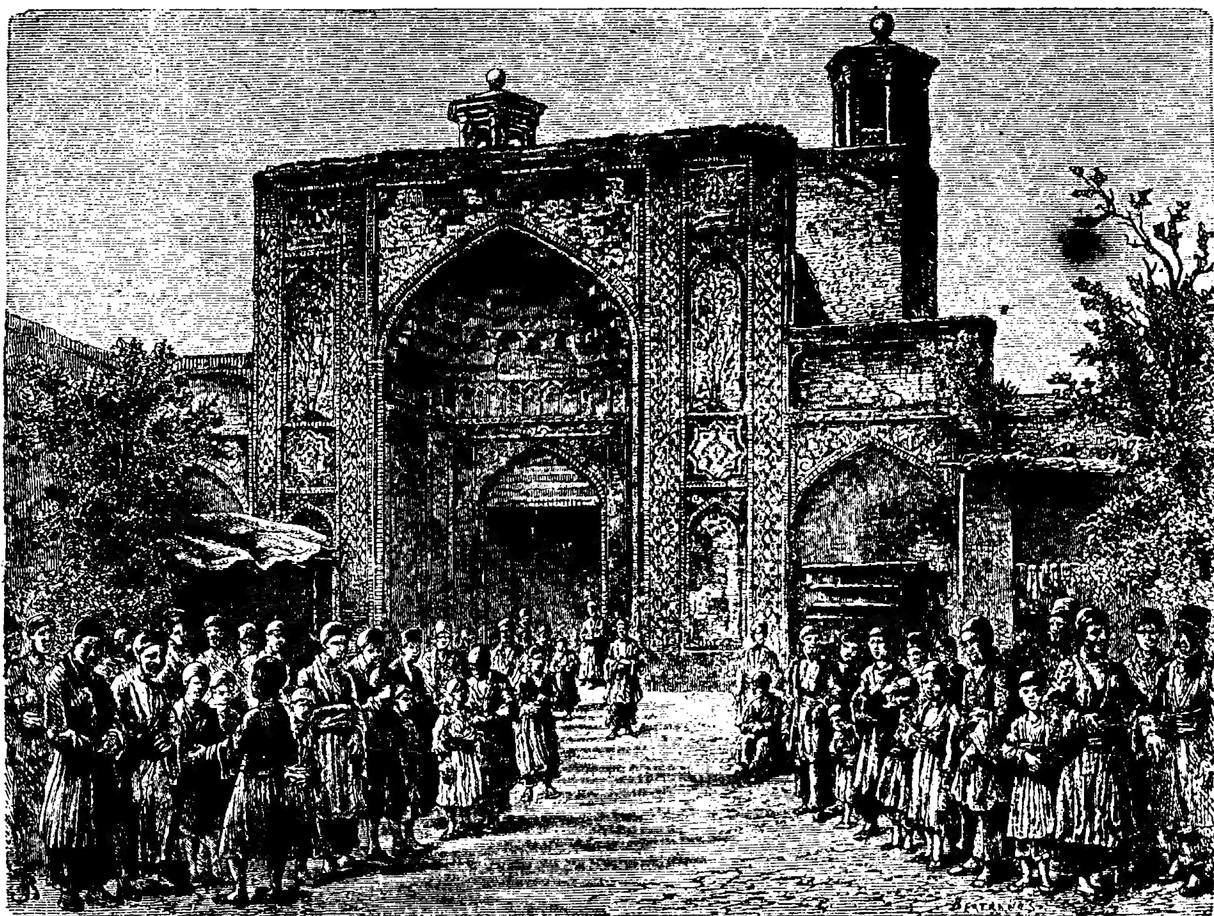
باری چنین بنظر می‌آید که این شهر قدمت زیادی نداشته باشد، مورخین عرب بنای این شهررا که جانشین استخر است درسال ۶۹۵ میلادی ذکر کرده‌اند وبنوبت بتصرف سلاطین مختلف ایران درآمده است ودر زمان کریم‌خان زند به‌منتهای اوج ترقی رسیده است. کریم‌خان که در اواسط قرن اخیر درسلك حیات بود عنوان پادشاهی اختیار نکرد وبه‌لقب وکیل‌الرعایا قانع شد وبرای اینکه به‌قابلیی نزدیك باشد که در تصاحب تخت وتاج به‌او مساعدت کردند پایتخت خودرا در شیراز قرارداد ودورادور شهر خندق و حصار کشید وابنیهٔ عالی درآن بنا کرد ودر بیرون محوطهٔ شهر باغ‌های سروومرکبات زیاد ایجاد نمود ودرمحله‌ای که هنوز هم بنام او افتخار دارد قصر وبازاری ساخت که‌بهترین بازارهای ایران است ومسجد ومدرسهٔ بسیار با ابهتی هم باین ساختمان‌ها ضمیمه کرد. همانطور که شاه عباس در اصفهان به‌نیکو کاری معروف است کریم‌خان نیز درشیراز شهرتی دارد. همین‌که نزدیك ابنیه او رسیدیم احتیاجی پیدا نکردیم که از همراهان نام‌بانی آنهارا بپرسیم زیرا که می‌دانستیم همه خواهند گفت وکیل وجز وکیل کسی‌را نام نخواهند برد. باری با اینکه ابنیهٔ مذهبی شیراز از روی نقشه ابنیهٔ اصفهان ساخته شده است ازحیث تزیینات وضع جداگانه‌ای دارد. چنین بنظر می‌آید که هنرمندان شیرازی تخته رنگ پیشینیان خودرا بدور انداخته واصول جدیدی از باغ‌های باصفای شیراز به‌عاریت گرفته‌اند. بته‌های گل سرخ برروی کاشی‌های زمینه سفید خودنمائی دارد وبه‌مجموعهٔ نقاشی‌های بدنهٔ دیوارها منظره روشنی می‌دهد که‌درآن، رنگ‌لاکی شبیه به‌رنگ قرمز دانه تسلط دارد.

از تمام ابنیهٔ وکیل مدرسه ازنقطه نظر تزیین جالب توجه‌تراست. این مدرسه درنزدیکی مسجد واقع شده ودیوارهای آن از کاشی‌های مربع مینائی مستور گردیده است. هریك از این‌کاشی‌ها اگر ازبنا برداشته شودبه‌تنهائی یك تابلوی قشنگ جداگانه‌ای است وشایستگی آنرا دارد که درپهلوی شاهکارهای نقاشی غربی جای بگیرد. متاسفانه درنتیجهٔ زلزله تمام این ابنیه تکان خورده وآسیب زیاد دیده است. البته ارواح حافظ وسعدی هم از ایــن خرابی‌های وارده اندوهگین هستند.

تنها کارنیك کریم‌خان این نبوده است که به تزیینات پای تخت خود بپردازد بلکه همیشه درفکر فراهم کردن وسایل آسایش وخوشبختی رعایای خودهم بوده است وعدل وانصاف ومهروملاطفت او نسبت به‌رعایا زبانزد خاص‌وعام است.

کریمخان صنعت وتجارت‌را هم تشویق می‌کرده وبه‌ارمنی‌ها آزادی عمل داده بود ومانند شاه عباس از آنها حمایت می‌کرد وحقا شایستگی لقب (پدر ملت)را هم داشته است.

علیرضا نویسندهٔ تاریخ اومی‌نویسد که: اشعه این آفتاب باشکوه تمام مملکت ایران‌را در روشنائی خود غرق کرده بود اما اثر حرارت ملایم ومطبوع آن در شیراز بیشتر محسوس می‌گردید وساکنین این‌شهر، باآرامش خاطر وخوشبختی بی‌نظیری زندگانی می‌کردند.



جلوخان مسجد وکیل

همه باآزادی تام روزهارا باعیش ونوش وتفریحات بسر می‌بردند. شراب مانند آب درجشن‌ها ومهمانی‌ها در گردش بود وسینه‌ها مالامال عشق بود .

مورخین دیگری که مانند علیرضا به‌اغراق گوئی نپرداخته‌اند، همه ازمهر وملاطفت وانصاف وعدالت این پادشاه زند تعریف وتمجید ندوده وداستانهای جالب توجهی از رفتار عادلانهٔ او نقل کرده‌اند که ما برای نمونه یکی از آنهارا شرح می‌دهیم.

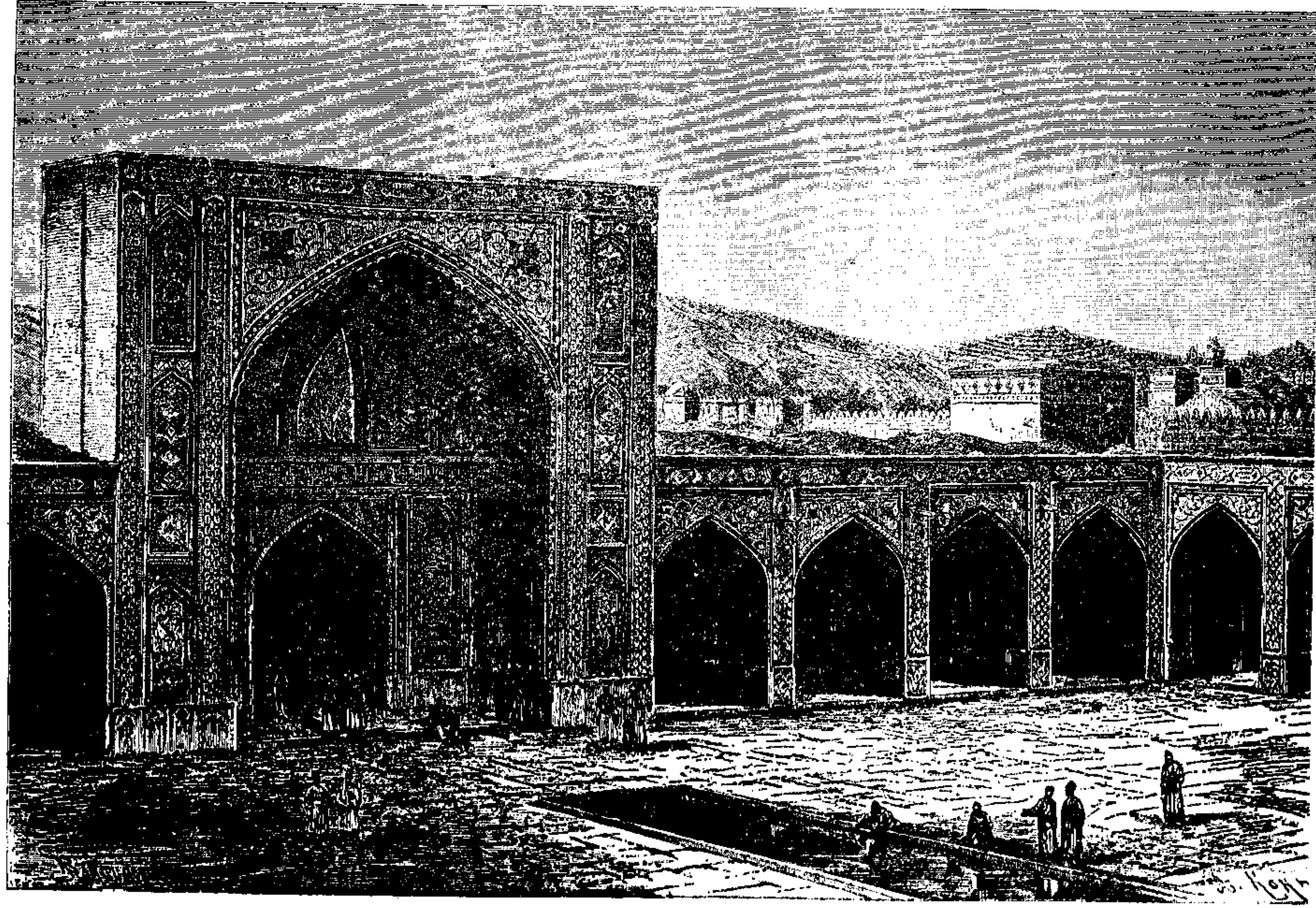
گویند دریکی از روزها که کریم‌خان از دادگری ورسیدگی به‌عرایض مردم خسته شده بود، هنگام ظهر برخاست تا به‌اندرون رفته رفع خستگی نماید. ناگاه شخصی رسید وگفت عرض دارم .

کریم‌خان ــ تو کیستی وچه‌کاره‌ای ؟

ــ تاجری هستم که دزدان تمام دارائی مرا بسرقت برده‌اند.

ــ موقعی‌که آنها بسرقت مشغول بودند تو چه می‌کردی؟

ــ قربان خواب بودم.



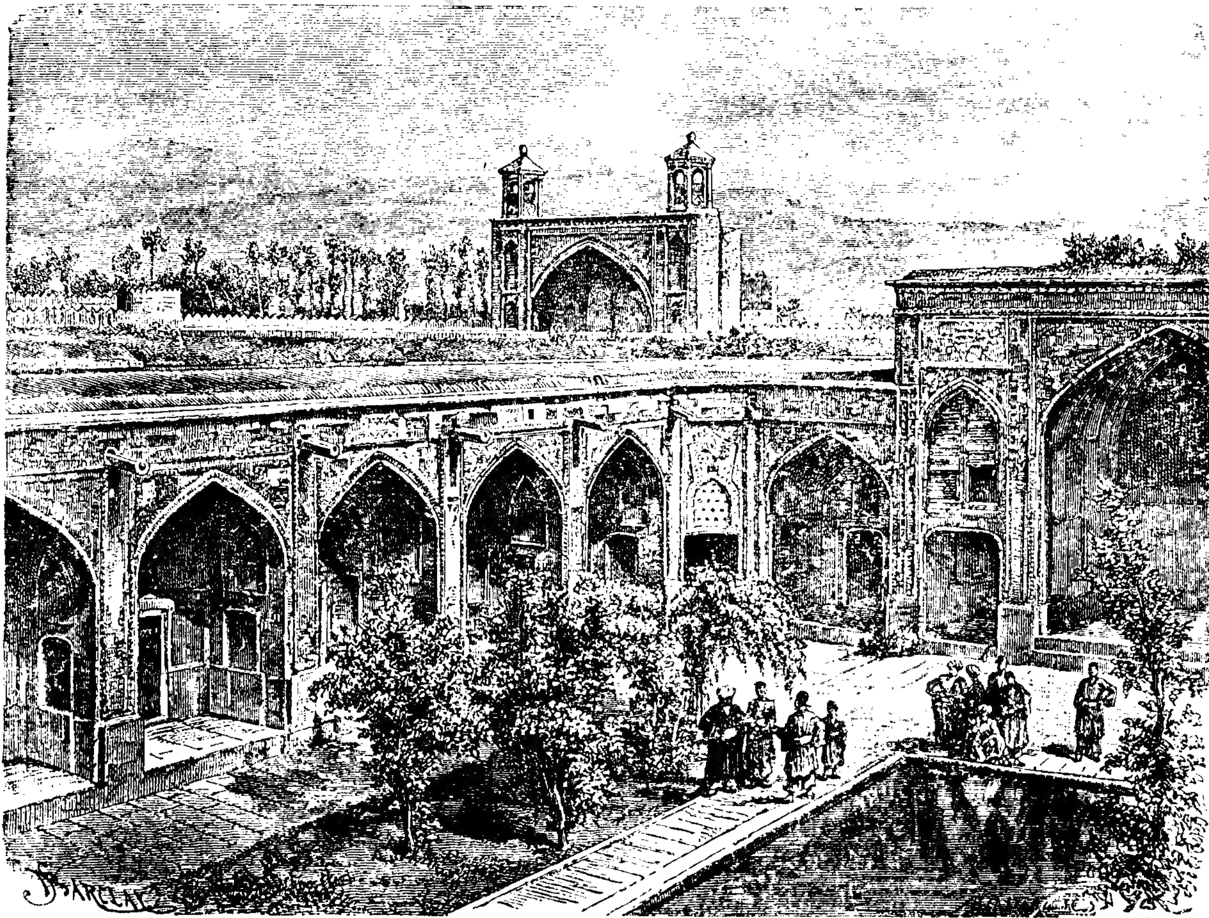
مسجد وکیل

کریم‌خان باخشم وتغیر ــ چرا درچنین موقعی خواب رفتی؟

ــ تصور می‌کردم که شما بیدار هستید.

از این پاسخ بجا ومناسب خشم کریمخان فرو نشست وگفت درست گفتی وبه‌نوکران گفت این مرد را نزد خزانه‌دار من ببرید تا مبلغی که از او به‌سرقت رفته است به‌او مسترد دارد. البته حق با اوست ووظیفهٔ من است که دزدرا بدست آورم ومجازات کنم تامردم بتوانند شب راحت بخوابند. از زمان کریم‌خان ببعد اوضاع بکلی تغییر یافته وامنیت از ایران رخت بربسته است دزدان به‌آزادی به‌کسب وکار خود مشغولند. حکام هم ابدا بشکایت مردم رسیدگی نمی‌کنند بلکه به‌غارت آنها می‌پردازند وعدل وانصاف درنظر آنها خوار وبیمقدار است وادای دین خودرا نسبت به‌خالق ومخلوق دراین می‌بینندکه از شرابخواری اظهار تنفر کنند ولی حقیقت امر این است که اگر در انظار عامه ازباده گساری پرهیز دارند درعوض درخلوت ودرمیان چهار دیوار به‌خالی کردن بطری‌ها مشغول می‌شوند.

باری مستر بلاکمور بما گفت: شما فردابابد برای صرفِ ناهار به‌منزل میرزا صالح‌خان بروید اما قبل از هرکار لازم است از او بپرسید که آیا ورود شمارا به‌حاکم خبر داده است ووقت ملاقات گرفته است یانه.



مدرسهٔ وکیل

ــ این پرسش لازم نیست مگر نه‌این بود که خود او داوطلب انجام این امر شد؟

ــ آری اما او بنابه‌عادتی که به افراط در شرابخواری دارد اگر ممکن باشد هشت‌روز درهفته مست لایعقل می‌شود. شما دیدید که بایك حالت تقریبا غیر عادی به‌ملاقات شما آمد. البته مدتی خودرا از آشامیدن شراب محروم کرده بود تا بتواند باکمی هوشیاری از شما ملاقات کند ویقین دارم که پس از ملاقات بطوری به‌جبران مافات پرداخته است که تاسه روز دیگر هم ممکن نیست به‌هوش آید وگمان نمی‌کنم که بتواند فردا پذیرائی درستی از شما بکند اما چون می‌داند که شما به‌منزل او خواهید رفت شاید نگاهداری هوش وحواس را رعایت کرده باشد.

ــ آیا شیرازیان زیاد به‌پرستش تاکستان میپردازند؟

ــ در مقابل اروپائی‌ها از خود دفاع می‌کنند ولی درخلوت چندان مقید به‌مراعات دستورات مذهبی نیستند.

ــ حق دارند، شراب شیراز به‌اندازه‌ای معطر وخوش طعم است که هرکس‌را شیفتهٔ خود می‌سازد .

ــ درست است اما طعم وعطر آن مطلوب پرستندگانش نیست. ایرانیان شرابی‌را می‌پسندند که زود مستی بیاورد، ایرانی هیچوقت بطور تصادف مست نمی‌شود بلکه عالما و عامدا مایل به‌مستی است تا به‌عقیده خود درد ورنج زندگانی‌را لحظه‌ای فراموش کند ومن می‌توانم برای اثبات گفتهٔ خود قضیه‌ای‌را که تازه اتفاق افتاده است برای شما نقل کنم:

چند ماه قبل سرمفتش خط تلگراف انگلیس برای گردش به‌شیراز آمد، حاکم پیش که قبل‌از صاحبدیوان حکومت شیراز را داشت به‌دیدن اورفت ودرضمن ملاقات صحبت از مشروبات الکلی اروپائی بمیان آورد ومخصوصا راجع به‌کیفیت آبجو از سرمفتش پرسش کرد. پس از رفتن جناب اجل سرمفتش پنج بطری آبجو درسبدی گذارده توسط یکی از نوکران تلگرافخانه برای حاکم فرستاد. فردای آنروز پیشخدمت حاکم همان نوکررا در بازار ملاقات کرد وبعداز احوال پرسی گفت: «این چه دوائی بود که ارباب شما برای حاکم فرستاد. آقا تمام این پنج بطررا یکی بعد از دیگری خالی کرد وابدا اثر مستی از آنها ندید وناچار از ماعرق خواست تا سرگرم شود.»

۱۳ اکتبر ــ امروز برحسب دعوت به‌منزل میرزا صالح‌خان رفتیم، بطوریکه بلاکمور بما گفته بود میزبان محترم دراثر افراط درشراب‌خواری قادر بربلند شدن وسرپا ایستادن نبود وبیانات بی‌ربطی کرد که من ازآن‌ها چیزی نفهمیدم. بالاخره به‌اشارهٔ دست او بر روی فرش ترکستانی که نزدیك پنجره اطاق افتاده بود نشستیم واو برای عذرخواهی گفت: من به‌تب شدیدی مبتلا شده‌ام ودرمیان دوسرفه این جمله‌را مؤدبانه وباملاطفت ادا کرد «اگر چه دیرآمدید بسیار خوش آمدید، از زیارت شما خوشوقتم.»

این فرمول‌را تمام ایرانیان درموقع پذیرائی واردین بکار می‌برند ولی از اینکه گفت دیر آمدید من‌قدری ملول شدم اما بعد فهمیدم که مقصود او این نبوده است که ماخلف‌وعده کرده‌ایم بلکه می‌خواسته است برساند که کاش زودتر می‌آمدید تاااز حضور شما بیشتر محظوظ شوم.

پس از نشستن به‌پیرمرد سیدی که عمامهٔ آبی برسرداشت اشاره کرد وگفت: مدتی است که‌قوهٔ باصرهٔ حاجی آقاضعیف شده است، من دیروز به‌او گفتم که یکی از دکترهای معروف

فرنگستان به‌شیراز آمده وفردا درمنزل من دعوت دارد شما هم بیائید تاچشمتان‌را معاینه ومعالجه کند.

مارسل گفت: من طبیب نیستم، شما یك جراح قابل درشهر خودتان دارید وآن دکتر آدلینگ است، این آقا باید به‌او مراجعه کند نه به‌من .

میزبان گفت: من می‌دانم که پاسخ شما از روی خلوص نیت است‌معهذا خواهش می‌کنم محض خاطر من چشمان اورا معاینه کنید وعقیدهٔ خودرا بگوئید وبعد به‌زبان فرانسه گفت: خواهش می‌کنم اگر قابل معالجه نباشد به‌فرانسه به‌من بگوئید زیرا که اگر از معالجه مایوس شود از غصه خواهد مرد .

مارسل به‌آزمایش چشمان سید پرداخت وگفت: آب آورده است .

صالح‌خان ــ آیا معالجه پذیرهست وممکن است بینا شود؟

ــ شاید، ولی هنوز موقع عمل آن نرسیده است. بعلاوه پس ازچندی چشم چپ اوهم نابینا می‌شود. درآن موقع باید او را نزد دکتر آدلینگ بفرستید تاپردهٔ کدر را پائین بکشد ویا درآورد ودر هرحال من‌هم باشما هم‌عقیده هستم که مایوس کردن سید خوب نیست .

میزبان محترم به‌فارسی گفت البته .. البته ومن بخوبی مشاهده کردم که هوش وحواس میزبان ماآن به‌آن تاریکتر می‌شود وحال آنرا هم ندارد که درست به‌فرانسه صحبت کند. بعد ناگهان روبه‌سید کرد ودو دست‌خودرا برهم زد وبه‌فارسی گفت: «دوست عزیزم مبارك است. انشاالله مبارك است ومانند بازیگری که در صحنهٔ نمایش لال بازی کند با کلمات شکسته وبریده به‌سید گفت. من‌اکنون نتیجهٔ معاینهٔ فرنگی‌را بتو میگویم، یك سال دیگر تو از هر دوچشم بکلی محروم خواهی شد .. بکلی نابینا می‌شوی .. فهمیدی؟.. بعد یك نفر فرنگی می‌آید ... وباچاقوی بزرگی چشمان تورا از حدقه بیرون می‌آورد ... روی میز می‌گذارد .. قوه برق تلگراف به‌آن‌ها می‌دهد .. بعد دوباره آنهارا درحدقه فرو می‌برد.. ازآن به‌بعد توبهتر از همیشه خواهی دید ... این بینائی تاآخر ... تا آخر عمر برای توباقی خواهد ماند ... نترس این عمل خیلی دردناك نیست .

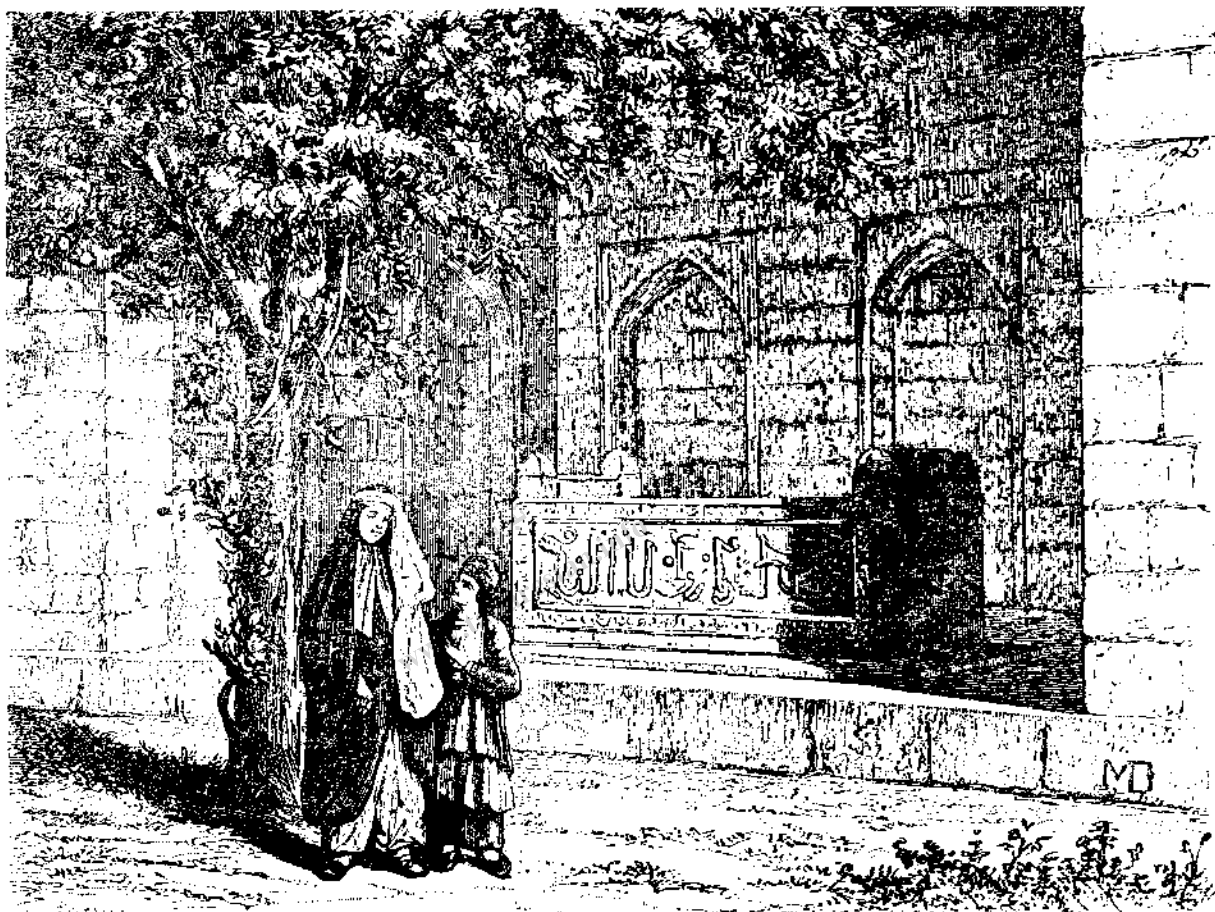
سید پیرباآینکه می‌دانست که دوستش هوش وحواس درستی ندارد واز روی عقل وشعور حرف نمی‌زند رنگش مانند خیار مایل به‌سبز شد. مارسل برای تسلی خاطر بـاو گفت: میرزاصالح‌خان هذیان می‌گوید واین سخنان مولود مغز ناخوش اوست. آسوده باش بایك عمل جراحی بی‌اذیت چشم تو خوب خواهد شد. سید روی به‌میزبان کرده وباکمال خشونت زبان به‌ملامت او گشود وبه‌تقلید او سرفه می‌کرد وکلمهٔ مبارك است‌را نیز تکرار می‌نمود. خلاصه سید باحالت محزونی رفت وناهار آوردند. میزبان محترم ابتدا سرمیز نشست اما نتوانست چیزی بخورد ومانند آدمهای تب‌دار از صندلی افتاد وبروی زمین غلطید وصدای نفیرش بلند شد .

همانطور که حدس می‌زدیم آشپز او خوراکهای بسیار خوبی به‌طرز اروپائی تهیه کرده بود ومارسل هم بدون اینکه اعتنائی به‌رفتار میزبان بکند مشغول خوردن شد اما من از این صحنه بسیار متنفر شدم وبااینکه مدت هشت ماه می‌شد که نظرم به‌میز اروپائـــی

وغذاهای مطلوب نیافتاده وخوراکم منحصر به‌برنج پخته بود نتوانستم ازاین ناهار مطلوب بهره‌مند گردم، حرکات ورفتار تنفرآور میزبان مرا ازغذا خوردن بازداشت. ازنوکر میزبان پرسیدم قضیهٔ شرفیابی به‌حضور صاحبدیوان به‌کجا انجامید؟ درجواب گفت من از این قضیه اطلاعی ندارم وتا سه روز دیگر هم ممکن نیست از ارباب خودم چیزی بپرسم. بنابراین من به‌فکر افتادم که اگر نخواهیم مدت زیادی درشیراز بمانیم باید دیگری را واسطهٔ ملاقات قرار دهیم .



یکی از اسب‌های سواری ما



آرامگاه سعدی در شیراز

فصل بیست و سوم

قصر هخامنشی در نزدیکی شهر شیراز ـ حجاری برجستهٔ ساسانی ـ ثبوت قدمت شهر از روی ابنیهٔ مختلف قدیمی ـ دایهٔ مسلمان نزد مسیحی ـ مقابر سعدی وحافظ ـ اطبای بومی.

۱۴ اکتبر ــ من باید شکر کنم که درمدت‌اقامت درشیراز روزهایم یکنواخت نمی‌گذرد. امروز به‌همراهی دکتر آدلینگ ومستر بلاکمر که دوسه روزی است از تب رهائی یافته سواره به‌عزم سیاحت ابنیهٔ قدیمه از شهر بیرون رفتیم ودردشت پهناوری به‌راهپیمائی پرداختیم .

در طرف راست وچپ ما اراضی وسیعی دیده می‌شد که رنگ خاك آنها تیره بود. البته چنین رنگی دلیل برخوبی وحاصلخیزی خاك می‌باشد.

دهقانان گاوآهن‌های چوبی به‌الاغ وقاطر وشتر بسته ومشغول شیار کردن زمین بودند. کمی بعد، از دامنهٔ کوهی که در طرف شمال دره را مسدود می‌کند بالا رفتیم واز محوطهٔ

وسیعی عبور کردیم که پراز آجرهای شکسته وسفال‌های خرد شده بود وبالاخره از کنار کوهی که مانند صخرهٔ نقش رستم دارای مقابر حفر شده درسنگ بود عبور کرده ورسیدیم بخرابه قصری که شباهت زیادی به‌خرابه‌های تخت جمشید داشت. این بناهــم برروی صخره‌ای قرار گرفته ومرکب است ازیك تالار بزرگ وجلوخان هائی که از درهای آنها روشنائی بدرون قصر وارد می‌گردد. درگاه‌هارا حاشیه‌ای از قطعات سنگ برجسته احاطه کرده است ودر بالای آنها تزییناتی شبیه سردرهای مصری وجود دارد. در بدنهٔ این درگاه‌ها تصاویری از شکارگاه شاهان بطور برجسته حجاری شده است، متاسفانه این بنا باندازه‌ای آسیب دیده که نزدیك است بکلی ازمیان برود .

چند سال قبل یکی از حکام شیراز خواست یکی از این قطعات بزرگ سنگ‌را برای پوشش سردرباغ خود ببرد. چون سنگ‌را ازجا درآوردند چند عدد مسکوك دریك(۱) درزیر آن پیدا شد وحاکم طماع به‌خیال بدست‌آوردن گنج حکم کرد که تمام سنگ‌های درگاه‌هارا از جادرآورند ودر زیر آنها به‌کاوش پردازند وچون این سنگ‌های جسیم‌برداشته شد، باران‌های زمستانی هم کومك کرد واین درگاه‌ها سرنگون گردیدند.

در پائین این صخرهٔ طبیعی که قصر برروی آن بناشده رودخانه‌ای جاری است که آب صاف آن از زیر نی‌زارها ونباتات باتلاقی بزحمت عبور می‌کند ودرآن خرچنگ‌هائی دیده می‌شود که به‌رنگ آبی فیروزه‌ای هستند. درساحل چپ رودخانه صخرهٔ قائمی است که سه تصویر برجسته درآن حجاری شده است ولی از حیث صنعت وهنر از تصاویر صخرهٔ نقش رستم پست‌ترند ورویهمرفته این حجاری‌ها که بادست صنعتگران ایالتی بوجود آمده‌اند ارزش هنری وصنعتی ندارند.

سر آدم‌ها باندازهٔ ربع تنه است ودر تزیینات فرش وپرده هم آثار جالب توجهی دیده نمی‌شود. درقسمت‌های عاری از تصاویر هم اثر قابل ملاحظه‌ای بنظر نمی‌رسد بلکه باندازهٔ حجاری‌های حالیه هم نمی‌توان ارزشی برای آنها قائل شد. ازاین‌ها گذشته ازبس آسیب دیده‌اند مثل این است که چکش برداشته وعمدا به‌محو آنها پرداخته‌اند. صورت‌های حجاری شده‌را به‌غیراز شاه که تاج برسر وگیسوان مجعدی دارد نمی‌توان به‌درستی تشخیص داد.

مجموعهٔ این قصور ویران واستحکاماتی که برروی کوه دیگری بنا شده وقلهٔ آن برتنگهٔ اللهاکبر ودرهٔ شیراز مسلط است ودو چاه که مقطع مربع مستطیلی دارند وعمق آنها به‌دویست ودوازده متر می‌رسد ومقابری که در صخره‌ها حفر شده، مرا به‌این فکــر انداخت که نوشته‌های مورخین عرب نباید مقرون به‌صحت باشد وشهر شیراز پس ازخرابی شهر استخر بناشده بلکه قبل از آن تاریخ هم وجود داشته است .

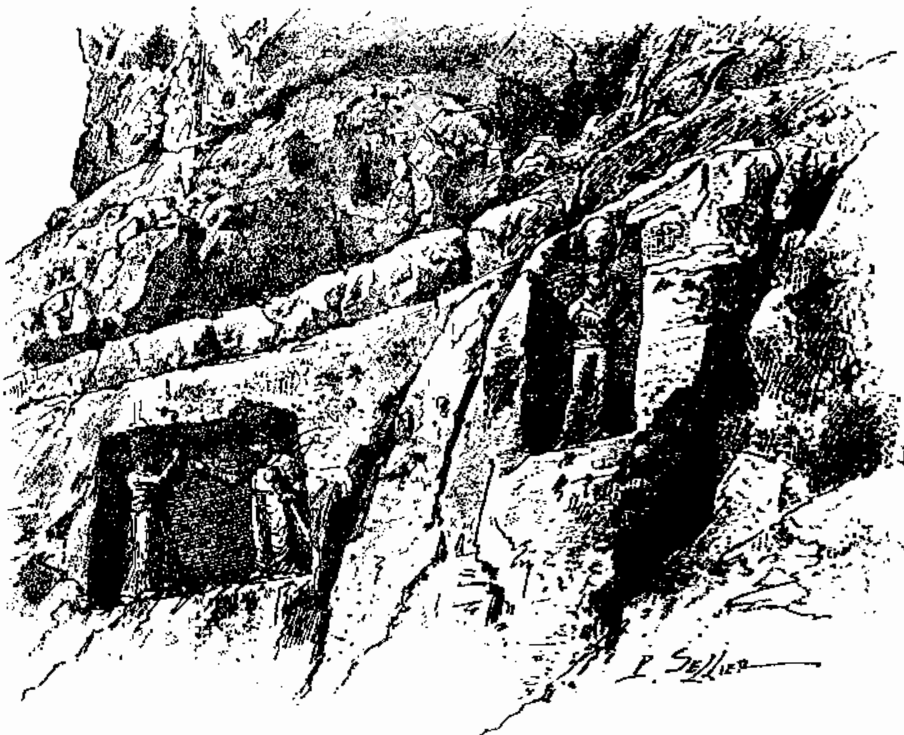
بهرحال این محلی که ساسانیان انتخاب کرده وتصاویر خودرا درآن مجسم نموده‌اند موضع نشاط آوری است ولیاقت اشعاری‌را که حافظ راجع به‌آن سروده است دارد .

چون از بالای صخره نگاه کنیم می‌بینیم رشته جبالی که درهٔ شیراز را احاطه کرده توسعه پیدا می‌کند واگر به‌جریان پرپیچ وخم نهررکن آباد نظر اندازیم ازدور دریاچهٔ نمکی پدیدار می‌گردد که از آبهای سرازیر شدهٔ ازکوه تشکیل یافته است.

---

(۱) دریک نام مسکوکات شاهان هخامنشی است.

باری همین‌که از سیاحت این آثار ویران قدیمی فارغ شدیم از دامنه کوه بزیر آمدیم وکنار رودخانه رسیدیم دکتر آدلینگ گفت: بهتر آن است که ناهار را درسایهٔ درختان ودرکنار این نباتات باتلاقی صرف کنیم، ماهم پیشنهاد اورا پذیرفتیم، نوکرها سفرهٔ سفیدی روی زمین انداختند ودرپیش هریك بشقاب ولیوان بلور وقاشق وچنگال نقرهٔ ظریف که کار استادان زرگر شیرازی بود گذاردند، از دیدن این تجملات نشاطی درمن ایجاد گردید ودوباره نظری به‌تصاویر سنگی شاهان ساسانی انداختم، چنین به‌نظرم آمد که آنها هم در وجد ونشاط من شرکت دارند اما پندهای حکیمانه‌ای هم بمن می‌دهند ومی‌گویند «دنیا گذرگاهی بیش نیست ونباید به‌آن دلبستگی پیدا کرد، این مناظر ویران‌را ببینید ودرس عبرت بگیرید.»



نقوش برجستهٔ ساسانی

باری ناهار بالذت صرف شد واستراحتی کردیم وطرف عصر راه شیراز را پیش گرفتیم اما بجای اینکه به‌تلگرافخانه برویم من خواهش کردم که به‌منزل دکتر برویم وبچه‌های کوچك اورا ببینیم، دایهٔ مسلمان که زن محتاط ومآل‌اندیشی است سر وصورت دو کودك دکتر را تمیز کرده وبالباس‌های قشنگی آنهارا آراسته بود. خودش نیز لباس‌های خوبی پوشیده بود وسر ووضع آبرومندی داشت. این دایه زن مسلمانی است که دکتر آدلینگ پس از مرگ همسرش اورا برای پرستاری اطفال خردسال خود استخدام کرده است والبته بازحمت زیاد توانسته است اورا بااجازهٔ مجتهدین به‌خانهٔ خود بیاورد. خدمات زیادی که

دکتر به‌اهالی شیراز کرده وترس اینکه مبادا از این شهر برود موجب آن شده است که امام‌جمعه ومجتهد اجازه دهند که زن مسلمانی درخانهٔ کافری اقامت نماید وبه‌پرستاری کودکان مادر مرده بپردازد .

پس از حصول این اجازه، دکتر به‌اشکال دیگری برخورد که لازم بود آن‌را هم‌برطرف نماید وآن این بود که دایه از آمدن به‌خانهٔ او اکراه داشت وراضی بود که پستان خودرا در دهان یك بچه میمون یا توله‌سگ بگذارد واز گذاردن آن دردهان یك کودك عیسوی اجتناب نماید، اما دکتر بادادن پول زیاد عاقبت او را راضی کرد وقرار شد ماهیانه یکصد قران که درفارس ثروتی محسوب می‌شود به‌او مواجب بدهد ودرهر فصل هم یك‌دست لباس ابریشمی یا پارچه پشمی گرانبها برای او فراهم کند بعلاوه خدمتکاری‌راهم در زیر دست او بگذارد تا قلیان برای او درست‌کند زیرا که به‌عقیده دایه کشیدن قلیان شیرپستان را زیاد می‌کند.

۱۴ اکتبر ــ چون تب فرصتی به‌مستر بلاکمر داده بود ما توانستیم امروز به‌گردش بپردازیم ودرضمن به‌زیارت مقبره‌های حافظ وسعدی‌دو شاعر مشهور دنیا که شیراز به‌پرورش آنها افتخار دارد نیز نائل گردیم.

حافظیه در مدخل درهٔ حاصل‌خیزی واقع شده است واز قنات بزرگی که تمام دشت شیراز را آبیاری می‌کند مشروب می‌شود. سنگ عقیق مانندی که اشعار خوب حافظ درآن حك شده برروی قبر افتاده است. مقبره در مرکز قبرستانی واقع است که شیفتگان شاعر بزرگ بامیل ورغبت در جوار او مدفون گردیده‌اند .

حافظ در قرن چهاردهم در شیراز تولد یافت ودر آغاز زندگانی وضع بسیار ساده‌ای داشت وقبل از اینکه اوقات خودرا وقف خدمت رب‌النوع شعر نماید در دکان نانوائی‌به‌خمیر گیری اشتغال داشت اما طولی نکشید که بواسطهٔ اشعار خویش شهرتی حاصل کرد ومصاحب مطلوب سلاطین وشاهزادگان وبزرگان هم‌عصر خود گردید

اشعار حافظ آنچه دردست مانده مجموعه‌ای است مرکب از پانصد وشصت ونه‌غزل‌وچند قصیده. اشعار او با اینکه در تشبیه اغراق آمیز هستند در نزد خاص وعام محبوبیت تامی دارند ومخصوصا ادباو دانشمندان ارزش بسیاری برای آنها قائل‌اند.

این شاعر عالیمقام گاهی افکار باطنی خودرا طوری به‌قلم آورده که حالت معما مانندی دارد ومحتاج به‌تفسیر وتشریح است وایرانیان بانظر اعجاز به‌آن می‌نگرند وغالبا برای حل مشکلات وپیش‌بینی زندگانی آتیهٔ خود با دیوان حافظ مشورت می‌کنند، یعنی پس ازنیت کتاب‌را ازجائی که انگشتان باآن تصادف کرده‌اند باز می‌کنند وبه‌پندواندرز آن گوش می‌دهند واگر احیانا جواب رضایت‌بخش باشد از غیب گوئی آن وجد ونشاط فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کنند واین عمل‌را تفال می‌نامند.

متاسفانه حافظ با این‌همه مزایا پس از مرگ با اعتراضاتی هم مواجه شد وبعضی از متعصبان به‌بهانهٔ اینکه مرد فاسد العقیده‌ای بوده مانع شدند که مریدانش برای دفن او تشریفاتی به‌عمل آورند. بالاخره مریدانش پیشنهاد کردند که بهتر آن است که راجع به‌کفر وایمان او از خودش اعتراف بخواهند. بنابراین دودفعه متوالی از کتابش فال گرفتند و



دایه اطفال دکترانگلیسی وخدمتکار

خوشبختانه به‌غزلی برخوردند که در حال اقرار به‌خطاهای خود اظهار شادی‌می‌کرد که از بهشت بهره‌مند خواهد بود. بنابراین زهاد متعصب درمقابل عقیدهٔ او سر تسلیم فرود آوردند.

ایرانیان به‌حافظ لقب لسان‌الغیب داده‌اند واشعار اورا گاهی برای کیف ووجد وحال می‌خوانند وگاهی برای فهم مراتب تصوف وعرفان وعشق به‌مبداء وشیفتگی که شاعر نسبت به‌مقام‌الوهیت‌داشته مطالعه می‌کنند وهردو طریق درنظر صوفیان مطلوب است زیرا که به‌اعتقاد اغلب از آنها احساسات طبیعی انسان وجاذبهٔ فنا ناپذیری که روح اورا به‌طرف خالق خود می‌کشد دوجزء لاینفك وتوام می‌باشند واین خود یك‌نوع فلسفهٔ مخصوصی است. ابهام وتاریکی وعدم نظم وحالت معمائی که درپاره‌ای از اشعار حافظ پیدا می‌شود مانع آن نیست که ایرانیان دیوان اورا در راس عالی‌ترین آثار ادبی کشور خود قرار دهند. ادبا ودانشمندان غالب غزل‌های‌اورا از حفظ می‌خوانند وطبقهٔ متوسط هم به‌مشهورترین اشعار آن آشنائی دارند وحتی طبقه بی‌سواد عوام هم ازخوان نعمت این شاعر بزرگوار بی‌بهره نیستند وداستانهائی هم از او درخاطر خود ذخیره کرده‌اند که برای نمونه یکی از آنهارا که درویش پیری درموقع رفتن به‌حافظیه برای من حکایت کرد دراین‌جا نقل می‌کنم.

درویش می‌گفت: وقتی‌که امیرتیمور شیراز را فتح کرد به‌احضار این شاعر بزرگوار فرمان داد وبا تغیر به‌او گفت: من ممالك زیادی را فتح کردم وشهرهای زیادی را خالی از سکنه کردم تا بتوانم دوشهر عزیز خودرا که سمرقند وبخارا باشند ازهرحیث آبرومند سازم. بطوری که برتمام شهرهای دنیا برتری داشته باشند. چگونه تو شاعر مفلوك، این دو شهررا که درنظر من مانند دوگل سرخ نوشگفته وبه‌منزلهٔ دوچشم مملکت پهناور من هستند به‌خال هندوی دلبر شیرازیت بخشیدی وگفتی :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا　　به‌خال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

حافظ بدون تامل پاسخ داد: فقر وفلاکت من نتیجهٔ همین افراط در بذل وبخشش است. تیمور ازاین جواب‌منطقی ودندان‌شکن فوق‌العاده مسرور شد وشاعر بزرگوار شیراز را مشمول الطاف خود قرار داد.

باری پس از دیدن مقبرهٔ حافظ از کوچهٔ معطری که درمیان باغ‌ها بود ودیوارهای آن از شاخه‌های پرگل نسترن پوشیده شده بود عبور کردیم وبه مقبرهٔ سعدی رسیدیم که سرایندهٔ دوکتاب گرانبها ونفیس بوستان وگلستان است، قبراین شاعر شیرین گفتار در مقبره‌ای درعقب یك‌حیاط مربع قرار دارد وبرروی آن سنگ بزرگ‌مرمری که خوب حجاری شده افتاده است ودراطراف آن کتیبه‌هائی از اشعار شاعر حك شده است بطوری‌که می‌گویند این بنا درزمان کریم‌خان‌زند ساخته شده ویا اقلا درآن زمان تعمیر یافته است.

شیخ مصلح‌الدین سعدی که ایرانیان غالبا به‌او شیخ خطاب می‌کنند درسال ۱۱۹٤ میلادی درشیراز قدم به‌عرصهٔ وجود گذارد وچون به‌سن رشد رسید درغالب ممالك آسیا به‌سیاحت پرداخت ودرشام در موقع جنگ‌های صلیبی با اهالی شرکت کرد ومدتی هم نزد عیسویان محبوس ماند وپس از رهائی به‌وطن خود مراجعت نمود ودیوان اشعار خودرا مرتب کرد وگلستان‌را درشهر شیراز نوشت وبواسطهٔ انتشار بوستان وگلستان شهرهٔ آفاق گردید. کتاب گلستان مخلوطی از نظم ونثر وحکایات اخلاقی وپند واندرزهای گرانبها

می‌باشد اما بوستان بالتمام منظوم است. اشعار سعدی سهل‌الفهم‌تر از اشعار حافظ است واطفال مکتب‌خانه هم گلستان اورا همراه قرآن می‌خوانند.

حکایات سعدی که با انشاء واسلوب بی‌نظیری تدوین شده غالبا نتایج اخلاقی بسیار خوبی دارد، غزل‌ها وقصایدش که بهترین نمونه فصاحت وبلاغت بشمار می‌آیند دارای اغراقات وکنایات واستعاراتی هستند که در ادبیات شرقی پسندیده ومطلوب است ودرعین حال اشعار بی‌اهمیتی هم دارد که نزد ادبای ایرانی پسندیده نیست . بهر حال شرافت وافتخار واقعی این دوشاعر نامی شیرازی دراین است که ترکیب کلام وسبك تحریروانشاء حالیه زبان فارسی‌را پی‌ریزی کرده‌اند.

زبان فارسی که امروزه درپایتخت وایالات شمالی وجنوبی معمول است از زبان پهلوی که خود آن هم تغییراتی دیده بود مشتق گردیده است .

با این وصف‌اگر پس از اسلام زبان عرب عدهٔ زیادی از ریشه‌های لغات سامی‌را دراین زبان قدیمی داخل نکرده بود بدون تردید یکی ازبهترین نمونه‌های زبان‌های هند وژرمنی محسوب می‌گردید علاوه براین تغییرات همین‌که کسی درست بزبان رعایای ایرانی آشنا گردید باکمال تعجب می‌بیند که لهجهٔ آنها شباهت زیادی بزبانهای یونانی ولاتینی‌وآلمانی وانگلیسی دارد.

جمله‌ها به‌وضع وترکیب لاتینی ادا می‌شوند وافعال غالبا درآخر جمله می‌آیند وترکیب کلام وقواعد صرف ونحوی آن مانند زبان انگلیسی است. عدهٔ افعال بی‌قاعده در زبان فارسی کم است ولغات آن مانند زبان آلمانی بهم پیوستگی پیدا می‌کنند. بواسطهٔ سهولت ترکیب لغات مرکبه عدهٔ بیشماری لغات معاون می‌توان پیدا کرد که چون به‌اسمی‌اضافه شوند افعال جدیدی بوجود می‌آورند یکی از این افعال که به‌کثرت استعمال می‌شود فعل کردن است وبقدری تعمیم دارد که برحسب موقع، نسبت بــه اشخاص تبدیل شکل پیدا می‌کند مانند نمودن وفرمودن. این‌هم یکی از اشکالات بزرگ این زبان است وایرانی بسیار مقید است که در حرف زدن مراعات این تغییر شکل را بکند واگر یك‌نفر بیگانه با آنها حرف بزند درجهٔ احترام اورا نسبت بخود از بکار بردن همین کلمات استنباط می‌کنند، مثلا اگر بخواهند کسی‌را دعوت به‌نظر کردن نمایند بنوکر وفرزندان واشخاص پست‌تر ازخود می‌گویند «نگاه‌کن» وبه‌هم‌شان خود می‌گویند (نظر نمائید) و به‌شاه و بزرگان واشخاص مافوق خود می‌گویند «نظر فرمائید».

من‌هم نظر باینکه خودرا عکاسباشی دولت فرانسه وشخص شریفی می‌دانم توقع دارم که مانند اشخاص عالی‌رتبهٔ ایرانی بامن حرف بزنند واگر کسی بمن بگوید فلان کار را بکن وکلمهٔ نمائید وفرمائیدرا بکار نبرد مجبورم که با تغیر واوقات تلخی وباشلاق اورا تادیب و تنبیه کنم.

برعکس برای اینکه دراین کلاف شوریدهٔ صرف ونحوی گیر نکنم همیشه سیاستی به‌خرج داده ویك‌فرمول بسیار ساده ومفیدرا به‌کار می‌برم وبه‌محض اینکه باحاکم یاشخص مهمی روبرو می‌شوم ابتدا باو می‌گویم که من از لطافت وفصاحت وبلاغت زبان فارسی اطلاعی ندارم زیرا که معلمین من در طول مسافرت بایران همه چاروادارها بودماند وبااین

مقدمه بدون زحمت فعل کردن‌را بجای نمودن وفرمودن بکار می‌برم وبجای جناب‌عالی وحضرت اجل به‌لفظ شما اکتفا می‌کنم وبجای تشریف‌فرمائی برای اقوام نزدیک شاه هم همان فعل آمدن‌را استعمال می‌کنم.

غیر از فعل کردن دو کلمهٔ دیگر فارسی نیز هست که درغالب جاها می‌توان بکار برد وشاید دربکار بردن آنها هم اشتباهی روی ندهد. یکی کلمه مال است که اساسا ملکیت وتعلق‌را می‌رساند مثلا وقتی‌که لرزی عارض شود می‌گویند مال تب است واگر بخواهند بگویند این‌بنا قدیمی است می‌گویند مال قدیم است وکلمهٔ دیگر «تا» می‌باشد که نظیر آن در زبان فرانسه نیست ودر موقع تعیین کثرت بکار می‌برندمثلا می‌گویند دوتا یابو وسه‌تا چراغ وغیره ودرصورتی‌که بتوانند این‌دوکلمه‌را خوب استعمال کنند درصحبت بازنمی‌مانند. بومارشه(۱) مدعی بود که‌با دانستن کلمه گددام(۲) درانگلستان معطل نمی مانند اما فرهنگ زبان فارسی بیشتر از فرهنگ انگلیسی اشکال دارد زیرا که اقلا باید سه کلمه مذکور در فوق‌را دانست تابتوان گلیم خودرا از آب بیرون کشید.

لغت چهارم که دانستن آن بسیار ضرورت دارد وجمله‌هارا تقویت می‌کند وممکن است با ایرادآن یک‌ساعت طرف‌را مجبور کرد که بادقت به‌حرف شما گوش بدهد واظهارخستگی نکند پول است که همیشه در گوش‌ها طنین انداز است.

۱۶ اکتبر ــ تب دوباره حضور خودرا اعلام کرد. میزبان ما با باغبان و دو نفر مهتر بدآن مبتلا شدند. مارسل نیز لرز شدیدی کرده وبرروی یک توشک کاهی افتاده است. نبودن یک تختخواب اروپائی رنج ودرد تب‌را سخت‌تر می‌کند، عرق فراوان که در مرحلهٔ دوم ظاهر می‌گردد لباس‌هارا بدبو ومتعفن می‌نماید، من در مادر سلیمان آزمایش کاملی از این نوع تب بعمل آوردم. بهرحال نظر به‌خواهش من دکتر آدلینگ آمد وگفت تب شوهر من چندان سخت نیست اما بلاکمر حالش بدبود ومستخدمین هم‌کم وبیش حالشان روبسختی می‌رفت. شاگرد جوان دکتر تولوزان به‌عیادت مارسل آمد، این جوان محمد نام دارد وبا اینکه بیست‌وپنج سال دارد به‌لباس اطبای بومی درآمده است زیرا که در ایران هم مانند فرانسهٔ زمان‌مولیر(۳) آراستگی هیکل طبیب بیشتر از تحصیل وتجارب او موجب اعتماد مریض می‌شود، این جوان عمامهٔ پرحجمی ازشال کشمیری برسر گذارده که زمینهٔ آن سفید است ولباس بلند خاکستری رنگ پوشیده وشال قطوری به‌کمر بسته وعبای ابریشمی حاشیه‌دار بنفشی هم برروی دوش انداخته است وچون از پشت سر به‌او نگاه کنیم خیلی محترم بنظر می‌آید. پدر محترم خودرا نیز همراه آورده است که به‌ریاست اطبای قصر حکومتی مفتخر است. البته بایستی روزی‌هم پسر جانشین پدر گردد زیرا که شغل طبابت دراین خانواده نسل اندرنسل موروثی شده است، هردو آمده‌اند که‌مارا برای فردا به‌منزل خود دعوت کنند، البته قبول این دعوت برای مامفید است ومی‌توانیم بازندگی داخلی شیرازیان آشنا شویم.

اطبای ایرانی تشریح نخوانده‌اند و با اعضای بدن انسان آشنا نیستند زیرا که تشریح

---

(۱) Beaumarchais از نویسندگان معروف فرانسه است.

(۲) Goddam دشنام انگلیسی است.

(۳) Molière نویسنده مشهور فرانسوی است.

کردن بدن انسان وآلودن دست به‌خون مرده درایران ممنوع است وبسی تعجب‌آور است که با این بیدانشی به‌عملیات جراحی‌هم می‌پردازند وغالبانتیجه‌ای هم از عمل خودمی‌گیرند، مخصوصا در اخراج سنگ مثانه مهارتی دارند.

اطبای بومی عموما برای ناخوشی‌ها دستورات پیرزنان‌را می‌دهند ونسخه‌ها از پدر به‌پسر منتقل می‌گردند وپاره‌ای از دستورات ابن‌سینارا هم به‌کار می‌بندند وبعلت نداشتن تحصیلات علمی، معالجات دکترهای تلگرافخانه وسفارت را خطا می‌دانند وبه‌مریض‌ها نصیحت می‌کنند که به‌دکترهای فرنگی رجوع نکنند ودر عملیات دکترهای فرنگی شرکت نمی‌کنند تا مبادا مسؤولیت مرگ متوجه آنها گردد.

خود مریض‌ها هم از مراجعهٔ به‌دکترهای فرنگی پرهیزدارند واگر بواسطه شدت درد ورنج ویابه‌امید معالجه پس از یاس به‌آنهارجوع کنند افراد خانواده بالاتفاق بصدا درمی‌آیند وبه‌آنها بد می‌گویند وبهتر آن می‌دانند که مریض بمیرد وبه‌دکترهای فرنگی مراجعه نکند.

مادر دکتر محمدهم قربانی همین تعصبات شده است. یک‌سال قبل دکتر آدلینگ بنابرخواهش پسرش به‌بالین این خانم محترم حاضر شد وحضور او ضربت هولناکی به ارکان اطباء ایرانی وارد ساخت. مریض ابتدا از آزمایش دکتر سر باز زد ودکتر ناچار پی‌کارخود رفت وگفت بدون معاینه مریض ممکن نیست دستوری بدهد، بالاخره زن راضی شد که خودرا به‌دکتر فرنگی نشان بدهد وچون مریض مبتلا بیك نوع فتق بود، دکتر دوائی تجویز نکرد وگفت عمل جراحی لازم است. پس ازآنکه باشوهرش مشورت کردند او جواب داد که‌نمی‌تواند چنین مسؤولیتی‌را به‌تنهائی بعهده بگیرد وابتدا باید تمام افراد خانواده‌را آگاه نماید ومخصوصا رضایت زن‌را جلب کند بنابراین به‌اقوام نزدیك اطلاع دادند، آنها هم جلسه‌ای تشکیل داده ومدت سی‌وچهار ساعت به‌مشورت پرداختند وبالاخره وقتی به‌دکتر آدلینگ اجازهٔ عمل داده شد وقت گذشته ومرض قانقرایا به‌تمام بدن زن بدبخت سرایت کرده بود وعمل جراحی امکان‌پذیر نشد ومریض نفس آخررا کشید.

اگر از اطبای بومی معلومات زیاد نمی‌خواهند درعوض حق‌القدم بسیار ناچیزی به‌آنها می‌دهند واگر مریض خوشبخت باشد ودر زیر دست آنها شفا یابد طبقهٔ متوسط حق‌القدم اورا هر دفعه پنجاه سانتیم حساب می‌کنند وحیله‌گران چانه زده واز این مبلغ هم پنجاه درصد تخفیف می‌گیرند اما علما چیزی به‌طبیب نمی‌دهند ومعالجات آنها مجانی صورت می‌گیرد، معهذا اطبا باکمال رغبت به‌معالجهٔ آنها می‌پردازند زیرا که معالجه کردن علما باعث شهرت آنها می‌شود وبطور غیر مستقیم به‌سود خود می‌رسند وما برای نمونه یکی از این معالجات سودمند را نقل می‌کنیم.

دکتر تولوزان چندین ماه به معالجهٔ پسر امام جمعهٔ تهران پرداخت وخلع مفصل اورا معالجه کرد وآقای محترم هرگز بداین فکر نیفتاده بود که باید حـق‌القدمی بـه‌جراح اعلیحضرت بدهد واین عمل‌را بمنزلهٔ کسرشانی برای خود می‌دانست. اما ملائـی که از اطـرافیان امام بود برای خوش‌آمد رئیس خود با چند نفر گواه نزد دکتر آمد وپنجاه تومان بداو پرداخت. پس از چندی یکی از دوستان امام‌جمعه بازویش شکست بنابرتوصیهٔ امام دکتر را برای معالجه او آوردند. پس از بهبودی مبلغ بیست وپنج تومان به‌دکتر داد.

روز بعد امام‌جمعه دکتر را دید وپرسید میرزا احمد چه مبلغ حق‌المعالجه به‌شما داد دکتر جواب داد بیست وپنج تومان .

امام گفت این مرد لئامت به‌خرج داده است من به‌او خواهم گفت که این مبلغ‌را سه برابر کند وبه‌قولی که داده بود عمل کرد .

۱۷ اکتبر ـ مارسل امروز صبح حالش خوب بود وازمن تقاضا کرد که همراه او به‌منزل حکیم‌باشی برویم. رئیس اطبای شهر با پسرش ملاطفت زیادی کردند وچاشت بسیار تمیزی به‌ماداند. پس از صرف چاشت حکیم‌باشی امر کرد قلیانی بیاورند ومستخدمین را دور



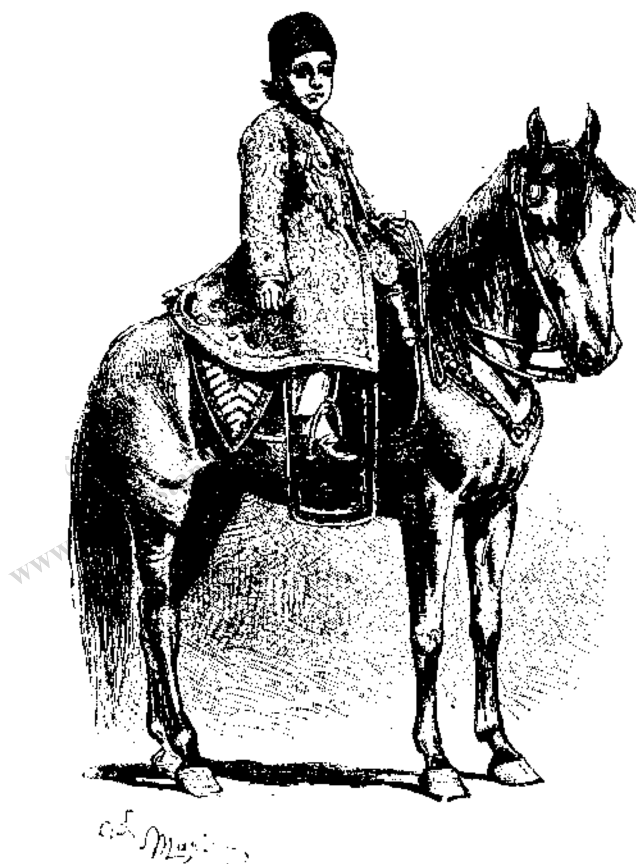
دختر و عروس حکیم‌باشی

کرد و گفت معذرت می‌خواهم که به‌عیادت صاحبدیوان رفته بودم ودیر آمدم وپذیرائی شما بدتاخیر افتاد. من نسبت بداین مریض اضطراب دارم چون مرد پیری است نمی‌تواند غذایش‌را درست هضم کند ومن می‌ترسم که نوبه از او دست نکشد وبه‌حاکم دیگری مبتلا شویم. اگر این مرد بمیرد تاثر وتاسف من زیاد خواهد شد زیرا که او نسبت بمن مانند یك‌دوست واقعی رفتار می‌کند. مارول بدفرانسه بدپسرش گفت ــ چرا برای او ارسنیك تجویز نمی‌کنید؟

به‌محض شنیدن این جمله دکتر مانند شاخهٔ علفی که از ریشه جدا شود پژمرده شد. پدر علت اضطراب پسررا پرسید او گفت جناب اجل عقیده دارند که حاکم را باید با مرگ موش معالجه کرد. پدر بطور نصیحت گفت این کارخوبی نیست وسکوت اختیار کرد وبه‌فکر فرو رفت وجز صدای غلغل قلیانش صدائی شنیده نشد، بعد یکدفعه سربرآورد واز مقدار خوراك پرسید که تاچه مقدار می‌توان ارسنیك‌را بدون خطر به‌مریض داد وبمن هم تکلیف کرد که باهم برویم به‌اندرون وگفت بدنیست از خانمها ملاقاتی بعمل آورید. باری من به‌اندرون رفتم. زنان پدر وزنان پسر ودختران جوان وبچه‌های کوچك وبزرگ همه باهم بخوبی سازش داشتند ومثل این بود که من در خانوادهٔ یك‌نفر روحانی وارد شده باشم. خانمها مرا دوباره مجبور به‌آشامیدن چای وقهوه کردند وبعد به‌جان من افتادند ودرضمن صحبت یکی کفش‌های چرمی خشن مرا بازرسی می‌نمود وبندهای آنرا باز می‌کرد تازیانهٔ چرمی آنرا آزمایش کند. دیگری کلاه کاسك مرا بدست گرفته و تماشا می‌کرد وابدا از دست زدن به‌آن پرهیز نداشت یکی دیگر جیب‌های مرا کاوش می‌کرد واز اشیائی که‌درآن بود اظهار وجد وشعف می‌کرد وفایدهٔ آنهارا می‌پرسید، مخصوصا دستمال بزرگ من که تصور می‌کردند سجاده است جلب توجه آنهارا می‌کرد ومن ناچار بودم که مانند معلمین اتصالا تعلیماتی بدآنها بدهم.

لباس شاگردان من تفاوتی بالباس زنان اصفهانی نداشت فقط تنبان آنها بلندتر است وتامچپا می‌رسد زنان شیرازی بسیار باملاحت ودلربا هستند. تعجب من‌دراین است که زنان پیروفرسوده وزشت هم مایلند که عکسی از آن‌ها گرفته شود ومن بایك حیلهٔ عاقلانه آنهارا از خود راضی ساختم. یك شاسی خالی در دوربین گذاردم وسه‌پایه‌را طوری قرار دادم که تعادل نداشته باشد وسرانجام گفتم که دوربین تکان خورد وعکس خراب شد وسه‌دفعه این حیله‌را به‌کار بردم وفقط عکس دونفر زن جوان‌را برداشتم که یکی دختر ودیگری عروس حکیم باشی بود ویك شیشه‌را همبرای گرفتن عکس جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان نگاه داشتم تا اورا هم ازخود راضی کرده باشم. همین‌که به‌تلگرافخانه مراجعت کردم جمعیت زیادی‌را درباغ دیدم. معلوم شد که اینها تمام ملتزمین رکاب شاهزادهٔ کوچك هستند که بنابرتوصیهٔ پدرش باید از شیراز بیرون رفته وبه‌کوهستان پناه برد تااز شر مالاریا محفوظ بماند. این طفل بهبهانهٔ گردش از اردوی خود جدا شده وآمده بود که در تلگرافخانه استراحتی کند ولی مقصود باطنی او این بود که از عکاسباشی دولت فرانسه مالیاتی بگیرد وبوسیلهٔ او عکسی از خود بدست آورد.

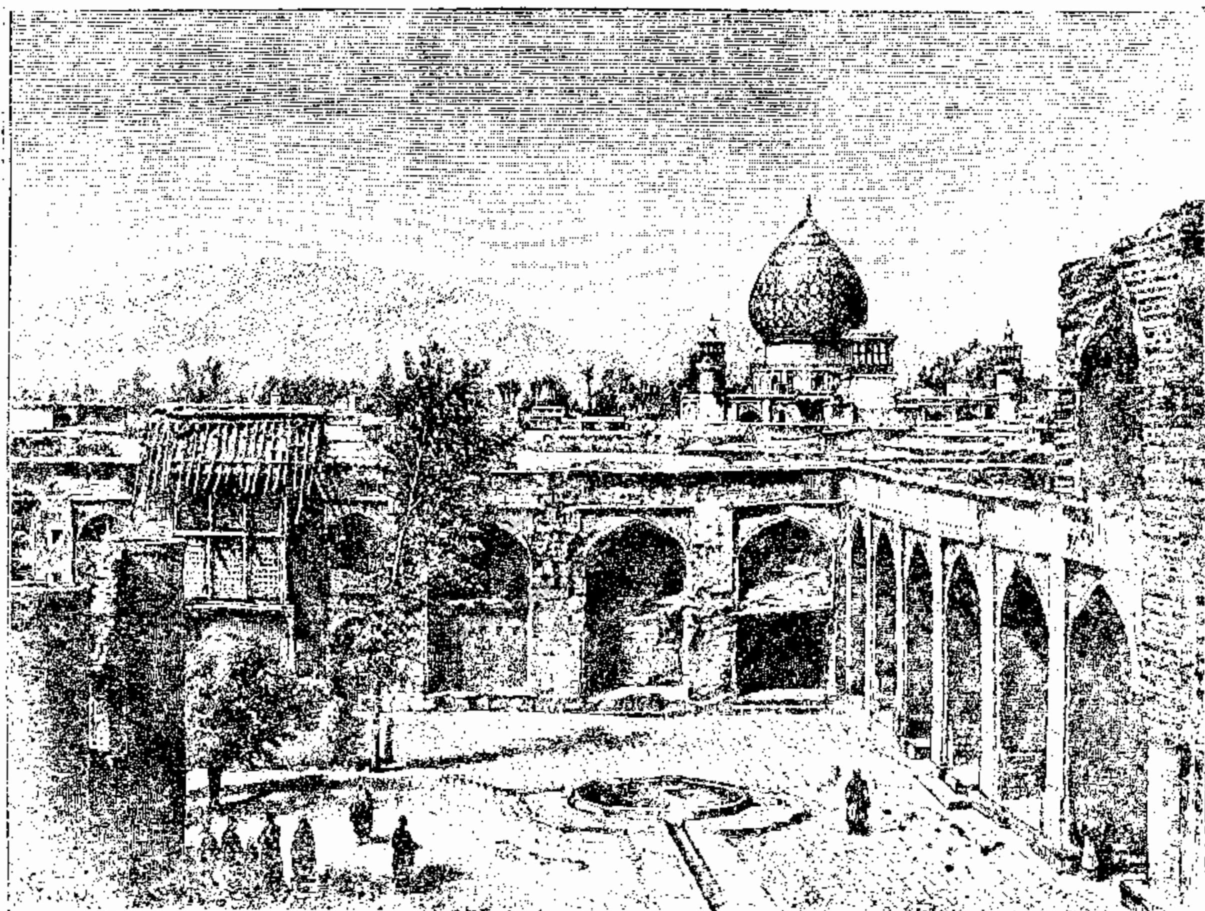
شاهزادهٔ جوان وضع موقری دارد که نظیرش درفرانسه میان هم‌سالانش دیده نمی‌شود. اگر مایل بهبازی وخنده باشد باید برود به‌خلوت ومحرمانه بداین کارها بپردازد زیرا که همراهان او وکارمندان تلگرافخانه نسبت به‌او فوق‌العاده احترام می‌کنند. او باید به‌دستور



جلال‌الدوله حاکم شیراز پسر ظل‌السلطان

مربیان خود همیشه در انظار عامه جدی وباوقار باشد. برای تکمیل تربیتش، اسب سواری وتیراندازی وبکار بردن اسلحه وشکار وسختی دادن به‌روح وجسم را هم بداو می‌آموزند .

جلال‌الدوله این دروس‌را خوب فرا گرفته است. اسب خودرا مانند سوار ماهری اداره می‌کند وپرندگان سریع‌السیررا باتفنگ از هوا بزمین می‌اندازد وچنین بنظر می‌آیدکه باترس ووحشت‌ابدا آشنائی ندارد. علاوه براین معلومات وهنرمندی‌ها شاهزادهٔ کوچك کتابهای کلاسیك ایرانی‌را هم‌خوب میخواند وخطش هم بدنیست، چندی است که به‌تحصیل زبان فرانسه هم مشغول شده است. هرگاه از حالا چندین زن عقدی وصیغه به‌او تحمیل نکنند ممکن است در آتیه لیاقتی بروز دهد. اطرافیانش همه امیدوارند که روزی ظل‌السلطان بتخت سلطنت جلوس کند وجلال‌الدوله راهم بسمت ولایتعهدی تعیین نماید. این شاهزاده زبان انگلیسی‌را دوست ندارد وجدا ازیاد گرفتن آن خودداری میکند واز انگلیسی‌ها هم بشدت متنفر است .



مسجد جامع شیراز

فصل بیست وچهارم

مسجد جامع شیراز ـ بنای آن ـ خداخانه ـ قدمت شهر شیراز ـ کر ـ مسجدنو ـ مدرسهٔ خان ـ بازار وکیل ـ تب درشیراز ـ مشاورهٔ طبی نزد صاحبدیوان.

۷ اکتبر ــ معلم تاریخ درمدرسه بما گفته بود که بنابرعقیده کزنفون: «ایرانیان از دروغ گفتن تنفر دارند وخورش آنها منحصر است به‌بولاق‌اوتی این جمله چنان تاثیر عمیقی درمن کرده بود که‌هرگز از خاطرم محو نمیشد واز بدو ورود به‌ایران پیوسته دراین انتظار هستم که با ایرانیانی مواجه شوم که راست بگویند ونان‌خورش آنها بولاق اوتی ومشروبشان منحصر به‌آب گوارا وصاف باشد ولی متاسفانه تاکنون به‌چنین اشخاصی برنخورده‌ام.

اگر استاد تاریخ من درسلك حیات بود می‌توانستم این افکار خالی از معنی‌را ازسر او بدر کنم ویا اقلا بداو نصیحت کنم که در دروس خود کمی جرح وتعدیل قائل شود وبصرف نوشته‌های کزنفون قناعت نکند وبه‌شاگردانش بگوید که کوروش‌نامهٔ کزنفون‌را محترمانه در

پهلوی کتاب (کوروش کبیر) که مادموازل اسکودری(۱) نوشته است جای دهید .

هرگاه کسی مدت کمی بافرزندان خالیهٔ ایرانیان قدیم معاشرت نماید یقین حاصل می‌کند که آنها دروغ هم می‌گویند واگر مردمان بی‌بضاعتی پیدا شوند که مبادرت به‌خوردن سبزی نمایند از روی استیصال وناچاری است ومسافر پس از اقامت مختصری دراین مملکت نسبت به‌کلیه ساکنین آن ظنین وبدبین می‌گردد وموارد استثنائی آن بسیار قلیل است ودرهرحال استثناء مؤیدقانون کلی‌است. در موقع‌عزیمت از اصفهان، ظل‌السلطان توصیه‌های بسیار مؤکدی به‌حکام ومامورین کرده ودرنوشته‌های رسمی مارا ازجملهٔ دوستان خودبقلم آورده بود وبه‌حکام عرض‌راه وکارمندان دولتی تاکید کرده بود که اگر کسی نسبت بما جسارت کند سخت مجازات خواهد شد وحکم کرده بود که حتما درب مساجدرا که باید بروی بیگانگان بسته باشد برای ورود ما باز کنند. من فکر می‌کردم که البته مستقیما هم سفارش مارا به‌حکام کرده ودستور تلگرافی به‌آنها داده است ولی فکر من خطا بود و بعدها فهمیدم که این احکام هم دروغ است وصورت ظاهری دارد وخواسته است مارا دلخوش سازد. بهرحال ماتوانستیم باکوشش خود از روحانیان شیراز تحصیل اجازه نمائیم وبه‌مساجد برویم. امروز صبح ما به‌سیاحت ابنیهٔ مذهبی پرداختیم.

اینکه می‌گویند شیرازیان بیشتر ازسایر ایالات تعصب مذهبی بروز می‌دهند واز ورود بیگانگان به‌امکنهٔ مقدسه مانع می‌شوند اشتباه است. هرگاه در سنوات اخیر شیراز کانون بابیه نشده بود ومخصوصا اگر پیروان این مذهب که می‌خواستند شالودهٔ قوانین اسلامی‌را ازریشه درآورند به‌اقتدارات روحانیان ومامورین حمله‌ور نشده بودند اهالی‌فارس آنقدرها تعصب مذهبی بروز نمی‌دادند. بابی‌ها که عدهٔ‌آنها دراین ایالت زیاد است به‌اندازه‌ای سرسختی بروز داده‌اند که بیشتر از کفر وایمانشان باید از خود آنها بیمناك بود وچون ازطرف دیگر حرارت مسلمانان واقعی در تماس باپیروان این مسلك جدید افزایش یافته است عدم تحمل آنها زیادتر شده است.

حاکم‌نشین فارس پس از آنکه مرکز اجتماع اینان گردید، محل ناراضیان وکانون یك شورش پنهان باقی ماند. بطوری‌که می‌گویند عده‌ای از سکنهٔ این ایالت به‌مسلك جدید وابسته‌اند ومناقشات ومعارضات بین اینان وشیعیان موجب تحریك احساسات مذهبی شده است وبواسطه بروز همین احساسات اوضاع زندگانی طوایف غیر مسلمان مخصوصا یهودیان تحمل ناپذیر گردیده است. بااینکه یهودیان دراین شهر کلنی بزرگی تشکیل داده‌اند وضع متزلزل وناپایداری دارند. اینها در شیراز مانند یهودیان ایتالیا در محلهٔ مخصوصی زندگی می‌کنند وشغل آنهاتجارت اشیاء آهنی وصرافی است. بانکی دایرکرده‌اند که باربح صددرصد پول وام میدهند اما وام داران هم آنهارا اذیت می‌کنند. اشخاص فقیر این طایفه از حکومت اجازه گرفته‌اند که بادادن مبلغ کمی درمنزل مشروب بعمل آورند وبفروشند.

لباس یهودیان فارس همان لباس ایرانی است ولی موهای روی شقیقه رابشکل پریشانی دربناگوش نگاه‌داشته‌اند. زنان آنها هم درموقع بیرون آمدن چادرهای آبی رنگ بسر می‌اندازند واجازه ندارند که مانند زنان مسلمان روبند سفید استعمال نمایند وبهمین‌جهت

---

(۱) مادموازل Scudéry نویسندهٔ فرانسوی است که رمانی بنام (کوروش کبیر) نوشته است.

درمعابر آزار می‌بینند وناسزا می‌شوند. کلنی یهودی شیراز از حیث نژاد خالص است ولی افراد آن اعم از مرد و زن از بس آزار دیده‌اند حس لیاقت وشخصیت انسانی‌را از دست داده و به‌انواع اذیت‌ها تن‌در می‌دهند .

پریروز در موقع عبور از محلهٔ یهودیان پسر مسلمانی را دیدم که تقریبا ده سال داشت. این پسر روی یابوئی سوار بود ونوکری هم همراه داشت. چون مقابل دکانی رسید که چند نفر یهودی درآن نشسته بودند باشلاقی که دردست داشت بسختی برسر وصورت آنها زد ویهودیان جرئت نفس کشیدن نداشتند وآن پسر علاوه براین عمل کـه متناسب باسن او نبود پس از شلاق زدن کلمات نامناسبی هم نسبت به‌آنها بزبان آورد ورفت. درمیان راه به‌سه‌نفر زن یهودی برخورد وشلاق کشید که آنهارا هم بزند ولی زنها فرار اختیار کرده وبه‌طرف خانه‌های خود دویدند.

۱۸ اکتبر ــ با اینکه شیرازیان بحسب ظاهر نسبت به‌مذهب تعصبی دارند، درنگاهداری وساختمان وتعمیر ابنیهٔ مذهبی علاقه‌ای نشان نمی‌دهند وباستثنای مسجد وکیل که درقرن اخیر ساخته شده است سایر ابنیه بوضع رقت‌آوری درآمده‌اند .

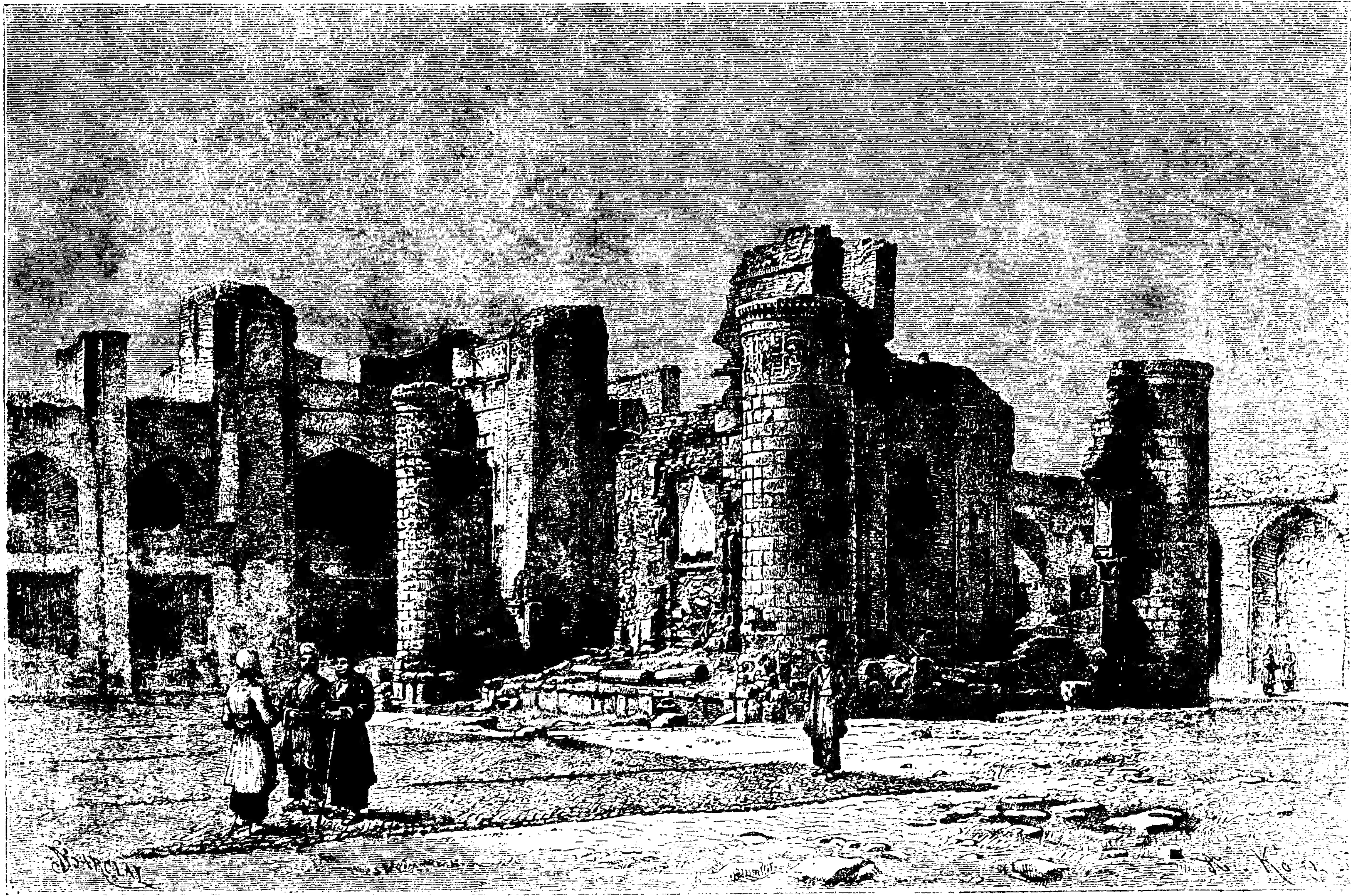
مهم‌ترین مسجد قدیمی شیراز مسجدی است که درسال ۸۷۵ در دوران اقتدار عمرولیث صفاری ساخته شده است. این مسجد دیدنی وقابل اهمیت است. عمرولیث بواسطهٔ عدل وانصافی که داشته وجنگ‌هائی که باخلفای بغداد می‌کرده مشهور شده است. اوهم ابتدا مانند برادرش یعقوب دست نشاندهٔ خلفا بود وچندین سال در عراق وفارس وخراسان وسیستان حکمرانی کرد وملقب به‌غلام امیرالمؤمنین شد ولی اطاعتش نسبت به‌خلفا ظاهری بود. دریک کتاب خطی ایرانی چنین نوشته شده که عمروپس از جلوس به‌تخت فرمان داد کسانی‌که دوهزار سوار در تحت فرمان دارند بامقداری طلا به‌دربارِاوبیایند. در نتیجهٔ این حکم یکصد نفر از امرای لشکر باسواران خود نزد او آمدند عمرولیث بدیدن این جمعیت آه دردناکی از سینه برآورد وگفت: «بسی متاسفم که چرا خداوند بمن اجازه نداد که باچنین سپاهی برای نصرت حسین‌بن علی(ع) به‌دشت کربلا بروم.»

نویسنده شیعه میگوید که این آرزوی بسیار شایسته‌ای بود که سعادت ابدی‌را دربهشت برای او فراهم ساخت.

بااینکه عمرو مرد سلحشوری بود از مشرب فلسفی ودرویشی هم بی‌بهره نبود. گویند درجنگ‌بایکی از امرای تاتار(۱) که به‌تحریک خلفا براو شوریده بود شکست خـورد ودستگیر گردید، سربازی در دیزی دسته‌داری برای او غذای شبانه فراهم می‌کرد. موقعی‌که سرباز در پی کاری رفته بود سگی به‌دیزی نزدیک شد وسرخودرا درمیان دستهٔ آن فرو برد تا شاید بتواند چیزی از آن بیرون آورد. دراین اثنا سرباز رسید، سگ وحشت‌زده بادیزی که به‌گردنش آویخته بود فرار کرد. پادشاه محبوس که روی زمین بی‌فرشی نشسته بود از این پیش‌آمد خنده بلندی کرد وگفت: «عجب، امروز صبح ناظر شکایت داشت که سیصد شتر برای حمل اثاثه آشپزخانهٔ من کافی نیست واکنون سگی آنرا به‌گردن انداخته است ومی‌برد.»

---

(۱) مقصود امیر اسمعیل سامانی است که عمرولیث را شکست داد واو را ببغداد فرستاد که بحکم خلفا درآنجا بقتل رسید. سال ۲۸۹ هجری (م).



خداخانه در مسجد جامع شیراز

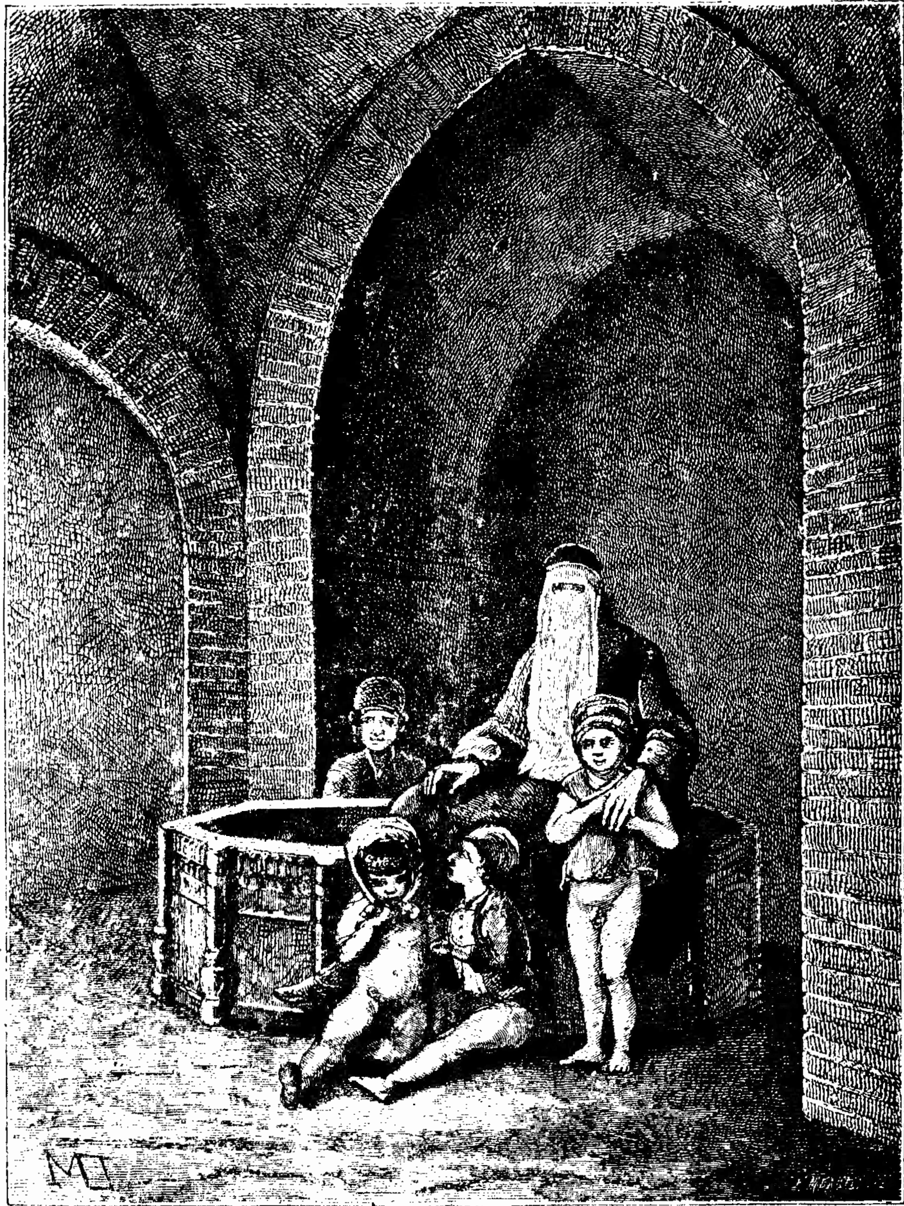
باری این مسجد قدیمی باوجود خرابی طاق‌ها وشکست دیوارها که بواسطهٔ زلزله درآن راه‌یافته هنوز هم منظرهٔ باشکوه خودرا حفظ کرده است. دروسط حیاط آن بجای حوض معمولی بنای کوچك مربعی وجود دارد که باسنك ساخته شده است ودرهر يك از زوایا به‌برج کم ارتفاعی تکیه دارد، راهنمایان می‌گویند که این بنا نسخهٔ ثانی خانه کعبه است. این‌بنا در شیراز بنام خدا خانه معروف است، بام آن خراب شده ومنظرهٔ حزن آوری دارد، کتیبه‌ای از کاشی مینائی فیروزه‌ای در بالای برج‌ها درسنگ دیده می‌شود ومی‌رساند که ساختمان خداخانه درسال ١٤٥٠ میلادی بپایان رسیده است. البته این تاریخ مربوط به‌همین ساختمان است وبه‌بنای مسجد مربوط نیست. درحین گردش در اطراف خدا خانه به‌سنگ بزرگ سیاهی برخوردیم که درکنار این ساختمان درمیان مصالح خراب افتاده بود وآنرا دیگ می‌گفتند. بنظر من این‌نام شایستهٔ این سنگ نیست وبایستی آنرا بمنزلهٔ حجرالاسود کعبه فرض کرد وعجب‌تر آنکه جنس آن از سنگ سماق است وازحیث شکل وتزیین مانند تەستونهای قصور هخامنشی تخت‌جمشید است. هرگاه سیاحان اروپائی دیگری هم قبل ازمابه‌سیاحت مسجد جامع رفته بودند این روایت که شهر شیراز پس از خرابی استخر ایجاد شده است باطل می‌شد زیرا بنظر من این تەستون که اهالی شیراز نسل‌اندرنسل احترام آنرا نگاه داشته‌اند ممکن نیست که مخفیانه از تخت‌جمشید به‌این‌جا آمده باشد بعلاوه چنین انتقالی هم کاملا مخالف افکار وعادات اعراب است، بنابراین می‌توان یقین حاصل کرد که درزمان داریوش وخشیارشا درمحل شیراز کنونی شهرآبادی وجودداشته که با بناهای سنگی زینت یافته بوده واین سنگ هم متعلق به‌آن بنا بوده است.

شاید هم موقعی‌که فاتحین اسلام فارس را فتح کردند اثری از این شهر قدیمی‌برجای نمانده بوده است ودرهرحال نمی‌توان تصور کرد که شاهان هخامنشی قصور سنگی خودرا دور از شهر آباد وپرجمعیتی بنا کرده باشند والبته دراین‌جا شهری بوده است ونمیتوان قبول کرد در مملکتی که درآن دشت‌های حاصلخیز وپرآب کمیاب بوده درهٔ شیراز در دوران ترقی ایران باستان متروك مانده باشد، آنهم درزمانی که شاهان بـزرگ ایران اقامت‌گاه خودرا در وطن اصلی برسایرجاها ترجیح می‌دادند.

تنها این سنگ این فکررا درخاطر من ایجاد نکرد، بلکه بنای دیگری هم که درحوالی شهر شیراز باسلوب کاخهای تخت‌جمشید ساخته شده وقلعه‌هائی که در مجاورت این‌بنا بوده‌اند وچاه‌های عمیق تنگهٔ اللهاکبر، همه این فرض را تایید می‌کنند ومسلما درزمان قدیم آبادی‌ها وشهرهای بزرگی دراین ناحیه وجود داشته است.

پس از مطالعهٔ بنای خدا خانه، به‌راهنمائی ملائی که‌همراه ما بود بطرف قسمت قدیمی مسجد رفتیم. دراین‌جا تالار طویل وبزرگی است ودر انتهای آن يك‌محراب سنگی وجود دارد که چندان ظرافت وهنرمندی درآن بکار نرفته است ولی در بالای این محراب سقفی است که بسیار جالب‌توجه است.

این سقف باعاج وچوب سدر بامنتهای هنرمندی وظرافت خاتم‌کاری شده وخوب محفوظ مانده وبسی عالی‌تر از خاتم سازی امروزی است که دربازار شیراز معمول است. ملای راهنمای ما مرد بسیار خوبی بود، همه‌جای مسجد حتی زوایای تاریك‌را هم بمانشان دادم درنزدیکی‌درب بزرگ خارجی اطاق کوچك تاریکی را بمن نشان داد که در آن سنگ آبی از سنگ سماق وجود داشت این سنگ آب بشکل منشور بسیار قشنگی تراشیده



سنگ آب مسجد جامع شیراز

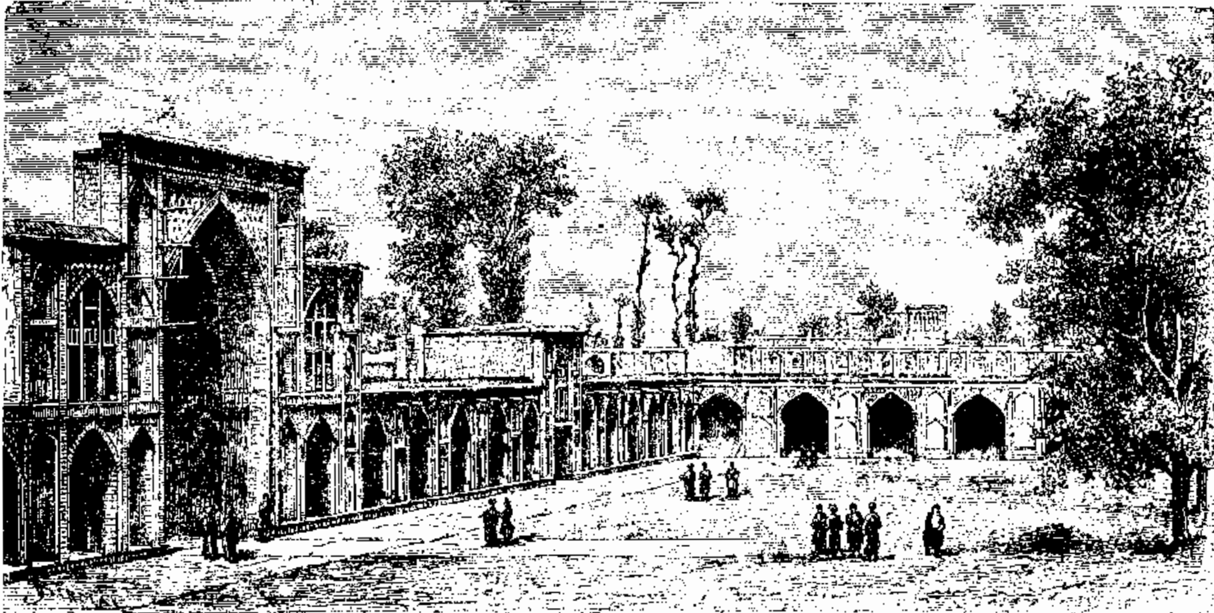
شده ودارای دوازده سطح است وهر سطحی از سطح مجاور خود بوسیله ستون کوچکی جدا می‌شود وهرستون هم برروی قاعده‌ای که بشکل گلدان بسیار ظریفی است قرار دارد.

خلاصه مسجد جامع شیراز با وجود خرابی‌ها وآسیب‌هائی که دیده واز زیبائی آن کاسته شده است به‌عقیدهٔ من یکی از ابنیهٔ بسیار جالب توجه ایران است. وجود بنائی شبیه به‌کعبه که در مرکز حیاط واقع شده وته‌ستون هخامنشی که‌در کنار دیوار آن افتاده ومحراب وسقف قشنگ خاتم‌کاری وسنگ آب ظریف که از سنگ سماق ساخته شده وشاید

آنرا از یك بنای قدیمی به‌اینجا آورده باشند، همه من حیث‌المجموع دقت علمای باستان شناس‌را بخود جلب می‌کنند.

چنین بنظر می‌آید که‌تمام‌مساجد شیراز را از روی نقشهٔ مسجد جامع ساخته باشند. مخصوصا مسجد نو که درسال ۱۳۰۰ میلادی بنا شده کاملا شبیه به‌آن است وهنوز هم بنام مسجدنو معروف است . این مسجد درزمان سلطنت اتابك ابوبکر سعد بنا شده ومساحت آن به‌یك هکتار می‌رسد وزلزله هم نتوانسته است به‌آن آسیبی برساند، فقط چند شکاف مختصر در طاق‌های آن دیده می‌شود وبرخلاف مسجد جامع بسیار پاك وتمیز است.

ازاین‌جا بقصد دیدن مدرسهٔ باباخان حرکت کردیم واگر می‌خواستیم مانند شهرهای اروپا کوچه‌هارا طی کنیم مجبور بودیم که راه بسیار طویلی بپیمائیم اما خوشبختانه در وطن حافظ وسعدی انسان بال درمی‌آورد ودرهوا بوطی‌مسافت می‌پردازد. من از راهنمای خود پرسیدم که از چه راهی مارا خواهی برد که در زحمت نباشیم؟ گفت از کوتاه‌ترین راه ومارا از روی بام‌ها برد. نظربه‌اینکه کوچه‌ها تنگ وجابجا هم از سقفی پوشیده شده‌اند می‌توان از روی بام‌ها عبور کرد وکمتر خاك خورد مگر اینکه بخواهند سواره بروند ویا موقع ظهر مجبور به‌حرکت باشند .

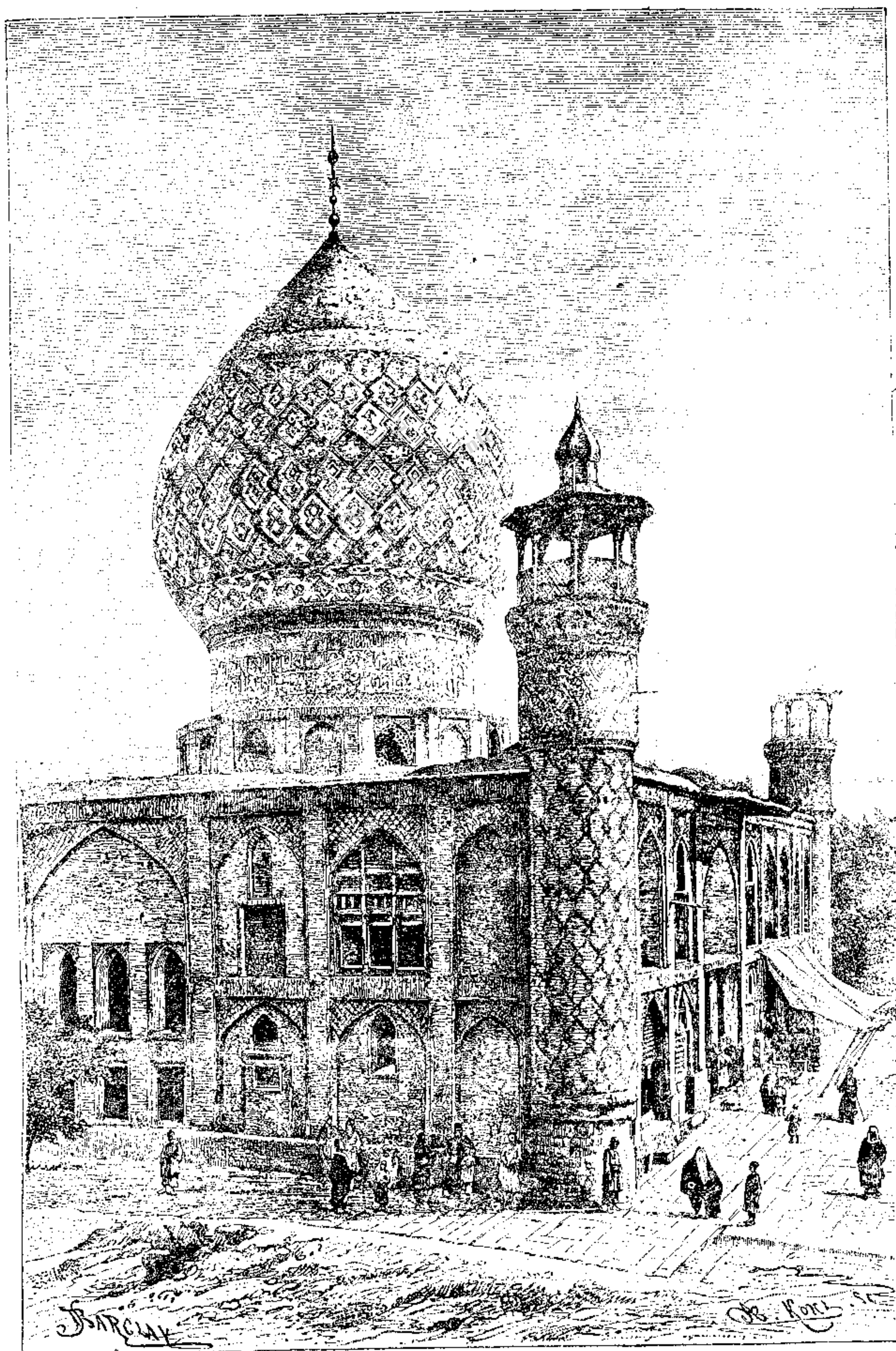


مسجد نو شیراز

خلاصه مانند طیور از روی بام‌ها به‌مدرسهٔ خان که دروسط بازار سبزی‌فروشان واقع است رفتیم. این مدرسه بشکل مربع مستطیل است ودارای وسعت زیادی است. دراطراف حیاط درخت‌های کهن‌سال سربه‌آسمان کشیده‌اند. حجرات طلاب به‌ایوان عریضی متصل است ولی‌تمام آنها خالی از سکنه مانده‌اند. ایوان پراز زباله وخرده مصالح وگچ وخاك است، کاشی‌هائی که در پوشش دیوارها بکار رفته بودند همه روی زمین ریخته ودیوارها هم بواسطهٔ زلزله خرابی وآسیب زیاد دیده‌اند. در گوشه‌ای مکتب خانه‌ای دایر است وچند



بازار وکیل در شیراز



مقبرهٔ سید میراحمد

پسر بچه روی زمین نشسته وبدرس ملاگوش می‌دهند ولی حواس آنها متوجه واردین است.

قسمت جالب توجه این مسجد که بهتر محفوظ مانده دالان ورودی است که در زمانی قبل از بنای اصلی ساخته شده است وچهارطاق قوس مانند آن حامل سقف مسطحی هستند که دارای موزائیك کاشی است وزمینهٔ آبی‌رنگ آن شبیه است بهبدنهٔ دیوار مسجد کبود تبریز. کتیبهٔ خطی هم در گیلوئی سنگی دور طاق دیده می‌شود. تمام بنا باستثنای دالان ورودی ومناره‌های جنبین آن از ساخته‌های کریمخان وکیل هستند. قبل از مراجعت بهمنزل از بازار وکیل عبور کرده وبهتماشای مقبرهٔ سیدمیراحمد که گنبد پیاز مانند آن برتمام بناهای شهر تسلط دارد رفتیم.

۱۹ اکتبر ــ دراین فصل هوای شیراز بسیار بد است. مارسل هنوز مریض است ومدت دو روز است که ضربان نبضش از یکصد وبیست پائین نیامده است. مستر بلاکمور میزبان ماهم هنوز در بستر بیماری بسر می‌برد. از پریروز بداینطرف من مجبورم که بهتنهائی‌درسر میز غذا حاضر شده وباکمال بی‌میلی وملالت خاطر غذا بخورم. تنها کسی که سرپا مانده آشپز است. بقیه مستخدمین همه افتاده‌اند. تلگرافخانه تبدیل بهمریض‌خانه شده است. فضای سنگفرش پائین پلکان عمارت از لحاف ولباس که از عرق خیس شده پر شده است. همین‌که کسی از تب‌رهائی یافت توشك ولحاف ولباس خودرا در آنجا درآفتاب می‌گستراند.

تب فارس مخلوط باهذیان وخسته کننده وخطرناك است وسرانجام مریض را بهضعف رقت‌آوری مبتلا می‌سازد. اگر لحاف وتوشك ملافه نداشته باشد زحمت وناراحتی مریض زیادتر است وعجب‌تر آنکه پارچهٔ سفیدهم دربازار یافت نمی‌شود. افراد طبقهٔ بی‌بضاعت همیشه یك لباس برتن دارند وفقط گاهی پیراهن‌را عوض می‌کنند وبا پارچه‌های سفید چندان سروکاری ندارند وچون پارچه سفید دربازار مصرف زیادی ندارد تجار آنرا کمتر وارد می‌کنند. مارسل درحال تب ناله نمی‌کند ووقتی که هذیان نمی‌گوید باموشان بازی می‌کند. موش بزرگی خانوادهٔ خودرا در زیر لحاف‌های گرم او منزل داده است وبچه‌های آن در اطراف مشغول جست وخیز هستند. اکنون اواخر ماه اکتبر است وشبها هوا کمی‌سرد شده است. حیوانات کوچك هم مانند موشان که طاقت مقاومت بابرودت هوارا ندارند صلاح چنین دیده‌اند که شب‌هارا در زیر لحاف گرم مریض بسربرند. شب اول یك‌جفت موش بزیر لحاف مارسل آمده وشب‌را باکمال راحتی بسر بردند وشب دیگر خانوادهٔ متعدد خود را نیز همراه آوردند. اکنون پنج یا شش بچه‌موش چاق وسالم باکمال بشاشت دراطراف لحاف او مشغول بازی وگردش هستند ولی رفت وآمد وجست وخیز آنها مرا سرگرم نمی‌کند. نمی‌دانم بواسطهٔ خستگی روحی است یا جسمی که من توجهی بهآنها ندارم ودر هرحال بی‌اندازه کسل ومتغیر هستم. پس از غروب آفتاب بازحمت توانستم تا انتهای باغ رفته وبرگردم وبا این حال مجبور شدم که از حکیم باشی رئیس اطبای دیوانخانه پذیرائی کنم. او آمده بود که مارسل‌را برای عیادت حاکم دعوت نماید. صاحبدیوان بقدری حالش بداست که باموافقت حکیم‌باشی تصمیم گرفته است که از شیاطین واجنه وحتی‌از فرنگیان هم استمداد بطلبد. من بهحکیم‌باشی گفتم که مارسل بااین حالت نمی‌تواند نزد حاکم بیاید بهتر آن است که از بردن او صرفنظر کنید وبهحاکم هم بگوئید کهجلسهٔ مشورت‌را بهوقت دیگر موکول نماید.

حکیم‌باشی اصرار داشت که چون شوهر شما نمی‌تواند درجلسهٔ مشورت حاضر شود



قراولان بیمار در مدخل دیوانخانهٔ شیراز

بهتر آن است که خود شما متحمل این زحمت بشوید وبایك‌نوع ادب وچاپلوسی گفت: همان‌قدر که از مراتب علمی مارسل اطلاع دارم ازهنرمندی وفضایل شماهم آگاه هستم، ضرر ندارد که شما هم عیادتی از حاکم بکنید ولی من احتیاط را از دست نداده وجدا جواب دادم که معالجه کردن حاکم کارمن نیست ومن هرگز نمی‌توانم چنین وظیفهٔ سنگینی را بعهده گیرم. همه‌جا خواه درخاور ویا باختر، گاهی اختلالی در روح انسان تولید می‌شود وحواسش پریشان می‌گردد ودر جستجوی نیروهای ماوراء الطبیعه برمی‌آید ودرپی چیزهای موهوم وضد ونقیض می‌گردد. درشیراز یك دکتر خوب هست وآنهم دکتر آدلینگ است که مدت پنج سال است دراین شهر اقامت دارد ومعالجات سودمندی کرده است وکاملا امراض محلی‌را می‌شناسد اما حاکم از مراجعهٔ باو خودداری می‌کند واکنون که شنیده است دونفر ناشناس وارد شده‌اند یعنی کسانی‌که نمی‌توانند خودرا هم درمقابل امراض بومی حفظ کنند بهآنها متوسل گردیده است وچون به‌او گفته‌اند که ماتصادفا چند نفر چاروادار را در راه معالجه کرده‌ام، این مرد محترم هم از ترس مرگ می‌خواهد خودرا بما تسلیم نماید وفکر نمی‌کند که این اطبای اتفاقی فقط میل بدتجربه برروی موجودات طبقات پائین دارند.

۲۳ اکتبر ــ سه روز است که دفتر یادداشت روزانه من باز نشده است. مارسل حالش روبه‌بهبودی است واکنون نوبت بمن رسیده است که خانوادهٔ موشان‌را گرم کنم. چون ناخوشی مادر سلیمان مرا مدتی بحال تب انداخته بود، اکنون استاد شده‌ام. امروز صبح چون قدری حالم بهتر بود دکتر بزرگ یعنی شوهرم‌را مجبور کردم که نزد حاکم برود



صاحبدیوان نایب‌الحکومهٔ شیراز

وبه وعده‌ای که به‌حکیم باشی داده است وفا کند. مارسل قبول کرد وسوارد به‌دیوانخانه رفت ومی‌گفت که هیچیك از مستخدمین قدرت نگاهداری اسب اورا نداشتند. دراین‌منزل که معمولا قیل وقال وهیاهو وجنجال دیده می‌شد برخلاف گذشته سکوت محض برقرار بود وجزنالهٔ مریض‌ها صدای دیگری شنیده نمی‌شد. بهرحال من پیاده شدم وداخل عمارت گردیدم واز ایوانی که گارد حکومتی درآن منزل داشت عبور کردم، هریك از سربازان گارد حکومتی باسرو وضع نامرتب وبیحس در گوشه‌ای افتاده بودند. دربان هم توانائی آنرا نداشت که حرکتی بخود داده وانعام معمولی‌را از اشخاصی که به‌ندرت برای امـر فوق‌العاده‌ای به‌دیوانخانه قدم می‌گذاردند مطالبه کند وخلاصه آنکه تب در دیوانخانه طوفان مهلك وموحشی ایجاد کرده بود.

صاحبدیوان باقبای اطلس بنفش خود در تالار حکومتی افتاده بود ودر زیر چند نحاف می‌لرزید. رنگ صورتش مانند رنگ سرب شده بود، ریشش که مانند تمام پیرمردان آنرا حنا می‌بست بکلی سفید شده وفقط درسرموها اثر قرمزی دیده می‌شد وقیافهٔ بسیار حزن‌آوری داشت. جمعی از بزرگان شهر برحسب مقام دراطراف حاکم ساکت نشسته بودند. تنها ناله‌های حاکم بیمار سکوت مجلس‌را قطع می‌کرد، نفر اول سید محترمی از بزرگان شیراز بود وپهلوی او امام جمعه وبعد ازآن دوسه نفر ملای محترم نشسته بودند. سرتیپ فرمانده توپخانه هم باکلاه پوستی کهنهٔ خود حضور داشت. این سرتیپ فرمانده سه توپ است که از شدت فرسودگی مانند اشیاء فسیل شده‌اند واکنون آنها را به‌بوشهر فرستاده است. میرزا صالحخان هم افتخار حضور دراین مجلس‌را داشت. در طرف دیگر حکیم‌باشی با پسر خود دکتر محمد وسه الی چهار نفر از شاگردان جوان خود وچند نفر از اطبای پیرو ابن‌سینا باعمامه‌های ترمه نشسته بودند. دلاك مشهور شیراز هم که رگ بیماران‌را می‌زند در گوشه‌ای جای داشت. همین‌که من وارد شدم بیمار تلاشی کرد که بلند شود اما نتوانست ودوباره سرش روی بالش افتاد وبه‌ناله کردن ادامه داد. من نظر به‌اینکه با امام جمعه آشنا شده بودم دست اورا فشردم وبه‌بقیهٔ حضار باسر سلامی دادم. سید معمم بمن که یك‌نفر عیسوی هستم ودر معالجهٔ حاکم دخالت می‌کنم بطور غضبناك نگاه می‌کرد ودلاك هم می‌ترسید که مبادا اعمال او مورد اعتراض واقع گردد.

خلاصه قلیانی آوردند وحضار محترم بدون اینکه به‌آه وناله بیمار اعتنائی کنند آنرا مؤدبانه دست بدست گرداندند. حکیم باشی محترم دستی به‌عمامهٔ خود بردتا از استحکام آن اطمینان حاصل کند وپس از آن‌هردو دست رابرسینه گذاشت وگفت: «حاکم محترم ما که انشاالله خداوند وجود شریفشان‌را مدت صدسال برای امنیت قاطبهٔ عباد این بلاد حفظ نماید درآخر زمستان مبتلا به‌تب شدیدی گردیدند. تمام دواهائی که درچنین موقع باید بکار رود استعمال شد وبه‌کرات دستور دادیم که برگ بیدبرسر حضرت اجل ببندند، دراین ضمن دلاك هم بصدا درآمد وگفت: کمترین غلام هم به‌دستور جناب حکیم باشی بیشتر از سه دفعه درماه اخیر از حضرت اجل خون گرفتم .

حکیم‌باشی به نطق خود ادامه داد وگفت: این آقا سیدمحترم هم که مجلس مشورت مارا مزین فرموده‌اند دعا وطلسم‌هائی دادند که در تحت نظر من به‌بازوی حضرت اجـل بسته شد، گاهی هم به‌گنه‌گنه مراجعه کردیم، متاسفانه تمام این معالجات بدون تاثیر ماند.

به‌نظر من لازم است که هرچه زودتر حضرت اجل در دیوانخانه روی قالیچهٔ خود

بنشینند وبه‌عرایض مردم رسیدگی نمایند وبرای امنیت وآسایش کافهٔ عباد دستورات لازم صادر فرمایند، پرواضح است که حکومت جلیله که در عدل وانصاف وفرمانروائی تالی ونظیری ندارند نمی‌توانند بااین حال برمسند حکمرانی بنشینند. پسر من دکتر محمد که گنجینهٔ علوم‌را در نزد طبیب مخصوص اعلیحضرت قدر قدرت خلدالله ملکه فـرا گرفته است بمن خاطر نشان می‌کند که استعمال این دواها واین دستورات بی‌نتیجه است وباید حضرت اجل‌را بادوائی معالجه کرد که من‌می‌ترسم نام آنرا ذکر کنم، اما او عقیده دارد که قطعا این دوا مؤثر است وبیمار را معالجه خواهد کرد. نظر به‌احترامی که نسبت به‌حضرت اجل وحضار محترم مجلس دارم نام آنرا ذکر نمی‌کنم همین‌قدر می‌گویم کـه به‌عقیدهٔ من این دوا نباید چندان تاثیری داشته باشد واگر هم داشته باشد صلاح ندیدم که بدون مشورت باعلمای اعلام وبزرگان مملکت واطبای همقطار خود آنرا تجویز کنم.

سید گفت: جناب حکیم باشی عقیدهٔ خودرا بگوئید ونترسید ماهمه میدانیم که شما مسلمان پاك ومقدسی هستید، بگوئید پسر شما چه دوائی تجویز کرده است؟

حکیم‌باشی گفت من زیانی نمی‌بینم که مقدار مختصری از این دوا را استعمال کنیم، نام این دوا به‌زبان فرنگی ارسنیك است وبه‌زبان عربی آنرا سم‌الفار می‌گویند.

تمام حضار یکدفعه بصدا درآمدند وگفتند عجب مرگ موش!... آنهم برای حاکم؟ خود بیمار هم از شنیدن لفظ مرگ موش تکانی خورد.

حکیم‌باشی ــ من دراین باب تردیدی نداشتم که بامخالفت مواجه خواهم شد اما مایل بودم بدانم عقیدهٔ آقایان مؤمنین چیست؟ وآیا در دستورات اسلامی هم ذکری از حرام بودن آن شده است یانه؟

سید ــ بعقیدهٔ من چیزی دراین باب ذکر نشده است ولی درهر حال احتیاطرا نباید از دست داد وحتی‌الامکان از استعمال آن باید پرهیز کرد.

یکی از پیروان ابن‌سینا ــ من کاملا مخالف استعمال مرگ موش هستم زیرا که مرض جناب اجل‌از غلبهٔ حرارت تولید شده است. قدمای ما گفته‌اند که امراض به‌چهار طبقه تقسیم می‌شوند: بارد وحار وخشك ومرطوب ودستور داده‌اند که باید برای دفع آنها دواهائی بکار برد که برضد علامات مشخصه باشند مثلا هرگاه بدن مریض گرم باشد معلوم می‌شود تب‌دارد وباید از او خون گرفت ومشروبات بارد استعمال کرد نهسموم خشك مانند مرگ موش. خیال می‌کنم جناب حکیم‌باشی اصول اولیه وطرز معالجات‌را فراموش کرده باشند. برگ بیدرا هم‌درچنین موارد بی‌خطر نمی‌بینم، گنه‌گنه را هم هادم ومخرب مزاج می‌دانم تاچه رسد به‌مرگ موش که البته دستور شیطان وبرخلاف دستورات طبی است. من که ابدا آنرا برای حکومت جلیله تجویز نخواهم کرد. امام جمعه برای اینکه قضاوت خوبی کرده باشد و روح سازشی نشان دهد که باوضع ملاطفت‌آمیز او هم‌آهنگی داشته باشد گفت: من حاضرم که باعقیدهٔ حکیم باشی همراهی کنم بشرط اینکه مرگ موش به‌شکـل مشروب استعمال نشود. آیا ممکن نیست که آنرا در کیسهٔ کوچکی ریخته وبدور گردن یا بازوی جناب حکمران بست؟ البته دعائی هم باید به‌بازوی ایشان بست تا اثر زیان‌آور آن‌را ازمیان ببرد. سرتیپ توپخانه گفت اگر عقیدهٔ بنده‌را بپذیرید باید این‌دواهارا که مرهم سازان اختراع کرده‌اند درکوچه ریخت وبا اجازهٔ جناب مجتهد وجناب امام جمعه روزی دوباسه



صادقخان سرتیپ فرمانده توپخانهٔ شیراز

بطراز شراب خوب کهنهٔ شیراز برای حضرت اجل تجویز کرد. اگرچه من تاکنون برخلاف دستورات اسلامی رفتار نکردهام ولیشنیدهام که برای تب بهترین دوا همان شراب کهنه است.

میرزاصالحخان بهشنیدن نام شراب بدصدا درآمده وگفت: بارکالله، بارکالله معالجهٔ عاقلانه همین است وبس. شراب تنها دوائی است که من وسرتیپرا از زیان این آب وهوای ناسالمنجات بخشیده است.

سرتیپ برآشفت وگفت: پدرسوختهٔ مست ساکت شو. وازاینکه فسق اوقاتش شد بشدت خشمگین گردید. وبازگفت تو ...

دراین ضمن حکیم‌باشی روی به‌مارسل کرده گفت: صاحب جنابعالی با پیشنهاد جناب امام جمعه چه فکر می‌کنید؟

مارسل که خودش ارسنیك تجویز کرده بود ودر تاثیر آن تردیدی نداشت بزودی به‌جلسهٔ مشورت پایان داد و گفت:

«من در تاثیر دعا تردیدی ندارم بعلاوه موجب تسکین قلب حاکم است ودرهرحال کار بسیار مطلوبی است همان‌طورکه آقای امام فرمودند ممکن است ارسنیك‌را از خارج استعمال کرد. من خیال میکنم که با مالش آن به‌بدن زیانی تولید نشود وحال مریض‌روبه بهبودی برود وروی به‌حکیم‌باشی کرده گفت چرا معالجه را بافرستادن جناب اجـل به‌کوهستان تکمیل نمی‌کنید؟ مسلما در کوهستان هوا سالم‌تر از شهر است ووقت هم در پیش دارید که اگر حال مریض سنگین شود همانطور که قبلا گفتم رفتار کنید. تمام اعضای مجلس از رای مارسل اظهار خوشوقتی کردند ونتیجه این شد که حاکم حتما بایستی به‌کوهستان برود واز فردا صبح روزی دو دفعه صبح وعصر با ارسنیك شکم ومخصوصا فرو رفتگی معده را مالش دهند وهردفعه سه‌ربع ساعت طول بکشد واگر مریض به‌این رفتار تن‌دردهد می‌توان به‌الطاف خداوندی امیدوار شد.



دریاچهٔ نزدیک شیراز

فصل بیست و پنجم

ملاقات مادام فاگرگرین ـ طول دامن زنان ـ عزیمت از شیراز ـ دریاچه‌شور ـ ورود به‌سروستان.

شیراز ۲۴ اکتبر ـ هنگام غروب که آفتاب بطرف افق سرازیر می‌شد من در مقابل حوض منزل نشسته مشغول تماشای حرکات ماهیان بودم. ناگاه مشاهده کردم‌که هردو لنگهٔ درباغ بازشد وزنی باحجاب سوار برالاغ سفید قشنگی که روپوش شال کرمانی وزین مخمل‌آبی زردوزی شده‌ای داشت وچند نفر نوکر هم ملتزم رکابش بودند با ابهت وجلال وارد گردید. من کاملا مبهوت ماندم که چگونه یک‌زن مسلمان جرئت کرده است که به‌این لانهٔ عیسویان وارد شود. چشمان خودرامی‌مالیدم که شاید خواب دیده باشم. خانم آراسته به‌چالاکی از روی زین به‌زمین پرید وبه‌طرف من آمد ومؤدبانه بمن دست داد وبه‌زبان فرانسه گفت: روز بخیر خانم. ازشنیدن این درود آن‌هم به‌زبان فرانسه تعجب من بیشتر شد زیرا که از موقع ورود به‌ایران تاکنون من از دهان یك زن ایرانی یك کلمه فرانسه یا انگلیسی نشنیده بودم. خانم نقاب از صورت برگرفت وگفت:

«من مادام فاگرگرین(۱) هستم وبسی افسوس دارم که وقتی شما نامهٔ قونسول تبریز را برای من فرستادید درشیراز نبودم به‌محض اینکه از ییلاق مراجعت کردم تصمیم گرفتم‌که نزد شما بیایم واز لذت دیدار هموطن عزیز خود بهره‌مند گردم.»

وضع مخاطب من گواه بود که چگونه زنان اروپائی دور افتاده از وطن باید در ایران محروم از آزادی باشند وباچه سختی‌ها باید دراین محیط زندگانی کنند. پدر این خانم یك‌فرانسوی بوده که مدت پنجاه سال در ایران اقامت داشته است وکمی پس از ورود به‌ایران با یکی از زنان ارمنی جلفا ازدواج کرده واین خانم قدم به‌عرصهٔ حیات گذارده است. پدرش اورا از بدو طفولیت باتربیت اروپائی پرورش داده اما دراین فکر نبوده که اصول مذهبی را هم بهاو تعلیم دهد. دوشیزهٔ جوان درسن شانزده سالگی به‌ازدواج بایك نفر سوئدی که پیاده از انتهای شمالی اروپا به‌ایران آمده بود تن در داده بود. شوهر او درمدت کمی متمول گردید وسرانجام تصمیم گرفت‌که مسلمان شود تا بتواند لقب وشغل ریاست اطبای قشون دولتی‌را بدست‌آورد. بنابراین مادام فاگرگرین یك زن فرانسوی است که مجبور شده است مانند زنان ایرانی لااقل در انظار مردم باحجاب بسربرد.

این خانم دارای دودختر قشنگ است که یکی به‌مذهب پروتستان گرویده ودراین‌مورد از ارادهٔ قاطع پدر اطاعت کرده است ودختر دیگر مذهب کاتولیك‌را پذیرفته ورضایت‌خاطر مادر را جلب می‌کند اما چون کشیش درشیراز وجود ندارد این دو دختر هر دو از مذهب خود بی‌اطلاع هستند وآن قید مذهبی که اطفال آوارهٔ از وطن را بهم مربوط می‌سازد درمیان آنها نیست. بعلاوه تربیت علمی ومعنوی این دوشیزگان هم از سطح معلومات مذهبی آنها تجاوز نکرده است وبا اینکه مادر به‌زبان اصلی خانوادگی یعنی فرانسه حرف میزند وروح بشاش نژادی مارا محفوظ داشته است، برعکس دختران او باعادات ورسوم خانمهای ایرانی زندگانی می‌کنند واز حرف زدن به‌زبان فرانسه محروم مانده‌اند.

مرور زمان درمدت پنجاه سال اصول نژادی اروپائی آنهارا بکلی از میان برده است. هرگاه کسی مدت زمانی در مشرق اقامت نماید بخوبی می‌فهمد که‌اگر کسی بخواهد برخلاف اخلاق وعادات وافکار محیطی که درآن زندگانی می‌کند رفتار نماید بکلی ناراحت می‌شود. من در موقع ورود به‌ایران پاره‌ای از عادات ورسوم ایرانی مخصوصا چوب زدن به‌مقصرین ودشنام‌دادن را نمی‌پسندیدم واگر صحبتی از مداخل می‌شنیدم بی‌اختیار اندوهگین می‌شدم زیرا خوب حس می‌کردم که مداخل یعنی دزدی که کم‌وبیش تغییر شکل پیدا کرده باشد. اگر باکسی وعده می‌کردم سعی داشتم که در موقع مقرر بوعدهٔ خود وفا کنم وبجائی که قول داده‌ام در سر ساعت حاضر شوم وهر روز به‌تقویم خود مراجعه می‌کردم تابدانم که امروز چه روزی است ودرکدام ماه سال هستیم.

متاسفانه اکنون باید باکمال شرمساری اعتراف کنم که آن احساسات‌را درمدت اقامت در ایران بکلی از دست داده‌ام. گاهی هم متغیر شده به‌نوکران و زیر دستان خود چوب وشلاق می‌زنم وازبس اینگونه اعمال را دیده‌ام با آنها مانوس شده ودیگر اظهار تنفری نمی‌کنم زیرا که می‌بینم حکام به خزانهٔ شاه ومالیات دستبرد می‌زنند وزنان به‌شوهران

---

(۱) Fagregrine

خیانت می‌کنند وتا بتوانند از مال شوهر دزدیده برای خود ذخیره می‌کنند ونوکران نسبت به‌اربابان حیله‌ها بکار می‌برند تا به‌مداخل برسند .

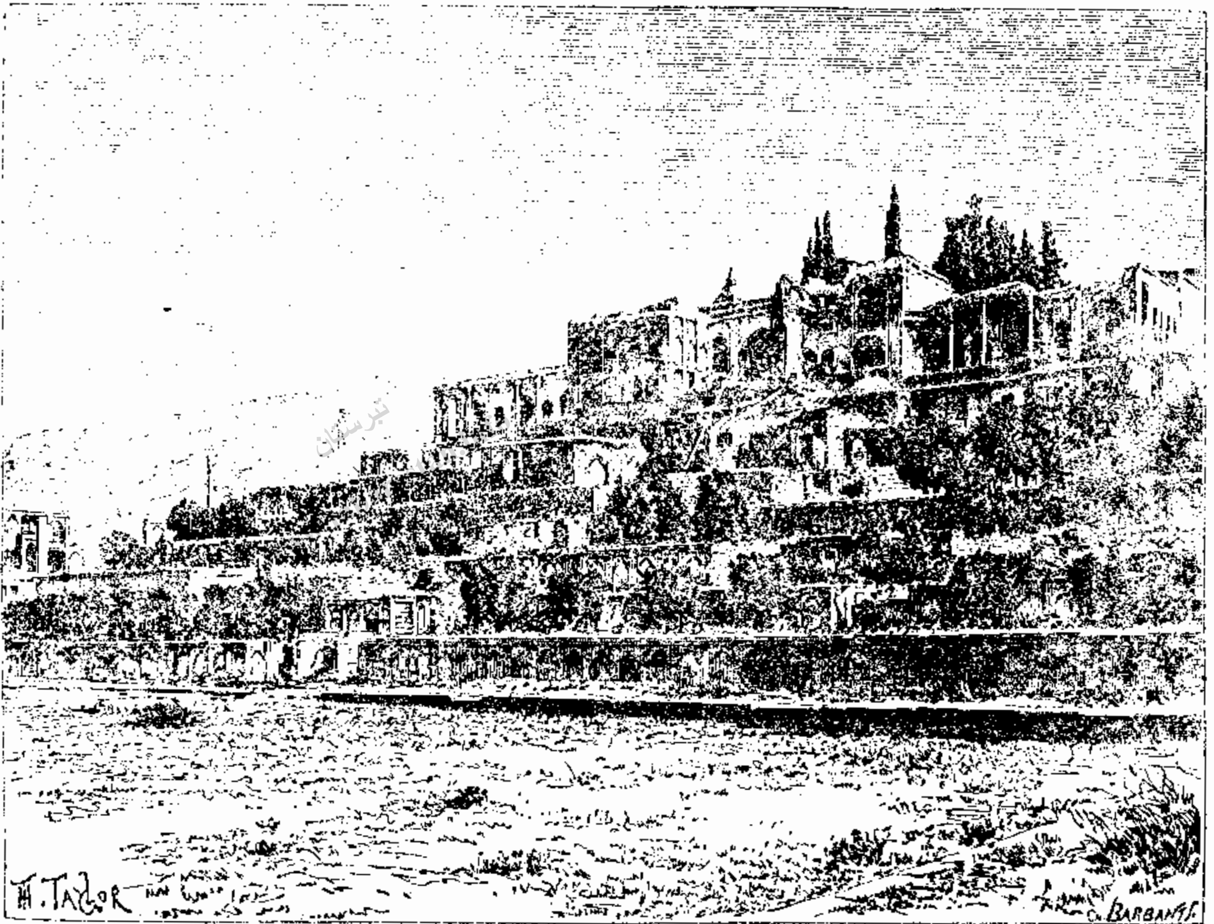
شنیدم حاکم قبلی شیراز که برادر اعلیحضرت بود از مداخل جزئی هم صرف‌نظر نمی‌کرد، حتی ازدربان دیوانخانه هم روزی پنج‌قران می‌گرفت وبدین‌طریق به‌او اجازه می‌داد تا اشخاصی که باحکومت کار دارند سرکیسه‌را برای او باز کنند. من دیگر بخانم‌ها که نسبت بشوهران نادرستی می‌کنند خیره خیره نگاه نمی‌کنم زیرا که منطق آنها این است که باید پس از مرگ شوهر ذخیره‌ای برای ایام پیری اندوخت. از اینها گذشته تنبل هم شده‌ام ومیل دارم که همیشه‌دیگران برای من کار کنند مثلا برای برداشتن چتر یا دستمال نوکرها را صدا می‌کنم وخودم حاضر نیستم که‌آنهارا بادست خود بردارم. به‌وعده خلافی هم اهمیتی نمی‌دهم وهمیشه یک‌ساعت دیرتر از موقع معهود می‌روم وبالاخره وقت شناسی ونظر انداختن به‌تقویم هم ازیاد من رفته است، در این روزها دفتر یادداشت خودرا باتقویم تلگرافخانه سنجیدم وفهمیدم که از تهران تا شیراز سه روز به‌نفع خود اشتباه کرده‌ام‌ومسلم است که این سه روز را برمدت جوانی خود افزوده‌ام.

۲۵ اکتبر ـ نظربابینکه وعده کرده بودم که قبل از عزیمت از شیراز نزد هموطن خود مادام فاگرگرین بروم واز اینکه لحظه‌ای چند مرا از ملاقات خودشاد ودلخوش کرد تشکر کنم امروز به‌فکر ادای وظیفه افتادم.

منزل مادام به‌طرز خانه‌های ایرانی است ووسعت زیادی دارد. اطاق‌ها همه روشن هستند، چند نفر زن زیبای مسلمان هم درآنجا به‌انتظار ورود من نشسته بودند اما این پری پیکران هنوز بامدهای زنان درباری آشنا نشده وملبس به‌لباس ایالتی خود بودند. هرقدر بطرف جنوب ایران برویم بلندی جامه‌های زنان زیادتر می‌شود، درتهران دامن‌تنبان به‌وسط ران می‌رسد ودراصفهان تازانو می‌آید ودرشیراز که از گرما خفه می‌شوند تاماهیچهٔ پا می‌رسد. از اینکه آیا بلندی لباس زنان درپاکی اخلاق آنها هم دخالت دارد یانه، نمی‌توانم قضاوتی بکنم وباید به‌شنیده‌های خود قناعت نمایم.

یک‌نفر پیر مرد شیرازی بمن می‌گفت: «از زنانی که به‌لباس قدیمی ایالتی قناعت کرده وبه‌فکر تغییر مد نیافتاده‌اند، بداخلاقی وسوء رفتاری دیده نشده است. «ولی خیال می‌کنم که این مرد پیر گوشه‌گیر واز اجتماعات دور است وچندان اطلاعی از مهمانی‌ها وجشن‌ها ندارد.

باری پس از ورود به‌این‌خانه زن‌ها شروع به‌صحبت کردند، پرسشهای آنها از این قبیل بود: چرا شما کارمی‌کنید؟ شوهرتان چند زن دارد؟ چقدر مداخل دارید وغیره. من زودتر از معمول از صاحب‌خانه خدا حافظی بعمل آورده سوار شدم ورفتم به‌سراغ مارسل که درباغ تخت مشغول گردش بود. این باغ بسیار باصفا ونشاط‌آور بود. درختان نارنج ولیمو باآن منظرهٔ قشنگ وبته‌های گل سرخ وزرد وسفید طبقه بطبقه دربالای یکدیگر قرار گرفته وبطرز جالب توجهی باغ‌را آرایش داده بودند. از دیدن این منظرهٔ زیبا وآراسته من خیال‌کردم که به حدائق معلقه بابل وارد شده‌ام. گل‌های سفید وسرخ از حرارت آفتاب کمی متاثر وپژمرده شده بودند اما درختان انار وبه ومرکبات در زیر بار میوه‌های معطر وآبدار خود بطوری خم شده بودند که شاعر از تماشای آنها مبهوت می‌گردید، ونمی‌توانست چنین‌منظره‌ای



باغ تخت شیراز

را آنطور که باید وشاید به‌شعر توصیف کند وحق آنرا ادا نماید برخلاف فیلسوف که به‌اینگونه مناظر اعتنائی ندارد وبه‌خوردن میوه‌ها دلخوش است. البته فیلسوف درفکر شکوفه وگل وطراوت بهاری نیست بلکه همیشه در عوالم وآثار ماوراء الطبیعه غرق است.

۲۶ اکتبر ــ امروز شنیدم که یکی از صرافان مشهور شیراز ورشکسته وپانصر هزار قران مال مردم‌را تلف کرده است. خدارا شکر کردم که پرداخت حوالهٔ ما به‌عهدهٔ این صراف نبود، از شنیدن این خبربه‌این فکر افتادیم که زودتر به‌بازار رفته وحواله سیصد تومانی‌را که به‌عهدهٔیکی از همکاران او داشتیم دریافت کنیم، شمردن سه‌هزار قران کار آسانی نیست وتشریفات آن امروز باید بعمل آید. مستر بلاکمور یکی از کارمندان تلگرافخانه را در اختیار ما گذاشت که پول‌های خوب وبدرا رسیدگی کند، صراف هم نمایندهٔ خودرا معین کرد واین دونفر هم به نوبهٔ خود شخص ثالثی را تعیین کردند که اگر اشکالی پیش آید حل کند ودرمیان آنها حکم باشد.

اسکناس در این مملکت وجود ندارد. اشرفی طلا هم کمتر در عرض راه پذیرفته

می‌شود. بنابراین ما مجبور هستیم که قران‌های نقره‌را با کمال زحمت حمل ونقل نمائیم وبدتر از همه آنکه ارزش این قران‌ها برحسب عیار وتاریخ ومحل ضرب سکه تغییر می‌کند، بعلاوه اشخاصی هم اطراف این پول‌هارا تراشیده‌اند وصرافان هم آنهارا برای آزمایش با سنگ سائیده ویا در تیزاب انداخته وبنابرین کسر وزنی دارند.

صراف درمیان اطاق نشست ودر حجره را کاملا بست تا از مزاحمت مراجعه کنندگان فارغ باشد وکیسهٔ مسکوکی را برروی فرش خالی کرد واز پول‌ها لوله‌هائی ترتیب داد که همه بیک‌اندازه باشند وبتواند آنهارا درطول وعرض بشمارد.

پس از آنکه این عمل تمام شد طرف ما آنها را یکی بعد از دیگری روی سنگی می‌انداخت تا بوسیلهٔ صدا خوبی وبدی آنهارا آزمایش کند وآنچه را که درخوبی آنهاتردید داشت کنار می‌گذاشت. سرانجام نمایندگان طرفین به‌مباحثه‌پرداختند وکار به‌کشمکش وداد وفریاد رسید. آنها کلمات خشنی باهم رد وبدل می‌کردند وباقلمتراش کنار پول‌هارا خراش می‌دادند وبومی‌کردند بعد قاضی به‌میان افتاد تاسازشی میان آنها فراهم نماید، پس از نزاع‌ها وقیل وقال‌ها پول‌هارا در کیسه‌ای ریخته وبماکه مالك حقیقی آنها بودیم‌تحویل دادند. ماهم به‌نوبهٔ خود می‌بایستی آنهارا بشماریم ودرصندوق محکمی قرار دهیم تانوکران را از دستبرد به‌خزانه منصرف سازیم. صندوق هم باید کم حجم باشد تا موقع توقف‌کاروان بتوان آنرا در زیر سر جای‌داد وموقع حرکت بدست چاروادارامین‌سپرد بشرط اینکه راهزنان کاروان‌را غارت نکنند. تاوقتی‌که مسافر درراه است خیالش از بابت صندوق راحت است اما همین‌که به‌منزل رسید دوباره باید آنرا تحویل بگیرد وخود مواظب آن باشد تاموقع حرکت برسد. البته کشیك کشیدن وباز کردن آن درموقع لزوم خالی از زحمت نیست.

پس از دریافت پول ورساندن آن به‌منزل به‌فکر پیدا کردن چاروادار افتادیم‌وبه‌تهیهٔ مقدمات مسافرت پرداختیم. مارسل مشغول تحقیق برای یافتن راه امن‌تری شد که بتوانیم بطرف خلیج فارس برویم. در موقعی که در اقلید باعدم موفقیت مواجه شدیم تصمیم گرفتیم که دیگر به‌حرف این وآن گوش ندهیم وبه‌همین‌جهت بود که از رفتن به‌شوش ازخاك بختیاری صرفنظر کردیم.

اکنون دو راه برای رفتن به‌بوشهر درپیش‌است، یکی از کازرون‌وشاپور عبور می‌کند ودیگری طولانی‌تر است واز فیروزآباد می‌گذرد . البته راه اخیر برای ما سودمند تراست زیرا که می‌توانیم ابنیهٔ قدیمی واقع درنزدیکی فیروز آبادرا بدبینیم ونیز می‌توانیم چند روز راهپیمائی را زیادتر کرده وقصر کهنهٔ سروستان‌را هم تماشا کنیم ودرتمام نواحی فارس قدیم به‌سیاحت پردازیم. با اینکه راه اخیر طولانی است ومی‌بایستی مدت سه‌هفته در راه باشیم وتحمل خستگی وزحمت مسافرت را بکنیم صلاح چنین دیدیم که برای سیاحت ابنیهٔ تاریخی این‌راه‌را اختیار نمائیم واز راه معمولی صرفنظر کنیم. البته مقصود من از راه معمولی راهی نیست که سنگ فرش یا شوسه باشد، زیرا که چنین‌راهی ابدا درایران وجود ندارد بلکه مقصود راهی است که آبادی زیادتری داشته باشد وبتوان مایحتاج مسافرت را به‌سهولت بدست آورد ومعلوم است که مهندسین تمام این راه‌ها قاطرها والاغ‌ها بوده‌اند.

برای اینکه کمتر در زحمت باشیم مارسل اثاثهٔ زائد را به‌چاروادار معتبری سپرد که در بوشهر تحویل حاکم بدهد وفقط لوازم مورد احتیاج از قبیل دستگاه عکاسی ولوازم طبخ

ولحاف‌ولباس‌را نگاه داشتیم ومن بسیار خوشوقتم که فردا با اسبان نیرومندی از حاکم نشین ایالت فارس دور خواهم شد زیرا که از بدو ورود به‌این شهر من وشوهرم پیوسته در چنگال تب‌های پررنج ودرد گرفتار بودیم. خوشبختانه موقع آن رسیده است که از شیراز وپذیرائی شایانی که از ماکرد اظهار امتنان نمائیم واز خداوند برای این شهر خیروبرکت بطلبیم.

۲۷ اکتبر ــ امروز بقدری متغیر هستم که پیوسته برمداخل ونوکر وچاروادار لعنت می‌فرستم. قبل از دمیدن سپیدهٔ بامدادی از بستر خواب بلند شدم تا به‌لوازم مسافرت‌رسیدگی کنم واگر نقائصی باشد مرتفع سازم. قرار بود چاروادار قبل از طلوع آفتاب بیاید ولی اکنون ساعت نه‌است واثری از او نیست، نوکری را به‌شهر فرستادم تازودتر اورا بیاورد، موقع ظهر برگشت وگفت مال‌ها در راه هستند والساعه خواهند رسید. سه‌ساعت بعد از ظهر صدای زنگ قاطرها در جلو درباغ طنین‌انداز گردید. من از باغ بیرون آمدم وخودرا در مقابل دویابوی لاغر وضعیف دیدم که برای سواری ما آورده بودند اما این حیوانات بقدری ناتوان بودند که تنها برای تشریح کردن مناسب بودند . یکی از آنها یك چشمش کور بود ودیگری هم می‌لنگید وهردو زخم‌های بزرگی درپشت داشتند که از سایش پالان یا بار سنگین تولید شده بود. ابدا مو در پشت آنها دیده نمی‌شد، فقط پوستی برروی استخوان آنها کشیده شده بود که رنگ آن هم تشخیص داده نمی‌شد وخلاصه آنکه نسیم ملایمی می‌تواند آنهارا مانند بادبادك اطفال به‌هوا بلند کند. معلوم شد که چاروادار ونوکرها حیله‌ای بکار برده ودر فاصلهٔ یك‌شب آن اسبهائی‌را که بمانشان داده بودند تبدیل به‌این اسکلت‌ها کرده‌اند.

من حاضر نشدم که زین‌های مارا روی این حیوانات مفلوك بگذارند. شوهرم سخت متغیر شد واز چاروادار اسبان ارائه داده شده را طلبید. قاطرچی بجای جواب گریه‌را سرداد وقسم خورد که غیر ازاین حیوانات مال دیگری ندارد وسرانجام معلوم شد که آرابت ارمنی‌که پرپاسکال دراصفهان اورا به‌عنوان نوکری بما تحمیل‌کرد این حقه‌بازی‌را کرده وجای یوسف آشپز اخراج شده‌را گرفته است. این نوکران صداقت پیشه افکار مختلفی در مغز خود می‌پرورانند وبرای موقع لزوم ذخیره می‌کنند. پرواضح است که آرابت دراین حقه بازی مبلغ معتنابهی از قاطرچی گرفته وبه‌او یاد داده بود که اسبان خوبی بما ارائه دهد وبعد آنهارا تبدیل کند، از طرفی هم ما مایل نبودیم که بیش از این در شیراز توقف کنیم ومی‌خواستیم هرچه زودتر ازشر بیماری خلاص شـویم وناچار شدیم سوار شدن‌برروی جاروب جادوگران را به‌ماندن ترجیح دهیم. بالاخره چه باید کرد؟ چون بخت باما مساعد بود وهردوسالم وسرپابودیم آیا بهتر آن نبود که از قبول این مال‌ها صرفنظر کنیم ومداخل را از جیب نوکران بیرون بیاوریم؟ اما عیب کار در جای دیگر بود، این نوکران حقه باز ممکن بود دیگر چارواداری برای ما پیدا نکنند وحرکت مابه‌تعویق افتد واین‌هم به‌صلاح ما نبود زیرا ممکن بود دوباره ناخوش شویم. قاطرچی هم پی‌درپی سوگند یاد می‌کرد ومی‌گفت بمحض اینکه به‌قبایل برسیم من مال‌ها را عوض خواهم کرد. ماهم از ناچاری گفتهٔ اورا قبول کردیم وبامیزبان ودکتر آدلینگ خدا حافظی کرده براه افتادیم. صاحبدیوان هم دونفر غلامان حکومتی را مامور کرده بود که درعرض راه حافظ ما باشند. البته ازلطف او باید اظهار امتنان کنیم زیرا که بدون آنهاممکن بود باخطراتی مواجه شویم.

باری پس از آنکه از کنار دیوارهای پای‌تخت کریم‌خان که قسمت زیاد آن سرنگون شده بود عبورکردیم واز تاکستانی‌که شراب مشهور شیرازرا تهیه می‌کندگذشتیم وپل‌فسارا که روی رودخانه افتاده است دیدیم. طرف عصر رسیدیم به‌باغ باشکوهی که به‌حکومت‌فارس تعلق داشت وعمارت باشکوهی هم درمدخل آن واقع بود .

این‌جا برعکس شهر ملالت‌بار شیراز موضعی است بسیار نشاط انگیز، آسمان صاف وشفاف واطراف هم کاملا سبز وخرم است وبقدری باصفا وفرح‌آور است که گوئی ارواح حافظ وسعدی هم بانشاطدربالای سرمن درپرواز هستند. چنان وجد وحالی درمن ایجاد گردیده که بی‌اختیار به‌فکر سرودن شعر افتادم‌ام ولی افسوس که رب‌النوع شعر بقدری به‌من‌آسیب رسانده ومرا از خود رانده است که هنوز آثار آزار او از وجود من زایل نشده است. شاید امروز این اسب راهوار که گوئی بالدار است وشعرا را در فضای آسمان پرواز می‌دهد این میل‌را درمن ایجاد کرده باشد!

۲۸ کتبر ــ می‌گویند آقا باید فرمان بدهد تا مستخدمین خواستهٔ اورا فراهم سازند. برای اینکه پیش ازگرم شدن هوا به‌منزل برسیم من به‌نوکرها دستور دادم که نصف‌شب حرکت کنند. غلامان وقاطرچی‌ها همه گفتند بچشم اطاعت می‌کنیم ولی چون شب به‌نیمه رسید آنها تاریکی شب وبرخورد با دزدان‌را بهانه کردند وبقدری درفراهم کرن چای وبار کردن مال‌ها تاخیر کردند که در ساعت شش توانستیم براه افتیم، هنوز سیصد قدم از باغ دور نشده بودم که یابوی من بزمین خورد ومرا چنان روی زمین پرت کرد که نزدیک بود دنده‌هایم خردشود اما خدا بزرگ وترحم اومافوق تصور است، من بلند شدم و بجز پاره شدن لباس وخراش برداشتن لوله تفنگ آسیب دیگری ندیدم. قاطرچی ونوکران به‌یابوی بیچاره حمله‌ور شده وبادشنام‌های رکیك وضربات شلاق دوباره این اسکلت‌را برروی پای خود قرار دادند ولی من دیگر حاضر نشدم که برآن سوار شوم وقاطر آرابت‌را که پاهای محکمی داشت برای سواری ترجیح دادم وبه‌نارضایی او اعتنائی نکردم. او می‌گفت‌سوار شدن برقاطر مخالف مقام وشان شماست، شخص بزرگواری مانند شما نبایـد بـرقاطر باری سوار شود. من به‌او پاسخ دادم که تمام بزرگی‌ها وشئونات خودرا به‌تو تقدیم می‌کنم تو برو روی یابوی زین‌دار سوار شو. درمدت کمی کاروان به‌کوهی رسید که خارستان بود. کبکان قرمز رنگ مانند مرغان خانگی ازهر طرف‌می‌دویدند. غلام جوان ما به‌طرف آنها تیراندازی کرد اما وحشت آنها از نزدیك شدن قافله بیشتر از صدای تفنگ بود. این غلام جوان ما پسرخوبی است، اهل لرستان است، گیسوانش از پشت‌سربرگشته وحلقه‌هائی تشکیل داده واز چشمانش پیداست که بی‌هوش نیست. گلوله‌های سربیرا چهار پاره کرده وبجای ساچمه برای شکار کبکان بکار می‌برد. پس از دو ساعت راه پیمائی ناگهان باصحنهٔ بسیار غریبی روبرو شدیم، دریاچهٔ آبی‌رنگ تیره‌ای درمیان محوطه‌ای‌که از کوهها تشکیل یافته بود پدیدار گردید. کمربندی از برف سفید خیره کننده‌ای آنرا احاطه کرده بود واز دور نمایش وجلوه مخصوصی داشت وچنین می‌نمود که منظرهٔ دورنمای قطبی در آتمسفر درخشان یکی از اقالیم استوائی پدیدار شده باشد.

اما چون نزدیك‌تر شدم بجای برف طبقه‌ای از نمك سفید دیدم، معلوم شد که در موقع زمستان وبهارآبی که از دشت شوره‌زار عبور می‌کند به‌این دریاچه می‌ریزد ودر تابستان تبخیر می‌شود وبجای آن طبقهٔ نمك باقی می‌ماند.



غلام حکومتی شیراز

سواحل این دریاچه چندان حاصلخیز نیست. بااین حال درآنجا افراد قبیلهٔ کوچکی در زیر چادرها یا کلبه‌های حصیری بسر می‌برند ومقدار زیادی تنباکو دراین‌جا کاشته‌اند که برگ‌های مخملی آنها سبزی غیر منتظره‌ای نمایش می‌دهند ودرنزدیکی تودهٔ درخشان نمك جلوه خاصی دارند. این دریاچه هم مانند ملل خوشبخت نه‌تاریخ دارد ونه‌افسانه‌ای راجع به‌آن جعل شده است وبااینکه بسیار عمیق است تاکنون مرتکب جنایتی نشده است زیرا که بواسطهٔ زیادی نمك آب آن بقدری غلیظ است که کسی در آن غرق نمی‌شود واگر احیانا کسی درآن بیفتد روی آب می‌ماند. اگر کسی درآن آب‌تنی کند پس از بیرون آمدن شکل متبلور درخشنده‌ای پیدا می‌کند و مانند گلولهٔ صمغی می‌شود که آنرا در روی شکر غلطانده باشند.

انعکاس آفتاب برروی طبقهٔ نمك چشمرا خیره می‌کرد وبه‌آن زحمت می‌داد وما مجبور بودیم که چشمان خودرا از بیم نابینا شدن برهم گذاریم. من‌پیوسته به‌غلامان وقاطرچی ونوکران ملامت می‌کردم که چرا شب حرکت نکردند تاما از حرارت آفتاب محفوظ باشیم. دراین اثنایابوئی که من قبلا برآن سوار بودم برروی زمین درغلطید وهرچه به‌آن شلاق‌زدند بلند نشد ومعلوم بود که می‌خواهد نفس آخرین‌را بکشد. ازیك‌طرف من ازقیافهٔ حیوان

بیزبان متاثر بودم وازطرفی به‌حال قاطرچی‌که به‌زیانی‌برخورده بود رقت می‌کردم. سرانجام اورا گذاردیم تا اقلانعل‌های یابوی خودرا بکند وبراه افتادیم وقبل از غروب آفتاب به‌دهکده‌ای رسیدیم.

بنا به‌گفتهٔ میزبان، ماهشت فرسنگ راه طی کرده‌ایم، فرسنگ دراین مملکت مفهوم واقعی ندارد ومعلوم نیست شش کیلومتر است یاهشت یاده‌کیلومتر، هیچ‌کس نمی‌تواند بدرستی مقدار آنرا معین کند همین‌قدر می‌دانم که درد کمر مرا رنج می‌دهد زیرا که در مقابل این فرسنگ‌ها مقاومت بخرج داده‌ام. غذائی هم که نیروی مارا تجدید کند نداریم. گوشتی که همراه داشتیم بواسطه شدت حرارت روبه‌فساد گذارده وقابل استفاده نیست ودر این ساعت هم ممکن نیست گوسفندی کشت وغذائی تهیه کرد. فقط چنددانه خیار پلاسیده ویك تغار دوغ‌ترش داریم، امشب من ناراحت هستم زیرا که پتو وشمدمن منحصر است به‌نیم‌تنه وشلوار پاره شده وبجای بالش هم جز کاسك خود چیزی ندارم. زمینی که روی آن‌دراز کشیده‌ام مانند پشت شتر دارای پستی وبلندی است. دسته چوبی هم درپهلوی من ریخته که درزیر وبالا واطراف آن موشان می‌رقصند. عنکبوت‌های بسیار درشت‌دربدنهٔ دیوار گردش می‌کنند. اگر در آن موقع که دوشیزهٔ کوچکی بودم چنین صحنه‌ای را می‌دیدم حتما ازترس برخود می‌لرزیدم وگریه می‌کردم.

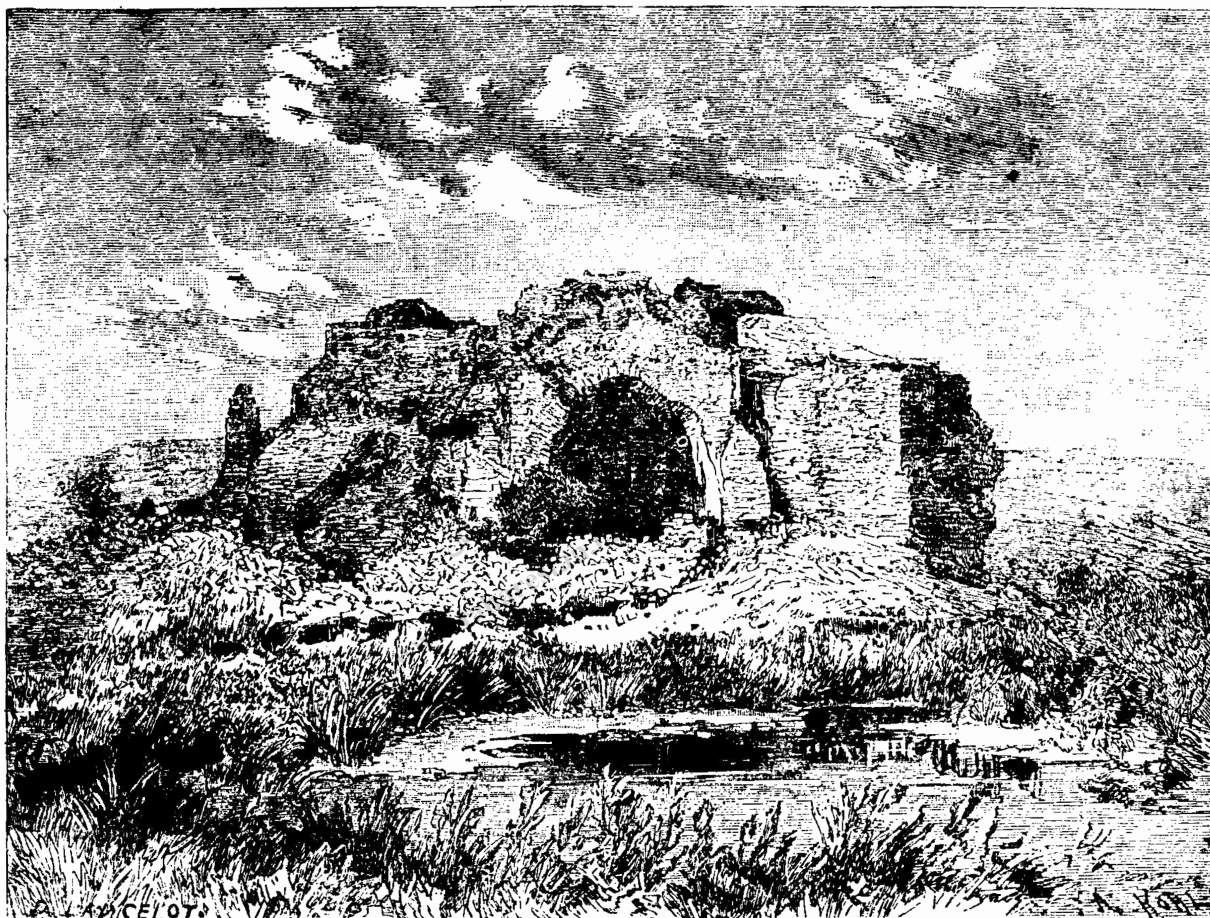
۲۹ اکتبر ـ سروستان ـ بدبختی مانند تگرك که در بیابان برسرعابرین ببارد فشار آورده است. مارسل احساس خستگی زیادی می‌کند واز حملهٔ تب می‌ترسد. قبل از حرکت متجاوز از یك گرم کنین خورده است. مقدار زیاد کنین باحرکت یابو اورابکلی خسته کرده وبادرد ورنج‌روی زمین افتاده وقادر برحرکت نیست. درساعت ده هوا فوق‌العاده گرم وتحمل ناپذیرشد. غلامان گفتند توقف دراین بیابان نتیجه‌ای ندارد زیرا که نه‌هیزم برای طبخ غذا پیدا می‌شود ونه آب که حیوانات رفع تشنگی نمایند.

بنابراین مارسل را روی بار قاطر نشاندند وبا این وضع حزن‌آور براه افتادیم وبه‌قلعه‌ای که دارای برج‌هائی بود رسیدیم.

من در این انتظار بودم که در عقب دیوار قلعه خانهٔ خوبی پیدا خواهد شد. متاسفانه به‌منزل قابل سکونتی برنخوردیم. زمین قلعه‌دارای لانه‌هائی بود شبیه به‌سوراخهای موشان که گاه‌بگاه مردان یازنان روستائی از آنها بیرون می‌آمدند. ناچار در زیر سردر ورودی قلعه ماندیم تا اقلا از حرارت آفتاب محفوظ باشیم. من به‌دواخانهٔ خود مراجعه کردم که شاید دوای تسکیل دهنده‌ای پیدا کنم وبه‌مارسل بدهم. بدبختانه چیزی که در این ساعت قابل استفاده باشد پیدا نکردم، پس بهتر دانستم که بشقاب ودیگ وکتری را روی آتش گرم کرده وآنهارا به‌نوبت بروی معده وکف‌پای او بگذارم. خوشبختانه معالجهٔ من مفید واقع شد وپس از یکساعت دردهای شدید او تسکین یافت وبه‌خواب عمیقی فرو رفت. طرف‌عصر بیدار شد وبرای اینکه شب‌را در لانهٔ موشان بسر نبرد واز دوغ ترش وخرمای کرم زده پرهیز نماید درخواست کرد که هرطور هست بدقصبهٔ سروستان که بیست کیلومتر از آنجا فاصله داشت برویم.

بنابراین دوباره براه افتادیم. من یکی از غلامان‌را جلو فرستادم تامنزلی تهیه کند. مارسل علاوه بربیماری بیم آنرا داشت که مسافرت بیهوده‌ای کرده باشیم ومانند وقتی‌که بهاقلید رفتیم مایوسانه مراجعت کنیم. این خیال بیشتر بررنج ودرد او می‌افزود زیرا که مقصود ما از این مسافرت پرمشقت دیدن قصور خرابهٔ سروستان وفیروز آباد بود ولی از هرکس سراغ گرفتیم نشانی از آنها بما ندادند وفقط چند امامزادهٔ خرابه را بما نشان دادند.

در موقع ورود بهدهکده خودرا بهنایب‌الحکومه معرفی کردیم. این مرد باقیافهٔ گرفته وعبوسی با انتهای لبان بما خوش‌آمد گفت وپس از آنکه بادقت بهمارسل نگاه کرد در اطاقی را بروی ما باز کرد که کاملا کثیف بود ودیوارهای آن دود زده واثاثه آن منحصر بیک تکه فرش پاره بود.



کاخ فیروزآباد

فصل بیست و ششم

اقامت در سروستان ـ قصر خرابهٔ سروستان ـ عزیمت به‌داراب ـ مراجعت بطرف شیراز ـ تغییر عادت ـ قلعهٔ دختر ـ نقش برجستهٔ ساسانی ـ قصر خرابهٔ فیروزآباد.

۳۰ اکتبر ــ دو روز است که مارسل سخت افتاده وباکمترین حرکتی از شدت درد ورنج می‌نالد. قادر برنشستن نیست وغذایش منحصر شده است به‌لعاب برنج وآب‌انار. من اکنون علت خشونت وبی‌مهری نایب‌الحکومه‌را خوب دریافته‌ام. غلامی که مامور بود ورود مارا به‌او خبر دهد در بیماری مسافر فرنگی‌راه اغراق پیموده وسخن به‌گزاف گفته بود ونایب هم تصور کرده بود که این فرنگی عاقبت در سروستان مدفون خواهد شد. رنگ وروی زرد وضعیف مارسل‌هم کاملا اورا پریشان‌کرده ودراین فکر است‌که اگر این فرنگی در خانهٔ او بمیرد ناچار باید پس از مرگ او مرده‌کشی کند ومبلغ مختصری هم خرج تمیز کردن اطاق بکند تاآنجاست آن برطرف گردد. این خیال به‌اندازه‌ای نایب‌را کسل وکدر

کرده است که حالت سبعیتی درسیمای او دیده می‌شود. از طرفی هم می‌داند که بیرون کردن ماخالی از اشکال نیست وبه‌زیان او تمام‌می‌گردد ودر نزد صاحبدیوان مسئول می‌شود. بنابراین دراین فکراست که مارا بجای دیگری بفرستد تا از زحمت مرده‌کشی وتمیز کردن خانهٔ خود رهائی یابد.

امروز نایب نزد من آمد و گفت: سروستان هوای ناسالم وتب خیزی دارد وزمین آن مرطوب وآبش قابل شرب نیست. بهتر آن است که شما در دهکدهٔ مجاور منزل کنید که آب وهوایش خوب است وبیشتر از دوازده کیلومتر تا این‌جا فاصله ندارد واین جمله‌را همه روزه تکرار می‌کرد، دفعهٔ چهارم که باز این جمله‌را ادا کردمن کاملا متغیر شدم وبه‌او گفتم من بسیار مایلم که بیمار را روی دست چندین منزل دورتر ببرم واز شر تو خلاص شوم ولی اکنون که می‌بینم اصرار زیاد به‌رفتن‌ماداری بتو می‌گویم‌که تاصاحب بهبودی‌کامل حاصل نکند ما از سروستان بیرون نخواهیم رفت واز این ببعد هم مایل نیستم که روی تورا ببینم، برو وبیش از این مزاحم ما نباش.

پس از شنیدن این پاسخ قطعی، نایب‌به‌حیلهٔ دیگری پرداخت ومارا مبتلا به‌قحطی‌کرد وپسری‌را که دوازده الی چهارده سال داشت تحریک نمود که‌مارا اذیت کند. این پسر در خانه‌دارای اقتداری بود وهمهٔ نوکران به‌او اطاعت واحترام می‌کردند. دیروز خواستم غلامان را به‌قصبه بفرستم تا آذوقه‌ای خریداری کنند ولی آنها از رفتن خودداری کرده وگفتند این کار خوب نیست ومثل این است که به‌نایب‌الحکومه توهین کرده باشیم زیرا که ما‌مهمان او هستیم بعلاوه کسبه هم حاضر نیستند که چیزی بما بفروشند ودراین‌توهین شرکت نمایند.

خوشبختانه حال مارسل روبه‌بهبودی گذاشت. من هم‌یکی از سکنهٔ این قصبه‌را که از گنبدهای قدیمی اطلاعی داشت یافتم وبه‌مارسل مژده دادم، او بسیار شاد وخوشوقت‌گردید ومیل داشت زودتر سرپا بایستد وبدیدن آنها برود.

۱ نوامبر ــ من درحدس خود اشتباه نکرده بودم، به‌محض اینکه مارسل توانست بلند شود ودرخانه قدم زند این اوضاع حزن‌آور بکلی تغییر یافت. نایب‌الحکومه وغلامان به‌تعظیم وتکریم او پرداختند ومرغ وتخم مرغ وگوسفند وسایر چیزها مانند سیل بطرف منزل ما سرازیر شد. این مراسم پذیرائی که پس از چند روز به عمل آمد باعث آن نشد که من‌تغییر حالت دهم واز کدورت‌بیرون آیم. ملاحظه‌را کنار گذارده به‌نایب‌گفتم: «انشاالله ناخوش می‌شوید ودور از وطن وخانواده به‌چنین میزبان وچنین مهربانی وپذیرائی که ازما کردید گرفتار خواهید شد وبه‌رفتار خود پی خواهید برد». از این گفتار رنگ نایب‌پرید ومثل این بود که واقعا فشار وسنگینی چنین وضعی‌را درخود احساس می‌کند وبدون اینکه کلمه‌ای درجواب من بگوید باحالت خجلت زده‌ای رفت.

سرانجام موقع آن رسید که ما عطای نایب را به‌لقایش به‌بخشیم واز منزل محنت‌فزای او بیرون رویم، درخود قصبه غیر از گنبد خراب شیخ یوسف‌بن یعقوب که در تاریخ ۱۳۴۱ بناشده جای دیدنی دیگری نبود. دراین بقعه تغییراتی حاصل شده ووسعت حیاط آن هم افزایش یافته است. یك قسمت از بنا با سنگ ساخته شده است، در تالار مقبره هم ستون‌های سنگی دیده می‌شود.هزاره‌ها هم از کاشی‌هائی پوشیده شده که انعکاس فلزی

دارند واز ستاره‌های میناٸی فیروزه‌ای صلیب مانند تشکیل یافته وبهم متصل گردیده‌اند.

رویهمرفته این تزیینات قشنگ وخوشنما هستند ولی اگر ستاره‌های کاشی رابا هم مقایسه کنیم پیداست که مینای فلزی رنگ آنها گاهی زیاد وگاهی کمتر حرارت دیده است وکاشی‌های خوب آن‌هم به‌قشنگی کاشی‌های میناٸی مسجد کاشان یاورامین نیستند وواضح است که درموقع انحطاط این صنعت ساخته شده‌اند.

قبل از حرکت نایب جسارتی کرده واز من عکس خودرا خواست، من‌هم به‌جبران بدرفتاری‌هاٸی که‌نسبت بما کرده بود حیله‌ای بکار بردم وچندین دفعه اورا درمقابل‌دوربین خالی از شیشه نگاه داشتم وسرانجام به‌او گفتم که چون وقت ظاهر کردن شیشه را ندارم بعدها عکس اورا برایش خواهم فرستاد، این شخص پست‌فطرت یکی از نوکران خودرا مامور کرده بود که در دنبال ما بیاید وهروقت عکس حاضر شد بگیرد وبرای او ببردولی من مشغول کار خود بودم وبه‌او اعتناٸی نمی‌کردم.

باری ما پس از خروج از سروستان راه کوهستانی قدیمرا که به‌بندرعباس مـی‌رفت ترك کردیم ومدت سه ساعت در درۀ لم‌یزرعی راه پیمودیم، درآخرین دره که پر از



مقبرۀ شیخ‌یوسف‌بن یعقوب

علف‌های خشك وخاردار بود خرابه‌های قصر باشکوهی نمایان گردید که منظرهٔ کلی آن مساجد قدیمی مغولی‌را به‌خاطر می‌آورد اما همین‌که نزدیك شدیم وبه‌داخل بنا رفتیم این منظره بکلی تغییر شکل داد. آجرهای قطوری که برروی زمین ریخته وطرح بیضی شکل گنبد وتزیینات کمی که بردیوارها باقی مانده است یك اسلوب بسیار قدیمی خاصی‌را نشان می‌دهند.

قسمتی که بیشتر جلب توجه می‌کند تالار بزرگ این قصر است. گنبد آن بشکل بیضی است وبرروی چهار طاق منحنی که درچهار گوشهٔ آن زده شده واقع گردیده است، وضع این بنا می‌رساند که می‌توان منشاء ساختن گنبدرا برروی قطعه طاق‌های منحنی واقع‌در چهار زاویهٔ بنا که از ابتکارات معماری بیزانتین محسوب شده اقلا تازمـان بنای قصر سروستان پیش برد .

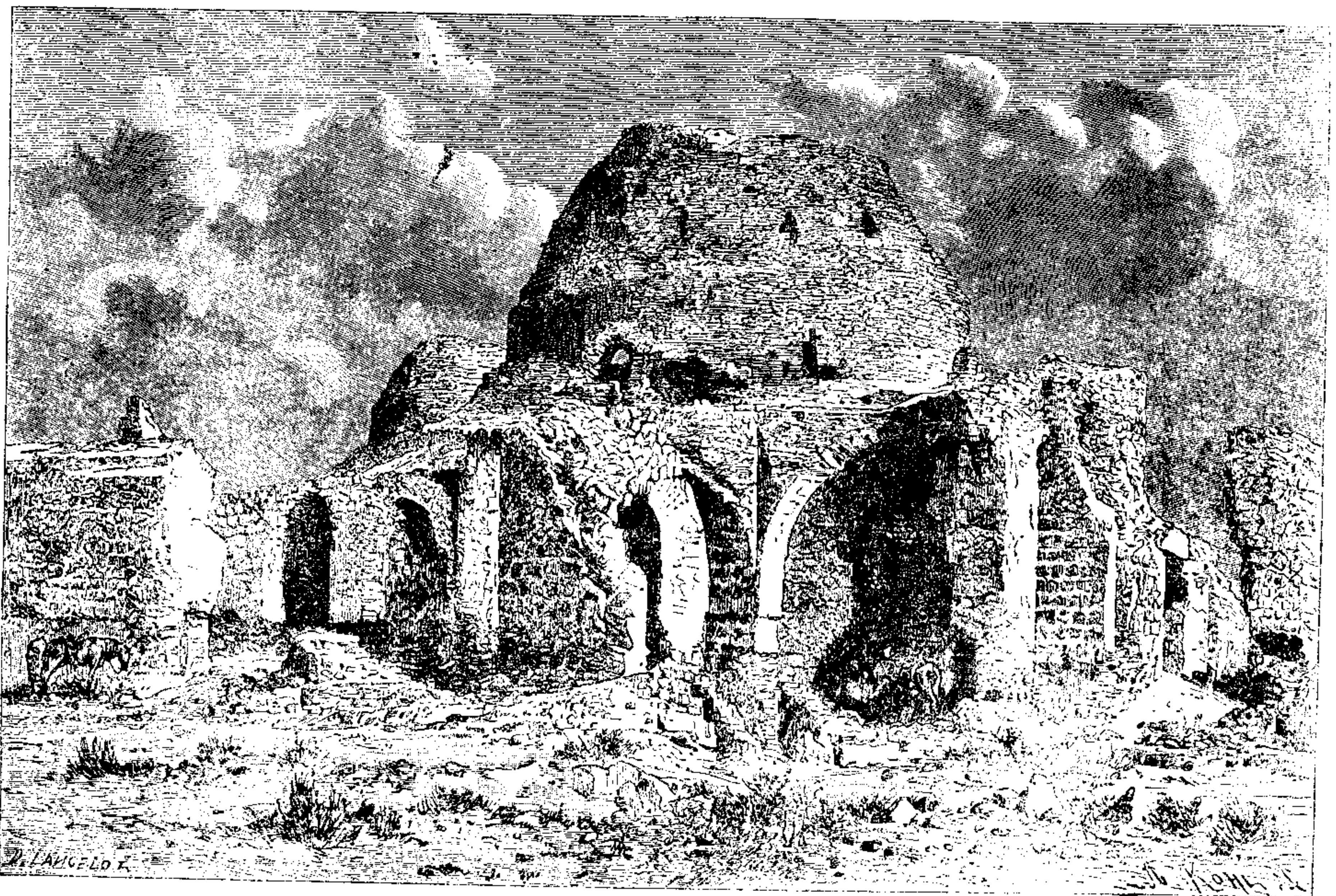
منظرهٔ قصر سروستان بسیار مجلل وبا ابهت است. هریك ازقسمت‌های این‌بنا بطور خاصی نظر انسان‌را جلب می‌کند ودلیل است براینکه ایرانیان قدیم هم برای ساختن گنبد به‌روابط ساده‌ای قناعت نمی‌کرده‌اند. دامنه‌وگشادگی قوس‌های ایجاد کنندهٔ گنبد وطاق‌های گهواره‌ای ثابت می‌کند که آنها هم مانند یونانیان باین نکته پی‌برده بودند که نباید طرح قسمت‌های بااهمیت بنارا تسلیم معمار سازنده کرد. یونانیان ابعاد یك معبدرا با واحد نصف قطر متوسط ستون حساب می‌کردند. ایرانیان گشادی قوس‌را مبنای محاسبات خود قرار می‌دادند، معمار قصر سروستان هم برای هم‌آهنگی بنا ازدستورات وقواعد پیشینیان خود که تا آخر قرن سیزدهم مراعات می‌شده تبعیت کرده است واگر نقائص جزئی دراین‌بنا دیده می‌شود بیشتر مربوط است به غفلت کارفرمایان وسازندگان آن وبطور کلی این‌بنا هم از روی محاسبه ساخته شده است(۱). دراطراف تالار مرکزی گالری‌های طویلی است که به‌فاصله‌های معین به‌جرزهائی منتهی می‌شوند که خود آن جرزها هم برروی ستون‌هائی که از سنگ‌های کوچك خشن ساخته شده‌اند قرار دارند. جرزها هم همه پروباضخامت هستند. گیلوئی زیر گنبدهم بطور یکنواخت از یك‌رشته برآمدگی‌هائی که بشکل دندانه‌های اره می‌باشد تزیین یافته است ولی اجرای عملیات فنی این قسمت بنا بافکر معمار نقشه‌کش وجرئت بنای سازندهٔ گنبد آنطور که باید هم‌آهنگی ندارد .

مسئله دقیقی که حل آن مشکل بنظر می‌آید تعیین سن این بنای قدیمی است. قدرمسلم این است که این بنای باستانی درزمانی ساخته شده که بازمان اسلامی فاصلـهٔ زیادی داشته است.

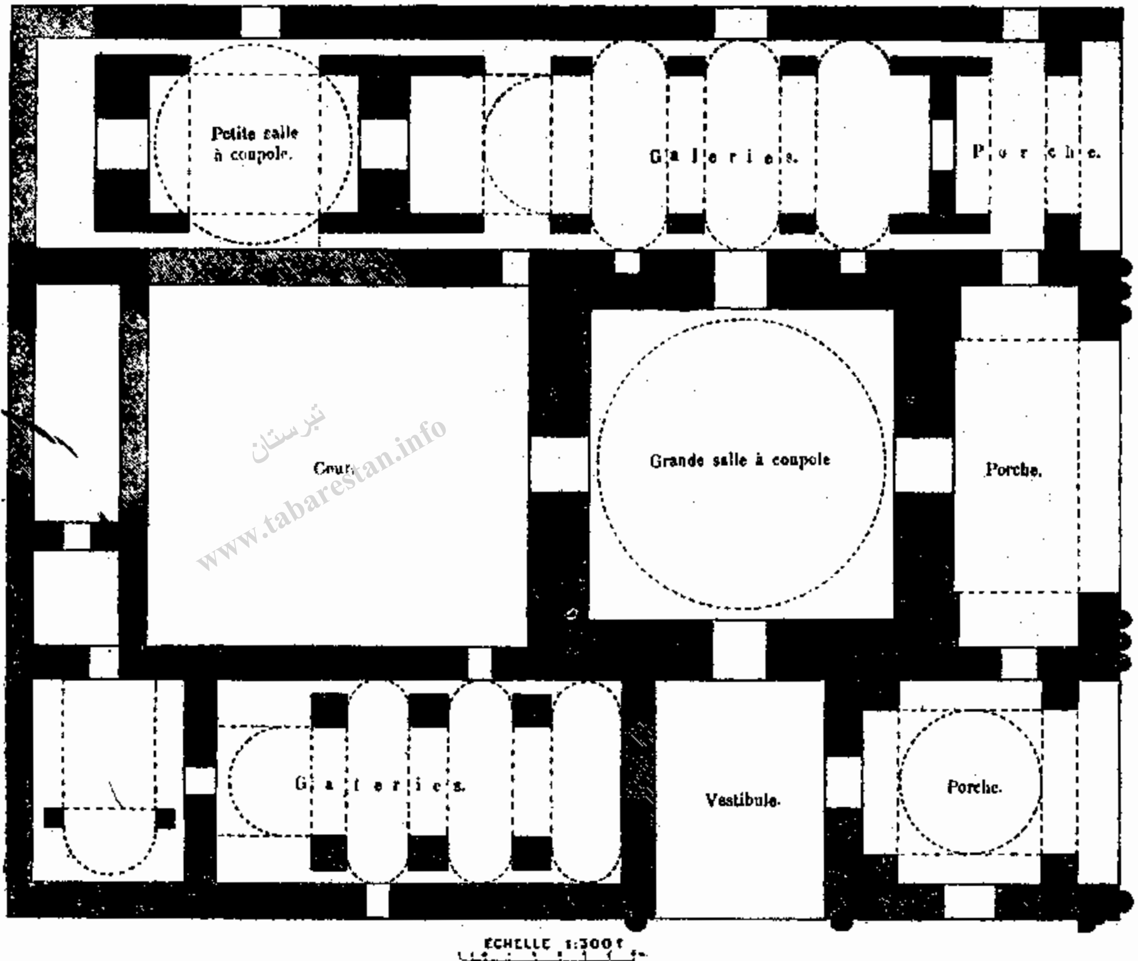
افسانه‌های محلی که نباید به‌آنها اهمیتی داد منشاء آبادی وترقی این قسمت فارس‌را به‌جمشید نسبت می‌دهند وبنابراین می‌توان فرض کرد که این آبادی در دورهٔ هخامنشیان بوده است.

از طرف دیگر می‌دانیم که سلاطین هخامنشی همیشه ایـالت فـارس‌را در تصرف داشته‌اند واگر قلاع متعددی که در کوههای مجاور شیراز بنا شده وچاه‌های عمیقی که‌در شیراز یا سروستان درصخره‌ها حفر گردیده از کارهای این سلسله باشد می‌توان فرض‌کرد

(۱) طرزساختن انواع گنبدهای قدیمی ایران درسالنامهٔ باستان‌شناسی بنام آثارایران جلد چهارم مشروحاً بزبان‌فرانسه بیان شده است(م).



کاخ ویران سروستان



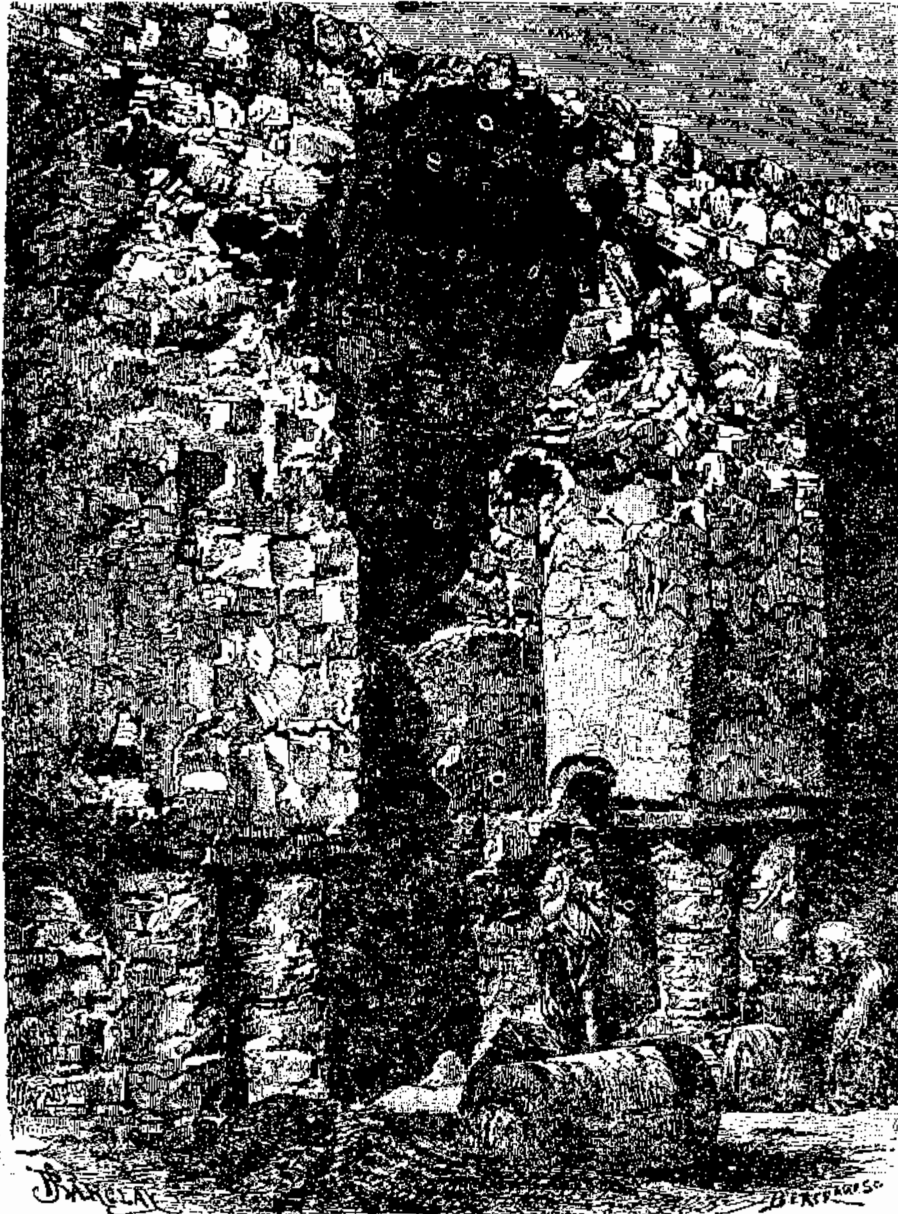
نقشهٔ قصر سروستان

که قصر سروستان هم در زمانی که فارس در منتها اوج ترقی بوده یعنی قبل از طلوع سلسلهٔ ساسانی ساخته شده باشد ومؤید فرض من هم این است که ساسانیان همیشه درشوشتر ویادر ایالات شمال غربی یعنی در مجاورت سرحداتی که از طرف دولت روم یابیزانس تهدید می‌شده اقامت داشته واز سکونت درفارس دست کشیده بودند وبه‌همین‌جهت عمارات هخامنشی شیراز متروك مانده ورو بخرابی گذارده است.

اطلاعات افسانه مانندی که من توانستم از همراهان خود بدست آورم این بود که می‌گفتند در زمان‌های پیشین غذاهای بسیار لذیذی در زیر گنبدهای سروستان تهیه می‌شد وچاپارها باسرعت بی‌نظیری غذاها را که هنوز بخار از آن‌ها متصاعد بوده برای پادشاه خود که در قلهٔ کوه در قلعه‌ای منزل داشت می‌بردند ... راهنمای من چنان از آن غذاها تعریف می‌کرد وباخیال ازآنها لذت می‌برد که گاهی بی‌اختیار لب‌های خودرا مانند مردان شکم‌پرست می‌لیسید ومن هم به‌تقلید او مهیای دیدن چاپارانی که حامل ناهار سلطنتی بودند شده بودم .

۲ نوامبر ــ میان جنگل ــ دیروز عصر پس از خروج از قصر سروستان غلامان مارا از راه کوتاه‌تری بردند به‌میان جنگل که اولین منزل جادهٔ داراب است وچون وقت نداشتیم که به‌خانهٔ کدخدا برویم در امامزادهٔ خرابی که چند نفر درویش گدا در آنجا رحل اقامت انداخته بودند منزل کردیم.

بمحض اینکه دراز کشیدم احساس کردم که حشراتی بسختی مرا می‌گزند، فورا فانوس جیبی‌را روشن کردم واز وحشت فریاد زدم. تاکنون من چندین دفعه درطی مسافرت به‌این



تالارهای قصر سروستان

حشرات که پاهای زیاد وشکل سفید یا سیاه تنفرآوری دارند برخورده بودم ولی هرگز آنها را بهاین فراوانی ندیده بودم. درحالی‌که من برای انتقام به‌شکار آنها مشغول شدم غلام پیری که آنطرف خوابیده بود سررا از لحاف بیرون آورد وعلت وحشت مرا پرسید وچون قضیه‌را به‌او گفتم باکمال خونسردی گفت: «حضور این شپش‌ها علامت خوشبختی است. ویکی از آنها را از ریش حنائی خود گرفت ومدتی به‌تماشای آن پرداخت ودوباره مانند حلزون سررا به‌درون لحاف کشید وخوابید .

۳ نوامبر ــ نوبندگان ــ به‌محض اینکه سپیده دمید ما سوار شدیم، ابتدا از تنگهٔ باریکی عبور کردیم که موسوم است به‌تنگ کریم. بعد وارد دره‌ای شدیم که درمیان دو کوه واقع شده بود ومنظرهٔ عجیبی داشت وپس از آن به‌دشت حاصلخیزی وارد شدیم که دهکده‌های زیادی درآن دیده می‌شد.

عصر همین روز دست تقدیر از پیشروی ما جلوگیری کرد زیرا که مارسل‌حالش بدشد وهمان درد ورنجی که درسروستان به‌آن‌دچار شده بود دوباره‌عود کرد ومامجبور به‌بازگشت شدیم زیرا که با این حال جلو رفتن دلیل برجنون ما بود . غلامان درختانی را از دور نشان دادند وگفتند قصبهٔ داراب درمیان همین درختان واقع شده است. من گفتم داراب که سهل است اگر شخص کوروش هم در زیر آن درختان باشد مانمی‌توانیم جلوتر برویم.

مارسل باحال بدی روی زمین افتاده ودرحالی‌که دردسختی به‌او حمله‌ور شده است فقط یك خیال درسر دارد ومی‌گوید باید به‌طرف شیراز برگشت ودر نزدیکی‌های شهر توقف کرد ودکتر آدلینگ‌را خواست تا بیاید ومعالجه قطعی بکند زیرا که با این حال مسافرت کردن کار آدم‌های مجنون است. من هم تصمیم گرفتم که به‌محض تسکین یافتن درد اورا به‌طرف شیراز حرکت دهم.

۵ نوامبر ــ پس از آنکه یك‌روز در این محل استراحت کردیم به‌راه افتادیم وبعد از طی دومنزل دوباره به‌سروستان آمدیم ولی به‌خود قصبه نرفتیم ودر دهکدهٔ نزدیك آن موسوم به‌کوهنجان توقف کردیم، خوشبختانه مارسل حالش روبه‌بهبودی گذاشت وبسی افسوس می‌خورد که چرا دوباره به‌عقب برگشتیم وبه‌داراب نرفتیم.

۶نوامبر ــ ده نو ــ چون مارسل بهتر شده بود امروز حرکت کردیم وپس از خروج از کوهستانی که مانند تمام کوهستان‌های ایران لم‌یزرع وخالی از سکنه بود به‌دشت وسیعی رسیدیم که از حیث خرمی وشکوه ووسعت بردشت سروستان برتری داشت. گندم‌هائی که تازه سبز شده بودند منظرهٔ بسیار زیبائی داشتند ومثل این بود که زمین از ریزه‌های زمرد مستور گردیده است. زن‌ها وبچه‌ها مشغول تعمیر مجاری آب بودند، دهقانان زمین‌را شخم می‌زدند وبذر افشانان در دنبال آنها باقدم‌های منظم حرکت می‌کردند وبامشت خود از دامن گندم برداشته ودرشیارها می‌ریختند. پس از ورامین من چنین منظرهٔ زراعتی ممتاز وخندانی ندیده بودم، خدا را شکر کردم که پس از دیدن آن بیابان‌های لم‌یزرع اکنون چشمم به‌آبادی وسبزه وآب افتاده است.

شب‌را در دهکدهٔ کوار که در راه شیراز به‌لارستان واقع است توقف نمودیم وصبح زود به‌طرف فیروزآباد رهسپار شدیم. ابتدا از صخرهٔ مخروطی شکلی که از مواد آتش‌فشانی تشکیل یافته بود بالا رفتیم وبعد داخل تنگهٔ باریکی شدیم ودرسایهٔ تلل مرتفع جبال‌راه

پیموديم وبعد ازچند ساعت به قلهٔ گردنه رسیدیم. پس از سرازیر شدن از گردنه یکی از بهترین تابلوهای تماشائی درنظر من پدیدار گردید، چشمان من که بهدیدن دامنههای سراشیب کوهستانهای بی آب وعلف وصخرههای صعبالعبور عادت کرده بود یکدفعه بهجنگل بسیار باصفائی برخورد. اشجار این جنگلهمه از جنس درخت کنار است کهباید بازحمت ازمیان آنها عبور کرد ودو چیز گرانبهارا که یکی گوشهای قاطر ودیگری چشمان سوار است باید بر روی خارهای نوك تیز باقی گذارد، شاخههای درختان مانند آبشاری سرازیر شده وتنهٔ خودرا از انظار مستور داشتهاند ولی برگ آنها بسیار لطیف است، بااینکه خار زیادی در انگشتان من فرو رفت توانستم میوهٔ زیادی چیده وذخیره کنم. میوهٔ آنها بهشکل آلوچه است وطعملذیذ وگوشت نرم وشیرینی دارد.

من از این منظره بسیار شادمان گردیده ولذت میبردم اما قاطرچیان برعکس من پریشان ومضطرب بودند که مبادا گرفتار راهزنان شوند، خوشبختانه يكعده تفنگچی در قلهٔ کوه چادر زده بودند وهمینکه مارا دیدند ازکوه پائین آمدند ودرحالیکه درچیدن میوه بهمن کومك میکردند میگفتند که این کوهستان وتنگهها سابقا مامن دزدانی بودکه تشکیلات منظمی داشتند وکاروانها را میزدند اما صاحبدیوان بهمحض اینکه بهحکومت ایالت فارس منصوب گردید تصمیم گرفت که آنهارا قلع وقمع کند وتجار ومسافرینرا از آسیب آنان محفوظ دارد وقشونیرا بهسرکوبی ودستگیری آنها مامور کرد. جنگ خونینی بوقوع پیوست وعدهٔ زیادی از دزدان دستگیر شدند وچند نفر را برای عبرت دیگران گچ گرفتند وتشکیلات آنها بهم خورد وامنیتی حاصل گردید.

تفنگچیان تپههای ریگرا در کنار جاده بمن نشان دادند وگفتند اینهارا مخصوصا درست کردهاند تا کاروان راه را گم نکند زیرا که بواسطهٔ غلتیدن بهمن وقطعات بزرگ سنگ از دامنه کوه ممکن است راه مسدود شود وکاروان سرگردان بماند بنابراین باید در امتداد این تپهها حرکت کند تا از راه منحرف نگردد .

این کوهستان درهر ساعت مناظر عجیبی نشان میدهد، همینکه از میان درختان پرخاروگرهدار عبور میکنیم جای آنهارا درختانی میگیرند که باقد متوسط در قسمتهای برجسته وخشن کوه سربرآوردهاند. برگهای آنها بسیار ضخیم ورنگشان سبز روشن است. خوشههای شنجرفی رنگ بهآنها آویخته است که نمیتوان بطور قطع آنهارا میوه یا گل نامید. ازدور مانند اسفنج غیر منظم بهنظر میآیند وچون بهآنها نزدیك شویممیبینیماز يك عده ساقههای کوچك جداگانه ترکیب یافتهاند که از حیث شکل وآب ورنگ شاخههای مرجان قرمزرا بهخاطر میآورند. قاطرچیان مقدار زیادی از آنها چیدند وبمن گفتند که امشب آنهارا خواهند پخت وغذای فوقالعاده لذیذی فراهم خواهند کرد.

من دراین فکر هستم که آیا ما هنوز هم در کشور ایران که من همیشه آنرا خشك ولمیزرع دیدهام هستیم؟ هرقدر جلوتر میروم منظره زیباتر وباشکوهتر میشود وبروی ما میخندد. همهجاآب ورودخانه وآبشار است، درساحل رود نباتات عظیمالجثهٔ انبوهی سربرآوردهاند که دخول در آنها امکان پذیر نیست. درختان اقاقیا وبلوط های سبز رنگ وشمشادها که گلهای سفید دارند هم آغوش گردیده ومنظرهٔ بسیار جالب توجهیرا تشکیل میدهند. بتههای خاردار آلیج که آنرا عوسج هم میگویند میوههای قرمز ومعطری دارند

که مانند گیلاس‌های درشت خودنمائی می‌کنند ودرختان انجیر دیمی با برگهای شکافته‌پراز میوه‌هائی هستند که هریك به‌درشتی فندق می‌باشند.

۷ نوامبر ـ شب‌را در دهکدهٔ فقیرانه‌ای بسر بردیم که در مدخل آن مردان وزنان مشغول کوبیدن برنج بودند. مارسل از رفتارکدخدا رنجید زیرا که در موقع ورود ما سلامی نداد واحترامی برای ما قائل نشد، غلامان هم به‌رنجش خاطر مارسل پی برده وکدخدا را چنان ترساندند که آمد وعذرخواهی کرد که چون مارا باوضع ساده‌ای دیده به‌اهمیت مقام ماپی نبرده است. دراین ضمن نوکر نایب سروستان داخل منزل ما شد وگفت: عکس نایب حاضر است؟ شاید دفعهٔ سوم بود که این پرسش را می‌کرد.

مارسل با تغیر گفت: بروگم‌شو، اگر یك‌دفعهٔ دیگربیائی امر می‌کنم که‌صد شلاق بتو بزنند در پاسخ گفت: جناب اجل اگر من دست خالی بروم نایب دویست شلاق بمن خواهد زد. شوهرم گفت: دراین‌صورت من تورا بادست پر می‌فرستم وباعجله نامه‌ای نوشت وبه‌او داد وگفت این جواب تقاضای نایب است بگیر وبرو. غلام رفت والبته معلوم است که نایب‌باز خواندن چنین نامه‌ای چه حالی پیدا خواهد کرد.

فیروزآباد ـ ۸ نوامبر ـ دیروز هنگام مغرب صدای آواز لذت‌بخشی با آهنگ‌های زیر وبم در روی بام بلند شد، این آواز خوش از ملای مؤذنی بود که دهقانان‌را برای ادای نماز احضار می‌کرد، مؤذن این وظیفهٔ مقدس‌را چنان از روی ایمان واخلاص بجا می‌آورد که واقعا خالی از تاثیر نبود. وقتی‌که فورمول بزرگ اسلام یعنی‌الله اکبررا ادا می‌کرد آهنگ صدایش تاثیری فراموش نشدنی در خاطرها ایجاد می‌کرد.

امروز صبح با صدای همان مؤذن بیدار شدیم وبه‌راه افتادیم، هوا فوق‌العاده سرد بود بطوری‌که پس ازنیم ساعت از روی ناچاری توقف کردیم واعضای یخ زدهٔ خودمان‌را با آتش زیادی که چوپان‌ها افروخته بودند گرم کردیم، هنگامی‌که من در کنار آتش نشسته بودم نظری به‌دشت انداختم ودیدم جاده منتهی می‌شود به‌پایهٔ کوه مرتفعی که قلهٔ آن سربه‌آسمان می‌ساید. به‌همراهان گفتم: آیا ما باید از این کوه صعب‌الوصول عبور کنیم؟ همراهان گفتند بلی اما از آن‌جا تا فیروزآباد راه تمام سرازیر است. سرانجام دوباره سوار شدیم وبه‌کوه رسیدیم، درموقعی‌که گوش دراز قاطرها به‌دیوار کوه برمی‌خورد غلامی که درسر قافله بود پیچ خورد واز این نقطه به‌بعد دره گشادگی پیدا کرد وراه در دامنهٔ چپ کوه پیچید ومنتهی شد به‌یك گردنهٔ تماشائی که در زیر آن رودخانه‌ای مانند سیل خروشان درمیان نباتات باتلاقی ودرختان خرزهره عبور می‌کرد. دوساعت بعدازظهر در حالی که آهسته راه می‌پیمودیم (زیرا که راه سنگلاخ وصعب‌العبور بود) به‌کاروانی برخوردیم که با الاغ‌های کوچك از شیراز می‌آمد، هرالاغی دو قرابهٔ بزرگ حصیردار پر از گلاب در پشت داشت.

قبل از اینکه به‌این کاروان برسیم در فضای معطری راه می‌پیمودیم زیرا که بعضی از حیوانات در سنگلاخ به‌زمین خورده وشیشه‌های بزرگ نازك گلاب شکسته ومحتوی آنها به‌زمین ریخته بود. موهای الاغ‌های زمین‌خورده مانند گیسوان خانم قشنگی که تازه از حمام بیرون آمده باشد برق میزدند ودر مسیر خود عطر فشانی می‌کردند ومثل این بود که ما در گلستانی که حافظ وسعدی تعریف وتوصیف آنرا کرده‌اند می‌خرامیم ویاآنکه از بازار عطر فروشان شهرهای شرقی عبور می‌کنیم.

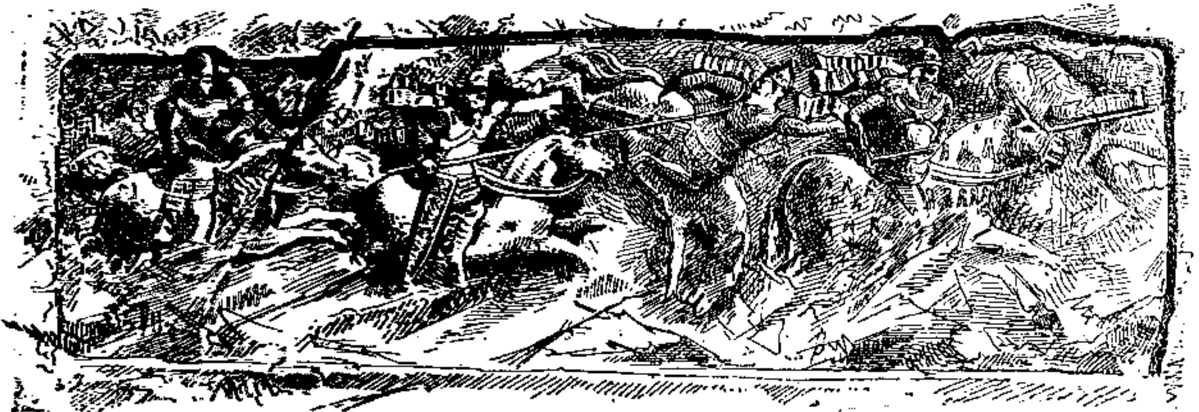


زن تاجر گلاب فروش

خلاصه نزدیك بود که من‌هم مانند شیشه‌های گلاب صخره‌هارا از خون خود رنگین کنم زیرا به‌معبر صعب‌العبوری رسیدیم‌که حیوانات می‌بایستی از هفت الی هشت پله که هریك شصت الی هشتاد سانتیمتر ارتفاع داشتند عبور نمایند، خوشبختانه از زمین خوردن این الاغ‌ها من درس عبرتی گرفتم ومحض احتیاط پیاده شدم‌وقاطررا به‌حال خود گذاردم. حیوان بیچاره دو دقیقه پس‌از پیاده شدن من یکدفعه درغلتید واز صخره‌ای به‌صخره دیگر پرت شد وسرانجام در ته‌دره به‌رودخانه افتاد وزین وبرك آن بکلی خردشد. زن تاجر گلاب فروش هم که در کجاوه نشسته بود از مشاهدهٔ این حادثه پیاده شد ومانند من از خطر جست .

پس از عبور از این معبر سخت وسنگلاخ از تنگهٔ دیگری عبور کردیم که تنگ‌تر از اولی بود ودر بالای آن قلعهٔ خرابی بود موسوم به‌قلعهٔ دختر. من با نظر، ارتفاع سرسام‌آور آنرا اندازه گرفتم. راهنمایان از صبح تاکنون افسانه‌های تعجب‌آوری راجع به‌این لانهٔ عقابان به‌گوش من خوانده‌اند که خلاصه آنرا در زیر نقل می‌کنم:

«زال که پدر رستم پهلوان مشهور داستان‌های ایران است روزی به‌شکار رفت درضمن شکار نظرش به‌قلعه‌ای افتاد. دریکی از برج‌های این قلعه دوشیزهٔ آفتاب‌روئی را دید که پرتو چهرهٔ تابانش بماه آسمان طعنه می‌زد. این شاهزاده خانم زیبا دختر پادشاه کابل بود که در این قلعه محبوس گردیده وبه‌اسارت زندگی می‌کرد. چون چشم او برزال افتاد یك‌دل نه‌صددل عاشق ودلباخته او گردید خلاصه آنکه این‌دوعاشق ومعشوق مدت‌ها از فاصلهٔ زیاد بهم می‌نگریستند، بالاخره درجه عشق ودلدادگی بحدی رسید که هیچیك از این‌دو نمی‌توانست از دیگری دل برگیرد. پهلوان سیستانی آرزو می‌کرد که مانند طیور پردرآورد ودرهوا پرواز نماید، شاید بدین‌وسیله بتواند به‌معشوقه برسد. پهلوان دلیر از شدت یاس بی‌اختیار اشگ مانند سیل از رخسارش جاری گردید. معشوقهٔ دلباخته چون عاشق بی‌قرار را دراین حال دید دست به‌کمند گیسوان زد وحلقه‌های زرتارآنرا گشود وبه‌طرف پائین انداخت وبه‌دلباختهٔ خود اجازه داد که با این نردبان ظریف شاعرانه از دیوارهای سخت زندان او بالا رود». از این تنگهٔ باریك که در بالای آن قلعه دخترینا شده در زمان‌های پیشین کاروان‌های متعددی عبور می‌کرده‌اند. در مقابل قلعه‌بردیوار صخره‌ای درطرف‌راست راه یکی از نقوش برجستهٔ جنگی سلاطین ساسانی حجاری شده



نقش برجسته نزدیك فیروز آباد

بود والبته خواسته‌اند وضع جنگ‌آوری وفتوحات خودرا در قرن‌های بعد درنظر اخلاف خود مجسم سازند وشاید این قلعه هم یادگار آمیخته به‌افتخاری باشد که همان سلاطین‌برای دفاع از این معبر خطرناك ساخته بودند، این نقش برجسته جنگ سواران را نمایش می‌دهد که شاید استادانه حجاری شده بوده است ولی نقش واقعی آنرا اکنون نمی‌توان بطور دقیق تشخیص داد. هرگاه ناظری در فاصلهٔ کمی از آن بایستد نمی‌تواند مجموع تابلورا که بیشتر از بیست متر طول دارد کاملا تحت‌نظر گیرد واگر دور بایستد تا بتواند تمام نقشه‌را به‌بیند دیدن جزئیات وتفاصیل نقش غیر ممکن می‌گردد. بعلاوه مرور زمان هم به‌این دیوار سنگی آسیب زیاد وارد آورده است.

باری پس از عبور از تنگه ناگهان بادشت خرم وحاصلخیزی مواجه شدیم ودر ساحل رودخانه دربالای کوه کم کم ارتفاعی خرابه‌های کاخ قدیمی فیروزآباد نمایان گردید. منظرهٔ این‌بنا از دور بسیار با ابهت بود ودربادی نظر عظمت آن بیشتر ازقصر سروستان جلب توجه می‌کرد اماهمین‌که داخل بنا شدیم از سادگی نقشه ومعماری بی‌نظم وعدم تزیین آن به‌حیرت فرو رفتیم. ابتدا به‌دهلیز وسیع مسقفی وارد شدیم که به‌وسیلهٔ درگاه‌هائی باچهار اطاق ارتباط داشت. سقف این درگاه‌ها قوس مانند است واطاق‌ها هم نسبت به‌محور دهلیز وخود بنا تقارن دارند. در عقب دهلیز تالار وسیعی است که از گنبد بیضی شکلی پوشیده شده است و به‌توسط درگاهی باحیاطی ارتباط دارد که از سنگ وخاك پرشده ودرختان انجیر وحشی درآن روئیده است، دراین تالار دو درگاه مسقف دیگر هم هست که با دو اطاق دیگر ارتباط دارند . این دو اطاق هم شبیه به‌اطاقهای اولیه هستند. اطاق سمت چپ، مانند آن قسمت از بنا که مواجه باقصبهٔ فیروز آباد است نیمه خراب مانده ولی اطاق سمت راست کاملا سالم است ودرگاه‌های ورودی وطاقچه‌های آن‌که به‌درگاه‌ها وطاقچه‌های تخت‌جمشید شباهت دارند باگچ تزیین شده‌اند. اطاق‌های متعددی هم درحیاط بوده که بـه‌حرمسرا اختصاص داشته‌اند. در انتهای یکی ازاین اطاق‌ها که از سقف استوانه‌ای شکلی پوشیده شده پلکانی است که به‌زیرزمین وسیعی شبیه به‌زیر زمین‌های حالیهٔ عمارات ایران منتهی‌می‌گردد. مجموع بنا ونیم ستون‌هائی که دربدنهٔ خارجی آن بکار رفته‌اند باسنگ‌های بزرگی که حجاری بنوی نامطلوبی دارند ساخته شده است. سنگ‌های سقف بنا هم به‌شکل آجرهای خشتی تراشیده شده‌اند .

دشتی که در وسط آن این قصر بنا شده پراست از تپه‌های خاکی وبقایای سفال که آخرین آثار خانه‌های ویران شده را نشان می‌دهند ودرمقابل دهلیز بزرگ یك دریاچهٔ مصنوعی واقع است که آب رودخانه بوسیلهٔ مجرای زیرزمینی درآن وارد می‌شود وازمیان سنگ‌ها وگیاهای‌باتلاقی عبور می‌کند. سنگ‌هائی که در دریاچه ریخته متعلق به‌دیوار دست‌انداز ایوانی بوده که در جلو دهلیز عمارت واقع بوده است. خلاصه اینکه این‌بنااکنون منظرهٔ بسیار حزن‌آوری دارد وانسان از مشاهدهٔ وضع حالیهٔ آن گرفتار یك‌نوع تاثـر مالیخولیائی می‌گردد که بزودی برطرف نمی‌شود، البته درمقابل این بنا که درطول قرن‌ها بدست انسان ومرور زمان به‌این‌حال افتاده ایجاد چنین تاثری طبیعی است.

تعیین تاریخ این‌بنا که مانند قصر سروستان عاری از هرگونه ظرافت صنعتی است بسیار مشکل است ونمی‌توان بطور قطع وبا اطمینان چیزی دربارهٔ آن گفت. معماری ناموزون



داخل کاخ مرکزی فیروزآباد

وحجاری بدوی آن نشان می‌دهد که قدمت آن بسی بیش از **قصر سروستان است .**

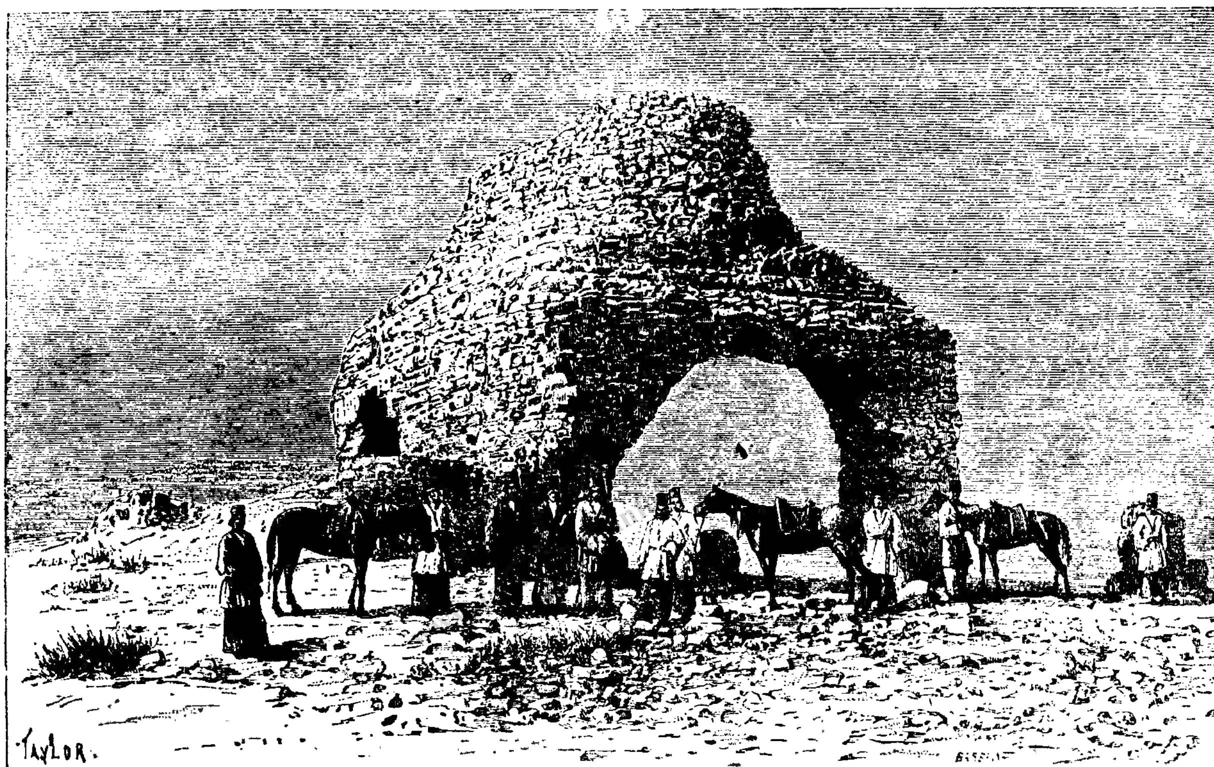
دو نکتهٔ برجسته بطور تقریب به‌منشاء این بناگواهی می‌دهند: **اولا گنبد این بنابه‌سبك** واسلوب بسیار قدیمی ساخته شده ومی‌توان **بطور قطع ویقین گفت که خیلی قدیمی‌تر از** گنبدهای بیزانسی وسروستان است. **ثانیا تزیین مختصری که آمیخته به‌سبك یونان ومصری** است ودر اطراف درگاه‌های تالار بزرگ باقی مانده **به‌سبك بناهای قدیمی هخامنشی است** که در زمان جانشینان داریوش بکلی متروك شده ودر **کاخ‌های تخت‌جمشید بکار نرفته‌است.**



منظره کاخ فیروز آباد

هرگاه این نکته راهم درنظر بگیریم که فرمانروایان قدیمی ایران این قصور را برای دفاع معابر سروستان وفیروزآباد که هردومدخل متصرفات هخامنشی بوده‌اند ساخته باشند می‌توان فرض کرد که کاخ فیروزآباد درزمان سلاطین بزرگ ایران برای اقامتگاه حکام نظامی در مدخل تنگه‌ها ساخته شده است وکاخ سروستان نیز برای اجرای مقاصدی‌عالی‌تر در دوران سلطنت همان سلسله در فاصلهٔ زیادی بعد از کاخ فیروز آباد بنا شده است.

باری چون هوا روبه‌تاریکی می‌رفت ماناچار ازخرابه‌ها بیرون آمدیم به‌این قصد که فردا دوباره مراجعت کرده وبه‌تفصیل به‌مطالعهٔ این‌بنا بپردازیم. بنابراین از کناررودخانه که درخت‌های انجیر خوشنما ونخل‌های بلند بالا سواحل آنرا احاطه کرده بودند عبور کردیم وبه‌دهکدهٔ فیروزآباد کهنه که درزمان قدیم موسوم به‌جور بوده است آمدیم. همانطور که حدس می‌زدم خانه‌های این دهکده باخشت وگل وبدنما ساخته شده‌اند ومسکن دهقانان بسیار فقیری می‌باشند که باحیوانات خود بطور اختلاط زندگی می‌کنند واشخاص توانا این محل‌را ترک کرده وبه‌فیروزآباد نو رفته‌اند که از اینجا هشت الی ده کیلومتر فاصله دارد ودر زیر اشجار عظیم‌الجثه پنهان است .



گنبد ویران فراش‌بند

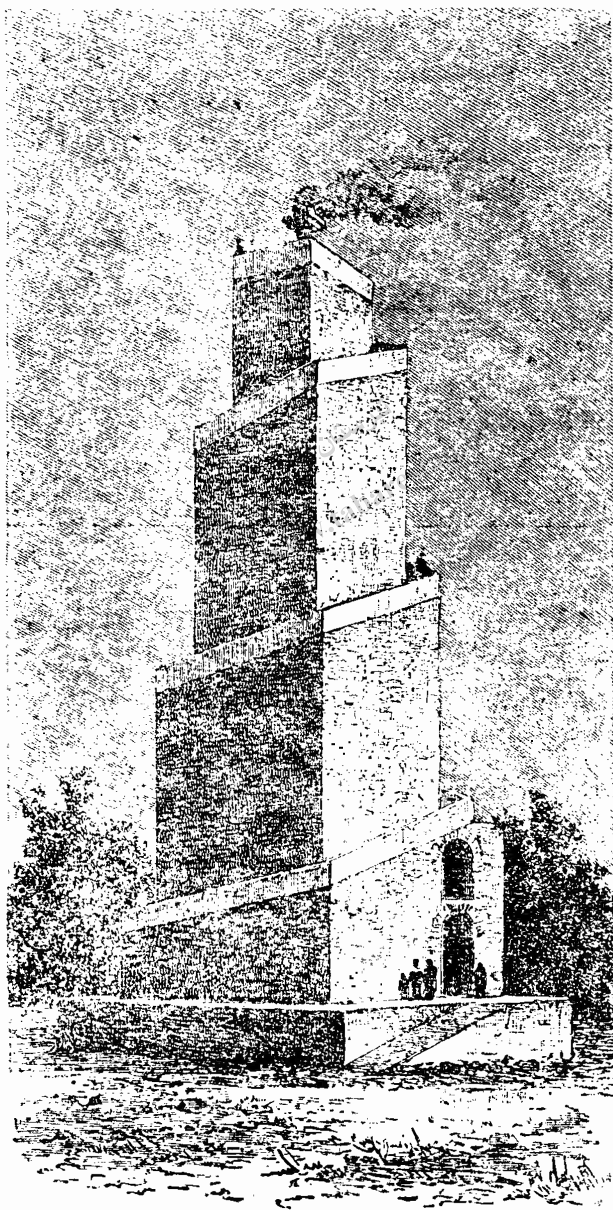
فصل بیست و هفتم

آتشگاه فیروزآباد ــ ایلخانی ــ ده‌نو ــ کــوچ کردن قبیله ــ فرش‌بافــی ــ اخلاق چادرنشینان ــ فراش‌بند ــ نخلستان ــ نقالی ــ بنای گنبددار فراش‌بند ــ دهکدهٔ اهرم ــ منظرهٔ خلیج فارس .

۹ نوامبر ــ منزل ما مانند تمام خانه‌های فیروزآباد قدیم برروی خرابه‌های ابنیهٔباستانی بنا شده است. برداشتن نقشهٔ این مصطبهٔ بزرگ قدیمی که قسمت عمدهٔ آن در زیر کلبه‌های دهقانی مستور گردیده بسیار مشکل است اما برداشتن نقشهٔ ساختمان قدیمی که در خارج دهکده واقع است اشکالی ندارد، این بنا بهیچوجه شباهتی با بناهای قدیم وجدید ایران ندارد وترکیب یافته است از مصطبه‌ای که برروی آن برجی‌ساخته شده. ارتفاع این برج کمی بیشتر از بیست وشش متر است. یك پلکان خارجی که آثار آن هنوز دیده می‌شود به‌راس برج منتهی می‌گردیده. پله‌ها همه افتاده است ومصطبهٔ وسیع هم تحت تاثیرات جوی وتکان‌های زلزله آسیب زیادی دیده است ولی وضع عمومی بنا هنوز از شکل اصلی آن حکایت می‌کند وبه‌مارسل اجازه می‌دهد که دوباره شکل آنرا که شباهت کاملی‌به‌معابد



شکل حالیه آتشگاه فیروزآباد



شکل اصلی آتشگاه فیروزآباد (نقاشی دیولافوا)

مطبق بابلی دارد مجسم سازد وثابت نماید که طرح اولیهٔ منارههای قدیمی مسجد طولون(۱) از این برج فیروزآباد اقتباس شده است .

هرگاه بهروایات محلی که استخری سیاح ایرانی قرن دهم نقل میکند مراجعه کنیم، برج فیروز آباد آتشگاهی بوده است که اردشیر بابکان سرسلسلهٔ شاهان ساسانی درجور بنا کرده است .

---

(۱) Touloun نامیکی ازمساجدقدیمی قاهره است(م).

دراینصورت قصر هخامنشی که در مخرج تنگهٔ خونهٔ فغان واقع گردیده به‌شهری تعلق داشته است که به‌عقیدهٔ این جغرافیانویس ایرانی قبل از جوردراین ناحیه ساخته شده بوده است. ما می‌خواستیم قبل از رفتن به قصبهٔ جدید فیروز آبادرا ترك کنیم. قصبهٔ فیروز آبادنو از دور بوسیلهٔ کمربندی از سبزه واشجار خودنمائی می‌کند ومایل بودیم که به‌آنجا رفته ونسبت به‌ایلخانی که حاکم با نفوذ قبایل است ادای وظیفه کنیم اما کسالت مارسل مانع انجام این کار شده وبکلی افکار مارا پریشان ساخته است. بنابراین محترم‌ترین غلامان‌خود را نزد ایلخانی فرستادیم. سفیر ما ماموریت داشت که احترامات مسافرین‌را به‌او تقدیم کند وبه‌او بگوید که متاسفانه پیش‌آمدی که برخلاف میل وانتظار ماروی داده ما را مجبور کرده است که زودتر خودرا به‌بوشهر برسانیم. سفیر ماشب برگشت وگفت: «ایلخانی بسیار متاسف است که نتوانسته است درخانهٔ خودرا بروی شما باز کند وبسیار خوشوقت می‌شد که بتواند خانوادهٔ خودرا بشما معرفی نماید وبه‌یادگار عبور شما از خاك فارس فرشی‌را که با دست زنان قبیله‌اش بافته شده بشما تقدیم کند.» غلام که خود اهل لرستان بود ونمی ــ خواست از ایلخانی دیگری غیر از ایلخانی عالیمقام قبیلهٔ بختیاری که خودش هم به‌آن تعلق دارد تعریف وتمجید کندگفت: این جواب‌را محض دلخوشی شما داد وبرای اینکه اوراخوب بما بشناساند به‌نقل داستان زیر پرداخت:

«زمستان گذشته سه‌نفر تاجر بغدادی برای من نقل کردند که شبی در منزل خان فیروزآباد وارد شدند وسفارشنامه‌ای هم برای او داشتند. شب اول پذیرائی بسیار مجللی از آنها به‌عمل آمد پلو وچلووکباب‌بره ومرغ وهندوانه وخربوزه وسرشیر ومیوه وشیرینی‌های شیرین‌تراز عسل وشربت آمیخته باگلاب وچای وقهوه حاضر بود وهیچ‌گونه نقصی درسر سفره وجود نداشت. خود ایلخانی هم نزد مهمانان آمده وخوش‌آمد گفت وآنهارا به‌مهر وملاطفت خود امیدوار ساخت وگفت: «خانه واسبان وتمام مایملك من بشما تعلق دارد وهرچه بخواهید از شما مضایقه نخواهد شد.»

اتفاقا همان شب طوفان شدیدی تولید شد ومسافرین بنا به‌صحبت‌های ملاطفت آمیز میزبان از این پیش‌آمد دلخوش شده ومایل بودند که بیشتر در منزل مهمان‌نواز او اقامت نمایند وبخود تبریك می‌گفتند که آسمان هم‌نسبت به‌آنها برسر مهر آمده وکاری کرده است که می‌توانند چند روزی‌را با این غذاهای فراوان چرب ولذیذ باخوشی بسر برند وبامعدهٔ پر از امیدواری در انتظار ساعت غذا بودند.

این دفعه نسخهٔ غذا ساده‌تر بود وچندان شباهتی به‌غذای قبلی نداشت. بجای سه‌نوع پلو فقط دونوع درسر سفره بود وچلوها هم تغییر وتخفیفی داشت وبجای سرشیر وکره درسر سفره ماست گذارده بودند. این تغییرات در مهمانانی که با آرامش خاطر ناظر جنگ عناصر جوی بودند چندان تاثیری نکرد.

خلاصه طوفان هوائی مدت سه روز دوام پیدا کرد وخسارات زیادی وارد ساخت اما هرقدر آسمان کدرتر وطوفان شدیدتر می‌شد سخاوت آشپز ایلخانی روبه‌ضعف می‌رفت وبه‌حدی رسید که تجار محترم باحیوانات خود گرسنه ماندند وناچار در حینی که هوا هنوز آرام نشده واز ضعف نیمه‌جان شده بودند ازفیروزآباد بیرون رفتند. سرانجام غلام از نقل داستان چنین نتیجه گرفت که برای وصول چنین فرشی که او وعده داده است باید صبروحوصلهٔ زیادتری بروز داد. در واقع این وعدهٔ سرخرمنی است که هیچوقت وفـا

نخواهد شد. من گفتم: پس معلوم می‌شود که خان فیروزآباد خیلی فقیر است ونمی‌تواند بدون تاسف مهمان‌نوازی کند. غلام گفت: از وقتی‌که ایلخانی مجبور شده است به‌شاه مالیات بدهد نفوذ او کم شده است معهذا هنوز هم شاهانه زندگانی می‌کند.فوق‌العاده ممسك و با احتیاط است وبا این حال یکی از خوانین مقتدر رؤسای قبایلی است که اراضی جنوب فارس را در تصرف دارند. بااینکه احشام واغنام ونوکران زیاد دارد امتیازاتش محدود است زیرا که خوانین ورؤسا وکدخدایان فارس ولرستان وخوزستان هرقدر هم با اقتدار باشند همیشه تابع نفوذ واقتدار شاه‌اند، چیزی‌که هست ریاست قبیله‌را نمی‌توان ازآنها گرفت وشاه مجبور است برای کاستن نفوذ آنها منصب خانی‌را به‌عضو دیگری از این خانواده‌منتقل نماید وبدینوسیله قدرت خودرا درحال اعتدال نگاه‌دارد. پیوسته خوانین ورؤسای ایل‌را برضد هم می‌شوراند وآنهارا به‌مخالفت وامیدارد وچون خواسته باشد ایلخانی‌را تنبیه کند احتیاج به قشون‌کشی ندارد بلکه محرمانه یکی از آنهارا تحریك می‌کند که مال واحشام دیگری را بچاپد. خوانین هم‌چنین ماموریتی را باجان ودل می‌پذیرند وملاحظات‌خانوادگی را کنار می‌گذارند وهمین باعث‌می‌شود که اتفاق واتحاد آنها از میان برود ورؤسای ایـل نسبت بهم کینه‌ای دردل داشته باشند وبه‌حکومت ایالت حق دهند که درمیان افتاده وجریمه های سنگینی از هردو طرف بگیرد .

وقتی‌که‌خان یاکدخدائی در پرداخت مالیات تعلل نماید حاکم ایالت محرمانه یکی از اعضای خانوادهٔ مؤدی‌را که برادر یا پسرعموی منفور او باشد محرمانه احضار می‌کند واو هم به‌حاکم‌نشین ایالت می‌رود وباحاکم بند وبستی می‌کند وبادادن مبالغ زیادی حقوق وشغل اقوام خودرا غصب می‌نماید.

این معاملات‌غالبا با مبالغ‌سنگین وکوشش‌های پرزحمتی انجام می‌گیرد واین نقل‌وانتقال مقام برای قبیله بسیارگران تمام می‌شود زیرا که خان‌قبل از ورود به‌ماموریت باید مبلغ معتنابهی به‌عنوان پیشکش بپردازد که حداقل آن دویست هزار قران است وباید تاجر یا صرافی که در مرکز ایالت سکونت دارد از خان جدید ضمانت کند تامبلغ تعهد شده را به‌اقساط بپردازد والبته تاجر هم سود زیادی از او خواهد گرفت .

پس از انجام این تعهدات وگرفتن حکم خان‌جدید به‌ایل وارد می‌شود وخان قدیمی غالبا محض احتیاط فرار اختیار می‌کند تا ازهرگونه آسیب ومسمومیت رهائی یابد، در این‌صورت خان‌جدید تمام دارائی اورا از اغنام واحشام ونخلستان واملاك تصرف می‌کند ودر ماموریت خود باقی است تا روزی‌که خان مخلوع یا مرد دیگری بتواند بادادن پول گزاف این حقوق ومزایارا خریداری کند .

خلاصه چنین‌معاملاتی در کشوری که نه‌ممیزی اراضی دارد ونه‌ترتیب اخـذ مالیات برقاعدهٔ صحیحی استوار است بسیار گران تمام می‌شود وجز پریشانی وبی‌سروسامانی سکنه حاصلی ببار نمی‌آورد. حکومت باارادهٔ خود برهر دهکده وایلی مالیات تحمیل می‌کند واساس کارخودرا برروی شکایات مدعیان قرار می‌دهد تا بتواند پول زیادی از کدخدایان وخوانین ومتنفذین محلی بگیرد. این طریقهٔ اداری وحکومتی از اعمال عادی است. گاهی هم حکام رؤسای یاغی‌را باحیله وتدبیر به مرکز ایالت جلب وحبس می‌کنند تاوجهی که متناسب باطمع آنها باشد بپردازند وازحبس خلاصی یابند وبه‌همین جهت است که خوانین وکدخدایان از رفتن به‌مراکز حکومت نشین بیمناك‌اند واگر ضرورت ایجاب نماید سیصد

الی چهارصد سوار همراه برداشته ودرپنج الی شش کیلومتری شهر اردو میزنند تا در موقع لزوم با این اسکورت از خود دفاع نمایند.

۱۰نوامبرــ گذشتن از کوههائی که درهٔ فیروزآبادرا در جنوب محدود میکنند باطی یك منزل مشکل است. مایکدفعهٔ دیگر بهمطالعهٔخرابههای قصرفیروز آباد پرداختیم ودرساعت چهار بعد ازظهر قافلهٔ کوچك ما بهطرف دهنو رهسپار گردید. این دهکده واقع است درپایهٔ جبالی که فرداباید از دامنهٔ آنها عبور کنیم. پس از طی مسافت زیادی زنان دهقانی که برروی بامها مشغول کوبیدن برنج بودند مارا از دور دیدند وبلافاصله بهشوهران خود ورود مارا اطلاع دادند مردان باشتاب بطرف در قلعه هجوم آوردند که آنرا بروی مابهبندند اما غلامان ما که ازپیش چهار نعل میتاختند مانع بستن درشدند وسرانجام ماوارد قلعه شدیم .

بااینکه این منازل قابل سکونت نیستند هیچیك از سکنه نمیخواهد منزل خودرا از وجود ماکثیف کند وهریك درلانهٔ خود دودی براه انداخته ویا درآنرا بروی خود بسته است تامانتوانیم درآن وارد شدیم. بهنظر من چنین آمد که باید برروی زمین ودر هوای آزاد منزل کنیم ویا دربیرون قلعه برروی خرمنهای پهن گاوان وگوسفندان بیافتیم. اما غلامان با جنگ ونزاع کلبهٔ پیرزنی را تصرف کردند. پیرزن پیوسته جیغ میکشید وگریهوزاری میکرد. حس ترحمی نسبت بهاو درمن ایجاد شد جلو رفتم وبهخیال اینکه پیرزنرا ساکت کنم چند سکه پول سفید دردست او گذاردم وبا اینکه این پول برای او ثروتی بود بانهایت خشم وغضب آنها را بصورتمن زد وفرار کرد وپیوسته مرابالعنت ونفرین بهجهنم میفرستاد.

طرف عصر پیرزن نسبتا آرامتر شده وبواسطهٔ برودت هوای خارج تصمیم گرفته بود که وارد کلبه شود، بنابراین بادویاسه پسربچه آمد ودرته یکی از این تاپوهای کوتاه گلی که برنج درآن میریزند جای گرفت ومانند ماده ببری غضبناك بمن نگاه میکرد امابچههای کوچك نگاه غضبآلودی نداشتندوتصور میکنم تاریخ ظهور شیطانرا که درهنگام طفولیت در کانون مادری دیدهاند در خاطر نگاه دارند.

۱۱ نوامبر ــ فراش بند ــ صبح زود حرکت کردیم وتاظهر درمیان تنگهها وگردنههای سخت راه پیمودیم. راه هم سنگلاخ وصعبالعبور بود وبا نشانهها تشخیص داده میشد ونشانهها هم عبارت ازشاخههای خرزهره بودند که یك یاچند سنگ برروی آنها قرار داشت. در اثنای راه بهایلی برخوردیم که از فلاتهای فوقانی سرد بهطرف دشت معتدل سرازیر میشد تا چراگاه خوبی بیابد.

در راس قافله بزها ومیشها بودند که بچههای برهنه وسوخته باموهای ژولیده کــه هیچوقت باشانه تماس پیدا نکرده بودند آنهارا میراندند. کره اسبهای جوان بارکمی داشتند وکره الاغها که هنوز بهمرحلهٔ بارکشی نرسیده بودند جست وخیزی میکردند وآزادانه بهاینطرف وآنطرف میدویدند وبهپرستار خود زحمت میدادند. بعد قسمت سنگین قافله میآمد که عبارت بود از مادیانها واسبان که در زیر جوالهای پشمی مخفی شده بودند. دراین جوالها هم برهها وبزغالههای نوزادکه نمیتوانستند باپای خودراه بروند جای داشتند. چادرهای پشمیرا قاطرهاحمل میکردند ودستگاههای فرش بافی هم سربار این چادرها بودند. خروسان ومرغان باپای بسته درکنار بارها سرنگون شدهوابدانوك یابال آنها تکان نمیخورد ومانند مسافرین با تجربه که سفرهای پیدرپی میکنند باحوصلهوبیسر

وصدا بودند، سرانجام ماده گاوان پالان‌دار می‌آمدند که آنها هم مانند قاطران در زیر بارهای سنگین بزحمت راه می‌پیمودند. برپشت آنها سنگ آسیای دستی وهاون‌برنج‌کوبی گذارده بودند. برروی این اشیاء بسته‌های لباس بسته شده بود وبرروی بارها بچه‌های سه‌الی هفت‌ساله‌را نشانده وپا وکمر آنها را باطناب محکم بسته بودند. بچه‌های نوزادرا هم که مانند سوسیس بسته بودند وارونه روی بار انداخته بودند.

در معابر خطرناك که ممکن بود ماده‌گاوان برروی صخره بغلتند، مادران بچه‌هارا باز کرده وباطناب یاچرمی به‌پشت خود می‌بستند وپسران کوچك را پیاده به‌جلومی‌انداختند وآنها را به‌خداکه هم در مشرق وهم در مغرب نگاهدار آنها می‌باشد می‌سپردند.

پس از آنکه از سختی راه می‌گذشتند بی‌نظم وترتیب به‌راه ادامه می‌دادند، درجاهای باریك انسان وحیوان باهم مخلوط وفشرده راه می‌رفتند بطوری‌که ممکن بود در پرتگاه‌ها باهم درغلتند وهمین‌که جاده وسعتی پیدا می‌کرد دوباره پراکنده می‌شدند.

زنان ایل روی نمی‌پوشند ومی‌توان آزادانه به‌سیمای قشنگ آنها نظر انداخت. پوست بدن گندم‌گون وچشمان نافذ وگیرنده‌ای دارند. گیسوان درپیشانی چیده وکوتاه ودرشقیقه حلقه‌وار برروی سینه ریخته وبر زیبائی آنها افزوده است.

ناگاه صدائی از عقب سرشنیدم که گفت: پدر سوخته آیا باید تورا تاته دره باخود بکشم. به‌عقب برگشتم ودوشیزهٔ جوانی‌را دیدم که با ماده گاو لجوجی در کشمکش است، این دوشیزه نمونهٔ بسیار کاملی از زیبائی زنان صحراگرد بود.

مردمك چشمانش سیاه وجذاب بود. بینی ظریفی داشت که پره‌های آن‌را دانه‌های فیروزه تزیین کرده بود. گیسوی پریشانش در اطراف صورت ریخته ومانند قاب آنرا احاطه کرده وطوری‌برسینهٔ برنزی رنگ او ریخته که تابش آفتاب می‌توانست به‌آسانی آن‌رانوازش کنند دامن کوتاهی از چیت قرمز پوشیده وگردن‌بندی از کهربا بدورگردن داشت ودانه‌های مرجان درخارستان گیسوانش جای‌داشت وآراستگی این دوشیزه زیبارا تکمیل می‌کرد. فیروزه‌ای که او دربینی آویخته بامرواریدی که درگوش می‌آویزد تفاوتی ندارد ودرهرحال برزیبائی جمال او می‌افزاید، من خواستم به‌این دخترك دلربا نزدیك شده واز نزدیك اورا به‌بینم، متاسفانه به‌محض اینکه دید من به‌طرف او می‌روم فریادی از وحشت کشید وبرادران وماده‌گاورا که مرکوب آنها بود رها کرده ومانند طاوس جوانی درمیان صخره‌های کوه گریخت.

من افسوس خوردم که احتیاط را مراعات نکردم وکنجکاوی خود را مورد ملامت قرار دادم ولی در اولین پیچ وخم جاده دوباره با این دخترك فراری مواجه شدم ولی این‌دفعه تغییر شکل داده بود. شاید به‌خیال اینکه خودرا قشنگتر جلوه دهد ملاحت وزیبائی خودرا درآبهای سبز رنگ سیلاب‌ها غرق کرده بود ودیگر آن گیسوان حلقه‌دار وسایه در چشمان نداشت در عوض گیسوانش مانند دوشمع طویل سیاه تاحدی درچهارقدی که برپیشانی کشیده شده بود مخفی گشته بود وگیسوان پریشانش منظم شده وحالت طبیعی خودرا از دست داده بود ووضع آراستهٔ او موجب شده بود که ملاحت خودرا از دست‌بدهد. حتی دانه‌های کهربا ومرجان هم آن آب ورنگ اولیه را از دست داده بودند.

باری دو ساعت وقت لازم بود تا بازحمت زیاد ما از این قافله جلوبیافتیم وپس ازآنکه

از آن گذشتیم داخل دشت وسیعی شدیم که درآن چادرهای قبیلهٔ دیگری برپا بود، غلامان در نزد این چادرنشینان دوغ فراوان وماست وپنیر پیدا کرده ومارا مجبور نمودند که پیاده شویم واز آنها بهره‌مند گردیم.

چادر قبایل فارس انسان‌را از آفتاب محفوظ می‌کند ولی از سرما نگاهداری نمی‌کند ومستحکم وتمیز نیست. چادر از پنج قطعه پارچه که باپشم بز یا شتر بافته شده تشکیل یافته وسقف افقی آن روی دستک‌هائی قرار دارد که بوسیلهٔ طناب به‌میخ‌هائی که در زمین فرو رفته‌اند بسته شده است. خورجین‌هائی که پر از اشیاء وبرای بار کردن آماده هستند کنار تحتانی چادر را در طرف جنوبی نگاه می‌دارند وقسمت دامنهٔ‌شمالی آن بالارفته‌ویك نوع رواقی تشکیل می‌دهد ودر زیر آن افراد خانواده درسایه می‌نشینند. درانتهای چادر دستگاه فرش بافی برای بافتن گلیم وجود دارد که بروی زمین گسترده شده است .

وقتی‌که ایل کوچ می‌کند این دستگاه‌را لوله کرده وبرقاطر یا الاغ بار می‌کنندوهرجا که دوباره منزل کردند دستگاه را گسترانیده ومشغول کارمی‌شوند، بنابراین اگربواسطهٔ انتقال دستگاه حاشیه کج شد ورنگ‌ها اختلالی پیدا کردند زنان ایل‌را باید معذور داشت.

این زنان بدون نمونه ونقشه کار می‌کنند وراهنمای آنها فقط تعلیمات خانوادگی است که ازمادربه‌دختر به‌ارث می‌رسد ودستور رنگ‌آمیزی با نباتات راهم به‌او یاد می‌دهد. رنگ‌های نباتی ثابت وبا دوام هستند ودرآفتاب وباران تغییر نمی‌کنند وبرای دویاسه نسل قابل استفاده می‌باشند. همین‌که گلیم کهنه وپاره شد مرده‌هارا درآن پیچیده واز ایران به‌کربلا منتقل می‌کنند وبعد ازآن‌هم این فرش‌ها مخصوصا قالی وقالیچه‌های کهنه به‌اروپا می‌آیند ومورد پسند ما واقع می‌گردند. ماآنهارا بانهایت افتخار در عمارات خودمان جزء اثاثه‌گرانبها قرار داده ودر فکر اینکه سابقا برای چه مصرف‌هائی بکار می‌رفته‌اند نیستیم ونطفه‌های بیماری‌های زیان‌آور را که در خلال‌تاروپود آنها جای گرفته وباعث تولید امراض می‌شوند درنظر نمی‌گیریم.

ایرانیان عموما فرش‌های تازه استعمال می‌کنند واز فرش‌های کهنه که ما با اشتیاق تمام از آنها می‌ربائیم تنفر دارند وبه‌اروپائیان که بحد افراط به‌این فرش‌ها علاقه دارند لبخند می‌زنند. من عقیدهٔ آنهارا می‌پسندم وقابل تمجید می‌دانم زیرا که انتقال وتغییر آب وهوا نمی‌تواند این فرش‌های کثیف را که درجلو مغازه‌های بزرگ وپرثروت پاریس ولندن آویخته شده‌اند پاك كند وبرگرانبهائی آنها بیافزاید. این همان فرش کثیفی است که لاشهٔ مرده‌را انتقال داده است. اکنون اطلاعاتی را که راجع بفرش‌ها درطی مسافرت ایران تحصیل کرده‌ام در دسترس اروپائیان می‌گذارم. ایرانیان فرش‌هارا به‌چهار دستهٔ مشخص تقسیم می‌کنند که طبقه‌بندی آنهابسیار آسان است .

مطلوب‌ترین آنها فرشی است که باکمال ظرافت بافته شده وچون نخهای پشمی آنرا زیاد چیده‌اند نازك به‌نظر می‌آید وابعاد زیادی هم ندارد. این نوع فرش‌را قالیچه می‌نامند مانند قالیچه‌های قشنگ زمینه سفید کرمانی‌وزمینه سیاه یازرد کردستانی وفرش‌های کوچك بخارائی یا خراسانی که زمینهٔ قرمز آنها بانقشه‌های سفید وسیاه ونارنجی وآبی کم رنگ قشنگی وجلوه خاصی دارد ودارای ریشه‌های سفید هستند. این قالیچه‌ها مطلوب وگرانبها هستند. من درکاخ ظل‌السلطان دراصفهان قالیچه‌هائی دیدم که تقریبا یك‌متر وچهل سانتیمتر طول ویك متر عرض داشتند وبهای هر قطعه به‌هزار ودویست الی هزار وپانصد فرانك می‌رسید .



طرز فرش‌بافی زنان قبایل

دستهٔ دوم فرش‌های عراقی وفراهانی هستند که نقش آنها برروی زمینهٔ آبی نمایان است.فرش‌های مشهد مرغاب مانند شال کشمیری بته‌دار است. این نوع فرش‌ها چندان‌لطیف وظریف نیستند وبرای مفروش کردن تالارها یاکسری اطاق‌ها بکار میروند درصورتیکه قالیچه‌های گرانبها همیشه درصدر اطاق جای دارند ویا برای زینت به‌دیوار آویخته شده‌اند.

دستهٔ سوم گلیم است که دارای تار وپود محکمی است وبرای درست کردن چادر وخورجین وانواع جوال استعمال می‌شود.

دستهٔ چهارم فرش‌های نمدی می‌باشند که رنگ آنها سفید یا گندم‌گون است ودر ممالك مرطوب پسندیده است، نمد تنها برای فرش نیست بلکه ازآن کلاه‌های ظریف گرد یعنی شب کلاه هم درست می‌کنند که متمولین برسر می‌گذارند ومردمان فقیر نوع خشن آنرا برسر دارند بعلاوه دهقانان مخصوصا چوپانان از نمدروپوش‌های ضخیمی دارند که درموقع سرما روی لباس می‌پوشند ودر موقع لزوم آنهارا بجای توشك یالحاف بکار می‌برند.

مردان روستائی پشم میریسند ولی هیچوقت درمقابل دستگاه فرشبافی نمی‌نشینند. این کار مخصوص زنان است. این نکته‌را هم باید ذکر کرد که زنان ایل بسی نیرومند وکارآمدتر از زنان شهرنشین هستند. اینها در خانواده‌ای که‌تعدد زوجات ناشناس است جای با افتخاری‌را اشغال کرده‌اند وشایستگی آن آزادی‌را که‌به‌آنها داده شده دارند. اگرچه‌اخلاق آنها بدوی است ولی بسیار پاك است، زنان چادرنشین ازدواج‌های موقتی را قبول نمی‌کنند وطلاق هم به‌ندرت درمیان آنها واقع می‌شود وبه‌سهولت از شوهر اولی دست نمی‌کشند. قبایل صحراگرد همه مسلمان هستند ولی از تعلیمات اسلامی چندان اطلاعی ندارند وکمتر پیشوای مذهبی‌را می‌بینندوبه‌ندرت دیده شده است که برخی ازآنها نماز کوتاهی بجای آورند. زندگانی این‌قبایل تقریبا به‌شکل زندگانی چوپانی دوران شیوخ کلده است.

خلاصه پس از سیاحت اوضاع چادرنشینان براه افتادیم. راهنمایان چندین‌بار راه را گم کردند ومارا مجبور نمودند که مدت پانزده ساعت روی اسب بمانیم. مارسل چون از یافتن راه ومنزل مایوس گردیده بود میل داشت که شب‌را درپناه خارستانی بسر بریم اما شب در بیابان ماندن کار عاقلانه‌ای نبود وخارستان هم نمی‌توانست ما را از برودت هوا وشبنم حفظ کند، با اینکه من خسته وفرسوده بودم باخیال او مخالفت کردم. خوشبختانه در ساعت ۹ بعدازظهر باوجود تاریکی شب نخلستان فراش‌بند نمایان گردید وچند لحظه بعد وارد منزل نایب شدیم. اکنون در زیربامی‌هستیم که تنه‌های نخل آنرا نگاه داشته‌اند وبسی خوشوقتیم که درهوای آزاد وسردبیابان نماندیم وشام‌را با افکار حزن‌آور صرف نکردیم. افکار پریشان واندیشه‌های ناخوش بزودی برطرف گردید. غلامان ونوکران ماهم از مساعدت بخت شاد وخندان هستند. اگرچه آنطرف حیاط منزل کرده‌اند ولی صدای خندهٔ آنها به‌گوش من می‌رسد. چون خنده وسروصدای آنها طولانی شد من برای کنجکاوی بلند شدم وبسراغ آنها رفتم تا علت هیاهوی آنهارا بفهمم.

به‌محض ورود به‌صحنهٔ قابل تماشائی برخوردم که مدت زیادی‌مرا مشغول داشت. یك‌نفر که قیافه‌اش حکایت ازهوش سرشاری می‌کرد در وسط اطاق روی سبدی ازبرگ خرما نشسته بود وجمعیت زیادی از دهقانان وچارواداران وغلامان ونوکران دایره‌وار او را احاطه کرده بودند. این مرد مشغول نقل داستان‌های شیرینی بودکه‌ایرانیان بامیل مفرط به‌آنها گوش می‌دهند. همین‌که چشم نقال بمن افتاد ازمیان جمعیت برخاسته وخودرا در



نقال و مستمعین او

پشت آنها پنهان کرد، من گفتم چرا قطع سخن کردی؟ بگو من هم گوش خواهم داد، حضار هم‌گفتند حکایت‌را تمام کن.

نقال گفت: من در مقابل صاحب نمی‌توانم جسارتی بکنم.

غلامان گفتند: نترس صاحب انعام خوبی بتو خواهد داد.

نقال ـ من دیگر نمی‌توانم سرگذشت درویش سمرقندی‌را دنبال کنم،

حضار ـ پس حکایت بازاری‌را برای ما بگو وبازوهای اورا گرفته آوردند ودوباره روی‌سبد نشاندند وبرای اینکه اورا برسر حال آورند قلیانی هم به‌او تقدیم کردند.

نقال شروع به‌کشیدن قلیان کرد، گویا داستان‌هارا در خاطر تکرار می‌کرد. پس از کشیدن قلیان مقدار زیادی آب خورد وبا انگشتان بینی خودرا پاك کرد وشروع‌به‌داستان سرائی نمود وگفت:

«دزدان شبانه دربازار شیراز داخل شده دکان تاجر پنبه فروشی‌را خالی کردند وتمام پنبه‌هارا به‌سرقت بردند، بامداد روز بعد که تاجر دکان خودرا خالی دید نزد کریم‌خان رفت واز او دادگری خواست. کریم‌خان که عدالت وانصافش مانند آفتاب روشن بود اورا دلداری داده وگفت خاطر آسوده‌دار که مالت‌را پیدا خواهم کرد ودزدان‌را

به‌سزای خود خواهم رسانید. تاجر زمین ادب بوسید ورفت. فردای آنروز گماشتگان وکیل به‌تلاش افتادند که دزدان‌را دستگیر نمایند، از دلاکان وقهوه‌چیان استنطاق کردند وهرچه گشتند اثری از دزدان نیافتند. چند روز بعد وکیل‌الرعایا از پیدا نشدن دزدان سخت‌برآشفت وبه‌صدراعظم گفت این دزدان را باید پیدا کرد.

صدراعظم پاسخ داد: خاطر اعلیحضرت آسوده باشد، من سه روزه آنهارا دستگیر خواهم کرد. پادشاه گفت: من‌آنهارا از تومی‌خواهم واجازه می‌دهم هرگونه تدبیری که لازم بدانی بکاربری وباهر قیمت وزحمتی که باشد آنهارا بدست آوری.

صدراعظم تدبیر خوبی به‌خاطرش رسید. مجلس‌مهمانی مفصلی فراهم کرد واشخاصی‌را که نسبت به‌آنها ظنین بود همه‌را به‌منزل خود برای صرف ناهار دعوت نمود، مدعوین در ساعت معهود با لباس‌های قشنگ وعباهای سنگین قیمت دست از آستین درآورده وبه‌منزل صدراعظم رفتند وفوق‌العاده شاد وخرم بودند که امروز ناهار خوبی درمنزل صدراعظم خواهند خورد.

چون سفره گسترده شد همه از صدراعظم تشکر کردند وبه‌قاب‌های پلو وخورش حمله‌ور گردیدند، همین‌که لحظه‌ای گذشت صدراعظم فریاد برآورده گفت: «عجب مردمان متقلب وجسور وبی‌شرمی هستند با اینکه هنوز کرک‌های پنبه‌درلای موهای ریش آنها دیده می‌شود جسارت به‌خرج داده وبرای پرکردن شکم به‌منزل من آمده‌اند .

از شنیدن این سخن دزدان مضطرب شدند ودست به‌ریش خود بردند وبا این حرکت خودرا معرفی کردند ودستگیر شدند.»

پس از پایان داستان تمام حضار از شادی فریاد برآوردند وبه‌نقال احسنت وآفرین زیادی نثار کردند.

یکی از آنها گفت اگر مرا نزد حاکمی دعوت کنند دست‌هارا درجیبم خواهم دوخت، دیگری که پهلوی او نشسته بود گفت: اگر لب‌های خودرا بدوزی گمان می‌کنم بهتر باشد. یک‌نفر دیگر از پائین مجلس به‌صدا درآمد وگفت: ساکت باشید بگذارید علی حرف بزند. نقال باز شروع به‌صحبت کرد وگفت:

«زنی از طبقهٔ متوسط تنها به‌حمام می‌رفت، دید مردی اورا دنبال کرده وباقدم‌های او راه می‌رود واز او دور نمی‌شود.

زن برگشت وگفت: ای مرد، برای چه مقصودی به‌دنبال من افتاده‌ای؟.

مرد ــ تو مانند کبك می‌خرامی ومثل طاووس جلوه می‌کنی، من عاشق دلباختهٔ رفتارت شده‌ام .

زن ــ این حرف‌ها را کنار بگذار واز من دور شو.

مرد ــ ممکن نیست، تو با عطر یاس وگل سرخ سرشته شده‌ای ومرا اسیر رفتار خود کرده‌ای این صیدی که در کمند عشقت گرفتار کرده‌ای چگونه می‌تواند از اندام رسایت دل برگیرد واز جمال دلربایت نظر بگرداند. تاب وتوانم از دست رفته ومی‌خواهم درپیش قدمت جان بسپارم مگر اینکه ترحمی کنی وآبی برشعلهٔ فروزان عشقم بزنی،

زن ــ چون چنین است من بتو رحم می‌کنم وخواهرم‌را که از عقب می‌آید وهزاربار از من خوشگل‌تر وزیباتر است بتو معرفی می‌کنم. تو می‌توانی به‌سهولت به‌وصل او کامیاب

گردی. خواهرم همان است که در فاصلهٔ کمی‌به‌دنبال من می‌آید زودترخودت‌را به‌او برسان.
مرد محتال از گفتار زن به‌طمع افتاد وقدم نگاه داشت تا زن دیگر رسید وچـون با اشتیاق تمام در سیمای او نگریست کنیز سیاه بسیار کریه‌المنظری‌را دید که مانند دختر شیطان بود فورا چشم از او برگرفته باشتاب خودرا به‌زن اول رسانید وگفت: برای چه دروغ گفتی ومرا فریب دادی؟

زن ــ چون تو می‌خواستی مرا فریب دهی من‌هم‌تورا فریب دادم زیرا که اگر واقعا شیفته ودلباختهٔ من بودی هرگز مرا رها نمی‌کردی که دل به‌دیگری بندی. برو واین ستایش‌های تملق‌آمیز خودرا نثار دیگری کن.

مرد که خودرا از جملهٔ رندان می‌دانست به‌حماقت‌خود اقرار کرد وگفت حق باشماست، وقتی‌که کسی مانند من تا این اندازه بی‌هوش وابله باشد نباید دنبال زنان باهوش افتد به‌خیال اینکه آنها را از راه راست بدر برد.»

پس از پایان این داستان نقال به‌اصرار حضار به‌نقل داستان زیر پرداخت:
«زرگری نزد پادشاهی رفت وشکایت کرد که مرد بیگانه‌ای در اندرون من داخل می‌شود واسباب رسوائی مرا فراهم می‌سازد. من‌شب‌ها وروزها درکمین نشسته وکوشش کرده‌ام که اورا دستگیر کنم ولی تاکنون نتوانسته‌ام به‌مقصود خود موفق گردم بنابراین به‌آستان اعلیحضرت پناه آورده‌ام تارفع شراو را بکند ومرا از رسوائی وسرافکندگی رهائی دهد .

شاه ــ آیا یقین داری که چنین مرد شریر وپست‌فطرتی هست که چنین عمل ننگین وشرم‌آوری‌را مرتکب می‌شود؟

زرگر ــ اعلیحضرتا من ابدا در بدبختی خود تردیدی ندارم .

شاه گفت این شیشهٔ عطررا بگیر وبرو به‌منزل وبه‌زن خود بده و به‌او تاکید کن که مانند گوهر گرانبهائی درحفظ آن بکوشد وفقط برای استعمال شخص خودت محفوظ دارد. بعد به‌قراولانش فرمان داد که در اطراف خانه زرگر از دور کشیك بکشند وکسانی‌را که از آن منزل بیرون می‌آیند بو کنند واگر بوی عطری از کسی استشمام کردند فورا اورا دستگیر کرده بیاورند .

چون شب شد رند دلباخته نزد معشوقه زیبا رفت وبه راز ونیاز وعیش ونوش سرگرم گردید. معشوقه باو گفت: «شوهر من امروز یك شیشه عطر ممتاز آورده وسفارش کرده است که من آنرا کاملا محفوظ نگاه‌دارم امامن هیچ‌کس را شایسته‌تر از تو نمی‌بینم‌که آنرا به‌سر وصورت خود بزند وشیشه‌را باز کرد وسر ورو وموی عاشق خودرا کاملا با این عطر آغشته ساخت. مردغافل که‌آن شب خودرا خوشبخت‌ترین رندان عالم می‌دانست پس از پایان تعیش از منزل زرگر بیرون آمد وبسی خوشوقت بود که امشب معشوقه کاملا برسر لطف آمده وبساط عیش اورا تکمیل کرده بود اما به‌محض بیرون آمدن گرفتار چنگال قراولان گردید که اورا کشان‌کشان به‌دربار بردند، شاه تبسمی کرده زرگررا احضار کرد وباو گفت: این مرد خائن‌را بەاختیار تو می‌گذارم که هرطور بخواهی از او انتقام بگیری.»

حضار به‌شنیدن این داستان هم اکتفا نکرده واز نقال تقاضای داستان دیگری کردند که باوجد وشور شروع به‌گفتن داستان زیر کرد :

«درچند سال قبل یك تاجر طماع اصفهانی نزد یکی از همکارانش که از بی‌پولی درمضیقه افتاده بود رفت وگفت: اسب من هفته گذشته بواسطهٔ تصادف بدی برزمین افتاد وساق پایش شکست واز کار افتاد. خواهشمندم مادیان خودرا بههر قیمت که‌می‌خواهید بمن بفروشید زیرا که من نمی‌توانم پیاده حرکت کنم. تاجر همکار هم به‌خیال اینکه پولی بدست آورد واز تنگ‌دستی رهائی یابد گفت: در فروش مادیان مضایقه‌ای ندارم به‌شرط اینکه کمتر از پنجاه تومان ندهی، پس از چانه زدن قرار شد مشتری چهل‌وپنج‌تومان فردا بیاورد ومادیان‌را ببرد. خریدار در موقع بیرون رفتن گفت: البته معامله در چهل‌وپنج‌تومان ختم است.

ـ آری من بارضایت خاطر قبول کردم .

ـ من هم موافقت دارم بشرط اینکه بدقولی نکنید زیرا که همین امروز یحیی سراج اسبی برای من آورد که بسیار شکیل ونیرومندتر ازمادیان شمابود، اگر فردا وعده خلافی کنید آن‌هم ازدست من رفته است .

ـ خاطرت آسوده باشد حرف یك کلمه است وبرو وبرگرد ندارد .

ـ من قول شمارا قبول دارم اما اگر احیانا بدقولی کردید تکلیف چیست؟

ـ من بتو قول صریح میدهم که اگر بدقولی کردم تو مختاری دو مثقال گوشت از هرجای بدن من که خواستی ببری .

ـ خواهش می‌کنم که با یادداشت مختصری کتبا بمن قول بدهید .

ـ بیا بگیر، این‌هم نوشته، دیگر چه می‌خواهی؟

ـ هیچ همین دو کلمه نوشته برای من کافی است.

فردای آنروز خریدار برحسب وعده‌ای که داده بود مبلغ قراردادی‌را آورد ودرحجرهٔ تاجر بزمین گذاشت ومطالبهٔ مادیان‌را کرد.

طرف پس از مختصر تاملی گفت: رفیق راستش اینست که من از یك‌نفر تاجر شیرازی طلبکار بودم وهمین دیروز پس از رفتن شما پولی برای من حواله کرد ومرا از تنگ‌دستی بیرون آورد وچون درکار من گشایش حاصل شده از فروختن مادیان صرفنظر کردم، این مادیان اصیل خیلی به‌درد من می‌خورد، شما هم ممکن است برای خود اسب دیگری‌فکرکنید.

تاجر اصفهانی متغیر شد وکار به‌کشمکش ونزاع رسید وعاقبت خریدار بنابرنوشته‌ای که‌در دست داشت مطالبهٔ دومثقال گوشت بدن طرف‌را کرد وگفت مختار هستی که هرجای بدنت‌را خواستی برهنه کنی تامن گوشت قراردادی‌را از آن ببرم، بگوببینم از سمت راست بدنت ببرم یا از سمت چپ، من این اختیار را هم بتو می‌دهم والبته از این‌کار هم چندان صدمه‌ای به‌بدن‌تو نخواهد رسید.

همکار برآشفت وگفت: برو پدر سگ. تو مراهم مانند خود حیوان تصور کرده‌ای؟ وبالاخره چون سازشی درمیان نیامد تاجر اصفهانی نزد قاضی رفت واز بدقولی همکار خود شکایت کرد. قاضی به‌احضار طرف فرمان داد ومدتی به‌تاجر اصفهانی نصیحت کرد که این‌دو مثقال گوشت به‌چه درد تو می‌خورد، بهتر آن است که آنرا بهیك ران درست‌گوسفند مصالحه کنی واز بریدن گوشت طرف خود صرفنظر کنی .

تاجر اصفهانی گفت: ممکن نیست شما باید از روی عدل وانصاف حکم کنید واز روی سندی که او بمن سپرده احقاق حق نمائید.

قاضی چون دید که طرف اصراری دارد که حرف خودرا به‌کرسی نشانـد وپاپند واندرزکار اصلاح نخواهد شد گفت: بسیار خوب من مطابق نوشته‌الساعه حکم می‌کنم گماشتگان من دست وپای طرف‌را ببندند. این هم قلمتراش، بگیر واز هر جای بدن او می‌خواهی دومثقال گوشت ببر، اما شرطی هم درکار هست وآن اینکه اگر بقدر خردلی زیاد یاکم بریده باشی حکم می‌کنم که سرت را از تن جدا سازند. تاجر اصفهانی از این شرط سرش به‌سنگ خورد واز اصرار خود نتیجه‌ای نگرفت واجبارا دست از یقهٔ حریف کشید.»

چون این داستان تمام شد حضار وعدهٔ پولی به‌نقال دادند واو را وادار به‌نقل داستان زیر کردند.

«روزی صیادی آهوئی‌را شکار کرده وبدوست خود ملانصرالدین پیشکش کرد. ملاهم در عوض شکارچی‌را به‌ناهار دعوت کرده وبساط رنگینی فراهم ساخت وهردو از گوشت شکار وشیرینی وسایر خوراکها که زن ملا فراهم کرده بود به‌افراط خوردند وشکارچی با نشاط وسرور از ملا خداحافظی کرد ورفت وچون به‌قهوه‌خانه‌ای وارد شد که مجمع رندان وشیادان بود تعریف زیادی از مهمان‌داری ملا وسفرهٔ پرنعمت او کرد وگفت من هرگز در عمرم غذائی به‌این لذت نخورده بودم.

یکی از رندان شکم‌پرست به‌طمع افتاد وروز بعد به‌منزل ملا رفت وپس از سلام وتعارف خودرا معرفی کرد که من برادر آن‌کسی هستم که دیروز شکاری بشما تقدیم کرد .

ملا برای خوش‌آمد برادر او امروز هم این مردرا برای ناهار نگاه‌داشت وپذیرائی شایانی از او به‌عمل آورد .

روز بعد رند دیگری در زد وبه‌ملا گفت من پسرعموی برادر شکارچی هستم کـه آهوئی بشما پیشکش کرد. ملا با اینکه باطنا ملول شده بود از روی اکراه ازاین مردهم پذیرائی کرد وغذائی برای او فراهم ساخت.

روز بعددو نفر آمدند وپس از تعارفات چرب ونرمی به‌ملا گفتند که ما از دوستان‌پسر عموی برادر آن شکارچی هستیم که غزالی بشما پیشکش کرد. ملاگفت: خوش آمدید بفرمائید دراطاق بنشینید وفقط اجازه دهید که من به‌اندرون رفته سفارش ناهار بکنم. همین‌که به‌اندرون داخل شد به‌زن خود گفت ما به‌بلای غریبی گرفتار شده‌ایم باید تدبیری کرد واز شر این مردم طماع شکم‌پرست رهائی یافت. می‌دانی چگونه ناهاری باید فراهم کنی؟ زن گفت‌دستور باشماست ملاگفت: قدری پیه گوسفند در دیگ بریز وآنراپرازآب کن وهمین‌که آب جوشید درکاسه‌ها بریز وبه‌بیرونی بفرست وخود آمد نزد مهمانان نشست وبه‌صحبت پرداخت.

همین‌که موقع ظهر شد سفره‌ای گسترده شد وچند کاسه آب داغ که کمی چربی روی آن دیده می‌شد از اندرون ملا بیرون آمد .

وقتی‌که مهمانان از آن چشیدند باکمال تعجب به‌ملا گفتند: این چه معجونی است؟ مگر عزرائیل‌را برای طباخی استخدام کرده‌ای؟

ملا گفت: مگر این آبگوشت مطابق سلیقهٔ شما نیست؟ این آبگوشتی است که دوست پسر عموی برادر شکارچی که آهوئی بمن پیشکش کرد، درست کرده است.»

در پایان این حکایت حضار به‌نقال آفرین گفتند وتدبیر ملارا ستودند. نقال هم گفت

چون می‌بینم که از داستان ملا خوشوقت شدید ناچارم حکایتی همراز سادگی او برای شما نقل کنم وچنین گفت:

«با این حال ملانصرالدین از سادگی هم بی‌بهره نبود. الاغی داشت که پیوسته مصاحب مهربان او بود ومریدانش وقتی‌که به‌جنگل می‌رفتند این الاغ‌را هم همراه می‌بردند وبا بار هیزم به‌منزل ملا برمی‌گرداندند.

روزی در مجمعی صحبت از هوش الاغان به‌میان آمد وحضار مخصوصا از هوش خر ملا تعریف وتمجید زیادی کردند. ملاهم از داشتن چنین خری برخود بالید وگفت: شما هنوز آنطور که باید به‌هوش خرمن پی نبرده‌اید. این خری است که به‌تنهائی به‌جنگل می‌رود وخودش هیزم فراهم می‌کند وبادندان بریشت خود بار می‌کند وبه‌منزل‌برمی‌گردد. مریدان که هر روز خر ملارا به‌جنگل می‌بردند حضور داشتند واز ناسپاسی ملا نسبت‌به‌خود کدر شده به‌فکر تدبیری افتادند.

روزی برحسب معمول خرملارا به‌جنگل بردند ودر موقع مراجعت آنرا در جنگل رها کرده وبازگشتند. همین‌که شب شد ملا الاغ‌را درطویله ندید وباخاطری پریشان نزد مریدان رفته وگفت عجب است که امروز الاغ برنگشت .

یکی از مریدان گفت: جناب ملا شما نمی‌دانید که این الاغ چقدر باهوش وکارآمد است. امروز پیغامی به‌توسط ما برای شما فرستاد وگفت: پس از سلام به‌ملا بگوئید که من‌از شما خیلی ممنونم، زحمت زیادی در پرستاری من‌کشیدید ولی اکنون به‌این خیال افتاده‌ام که به‌تهران بروم ودرخانهٔ بزرگان پای‌تخت مشغول نوکری شوم وهمین‌که پول زیادی ذخیره کردم برمی‌گردم. ملاگفت: عجبا خر من اینقدر باهوش است ومن نمی‌دانستم؟ چنین خری‌را نباید از دست داد. فردای آنروز محرمانه راه تهران‌را درپیش گرفت‌تاخررا یافته واز فکری که به‌کله‌اش افتاده منصرفش نماید ودوباره آنرا نزد خود بیاورد.

همین‌که به‌پای‌تخت نزدیك شد وچشمش به‌گنبد طلای شاه عبدالعظیم افتاد به‌یکی از ندمای شوخ اعلیحضرت برخورد واورا از قصد مسافرت خود کاملا آگاه کرد وسراغ خر خودرا گرفت.

ندیم چون سادگی ملارا دریافت وخواست اورا دست اندازد در پاسخش گفت: من می‌توانم خبرخوشی به‌شما بدهم، این حیوان بسیار لایق وهنرمند وباهوش است واکنون باآن کفایت ودرایتی که دارد یکی از تجار متمول شهر قزوین شده است. اگر می‌خواهید اورا به‌بینید باید به‌قزوین بروید وسراغ اورا از تجار معتبر بگیرید. البته فورا منزل اورا به‌شما نشان خواهند داد .

ملاپیش خود فکر کرد که ماندن من درتهران چه نتیجه‌ای دارد، بهتر آن است که فورا به‌قزوین رفته ودر منزل خر خود وارد شوم.

اتفاقا دراین موقع چون حاکم قزوین باوزیر خود نزاعی کرده بود، وزیر به‌تهران رفت وبه‌شاه از حاکم شکایت کرد، شاه‌هم شکایت اورا مقرون به‌صحت دانست واورا به‌حکومت رشت منصوب کرد وحاکم قزوین‌را هم به‌تهران احضار نمود.

ملا چون این قضیه را شنیده بود گفت بهتر آن است که نزد حاکم معزول بروم وسراغی از خر خود بگیرم. حاکم معزول چون به‌منزل آمد ملارا منتظر دید، اورا بدرون خانه برد وپس از تعارفات معمولی از باریدن باران وهوای خوش صحبت به‌میان آورد.

دراین ضمن ملا از حاکم معزول پرسید که آیا ممکن است از یك خر باهوش‌وباکفایتی که یکی از تجار ثروتمند قزوین شده است خبری بمن بدهید؟

حاکم هم‌نظربه‌اینکه از وزیر خود کدورتی دردل داشت گفت: عجبا!... این خـر شماست که به‌این مقام رسیده است؟ بلی من آنرا خوب می‌شناسم، نظر به‌اینکه هوش‌سرشاری داشت من اورا برای وزارت خود انتخاب کردم ولی بامن نساخت وپس از چندی از من به‌شاه شکایت کرد وشاه هم نظر به‌هوش وفراست وکاردانی خر شما اورا به‌حکومت رشت منصوب کرد والساعه در رشت در مسند حکومتی جلوس کرده است. اگر مایل به‌ملاقات او باشید باید به‌رشت مسافرت کنید وآنرا در دارالحکومه به‌بینید.

ملا پس از خدا حافظی از حاکم معزول یکسره به‌طرف رشت رفت وپس از هشت‌روز زحمت ومشقت مسافرت به‌شهر رشت رسید وبلافاصله به‌دیوانخانه رفت وباکمال تکبر وغرور تقاضای ملاقات باحاکم‌را نمود وبه‌دربانان گفت ورود مرا به‌حاکم اطلاع دهید، فراشان ودربانان به‌او گفتند ممکن نیست خان حاکم اشخاص کوچکی مانند شمارا بپذیرد، ازاین خیال منصرف شوید. چون ملا از تکبر خود نتیجه‌ای نگرفت ناچار فروتنی اختیار کرد و به‌التماس وگریه‌وزاری پرداخت. دربانان دلشان به‌حال او سوخت وبه‌او راه دادند. ملا باوجد وشعف به‌تالار حکومتی وارد شد که اعیان واشراف درآن جمع بودند وحاکم هم در صدر مجلس به‌بالشی تکیه داده بود. باشتاب به‌طرف حاکم رفت ودوانگشت خودرا در بالای سرقرار داد. حاکم به‌مشاهدهٔ این وضع مبهوت ماند وبه‌ملا گفت ای مرد مگر دیوانه شده‌ای؟ همانجا بایست ومطلب خودرا بگو.

ملا خندید وگفت: «نه، خر عزیز من ... من دیوانه نشده‌ام .. می‌دانم که تو بسیار باهوش وکارآمد هستی وبه‌همین‌جهت شاه حکومت رشت‌را بتو داده وخدمتی به‌اهالی‌رشت کرده است. اما تعجب من از جای دیگر است ... بگو ببینم آن دو گوش درازی که در بالای‌سر داشتی چه شده است؟»

این داستان هم باخنده واحسنت وبارك‌الله حضار پایان یافت ونقال هم چون از تحسین مستمعین تحریك شده بود این‌دفعه بدون تقاضای حضار گفت: پس باین حکایت هم گوش بدهید .

«ملانصرالدین بسی مایل بود که اوقات خودرا در فلسفه وعوالم ماوراء الطبیعه‌بگذراند. شبی که در این عوالم غرق شده بود وخوابش نمی‌برد از بستر خواب بلند شد وبه‌عزم قدم زدن به‌حیاط آمد. دید آسمان کاملا صاف وروشن است وعکس ماه هم درآب آرام حوض نمایان شده است، با اضطراب برگشت وبه‌زن خود گفت بلند شو که نظم آسمان بکلی بهم خورده وماه در میان حوض خانهٔ ما افتاده است، وظیفهٔ من که ملا هستم این است که هرطور شده آنرا به‌جای خود برگردانم. چنگکی برداشت وطنابی به‌انتهای آن بست ودر وسط حوض انداخت تا ماه‌را ازآن بیرون آورد پس‌از کوشش‌های بیحاصل چنگك بـه‌سنگ بزرگی گیر کرد وملا به‌تلاش افتاد وباقوت طناب‌را کشید. ناگاه طناب پاره شد وملا از پشت به‌زمین خورد، چشمش به‌آسمان افتاد وماه‌را درجای خود دید. گفت: به‌خدا سوگند که من برای برگردانیدن ماه به‌آسمان بقدری تلاش کردم که کمرم شکست».

باری نظر به‌اینکه من احساس ضعفی درخود کردم دانستم که قشنگترین داستان‌های عالم‌هم ممکن نیست بیش از این مسافر خسته وفرسوده را بیدار نگاه‌دارد، بنابراین پـولی

به‌نقال داده وآمدم به‌منزل وبه‌غلامان سفارش کردم که یك‌ساعت قبل از طلوع آفتاب ما را بیدار کنند.

۱۲ نوامبر ـ امروز ما قصد داشتیم به‌سیاحت بنای‌کوچکی‌که دیروز ازدور مشاهده کردیم برویم وبعد برگردیم وبه‌مسافرت ادامه دهیم اما راهنمایان‌گفتندکه منزل بعدی‌هم بقدر منزل دیروزی طولانی است ومارا مجبورکردندکه حرکت‌را به‌فردا موکول نمائیم. نایب میزبان ازقصد ما آگاه شد وبه‌همراهی برادر خود به‌ملاقات ما آمد. این دوبرادر هردو وضع موقرانه و قیافهٔ نجیبانه‌ای دارند، نایب عبائی بدوش انداخته و کلاه‌نمدی بلوطی‌رنگ بسیار ظریفی برسر دارد. برادرش به‌طرز تهرانی‌ها کلیجه‌ای پوشیده اما شلوارش مانند شلوار اهالی فارس‌گشاد است.

نایب به‌محض ورود گفت: چون جنابان‌عالی دیروز عصر خیلی خسته بودید باین‌جهت مزاحم نشدیم ولی گمان می‌کنم‌که شخص پرچانه‌ای‌که نوکران مارا سرگرم کرده بود شما را هم خسته کرده باشد واز صدای هیاهوی آنها خواب درستی نکرده باشید. شنیدم که این شخص جسارت‌کرده ودرحضور شماهم به‌نقالی پرداخته است.

من گفتم: برعکس داستانهای او سرگرم‌کننده بود وخستگی درما ایجاد نکرد وچنانکه شما ملاحظه می‌کنید حال ما امروز صبح بسیار خوب است.

نایب ـ پس بهتر آن است‌که گردشی بکنید وباغ‌ها ونخلستان‌های مارا به‌بینید.

ـ بسیار خوب ازپیشنهاد شما ممنونم.

مابراه افتادیم وپس از عبور از دیوارهای بلند قلعه به‌باغ‌ها ونخلستان‌ها رسیدیم، من از حاصلخیزی وآبادی این ناحیه تمجید کردم. درفیروزآباد نخلستان‌های منفردی‌را دیده بودم. ولی دراین‌جا نخلستان جنگل انبوهی تشکیل داده است که کرانهٔ آن پیدانیست‌ومثل این است که از نواحی جنوبی اروپا وارد مصر علیا شده باشیم، دیروز در ارتفاعات راه‌طی می‌کردیم ولی امروز درجائی هستیم که ارتفاع آن از کوهستان دیروزی هشتصد متر کمتر است.

نخل دردشت‌های فراش‌بند وبوشهر خوب بعمل می‌آید وثروتی برای اهالی فراهم می‌سازد وگویا این ناحیه برای زراعت حبوبات چندان مناسب نباشد. سود نخل درهرجا تغییرپذیر است، درفراش‌بند بواسطهٔ دادن کود وآب زیاد، هرنخلی بیست وپنج فرانك درسال عایدی دارد وخرمای آن هم بسیار خوش طعم است، من تاکنون چنین خرمای خوبی نخورده بودم، درسایر جاها هر نخلی بیش از سه الی چهار فرانك عایدی ندارد. خلاصه‌نخلستانی را که نایب تازه ایجاد کرده بود خوب تماشا کردم واز مرغوبی وحاصل خیزی زمین فراشبند تمجید کردم وبه‌نایب گفتم البته شما زحمت بسیاری برای احداث این نخلستان کشیده‌اید .

نایب گفت مدت ده سال می‌شود که دیگر من به‌فکر ایجاد نخلستانی نیافتاده‌ام.

ـ آیا ممکن نیست برای بدست آوردن آب، قنوات دیگری احداث کنید ونخلستان‌هارا توسعه دهید ؟

ـ آب قنوات مازیاد وبرای آبیاری کافی است ومن هم بی‌میل نیستم که قنات‌تازه‌ای احداث کنم ولی ازفکر ایجاد نخلستان بکلی منصرف هستم زیرا که کار پرزحمتی است. نهال جوان تازه‌سال پرستاری زیاد لازم دارد وپس از این مدت شروع به‌بار دادن‌می‌کند

وبایستی پای‌آنرا شخم زد وکود داد وآبیاری کرد. مخصوصا تا شش سال که تنهٔ نخل روبه‌بلندی میرود آب زیادی لازم داردوبایستی درپرورش آن بادقت مواظبت کرد. نخل‌هائی که پدر من غرس کرده است پیر شده‌اند اما آنهائی‌که من درجوانی کاشته‌ام محصول‌خوبی می‌دهند، بعلاوه نخل‌های جوان هم تازه به‌بار افتاده‌اند. بنابراین توسعهٔ نخلستان دیگر برای من لازم نیست زیرا نمی‌دانم که آیا فرزندان من هم پس از مرگم از نتیجهٔ زحمات من بهره‌ور خواهند شد یانه‌وآیا پس از من‌حاکمی دارائی مرا به‌یکی از اقوام دورم خواهد فروخت یانه ؟ پس چه ضرورت دارد که به‌خودزحمت دهم ونخلستان تازه‌ای ایجاد کنم؟

نایب بدون ملاحظه طرز اداری محل‌را تشریح کرد وگفت: دهقانان بواسطهٔ عـدم بضاعت قدرت احداث قنات وپیدا کردن آب کافی‌را ندارند وپرآشکار است که حاصل‌خیز کردن دشت‌های پهناور فارس‌را نمی‌توان از آنها انتظار داشت. از طرف دیگر کدخدایان ورؤسای قبایل‌هم چون از حکام جوروظلم زیاد می‌بینند به‌آنچه دارند قناعت کرده ودراین فکر هستند که در مدت‌ریاست ثروتی بدست آورند وبرای روز مبادا ذخیره کنند وبا این ترتیب نه‌خود درفکر آبادی هستند ونه‌به‌دهقان برای‌آبادی مساعدتی می‌کنند زیرا بطوری‌که قبلا هم گفتم امید ندارند که حاصل دست رنج آنها پس از مرگشان نصیب فرزندانشان بشود بلکه یقین قطعی دارند که بدست بیگانگان خواهد افتاد.

اکنون نوبت به‌مارسل رسید واز نایب پرسید: آیادراین نواحی ابنیهٔ کهنه وگنبدهای خرابه‌ای سراغ دارید که مال قدیم وقابل تماشا باشد؟

ــ در فاصلهٔ کمی ساختمان خرابه‌ای وجود دارد که دیروز قبل از رسیدن‌به‌فراش‌بند از مقابل آن عبور کردید.

ــ بلی ما آنرا از دور دیدیم ولی چون شب شد نتوانستیم به‌تماشای آن برویم.

ــ آیا میل دارید که باهم‌برویم وآنرا ببینید؟

ــ نهایت میل‌را دارم.

فورا به‌منزل برگشتیم، اسبان‌را بامر نایب زین کردند. مارسل اسب ضعیف خودرا سوار شد اما نایب وبرادرش سوار بر مادیان‌های ممتازی شدند که باعنان ورکاب نقره وگردن‌بند مخلوط از یاقوت وفیروزه آرایش شده بودند ومن هم قاطر خودرا سوار شدم.

یکی از پسران جوان نایب نزد من آمد وباکمال ادب اسب خودرا بمن تقدیم کرد، من از این ابراز مهرخرسند شده واز او تشکر کردم وقاطر خودرا از دست ندادم. خلاصه بایك اسکورت چهل نفری‌سوار مسلح براه افتادیم. همانطور که نایب گفته بود این بنای خرابه چندان فاصله‌ای از دهکده نداشت وتوانستیم بدون ناسزا گفتن به‌حیوانات کـه عادت ما شده‌بود به‌آنجا برسیم.

این بنای باستانی کوچك است وازحیث سبك واسلوب شبیه به‌قصر سروستان است ولی تناسب بنادرآن کمتر مراعات شده است، یکی از مختصات قابل اشارهٔ آن این است کـه قسمت‌های مدور سقف بجای اینکه به‌دیوار متصل باشند برروی چهار جرز قرار دارند. این طرز ساختمان دریکی از رواق‌های کوچك سروستان هم‌دیده شدو یکی‌از صفات‌ممیزهٔ این بناهای قدیمی می‌باشد ودلیل است براین‌که گنبدهای بیزانسی وگنبدهای قدیمی ایران از حیث زمان هم عصر بوده‌اند .با اینکه میزبانان ما کمال ادب‌را در صحبت رعایت می‌کنند وصحبت‌های آنها هم تا اندازه‌ای ادیبانه است وبامقام وجلال آنها تناسب دارد متاسفانه از



برادر نایب فراش‌بند

دنیای متمدن اطلاعات کافی ندارند واز طرز اداری ممالك اروپائی بکلی بیخبرند، علت آن‌هم این است که منازل آنها از شاهراه کاروان‌رو دور افتاده وخودشان هم هرگز ازحدود اراضی خود خارج نشده‌اند وبواسطهٔ نبودن پست از خواندن روزنامه‌های عربی وفارسی هم بکلی محروم هستند وفعالیت روحی خودرا در دایرهٔ بسیار محدودی صرف می‌کنند.

پسران نایب طرز تشکیلات دولت فرانسه‌را از من می‌پرسیدند ومیل داشتند که از ترتیب اداری ممالك اروپا اطلاعاتی حاصل کنند،

من به‌آنها پاسخ دادم که دولت فرانسه به‌شکل جمهوری اداره می‌شود اما برای توضیح وتشریح گفتهٔ خود بسی در زحمت بودم زیرا که بیان کردن مکانیسم مؤسسات اداری ما وپارلمان وترتیب اخذ آراء عمومی ومسؤولیت وزرا در مقابل مجلسین ووضع قانون وغیره برای کسانی‌که پیوسته درتحت رژیم استبدادی زندگی کرده‌اند بسیار مشکل واز حوصلهٔ من بیرون است. بعلاوه هرقدر هم کوشش کنم نمی‌توانم یك نظر اجمالی به‌آنها بفهم زیراکه آنها از این اوضاع بسیار دور هستند واز پرسش‌های آنها خوب معلوم می‌شود که بکلی از اوضاع دنیا مخصوصا کشورهای غربی آگاهی ندارند.

پس از آنکه طرز انتخاب رئیس جمهور را برای آنها شرح دادم یکی از آنها از من پرسید: آیا رئیس جمهور شما پسر ناپلئون بزرگ است؟

پرسش دیگری هم کردند که من باصداقت به‌آنها پاسخ دادم وامیدوارم همسایگان ما که درماوراء دریای مانش سکونت دارند ازپاسخ من کدورتی حاصل نکنند.

مقصود او این بود که بداند، چنانکه شنیده است وشاید هم بیجهت گفته باشند آیا واقعا شاه انگلستان زن است ؟

البته ملل شرقی نمی‌توانند باسهولت قبول کنند که کشوری مانند انگلستان که آن‌همه قدرت ونفوذ دارد ودر دنیا مشهور است بدست زنی اداره شود وامپراطوری هندوستان‌را هم داشته باشد. انگلیسی‌هائی که درایران زندگی می‌کنند درمراسلات رسمی همیشه‌ملکهٔ ویکتوریا را پادشاه وامپراتور معرفی می‌نمایند وشاید هم مایل نباشند که اسرارآنها در نزد ملل شرقی فاش شود .

۱۳ نوامبر ــ پس از آنکه دو روز درفراش‌بندسرگردان بودیم بفکر حرکت افتادیم وشبانه‌از قلعه‌ای که بدور کلبه‌های برگ خرمائی ساخته شده بود بیرون آمدیم، قافلهٔ ما مدت چهارده ساعت در راه بود، این منازل بسیار طولانی هستند وباقوای ما تناسبی ندارند ومارا به‌اندازه‌ای خسته ودرمانده می‌سازند که نه‌تنها نشاط مسافرت وحس کنجکاوی وسیاحت‌را از ماسلب می‌کنند بلکه مجبوریم تحمل هرنوع محرومیت‌را هم بکنیم.

اکنون از نواحی بسیار باشکوهی عبور می‌کنیم. کوهها بارنگ‌های الوان بمنزلهٔقاب ظریفی هستند که دشت‌های سبز وخرم را احاطه کرده‌اند. درختان کنار جابجا جنگل‌هائی تشکیل داده‌اند اما خستگی روزانه بقدری بما فشار آورده که‌من ومارسل قدرت حرف زدن باهمرا نداریم .

پس از شش یاهفت ساعت بیحسی کاملی مارا از خود بیخبر کرد، کمرها بشدت‌درد گرفت ساق‌پا باندازه‌ای بیحس شده بود که قادر برتکان‌دادن آن نبودیم، دهان بکلی خشکیده وبلع بزاق ممکن نبود وبالاخره کاربجائی رسید که اراده واختیار از ما سلب‌گردید وماشین‌وار روی اسب نشسته وراه می‌پیمودیم. خوشبختانه پس از تحمل سختی‌ها بمنزل

رسیدیم ، من امیدوار نبودم که شب آسایشگاهی داشته باشیم اما برعکس کدخدا ازما خوب پذیرائی کرد ودستور داد طویله‌ای را که محل مادیان ممتاز او بود خالی کردند وزمین آنرا جاروب کشیدند ونمدهای ضخیمی در آن گستردند وآتش زیادی هم شعله‌ور گردید. اوضاع کاملا مطلوب بود. تنها نقیصه‌ای که داشتیم شوری آب این محل بود.

در موقع ورود به‌منزل همیشه بایکی دوفنجان چای رفع خستگی می‌کردیم، متاسفانه دراین‌جا بواسطهٔ شوری آب چای قابل آشامیدن نبود وناچار شدیم بالیموی شیرین که همراه داشتیم رفع عطش کنیم.

۱۴ نوامبر ــ امروز هم درناحیه‌ای به‌طی‌راه‌مشغول هستیم‌که کوهستان منظرهٔباشکوهی دارد اما حیوانات چون نتوانسته بودند مانند خودما بالیمو رفع عطش کنند واز شرب آب شور به‌اسهال مبتلا شده بودند بازحمت قدم برمی‌داشتند، سه‌ساعت بعد ازظهــر قاطــرچیان بده‌کده‌ای رسیدند وازمارسل اجازه‌توقف خواستند، البته حق هم داشتند زیرا که ما در مدت هشت ساعت باکمال زحمت بیست وپنج کیلومتر راه رفته بودیم وحیوانات دیگــر توانائی راه رفتن نداشتند وسرانجام دراین دهکده توقف کردیم.

درقراشیند بام‌هارا باتنهٔ نخل پوشانده بودند ولی دراین‌جا فقط به‌شاخ وبرگ نخل اکتفا کرده‌اند. لانه‌ای که در اختیارما گذاردند مخروطی شکل ومرکب ازشاخه‌هائی بود که بزمین فرو رفته وانتهای آنها بشکل دوك از بالابهم بسته شده بود. کلبهٔ دیگری‌را هم دیدم که باطرز مخصوصی ساخته شده بود وبه‌نظر من بهتر آمد، درچهار زاویهٔآن تنه‌های نخل مانند ستون قرار داشت. ستون‌ها باچوب‌هائی بهم اتصال یافته واسکلت بنارا نگاه‌داشته بودند. دیوارهای آن باشاخه‌های نخل بوسیلهٔ طناب‌های حصیری به‌یکدیگر پیوسته بودند. در موقعی‌که هوا زیاد گرم شود سکنه آب زیاد برروی بام می‌ریزند تا هوای داخل کلبه خنك شود .

بااینکه این کلبه مدت‌ها متروك مانده ودر دیوارهای آن‌هم شکاف‌هائی ایجاد شده بود من‌آنرا پسندیدم وبلافاصله بدون قرارداد قبلی ومبادلهٔ اجاره‌نامه آنرا تصرف کردم.

هوا خوب روشن بود وماهم منزل اطمینان بخشی داشتیم ومن چون بیکار بودم به‌تماشای منازل همسایگان خود پرداختم. اثاثه این کلبه‌های روستائی عبارت است از گلیم وهاون وخورجین وآسیای دستی وغیره. آسیای دستی از دوسنگ تشکیل یافته که در هم فرورفته ومانند آسیاهای رم مخروطی شکل است. صدای گوش خراش این ماشین‌را زنان روستائی می‌پسندند.

زنان بیکار ودوشیزگان زیبا در اطراف آسیابان قشنگ مانند طاووس به‌جلوه‌گری وخودنمائی می‌پردازند.

طرف عصر کدخدا بملاقات ماآمد. این مرد محترم عمامه‌ای برسرداشت که مطابق آخرین مد بوشهر بارنگ‌های آبی وقرمز زینت یافته بود. چند نفر تفنگچی سیاه چهره‌هم اسکورت اورا تشکیل می‌دادند. اینها سیاهان افریقائی نبودند بلکه سیاهانی بودند که در کلبه‌های برگ خرما سکونت دارند وبواسطه گرمی هوای این ناحیه رنگ آنها سیاه شده‌است.



آسیا کردن گندم

۱۵ نوامبر ـــ خدا را شکر کردیم که دیروز این دهکده‌را در طول راه‌ما قرارداد، زیرا باآن وضع رقت‌آور حیوانات ممکن نبود که دراین جاده‌ها که توسط گوسفندان ترسیم شده طی مسافت نمائیم وبتوانیم به‌دهکدهٔ اهرم که منزل معمولی است برسیم.

پس از عبور از تنگهٔ فیروز آباد من تصور می‌کردم که از سخت‌ترین تنگه‌های عالم عبور کرده‌ام ولی آن تنگه نسبت به‌این تنگه صعب‌العبور وسخت که ما امروز گرفتارآن شدیم ابدا قابل مقایسه نیست .

دامنه‌کوه بی‌نهایت سراشیب است وجادهٔ باریك دربالای پرتگاهی واقع شده که عمق آن پیدا نیست. همین‌که از این پرتگاه به‌سلامت عبور کردیم در بستر رود خشکی افتادیم که پراز سنگ‌های بزرگ بود وراه رفتن درمیان آن بسی سخت‌تر از طی راه باریك پرتگاه دامنه کوه بود. من به‌این فکر افتادم که چگونه توپ‌هائی‌را که چندماه قبل از اصفهان به بوشهر فرستادند از این کوهستان عبور دادند.

چقدر خوشوقت می‌شدم که بتوانم از این آب صاف بلور مانند جویباری که از پهلوی من می‌گذرد بنوشم. مدت دو روز است که عطش مرا بیطاقت ساخته ولی این جویباربقدری

شور است که از چشمه‌های مشهور پولنا (۱) وسایر آبهای معدنی اروپا هم که برای مسهل استعمال می‌شوند شورتر است خلاصه آنکه من امروز توانستم برای اولین دفعه سختی شکنجه‌های تانتال‌را (۲) ببینم وطعم آنرا بچشم.

بااین حال متفکرانه بطرف بوشهر می‌رفتم واز شدت خستگی وبیحسی عنان اسب از دستم افتاده وبدور گردن حیوان تاب می‌خورد، ناگاه مارسل از شادی فریاد کشید، ازمیان تنگهٔ عمیقی که دو قلهٔ کوه‌را از هم جدا می‌ساخت دشت وسیعی پدیدار گردید ورنگ آبی بسیار تیره‌ای آسمان‌را از ریگ‌هائی که مانند طلا درخشندگی داشتند جدا می‌کرد. این رنگ آب خلیج فارس بود که به‌دریا اتصال داشت وبایستی مارا به‌فرانسه برگرداند.

شکوه مناظر اصفهان وپرتوماهتاب درشب‌های تابستان وجلوه‌گری درختان سرو آراستهٔ شیراز ونخلستان‌های باشکوه فارس وعظمت وابهت کاخ‌های شاهان هخامنشی هیچیک به‌اندازهٔ دیدن این نوار لاجوردی مراشاد ومحفوظ نکرده بود. دیدن خلیج فارس به‌اندازه‌ای مرا شاد ومسرور کرد که از تعریف وتوصیف آن عاجزم. بیان وقلم من هرگز آن توانائی‌را ندارند که این اثر سحرآمیزرا بطوری که باید وشاید تشریح ومجسم سازند. از ماه مارس به‌اینطرف من مسافت نود وپنج منزل‌را که شاید طول آن تقریبا به‌چهار هزار کیلومترمی‌رسد برروی اسب طی کرده‌ام، آنهم‌در میان کشوری که بدون راه شوسه وفاقد هرگونه وسایل راحتی مسافر است، به‌استثنای شهرهای بزرگ من همیشه درکاروانسراهای کثیف ویادر کلبه‌ها ولانه‌هائی که بدتر ازآنها بوده است بسر برده‌ام، پس باید خدارا شکر کنم که پس از هشت ماه طی کردن راه‌های صعب‌العبور ویخچال‌های قفقاز وبیابانهای سوزان ودشت‌های حزن‌آور وواحات ونخلستان‌ها بالاخره به‌بندری رسیده‌ایم.

شادی مارسل هم کمتر از من نیست وهردو با این‌حال خستگی به‌حیوانات فشارآوردیم وپس از سه ساعت دیگر به‌دهکدهٔ اهرم رسیدیم.

غلامان اثاثهٔ مارا به‌بالاخانه‌ای بردند که کدخدای ده در اختیار ما گذارد. این کدخدا پیرمرد بسیار محترمی است که صورت وهیکل او مانند حجاری‌های تخت جمشید شمایل واندام‌رسای داریوش بزرگ‌را به‌خاطر می‌آورد.

دراین بالاخانه من توانستم نظری به‌پشت‌سراندازم وکوه‌های صعب‌العبوری‌را که در عقب گذارده بودیم تماشا کنم. درجوار این دهکده نخلستان‌ها جنگل بزرگی تشکیل

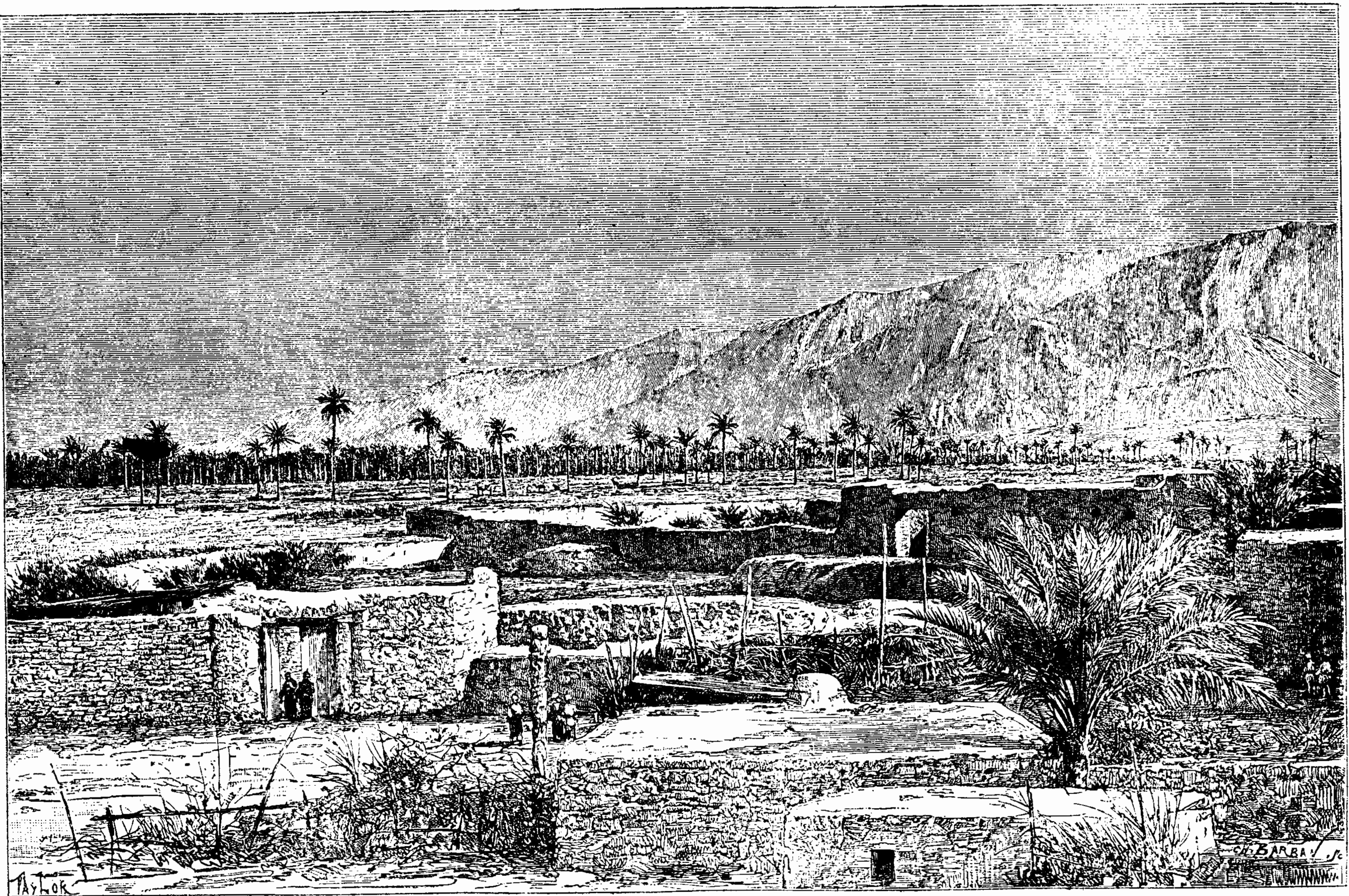
---

(۱) Pullna یکی از دهکده‌های کشور چکوسلواکی است که دارای آبشور معدنی است وآب آن برای مسهل استعمال میشود(م).

(۲) Tantale یکی از پادشاهان افسانه‌ای لیدی است که از ارباب انواع دعوت کرد و باغذائی که از اعضای پسر خود فراهم کرده بود ازآنها پذیرائی نمود تادرجهٔ الوهیت آنهارا آزمایش کند اما ژوپیتر Jupiter که پدر خدایان بود برسرخشم آمد و او را درپرتگاه جهنم‌انداخت وبه‌تحمل گرسنگی و تشنگی محکوم کرد. او درکنار رود گوارائی جای‌داشت که چون می‌خواست لب خودرا به‌آب آشنا سازد آب ازمقابل او فرار می‌کرد واگر می‌خواست میوهٔ معطر ولذیذی را ازشاخهٔ درختی که‌نزدیک و دردسترس او بود بچیند شاخه نوراً خودرا بالا می‌کشید و چنین شکنجه‌ای دریونان از زمان‌های بسیارقدیم تاکنون برای بدبختی‌های سخت ضرب‌المثل شده است(م).



منظرهٔ دهکدهٔ اهرم



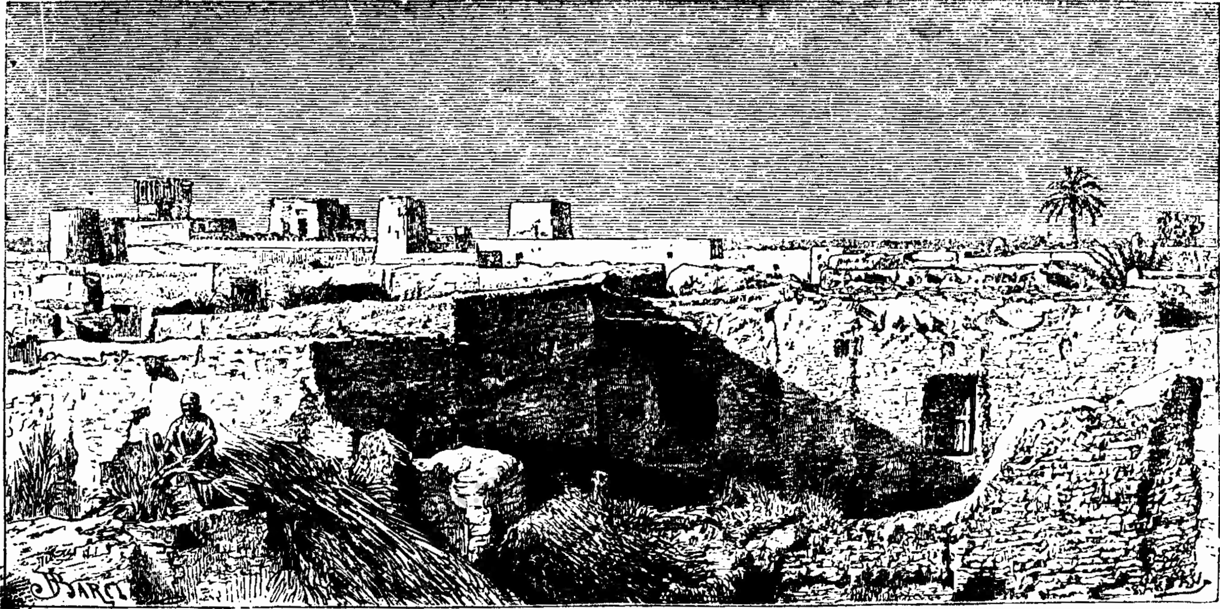
نخلستان اهرم



کدخدای اهرم

داده‌اند، در زیرپای من دهکده‌ای نمایان است که درختان ازخانه‌هـای آن سربرآورده وبربشاشت خاطر می‌افزایند. سکنه‌بارنگ گندم‌گون درکوچه‌ها درحرکت‌اند ودرخانه‌ها مردان وزنان سرزنده‌ای دیده می‌شوند.

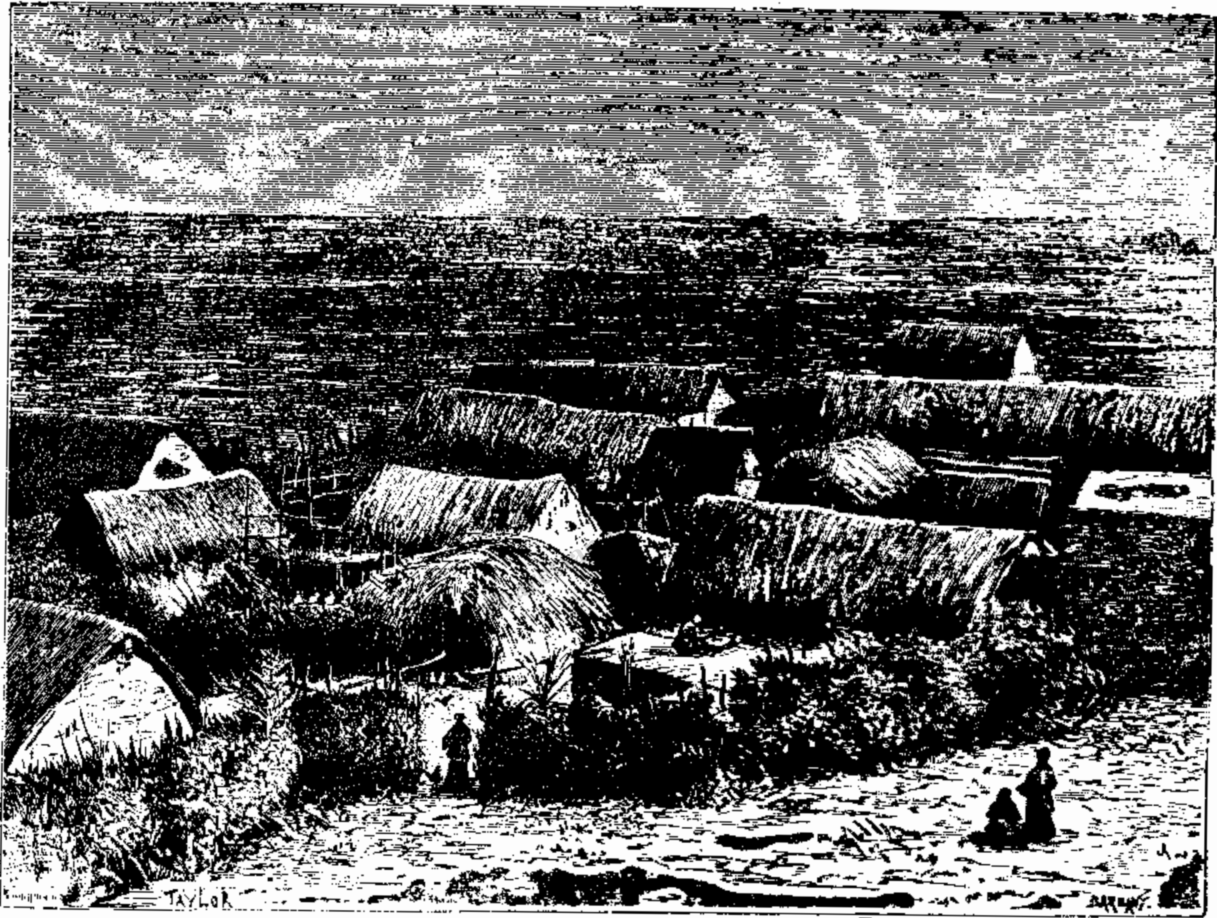
چیزی‌که باعث تاسف است همان چشمه‌های آب شور اهرم است که حتی خود بومیان هم از آشامیدن آن عاجزند ومجبورند آب باران را که درآب‌انبارها ذخیره شده مصرف نمایند. بدبختانه این آب‌هم از بس درانبار مانده متعفن شده است وقابل آشامیدن نیست.



بالاخانهٔ کدخدای اهرم

وقتی‌که باآن لب خودرا تر کردم چنان پنداشتم که اشتباهی روی داده وبجای آب نفت بمن داده‌اند اما رنگ آن‌مرا از اشتباه درآورد زیرا که رنگ نفت سفید است ولی رنگ این آب تیره‌تر از مطبوخ تنباکوبود.

خلاصه بازحمت زیاد مقدار کمی شیر بدست‌آوردم وبه‌همان قناعت کردم زیرا که‌لیموی شیرین هم‌که همراه داشتیم در شرف اتمام بود وناچار تصمیم گرفتیم که گرسنه بمانیم تا بتوانیم از رنج تحمل ناپذیر تشنگی وزیان این آب کثیف درامان باشیم، پرواضح است که مسافرین بدبخت که از رنج تب وشدت خستگی بیمار شده ودرشرف مردن هستند بااین آب بهبودی نخواهند یافت بلکه زودتر بازندگی بدرود ابدی می‌گویند .



دهکدهٔ گورك

فصل بیست و هشتم

دهکده گورك ــ شکار باقوش ــ ورود به‌بوشهر ــ منظرهٔ شهر ــ بندر ــ کرم بوشهر ــ مرگ سپهسالار ــ عزیمت از بوشهر .

۱۶ نوامبر ــ فاصله دهکدهٔ اهرم از بوشهر از هشت فرسنگ تجاوز نمی‌کند ولــی ما نمی‌توانیم آنرا دریك روز طی کنیم زیرا که حیوانات مدت چهار روز است که همه روزه مسهل خورده و بقدری ضعیف‌شده‌اند که توانائی راه رفتن ندارند .

بالاخره بدهکده گورك رسیدیم. پنج‌دقیقه پس از ورود، ظرف آبی بمن دادند که اگر آنرا باآب متعفن اهرم مقایسه می‌کردم بدون تردید می‌بایستی چنین آبی‌را مائده بهشتی بخوانم، پس از نوشیدن این آب توانستیم غذائی خورده وتجدید نیروئی بکنیم.

این دهکده هم مرکب است از کلبه‌هائی که مانند تمام منازل فارس جنوبی از تنه و



شیخ گورک

شاخه‌های نخل برپا شده‌اند. اطفال وسگ‌های زرد ومرغان سیاه درکوچه‌ها باهمراه می‌روند.

در اطراف منازل بیابانی است که از علف‌های هرزهٔ خشك خاردار پوشیده ولی از دور پیداست که مزارعی هم هست که درآنها گندم وجود وحبوبات به‌عمل می‌آید. نیرومندی دهقانان ولباس‌های تمیز آنان از آسایش زندگی خبر می‌دهد.

شیخ‌گورك مانند امرای بزرگ زمان ملوك‌الطوایفی فرانسه زندگی می‌کند. نفوذ واقتداری دارد ومی‌تواند به‌تفریح وشکار پردازد. شکار یکی از وسایل سرگرمی وتفریحات لذت‌آور ایرانیان است، اما فقط رؤسا وامرای قبایل واعیان واشراف می‌توانند به‌این سرگرمی بپردازند وعامه از آن محروم هستند زیرا که‌این‌کار وسایل پرخرجی لازم دارد از قبیل‌اسب تندرو وتازی‌ها وقوش‌ها وغیره. نگاهداری قوش‌ها مخصوصا پرخرج وبسیار مشکل است. باید همه روزه گوشت مرغ یا گوسفند به آنها داد ، یك نفر هم پرستار لازم



قوشچی شیخ گورك

دارند که باید به‌تربیت وتعلیم آن‌ها بپردازد. باید اسب سریع‌السیری هم در زیر پا داشته باشند وروی‌همرفته بطوری‌که فهمیدم مخارج نگاهداری قوش وپـرستار واسب درسال به‌هشتصد الی هزار فرانك می‌رسد واین کاری نیست که هرکس بتواند تحمل مخارج‌گزاف آنرا بکند .

قوشی که دارای چنین دستگاه باتجملی باشد باید تربیت شود وبه‌مدرسه برود. در مدرسه باید درس‌های زیررا بهاو یاد دهند ومواظب باشند که فراموش نکند. همین‌که جوجهٔ قوش پردرآورد در تحت مراقبت پرستار قرار می‌گیرد، اورا عادت می‌دهند که‌غذای خودرا که عبارت از گوشت خام است در حدقهٔ چشم آهو یاهوبره‌ای جستجو کند یعنی پوست آهو یا حیوان دیگری‌را از قبیل کبك وهوبره و غزال، پر از کاه کرده و در حدقهٔ چشم آن گوشت خام قرار می‌دهند وجوجه قوش‌را عادت می‌دهند که غذای خودرا در چشم این اسکلت‌ها بدست آورد وهمین‌که کاملا باین عادت‌خو گرفت متدرجا اسکلت‌هارا در جاهای دورتر قرار می‌دهند. بنابراین قوش پرواز کرده وبه‌سراغ گوشت می‌رود واز چشمان آنها غذای خودرا درمی‌آورد. به‌تدریج پوست پرکاه‌را درجای‌بسیار دوری میگذارند تاقوش درهوا پرواز کرده ودرجستجوی طعمهٔ خود برآید، همین‌که قوش پوست‌پرکاه‌را دید مانند برق فرود می‌آید وبرکلهٔ آن می‌نشیند وغذای خودرا از چشم آن می‌رباید .

چون قوش بدینطریق عادی شد آنرا گرسنه نگاهداشته درصحرا وبیابان شکاری‌را به‌آن نشان می‌دهند وقوش بنابرعادت به‌سرعت خودرا به‌شکار رسانیده برکلهٔ آن می‌نشیند وبامنقار چشم آنرا کور می‌کند وبدین‌ترتیب شکاررا تحویل شکارچی می‌دهد.

معمولا وقتی‌که بخواهند باقوش شکار کنند یك‌شبانه روز به‌آن غذا نمی‌دهند وکلاهی برسرش می‌گذارند که چشمانش‌را بپوشاند، این کلاه غالبا بافیروزه ویاقوت زینت یافته است بندچرمی هم به‌پای آن می‌بندند وبرروی دوشاخه آهنی قرارش می‌دهند واسفنجی هم برای تمیز کردن آن همراه دارند وطبلکی هم هست که چون بخواهند آنرا احضار کنند به‌صدا درمی‌آورند.

در موقع رفتن به‌شکار قوشچی دستکش چرمی ضخیمی بدست کرده وقوش‌را در دست خود بردوشاخه آهنی می‌نشاند وبند چرمی‌را که به‌پایش بسته شده دردست نگـاه می‌دارد وسوار براسب به‌دنبال آقای خود می‌رود. من شیخ‌گورگ‌را دیدم که باهمین‌ترتیب به‌شکار می‌رفت ویك‌عده سوار هم همراه داشت. چیزی که از امرای قدیم فرانسه کمتر داشت خانم قصرنشینی بود که برمادیان قشنگ وممتازی سوار باشد ودوش بدوش اوبرود وگاه بگاه گیسوان‌را برپشت سراندازد، برعکس خانم‌های این امرا درمنزل می‌مانند ومشغول پختن پلو می‌شوند وبجای‌آنهایك‌عده دزدان ملتزم رکاب هستند که موسومند به‌تفنگچیان.

صحنهٔ نمایش شکار قوش هم خالی از تماشا نبود، هوبره‌ای که قوش‌را بطرف آن‌رها کردند به‌اندازهٔ یك مرغ خانگی بسیار درشت بود. همین‌که قوش‌را دید بجای اینکه خودرا در زیر بتهٔ خاری پنهان کند شجاعانه درهوا بپرواز درآمد وهمین‌که قوش به‌اونزدیك شد دوحریف به‌نبرد پرداختند وهریك تلاش می‌کرد که باضربت نوك طرف را مغلوب نماید وپیوسته درصدد بود که اوج بگیرد وبردشمن مسلط گردد. خلاصه موقعی رسید که این طیور جنگی در ارتفاع مساوی پنجه درپنجهٔ یکدیگر افکندند وبامنقار همدیگررا می‌زدند وچون چند دقیقه‌ای گذشت هردو به‌طرف زمین سرازیر گردیدند. چنین بنظر می‌آمد که هوبره خسته شده اما قوش درکمال نیرومندی حریف‌را دنبال می‌کرد وبه‌آن فشار می‌آورد

وبامنقار به‌سروصورت آن می‌زد. هوبره آخرین کوشش خودرا کرد اما گرفتار چنگال قوش گردید وهردو باهم یکی شده وگلولهٔ پرپری را تشکیل داده برروی زمین افتادند ومعلوم شد که هوبره کور ومغلوب شده است.

باری‌به‌محض اینکه قوش برحریف غالب می‌شود آماده پاره کردن وبلعیدن آن می‌شود ولی شکارچی به‌تاخت می‌رسد وباآن گلاویز می‌شود وطعمه‌را از چنگال او می‌رباید اما مجبور است که به‌قوش فاتح پاداشی بدهد. بنابراین جگر وکلهٔ شکار را به او تقدیم می‌کند واگر این کاررا نکند ممکن است قوش بعدها از شکار کردن خودداری نماید .

خلاصه قوش پرخور وبلعنده است واگر احیانا بهشکارکردن موفق نگردد و یاشکار از چنگالش فرارکند خشمگین می‌شود وهرقدر آنرا تحریص وترغیب نمایند بـه‌شکار نمی‌پردازد اما چون نیرومند وتیزرو است غالبا شکاری به‌چنگ می‌آورد.

با این وصف قوش نیرومند وخوب وتربیت‌شده همیشه فاتح نمی‌شود وممکن است مغلوب برگردد. هوبره‌های‌پیر حیله‌های جنگی خوبی بکار می‌برند وغالبا قوش‌را می‌زنند وچون دیدندکه با اوج‌گرفتن برحریف غالب نمی‌شوند تدبیری‌کرده خودرا خسته نشان می‌دهند وبه‌سستی پر می‌زنند ودرکمین دشمن هستند وقوش چون آنهارا خسته تصور می‌کند می‌رودکه خودرا بروی‌آنها اندازد ولی آنها ناگهان اوج‌گرفته وبرسر قوش فضله می‌اندازند که دیگر چشمش نمی‌بیند وبه‌طرف‌زمین می‌آید. دراین‌حال قوشچی فورا بتاخت می‌رسد و آنرا می‌گیرد وبااسفنج سر وصورتش‌را تمیز می‌کند وبه‌منزل برمی‌گرداند زیراکه پس‌از چنین تصادفی دیگر میل به‌جنگیدن ندارد.

قوش تنها طیور و خرگوش‌را شکار نمی‌کند بلکه برحیوانات بزرگ هم مانند غزال‌غالب می‌گردد. همین‌که آهوئی دردشت دیده شد شکارچی باتازی‌های خود آنرا دنبال می‌کند وچون دیدکه تازی‌ها خسته شده‌اندکلاه قوشی‌را برداشته وآنرا به‌طرف آهوها رهـا می‌کند. قوش به‌پرواز درآمده ومانند برق برسرآهو فرود می‌آید وچشمانش‌را از حدقه درمی‌آورد، آهوی کور گیج می‌شود وشکارچی به‌گرفتن آن موفق می‌گردد.

۱۷ نوامبر بوشهر ــ دشت‌گورك(۱) با تپه‌های شن متحرك از دریا جدا میشود. حیوانات تا قوزك‌پا درشن فرومی‌روند وازحرکت می‌افتند. چون ازشن‌ها گذشتیم به‌زمین باتلاقی رسیدیم که آب‌کمی درسطح آن ایستاده بود.قدیسان هم باچنین‌حیوانات مسهل‌خورده نمی‌توانند ازاین باطلاق نجات یابند. ماهم‌که مدتی است ذخیره انرژی وبردباری‌را ازدست داده‌ایم وبرروی گوش وگردن حیوانات به‌بندبازی مشغول هستیم. حیوان‌ها اتصالا سکندری می‌خورند وما پیوسته بطور یکنواخت بطرف عقب یا جلو می‌افتیم واگر مشاهدهٔ منظرهٔ بوشهر مارا تحریك نمی‌کرد بکلی مقاومت را ازدست داده ودرباتلاق فرومی‌رفتیم.

درمحوطهٔ محصوری‌که به‌برج‌ها تکیه دارد خانه‌های چندطبقه‌ای دیده می‌شودکه دربالای آنها بادگیرهای مرتفع جنگلی تشکیل داده‌اند ومانند منارهای کلیسا بلند و آراسته هستند و رویهمرفته وضع ساختمان خانه‌ها درسواحل جنوبی فارس باوضع‌خانه‌های داخل مملکت تفاوت زیادی دارد. رستم غلام پیرما می‌گویدکه بوشهر چون ازطرفی به‌دریا وازطرف دیگر به‌باطلاق اتصال دارد دارای آب وهوای مرطوب وناسالمی است. طبقـهٔ

---

(۱) Gourek

زیرین عمارات قابل سکونت نیست وبرای انبار بکار می‌رود، اهالی در طبقهٔ دوم منزل می‌کنند تا از رطوبت کمتر آسیب ببینند. اطاق‌های این طبقه ازهرطرف دارای درها و پنجره‌های متعدد هستند وبرحسب موقع آنهائی‌راکه به‌طرف وزیدن نسیم است باز می‌کنند وسایر درهارا می‌بندند تا از شدت حرارت تحمل ناپذیر هوای سنگین ومرطوب کاسته شود.

قبل از رسیدن به‌حصار شهر مدتی باید درطول بندر راه پیمود. آب در بندر کم عمق است وکشتی نمیتواند به‌ساحل نزدیك شود فقط چند قایق کوچك ماهی‌گیری درآنجا دیده میشود. در فاصلهٔ کمی از دروازه شهر چهارکشتی یابهتر بگوئیم چهار قایق بزرگ که از بادبان ودگل عاری هستند از پهلو درکنار دریا افتاده‌اند، بطوری‌که میگفتند اینها یك دسته از کشتی‌های دولتی بوده‌اند وچندین سال است که برروی شن‌های ساحلی درحال پوسیدن هستند. شاید سابق براین ترس ووحشتی از خشم وغضب رب‌النوع دریاداشته ودرمیان‌دریا با طوفان میجنگیده‌اند ولی امروزه بکلی از کار افتاده‌اند.

هرگاه من مشاور شاه بودم به‌او می‌گفتم بهتر آن است که اعلیحضرت این دسته کشتی فرسوده را به موزهٔ باستان‌شناسی برده ودریاسالار بزرگ‌را هم مستحفظ آنها قرار دهد.

پس از گذشتن از مقابل این‌کشتی‌ها از دروازه داخل شده ومستقیما به‌طرف عمارت حکومتی رفتیم. حاکم این شهر میرزا محمد مستوفی نظام بود که دکتر تولوزان توصیه‌ای به‌او نوشته بود. درهنگام ملاقات ما باحاکم فراشان به‌جستجوی خانه‌ای پرداختند واثاثه مارا به‌آنجا نقل کردند وماهم باعجله برای تصرف آپارتمان خود رفتیم.

دراین‌جا من تصمیم گرفتم فکری‌را که مدتی است درسردارم به‌عمل نزدیك نمایم یعنی دراطاق دربسته‌ای مانده وباشستوشوی بدن از آب دریا باشپش‌ها وداع کنم. بهرحال‌هرطور بود به‌اجرای خیال خود موفق گردیدم وبرای تماشای شهر واطراف به‌بالای بام رفتم‌ومنظرهٔ



دسته‌کشتی‌های سلطنتی در بوشهر

شهرودشت گورك ودریا ودگل‌های دو کشتی‌انگلیسی را دیدم، در بوشهر بندر ولنگرگاهی وجود ندارد وکشتی‌های بزرگ نمی‌توانند به‌ساحل نزدیك شوند ومجبورا درمیان دریا می‌مانند. مدت دوساعت طول می‌کشد تا قایق‌ها به‌آنها برسند واگر احیانا در موقع بارگیری بادبرشدت بیافزاید مجبور هستند که از بارگیری صرفنظر کرده وبه‌وسط دریا بروند. کشتی‌های تجارتی که سه‌الی چهارپا بیشتر درآب فرو نرفته‌اند ممکن است بدون آسیب به‌خلیج کوچك ساحلی وارد شوند. دراین‌صورت خطر دیگری متوجه آنها می‌شود یعنی اگر طوفانی در دریا ایجاد شد ممکن است آنهارا به‌ساحل پرتاب کند. سابقا این ساحل بهتر قابل عبور ومرور کشتی بود زیرا که درسی سال قبل کشتی‌های جنگلی انگلیسی توانستند به‌لنگر گاه نزدیك شده وبوشهررا بمباران نمایند.

حاکم بوشهر می‌گفت که ظل‌السلطان قصد داشت کشتی‌های کوچك‌را در طول یکدیگر قرار داده وازآنها پلی تشکیل دهد تاکشتی‌های بزرگ بتوانند درکنار آن پهلو بگیرند ولی ازسوءظن پدر خود ترسید ومنتظر موقع مساعدی‌است تاخیال خودرا عملی سازد واین بندر را که ارتباط مستقیم با اروپا دارد به‌شکل آبرومندی تعمیر نماید، از طرفی هم ممکن است این قصد شاهزاده هرگز جامهٔ عمل نپوشد.

۱۸ نوامبر ــ امروز در صدد پیدا کردن صندوق‌های خودمان که می‌بایستی مدتی قبل باین‌جا رسیده باشند برآمدیم زیرا که کاروان درمدت هشت روز از شیراز به‌بوشهرمی‌آید وماببیست روزه به‌این‌جا آمده‌ایم با این‌حال نه‌درگمرك ونه‌در دیوانخانه هیچ‌کس خبری از ورود آنها ندارد. فراش‌ها هم با اطمینان می‌گویند که مدت پانزده روز است که قافله‌ای از شیراز نیامده است. این قضیه هم سربار مصیبت‌های من شد زیرا که صرفنظر از فرش‌ها واشیاء گرانبهائی که درطول مسافرت خریداری کرده بودیم کلیشه‌ها ودفاتر یادداشت ونقشه‌ها هم که حاصل این مسافرت پرمشقت وطولانی بود از میان رفته است.

حاکم به‌اضطراب من پی‌برد ومحض تسلی خاطر من تلگرافی به‌شیراز کرد وپرسید که آیا کاروان‌حرکت کرده است یانه، ولی تادوروز دیگر مابه‌جوابی نائل نخواهیم شد.

ملکم‌خان که تاجری متمول واصلا فرانسوی واز اعضای کلنی بوشهر است وقرابت نزدیکی باروسوی معروف دارد مرا تسلی داد وگفت ممکن نیست اثاثه شما ازمیان برود. منشی اول قونسولخانه انگلیس هم که افسر مهربانی است بمن اطمینان داد که اثاثه شما خواهد رسیداین افسر از طرف‌کلنل‌رس(۱) آمده بود که مارا به‌ییلاق دعوت نماید. قونسول انگلیس اکنون درسبزآباد بسر می‌برد که هوایش کمی خنك‌تر از بوشهر است‌ودو فرسنگ از شهر فاصله دارد، همه بما توصیه کردند که ابدا لب‌به‌آب بوشهر نزنید زیرا علاوه‌براینکه فاسد ومضر است دارای نطفهٔ کرمی است شبیه به‌کرم‌های گینه وبه‌محض اینکه نطفهٔ آن در معده داخل شد شکفته شده وبزودی رشد ونمو میکند ودرطول ماهیچه‌های بدن به‌راه می‌افتد وپس از آنکه باعث درد ورنج تحمل‌ناپذیری می‌گردد عاقبت از پوست بدن سردر می‌آورد. معالجهٔ آن درنزد بومیان آسان است ولی حوصلهٔ زیادی لازم دارد. همین‌که کرم از بدن سردرآورد جلدرا شکافته وسرآن‌را باسنجاق به‌قرقره‌ای وصل میکنند وهمه روزه قرقره‌را کمی می‌چرخانند تا به‌آن بپیچد وپس از مدتی به‌این ترتیب از بدن خارج شود.

---

(۱) Ross

هرگاه در طول این عمل بی‌صبری نشان‌داده وکرم‌را زیادتر از معمول از بدن بیرون بکشند ممکن است پاره شود وآنوقت قسمتی که‌دربدن مانده دوباره زندگی‌را ازسر می‌گیرد وپس از مدتی از جای دیگری سردرمی‌آورد. برخی‌از آنها ممکن است در عرض یك هفته ازبدن خارج شوند وبرعکس برخی درمدت دوماه هم‌ازبدن بیرون نمی‌آیند. بدبختانی دراین شهر دیده می‌شوند که چندین‌بار گرفتار این بلا شده‌اند. عیب دیگر این معالجه این است که نمی‌توان بابی‌احتیاطی عمل کرد وهمیشه باید مراقب قرقره بود که تغییرمکان حاصل نکند وکرم پاره نشود زیرا که دراین‌صورت رنج ودرد زیادتر خواهد شد وآنقدر باید صبر کنند تا کرم از جای دیگری سردرآورد.

اروپائیان آب آشامیدنی‌را از بصره یا محمره توسط قایق‌های دوطبقه می‌آورند اما اشخاص فقیر وبیچاره ناچار از همین‌آب معمولی مضر مصرف می‌کنند وتقریبا درتمام عمر به‌این بلا گرفتار هستند. بنابراین من نهایت احتیاط را بعمل آوردم وقدر دوتنگ آبی‌را که حاکم برای ما فرستاده بود بخوبی دانستم. علاوه براین کرم، بومیان درتمام فصول سال مبتلا به‌بیماریهای خطرناك میشوند مانند وبا ودیفتری وتب‌های موذی که تلفات زیادی‌به‌آنها وارد می‌آورند. فقرا وکارگران بی‌بضاعت غالبا در طبقهٔ زیرین خانه‌ها منزل دارند واز خوردن غذاهای بد وآشامیدن آبهای مضر به‌تب‌های مسری مبتلا می‌گردند وفلج می‌شوند واز کار می‌افتند وطولی نمی‌کشد که تلف می‌شوند. خوشبختانه مادام رس برای این بدبختان یك مطب مجانی درست کرده وبا این عمل خیرخواهانه بسیاری از این بیچاره‌هارا معالجه می‌کند .

۱۹ نوامبر ــ خدارا شکر که از اثاثه ما خبری رسید. دیشب ما در منزل حاکم دعوت داشتیم، به‌محض ورود، حاکم بما مژده داد که پاسخ تلگراف رسیده است .

صاحبدیوان توسط حاکم بوشهر تلگرافی از مارسل تشکر کرده بود که از دستورات او بهبودی حاصل کرده است وبنابه‌توصیهٔ مارسل به‌ییلاق‌رفته وهمه روزه به‌استعمال خارجی ارسنیك پرداخته واز بکار بردن این دستورات جانی گرفته است وبعدهم از تاخیر حرکت کاروان معذرت خواسته بود که آنچه یابو وقاطر درشیراز بود همه برای بردن اثاثهٔ او به‌ییلاق رفته بودند بعلاوه خبر هم نداشته است که اثاثهٔ ما به‌کاروان سپرده شده است ودر آخر اشاره کرده بود که مدت پنج‌روز است کاروان از شیراز به‌قصد بوشهر حرکت کرده وعنقریب اثاثهٔ‌مارا خواهد آورد.

این تلگراف تا اندازه‌ای مارا از اضطراب خاطر ونگرانی رهائی بخشید وتوانستیم بادقت به‌مطالعهٔ شاهکارهای آشپز حکومتی بپردازیم وبرای آنها قدر وقیمتی قائل گردیم وخلاصه آنکه باخاطری شاد شام لذیذی صرف کردیم. شام‌را به‌طریق اروپائی دادند، لیوان‌ها وگیلاس‌های بلور ونقره ودستمال‌های سفید وکارد وچنگال وقاشق در روی میز بزرگی جای معمولی خودرا اشغال کرده بودند ولی ظرفهای خوراك بنابه‌فکر تازهٔ ناظر که من آنرا بسیار پسندیدم در روی میز دیده نمیشدند وبه‌ترتیب برروی سفرهٔ تمیزی در روی زمین چیده شده بودند. سوپ‌های مختلف، مرغان پخته، ران‌های بره وگوسفند، ماهی‌های برشته، بادنجان پخته وانواع ترشی وحلوا وشیرینی‌های رنگارنگ ومیوه مخصوصا خربوزه وهندوانه بقدری در سفره چیده شده بود که برای سیر کردن پنجاه نفر ایرانی یافرنگی بسیار گرسنه کافی بود.

حاکم مانند اشراف بزرگ‌منش نظری به‌سفره واین بساط رنگین انداخت ونمونه‌های طبخ ایرانی‌را یك‌بیك ازنظر ما گذرانید وخواهش کرد که آنچه‌را خواهانیم‌انتخاب نمائیم. ماهم به‌میل او رفتار کردیم وپیشخدمت‌ها به‌امر او قاب‌های خوراك‌های مختلف‌را آوردند ودورگردانیدند. غذا بسیار ماکول وخوب ولذیذ بود وانسان خیالش راحت بود که ازگرمی غذا دهانش نخواهد سوخت.

نه‌تنها من از این خوان پرنعمت لذت میبردم بلکه سی نفر نوکران پرخورهم دربیرون در اطاق دست به‌سینه ایستاده وناظر سفره بودند واز منظرهٔ آن لذت میبردند. این‌مهمانان درجهٔ دوم درکمین بودند وبه‌محض اینکه پیشخدمت ظرف غذائی‌را بیرون میبرد باعجلهٔ تمام از دست او میربودند وفورا باحرص وولع شدیدی آنرا خالی میکردند واگر احیانا شخص محجوب یادیررسیده‌ای درمیان آنها بود به‌لیسیدن ته‌ظروف قناعت میکرد.

پس از صرف شام به‌تالار رفتیم. شب‌های بوشهر دراین فصل بسیار خنك ومرطوب است ونمی‌توان شب‌نشینی‌را در روی بام برگزار کرد. صحبت شروع شد ودامنهٔ‌آن به‌کشورفرانسه وشهر پاریس کشید که حاکم‌هنوز به‌آنجاها نرفته است. او بسی خوشوقت بود که به‌حکومت بوشهر منصوب شده است.

بطوری‌که نقل میکرد دربدو ورود بشیراز خاطرش آشفته بود که چگونه بایـد پیشکشی‌های زیادرا که در تهران داده است جبران نماید وآن مبلغی‌را که بسی‌زیادتر از حاکم‌قبلی به‌شاه ووزراء تقدیم کرده است بدست آورد ومخصوصا چگونه باید وارد تحصیل مداخل شود ولی اکنون ازنگرانی درآمده است وآرامش خاطری دارد. آرامش خاطرش نه‌فقط برای اینست که درجریان امور وارد شده ومطالعاتی کرده است بلکه بواسطهٔ کاردانی وتجربهٔ منشیان‌محلی وکارپردازان قابل وماهر حکومتی به‌کشف معادن طلا ونقرهٔ مسکوك موفق گردیده است واحتیاج به‌استعمال فورمول‌های سحرآمیز وبکار بردن ترکه‌های فندق پیدا نکرده است .

همین‌که ما آمادهٔ رفتن شدیم چندنفر پیشخدمت باقیافهٔ گرفته وارد سالون شدند وتلگرامی به‌حاکم دادند که بواسطهٔ کنجکاوی یا انتشار موضوع، محتوی آنرا میدانستند. این تلگرام از تهران مخابره شده وفقط حاوی این مختصر بود «سپه سالار به‌رحمت ایزدی پیوست».

لقب سپه‌سالاری باعنوان ژنرالیسیم معادل است. این شخص یکی از متنفذترین درباریان ناصرالدین شاه بود. مرگ غیرمترقبهٔ او باعث تاثر حضار گردید زیرا که مدت چندین سال اقتداری داشت که مافوق تمام اقتدارات ونفوذ درباریان بود.

سپه‌سالار پسر یك استاد حمامی قزوینی بود که از شغل پدری دست کشید ووارد کاخ سلطنتی گردید. ابتدا به‌شغل‌های پست تن‌در داد وطولی نکشید که بواسطهٔ استعداد وهوش ولیاقت فطری به‌مقامات عالی رسید واز تاریکی درآمد وچنان نفوذی درخاطر شاه پیدا کرد که سرانجام مقام صدارت مملکت را اشغال‌نمود. نظربه نظم وترتیبی که در اعمال‌ورفتار خود نسبت به‌هیئت دیپلوماتیك بکار میبرد طرف توجه ومهر وملاطفت آنها واقع گردید وچون از انحرافات سیاست شرقی برکنار بود وبا صداقت رفتار میکرد همه نسبت به‌او

اعتمادی پیدا کردند وشاه هم اورا محرم اسرار باطنی خود قرارداد ودر مسافرت به‌اروپا اورا همراه خود برد.

درهنگام مسافرت شاه به‌اروپا واقعه‌ای درایران روی داد که ازنظر سیاست درباریان خالی از اهمیت نبود یعنی خواهر شاه که سابقا زن میرزاتقی‌خان امیرنظام بود به‌یحیی‌خان برادر سپه‌سالار شوهر کرد. شاه از این ازدواج راضی نبود وبه‌همین‌جهت از این تاریخ به‌بعد سعایت درباریان نسبت به‌سپه‌سالار در خاطر شاه مؤثر واقع گردید وشاه بیم داشت که مبادا روزی این مرد توانا عده‌ای از ناراضیان‌را به‌دنبال خود اندازد وبه‌فکر توطئه‌ای افتد، بنابراین اورا ازکار برکنار کرد.

در موقعی‌که الکساندر سوم به‌تخت سلطنت روسیه جلوس میکرد چنین بنظر آمد که شاه کدورت قلبی خودرا نسبت به‌این مرد بزرگ فراموش کرده است زیرا که این‌مستخدم قدیمی‌را برای تبریک گفتن بپادشاه جدید روسیه به‌سفارت برگزید وشمشیر زرنشانی باغلاف مرصع به‌زمردهای گرانبها برای تزار فرستاد. بعلاوه فیروزهٔ درشتی هم که بهای آن‌به‌بیست هزار فرانك میرسید به‌عنوان هدیه برای ملکه روسیه فرستاد.

سپه‌سالار دراین موقع بزرگی به‌خرج داده از خزانهٔ دولتی درخواست خرج سفر نکرد بلکه با خرج خود عدهٔ زیادی‌را همراه بردوبطور شایسته‌شاه ایران را معرفی کردوآبرومندانه بدایران مراجعت نمود به‌امید آنکه دوباره مشمول مراحم شاه گردد.

درخاطر دارم که درموقع عبور از تهران دوست ودشمن از بخت واقبال مساعد این وزیر باتدبیر باهم صحبت میکردند وهمه اظهار امیدواری میکردند که شاه پس از این ماموریت بزرگ که صدراعظم سابق درنهایت آبرومندی وشایستگی انجام داده دوباره اورا برسرکار خواهد آورد، اما برخلاف انتظار عمومـی، سه‌روز پس از ورودش شاه اورا به‌حکومت خراسان منصوب کرد ومجبور شد به‌مشهد برود که فاصلهٔ آن‌از تهران بیست وپنج‌روز راه است. اگر چه این ماموریت یکی از مشاغل مهم مملکتی است وهمیشه به‌یکی از اقوام وبستگان نزدیك شاه داده میشود زیرا که این ایالت ثروتمند است وعایدات‌مهمی دارد وحاکمی هم که به‌آنجا میرود اقتدار واختیار تامی دارد اما ژنرالیسیم به‌قصد شاه پی‌برد وفهمید که محکوم به‌تبعید شده است، منتها این تبعید تغییر شکلی پیدا کرده است. معهذا به‌امید آنکه مشمول مراحم شاه گردد میگویند یك‌میلیون بشاه تقدیم کرد تا اجازهٔ اقامت اورا درتهران بدهد اما شاه خواهش اورا نپذیرفت وگفت تا چهار روز حتما باید تهران‌را ترك کرده وبه‌خراسان برود.

هیچ‌کس ندانست که آیا مجاورت مقبرهٔ امام بزرگ تسلی‌بخش خاطرش گردید یانه؟

سپه‌سالار خدمات گرانبهائی به‌ملت ودولت ایران کرد وبرخلاف گذشته میانهٔ دولت ایران‌را با سیاست اروپائی سازش داد ودر وحدت ملی کوشش فوق‌العاده‌ای کرد. قبایل عرب وفارس‌را که کوس استقلال میزدند وهمیشه یاغی بودند مطیع وفرمانبردار مرکزنمود. بدبختانه روش اداری او بیشتر از سیاستش موجب‌بحث شد، برعکس پیشینیان‌خود نه‌کارهای رسمی‌را به‌معرض فروش‌درآورد ونه‌ماموریت‌های بیمورد به‌اشخاص نالایق‌داد وبدون ملاحظه واحتیاط امور مملکت‌را بشخصه اداره می‌کرد.

به‌محض ورود به‌کار صدارت احساس کرد که باید خودرا از تحت کنترل وجاسوسی

زیر دستان خلاص کند وبرای انجام رفورمی که درنظر داشت تمام کارمندان وزارتی‌را از شغل خود منفصل کرد. عایدات را بشخصه به‌خزانه وارد می‌کرد ودر خرج هم نظارت کامل داشت و به‌جاهای لازم قشون اعزام می‌کرد. هم رئیس دفتر سلطنتی وهم رئیس قشون وهم رئیس مجلس شورای وزرا بود وبالیاقت وکفایت ذاتی امور کشور را اداره می‌کرد ومستقیما باحکام مکاتبه داشت، تمام ایرانیان رفتار اورا می‌پسندیدند. امور اداری واقتصادی را برشالودهٔ محکمی استوار کرد بطوری که همه اورا تمجید می‌کردند، اگر مثلا پیش از او لباس سرباز پنجاه فرانك برای دولت تمام می‌شد بامساعی او به‌بیست فرانك تخفیف یافت وپیوسته شاه‌را تشویق می‌کرد که برمواجب سرباز بیافزاید واز حقوق‌گزاف درباریان بکاهد.

قبل از او سرباز وصاحب منصب شکایتی نداشتند زیرا که همه درخانه‌های خودراحت بودند وفرماندهان قشون‌هم بسیار خوشوقت بودند که به‌افراد قشون لباس ومواجب ندهند وفقط نام آنهارا صورت دهند تا باین عنوان حقوق آنهارا از خزانه گرفته به‌جیب خود بریزند. البته چنین وضعی آن‌هم درمملکت ایران قابل دوام نبود، وقتی‌که درباریان متملق یقین کردند که ناصرالدین در مراجعت از اروپا نسبت به‌این‌وزیر کدورتی حاصل کرده آتش‌را دامن زدند واز او سعایت‌ها وشکایت‌ها کردند تا شاه بکلی دست اورا ازکار کوتاه کرد.

اما ملت از این کار ناراضی بود زیرا که می‌دید این صدراعظم در خیال چاپیدن نیست، زارعین وکسبه وتجار را لخت وغارت نمی‌کند، حتی اشخاص بزرگ هم دراین احساسات شرکت داشتند وهمه از عزل او افسوس می‌خوردند.

امروز که باید برای رسیدن به‌حکومت ولایات وایالات ووصول به‌مقام سرتیپی ورسیدن به‌حق خود ودرخواست عدالت وحتی برای توقیف شدن وچوب خوردن هم باید پول داد، افراد ملت از فقدان چنین آدم بی‌غرض وعادل ومنصفی قدردانی می‌کنند واز مرگ غیر منتظرهٔ او افسوس می‌خورند وصفات نیك اورا بیاد می‌آورند وبرای او از خداوند طلب روان‌شادی می‌کنند البته خداوند سپاسگزاری مردم‌را برای‌افراد درستکار ذخیره کرده است.

خلاصه حاکم بوشهر باصداقت کاملی بمن گفت: «امروزه پادشاه وحکام ووزرا همه دریك دایرهٔ پرفساد امرار حیات می‌کنند. شاه هم چون می‌داند که اقوام وبستگان ومتنفذین دربارش همه در فکر مداخل هستند گاهی بدون ملاحظه کیسه آنهارا خالی می‌کند وآنها ناچارند درصندوق آهنی خودرا برای پیشکشی به‌شاه بازکنند. اما از طرفی هم چون آنها آگاهند ومنتظر چنین پیش‌آمدی هستند باعجله تمام خون ملت‌را می‌مکند وخودرا متمول می‌سازند که پس از برآوردن خواهش ارباب هم زندگی راحتی برای خود داشته باشند.

خلاصه وضع بهداشت بوشهر خراب ونفرت‌آور است. هرگز من شهری به‌این کثیفی ندیده‌ام. میدان‌ها پر از قبرهای کم عمق است وکوچه‌ها مملو از کثافات حیوانی ونباتی است. چاه مستراح عموما درکوچه واقع شده و روی آن باز است. این وضع ناپسند در تمام شهرهای شرقی دیده می‌شود ولی دراین شهر به‌مراتب بدتر از شهرهای دیگر است. نظر به‌اینکه فقط طبقات فوقانی عمارات مسکون می‌باشد وفاقد لوله است، سکنه مدفوع خود و سایر کثافات‌را از ناودان در کوچه می‌ریزند وعابرین باید بازحمت واحتیاط از میان آنها عبور نمایند وبسی خوشوقت می‌شوند که این کثافات برسروصورتشان نریزد، با اینکه درآئین

اسلام پاکیزگی تاکید شده است نمی‌دانم چرا مسلمانان از کثافات پرهیز نمی‌کنند وخلاصه آنکه ابدا نمی‌توان درکوچه‌های بوشهر داخل شد. خوشبختانه ما احتیاجی نداریم که از آنها عبور کنیم زیرا که این شهر جدید است وبناهای دیدنی قدیمی هم ندارد. دربازار هم ازدحام غریبی است، درآنجا حمال‌های عرب دیده می‌شوند که از اهالی ضعیف ولاغر بومی نیرومندتر هستند،

وضع لباس مردم این‌شهر هم شبیه به‌لباس عربی است. نظربه‌اینکه باعرب‌ها مجاور هستند مانند آنها پیراهن پشمی سفیدی می‌پوشند وکمربند رنگینی به‌کمرشان بسته شده است، عبائی هم بردوش دارند وعمامه‌ای از پارچهٔ هندی که خطوط قرمزی دارد برسر می‌گذارند. زنان‌باچادر بیرون می‌آیند وبجای روبند خفه کننده نقابی که از موهای سیاه‌یال اسب بافته شده است برصورت می‌زنند وکفش آنها به‌شکل نیم چکمه‌ای است که دهان قیف مانندی دارد ومی‌توانند باآن در تپه‌های کثافات راه‌بروندواز دور مانندغازهای درشت چاق بنظر می‌آیند. درشکه‌چی‌های ماهر ومحتاط هم‌دراین کوچه‌ها به‌زحمت گرفتار می‌شوند. حتی در راه‌سبزآباد هم که در بیرون شهر است با موانعی مصادف می‌گردند. مایك درشكهٔ دوچرخه بدون‌کروك گرفتیم واز بوشهر به‌سبزآباد رفتیم تااز کلنل ومادام‌رس که‌مارا دعوت کرده بودند تشکر کنیم، ابتدا درساحل شن‌زار از میان تپه‌های ریگ عبور کردیم. درفاصلهٔ ده‌کیلومتری شهر اعیان وتجار باغهائی دارند که تابستان‌را در آنها بسر می‌برند. دراین باغها صفا وطراوتی دیده نمی‌شود، درختها پژمرده وکم شاخ وبرگ هستند. نمایندگان ملكهٔ انگلیس هم در همین‌جا اقامت دارند وخوشوقت هستند که منظرهٔ دریا واسکلت چند درخت مقوا مانند را می‌بینند.

کلنل‌رس یعنی قونسول انگلیس پادشاه خلیج‌فارس است واقتدار ونفوذ کاملی دارد ودولت انگلستان هم از داشتن چنین نمایندهٔ هنرمندی خوشوقت است. کلنل ومادام‌رس پذیرائی گرمی ازما کردند وچند روزی مارا درنزد خود نگاه داشتند. خوشبختانه جلودار کاروان رسید ومژدهٔ رسیدن اثاثه مارا داد، خوشبختی دیگر ما این است که کشتی کمپانی بریتیتس اینديا (۱) که درمیان بصره وبمبئی کار می‌کند. همین دو روزه خواهد رسید وما باید باآن مسافرت کنیم.

British India -(۱)



ترکان خانم با پلنگ خود

فصل بیست و نهم

در کنار کشتی پنجاب ــ سواحل ایران ــ شطالعرب ــ ناحیه بزرگ باطلاقی سواحل شط العرب ــ محمره ــ شیخ فیلیه ــ ترکان خانم ــ رقت‌قلب پلنگ ــ تعزیه.

۲۰ نوامبر ــ کشتی کوچك بخاری که در اختیار قونسول ژنرال انگلیس بود مارا به‌کشتی تجاری موسوم به‌پنجاب برد. این کشتی وسیلهٔ حمل ونقل مال‌التجاره ومسافرین شرقی است وبا اینکه پول زیادی از مسافرین می‌گیرد فاقد هرگونه وسایل آسایش است. اطاق‌های آن تخت‌خواب ندارد واثاثهٔ آن منحصر است به‌توشك‌هائی که از موی حیوانات پرکرده وروی آن پارچه‌ای کشیده‌اند وبهتر از لحاف‌های ایرانی مانیستند. غذای ماکولی هم‌نداشت ومن افسوس می‌خوردم که از غذای روزانه هم که نوکران ما آرابت ومحمدوعلی وغیره درست می‌کردند محروم شده‌ایم.

۲۱ نوامبر ــ امشب بادشدیدی بلند شدوکشتی پنجاب نتوانست بارگیری خودراتمام‌کند ودوساعت‌بعدازنصف‌شب‌لنگر کشید وبراه افتاد. شب‌را باناراحتی بسربردیم. طرف صبح من‌از اطاق بیرون آمدم وبه‌عرشهٔ کشتی رفتم ودیدم که هنوز در سواحل ایران هستیم. این سواحل پست ومسطح بارنگ زرد یکنواخت عاری ازهرنوع گیاه هستند.

درساعت هشت‌ونیم کشتی وارد خلیجی شد که مانند دریا وسیع بود. این شط العرب است که از اتصال دو رود بزرگ دجله وفرات تشکیل می‌گردد وسواحل شن‌زار ویکنواختی دارد. درساعت هشت سرعت کشتی به‌حد اعلا رسید وبدون زحمت از ناحیهٔ لجن‌زاری‌گذشت. کشتی‌های بزرگ که به‌اندازهٔ هیجده‌پادر آب فرو میروند ابدا نمی‌توانند ازچنین باطلاقی عبور کنند. چون ازاین ناحیه گذشتیم دوساحل شط بهم نزدیك شدند اما هنوز عرض شط به‌شش کیلومتر میرسید. ابتدا درسواحل آن نباتات ضعیفی پدیدار گردید وبعد نخلستان‌هائی دیده شد که براثر بادهای دریائی پیچ‌خورده وپژمرده شده بودند. هرقدر جلوتر می‌رویم اشجار زیادتر می‌شوند وجنگل انبوهی تشکیل می‌دهند اما دراین‌جا آثار خانه وآبادی دیده نمی‌شود. فقط گاهی قایقی‌را می‌بینیم که‌به‌تندی در مجاری منشعب از شط العرب داخل شده وناپدید می‌گردد. مثل این است که سواحل شط العرب خالی از سکنه باشد. قایقچیان پاروهای کوچکی دارند که به‌شکل قاشق‌های بزرگ است وعبای خودرا بجای بادبان‌برسر چوبی کرده‌اند. تقریبا یك‌ساعت بعد ازظهر بود که مقابل قصبه‌ای رسیدیم. این‌جا محمره است که در مصب رودکارون واقع گردیده وانگلیسی‌ها در موقع تصرف بوشهر این قصبه‌را هم تصاحب کردند وبعدها درموقع تحدید حدود ایران وترك آنرا به‌ایران مسترد کردند. هنوز آثار گلوله‌های انگلیسی‌ها در دیوارهای خراب حصار قصبه دیده می‌شود.

در فاصلهٔ کمی از محمره کشتی توقف کرد وبنابه‌خواهش ما وامرکاپیتن قایقی به‌آب انداختند ومارا در فیلیه پیاده کردند. این دهکده اقامتگاه یکی از رؤسای مقتدر قبایل‌عرب است وماهم از طرف صاحبدیوان توصیه‌ای برای اوداریم. پس از پیاده شدن از قایق، مارسل از عرب راهگذری پرسید که آیا منزل یا کاروانسرائی دراین‌جا برای اقامت پیدا می‌شود؟ راهگذر اشاره کرد که به‌دنبال من بیائید ومارا به‌جلوی خانه‌ای که سردر بلندی داشت برد.

پیرمردی به‌استقبال آمد ومارا به‌درون خانه دعوت کرد. از دالان بزرگی عبور کردیم که عدهٔ زیادی از ملاحان وتفنگچیان درآن جمع بودند. قهوه‌جوش بزرگی هم در روی خاکسترهای گرم خودنمائی داشت وهرکس وارد می‌شد فنجان قهوهٔ شیرینی به‌او تقدیم می‌کردند. معلوم است‌که‌این‌جا منزل مهمان‌نوازی‌است. اشخاصی که دراین‌منزل بودندازحیث نژاد، لباس وزبان باایرانیان تفاوت کلی داشتند. صورت‌های سیاه وپوتین وعباوچپیه‌وعقال آنها نشان می‌داد که نمونهٔ اعراب حجازی هستند.

پس از عبور ازاین دالان پرجمعیت وارد حیاط وسیعی شدیم که در اطراف آن‌بناهای کم ارتفاعی باخشت وگل ساخته شده بود. دراین محوطه سی‌الی چهل‌نفر مستخدم مشغول پاك کردن سبزی وبرنج وخردکردن گوشت بودند وهشت‌دیگ بزرگ هم در روی آتش



مدخل خانة شيخ قبليه

می‌جوشید ومثل این بود که می‌خواهند برای سیر کردن شکم گارگانتوا (۱) ومهمانان او غذائی فراهم کنند. من ابتدا خیال کردم که شاید مشغول تدارک جشن عروسی یا مهمانی



رؤسای عرب درخانهٔ شیخ فیلیه

(۱)ـ Gargantua قهرمان افسانه‌ای پرخوری‌است که را بله Rabelais نویسندهٔ معروف فرانسوی به‌توصیف‌او می‌پردازد وگویا مقصودش این‌بوده که‌بطور کنایه ازفرانسوای اول پادشاه فرانسه‌انتقادنماید، اکنون قهرمان او ضرب‌المثل شده و چون بخواهنداشخاص پرخور را توصیف کنند می گویند که مانند گارگانتوا می‌باشد(م)

بزرگی می‌باشند اما پس از آنکه جمعیت حاضررا درنظر گرفتم از اشتباه درآمدم زیرا که عدهٔ زیادی از رؤسای قبایل در ایوان دراز کشیده مشغول کشیدن قلیان بودند وچندنفر درویش هم جمعیت تفنگچی وملاحان ونوکران‌را سرگرم کرده ومشغول نقالی بودند و رویهمرفته عدهٔ غذاخور بقدری زیاد بود که شاید محتویات این هشت دیگ هم نتواند شکم‌های آنان‌را سیر نماید.

پیرمرد هادی‌ما ناظر شیخ بود. مارا به‌اطاق مفروش تمیزی برد وگفت: دراین‌جا استراحت کنید تا شیخ از شکار مراجعت نماید. به‌محض ورود به‌او خبر می‌دهم که الله



شیخ مزعل‌خان

مهمانان تازه‌ای برای او فرستاده است.

من گفتم مگر شیخ جابرهمان مرد پیری نیست که حاکم فارس مارابه‌او معرفی کرده است؟ چگونه باضعف پیری توانسته است به‌شکار برود؟

ناظر گفت آقای بیچارهٔ من در سلك حیات نیست، پانزده روز می‌شود که به‌رحمت ایزدی پیوسته است ولی پسرش مزعل بانهایت افتخار به‌توصیهٔ حاکم فارس عمل خواهدکرد.

خلاصه ما در این اطاق تا نزدیکی غروب به‌استراحت پرداختیم، ناگهان مشاهده‌کردیم که جنب وجوش غریبی دراین منزل پیدا شد. نوکران از زیر زمین‌ها وبام‌ها واطاق‌ها باعجله بیرون دویدند وبه‌سمت درخانه رفتند. درویشان وتفنگچیان وملاحان وآشپزها هم به‌آنها ملحق شدند ودم درب ورودی بانظم صف کشیدند.

ابتدا جوان نیرومند وخوش‌صورتی وارد شد که قیافهٔ گرفته‌ای داشت وبه‌دنبال او پسری بود به‌سن هفده یا هیجده سال وسیمای آنها نشان میداد که از نژاد عرب هستند. هر دو نفر لباس بلندی برتن وعبائی بردوش وچپیه وعقال سیاهی عاری از هرگونه آرایش وتزیین برسر داشتند. جوان بزرگ مزعل وکوچك خزعل نام داشت، هردو پسران‌شیخ‌جابر مرحوم بودند ولباس ماتم پوشیده بودند. جوان خوش‌صورتی هم که قلیان‌دار آنها بوداز عقب می‌آمد.

شیخ مزعل‌قبل‌از رفتن به‌اندرون به‌دیدن ما آمدوخوش آمد گفت ونامهٔ صاحبدیوان‌را گرفت وخواند وگفت خوشوقتم که بتوانم وسایل رفتن شمارا به‌خوزستان فراهم نمایم. یك قایق بخاری در اختیار شما خواهم گذارد که بتوانید باآن در رودکارون تاسد اهواز بروید. از آنجا تا دزفول پنج‌منزل است که باید در راه خشکی طی کنید، اما میل ندارم که شمارا به‌این زودی بفرستم. باید اقلا مدتی در این‌جا بمانید. انشاالله بشمابدنخواهد گذشت. بعلاوه قایق هم تعمیر لازم‌دارد که باید ازبصره کسی‌بیاید وآنرا اصلاح کند وباخوشروئی ومهربانی از ماخدا حافظی کرد ورفت به‌طرف اندرون.

به‌محض ورود به‌این منزل ودیدن اوضاع آن خوب استنباط کردم که شیخ باید یکی از روسای مقتدر وبانفوذ قبایل آنجا باشد ودرست هم فهمیده بودم زیرا بطوری‌که می‌گفتند او می‌تواند درمدتی کمتر از پانزده روز ده‌هزار تفنگچی مسلح‌را باتفنگ‌های ساخت امریکا آماده نبرد سازد. علاوه بریك کشتی بخاری کشتی‌های متعدد تجاری (کشتی‌دریا) هم‌دارد که محصول املاك اورا به‌هندوستان می‌برند. بنابر آداب ورسوم قبایلی او نبایستی وارث ثروت ولقب پدر شود زیرا که برادری بزرگتر از خود دارد که برحسب قوانین توارث باید جانشین پدر گردد ولی شاه که دراین مملکت دارای قدرت مطلق است این پسررا بجای برادر بزرگتر جانشین پدر نموده وبرادر بزرگتر هم از ترس فرار کرده است. این اطلاعات را نایب‌الحکومه که فرمان شامرا برای مزعل آورده ومنتظر دریافت انعام شایانی بودبمن‌داد.

شیخ مزعل آدم بسیار باهوش وبا استعدادی است، تمام روسای قبایل کوچك از اواطاعت دارندوبدون اکراه از تصمیم شاه واعطای فرمان شیخی به‌او تبریك گفته‌اند.

۲۴ نوامبر ــ امروز صبح شیخ مزعل نزد ما آمد ومدتی باهم صحبت کردیم. عشق مفرطی به‌اسب اصیل وسلاح جنگی دارد اما از اینکه باید برادر کوچکتررا به‌پای تخت بفرستدانذوهناك‌است زیرا شاه امر کرده است که باید خزعل به‌تهران برود و تحت نظر او تربیت شود. این‌صورت ظاهر قضیه است ولی باطن آن این است که شاه می‌خواهد خزعل را مانند گروگانی در تهران نگاه‌دارد تامزعل به‌خیال خودسری نیافتد وشیخ‌هم از مفارقت

برادر راضی نیست. از طرفی هم محزون است که باوجود داشتن زنان متعدد هنوز خیر وبرکتی ندیده وفرزندی ندارد که وارث او گردد.

در موقعی‌که شیخ عازم رفتن بود من از او پرسیدم که چند زن در اندرون دارید؟

ـ ده نفر،

ـ این شماره خیلی کم است وباخنده گفتم شما باید اقلا دو دوجین را تکمیل کنید.

ـ بلی اگر خودمرا با همسایهٔ خود شیخ قراصالح که یکصد وچهل زن از هرسن وهر مملکتی در اندرون خود جمع کرده مقایسه کنم از این حیث فقیر هستم‌اما اگر بخواهم زندگی آرام‌تر وبی‌سروصدائی داشته باشم این‌عده هم زیاد است.

پس از پایان این ملاقات ناظر پیر بمن تکلیف کرد که اگر مایل باشم از اندرون اربابش هم دیدنی بکنم. من باکمال میل قبول کردم وبا او براه افتادم. پس از عبور از چند حیاط و اطاق‌هائی که ارتفاع آنها یکسان نبود به‌حیاط مستطیل‌شکلی وارد شدیم که دارای اطاق‌ها، وتالارهای متعدد تمیز ولی خالی از سکنه بود. دریکی از آن اطاق‌ها که کاه‌گلی بود وفرش واثاثه هم نداشت زن سیاه‌پوشی برروی تخت‌خوابی که از شاخ وبرگ نخل درست کرده بودند دراز کشیده بود، این زن سوگلی شیخ‌مرحوم بود که برای سوگواری عمارت خودرا ترک کرده ودراین اطاق حزن آور منزوی شده بود.

چون وارد اطاق شدم ترکان خانم بمن سلام داد و اشاره به بدبختی غیرمنتظرهٔ خود کرد وازتخت‌خواب پائین آمد ومرا به‌طبقهٔ اول آپارتمان خود برد وگفت بسی افسوس دارم که نمیتوانم آنطور که باید وشاید از شما پذیرائی کنم ومجبورم در محل ماتمکده‌ای که پر ازاندوه‌است در مصاحبت شمابسر برم. بعد دو دست خود را چندبار برهم زد. فورا چند زن خدمتکار باشتاب آمدند وحاضر به‌فرمان ایستادند. ترکان خانم به‌آنها گفت: بروید به‌اندرون خبر دهید که بیایند واز مهمان تازه وارد محترم دیدن کنند.

این تالار رسمی هم مانند تمام اطاق‌های بیرونی مفروش است، مخته‌هائی در کنار دیوار هست، ساعت دیواری کار می‌کند وگل‌های مصنوعی در زیر حباب‌های بلوری جای گرفته‌اند. به‌محض اینکه نشستیم چندین زن متوالیا وارد شدند ورفتند به‌طرف ترکان‌خانم وپیشانی او را بوسیده واز الله برای او سعادت وسلامتی طلب کردند وبعد رفتند درکنار دیوار نشستند و باسربه‌یکدیگر سلام دادند.

این تشریفات سرد یادگاری‌های بسیار دور پانسیون کلیسارا به‌خاطر من‌آورد که درآنجا هم راهبهٔ پیر بهتر از ترکان خانم احترامات راهبه‌های زیردست خودرا نمی‌پذیرفت، اوهم مانند ترکان خانم بابی‌اعتنائی به‌پرسش‌های خواهران تارک‌دنیا جواب می‌داد. این زنان عقدی وصیغهٔشیخ مزعل هم مانند همان خواهران تارک‌دنیا هستند، پیراهن‌های پشمی سیاه پوشیده‌اند که دامن آنها بروی پا میافتد وشلوارهای گشادی هم دارند که در مچپا چین خورده است اما خود ترکان خانم پارچهٔ گاز سیاهی برسر داشت که مانند قاب عکسی‌صورت قشنگ اورا احاطه کرده وبه‌دور گردنش افتاده بود. رفقای او هم دارای همین‌سرپوش بودند با این تفاوت که آخرین گوشهٔپارچه‌را بروی دهان آورده وقسمت تحتانی صورت‌را پوشیده بودند.

خانم‌های جوان دارای چهره‌های بسیار آراسته وزیبائی هستند. اینها همه بالای بلند



قلیان‌دار شیخ مزعل

ورسائی دارند وخوش هیکل هستند وخوب می‌دانند که چگونه باید باهنرمندی دراین لباس زشت خودنمائی وطنازی داشته باشند. پاودست وپیشانی آنها پراز خال‌های آبی رنگ است به‌شکل دوایری که بوسیله خطوط افقی از هم‌جدا می‌شوند ودرپره‌های بینی آنها هم سوراخ است که اکنون دارای حلقه‌های زرین جواهر نشان نیست زیرا که در موقع رحلت شیخ این زینت‌هارا از خود دور کرده‌اند.

اما ترکان خانم ازحیث آراستگی لباس با آنها فرق دارد ودربینی اوهم سوراخی دیده

نمی‌شود. او درنهایت روانی سخنان مرا برای آنها به‌زبان عربی ترجمه می‌کرد. دربدو ملاقات اولین پرسش او از من این بود: آیا زبان روسی می‌دانید؟

در موقع آمدن به‌طرف بیرونی من از راهنمای خود از شرح حال ترکان‌خانم جویا شدم، او گفت: ترکان خانم از نژاد چرکس است وآقای من شیخ جابر مرحوم پانزده سال قبل اورا در اسلامبول به‌عنوان کنیز خریداری کرد اما بواسطهٔ هوش سرشار وهنرمندی واستعداد ذاتی که داشت باوجود اینکه برای او بچه‌ای نیاورد طولی نکشید که خودرا به‌مقام سوگلی حرم رسانید ودر نزد شیخ قرب ومنزلتی پیدا کرد، او دارای معلومات زیادی است. خواندن ونوشتن را در تفلیس فرا گرفته است. زبان‌های عربی وترکی وفارسی وروسی‌را خوب حرف میزند ونفوذ او هم درحرم زیاد است، نه‌فقط اندرون شیخ‌را اداره می‌کند بلکه رتق وفتق‌امور قبیله هم بااوست. شیخ‌جابر مرحوم درمدت‌حیات بامشورت اوکار می‌کرد واگر می‌بینید که برخلاف سایر اندرون‌های بزرگان، اندرون شیخ‌آرام است وجارو جنجالی ندارد بواسطهٔ لیاقت وفرمانروائی این خانم است که زنان متعدد شیخ مرحوم وزنان شیخ مزعل‌را به‌طور کامل اداره می‌کند وهیچ‌کس هم در مقابل اراده واوامر او جرئت سرپیچی ندارد ونمی‌تواند درمقابل ترکان خانم ودرستی احکام او حرفی بزند.

دراین‌جا من به‌قضیهٔ فوق‌العاده‌ای هم برخوردم وآن این است که دراین‌جا نوکران مردهم در اندرون داخل می‌شوند بدون اینکه رسوائی وبدنامی برای خانم‌ها تولید شود وعجب‌تر اینکه خانم‌ها هم از نوکران روی نمی‌پوشند درصورتی‌که درب‌اندرون‌های اعیان واشراف ایرانی آریائی نژاد بروی هرکس به‌استثنای صاحب‌خانه وزنان وخواجه‌سرایان بسته است وابدا مرد بیگانه جرئت نگاه کردن به‌آنطرف‌را ندارد.

۲۳ نوامبر ــ ملاقات ثانوی من باترکان خانم بقدری پرتاثیر بود که هنوز هم آن تاثیرات از خاطر من زایل نشده است وهروقت آن‌موقع‌را به‌یاد می‌آورم تمام اعضایم‌به‌لرزه درمی‌آید. درآن روز من نظر به‌مهر وملاطفتی که از ترکان خانم دیده بودم باکمال اشتیاق به‌دیدن اورفتم. لباس قشنگی به‌مد قدیمی‌برتن داشت که پرموج وبراق بود ومن مشغول تماشای آن شدم وبادست پارچهٔ آنرا آزمایش کرده وپرسیدم که در کجا دوخته شده است؟ ترکان خانم گفت: من این لباس‌را چند سال قبل در بغداد تهیه کرده‌ام، بقدری این لباس قشنگ بود که من کاملا محو تماشای آن شده وچشم از آن برنمی‌گرفتم، ناگاه از پشت‌سر صدای غرش سهمناکی شنیدم. بی‌اختیار سربرگرداندم که ببینم این صدای موحش چیست. بلافاصله صورت خودرا باصورت پلنگ قوی هیکلی مواجه دیدم واز شدت وحشت تمام اندامم بلرزه درآمد وخواستم فریاد بکشم. ترکان خانم تبسمی کرده باصدای آمرانه‌ای‌گفت: وریده بیا این‌جا. «وریده یعنی گل سرخ کوچك.»

پلنگ خمیازه‌ای کشیده وپشت خودرا مانند گربه بلند کرد وموقرانه بطرف ترکان خانم رفت ودرپیش پای او دراز کشید وخیره بمن نگاه می‌کرد.

ترکان خانم گفت: «نترسید، این یك بره است، کبوتر است» وآن حیوان مهیب‌را در بغل گرفت ومانند بچه گربه‌ای بطرف من راند اما این گل سرخ کـوچك گـویا نسبت به‌عیسویان مهری نداشت وچون من باترس ولرز دستی به‌پشتش کشیدم ونوازشش کردم بازهم غرش‌های وحشت‌آوری می‌کرد وپیوسته دهان باز می‌کرد ودندان‌های سفیدش‌را

بمن نشان می‌داد، من مانند آدمهای مجنون، اختلال حواس پیدا کردم ومیل داشتم که هرچه زودتر خودرا بپناهگاهی برسانم واز شر چنگال ودندان این حیوان مهیب رهائی یابم وباکمال زحمت خودداری می‌کردم. این حیوان دست دادن‌را می‌داند وپشت خودرا بلند می‌کند ودرحالی‌که‌غرش می‌کندبه‌دور خودچرخ‌می‌زند وچنگالهای نیرومندودندان‌های براق خودرا نشان می‌دهد، بعد پنجه‌را مانند گربه فرو برده ودست خانم‌را می‌لیسد وپس از آن مانند کسی که می‌خواهد درصحبت سهیم وشریك باشد در پهلوی ترکان خانم روی‌تخته می‌نشیند.

وریده فقط بواسطه تیز هوشی وقشنگی هیکل جالب توجه نیست بلکه درزیر لکه‌های گندم‌گون پوست او قلب حساس وسپاسگزاری هم پیوسته درضربان است.

بطوری که ترکان خانم نقل می‌کرد: سه هفته پیش شیخ‌جابر پیر مریض شد وچون پایان عمرخودرا نزدیك دید امر کرد که اورا از چادرهای تابستانی وییلاقی به‌فیلیه منتقل کنند بنابراین درحرکت دادن او شتاب کردیم وچون امیدوار بودیم که‌دوباره به‌ییلاق مراجعت خواهیم کرد، من پلنگ‌را همراه نیاوردم. بطوری که پرستار آن نقل می‌کرد پس از حرکت ما ابتدا حیوان به‌ناله درآمد وقطرات اشك درچشمانش پدیدار گردید واز خوردن غذای یومیه خودداری کرد وبعد حالت سبعیتی بروز داد ومی‌خواست به‌نوکران حمله کند. پرستار از روی ناچاری آنرا زنجیر کرد و به‌فیلیه آورد. به‌محض اینکه چشمش بمن افتاد علامات شادی آمیخته به‌جنونی‌درآن پدیدار گردیدوبه‌بازی وجست وخیز پرداخت وکم‌کم به‌حالت عادی برگشت. بطوری‌که بعدها فهمیدم محبت وریده نسبت به‌ترکان خانم امر فوق‌العاده‌ای نیست. پلنگ‌های ساحل کارون وشط‌العرب با اینکه سبع وخطرناك هستند اگر از کوچکی تربیت شوند خیلی زود با انسان مانوس شده ومانند سگ‌ها به‌صاحب خود مطیع ووفادار می‌شوند.

تماشای وریده وشنیدن صفات نیك آن مختصر آرامشی در وجود من تولید کرد ولی باز ترس ووحشت من زایل نشده بود. میزبان مهربان وزیبای من باآن لطف ذاتی که‌داشت میل کرد که خود بشخصه مرا از اندرون به‌بیرونی راهنمائی کند ودرضمن باغ بزرگی‌را که‌در کنار کارون وعمارات او واقع بود بمن نشان دهد. ابتدا از دهکده عبور کردیم. زنان ومردان وحتی اطفال روستائی هم نسبت به‌او احترامات فوق‌العاده‌ای بروز می‌دادند. ترکان خانم هم مانند ملکهٔ مقتدری موقرانه راه می‌رفت. هرکس اورا می‌دید خواه زن‌یامرد به‌جلو دویده وپس از تعظیم، گوشهٔ دامن یانگین انگشتری او را می‌بوسید ومانند زنان حرم از الله برای او تندرستی وآسایش خاطر وسعادت طلب می‌کرد. ترکان خانم هم مانند ملکه‌های عظیم‌الشان بابی‌اعتنائی آمیخته به‌تنفر احترامات بندگان خودرا می‌پذیرفت. بالاخره وارد باغ‌هائی شدیم که پر از درختان موز ومرکبات ونخل‌های بلند بالا بود. این درختان مانند جنگل انبوهی چنان سطح باغ‌را پوشانیده بودند که ممکن نبود از خلال شاخ وبرگ آنها رنگ آبی آسمان دیده شود. درزیر درختان نباتات ضعیفی از زمین سربرآورده بودند وبواسطهٔ محروم بودن از تابش آفتاب رشد ونمو نداشتند. دراین باغ چمنزار وگلکاری وخیابانی دیده نمی‌شد ولی دربالای سرما انواع مرکبات از نارنج ولیمو وپرتقال خودنمائی می‌کردند که بعضی کوچك وسبز وپاره‌ای درشت بودند وپوست زرینی داشتند، نهال‌بالنگ های درشت را از هندوستان آورده ودر این باغ تربیت کرده‌اند ولی طعم آنها مانند پرتقال‌های بومی مطلوب نیست. ترکان خانم میوه‌های رسیده را چیده ودرجیب‌های من

میریخت. یکی ازآن بالنگ‌ها بقدری بزرگ بود که من مدتی بتماشای آن سرگرم شدم، میزبان مهربان آنرا هم چید ودر زیر بغل من جای‌داد وپس از نشان دادن راه بیرونی از من خداحافظی کرد وبطرف اندرون برگشت،

من در حالی‌که حامل این غنائم گرانبها بودم بطرف بیرونی رفتم ولی درهرلحظه برمیگشتم ونظری به‌پشت‌سر میانداختم تا اطمینان حاصل کنم که گل سرخ کوچك مرا دنبال نکند وبا دندان به‌نوازش پاشنۀ پای من نپردازد.

همین‌که به‌منزل رسیدم. بالنگ درشت را اندازه گرفتم، محیط آن پنجاه ودوسانتیمتر بود. پس از اندازه‌گیری آنرا باکاردی شکافتم وقاچهای آنرا مانند خربوزه در بشقابی جای دادم. گوشت آن به‌رنگ خون وطعم آن کمی مایل به‌تلخی بود ولی بامختصر شکری که روی آن ریختم طعم مطلوبی پیدا کرد.

باری پس از صرف ناهار وکمی استراحت، به‌عادت هرروز به‌سراغ قایق رفتیم ومانند روزهای قبل آنرا متروك دیدیم، مارسل درموقع مراجعت شیخ مزعل را ملاقات کرد وازاو پرسید که آیا درفکر اصلاح قایق هست یانه؟

شیخ باکمال تعجب گفت: مگر میل دارید به‌این زودی از فیلیه بروید؟ من امیدواربودم که اقلا چند ماهی از مصاحبت شما مستفیض باشم وبهمین‌جهت هنوز مکانیسین‌را ازبصره نخواسته‌ام.



شیخ خزعل (۱) برادر شیخ مزعل

---

(۱)ـ این‌نام در متن کتاب بصورت Razzal آمده است.

تعجب مزعل امر فوق‌العاده‌ای نبود زیرا که‌برخی از مهمانان او مدت یك‌سال‌است‌که دراین‌جارحل اقامت افکنده وپس از نوشیدن یك فنجان قهوه چنان از طعم آن لذت‌برده‌اند که هنوز هم از آشامیدن آن دست نکشیده‌اند.

مارسل گفت: من از مهمانداری شما فوق‌العاده متشکرم ولی چون وقت ندارم متاسفانه نمیتوانم بیش از این از مهمان‌نوازی شما بهره‌مند باشم. اگر اصلاح قایق بخاری به‌طول انجامد ناچار هستم که باکاروان بهاهواز بروم. بسی خوشوقت می‌شدم که بتوانم مدت‌زیادی دراین‌جا بمانم واز مصاحبت شما لذت ببرم، در واقع مارسل دوستی صمیمانه‌ای با درویشی که رئیس یکی از خانقاه‌های درویشان(۱) تهران است واز زمستان گذشته نزد شیخ مانده است پیدا کرده است.

شیخ گفت: من ابدا به‌رفتن شما باکاروان رضایت نمیدهم زیرا که ممکن است قبایل عرب در راه بشما آسیب برسانند. این قبایل چون درخاك ما مرتکب سرقتی می‌شوند فورا فرار کرده وازسرحد ایران می‌گذرند واگر در ترکیه کاروانی را زدند بایران کوچ می‌کنند وبا این‌حال کمتر می‌توان آنهارا دستگیر کرد وبه‌مجازات رسانید. بعلاوه از این‌بابت‌نگران نباشید من‌همین امروز شرحی به‌بصره می‌نویسم که زودتر مکانیسین‌را بفرستند وپس از دوسه روز قایق در اختیار شما خواهد بود.

چون نصیحت میزبان محترم عاقلانه بود ما تصمیم گرفتیم به‌آن عمل کرده وصبر کنیم تاقایق تعمیر شود.

۲٤ نوامبر ــ امروز هم به‌ملاقات ترکان خانم رفتم ودراین فکر بودم که اگر زودتر از فیلیه بروم آیا پلنگ از رنج مفارقت من لاغر نخواهد شد؟ درموقع عبور از حیاط ها بازپلنگ‌را دیدم که روی بام مجاور عمارت‌ترکان خانم درکنار قطعه گوشتی‌که غذای‌روزانهٔ اوبود، دراز کشیده بود. همین‌که چشمش بمن افتاد بلند شد و با قیافهٔ عبوسی به‌طرف من‌آمد اما راهنمای پیرمن آن‌را باضربت لنگه گیوهٔ خود دور کرد. حیوان خمیازه کشان می‌رفت وپیوسته دم خودرا به‌پهلوها میزد.

ترکان خانم در تالار تنها بود. پس از تعارفات معمولی از او پرسیدم که چرا تنها مانده‌اید؟

گفت: همه رفته‌اند به‌مجلس تعزیه که برای شهادت امامان مابرپا شده است.

ــ آیا ممکن است من‌هم دراین مراسم حاضر شوم؟

ــ تعزیه طول می‌کشد وکسل خواهید شد، معهذا اگر مایل باشید می‌توانید بامن‌بیائید.

در طبقه تحتانی عمارت یك مسجد خانگی بود که روشنائی زیادی درآن نمی‌تابید. تورهای ضخیمی درمقابل مشربی‌های درگاه‌ها کشیده شده وصحن مسجد کمی تاریك بود. زن‌ها دراطراف صحن تکیه به‌دیوار داده بودند ودوشیزهٔ جوان قشنگی باآهنگ حزن‌آوری بیاناتی ایراد می‌کرد ووضع رقت‌انگیز شهادت امامان را شرح میداد.

ترکان خانم در وسط صحن مسجد نشست ومراهم کنار خود نشاند. حضار باحال

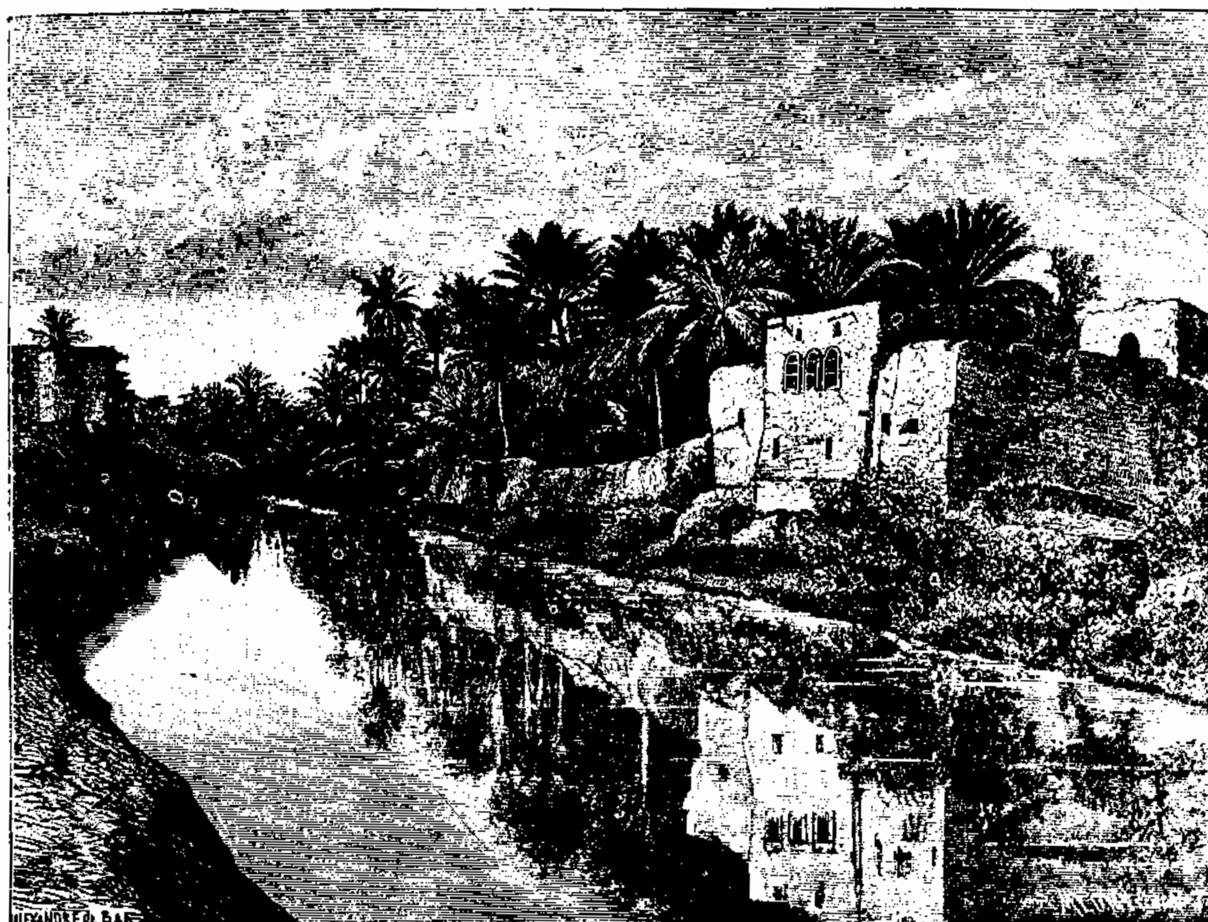
---

(۱)ـ نام این فرقه درمتن کتاب بصورت Aleakhs؟ آمده است .



مرشد خانقاه تهران

آشفته‌ای بمن نگاه می‌کردند، البته دراین فکر بودند که چگونه یك نفر فرنگی من‌غیرحق در مجلس روضه حاضر شده است، حتی دوشیزه هم قطع سخن کرد. ترکان خانم باصدای آمرانه‌ای گفت که به‌کار خود ادامه دهد ودوشیزه ناطق هم اطاعت امر او را کرد و آرامشی برقرار شد. همین‌که چشمان من به‌تاریکی عادت کرد عدهٔ زیادی از زنان‌را مشاهده کردم که تا آنوقت آنهارا ندیده بودم. همه عباهای خودرا به‌سر کشیده اما سینه‌وشانهٔ‌چپ‌را برهنه کرده وباکف دست باآهنگ صدای روضه‌خوان به‌شانه وسینه می‌زدند وگریه می‌کردند. همین‌که روضه تمام شد قلیان دست بدست گشت وکنیز سیاهی برای حضار قهوه آورد. ترکان خانم دراین مدت ساکت وموقرانه نشسته بود درصورتی‌که سایر زنان همه به‌سروسینه می‌زدند، البته ابهت مقام او مانع از این بود که مانند سایر زنان رفتار کند.



کانال داخلی بصره

فصل سی‌ام

عزیمت از فیلیه ــ محمره ــ هشت روز در شط کارون ــ مراجعت بمحمره ــ قرنطین و گمرك ترکیه ــ بصره درمواقع جزر ومدشط ــ هوای ناسالم شهر بصره ــ اجتماع مذاهب در ملتقای دجله وفرات ــ یوحنائیان.

۲۵ نوامبر ــ چون تعمیر قایق به‌پایان رسید مابه‌مسافرت ادامه دادیم. این قایق بخاری که‌شیخ مزعل از روی مرحمت دراختیار ما گذارده تنها یك اطاق دارد که هم سالون وهم اطاق ناهار خوری وهم خوابگاه ما میباشد.

سرنشینان این قایق عبارتند از ناخدا ومکانیسین وما دونفر وچهار تفنگچی مسلح ویك‌ناظر که برهمه ریاست دارد.

دوکشتی دیگررا هم درکانال فیلیه‌دیدیم که برای حمل‌محصول املاك شیخ به‌هندوستان اختصاص داشتند، پس از عبور از کانال قایق بخاری وارد شطالعرب گردید. جریان آب بسیارسریع‌بود وقایق ماهم‌بانیرومندی‌آب‌را می‌شکافت وبقدری تندمی‌رفت که مانمی‌توانستیم درخشندگی شط بزرگ را در موقع تابش آفتاب مغرب درست تماشا کنیم. آبها درسمت راست وچپ دراثر حرکت سریع قایق روی هم می‌ریختند وقوس وقزحی تولید می‌نمودند. جنگل‌های انبوه نخل وچمن‌زارها در دو ساحل شط دیده می‌شدند و گاومیشان موقرانه در چمنزارها مشغول چرا بودند. آفتاب متدرجا به‌طرف افق سرازیر میگردید وقبل از اینکه در شط شناور شود ارتعاشات درخشنده‌ای درآب ایجاد می‌کرد که چشم تاب دیدن آنهارا نداشت. طولی نکشید که فضا در افق غربی مشتعل شد اما شعله‌های حریق رفته‌رفته روبه تخفیف و تحلیل می‌رفت، رنگ ارغوانی ابرهای مغربی‌به‌تدریج محو می‌گردید. سرشاخه‌های نخل‌های آسمان‌خراش در اعماق آسمان آبی‌رنگ شامگاهان فرو می‌رفت. هیاکل گاومیشان عظیم‌الجثه مانند اشباح مرموز در جنگل ناپدید می‌شد. کمی بعد نوبت خودنمائی به‌ستارگان رسید که درآسمان به‌خودنمائی وطنازی پردازند، هراندازه که آسمان رو‌به‌تاریکی می‌رفت اشعهٔ الماسگون آنان‌بیشتر جلوه‌گری می‌کرد. سرانجام شب باتمام‌ابهت وشکوه‌خود آمد وشنل جواهر نشان خودرا برروی تمام موجودات بری وبحری گسترانید.

خلاصه پس از مدتی به محمره رسیدیم، این‌بندر در مصب رودکارون که شط بزرگی است واز جبال کردستان سرچشمه می‌گیرد واقع شده است وبوسیلهٔ یك راه ارتباطی که کمتر درآن رفت وآمد می‌شود خوزستان‌را به‌خلیج‌فارس متصل می‌کند. سواحل این شط را آب بریده وسدهای طبیعی درست کرده است وکشتی‌هائی که گندم عربستان‌را حمل ونقل می‌کنند می‌توانند در مقابل آنها توقف نمایند.

دراین‌جا یك تجارتخانهٔ فرانسوی به‌منظور خرید غله وحبوبات خوزستان‌تاسیس شده است. نمی‌دانم از روی حق است یامن‌غیرحق که هموطنان من شکایت دارند کــه بومیان به‌تحریك انگلیسی‌ها پیوسته آنهارا دچار اشکالات می‌کنند ومی‌خواهند این شرکت را از میان بردارند زیرا که با شرکت‌های تجاری‌انگلیسی رقابت می‌کند. به‌عقیدهٔ انگلیسی‌ها باید منچستر منحصر بفرد باشد وهیچ بندری با آن هم‌چشمی نکند.

باری، ما در انتظار مدوبالاآمدن آب که اثر آن دربالا دست بندرا رسی‌کیلومتری احساس می‌شود توقف کردیم ودرحوالی نصف شب دوباره خودرا تسلیم امواج کارون‌نمودیم. من‌دراین فکر بودم که درموقع طلوع آفتاب اقلا نصفراه‌را تا اهوازطی خواهیم کرد ودر یك‌شب بدون زحمت وخستگی هشت منزل راه‌خواهیم رفت.

در موقع ورود به‌فیلیه من تصمیم گرفتم که دیگر خودرا بهافکار وخیالات شیرین عادت ندهم زیرا که معمولا همیشه برعکس خیالات خود به‌مصیبت‌هائی گرفتار شده‌ام ولی امروز به‌قایق بخاری شیخ مزعل اطمینانی حاصل کرده‌ام ویقین دارم‌که‌درایران برروی‌قایق بخاری سوار هستم. بعلاوه حضور مکانیسین بصره‌ای هم موجب اطمینان من استومانند فیلسوفان به‌چیزهای محسوس عقیده پیدا کرده‌ام.

۲۶ نوامبر ــ آیا من در تعریف ماشین بخار بی‌صبری بخرج نداده‌ام وبی‌جهت‌به‌کاروان وراه خشکی لعنت نفرستاده‌ام؟

اگر سوار شدن برقاطر وبیابان‌پیمائی ناملایماتی دارد، متضمن فوایدی هم هستونباید

تقلید خرگوش‌را کرد بلکه باید مانند لاك پشت بدون توقف به‌راه ادامه داد ورفت تابه‌مقصد رسید (۱).

همینکه سپیده دمید من از جعبهٔ خود یعنی اطاق کوچك قایق بیرون آمدم وازمکانیسین راه طی شده را پرسیدم. او بمن جواب دادفقط هشت‌فرسنگ راه طی کرده‌ایم وقایق‌را نزدیك ساحل آورد وموتور را خاموش کرد، تفنگچیان به‌خشکی پریدند وقایق‌را باطناب محکم به‌ساحل بستند. من از مکانیسین پرسیدم چرا توقف کردید؟

مکانیسین گفت دولولهٔ بخار شبانه سوراخ شده ومقدار زیادی بخار از آنها خارج‌می‌شود ونمیتوان فشار ماشین‌را بحال اعتدال نگاه‌داشت مجبورم توقف کنم وبه‌اصلاح آنهاپردازم. امروز ما درساحل لم‌یزرع وخالی از سکنهٔ رودکارون درآفتاب مانده وپناهگاهی نداریم. هنوز هم آفتاب ظهر دراین نواحی‌زحمت می‌دهد. کشتی‌نشینان از این توقف استفاده کرده‌و مشغول پختن‌نان شدند. درست کردن تنور برای آنها اشکالی نداشت. تفنگچیان ازخارستان هیزم جمع کردند وآتشی افروختند وکنده‌های نیم سوز را آبزدند وبدینطریق ذغالی‌فراهم ساختند ویك صفحهٔ مدور آهنی‌را روی آتش گذاردند، نانوامقداری ازخمیررا بادست روی آن ریخت وهمین‌که خمیر برآمدگی پیدا کرد وتغییر رنگ داد باسیخی آنرا برداشته در آفتاب انداخت تا آب زیادی که درآن است برطرف گردد.

۲۷ نوامبر ــ درساعت هشت بعدازظهر مادوباره به‌راه افتادیم ونمی‌دانم چقدر رامرفته بودیم که نیمه‌شب تلمبه‌ازکار افتاد وقایق دوباره مریض شد ونامرتب حرکت می‌کرد، هر دفعه که آب در دیگ بخارکم‌می‌شد، فشار بخارقطع می‌گردید، بنابراین آب درآن‌می‌ریختند ودوباره ماشین‌را آتش میکردند. ماهم مضطربانه درمقابل (فشار سنج) ایستاده وناظر آن بودیم. پس ازیك‌ساعت عقربه بحرکت درمی‌آمد وفشار زیاد می‌شد وقایق باسرعت حرکت می‌کرد اما افسوس که بلافاصله محکوم به‌توقف می‌گردیدیم ومجددا بههمان طریق شروع به‌کار می‌کردند ولی کوشش آنها بی‌نتیجه می‌ماند.

ماهم دراین فکربودیم که مبادا ماشین بترکد ومسافرین‌را به‌هوا پرتاب کند وسرانجام تسلیم امواج کارون نماید.

مسافرین تمام نیروی خودرا به‌کار انداخته وبازحمت زیاد قایق‌را به‌ساحل آوردند وبا طناب محکم بستند. از دور دهکدهٔ فقیرانه‌ای با نخلستان پژمرده‌ای دیده می‌شد. مکانیسین گفت: ماشین اصلاحات زیادی لازم دارد، بهتر این است که مدتی دراین‌جا توقف کنیم‌وپس از تعمیر کامل براه افتیم. من گفتم بنابراین باید چند روزی دراین‌جا توقف کرد.

مسافرین به‌شدت عصبانی شده‌اند وهریك میخواهد افکار خودرا بردیگری ترجیح‌دهد یکی می‌خواهد فورا به‌فیلیه برگردد تا بتواند باچوب بمنزاع زنان متعدد خود خاتمه دهد ودراین فکر است که مبادا منازعهٔ زنان طول کشد وخانه واثاثه‌اش را آتش بزنند، دیگری

---

(۱)ـ اشاره به‌داستان خرگوش و لاك‌پشت است که برای رسیدن به مقصد معینی شرط بندی کردند. لاك‌پشت چون به‌سرعت خود اطمینان نداشت بدون توقف راه پیمود اما خرگوش نظر به‌اطمینانی که به‌تندروی‌خودداشت در راه توقف کرد و به‌خوردن علف و تفریح پرداخت به‌خیال اینکه با یك جست وخیز از لاك‌پشت جلو خواهد افتاد. ناگاه به‌غفلت خود پی‌برد و دید که لاك‌پشت به‌مقصد رسیده و شرط‌را برده است.(م)

انتظار نداشت که چند روز از منزل خود دور افتد واز کارهای لازم بازماند. سومی از تب می‌نالد وچهارمی از درد معده رنج می‌برد. همه به‌مکانیسین حمله کرده وبه‌او ناسزامی‌گویند ونمی‌گذارند از مختصر فکری که‌برای او مانده استفاده کند. خود او هم می‌ترسد که اگر به‌عقب برگردد در معرض شکنجهٔ شیخ واقع شود. بنابراین به‌نصایح یا سرزنش هیچ‌کس گوش نمی‌دهد ومی‌خواهد انتقام ناملایماتی‌را که از آنها می‌بیند از ماشین بکشد. پیوسته باچکش به‌قایق می‌زند وسوهان‌کاری می‌کند واعضای اصلی آنرا روغن می‌زند وماشین هم لجاجت وسرپیچی‌را به‌حد اعلا رسانده است وخلاصه آنکه ماتاکنون به‌چنین وضع ناهنجاری گرفتار نشده بودیم.

۳۰ نوامبر ــ مدت سه‌روز است که قایق در مقابل این نخلستان پژمرده وبدمنظره توقف کرده است. روزها هم مانند دورنمای بیابان، حزن‌انگیز هستند وبطوریکنواخت می‌گذرند. سواحل کارون هم دربالای شط بطور قائم سربرآورده‌اند وبیابان هم تا آنجا که چشم یارای دیدن دارد مسطح ویکنواخت است. تنها آثاری که دیده می‌شود مجاری قدیمی آب است. درجائی که در زمان‌های قدیم مزارع باشکوه نی‌شکر وجود داشته امروز جــز خارستان وباطلاق چیزی دیده نمی‌شود وبه‌جای سکنهٔ زیاد ودهکده‌های آباد فقط اجتماعی از مرغان سقاواردک‌های وحشی وسایر طیور آبی منزل گرفته‌اند که روزها درخارستان‌مختفی شده وطرف صبح وعصر که هوا خنک می‌شود در شط به‌شناوری وصیادی می‌پردازند.

بدتر از همه آنکه ماهم از لذت شکار همسایگان باندار خود محروم مانده‌ایم زیرا که شیران ویوزپلنگان مانند مورچه دراین‌جا فراوان هستند واعراب بیابان‌گردهم که به‌قول قایق‌نشینان خطرناکتر از این حیوانات وحشی هستنددرکمین نشسته‌اند تااشخاص بی‌احتیاطی را که از قایق دور می‌شوند دستگیر کرده وبه‌قتل وغارت آنان پردازند.

همراهان مافوق‌العاده در وحشت هستند وچهارنفر تفنگچی مسلح به‌نوبت در ساحل به‌پاسبانی مشغول‌اند ومانند طلیعهٔ قشون اکتشافی تاصدقدم دایره‌وار می‌گردند که مبادا غافگیر شویم. شب‌ها را در وسط رودخانه بسرمیبریم تامیان قایق وساحل فاصله‌ای باشد واز دستبرد حیوانات سبع ودزدان محفوظ باشیم. من دراطاق کوچك قایق بسر می‌برم، دیوار نازك چوبی آن فشار زیادی بمن وارد می‌آورد ومثل این است که می‌خواهد مرا درقالب انداخته وبصورت شغالی درآورد. آوازه خوانان شرقی یعنی شغالان باصدای رسای شش دانگ حزن‌آور خود متصل‌فریاد برمی‌آورند. غرش‌های وحشت‌آور شیر وپلنگ‌وسایرجانوران مهیب هم که در مجاورت کارون زندگی می‌کنند در تمام شب بگوش ما می‌رسد.

مکانیسین شب وروز مشغول کار است، وتفنگچیان هم به‌سهم خود درکار شرکت دارند بعلاوه پولی هم از همراهان گرفته وبه‌اندازهٔ یك‌قران جمع کردند وبه‌درویشی که هم‌عصر ابراهیم است دادند تا دعا کند که الله مرحمتی بفرماید وماشین اصلاح شود اما درویش پیر هم چندان اعتقاد واعتمادی به‌آسمان ندارد. سرانجام پس از زحمت زیاد همین‌که ماشین‌را به‌حرکت درآوردند مانند سبد پاره‌ای بود وآب درآن داخل می‌شد.

مارسل به‌مشاهدهٔ این اوضاع امر کرد که قایق را بطرف عقب برگردانند تا در امتداد جریان آب برود وموتور لازم نداشته باشد اما پارو وبادبانی لازم است تابتوان آنرا اداره کرد. کشتی دیگری هم وجود ندارد که آنرا باطناب بطرف محمره بکشاند ومعلوم نیست چند روز دیگر باید در این ساحل خطرناك توقف کرد. هیچ‌کس هم نمی‌داند که در چه مسافتی از محمره مانده‌ایم.



مقبرهٔ واقع در ساحل رودکارون

۱ دسامبر ـ امروز باتفنگچیان به‌سیاحت مقبره‌ای رفتیم که از دور دیده می‌شدوبکلی متروك مانده بود. در موقع مراجعت، من‌در اطاق کوچك قایق افتادم وبقدری پریشان‌خاطر وعصبی بودم که رغبت سیاه کردن دفتر یاد داشت را هم نداشتم اما مارسل بیکار نمانده وباحوصلهٔ زیاد بادبانی درست کرده است ولی افسوس که باد از وزیدن افتاده وآنوقتهٔ‌ماهم به‌انتها رسیده است.

۲ دسامبر ـ اکنون مدت دوشبانه روز است که مانند اشخاص مالیخولیائی از رود

کارون پائین می‌آئیم ودرموقع مدراهی‌را که درموقع جزرطی کرده‌ایم از دست می‌دهیم‌اما خدای بزرگ رحیم است ودعای درویش پیرهم بی‌اثر نیست زیرا که از دور یك کشتی در عقب مادیده شد که گندم حمل می‌کرد.

ما با علاماتی گرفتاری وعسرت خودرا به‌آن نشان دادیم. طنابی انداخت که متأسفانه نتوانستند آنرا بگیرند وکشتی با بادبانهای سفید بسرعت رفت وهمه‌را مایوس‌کرد. ملاح امر کرد ماشین‌را روشن کنند ودر روی مخزن بخار سرپوشی بگذارند. آتش برشدت خود افزود وفشار زیاد شد وقایق باسرعت بدنبال کشتی براه افتاد. خوشبختانه کشتی‌بواسطهٔ باد مخالف در پیچ وخم شط توقف کرد وماتوانستیم به‌آن نزدیك شویم. قایق‌را با طناب محکم به‌آن بستند وسرانجام درموقع طلوع آفتاب به‌محمره رسیدیم.

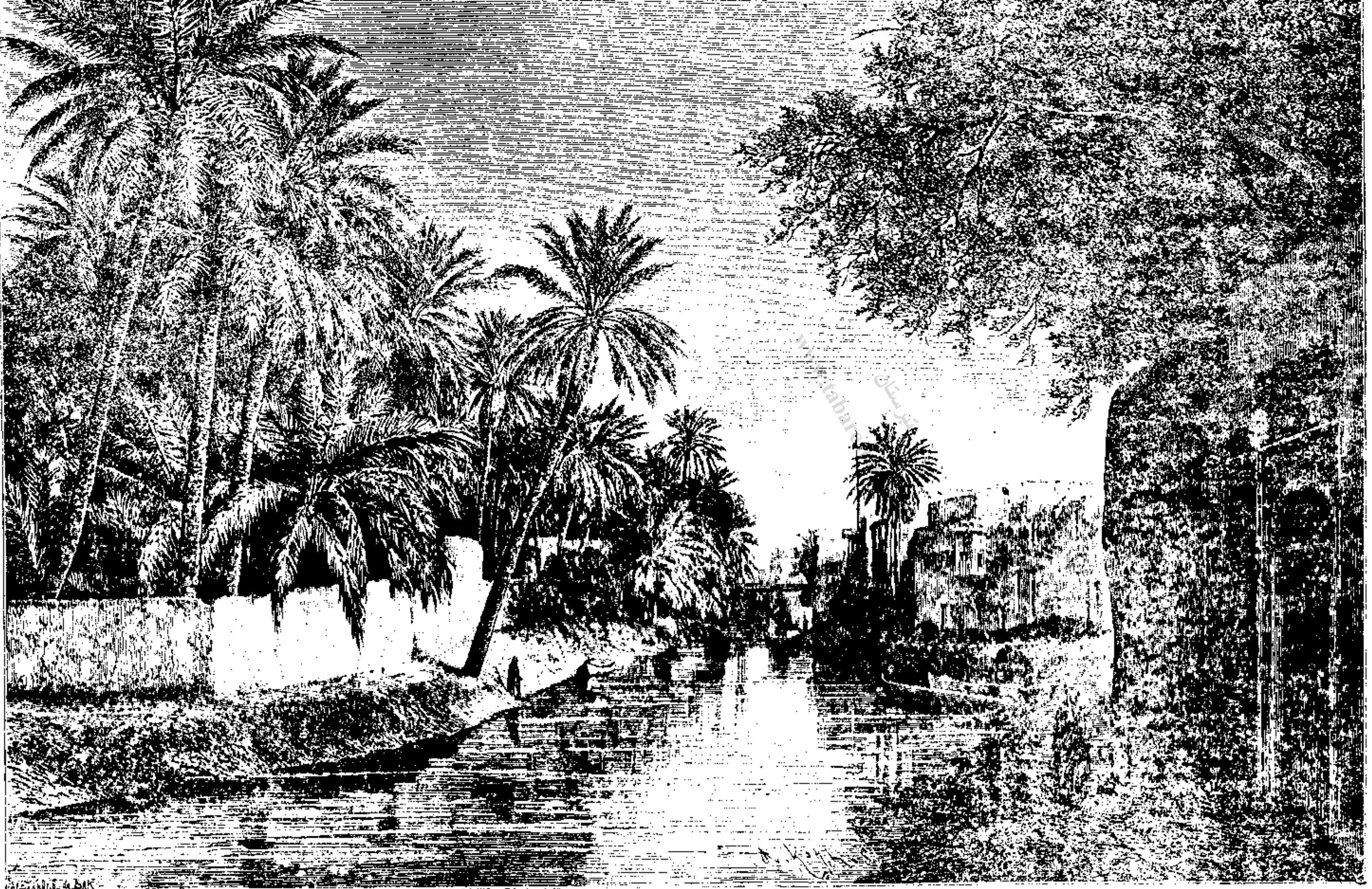
قایق بخاری باید در این‌جا بماند زیرا که قادر نیست ازشط بالا رود وبه‌فیلیه برسد. باهم چون ازدریا نوردی برروی کارون خسته شده بودیم به‌این فکر افتادیم که به‌بصره وبغداد برویم وبعدها از راه دیگری وارد خوزستان بشویم.

رسیدن به‌بصره کار سهلی است. قایق‌های پاروبار درمدت هشت ساعت فاصلهٔ محمره تابصره‌راطی میکنند اماعیب دیگری درکار است وآن اینست‌که مسافرین واشیائی که از ایران به‌بصره وارد می‌شوند به‌بهانه طاعون باید اقلاده روز درساحل ترکیه در قرنطینه‌بمانند. محل‌قرنطینه که واردین هر مملکتی همه باید درآن جای بگیرند دارای چند کلبهٔ حصیری است که در روی زمین مرطوب وباطلاقی بنا شده است واز حیث خوراك وزندگی بقدری دراین محل به‌مسافرین بدبخت سخت می‌گذرد که اگر بمرض طاعون مبتلا نشوند عاقبت‌باید از رنج تب ومحرومیت از غذا دراین‌جا جان بسپارند.

این سخت‌گیری بکلی بیمورد است زیرا که مدت چندین سال است که در ایران طاعونی بروز نکرده وبنابه‌عقیدهٔ اهالی بصره قرنطینه به‌این‌نیت برقرار نشده که سلطان عثمانی‌نسبت به‌رعایای خود حس‌رافتی بروز داده باشد بلکه اساس برقراری آن به‌منظور دیگری است یعنی کارمندان ترك آنرا برای مداخل بیشتری تاسیس کرده‌اند وبدون شرمساری وباکمال وقاحت جیب مسافرین تازه وارد را خالی می‌کنند وطریق دیگری هم برای سودخود فکر کرده‌اند وآن این است که ارزاق فاسد را که کسی به‌مصرف آنها رغبت ندارد بابهای کمی خریداری کرده ودراین‌جا باقیمت زیادی به‌مسافرین می‌فروشند ومحبوسین هم چون از اوضاع محلی آگاهی ندارند برای اینکه از گرسنگی تلف نشوند مجبورا آنهارا خریده ومی‌خورند. از طرف دیگر کارمندان زیردست هم از موقع استفاده کرده وبه‌اصطلاح خود بخشش زیادی از مسافرین پول‌دار گرفته وکلید حصار قرنطینه‌را به‌آنها تسلیم می‌کنند اما مسافرین بیچارهٔ ساده لوح پس از دادن مبالغ زیاد به‌محض اینکه از حصار خارج شدند دوباره‌گرفتار می‌شوند ودچار سختی می‌گردند ومجبور می‌شوند با مبالغ‌گزافی مدت حبسی‌را که برای مجازات آنها معین شده است خریداری نمایند.

هرگاه به‌حرف ترکان گوش دهیم می‌گویند لزوم قرنطینه برای این است که ایران کانون انواع امراض مسریه است وباید همیشه برای جلوگیری از امراض، این مؤسسه برقرار باشد درصورتی‌که حقیقت غیر از این است ودر ایران هیچوقت این نوع امراض مسری تولید نمی‌شود بلکه کانون آنهاباطلاق‌های نجف وکربلامی‌باشد وامراض وبا وطاعون ارمغانی است که زوار پس از مراجعت از زیارت به‌ایران می‌آورند.

خلاصه فکر اینکه ما باید اقلا ده روز در قرنطینه ودر کلبه‌های مرطوب ومتعفن



کانال العاشر در بصره

بگذرانیم بشدت مارا بهزحمت انداخته بود بنابراین مجبور شدیم که هرطور باشدازمحبس قرنطینه فرار کنیم وتصمیم گرفتیم که درزیر بارهای بلمی مخفی شویم وبطور قاچاق‌شبانه از کانالی که دو فرسخ دورتر از بندر ایستگاه است به‌بصره برویم.

۴ دسامبر ــ اگر چه ما در بلم در زیر بارها خسته وکوفته شده‌ایم ولی خوشوقت‌هستیم که می‌توانیم از قرنطینه فرار کنیم. اکنون به‌بندر رسیده‌ایم وخود را بادقــت درمیان خورجین‌ها وسبدهای خرما مخفی کرده‌ایم ودر ساحل شط راه می‌پیمائیم. درطرف راست ماقفس‌های مشبکی که از الیاف نخل درست شده‌اند وبمنزلهٔ انباری هستند برای ذخیرهٔ ماهی ازمیان آب سربرآورده‌اند، گاهی اتفاق می‌افتد که صیادان ماهی زیادی صید می‌کنندوچون تمام محصول خودرا نمی‌توانند بمصرف فروش برسانند مقداری را دراین محوطهٔ محصور می‌ریزند تا در موقع لزوم به‌فروش برسانند.

در بالای فیلیه ودر ساحل شط دورنمای بسیارممتاز وقشنگی تشکیل یافته است، نخل‌های بلند بالا در آراستگی ونیرومندی باهم مسابقه‌می‌دهند، زمین از علفها پوشیده شده ومجاری آب از میان آنها می‌گذرد. گله‌های گاومیش دراین مجاری آزادانه به‌شناوری مشغولند وفقط سرخودرا ازآب بیرون نگاه داشته‌اند.

پس از جدا شدن از محمره به‌فاصلهٔ چهار ساعت بلم عرض شط را عبور کرد وبه‌ساحل دیگر رسید ودرمقابل جنگل کوچکی از درختان موز توقف کرد. از دوردگل‌های چندین کشتی که دربندرلنگر انداخته بودند دیده می‌شد. دراین ساحل چندان رفت وآمدی نبودو فقط دو قایق روستائی از پهلوی بلم ما گذشتند. اشخاص کنجکاوی که درمیان آنها بودند از ملاح ما پرسیدند کجا میروی وچه بارداری؟ جواب شنیدند که برای فروش خرما به‌بصره میروم وبلافاصله قایق‌هادور شدند وکسی نتوانست مارا ببیند زیرا که از ترس گرفتارشدن به‌قرنطینه، بیحرکت در ته‌بلم افتاده بودیم وحتی جرئت حرکت دادن دست یاپای خود را هم‌نداشتیم.

نصف شب بلم دوباره براه افتاد وسرانجام با احتیاط داخل کانال العشار شد وماخوشوقت بودیم که از تله وبند فرار کرده‌ایم که ناگاه واقعهٔ دیگری روی‌داد. ملاحان گفتند ماشمارا ازقرنطینه گریزاندیم ولی وجدان ماحاضر نیست که‌شمارا از گمرك هم‌معاف داریم وبه‌وعده ووعید واعتراضات ما گوش ندادند. یکی از این عرب‌های سیاه فورا باجست وخیزی خود را به‌ساحل‌رسانید وباده نفر مامور بدقیافه برگشت، آنها باشتاب خودرا به‌بلم‌انداختندوبــه بهانه‌اینکه دراین صندوق‌ها ذخایر جنگی است شروع به‌باز کردن صندوق‌ها کردند وچون من نمی‌دانستم که باچه اشخاصی سروکار دارم باآنها از در مخالفت واعتراض درآمدم رئیس آنها چون این‌حال‌را دید آمرانه به‌دیگران گفت: اینهارا ببرید به‌قرنطینه.

تاثیر شنیدن این‌جمله کمتر از سحر وجادو نبود، زن وشوهر تغییر قیافه داده وباخنده وخوشروئی طناب‌هارا باز کردیم وکلید قفل‌هارا به‌گمرکچیان دادیم.

عجلهٔ ما در باز کردن صندوق‌ها ودادن مقداری پول به‌عنوان بخشش بی‌تاثیر نشد. آنها دوربین‌ها واسباب مساحی‌را بدست گرفته وگفتند این‌ها شباهتی به‌تفنگ‌های امریکائی ندارند. یکی از آنها شیشهٔ دوای عکاسی‌را برداشت وبه‌خیال اینکه محتوی آن کنین است از من خواست که آنرا به‌او ببخشم، من‌هم برای اینکه زودتر از شر آنها خلاص شوم‌سخاوتی به‌خرج داده وآنرا به‌او دادم، دیگری یك قالب صابون دست‌شوئی برداشت وبوکرد وبه‌دهان برد و گفت:

من هرگز اینطور شیرینی ندیده‌ام وبااجازهٔ من آنرا درجیب خود فرو برد، سومی‌که زرنگ‌تر از دیگران بود یك‌جفت از کفش‌های مرا برداشت وکوشش‌کرد که پای نخراشیدهٔ خودرا درآن فرو برد وچون موفق نگردید آنرا رها کرد، نفر چهارم یك‌دسته مداد رنگی ومقداری رنگ نقاشی از من گرفت وسرانجام هرطور بود آنهارا راضی کردیم ورفتند، من این‌زحمت‌هارا باکمال حوصله تحمل کردم وخوشوقت شدم که از چنگال این گمرکچیان خشن رهائی یافتم وداخل کانال بصره شدیم.

اکنون آزادانه بطرف راست وچپ نگاه می‌کنیم زیرا که از بندها گریخته‌ایم وباآرامش خاطر از رنگ سیمگون مهتاب وتماشای صحنهٔ سحرآمیزی که در مقابل نظر ما می‌باشد لذت می‌بریم.

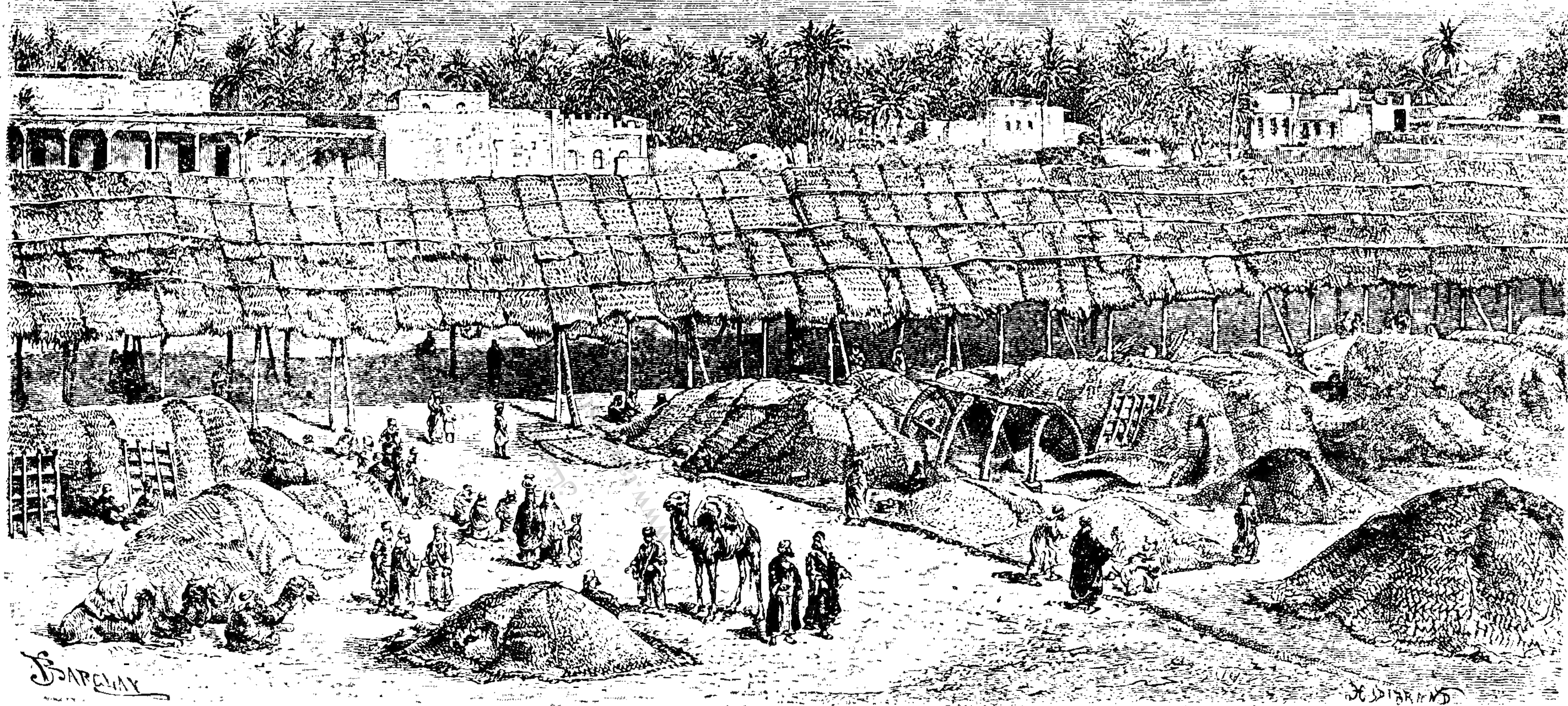
من تصور می‌کردم که در شهر ونیز هستم ولی این‌جا ونیز ایتالیا نیست بلکه ونیز اقالیم استوائی است. آسمان کاملا صاف است ولکهٔ ابری درآن دیده نمی‌شود. خانه‌ها در زیر جنگل نخل‌های عظیم‌الجثه پنهان گردیده‌اند ودرختان نارنج پر از بارهای زرین هستند، درختان موزهم بابرگهای بسیار پهن خود جلوهٔ مخصوصی دارند، درختان اقاقیا نیز باگل های معطر عطر فشانی می‌کنند. خانه‌ها هم، چنین بنظر می‌آید که گاهی در کانال غوطه‌ور می‌گردند وگاهی در کنار سد باریکی خودنمائی می‌کنند. قایق‌های قشنگی در مقابل خانه‌ها به‌ساحل بسته شده‌اند وخلاصه آنکه در زیر پای من جز سبزه وگل ومیوه وآب‌های آرام چیزی دیده نمی‌شود ودربالای سرهم جز آسمان شفاف جواهر نشان چیزی نمی‌بینم.

سرانجام قایق در ساحل کانال کنار گرفت وما از آن بیرون آمدیم واز میدانی که گندم زیاد در آن ریخته شده بود وپاسبانان فانوس بدست دراطراف آنها کشیك می‌دادند عبور کردیم. راهنمایان در قونسولخانه را زدند. درآنجا اطاق خوبی پیدا کردیم ودر رابروی خود بستیم تا بتوانیم لباس‌های ترشدهٔ از شبنم‌را از تن خود دور کنیم، بقدری لباس‌های ما مرطوب شده بود که گوئی باآنها در کانال شنا کرده‌ایم.

٤ دسامبر ــ شهر بصره در مواقع جزر ومد مناظر مخصوصی نشان می‌دهد. در موقعی که‌آب ساحل‌را می‌پوشاند انسان تصور می‌کند که در بهشت برین است اما همینکه آب‌برگشت، مثل این است که از بهشت بیرون آمده ودر منجلابی فرو رفته است.

امروز عصر من به‌عزم گردش از منزل بیرون رفتم، منظرهٔ نشاط انگیز شب گذشته بکلی تغییر کرده بود. کانال درموقع برگشت آب تبدیل به‌لجن‌زاری شده بود که باهرقسم کثافات مخلوط بود وعفونت داشت. قایق‌ها وبلم‌ها از دور شباهت به‌تخته پاره‌هائی داشتند که در لجن فرو رفته باشند. هوا بکلی متعفن شده ومانع از آن بود که انسان از مناظر زیبای نخلستان‌ها ونارنجستان‌ها بهره‌ور گردد.

علاوه برعفونت هوا که از جزر ومد تولید میشود وحرارت آمیخته بارطوبت که علل اساسی بیماری‌های مسری هستند، علت دیگری هم‌درکار هست وآن بی‌قیدی دولت ترك است.سدهائی که درجلو شهر بصره بوده درمدت شصت‌سال، پی‌درپی شکسته وخراب‌شده‌اند وکسی هم‌درفکر تعمیر آنها نبوده است. به‌همین‌جهت آبها دشت وسیعی‌را فرا گرفته وباطلاق بی‌انتهائی تشکیل داده‌اند که هرسال در موقع طغیان آب بروسعت آن اضافه می‌شود. این



میدان بزرگ فروش گندم در بصره

باطلاق کانون مالاریا شده ودر هر سال عدهٔ زیادی از سکنهرا تلف می‌کند اما بعقیدهٔ ترکان چیز مهمی نیست ومی‌گویند الله‌کریم است.

علمای باستانشناس در کوچه‌های این شهر جدیدالبنا حاصلی بدست‌نمی‌آورند ولی در عوض نقاشان دراین شهر کثیف پرجمعیت انواع لباس‌های رنگارنگ مختلف‌را می‌بینند ومی‌توانند باکمال سهولت مدل‌های خوبی تهیه‌کنند.

زنان ترك بجای چادر پارچه‌ای بسر می‌اندازند که موسوم است به‌ایزا(۱) واز ابریشم آبی یاگلی ویاسفید وزردمخلوط بارشته‌های سیم وزر بافته شده است ودر زیر آن پیراهن گاز کوتاهی دیده می‌شودکه آنهم بامفتول‌های طلا ونقره گلدوزی شده است وبرروی این پیراهن نیم‌تنه‌گردی پوشیده‌اند، کمربندی هم دارند که دارای قلاب طلای کروی شکل جواهر نشان است ونیم چکمه‌ای هم به‌پادارند که نمونهٔ آنرا در بوشهر دیدیم.

زنان ارمنی جامه‌های بلندی دارند وجاده‌های پرخاك شهررا باآنها جاروب می‌کشند. اینان نیز مانند زنان مسلمان هیچوقت باروی باز از خانه بیرون نمی‌آیند. بعضی پارچهٔ موئی سیاهی برصورت کشیده وبرخی با دستمال‌های ابریشمی رنگین صورت‌را پوشانیده‌اند امادر عوض بانخوت وتکبر جواهر گرانبهای درخشان‌را که به‌گیسوان آویخته‌اند ودست‌بند وسینه ریز را به‌کنجکاوان نشان می‌دهند. کفش‌های آنها بطوری بدترکیب وزننده است که انسان باید سخاوت زیادی به‌خرج دهد تا بتواند از زشتی آنها اغماض کند و خانم‌های قشنگ وآراستهٔ بصرمرا معنور دارد، این‌ها پوتین آبی وسبز رنگی که تکمه‌های مسین وشیشه‌ای دارد و محصول ممالك متحده است می‌پوشند.

اگر خانم‌های عیسوی از طرز لباس وآرایش ملی کمی صرف‌نظر نموده‌اند در عوض مردان آنها بکلی از لباس شرقی دست کشیده ومدهای فرنگی را اختیار کرده‌اند. شلوار خاکستری مایل به‌زردی دارند وژاکتی هم می‌پوشند که نمی‌توان‌به‌درستی شکل ورنگ‌آنرا تعریف کرد، این لباس بدترکیب حیثیت وشخصیت آنهارا ازبین برده است. برعکس، اعراب که همیشه عبای زر دوزی شده بردوش انداخته وچپیه وعقال که نشانهٔ ملی آنهاست‌برسر دارند نفوذ وشخصیت خودرا محفوظ داشته‌اند.

۵ دسامبر ــ تب .

۶ دسامبر ــ تب .

۷ دسامبر ــ ما به‌عنوان همکار بودن یا ابتلای دائم به‌بیماری با اغلب پزشکان بومی یا اروپائی تماس حاصل کرده وبا آنها آشنا شده‌ایم وبه‌کومك آنها از بحران‌های پردرد ورنجهائی یافته‌ایم، مخصوصا دکتر آشه(۲) که دکتر قونسولخانه بصره است استحقاق آنرا دارد که ما همیشه از طرز معالجات ومهربانی‌های او سپاسگزار باشیم. او همه روزه می‌آید ومدتی در نزد دو بیمار خود می‌ماند وبادقت به‌معالجه آنها می‌پردازد وبجای آنکه کنین زیاد استعمال کند سعی دارد که با تقویت نیروی روحی واخلاقی مارا معالجه نماید.

مدت پانزده روز اتلاف وقت در فیلیه و روی شط کارون ونزدیك شدن فصل باران

---

(۱)- izza (۲)- Aché

وبیم نرسیدن به‌باغ‌های هسپرید(۱) کافی بود که اشخاص پرحوصله‌تر از مارا هم‌مایوس وبیمار کند اما این دکتر مهربان برای اینکه مرا از افکار یاس‌آور خلاص وسرگرم نماید داستان‌هائی برای من نقل می‌کرد واطلاعات خوبی راجع به‌بصره واهالی آن بمن می‌داد.

می‌گفت: شهر بصره در روی اراضی رسوبی جدیدی بنا شده واز شهرهای بسیار قدیمی نیست زیراکه پس از رحلت پیغمبر اسلام(ص) به‌توسط عمر تاسیس شد ومخزن مال‌التجارهٔ کلده‌وبین‌النهرین گردید. تاریخ آن پر است از جنگ‌های دائمی ترکان وایرانیان که به‌نوبت آنرا تصرف می‌کردند وسرانجام در اواخر قرن اخیر پس از سیزده ماه محاصره به‌تصرف عجم‌ها درآمد. (عرب‌ها ایرانی‌را عجم می‌گویند) وتاآخر دوران سلطنت کریم‌خان زند مالك آن بودند اما جانشینان پادشاه زند نتوانستند این قسمت گرانبهای متصرفات اورا نگاهدارند وچون برای نگاهداری تخت وتاج ایران به‌زدوخورد مشغول بودند از متصرفات دوردست‌کشور ایران دست‌کشیدند و آنهارا برایگان تسلیم همسایگان خود کردند وبصره هم به‌تصرف عثمانیان درآمد. اگرچه از آن تاریخ به‌بعد متدرجا سکنهٔ آن رو به‌تقلیل‌گذارده ونسبت به‌سابق تقریبا نصف شده است وحالیه بیش از یازده هزار جمعیت ندارد، بازهم‌مرکز تجاری مهمی است وبا هندوستان روابط تجاری دارد. خرمن‌های گندم که در میدان دیدید نمونه‌ایست از مال‌التجاره‌ای که باید به‌هندوستان فرستاده شود. خرماهم یکی از محصولات ممتاز آن‌است‌که به‌خارج می‌برند. این خرمای گندم‌گون بسیار شیرین است والکل فراوانی داردکه شهرت آن عالمگیر شده است. سبدهای نرمی‌راکه از برگ نخل درست می‌کنند از خرما پر کرده و همه‌روزه باکشتی به‌ممالك خارجه می‌فرستند. نخل سود زیادی دارد. علاوه برمحصول خرما چوب‌آن‌هم برای ساختمان ابنیه مطلوب است واز برگ آن‌هم حصیر وطناب‌های محکم وزنبیل درست‌می‌کنند. خلاصه دکتر بدون اینکه بخواهد مانند یك نقال پیر ایرانی سیصد وشصت فایده برای نخل بیان کند بطور مختصر گفت نخل است ونخل که شرقیان آنرا پرستش می‌کنند و مسلمانان به‌داشتن‌آن افتخار می‌نمایند وتعجبی‌هم ندارد زیرا که ثمر آن هم مشروب است وهم ماکول ومایهٔ فخر ومباهات مسلمانان است.

قزوینی مورخ معروف می‌گوید: «نخل درخت پرخیر وبرکتی است‌که فقط درکشورهای اسلامی می‌روید.» پیغمبر (ص) هم فرموده‌است: «نخل‌را شریف بشمارید زیرا که به‌منزلهٔ عمهٔ شما می‌باشد واز باقیماندهٔ گلی که آدم‌را با آن سرشته‌اند بوجود آمده است».

بنا به‌عقیدهٔ دکتر، بصره کانون اجتماع مذاهب است وشمارهٔ آنها به‌اندازهٔ انواع نخل ومحصولات گوناگون آن می‌رسد. نستوری‌ها، سنی‌ها، شیعه‌ها، بابی‌ها، وهابیان، یهودان،

---

(۱)- Hespérides اشاره به‌سه‌دختر «اتلس» است که باغ بهشت آسائی داشتند. میوهٔ درختان این باغ سیب‌های طلا بود و اژدهائی‌که یکصد سرداشت این محصول گرانبها را پاسبانی می‌کرد. هیچ‌کس جرئت نزدیک شدن به‌آنهارا نداشت اما هرکول پهلوان افسانه‌ای شجاعتی بروز داد و داخل باغ شد و آن اژدهای مهیب را کشت و سیب‌های طلا را تصرف‌کرد و این عمل یازدهمین شاهکار این‌پهلوان نامی بود. (م)

ارمنیان، عیسویان رومی وعیسویان کلدانی، سوباها (۱)، یزیدی‌ها وغیره دراین شهر شانه بشانه راه می‌روند وکمتر اتفاق می‌افتد که‌درمیان آنها نزاع ومخالفتی بروز کند وهر فرقه آزادانه به‌دستورات مذهبی خود عمل می‌کند اما طایفهٔ سوبا آداب ورسوم مذهبی عجیب وغریبی دارند.

سوباها که آنهارا صابئین نیز می‌گویند معبد ومحرابی ندارند، اینان نوعی ازمسیحیان هستند که به‌یوحنا اعتقاد دارند وعیسی‌را جانشین او می‌دانند وتمام اعمال مذهبی آنان که مهم‌ترین آنها غسل تعمید است با آب انجام می‌یابد. این‌ها هروقت مایل باشند باآب شستشو می‌کنند اما سالی یك‌دفعه بطور اجبار درروزهای قبل از عید بزرگشان باید غسل‌کنند تا گناهان آنها بخشیده شود. قبل از بخشایش گناهان باید تقدیمی مختصری به‌کشیش بدهند، افراد این طایفه بیش از یك زن نمی‌گیرند وختنه هم نمی‌کنند، هرهفته کشیش نان فطیررا تبرك کرده وبرروی آن کنجد می‌ریزد ومختصری از آن می‌خورد وبقیه‌را بین کسانی که تازه غسل تعمید کرده‌اند تقسیم می‌کند. دقت در طهارت وپرهیز از نجاست در نزد این طایفه به‌حدجنون رسیده‌است. کشیشان تاهل اختیارمی‌کنند ولی‌زنان‌آنها ازدست‌زدن بداشیاء واثاثه منزل خود ممنوع هستند وخود کشیشان باید به‌کارهای خانه بپردازند وغذای روزانه‌را بادست خود فراهم سازند. خوردن گوشت گاو وگاومیش وبز وشتر برای آنها ممنوع است زیراکه‌این حیوانات‌را بسبب خلقت عجیبی‌که دارند ناپاك می‌شمارند وفقط‌گوشت بره وشیشك نررا مصرف می‌کنند. بعلاوه ذبح این حیوانات هم باید بدست کشیش انجام یابد، انواع خوراکی‌ها باید با دقت شسته شده ودر ظروف چینی یامسین قرار گیرد، عمل غسل هم باید پس از ازدواج وتولد بادقت کامل مراعات شود ولی درموقع مرگ تغسیل در کار نیست زیرا که سوباها هیچ‌چیزرا نجس‌تر ازجسد میت نمی‌دانند وبا کمال نفرت از آن‌گریزان هستند ونسبت به‌کسانی که درشرف مرگ هستند عمل بسیار وحشیانه‌ای انجام می‌دهند.

وقتی‌که یکی از افراد این فرقه به‌حال احتضار می‌افتد اقوام وبستگانش اورا به‌قبرستان می‌برند وگودالی حفر می‌کنند واورا زنده درگور می‌گذارند وبعد دراطراف قبر زانو زده ودرحال گریه وزاری انتظار آخرین نفس اورا می‌کشند وپس از جاندادن، مقداری خاك روی او ریخته وباز می‌گردند واین عمل برای‌آن است که پس از مرگ او از دست زدن به‌جسد ناپاکش اجتناب کرده باشند.

بنا به‌عقیدهٔ آنها روح مرده پس از چهل روز بعد از مرگ‌در پیشگاه‌خدا حاضرمی‌گردد. دراین مدت چهل روز اقوام ودوستان در منزل مرده جمع می‌شوند وصبح وشام‌از غذائی که کشیش تبرك کرده است می‌خورند. این غذا مرکب است از گوشت بره وماهی و میوه وپس از صرف غذا، کسان مرده از حضار درخواست می‌کنند که برای او دعائی خوانده وطلب مغفرت نمایند. بدیهی است که این تشریفات چهل روزه متضمن مخارج زیادی است وبرای جبران آن باید هریك از حضار هدیه‌ای به‌خانوادهٔ مرده بدهد.

صرفنظر از این عمل وحشیانه که نسبت به‌اشخاص محتضر معمول می‌دارند، طایفهٔ سوبا اخلاق ملایمی‌دارند ودرامانت وصداقت ضرب‌المثل هستند. کسب وپیشهٔ‌آنها بیشترساختن مصنوعات فلزی وقلمزنی به‌روی نقره است که درآن مهارت خاصی دارند وچون فوق‌العاده مقید به‌مذهب خود هستند هرگز تحت فرمان کشیشان موصل وروحانیان پروتستان درنمی‌آیند وابدا به‌مواعظ وتبلیغات آنها گوش نمی‌دهند.

Souba -(۱)

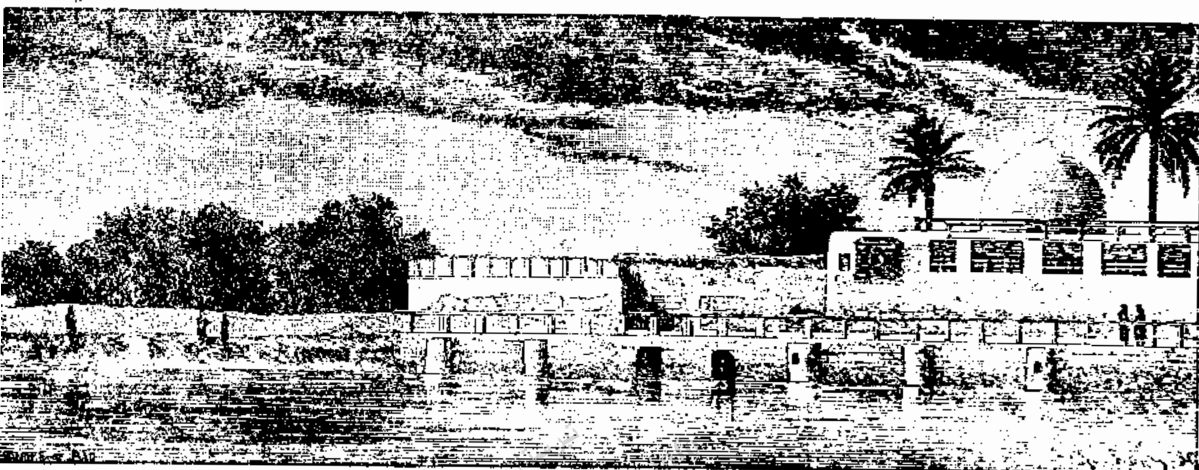
از دکتر پرسیدم که محل سکونت آنها کجاست و آیا می‌توان نزد آنها رفت واعمال آنهارا از نزدیک دید؟

دکتر گفت: شما هنوز از بستر بیماری بلند نشده‌اید وبا این حال می‌خواهید به‌ملاقات عیسویان یوحنائی بروید؟ اگر می‌توانستید پرواز کنید وبا بال‌های خود بروید مسافت چندان زیادی نبود اما دراین فصل غیر ممکن است که به‌سهولت بتوان به‌محل آنها رفت زیرا دشتی که در مغرب شهر واقع شده است قسمت زیاد آن را آب فرا گرفته و باید در مدت هشت‌روز باطلاق‌هارا دور زد وبه‌محل سکونت طایفهٔ سوبا رسید ودرصورتی‌هم که مسافت زیاد نباشد من نمی‌توانم اجازهٔ چنین مسافرتی‌را بشما بدهم زیرا که هوای بصره‌تب خیز است وشما دوباره به‌نوبه‌های سختی مبتلا خواهید شد.

من بی‌اختیار گفتم: ای فرقهٔ سوبا خدا حافظ شما، من از ملاقات باشما بیزارم زیرا که ممکن است مراهم مانند هم‌کیشان خود زنده بگور کنید ومن‌ابدا چنین عمل وحشیانه‌ای‌را استقبال نخواهم کرد.



بانوی عیسوی در بصره



آرامگاه عزرا

فصل سی و یکم

مسافرت برروی دجله ــ رفقای راه ــ مقبره اسدراس یهودی ــ جنگل مقدس ــ به‌گل‌نشستن کشتی ــ قبایل عرب ــ ورود به‌تیسفون ــ قصر سلاطین ساسانی ــ سلوکیه ــ خرابه‌های آن ــ وضع‌حالیهٔ آن ــ شب درسواحل دجله ــ مراجعت به‌کشتی.

۸ دسامبر ــ به‌محض اینکه ما از بستر بیماری بیرون آمدیم وتوانستیم قدمی برداریم به‌این فکر افتادیم که حتی‌الامکان زودتر از هوای متعفن ومرطوب بصره فرار کنیم. دو دسته کشتی درمیان‌بصره وبغداد سرویس منظمی دارند، دستهٔ اول توسط کمپانی لنچ لندن اداره می‌شود که همه هفته یك‌کشتی از بصره به‌بغداد یا بالعکس حرکت می‌دهد ولی این کشتی‌ها تمیز نیستند زیرا که مسافرین آنها همه در عرشهٔ کشتی به‌طباخی وشست وشواشتغال دارند.

دسته کشتی دیگر تحت‌ادارهٔ ترك‌ها است وماهی دومرتبه دراین خط رفت وآمد می‌کند. یکی از کشتی‌های این دسته بنام موصل که یك هفته درحرکت تاخیر کرده بود امروز حرکت می‌کرد و ما درآن جای‌گرفتیم.

در این کشتی‌امور بروفق ارادهٔشیطان ... یاترك‌ها انجام می‌گیرد. نظربه‌اینکه کارکنان آن بطور نامرتب حقوق می‌گیرند مجبورند برای بدست آوردن عایدات بهرنوع وسیلهٔ ناروائی متوسل گردند وموجبات زحمت مسافرین‌را فراهم نمایند. در عرشهٔ این کشتی قفس‌هائی

است پر از مرغ که ملاحان آنهارا در بصره خریده وبه‌بغداد می‌برند تا باچند شاهی سود بفروشند، صاحب منصبان خود خواه ترك انبارهارا برای جای‌دادن لوازم مسافرت خود اشغال کرده‌اند وعرشهٔ کشتی به‌صورت حیاط مرغدانی درآمده است. رفیق راهی همداریم از اهالی کرس بنام کاپیتن دمینیسی(۱) که مدتی طولانی ناخدای همین کشتی موصل بوده واکنون از کار خود دست کشیده ودر بغداد اقامت دارد. این کاپیتن شجاع سرگذشت ناگوار خودرا برای ماچنین حکایت کرد:

تقریبا یك‌سال پیش، اولیاء امور ترك به‌این خیال افتادند که با کنتراتچیان هم مانند کارمندان خود رفتار کنند وپول آنها را مرتب نپردازند. یکی‌از آنها چون فهمید که مقصود آنها وعده دادن بیهوده است عصبانی شد و گفت: من ابدا یك کیسه زغال هم بدون پـول نخواهم داد مگر اینکه آنچه طلب دارم بپردازید. کشتی موصل‌هم‌به‌انتظار وصول‌زغال‌حرکت خودرا به‌تعویق انداخت اما بمن امر شد که فورا باید لنگر کشیده براه افتم.

من به‌رئیس کشتیرانی گفتم: انبار زغال‌خالی است ومن نمی‌توانم بدون سوخت حرکت کنم، رئیس گفت: با این پاسخ عجیب، ما دیگر به‌خدمت شما احتیاجی نداریم ودرصورتی که غیر ممکن است بدون زغال حرکت کنید بهتر آن است که دست از کار بکشید.

من در پاسخ گفتم: کلمهٔ غیر ممکن در زبان فرانسه وجود ندارد ودست خودرا در شکاف جلیقه فرو برده ورفتم.

کشتی موصل لنگر کشید ومغرورانه برروی دجله پیش‌رفت. پس ازدوروزانبارزغال بکلی خالی شد وکشتی نتوانست به‌حرکت خود ادامه دهد اما چون میدانستم‌که کشتی‌کنجد زیاد باردارد به‌ملاحان‌گفتم: به‌پیش،.. به‌عوض زغال‌کنجدبسوزانید. بنابراین‌کنجدهارا روی آتش ریختند وماشین به‌صدا درآمد وپس از هشت‌روزکشتی مظفرانه به‌بغداد وارد شد ولی مقدار کنجدی که بجای زغال به‌مصرف رسیده بود بهایش بالغ برسی‌هزار فرانك می‌شد، من افتخار داشتم‌که فرمان امپراتور را خوب اطاعت‌کرده و دراجرای آن ابدا تعلل نورزیده‌ام ونام فرانسه‌را هم در دجله از اعتبار نیانداخته‌ام اما رئیس‌کمپانی که شرافت و درستکاری‌را کلمات بی‌معنا می‌پنداشت از این عمل سودی‌هم‌برد وسرانجام چون یقین حاصل کرد که بدون پرداخت پول نمیتوان زغال تهیه‌کرد و پولی‌هم درکارنیست به‌دولت پیشنهاد کردکه بهتر آن است‌که به‌عوض پول نقد هشتصد شتر که از غارت قبیله یاغی بدست‌آمده است به‌کنتراتچی داده شود. این پیشنهادرا دولت پذیرفت، کنتراتچی‌هم چون خوشوقت بود که به‌اندازهٔ دوبرابر طلبش‌را بهاو داده‌اند علو همتی به‌خرج داد وبخشش شاهانه‌ای کرد و دویست شتر مفلوك‌را به‌رئیس کمپانی بخشید.

کاپیتن چون به‌این‌جا رسید گفت: خلاصه قضایا به‌نحو مطلوبی انجام یافت وفقط من به‌زحمت افتاده بودم‌که کنجد بکارم تا شتر به‌بارآورد.

باری علاوه بر مسیو دمینیسی جوان ابلهی هم همسفر ما بود وبه‌خیال اینکه کشتی‌های ترك بیش از کشتی‌های انگلیسی به‌گل می‌نشینند ووقت آنرا خواهد داشت که درآن مواقع در سواحل دجله به‌شکار پردازد با این کشتی مسافرت می‌کرد.

چون صحبت از شکار وبه‌گل نشستن کشتی به‌میان آمد من به‌این فکر افتادم‌که

Dominici -(۱)

مبادا دوباره مانند زمانی که در رود کارون باقایق بخاری مسافرت می‌کردیم مجبور به‌توقف شویم وباز به‌مصیبتی‌گرفتار گردیم.

بنابراین با اضطراب از دمینیسی‌که ناخدای سابق کشتی بود پرسیدم که آیا واقعا مسافرت ما از بصره به‌بغداد طول خواهد کشید؟

قهرمان کنجد گفت: نظربه‌اینکه آب شط دراین موقع بالا آمده بیم آن نمی‌رود که کشتی به‌گل نشیند، بعلاوه من آنرا طوری تعمیر کرده‌ام که شایستهٔ شناوری در دجله هست وممکن است در مدت هشت الی ده روز به‌بغداد برسیم ولی نمی‌توانم بشما قول صریح بدهم وسوگند یادکنم که آنچه می‌گویم واقعیت پیدا کند. من سالهای زیاد در این شط کشتی‌رانی کرده‌ام وهیچوقت دو دفعهٔ متوالی کشتی دریك محل در شن فرو نرفته است زیرا که جریان آب سریع است واتصالا شن‌هارا به‌جاهای عمیق‌تر می‌برد وغالبا فرمانده کشتی مجبور است که شاغول بدست گرفته وعمق‌آبرا آزمایش کند مخصوصا در فصل تابستان که آب فرو می‌نشیند کشتی‌رانی سخت است وروزها می‌گذرد تابتوان کشتی‌را از شن بیرون آورد وبه محض اینکه رهائی حاصل شد ممکن است دوباره به‌فاصلهٔ کمی درشن فرو رود وتولید زحمت‌نماید. در موقعی‌که کشتی به‌تپهٔ شنی یالجن‌هائی که‌آب آورده برخورد کند، مجبور می‌شوند آب دیگ‌را خالی کنند وبارها ومسافرین‌را با قایق‌به‌ساحل برند تاکشتی سبك شود وبتوان آنرا آزاد کرد وچون از تمام این کارها نتیجه‌ای بدست نیاید اجبارا باید صبر کنند تا کشتی‌های دیگری برسند وآنرا از گل درآورند. ملاحان ومسافرین همه از چنین تصادفات واشکالات آگاه هستند ودراین مواقع مرد وزن وبچه همه به‌اندازهٔ امکان وتوانائی خود درخالی کردن کشتی کومك می‌کنند وچون تخلیهٔ کشتی انجام یافت ودوباره براه افتاد ممکن است در فاصلهٔ ده‌کیلومتری دوباره درشن فرو رود وباز این عملیات تکرارشود.

رفیق شکارچی ما با دقت گوش می‌داد وچون صحبت به‌پایان رسید گفت: من بسیار متاسفم که‌دراین فصل با این کشتی مسافرت می‌کنم: هرگاه از این مطالب آگاه بودم صبر می‌کردم تا فصل تابستان برسد ودر آن موقع که کشتی زیاد به‌گل می‌نشیند مسافرت کنم.

من به‌او گفتم: من‌هم متاسفم از این‌که شما از این وقایع بی‌اطلاعید ودرغیرموقع مسافرت می‌کنید ولی بااجازهٔ شما نسبت به‌شخص خودم احساس خوشبختی می‌کنم زیرا که هیچ مایل نیستم که مال‌التجاره‌را از انبار بیرون کشیده وبرروی دوش به‌ساحل حمل کنم.

خلاصه پس از چند ساعت کشتی به‌پیش آمدگی باریکی‌رسید که موسوم است به‌قرنه ودر آنجا دجله وفرات برای تشکیل شطالعرب به‌یکدیگر ملحق می‌گردند.

بنا برروایات قدیمی این محل به‌اندازه‌ای آباد وباصفا بوده که آنرا بهشت روی زمین می‌دانسته‌اند ولی اکنون ساحل پستی است که در موقع‌طغیان رود درآب غرق می‌شود وچون آب فرو نشست‌تبدیل به‌باطلاق بزرگی می‌گردد که در آنجا گاومیشان در لجن‌زار فرو رفته وبه‌چرا مشغول می‌شوند. چند کلبهٔ گلی از دور درمیان نخلستان دیده می‌شود وگاومیشان درمیان مجاری آب خوابیده‌اند. تنه درخت کهنی از دور نمایان است وچنین به‌نظرمی‌آید که سیصد سال از عمر آن گذشته است ودیگر چیزی دراین دورنما دیده نمی‌شود ومسلم است که اگر نیاکان اولیهٔ ماسرازخاك بلند کنند دیگر نظرشان به‌آن بهشت قدیمی نخواهد افتاد.



منظرهٔ قرنه

۹ دسامبر ــ اکنون شهر بابل تپهٔ خاکی بیش نیست ولی اسدراس(۱) که دراین شهر باقوم‌یهود در اسارت‌سهیم بودوافتخار آن را یافت‌که‌هم‌وطنان خودرا ازاین‌جا به‌بیت‌المقدس ببرد در ساحل دجله درخواب ابدی فرو رفته است. کشتی دراین‌جابرای سوار کردن چند نفر اسرائیلی که به‌زیارت مقبرهٔ او آمده بودند مختصر توقفی کرد ومن‌توانستم به‌فوریت عکسی از مقبرهٔ این پیغمبر بردارم. این بنا دارای گنبدی است ازکاشی که به‌طرز واسلوب ابنیهٔ ایران زمان شاه عباس کبیر ساخته شده است وشاید قائم‌مقام یک‌بنای قدیمی باشد زیرا که‌بنابر روایات تورات در زمانهای بسیار دور هم یهودیان به‌زیارت این‌مکان می‌آمده‌اند

(۱) Esdras عزرا یکی از پیغمبران مشهور یهود است که در قرن پنجم قبل از میلاد درسلک حیات بود و موفق‌گردید که ۴۷۷۵ نفر ازهموطنان خود را از بابل به‌بیت‌المقدس مهاجرت داده و به ملیت ومذهب هم کیشان خود استقلال واستحکامی بدهد. چهار کتاب به او نسبت می‌دهند ولی کلیسای کاتولیک فقط دو جلد آنها را از آثار او می‌شناسد (م).

واکنون هم اسرائیلیان در مواقع اعیاد بزرگ خود دسته دسته بهزیارت آرامگاه این پیغمبر می‌آیند.

هرگاه مسافرین تمام مذاهب از زیارت مقابر پیغمبران وامامان خود ممنوع شوند، تمام شرکت‌های کشتی‌رانی انگلیس وترك ورشکست خواهند شد زیرا که سود آنها درحمل ونقل همین زوار است.

در مسافت کمی از این‌مقبره‌در ساحل راست شط درختانی هست که در زمینهٔ زرد رنگ دشت باسبزی تیره رنگی برجستگی دارد، این‌جا جنگل مقدسی است که هرگز اره وتیشه بادرختان آن آشنائی پیدا نکرده است واگر کسی یك‌شاخه از این درختان‌را بشکند مرگ او حتمی است. گروهی از عربها درآنجا چادر زده ومواظب هستند که کسی به‌این جنگل مقدس نزدیك نشود ودر اطراف یك مسجد کوچك شیعی که ابوصدرا فرزند کاظمین درآن مدفون است به‌پاسبانی این جنگل مشغول هستند. این پاسبانان اجازه دارند که در زمستان شاخه‌های خشکیده وبه‌زمین افتاده‌را برداشته وبسوزانند اما ازدست زدن به‌شاخه‌های تربکلی ممنوع هستند وخودشان هم مردن از سرمارا به‌سوزاندن شاخه‌های‌تر ترجیح‌می‌دهند وحاضر نیستند که حتی در پنهانی هم در سرماهای شدید به‌آنها دست بزنند. درمیان اعراب محلی هم کسی نیست که از ماخذ ومنشاء این رسم وعادت آگاه باشد ومن تصور می‌کنم که این رسم از مذهب قدیمی عیلامی‌ها به‌یادگار مانده باشد زیرا که درقدیم اهالی شوش خدایان متعدد خودرا دراین جنگل‌ها مخفی نگاه می‌داشتند.

۱۰ دسامبر ــ معروف است که اشخاص متفکر ومالیخولیائی‌را باید به‌کشتی نشاند تا در شطهای بزرگ مسافرت کرده واز دیدن مناظر ودورنماهای مختلف معالجه شوند ولی دجله چنین بیماران‌را معالجه نخواهد کرد زیرا که شط بطوری در داخل زمین فرو رفته که از کشتی نمی‌توان دشت‌ها ومناظر ساحل‌را تماشاکرد.

امروز صبح ازمصب رود کوچکی که در طرف راست بود گذشتیم وچند دقیقه بعد به‌شهر عماره رسیدیم ودرآنجا توقف کردیم. بنای این‌شهر جدید است ورونق‌آن بواسطهٔ کاروان‌های زیادی است‌که از کرمانشاهان وشوشتر می‌آیند وگندم ونیل وسایر محصولات‌را به‌بغداد می‌برند. دراین‌جا جوجه وخرمائی‌را که در کشتی بود خالی کرده وباجوجه‌وخرمای دیگری مبادله کردند، این مبادله اشیاء همجنس مرا کاملا متعجب کرد وهرقدر توضیح خواستم کسی‌نتوانست سرآنرا بمن بگوید.

۱۱ دسامبر ــ رفیق شکارچی ماشکایت داشت که اکنون سه روز است من نتوانسته‌ام در ساحل به‌شکار پردازم واز این مسافرت هیچ نتیجه‌ای برای من حاصل نشده است. کاپیتن هم چون از شکایت متوالی او خسته شده بود گفت: بهتر این است که شما در کوت‌العماره پیاده شوید زیرا که‌درآنجا می‌توانید آزادانه به‌گردش وشکار پردازید وسه روز بعد اگرمایل شدید ممکن است با کشتی انگلیسی موسوم به‌خلیفه دوباره به‌مسافرت ادامه دهید. درآنجا شکارفراوان است وشما کاملا به‌آرزوی خود خواهید رسید.

رفیق ابله‌ما از نصایح کاپیتن خوشوقت شده ودر کوت‌العماره پیاده شد. پس ازعزیمت او سه دفعه کشتی ما به‌گل نشست ولی چندان سختی ندیدیم زیراکه فقط مسافرین از کشتی پیاده شدند وچون کشتی سبك شد از گل رهائی یافت وبراه ادامه داد.

ماهم از این توقف مختصر استفاده‌ای کرده به‌چادرهائی که یك قبیله کوچك عرب‌در



دهکده‌ای درکنار دجله

آن‌ها منزل داشت رفتیم. مردان این قبیله قیافه‌های وحشی وخشنی دارند، لباس آنها منحصر است به‌پیراهن بلند پشمی بلوطی رنگ یا آبی ودستمالی برسر دارند که طنابی از پشم شتر به‌دور آن پیچیده است. نیزه‌های بلندی دردست دارند که مغرورانه به‌آنها تکیه کرده‌اند. زنان هم‌با پوست گندم‌گون خود دارای صفات مردانه هستند ولباس آنهاهم مانند مردان است وفقط با حلقه‌های متعدد نقره که به‌بینی آویخته وخلخال‌های درشت مسین که در مچپا دارند از مردان جوان قبیله تشخیص داده می‌شوند.

چنین به‌نظرم آمد که این قبیله هم یکی از قبایل بنی لام است وشغل آنها تربیت کردن اسب‌های ممتاز عربی است. در جنوب عماره هم قبایل دیگری زندگی می‌کنند که موسومند به‌بنی‌ابومحمد وشغل آنها خرید وفروش وتربیت گاومیش است. درنزدیکی بغداد هم‌دشت‌هائی است که‌قبایل شمر(۱) درآنها زندگی می‌کنند، اینهاچادرنشینان نیرومند بابلی ودشمنان سرسخت عثمانیان هستند. قبایل بنی‌لام وبنی‌ابومحمد وشمر غالبا به‌سرقت‌می‌پردازند

Chamar (۱)



شیخ قبیلهٔ شمر

واز چپاول وغارت زندگی می‌گذرانند واز این‌کار عار نداشته بلکه افتخارهم دارند که بهترین شغلرا اختیار کرده‌اند.

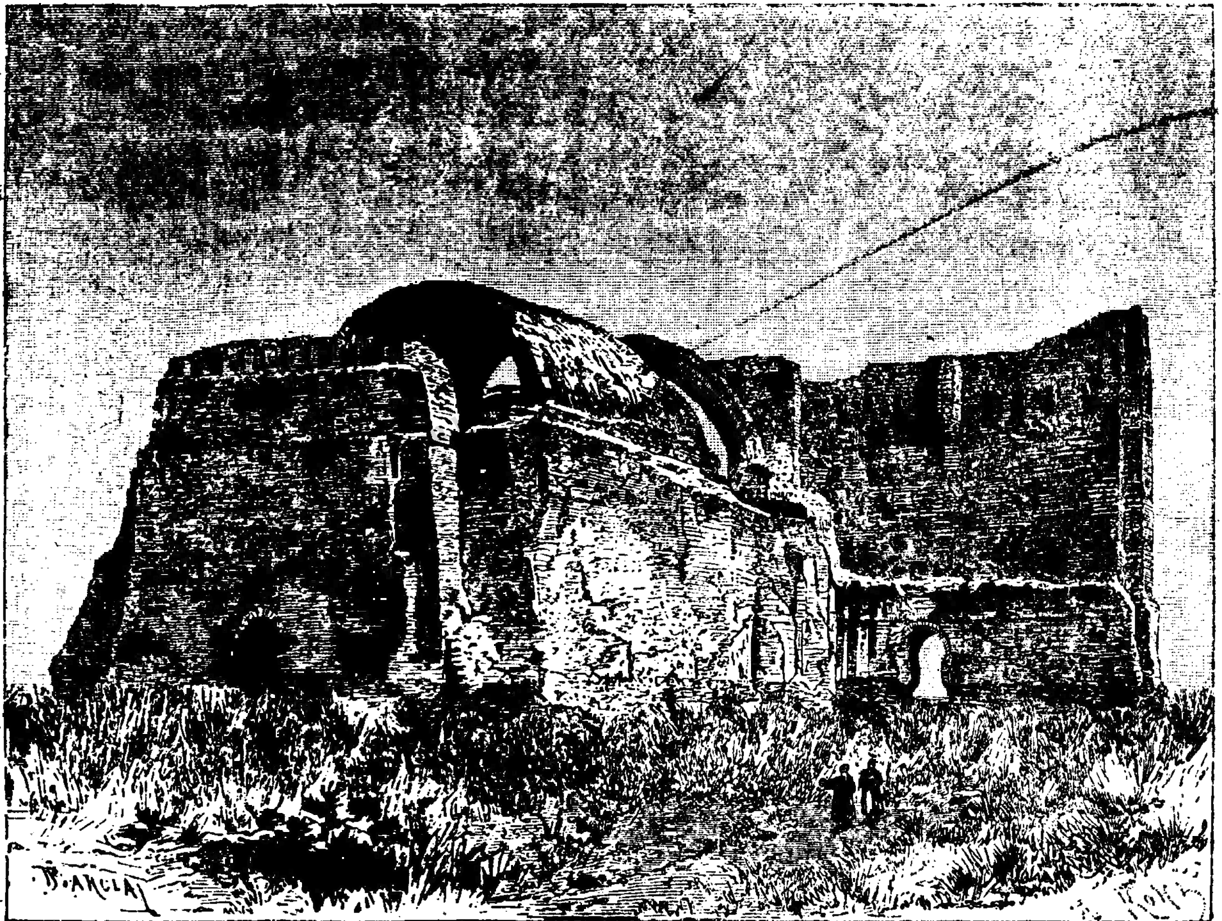
باری زندگی دارای خوشی‌ها و ناخوشی‌ها و بدبختی‌ها است‌که متوالیا انسان با آنها مواجه می‌شود. اکنون رانندهٔ کشتی نمی‌تواند درست آنرا اداره‌کند زیرا در دفعهٔ اخیرکه به‌گل نشست شکستی به‌آن وارد آمد. درموقع بروز این حادثه ما چند ساعتی مجبور به‌توقف شدیم و به‌تماشای صحنهٔ مباحثهٔ دوکاپیتن قدیم و جدید پرداختیم. کاپیتن دمینیسی شجاع به‌ملامت‌کردن رقیب خود پرداخت و شرح مفصل و وحشت‌آوری از غرق‌شدن کشتی ووسایلی که توانست به‌کار برد تا از غرق شدن نجات یابد نقل کرد و افتخار می‌کردکه با کشتی شکسته توانسته بود نه‌فقط در روی شطوط بلکه درمیان صخره‌های دریائی و طوفانهای شدید دریای پاتاگنی(۱) هم به‌دریانوردی پردازد وبقدری گفت‌که رقیب خودرا سرافکنده و شرمنده کرد. ولی ما به‌چنین صدماتی‌گرفتار نشده بودیم و طرف عصر کشتی براه افتاد.

۱۲ دسامبر ــ کاپیتن کشتی‌باطنا مکدر بود از این‌که یکی ازمسافرینش شکار اردکهای وحشی‌را بماندن درکشتی ترجیح داد و نظر به‌اینکه هرزحمتی باید پاداشی داشته باشد دیروز بما مژده دادکه در مقابل وفاداری‌که ما نسبت به‌او بروز داده و در کشتی‌مانده‌ایم درنزدیکی خرابه‌های تیسفون توقف خواهد کرد تا بتوانیم از تماشای این خرابه‌های‌باستانی بهرمند شویم. بنابراین امروز در مدت چهارساعت‌کشتی شبه‌جزیره‌ای را که در روی آن پایتخت خسروپرویز قراردارد دور زد درصورتی‌که می‌توانست به‌فاصله بیست دقیقه از برزخ عبورکند و خوشبختانه بما فرصتی دادکه چند دقیقه به‌سیاحت این کاخ باعظمت باستانی ایران بپردازیم.

مقارن ظهر بودکه کشتی در کنار بنای عظیمی پهلوگرفت‌که ما آنرا طرف صبح ازدور مشاهده می‌کردیم.

---

(۱)ــ Patagonie ناحیه‌ای است در امریکاکه در جنوب ممالک شیلی وآرژانتین واقع است. (م)



نمای پشت طاق‌کسری

تیسفون یا طاق‌کسری (طاق خسرو) بالتمام با آجر ساخته شده و جلوخانی دارد به‌طول نود و یك‌متر و ارتفاع سی وپنج‌متر، درمیان این جلوخان بسیار وسیع تالار بزرك مسقفی است‌که سی وپنج متر عرض آن است و حالیه مرتفع‌ترین قسمت این بنا می‌باشد. در طرف راست وچپ این تالار مرکزی گالری‌هائی وجود داشته که البته اقامتگاه پاسبانان و مراجعین و دبیران پادشاهی بوده است و معلوم است‌که اطاق‌های این گالری‌ها حرمسرای پادشاهان ساسانی نبوده‌اند زیراکه آنها حرم‌خاصی داشته وزنان ازانظار بیگانه برکنار بوده‌اند. این رسم قدیمی هنوزهم درایران معمول است.

کاخ سلطنتی تیسفون از حیث شکل با کاخ تخت‌جمشید تفاوت زیادی دارد ولـی ازحیث دربارکه درآن شاه بارعام می‌داده و حرمسراکه محل زندگانی خصوصی شاه بوده یکسان است و گمان می‌کنم‌که تشخیص‌من مقرون به‌صحت‌باشد ودرطبقه‌بندی ساختمان‌های هخامنشی فارس‌که یك‌قسمت را دربار وقسمت دیگررا حرمسرای شاهان تصور کرده‌ام و کاخ‌های باوسعت و بااهمیت سروستان و فیروزآبادراکه اندرونی و بیرونی آنها دریك محوطه است اقامتگاه حکام ایالات پنداشته‌ام اشتباهی نکرده باشم. جناحین قصر تیسفون

خراب‌شده و ازمیان رفته است وبه‌اشکال می‌توان شالودهٔ دیوارها و عظمت و وسعت‌تالارهای جنبین آن‌را تشخیص داد.

عمارت حرمسرا و قسمت‌های فرعی آن بطوری‌که در تخت‌جمشیدهم مشاهده‌کردیم همه باخشت و گل بناشده بودند و اکنون به‌شکل تپهٔ خاکی درآمده‌اند و معلوم است‌که بطور غیر منظم حفریات و کاوش‌هائی‌هم درآنها به‌عمل آمده است و چیز مفیدی بدست نیاورده‌اند.

چند عدد از مسکوکات پارت‌ها و تکه‌های سفال دراین تپه‌ها پیدا شده است و نکته جالب‌توجه این است‌که مسکوکات ساسانی دراین ویرانه کمتر از مسکوکات پارت‌ها دیده شده است ومؤید عقیدهٔ مورخین قدیمی است که تاسیس شهری‌را در شبه جزیرهٔ تیسفون به‌وردان(۱) نامی که معروفیت ندارد نسبت داده‌اند که شاید از سلسلهٔ شاهان اشکانی بوده است. به‌استثنای دودرب طبقهٔ تحتانی ودرگاه بزرگ مرکزی منفذ ومدخل دیگری در این جلوخان وجود ندارد ولی درعوض ازچهار طبقه ستون کوچك که در بدنهٔ ساختمان واقع شده‌اند زینت یافته است واین ستونها هم در قسمت فوقانی بوسیلهٔ طاق‌های کوچکی بهم اتصال پیدا کرده‌اند. درنظر اول چنین می‌نماید که این ستون‌های کوچك برای تزیین قصر ساخته شده باشند ولی در واقع چنین نیست بلکه بمنظور استحکام این دیوار قطور می‌باشند تا بدون تکیه‌گاه دیگری بتواند در مقابل مرور زمان وتکان‌های زلزله مقاومت نماید.

بنابرروایات مورخین تمام این ستون‌ها از صفحات نقره پوشیده بوده‌اند ولی من گمان می‌کنم که نقره خالص نبوده وشاید صفحاتی از مس بوده که روکشی از آب نقره داشته‌اند ومانند گنبدهای مطلای قم وشاه عبدالعظیم بوده‌اند اما مسلم است که این ستون‌ها دارای پوششی بوده‌اند زیرا که آجرهای آنها تراش خوبی ندارند وباتزیینات قابل توجه سردر هم‌آهنگ نیستند.

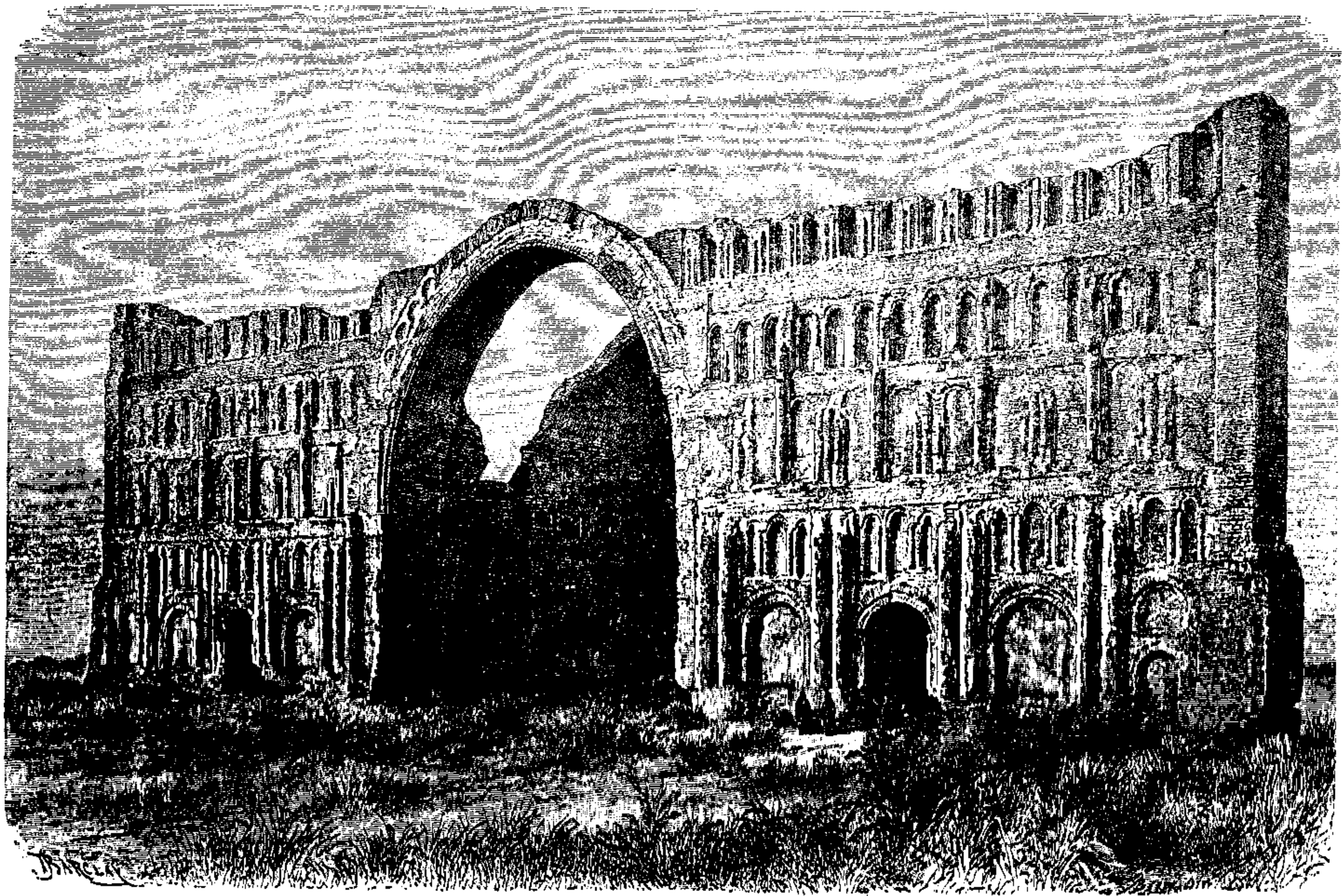
وقتی‌که انسان به‌این تالار بزرگ وارد می‌شود از دیدن این شاهکار باعظمت مبهوت می‌گردد یك قسمت از بام قطور آن خراب شده است. مسلمانان عقیده دارند که این طاق در روزتولد پیغمبر اسلام(ص) ازشدت شادی تکان خورده وقسمتی ازآن فرو ریخته‌است. قسمت‌های باقی مانده‌صورت اولیه خودرا حفظ کرده‌اند. لوله‌های سفالی زیاد درطاق‌دیده می‌شوند. اعراب می‌گویند که این لوله‌ها برای دودکش چراغهائی بوده‌اند که شب‌ها تالار را مانند روز روشن می‌کرده‌اند. درگاهی که در منتهی‌الیه تالار دیده می‌شود برای ورود شاه بوده که از حرمسرا می‌آمده وبرتخت سلطنتی جلوس می‌کرده است.

درمقابل طاق پردهٔ عریض وطویلی آویخته بوده که چون شعاع آفتاب از شکاف آن بدرون می‌تابیده درباریان می‌فهمیدند که آمدن شاهنشاه برای بارعام دادن به‌بندگان نزدیك است ومهیای استقبال او می‌شدند. فردوسی می‌گوید: «وقتی که روز قائم‌مقام شب گردید پردهٔ بزرگ مقابل در را باز کردند ومراجعین به‌حضور شاه باریافتند.»

پرده‌های طلائی یا ارغوانی ودیوارهای نقره پوش وفرش‌های نفیس عریض وطویل گرانبها که بر روی حصیرهای ضخیمی گسترده بوده‌اند وپارچه‌های ابریشمی لطیف که برای زینت به‌دیوارها آویخته بودند واز همه‌بالاتر تخت عاجی که درصدرتالار جای داشته

---

(۱)- Vardane



جلوخان طاق‌کسری

وشاهنشاه در روی آن‌جلوس می‌نموده ودرباریان متعدد که جزء تجملات شاهان آسیائی می‌باشند ودر اطراف تخت دایره‌وار می‌ایستادند، چشمان واردین‌را خیره می‌ساخته‌اند وابهت وجلال این دستگاه بی‌نظیر چنان تاثیری داشته که همه درمقابل آن سرتعظیم خم‌می‌کرده‌اند. البته هنگام شب هم که روشنائی هزاران چراغ سیمین وزرین آویخته به‌سقف تالار با اشعهٔ ستارگان رقابت می‌کردند تاثیر این بساط باعظمت بیشتر بوده است.

افسوس که مرور زمان ودست‌های ناپاك مردم غارتگر به‌چنین دستگاه باعظمتی حمله‌ور شده وتا آنجا که توانسته‌اند از ویران کردن آن فروگذاری نکرده‌اند.

اما هیکل بنابه‌اندازه‌ای با استحکام بوده که دست رومیان واعراب غارتگر وترکان حریص‌نتوانسته است به‌اسکلت محکم آن آسیبی وارد سازد وفقط توانسته‌اند قطعاتی از قسمت‌های فرعی آنرا از جای درآورند.

درمقابل تالار بزرگ حیاطی وجود ندارد ودرجنبین آن‌هم تالار دیگری دیده نمی‌شود وتنها اسکلت با اهمیت این کاخ غول پیکر است که هنوز هم از عظمت وتوانائی پادشاهان تیسفون حکایت می‌کند.

آخرین مهمانان این کاخ‌باستانی یعنی مرغان‌شبگرد باآن صداهای حزن‌آور وکلاغانی‌که از ویرانی این کاخ سیاه پوش شده ودرماتم سکنهٔ آن به‌سوگواری مشغول بودند، ازصدای پای ما که درهرآن بواسطهٔ انعکاس درسقف زیادتر می‌شد وحشت کرده ومانند تیری که از کمان رها شود قراراختیار کردند واین کاخ غم‌انگیزرا یکسره تحویل مادادند.

ای شاعر، چنگ خود سازکن وپیش از آنکه انگشتان خودرا قطع کنی وسازت‌را بسوزانی برای آخرین بار در مقابل این کاخ ویران مرثیه سرائی کن وناله‌های جانسوز خود را بگوش ما برسان (۱).

شیون باربد برخسرو از شاهنامه فردوسی

کنون شیون باربد گوشدار — سر مهر مهتر به‌آغوش دار
چو آگاه شد باربد زانکه شاه — بپرداخت ناکام و بی‌رای گاه
زجهرم بیامد سوی تیسفون — پر از آب مژگان ودل پر زخون
بیامد بدان خانه او رابدید — شده لعل رخسار او شنبلید
زمانی همی بود بر پیش شاه — خروشان بیامد سوی بارگاه
همی پهلوانی براو مویه کرد — دو رخسارهٔ زرد و دل پر زدرد
همی گفت الا ای‌ردا خسروا — بزرگا سترگا دلاور گوا
کجات آن‌بزرگی و آن‌دستگاه — کجات آنهمه فر و بخت وکلاه
کجات آنهمه‌برزو بالای وتاج — کجات آنهمه یاره و تخت‌عاج
کجات‌آن شبستان ورامشگران — کجات آن دژ و بارگاه سران
کجات افسر وکاویانی درفش — کجات آنهمه تیغ‌های بنفش

---

(۱) مؤلف در این‌جا قسمتی از شاهنامهٔ فردوسی یعنی نوحه سرائی باربد را برخسرو ترجمه کرده است ولی ما بهتر آن دیدیم که عین اشعار شاعر بزرگ نامی خودرا زینت‌افزای کتاب نمائیم. (م)

کجات آن سرافراز جانوسپار | که باتخت زر بود و باگوشوار
کجات آنسر خودو زرین زره | ز گوهر فکنده گره بر گره
کجات اسپهبد بزرین رکیب | که زیر تو اندر بدی ناشکیب
کجات آن سواران زرین‌ستام | که دشمن شدی تیغشان‌رانیام
همه گشته از جان تو ناامید | کجات آن هیونان وپیل سپید
کجات آن‌همه راهواراشتران | عماری زرین و فرسان بران
کجات‌آن‌سخنگوی‌شیرین‌زبان | کجات آن دل‌ورای روشن روان
زهر چیز تنها چرا ماندی | ز دفتر چنین روزکی خواندی
مباداکه گستاخ‌باشی به‌دهر | که زهرش فزون آمد از پای‌زهر
پسرخواستی تابود یارو پشت | کنون از پسر بختت آمد بمشت
ز فرزند شاهان بنیرو شوند | ز رنج زمانه بی‌آهو شوند
شهنشاه رافرو نیرو بکاست | چو بالای فرزند او کشت راست
هرآنکس که‌اوکارخسروشنود | بگیتی نبایدش گستاخ بود
همه بوم ایران تو ویران‌شمر | کنام پلنگان و شیران شمر
سر تخم ایرانیان بود شاه | که چون‌او نبیند کسی تاج‌وگاه
شداین‌تخمه‌ویران‌وایران‌همان | برآمد همه کامهٔ بدگمان
فزون زین نباشد کسی راسپاه | ز لشکر که آمدش فریاد خواه
گزند آمد از پاسبان بزرگ | کنون اندرآید سوی رخنه‌گرگ
به‌شیروی گویند بی‌شرم شاه | نه‌این بد سزاوار این پیشگاه
نباشد سپاه توهم پایدار | چو برخیزد از چارسو کار زار
روان تو را دادگر یار باد | سر بدسگالت نگون سار باد
به یزدان ونام توای شهریار | به نوروز و مهرو به‌خرم بهار
اگر دست‌من‌زین سپس نیزرود | بسازد مبادا بمن بر درود
بسوزم همه آلت خویش را | بدان تا نه بینم بد اندیش را
ببرید هرچار انگشت خویش | بریده‌همی‌داشت درمشت‌خویش
چودرخانه شدآتشی برفروخت | همه آلت‌خویش یکسر بسوخت

۱۳ دسامبر ــ در موقع صعود از پلکان‌های خراب وتاریك مناره‌های کلیساهای‌گوتیك یاسایر مناره‌های بلند من‌چیز جالب توجهی مشاهده نمی‌کردم، درچنین مواقع انسان در حال بالا رفتن گرفتار نفس تنگی وزکام می‌گردد وپس از آنکه چهارصد یاپانصد پله‌را طی کرد نفس زنان به‌بالای بامی می‌رسد ودرمعرض بادهای‌بسیار سرد واقع می‌شود وبانهایت ترس ولرز مجموعه‌ای از بام‌ها ودودکش‌های بخاری ولکه‌های سبزومزارع وخاکستری رنگ‌را می‌بیند ودر مقابل مناظر مختلفی از دریا ورشته جبال پست وبلند مبهوت می‌ماند وسرانجام باشتاب پائین می‌آید ودرحالی‌که به‌طناب چرب وچسبناکی چسبیده است از پله‌ها سرازیر می‌شود وسرانجام پس از دیدن صدمات وکشیدن سختی‌ها که در موقع صعود ونزول تحمل نموده احساس خوشوقتی می‌نماید که می‌تواند پای خودرا به‌زمین بگذارد.

این خیالات بسی دیریعنی در موقعی‌که من به‌کومك پاها وآرنج‌هاوزانوها خودرا

بەناهمواری‌های دیوارهای کاخ تیسفون که از آسیب مرورزمان ودست انسان خراب شده آویخته بودم وبەطرف بالا می‌رفتم بخاطر من آمدند.

اکنون من بەاندازۀ بیست متر در بالای زمین هستم وخودرا بەرواقی آویخته‌ام‌که فقط شایستۀ نگاهداری خفاشان وجغدان یعنی مهمانان عادی این محل تاریك است. سرانجام بازحمت زیاد خودرا بەبالای بام رساندم. وتوانستم آزادانه این دورنمای تاریخی‌را که در زیرپای من گسترده است تماشا کنم واز بالای این رصدخانه قرون عدیدۀ گذشته‌را بەبینم.

در این محل مرتفع دشت وسیعی‌را می‌بینم که دجله از میان آن عبور می‌کند وبەکومك دوربین سفری کوچك نەفقط می‌توانم محل شهر تیسفون‌را که اعراب برروی آن چادرهای گندم‌گون خودرا برپا داشته‌اند بەبینم بلکه مقبره سلمان فارسی‌را هم می‌بینم ومیدان چشم‌اندازم از آبهای تیره رنگ شط هم تجاوز کرده ودرساحل راست آن چند تپۀ مرتفع‌را هم می‌بینم که تنها آثار باقی مانده از شهر مشهور سلوکیه هستند وخوب احساس می‌کنم که این دوشهر یعنی تیسفون وسلوکیه مانند دوخواهر حسود عمر خودرا بپایان رسانیده‌اند واگر یکی پیش قراول مغرب بوده دیگری هم نگاهبانی سرحدات ایران‌را داشته است.

شهر تیسفون که شاید توسط پارت‌ها ویا آخرین پادشاهان هخامنشی بنا شده است‌حق دارد که بەقدمت تاریخی خود افتخار نماید اما شهر سلوکیه که درزمان جانشینان اسکندر بوجود آمد در مدت کمی رقیب خودرا درخسوف قرار داد ودرحینی که شهر ایرانی یعنی تیسفون هنوز روستای حزن‌آوری بود که قشون سیت درآن اردو زده بود، سلوکیه پیوسته باسرعت رو به ترقی وتوسعه رفت.

بالاخره این شهر یونانی ترقی فوق‌العاده‌ای‌کرد و پیوسته ثروت و جمعیت‌آن زیادتر شد و شماره سکنۀ آن بەششصد هزار نفر رسید. درزمان پلین(۱) هم شهر آزادی بود و اخلاق غربی خودرا درمیان ممالك غیریونانی ازدست نداده بود. مجلس سنائی داشت مرکب از سی‌نفر عضو که ازمیان اشخاص باهوش و ثروتمند انتخاب شده بودند وخلاصه آنکه ملت‌درتشکیل دولت شرکت داشت وهستۀ مرکزی دسته‌های نظامی‌که بسی برلشکر شاه تیسفون برتری داشت درهمین شهر بود. بدبختانه دراین موقع اهالــی سلوکیه مشغول سیاست بازی شده و دسته‌های مخالف سخت درکشمکش و نزاع افتاده بودند. رؤسای دسته‌های ضعیف‌هم بجای اینکه بەشکست خود اعتراف‌کنند بەپارس‌ها متوسل شده ودشمنان سرسخت خودرا بەکومك طلبیدند تا برای غالب و مغلوب قانون‌گذاری نمایند و دردعاوی آنها قضاوت کنند و همین قضات موجب شدند که شهر سلوکیه روبەانحطاط و سقوط برود.

---

(۱) Pline یکی از علمای تاریخ‌طبیعی قدیم است‌که یکدوره تاریخ طبیعی در ۳۷ جلد نوشته ومطالب تاریخی و علمی آن قابل‌استفاده است. این دانشمند در موقع آتش‌فشانی‌کوه وزوو Vesuve در ایتالیا‌که درسنه ۷۹ شهرهای هرکولانوم و پمپئی‌را در زیرخاکستر مدفون‌کرد بەقصد نجات سکنۀ آنجا درحالی‌که یك دسته‌کشتی در زیر فرمان داشت بەشهر استابی رفت و چون خواست از نزدیك ناظر آتش‌فشان باشد از استنشاق ابخرۀ موذی آن‌کوه خفه شد و درگذشت. (م)

علاوه براین درزمان مارك‌آنتوان(۱)، لوسیوس وروس(۲) برخلاف معاهده رفتار کرده شهررا غارت نمود وپس از غارت آتش‌زد وبدتر از همه اینکه سکنهٔ شهر پس ازدیدن این‌همه مصیبت‌گرفتار حملهٔ طاعون شدند وچنین شهر پرثروت و باعظمتی چنان‌بزمین خوردکه دیگرنتوانست در روی پای خود بلند شود وبعدهم به‌تصرف سور(۳) درآمد و بالاخـره تابع ساسانیان شد وباز به‌نوبهٔ خود مانند یکی از محلات خارج شهر تیسفون‌گردید.

امروزه جزیك محوطهٔ پرخاك اثری از شهر سلوکیه باقی نمانده واراضی حاصلخیز زیادی که این شهر عظیم مانند عقاب در زیر شهپر خود قرار داده بود اکنون پایمال گله‌داران است.

خلاصه چون آفتاب درشرف زوال بود وبایستی زودتر خودرا به‌ساحل رسانده سوار کشتی شویم از سیاحت جزئیات خرابهٔ تیسفون دست‌کشیده وازمیان خارستان‌ها ونباتات باطلاقی عبور کردیم واز راه باریکی که بوسیلهٔ سارقین وگرازان ایجاد شده بود بدون زحمت زیاد به‌ساحل رسیدیم.

به‌محض این‌که آفتاب با ما مراسم تودیع به‌عمل آورد ومارا ازآخرین اشعهٔ ضعیف‌خود محروم کرد وجای خودرا به‌تاریکی واگذارد، درجهٔ هوا یك‌دفعه باسرعت زیاد روبه‌تنزل گذارد. من درساحل نشسته ودرصدد دیدن چراغ‌های کشتی‌بودم ولی همانطور که‌گوش‌های خستهٔ من ازاستماع هرصوتی محروم شده بود چشمان من هم آن توانائی را نداشت که‌در تاریکی نفوذ کند ومایل بودم که زودتر به‌کشتی رفته استراحتی بکنم. کاپیتن دمینیسی بابی‌صبری پیوسته به‌طرف چپ وراست نگاه می‌کرد وگاهی هم می‌آمد وبه‌آتشی که به‌زحمت روشن کرده بود مدد می‌رسانید، آتش هم یك‌طرف بدن‌مارا کباب می‌کرد درصورتیکه طرف پشت‌ما از سرما منجمد می‌شد. ناگهان کاپیتن متوحشانه گفت:

«آیا این دود وشعلهٔ آتش‌را که در اطراف ما روشن شده است می‌بینید؟ این آتش‌هارا بیابان‌گردان وحشی روشن کرده‌اند واگر بفهمند که عدهٔ ماقلیل است مسلما بقصد غارت بماحمله خواهند کرد. هنوز یك‌ماه نمی‌گذرد که همین اعراب وحشی قونسول انگلیس‌را درهمین نواحی بکلی لخت کردند وهرچه داشت بردند وفقط یك‌مشت روزنامه وکاغذ برای او باقی گذاردند. خوشبختانه او توانست پس از رهائی از دست سارقین با اوراق روزنامه تایمز لباس نازکی برای خوددرست کند وباوضع مضحکی خودرا به‌بغداد رساند. اما من خیال نمی‌کنم که اگر به‌ما حمله‌ور شوند پس از لخت کردن مارا آزاد گذارند. بهتر آن است که زودتر آتش‌را خاموش کنید وخاکستر آنرا هم در زیرشن‌ها مدفون سازید واثری از خود بجای نگذارید وفورا فرار کنید، درطرف راست ما خارستان صعب‌العبوری است ودر سمت چپ هم ساحل شط خراب شده یاآب آنرا برده است ونمی‌توان درتاریکی شب باجنگ وگریز عقب‌نشینی کرد مگر اینکه ماهتاب بتابد ودر روشنائی آن بتوان راه فراری بدست آورد ودرآنصورت هم البته باید با خطردیگری مواجه گردید یعنی باید فورا خودرا

(۱) Marc-Antoine یکی از دوستان جنگجوی قیصر روم بودکه فتوحات شایانی کرد وسرانجام در شهر اسکندریه محصورگردید و مجبور به‌خودکشی شد. [۸۳ قبل‌از میلاد]

(۲) Lucius vérus یکی از قیصرهای انتخابی رم است (۱۳۰-۱۶۹).

(۳) الکساندرسور Sévère امپراتور روم بود (۲۰۸-۲۳۵) (م).

به‌شط انداخت وشناکنان به‌کشتی رسید واین هم کار خطرناکی است.

خلاصه وحشتی که از این بادیه‌نشینان درما تولید شد وبیم آنکه مبادا غفلتا در دامی گرفتار شویم وفرصت آنرا نداشته باشیم که اقلا از اسلحهٔ خود استفاده کنیم وبدتر آنکـه سرما وگرسنگی هم سربار بزرگی شده بود وهرثانیه روزی در نظر ما جلوه می‌کرد. برای گریز از این اوضاع وحشتناك به‌مشورت پرداختیم وهریك برای استخلاص راهـی‌را می‌جستیم. خوشبختانه درهمین موقع صدای آب سکوت شب‌را برهم زد. کاپیتن باعجله به‌طرف شط دوید و معلوم شد که قایق بادبان‌داری از کوت‌العماره سرازیر شده واز این ساحل عبور می‌کند، کاپیتن از آنها استمداد طلبید. قایق به‌کنار آمد وما در آن داخل شدیم وخودرا به‌کشتی رساندیم.

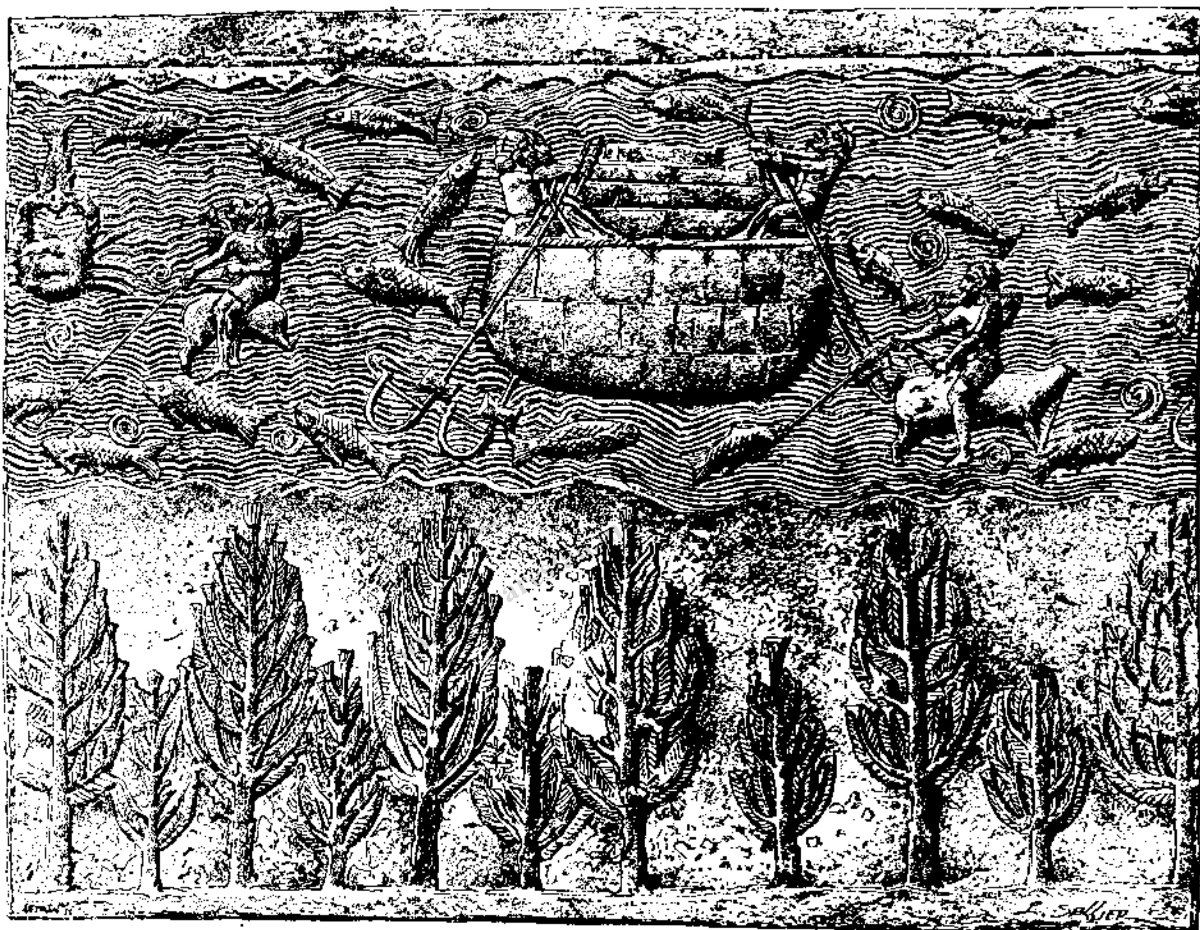
پس از یك‌ساعت‌راه‌پیمائی چراغ‌های کشتی نمایان شد وقایق توانست مارا به‌کشتی برساند. همین‌که کشتی حرکت کرد در فاصلهٔ کمی دوباره به‌گل نشست وکارگران چندین ساعت به‌زحمت افتادند وسرانجام آنرا دوباره به‌راه انداختند وخلاصه آنکه نصف شب من توانستم به‌سالون کشتی وارد شوم که هم اطاق خواب وهم‌اطاق کار وهم اطاق غذاخوری وهم منزلگاه تمام مسافرین بود. سفره گسترده شد غذائی خوردیم وبه‌استراحت پرداختیم واز خارستان وبادهای سرد درپناه ماندیم ودیگر حرفی از بیابان‌گردان ودرست کردن لباس از روزنامه تایمز در میان نبود. من چندین بار شکر خدارا بجای آوردم که‌از این مصائب رهائی حاصل کرده‌ایم.

کاپیتن به‌ناخدای کشتی گفت: من امشب از شام خوردن در کشتی مایوس شده بودم مگر چه اتفاقی افتاده بود که به‌ساحل نیامدید؟

ـ هیچ .

ـ چطور هیچ شما می‌بایستی سه‌ساعت پس از پیاده کردن مادوباره به‌ساحل می‌آمدید ومارا سوار می‌کردید علت تاخیر شما چه بود؟

ـ من تاخیر کرده‌ام! ابدا چنین چیزی نیست واصراری داشت که ثابت کند کار بدی نکرده است.



شکل قفهٔ حجاری شده در نینوا

فصل سی و دوم

ورود به‌بغداد ــ منظرهٔ شهر ــ کشتی و کلك وقفه ــ قایق‌های بابلی بنابروایت هردوت ــ حجاریهای نینوا ــ قونسولخانهٔ فرانسه ــ زندگی در کلده ــ تاسیس بغداد ــ دروازه وبرج طلسم ــ مقابر شیخ عمروعبدالقادر ــ فرق چهارگانهٔ سنی ــ وهابی‌ها ــ روز عید دربغداد ــ جوش بغدادی.

۱۴ ــ دسامبر ــ ملاحان باشتاب درسالون کشتی می‌دوند وازجلو یاعقب به‌طرف دیگر می‌روند. کشتی موصل این مزیت‌راهم داشت‌که سالون آن راهرو طرفین کشتی بود و ملاحان پیوسته درآن آمد ورفت می‌کردند. سرانجام به‌بغداد رسیدیم و کشتی در بندر لنگر انداخت. بمحض اینکه سپیده دمید وهوا روشن شد من برخاستم واز سالون بیرون آمدم و باکمال تعجب مشاهده کردم‌که در عرشهٔ کشتی و در بالای قفس مرغان بقدری شبنم‌نشسته

که‌گوئی برف‌کمی برآن باریده است. بطوری‌که می‌گفتند این اولین شبنمی است‌که یخ‌بندان زمستانی‌را اعلام می‌کند و من بسی خوشوقت بودم‌که در چنین هوائی از منزل‌کردن در شب، درمیان خارستان تیسفون آن‌هم بدون شنل یا لحاف رهائی یافته‌ام.

آب و هوای شرقی تعجب‌آور است. درانیجا زمستان هم نمی‌تواند به‌زمین لباس ماتم بپوشاند وفقط منظرهٔ آنرا کمی تغییر می‌دهد وبااینکه هوا سرد است شهر بغداد در میان درختان سبز دیده می‌شود و مانند فصل بهار جلوهٔ خاصی دارد. آسمان به‌تدریج روشن‌تر شد و در ساحل راست ابنیه و گنبدهای کاشی نمایان گردیدند. کبوتران دسته دسته می‌آمدند وبرروی‌گنبد می‌نشستند تا بالهای شبنم‌زدهٔ خودرا با اولین اشعهٔ آفتاب خشك کنند. نخل‌ها با مناره‌های بلند رقابت می‌کردند. مدارس وابنیهٔ قشنگ گمرك‌را دیدم که در مقابل آنها یهودیان وارمنی‌ها و اعراب با لباس‌های رنگارنگ ازدحام کرده بودند. درپائین اسکله باغ‌های باشکوه خودنمائی می‌کردند. عمارت قونسولخانه انگلیس‌هم درمیان آنها سربرافراشته بود ولی همهٔ این‌ها درابخرهٔ متصاعد از دجله که طبقه‌ای از مه تشکیل داده بود نیمه‌غرق شده بودند.

منظرهٔ ساحل راست دجله باصفاتر است و چنین به‌نظر می‌آیدکه ساکنین خانه‌هائی‌که در زیر نخلستان و درختان کنار پنهان شده‌اند خوشبخت‌ترند ودرنهایت راحتی و آسایش روز را دراین منازل بسر می‌برند و با ادارات و تجارتخانه‌ها و کاروانسراها و بازارهاآشنائی ندارند، ولی اینطور نیست. همین‌که هواکاملا روشن شد برروی پلی‌که با قایق ساخته شده وعرض آن در همه‌جا یکسان نیست وپیچ وخمی هم دارد جمعیت زیادی مشاهده می‌شود که در رفت وآمد بریکدیگر سبقت می‌جویند و با عجله به‌ادارات یا بازارها می‌روند. زنان زیادی هم با چادرهای قرمز و آبی و سبز و بنفش در روی پل در حرکت هستند و با مردان که دارای لباس‌های سفید یا زرد هستند مخلوط می‌باشند. علاوه برانسان کاروان‌های شتر والاغ و قاطر نیز در روی این پل‌که بدون دیوار است بهم فشار میدهند و پل را در زیر پای خود خم می‌کنند. خلاصه آنکه از الوان لباس‌های مردان و چادرهای زنان نوار رنگارنگی تشکیل یافته‌که گوئی درخشندگی خودرا از قوس وقزح به‌عاریت‌گرفته است.

نمی‌توان بغداد را با اسلامبول و دجله را با بسفر مقایسه‌کرد، من ابدا در روی پل‌های اسلامبول وسرعسکریه یا توپخانه چنین جمعیت رنگارنگی‌را ندیدم‌که از دور چنین منظرهٔ گیرنده و بشاشت‌آوری تشکیل دهد.

دربندر بغداد و حتی روی شطهم مانند روی پل ازدحامی هست واتصالا جمعیت درآمد و رفت می‌باشد، در سواحل شط قایق‌های زیادی باطناب به‌خشکی بسته شده‌اند و قایق‌های بسیاری‌هم با نمونه‌های مختلف سطح شط را پوشانیده‌اند.

کشتی‌های مخصوصی با بادبان‌های کشیده حبوبات‌را حمل و نقل می‌کنند. این نوع کشتی‌را با تنهٔ‌نخل‌درست کرده واز خارج و داخل با طبقهٔ ضخیمی از قیر اندود کرده‌اند. این وسایل نقلیه را با مخارج‌کمی درست می‌کنند و در صورت لزوم هم تعمیر آنها سهل است زیرا اگر خراب شوند فورا دوباره باقیر آنهارا اصلاح می‌کنند. عده‌ای از کارگران درساحل مشغول درست‌کردن آنها هستند و کشتی‌های نیمه‌تمامی‌هم دیده می‌شوندکه سرآنها را در هوا بلندکرده و قیر آب‌شده را گرماگرم مانند اسفالت که درپیاده‌روها و خیابان‌های پاریس ریخته می‌شود برروی چوب آنها می‌ریزند این کشتی‌ها مخصوص مسافرت‌های



منظرهٔ شهر بغداد

طولانی میان بغداد و بصره هستند و همه در پائین پل بەساحل بسته شده‌اند. در آنطرف پل وسایل‌نقلیهٔ دیگری هست‌که آنها را کلك می‌گویند و در بالادست شهر ازآنها استناده می‌شود.

وقتی که خواسته باشند از بالای دجله بار بەبغداد بیاورند مشك‌های زیادی‌را پرباد کرده و بیکدیگر متصل می‌کنند و روی آنها تخته‌های چوب انداخته وروی تخته‌ها را بایك طبقه خار می‌پوشانند تا بار رطوبت نبیند. پس از آن بارهارا در روی این طبقهٔ خار جای می‌دهند و دستك‌های چوبی بلند بدست‌گرفته و درحالیکه ایستاده‌اند این وسیلهٔ نقلیه‌را اداره می‌کنند وبدین‌طریق بدون زحمت باجریان آب بەطرف بغداد می‌آیند. ممکن است در مسیر خود برخی از مشك‌هارا بترکانند ولی غالبا بامهارتی که دارند از آسیب محفوظ می‌مانند. همین‌که بەمقصد رسیدند تخته‌ها و خارها را می‌فروشند و فقط مشك‌ها راازباد خالی کرده درپشت الاغی دوباره بەمحل خود برمی‌گردانند. بهای کرایه کلك متناسب است باعده مشك‌هائی‌که درآن بکار رفته است. گاهی می‌شود که متجاوز از هشتاد مشك‌را ردیف‌هم می‌بندند و مسافرهم در روی بارها می‌نشیند، دراینصورت چادری دربالای‌آن می‌زنند تا مسافرین از گرما و سرما محفوظ باشند اما برای حمل مال‌التجاره و گوسفند و مرغ و بوقلمون و میوه و قالب‌های بزرگ پنیر و بلغور که با آن پلو لذیذی طبخ مـی‌کنند معمولا پنجاه مشك کافی است و چادرهم لازم نیست. این کلك‌ها از نواحی بسیار دور می‌آیند زیرا که ساختمان آنها محتاج بەچوب و تخته‌ای است‌که در کلده وامکنهٔ نزدیك بغداد کمیاب است. طی‌کردن راه میان بغداد و دهکده‌های اطراف‌آن بوسیلهٔ قفه انجام می‌یابد. قفه مانند سبدی است‌که آنرا ازشاخهٔ نخل درست‌کرده و قیراندود می‌کنند. قفه دونفر نگاهبان دارد که آنرا درحال چرخاندن راه می‌برند. قفه سرعت زیادی ندارد ولی محکم است و نسبت بەوسایل دیگر کم‌خطر است و کمتر سرنگون می‌شود و با اینکه بار زیادی درآن می‌ریزند و کنار آن بیشتر از پانزده سانتیمتر از آب بیرون نیست ابدا یك‌قطره



قفهٔ بغدادی

آب‌هم درآن داخل نمی‌شود. در فصل تابستان انواع میوه و خربوزه و هندوانه‌را با قفـه به‌بغداد می‌آورند.

نمیدانم زورق‌هائی‌راکه هرودوت به‌شرح آنها پرداخته است باید درکدام‌یك از این دسته وسایل نقلیه قرار داد؟

درطول مدتی‌که باکشتی در دجله مسافرت می‌کردم وقت آنرا داشتم‌که به‌مطالعات تاریخی بپردازم و باطرز ملاحی بابلی‌ها آشنا شوم و بسی تعجب می‌کنم‌که چگونه پاره‌ای از نویسندگان به‌اشتباه رفته و سبدی‌راکه هرودوت شرح می‌دهد باقایق یکی دانسته‌اند. البته می‌توان با کمال اطمینان خاطر بدون این‌که طرفـرا به‌محکمه احضارکنم با مدارکی که در زیر نظر دارم این نویسندگان را محکوم سازم و اشتباه آنها را ثابت نمایم زیراکه هرودوت چنین می‌گوید،

«بابلی‌ها در موقع پائین‌آمدن از دجله تا شهر زورق‌هائی دارند که همه مدور هستند وآنها را با شاخه‌های بید که درارمنستان که دربالای آشور قراردارد زیاد است مانند سبد گردی درست می‌کنند و سطح خارجی آنرا با پوست می‌پوشانند. این زورق مانند سپـر جنگیان گرد است، درته آن نی می‌ریزند و بار خودرا برروی نی‌ها می‌گذارند واز شط پائین می‌آیند. بار این زورق‌ها مال‌التجاره‌های مختلف است و بیشتر ظروف سفالی پر از شراب خرماست و دونفر ایستاده آنرا اداره می‌کنند و در حالی‌که یکی چوب خودرا ازآب بیرون می‌آورد دیگری چوب خودرا به‌آب فرو می‌برد. ازاین نوع زورق‌ها به‌ابعاد مختلف می‌سازند وبزرگترین آنها گنجایش پنجهزار تالان(۱)بار دارد وچون به‌شهر رسیدند وبار خودرا فروختند نی‌ها وچوبهارا حراج می‌کنند وپوست‌هارا با الاغ به‌ارمنستان برمی‌گردانند زیرا که درمراجعت نمی‌توانند برخلاف جریان سریع آب دردجله شنا کنند وبهمین‌جهت است که زورق‌های خودرا باچرم درست می‌کنند وچون به‌ارمنستان رسیدند دوباره آنهارا به‌کار می‌اندازند».

پس هرودوت زورقی‌را شرح می‌دهد که جلو وعقب ندارد ومانند سپرگرد است‌وبرای اینکه تردیدی بخواننده دست ندهد می‌گوید که اطراف وحاشیهٔ آن از شاخهٔ بید درست شده است یعنی از شاخه‌هائی که بسهولت انحناپذیر هستند ونی‌هم بجای‌ترکه برای بافتن سبد به‌کار می‌رفته است. بنابر مذکورات فوق معلوم ومسلم شد که هرودوت قفه‌ای‌را شرح می‌دهد که شبیه است به‌همین قفه‌ها که درمقابل نظر من برروی آب می‌چرخند. علاوه براین حجاری‌های آشوری هشتصد سال قبل از میلاد هم شکل‌آنرا بطور برجسته نمایش داده است.

معهذا تفاوتی در قفهٔ هرودوت وقفهٔ کنونی دیده می‌شود وآن این است که قفه‌های کنونی قیر اندود شده وقفه‌ای که هرودوت نقل کرده سطح خارجی آن با پوست پوشیده شده بوده است. از طرفی هم‌چون می‌گوید که پس از ورود به‌مقصد وفروختن مال‌التجاره پوست‌هارا با الاغ به‌منزل برمی‌گردانند می‌توان احتمال داد که مقصود او همین کلك‌ها بوده است. ولی من دراین احتمال تردید دارم. زیرا که آخرین ملاحان یونانی هم لغت

---

(۱) Talent در یونـان قدیم تقریباً بـه‌وزن ۲۰ کیلوگرم بوده است . تالان در سکوکات‌هم بکارمی‌رفته‌است و وزن یک تالان طلا معادل ده تالان نقره بوده‌است(م).

همسانی برای تعیین کلك ومشك‌های پرباد ذکر نمی‌کردند وحرفی از جلو و عقب چوب بست‌هائی که به‌آب می‌انداختند بقلم نیاوردماند وگمان می‌کنم که باید شرح هرودوت‌را بدون کم وزیاد پذیرفت وزورق بابلی‌ها محققا قفه‌های کوچك وبزرگی بوده که اسکلت آنرا از پوست‌های بهم دوخته می‌پوشاندماند وبرداشتن پوست‌ها هم آسان بوده است. قفهٔ حجاری برجستهٔ نینواهم که برروی بدنهٔ آن مربعاتی نقش شده عینا مطابق این شرح است.

باری برگردیم بشرح مسافرت. اولین حرکت من در دجله باقفهٔ بغدادی بسیار نامطبوع بود. همین‌که بارهای مارا در قفه گذاردند وماهم درآن نشستیم بطوری در روی آب باسرعت می‌چرخیدیم که من تصور کردم تبدیل به‌فرفره‌های هلندی شده‌ایم وبازحمت به‌ساحل رسیدیم وبرای اولین دفعه قدم در شهر زبیده وهارون‌الرشید گذاشتیم. خوشبختانه قونسول فرانسه مقیم بغداد هم چون از ورود کشتی آگاه شده بود یکی از مستخدمین خودرا برای مساعدت وراهنمائی به‌استقبال ما فرستاده بود.

قونسول فرانسه مقیم بغداد موسیوپرتیه (۱) پسر باستان‌شناس معروفی است که‌حفریات واکتشافات علمی زیادی کرده است. خلاصه پس از مدت‌ها دوری از میهن مادوباره‌زندگانی خانوادگی فرانسه‌را دیدیم که اعضاء آن باگرمی ومهربانی از ما پذیرائی کردند. مادام‌پرتیه اطاق دختران خودرا در اختیار ما گذارد. من بسی خوشوقت گردیدم که امشب در تخت خواب تمیزی استراحت خواهم نمود زیرا که از هنگام بیرون آمدن از تهران تاکنون چنین خوشبختی برای من فراهم نشده بود جز درجلفا ومنزل دوست خودمان پرپاسکال که اگر بخواهم واقع‌گوئی کنم درآنجا هم تخت‌خواب خوبی نداشتیم وتخت‌هائی که کشیش در اختیار ما گذارد بقدری خشن بودند که برای نشیمن مرتاضان مناسبت داشتند. البته امشب در این تخت‌خواب عالی وتوشك‌نرم واین پتوهای ظریف وملافه‌های سفید وتمیز به‌راحتی می‌خوابم وکاملا رفع خستگی می‌کنم.

در انتظار رسیدن شب وخوابیدن دراین تخت گرانبها دخترهای مهربان مادام پرتیه راهنمای من شدند و همه‌جای خانه‌را بمن نشان دادند.

عمارت قونسولخانه‌بدست بغدادی‌ها وبرای سکونت آنها ساخته شده است. اطاق‌ها دارای بالکون‌های مشبك وپنجره‌هائی هستند که از چوب وشیشه موزائیك شده وپرده‌های بزرگ سفید وقرمزی دارند که در وسط روز مانع ورود اشعهٔ آفتاب می‌گردند.

نظر به‌اینکه حرارت شدید تابستان وسرمای سخت زمستان بغدادی‌هارا مجبور می‌کند که‌درهر فصل محل سکونت خودرا تغییر دهند ناچار باید عمارت خودرا طوری بسازند که بتوانند چهار دفعه درسال درآن ازجائی به‌جای دیگرنقل‌مکان نمایند.

اطاق‌ها برروی زیر زمین‌های مسقفی قرار دارند که عمق آنها به‌سه الی چهار متر می‌رسد وآنهارا سرداب می‌گویند.

در تابستان روزهارا دراین سرداب‌ها بسر می‌برند وتنها مایحتاج روزانه‌را به‌آنجا نمی‌برند بلکه فرش وتمام اثاثهٔ‌خانه‌را به‌آنجا منتقل می‌کنند زیرا که اثاثهٔ چوبی اگر در تابستان در طبقه اول عمارت باشد طعمهٔ موریانه شده ومبدل به‌خاك می‌گردد.

وقتی که حرارت روبه‌شدت گذارد به‌سرداب که دارای بادگیر بلند است می‌روند وطرف

---

(۱) Péretié

عصر از آنجا بیرون آمده ومی‌روند روی بام ودرآنجا هوای خفه کننده‌ای را استنشاق می‌کنند زیرا که در بغداد برخلاف ایران که‌شب‌ها همیشه خنك است درجهٔ هوا پس از غروب آفتاب خیلی کم‌وبه‌تخفیف می‌گذارد. در روز مخصوصا موقع ظهر چنین بنظر می‌آید که شهرخالی از سکنه است ولی درحوالی غروب آفتاب جنبوجوشی درآن پیدا می‌شود. خانم‌ها از روی بام‌ها بهدیدن یك‌دیگر می‌روند وشب‌را بهکشیدن قلیان وآشامیدن شربت‌های خنك وصحبت می‌گذرانند ولی مجبورند که برای اجتناب از آسیب پشه‌ها از روشنائی چراغ محروم باشند وهمین‌که سپیده بامدادی هوا را روشن ساخت دوباره راه سرداب خودرا در پیش می‌گیرند ودرآنجا در تمام روز دربیحسی وسستی بسر می‌برند. اشخاص قوی البنیه هم‌دراین زیر زمین‌ها بیحس می‌شوند وچون فصل زمستان رسید اهالی در عمارت طبقهٔ اول بسر می‌برند وبا اینکه بخاری همیشه پر از آتش است بشدت می‌لرزند وبه‌همان اندازه که در تابستان از شدت گرما رنج می‌برند در زمستان هم از شدت سرما سختی می‌بینند.

خانم‌ها تابستان وزمستان رابازحمت بسر می‌برند . کوچه‌های تنگ شهر که هوا کمتر در آن‌ها داخل می‌شود در زمستان‌تبدیل به‌منجلابی می‌شوند وممکن نیست که‌زنان بادامن‌های بلند اروپائی در آنها آمد ورفت نمایند. هرقسم کثافتی از لوله‌ها وارد چاههای کم عمق که سرآن‌ها پوشیده نیست می‌شود وگاهی هم درجلوخانه‌ها درکوچه جریان پیدا می‌کند. در موقع بارندگی‌این چاهها پراز آبزیاد می‌شوند وکثافت از لوله‌ها مستقیما به‌زمین می‌ریزد وکوچه‌هارا پر می‌کند. مردان هم مجبورند که شب بافانوس دراین کوچه‌های کثیف آمد ورفت نمایند. بنابراین تعجبی ندارد که طاعون درشهر بروز کند وبه‌کشتار پردازد. طبیعت فقط در فصل پائیز به‌جبران فشار سختی که در مدت سه‌ربع سال به‌ساکنین بدبخت بغداد وارد آورده روی موافقی به‌آنها نشان می‌دهد. دراین فصل هوا خوب است وبارانی وطوفانی نیست. خانواده‌های متمول بغداد واروپائیان از این فصل استفاده می‌کنند واز شهر بیرون‌می‌روند ودر دشت‌های تیسفون وسلوکیه چادر می‌زنند وبه‌شکار گراز سرگرم می‌شوند. البته شکار گراز هم خالی از آسیب وخطرنیست. چون بانیزه بهاین حیوان خطرناك حمله می‌کنند وزمین‌هم پراز سوراخ‌های موشان صحرائی است غالبا اروپائیان دچار خطر می‌گردند. خانم‌ها هرگز بهچنین شکار پرخطر نمی‌پردازند وبه‌شکار کبك ومرغابی که در سواحل دجله زیاد هستند سرگرم می‌شوند.

اکنون می‌توان بهاوضاع واحوال یاس‌آور کارمندان بدبختی که محکوم بهزندگی دائمی در چنین مملکتی شده‌اند بخوبی پی‌برد. این بدبختان به‌صدمات ومصائب سحرآمیزی که کتاب الف لیل شرح می‌دهد عادت کرده‌اند.

۱۵ دسامبر ــ بااینکه من‌نهایت‌اشتیاق‌را داشتم‌که‌شب زودتربرسد ودرتخت‌خواب‌بخوابم متاسفانه نمی‌دانم چه‌شد که خوابم نبرد وتمام‌شب‌را بیدار ماندم وبااین بالش‌های پروتوشك نرم وپتوی ظریف وملافه سفید کشمکش داشتم ودرمیان آنها خفه می‌شدم گویا نرمی ولطافت آنها با بدن رنج دیده ومشقت کشیدهٔ من تناسبی نداشت. خلاصه دراین شب برخلاف انتظار بسیار بمن بدگذشت واگر از مستخدمین خجالت نمی‌کشیدم فورا می‌رفتم به‌حیاط ولحاف چرکین وکثیف خودرا جستجو می‌کردم وبرروی زمین می‌خوابیدم تا از پستی وبلندی وناهمواری زمین که استخوان‌های من به‌آن عادت کرده بودند برکنار نباشم. من بقدری با این رفیق قدیمی یعنی لحاف خود انس گرفته‌ام که اگر احیانا به‌پاریس برسم

ودرخانهٔ خود وارد شوم شاید از تمام اثاثه حتی از تخت خواب وتوشك وكليهٔ تجملات‌خانه خود دست بکشم وهمه‌را فدای این لحاف کهنه بکنم.

خلاصه همین‌که هوا روشن شد از تخت بزیر آمدم ووارد حیاط شدم. به‌محض اینکه مستخدمین قونسولخانه مرا دیدند فورا لباس رسمی خودرا پوشیدند وبرای راهنمائی من حاضر شدند، اشتیاق مفرطی داشتم که زودتر باکوچه‌ها ومیدان‌های این شهر قدیمی آشنا شوم ودر جستجوی آثار زبیده برآیم. اما افسوس که این آثار در نتیجهٔ جنگ‌ها ومحاصرهٔ بغداد تمام ویران گردیده ودر زیر خاك مدفون شده‌اند.

مورخین غربی وشرقی راجع به‌معنی نام این شهر موافقت ندارند بنابرعقیدهٔ غربیان معنی کلمهٔ بغداد این است: «هدیهٔ خدا یا بخشش بگ». بگ نام بت‌قدیمی کلدانیها بوده است(۱) وبه‌عقیدهٔ اعراب این‌جا باغ(داد) بوده است ومی‌گویند داد یکی از زهاد دانشمندی بوده که در قرون بسیار دور در محل شهر خلفا منزل داشته ودرآنجا باغی ایجاد کرده بوده است.

بهرحال کشف یك بنای آجری که‌آجرهای آن دارای نام بخت‌النصر است ثابت می‌کند که‌سابقا شهری در ساحل چپ دجله وجودداشته است وشاید این شهر درموقعی‌که ابوجعفر عبدالله‌المنصور خلیفهٔ دوم سلسلهٔ عباسی در تاریخ ۱٤٥ هجری شالودهٔ پای‌تخت خودرا می‌ریخته ازمیان رفته بوده است.

بهرحال خلیفه‌المنصور پس از آنکه بغدادرا ساخت، دراین شهر تازه اقامت کردوآن‌را دارالسلام نامید، مورخین نقل می‌کنند که درهمان زمان که این شهر درساحل چپ شط ساخته می‌شد ساحل راست آباد بوده وخانه‌ها وباغ‌هائی درآن وجود داشتند ودرهمین زمان بود که دوپل بزرگ دوساحل‌را بهم متصل ساختند وبغداد به‌سرعت روبه‌آبادی رفت ویکی از شهرهای مهم وپرثروت دنیا گردید ودر زمانی که اروپا در جهالت وتوحش غرق بود بغداد کانون تمدن وفضل ودانش گردید. مورخین قدیم عرب‌راجع به‌ترقی وآبادی این شهر مطالب حیرت‌آوری ذکر کرده ونوشته‌اند که قصور عالیه وحمام‌های بزرگ ومدارس این شهر به‌شمار درنمی‌آمدند وجمعیت شهر بقدری زیاد شده بود که در موقع تشییع‌جنازهٔ ابن‌حنبل مجتهد وپیشوای یکی از فرق چهارگانهٔ مسلمانان تقریبا یك میلیون نفر حضور یافته بودند وخلاصه‌آنکه به‌اندازه‌ای هیاهو وجنجال دراین‌شهر برپا شده بود که سه‌نفر از خلفای عباسی برای فرار ازآن ازدحام مقر خلافت خودرا درسامره درفاصلهٔ ده کیلومتری بغداد قرار دادند ودر آنجا بناهائی برای سکونت خود ساختند.

سرانجام جنگ‌های داخلی علاوه برخراب کردن شهر سلوکیه موجبات ضعف دستگاه خلافت‌را نیز فراهم ساختند. درسال ۹٤۹ سلاطین آل‌بویه بغداد را محاصره کردند وبعدهم شاهان‌سلجوقی درسال ۱۰٥٥ به‌محاصرهٔ آن‌پرداختند وباقوه قهریه درآن وارد شدند اما هیچ‌وقت شهر دارالسلام باندازهٔ سال ۱۲٥۸ گرفتار سختی وبدبختی‌نشد. درهمین تاریخ بود که هلاکو نوادهٔ چنگیزخان مغول به‌تصرف آن همت گماشت وپس از تسخیر در معرض غارت لشگریان تاتار ومغول قرار گرفت وآخرین خلیفه‌را باهشتاد هزار نفر سکنهٔ خود از دست داد. بعداز

(۱) بگ کلمه فارسی باستان است و بمعنی خداست. (م)

آن هم درسال ۱۳۹۲ گرفتار حملهٔ تیدور لنگ گردید وتمام ابنیهٔ مجلل وباشکوه خلفای عباسی خراب شد وبه‌جای آنها هرم عظیم‌الجثه‌ای باسرهای بریدهٔ بغدادیان برپا گردید، پس از مرگ این فاتح، بغداد درسال ۱۴۰۶ تکانی بخود داد وشروع به‌تعمیر دیوارهای خراب خودکرد اما طولی‌نکشیدکه به‌نوبت به‌تصرف سلسله‌های قراقویونلو وآق‌قویونلو وشاه‌اسمعیل صفوی که به‌قصد بیرون کردن مغولان از ایران رایت برافراشته بود درآمد وبعد هم مکرر بدست ایرانیان وعثمانیان افتاد وسرانجام حاکم نشین یکی از ایالات ترکیه گردید وپاشاها برآن حکمرانی می‌کردند تا موقعی‌که رئیس ینی چری‌ها که پرچم طغیان برافراشته ویاغی شده بود آنرا درسال ۱۶۲۴ تسلیم شاه عباس کبیر نمود.

وقتی‌که خبر از دست‌رفتن دومین شهر بزرگ عثمانی یعنی‌بغداد به‌قسطنطنیه رسید هیجانی در آنجا تولید شد ودولت ترک مکرر برای استرداد آن به‌بین‌النهرین لشکرکشی کرد ولی از کوشش خود نتیجه‌ای نگرفت واز استرداد آن صرف‌نظر کرد.

پس از چندی به‌تحریک درویشی دوباره کشمکش میان ایران وترک شروع شد بطوری که سنیان نقل می‌کنند یک‌روز جمعه که سلطان مراد برحسب معمول درمسجد نمازمی‌خواند



دروازهٔ طلسم در بغداد

درویش تازه واردی از او درخواست ملاقات کرد. این درویش از بغداد بقسطنطنیه آمده بود. همین‌که به‌حضور سلطان رسید از شدت تعصب می‌لرزید وبانهایت خشونت بسلطان گفت: «ای جانشین نالایق پیغمبر (ص) تو خودرا درمیان حرم پنهان کرده وبه‌عیش‌ونوش سرگرم شده‌ای درصورتی‌که مردمان ناپاك در ملك موروثی تو بقدری زیاد شده‌اند که بهم فشار وارد می‌آورند آیا خبرداری که شیعیان قبر شیخ عبدالقادر را خراب کردند!».

سلطان از این عتاب وخطاب درویش بشدت متاثر گردید وبه‌قرآن قسم یاد کرد که درمدت کمی دوباره این‌شهررا از تصرف ایرانیان بیرون آورد وقبر این مرد مقدس را نیز تعمیر کند وسرقول خود ایستاد وسال بعد بالشگر بسیاری پس از نوزده روز از قسطنطنیه خودرا بپای حصار بغداد رسانید. ابتدا مقبرهٔ عبدالقادر را بتصرف درآورد وفردای آن‌روز حکم کرد که سکنهٔ شهرتاقبل از ظهر باید منازل خودرا تخلیه کنند اما سکنه بفرمان او اعتنائی نکردند. بنابراین سلطان مراد از بیم آنکه مبادا بـاو خیانتی بشود بلشگریان خود فرمان داد که‌بدارالسلام حمله برند وآنرا تصرف نمایند. می‌گویند دراین جنگ‌سی هزار نفر از شیعیان به‌قتل رسیدند وپس از خونریزی زیاد معاهده‌ای با ایران بسته شد که ایرانیان این شهررا بترکان واگذارند ودرعوض ایالت ایروان‌را از ترکان بگیرند وجنگ خاتمه یافت. این است شرحی که مورخین متعلق سلطان مراد بقلم آورده‌اند.

در بالای یکی از دروازه‌های بغداد کتیبه‌ای است که فتح سلطان مراد ولشگریان عثمانی‌را بخاطر می‌آورد. دراین کتیبه نوشته شده است:

«سلطان مراد در ۲٤ دسامبر ۱۶۳۸ پس از آنکه چهل‌روز این‌شهررا درمحاصره داشت ازاین دروازه داخل بغداد شد.

این دروازه که پس از این واقعه مسدود گردید ودیگر بازنشد بیرج وباروئی تکیه دارد که باآجر ساخته شده است، کتیبه‌ای دربالای این بنای دفاعی هست که پس از آیه‌ای از قرآن تاریخ بنای آنرا معین می‌کند و ترجمهٔ آن تقریبا باین مضمون است.

«آنوقت شالودهٔ بنای خانه توسط ابراهیم واسمعیل شروع گردید.

ای خدائی‌که همه‌چیزرا می‌شنوی وهمه‌چیزرا می‌دانی دعاهای مارا قبول کن. (۱)

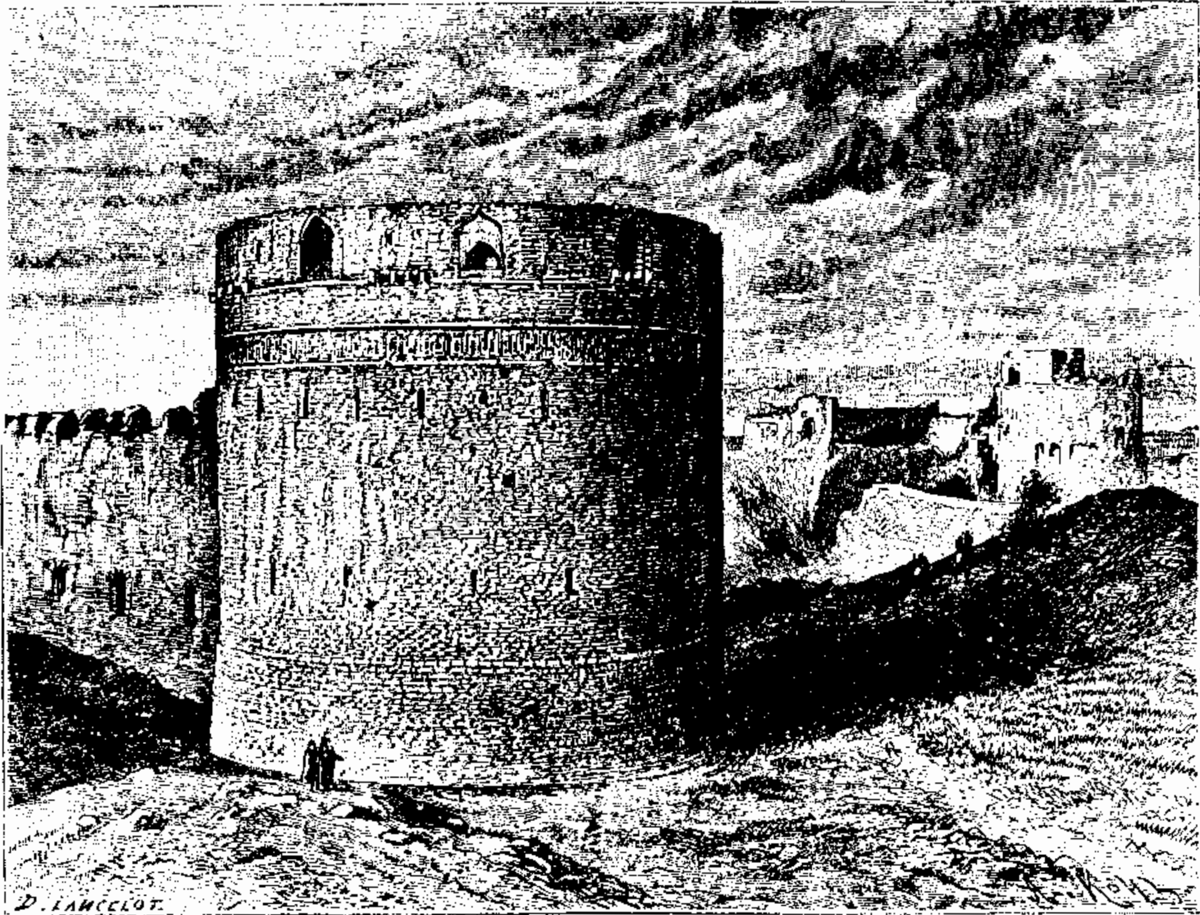
این بنابه‌امر خداوندگار وپیشوای ما امام ابوالعباس احمدالناصرالدین‌الله امیر مؤمنان که تمام عالم باید مطیع او باشند، بندهٔ خداوند که زینت جهان آفرینش ودلیل بروجود خداوند است ساخته شد. امیری که عالمیان بالتمام باید اورا پیروی ومساعدت کنند.

درود براو واجداد پاك وباتقوای او. امید است که دعاهای او پیوسته مؤمنین‌را در طریق سلامت وعدالت حامی وراهنما باشد وهمه باید فرمانبردار او باشند واورا در کارها مساعدت نمایند. ساختمان برج در سال ۶۲۸ (۱۲۳۰ میلادی) بپایان رسید.

اللهم صل علی نبینا و رسولنا محمد و آله الطیبین الطاهرین» .

---

(۱) شاید مقصودنویسنده این‌آیه است: واذیرفع ابراهیم القواعد من‌البیت‌واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع‌العلیم.

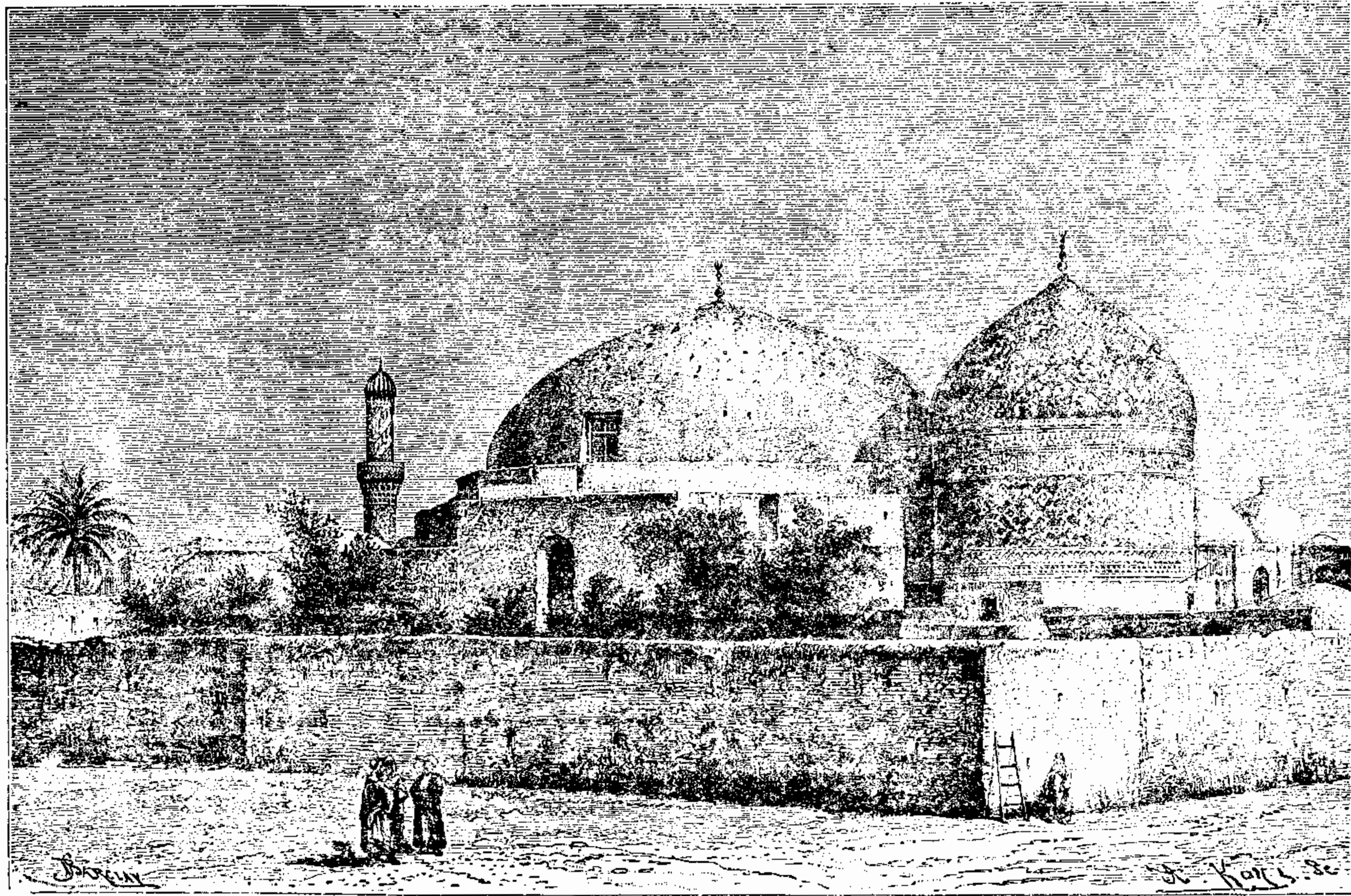


برج طلسم در بغداد

آنچه دراینجا بیشتر از همه‌چیز جلب توجه می‌کند شباهت تامی‌است که بین استحکامات اسلامی قروق وسطی واستحکامات فرانسهٔ همان زمان وجود دارد. درمیان این برج بزرگ وبرج کوسی(۱) نمی‌توان از حیث بناتفاوتی قائل شد، همان سنگ‌های بزرگ که برای تحمل برج‌ها وصفه‌ها بکار رفته‌اند ودرهای خـروجی وروزنه‌هـای تیرکش ودیوارهـای آجری دور خندق و بارو و خاکریز دفاعی و سقف‌های پوشیده شده از طاق‌های هلالـی عینا دراین‌جاهم موجود است. هرگاه طاق‌های بیضی ایرانی قائم‌مقام طاق‌های بیضی شکل غربی نشده بودند وخصائصی که مختص معماری عربی است و معماری گوتیك فاقد آنها است دراین‌جا وجود نداشت مسلما من چنین می‌پنداشتم که در پای حصار دفاعی یکی از شهرهای فرانسهٔ قرون وسطی ایستاده‌ام.

تنها تفاوت‌مؤثری که‌درمیان ساختمان‌های نظامی‌اسلامی واستحکامات‌عیسوی وجوددارد

(۱) Coucy خانوادهٔ شرافی قدیمی فرانسه است که رؤسای آن مدعیان سرسخت لوئی ششم بودند.



مقبرهٔ شیخ عبدالقادر دربغداد

این است‌که مرور زمان و حوادث جوی کمتر به‌این ابنیهٔ قدیمی اسلامی آسیب وارد ساخته‌اند وشاید این تفاوت بواسطهٔ صافی آسمان شرقی باشد که این‌بنا در طول هشتصد سال بحال خود باقی مانده و چندان تغییری در ظاهر آن روی نداده و هنوزهم منظرهٔ جوانی خودرا بطوری حفظ کرده که انسان تصور می‌کند پریروز پایان یافته و دیروز بمباران شده‌است درصورتی‌که برج‌کوسی و سایر ابنیهٔ هم‌عصر آن‌که خیلی بعد از این بنا ساخته شده باوجود تعمیرهم چنین به‌نظر می‌آیدکه در زمان بسیار دوری بنا شده باشند.

قبرستان‌های وسیعی در داخل و خارج این استحکامات دراطراف مقبرهٔ شیخ عمر واقع شده‌اند مقبرهٔ عمر دارای گنبدی است بشکل قیف‌که در خارج برجستگی‌های منظمی دارد وهمین برجستگی‌ها موجب ایجاد قسمت‌های منشور مانند داخل گنبد شده است. چون بطرف شهر روی آوریم در کوچه‌ای داخل می‌شویم که ظاهر آراسته‌ای دارد وبه‌مقبرهٔ عبدالقادر مشهور منتهی می‌گردد یعنی همان مقبره‌ای‌که سلطان مراد در اسلامبول تصمیم به‌تصرف آن گرفت وپس از تصرف هم آنرا تعمیر کرد. گنبد آن مسطح است ومنافذ زیادی دارد و در پهلوی این بنای عظیم گنبد دیگری هست‌که از حیث شکل قشنگ‌تر واز کاشی‌های الوان زینت یافته و با اسلوب ایرانی زمان صفویه ساخته شده است و درزیرآن تالار مقبره قراردارد. حیاط بزرگ آن از طاقنماهائی احاطه شده که جایگاه مجانی مسافرین و فقرا و دراویش است. قدری دورترهم مدرسه‌ای برای طلاب ساخته شده است. این ساختمان‌های اخیر با دو منارهٔ مرتفع‌که در مدخل حصار واقع شده‌اند بعدها ضمیمهٔ ساختمان گردیده‌اند. در نزدیکی مقبرهٔ عبدالقادر بناها و مناره‌های دیگری‌راهم بمن نشان دادند از قبیل مسجد ومقبرهٔ شیخ‌یوسف وعبدالرحمن وغیره که من از شرح آنها صرف‌نظر می‌کنم زیرا که شمارهٔ آنها به‌اندازهٔ کلیساهای رم است.

۱۶ دسامبر ــ من بسی مایل بودم که مساجد ومقابر را کاملا ببینم ودر آداب ورسوم سنیان مطالعهٔ کاملی بکنم ولی نظر به‌اینکه زبان عربی‌را نمی‌دانستم ومترجم من هم یک‌نفر شیعه بود نتوانستم به‌مقصود خود موفق گردم.

همین‌قدر می‌دانم که مذهب اسلام هم مانند سایر مذاهب درآغاز امر دورهٔ بحرانی طولانی داشته ودر تفسیر متون وروایات درمیان مسلمانان اختلافاتی موجود بوده‌است. بعدها چهارنفر مجتهد یکی بعداز دیگری پیدا شدند که قرآن‌را برای پیروان خود ترجمه وتفسیر نمودند وثابت نمودند که «قرآن کلام الهی است وخداوند قوانین خودرا بازبان پاك عربی دراین کتاب بیان نموده است.»

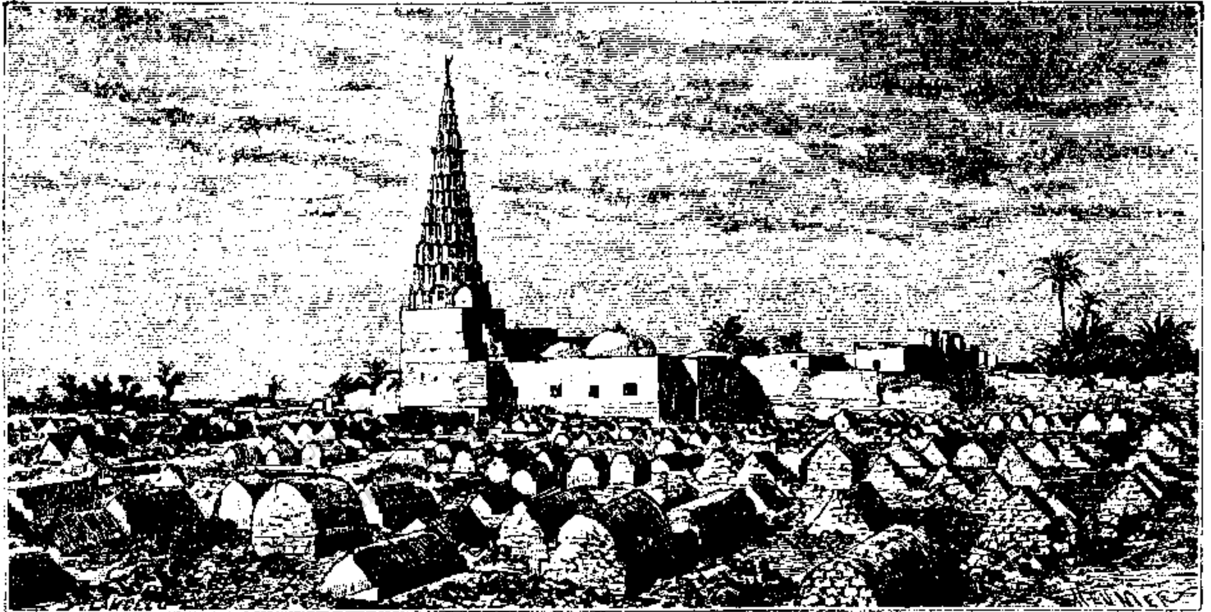
اولین آنها ابوحنیفه بوده که درایران درسال ۷۰۰ تولد یافته وبعدها بهبغداد آمده ودرآنجا اقامت کرده است. پیروان اوبلوچها وافغانان وترکان هستند.

دومین آنها مالک است که در مدینه بوده (۷۹۵) وافریقائیان پیرو مسلك او شدند.

سوم شافعی که از طایفهٔ قریش بوده(۸۲۰) ودرمدینه زندگانی می‌کرده است.

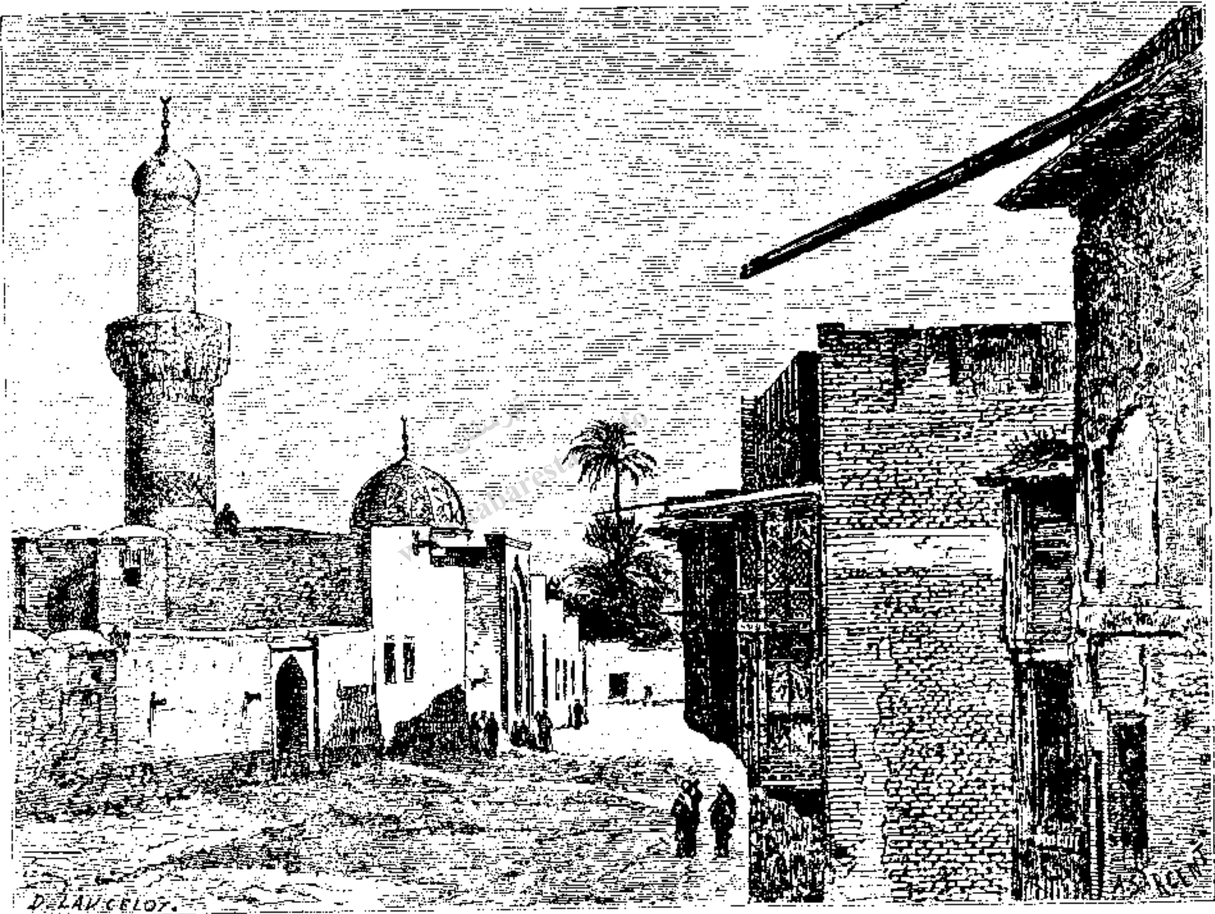
چهارم ابن‌حنبل (۸۵۵) که مجتهد بغداد بوده وجمعی از اعراب پیرو او گردیدند.

پیشوایان این فرق مختلف در اغلب مسائل مذهبی توافق داشته‌اند وفقط در تفسیر پاره‌ای از متون مقدس وقوانین باهم اختلاف عقیده پیدا کرده بودند ولی پیروان آنهادارای احوال روحی متفاوتی هستند که می‌توان به‌خوبی آنهارا ازیك دیگر تشخیص داد، حنبلی‌ها



مقبرهٔ شیخ عمر در بغداد

که آخر از همه بعالم اسلام وارد شدند بسیار متعصب وقشری می‌باشند. این‌ها در زمان خلفای عباسی چندین‌بار در بغداد به‌نام‌مذهب به‌شورش پرداختند. با پیشوایان خود به منازل مردم وارد می‌شدند وشیشه‌های شراب‌را می‌شکستند، آلات موسیقی‌را خرد می‌کردند ونوازندگان وخوانندگان را به‌سختی می‌زدند، حتی به‌هم‌مذهبان خود هم که چندان حرارتی بروز نمی‌دادند آزار می‌رساندند اما حنفی‌ها برعکس آنها مانند پیشوای خود روح آزادیخواهی دارند. مالکیان وشافعیان هم دارای عقاید معتدلی هستند. ابتدا اختلاف عقاید وتشتت آراء وتفرقهٔ سنیان بجائی رسید که منتهی به‌نزاع وجدال وجنگ‌های سختی شد بطوری‌که یك بازوی ابن‌حنبل دراین کشمکش‌ها وجنگ‌ها شکست. اکنون چنین به‌نظر می‌آید که روح آرامش وموافقتی درتمام این فرق به‌وجود آمده باشد وسنیان همه اعتراف دارند که قرآن بالتمام ازطرف خدا نازل شده است. اخیرا نیز فرق جدیدی در اسلام پیدا شده‌اند که در بعضی از مسائل مذهبی عقاید وآراء خاصی دارند. مشهورترین این فرق که باعث هیجان عالم اسلامی گردید ومسبب جنگ‌های داخلی سختی شد فرقهٔ وهابی است. پیشوای این مسلك وهاب نامی بود که از رفرماتورهای بسیار متعصب بشمار می‌رفت. این شخص درسال ۱۷٤۰ شروع به‌مواعظ وتبلیغات نمود وطولی نکشید که پیروان زیادی پیدا کرد. پیروان او باکمال تهور شمشیر بدست گرفته وبه‌بهانه تجدد مذهبی وبازآوردن سنن قدیمی اسلام جنگی براه انداختند وساکنین آرام نجدرا بدآئین خود درآوردند ودرسال ۱۷۸۵ به‌کاروان‌های زوار مکه حمله کردند وچند سال بعد مکه ومدینه‌را هم تصرف‌کردند وکربلارا که زیارتگاه مقدس شیعیان بود غارت نمودند ومدت ده‌سال‌بدبهانهٔ عدم قابلیت ولیاقت مانع ورود مسلمانان به‌این امکنهٔ مقدس گردیدند وعموم مسلمانان‌را ماتم‌دار کردند.



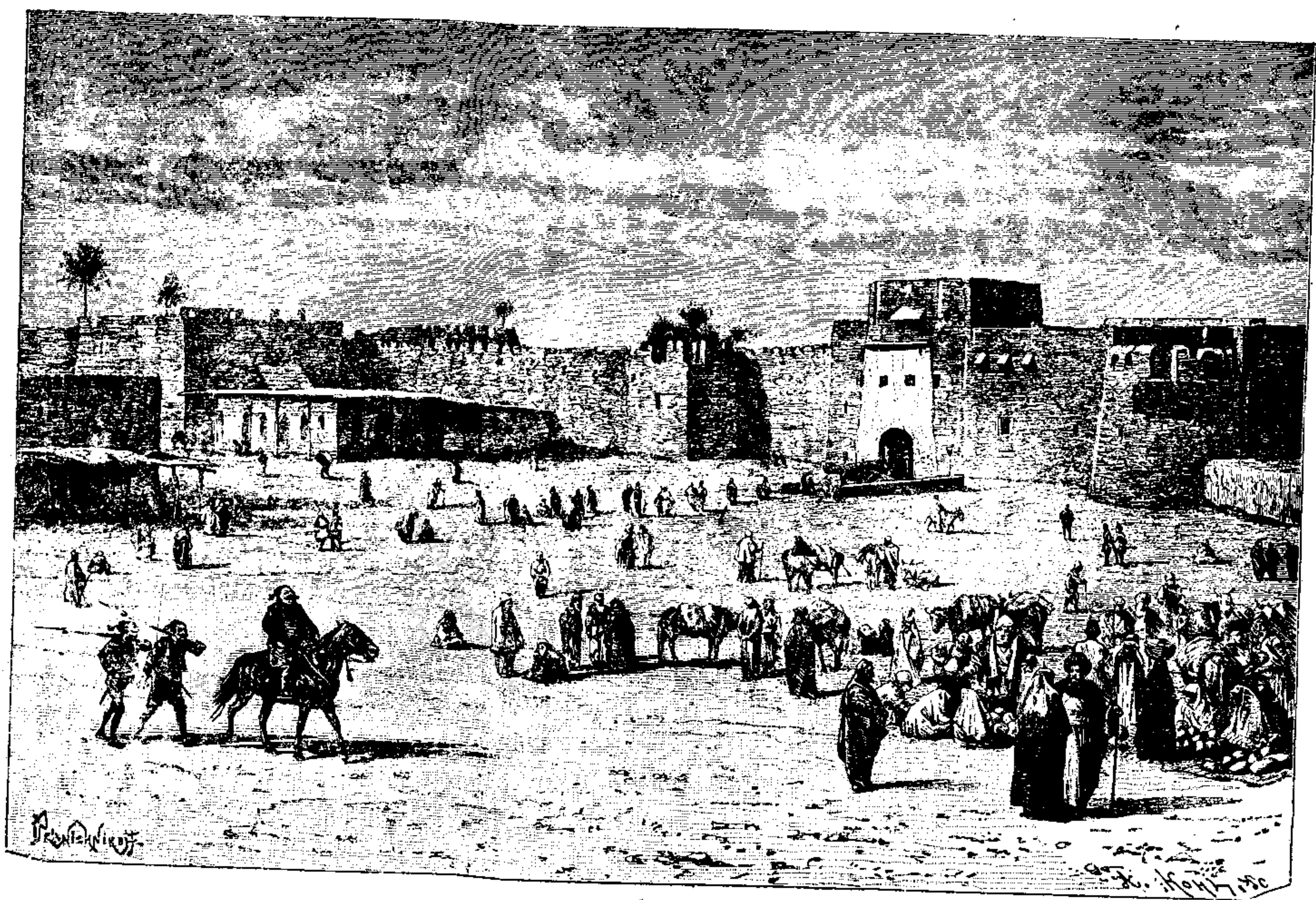
مسجد و کوچه‌ای در بغداد

سرانجام‌درسال ۱۸۱۳ سلطان عثمانی جنبشی کرد و وهابیان را توسط لشکریان مصری از حجاز به‌عقب‌راند وطولی نکشیدکه دوباره مکه و مدینه وحجرالاسود به‌تصرف دولت ترك درآمد.

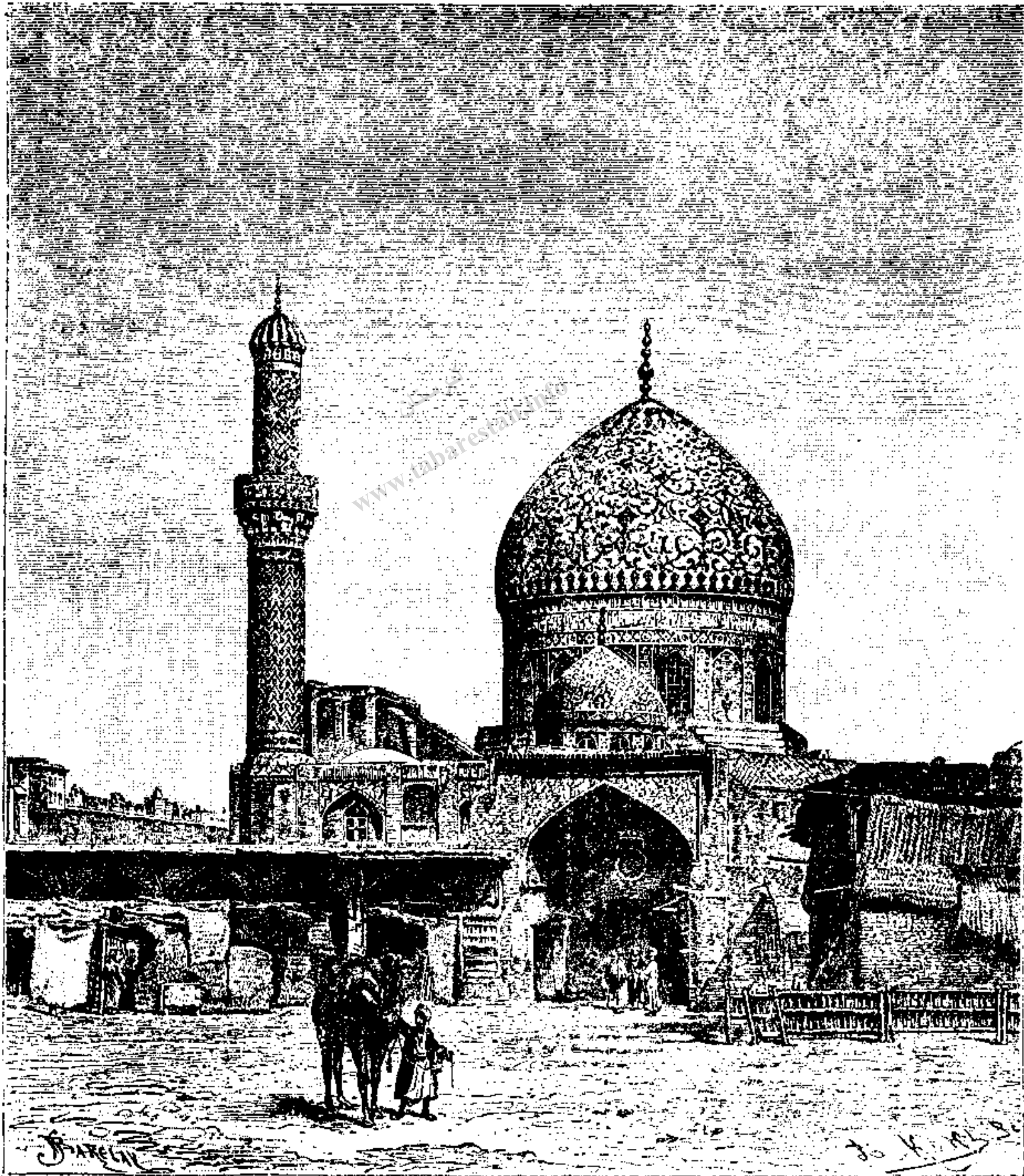
عدهٔ وهابیان هنوزهم در سرزمین کلده زیاد است اما دولت ترك کاملا مراقب آنها هست نه باین منظور که مسلك آنها مردود است بلکه از این نظر مراقبت دارد که مبادا دوباره شورش کنند ووقایعی نظیر واقعهٔ حزن‌آور آغاز قرن حاضر روی‌دهد و عالم اسلامرا مجددا دچار اندوه کند.

در بغداد وضع غیر مسلمانان خیلی بهتر از ایرانی‌هاست ولی بااین حال عدهٔ زیادی از آنان در نجف و کربلا در مجاورت قبور امامان‌که جانشینان حقیقی پیغمبر(ص) هستند زندگی می‌کنند واز عبور کاروان‌های بی‌شماری که از نواحی مختلف شیعی مذهب می‌آیند بهره‌مند می‌گردند. کاروان‌های زندگان برای زیارت می‌روند وکاروان‌های مردگان در جستجوی آخرین منزلگاه در جوار امامان هستند.

باری اگرچه محلات بغداد که در ساحل چپ شط واقع شده‌اند با جاده ایران ارتباط



میدان بزرگ بغداد



مسجد کنار میدان بغداد

مستقیم دارند ولی ایرانیان اغلب محل سکونت خودرا درشهر کوچك کاظمین که تقریبا شش کیلومتر از بغداد قدیم فاصله دارد قرارداده‌اند یعنی دراطراف مقبرهٔ امام‌موسی(ع)

که در ساحل راست شط واقع شده منزل دارند، قبل از رسیدن به‌کاظمین که عموما کاروان‌ها درآنجا توقفی می‌کنند زوار شیعه مجبور هستندکه از میان یك‌شهر سنی یعنی بغداد عبور کنند دراین موقع بچه‌های ولگرد سنی از اذیت‌کردن مسافرین خسته وعقب‌مانده خودداری نمی‌کنند.

شدت کینهٔ سنیان نسبت به‌شیعیان را در میدان پرجمعیت بغداد که‌میدان نام دارد می‌توان مشاهده‌کرد. وقتی‌که کاروان زوار ایرانی از دروازهٔ شرقی بغداد وارد می‌شود، جمع کثیری از بچه‌های ولگرد سنی به‌آن نزدیك شده غوغائی برپا مـی‌کنند و کلمات زشتی به‌زبان می‌آورند و بامهارت و چالاکی لحاف یا آفتابه و یا ظرف روغن‌راکه درپهلوی حیوانات آویخته است می‌ربایند و با شتاب به‌طرف بازار یا سربازخانه‌که در یك‌طرف میدان واقع شده است فرار می‌کنند.

هرگاه زوار احتیاطا چیزی در پهلوی مال سواری خود نیاویخته باشند و این‌بچه‌های شریر نتوانند به‌آنها دستبرد بزنند سنگ برداشته ودرمیان دست و پای حیوانات می‌اندازند و حیوانات‌هم شروع به‌لگد پرانی می‌کنند و بسا می‌شودکه بار و سوارخودرا به‌زمین می‌زنند و اطفال ولگرد وحشی باخنده واداى کلمات رکیك آنها را مسخره می‌کنند.

البته زوار شیعه‌هم باید حوصله به‌خرج داده واین صدمات‌را تحمل نمایند وهیچوقت دراین فکر نباشندکه به‌مامورین دولتی ترك شکایت کنند زیرا که مراجعهٔ به‌آنها جـز اتلاف وقت نتیجه‌ای ندارد بلکه در موقع شکایت در معرض استهزا واقع می‌گردند واین بلیه‌هم سربار فحش‌ها و سرقت‌های بچه‌های شریر می‌شود.

۱۷ دسامبر ــ امروز عید است. صبح با صدای زنگ کلیسا بیدار شدیم و باکارمندان کاتولیك قونسولخانه برای ادای نماز به‌کلیسا رفتیم. این کلیسا بزرگ و تمیز است و توسط یك هیئت مذهبی فرانسوی‌که سالهاست درآنجا اقامت دارد اداره می‌شود. این هیئت مدرسهٔ خوبی‌هم دایر کرده است. محصلین این مدرسه همه بغدادی و دارای مذاهب وعقاید مختلفی هستند اما نسبت به‌مربیان خود احترام زیادی دارند، تعلیمات ابتدائـی‌را دراین مدرسه فرامی‌گیرند و اشتیاقی به‌یادگرفتن و حرف‌زدن زبان فرانسه دارند. من خیلی خوشوقت می‌شوم‌که در کوچه و بازار بجای جملهٔ انگلیسی به‌زبان فرانسه درود می‌شنوم. تعلیم وتربیت این هیئت مذهبی در بصره وبغداد نتایج مطلوبی داشته ونفوذ فرانسه‌را در مشرق‌زمین زیاد کرده است. ومن در جریان این مسافرت دور و دراز درهمه‌جا تـاثیر آنرا دیده‌ام.

کشیشان برای پیشرفت مقاصد خود از خواهران تارك‌دنیاهم استمداد کـرده‌اند. تعلیماتی‌که این خواهران به‌دختران ترك می‌دهند از تعلیمات پسران کمتر است و بیشتر اوقات آنها صرف یاددادن خیاطی‌و اتوکشی وامور خانه‌داری می‌شودکه برای دختران سودمند است زیرا که در خاورزمین دختران غنی یا فقیر نمی‌توانند مانند دختران غربی از انگشتان دست خود استفادهٔ کاملی بکنند.

وسایل مالی این مؤسسات خیریه ناکافی است و عمارات شایسته‌ای‌هم دراختیارندارند. در موقع‌بهار وتابستان که هوا خوب است اطفال‌را در حیاط جمع کرده بدتعلیم وتربیت آنها می‌پردازند اما همینکه زمستان نزدیك شد و فصل باران رسید ناچار خواهران نظـر به‌فقدان محل عدهٔ زیادی از محصلین شبانه‌روزی خودرا به‌منازلشان می‌فرستند و چقدر جای افسوس است‌که مبالغ زیادی به‌مصرف اموری می‌رسدکه فایدهٔ آن‌ها مشکوك و موردبحث

است درصورتی‌که اگر قسمت کمی از این وجوه‌را صرف اعمال خیریه‌کنند مسلما از این راه فایدهٔ زیادی خواهند برد. کشیشان و خواهران از هوش و استعداد شاگردان خود تمجید می‌کنند و بسی تاسف دارند که نمی‌توانند اطفال کوچك را قبل از تحمل تاثیر تربیت خانوادگی به‌زیر دست آورده وبه‌میل خود به‌آموزش وپرورش آنها بپردازند.

خواهران دراین‌جا وظایف بسیار سخت و ناگواری دارند. رفتار واخلاق خشن این موش‌های خرمائی یعنی دختران بغدادی‌راکه یك‌فوج سربازهم نمی‌تواند ازآنها جلوگیری کند باحوصله تحمل می‌کنند. این دختران کوچك دربازی‌های خودهم به‌عملیات عجیب و غریبی می‌پردازند وزندگانی‌را با ملتزمین رکاب آن که عبارت از لذات و آلام باشند در مراحل مختلفه‌اش نمایش می‌دهند.

بطوری‌که نقل می‌کردند هفتهٔ گذشته یکی از خواهران که پرستار دختران کوچك بود یعنی دخترانی‌که بزرگترین آنها بیش از هفت‌سال نداشت در موقع تنفس بـه‌اطاق پذیرائی خوانده شده بود. در موقع بازگشت باکمال حیرت و تعجب مشاهده‌کردکه تمام بچه‌ها بدور دخترك کوچك نیم‌عریانی جمع شده‌اند که ناله می‌کند و مانند طاووس جیغ می‌کشد و اینها باکمال گرمی و مهربانی به‌پرستاری ومساعدت او مشغول هستند.

خواهر به‌آنها گفت: «بچه‌ها چه می‌کنید؟ این رفتار ناهنجار چیست و چرا این دخترك را نیم‌عریان کرده‌اید؟» یکی از دختران‌کوچك‌که به‌نظر می‌آمد رل قابله‌را بازی می‌کند یك عروسك‌چینی کوچك قشنگی‌را که‌کاملا آرایش‌کرده بود به‌او نشان داد وگفت: «خواهر کار تمام شد. خانم زیاد رنج کشید ولی بحمدالله خلاص‌شد واین پسر قشنگ‌را زائیدکه من بشما تقدیم می‌کنم.»

این است عادات و رفتار فطری آنها. چگونه می‌شود به‌این قابلهٔ هفت‌ساله مثلا باغبانی یاکار دیگری یاد داد. هرقدر از حوصله و فداکاری این خواهران تارك‌دنیا تمجید کنم بازهم حق‌آنها را کاملا ادا نکرده‌ام. اینها دائما با اینگونه عادات مواجه می‌شوند و پیوسته با فقر اخلاقی می‌جنگند:

این خواهران بدبخت از بیروت به‌بغداد می‌آیند و مدت ۲۴ روز در بیابان طی مراحل می‌کنند و با اینکه قوانین کلیسا آنها را مجبور نکرده است که براسب سوار شوند و شب‌ها در زیر سقف‌های خراب و کاروانسراهای کثیف‌که باد از هیچ طرف جلوگیر ندارد بسربرند باز به‌طیب خاطر تمام این مشقات را تحمل می‌کنند و معلوم است‌که با این اوضاع واحوال قطعا سلامتی خودرا درچنین زندگی سخت و بیابان‌گردی ازدست می‌دهند.

مؤسسه خیریهٔ بغداد دارای پنج نفر از این خواهران است که از بیرون آمده‌اند. دو نفر آنها در راه به‌اندازه‌ای آسیب دیدند که درحال احتضار به‌بغداد وارد شدند وهنوزهم در بستر بیماری افتاده‌اند وباآب وهوای این ناحیه مانوس نگردیده‌اند. اماسه‌نفردیگر که حالشان خوب است مشغول تربیت پانصد دختر کوچك هستند وبازهم ازآنها متوقع‌اند که بیمارستان مجانی برای فقرا تاسیس نمایند.

پس از برگزاری مراسم یکشنبه مردان عیسوی بالباس‌های فاخر به‌همراهی زنان که همه آرایش کاملی داشتند به‌دید وبازدید مشغول شدند البته قونسول فرانسه‌هم از اشخاص محترمی بود که باید به‌دیدن او وخانواده‌اش‌رفت. به‌محض‌بازگشت ما از کلیسا پذیرائی‌وآمد ورفت شروع شد. مردان به‌سالون رسمی قونسول داخل شدند وزنان به‌اطاق خانم پرتیه (۱)

(۱) Péretié



زن یهودی بغدادی

آمدند. این خانمها همگی درموقع بیرون آمدن از خانه چادری دارند که موسوم است بهایزا واز پارچه‌های ابریشمی الوان درست شده وبامفتول‌هائی از سیم وزرتزیین یافته است وآنهاراازسر تا پامی‌پوشاند واگر نخواسته باشند شکوه وتجمل وآرایش خودرابه‌دیگران نمایش دهند وضع موقری پیدا می‌کنند. خانمهای جوان کلاه بدون لبهٔ چین‌داری برسر دارند که زردوزی شده ودارای شرابه‌هائیست وگیسوان بلند بافته شده درکنار صورت آنها نمایان است. زنان مسن کلاه خودرا باپارچه‌های ابریشمی پوشانیده‌اند که یك گوشهٔ آن برروی پیشانی افتاده است. مادران ودختران همه دامن‌های ابریشمی بلند ونیم تنهٔ مخمل یا تافته برتن دارند که درسینه شکافی دارد وپیراهن گاز که بامفتول‌های طلا حاشیه‌دوزی شده ازمیان آن نمایان است وبقدری خودرا باجواهر زینت وآرایش داده‌اند که بهترین مخزن جواهر کلیساهای بزرگ هم برآنها رشك می‌برد.

گردن‌بندهای گرانبها وسنجاق‌های طلای جواهر نشان وکمربندها وپیشانی‌بندها و گوشواره‌های سنگین وانگشتری زیاد که تمام انگشتان‌را تاآخرین بند مستور ساخته موجب شادی وافتخار خانم‌های ثروتمند بغدادی است.

زیبائی صورت ورسائی اندام خانم‌های کلدانی را نمی‌توانم آنطور که باید وشایدتعریف وتوصیف‌کنم اما افسوس که آنها هم مانند زنان مسلمان وعیسوی ویهود گرفتار دشمن بیرحمی هستند یعنی گرفتار یکنوع مرض جلدی می‌شوند که موسوم است به‌جوش بغدادی وصورت آنهارا آبله‌گون می‌کند درمیان تمام این زنان امروز یکنفر زن‌را هم ندیدم که از این آفت معاف شده باشد ومثل این است که به‌صورت تمام آنها اسید سولفوریك (جوهر گوگرد) پاشیده باشند. این جوش ابتدا به‌شکل نقطهٔ سفیدی بروز می‌کند وچون چندی گذشت به‌درشتی سرسنجاق می‌شود وسخت می‌گردد ومدت سه‌ماه به‌این شکل می‌ماند وپس از آن قرمز ومتورم می‌گردد وبه‌چرك می‌افتد وبعد قشر ضخیمی در روی آن پیدا می‌شود

وهمین‌که این قشر خشکید وافتاد جای آن مانند حفرهٔ کوچکی باقی می‌ماند واز وجاهت صورت میکاهد. این جوش وقتی تنها یك جوش است بنام جوش نر نامیده می‌شود ولی وقتی که به‌جوش‌های متعدد تقسیم می‌شود جوش ماده خوانده می‌شود. همه ساکنان بغداد حتی گربه وسگ هم اثری از این بیماری لعنتی دارند. خارجیانی هم که به‌بغداد می‌آیند دیریازود به‌این مرض گرفتار می‌شوند بعضی پس از چند سال اقامت به‌آن مبتلا می‌گردند وبرخی دیگر فردای روزی که به‌بغداد می‌رسند گرفتار آن می‌شوند وتعجب دراین است که این جوش فقط درصورت بومیان فرو رفتگی ایجاد می‌کند ولی اگر اروپائیان به‌آن‌مبتلا گردند اثر سطحی در بدنشان تولید می‌شود ودکترها هم هنوز نتوانسته‌اند دوائی برای جلوگیری یا معالجهٔ آن پیدا کنند. برخی از پزشکان انگلیسی امیدوار بودند که باسوزاندن جوش‌ها آن‌هارا معالجه کنند ولی پس از این طرزمعالجه زخم‌ها بحالت بسیار بدی درآمدند وپزشکان ترجیح دادند که بیماری سیر طبیعی خودرا طی کند وبه‌این‌ترتیب سوراخهای کوچکتری درپوست به‌وجود می‌آید. کرم‌های نرم‌کنندهٔ پوست که اروپائیان برپوست‌می‌مالند موجب می‌شوندکه‌زخم‌ها بزرگتر گردند بطوری که می‌توان یك سکهٔ پنج فرانکی‌در درون آنها جای داد. مرهم‌هائی هم که در بغداد می‌سازند تاپوسته زخم‌را بیندازد درگوشت فرورفتگی ایجاد می‌کند ومدتی مدید رنگ بنفش به‌پوست می‌دهد.

باری پس از تمام شدن پذیرائی برای صرف ناهار سرمیز رفتیم وصحبت ازموصل وخرابه‌های خرساباد وتویون‌جیق(۱) به‌میان آمد. مارسل اشتیاقی داشت که به‌آشور برود وآثار باستانی آنجارا به‌بیند اماکشیش موصلی که تازه به‌بغداد آمده بود ودرسرمیز قونسول حضور داشت اورا از این خیال منصرف کرد وگفت: حفریات وکاوش‌ها مدتی است تعطیل شده وابنیه‌ای که از زیرخاك بیرون آمده بودند دوباره در زیرشن‌هائی‌که باد آورده مستور شده‌اند واگر بخواهید به‌دیدن منازل سارگون وسناخریب موفق گردید باید دوباره آنهارا از زیر شن بیرون آورید. البته ماهم‌چنین قصدی نداریم.



زن کلدانی بغدادی

---

(۱) این امکنه درنواحی کردستان قراردارند.



کاروان حمل ماهی توبی

فصل سی و سوم

ترکها ــ موجبات انحطاط اخلاقی‌وجسمانی ــ ترتیب اداری ماموران ترک ــ تراموای کاظمین ــ مقبرهٔ امام‌موسی(ع) ــ مسافر بدون لوازم سفر.

۱۸ دسامبر ــ دیروز مارسل می‌گفت: من‌در هنگام اقامت درایران نبوغ هنری و درجه والای اخلاقی ومعنوی ایرانیان را می‌ستودم ولی ازطرز اداری دولت واخلاق مردم معمولی شکایت داشتم وآنهارا مورد ملامت قرار می‌دادم. اکنون می‌بینم که «خداوند با خلق‌کردن عثمانی‌ها نظرش این بوده است که من با دیدن آنها افسوس بخورم که چرا ایرانی‌هارا ترک کرده‌ام». از موقعی‌که ایران‌را ترک کرده وقدم به‌خاک ترکیه گذارده‌ام مثل این است که‌از بهشت بیرون آمده ودر جهنم وارد شده باشم.

سیاست‌مداران ماهر اروپائی دراین فکر بوده‌اند که اگر تاسیسات وتشکیلات اداری خودرا به‌شرقیان تحمیل کنند بالطبع تمدن خودرا نیز به‌آنها القا خواهند کرد. عجب اشتباه بزرگی! من بطور یقین می‌دانم که ماشین‌های اداری ما که خوب کار می‌کنند بقدری پیچیده هستند که نمی‌توان مثلا یك‌چرخ کوچك آنهارا برداشت وبدست کارگران بی‌تجربه وغیر متخصص سپرد. ملل شرقی باتقلید ازیك قسمت یاتمام عادات ورسوم اروپائی در شاهراه ترقی نخواهند افتاد بلکه باید باسیاست روح‌کمال وروش‌های سیاسی خـاص ملل بزرگ شرق بتدریج آن‌ها را پرورش‌داد. ایران قدیم‌با آن طرز اداری ساتراپهای‌قدیم وملوك‌الطوائفی بسی برمملکت تجدد یافتهٔ ترك‌هاترجیح دارد زیرا در اینجا درعین اینکه اقتدار پادشاه ناشناس، ودرنظرشان مسخره آمیز است، دادستانان ومعاونین آنان وادارهٔ امنیه (ضبطیه) وغیره ابدا قادر بر حفظ جان ومال اتباع خارجی نیستند وحتی نمی‌توانند جان ومال رعایای باوفای خودرا هم حفظ کنند.

ایران باآن تاسیسات قدیمی تغییر ناپذیر خود بدون محاکم دادگستری وبدون قوای امنیه وبدون پلیس توانسته است توسط حکام مقتدر خود امنیتی در کشور برقرار کند. من اعتراف می‌کنم که عقیدهٔ شوهرم نسبت به ترکیه فقط از روی احساسات نیست ونباید در قاهره واسلامبول یا درشهرهای سواحل مدیترانه ومسافرخانه‌ها که اروپائیان هـم مانند شرقیان درآنجاها رفت وآمد دارند مراتب تجدد ترکیه‌را که تحت تاثیر افکار غربی صورت گرفته است تحقیق وآزمایش کرد. ترس از دولت‌های فرانسه و انگلیس ورنگ وروغنی که شرقیان به‌سهولت در مجاورت باغربیان به‌خود می‌گیرند بهاجتماع رسمی که یك قسمت آن از اولاد ارمنی‌ها ویونانیان وشامیان باسلام گرویده تشکیل یافته یك حالت نرمی خوش‌ظاهر گربه صفتی به‌آنها می‌دهد که اشخاص بسیار ماهر هم از این ظاهر فریبنده‌گول می‌خورند.

هرگاه خواسته باشند ترتیب اداری ترکیه‌را درتمام اوضاع واحوالش بررسی وتحقیق کنند بایستی از ممالك مجاور اروپا خیلی دورتر بروند. یعنی درجاهائی که دور از انظار اروپائیان است. مثلا باید به‌بغداد بروند که پای تخت ثانوی ترك‌ها محسوب می‌گرددوبا این اردوی بی‌شمار رشوه‌خوار ومتعدی بی‌شرم که ساختمان اداری ترك‌را تشکیل می‌دهد تماس بگیرند وبه‌تحقیق پردازند.

یکی از بانکداران کلدانی‌درسال ۱۸۸۰ درموصل ورشکست شد. درضمن رسیدگی به‌طلبکاران به‌یك کارمند گمرك برخوردند که توانسته بود باآن حقوق کم که بطوربی‌نظمی دریافت می‌کرده متجاوز از ششصد هزار فرانك درآن بانك ذخیره کند، البته این رقم در جنب مداخلی که یك مدیر اداره باهمدستی وشرکت رؤسای مافوق خود بدست می‌آورد چیزی نیست. مثلا یکی از رؤسای ادارات یك بنای عمومی‌را که هنوز شالودهٔ آنرا هم نکنده بود دو دفعه بنا کرد وسوزاند ومخارج موهوم زیادی به‌حساب دولت آورد تابتواند عایدات سرشاری داشته باشد.

فرماندهان نظامی هم به‌مسافرت‌های جنگی کاذبی افتخار می‌کنند. اخیرا افسران بزرگ‌ترك لشگر زیادی را که ابدا از بغداد خارج نشده بود در کمینگاهی به‌خطرانداختند وآنرا متلاشی کردند، این شکست کاذب در موقعی صورت گرفت که می‌خواستند به‌حساب آنها رسیدگی کنند وچون اسلحه وذخایر جنگی زیادی‌را فروخته بودند وسربازان موهومی‌را

برای گرفتن حقوق صورت داده بودند ونمی‌خواستند که تقلبات مخفیانهٔ آنها آشکار گردد به‌این حیله متوسل گردیدند.

حکامی که در اسلامبول بواسطهٔ افکار ترقی خواهانه مورد تمجید وتحسین واقع شده‌اند وپیشوایان منهبی که مورد احترام هستند دختران رؤسای قبایل یاغی‌را بهزوجیت می‌گیرند وچون قشونی برای سرکوبی آنها اعزام شود محرمانه قبل از وقت بهپدر زن‌های خود خبر می‌دهند تاوسایل دفاع یافرار خودرا فراهم سازند. وچون کاروان بزرگی در شرف حرکت باشد به‌آنها خبر می‌دهند تا درمحل مناسب کمین کرده بهغارت آن بپردازند والبته پس از غارت سهمی هم برای خبر دهنده خواهند فرستاد.

یکی از این قبایل که موسوم است به‌خماوند از همین راه ثروت زیادی بدست آورده است. جمعیت این قبیله بیش از دویست خانوار نیست ومدت ۵۰ سال است که باهمدستی‌عمال عالیمقام دولتی باقوای سلطان عثمانی پیوسته درجنگ وگریز است وهنوز نتوانسته‌اند آنرا تحت اطاعت درآورند.

افسر ترکی که از مدارس مابیرون آمده وسرلوحهٔ پرچم فرانسه‌را بخاطر سپرده‌وهمیشه احساسات عالی بروز می‌دهد وبهوطن‌پرستی افتخار می‌کند قبیلهٔ شمررا بهشورش تحریك می‌نماید تا بتواند وسایل مسافرت جنگی‌را برای خود فراهم سازد وصدهاسرباز رابه‌کشتن دهد وبه‌ثروت وشرافتی نائل گردد.

این است اوضاع واحوال ترکان مکتب جدید. اینها تمام معایب پیشینیان خودرادارند. نیاکان آنهایك صفت خوب داشتند که عبارت از صداقت بود ولی فرزندان آنها که در اروپا تربیت شده‌اند این یگانه صفت‌نیك راهم از دست داده‌اند. به‌محض اینکه نیم‌تنه‌وشلوار نظامی‌را پوشیدند شروع به‌تنویر وتقلب می‌کنند. از این مهمانان که مهربانی دروغی بروز می‌دهند ودرصرف بهترین شراب شامپانی باما شرکت می‌کنند وباخوردن گوشت خوك وطبخ ناپاك کفار قوانین پیغمبر اسلام(ص) وقرآن‌را رعایت نمی‌کنند باید بشدت پرهیز کرد. همین مهمانان مهربان اولین کسانی هستند که اگر از مجازات نترسند اروپائیان‌را درمملکت خود خواهند کشت. ترکان کینهٔ شدیدی نسبت به‌عیسویان دردل دارند وباطنا بی‌نهایت از ما متنفر هستند. ترك از ما به‌شدت متنفر است برای اینکه ما نمایندگان کفاری هستیم که باید از آنها ترسید. از ما متنفر است برای اینکه مادوباره اراضی خودرا که اجداد آنها به‌عنف از ماگرفته بودند پس می‌گیریم. از ما متنفر است برای اینکه می‌خواهیم عادات ورسوم خوب وتمدن‌را براو تحمیل کنیم وخلاصه آنکه مربیان ومعلمین خودرا از سگ هم حقیرتر و پست‌تر می‌داند.

موجباتی که باشتاب متلاشی شدن مملکت عثمانی‌را فراهم می‌کند زیاد است. از آن‌جمله است تعدد زوجات ومعتقد بودن به‌قضا وقدر.

برعکس آنها مسلمان شیعهٔ ایرانی رفتار معتدلانه‌ای دارد وقدرت واختیار وارادهٔ انسان را در کارها دخالت می‌دهد.

ترکان بواسطهٔ تعدد زوجات بالطبع از کسب معلومات اخلاقی عمومی محروم مانده‌اند. بنابرقوانین اسلام مرد می‌تواند زنان متعدد بگیرد اما شرایطی هم لازم دارد. مرد باید برای هریك از زنان عقدی خود منزل جداگانه‌ای فراهم سازد وباآنها باکمال عدل‌ومساوات رفتار نماید.

این منازل متعدد وخواهش‌های زنان که‌همه روزه تجدید می‌شود وحسادت‌ورقابت‌وکینه ورزی آنها نسبت به‌یکدیگرحواس مردرا پریشان ومختل می‌سازد وناچار است به‌خواهش‌های آنان تن‌دردهد وازهر راهی که ممکن است مشروع یاغیر مشروع وسایل آسایش آنان‌رافراهم سازد، بنابراین علاوه برآنکه دارائی خودرا از دست می‌دهد مقروض وپریشان هم می‌شود. وزرا وحکام وپیشوایان مذهبی هم به‌او سرمشق می‌دهند زیرا که خودآنها بدون ملاحظه وشرم متصل مردم ثروتمندرا غارت می‌کنند. رؤسای مالیه وافسران وکسانی‌که بردحکسه‌ها فرمانروائی می‌کنند باپول دولت معاملات نامشروعی می‌کنند. ناظران ونوکران بهاربابان خود خیانت می‌نمایند. تجار وکسبه هم مشتریان خودرا گول می‌زنند.

به‌عقیدهٔ شوهر من که کمی مبالغه‌آمیز است زنان در حرمهای ترکان حکم اسبان طویله‌را دارند که اعیان واشراف برای خودنمائی وتفاخر نگاه میدارند. تعداد آنها مربوط به‌درجهٔ شهوت شوهران نیست بلکه برای تکبر وخود فروشی ونشان دادن مقام وبدست‌آوردن مقام بالاتری آنهارا درحرم خود اسیر نگاه می‌دارند.

نتیجهٔ ایمان وعقیدهٔ به‌قضا وقدر هم کمتر از تعدد زوجات زیان‌آور نیست سنیان‌فلسفهٔ جبر وتقدیررا بهانهٔ تنبلی خود قرارداده وهمه چیز خودرا درمعرض مخاطره قرار می‌دهند ومی‌گویند به‌چه منظور بامرض مسری وبلائی که مقدر بوده باید جنگید؟ چرا باید بـا سختی‌های زندگانی مبارزه کرد؟ مگر مقدرات انسان جزء لاینفك وجود او نیست؟ البته روح انسان بامیل واراده به‌چنین عقایدی تسلیم نمی‌شود. مسلمان‌های متعصب وباایمان هم گاهی نسبت به‌این عقاید زیان‌آور وخطرناك اعتراض می‌کنند ودر قضایای جبریه یك حدودکش‌داری‌را قائل می‌شوند.

همان‌طور که اگر طول قطعهٔ آهنی‌را باضربات چکش امتداد دهند یك قسمت ازسختی آن کاسته می‌شود، اصول وعقاید بقضا وقدرهم درمقابل پیش‌آمدهای سخت وبدبختی‌های حاصله ازآنها سست شده وشکاف برمی‌دارد. در اسلامبول تا اندازه‌ای این فکر در ترکان ایجاد شده که‌در مقابل حوادث باید مقاومت به‌خرج داد واز پیشرفت آن‌ها جلوگیری کرد وروی همین‌فکر است که در قسطنطنیه اسباب آتش نشانی رابه‌کار انداخته وخاموش شدن حریق‌را به‌آسمان واگذار نمی‌کنند. وپیشوایان سنی هم اجازه داده‌اند که اگر در هنگام بروز امراض مسریه عدهٔ تلفات از پانصد تجاوز کند اهالی آن شهر می‌توانند به‌خارج رفته واز بلا کناره‌گیری کنند ودراینصورت مرتکب خطائی نخواهند شد. معهذا هنوز هم عقیدهٔ به‌تقدیر در اذهان موجود ونتایج وخیم آنهم که عبارت‌ازبی‌قیدی‌وبی‌اعتنائی بهپیش‌آمدها می‌باشد باقی است. وخلاصه آنکه چون این عقیدهٔ بقضا وقدر با غرائز ذاتی خاص نژاد جنگجویان توام گردد به‌این نتیجه می‌رسد که سنیان‌خشن‌ترین پیروان اسلام محسوب‌گردند.

بنابرهمین عقاید زیان‌آور است که چون ملت ترك یا عـرب در مملکتـی وارد شد حاصلخیزی زمین از بین می‌رود زیرا که عقیده به‌کار وکوشش ونتایج حاصلهٔ از آنهارا ندارند وبهمین‌جهت است که اراضی رسوبی ممتاز وزرخیز حوالی شطوط دجله وفرات از زمانی که بدست مسلمانان سنی افتاده‌اند تبدیل به‌بیابان لم‌یزرع وباطلاق‌های زیان‌آور گردیده‌اند وکانون امراض مسریهٔ مهلکی شدند مانند طاعون وتب‌های موذی که‌باروپا هم سرایت کردند. سکنهٔ مسلمان این سرزمین هنوز هم دارای خون نیاکان فعال خود هستند ولی تحت تاثیر عقاید ترکان وتعدد زوجات به‌فقر ومسکنت مبتلا شده‌اند وبهمین جهت جمعیت این‌نواحی روزبروز تقلیل می‌یابد.

باری امروز من‌زیاده‌ازحد به‌فلسفه‌بافی مشغول شدم. البته مشاهدهٔ اوضاع واحوال مردم این سامان مرابه‌این‌کار واداشت. از بدو ورود به‌سرزمین کلده درهر قدم که جلو می‌روم جراحات‌را عمیق‌تر می‌بینم وچون ثروت وعظمت قرون گذشتهٔ بابلی‌هارا بافقر وانحطاط اخلاقی سکنهٔ حالیه مقایسه می‌کنم اندوهناك می‌گردم. چگونه می‌توان ازمشاهدهٔ اراضی بغداد که تبدیل به‌بیابان وخارستان شده‌اند ساکت ماند؟ درهمین سرزمین بود که به‌قول هرودوت درزمان قدیم یك‌دانه گندم اقلا سیصددانه حاصل میداد وبرگ گندم‌وجو به‌اندازهٔ چهارانگشت عرض داشت. چه شد آن مزارع که محصول ذرت وکنجد آنها از فراوانی حیرت‌آور بود وهرودوت از ذکر بلندی ساقه‌های آنها از بیم آنکه مبادا حمل‌بر اغراق شود خودداری می‌کند؟

آیا تقصیر ازمن است که چون از قونسولخانه بیرون می‌آیم درهرلحظه بی‌قیدی عمیقی‌را که ترکیهٔ آسیا درآن غرق شده است مشاهده می‌کنم؟

در موقع عبور از بصره کشتی زره‌پوشی‌را دیدم‌که بواسطهٔ خراب شدن پروانه‌اش متروك مانده بود وبا آنکه میلیون‌ها فرانك بهای آن است درگل ولای فرو رفته وکسی درفکر تعمیر آن نیست، درصورتی‌که باکمترین مخارجی می‌توان دوباره آنرا به‌کارانداخت. همین امروز ما درساحل راست دجله سوارتراموای شدیم که معمولا باید در فاصلهٔ‌یك‌ربع ساعت وحداکثر بیست دقیقه مارا به‌کاظمین برساند. اما در نیمه راه تراموای توقف کرد ورانندهٔ بلغمی مزاج آمد واز ما خواهش کرد پیاده شویم.

علت توقف همان‌بود که دراین نقطه پیچ کوچکی است که فرو رفته واگر تراموای به‌حرکت خود ادامه دهد به‌خاك می‌افتد. مدت هیجده ماه است که این قطعه زمین فرو رفته و به‌وضع ناهنجار خود باقی است. آیا کسی باور می‌کند که مهندسین بی‌قید ترك دراین مدت یکسال‌ونیم که از خرابی آن می‌گذرد فقط به‌تماشای آن پرداخته ودرفکر تعمیر آن نبوده‌اند؟ دراین‌جا چند نفر حمال گذارده‌اند که پس از پیاده شدن مسافرین اطاق تراموای‌را بازحمت نقل مکان داده ودوباره روی ریل می‌گذارند، نظر به‌اینکه تمام فاصلهٔ بغداد تا کاظمین از یك فرسنگ تجاوز نمی‌کند ویك ربع ساعت باید در این‌جا انتظار حرکت تراموای را کشید اغلب مسافرین تراموای را ترك کرده‌وپیاده به‌راه خود ادامه می‌دهند درصورتی که ممکن است درمدت دوساعت باهمین حمالان به‌اصلاح راه پرداخت وریل را بلند کرد. درجهٔ بی‌قیدی عمال ترك‌را از همین‌جا می‌توان استنباط کرد که تاچه اندازه است.

با این حال بغدادیان از برقراری این‌تراموای بقدری برخود می‌بالند که فرانسویان‌از حفرتنگهٔ سوئز یا امریکائی‌ها برای کشیدن‌راه آهن سرتاسری از نیویورك تاسان‌فرانسیسکو برخودنبالیدند. این راه‌آهن شش کیلومتری را مدحت پاشا درزمانی که حکومت بین‌النهرین را داشت ساخته است هیچیك از حکام ترك چنین کار مشعشعی را انجام نداده‌اند وهیچیك از پاشاهای اسلامبول هم ازحیث شهرت فعالیت به‌پایهٔ مدحت پاشا نرسیده‌اند.

مدحت پاشا باهوش بوده ونظر بلندی داشته ولی درعملی کردن افکار خود مهارتی نداشته است. راه‌آهن بغداد به‌کاظمین را به‌این نیت ساخت که این پایتخت ثانوی ترك اقلا دارای یك راه مستقیم باشد.

مهندسی که مامور کشیدن نقشهٔ این راه بود به‌او فهماند که شط درمیان این‌دوشهر پیچ وخم‌های زیاد وتندی دارد وناچار باید راه در دنبال این پیچهـا امتداد پیدا کند ونمی‌تواند بدون پل از شط عبور کرده ومستقیم شود واورا متقاعد کرد که پلی برروی دجله بیاندازد. اوهم قبول کرد اما از ترس آنکه مبادا به‌کاری دست‌زند که تمام عایدات ایالت هم برای مخارج آن کافی نباشد از ساختن پل‌ومستقیم شدن راه صرف‌نظر کرد وبالاخره خط از ساحل چپ دجله ودرکنار همین پیچ‌وخمها کشیده شد یعنی درکنار همان راه باریك وپرگردوخاکی که معمولا عابرین وبازرگانان‌پیاده یاسوار برالاغ درآن رفت وآمدداشتند وحاشیهٔ مزارع گندم‌را که از نخل‌ها ودرخت‌های نارنج محصور شده بود پایمال می‌کردند. اکنون این درختان پرشکوفه جلوه ونمایش خاصی دارند. عطر گـل‌ها بقدری هـوا را معطر کرده بود که من از استنشاق آن نیمه مست شدم وپشیمان بودم که چرا با واگون حرکت کردم ولی چون نیمکت خودرا در واگون عوض کردم این منظرهٔ خرم وعطرافشان ناپدید گردید ودرآن سوی منطقه مزروع زمین لم‌یزرعی را دیدم که فقط مجاری قدیمی آب درآن مشاهده می‌شد. منظرهٔ این اراضی بایر با منظرهٔ زیبای اراضی آبیاری شده فرق بسیار دارد وحزن‌انگیز است.

در موقع خروج از بغداد از دور در بالای نخلستان کاظمین رئوس چهار منارهٔمرتفع ودرخشان مقبرهٔ امام موسی دیده می‌شد وچون نزدیك شدم در خلال شاخ وبرگ درختان دوگنبد قشنگ و درخشنده‌ای‌را مشاهده کردم که از حیث شکل وروپوش طلا شباهت کاملی‌به‌گنبد قم داشتند ولی حصار شهر مانع دیدن تمام بنای مقبره بود.

سرانجام در نزدیکی دروازهٔ کاظمین از تراموای پیاده شدیم مستخدم قونسولخانه که راهنمای ما بود با صدای بلند با لجههٔ ترکی کدما خوب نمی فهمیدیم ما را به‌قهوه‌خانهٔ نزدیك ایستگاه دعوت کرد وگفت که باید دراین‌جا منتظر حرکت تراموای باشیم که دو ساعت دیگر از بغداد می‌آید اودراین خیال بود که مقصود ماز آمدن با این وسیلهٔ نقلیهٔ خراب فقط گردش بوده است‌وشاید هم مهمانان قونسولخانه راآدم‌های‌کم عقلی تصور می‌کرد که‌فقط به‌عنوان گردش زحمت این شش کیلومتر راه را تحمل نموده‌اند. من با ایما واشاره به او فهماندم کدما بقصد دیدن مسجد ومقبره آمده‌ایم وباید به آنطرف برویم. همین که به‌مقصود ما پی‌برد آثار اضطراب وانقلابی درصورت او ظاهر گردید وبا اصرار من مجبورا به‌راه افتاد.

کوچه‌های کاظمین نسبت به‌کوچه‌های بغداد تمیزتر وسکنهٔ این شهر وکسبهٔ آن اغلب ایرانی هستند خلاصه راهنما مارا به‌میدانی برد که درسه طرف آن خردن‌های سبزی ریخته بودند وفقط طرف چهارم یعنی طرف درب مقبره خالی مانده بود که دسته‌ای از کارگران به‌آنجا وارد می‌شدند. من از خردن‌های کلم وترب وهندوانه که بر روی زمین ریخته بودند عبور کرده وباشتاب به‌طرف مقبره رفتم وخیال می‌کردم که‌دراین‌جا می‌توانم با آسایش خاطر داخل شوم وکسی مزاحم ورود من نخواهد شد.

عجب اشتباهی کرده بودم. به‌محض اینکه سبزی فروشان قصد مرا فهمیدند همه دست از کسب کشیدند وبه‌هیئت اجتماع آمدند ومانع ورود ما شدند وگفتند: «ورود به‌مقبرهٔ امام موسی(ع) ممنوع است. شما عیسوی هستید وحق ورود به‌این مقبره را ندارید. زودتر برگردید ودنبال کار خود بروید.» اما ما توقف کرده ومتحیر مانده بودیم. اگر چه این اشخاص آمرانه حرف می‌زدند ولی رفتار آنها مؤدبانه بود. طولی نکشید که جمعیت زیادتر

شد وبه‌نوکر قونسولخانه که معمولا اورا قواس می‌گفتند ملامت کردند که چرا مارا به‌این‌جا آورده است، او هم سخنانی گفت که باعث هیجان جمعیت گردید وبافشار وناسزاگوئی اورا از آنجا راندند. اوهم نظر به‌اینکه اهانت دیده بود می‌خواست شمشیر خودرا از غلاف بیرون کشد ودرصدد تلافی برآید. مارسل چون دیدکار سخت شده واگر قطرهٔ خونی ریخته شود ماهرسه‌نفر کشته خواهیم شد به‌میان افتاد وبازوی اورا گرفت وبه‌دنبال خود کشید. اما او مقاومت می‌کرد ولگد می‌انداخت وتغیر وتشدد می‌کرد وچند مشتی هم در میان آنها رد وبدل شدولی سرانجام مارسل اورا از معرکه بیرون کشید. این واقعه حادثهٔ امامزاده جعفر اصفهان‌را به‌خاطر من آورد.

مارسل گفت چه باید کرد؟ واز من تکلیف خواست، من گفتم بهترآن است که ماخودرا از حملهٔ ثانوی محفوظ داریم وزودتر مراجعت کنیم. زیرا که مسلما دراین‌جا کارمندان ترك با ما همراهی نخواهند کرد و اسکورتی به‌ما نخواهند داد که بتوانیم دوباره به‌این‌جا برگردیم. با ایرانی‌ها هم نمی‌توان باخشونت رفتار کرد زیرا تنها چیزی که توانسته‌اند در این مملکت که سابقا تحت تصرف آنها بوده حفظ کنند همین امتیاز مذهبی است. اگر ما تنها وبدون مستحفظ آمده بودیم شاید به‌نتیجه‌ای میرسیدیم زیرا ممکن بود که به‌پیشوایان مذهبی شیعه مراجعه کرده وباارائه دادن تفسیری که علمای اصفهان کرده بودند موفقیتی بدست آوریم ولی اکنون بازی‌را باخته‌ایم وهیچ‌گونه امیدواری به‌بردن آن نمانده است.

اوضاع اروپائیان مقیم در ترکیه ولو آنکه تبعهٔ دول مقتدری هم باشند خوب نیست. اگر یك‌نفر عیسوی دراین‌جا آزار به‌بیند حتی اگر هم کشته شود شکایت قونسول واعتراضات او بی‌اثر می‌ماند وهرگز مقصررا دستگیر نمی‌کنند واگر احیانا اورا دستگیر کرده وبه‌عدلیه ببرند درآنجا قضات‌اورا تبرئه خواهند کرد، انگلیسی‌های مغرور هم که در شرق نفوذ واقتداری دارند از دیدن آزار وشنیدن ناسزاها مصون نیستند ونمی‌توانند از مراجعهٔ به‌عمال بی‌قید عثمانی نتیجه‌ای بگیرند. اخیرا یك مکانیسین انگلیسی که از نیوهاون(۱) به‌اینجا وارد شده بود در منازعه‌ای کشته شد وبدن اورا با کارد قطعه‌قطعه‌کردند. قونسول انگلیس نام قاتل‌را می‌دانست وگواهان زیادی هم برای اثبات این جنایت داشت لیکن کوشش‌های او به‌نتیجه‌ای نرسید وقاتل که یك نفر ترك بود آزادانه مشغول کار خود بود، وابدا صحبتی از دستگیری او به‌میان نیامد.

آدم عاقل باید ازاین نوع حوادث عبرت بگیرد واحتیاط را درهرحال از دست ندهد. بنابراین ما بدون این‌که شجاعت وتهوربیموردی بروز دهیم براه افتادیم، من درجلو ومارسل در مرکز جمعیت قواس‌را به‌دنبال خود می‌کشید وهرطور بود خودرا به‌کوچهٔ تنگی‌رساندیم وعقب‌نشینی اختیار کردیم. فقط گاهی چند دانه ترب یا شلغم که خوشبختانه پوسیده بودند درمیان پاهای ما می‌انداختند. دراثنای این حادثه من وقت خودرا تلف نکردم ودرحالی‌که شوهرم ضربات مشت وفشار جمعیت‌را تحمل می‌کرد وبه‌قبول متارکهٔ جنگ تن‌درمی‌داد از درنیمه باز مقبره نظری به‌درون آن انداختم وتوانستم سردراصلی مقبره‌را که‌در انتهای حیاط وسیعی بود ببینم. این سردر از کاشی‌های مینائی رنگ مستوربود ودر جلو آن هم‌رواقی بود که دارای ستون‌های باریك بود واز آئینه‌های تراش بلور زینت یافته بود ومن‌حیث‌ــ المجموع اگر این بنا دارای دوگنبد طلائی نبود منظرهٔ کاخ چهل‌ستون اصفهان‌را به‌خاطر می‌آورد. در زوایای بناهم چهار گلدستهٔ کاشی که قسمت بالای آنها مطلا شده بــود

---

(۱) New haven یکی از بنادر انگلیس است‌که درکناردریای مانش واقع است.

سربرافراشته بودند که مؤذن در بالای آنها مؤمنین‌را برای نماز می‌خواند ودرجنب گنبدها برج‌های کوچکی قرارداشت شبیه به‌قراولخانه‌هائی که در بالای قلعه‌های جنگی می‌سازند.

خلاصه همین‌که از این مخمصه‌رهائی یافتیم آزادانه در اطراف دیوارهای مقبره از بیرون به‌گردش پرداختیم وازمیان درز تخته‌های درها مشاهده کردیم که این‌بنا به‌علاوهٔ مقبره ومسجد یك مدرسه وچند کاروانسرا وحمام‌هائی هم ضمیمه دارد که برای مؤمنین وزوار ساخته‌اند.

مسجد کاظمین در زمان‌های اولیه اسلام بناشده وبسیار ساده بوده است. وآنچه را که شیعیان به‌آن ضمیمه کرده‌اند ودارای مزایای سلیقهٔ معماری ایرانی است تازه به‌اتمام رسیده وهنوز گچهای آن خشك نشده است. ضمائم دیگری هم به‌آن افزوده‌اند که‌هنوز به‌پایان نرسیده است از کاشی‌های فلزی رنگ هم که گنبدهارا زینت کرده‌اند پاره‌ای افتاده‌وبجای خود لکه‌هائی باقی گذارده‌اند.

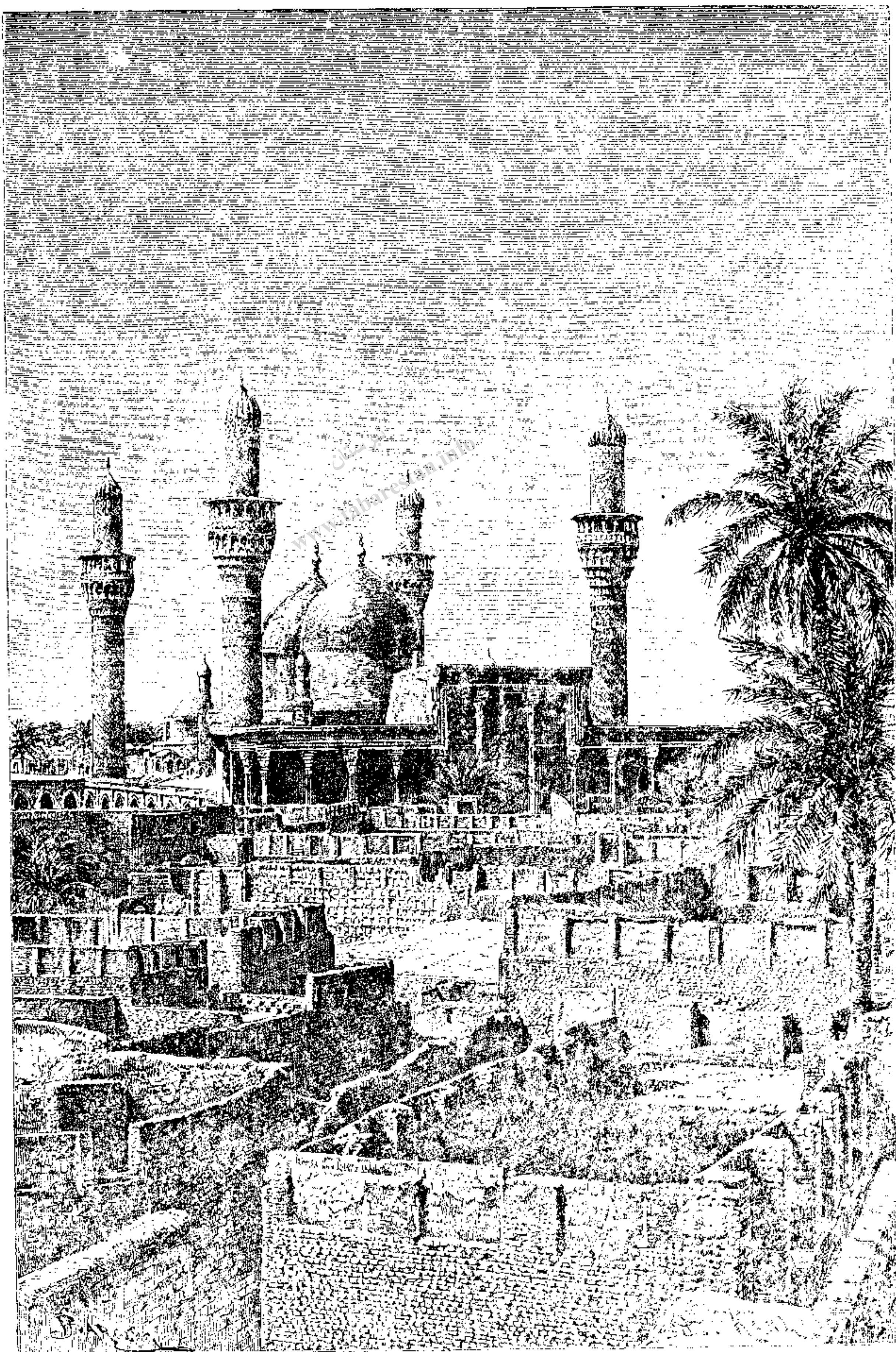
پس از گردش در اطراف محوطهٔ مقبره ناچار بودیم که‌مدتی در قهوه‌خانه به‌انتظار حرکت تراموای بسربریم وباکمال خونسردی کلمات زننده وناسزای یك‌دسته بچه‌های کوچه‌گردرا که در مراجعت به‌دنبال ما افتاده بودند تحمل نمائیم. دوفنجان قهوه و چند لیوان شربت وسه یاچهار قلیان کوفتگی وضرباتی را که مستخدم بواسطهٔ داشتن فینهٔ سرخ وسنی بودن وبخصوص همراه بودن بافرنگیان تحمل کرده بود تا اندازه‌ای جبران نمودند.

پس از مدتی انتظار تراموای براه افتاد وچون راننده آخرین مسافرت روزانهٔ خودرا انجام می‌داد بی‌اندازه در رفتن شتاب داشت تا زودتر به‌منزل خود برود وابدا درفکرسنگینی واگون واز ریل خارج شدن آن نبود. شلاق زنان اسبان‌را به‌تاخت می‌انداخت وبیم شکستن شیشه‌های در وپنجره‌را هم نداشت. زیرا که مدتی است که آنها از میان رفته وفقط اثر چسبی که سابقا آنهارا نگاه می‌داشته درپنجره‌ها باقی است. مسافرین هم که مرکب بودند از یهودی وعیسوی ومسلمان مانند ماهی تازه که برای برشته کردن در روغن داغ بیاندازند اتصالا به‌بالا وپائین می‌پریدند. همینکه واگون از ریل خارج شد مافرصتی بدست آوردیم که نفسی بکشیم، پس از عبور ازمانع حرکت سریع‌تر شد وزنان از وحشت جیغ می‌کشیدند اما راننده به‌فریادها وتضرع آنها گوش نداده به‌شدت‌اسبان‌را شلاق می‌زد وبرسرعت می‌افزود ومانند گردبادی‌از حصار قدیمی بغداد عبور کرد وحتی درکوچه‌ها هم ملاحظهٔ عابرین‌را نمی‌کرد وچهارنعل می‌رفت. دریکی از کوچه‌های تنگ به‌کاروانی از الاغ‌های کوچك برخوردیم که بارهریك ماهی بسیار بزرگی بود وحیوان بازحمت آنرا حمل می‌کرد.

این ماهیان عظیم‌الجثهٔ دجله‌را دربین‌النهرین توبی(۱) می‌گویند اما دارای آن امتیاز نیستند که مانند نیاکان زمان توراتی خود کوران‌را معالجه نمایند. زیرا که نابینایان‌متعدد بغداد به‌این عدم امتیاز گواهی می‌دهند. معهذا وسیلهٔ خوبی هستند برای اشخاص فقیر که قادر برخریدن گوشت گوسفند نیستند ومی‌توانند بابهای کمی آنهارا درسفره خود به‌بینند. دراین‌جا غوغائی برپا شد الاغها از دیدن تراموای که بدون ملاحظه باشتاب می‌رفت وحشت کرده روبفرار گذاردند وماهی‌ها درگرد وخاك کوچه افتادند والاغداران هم باصداهای خشن به‌راننده فحش می‌دادند ونفرین می‌کردند وراننده هم به‌آنها جواب می‌داد.

---

(۱) Tobie مقصود پسر توبی است که بنابرروایت تورات پدر پیر خودرا باالهام فرشتگان از نابینائی نجات‌داد.



مقبرهٔ امام موسی(ع) (در کاظمین)

وصحنهٔ نمایش بی‌تماشا نبود وچقدر من متاسفم که نتوانستم بواسطهٔ سرعت حرکت تراموای معنی این شلیك‌های فحش‌را که درمیان جنگجویان ردوبدل می‌شد بفهمم وآنهارا درخاطر خود ضبط کنم.

آخرین مسافرت تراموای همه روزه درمیان بغداد وکاظمین به‌همین‌طریق انجام می‌یابد وبرای شکسته‌بندان دست وپاهای شکسته‌را فراهم می‌سازد وعجب اینکه هیچ‌کس هم از راننده شکایت نمی‌کند واوهم مسؤول شکستن دست وپا نیست وهمه این آسیب‌هارا به‌قضاوقدر وخواست خداوندی نسبت می‌دهند.

خلاصه ما خوشبخت‌تر از دیگران به‌منزل رسیدیم. قواس راهنمای ماجراحات زیادی داشت ویك چشم او هم معیوب شده بود. تنها آسیبی که به‌من رسید این‌بود که مقدار زیادی شیره به‌لباسم ریخته بود، یعنی یکی از مسافرین مجاورم کوزه شیره‌ای‌داشت که بواسطهٔ حرکت زیاد تراموای نتوانست درست آن‌را به‌منزل برساند وتاسف داشت از اینکه مقداری ازآن‌هم به‌لباس‌های من ریخته است. اگر چه دراین مسافرت بماسخت گذشت ونتیجهٔخوبی عاید ما نگردید اما خوشبختانه موسیوموژل(۱) مهنــدس ولایتی پس از شنیدن شرح مسافرت‌ما وعده داد که عکس خوبی ازمقبره بما بدهد. او می‌گفت: نظر باینکه من‌عیسوی بودم نمی‌توانستم آزادانه داخل مقبره شده وعکسی از آن بگیرم اما تصادفا برای کارگذاردن ساعت بزرگی ازمن استمداد خواستند ومن برای انجام خواهش آنها چندین‌بار به‌مقبره رفتم ودرضمن دستگاه عکاسی خودراهم همراه بردم وبدون اشکال از روی بام چند نوع عکس از مناظر مختلف آن برداشتم وسرانجام هم به‌وعده وفاکرد وعکسی بماداد.

خلاصه ما همه در اطراف بخاری جمع شدیم وبقیهٔ روزرا با صحبت بسر بردیم. مادام پرتیه زن قونسول تاکنون مسافرین وسیاحان زیادی‌را دیده ودر نقاشی هم مهارتی دارد. هیکل‌های مضحك وسرگرم کنندهٔ تمام یهودیان سرگردان‌را که دیده بود بادست ظریف خود ترسیم نموده بود وبما ارائه داد ودرضمن گفت:

«آیا شما موسیو«م» را دیده‌اید؟ من نام اورا بشما نخواهم گفت وبسی مایلم که‌خودتان با فکر حدس بزنید که اوباید چه کسی باشد؟ همین‌قدر برای شماکافی است که بگویم قهرمان من تمام مملکت حبشه‌را سیاحت کرده وبه‌هندوستان هم رفته بود، آیا درست ملتفت شدید؟ چه آدم باهوش وچه علامهٔ متبحری بود. او دارای هزار وپانصد فرانك عایدات ماهانه بود و نمی‌دانست چگونه باید این عایدات شاهانه‌را خرج کند.

به‌محض ورود به‌بغداد این شخص محترم که رفیق نگوس‌تئودوروس(۲) بود میل کرد که برود خرابه‌های بابل‌را به‌بیند. وسایل حرکتش به‌سرعت فراهم شد وبا عده‌ای همراه حرکت کرد وپس از هشت روز این مسافرین عرق‌ریزان ونفس زنان به‌قونسولخانه بازگشتند وچون سواره سه منزل راه را در دشت‌های کلده طی کرده بودند همه خاك آلوده شده بودند. به‌محض ورود هرکس باشتاب به‌طرف اطاق خود رفت تا سروصورت خودرا بشوید وتغییر لباس دهد اما موسیو «م» در سالن نشسته بود وتفصیل گردش خودرا برای مــن نقل می‌کرد.

من به‌خیال این‌که میهمانم محض مراعات مراسم ادب نمی‌خواهد مرا ترك کند به‌کنایه

---

(۱) Maugel

(۲) Négus-Théodoros یکی از پادشاهان حبشه بوده است.

به‌او فهماندم که اگر مایل به‌شستشوی سر وصورت باشد آزاد است زیرا چنین می‌نمود که در راه‌های بین‌النهرین دوبرابر دیگران عرق کرده وخاك برسروصورت ولباسش نشسته‌است. پس به او گفتم: من‌بروم به‌بینم که آیا صابون ووسایل شستشو برای شما فراهم کرده‌اندیانه؟

او گفت: فوق‌العاده از شما تشکر می‌کنم ولی مطمئن باشید که من امروز صورت نخواهم تراشید من مانند مردعاقلی عادت دارم که همیشه وسایل این‌کار را همراه داشته باشم وازجیب خود یك قلمتراش لب پریده ویك‌تکه صابون قرمز رنگ بیرون آورد وگفت من‌قبل از آنکه درمارسی به‌کشتی به‌نشینم تمام لوازم سفررا همراه برداشتم.

ـ عجب آیا مدت زیادی است که شما مارسی را ترك کرده‌اید؟

ـ نه فقط متجاوز از سه سال است ولی چون می‌دانستم که صابون زودتمام خواهد شد مدتی است که از تراشیدن قسمتی ازصورت صرفنظر کرده وریش‌را آزاد گذاردم تابلند شود ودرضمن نیم تنه خودرا عقب زد وریش‌خودرا بمن‌نشان داد که مانند حصیر بافته شده‌بود وطول آن تقریبا به‌سی‌سانتیمتر می‌رسید وبرای آنکه زحمت شانه زدن‌را نداشته باشد آنرا در زیر لباس پنهان کرده بود.

ـ واقعا چیز عجیبی است شما فکر عملی بسیار خوبی دارید.

ـ آری . آری، من به‌اندازهٔ کافی به‌مسافرت آشنا هستم ولوازم آنرا همیشه همراه‌دارم. باهمین وضع کشور حبشه‌را در تمام جهات سیاحت کردم وچمدانم منحصر به‌جعبهٔ مقوائی کلاهم بود.

ـ پس لباس‌هایتان‌را در کجا می‌گذارید؟

ـ یك قسمت‌را در جیب خود دارم که همیشه در دسترسم باشد. درموقع آمدن از مارسی من‌پنج پیراهن برروی یکدیگر پوشیدم وهمین‌که احساس می‌کردم که پیراهن روئی کثیف شده است فورا آنرا از تن بدر کرده به‌دور می‌انداختم تا پیراهن زیرین که تمیزتر بود پدیدار گردد وهنوز هم دوتای دیگر را در تن دارم که البته مرا به‌فرانسه خواهند رسانید.

درهمین‌موقع که ماگرم صحبت بودیم وهرلحظه تعجبم از رفتار او زیادتر می‌شد خدمتکار وارد اطاق شنواز مسافر پرسید که آیا آب گرم لازم دارید یاسرد؟

ـ هیچ‌کدام نه‌آب گرم می‌خواهم ونه‌آب سرد مدتی است که من این عادات‌زایدرا ترك کرده‌ام ومثل این بود که از این تکلیف بی‌موقع کمی هم کدورت خاطر پیدا کرد ودوباره دنبالهٔ صحبت را گرفته وبه‌آن ادامه داد.

مادام پرتیه پس‌ازنقل این داستان باخنده بمن گفت: که آیا باور می‌کنید که این‌مهمان محترم پس از این اعترافات خالی از ساختگی مصاحب من شد و زیر بازوی مرا گرفت که با هم برویم به‌اطاق غذاخوری ومن‌هم نمی‌توانستم از این تکلیف سرپیچی کنم درصورتی‌که در ضمن‌صحبت دیده بودم که جمعیت زیادی از این حیوانات کوچك سورچران درریش بافته شده‌اش باجنب وجوش درحرکت هستند. گویا این مرد عالیمقام می‌خواست آنهارا ازحبشه به‌عنوان ارمغان همراه خود بفرانسه ببرد.

در این موقع پیشخدمت به‌اطاق داخل شد وبه‌مادام پرتیه گفت: مادام ناهار حاضر است.

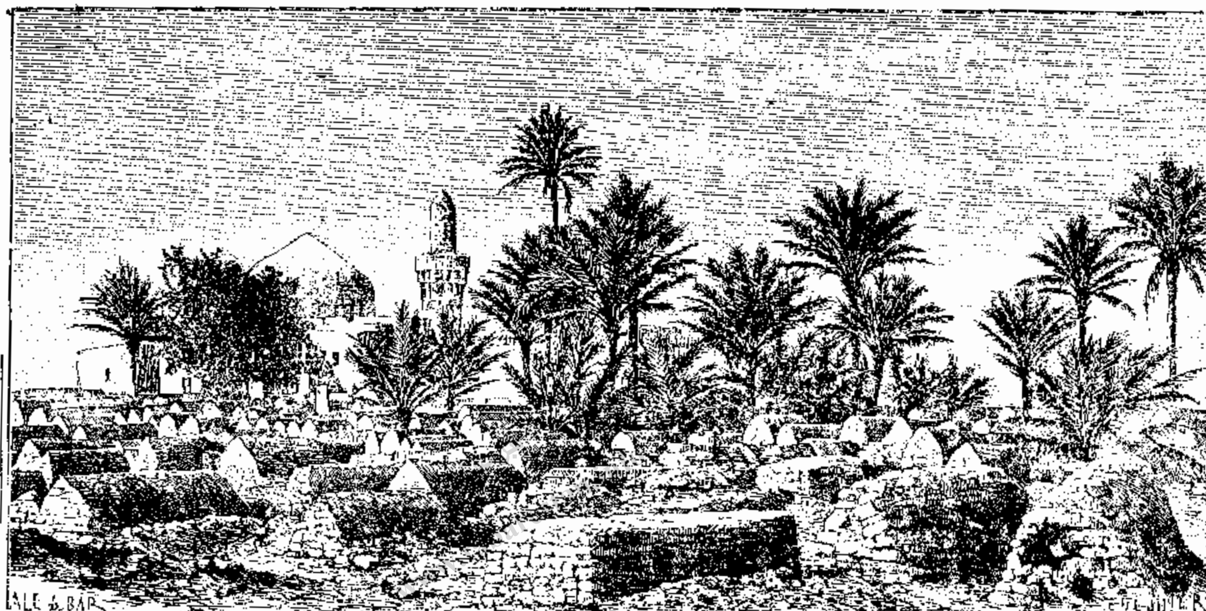
مادام پرتیه باتبسمی بمن گفت: اکنون شما مردی هستید که باید مصاحب من باشید و زیر بازوی‌مرا بگیرید. سعی کنید که آراسته وخوش محضر باشید. دراین‌وقت بود که من

مقصود اورا از نقل این داستان دریافتم وبسیار شرمنده شدم زیرا که نتوانسته بودم خود را کاملا از شپش‌ها که در راه داراب انیس همیشگی من شده بودند رهائی دهم، گر چه من مانند آن مرد مجهول از آب گرم یا سرد اجتناب نمی‌کردم وتصور می‌کردم که در مدت اقامت بوشهر این دشمنان‌را باشست‌وشو درآب‌های شور خلیج فارس غوطه‌ور ساخته‌ام امـا غافل از این‌که استحمام در دریا برای آنها سودبخش بوده ودر بدن‌من به‌تولید نسل هم پرداخته‌اند.

ناچار برای این‌که بااین همسایگان کثیف ونامطلوب بکلی قطع رابطه کرده باشم فداکاری عجیبی کردم وموهای سرم‌را از بیخ تراشیدم ودارای سری شدم که شبیه بود به‌سر برهنه وبی‌موی آن قاتل که تعقیب کنندگان اورا مورد ملامت قرار داده ومی‌گفتند سربیمو وکچل نشانهٔ آدمی است که افکار پلیدی درسردارد. اما افسوس که آخرین معالجهٔ من‌هم بی‌نتیجه ماند وآرزو میکردم که اقلا ظاهر آراسته‌ای داشته باشم.



خانم ایرانی



گورستان بغداد

فصل سی وچهارم

سیاحت قبرستانهای ساحل چپ دجله ــ مقبرهٔ یکی از پیشوایان یهود ــ کلنی یهودی بغداد ــ مقبرهٔ سلطان زبیده ــ حریق در بازار ــ خان ارتمه ــ منارهٔ سوق‌الغزل ــ بازار وتجار بغداد .

۱۹ دسامبر ــ امروز من به‌سیاحت قبرستان‌ها ومقابر ساحل چپ دجله کــه در زمین متروك بغداد قدیمی واقع شده‌اند پرداختم. این شهر خاموش که ساکنین آنرا اموات تشکیل می‌دهند چیز دیدنی قابل توجهی ندارد، در قبرستان‌های اروپا ممکن است چیزهای قابل تماشائی پیدا شود ولی در زیرآسمان کلده نمایش دهندگان‌ساکت این صحنهٔ حزن‌انگیز منظرهٔ سحرآمیزی دارند. آفتاب ساحر عجیبی است وبیجهت نبوده که ملل قدیمه شرقی به‌پرستش آن می‌پرداخته وآنرا خدای حیات وروشنائی می‌دانسته‌اند.

اقامتگاه ابدی دراین کشور کمتر از اسلامبول حزن‌آور است واموات هم تولیدوحشت نمی‌کنند.

وسیع‌ترین این قبرستان‌ها در اطراف مقبرهٔ برادر هارون‌الرشید واقع گردیده است وخیابان پرنخلی برآن تقدم دارد سرشاخه‌های سبز این نخلستان میعادگاه نغمه‌سرایان بال‌دار است که واردین را باترانه‌های نشاطانگیز خود پذیرائی می‌کنند. اینها پیوسته از شاخه‌ای به‌شاخهٔ دیگر می‌پرند وروی سیم تلگراف که گوئی ماموریت دارد خاطرهٔ این آسمان‌پرسحر

وجادورا به‌جاهای دور منتقل نماید می‌نشینند. قبور برحسب جنس مدفون مسطح یامحدب هستند وتمام باگل ومصالح خشتی ساخته شده‌اند.

هنگامی‌که من مشغول تماشای برج عظیمی بودم که بارنگ خاکستری مایل به‌آبی در زمینهٔ زرد رنگ متحدالشکل دشت سربرافراشته بود ومناره‌های طلائی مقابر کاظمین هم از دور خودنمائی می‌کردند ناگهان صدای ضجه وناله‌های حزن‌انگیزی شنیدم ودیدم جمعیتی باشتاب می‌آیند وتابوتی‌را بردوش دارند که روی آن باطاقه شال کشمیری پوشیده شده ودر طرف سراو هم یك‌نوع تاجی نمایان است. معلوم شدکه‌یکی از حوریان بغدادی به‌بهشت احضار شده است. جمعیت نزدیك گودالی که تازه کنده شده بود ایستاد، من می‌خواستم‌جلو بروم ومراسم را به‌بینم ولی پیشخدمت قونسولخانه قواس مانع شد. خواستم که به‌التماس او گوش ندهم ولی چنان قیافهٔ غمگینی بخود گرفت که ناچار نشستم. تابوت‌را درکنار گور گذاشتند. خویشان نزدیك به‌آن نزدیك شدند وپارچه بندی‌را دور قبر بدست گرفتند تا در موقع سپردن آن زن به‌مادر خاك شکل زنانهٔ اورا از انظار مخفی دارند.

پس از آنکه مراسم تدفین پایان یافت وجمعیت متفرق گردید، خوانندگان بال‌دار که از ورود این جمعیت به‌وحشت افتاده وفرار اختیار کرده بودند دوباره آمدند وبرشاخه‌ها نشستند وکنسرت قطع شدهٔ خودرا دنبال کردند وباین مردهٔ تازه وارد خوش‌آمد گفتند.

مانیز از قبرستان گذشته رفتیم به‌طرف بنائی که گنبدهای آن چندان بلندتر ازدیوارهای محوطهٔ آن نبود. دستی به‌درآهنین بزرگ آن‌زدیم. دریچه‌ای باز شد ودربان ازمیان آن‌دست خودرا بطرف‌ما دراز کرد واز هر نفر یك قران به‌عنوان بخشش طلبید. مارسل فورا خواهش اورا اجابت کرد زیرا که نمی‌توان باکمتر از این مبلغ افتخار ورود به‌مقبرهٔ کسی‌که آفتاب رامتوقف کرده است بدست آورد. فورا در آهنی بروی پاشنه چرخید وما در حیاطی کــه مقدم برمقبره بود داخل شدیم.

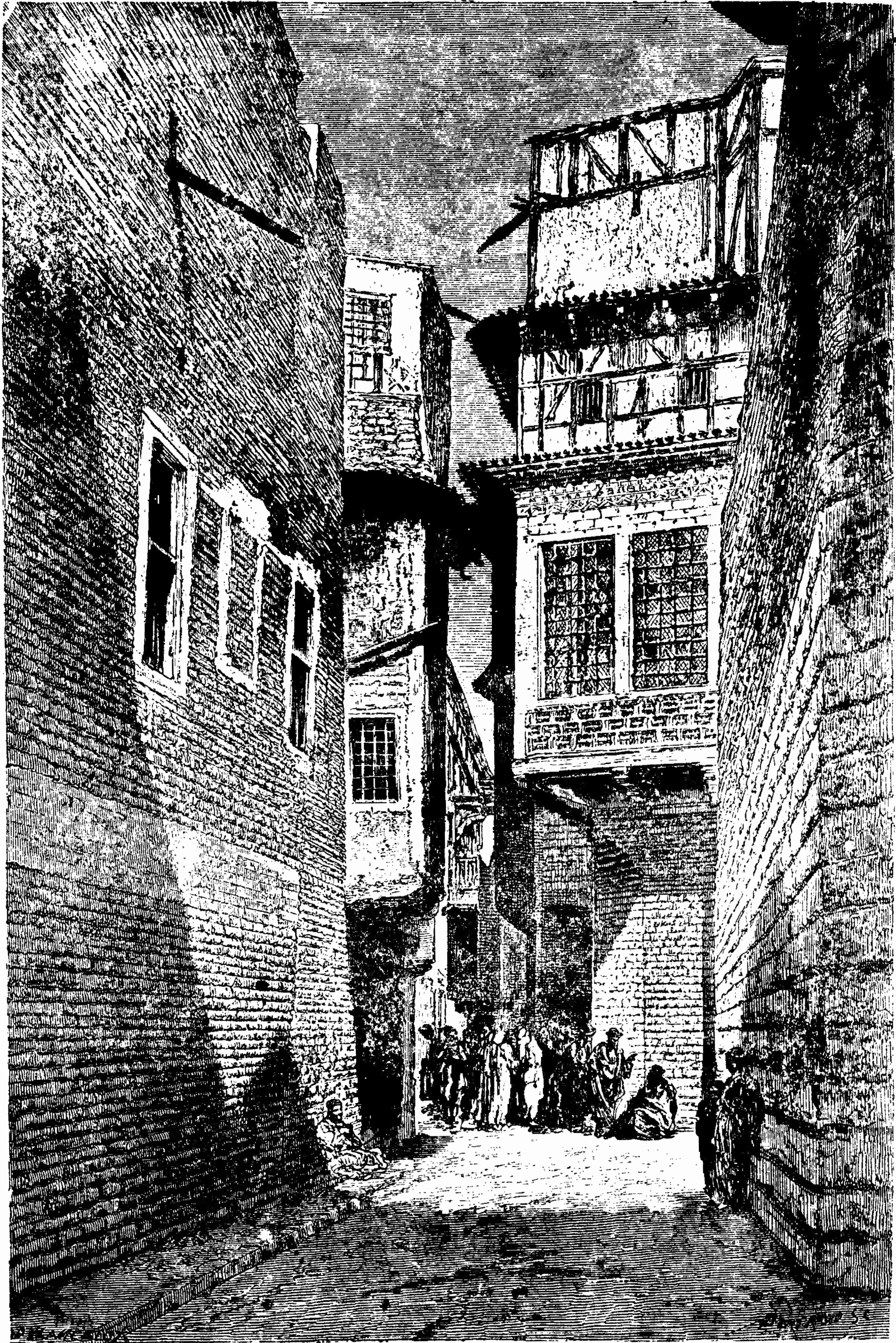
این مقبرهٔ خالی از جسدرا به‌یادگار ژزوئه(۱) برپا کرده‌اند. دراطراف طاق درگاه دخولی مقبره اندرزهای زیادی به‌خط عبری بارنگ‌های سبزوآبی نوشته شده بود. دراین‌جا نیز دریچه‌ای بازشد ودست دیگری برای طلب پول به‌طرف ما دراز شد.

نمی‌دانم آیا اشتباها مارا رچیلد(۲) فرض کرده‌اند که اینقدر بخشش می‌طلبند؟ درجهٔ طمع آنها از خدام ودر بانان کلیساهای بزرگ اروپا هم گذشته است. ناچار باز پولی داده به‌درون بنا رفتیم وبسی پشیمان شدیم زیرا دراین‌جا چیز قابل توجهی‌ندیدیم.تالاری‌است‌که باگچ سفید شده وبنائی است عاری از ظرافت وابدا ارزش آندا نداشت که هشت فرانك‌بدهیم ونیم ساعت هم‌چانه بزنیم ومثل این بود که اشخاصی برای غارت عابرین دراین‌جا کمین کرده باشند. با اینحال این مقبرهٔ ساده در نزد اسرائیلیان احترامی دارد. نه‌تنها از بغداد بلکه از کلده وجاهای بسیار دورهم همه‌ساله جمعیت زیادی مانند سیل در موقع معینی برای

---

(۱) Josué کسی است‌که پس‌ازموسی مقام پیشوائی عبریان‌را داشت. وی‌همان شخصی است که کنعان‌را فتح کرد و بنابر روایت تورات با پادشاه بیت‌المقدس جنگید و به‌آفتاب امر کرد که توقف نماید تااو به‌فتح خود خاتمه دهد. قوم یهود اورا یشوع یا یوشع ویا یوشوعا می‌نامند.

(۲) Rotchild صرافی که از حیث ثروت مشهور بوده است.



یکی از کوچه‌های بغداد

زیارت به‌اینجا می‌آیند. آزادی ساختن مقبره برای یوشع وعزرا در بغداد دلیل برکثرت جمعیت وتوانائی یهودیان است، نمی‌دانم که آیا این یهودی‌ها اعقاب بابلی‌ها هستند که در سال ۱۰۳۰ بعد از میلاد به‌اینجا مهاجرت نموده‌اند ویا اینکه در زمان خلفا ازبین‌النهرین به‌اینجا آمده‌اند تا از کینه ورزی شدید ملل اروپائی درپناه باشند؟ درهرحال کلنی یهود در اینجا نیرومند است. تجارت عمدهٔ بغداد وامور اقتصادی این ولایت‌را کاملا در دست گرفته ودرجمع‌آوری‌ثروت هوش وفعالیت فوق‌العاده‌ای بکار می‌برد.

محلهٔ یهودیان با محلات مسلمانان تفاوت دارد ودرنظر اول تشخیص داده می‌شود. خانه‌های یهودیان پنجره‌ها ومشربی‌هائی بطرف کوچه دارد که از خلال آنها زنان یهودی می‌توانند عابرین‌را درکوچه ببینند اما خود آنها از کوچه دیده نمی‌شوند. زنان یهودی تقریبا همگی منزوی هستند وصورت ظاهر ساده‌ای دارند اما اگر موقعی بدست آورنـد مروارید وجواهر زیادی به‌سر وسینه خود می‌آویزند. یهودیان به‌جمع‌آوری جواهر علاقهٔ خاصی دارند زیرا که در موقع لزوم می‌توانند آنهارا پنهان نمایند ویا باخود ببرند،

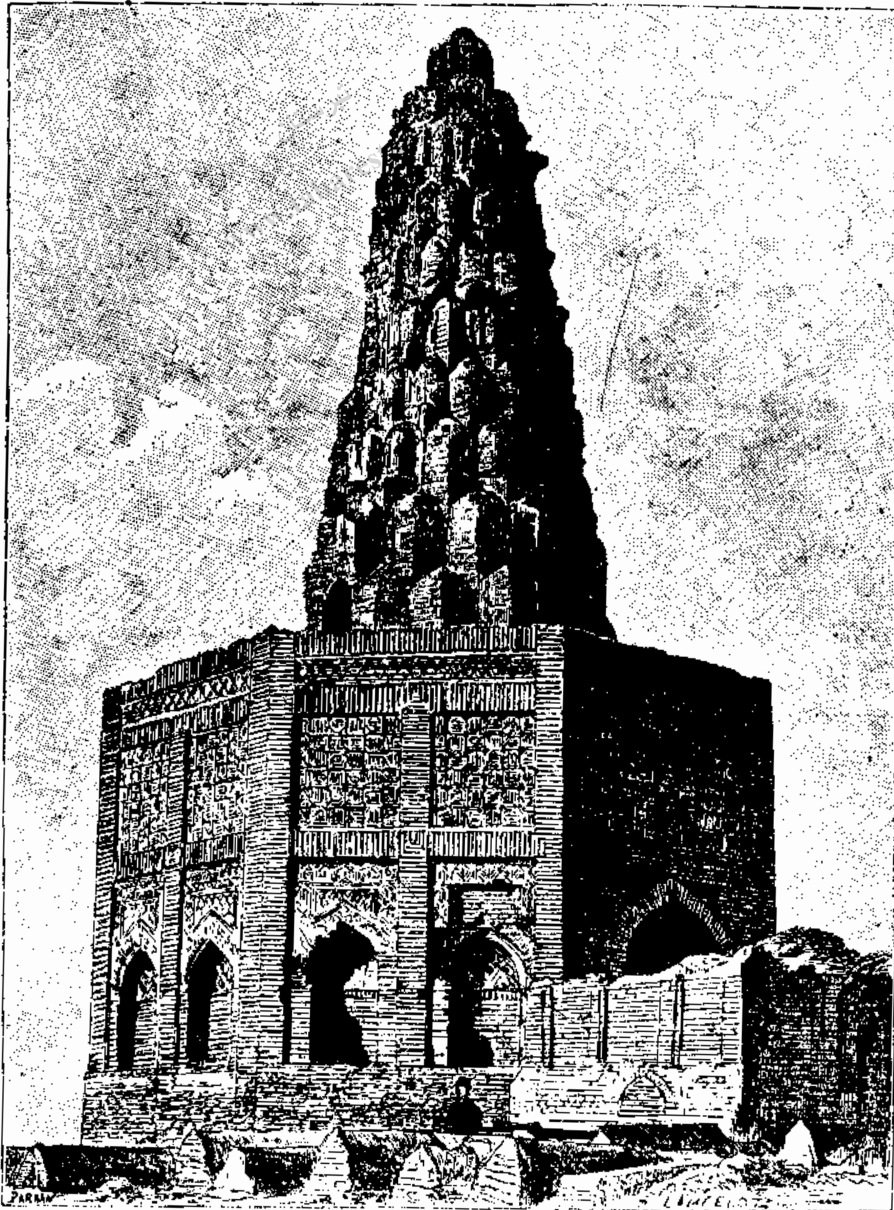
صرف نظر از بازوبندها وسنجاق‌های جواهرنشان وانگشتری وگوشواره‌های بریلیان مخلوط با الماسهای گلی رنگ که دختران اسرائیلی دراعیاد ومواقع مخصوص زیب پیکر



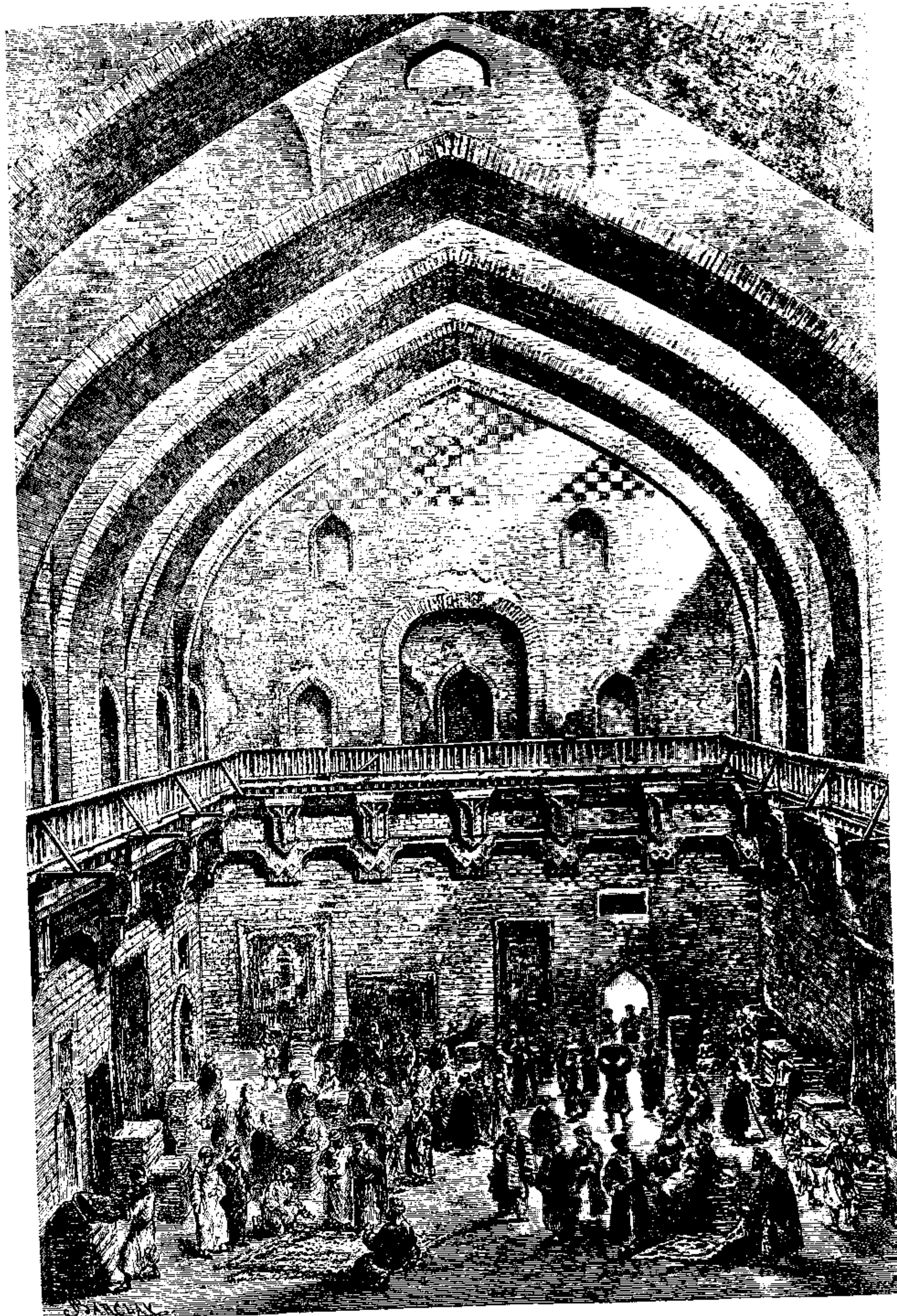
دختران یهودی بغدادی

خود می‌نمایند وهمه درحد خود بسیار نفیس وگرانبها هستند تعریف گردن‌بندهای شش ردیف مروارید کم‌نظیری‌را هم که دختران صراف معروفی دراعیاد به‌گردن می‌اندازندمکرر شنیده‌ام. خلاصه باچانه زدن ودادن پول نقره که مفتاح هر دربسته‌ای است می‌توان در مقبرهٔ بی‌اهمیت ژزوئه وارد شد ولی دخول در مقبرهٔ محبوبهٔ هارون‌الرشید (خلیفهٔ مقتدری که هیئتی‌را باهدایا به‌دربارشارلمانی فرستاد) امکان‌پذیر نیست مگر اینکه بال درآورده ومانند کبوتران از سوراخ‌های گنبد مخروطی شکل آن وارد مقبره گردید.

چنین به‌نظر می‌آید که درب این مقبره به‌دوعلت مسدود شده باشد. علت اول رعایت



مقبرهٔ زبیده زن هارون‌الرشید



خان یاسرای ارتمه

خان ارتمه (کاروانسرای سرپوشیده) نداشت واگر کانون آنرا خاموش نکرده بودند بدون تردید شعلهٔ آتش به‌این مخزن مهم تجارتی هم سرایت می‌کرد وبغدادرا از عالی‌ترین وقشنگ‌ترین نمونه‌های معماری ایرانی قرن دوازدهم محروم می‌نمود.

خان یا سرای ارتمه عبارت از محوطهٔ مستطیلی است که باسقف‌های بسیار آراسته وجالب توجهی پوشیده شده است. این بنااز خارج دارای جرزهای متعددی است که از یکدیگر تقریبا سه متر فاصله دارند وبه‌منزلهٔ تکیه گاهی هستند که طاق‌های بزرگ‌وسنگین را نگاهداری می‌نمایند. طاق‌های بزرگ بوسیلهٔ طاق‌های کوچکتری بهم اتصال یافته‌اند. در روی طاق‌های کوچك گنبدهای مشبکی قرار دارند که یك قسمت از گیلوئی آنها به‌تنهٔ طاق‌های بزرگ اتصال دارد. دیوار بلندی که در انتهای این محوطه واقع شده دارای دوطبقه پنجره‌های مشبك است که فضای داخلی بنارا روشن می‌سازند. درقسمت پائین طاق‌ها نیز منافذی است که اشعهٔ آفتاب از آنها بهدرون بنا می‌تابد وبه‌روشنائی وارد از گنبدها وپنجره‌ها مدد می‌رساند. موزائیك یکرنگ که در تمام این سقف‌ها بکار رفته دارای ظرافت وقشنگی بی‌نظیری است.

قسمتی از بنا که بیشتر از همه‌جا جلب توجه می‌کند ایوانی است که د ر بالای گیلوئی بنا دور می‌زند ومعمار در ساختن آن منتهای استادی ومهارت را بکار برده است. بدیهی است درحالی که معمار برای زیبائی بنامصالح کوچك با ابعاد کم بکار می‌برد نمی‌تواند قسمت‌های برجستهٔ با استحکامی در روی گیلوئی بسازد. ولی معماران هنرمند ایرانی دراین نوع صنعت به‌درجهٔ کمال استادی رسیده‌اند وبواسطهٔ مهارت وزبردستی آنها بوده که چنین برجستگی‌های آراسته خوش‌نما شبیه به‌کندوی زنبوران عسل در داخل ابنیه بوجود آمده است. بعضی تصور کرده‌اند که این برجستگی‌ها فقط به‌منظور زینت بنا ایجاد شده واز خصائص معماری عرب است. ولی اشتباه کرده‌اند زیرا که این‌گونه هنرمندی از امتیازات معماری ایرانی است که به‌منظور استحکام ساختمان بوجود آمده ودرعین‌حال برزیبائی بناهم افزوده است.

این کندوهای زنبوران باوضع عمومی بنای خان‌ارتمه هم آهنگی کاملی دارند. معمار هنرمنددراین قسمت بنا با استادی که‌داشته این برجستگی‌های متوالیه را ایجاد کرده وبوسیلهٔ طاق‌های کوچکی آنهارا بهم متصل نموده است وبدین‌طریق ایوانی به‌عرض یك متروسی سانت در گیلوئی مدور بنا بوجود آورده که در جلو آن طارمی چوبی سبك وزن وظریفی قرار دارد.

گیلوئی‌ها ونمای سردرها باآجرهای باسمه‌ای شبیه به‌آجرهای مقبرهٔ زبیده پوشیده شده‌اند. این نوع آجر در ابنیهٔ دوران سلجوقیان زیاد دیده می‌شود.

پلکان عریضی که در بناهای ممالك اسلامی به‌ندرت یافت می‌شود به‌بام آن که ازحیث ارتفاع برتمام بناهای فوق‌العادهٔ شهر بغداد برتری دارد منتهی می‌گردد درشهر بغداد هم مناره‌ها وگنبدهای درخشنده ونخل‌های بلند که از آثار اختصاصی دورنمای شهرهای شرقی هستند دیده می‌شوند.

تنها این بنا نیست که هنرمندی معماران ایرانی‌را در بغداد نشان می‌دهد بلکه در فاصلهٔ کمی از این سرای باشکوه منار عظیم‌الجثه وخوش‌منظرهٔ سوق‌الغزل هم که قسمت



منارة سوق الغزل

بالای آن با آجر تزیین یافته ودارای خصائص وامتیازات صنعت معماری ایرانی قــرن دوازدهم است سربه‌آسمان‌می‌ساید. قدری‌دورتر مدرسه‌ای‌قدیمی است که امروزه‌ترکان‌آنجارا مخزن گمرك قرار داده‌اند، این‌بنای عالی از حیث معماری درنهایت زیبائی است وکتیبه‌های خوش خطی دارد که بهترین خوشنویسان هم از دیدن آنها کاملاشیفته ومجذوب می‌گردند.



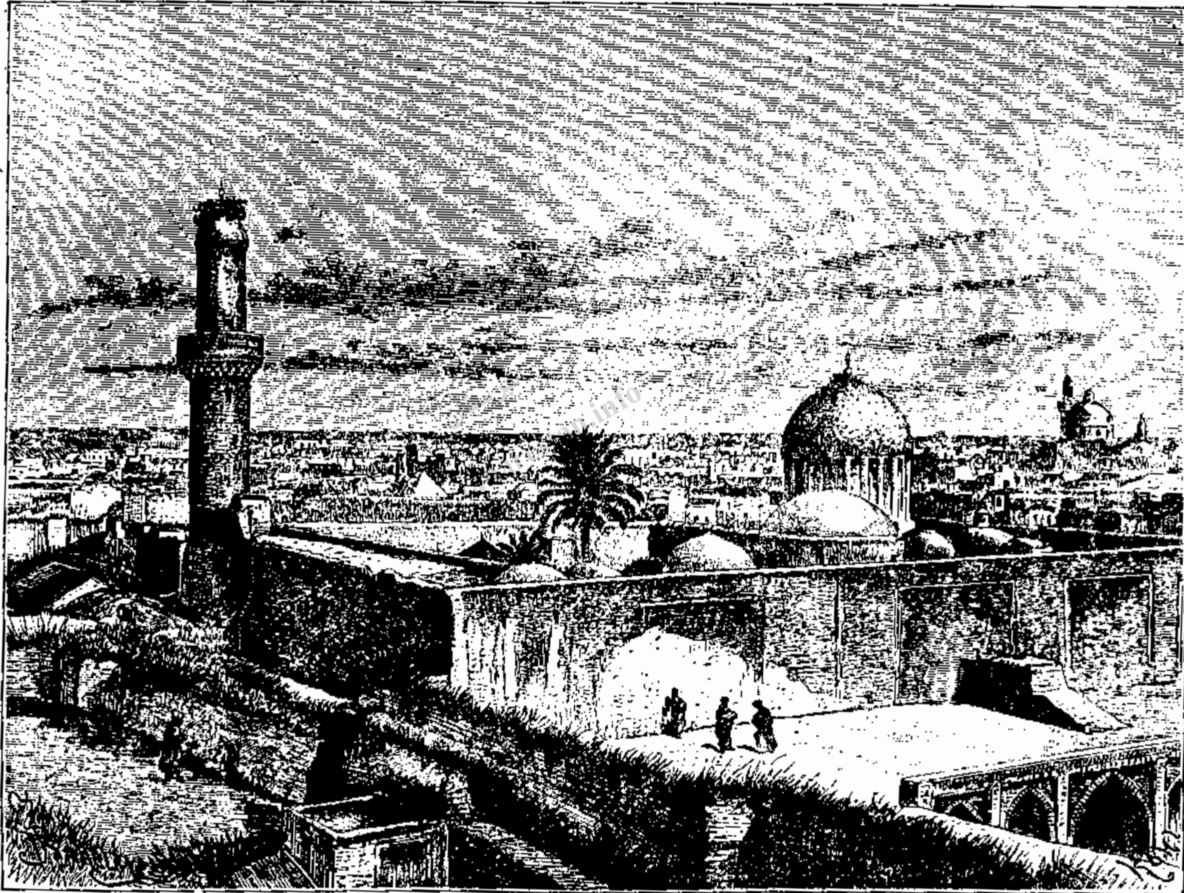
قسمتی از کتیبهٔ سردر انبار گمرك

نکته دیگری راهم خاطر نشان می‌کنم وبه‌این جملهٔ معترضهٔ باستان شناسی پایان‌می‌دهم وآن این است که بناهای بغداد علاوه برارزش صنعتی تشکیل یك‌نوع موزه‌ای را می‌دهند که می‌توان بهتر وآسان‌تر از داخلهٔ خود ایران صنعت معماری ایرانیان‌را از زمان‌سلجوقیان تا امروز تحت مطالعه قرار داد زیرا که اسلوب معماری هر دوره‌ای نمونهٔ خودرا در شهر بغداد باقی گذارده است درصورتی‌که درخود ایران که منبع اصلی آن بوده نظربه‌اینکه دائما پایتخت‌ها به‌توسط سلسله‌های مختلف شاهان ازجائی بجای دیگر منتقل گردیده واز نوبنا شده نمی‌توان دریك‌جا سبك واسلوب این ابنیهٔ تاریخی‌را تحت مطالعه قرار داد.

در موقع پائین آمدن از بام‌خان ارتمه‌گرفتار تجار فرش فروش ایرانی وترك شدم اما در میان این‌همه فرش‌های مختلف نتوانستم فرش خوبی انتخاب کنم. آنچه بمن ارائه دادند همه خشن وبدرنگ واز جنس فرش‌های فراهانی یا قالیچه‌های ضخیم ازمیری‌بودند.

علاوه برفرش‌ها دراین‌جا توپ‌های متعدد پارچه‌های ابریشمی دمشقی وپارچه‌های ململ که با ابریشم حاشیه دوزی شده وعباهای‌شانه زری‌که روپوش مردان است وایزاهای‌رنگارنگ مخصوص چادر زنان وپاپوش‌های رنگین زیاد است وهمچنین زین‌وبرگ‌هائی به‌فروش می‌رسد که باچرم یا ماهوت گلدوزی شده وتمام آلات وادوات جنگی معمولی شرقی‌را برروی آنهانمایش داده‌اند.

دراین‌جا اسلحهٔ آنتیك وگرانبها یافت نمی‌شود، اسلحهٔ قدیمی وپارچه‌های زربفت باستانی‌را باید در کاشان واصفهان واسلامبول جستجو کرد. در بغداد غیر از کالای معمولی وترشروئی کسبه چیزی دیده نمی‌شود زیرا که اگر پارچه‌ای‌را باز کردند ومورد پسندمشتری واقع نگردید اخم وترشروئی زیادی نشان می‌دهند.



منظرهٔ بغداد از بالای سرای خان ارتمه

محصولات صنعتی محلی بغدادراهم مانند ایران باید سفارش داد وقبلا بیعانه‌پرداخت. این طرز معامله زیان‌آور است وخارجیانی که باید در روز معینی عزیمت نمایند نمی‌توانند از مصنوعات‌محلی چیزی به‌عنوان یادگار باخود ببرند واگر کسی مایل باشد باید قبلا پول بدهد وپس از مدتی انتظار به‌وصول خواستهٔ خود دوفق گردد. مسافرین وحتی سکنهٔ مملکت هم دراین نوع معاملات گرفتار خشونت وبدرفتاری صنعتگران می‌شوند.

مادام پرتیه چند عدد پردهٔزردوزی قشنگ را به‌من نشان داد که باسفارش ودادن‌پول پیش برای او بافته بودند امارنگ آنها ناجور بود ودریك قسمت آنها رنگ عقیقی تبدیل به‌رنگ قرمز تمشك مانندی شده بود. از او علت پرسیدم. گفت: من این پرده‌هارا دربدو ورودبه‌بغداد به‌حاجی‌بابا نامی که از معروف‌ترین نساجان شهر است سفارش دادم ومطابق معمول نصف بهای آنهارا قبلا پرداختم وقرار شد نصف دیگررا پس از آنکه کار به‌نیمه‌رسید بگیرد. بعداز دوماه‌حاجی‌بابا آمد ومرا دعوت کرد که بروم وپرده‌های نیمه‌تمام خودرا‌ببینم. من رفتم به‌کارخانه واز دیدن آنها اظهاررضایت‌کردم وبقیهٔ وجه قراردادی‌را پرداختم، پس از شش ماه حاجی بابا باشاگردان خود آمد وپرده‌های تمام شدمرا آورد. همین‌که این پرده‌های ابریشمی‌را درمقابل من باز کردند دیدم که تمام آنها دارای دورنـگ مختلف

است. پس از تغیر وملامت‌های من بافنده بابی‌اعتنائی چنین پاسخ داد.

«شما پول قراردادی را دو دفعه بمن دادید ومن مجبور بودم که ابریشم را دو دفعه رنگ کنم اگر رنگها تفاوت دارد تقصیر شماست که پول را یکجا بمن نپرداختید، وبعداز ادای این جمله پرده‌ها را گذارد ورفت ومن‌هم جز نگاهداشتن پرده چاره‌ای نداشتم زیرا که وجه قراردادی‌را بالتمام پرداخته بودم. این است وضع معاملات سفارشی.

علت گرفتن بیعانه را نمی‌توان به‌فقدان سرمایه نسبت دادزیرا که صرافان وسرمایه‌داران متعددی در بغداد هستند وحاضرند که اعتباری به‌صنعتگران وبافندگان درست‌کار وفعال بدهند، بعلاوه صنعتگران دراین شهر دارای امتیازاتی هستند که اسباب سهولت کارآنها می‌شود. یعنی‌دولت برای اینکه مساعدتی به‌پیشه‌وران کرده باشد ومعاملات زیادتری‌صورت بگیرد مالیات زیادی برآنها تحمیل نکرده است وآنهارا مجبور به‌گرفتن تصدیق‌نامهٔ کار وکسب نمی‌کند وفقط درموقع صدور مال‌التجاره حق‌العبوری از آنها می‌گیرد وآن‌هم چندان سخت نیست ومی‌توان بسهولت باگمرکچیان به‌کنار آمد.

پس دریافت پول، قبل از اتمام کار به‌این منظور است که اولا صنعتگران وبافندگان درست کار وفعال بدهند. بعلاوه صنعتگران دراین شهر دارای امتیازاتی هستند که اسباب سهولت کار آنها می‌شود. یعنی دولت برای اینکه مساعدتی به‌پیشه‌وران کرده باشدومعاملات زیادتری صورت بگیردمالیات زیادی‌برآنها تحمیل نکرده است وآنهارا مجبور به‌گرفتن تصدیق‌نامهٔ‌کار وکسب نمی‌کند وفقط در موقع‌صدور مال‌التجاره حق‌العبوری از آنها می‌گیرد وآن‌هم چندان سخت نیست ومی‌توان بسهولت با گمرکچیان به‌کنار آمد.

پس دریافت پول، قبل از اتمام کار به‌این منظور است که اولا صنعتگران وبافندگان می‌توانند هرقدر مایل باشند اتمام‌کار را به‌تاخیر اندازند واز پولی‌که گرفته‌اند سودی ببرند. ثانیا از ترس اینکه مبادا مشتریان پس از اتمام کار از دریافت آن خودداری کنند وایرادی به‌آنها وارد آورند اینطور معامله می‌کنند.

دربازارهای پرثروت چندان ازدحامی نمی‌شود زیراکه اشیاء گرانبهارا دلالان یا خود فروشندگان به‌منازل مشتریان می‌برند ولی در بازارهائی که پارچه‌های پنبه‌ای انگلیسی واجناس خرازی روسی به‌فروش‌می‌رسد جمعیت زیادی‌دیده‌می‌شود. زنان قبایل ودهکده‌های اطراف‌که مرغ وتخم‌مرغ ولبنیات به‌شهرمی‌آورند ومی‌فروشند در جلو دکان‌های بزازی وخرازی فروشی جمع می‌شوند وبادقت به‌زینت‌های زنانه از قبیل النگوهای شیشه‌ای‌وغیره بامیل وعلاقهٔ خاصی نگاه می‌کنند. این زنان همه باروی باز دربازار رفت وآمد می‌نمایند وفقط گوشهٔ‌مقنعهٔ پشمی‌را که دورسر پیچیده اندکمی روی صورت می‌اندازند تامختصر تقلیدی از زنان شهرنشین بغدادی‌کرده باشند. صورت وهیکل این‌زنان عرب‌را می‌توان از نزدیك دید. آراستگی اندام وزیبائی اینها مانند زنان عربی که من در قبیلهٔ فیلیه دیدم نیست واگر بخواهم دراین قضاوت انصاف وعدالت‌را مراعات نمایم باید بگویم که این زنان روستائی بسیار فقیر هستند وزندگی پرمشقتی را تحمل می‌کنند. کارهای پرزحمت وفرسوده کننده‌ای به‌آنان محول گردیده وبهمین‌علت از زیبائی وشادابی آنها کاسته شده است. مردان این قبایل همیشه مشغول شکار یا غارتگری هستند و تمام سختی وسنگینی زندگی‌را بردوش زنان نهاده‌اند. خلاصه باتماشای میدان‌های خواربار فروشی سیاحت من درپای تخت خلفا یعنی شهر بزرگ بغداد بپایان رسید، بنظر من منظره‌ای قشنگتر

وباشکوه‌تر از میدان‌هائی که همه روزه محصول زیادی برای سیر کردن هزاران شکم در آنجا خرمن می‌شود نیست.

در آتمسفر خاکستری رنگ ممالك شمالی فقط رنگ وروغن سبزیها وپوست‌حیوانات که تجار سودپرست دربازارهای ما بدیوار آویخته‌اند می‌درخشند ومنظرهٔ نشاط انگیزی به‌بازارهای ما می‌دهند ولی اگر کسی از کارخانه‌هائی که زندگی اروپائی درآن جریان دارد خارج شود ومخصوصا وقتی‌که اشعهٔ آفتاب به‌هرم‌های میوه می‌تابد نظر اندازد منظرهٔ سحرآمیزی را تماشا خواهد کرد. گوئی دراین‌جا طبیعت سیم وزر وجواهر گرانبهای الوان را جمع کرده تا باآنها ترکیبات تازه‌ای بوجود آورد. راستی میدان‌های مملو از خواربار بغداد مخصوصا درموقع طلوع آفتاب بسیار تماشائی هستند. دراین موقع چنان ازدحامی از خریداران وفروشندگان تشکیل می‌یابد که انسان گاهی مجبور می‌شود به‌چوب وچماق متوسل گردد تاراه عبوری برای خود پیدا کند. کسی‌که به‌غذاهای بغداد عادت کند در زندگی مادی به‌سختی برنمی‌خورد. مرغان خانگی وانواع طیور صید شده‌را میتوان بابهای نازلی بدست آورد. یك گوسفند فربه‌بیش از شش فرانك ارزش ندارد. ماهی‌بقدری فراوان است که اشخاص بسیار بی‌بضاعت هم به‌آن دسترسی دارند. انواع سبزی‌ها‌مخصوصا خربوزه وهندوانه‌های مطلوب که باقفه از بین‌النهرین علیا می‌آورند فراوان وارزان هستند ودر اسکله‌ها بقدری روی‌هم ریخته که از آنها رشته‌جبال پست وبلندی تشکیل یافته است ونمی‌توان به‌سهولت ازمیان آنها عبور کرد. حجم قایق‌هائی که آنهارا می‌آورند باگنجایش معده‌های اروپائی متناسب وقابل مقایسه نیست. البته باید به‌این اشخاصی که قبل‌از غروب



قفه‌های پر از خربوزه و هندوانه در اسکلهٔ بغداد

آفتاب این کومهای خربوزه وهندوانه وخرمن‌های سبزی ومیوه را در معده‌های خود تحلیل می‌برند بانظر احترام نگاه کرد. اما من اگر شخصا دراین شهر گم شوم وبجائی دسترسی نداشته باشم دراین ناحیهٔ پرنعمت زندگی نخواهم کرد. مگر اینکه این سرزمین‌را از عمال ترک ومرض طاعون وجوش‌های مخصوص بغدادی تصفیه نمایند واین نکته را هم تذکار می‌دهم که تحمل سختی دوبلای اخیر از بلای اول یعنی زحمت ترکان به‌مراتب سهل‌تراست.



کاروان اموات

فصل سی و پنجم

عزیمت به‌بابل ــ عبور ازپل قایقی ــ اسکورت ضبطیه ــ کاروانسرای میان راه ــ قافلهٔ اموات ــ اسکندریه‌خان ــ پیداشدن تپه‌های بابل ــ طوفان در کلده ــ دشت حله ــ سواحل شط فرات ــ برج بابل ــ قصر بخت‌النصر ــ حدائق معلقه ــ مقبرهٔ بل‌مروداك.

۲۱ دسامبر ۱۸۸۱ ــ از قصور سارگن وسناخریب(۱) که بسی دور از بغداد است صرف‌نظرکردیم ولی نمی‌توانیم از تماشای برج معروف بابل ودیوارهای این شهر قدیمی وحدائق معلقه که از جمله‌بناهای شگفت‌انگیز دنیای قدیم بوده وشنیدن شرح آنها ازطفولیت

---

(۱) سارگن وسناخریب از پادشاهان قدیم آشور بوده‌اند.

حس کنجکاوی مارا تحریك کرده است بگذریم.

باوجود تنفری که از مامورین رسمی ترك داشتیم امروز صبح از روی ناچاری تحت حمایت چهار نفر ضبطیه‌قرار گرفتیم. این مامورین را والی بغداد در اختیار ماگذارده بود. من‌سوار براسب لاغر اسکلت مانندی شدم که صاحبش برای محفوظ بودن آ ن‌از چشم زخم وآسیب اجنه شانهٔ آنرا بادست حنائی رنگین کرده بود واز پلی که باقایق‌های کهنه درست کرده بودند عبور نموده وراه بابل‌را درپیش گرفتیم.

اگر پسران ولگرد در جلو اسب اصیل جنگی من هیاهو وازدحام نمی‌کردند ودرحال عبور از شهر با نمایشات مضحك مرا گیج نمی‌نمودند مسلما اردوی کوچك خودرا باشکوه ترین اردوها می‌پنداشتم وبرخود می‌بالیدم. ضبطیه‌ها برخلاف معمول عباهای خوبی‌پوشیده وکلاه‌های رسمی برسر داشتند وتفنگ‌های آنهااز نوع اسنیدر(۱) بود که گاهی برای تفریح به‌طرز سواران عرب تیراندازی می‌کردند. سرهنگی هم که در قشون هند خدمت می‌کرد بنابود به‌اتفاق ما بیاید. مدتی در کنار مقبرهٔ زبیده به‌انتظار ورود او توقف کردیم وچون از آمدن او مایوس شدیم براه افتادیم.

ابتدا از دشت باصفا وخرمی که درآن گندم کاشته بودند عبور کردیم واز مجاری متعدد آب گذشته دوباره به‌کنار دجله رسیدیم واز روی پلی که در روی کانالی باقایق ساخته بودند ودراستحکام باپل‌های ساخته شده در صحنهٔ نمایشات رقابت می‌کرد گذشتیم. درمیان راه به‌ماشینی برخوردیم که از حیز انتفاع افتاده است، این‌هم نتیجهٔ یکی از افکار جنون‌آمیز ترکان است که دریك مملکت عاری ازجاده خوب وپل محکم ونبودن ذغال‌سنگ می‌خواستند چنین ماشینی‌را به‌کار اندازند. استفاده از این ماشین درجاده‌های اروپا هم قابل تردید است. مسلما دولت عثمانی بادادن لیره‌های زیادی این ماشین‌را در ساحل پرگل‌ولای کانال آورده است اما چون در نظر آوریم که عمال شرافتمند ترك فقط برای دخل‌وعایدات دولت‌را مجبور به‌خرید آن کرده‌اند وسال‌ها می‌گذرد که باین وسیله اعاشه می‌کنند جای تعجبی باقی نمی‌ماند.

باری ازاین‌جا داخل دشت پهناوری شدیم که سابقا به‌واسطهٔ مجاری متعدد که هنوز آثار آنهاباقی است مشروب می‌گردیده وحاصل فراوانی می‌آورده است اما اکنون جـز خرابهٔ سدهای بلند چیزی به‌جای نمانده وآن دشت‌های حاصل‌خیز مبدل به‌بیابان خشگی شده‌اند.

خراب شدن سدها ومتروك ماندن این دشت به زمان‌های بسیار دور منتهی می‌گردد زیرا که هرودوت این ناحیه را یکی از حاصل‌خیزترین وممتازترین ایالات ایران بشمار می‌آورد. جغرافی‌نویسان قرن دوازدهم نیز به‌حاصل خیزی این دشت گواهی می‌دهند. ابن‌جبیر می‌نویسد:

«راه حله به‌بابل از دشت‌های حاصل‌خیز وممتازی عبور می‌کند. دراین دشت ابنیه‌ای دیده می‌شود که بهم اتصال دارند وشهرهای بزرگ در طرف چپ وراست جاده به‌اندازه‌ای زیاد است که بهم فشار وارد می‌آورند.»

Snider (۱)

چنین بنظر می‌آید که عرب‌ها درمدت قلیلی ثروتهای تمام نشدنی این ناحیهٔ زرخیزرا به‌دیار عدم فرستاده‌اند.

خلاصه در حالی‌که از مقدرات وسرگذشت ممالك صحبت می‌کردیم وزمان تورات وپیغمبران قدیمی‌را به‌خاطر می‌آوردیم رسیدیم به‌کلبه‌های فقیرانه‌ای که در اطراف کاروانسرای آزاد خان واقع بودند. چند سبد خرما که‌درجلوی دکانی بودند وقهوه‌خانهٔ کوچکی که قهوهٔ جوشانی داشت توجه فیلسوفان زمان‌را جلب می‌کردند. باآشامیدن یك فنجان قهوه اشتهای ما تحریك شد وچون اجباری به‌تندروی نداشتیم پیاده شده وباگوشت جوجه‌ای سدجوع کردیم.

پس از کمی استراحت گرد وخاکی ازدور نمایان گردید وسوارانی را دیدیم که باچند قاطر حامل اثاثه وچادر به‌سرعت می‌آمدند. رفیق سفرما که صبح مدتی انتظار اورا داشتیم واردشد. کلنل لباس انگلیسی افسران هندی‌را پوشیده بود وکلاه نمدی قرمزی هم برسر داشت که پارچهٔ آبی رنگی بدور آن‌پیچیده ویك انتهای آن مانند عمامهٔ هندی‌ها بروی شانه افتاده وپشت‌گردن اورا می‌پوشانید.

کلنل ژرارد(۱) از اعقاب فرانسویان‌پروتستان است که‌در نتیجهٔ الغای فرمان نانت(۲) از فرانسه تبعید شده بودند. او قصد سیاحت بین‌النهرین را ازسربدر نکرده بود وبه‌قراری‌که نقل می‌کرد تاخیر او عمدی نبوده است، سوار برکره اسبی بوده که روز قبل در حوالی تیسفون آنرا خریداری کرده بود ودر موقعی‌که باد سردی به‌شدت می‌وزید به‌پل قایقی‌رسیده ونتوانسته بود با اسب از آن عبور نماید زیرا که اسب نافرمانی می‌کرده وازعبور ازچنین پلی می‌ترسیده است وچون کلنل درمبارزهٔ با اسب شکست خورده بود، از بیم آنکه مبادا به حادثه‌ای گرفتار شود وشاید اسب دیوانه خودرا به‌شط اندازد به‌قونسولخانه مراجعت کرده بود تا اسب آرامی‌را کرایه کند. عبور از این پل خالی از خطر نیست الاغ‌هارا هم دراین‌جا قطار می‌کنند تا بهم‌فشار وارد نیاورند. فقطمعتقدین به‌قضا وقدر ممکن است بدون ترس از روی این شاهکارهای صنعتی که ساختهٔ دست آقایان ترکان است عبور نمایند. درحینی‌که کلنل مشغول نقل سرگذشت خود بود مجددا گردوخاکی ازدور بلند شد ودوسوار دیگر آمدند که صورت‌هایشان مجروح بود ولباس‌های مندرس وکثیفی داشتند وبه‌اندازه‌ای باآن اسلحهٔ قدیمی متروك بدترکیب به‌نظر می‌آمدند که شیطان هم از دیدن آنها فرار می‌کرد.

سواران تازه وارد درمقابل دکان خرما فروش توقف کردند وبا ضبطیه‌های ما شروع به‌صحبت نمودند. من به‌فکر افتادم که چگونه باید بااین راهزنان بدترکیب مسافرت کرد. البته‌ما ثروت زیادی همراه نداریم اما همان چیز کمی هم که داریم اگر بدست آنها افتد به‌سختی مبتلا خواهیم شد. در همین‌موقع رئیس اسکورت ما جلو آمد وگفت: «صاحب‌اجازه دهید تاضبطیه‌هائی‌را که از این به‌بعد باید همراه جنابعالی باشند معرفی کنم.»

من گفتم مگر برای حفاظت ماوجود شما دونفر کافی نیست؟

Gérard (۱)

l'édit de Nantes (۲) درتاریخ ۱۵۹۸ درزمان سلطنت هانری چهارم امتیازاتی به‌پروتستان‌ها داده‌شد ولی درسال ۱۶۸۵ این امتیازات یکی بعداز دیگری ملغی گردید ودرنتیجه عده‌ای از پروتستانهاهم از فرانسه تبعید شدند. (م)

موضوع این است که بنابرخواهش قونسول فرانسه از شهر تا این‌جا باید ضبطیه‌های خوش‌نمای بغدادی همراه شما باشند تا ازشکوه وجلال شما کاسته نشود وماهم به‌وظیفهٔ خود رفتار کرده وشمارا با تجمل از شهر بیرون آوردیم ولی از این به‌بعد محافظین شما همین دونفر تازه وارد خواهند بودوما دیگر وظیفه‌ای نداریم مگر اینکه به‌شما سلام داده وراه سربازخانه را در پیش گیریم امثال ما ضبطیه‌ها که اسبان خوب ولباس‌های آراسته‌ای دارند نمی‌توانند درجاده‌های کاروان روطی طریق نمایند. البته بخشش ماراهم خواهیدداد زیرا که باروت دولت‌را سوزانده ولباس‌هارا هم درگردوخاك کثیف کرده‌ایم. امیدواریم خداوند شما را حفظ کند.

این ضبطیه‌های مجلل از بیراهه رفتند تا از گردوخاك وهجوم مگس‌ها محفوظ باشند ومارا در حمایت این‌دونفر که مانند دزدان دریائی بودند قرار دادند تادر مدت مسافرت به‌آنها غذا وحقوق بدهیم.

خلاصه ما براه افتادیم وتمام روز در اراضی لم‌یزرع ومجاری بی‌آب خراب وآجرهائی که روی زمین ریخته شده بودند راه می‌پیمودیم وبقایای شهرهای ویران شده‌را پایمال می‌کردیم. درحوالی غروب آفتاب یك ساختمان بزرگ آجری در افق نمایان گردید. این‌جا کاروانسرای بزرگ وخوبی‌است که به‌دست‌ایرانیان وباپول آنها ساخته شده وبئرالنوس(۱) نام دارد ونامش از نام چاهی که بین بغداد وحله واقع است گرفته شده است واطاق‌های زیادی دارد تاشیعیان متعددی که به‌زیارت می‌روند بتوانند دراین‌جا با آسایش منزل‌نمایند این بناعینا مانند کاروانسراهائی است که من در ایران دیدم. دربالای در ورودی بالاخانه قرار دارد ودراطراف حیاط اطاق‌های متعدد ایوان‌داری موجود است. درموقعی‌که هوا خوب باشد مسافرین در ایوان منزل می‌کنند وچون هوا سرد باشد به‌اطاق‌ها پناهنده می‌شوند و برروی سکوهای بلند که در زیرآنها طاق‌نماهای کوچك‌است می‌نشینند وحیوانات‌را در طویله‌های مقابل جای می‌دهند تا در زیر نظر باشند.

نظر به‌اینکه هوا سرد بود ماهم به‌درون کاروانسرا رفتیم ویکی‌ازاین طاق‌نماهارا اختیار کردیم. من مشاهده کردم که بسته‌های زیادی که هریك دومتر طول داشت در طاق نماهای مجاور ماروی هم گذارده شده‌اند والبته این بسته‌ها به‌زواری تعلق داشتند که قبل ازمابه‌این جا وارد شده بودند. به‌محض پیاده شدن بوی عفونتی به‌مشامم برخورد. دستی به‌این بسته‌ها زدم ودیدم که خواب نمی‌بینم تمام این بسته‌ها محتوی اجساد اموات بودند که بعضی‌را در میان گلیم گذاشته وطناب پیچ کرده‌اند وبرخی هم درتابوت‌های چوبی قرار دارند که از درزهای آنها گوشت خشکیده وسیاه شده مرده نمایان است. باوجود همه احترامی که به‌این مومیائی‌های سرگردان داشتم جرئت آن‌را نداشتم که تمام شب‌را با آنها بگذرانم . فورا از کاروانسرا بیرون آمده ودر فاصلهٔ زیادی منزل کردیم ، کلنل‌هم از آنجا بیرون آمد وناچار شب‌را باسختی درهوای سرد بسر بردیم وبا اینکه خیلی دور از کاروانسرا منزل‌کرده‌بودیم بازهم در موقع وزیدن نسیم از طرف کاروانسرابوی عفنی مارا ناراحت می‌کرد. دفن‌کردن اموات در مجاورت قبور امامان در اوایل اسلام یعنی پس از آنکه امام‌حسین(ع) فرزند علی(ع) در کربلا به‌شهادت رسید مرسوم شده است. از تمام ایران وحتی هندوستان هم

---

(۱) این نام درمتن به‌صورت Birounous آمده است. (م)

شیعه‌ها اموات خودرا به‌کربلا ونجف می‌آورند ودرجوار قبر امامان دفن می‌کنند.

بنابر عقیدهٔ شیعیان پیغمبر اسلام پسر عم وداماد خود علی‌ابن‌ابوطالب(ع)را کـه عزیزترین وباوفاترین پیروان او بود به‌جانشینی خود انتخاب کرد اما مسلمانان پس از رحلتش وصیت اورا محترم نشمردند وبه‌آن عمل نکردند وابوبکر وعمرو عثمان متوالیابرمسند خلافت نشستند وسرانجام پس ازمرگ عثمان در سال ۶۵۶ علی(ع) در هنگام پیری‌به‌خلافت رسید وامیرالمؤمنین شد. اما مدعیان پس از رحلت او اسلحه‌را از خود دور نکردند وبه فرزندانش حسن وحسین حمله کرده یکی را درمدینه ودیگری‌را در کربلا شهید نمودندو زمین‌هائی که از خون آنها رنگین شده بود متبرك گردید واز همین موقع درمیان شیعه‌وسنی جدائی قطعی بروز کرد.

درپاسخ این پرسش که حق با کدام دسته است وعقیدهٔ کدام یك مقرون به‌صحت است. سنی درست می‌گوید یاشیعه؟ بدون وارد شدن در اصول فلسفی وعوالم ماوراءالطبیعـه بزودی درك می‌کنیم که حق باعلی واولاد اوست وپاسخ این پرسش با خطوط برجسته در قرآن نوشته شده است. پیغمبر به‌منظور آسایش خانوادهٔ خودامر فرموده است که یك قسمت از اموال مسلمانان وغنائم جنگی باید صرف نگاهداری اعقاب او بشود. با این حال چگونه ممکن است که غیری‌را برنزدیکترین محارم خود یعنی علی که‌هم ابن عم وهم داماد اوست ترجیح دهد؟ ومسلم است که بغیر از علی کسی نمی‌تواند وارث‌مقام خلافت پیغمبر گردد وابدا امکان نداشت که پیغمبراین مقام عالی‌را به‌پیروان دیگر خود واگذار نماید که از حیث مراتب زهد وتقوی وفداکاری وشجاعت وهوش واستعداد فکری وفضائل بلاحرف برپسرعم خود علی(ع) برتر نباشند وباید این مسئله‌را مسلم وقطعی دانست وابدا تردیدی بخاطرراه نداد. بنابراین من ایرانیان‌را تمجید می‌کنم وآنهارا محترم می‌شمارم کـه از روی حق و حقیقت معتقد به‌خلافت علی شده‌اند واز او پیروی می‌کنند وتا این اندازه نسبت به‌اولاد او احترام می‌گذارند که پس از مرگ هم برای‌آخرین‌بار به‌کربلا مسافرت می‌کنند واز ایران وهندوستان در مدت شش ماه مسافرت خودرا به‌مدفن امام حسین(ع) می‌رسانند والبته این در موقعی است که در زندگی شخص بزرگی باشند واینان گاهی باخانواده وزنان خود حرکت می‌کنند و در طول راه‌زنان درمیان کاروان شوهری دیگر اختیار می‌کنند. اجساد مردگان هم هر چهار تن به‌روی قاطری بسته‌می‌شوند وهمیشه هم‌به‌مقصدی که آرزو کرده‌اند نمی‌رسند واگر چارواداری یکی از قاطرهایش سقط شود، چون دیگر نمی‌تواند آنهارا حرکت دهد، بارخودرا در بیابان رها می‌کند تا غذای لاشه خواران گردند.

۲۳ دسامبر ــ صدای قشوزدن قاطرچیان به‌قاطرها مرا از خواب پریشانم بیدار کرد وبه‌این فکر افتادم که زودتر حرکت کنیم تا از قافلهٔ اموات فاصله داشته باشیم اما از این فکر نتیجه‌ای نگرفتم زیرا که در راه نیز به‌قوافل دیگری برخوردیم که بار آنها هم اجساد اموات بود وسرانجام مقارن ظهر رسیدیم به‌کاروانسرای اسکندریه که از حیث‌خوبی واستحکام مانند کاروانسرای قبلی نبود اما جمعیت زیادتری درآن رفت وآمد داشت زیراکه درسر دوراهی واقع شده است که یکی به‌طرف کربلا ودیگری به‌طرف حله می‌رود. اکنون

ما از پای‌تخت نی‌توکریس(۱) مشهور وسمیرامیس(۲) افسانه‌ای بیش از چهار ساعت‌فاصله نداریم.

۲۳ دسامبر ـ اکنون من از شهر بابل که تبدیل به‌بیابانی شده عبور می‌کنم وهیچ‌خانه یابنائی هم‌دراین سرزمین که آبادی آن در دنیا شهرت داشت جلوگیر نظرمن نیست. آفتاب دوثلث از مسیر خودرا طی کرده بود یعنی ساعت دوبعدازظهر بود که ناگهان آسمان روبه‌تاریکی گذارد وطوفان عظیمی برپاشد وگردبادی پراز شن وخاك طوری درهوا بلند شد که ما درمیان آن گم شده بودیم. رعد به‌شدت می‌غرید وبرق صفحهٔ آسمان‌را شیار می‌زد وبرای پای‌تخت قدیم کلده هیچ احترامی قائل نبود وسرانجام رگبار فشرده‌ای‌شروع به‌ریزش کرد.

اولین دفعه‌ای بود که از ماه مارس گذشته به‌اینطرف ما باچنین باران سختی مواجه گردیدیم اما آسمان سخاوت ونجابتی به‌خرج داد وبدون چون وچرا پای‌تخت قدیمی رابما تسلیم کرد. درحالی‌که از لباسمان هنوز آب باران سرازیر بود درطول تپه‌ای راه‌می‌رفتیم. راهنمایان برای اختیار راه کوتاه‌تری جادهٔ اصلی‌را ترك کردند وبدون اینکه بجائی‌برسند مارا در بیابان سرگردان گذاردند.

خوشبختانه تپه‌ای‌را دیدیم که پر از تکه‌های سفال بود ودر هرطرف آن خندق‌های عمیقی وجود داشت، پس ازقدری راه پیمائی به‌جاده رسیدیم وکمی بعد با لباس‌های مرطوب وعرق‌ریزان در مقابل کلبه‌ای که یکی‌از حفاران بومی درآن منزل داشت پیاده‌شدیم.

مدت چند سال است که انگلستان محل قصربخت‌النصررا برای کاوش‌زیر ورو کرده است. یکی از کارمندان بریتیش موزئوم(۳) همه‌ساله برای بررسی حفریات از لندن‌باین‌جا می‌آید ودرصورت لزوم دستورات تازه‌ای برای ادامه کار می‌دهد اما نظارت برحفاران به‌عهدهٔ یك‌نفر ارمنی است که راهنمایان ما را نزد او بردند واو محصولات کاوش را بما نشان داد، درآنجا الواح آجری زیادی‌را باخط میخی دیدیم . بطوری‌که ارمنی نقل می‌کرد مدت شش ماه است که به‌کشف آنها موفق گردیده‌اند. علاوه براین الواح، اشیاء سفالی هم بود که به‌شکل حیوانات خانگی ساخته شده بودند واحتمالا متعلق به‌کشتی‌های نوح بودند که بشکل اسباب‌بازی ساخته شده وبه‌عنوان عیدی به‌کودکان بابلی داده می‌شدند. ظروفی‌هم بود که نقش نوارمانندی به‌رنگ عقیق‌داشتند ونیز مجسمه‌های کوچکی ازگل‌پخته بمانشان‌داد که کاملا مطابق اسلوب یونانی ساخته شده بودند. هنگامی‌که ما مشغول تماشای این اشیاء جالب توجه بودیم طوفان برطرف شد وهوا کاملا آرام شد وچون دراین‌جا آذوقه‌ای یافت نمی‌شد کاروان راه‌حله را در پیش گرفت وپس از جدا شدن از این اتلال کوه‌مانند در راهی افتادیم که ازمیان نخلستان باطراوتی عبور می‌کرد.

---

(۱) Nitocris یا Nitakrit ملکه‌ای از سلسلهٔ ششم پادشاهان قدیم مصر بوده است. (م)

(۲) Sémiramis ملکهٔ افسانه‌ای آشور و بابل که بنای شهر بابل وحدائق معلقه را به‌اونسبت داده‌اند واز حیث شهرت واعتبار و شجاعت برپادشاه شوهرخود بسی برتری داشت. (م)

(۳) British Museum موزهٔ مشهور لندن که درسنه ۱۷۵۳ تأسیس یافته‌وامروزه دارای کتابخانهٔ معتبر و مخزن گرانبهائی از اشیاء عتیقه است. (م)

باران حیات تازه‌ای به‌طبیعت‌بخشیده وسرو روی شاخ وبرگ‌هارا کاملا شسته وبرجلوه ودرخشندگی آنها افزوده بود. آفتاب که مدتی ناپدید گردیده بود اکنون دوباره ظاهر شده وقطرات باران در انتهای برگ‌ها مانند ریزه‌های الماس درخشندگی خاصی داشتند. کبوتران وقمریان باوجد ونشاط به‌بازی پرداخته از شاخه‌ای به‌شاخهٔ دیگر می‌پریدند. در طول جاده نیز حفره‌هائی بود که همه پراز آب شده وکلاغ‌های جسور در اطراف آنها به‌جست وخیز مشغول بودند واعتنائی به‌عابرین نداشتند.

پس از سه ساعت راه‌پیمائی از دور منارهای سفید رنگی پدیدار گردیدند وکمی بعد به‌اولین محلهٔ حله رسیدیم واز روی پل قایقی که برروی شط فرات افتاده وحرکت آن کمتر از پل بغداد بود عبور نموده داخل شهر شدیم.

ضبطیه‌ها که مانند پیش‌آهنگان جلوتر از ما رفته بودند منزلی انتخاب کرده ودرمیدانی انتظار ورود مارا داشتند ومارا بردند به‌خانهٔ خالی یکی از متمولین این شهر که به‌زیارت کعبه رفته بود.

حله یکی از متصرفیه‌های بغداد است یعنی از شهرهائی است که تابع حکومت‌بغداد است. بطوری‌که می‌گفتند درسال ۱۸۳۱ طاعون موحشی دراین شهر بروز کرد وبسیاری از سکنه‌را به‌هلاکت رسانید. اکنون این شهر تقریبا پانزده هزار نفر سکنه دارد. جمعیت آن ترکیبی است ازعرب وکلدانی ویهودیان صنعتگر ومتمول وایرانی‌های شیعه وماامورین باب‌عالی، دسته اخیر در تمام شهرهای ترکیه پراکنده ومانند مرض شانکر پیوسته به‌خوردن بدن سکنه واز میان بردن آنها مشغول هستند. علاوه براین طوائف مختلف، مسافرین وچادر-نشینان هم دراین شهر رفت وآمد دارند ومخصوصا در مراکز مجاور زیارتگاهها عدهٔ آنها بیشتر است.

خانه‌های حله همه با مصالح ابنیهٔ قدیمی واز آجرهای ممهور بـه‌نام نابـوکدونسر (بخت‌النصر) ساخته شده‌اند وبجای ساروج درآنها قیر بکار رفته است. دراین‌جاهم خانه‌ها مانند بغداد ارتفاع دارند ودارای همان امتیازات وخصائص شرقی هستند واز بیرون پنجره ومنفذی ندارند. دسته‌های نخل ودرختان موز بربام‌ها تسلط دارند. خوشبختانه نباتـات عظیم‌الجثه خشونت ویکنواختی این ساختمان‌های بی‌منظره‌را جبران می‌کنند. مخصوصا در بالای بام منزل ما دورنمای بشاشت آوری دیده می‌شود واز آنجا می‌توان دوساحل شط را که دارای نخلستان‌های باشکوهی هستند دید. قایق‌های زیادی برروی شط فرات آمد ورفت دارند وسوارانی هم دیده می‌شوند که اسبان خودرا در شط شست‌وشو می‌دهند. دهقانان تنبل که نمی‌خواهند از روی پل قایقی که دورتر است عبور کنند خیکی را پرباد می‌کنند ولباس‌های خودرا از تن در می‌آورند ودور سر می‌بندند و بابغل کردن خیك شناکنان از شط عبور می‌نمایند البته این عمل ارثی است که از نیاکانشان به‌آنها رسیده است.

در دورهٔ اسلامی بنای جالب توجهی در حله ساخته نشده است. فقط در راه کربلا مسجد کوچکی است مشهور به‌مشهد الشمس. در آنجا بنابرروایت مشهور امیرالمؤمنین‌علی(ع) برای اینکه در جنگی فتح خودرا بپایان رساند با اشارهٔ دست آفتاب‌را متوقف ساخت. بـا مراجعه به‌یك متن قدیمی چنین بنظر می‌آید که این بنا درمحلی واقع شده که بخت‌النصر معبدی برای پرستش آفتاب ساخته بوده است. در آن متن روایتی دیده می‌شود که چنین



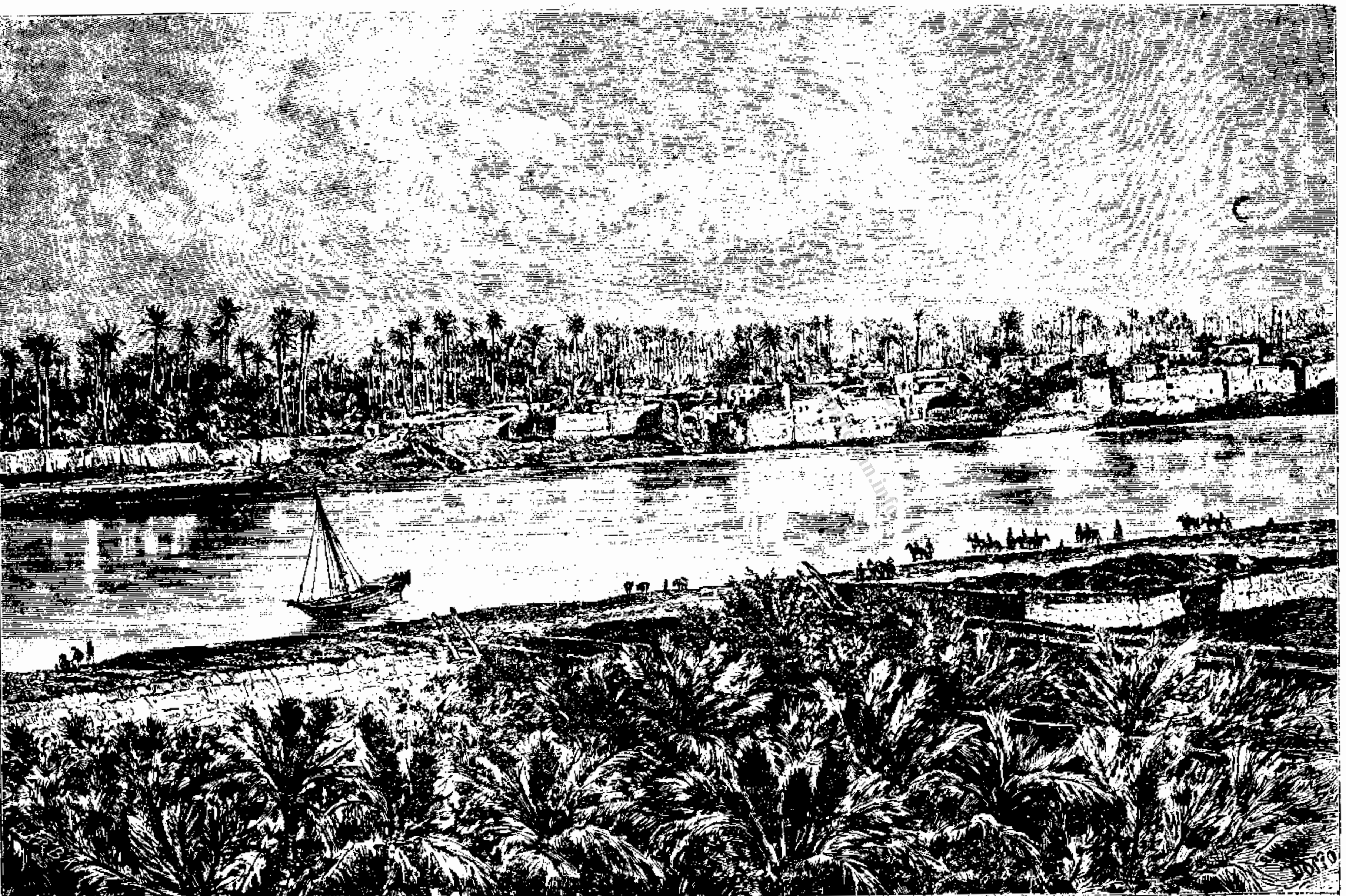
عبور از شط فرات باشنا ـ حجاری آشوری

می‌گوید: «من در بابل برای آفتاب که صاحب اختیار مطلق است ودرقصرمن‌به‌حکمیت می‌پردازد وبه‌منازعات واختلافات خاتمه می‌دهد، برای خدای شمش که بزرگترین قاضی وحاکم تمام عالم است معبدی با آجر وقیر بر پا نمودم.»

شهر حله که از بناهای دورهٔ اسلامی است در آغاز قرن دوازدهم قائم‌مقام شهر قدیمی کلدانی شده است. درآن موقع هنوز آخرین اشعهٔ خورشید بابلی در سواحل شط فرات‌پرتو انداز بود ولی اکنون پایتخت بخت‌النصر که در زمان قدیم با شهر بزرگ نینوا رقابت می‌کرد یکی از ایالات تابعهٔ دولت ترکیه شده است. خدای یهود به‌سختی از این شهرانتقام کشیده وآنرا بکلی ویران کرده است زیرا گفته بود که: «هرگاه عظمت مقام بابل با آسمان برابری کند وقدرتش به‌منتهی درجهٔ کمال برسد من آنرا منهدم ومعدوم می‌کنم.» امـا پیامبران فقط انهدام آنرا خبر داده بودند ولی برای بابل چنین حیات مجدد ناهنجاری‌را پیشگوئی نکرده بودند.

باری اگر به‌آزمایش اطراف شهر پردازیم ونظری به‌دیوارهای سرنگون شدهٔ آن بیاندازیم چنین استنباط می‌شود که این دیوارها دوتلی‌را که در دوانتهای بابل واقع شده‌اند بهم متصل می‌نموده‌اند وشهر حلهٔ امروزی می‌بایستی تقریبا در مرکز محوطهٔ شهر بابل که پانصد وسیزده کیلومتر مربع مساحت داشته ودرمیان یکصد دروازهٔ چدنی واقع بوده بناشده باشد. نباید تصور کرد که این وسعت زیاد محصور از استحکامات دفاعی در قدیم تمام آباد وپراز خانه‌های متعدد بوده است زیرا که بنا به‌روایت کنت کورس ساختمان‌های سواحل فرات ازنود استاد(۱) مربع تجاوز نمی‌کرده است ودربقیهٔ اراضی اطراف آن کشت وزرع

(۱) Stade واحد مقیاس قدیمی‌است: هر استاد بابلی به‌اندازهٔ یکصد و هشتاد و چهار متر بوده است.



ساحل شط فرات در حله

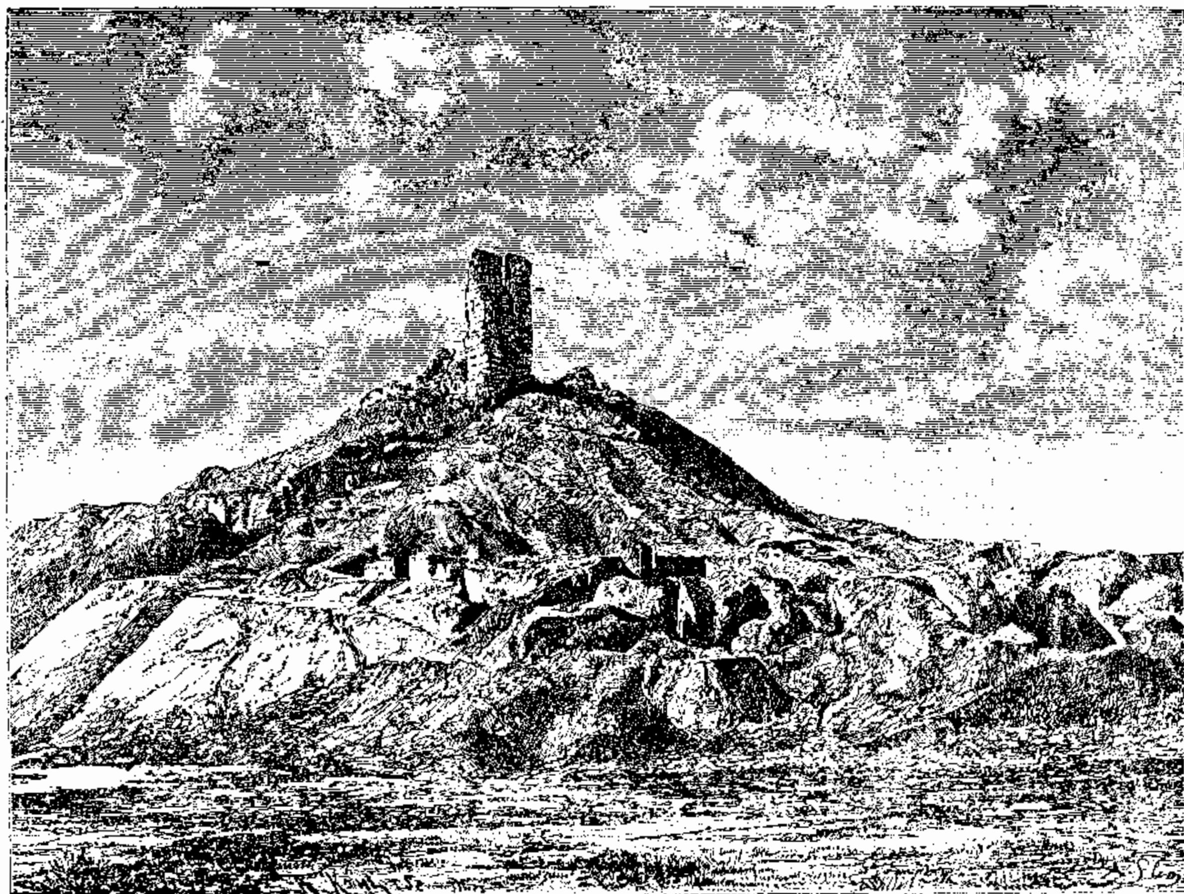
می‌شده ومحصولی که بدست می‌آمده برای تغذیهٔ جمعیت شهر در هنگام محاصره وقحطی طولانی کافی‌بوده‌است، ازطرفی هم‌چون جمعیت شهربابل‌زیاد بوده واراضی‌هم برخلاف‌معمول سایر شهرهای شرقی بهائی داشته ناچار بوده‌اند که عمارات سه‌یاچهار طبقه بنا کنند.

٢٤ دسامبر ــ امروز من بسیاحت بیرس نمرود(١) یابرج بابل رفته بودم. اگر بروایت تورات که این برج‌را در تاریخ عبرانیان مشهور کرده است معتقد باشیم وقبول نمائیم که این برج منشا اولیه اختلاف وتشتت السنه بوده است من باید به‌آن لعنت کنم زیرا که این برج باعث ایجاد این همه تصریف‌های جهنمی وتجزیه وترکیب‌های شیطانی شده است کــه در هر مملکت باید دریادگرفتن آنها اتلاف وقت نمود وعاقبت هم هیچ‌کس برآنها کاملا احاطه پیدا نمی‌کند وعجب این است که این برج خراب از آن‌همه‌لغات ودستور زبان تطبیقی ساخته نشده ومصالح آن آجرهای کوچك وبزرگ مختلف‌الابعادی هستند که بهر دوره‌ای از زمانهای گذشته تعلق دارند.

پس از عبور از دروازهٔ مشهد علی و وارد شدن در راه حله باید از دشت لم‌یزرعــی گذشت. درمیان خرابه‌هائی که در مدت چندین هزارسال در آنجا جمع شده وقرون عدیده به‌تسطیح آنها پرداخته‌اند در امتداد جنوب تپهٔ کوه مانندی دیده می‌شود که بادست انسان ایجاد گردیده ومنظرهٔ دشت هم باین عمل گواهی می‌دهد. هرقدر باین تپه نزدیکتر شوند حجم‌آن عظیم‌تر می‌گردد وچشم از مطالعهٔ قسمت‌های مختلفهٔ آن خسته می‌شود. بهرحال ما بطرف آن پیش می‌رویم واسبان هم که بواسطهٔ طوفان دیروز خسته شده‌اند وامروز هم ما آنهارا به‌تندروی مجبور کرده‌ایم بازحمت از این تپه‌های ویران بالا می‌روند. سرانجام ازیك تپهٔ مصنوعی عبور کرده به‌تل ابراهیم رسیدیم ودر مقابل بنائی که به‌سبك عربی‌ساخته شده بود توقف کردیم. این‌بنا مقبرهٔ فرضی ابراهیم است وبااینکه احترام آن در کلده بیش از بناهای عزراوسایر پیشوایان یهود می‌باشد که دربین‌النهرین واقع‌شده‌اند پناهگاه زارعینی گردیده که در اراضی اطراف برج نمرود به‌کشت وزرع می‌پردازند. یك کوزهٔ بزرگ آب که در دسترس عابران قرار گرفته است نشانی از حق شناسی زوار است ودرتمام دیوارهای داخلی بنا جای دستی با رنگ قرمز دیده می‌شود نظیر جای دستی که کفل اسب مرا زینت کرده است. درهٔ کم‌عمقی تل ابراهیم‌را از برج نمرود جدا می‌سازد. به‌عقیدهٔ مسیو اوپر(٢) آشورشناس معروف که در آنجا کاوش‌ها ومطالعات زیادی کرده است این برج نمرود همان معبدی است که هرودت ذکر کرده وآن‌را ژوپیتربلوس(٣) می‌نامد. در بالای برج قطعه دیوار پر مصالحی است که ارتفاع آن‌به‌یازده متر میرسد واز نظر شکل به‌برج مربع‌القاعده‌ای می‌ماند که از راس شکسته وفرو ریخته باشد. در اطراف این بنای خراب کوه مانند قطعات بزرگ مصالح آجری پراکنده شده که در زیر رنگ شیشه‌ای سبزی به‌خود گرفته ومحکم‌بهم چسبیده‌اند و مانند آهن سخت شده‌اند، از این نقطهٔ مرتفع می‌توان تمام ابنیهٔ ویران شدهٔ اطراف‌را دید ومیدان چشم‌انداز بقدری وسعت دارد که در هوای صاف می‌توان در سمت جنوب مناره‌های مشهد علی و درشمال غربی دیوارهای شهر حله و درشمال نخلستان‌هــای کــربلا و بــالاخــره در زیرپــا دو دریاچه «حــرکه» و «هندیه» را بخوبی دیــد. در اطراف این دریاچه‌ها روستاهایی دیده می‌شوند که قبایل عرب پناه‌گاه‌هائی درآن‌ها ساخته

---

(١) Birs Nimroud (٢) Oppert (٣) Jupiter Bélus



برج نمرود

ودر آنها منزل کرده‌اند وخوشبخت هستند که از آزار مامورین ترك برکنار مانده‌اند. پس از آنکه با اطلاعات دقیق کلنل ژرارد تمام نقاط لازم برای نقشه‌برداری‌را شناختیم از تپه بزیر آمدیم واز پائین به‌مطالعهٔ برج درهم ریخته پرداختیم وتوانستیم به‌سهولت آثار طبقات متوالیهٔ عمارات‌را که دراین برج برروی‌هم قرار گرفته بوده‌اند تشخیص دهیم اما تعیین ارتفاع کلی ساختمان مشکل بود زیرا که طبقات اولیهٔ این بنای عظیم‌در زیر شن‌ها ومصالحی که از راس برج دراطراف آن ریخته بکلی ناپدید شده‌اند ولی باتعیین فواصل بعضی ازنقاط آن تا سطح افقی زمین واز شباهتی که این برج مطبق با زیگـورات قـصر سارگـون دارد می‌توان حدس زد که ارتفاع این برج تقریبا به‌هشتاد متر می‌رسیده وبنا براین فرض ارتفاع هریك از هفت طبقهٔ عمارات آن هم تقریبا هشت متر بوده است وهمهٔ آنها برروی مصطبه‌ای قرار داشته که یکصد وبیست‌وهشت متر طول وبیست وپنج متر ارتفاع آن بوده است وتمام این طبقات بوسیلهٔ راه‌سراشیبی که در جلوی جلوخان شمال‌غربی تعبیه شده بوده بهم مربوط می‌گردیده‌اند وتمام دیوارهای بنا از آجرهای‌مینائی رنگ پوشیده بوده‌است.

Dour Saryoukin (۱)

هرگاه به‌ملاحظهٔ شرحی که هردوت از قلعهٔ اکباتان می‌دهد وبه‌اثر رنگ‌های کشف شده در زیگورات دورساریوکین(۱) (خرساباد) پردازیم چنین استنباط می‌شود که این طبقات وقف خدایان حامی هفته بوده‌اند وهریك رنگ اختصاصی خودرا داشته‌اند وترتیب آنها مطابق ترتیب سیرایام هفته بوده است ودربالای آخرین یا هفتمین طبقهٔ برج چادر خدای نبو(۲) برپا بوده که آنرا حکم وصاحب اختیار مطلق آسمان وزمین می‌دانسته‌اند. بنابرروایات قدیمی این رب‌النوع برروی تخت‌خواب بسیار عالی مزین به‌جواهر می‌خوابیده ویك دوشیزهٔ باکرهٔ بومی هم شب‌هاهمخوابهٔ اوبوده ومیز نفیسی هم در مقابل او قرار داشته وکهنه هرسال در معبد او به‌اندازهٔ هزار تالان کندر می‌سوزانده‌اند وقربانی‌های زیادی در مقابل مجسمهٔ آن می‌کرده‌اند اما اکنون هیچگونه اثری از این تجملات باقی نیست واین برج عظیم بکلی خراب ومصالح آن در اطرافش فرو ریخته است. درپیش اشاره کردم که این برج بامعبدی که هرودوت به ژوپیتر بلوس نسبت می‌دهد وبنابرروایات بابلیان معبد هفت نور بوده یکی است ودرآن تردیدی نیست اما از استوانه‌های کلدانی که‌سرراولینسن(۳) در زوایای این‌بنا کشف کرده مدارك مهمی بدست آمده است.

این مدارك مؤید روایات عبری هستند وبرای معبد بلوس منشاء جدیدتری‌را معین می‌کنند. دراین استوانه‌ها بخت‌النصر چنین می‌نویسد: «راجع به‌بنای دیگر که همین بنای هفت‌نور است وقدیم‌ترین یادگار بورسیپا(٤) می‌باشد آنرا یکی از پادشاهان قدیمی بنا کرده بود (فاصلهٔ آنزمان تاکنون باندازهٔ چهل ودو عمر انسان است) ولی راس آن‌را به‌اتمام نرسانیده بود ومردم هم از موقع بروز طوفان نوح به‌بعدبه‌آن توجهی نکردند وپس از مدتی راجع باین‌بنا عقاید مختلفی درمیان آنها ایجاد شد وازطرفی هم زلزله ورعد خشت خام این‌بنارا متزلزل کردند وآجرهای پختهٔ نمای‌آن‌را شکاف دادند ودر نتیجه خشت‌های خام این بنای عظیم سرنگون گردید وتپه‌ای تشکیل داد. خدای بزرگ مروداك بقلب من الهام کرد که دوباره آنرا برپانمایم. من‌جای آنرا تغییر ندادم وبه‌شالودهٔ آن‌هم دست نزدم ودرماه سلام ودر روز مساعد درمیان خشت‌های خام تله‌بنا وآجرهای روپوش آن طاق‌هائی ایجاد کردم وراه سراشیب مدوری بدور آن کشیدم وبرای افتخار نام خودم‌را هم در جبههٔ طاق‌ها نوشتم.

من به‌ساختن برج دست زدم وراس آنرا بلند کردم. من آنرا درهم ریخته ودوباره بشکلی که بایستی در زمان پیشین داشته باشد درآوردم وبدینطریق راس آن‌را برافراشتم» پس روایتی که یهودیان از بابل به‌فلسطین آوردند می‌بایستی درهمین محل بوجود آمده باشد وبرج مشهور بابل اکنون همین تپه است که درزیر پای من واقع گردیده است اما نمی‌دانم برپا ساختن این‌بنای عظیم وداستان تشتت زبانها را باید در ردیف کدام یك از حوادث تاریخی یا معرفت‌الارضی قرارداد؟ من نمی‌توانم دراین‌باب اظهار عقیده‌ای بکنم زیرا که هنوز هم مراحل اولیه عالم بشریت‌را تاریکی‌های مرموزی احاطه کرده است.

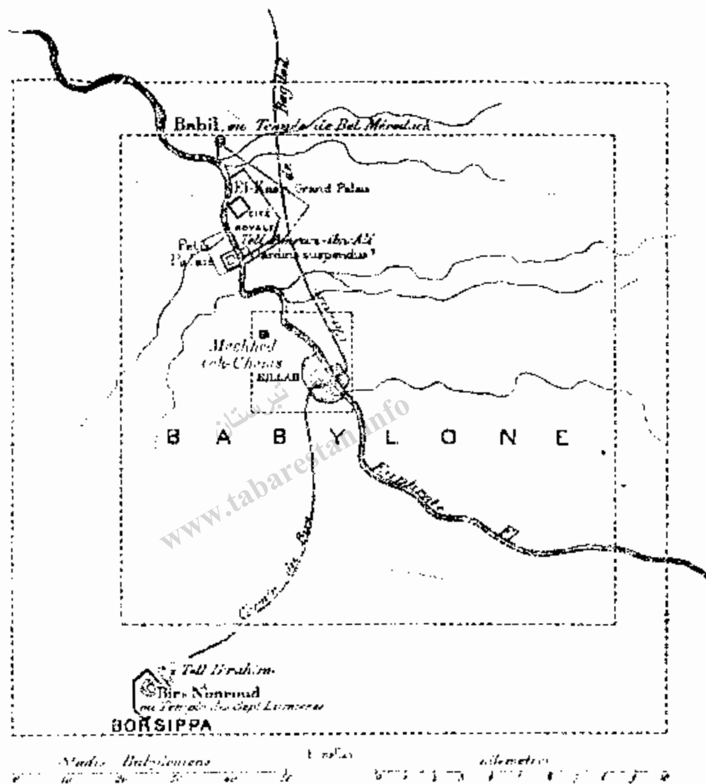
---

(۱) Dour Saryoukin

(۲) Nébo بابلی‌ها نبورا پسر مردوك می‌دانستند وعقیده داشتند که مردوك پسر خدای آسمان است ودرزمین قائم‌مقام اوست. (م)

(۳) Rawlinson خاورشناس و باستان شناس انگلیسی [۱۸۱۰-۱۸۹۵] و همان کسی‌است که برای اولین‌دفعه کتیبه های بیستون‌را ترجمه کرده است. (م)

(٤) Borsippa نام یکی از محلات بیرون شهر بابل بوده است. (م)



نقشه بابل

پس این معبد که‌من بعد باید به‌نام اصـلی خودش معبد هفت‌نور خوانده شود درمرکز شهر بابل واقع نبوده است بلکه در روستای بورسیپا واقع بوده است ونباید ازدور بودن این دومرکز مذهبی وسلطنتی یعنی معبد وقصر پادشاهی چنین‌نتیجه گرفت که بابل وبورسیپا دوشهر مستقل وجداگانه‌ای بوده‌اند، مثلا هرودوت می‌گوید که‌حصار خارجی، شهر بورسیپارا هم احاطه کرده بود اما می‌توان فرض کرد که همیشه اینطور نبوده واین معبد به‌نوبت‌گاهی دور از شهر وگاهی در محلات اطراف شهر واقع بوده است زیرا که پادشاهان درهرزمان حصار خراب شدهٔ شهررا برحسب مقتضیات وقت جلوتر یاعقبتر می‌برده‌اند.

۲۵ دسامبر ــ در موقع مراجعت از بورسیپا در روی تپه‌ای موسوم به‌عمران ابن‌علی توقف نمودیم، این‌جا همان محلی است که سه روز قبل از آن عبور کردیم وپناهگاهی درآن نیافتیم. دراینجا تپه‌های مرتفعی از آجرهای خرد شده تشکیل یافته وحفره‌های زیادی دیده می‌شود که خاك آن‌هارا برداشته وبرای پرکردن حفره‌های قدیمی دیگر به‌کار برده‌اند. این گودال‌های طویل وپستی‌ها وبلندی‌ها به‌اندازه‌ای زیاد هستند که انسان درمیان آنها سرگردان می‌شود وابتدای آن‌را نمی‌یابد. قطعات بزرگ مصالح که از آجر وساروج ترکیب یافته ودرسختی وصلابت مانند آهن هستند روی زمین افتاده‌اند. مجسمهٔ سنگی شیری هم دیده می‌شود که نصف تنهٔ آن از خاك بیرون است ودر حجاری آن هنرمندی وظرافتی بکار نرفته است وتنها اثری است که از قصور پادشاهان قدیم کلده برجای مانده است یعنی همان قصوری که اسکندر مقدونی هم در آنها جان سپرد. از حدائق معلقه هم که بخت‌النصر برای

ارضای هوس زن خود ایجاد کرده بود اثری باقی نمانده است. این ملکه آمی‌تیس(۱) نام داشت ودختر آستیاژ پادشاه کشور ماد بود.

چون این ملکهٔ زیبای جوان در مناظر مشجر وباصفای کوهستان‌های ماد زندگی‌کرده بود ومنظرهٔ یکنواخت دشتهای کلده‌را نمی‌پسندید بخت‌النصر این باغ‌هارا برای رفع دلتنگی او ایجاد نموده بود. حدائق معلقه عمر طولانی نداشته‌اند ولی بسیار خوش‌نما وباصفابوده‌اند زیرا که کنت کورس آنهارا در ردیف عجایب‌زمان خود قرار می‌دهد ولی دیودور سیسیلی هم شرح آن‌هارا بشکل روایتی از گذشته نقل می‌کند. خلاصه شهر بابل پس از مرگ اسکندر وتاسیس شهر سلوسی اندك اندك متروك ماند وبه‌تدریج عنوان‌پایتختی‌را از دست داد وشاهکارهای معماران بابلی روبه انهدام گذارد وقصور وعمارات عالی سرنگون گردید وچون آب‌کافی به‌شهر نرسید اشجار خشکید وپارادیس ملکهٔ آمیتیس هم از میان رفت وجسد امپراتریس زیبا هم باخاك آن مخلوط گردید. درزمان پادشاهان اشکانی شهر بابل بکلی ویران گردیده وآن باغ‌های زیبا وباصفا تبدیل به‌قبرستان شده بودند ومقابر پارتی‌ها که چندسالی است کشف شده گواه صادق این گفته است.

حفریات وکاوش‌هائی که در اطراف قصر سلطنتی شده نتایج سودمندی داده است. اکنون هم سیصد الی چهارصد عرب مشغول خاك‌برداری درمیان دیوارهائی هستند که باخشت‌های قطوری ساخته شده‌اند وتالارهای مرتفع وتنگ وطویلی نظیر آنهائی که من در اطراف برج نمرود دیدم از خاك بیرون آمده‌اند واشیائی پیدا شده که چندان ارزش هنری ندارند ولی برای روشن شدن تاریخ متضمن فواید زیادی هستند. مخصوصا لوحه‌های گل پختهٔ زیادی بدست آمده که باخط میخی نوشته شده وبقدری سطور آنها بهم فشرده شده که با اشکال می‌توان امتداد آنهارا تشخیص داد.

اما غالبا پس از آنکه مقدار زیادی از زمین‌را حفرکردند و خاك آنرا بیرون آوردند وحوصله‌ای بخرج دادند ممکن است ظرف سفالی شکسته‌ای پیدا شود که درجوف آن استخوان شانهٔ شغالی یافك اسبی دیده شود.

تقریبا در دو کیلومتری این پای‌تخت، تل بزرگی بشکل هرم ناقص سربرآورده که ما آنرا از مسافت بسیار دوری یعنی از کاروانسرای اسکندریه خان می‌دیدیم. چنین به‌نظر می‌آید که این تل وبرج نمرود دو حد نهائی بابل‌را نشان می‌داده‌اند. این تل که یکصد وهشتاد متر طول وچهل‌متر ارتفاع دارد با دست انسان ایجاد شده است. سکنهٔ بومی این‌محل را بابیل می‌نامند. به‌نظر من این تل از نظر موقعیت باید باقیماندهٔ گوریلوس که مورخین یونانی نوشته‌اند باشد وبایستی بامعبد «سنگ‌چین‌های زمین» که در دوران سلطنت آسارحادون(۲) به‌افتخار خدای بل‌مروداك(۳) ساخته شده و درزمان سلطنت بخت‌النصر ونریگ‌لی‌سور(٤) یانیرگال‌ساراوسور(۵) وسعت وآرایت یافته، بوده باشد، این بنابه‌امر خشیارشا پادشاه ایران منهدم گردید.

اسکندر مقدونی خیال داشت که آنرا از نو برای بابلیان بسازد ولی اجل به‌او مهلت

---

(۱) Amytis (۲) Assarhaddon یا آسورآخه‌ایدین Assour-Akhé-Iddin

(۳) Bel-Merodach (٤) Nériglissor (۵) Nirgal-Sar Oussour



چوپان و گوسفندانش در خرابه‌های بابل

نداد وبعدها هم بصورت یك قلعهٔ جنگی یونانی درآمد واکنون تبدیل به‌این تل خاکی شده که شکل منظمی ندارد.

باری ما بدون زحمت از دامنهٔ این تپه بالا رفتیم وبه‌جای مسطح تپه که هرم درآن قرار دارد رسیدیم وبجای مجسمه‌های طلائی بل مروداك که درآن معبد بوده و می‌گویند خشیارشا آن‌هارا برده جز مقداری مصالح شکسته وخرد شده ویك چاه که به‌هیچیك از گالری‌ها ارتباطی ندارد چیزی درآن دیده نمی‌شود. شاید این چاه برای خوشبخت ساختن منجمین کلده ساخته شده بوده است. جابجا قطعات کوچك کتیبه‌ای دیده می‌شود که خطوط یونانی یا آرامی در آنها نقش بسته است. در انتهای جنوبی این هرم خاکی حفره‌هائی هست که مسلما با دست حفاران ایجاد شده ودر اطراف آنها ساختمانهای خشت وگلی‌دیده می‌شود ومعلوم است که چون کاوش کنندگان به‌نتیجه‌ای نرسیده‌اند آنها را ترك کرده وبه‌کار خود ادامه نداده‌اند.

در هرحال مشاهدهٔ خرابه‌های معبد بلوس وشهر قدیم بابل حزن‌آور است. اکنون هم کارگران عرب وترك باآوازه خوانی درگوشه وکنار مشغول حفاری هستند وصدای آنها بگوش ما می‌رسد، علف‌های بی‌ثمر وخارهای زیادی این تپه‌هارا احاطه کرده‌اند وغیراز حفاران وچوپان‌ها وگوسفندان دیگر کسی دراین خرابه‌ها آمد ورفت ندارد(۱).



خرابه‌های معبد بل‌مروداك

(۱) پس‌از دیولافوا هم باستان‌شناسان دیگری به‌این خرابه‌ها رفته وبه‌اکتشافاتی موفق گردیده‌اندکه شرح آنها مفصلا درکتاب ایران‌باستان درج شده است. (م)

بنابرروایت تورات خدا چنین گفته است: «چون هفتاد سال بگذرد من با خشم وغضب به‌سراغ سلاطین وملت بابل می‌روم وپس از رسیدگی به‌ظلم وجور آنها سرزمین کلده‌را محکوم به‌خاموشی وانزوای ابدی خواهم‌کرد».



شیر سنگی در خرابه‌های بابل



چادر قبیله

فصل سی وششم

کربلا ــ بازار سنگ قبر ــ ورود بشهر ــ ملاقات قونسول ایران ــ بی‌نتیجه ماندن اقدامات ــ قبرستان کربلا ــ مراجعت به‌بغداد .

۲۶ دسامبر ــ من بی‌نهایت متاسفم که نتوانسته‌ام شهر بابل‌را درهزار وششصد سال قبل یعنی در دوران سلطنت با شکوه بخت‌النصر وسلاطین قبل از او به‌ببینم. هرگاه چنین ملاقاتی دست می‌داد فرصت را غنیمت شمرده واز پیروان ساده‌لوح نبو تقاضای حضور در یکی از مجالس مشاورهٔ پزشکی که تنها آنها به‌اسرار آن آگاه بودند می‌کردم ودستوری برای اعادهٔ صحت خود می‌گرفتم.

درآن زمان وقتی‌که‌یکی از سکنهٔ بابل مریض می‌شد اورا ازخانه بیرون برده ودر یك میدان عمومی یا در چهار راه‌کثیرالعبوری قرار می‌دادند. عابرین در نزد او توقف کرده

علائم وآثار مرض‌را می‌پرسیدند وبرای او داروئی تجویز می‌کردند وهرکس مطابق سلیقه ومعلومات وتجربیات خود یا دوستان و آشنایانش دستوری برای معالجهٔ او می‌داد و هیچ‌کس نمی‌توانست دربرخورد بهاین بیماران بیطرف بماند.

البته پیر زنان وکسانی‌که بی‌اندازه عاشق اظهار عقیده ورای دادن هستند دربابـل خوشبخت بوده‌اند وبرای درد دندان دستوراتی مانند درآوردن میخچهٔ پا می‌داده‌اند.

باری ما در این‌جا از کلنل ژرارد خدا حافظی کردیم. او رفت به‌طرف کردستان وماهم متوجه کربلا شدیم که زیارتگاه شیعیان ودارای مدارس بزرگ مذهبی است وبرخی از طلاب هم ممکن است متجاوز از بیست سال در آنجا بسر برند تا بتوانند تحصیلات مذهبی خودرا بپایان رسانند.

درموقع خروج از بابل راهنمایان مارا در طول کانالی که‌درمیان حله وکربلا حفر شده‌است عبور دادند. زورق‌های بادبان‌دار آبهای آرام‌را شیار می‌کردند. ما به‌مجاری متعدد آب واراضی زردرنگ یکنواخت بدون زراعت برمی‌خوردیم زیرا که محصول بهاری را زارعین درویده وبرده بودند ودهکده‌ای هم درمسیر ما دیده نمی‌شد. پس از دو ساعت راه‌پیمائی چادرهای قبایل‌را دیدیم که درکنار کانال درمیان نباتات بلند باتلاقی نمایشی داشتند. درمیان این چادرها چادر بزرگ بلندی بود که اطراف آن‌را خالی گذارده بودند ودرمقابل آن هم پرچمی برسر نیزه دیده می‌شد وازهرحیث برسایر چادرها امتیاز داشت. تنها رئیس قبیله می‌تواند چنین امتیازی‌را داشته باشد. به‌محض‌اینکه فرمان حاضربـاش می‌دهد فورا تمام افراد قبیله به‌دور او جمع می‌شوند. داشتن پرچم واسلحه از امتیازات خاصهٔ رئیس قبیله است. ناصرالدین شاه هم این رسم قدیمی قبایل‌را از دست نداده بود ودر سفر وحضر همیشه باید پرچمی درمقابل منزلش در اهتزاز باشد. منازل متعدد وچادر او در شکارگاه باهمین پرچم شناخته می‌شوند.

خلاصه کاروان برسرعت افزود اما آفتاب در عقب ابرها بطرف افق سرازیر می‌شد وما می‌بایستی‌مسافت زیادی‌را طی کنیم تا به‌نخلستانی که راهنمایان می‌گفتند محل اتصال راههای حله وکربلاست برسیم.

آسمان آن به‌آن روبتاریکی می‌رفت وابرهای ضخیمی‌را دربالای سر ما متراکم می‌کرد سرانجام باران شروع به‌ریزش کرد وطی کردن راه مشکل گردید وبیم آنرا داشتیم که درمیان‌مجاری پرآب وچاله‌هائی که درزیر علف‌ها پنهان شده‌اند باخطر مواجه شویم.

همراهان هم دارای آن لیاقت نیستندکه سرمشق توکلی بما بدهند. به‌محض اینکه یك راهنمای شرقی راه راگم‌کرد بکلی گیج می‌شود ومسافررا سرگردان وحیران می‌گذارد. قاطرچیان‌هم می‌گفتند که چون شما مسلح هستید باید درسرقافله طی طریق نمائید. آنها به‌دنبال‌ما می‌آمدند وازما خواسته بودندکه در محافظت قافله بکوشیم تا به‌مامنی برسیم.

اگر تصادفا در بین‌راه به‌چهار هیولای موحشی بر نمی‌خوردیم ممکن نبود در امتداد نخلستان بهراه‌پیمائی ادامه دهیم. این برخورد موجب وحشت راهنمایان‌گردیدکه به‌سرعت در عقب خارها پنهان شدند وماهم دست به‌تفنگ‌بردیم اما چون مشاهده کردیم که این‌هیاکل مهیب شتابی درآمدن ندارند از تیراندازی خودداری نمودیم وچون نزدیکتر شدند دیدیم خارکنانی هستند که هریك پشتهٔ بلندخاری برروی سرگذارده وبازحمت در زیر این بار می‌آیند. خدارا شکر کردیم که تیری به‌طرف این بیچاره‌های بدبخت رها نکردیم. راهنمایان هم از وحشت رهائی یافته آمدند ومعلوم شد که این‌ها افراد قبیلهٔ چادرنشینی هستند.

همراهان یکی از آنها را مجبور کردند که باما بیاید وکاروان‌را به‌امنی برساند وسرانجام به‌دهکده‌ای که چند کیلومتر از این باطلاق مسافت داشت رسیدیم ودرمقابل درب موریانه خورده‌ای حوصله به‌خرج‌داده یك‌ربع ساعت توقف‌کردیم تا اجازه ورود تحصیل کنیم. دراین‌جا کاروانسرا ودکان‌هائی بود که بوسیلهٔ چند چراغ دودکننده کمی روشن بودند وچون باران مانند سیل می‌بارید ناچار پیاده شدیم وشب‌را دراین کاروانسرا بسر بردیم.

کربلا ۲۷ دسامبر ـ امروز پس از طلوع آفتاب‌به‌راه افتادیم واز یك پل قایقی که بر روی شط فرات افتاده بود عبور کردیم ودرجادهٔ معمولی کربلا داخل شدیم. ازاین‌جا به‌بعد منظره کاملا تغییر یافت وبجای دشت‌های لم‌یزرع باغ‌های ممتازی‌را دیدیم که بـرای جلوگیری از دستبرد عابرین حصار وخندق‌های عمیقی دراطراف آنها کشیده بودند، راه ما ازمیان نخلستان‌ها ونارنجستان‌ها پیوسته به‌طرف پائین می‌رفت ودرمیان این اشجار سبز وخرم که گوئی مادهٔ ملونهٔ نباتات‌را بالتمام احتکار کرده‌اند پیچ می‌خورد. اگر دیروز در بیابان‌های لم‌یزرع به‌سختی راه می‌پیمودیم وبا اشکالاتی مواجه می‌شدیم‌برعکس امروزدرمیان باغ‌های باصفائی راه می‌رویم که سختی‌های روز گذشته‌را جبران می‌کنند. درراه هم عبور و مرور زیاد است. عده‌ای از زنان که بعضی سواره و بعضی پیاده درحرکت بودند باجملات زشت وزننده‌ای از ماپذیرائی می‌کردند ولی مردان ظاهرا چیزی نمی‌گفتند ومعلوم‌بـود که باطنا از برخورد باما کدورت خاطر دارند وشاید به‌تصوراینکه هرقدر هم جنس لطیف زشت باشد ما ازنگاه کردن به‌آنها پرهیز نخواهیم کرد اگر برای آنها امکان داشت مزایا وخصائص‌راز مدوز(۱) را به‌زنان الهام می‌کردند تا بانگاه وحشیانهٔ خودمارا منجمد وتبدیل به‌سنگ نمایند.

باری صفای نارنجستان ونخلستان‌ها وشکوه وطراوت اشجار به‌طوری فکرمارا متوجه خود کردند که از مشاهدهٔ اوضاع ناگوار عابرین منصرف شدیم وطولی نکشید که بدون مزاحمت به‌دروازهٔ شهر رسیدیم.

درجلوی این دروازه که می‌گفتند از بناهای قدیمی است میدان وسیعی بود کـه سنگتراشان مشغول تراشیدن وپرداختن سنگ‌های قبر بودند. پاره‌ای از این سنگ‌ها ازتراش درآمده وآماده بودند وپاره‌ای هم هنوز در زیر دست سنگ‌تراشان که روی پاشنهٔ پانشسته بودند ضربات تیشه‌را تحمل می‌کردند. این صنعتگران مترصدورودکاروانان هستند وبه‌محض ورود کاروانان به‌شهر بااصرار زیاد کالای خودرا به‌آنها عرضه می‌دارند. اقوام اموات باید مدتی باآنها گفت وشنود کنند ودرسرقیمت‌چانه زنند وهمین‌که معامله انجام یافت فورا سنگتراش نام مرده وپدر وجداورا می‌پرسد وبه‌فوریت برروی سنگ ثبت می‌کند تا اموات تازه وارد که از راه‌های دور آمده‌اند برای ورود به‌منزلگاه ابدی معطل نشوند.

پس از عبور از این‌میدان به‌طرف دروازه رفتیم ولی دروازه‌بانان مانع ورودما شدند وبه‌راهنمایان گفتند که باید راه را کج کنند و ما را از پشت حصار شهر ببرند و درمحلات پائین شهر منزل دهند.

بنابراین ما راه‌راکج کردیم و ازمیان جمعیت زوار که دربیرون‌شهر اردو زده‌بودند

---

(۱) Méduse دوشیزه‌ای افسانه‌ای بوده که دروجاهت‌بی‌نظیربوده وگیسوی قشنگ ممتازی داشته است اماچون به‌رب‌النوع عقل اهانت‌کرد او بخشم‌آمد وتارهای گیسوان زرینش‌را تبدیل به‌مارهای‌خطرناك ووحشت‌آور کرد وبه‌چشمان‌او نیروئی داد که‌به‌هرکس نگاه می‌کرد اورا تبدیل به‌سنگ می‌نمود.

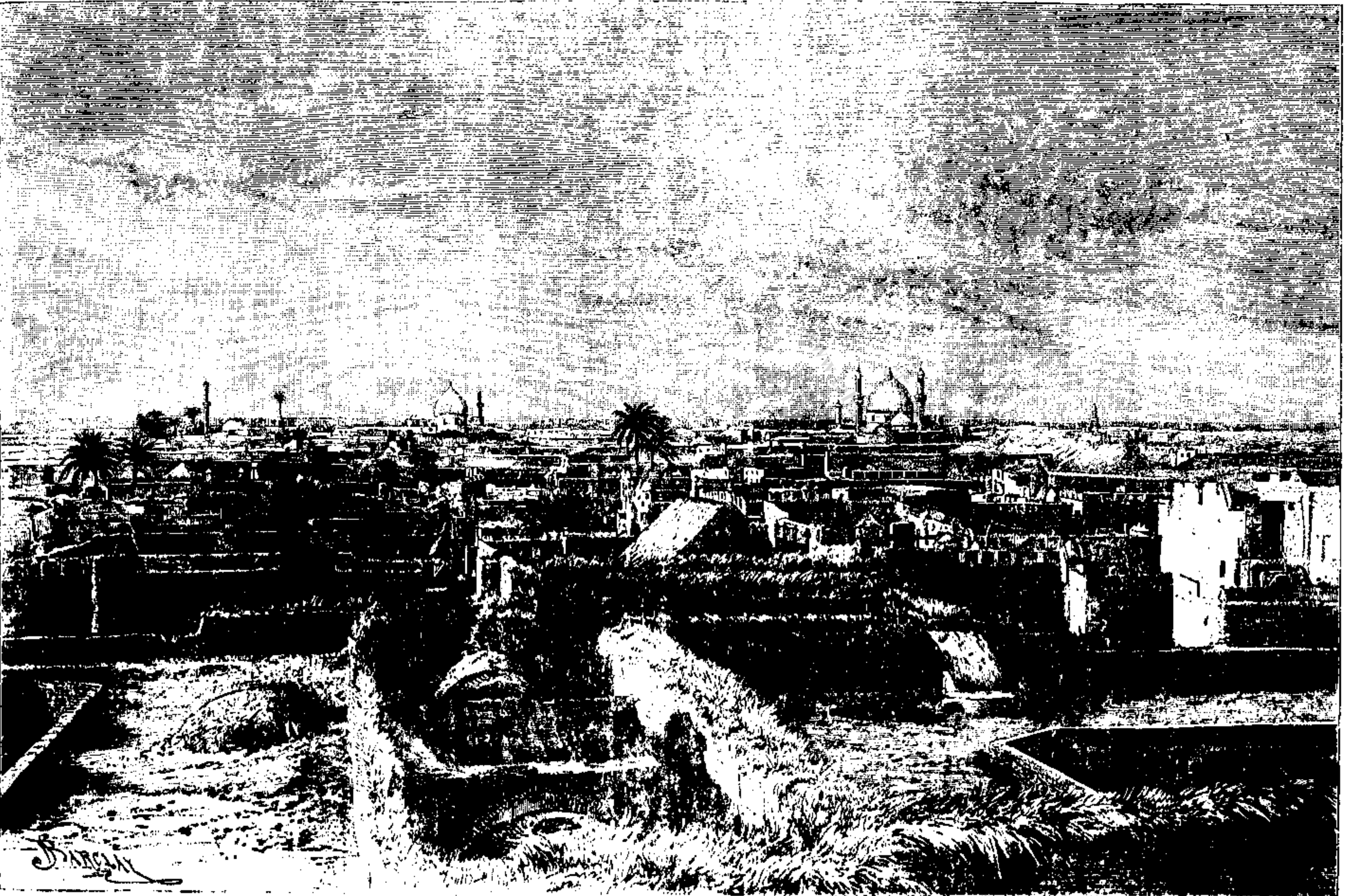
گذشتیم. این زوار نظر به‌اینکه بی‌بضاعت هستند نمی‌توانند درکاروانسراهای داخل شهر منزل کنند وناچار دربیرون شهر می‌مانند. هرزائری درپهلوی اثاثهٔ فقیرانه وحیوان مفلوك خود منزل کرده ومشغول عبادت است. پاره‌ای هم مشغول جویدن خرمائی هستند که‌هسته‌اش زیادتر از گوشت آن است.

باری ما از دروازه‌ای وارد خیابانی شدیم که تازه ایجاد کرده بودند. راهنمایان دروسط این خیابان توقف کردند و وارد خانه‌ای شدند که مانند مرغدان لجن‌زاری بود واطاق‌های بدی داشت.

کربلا زیارتگاه مهمی است وچون جمعیت زیادی ازخارج به‌این شهر وارد می‌شود کاروانسرای خلوت وتمیز کمتر درآن پیدا می‌شود وماهم مجبور بودیم که از مجاورت زوار دوری اختیار کنیم. پس ازآنکه کلبه‌های محقر تنك و تاریك طبقهٔ زیرین‌را دراختیار ماگذاردند من‌به‌رصدخانه معمولی خود یعنی روی بام‌خانه رفتم وازآنجا منظرهٔ شهرراتماشا کردم. گنبد ومناره‌های طلای مقبرهٔ امام‌حسین(ع) درسمت چپ واقع بود ودرسمت راست هم گنبدی بود که از کاشی‌های آبی‌رنگ فیروزه‌ای پوشیده شده وچنین بنظر می‌آید که در دوران آخرین سلاطین صفوی بناشده باشد .



کاروانسرا در کربلا



منظرهٔ شهر کربلا

اکنون ما باید مانند دیپلومات ماهری به‌کار پردازیم زیراکه می‌خواهیم بدون داشتن استحقاق به‌سیاحت مقبره‌ای پردازیم که احترام آن درنزد ایرانیان شاید کمتر ازخانهٔ کعبه نباشد. برای همین مقصود بوده است که مازحمات مسافرت‌را تحمل نموده وبه‌این‌جا آمده‌ایم ودر کلبهٔ کثیفی منزل کرده‌ایم. مارسل از واقعهٔ‌کاظمین درس عبرتی گرفته واز بغداد سفارشنامه‌هائی برای حکام شرعی وعرفی ونظامی کربلا گرفته است.

ابتدا رفتیم به‌ملاقات قونسول ایران . این مرد هشتاد وچهار سال از مراحل عمررا طی کرده وصورتش ازچین‌های پرعمق شیار خورده است. در اطراف این دیپلمات کهن سال عدهٔ زیادی از مزها ومراجعین حلقه زده بودند. همین‌که نظرش بما افتاد بتدریج بعضی‌را مرخص کرد واز بعضی معذرت خواست که امروز نمیتواند بعرایض آنها رسیدگی کند ویس از آنکه همه رفتند و بجز محارمش کسی باقی نماند بعرایض ماگوش داد ودرپاسخ گفت: «تاکنون اتفاق‌نیافتاده است که یك نفر عیسوی بتواند در مقبرهٔ امام حسین(ع) وارد گردد» معهذا من مایوس نیستم وشاید بتوانم بهانجام خواهش شما موفق گردم وبهر حال شما باید بهنمایندهٔ مقتدرترین سلاطین اسلام اعتماد داشته باشید وفورا یکی ازنوکران خودرا فرستاد که ورود مارا به‌کلیددار حرم اطلاع دهد واورا بیاورد تامقصود مارا بااو درمیان گذارد. نوکر رفت و ما مشغول تماشای حرکات کودك زیباروئی شدیم که تحت نظر پرمهر پیر مرد به‌بازیهای بچگانه خود سرگرم بود من به‌قونسول از داشتن چنین کودك باهوشی تهنیت گفتم وامیدوار بودم که بدین‌طریق کلید قلب اورا بدست آورم.

او در پاسخ من گفت: آری بچهٔ قشنگ وخوبی است. هیچیك از نواده‌ها ونتیجه‌های من به‌اندازهٔ این طفل که‌درظل عنایت امام‌حسین(ع) درکربلا تولد یافته است قوی‌البنیه نیستند.

محارم اوهم که در مجلس حضور داشتند گفتهٔ اورا تصدیق کردند واوقات ما باصحبت‌های متفرقه می‌گذشت تا موقعی که نوکر قونسول مراجعت‌کرد وگفت: کلیددار برای هواخوری از شهر بیرون رفته ویس از یك هفته مراجعت خواهدکرد.

این گفتار نوکررا مابه‌فال‌نیك نگرفتیم. زیرا که غیبت کلیددار متضمن تعبیروتفسیری است‌که هرکس به‌خیال خود به‌آن می‌پردازد.

قونسول هم بدون اینکه انقلاب احوالی نشان دهد به‌جای بروز دادن اقتدار وجبروت که لازمهٔ نمایندهٔ شاه است زبان به‌شکایت گشود واز ناتوانی نمایندگان ایران سخن راند وگفت‌که ما همه مجبور هستیم که در مملکت ترکیه با اراده و آراء مامورین ترك موافقت داشته باشیم وکوشش داشت که باآه وناله‌های پی‌درپی بما بفهماند که از دست اوکاری ساخته نیست وفقط عمال دولت عثمانی این توانائی‌را دارند که بتوانند کسی‌را بهاین حرم مطهر وارد کنند. مارسل بحسب ظاهر دلایل اورا تصدیق کرد واز جیب خود کاغذی را بیرون آورد که والی بغداد به‌نایب‌الحکومهٔ کربلا نوشته وتوصیه کرده بود که درانجام مقاصد واحتیاجات ما مساعدت نماید وبه‌او ارائه داد.

پیرمرد پس از ملاحظهٔ این توصیه گفت: بااین توصیه دیگر ممکن نیست کسی بامیل‌شما مخالفت نماید وامر کرد اسب اورا حاضر کنند تا به‌ییلاق رفته وقضیه‌را به‌کلیددار اطلاع دهد ودر مراجعت مارا ازنتیجه آگاه سازد.

طرف عصرچند نفرآخوند به‌اطاق‌ما واردشدند وبه‌نوبت بما خیرمقدم گفتندوسخنرانی‌را به‌بهترین‌ناطق خود واگذاردند. ناطق محترم‌پس از یك مقدمهٔ طولانی‌ادیبانه، مراتب‌ملاطفت قونسول‌را نسبت بما واحترام کلیددار را نسبت‌به‌سفارشنامهٔ والی بغداد وعظمت مقام‌حرم

مطهر که شاه ایران هم برای زیارت آن باپای پیاده از میان شهر عبور کرد بیان نمود وسرانجام از سخنرانی مفصل خود چنین نتیجه گرفت که ما باید ازمرحمتی که نسبت بماشده بی‌نهایت سپاسگذار باشیم زیرا که تاکنون بهمیچیك از خارجیان چنین ابراز همراهـی ومرحمتی نشده است ومابابد آنرا غنیمت بشماریم وخلاصه آنکه ما مجاز هستیم که از روی‌بام یکی از خانه‌های مجاور حرم نظری‌بدرون آن اندازیم بداین‌شرط که‌کلاه فینهٔ قرمزسنیان‌را برسر بگذاریم تا مورد جلب‌نظر واقع نشویم.

مارسل گفت: ازاین مرحمتی که نسبت بماشده متشکرم ولی متاسفانه نمی‌توانم به‌تبدیل لباس تن‌در دهم. من‌به‌اقتدار دولت عثمانی‌هم اعتنائی ندارم تاچه‌رسد به‌اینکه باسرافکندگی لباس رعایای اورا بپوشم. شماهم چنین تکلیفی‌را بمن نکنید.

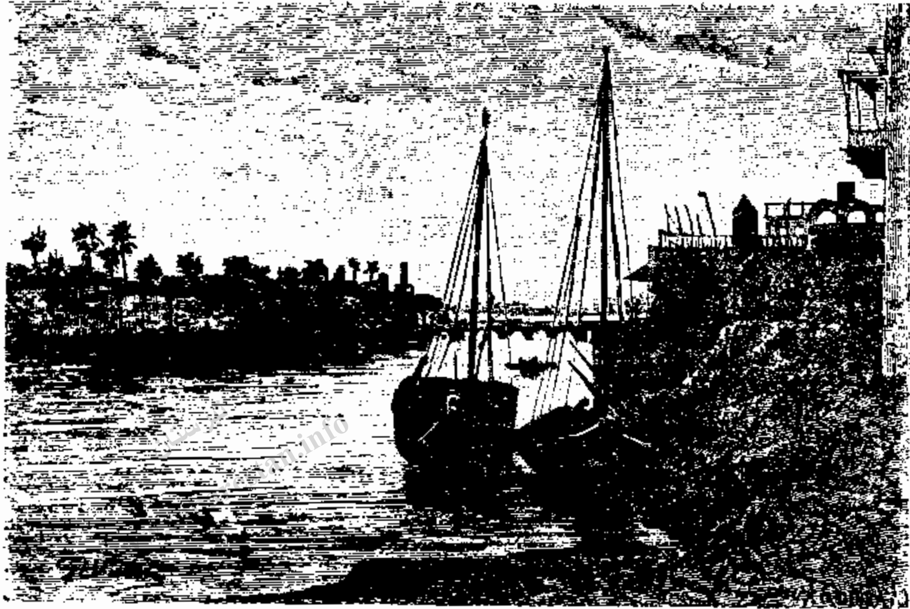
ازاین گفتار مخاطبین ما مشعوف گردیدند وبما وعده دادند که فردا در موقع طلوع آفتاب بیایند وقبل از آنکه درهای حرم بروی زوار بازشود مارا بدون تغییر لباس بروی بام مجاور آن ببرند.

۲۸ دسامبر ــ هنوز سپیدهٔ بامدادی روشنائی ستارگان‌را کاملا محو نکرده بود که من در انتظار ورود ملاها بودم ولی رنج انتظار بیهوده‌ای‌را تحمل می‌کردم. آفتاب پدیدار گردید وگنبدهای طلا اشعهٔ آنرا به‌اطراف منعکس کردند و دوساعت هم از وقت معهود گذشت واثری ازآمدن آنها ظاهر نشد. مارسل مامور حکومتی بغدادرا که‌همراه مابود نزد قونسول ایران فرستاد تا از این خلف وعده توضیح بخواهد.

پس از رفتن او ماهم برای سیاحت شهر از منزل بیرون آمدیم وازقبرستان وسیعی عبور کردیم. علاوه برمقابر اشخاص متمولی که‌دراطراف حرم وگالری‌های مجاور وصحن آن موجود است درخارج‌هم میدان‌های پروسعتی دیده می‌شودکه آرامگاه عمومی اموات است. درختان زیادی براین قبرستان‌های وسیع‌سایه انداخته ومنظرهٔ باشکوهی دراین آرامگاه ابدی فراهم ساخته‌اند. درهمه جای این شهر به‌ملاهای متعددی برمی‌خوریم که بعضی پیر وفرسوده وقیافه‌های عبوسی دارند وبعضی جوان هستند ودر صورتشان آب‌ورنگی نمایان است. این شهر بمنزلهٔ دانشگاه بزرگی است که ازهرطرف طلاب برای تحصیل درآن وارد می‌شوند وسالها درآنجا اقامت می‌نمایند. تقریبا تمام این محصلین‌ازکوچك وبزرگ وجوان وپیراز کیسهٔ زوار ووجوهی که ازخارج برای آنها می‌رسد اعاشه می‌کنند. زوار متمول‌برای ثواب اخروی مقداری ازدارائی خودرا بطیب خاطر برای‌تحصیل طلاب می‌دهند وفرش‌های گرانبها وظروف نقره همراه می‌آورند وبعنوان هدیه به‌متولیان می‌دهند.

باری پس از مراجعت به‌منزل فرستادهٔ تازه‌ای‌را دیدم که مامور بود بازهم‌راجع به‌تبدیل کلاه باما صحبت کند. مارسل چون ازاین سیاست بازی خسته شده بود به‌بیانات او توجهی نکرد وبه‌نوکران گفت که اسبان‌را حاضر کنند تا زودتر ازاین شهر بیرون رویم. خلاصه‌ما از کربلا خارج شدیم وقونسول وکلیددار وماموربن ترك وسنی همه‌را بخدا سپردیم وبطرف بغداد روی آوردیم.

۲۹ دسامبر ــ اکنون‌ما در بغداد هستیم. آفتاب درشرف زوال است اما هنوز اشعهٔ‌زرین آن از پشت ابرهای خفیف طلائی که از کرانهٔ افق برسر ابلق‌های سبز نخلستان تابیده‌اند شهر را روشن می‌دارند ومنظرهٔ بسیار باشکوه وسرورانگیزی به‌آن داده‌اند. ازتماشای این‌منظرهٔ زیبا من به‌این فکر افتادم که شهر بابل درزمان آبادی با آنهمه ابنیهٔ عظیم وحدائق معلقه وکاخ‌های عجیب‌وغریب وحصارهای بلند ومحکم ودروازه‌های چدنی بزرگ چه شکوه وجلالی داشته وچه تاثیری در روح تازه وارد می‌کرده است!



منظرهٔ بغداد در ساحل دجله

اکنون پای‌تخت با ابهت بخت‌النصر تبدیل به‌تپه‌های خاك شده است. نمی‌دانم دست‌تقدیر باشهر بغداد یعنی پای‌تخت خلفا درآتیه چه‌خواهدکرد؟

این همان‌پای تختی است که خلفای با اقتدار آن به‌فتوحات بسیاری نائل شدند وپرچم فاتحانهٔ خودرا بربالای شهرهای اسپانیا و بسا شهرهای بزرگ دیگر دنیا به‌اهتزاز درآوردند. آیا انهدام قطعی این‌شهر نزدیك است؟ من ابدا چنین پیش آمدی‌را برای آن آرزو نمی‌کنم بلکه آرزومندم واز خدا می‌خواهم که والیان وگمرکچیان وقضات وتمام کارمندان دولتی ترك که‌دراین شهر سکونت دارند همه‌را جاروب کرده ودرپشت حصار شهر رویهم بریزد اما ابنیهٔ قدیمی ویادگارهای باعظمت آنرا از دستبرد مرور زمان که بیرحم‌ترین دشمن آبادی است محفوظ نگاهدارد.



منظرهٔ دجله در عماره

فصل سی و هفتم

عزیمت از بغداد ــ در کشتی خلیفه ــ ورود به‌عماره ــ اسپان اصیل ــ کلنی عیسوی عماره ــ شبی از ماه ژانویه در باتلاق ــ قبایل صحرا گرد ــ طاق ایوان ــ امامزاده توئیل ــ قبیلهٔ کریم‌خان .

اول ژانویه ۱۸۸۲ ــ عماره ــ نمی‌دانم دردنبال آن‌همه آرزوهائی که می‌کردم ومتاسفانه به‌هیچیك ازآنها نائل نگردیدم امروز چه آرزوئی بکنم؟ ایکاش می‌توانستم‌به‌میهن عزیزم فرانسه نظری بیاندازم. با احترامی که به‌استحکام رای وعقاید مارسل‌دارم تصمیم گرفته‌ام‌که به‌خوزستان بروم وهرپیش‌آمدی‌را تحمل‌کنم. ولی معلوم نیست‌که با این تصمیم خوشبخت‌تر باشم.

این مسافرتی است که قبل ازحرکت درنظر من یاس‌آور جلوه می‌کند. چون‌قصدداشتیم که‌چند روزی‌را هم درتیسفون بسر بریم بابین‌النهرین توديع قطعی به‌عمل نیاوردیم. بعداز ظهر ۳۰ دسامبر از بغداد بیرون آمدیم. دهقانان درمزارع مشغول بذرافشانی بودند. طولی نکشید که به‌بیابان لم‌یزرعی رسیدیم که پراز خارهای بلند گره‌دار بود وگوسفندان درسایهٔ آنها پناهنده شده بودند وچوپانان برعکس دهقانان چشمان وحشی واضطراب‌آوری داشتند. چندی نگذشت که کاخ بلند تیسفون که مانند هیولای سیاهی سربه‌آسمان می‌سائید ازدور پدیدار گردید اما چون آفتاب روبزوال می‌رفت بتدریج تاریکی مارا فرا گرفت وصدای شغالان ازدور بلند شد. برای اینکه دوباره خرابه‌های تیسفون یعنی پایتخت شاهان ساسانی را به‌دقت به‌بینیم وبرج وباروی شهر سلوسی‌را که رقیب تیسفون بود سیاحت کنیم‌ومقبرهٔ سلمان‌راهم زیارت کنیم دو روز صرف وقت کردیم وپس ازآن به‌کشتی موسوم به‌خلیفه‌که

یکی ازکشتی‌های خوب کمپانی لنچ است ودر دجله کار می‌کند سوار شدیم. این کشتی‌هم مانند کشتی موصل پراز زوار بود. درمیان اثاثهٔ این اشخاص فقیر قطعه فرشی‌را دیدم که رنگ ثابت ونقشهٔ مطلوبی داشت، از صاحبش که تازه از نماز فراغت یافته بود قیمت پرسیدم. مبلغ گزافی گفت ومعلوم شد که عقیدهٔ تجاری‌اش بامراتب زهد وتقوایش تناسبی ندارد بنابراین اورا رهاکرده وآمدم به‌طرف اطاق. به‌محض اینکه در اطاق وارد شدم دستی بدر خورد. دررا باز کردم وزائر دیگری‌را دیدم که بااحتیاط تمام بسته‌ای‌را در زیر بغل خود پنهان داشت وبطور مرموز ومحرمانه‌ای که دیگری ملتفت نشود گفت:

«من آنتیك نفیسی برای شما آورده‌ام» ویك‌جفت پوتین ازآن بسته بیرون آورد که‌از شدت استعمال از کار افتاده بود.

باتعجب گفتم آیا می‌خواهی این‌کفش‌هارا بمن بفروشی؟ ــ آری مگر شما نمی‌خواستید سجادهٔ کهنهٔ تقی‌را بخرید؟ این‌کفش‌ها که ازآن سجاده کهنه‌تر است.

فروشندهٔ ابله تعجب‌کردکه چرا من از خرید جنسی که کهنگی آن مسلم است خودداری کردم، روزبعد کشتی درعماره توقف کرد وما پیاده شدیم. این‌شهر جدیدالبنا درساحل شط واقع شده ودرکنار آن سد طبیعی بلند بسیار محکمی است که ملاحان با انداختن یك تختهٔ ضخیم بلند می‌توانند کشتی‌را باساحل ارتباط دهند. به‌محض اینکه این پل مصنوعی درست شد جمعیت کشتی به‌طرف ساحل هجوم آورد.

ما در سالون ماندیم وصبر کردیم تاهمه بروند وبدون زحمت پیاده شویم. دراین موقع ترکی وارد کشتی شد که لباس آبرومندی داشت وچند نفر نوکر هم دنبال‌اوبودند. اوبطور محرمانه با ناخدای کشتی مشغول صحبت شد. این‌جا دیگر قضیهٔ پوتین درکار نبود مرد ترك باعلاقهٔ مفرطی ازناخدا دوبطر شراب طلب کرد، ناخدا گفت «می‌خواهی چه‌بکنی؟ مگر تو مسلمان متدین نیستی؟»

ــ من می‌دانم که آب‌انگور حرام است اما مادیانی دارم که‌ناخوش شده وچون‌اصیل وخوش‌جنس است علاقه‌ای به‌آن دارم. جادوگری دستور داده است که بابهترین‌شراب فرنگستان شکم آنرا مالش دهم.

چون ممکن نبود ازچنین تقاضائی خودداری کرد، ناخدا به‌ملاحی گفت دوبطرشراب بیاورد واین مرد گدامنش چون به‌نوکران خود هم‌اعتمادی نداشت آنهارا درزیر لباس‌پنهان کرد وبرای اظهار تشکر گفت: امیدوارم که دولت انگلیس هم مثل دولت ترکیه بزرگ‌شود. این جمله به‌غرور ملی ناخدا برخورد ودرپاسخش گفت: نفهمیدم چه‌گفتی؟ تو می‌خواهی دولت ترکیه‌را همردیف دولت معظم انگلیس قراردهی؟

افندی ترك گفت: نه. من فقط آرزو می‌کنم که انگلستان هم دارای همان اقتدارات ترکیه بشود. خلاصه ما پیاده شدیم ورفتیم به‌شهر. این شهر که تقریبا سی‌سال‌است درنقطه‌ای که‌دجله درپیچ وخمهای متعددش بیشتر به‌سرحد ایران نزدیك می‌شود، بوجود آمده فاقد وسایل زندگانی است واگر قونسول ما در بغداد پیش‌بینی ننموده بود ومارا به‌یکی از تجار عیسوی معرفی نکرده بود ازهرحیث به‌زحمت می‌افتادیم. میزبان ما موسوم است به‌عیسی. او بهترین اطاق‌های منزل خودرا دراختیار ما گذارد اما هرقدر کوشش‌کردکه برای مسافرت

ما اسبانی تهیه کند به‌نتیجه‌ای نرسید، فقط عدهٔ قلیلی از سکنه دارای مادیان‌های اصیل وپاك نژاد حجازی هستند وممکن نیست رضایت دهند که برپشت این حیوانات اصیل‌ونجیب باری گذاشته شود. بخصوص که ممکن است دراین مسافرت دچار دستبرد قبیلهٔ بنی‌لام شوند زیراکه این قبیله درمیان دجله و دزفول زندگانی می‌کند واگر اعراب نظرشان به‌چنین مادیان‌هائی بیافتد البته از تصاحب آنها صرف‌نظر نخواهند کرد.

اگر شجره ونام ونسب وجوائزی که این مادیان در مسابقه برده برروی پوستش ثبت نشده باشد باکی نیست زیرا که تمام این مزایا در اعماق حافظهٔ بیابان‌گردان ثبت است وبه‌محض دیدن جنس آنرا می‌شناسند. این قبایل شجره‌نامهٔ سکنهٔ طویلهٔ خودرا درخاطر محفوظ نگاه داشته ومخصوصا دلبستگی بی‌اندازه‌ای به‌مادیان‌های اصیل خود دارند.

بطوری‌که نقل می‌کردند اخیرا یکی ازحکام عماره به‌مادیان یکی از رؤسای قبایل نظری داشت ومطمئن بود که درمقابل خدمات شایانی که به‌او کرده است از دادن آن‌مضایقه نخواهد کرد اما رئیس قبیله پس از آگاهی از قصد حاکم نزد او رفته وگفته بود «هرگاه درازای این مرحمت‌ها که بمن کرده‌ای دخترم‌را تقاضا کنی باکمال رغبت بایکصدهزار مجیدیه به‌عنوان جهیز بتو تقدیم خواهم کرد اما خواهش می‌کنم از مادیان من صرف‌نظر کنی زیرا که علاقهٔ من نسبت به‌مادیان عزیزم به‌اندازه‌ای است که نمی‌توانم آنی خودرا ازآن جدا ببینم.»

هرگاه شیخ قبیلهٔ عربی تمام احشام واغنام خودرا درغارتی ازدست بدهد واحتیاج مبرمی به‌پول پیدا کند هرگز حاضر نمی‌شود که مادیان خودرا به‌معرض فروش درآورد وبسا می‌شود که ربع یاحداکثر نصف آنرا باشرط رکاب وعنان یا بدون آن یعنی حق‌سوار شدن یا سوار نشدن آن به‌دیگری‌می‌فروشد وضمنا حق پس گرفتن آنرا برای خود محفوظ نگاه می‌دارد واگر مادیان کرهٔ نری بیاورد آنرا می‌فروشند ودوشریك پول آنرا بنسبت سهام خود تقسیم می‌کنند وچون کرهٔ ماده‌ای بیاورد صاحب اولی مادیان باید تایك‌سال متحمل زحمت تربیت آن بشود وبعد شریك‌را در انتخاب نصف مادیان یا کرهٔ آن مختارنماید. این شرایط معاملات‌را شیوخ قبایل خوب می‌دانند ودرموقع لزوم از روی عدالت قضاوت می‌کنند.

بیابان گردان چندان طالب تندروی اسب نیستند. دربیابانهای بی‌آب پراز خار وباطلاق این صفت پسندیده نیست وچیزی‌که بیشتر از اسب می‌خواهند مقاومت وطاقت آن استدر مقابل تشنگی وگرسنگی وخستگی تابتواند صاحب خودرا به‌جاهای بسیار دور ببرد وچنین مادیان‌هائی بدون خوراك وآب می‌توانند مدت زیادی طی مسافت کنند.

برخی از این مادیان‌ها توانسته‌اند مدت سه روز وسه‌شب بدون توقف وخوراك‌لاینقطع دربیابان راه‌پیمائی کنند وعجب‌تر آنکه پس از این‌همه‌راه‌پیمائی ودیدن مشقت ابدا آسیبی به‌پای آنها وارد نمی‌آید. بهرحال برای مسافرت ما به‌خوزستان مادیان اصیل مناسب نیست ودو یابو یا چند قاطر قوی بهتر می‌توانند مارا به‌آنجا برسانند.

۴ ژانویه ـ امروز عصر میزبان ماعیسی بما تکلیف کردکه فردا به‌همراهی اوبه‌نمازخانه برویم وماهم‌قبول کردیم. مراسم عبادت در کلیسای ساده‌ای که تازه بامساعدت کلنی‌عیسوی عماره ساخته شده توسط یك کشیش کلدانی انجام می‌یابد.

در موقع سرزدن آفتاب به‌تالار تنگی وارد شدیم که ارتفاع آن ازسه‌متر تجاوز نمی‌کرد وآنرا باخشت وگل ساخته وبام آنرا هم باتیرهای نازك چوبی پوشانده بودند ومنفذ دیگری بجز درب ورودی نداشت. من ازمیان شصت نفر مؤمنین مقدس عبور کرده ودرمقابل محراب کلیسا که باگل ساخته شده بود نشستم. پارچهٔ چیت رنگینی روی محراب انداخته بودند اما عرض وطول پارچه به‌آن اندازه نبود که اطراف آنرا کاملا بپوشاند. جعبهٔ چوبی رنگ شده‌ای‌هم بجای محفظه اشیاء متبرك درآنجا دیده می‌شد. به‌محض ورود ما مستخدمین تقریبا بیست عدد شمع گچی روشن کردند. تجمل تشریفات مذهبی عیسویان شرقی فقط زیادتی روشنائی است. خلاصه نماز کلدانی شروع شد. گاهی کشیش باصدای خشن خود دعا می‌خواند وگاهی هم اطفال سرودی می‌خواندند. دراین تشریفات من احساس خستگی نکردم زیرا که مانند تشریفات کلیساهای روستائی اروپا طولانی نبود اما از روی عقیده انجام می‌یافت ومثل این بود که مرابه‌چندین قرن عقب برده ودرجائی حضوریافته‌ام که‌عقاید مذهبی هنوز هم آن سادگی اولیهٔ خودرا دارند. یعنی‌زمانی‌را به‌خاطر من‌آورد کدامپراتورها عیسویان‌را زجر وشکنجه می‌دادند وکسانی هم که تازه ایمان آورده بودند محرمانه در درون چهار دیواری ضخیم خانهٔ مؤمنی یا درزیر سقف دخمه‌ای جمع می‌شدند وبه‌دعا ونماز می‌پرداختند واز خدای متعال طلب آسایش وراحتی می‌کردند. بادیدن این وضع من به‌این فکر افتادم که‌شاید این کلنی کوچك دراینجا موانعی درپیش دارد که هنوز نتوانسته است آنهارابرطرف نماید. بعد فهمیدم‌که این کلنی تاسال گذشته پیشوائی نداشته‌که امور مذهبی آنهارا اداره کند. اطفال متولد می‌شدند واموات مدفون می‌گردیدند وابدا تشریفات مذهبی دربارهٔ آنها به‌عمل نمی‌آمد. فقط درایام عیدپاك کشیشی از موصل یا بغداد می‌آمد ومدت کمی دراینجا توقف می‌کرد وبه‌اندازهٔ امکان به‌امور روحانی آنجا سروصورتی می‌داد ومی‌رفت اما اکنون برعکس گذشته اموات درآخرین نفس روی کشیش‌را می‌بینند ودعای تسلی‌بخش اورا می‌شنوند وبه‌اعتراف گناهان خود می‌پردازند وموالید تازه بی‌تغسیل نمی‌مانند ونامزدهاهم ازطریق مشروع باهم پیوند می‌نمایند.

باری پس از انجام مراسم عبادت رؤسای کلنی مارا دعوت کردند که به‌همراهی آنها به‌منزل کشیش برویم. ماهم دعوت آنهارا پذیرفتیم. محل سکونت کشیش خانهٔ محقری است که‌باخشت وگل ساخته شده واز کلیسا چندان فاصله‌ای ندارد. آپارتمان او منحصر است به‌یك‌اطاق که‌هم محل‌پذیرائی وهم اطاق خواب او می‌باشد. یك صندوق چوبی‌هم بود که هم‌صندلی وهم قفسهٔ او بود. کتاب دعاهم محترمانه در روی میزی جای داشت. این‌بود صورت اثاثهٔ منزل کشیش و خلاصه آنکه فقر و مسکنت دراین‌جا کاملا حکمفرما بود اما درعوض کشیش دراینجا فراغت‌خاطر وآرامش کاملی داشت.

۵ ژانویه ــ خدای اسحق وابراهیم ویعقوب بزرگ است، امروز کاروانی از دزفول به‌اینجا وارد شد که نیل زیادی برای فروش آورده‌بود وما امیدوار شدیم که فردامی‌توانیم به‌طرف‌خوزستان برویم. بازحمت زیاد موفق شدیم که شش یابو وقاطر کرایه‌کنیم زیرا که چاروادار باشی به‌عذر خستگی حیوانات وبیم از دستبرد قبیلهٔ بنی‌لام حاضر نبودحیوانات خودرا در اختیار ما بگذارد. قونسول ایران در این‌کار باما مساعدت کرد وشوهر من هم متعهدشد که اگر زیانی به‌حیوانات برسد جبران کند. پس از اتمام قرارداد مارسل رفت نزد متصرف(نایب‌الحکومه) ومحض اطمینان چاروادار از اوتقاضا کرد که چهارنفرضبطیه همراه ما بفرستد اما او از دادن ضبطیه خودداری نمود به‌عذراینکه اگر شما دراین مسافرت

گرفتار قبایل شوید وبه‌ضبطیه‌ها آسیبی برسد من‌نمی‌توانم از عهدهٔ مسئولیت برآیم وبشماهم نصیحت می‌کنم که ازچنین مسافرت پرخطری صرفنظر کنید وخلاصه آنکه اوضاع اداری وفرمانروائی ماموربن ترک‌را خوب برای ماروشن کرد که از مراجعهٔ به‌آنها نمی‌توان‌نتیجه‌ای گرفت.

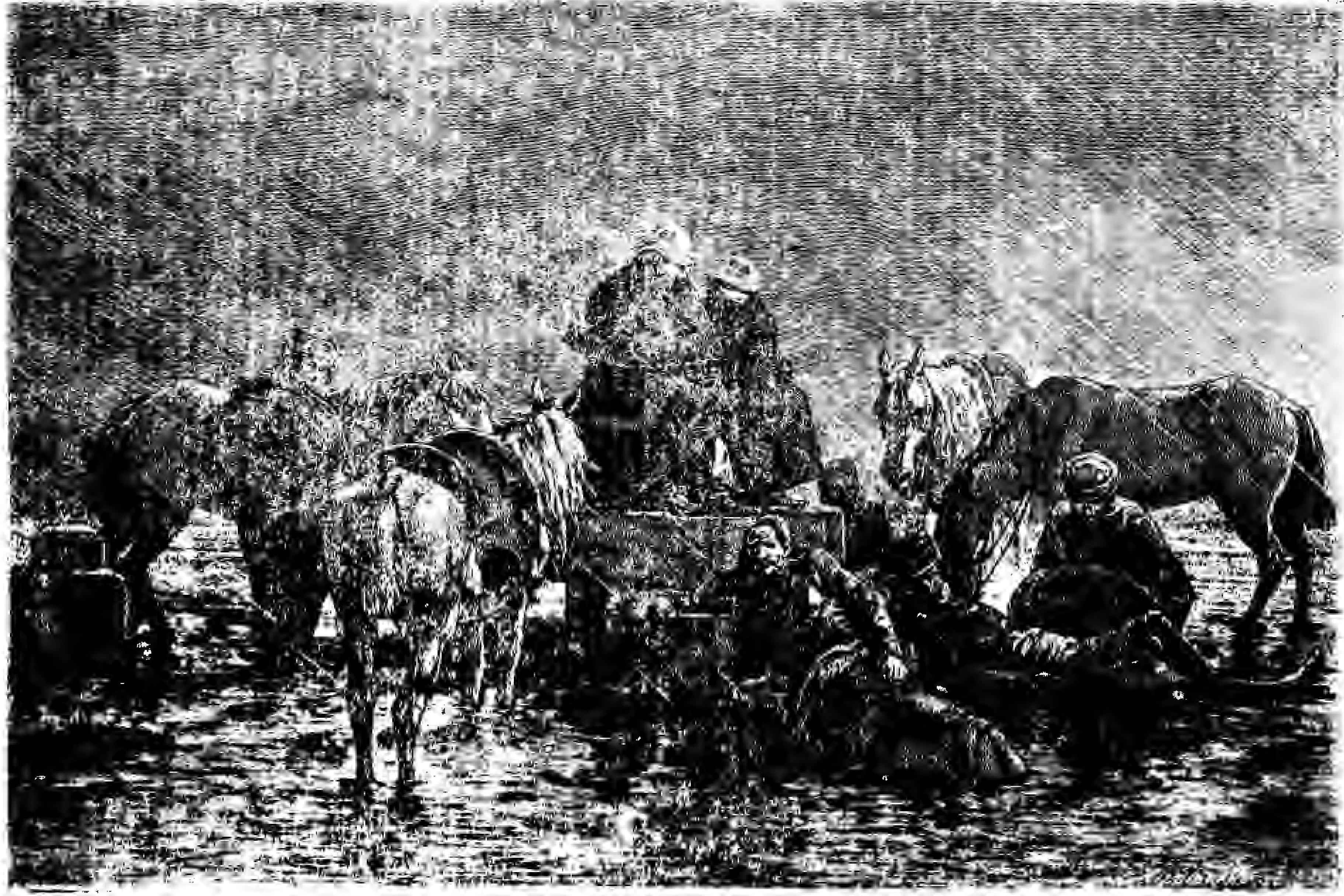
۷ ژانویه ــ مقارن ظهر حرکت کردیم وقصد داشتیم که شب‌را در چادرهای قبیلهٔ دوئریج(۱) بسربریم. قافله از کنار کانال طویلی که دراطراف آن چمن‌های باطراوتی‌بود عبور کرد وپس ازچهار ساعت به‌نخلستانی رسید ودرآنجا توقف نمود. چاروادارها گفتندکه ازاین ببعد آب تلخ است وباید دراینجا حیوانات‌را سیراب نمود. دهنهٔ اسبان‌را برداشته وآنهارا برای آب دادن بردند. ماهم مشغول غذا خوردن شدیم ودرضمن نظری به‌آسمان انداختیم که ابرهای سیاهی‌را دربالای سر ما متراکم کرده‌بود. کلاغان زیادی هم از سمت چپ ماعبور نمودند و بلافاصله چند قطره بارانی هم بزمین ریخت، من‌گفتم مردم غالبا عبور این‌طیور سیاهپوش‌را بفال‌نیك نمی‌گیرند. چه‌خوب‌بودکه این‌ها بال‌های خودرا بما امانت می‌دادند تا بتوانیم درخلال شاخ وبرگ درختان پناهنده شویم اما افسوس که این پناهگاهها برای حیواناتی مانند مادرست نشده‌اند. همین‌که حیوانات از مشرب برگشتند فورا براه افتادیم تازودتر خودرا به‌چادرها برسانیم. کاروان درباتلاقی افتاد وما به‌مصیبتی‌گرفتار شدیم. باران مانند سیل میبارید وتاریکی شب‌مارا فرا گرفت وپس ازآنکه مدتی نی‌زارها ونباتات باتلاقی‌را پایمال کردیم چاروادارها بما گفتند که راه‌را گم کرده‌ایم وچون‌ستاره‌ای هم درآسمان دیده نمی‌شود نمی‌توان راه‌را پیدا کرد وناچار باید تاصبح دراینجا توقف‌کنیم. بارقاطرهارا پائین ریختند. مارسل آنهارا روی هم چیده و محل نشیمنی درست کردومادو نفر در روی صندوقی درپهلوی هم نشستیم ومجبور شدیم که شب‌را درمیان باتلاق وباران بسربریم. ای‌کاش ممکن بود صحبتی بکنیم ویاچیزی بخوریم ویا زمزمه‌ای بکنیم تانیروی خودرا حفظ نمائیم. چاروادارها ازترس باهم صحبت نمی‌کنند وکاملا سکوت اختیار کرده‌اند واز فراهم کردن قلیان هم خودداری می‌کنند واز ماهم خواهش می‌کنند ساکت باشیم مبادا بیابان‌گردان دور ازحضورمان آگاه شوند ومی‌گفتند: «چون به‌آنها ادای دین نکرده‌ایم خودرا در اذیت رساندن وغارت کردن ما ذیحق می‌دانند» اینجا محل زورآزمائی است وهرکس قوی‌تر باشد غالب‌می‌شود وچون خسته بودند درآب‌های راکد خوابیدند اماخوابشان نمی‌برد ومواظب قاطرهای خود بودند که باسرافتاده پشت به‌طوفان کرده بودند. باران مانند سیل می‌بارد وماهم دربالای صندوق نشسته‌ایم آشپز تازهٔ ماهم مانند میمونی در روی‌دیگ‌های خود نشسته است.

ساعت یازده باران برشدت افزود وبادهم طوفان وحشت‌آوری تولید کرد. چقدرشب مطلوبی است برای کسانی‌که درآپارتمان‌های مجلل خود مشغول عیش ونوش هستندوبرعکس چقدر سخت است برای مسافرین گم شده‌ای که به‌حکم اجبار درآب منزل کرده وپناه‌گاهی جز کلاهای فرورفته وبارانی‌هائی که آب ازآنها نفوذ می‌کند ندارند. خلاصه عاقبت‌خستگی برعناصر طبیعت غلبه کرد ومن به‌خواب عمیقی فرو رفتم.

همین‌که هوا قدری روشن شد بیدار شدم‌ودیدم که مارسل‌تمام لحاف‌هارا روی‌من‌ریخته است وبارانی خودرا هم درمرکز این جزیرهٔ کوچك سرچوبی کرده است که مارا تااندازه‌ای

---

(۱) Doutridj



یک شب بارانی در باتلاق

از این باران سیل‌آسا محفوظ دارد. به استثنای پاها که شب باران زیاد دیده بودندبقیهٔبدنم چندان رطوبت ندیده بود. معهذا دراولین حرکت احساس کردم که مانند چوب خشکی شده‌ام ودست وپارا نمی‌توانم درست حرکت بدهم. دراین‌حال لرز شدیدی هم عارض شد ومرا از سوار شدن مأیوس ساخت. بااین‌حال چاره‌ای نداشتیم جز اینکه بهراه ادامه دهیم وزودتر خودرا به‌مکانی برسانیم.

ساعت هشت‌بود واثری‌ازآفتاب دیده‌نمی‌شد. باران دوباره‌شروع به‌ریزش‌کرد. قاطرچیان مانند اشخاص مجنون درمیان باتلاق ونی‌زارها می‌رفتند وبالاخره معلوم شدکه‌شب بجای اینکه به‌طرف مغرب روند روبه‌مشرق رفته‌اند.

دراین منزل من‌بی‌نهایت سختی ورنج کشیدم وپس از لرز به‌تب شدیدی مبتلا گردیدم نبضم بشدت می‌زد وتمام استخوانهای بدنم درد داشتند. بالاخره پس ازسی‌ویکساعت توقف وحرکت به‌چادرهای قبیلهٔ جوئریج رسیدیم. اگر مارسل وقاطرچیان درموقع پیاده شدن‌مرا نگرفته بودند بهسختی بهزمین می‌افتادم. آنهامرا برسر دست‌به‌چادر وسیعی بردند ودرمیان بره‌ها وبزغاله‌های کوچك به‌روی زمین گذاردند. لحاف وپتوئی هم نبودکه حایل‌من‌کنند زیرا که همه باران دیده بودند. خوشبختانه حرارت ملایم همسایگان من یعنی بره‌ها وبزغاله‌ها حیات‌بخش بود وموجب بهبودی حال من گردید. چون چشم گشودم آشپز خودمان‌راکه مجدهمین آشپزما بود دیدم که درگوشه‌ای افتاده ومبتلا به‌سرفهٔ شدیدی شده است وبالاپوش درستی هم ندارد وفقط سرخودرا باکهنه‌ای بسته است.

از مشاهدهٔ حال او رقتی بمن دست داد. ناتوانی خودرا فراموش کردم وبه‌او گفتم سروپا (نام اوسروپا بود) آیا توهم ناخوش شده‌ای؟

ــ ناخوش نه ... بلکه درشرف مردن هستم. تب سختی دارم وگمان می‌کنم مبتلا به‌ذات‌الجنب وروماتیسم شده باشم مگر نمی‌بینید که من نیمه برهنه هستم؟

ــ عبا وکلاهت‌را چه کردی چمدان پراز لباست کجاست؟ آیا آنهارا دربیابان گم کرده‌ای؟

ــ افسوس من دیگر آنهارا نخواهم دید در فکر تهیه قبر من باشید.

ــ البته قبری برایت تهیه خواهم کرد. شتابی دراین کار نداشته باش وبه‌پرسش‌های‌من درست پاسخ بده چمدان توچه شد؟

ــ نزد دوست شما عیسی در عماره مانده است.

ــ چرا همراه نیاوردی؟

ــ قضیه این است که شب قبل از حرکت متصرف (نایب‌الحکومه) که امیدوارم زنان ومادیان‌های او عقیم بمانند محرمانه مرا احضار کرد وگفت: شنیده‌ام مستخدم فرنگیان شده‌ای ومی‌خواهی همراه آنها به‌خوزستان بروی.

من گفتم بلی عالی‌جناب .

او گفت: من مخاطرات این سفررا به‌آنها گوشزد کردم وآنچه لازم بود به‌آنها گفتم تاشاید آنهارا منصرف نمایم ولی نصایح من‌بی‌نتیجه ماند. مصیبت‌هائی که دراین‌راه خواهند دید بمن مربوط نیست اما توچون تبعهٔ ترکیه هستی نمی‌خواهم دراین راه‌به‌هلاکت رسی‌بتو

نصیحت می‌کنم که این دیوانگان‌را رها کن وبرو به‌بغداد.

من از این‌اظهار لطف او تشکر کردم وقول دادم که نصایح اورا بکار بندم اماچون‌نان شمارا خورده بودم وحق نمك‌را خوب می‌دانم، نخواستم شمارا تنها بگذارم.

بنابراین چمدانم‌را به‌عیسی سپردم وکهنه‌ترین لباس‌های خودرا پوشیدم وبرای اینکه‌از شما خجالت نکشم همیشه در دنبال کاروان می‌آمدم. این است که سرما خوردم‌وبه‌تب ولرز گرفتار شدم وبدتر از همه اینکه سرفه‌زیاد می‌خواهد مرا خفه کند وچقدر افسوس‌می‌خورم که سخنان متصرف مرا به‌وحشت انداخت ونتوانستم لباس درستی بپوشم وچمدانم‌را همراه بیاورم.

ــ بهرحال اکنون برای تو افسوس وآه وناله فایده‌ای ندارد. بلند شووابن‌پول‌رابگیر وگوسفندی بخر وبکش وپوست آنرا از طرفی که پشم دارد بخود بپیچ وسعی‌کن بـاش مادامی‌که طرف دیگر آن درپشت تو دباغی می‌شود پشم آن‌تورا گرم نگاه خواهد داشت وبهبودی حاصل می‌کنی اما بگو به‌بینم به‌صاحب چه غذائی دادی؟

ــ هیچ. تمام آذوقه‌ها مانده وکسی به‌آن دست نزده است. خیال می‌کنم که عربها برنج ودوغ ترش به‌صاحب داده باشند.

خیال من ناراحت شد زیرا که نمی‌توانم بلند شوم وبرای شوهرم غذائی فراهم کنم وفکر می‌کنم تا وقتی که مادونفر ناخوش باشیم آن بیچاره چقدر باید زحمت ورنج‌بکشد.

۱۰ ژانویه ــ حصول بهبودی جز خیالی بیش نیست و هنوز چند منزل درپیش داریم. همین‌که هوا روشن شد قاطرچیان آمدند وگفتند باید فرصت‌را غنیمت شمرد. فصلی است‌که نمی‌توان در انتظار هوای خوب وآفتاب نشست. بااینکه من تمام شب‌را باتب در کشمکش بودم، چون آفتاب برآمد وهوا هم صاف وروشن بود وبیابان هم از سبزی وخرمی صفای مخصوصی داشت به‌حرکت تن در دادم.

ابتدا از جریان آب سیل مانندی که از باران تولید شده بود عبور کردیم ودرامتداد تپه‌های بزرگی راه پیمودیم. درطرف راست وچپ ماشتران زیادی مشغول چرا بودند. از دورهم رشته جبال مرتفعی دیده می‌شد که قلل آنها از برف می‌درخشیدند وبطوری‌کـه می‌گفتند شهر شوش در پایهٔ همین رشته جبال واقع است وشهر دزفول جدید هم بعدها در نزدیکی آن بنا شده است.

آیا من به‌مقصد خواهم رسید؟ هنوز یك‌ساعت از حرکت مانگذشته بود که مبتلا به‌لرز شدید وتشنجات سختی شدم وچون قادر برنشستن به‌روی زین نبودم خودرا به‌زمین انداختم وروی‌خاك‌های مرطوب دراز کشیدم. ترغیب وتحریص وتقاضا وتمنای شوهرم بی‌نتیجه‌ماند واگر هم مرا می‌کشتند ابدا قادر نبودم که قدمی‌فراتر گذارم. منزل کردن درگردنه هم‌بدون آب وآذوقه وآتش وبدون وسیلهٔ دفاع امکان پذیر نبود زیرا که یا باید ازسختی وگرسنگی جان داد ویادرمعرض قتل وغارت اعراب بادیه‌نشین قرار گرفت. ناچار باید خودرابه‌چادری برسانیم ویا اقلا ازگردنه خارج شده به‌جای وسیعی برسیم. مارسل‌به‌فکر تدبیری افتاد. به‌قاطرچیان دستور داد که تمام لحاف‌ها را روی بار قاطری انداختند ویکنوع تخت‌خوابی درست کردند ومرابرروی آن خواباندند وباطناب محکم بستند وبراه افتادند. چارواداری از طرف‌راست‌عنان قاطررا گرفته ومی‌رفت ومارسل در طرف چپ سوار براسب مراقب رفیق راه وشریك بدبختی‌های خود بودومن بااینکه بیهوش بودم توانستم بالین تخت‌خواب‌مشت

ساعت‌رامرا تحمل کنم، طرف عصر باحال فلاکت‌باری به‌چادرهای یکی از قبایل که‌در کنار تل مرتفعی برپا بودند رسیدیم.

باوجود خستگی وبیحالی وتب نتوانستم از تماشای زندگانی چادرنشینی که عهدعتیق‌را نمایش می‌داد صرف‌نظر نمایم. هنگام غروب آفتاب بود، گوسفندان ازچراگاه باز می‌گشتند بره‌ها وبزغاله‌های کوچك باجست‌وخیز به‌طرف مادران خودهجوم می‌آوردند. گــاوان وشتران قوی هیکل دسته‌دسته می‌آمدند ودرحصاری که از خار برای آنها درست کرده‌بودند جای می‌گرفتند وصحنهٔ تماشائی نشاط آوری‌را تشکیل می‌دادند.

به‌محض اینکه گله‌های حیوانات در مجاورت چادرها درمحوطهٔ مخصوص خود قرار گرفتند چوپان‌ها از زن ومرد برای تماشای مابه‌چادر هجوم آوردند. عدهٔ آنها بقدری‌زیاد بود که اگر میزبان آنهارا به‌ترك تماشا وکنجکاوی مجبور نمی‌کرد محققا مارا خفه‌می‌کردند. زنان خوش‌سیمای نیرومند پیراهن‌های بلندی پوشیده ووضع نجیبانه‌ای داشتند. این پیراهن بلند از پشت‌ودرجلوسینه چاك داشت وپارچه‌ای‌هم مانند عمامه به‌دورسر پیچیده بودند. زینت آنها عبارت‌بود از بازوبندهای نقره‌فیروزه‌نشان واشیاء شیشه‌ای از قبیل دست‌بند وغیره.

خلاصه زنان ومردان همه بدور آتشی که‌برای گرم شدن مافراهم کرده بودند دایره‌وار نشستندومن توانستم در روشنائی اجاق پردود این تابلوی قشنگ‌را که درمقابل من‌ترسیم شد بخوبی تماشا کنم، راستی این زنان بدوی با آن اندام نیرومند وقیافه‌خوش‌نما وگیسوان بافته که تاروی سینه افتاده شایسته تمجید وتحسین هستند ومن ازتماشای آنها بقدری‌محظوظ شدم که ناخوشی خودرا فراموش کردم.

این‌بادیه‌نشینان هرگز باتمدن شهری آشنائی پیدا نکرده وباخصائص ذاتی خود در ناحیه‌ای که باقوانین طبیعت اداره می‌شود زندگانی می‌کنند. پیشوای مذهبی ندارند که تعلیمات مذهبی به‌آنها بدهد وتقریبا مذهبی هم ندارند وبااین وضع ساده به‌تشکیل خانواده وبقای نسل مشغولند. هرگاه جنگی درمیان دوشیخ قبیله بروز کند اولین کسانی که مردان را به‌جنگ ترغیب می‌کنند همین زنان هستند، این زنان رشید دردنبال شوهران خودحرکت کرده وباهیاهو مردان‌را تشجیع می‌کنند شکنجه کردن اسرا ومغلوبین به‌عهدهٔ آنها واگذار می‌شود. زنان وسایلی برای شکنجه ابتکار کرده وازبکار بردن آن‌ها افتخار می‌کنندوهمیشه دراین فکر هستند که دشمن‌را طوری نابود کنند که مدت زیادی درزیر شکنجه وآزار باقی باشد. گاهی دشمن‌را بتدریج در روی آتش می‌سوزانند ویا اینکه باکارد گوشت بدن‌اورا قطعه‌قطعه از تن جدا می‌سازند ودرحین ارتکاب چنین عملی حالت وجد ونشاط جنون‌مانندی به‌آنها دست می‌دهد واگر شوهران آنها درجنگ کشته شوند مباهات می‌کنند ودرصورتی‌که مرد دیگری طالب آنها باشد به‌فوریت وبدون اکراه بااو ازدواج می‌کنند وممکن است این ازدواج درفاصله یك‌یادو روز پس ازکشته شدن شوهر اول صورت بگیرد.

در موقع سرقت گله ومحصول ویا ربودن دوشیزه‌ای هم مطابق قوانین اجداد خود در عهد تورات رفتار می‌کنند. درمورد اخیر مخصوصا مطابق معمول قبیلهٔ بنی‌لام که اکنون میزبانان ماهستند اقوام دختر لباس عزا پوشیده ومسلح می‌شوند وباحال اندوهناك ولــی بامنتهای خشم وغضب در مجلس محاکمهٔ شیوخ وارد می‌شوند وسکوت اختیارمی‌کنند ولی خانوادهٔ رباینده دختر چندان محزون‌نیست، شیخ که رئیس‌مجلس است از حضار پرسش‌هائی می‌کند وبانصیحت کردن به‌طرفین زمینهٔ سازشی‌را فراهم می‌نماید وبه‌خانوادهٔ مقصــر



زن عرب از قبیلهٔ بنی‌لام

امر می‌کند که باید درازای این عمل مثلا سی شتر به‌خانوادهٔ دختر بدهند. پس از صدور این حکم از طرفین سروصدائی‌بلند می‌شود وکاربه‌منازعه می‌کشد وسرانجام پس ازچندساعت کشمکش بادادن بیست شتر محاکمه خاتمه پیدا می‌کند ووکلای طرفین وسایل آشتی‌را فراهم می‌کنند وپس از آنکه شکم‌هااز برنج زیاد وگوشت گوسفند فراوان ودوغ ترش پرشدبه‌قبیلهٔ خود مراجعت می‌نمایند.

البته از خوردن این مقدار غذا مست نمی‌شوند اماچون ماست ودوغ زیاد می‌خورند تقریبا یك‌حالت سستی وبیحسی درآنها پیدا می‌شود.

از خوردن انگور وخرمای زیاد هم‌همین حالت به‌آنها دست می‌دهد. پیغمبراسلام(ص) بی‌اندازه قابل ستایش است که احکامی درنهی مشروبات الکلی صادر فرموده است، شکی نیست که کمترین مقدار آن برای عامهٔ مردم زیان‌آور است والبته در سرافراد قبایل‌صحراگرد



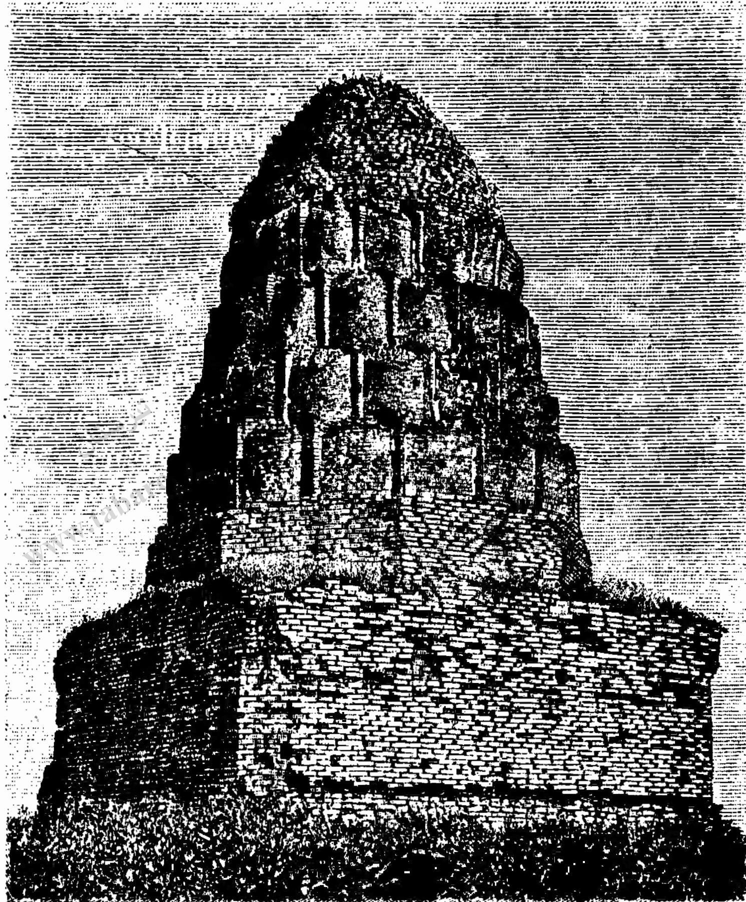
مرد عربی از قبیله بنی‌لام

چنان هیجانی تولید می‌کند که آنهارا خیلی زود ازحال طبیعی خارج می‌نماید وممکن‌است اعمال ناهنجار وحشت‌آوری از آنها سربزند.

خلاصه حکم چنین محکمه‌ای نسبت به‌قبیلهٔ بنی‌لام استیناف ندارد ولی درسایر قبایل بنطور نیست. مثلا درقبایل عنیزه وشمر که قبایل اشراقی هستند محاکمه به‌این سهولت خاتمه پیدا نمی‌کند وفقط کشتن مقصر یایکی ازاقوام نزدیك اوممکن است شرافت زایل‌شدهٔ خانواده دختررا جبران کند.

دولت ترك تاکنون به‌مطیع کردن این قبایل موفق نگردیده وبسی خوشوقت است‌که بتواند بدون جنگ وخونریزی مالیاتی ازآنها دریافت نماید. بسا می‌شود که از دادن مالیات سرپیچی می‌کنند و والی مجبور می‌شود که فوجی‌را مامور وصول آن کند وشاید عاقبت‌هم نتواند بداخذ مالیات موفق گردد زیرا که این قبایل همیشه از حرکت قشون قبلا آگاه‌می‌شوند وبه‌باتلاقهائی پناه می‌برند که‌بغیر از خودشان دیگری با آن زوایای مخفی آشنا نیست واگر هم فرمانده قشون از محل مخفی آنها اطلاع حاصل کند از ورود دراین جاهای‌خطرناك احتیاط می‌کند زیرا که ممکن است قشونش‌غافل‌گیر شود وبه‌هلاکت برسد وبسا اتفاق‌افتاده است که بدون اخذ مالیات به‌بغداد مراجعت‌کرده است. درصورتی‌که احیانا قبیله‌ای‌غافل‌گیر شود فورا چادرهای خودرا برچیده وذخایر وزر وسیم خودرا درباتلاقها پنهان کرده وبه‌طرف کوهستان فرار می‌کند وپس از رفتن قشون برمی‌گردد وصندوق‌های خودرا از زیر گل بیرون می‌آورد.

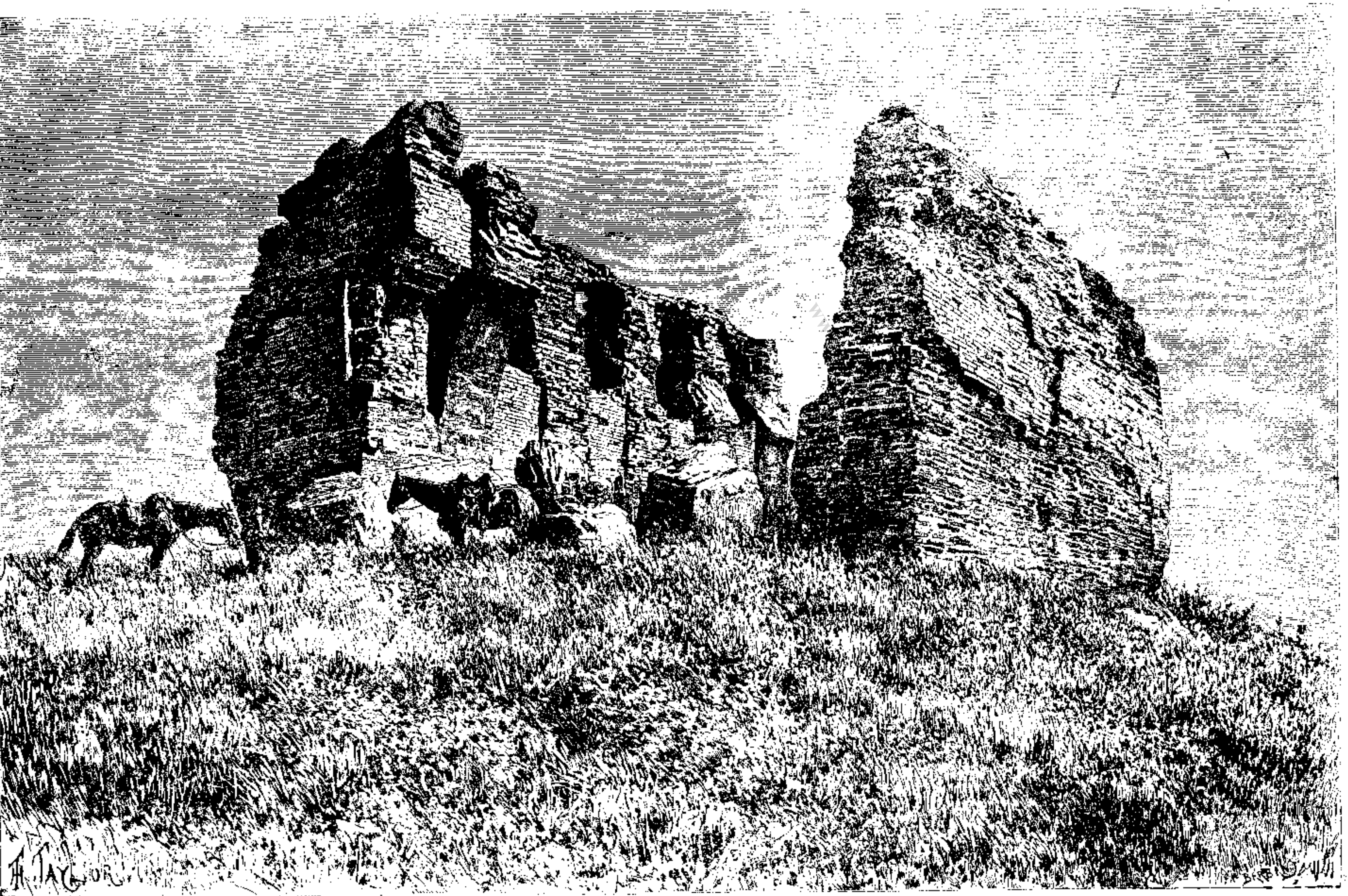
قبایل ثروتمند که دارای خانواده‌های متعدد هستند ودرچنین مواقع نمی‌توانندبه‌سهولت فرار کنند به‌حیله‌های دیگری متوسل می‌شوند. ساداتی هستندکه سالیانه مبلغی درحدود هزار ودویست یا هزاروپانصد فرانك از آنها می‌گیرند ودرچنین مواقع ذخایر واموال آنهارا به‌عنوان امانت قبول می‌کنند ودرزیر چادر خودشان که‌پناهگاه مطمئنی است جای می‌دهند وخودشان نزد متصرف یاوالی رفته بادادن مبلغی وسایل اصلاح‌را فراهم می‌سازند ونظر به‌احترامی که در نزد حکام دارند غالبا کامیاب برمی‌گردند.



امامزاده توئیل

چادرنشینانی که مااکنون نزد آنها مهمان هستیم وهم‌چنین قبیلهٔ جوئریج ابدا مالیات نمی‌پردازند . زیرا که‌همیشه برای فرار مهیا هستند. اینها درسرحدات ایران وترکیه زندگی می‌کنند واگر دریکی ازاین ممالك تعقیب شوند فورا سوار براسبان خود شده به‌مملکت دیگر می‌روند وچون پیوسته ازاین‌خاك به‌آن‌خاك نقل مکان می‌نمایند از تعرض تحصیلداران مالیات مصون هستند. چقدر خوشبخت است قبیله‌ای که با استقلال وآزادی زندگی می‌کند وچقدر بدبخت است مسافری که اجبارا باید به‌ملاقات آنها نائل گردد. میزبانان ما دزدان باتهور مشهور این نواحی هستند و وسایل معیشت خودرا بیشتر از راهزنی بدست می‌آورند. ترکان بیشتر از ایرانیان از آنها می‌ترسند. کاروانان برای مصون ماندن از دستبرد بایدمبلغی به‌رئیس این قبایل بپردازند. تقریبا برای هر حیوان باری باید ده فرانك به‌او پیشکش دهند واگر چنین پولی‌را پرداختند می‌توانند درنهایت آسایش خاطر درمیان عماره ودزفول آمد ورفت نمایند واگر از دادن این وجه استنکاف نمایند گرفتار قتل وغارت می‌شوند وکمتر اتفاق می‌افتد که سلامت به‌مقصد برسند.

۱۱ ژانویه ــ امروز هم مانند روز قبل تخت‌خوابی برروی بار قاطر درست کردندومرا باطناب برروی آن بستند تا مانند خانم‌های نازپرورده برروی آن بخوابم وخستگی ورنج



خرابه طاق ایوان

سفررا کمتر احساس کنم. مقارن ظهر بنای خرابه‌ای باستانی جلب نظرمارا کرد. این‌بنا موسوم بودبه‌امامزاده توئیل‌وگنبدبلندآراسته‌ای به‌شکل‌گنبدمقبره‌ٔزبیده‌داشت. این‌امامزاده‌نه‌در داشت ونه‌دربان وشخص‌عابر می‌توانست باآزادی کامل درآن داخل شده وپوشش سفالی‌قشنگ سقف آن‌را که به‌اسلوب عربی زینت یافته بود تماشا کند.

نیم‌ساعت بعد به‌بنای دیگری رسیدیم که به‌طاق ایـوان مـوسوم بـود و در کنار محوطه مستطیل باوسعتی سربرافراشته بود وشباهت زیادی به‌معابد گوتیك داشت. سقف آن که رروی طاق‌های برجستهٔ متعدد قرار داشته درتالاری فرو ریخته که ۲۰متر طول‌و۹ متر عرض دارد. پنجره‌های بلندی هم که درمیان دوقوس متوالی بـوده صحن‌آنـرا روشن می‌کرده‌اند.

مارسل درمقابل این ساختمان که مسلما از بناهای ساسانی است مبهوت مانده ومعتقد است که این بنادلیل بسیار واضحی است براینکه ایران از معماری گوتیك تبعیت نکرده‌است. مفقط در شرق به‌دایرهٔ بیضی شکل برمی‌خوریم بلکه اصول اساسی رواق‌های قرون وسطی هم در آنجا دیده می‌شود.

هرگاه به‌آزمایش صفه‌ای بپردازیم که‌درمحور سالون واقع شده وهنوز پابرجاست به‌سهولت استنباط می‌شود که طول ساختمان زیاد بوده وتقریبا به‌اندازهٔ دوبرابر خرابه‌های کنونی می‌رسیده ودرمرکز آن گنبدی دربالای رواق مربعی جای داشته است. ازبالای این خرابه درهرطرف تپه‌های متعددی دیده می‌شود که پاره‌ای ازآنها ازسطح زمین ارتفاع زیادی دارند ودرمیان آنها دره‌های کوچکی ایجاد شده است.

پس از سیاحت طاق ایوان من مجددا روی تخت‌خواب خود قرار گرفتم اما نخوابیدم وطولی نکشید که به‌کنار رود کرخه رسیدیم. این محل رودخانه که ما باید ازآن‌عبورکنیم عریض‌است. این جادیگر حس خودخواهی برتنبلی غلبه کرد وازترس اینکه مبادا در روی قاطر باتخت‌خواب خود به‌میان آب درغلطم پیاده شده وسوار براسب شدم. ضرب‌المثل می‌گوید: «احتیاط مادر اطمینان است.» به‌محض ورود درآب حیوانات حرکت مستقیم خودرا از دست داده وبه‌طرف چپ می‌رفتند. آبتاشانهٔ اسب‌را گرفت ومن مجبور شدم‌که پاهارا مانند صلیب بروی زین‌نگاهدارم وپیوسته این کلمات‌را به‌اسب‌خود گوشزد می‌کردم: «هو .. هی .. پدرسوخته . پدر سگ. پیش می‌روی‌یانه.» حیوان هم به‌زبان حال بمن‌پاسخ می‌داد: «من بیش از این نمی‌توانم جلو بروم وبسی مایلم که شما بجای من باشید تا حرکت وتندروی شمارا تماشا کنم».

خلاصه راکب ومرکوب بازحمت زیاد به‌ساحل رسیدند امایکی از قاطرها که آذوقه‌بار داشت در غلطید ودرحال تلاش کردن برای نجات تمام بار خودرا درآب ریخت وسرانجام درفاصلهٔ هزار وهشتصد متری روی پا ایستاد وقاطرچیان به‌گرفتن آن موفق شدند. ولی من از آذوقهٔ ازدست رفته بسیار محزون شدم. مخصوصا برای چهار کله‌قند بزرگ که نصیب ماهیان رودخانه شد گریه کردم. همراهان بمن تسلیت می‌دادند ومی‌گفتند شکر خدا را بجای آور که خودت سلامت عبور کردی. بدتر ازهمه آنکه دراینجا رودخانه منقسم به‌دو شعبه می‌شود وما باید ازشعبهٔ دیگر هم عبور کنیم واکنون درجزیره‌ای هستیم. من‌فکر می‌کنم که اگر قاطر دیگر ماهم درآب غرق شود دچار سختی وبدبختی خواهیم شد. سرعت جریان آب دراین شعبه هم‌کمتر از اولی نیست.

باری پس از یک‌ربع ساعت مهیا شدیم که از شعبهٔ دیگر هم عبور کنیم اما حیوانات که تازه از استحمام فراغت یافته‌اند از دخول درآب خودداری می‌کنند. قاطرچیان باضرب شلاق آنها را به‌کنار رودخانه می‌آورند اما چون بهرودخانه نزدیک می‌شوند برمی‌گردند وپشت به‌آن می‌کنند وخلاصه آنکه شلاق زدن وفریادهای ناهنجار قاطرچیان حاصلی‌ندارد. اسبان نیرومند ماهم نافرمانی می‌کنند ونمی‌خواهند ازاین محل که تخته پهن گاومیشان است جدا شوند. انسان گاهی برقاطر برتری پیدا می‌کند ومی‌تواند درچنین مواقع شناکند ولی من ابدا بااین هنر آشنائی ندارم. درچند لحظهٔ قبل که جریان آب اسب‌را باخود می‌برد وحشتی داشتم ودواری درسرم‌عارض شده بود وچشمانم درمیان هیاهوی قاطرچیان خیره شده وبااضطراب نظری به‌ساحل که هنوز دور بود می‌انداختم وازرسیدن به‌آن مایوس بودم بااین حال درعبور از شعبهٔ دوم تاملی ندارم زیرا که مجبور هستم وبجای اینکه برگردم ودوباره از شعبهٔ اول عبور کنم بهتر آن می‌دانم که از شعبهٔ دوم عبور کنم اما چه کنم که پند واندرز من درگوش‌اسب‌تاثیری ندارد. بالجاجت تمام گوش‌هارا بسته وبرروی ساق‌پای خود می‌لرزد.

هرگاه‌تصادف به‌موقعی روی نمی‌داد ماجبور می‌شدیم که مدت زیادی دراین‌جزیره بمانیم. خوشبختانه پنج‌نفر که برمادیان‌های اصیلی سوار بودند وازآنطرف رود عبورمی‌کردند برحالت قاطرچیان ترحم نمودند، مادیان‌ها را به‌آب انداختند وآمدند به‌طرف ما ودر راس کاروان قرار گرفتند. حیوانات هم از شناوری مادیان‌ها جرئتی پیدا کرده به‌دنبال آنها رفتند وماخدارا شکر کردیم که به‌این ترتیب مارا به‌ساحل دیگر رسانید. رودکرخه حالات واوضاع غریبی نشان داد وبسیار خشمگین بود. ابدا حاضر نبود که از عابرین بیگانه با خوشروئی وملاطفت پذیرائی نماید والبته حق داشت زیرا که شرافت وعظمت دیرین خودرا فراموش نکرده بود. آیا این همان رودکرخه نیست که قدیم‌ترین شهرهای معظم دنیا یعنی شوش واطراف آنرا آبیاری می‌کرد؟ آیا این همان رودنیست که آب شفاف وبلور مانندش همیشه درظروف نقره برروی میز شاهنشاه بزرگ ایران خودنمائی می‌کرد؛ آری این همان رود است که آب خودرا همه‌جا در مسافرت‌ها ولشگرکشی‌ها در ظروف بزرگ باگردونه‌ها در دنبال پادشاهان فاتح می‌فرستاد واز فرونشاندن تشنگی پادشاهان ایران افتخار داشت وبهترین شراب‌ها هم از حیث شهرت باآن برابری نمی‌کرد. باری آب این‌رود فقط درمدت سه‌ماه تابستان که حرارت فوق‌العادهٔ آفتاب اراضی خوزستان‌را می‌سوزاند کم می‌شود و می‌توان درجاهای کم عمق ازآن عبور کرد اما درنه ماه دیگر سال آب آن بقدری زیاد می‌شود که جز با زورق عبور ازآن ممکن نیست.

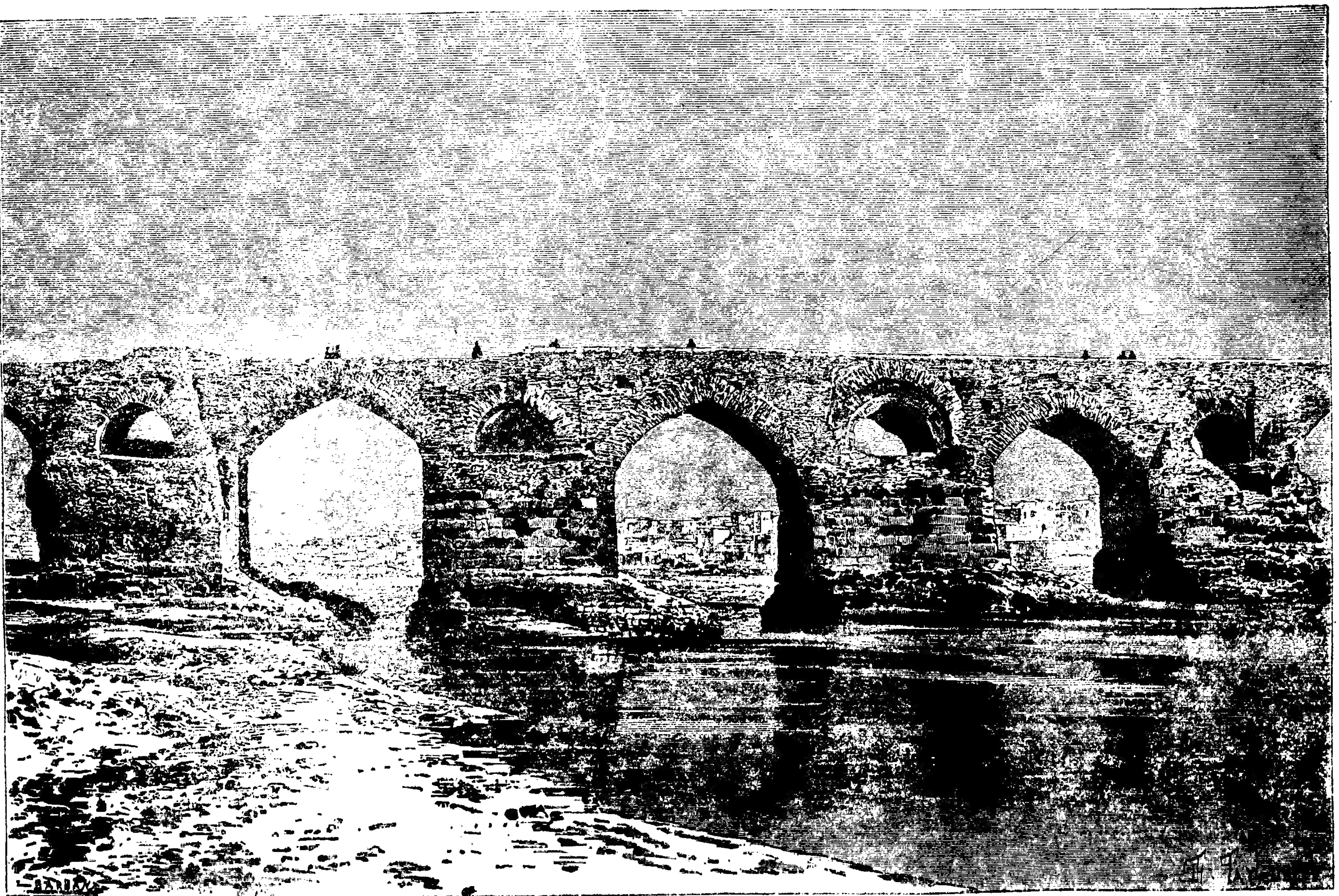
یکی از همراهان‌ماپسر کریم‌خان‌رئیس یکی ازقبایل لر است اقامتگاه این قبیله برحسب فصول سال درکنار کرخه یادرپایهٔ جبال مجاور دزفول است. بنابدعوت این جوان ما به‌چادر پدرش رفتیم. پدر پیر و اقوامش از ما خوب پذیرائی کردند. چپق و چای داغ ونان گرم تازه وانواع لبنیات آوردند وما ازصرف آنها لذتی بردیم. نان‌را مردان قبیله می‌پختند. پس‌از توقف مختصری با میزبانان مهربان خدا حافظی کردیم و برای سعادت و تندرستی دعاهائی درمیان‌ما مبادله شد. دوست تازهٔ مایعنی رئیس قبیله گفت: «من برادر شماهستم» وبرای اینکه مراتب دوستی خودرا کاملا اظهار نماید دوانگشت سبابه را چنگال‌وار بهم‌متصل کرد واز خدا تندرستی مارا درخواست نمود، ماهم نسبت باو اظهار امتنان کردیم وبه‌راه افتادیم.



طرز نان پختن در قبایل

دراطراف چادرها مراتع سبز ومزارع گندم زیاد بود. پس ازعبور از این مراتع‌ومزارع به‌جادهٔ کاروانی وارد شدیم ودر راه به‌دهکده‌های متعدد وباغ‌های زیادی برخوردیم. زمین خوزستان بقدری مستعد کشت وزرع است که اگر خوب شخم بخورد وبه‌موقع آبیاری شود دربهره آوری بی‌نظیر است، خلاصه ما متصل از واحه‌ای گذشته به‌واحهٔ دیگری واردمیشدیم. سرانجام منظرهٔ شهر دزفول نمایان گردید، این شهر درکنار رودی واقع شده که موسوم است به‌آب دزفول واز آب‌های باران وچشمه‌سارهای جبال لرستان تشکیل می‌یابد. شهرمانند آمفی‌تئاتـری درطول ساحل سراشیب رود قراردارد و از دور منظرهٔ سرورآوری نشان‌میدهد. مدتی قبل از رسیدن به‌شهر من به‌تماشای خانه‌ها وباغ‌ها که در روشنائی آفتاب مغرب غرق شده بودند سرگرم بودم. خانه‌ها مانند عمارات چند طبقه دربالای یکدیگر واقع شده بودند. پل بسیار بزرگی هم نمایان گردید که آنرا پل دزفول می‌گفتند وشهرهم به‌همان مناسبت دزفول خوانده میشود (دزفول یعنی پل‌قلعه).

بنابرعقیدهٔ مورخین ایرانی این‌پل از ساخته‌های اردشیر بابکان است وبه‌طرز پل‌های رومیان درروی جرزهائی ازسنگ وساروج واقع شده که نمای آنها سنگ‌های تراشیده است ولی طاق‌های کهنهٔ آن‌را به‌سبك ایرانی باآجر ساخته‌اند وبطوری‌که می‌گویند این طاق‌ها درزمان سلطان صلاح‌الدین تعمیر یافته است. هنگام مغرب بود که از عمارت تابستانی حکومتی گذشته وارد پل شدیم، دروازهٔ شهر که در انتهای این پل واقع شده درموقع غروب بسته می‌شود اما ازمیان درزهای در می‌توان با دروازه‌بان صحبت‌کرد. مارسل بـرای بازکردن در انعامی به‌او داد. گویا این انعام درنظر او قدری نداشت وبه‌امید اضافه شدن فورا آن‌را پس‌داد وگفت: باز کردن درامکان‌پذیر نیست وباید تابرآمدن سپیده بامدادی درهمین‌جا توقف کنید. بروید وبگذارید من بخوابم.

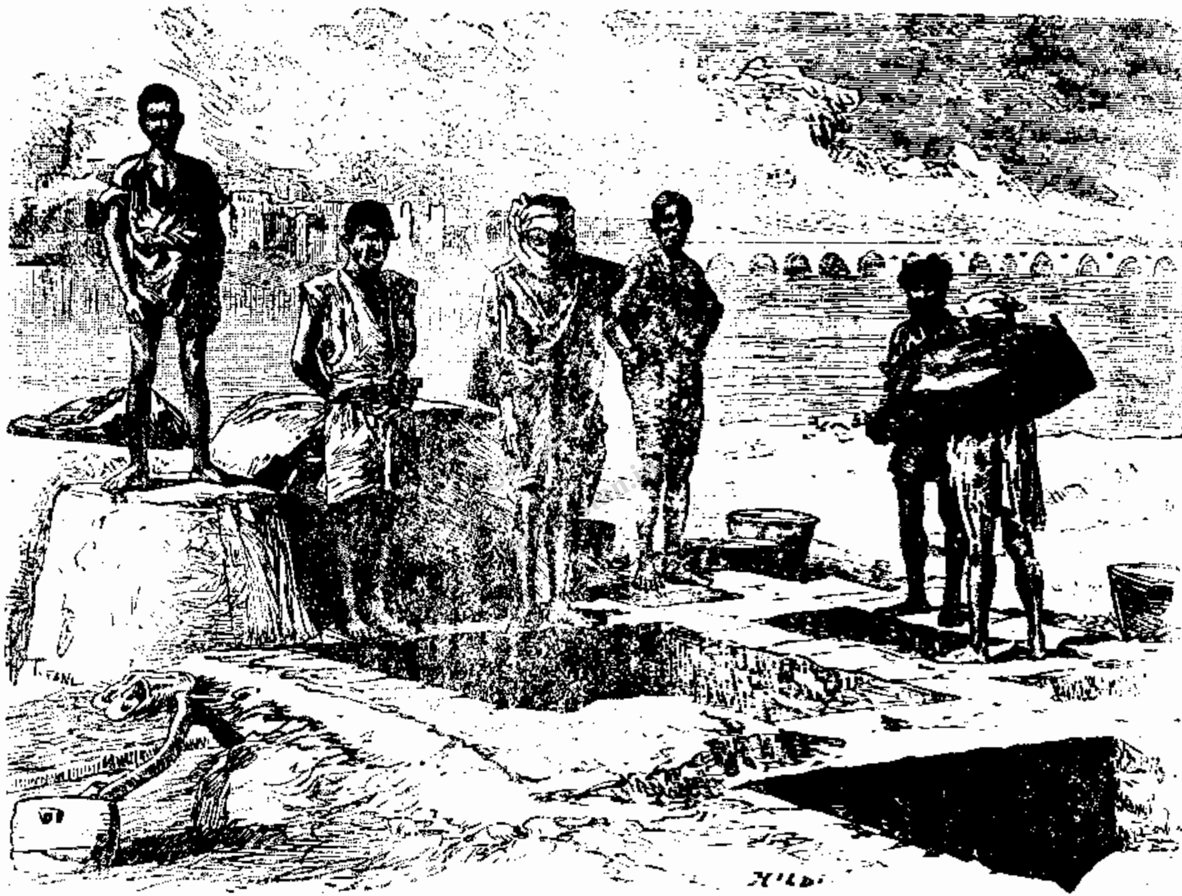


منظرهٔ پل و شهر دزفول

مارسل گفت: معلوم می‌شود که انعام‌را کافی نمی‌دانی ویا تفنگ سخت دررا کوبید وبه‌او پرخاش کرد وگفت یک‌ربع ساعت دیگر تو مجبور هستی که بدون انعام دررا بازکنی ومرا نزد حاکم ببری. عجالة این دستخط حضرت والا شاهزادهٔ ظل‌السلطان‌را بگیر وبه‌تاخت بروبه‌حاکم بده. فراش‌ها بتو خواهند فهماند که معطل کردن من درپشت دروازه کـار عاقلانه‌ای نبوده است.

دربان از بیانات مارسل به‌وحشت افتاد. کاغذرا گرفت ومهر آنرا آزمایش کرد وتغییر وضع داد وباعجله از شکاف درقلیانی به‌همراهان ما تقدیم کرد وگفت: از جنابعالی معذرت می‌خواهم چون مملکت پراز سارق است من تصور کردم که با افراد قبیلهٔ بنی‌لام سروکار دارم. اکنون کلیدرا می‌آورم ودررا باز می‌کنم. همین‌که او رفت رفیق دیگرش آمد وگفت «جناب اجل خواهش دارم انعامی به‌دربان فقیری که از خواب بیدار شده مرحمت فرمائید»

مارسل ــ اول دررا باز کن وبعد انعام بگیر. فورا در بزرگ باصدائی در روی پاشنه چرخید ونیم‌باز شدوماتوانستیم باخارکنان که در پشت درخوابیده ومنتظر طلوع آفتاب بودند همه وارد شویم وبطوری‌که مارسل گفته بود دروازه‌بان پیش افتاد وبانهایت فروتنی مارا درمیان کوچه‌های پرازگل راهنمائی کرد. حیوانات از وسط کوچه درلجن‌زاری راه می‌رفتند وپیاده‌هاباکمال احتیاط از کنار دیوار عبور می‌کردند سرانجام رسیدیم به‌دیوانخانه وپیاده شدیم. ناظر حکومت کاغذهای مارا گرفت وبه‌محض دیدن مهر شاهزاده اطاقی‌را در اختیارمان گذاشت که دارای دروپنجرهٔ خوبی بود. بهرحال ما در این منزل از آسیب باد وباران وطوفان وتگرگ هرچه باشد درپناه خواهیم بود. اکنون من شبهائی‌را که‌در بیابان وباتلاق‌ها ودر زیر چادرهای بنی‌لام بسر بردیم به‌خاطر می‌آورم وبه‌عناصر طبیعت وبازی‌های آنها لبخند می‌زنم.



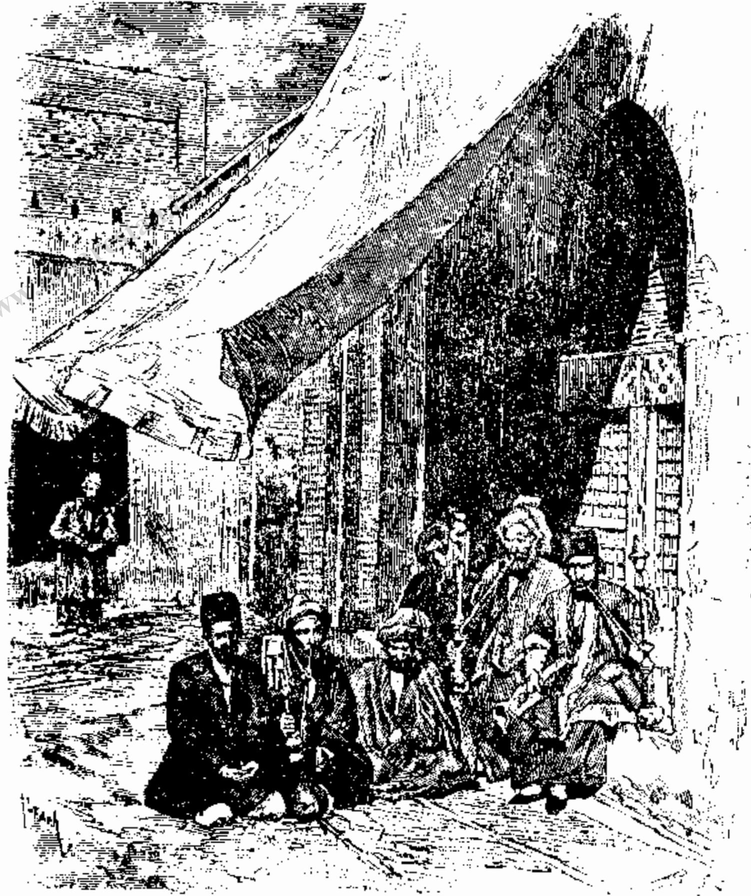
محل رنگرزی در دزفول

فصل سی و هشتم

دزفول ــ اوضاع‌تجاری وزراعتی شهر ــ تماشای اندرون‌های نایب‌الحکومه ــ پیش‌گوئی‌های خوب.

۱۳ ژانویه ــ اکنون دو روز است که ما در دزفول توقف کرده‌ایم وباوجود اینکه بی‌نهایت مشتاق دیدن خرابه‌های شوش هستیم که از دزفول بیش از هفت الی هشت فرسنگ فاصله ندارند هنوز نتوانسته‌ایم به‌سیاحت آنها بپردازیم. چون پیوسته باران می‌بارد وهواهم تاریک است فوق‌العاده دلتنگ شده‌ام ونمی‌توانم اقلا بالای بام بروم وازدور تپه وتلی‌را مشاهده کنم. روزها باتبادل تعارفات بامیزبانان می‌گذرند وچون سرگرمی وکار مفیدی‌ندارم ساعات بسیار طولاتی به‌نظر می‌آیند.

عربستان که یکی از مهم‌ترین ایالات جنوب غربی ایران است اکنون درتحت‌حکمرانی حشمت‌السلطنه عموی شاه قرار گرفته است که بطور دلخواه برآن حکمرانی می‌کند. این شاهزاده عیاش است وپیوسته ازجائی به‌جای دیگر نقل مکان مینماید، ایام بهار را در دزفول که طراوت وصفای خاصی دارد می‌گذراند ودرسایر فصول سال در شوشتر وحوالی آن اقامت می‌کند ودرمواقع غیبت خود اداره امور دزفول‌را به‌نایب‌الحکومه می‌سپارد.



میرزاهای حکومت خوزستان

نایب‌الحکومه بهمراهی میرزاهای خود برای ادای وظیفه به‌دیدن ما آمد وعقیده داشت که دراین فصل بارانی مانباید از دزفول بیرون رویم. درضمن صحبت هم‌گاهی‌مارا درجریان امور ایالتی وارد می‌کرد. مثلا می‌گفت شهر دزفول روبه‌ترقی است وشایستگی دارد که‌حاکم نشین ومرکز ایالت باشد وازهر حیث ازشهر شوشتر بهتر است. جمعیت آن نسبت‌به‌چندسال قبل مضاعف شده است وتجارتش هم‌طوری رونق گرفته که شوشتر نمی‌تواند باآن رقابت‌کند. دردشت‌های حاصلخیز اطراف گندم زیادی بدون زحمت به‌عمل می‌آید وپشم گوسفندان این ناحیه درخوبی ولطافت شهرتی دارد. مخصوصا زراعت نیل کارخانه‌های متعدد رنگرزی آن‌را رونق داده است وبا اینکه به‌طرز قدیم کار می‌کنند بازنخ رنگین زیادی برای بافندگان

چادرهای آبی وسفید که عموما زن‌های متوسط وفقیر به‌سر می‌اندازند فراهم می‌سازند.

منشی‌هاهم ازگوارائی و شیرینی‌آب دزفول و خنکی زیرزمین‌هائی‌که در تپه زیرشهر حفر شده وخوبی طرق وشوارع شهر واطراف تعریف می‌کردند. چون صحبت ازخوبی طرق وشوارع به‌میان‌آمد مارسل گفت: «صحیح است اما کمی آب درکوچه‌ها هست که اگرشلوارها را تاکمر بالا بکشید ممکن است ازآنها عبور کنید».

یکی ازمیرزاها باتعجب‌گفت: «آب در کوچه... این خود یکی از محسنات این شهر است زیراکه در فصل زمستان دراین‌کوچه‌ها سیل جاری می‌شود و کثافاتی‌راکه در طول تابستان درآنها جمع شده بکلی باخود می‌برد و شهر تمیز می‌شود و اضافه کردکه شهر دزفول درخوبی ضرب‌المثل است. ایرانیان می‌گویند: «کسی‌که شهر دزفول‌را نبیند وبمیرد از زندگانی بهره‌ای نداشته است» ازشنیدن این جمله من پیش خود اندیشیدم که «باید زودتر خرابهٔ شهر شوش‌را دید وفورا از این ناحیه بیرون رفت.»

هرگاه روزی بیاید که شهر دزفول‌را به‌خلیج فارس یا دجله مربوط نمایند البته این شهر ترقی خواهد کرد.

باری نایب‌الحکومه در موقع رفتن روی بمن کرد وگفت: آیا میل دارید که از اندرون‌های من دیدن کنید؟ و چون پاسخ مثبت شنید پسر خود را راهنمای من کرد. راستی من هرگز چنین راهنمای باهوش و نجیبی‌را ندیده بودم.

بانهایت تعجب می‌دیدم‌که این رئیس تشریفات کوچك باکمال احتیاط مرا از روی بام‌هائی که استحکامی ندارند وبهم متصل هستند راهنمائی می‌کند وچون داخل اندرونی می‌شدیم شرح جزئیات آنهارا مثل اینکه از مواد لاینفك برنامهٔ تشریفاتی است برای من نقل می‌کرد. اگر زن‌ها درصحبت جوش وخروشی بروز می‌دادند وسروصدائی می‌کردند آنها را امر به‌سکوت می‌کرد و چون بامن تماس حاصل می‌کردند آمرانه آنها را ازمن دور می‌کرد.

اولین ملاقات من با زن قدیمی نایب‌الحکومه صورت‌گرفت. به‌محض ورود من این خانم‌که بی‌بی شمس‌جو نام داشت از جای خود بلند شد وبمن دست داد و بعد به‌علامت احترام دست خودرا به‌پیشانی گذارد و خیرمقدم گفت و با اشاره صندلی چوبی‌را که در وسط اطاق بود بمن نشان داد و خواهش‌کردکه در روی آن به‌نشینم. این صندلی‌تاریخچه‌ای دارد وبه‌افتخار کنت‌لفتوس(۱) ساخته شده است. بطوری‌که دزفولی‌ها می‌گفتند سی‌سال قبل کنت‌لفتوس باعنوان ریاست تحدید حدود ترکیه و ایران به‌این حدود آمده بود و در مواقع استراحت در روی این صندلی جلوس می‌کرد اما پس از عزیمت او این «تخت» در زیر گرد وخاك می‌ماند تا روزی که دوباره یکی از این حیوانات دوپا که مانند طوطی نشیمن‌گاه مخصوصی لازم دارند به‌اینجا وارد شود و آنرا مورداستفاده قراردهد.

خلاصه من موقرانه برروی این صندلی نشستم و بی‌بی‌شمس‌جو و دوستان متعددش

Sir kennet Loftus (۱)

به‌دور من جمع شدند و برروی فرش چمباتمه نشستند و تمام آنها بنوبت سه‌دفعه ازمن احوالپرسی کردند ومن‌هم به‌آنها پاسخ دادم. بی‌بی گفت امروز صبح در موقع بیدار شدن احساس دردسر شدیدی‌کردم وتاکنون به‌آن مبتلا بودم اما همین‌که شمارا دیدم از فرط شادی وخوشحالی دردسرم رفع شد. هریك از زنان باوجد ونشاط جملاتی‌را برای تمجید من به‌زبان می‌آورد. من خوب می‌دانستم که تبادل تعارفات تاچه اندازه مطبوع طبع خانم‌های ایرانی است اما درست نمی‌توانستم به‌اظهارات ملاطفت آمیز آنها پاسخ دهم و فقط به‌خم‌کردن سر قناعت می‌کردم،

بی‌بی‌شمس‌جو سوراخی دربینی ندارد و معلوم است که ایرانی نژاد است و از زنان قبایل عرب نیست. بسیار باهوش است وبه‌صحبت‌های معمولی‌که مطبوع طبع زنان اندرون است مطالب دیگری‌را هم‌ضمیمه می‌کند ولی معلوماتش بهاندازهٔ خوشروئی و ملاطفتش نیست واز اطلاعات جغرافیائی ابتدائی هم کاملا بی‌بهره است.

البته شنیده است‌که سرزمینی به‌نام فرنگستان در دنیا وجود دارد یعنی کشورهای فلاکت‌باری که انگلیسی‌ها وروس‌های کافر وخورندگان گوشت خوك وآشامندگان شراب وعرق درآنها زندگی می‌کنند ولی نام کشور فرانسه هنوز به‌گوشش نخورده است وچون من موهای سرم‌را زده بودم او تصور می‌کردکه فقط زنان ایران دارای این امتیاز هستند که‌گیسوان بلند ونرمی داشته باشند ورنگ خرمائی موهای سرمن را از اثر سحر و جادو می‌دانست. من ناچار شدم‌که برای مخاطب خود توضیح دهم که چون موی بلند من در مسافرت باعث زحمت من است من‌آنرا به‌دست خود کوتاه کردهام و از اظهار علت‌اصلی خودداری نموده و گفتم در مسافرت ممکن نیست همه‌روزمسر را شانه زد وموها را شست وشو داد.

او با تعجب بمن گفت: «چه لازم است که همه روزه سررا شانه زد. فقط در هفته‌یك‌بار آن‌هم درموقع حمام رفتن این‌عمل‌را باید انجام داد».

خلاصه خدمتکاران چای آوردند و اولین فنجان را محض احترام بمن تقدیم کردند وفنجان دوم‌را بهراهنمای کوچك من دادند، اوهم نظر بهاینکه از جنس مرد است وبرزنان برتری قطعی دارد بدون این‌که بهزن‌پدر خود احترامی بگذارد وبهاو تعارف کند گرفت و مشغول آشامیدن شد. بعد تمام مهمانان بی‌بی به‌آزمایش کاسك سفید من پرداختند وبرای تماشا ازدست یکدیگر می‌ربودند وبرسر می‌گذاردند و در آئینهٔ دستی‌که قاب آن باچوب سدر وعاج خاتم‌کاری شده بود نگاه می‌کردند ومی‌خندیدند. همین‌که کلاه از دورزدن درمیان این‌جمع رهائی‌یافت و به‌دست من رسید بلند شدم تا بروم تمام اندرون‌های نایب‌الحکومه را به‌بینم. درحینی‌که من مشغول خداحافظی با بی‌بی ودوستانش بودم راهنمای کوچك من بهنوکری امرکردکه صندلی‌را بدوش کشیده قبلا بهاندرون دیگر ببرد وبمن گفت: حالا برویم به‌دیدن مامانم.

زن دیگر نایب‌الحکومه موسوم است به‌مهتاب‌خانم و ازنژاد قبایل عرب است. شناختن نژاد او اشکالی ندارد زیرا که او مانند یك عرب واقعی مادیان‌های پاك‌نژاد اصیل خود را درخانه جای داده تاهمیشه آنهارا در زیر نظر داشته باشد، یکی از مادیان‌های قشنگ او درپهلوی پلکان اطاقش بسته شده بود.

منزل او شبیه است به‌منزل بی‌بی شمس‌جو اما از اشیاء تجملی بیشتری زینت‌یافته است.



مهتاب خانم

طاقچه‌ها پراز ظروف چینی قدیمی زمان شاه‌عباس هستند ولی در چیدن آنها سلیقه وترتیب مراعات نشده است زیرا که مثلا در پهلوی یك قدح‌چینی نفیس قدیمی یك سوپخوری بدترکیب انگلیسی راهم جای داده‌اند و پر آشکار است‌که صاحب منزل در نفاست و ظرافت وارزش واقعی ظروف گرانبها تخصصی ندارد.

باری صندلی چوبی‌را قبل از ورود من برروی یك قالی کردستانی ظریفی که مانند مخمل بود گذارده بودند. من در پهلوی یك دستگاه بافندگی نشستم. مهتاب خانم اوقات بیکاری را بهبافتن تورهای بزرگ ابریشمی سرخ یا زرد آمیخته به‌گلابتون می‌گذراند. این تورهای نازك را زنان خوزستانی در موقع بیرون‌رفتن از خانه برروی سر و سینهٔ خـود می‌اندازند اما صورتشان از پشت آنها دیده می‌شود.

مهتاب خانم لاغر است و جثهٔ کوچکی دارد. رنگ صورتش گندم‌گون است و ازجمله زنان بسیار زیبا بشمار نمی‌رود ولی چون دارای پسری است که تنها وارث پدر است برسایر زنان شوهر خود برتری دارد ونظر به‌اینکه رقیبی پیدا کرده که در زیبائی بی‌نظیر است کدورت خاطری دارد و می‌ترسد که این رقیب تازه اورا ازنظر شوهر بیاندازد و از مقام

احترامش کاسته شود. با این‌حال وقتی که به‌پسر خود نگاه می‌کند آثار بشاشتی ازچشمانش ظاهر می‌شود. من به‌او از داشتن چنین پسر باهوش وتربیت شده‌ای تبریک گفتم.

پس از شنیدن این‌تبریک تبسمی برلبانش نمایان گردید و مهر مادری‌اش به‌جنبش درآمد و گفت:

ملاهائی‌که به‌مسعود درس می‌دهند از هوش و استعداد او تمجید می‌کنند ومی‌گویند این طفل به‌مقامات عالی خواهد رسید ویکی از اشخاص انگشت‌نمای مملکت خواهد شد. بااینکه هنوز سنش به‌ده‌سال نرسیده چندین سورهٔ قرآن‌را حفظ‌کرده و بهترین اشعار شعرای نامی‌را هم می‌داند. بعد روبه‌پسر خود کرد وگفت: «مسعود من مایلم یکی از این قصه‌هارا که‌دیروز به‌خواهر خود یاد می‌دادی برای ماهم نقل‌کنی».

مسعود گفت: «اگر سرم‌را بشکنید وگوشهایم‌را ببرید وچشمانم‌را ازحدقه درآوریدباز هم از فرمان شما سرپیچی نخواهم کرد» وبدون تامل ویا بروز دادن خجالتی به‌نقل قصه پرداخت وگفت :

«مرد فقیری بودکه از شکار طیور و صید ماهی زندگانی می‌کرد وچون دراین هنر مهارتی داشت وقوش اندازی را هم خــوب می‌دانست شکار وماهی فراوانی بدست می‌آورد روزی دام خودرا گسترد ودرنی‌زاری به‌کمین شکارپنهان گردید تاسه‌کبک‌را بدام اندازد. ناگهان درپشت سرخود صدائی شنید. چون برگشت دونفرطلبه را دیدکه راجع به‌یك مسئلهٔ قضائی مباحثه می‌کردند .

شکارچی از آنها خواهش‌کردکه سکوت اختیارکنند وشکارهای اورا فرارندهند. یکی از طلاب گفت ما سکوت اختیار می‌کنیم به‌شرط اینکه به‌هریك ازما یکی از این کبك‌هارا بدهی.

ـ ای آقایان محترم من مرد فقیری هستم ومعاش خانواده‌ام منحصر است به‌شکار. هرگاه دو دانه‌را بشما بدهم‌خانوادهٔ من که‌ده‌نفراند چگونه بایك کبك می‌توانند زندگی‌کنند؟

شما مردمان ملائی هستید وحق‌وحساب می‌دانید، دام مال من است و دانه‌راهم من پاشیده‌ام وزحمت کشیده‌ام تاکبك‌هارا به‌نزدیك دام آورده‌ام آیا انصاف است کــه دو دانه کبك‌را به‌عنوان حق‌السکوت بشما بدهم؟

اما آنها به‌حرفهای او گوش ندادند، شکارچی ریسمان دام را کشید وهرسه کبك‌را به‌دام انداخت طلاب به‌او ظلم‌کردند و دو دانه از کبك‌ها را ازاو گرفتند.

همین‌که خواستند بروند شکارچی به‌آنها گفت: حال که کبك‌هارا بزور از من گرفتید خواهش می‌کنم اقلا بمن بگوئید راجع به‌چه قضیه‌ای مباحثه می‌کردید؟

یکی از آنها گفت: ما درباب ارث خنثی بحث می‌کردیم.

ـ خنثی یعنی‌چه؟

ـ خنثی شخصی است‌که هم مذکر و هم مؤنث باشد.

خلاصه شکارچی باکمال اندوه به‌منزل مراجعت‌کرد و ناچار افراد خانواده‌اش باهمان یکدانه کبك قناعت‌کردند و شب‌را بسر بردند.

فردای آنروز همین‌که سپیدهٔ بامدادی دمید وآفتاب عالمتاب در افق نمایان گردید وبه‌افواج ستارگان فرمان دورباش داد شکارچی تورماهی‌گیری‌را برداشته و به طــرف رودخانه رفت. ازحسن اتفاق ماهی بسیار قشنگی‌را صید کرد که در نقش ونگار بی‌نظیربود.

باخودگفت: خوب است این تحفهٔ نفیس‌را به‌پادشاه پیشکش کنم شاید انعام خوبی بمن بدهد. بااین خیال به‌دربار رفت و پاسبانان‌هم چون ماهی قشنگی‌را دردست او دیدند اورا نزدشاه بردند. شاه در بالای تخت طلائی استراحت‌کرده و مشغول تماشای دریاچهٔ جلوی تخت خود بودکه درآن کشتی‌های کوچکی‌که از چوب عود و بشکل هلال ساخته شده بودنـد شناوری می‌کردند و ماهی‌های زیادی‌هم که سینه‌هایشان به‌رنگ نقره بود و حلقه طلائی درگوش داشتند بانقش ونگارهای قشنگ درآب بازی می‌کردند. صیاد از دیدن ایـن ماهی‌های قشنگ به‌این فکر افتاد که ماهی من در مقابل این ماهی‌ها جلوه‌ای نخواهد داشت وباتردید وترس قدم برمی‌داشت. سرانجام به‌پای‌تخت شاه رسیده تعظیمی کرد و ماهـی‌را به‌شاه تقدیم نمود.

شاه‌گفت: به‌به. چه‌ماهی قشنگی است وبه‌وزیر خود دستور داد که هزار دینار به‌صیاد انعام دهد، اما وزیر که از این بخشش شاهانه ناراضی بود آهسته به‌گوش شاه گفت: بخشش باید با هدیه متناسب باشد. هرگاه برای یك ماهی هزار دینار داده شود پس برای هدیه‌های گرانبها چه‌باید داد؟ بااین نوع بذل و بخشش طولی نمی‌کشد که خزانه تهی خواهدشد.

شاه‌هم آهسته در پاسخ گفت: توحق داری اما در مقابل دستوری‌که من داده‌ام چه‌باید کـرد ؟

ــ مسئله چندان مشکل نیست از صیاد بپرسید که این ماهی‌نر است یا ماده؟ اگر گفت نر است به‌او بفرمائید اگر مادهٔ آنراهم بیاوری هزار دینار را بتو خواهم داد و اگر گفت ماده است بفرمائید نر آنراهم بیاور و هزار دینار را بگیر وبه‌این‌ترتیب از شر او رها خواهیم‌شد.

شاه از تدبیر وزیر محظوظ شده روبه‌صیاد کرد و گفت: بگو ببینم این ماهی نراست یا ماده؟ صیاد هوشیار مقصودرا دریافت و فورا مسئله مباحثه طلاب به‌خاطرش آمد وگفت چون شاهنشاه عقل‌کل است و همه چیز را می‌داند نباید هیچ رازی‌را از او پنهان داشت. این ماهی هم‌نر است و هم‌ماده یعنی خنثی می‌باشد.

شاه از فراست و هوش صیاد به‌حیرت افتاد و امر کرد که هزار دینار را به‌صیاد بدهند واو را مصاحب خود کرد.»

خلاصه من نمی‌توانم بطوری که شاید وباید آهنگ صدا وحرکات و اشارات این نقال کوچك باهوش را به‌قلم آورم. این طفل مانند بازیگر ماهر و باتجربه‌ای رل خودرا چنـان بازی کرد که من به‌او آفرین گفتم.

اکنون باید بامهتاب‌خانم‌خداحافظی کرده وبه‌اندرون سوم‌بروم، چون ازصندلی‌برخاستم مهتاب خانم مرا نگاه داشت و پرسید چرا سرشما برهنه است؟ شما سرما می‌خورید. علاوه براین برای خانمی مثل شما شایسته نیست‌که سر بی‌موئی داشته باشد.

ــ لابد شما از شکل من خوشتان نیامده است ولی من به‌ملاحظاتی این کار را کرده‌ام و در مسافرت جزاین چاره‌ای نداشتم.

ــ نه‌شکل شما زننده نیست بلکه برعکس صورت گیرنده وقشنگی دارید اما حیف که گیسوان خودرا چیده‌اید بعلاوه در مذهب ما چیدن گیسو و نشان دادن سر ممنوع است.

ــ وقتی‌که من مسلمان شدم البته رعایت مراسم مذهبی را خواهم کرد. اگرشمـا به‌فرنگستان بیائید و سینه و شکم و ساق‌های پا را برهنه نشان دهید البته زنان آنجا این‌وضع را نخواهند پسندید.

باری برای رفتن به‌منزل بی‌بی دردانه سوگلی نایب‌الحکومه ورقیب مهتاب‌خانم مجبوراً راه بام را ترک‌کردیم زیرا که باید از محله‌ای به‌محلهٔ دیگر رفت. البته کسی‌که زنان متعدد می‌گیرد باید آنهارا دور از هم نگاه دارد و باحیله وتدبیر باآنها رفتار کند.

بهرحال ما از کوچه‌هائی عبورکردیم که اغلب خانه‌ها دراثر باران‌های زمستانی خراب شده و راهرا مسدود کرده بودند. سرانجام رسیدیم به‌اندرون سوم نایب‌الحکومه و از بی‌بی دردانه‌هم ملاقات‌کردیم. این بی‌بی از زنان بسیار زیبا و طناز است. من تاکنون در دزفول زنی به‌این وجاهت ندیده بودم. بااینکه از نژاد عرب است پوست سفیدی دارد و گیسوان



بی‌بی دردانه

آبنوسی رنگش در اطراف صورت و روی شانه‌ها ریخته است. دندانهایش مانند مروارید در دهان می‌درخشند. دهانش تنگ ولبانش مانند گل انار هستند وبامهارت خاصی خودرا آرایش کرده است. پیراهن تافتهٔ زمینه‌گلی برتن و کلاهی از ترمهٔ‌کشمیری برسر دارد. دستمال ابریشمی بسیار ظریفی به‌گردن بسته و در پرهٔ بینی حلقه‌های طلای جواهرنشان آویخته است. طلسمی از صدف حاشیه طلا به‌گردن آویخته و بازوبند بسیار نفیسی بربازو و دست‌بندهائی از کهربا و مرجان قرمز بدست دارد. جوراب قشنگی بەرنگ مروارید پوشیده که ریشه‌های یاقوت‌مانندش در روی پا افتاده‌اند.

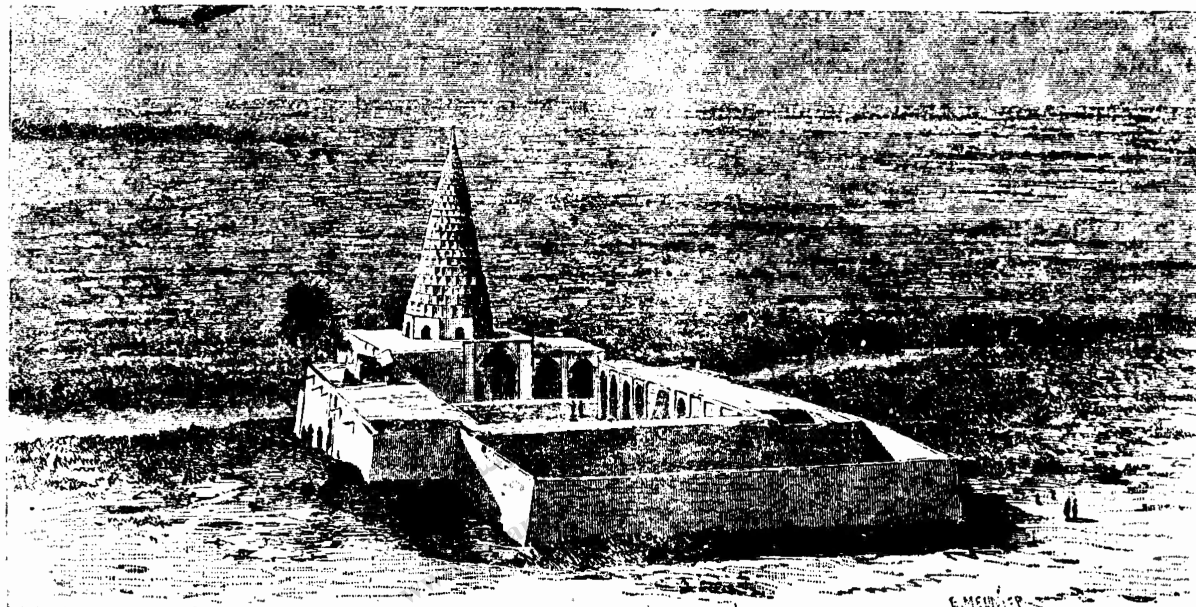
خلاصه این بی‌بی‌دردانه که واقعا دردانه است در طبقهٔ اول منزل انتظار ورود مرا داشت. به‌محض ورود مرا برد به‌اطاق پذیرائی و درب آنرا بست وظرفی پراز لیموی شیرین آورد وشروع به‌پوست‌کندن آنهاکرد. تقریبا بیست نفر از زنان همسایه برای تماشای هیکل من درپشت‌در جمع شدند. ولی جرئت دخول نداشتند. این دختران حوا باگفتن نام و نشان ورود خودرا درپشت‌در اعلام کردند وچون جوابی نشنیدند با ناخن به‌دراطاق خـراش می‌دادند. گویا این طریق مؤدبانه‌ای است برای دخول. اما بی‌بی‌دردانه به‌آنها اعتنائی نداشت و مشغول پوست‌کندن لیمو بود. چون خراش در و هیاهو زیاد شد باصورت برافروخته وعصبی بلند شد و دوید به‌طرف دراطاق وآنرا بازکرد وپاپوش خودرا درآورد و باخشم و غضب برسر وصورت آنها زد ومزاحمین فرار کردند، بعد نفس زنان آمد پهلوی من‌نشست و من ندانستم به‌چه مقصودی می‌خواهد بامن خلوتی داشته باشد. می‌خواهم بلند شوم اما او نمی‌گذارد. سرانجام آخرین چین‌های عمیق قلب خودرا باز کرد وبمن گفت: «من کاملا طرف اعتماد آقا واقع شده‌ام واوهم تعلق خاطری بمن دارد وبه‌همین‌جهت مهتاب‌خانم برمن رشك می‌برد اما من همیشه بجای گل سرخ‌خارمی‌چینم، تاکنون چندین‌بار خدا مرا بەافتخار مادری سرافراز نموده وهربار دختر آورده‌ام. چندروز دیگر باید ششمین‌بار خودرا برزمین‌بگذارم. ازشما که فرنگی هستید و مانند ملاها از تمام علوم باخبرید خواهش می‌کنم بمن بگوئیدکه آیا این‌دفعه‌هم من دختر خواهم آورد و یاپسری‌که بسی مشتاق دیدار اومی‌باشم؟ چقـدر آرزو دارم که دارای پسری شوم تامهتاب خانم از بزرگی بیافتد وازداشتن پسر برخودنبالد.

اگر من‌هم دارای پسری شوم محبت شوهرم نسبت بمن بیشتر خواهد شد. چون دیدم‌که این زن بارنگ پریده وباحال پراز تاثری درد دل‌خودرا بمن گفت ومرا محرم راز خود دانست بدون تامل وبایك لحن جدی به‌او گفتم مسلما این‌دفعه پسرخواهی آورد. بی‌بی‌دردانه به‌محض شنیدن این پاسخ مرا بغل‌کرد و تامدتی صورتم‌را می‌بوسید.

البته من مانند یك شخص مقدس و یاساحر بامهارتی از منزل او بیرون آمدم ومی‌دانم که اگر این دفعه پسری بیاورد مسلما یقین خواهد کرد که فرنگیان دوچشم دارند که یکی

درظاهر است وديگرى درباطن ولى اگر دختر بياورد فقط من براى چند روزى بـاعث خوشوقتى او شده‌ام وبقيه عمرش صرف لعنت كردن بمن خواهد شد.

همين‌كه بااو خدا حافظى كردم واز منزل بيرون آمدم راهنماى كوچك من مسعود ميل داشت كه اداى وظيفه‌را بەانتها رساند ومرا به‌اندرون چهارم پدر خود ببرد اما من نظر به‌اينكه دراين ملاقات‌ها اقلا هشت ياده فنجان چاى و قهوه بااكراه واجبار صرف‌كرده بودم و مقدارى‌هم مرباى عسلى و شيرينى و ليمو خورده بودم ديگر نمى‌خواستم‌كه كلاه وكفش‌هاى خودرا درمعرض نمايش زنان بگذارم ودرآوردن جنس فرزند پيش‌گوئى كنم و چون محتاج به‌استراحت بودم ازرفتن به‌اندرون چهارم صرف‌نظر كردم. ازطرفى‌هم چون ديدم‌كه آسمان رنگ آبى خودرا نشان مى‌دهد ميل داشتم‌كه زودتر مژدهٔ صاف شدن هوارا بەمارسل بدهم اما چون به‌منزل رسيدم ديدم مارسل وسايل مسافرت‌را فراهم كرده‌وما بايد فردا صبح زود به‌قصد سياحت شوش حركت كنيم.



مقبرهٔ دانیال

فصل سی و نهم

ملاقات با شیخ‌طاهر متولی آرامگاه دانیال ــ تل‌ها ــ مقبرهٔ دانیال ــ قصر اردشیر منمون ــ شکار گراز ــ شبی در مقبرهٔ دانیال .

شوش ــ ١٤ ژانویه ــ امروز صبح صدای پای حیوانات که باید مارا به‌شوش ببرند در روی سنگ فرش حیاط بلند شد ومن باوجد ونشاط فرمان حرکت دادم.

مارسل گفت: تامل باید کرد زیرا که دیروز درهنگام غیبت‌تو نایب‌الحکومه نزد من آمد وقرار شد به‌همراهی او به‌دیدن شیخ طاهر که‌متولی املاك موقوفهٔ دانیال است برویم وازاو اجازه بگیریم که‌درمدت اقامت درشوش درمقبره منزل کنیم. البته لازم است محض احتیاط مهمانخانهٔ دیگری غیر از هوای آزاد دراختیار داشته باشیم.

باری خورجین‌ها و چمدان‌ها را بستیم وراه منزل شیخ‌طاهررا درپیش‌گرفتیم. خانهٔشیخ پربود ازملاها وسادات ومامورین دولتی که همه از پیروان اوبودند. شیخ‌برروی بامی‌که‌مشرف بررودخانه بودنشسته وبامحارم خود صحبت می‌کرد وانتظار ورود مارا داشت. اگر چه‌هنوز درنیمهٔاول عمر است چنین می‌نمایدکه وارد نیمه دوم عمر خود شده است. صورتش پرچین وبسیار شکسته به‌نظر می‌آید وباکمال زحمت روی پا می‌ایستد وچشمانش هم خوب



آب دزفول و منشیان شیخ‌طاهر

نمی‌بیند درعوض هوش خوبی دراین وجود ازهم پاشیده موجود است ودر افکار ومشاعرش اختلالی روی نداده است.

بهرحال شیخ مودبانه ازما پذیرائی کرد وگفت شما می‌توانید درحیاط مقبره منزل‌کنید ولی من نمی‌توانم اجازه دخول درمقبره را بشما بدهم. مارسل‌گفت: دانیال پیغمبری‌است‌که عیسویان هم مانند مسلمانان احترام‌اورا رعایت می‌کنند ولی او به‌حرف مارسل گوش نداد وماناچار شدیم که امراورا اطاعت کرده وبه‌درون مقبره داخل نشویم. چون صحبت پایان یافت شیخ برای ادای نماز ازجای برخاست ومارا به‌پیروان خودسپرد. پیروان هم‌ازماخواهش کردندکه عکسی از آنها بگیریم ونظربه‌اینکه از بالای این بام شهر دزفول دورنمای جالب توجهی داشت من به‌خواهش آنها تن‌دردادم.

باری موقع ظهر کاروان حرکت کرد وپس از عبور ازپل قدیمی عهـد ساسانیان وگذشتن از مزارع گندم ودهکده‌ای که حصارگلی داشت درچندکیلومتری شهر دربیابان لم‌یزرعی افتادیم. دراین‌جا زراعت دیده نمی‌شود وزمین پرازدرخت‌های کوچك‌خاردار وبته‌های کنار است. چون یکی از شعب کرخه از این بیابان عبور مـی‌کند زمین مختصر رطوبتی دارد وبه‌همین‌جهت خارها سرسبز هستند. دراینجا هم ماباز مجبور شدیم که از شعبهٔ کرخه عبور کنیم. بااینکه آب تازیر شکم اسبان بود بدون زحمت ازآن گذشتیم. در آن‌طرف رود زمین بکلی عریان است. فقط سدهای قدیمی خراب جابجا دیـده می‌شود وتپه‌های مصنوعی هم زیاد است. ازهیچ طرف آثار آبادی وگله گوسفندی دیده نمی‌شود. منظره این بیابان وحشت‌انگیز وحزن‌آور است وقرن‌ها می‌گذرد که انسان آنرا بدست فراموشی سپرده است.

خلاصه ما دراین بیابان لم‌یزرع به‌جلو می‌رفتیم وآفتاب هم‌گاهی از زیر ابرها بیرون می‌آمد. ناگاه تل بزرگی نمایان شد که مانند رشته جبالی امتداد داشت. قاطرچیان فریاد کشیدند که آنجا شوش است. ما ازدیدن این تل‌خوشوقت شدیم وبرسرعت افزودیم. از امامزادهٔ کوچك خرابی گذشتیم وبه‌پایهٔ تل رسیدیم.

ابعاد این تل عظیم بیش‌از اشکال به‌مقیاس آوردن آن مرا مبهوت وحیران کرد.

مقبرهٔ دانیال هم‌درطرف راست درپایهٔ تل مرتفعی که بومیان آن‌را قلعهٔ شوش می‌نامند واقع شده است. رودخانهٔ مرداب مانند شااور هم که ازده فرسنگ بالاتر از زمین‌های باتلاقی عبور می‌کند وبه‌آب دزفول ملحق می‌گردد از کنار دیوار مقبره می‌گذرد. من از چاروادار پرسیدم که آیا اینجا مقبره است؟

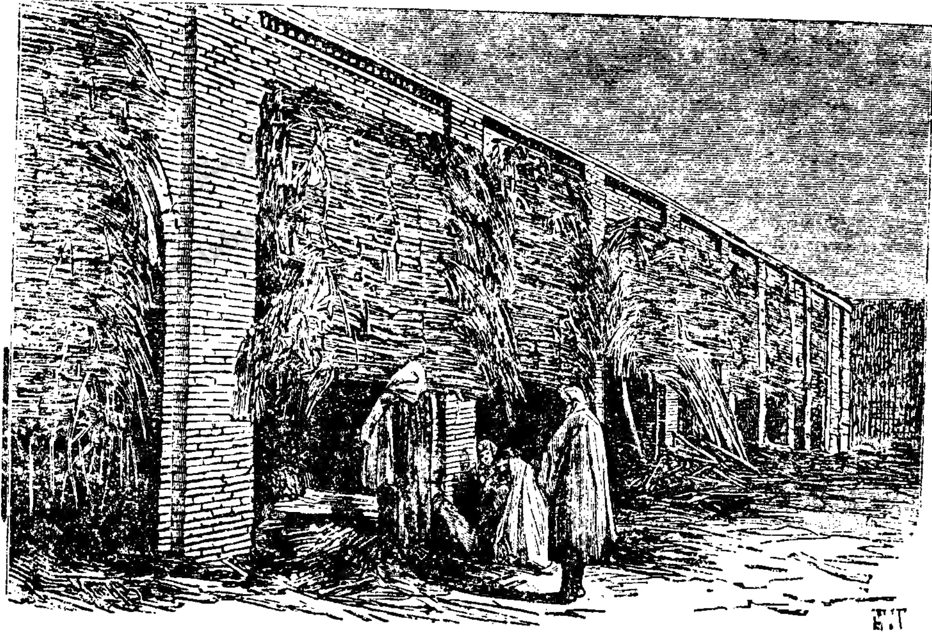
گفت: آری صاحب.

این‌مقبره‌که‌بسیار ساده وباخشت وگل‌ساخته‌شده باشهرتی‌که پیداکرده‌وجمعیت‌زواری‌که به‌زیارت آن می‌روند تناسبی ندارد وبه‌طریق اولی آن شایستگی‌را ندارد که‌مارا از ورودبه‌آن منع نمایند. درهنگام آمدن از دزفول اگر گنبد مخروطی شکل آن که مقبره‌ای‌را نشان می‌دهد دیده نشود مسافر خیال می‌کند که اینجا یك قلعهٔ خشت وگلی است که باآن دربزرگ برای سکونت روستائیان ساخته شده است.

در طرفین مقبره اطاق‌هائی ساخته شده که منزلگاه نگاهبانان آن وچند نفر چوپان‌های

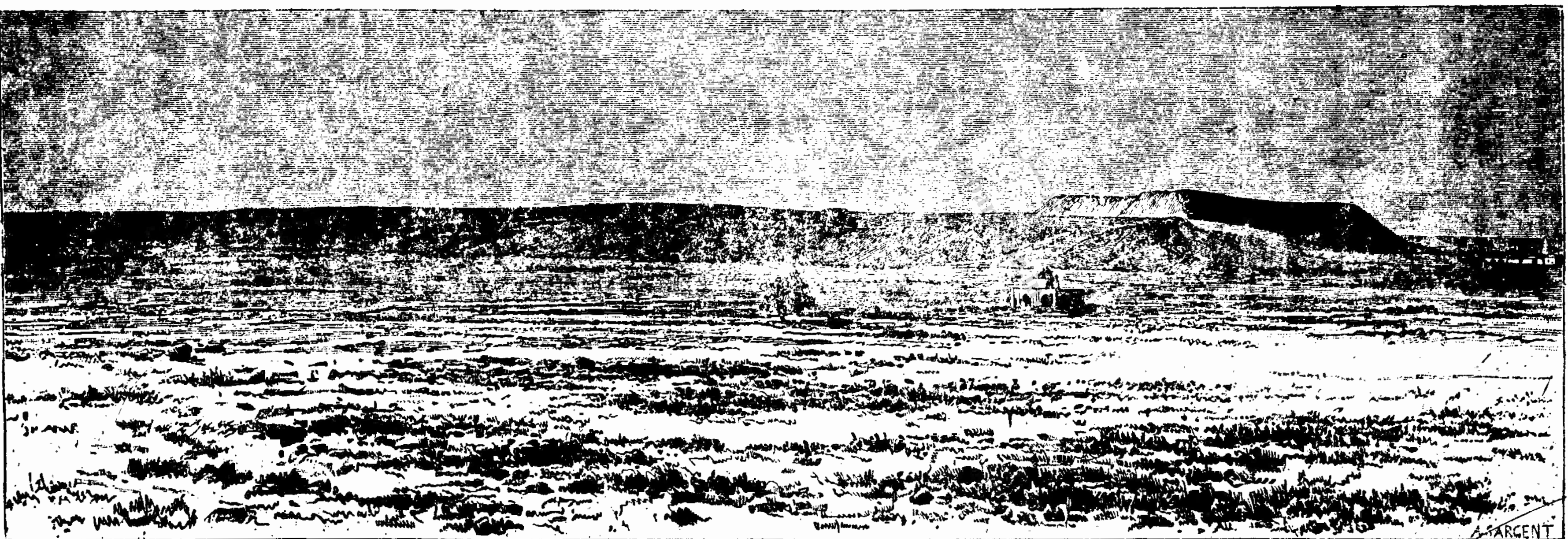
بیابان‌گرد است. درمقابل طاقنماها هم پرده‌های حصیر مانندی که از ساقهٔ نباتات باتلاقی والیاف نخل بافته‌اند آویخته شده تا ساکنین از ریزش باران محفوظ باشند.

متولی مقبره ابتدا یکی ازاین طاقنماهارا که پردهٔ حصیری هم نداشت بما نشان داد اما چون ابر تیره‌ای ریزش باران‌را خبر می‌داد مانامهٔ شیخ‌طاهررا به‌او نشان دادیم. همین‌که نظرش به‌نامه شیخ افتاد دستور داد اطاق تاریک کوچکی‌را که در زیر رواق مقبره بود خالی کردند ودراختیار ما گذاردند ونوکرماهم اثاثهٔ مارا به‌آنجا نقل کرد.



داخل حصار مقبرهٔ دانیال

پس از مطمئن شدن از داشتن منزلی خشك چون مارا از دخول به‌مقبره وتماشای هیکل عظیم‌الجثهٔ پیغمبر که‌معروف‌است طول قدش‌به‌چهل‌متر میرسیده وعرض بدنش هم‌درشانه‌ها ده متر بوده، منع کردند مارسل الاغهائی کرایه کرد وبه‌همراهی متولی ازمقبره بیرون آمدیم تایك نظر اجمالی به‌پایتخت پادشاهان ایران بیندازیم. بدون توقف در دره‌های کوچك وچین خوردگی‌هایی که تاساحل راست رودکرخه امتداد داشتند به‌طی راه پرداختیم ورسیدیم به‌سه تل بزرگ‌که ازهم فاصله داشتند. بزرگترین آنها که به‌قلعهٔ شوش موسوم بود چنین می‌نمود که از تلهای دیگر مرتفع‌تر است. ارتفاع آن ازسطح رودخانه شاوور که از کنار مقبره‌عبور می‌کرد باندازهٔ سی‌وشش متر بود. دامنه‌های اطراف آن‌را بمرور ایام باران شسته ومسیل‌هائی ایجاد کرده بود که خارستانی روی آنهارا پوشیده می‌داشت وفقط از دو راه باریك ممکن بود از دامنهٔ آن به‌طرف بالا رفت. راه اول توسط بزها ترسیم شده‌بودودیگری‌راه قدیمی بود که ساکنین ارك درزمان آبادی درآن رفت وآمد می‌کردند، مانیز همین راه را اختیار کردیم. در انتهای این‌راه باریك پیچ‌وخم‌دار درگاهی در دیواری از خشت خام دیده می‌شود که هنوز هم شکل برج مانند خودرا حفظ کرده است. در بالای این‌راه فضای کم وسعتی است که‌در انتهای جنوبی آن‌راه بسیار باریکی در بالای دیوار مرتفعی دیده می‌شود ومعلوم است



منظرهٔ تل‌های شوش

که اینجا آخرین مانعی بوده که مهاجمین پس ازبالا رفتن از راه باریك وکندن درب اولیه به‌حصار قلعه می‌رسیده‌اند. پس از آن بازتل وسعت پیدا می‌کند وبه‌شکل فلات وسیعی درمی‌آید که مشرف است بردشت ودوتل دیگر. اکنون من درمرکز این قلعهٔ صعب‌الوصول هستم که پادشاهان شوش به‌آن مغرور بودند وآنرا تسخیر ناپذیر می‌پنداشتند. این همان ارك محکمی است که خزائن شاهان درآن محفوظ بوده وپس از آنکه توسط مقدونیان فتح شدیك ساخلوی یونانی درآن باقی ماند تا درزمان غیبت اسکندر از آخرین کوشش‌های مغلوبین جلوگیری نماید.

مورخین یونانی شرح خزائن وثروت شوش را به‌تفصیل نوشته وبرای ما باقی گذارده‌اند. آنها نقل کرده‌اند که به‌اندازهٔ چهل هزار تالان سیم وزرمسکوك درآنجا بوده واثاثهٔ گرانبهائی هم داشته است. از جمله سه‌هزار لیور(۱) پارچه‌های ارغوانی بوده که درمدت دویست سال سلاطین شوش درخزانه رویهم انباشته بودند ودرطول این‌مدت رنگ آنها تغییر نکرده بود وچنین مینمود که تازه از کارخانهٔ نساجی بیرون آمده‌اند. ظروف بیشماری از طلا درآنجا موجود بوده که درآنها آبهای رودنیل ورود دانوب وغیره جای داشته وگواه وسعت امپراتوری شوش بوده‌اند.

این‌صورت خلاصه‌ای است ازثروت شوش که مورخین یونانی نوشته وبرای ما باقی گذارده‌اند. البته پایتخت‌های دیگر سلاطین هخامنشی نیز مانند تخت‌جمشید وپاسارگاد واکباتان وبابل دارای خزائنی بوده‌اند که ثروت آنها از خزانهٔ شوش کم‌تر نبوده است.

اکنون بجای آن‌همه ثروت بته‌های بزرگ خطمی دیده می‌شوند که مانند درختان این تل‌را از شاخ وبرگ وگل‌های خود مستور نموده‌اند، گویا اینها امین‌ترین نگاهبانانی هستند که ازاسرار زمان‌های گذشته پاسداری می‌کنند ودیگر موجود بیجانی نیست که به‌حوادث غم‌انگیزی که در این صحنه روی داده است گواهی دهد.

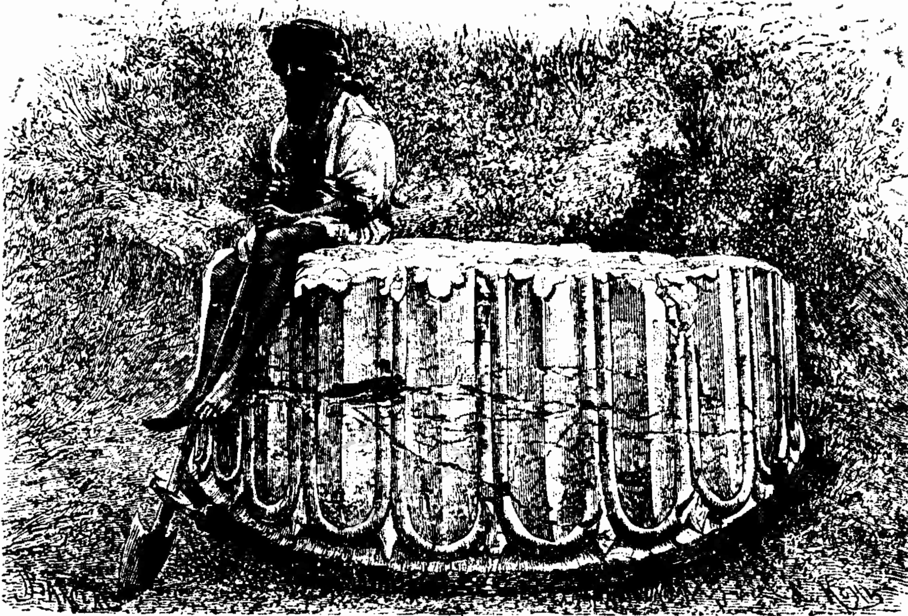
متولی گفت: بیهوده وقت خودرا تلف نکنید زودتر برویم پائین تا بتوانیم قبل ازغروب آفتاب خرابه‌های قصررا تماشا کنیم.

چون پیشنهاد متولی عاقلانه بود من سوار الاغ شدم ورفتیم بطرف زاویهٔ شمالی تلی که در کنار جادهٔ دزفول واقع شده بود. متولی خارهای بلندرا کنار زد وپایه‌های ستون‌های سنگی‌را بمانشان داد که از خاك بیرون افتاده بودند. چهارتای آنها مزین به‌کتیبه‌های سه‌زبانی به‌خط میخی هستند. این ته‌ستونهای متعدد پنج به‌پنج درفاصله قرار گرفته‌اند بطوریکه چهار عدد آنها در اطراف وپنجمی درمیان آنها واقع شده است. این پایه‌ها که اکنون بیشتر ازیك متر درخاك فرو رفته‌اندتقریبا درسی سال قبل‌توسط کلنل ویلیام انگلیسی کشف‌شده وسرلفتوس (صاحب صندلی دزفول) آنهارا ازخاك بیرون آورده است. این شخص ازروی این پایه‌ها نقشهٔ اولیه بنارا ترسیم نموده که کاملا شبیه است به‌کاخ آپادانای خشیارشا در تخت‌جمشید وازسه طرف دارای رواق است.

از اوضاع عمومی بنا وسرستونی که سالم مانده ومجسمهٔ حیوان عظیم‌الجثه‌ای که پاهای خودرا درزیر شکم تا کرده معلوم میشود که‌این بنای شوش هم‌بدون حرف ازساخته‌های

---

(۱) Livre تقریباً نیم کیلوگرم است.



یکی از تەستونهای قصر اردشیر

معماران دورۀ هخامنشی می‌باشد. بعلاوه ترجمۀ کتیبه‌های خط میخی هم ثابت می‌کند که این کاخ در زمان سلطنت اردشیر دوم که یونیان اورامنمن(۱) لقب داده‌اند ساخته شده وجانشین تالار تخت داریوش گردیده که در دوران سلطنت یکی از جانشینان او طعمۀ حریق شده‌است.

پس می‌توان تصور کرد که درپناه همین ستون‌ها بوده که اشعه وجاهت استردرچشمان پادشاه ایران پرتو انداخته وشاهنشاه عصای زرین‌سلطنتی خودرا به‌عنوان خواستگاری به‌طرف اوخم نموده است.

خلاصه علاوه براین ته‌ستون‌ها که عظمت گذشتۀ شوش‌را به‌خاطر می‌آورند این کاخ‌های ویران هنوزهم به‌داشتن منظرۀ زیبای بی‌نظیری برخود می‌بالند. یعنی منظرۀجبال پربرفی که مانند سد غیرقابل عبوری درمیان سرزمین‌های ایلام وپارس سربه‌آسمان می‌سایند، هرگاه غارتگران وحشی می‌توانستند ساخته‌های دست خداراهم مانند ساخته‌های دست انسان خراب نمایند البته این قلل پربرف درخشنده‌را نیز منهدم ومحو می‌کردند زیرا بدرستی معلوم‌نیست که‌شمارۀ جنگجویان وحشی وفاتحین غارتگر که مکرر به‌این سرزمین حمله کرده‌اند تاچـه اندازه بوده است.

باری بنابرعقیدۀ شوهرم جلوخان خارجی کاخ بطوری‌که باستان‌شناسان انگلیسی عقیده دارند به‌طرف شمال یعنی به‌طرف جبال بختیاری نبوده است واین منظرۀ زیبا فقط به‌شاه تعلق داشته است.

مدخل اصلی کاخ ودرهای مجلل وباشکوه آن درطرف جنوبی آپادانا واقع بوده‌اند. وضع کتیبه‌های میخی هم که درجبهه‌های شرقی وجنوبی وغربی ته ستون‌ها دیده می‌شود برای اثبات این عقیده دلیل واضحی است، اگر اریکۀ پادشاهی درجهت شمال واقع می‌شد

---

(۱) Ménémon

واردین ازمقابل قسمت صاف ستون‌ها عبور می‌کردند وفقط به‌خواندن یك کتیبه موفق می‌شدند واز خواندن سایر کتیبه‌ها محروم می‌گردیدند.

اکنون عکس این‌ترتیب‌را به‌نظر می‌آوریم واریکهٔ پادشاهی‌را به‌اندازهٔ یکصدوهشتاد درجه می‌گردانیم. بااین ترتیب کسانی که بایستی بحضور شاه بروند از راهی که در کنار قلعه بوده می‌آمده وپس از عبور از مدخل کاخ شاه‌را درته‌تالار مشاهده می‌کردندکه‌باهیمنه وجلال برروی تخت جلوس کرده است واگر اجازه داشتند که جلوتر بروند وبشاه نزدیك‌تر شوند می‌توانستند بدون زحمت متن هرسه کتیبه‌را بخوانند. بهرحال از روزی که شوش‌دسته کشتی سناخریب‌را در روی رودکرخه دید وتصور کرد قشونی است که ایلامی‌ها از طرف شمال فراهم کرده‌اند واکنون وارد می‌شود وازآن ساعت نحسی که آسوربان حابال مدافعین سرسخت ووحشت‌آوری‌را که پادشاهان ایلام دراطراف کاخ‌خود جمع کرده بودند درهم‌شکست وقصور آنهارا تصرف نمود خدا می‌داند که چقدرخزائن وذخایر در زمین مدفون گردیده و چقدر عمارات ویران شده ومصالح آنها در دامنهٔ تل‌ها ریخته وچند نسل بهاین دشت وسیع که سابقا آباد بوده وامروز تبدیل به‌بیابان لم‌یزرعی شده نظر انداخته‌اند واین رشته جبال‌را باقلل سفید آن دیده‌اند. وشگفت‌آورتر از همه رجزخوانی وخودستائی این فاتح وحشی است که میگوید:

بنابرارادهٔ خدایان آسور(۱) وایشتار(۲) من دراین کاخ‌ها وارد شدم وباابهت و جبروت درآنها منزل کردم. گنجینه‌ها را بازکردم وتمام سیم وزر وثروت‌هائی‌را که‌پادشاهان اولیه ایلام و سلاطین بعدی درآنها انباشته بودند و تاکنون هیچ‌کس بهآنها دسترسی نداشت برداشتم وبه‌غارت بردم. خدای سوزیناك(۳) که در جنگل منزل داشت وهیچ‌کس صورت آنرا ندیده بود وهمچنین خدایان سومودو(٤) و لاگامار(٥) وپارتیکیرا(٦) وآمان ــ کازیبار(۷) واودوران(۸) وساپاك(۹) که پادشاهان مملکت ایلام آنها را پرستش می‌کردند وراژیبا(۱۰) و سونگومسورا(۱۱) و کارسا(۱۲) و کیرساماس(۱۳) و سودونو(۱٤) و ایپاکسینا(۱٥) و بیلول(۱٦) و پانیم‌تیمری(۱۷) و سیلاگارا(۱۸) وناپسا(۱۹) و نارلیتو(۲۰) و کیندا کوربو(۲۱) همهٔ این خدایان و بغدخت‌هارا با خزائن و اموال و دستگاههای مجلل آنها و کهنه و پرستش‌کنندگان آنها را برداشتم و بهمملکت آشور منتقل نمودم، علاوه براین خدایان سی و دو مجسمهٔ پادشاهان را که از طلا ونقره ومفرغ وسنگ مرمر ساخته شده بودند ودرشهرهای سوزان(۲۲) و ماداکتو(۲۳) وهورادی(۲٤) بدست آمدند و مجسمهٔ اومانیگاس(۲٥) پسر اومبادارا(۲٦) ومجسمهٔ ایستار ناخونتا(۲۷) وهالوزی(۲۸) و مجسمهٔ تاماریتو(۲۹) آخرین پادشاه را که

---

(۱) Assour (۲) Istar (۳) Sousinak (٤) Soumoudou
(٥) Lagamar (٦) Partikira (۷) Amman-Kasibar (۸) Oudouran
(۹) Sapak (۱۰) Ragiba (۱۱) Soungoumsoura (۱۲) Karsa
(۱۳) Kirsamas (۱٤) Soudounou (۱٥) Aipaksina (۱٦) Biloul
(۱۷) Panimtimri (۱۸) Silagara (۱۹) Napsa (۲۰) Narlitou
(۲۱) Kindakourbou (۲۲) Sousan (۲۳) Madaktou (۲٤) Houradi
(۲٥) Oummanigas (۲٦) Oumbadara (۲۷) Istar-Nakhounta
(۲۸) Hallousi (۲۹) Tammaritou

بنا به‌امر خدایان آشور وایشتار مطیع من‌گردید همه‌را برداشتم وبه‌آشور فرستادم. شیرهای بالدار و گاومیشان‌که مستحفظ معابد بودند و گاومیشان بالدار راکه درمقابل قصور مملکت ایلام بودند و تا آنوقت دست کسی به‌آنها نخورده بود همه‌را شکسته و سرنگون ساختم و خدایان وبغدختها را بهاسارت فرستادم.

سربازان من جنگلهای مقدس این خدایان را که تاکنون کسی در آنها داخل نشده وحتی از مرز آنهاهم عبور نکرده بود همه‌را محاصره کرده وبه‌تصرف درآوردند و پس از آنکه تمام زوایای مخفی آنها را بازرسی کردند همه‌را طعمهٔ آتش ساختند.

قصور مرتفع ومجلل سلاطین قدیم وجدید که از مخالفین پادشاهان اجداد من بودند واز خدایان من یعنی آسور وایشتار نترسیده بودند همه‌را خراب وویران کردم وخرابه‌هارا تسلیم آفتاب نمودم تا آنهارا بسوزاند. مستخدمین این قصور را همراه خود به‌مملکت آسور آوردم وپیروان آنهارا بی‌پناه گذاردم وآب‌انبارهارا بکلی خشك کردم.

باری شوش پس از این خرابی وانهدام کامل مدت مدیدی سربلند نکرد اما پس از قرنها سوگواری واندوه دوباره روزهای پرافتخاری‌را بخود دید وآن‌وقتی بود که شوش توسط شاهراه بزرگی باسارد مربوط گردید ودرطول این شاهراه کاروانسراهای محکمی بناشد وآذوقه ومهمات جنگی زیادی درآنها ذخیره کردند ووسایل مسافرت جنگی‌را به‌حدکمال فراهم ساختند تا داریوش بتواند ازهمین شاهراه در راس سپاهی که شمارهٔ آن به‌هفتصدهزار می‌رسید بطرف تراس لشگرکشی کند.

چندی بعد مجددا افق شوش تاریك گردید. داریوش درگذشت وآتن‌سا ازشکست خشیارشا بگریه درآمد وایران برای مدافعین قربانی شدهٔ خود به‌سوگواری پرداخت. شاعر مرثیه سرای یونانی راجع به‌این واقعه چنین گفته است.

«افسوس! افسوس! هزاران هزار لشگر از همه نوع واز تمام نقاط آسیا تجهیز شدند وبیهوده به‌سوی سرزمین شجاعان یعنی مملکت هلاد(۱) حمله کردند.

همه‌جا اجساد قربانیان بدبخت درسواحل سالامین همه‌جا درسرزمینهای اطراف آن افتاده است افسوس! افسوس! بیچاره ایرانیان. کشتیهای آنان غرق شد و اجساد کشتی نشینان مخلوط باتخته‌پاره‌ها بازیچهٔ امواج دریا گردید.

کمانها ازکار افتاد وقشون بالتمام ازبرخورد باکشتیهای ماغرق شد وبه‌هلاکت‌رسید آه ! چه‌بدبختی وحشتناکی . چقدر از ایرانیان بدبخت به‌هلاکت رسیدند ونتوانستندبه‌میهن خود مراجعت کنند.

افسوس ! افسوس ! کار لشگر بزرگ تمام شد.
ای سالامین شوم که نامت از تمام نامها زشت‌تر است.
ای آتن ! آتن ! چه یادگار شوم وحزن‌انگیزی از خود باقی گذاردی.
ای آتن وحشت‌زا چه‌یادگارهای تلخی برای دشمنان خود فراهم نمودی وچقدر زنان ایرانی‌را بی‌شوهر وبی‌پسر کردی.»

خلاصه پس از آخرین پادشاهان هخامنشی شوش بکلی متروك ماند واز مصالح قصور عالیهٔ آن شهرهای تازهٔ شوشتر ودزفول وطاق‌ایوان ساخته شد وباسنگهائی که از این کاخها بردند پلهائی درمدخل همین شهرهای تازه بنا کردند ودرهرحمله ویورش که‌آخرین آنها حملهٔ عرب بود تلی برتلهای سابق اضافه گردید.

---

(۱) Hellade

از قرن هشتم به‌بعد این تل‌ها فراموش شدند ودر زمستان‌های قرون متوالی هم‌بواسطهٔ بارندگی‌های زیاد شکاف‌های عمیقی درآنها تولید شد که مامن یوزپلنگان وگرازان گردید. تنها بنائی که‌اکنون دراین ناحیه دیده می‌شود مقبره‌ای است که بنابریک روایت منهبی به‌دانیال تعلق دارد وهمین مقبره سبب شده است که نامی ازاین محل برده شود. یعنی محلی که پایتخت شاهان ایران بود وبابل قدیم از قدرت وشوکت آنها برخود می‌لرزید.

باری تاریکی شب مارا از این تل‌ها بیرون راند وفرصتی نداد که ماآن‌هارا از هرطرف تماشا کنیم ودر حالی‌که خاطرمان‌ازیادگاری‌های ازمنهٔ باستانی پرشده بودآمدیم به‌مهمانخانهٔ پیغمبر بزرگ. محوطه مقبره دربدو ورود ماخلوت بود اما اکنون بکلی اشغال شده است. گله‌های گوسفند که دردشت مشغول چرا بودند همه به‌این‌جا پناهنده شده‌اند تا از دستبرد سارقین محفوظ باشند، ساکنین مقبره هم باگله‌ها آمده‌اند. زنان بارهای خطرپرپشت دارند ومردان باچماق وقلاب‌سنگ مسلح‌اند. جابجا بچه‌هائی می‌دوند که پیراهن کوتاه مندرسی دارند وسررا باپارچه‌ای مانند عمامه بسته‌اند. به‌محض اینکه ماوارد شدیم سه‌طفل لاغر ومبتلا به‌روماتیسم‌را برای معالجه نزدما آوردند. مارسل به‌مادران ملامت کرد که‌چرا این کودکان‌را درست نپوشانده‌اند اما آنها مثل اینکه به‌وظیفهٔ خود عمل کرده‌اند پارچه‌ای‌را که بدورسر اطفال پیچیده بود نشان دادند. البته دراین فکر نبودند که اعضای بنفش‌رنگ آنهارا هم بپوشانند.



طرز پختن پلو

پس از آنکه معاینات طبی پایان یافت من مشغول مرتب کردن منزل شدم، ناگاه درب محوطه بسختی کوبیده شد وچون در را باز کردند سیدی که برالاغ سفیدی سوار بود باجمعیت زیادی وارد شد وامر کرد که اطاق تاریك مجاور مقبررا تمیز کرده ودراختیار او بگذارند تابعد ازنماز درآن استراحت نماید وچون به‌او گفتند که فرنگی‌ها درآن منزل کرده‌اند چنان برآشفت که ادای نمازرا هم فراموش کرد وچند جمله ناسزا هم نثار ما کرد که من شنیدم ولی اعتنائی به‌او نکردم وبسی مایل بودم که اگر حافظهٔ او نارسا باشد به‌او کومك کنم وجمله‌هائی‌را ازاین قبیل به‌خاطرش بیاورم: «کافرها حق ندارند که اطاق‌مجاور قبر پیغمبررا ملوث نمایند، فورا این پدرسگ‌های نجس‌را از حصار بیرون کنید زیرا کـه گاوان وگوسفندان هم از مجاورت باآنها اعتراض می‌کنند.

متولی هم حاضر بود که اگر سیدپس ازدیدن نامهٔ شیخ طاهر براصرار خود بیافزاید مارا از مقبره بیرون کند. اما همین‌که نظر سید به‌توصیهٔ شیخ طاهر افتاد فورا تغییر حال داد وبه‌نوکران خود دستور داد که اثاثهٔ اورا به‌ایوان مقبره ببرند درصورتی‌که این ایوان از باد وباران محفوظ نبود. شاید می‌خواست مراقبت نماید که فرنگیان بقایای استخوان‌های پیغمبررا ندزدند.

۱۵ ژانویه ــ همراهان سید که در مقابل مقبرهٔ دانیال کشیك می‌دادند به‌وظیفهٔ خود رفتار کردند وپیوسته‌سرگرم‌آوازخوانی وکشیدن‌قلیان وبلعیدن‌چای وقهوه بودندوبه‌اندازه‌ای سروصدا داشتند که مانتوانستیم حتی یك‌دقیقه هم بخوابیم. طرف صبح که ساکت شدند وبه‌چرت زدن افتادند مابلند شدیم وراه تل‌سوم‌را درپیش گرفتیم.

این تل از دو تل مجاور خود بزرگتر است. البته این‌هم از دیوارهای گلی محصور بوده که اکنون بکلی سرنگون گردیده‌اند. درطرف مغرب زمین مستطیلی است که حفاران انگلیسی درآن حفره‌هائی ایجاد کرده‌اند وگویاچیز مهمی کشف ننموده‌اند. درانتهای جنوبی تپه جائی بود مانند شبه‌جزیره که بوسیلهٔ برزخ باریکی به‌تل اتصال داشت. دراین‌جا دوقطعه سنگ حجاری شدهٔ عهد هخامنشی افتاده بود. در یك‌جا قاعدهٔ ستونی باکتیبه‌ای به‌خط میخی نمایان بود ودرجای دیگر باقی ماندهٔ یك سرستون مارپیچی بسیار آسیب دیده‌ای افتاده بود. این دوقطعه سنگ بواسطهٔ حجم ووزن زیاد نتوانسته بودند راه موزهٔ بریتانیارا درپیش‌گیرند وبه‌طوری‌که می‌گفتند علمای دزفول متعرض سرکنت لفتوس شده واورا تهدید کرده بودند واوهم از ترس دست از کار کشیده وفرار اختیار کرده بود .

درموقع پائین آمدن ازسراشیبی خرابه‌ها ناگهان بایك خانوادهٔ گراز مواجه شدیم. پدر باچشم‌های نافذش بمانگاه می‌کرد. گویا از دیدن ما حیوانات دوپا تعجبی‌به‌او دست‌داده بود ومادر بااحتیاط عقیده داشت که باید زودتر راه را کج کرد ولی بچه‌ها مایل به‌رفتن نبودند ومی‌خواستند مادونفر آقایان کوچك وبزرگ‌را خوب تماشا کنند اما گراز ماده مثل این بود که به‌آنها فهماند که فردا هم این آقایان‌را خواهید دید وباپوزهٔ خود پدر وبچه‌هارا به‌راه انداخت وهمه رفتند به‌طرف باتلاق لجن‌زاری که‌در زیر تل‌واقع شده بود. موقع‌آن رسید که فشنگ‌های گلوله‌دار در تفنگ‌جای بگیرند وچون صدای تفنگ بلندشد گله‌های متعددی از گرازها روبه‌گریز نهادند که ما آنهارا ندیده بودیم. نظر به‌اینکه مسافت زیاد بود وتیراندازی نتیجه‌ای نداشت من مشغول شمارهٔ آنها شدم وتاعدد شصت شمردم اما چون با سرعت زیاد دردشت پراکنده شدند دیگر نتوانستم به‌شمارش ادامه دهم، از موقع ورود

به‌خوزستان هیچ روزی مابا این اندازه شکار مواجه نشده بودیم. اگر خسته نبودیم ودر تعقیب شکار می‌رفتیم مسلما می‌توانستیم باندازهٔ یك‌بار قاطر اردك وحشی وهوبره وکبك و کبوتر وکاکــلی وغیره همراه بیاوریم. شکار بقدری در آنجا فراوان است که شکارچی گیج می‌شود.

باری مارسل‌را گذاردم که مجددا به‌سیاحت تپه‌ها بپردازد وخودم‌راه مقبرم‌را پیش گرفتم. به‌محض ورود صحنهٔ عجیب وغریب وجالب توجهی نظرم‌را جلب کرد. سیدوهمراهان هنوز در حیاط بودند. قاطرهارا پالان زده واسبان‌را زین کرده اما هنوز حرکت نکرده‌بودند. سید رویِ‌بالشی نشسته ونوکران وهمراهانش همه بدور او حلقه زده بودند. قیافهٔ سیدنامنظم وصورتش‌سبز رنگ شده بود وچنین به‌نظر می‌آمد که گرفتار مــرض صــرع شده است. دندان‌هایش بهم می‌خورد ودست‌هایش می‌لرزید وچشمانش درحدقه سفید شده بود.

من باعجله نزدیك رفتم تا به‌دشمن دیروزی خود کمکی‌کرده باشم وحملهٔ اورا برطرف نمایم.

روستائیان‌را از پیش خود متفرق کردم وجلورفتم که ناگاه آشپز خودمان دست‌روی شانهٔ من‌گذارد ومانع رفتن من شد وگفت: خانم چه می‌خواهیدبکنید؟ سیدرا مضطرب‌نکنید. اکنون او باروح قدسی تحریك شده راز حال طبیعی خارج گردیده استومشغول معالجهٔ یکی از این‌اطفال مفلوجی است که دیروز نزد شما آوردند.

من ایستادم وبه‌تماشا پرداختم وبسی مایل شدم که طرز معالجهٔ اورا یــاد بگیرم. سید طفل‌را بادو دست گرفته ودرحالی‌که بشدت می‌لرزید سخت به‌او فشار می‌داد تا لرز متبرك خودرا به‌او هم انتقال دهد. طفل کوچك از شدت فشار طوری فریاد می‌کشید که نزدیك بود اوتارصوتی گلویش پاره شود. چند نفر از همراهانش هم‌طفل‌را بشدت تکان می‌دادند. دراین اثنا سید مرا درصف اول تماشاچیان دید وناگهان افسون قطع شد. البته ناپاکی من باعث عدم نتیجه گردید وحضار اندوهناك شدند. دکتر قلیان خواست تا نیروی ازدست رفتهٔ خودرا ترمیم کند وبه‌حال عادی‌برگردد. دراین موقع یکی از حضار شانهٔ‌خودرا بالا انداخته وبمن گفت: «شما آن لیاقت‌را ندارید که باروح قدسی بیماران‌را معالجه کنید.»

من باخود می‌گفتم: «برو ای بیابان‌گرد. ملامت تو در من تاثیری نخواهد داشت وجدان طبی من مانع است که به‌این نوع حقه‌بازی‌ها متوسل شوم.»

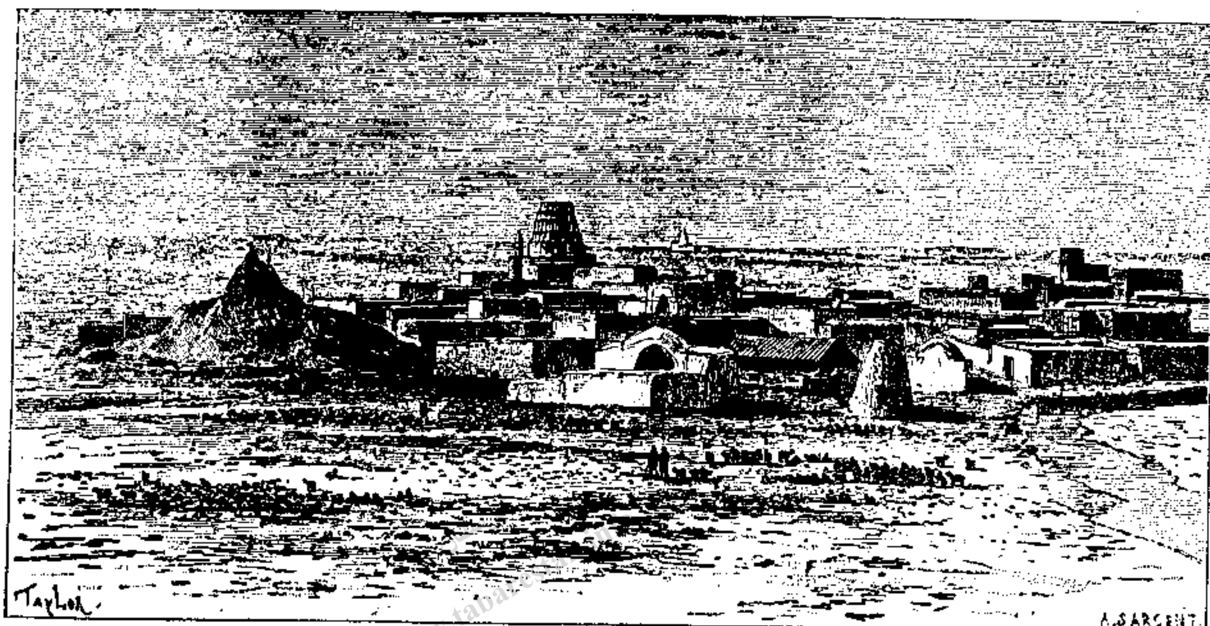
خلاصه سید از زن فقیری یك مرغ ویك‌دوجین تخم مرغ حق‌المعالجه گرفت در صورتی‌که من در تمام‌مدت طبابتم درایران بجز شش دانه گردوی کرم‌خورده چیزی از کسی قبول نکردم. از مشاهدهٔ این وضع یاس عمیقی سرتاپای مرا فرا گرفت وبی‌اختیار باخود گفتم: ای انسان بهتر آنست که تورا ظالم بنامند.

خلاصه سید وتابعانش رفتند ومتولی هم بامارسل بقصد سیاحت تل‌ها از مقبره خارج شدند. چوپان‌ها هم باگله‌های گوسفندان رهسپار بیابان گردیدند ومحوطه بکلی خلوت شد ومن‌توانستم بافراغت خاطر به‌تماشای درون مقبره بپردازم ولی ازجسارت خود سودی‌نبردم. مقبره‌دارای ابعاد محدودی‌است وزینتی هم ندارد. فقط باگچ سفید شده ودارای گنبدی است

ودر داخل آن سکوئی است به‌شکل تابوت که از نردهٔ چوبی احاطه شده ودر چهار زاویه‌اش گلوله‌های فلزی است که از مالش پیشانی زوار درخشان وصیقلی شده است وچیز دیگری در آرامگاه ابدی دانیال وجود ندارد.

مرد بلند مرتبه‌ای که توانست خواب پادشاه مقتدری‌را تعبیر نماید ــ خوابی‌که‌خودشاه هم‌درست جزئیات آنرا به‌خاطر نداشت ــ بیش ازاین استحقاق تجلیل‌داشته است. ضرب‌المثلی می‌گوید (همه‌چیز بامرور زمان از یاد می‌رود وبکلی فراموش می‌شود) پس اگر مراتب ایمان مؤمنین روی به‌نقصان گذارده وبرای پیغمبری مانند دانیال چنین بنای ساده‌ای ساخته‌اند وچندین‌بار هم محتاج به‌تعمیر شده تعجبی نباید کرد(۱).

(۱) بنابر روایات تورات دانیال خواب‌های پادشاهان‌را تعبیر می‌کرده و درکشف اسرار و رموز دستی داشته است. رجوع‌شود به‌کتاب تورات و تعبیر خواب بخت‌النصر.



دهکدهٔ بین‌راه

فصل چهلم

محل جندی‌شاپور ــ دهکدهٔ بین‌راه ــ منظرهٔ شهر شوشتر ــ وضع داخلی شهر ــ فقر اهالی شوشتر ــ حاکم عربستان و قشون او .

۱۷ ژانویه ــ باران پیوسته می‌بارد وآنی قطع نمی‌شود. به‌محض اینکه ابرهاپراکنده وهوا کمی روشن شد تصمیم گرفتیم که هرطور هست خودرا به‌دزفول برسانیم واز بیم آنکه شاید نتوانیم پس از این باران‌های طوفانی از رودخانه عبور نمائیم فورا حرکت کردیم. آفتاب از خلال ابرهای سربی رنگ گاهگاهی گوشهٔ جمال می‌نمود ووعدهٔ روزخوشی‌را می‌داد اما بوعدهٔ خود وفا نکرد وباران ریز نافذی شروع شد. تماشای رشته جبال عظیم که باید از کنار آن عبور بکنیم وقلل پربرف آن که پس از قطع باران خودنمائی می‌کردند ودشت زمردین که در زیر نظر بودموجب آن شد که من‌وقت‌را فراموش کنم وبه‌ساعت شماری مشغول نگردم اما همراهان من از سرشك فشانی طبیعت وصفای دشت وکوهسار ابدا احساس شادی نمی‌کنند. قاطرچیان هم باسرهای بزیر افتاده وحالت حزن‌آوری درمیان گلهاراه می‌پیمایند. سواران ملتزمین رکاب ماهم مثل این است که‌به‌مالیخولیا گرفتار شده وپیوسته بمن تکلیف می‌کنند که درکنار خارستانی توقف کنیم، اما پیشنهاد آنهادرمن تاثیری ندارد وهنوز یادگار تلخ آن‌شب باتلاقی از خاطر من محو نشده است و چون از ناله‌های دائمی آنها خسته شده بودم به‌آنهاگفتم شما آزاد هستید ومی‌توانید توقف‌کنید ولی ما بەراهنمائی خط تلگراف خواهیم رفت.

همراهان ازاین گفتار بهوحشت افتاده و گفتند چگونه ممکن است‌که ما از مدافعین خود جدا شویم خداهم ازچنین عملی راضی نیست.

من از رشادت و تهور خارق‌العادهٔ اسکورت خودمان تعجب‌کردم. خط تلگراف‌هم راهنمای عجیب و غریبی است. سیم به‌تیرهای کج و گره‌دار آویخته و چون ارتفاع تیرها یکسان نیست گاهی سیم با زمین تماس پیدا می‌کند وگاهی در زیر خارستان پنهان می‌شود. این تیرها اغلب در فاصلهٔ زیادی به‌زمین افتاده‌اند ومن دراین فکر هستم که بااین وضع چگونه مخابرات تلگرافی صورت می‌گیرد.

در چند سال قبل که دولت انگلیس امتیاز کشیدن خط تلگراف را گرفت متعهد شد که در روی تیرهای چدنی یك سیم‌هم برای مخابرات دولت ایران اختصاص دهد و بنابراین در جنب اداره‌های انگلیسی تلگراف‌خانه‌های ایرانی‌هم تاسیس شد وشاه هم مسرور گردید که می‌تواند با ایالات ارتباط داشته باشد وبه‌این فکر افتاد که در ولایات وایالات دیگرهم که از این خط اصلی دور هستند خط تلگرافی دایر کند تا بتواند ازپای‌تخت باتمام نقاط مملکت ارتباط داشته باشد وبه‌حکام دستوراتی دهد و از حوادث یومیه کشور خود آگاه باشد. اما غافل ازاینکه تیرهای چوبی مانند تیرهای چدنی استحکام ندارند. بعلاوه متصدیان‌هم به‌فکر مداخل افتاده وبجای تیرهای چدنی تیرهای چوبی نازك و کم‌دوام بکار برند وبجای دستگاه‌های خوب انگلیسی دستگاه‌های ازکار افتاده‌ای را خریداری کردند و از دایر کردن چنین خط تلگرافی مباهات نمودند. اما طولی نکشید که بواسطهٔ عدم مواظبت وندیدن تعمیر پس از یك یا دوسال این تیرها سرنگون گردیدند و سیم‌ها جابجا قطع شد و دستگاه‌ها ازکار افتادند.

ناچار اولیاء برای صرفه و صلاح دوباره چاپارها را به‌کار انداختند. اکنون ازاین خط تلگراف فقط یك‌عده کارمند باقی مانده که در خانه‌هائی منزل دارند و کم وبیش‌حقوقی از دولت می‌گیرند وبیم دارند که مبادا دوباره کارمندانی برای تعمیر ایـن خط بیایند و آن‌ها را به‌زحمت اندازند.

قبل از خراب شدن این خط حاکم عربستان سخت در زحمت بود زیرا که شاه همیشه با او مخابراتی داشت. گاهی پول می‌طلبید و گاهی دستور می‌دادکه تجهیز قشون نماید ویك‌عده سوار و پیاده به‌جاهای لازم بفرستد و حاکم‌هم می‌بایستی فورا به‌خواسته‌های عجیب و غریب شاه پاسخ مساعد بدهد.

اکنون حاکم عربستان تا اندازه‌ای خیالش راحت شده است زیرا که در فصول خوب چاپار پس از یکماه از تهران به‌شوشتر می‌رسد و حاکم‌هم وقت‌دارد که با فراغت خاطـر جواب‌های قانع‌کننده‌ای برای مرکز تهیه نماید.

در زمستان‌هم چندان با مرکز سروکاری ندارد زیرا که دراین فصل چاپار بواسطهٔ بارندگی‌ها و برف زیاد مجبور است‌که قسمتی از جبال بختیاری‌را پیاده طی کند وچون گردنه‌ها مسدود می‌شود مدتی درآن نواحی کوهستانی توقف می‌نماید وبسا می‌شود که پس‌از یك مدت طولانی به‌عربستان وارد می‌گردد و باصطلاح معمول رسیدن او به‌شوشتر باخداست. سیم تلگراف هم که جابجا در زیر خاك‌های تابستانی و گل‌های زمستانی مدفون شده است.

خلاصه پنج ساعت پس از ترك دزفول کاروان ما از امامزاده‌ای گذشت کـه اطراف آن سبز بود و اشجاری‌هم آنرا احاطه کرده بودند. در مسافت کمی از امامزاده حصـار خراب شهری‌را دیدیم که مانند سایر شهرهای قدیم ویران شده بود، بااین حال این محل‌را شاه‌آباد می‌گفتند. چنین بمنظر می‌آید که این ویرانه همان جندی‌شاپور باشد که شاپـور پسر اردشیر بابکان پس از شکست دادن رومیان واسیر نمودن والرین امپراطور آنان به‌ساختن آن مبادرت نمود و در زمان سلطنت شاپور ذوالاکتاف به‌منتها درجهٔ ترقی و آبادی رسید.

در زمان سلطنت انوشیروان دانشگاه‌های این‌شهر شهرت فوق‌العاده‌ای داشتند. علمای ممالك مختلف و طلاب دسته دسته به‌طرف این شهر روی آوردند و حضور آنها موجب ترقی و آبادی آن گردید. تاریخ انحطاط و ازبین رفتن این شهر از قرن سیزدهم شروع شده است، یعنی در موقعی‌که شهر شوشتر بوجود آمد وبه‌تدریج یکی از شهرهای مهم ایران گردید و شهر جندی‌شاپور را چنان تحت‌الشعاع خود قرارداد که بعدها نام آن‌هم از خاطرهـا محو گردید.

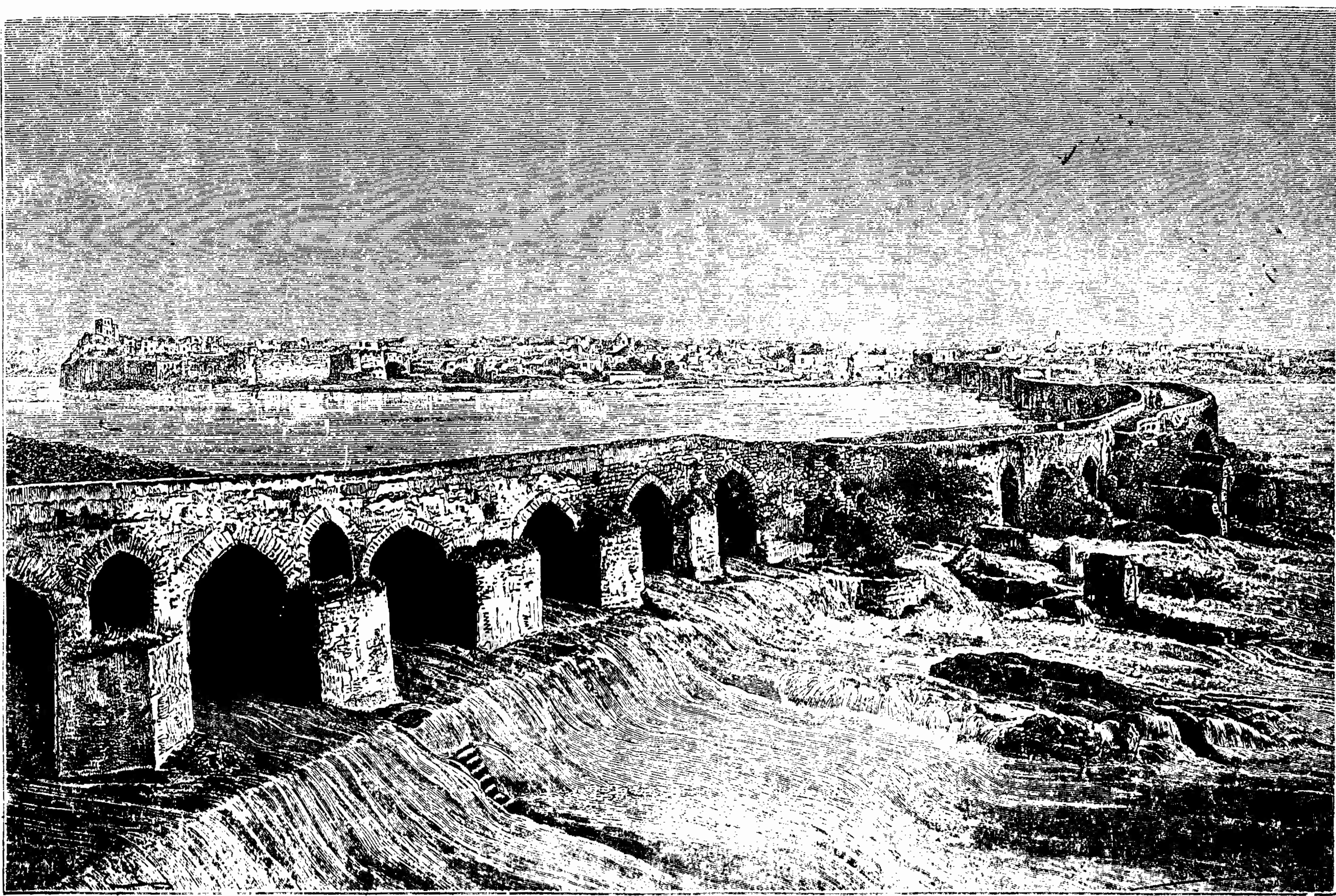
۱۸ ژانویه ـ خدارا شکر که روزها بهیکدیگر شباهت ندارند. امروز بجای رعد وبرق وطوفان وباران خسته‌کنندهٔ شب‌گذشته بامداد سرورآور وآفتاب قشنگی داریم. دهکده‌ای که شب درآن بسر بردیم از باغ‌های زیادی احاطه شده‌است، ازدشت خرم و باصفائی عبور می‌کنیم‌که گله‌های متعدد گوسفند و گاو درآن مشغول چرا هستند.

همراهان ما از این منظرهٔ فرح‌انگیز طبیعت فوق‌العاده شاد شده‌اند. قاطـرچیان بنغمه‌سرائی پرداختند وبا آوازهای حزن‌انگیز خود می‌خواهند مارا دلشاد نمایند، سواران جنگجوی ما نیز سرگرم تفریحاتی شده و در حین تاخت و تاز یکدیگر را تعقیب وهنرنمائی می‌کنند و مانند پارتی‌ها که در قدیم باکمان تیراندازی می‌کردند اینهاهم با تفنگ تیراندازی می‌کنند و باصطلاح معمول خودشان قیقاج می‌زنند و گاهی‌هم که اسب‌ها خسته می‌شوند آنها نیزه‌های‌را درزمین فروبرده و درحالی‌که سرآنرا دردست دارند با اسب چهارنعل بدور آن می‌گردند. ماهم مانند داورها بهبازی‌های آنها نگاه می‌کنیم اما برنده‌ای نمی‌یابیم که به‌او جایزه دهیم.

درساعت چهار پس ازعبور از کوهی و گذشتن از یکنوع دروازهٔ طبیعی که درکوهستان تشکیل یافته بود منظرهٔ شهر شوشتر از دور درافق نمایان گردید. این شهر در کنار شط بزرگ کارون واقع شده و پلی‌هم دارد که در زمان سلطنت ساسانیان ساخته شده است. چون نزدیك‌تر شدیم گنبدهای مینائی رنگ وبام‌های مخروطی‌شکل امامزاده‌ها و منارهٔ درشکستهٔ مسجد جامع نمایان گردیدند و سرانجام قلعهٔ قدیمی سلاسل‌هم که در طرف چپ سربرافراشته بود نمایان شد.

افسانهٔ قدیمی که هنوز هم درخاطرهاهست می‌رساند که والرین امپراطور بدبخت روم مدت دهسال در درون حصار این قلعه زندانی بوده است.

پل شوشتر کار سدآبیاری‌را هم می‌کند. امتداد آن مستقیم نیست وچون شالودهٔ آن بطوری ریخته شده که از صخره هم استفاده شود خط منحنی ترسیم می‌کند، شاید مارسل شکل آنرا نهپسندد ولی من این انحنا وپیچ خوردگی‌را که برخلاف معمول زمان قدیم است می‌پسندم. فردوسی شاعر نامی ایرانی هم از این پل تعریف کرده است.



پل شوشتر

مردم برای هریك ازپل‌های کوچك هم افسانه‌ای ساخته‌اند وآنهارا هم به‌معجزه وهم به‌فکر واستادی معماران ماهر نسبت می‌دهند. برای این پل بزرگ‌هم که طول آن از پانصد متر تجاوز می‌کند داستان‌هائی دارند. قاطرچیان درحال عبور از پل راجع به‌اصل ومنشاء آن چنین گفتند:

«روزی شاپور به‌برانوش رومی که اسیر بود گفت: شنیده‌ام که‌تو معمار ماهری هستی می‌خواهم پل قشنگی مانند طناب در روی این شط بسازی که بیادگار بماند زیرا که‌ماهمه ازخاك پدید آمده ودوباره درخاك فرو خواهیم رفت اما پل محکمی که خدا طرز ساختمان علمی آنرا بتوالهام کرده است مدت زمانی پس ازدرگذشتن ما خواهد ماند. آنچه لازم است از خزانه بگیر واثر بزرگی ازدانش وهنرمندی دانشمندان رومی دراین کشور باقی گذار. درپاداش اینکار بتوقول می‌دهم پس از آنکه این پل تمام شد وتوانستی از روی آن عبور کرده بطرف کاخ من‌بیائی یقین داشته باش که مادام‌الحیات مانند مهمانی درنزد من بانهایت عزت وخوشی وآزادی ودور از هرنوع درد ورنج زندگانی خواهی کرد واز آسیب اهریمن بدکردار درپناه خواهی ماند.

برانوش شروع بکار کرد وساختمان پل‌را درمدت سه‌سال به‌پایان رسانید. پس از تمام شدن پل پادشاه ازشوشتر بیرون آمده باعجله از روی آن گذشت و به کاخ خود رفت». شهرشوشتر هم توسط شاپور بزرگ تاسیس یافت ومانند جندی‌شاپور رونقی پیدا کرد. این پادشاه ساسانی باکومك اسرای رومی جریان شط کارون‌را تنظیم کرد وسدهائی با اصول علمی ساخت وسطح آبرا درجلو آنها بالا آورد وتوسط کانال‌ها شعبی ازآن جدا کرد تااراضی بایر مشروب‌گردد. وچون خاك خوزستان حاصل‌خیز بود درمدت‌کمی پس از مشروب شدن به‌اندازهٔ صدبرابر مخارج آبیاری عایدات آورد. گندم ونی‌شکر وپنبه آن درخوبی ومرغوبی جنس بی‌نظیر شد وبنابرقول مورخ قدیمی ایران حمدالله مستوفی وسایل زندگانی دراین ناحیه بقدری زیاد گردید که حتی درمواقع قحطی هم فراوانی نعمت دراین‌جا بیشتر از سال‌هائی شد که شیراز دارای محصول فراوان بود.

نظر به‌اینکه خوزستان ازفارس وعراق حاصل‌خیزتر بود اعراب باعلاقهٔ مفرطی به‌تصرف این ناحیه مایل گردیدند وچون سکنهٔ آن دلبستگی تامی بموطن خود داشتند ودرمقابل‌یورش های مهاجمین سخت مقاومت می‌کردند اعراب به‌کومك لشگریان بصره وکوفه پس از جنگ سختی به‌دروازهٔ شهر نزدیك شدند. هرمزان سردار لشگر ایران که مامور دفاع بود مجبور به‌عقب‌نشینی شد ودر حین عقب‌نشینی دریك‌روز هزار ویکصد نفر تلفات داد. اعراب به‌اسیران هم ترحم نکردند و باشمشیر سرششصد نفر اسیررا از تن جدا نمودند.

باوجود این قساوت قلب اعراب ووحشیگری آنها بازهم لشگریان وسکنهٔ شهر سخت پایداری می‌کردند واعراب نمی‌توانستند به‌فتح شهر موفق گردند. بدبختانه یك‌نفر ازلشگریان ایران به‌هموطنان خود خیانت کرد ورفت به‌اردوی اعراب وبه‌آنها گفت اگر مرا نکشیدعلاوه برآنکه مسلمان می‌شوم شمارا از بیراهه به‌قلب شهر راهنمائی‌می‌کنم.

ابوموسی سردار عرب پیشنهاد اورا پذیرفت. این مرد خیانت‌پیشه بایك نفر سرباز ازقبیلهٔ بنی‌شیبان از شط کارون عبور کرد و راه کوه را درپیش گرفت و جائی را در بالای کـوه به‌اونشان داد که برشهر واردوی هرمزان مسلط بود. به‌محض مراجعت این‌دونفر ابوموسی

عدهٔ زیادی از اعراب را مامور کرد که شبانه بهراهنمائی این خائن بهکوه مذکور بروند وبهشهر حمله کنند. این عدههم بنابهدستور او از حصار راهی بازکرده بهشهر داخل شدند وپاسبانان راکشتند. هرمزان در داخل ارك غافلگیر شد و بامدادانهم ابوموسی بالشگریان خود از شطگذشت و شوشتر را محاصره کرد. ساکنین شهر چون از واقعه آگاه شدند زنان واطفال خودرا بادست خود خفه کرده و اجساد آنها را در شط ریختند تا بدست اعراب وحشی نیافتند. هرمزان درخواست صلحکرد اما ابوموسی پاسخ دادکه بدون اجازهٔ خلیفه صلح امکان پذیر نیست و مدافعین ارکرا که از زمینگذاردن اسلحه خودداری میکردند و در کمال شجاعت مقاومت مینمودند ، همهرا بهقتل رسانید.

پس از این قتل وغارت بازهم پایتخت شاپور روی آسایش ندید وبعد از خلاصی از صدمات اعراب گرفتار حمله مغول شد. هلاکوخان پس از تصرف بغداد بهیکی ازسرداران خود موسوم بهتیموربك امر کرد که شهر شوشتررا تصرف نماید.

این‌دفعه سکنهٔ شهر باآذوقه وهدایای بسیار بهاستقبال سردار مغول آمدند وشهررا تسلیم کردند. سردار تاتار بهسربازان حکم کرد که پس از تسلیم دست از آزار سکنه باز دارند

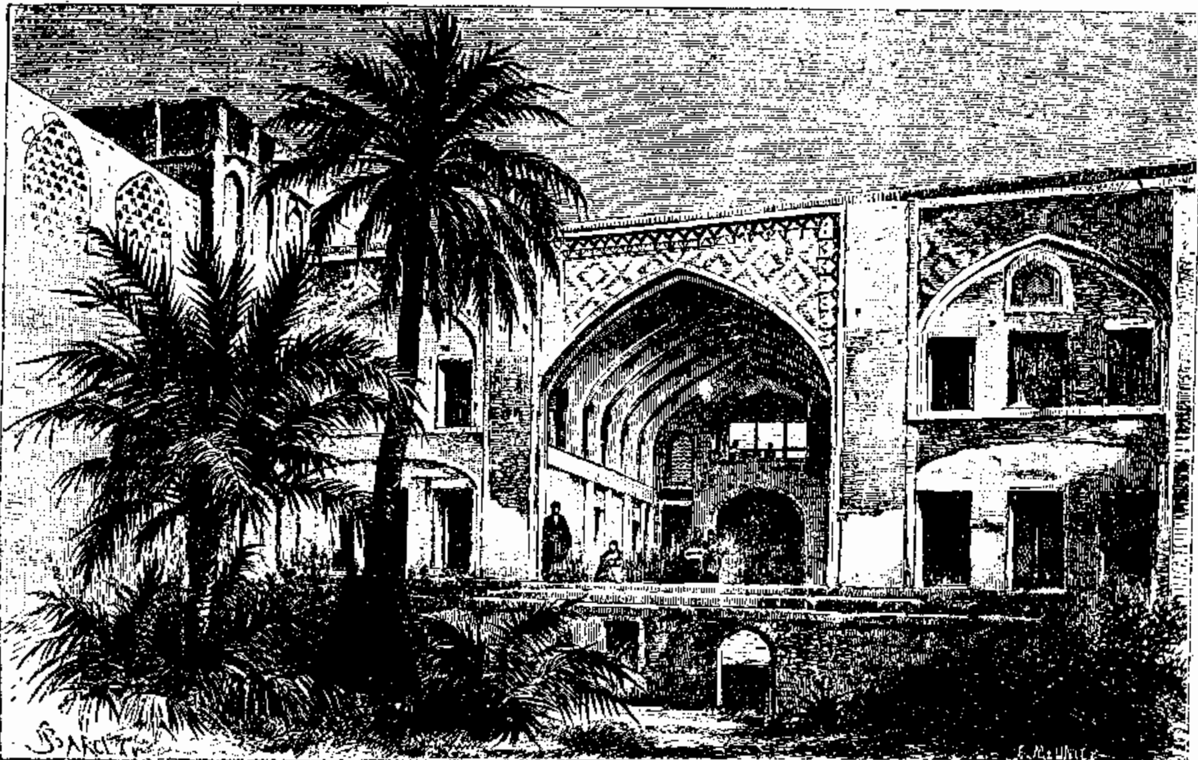


یکی از کوچههای تنگ شوشتر

وبا انسانیت با آنها رفتار کنند وباوجود این‌که یکی از اتابکان لر کوچك که همراه تیموربك بود وبه‌او ملامت می‌کرد که چرا نسبت به‌مغلوبین ترحم کرده وبه‌قتل وغارت نپرداخته است. در روش عادلانهٔ خود تغییری نداد .

پس از این واقعه بازهم شوشتر وقایع دیگری دردنبال داشت. درآغاز قرن نهم‌هجری امیر نجم‌الدین محمدعاملی که خودرا از اولادعلی(ع) می‌دانست بـه‌شوشتر آمـد ودختر عزالدوله رئیس اشراف این ناحیه‌را بزوجیت گرفت ومشغول تبلیغ تشیع گردید. یك‌قسمت از اهالی پیرو او شدند وبالاخره در دوران سلطنت شاهان اولیه صفوی سید نورالله‌مرعشی که از رؤسای علویون بود به‌شوشتر آمد وکارهای نجم‌الدین‌را تعقیب کرد وسرانجام‌مذهب تشیع‌بطوری درشوشتر رونق گرفت که باقم وکربلا رقابت می‌کرد ودرهمین ایام بود که مساجد ومقابر متعددی درتمام محلات شهر ساخته شد.

باری ما از روی رودکارون گذشته وارد شهر شوشتر شدیم اما نه‌باآن ابهت وجلالی که پادشاه ساسانی برای مهندس خود برانوش سازندهٔ پل فراهم کرده بود. از کوچهٔ وسیعی عبور کردیم. در دوطرف این کوچه دکان‌هائی بود که در آنها لیمو وخرما برای فروش گذارده بودند، جمع کثیری برای تماشای مافرنگیان به‌دنبال ما افتادند وپس از آنکه از کنجکاوی عمومی رهائی یافتیم از کوچهٔ سرداب مانندی عبور کردیم که اغلب از خانه‌های آن ویران شده بود. وسرانجام رسیدیم به‌عمارت حکومتی که سیداسدالله خان حاکم درآن سکونت داشت وچون داخل عمارت شدیم از ایوانی عبور کردیم که در زیر آن عدهٔ زیادی از سارقین وقاتلین زنجیر شده ردیف روی زمین نشسته بودند. اما بانوکران خان روابط



قصر سیداسدالله‌خان

خوشی داشتند وباآنها صحبت می‌کردند. پس از عبور از حیاط محبس به‌باغ نخلستانی وارد شدیم واز پله‌های عمارتی بالا رفتیم ودر تالار وسیع گنبدداری وارد شدیم که درجلوی آن مهتابی بزرگی واقع بود.

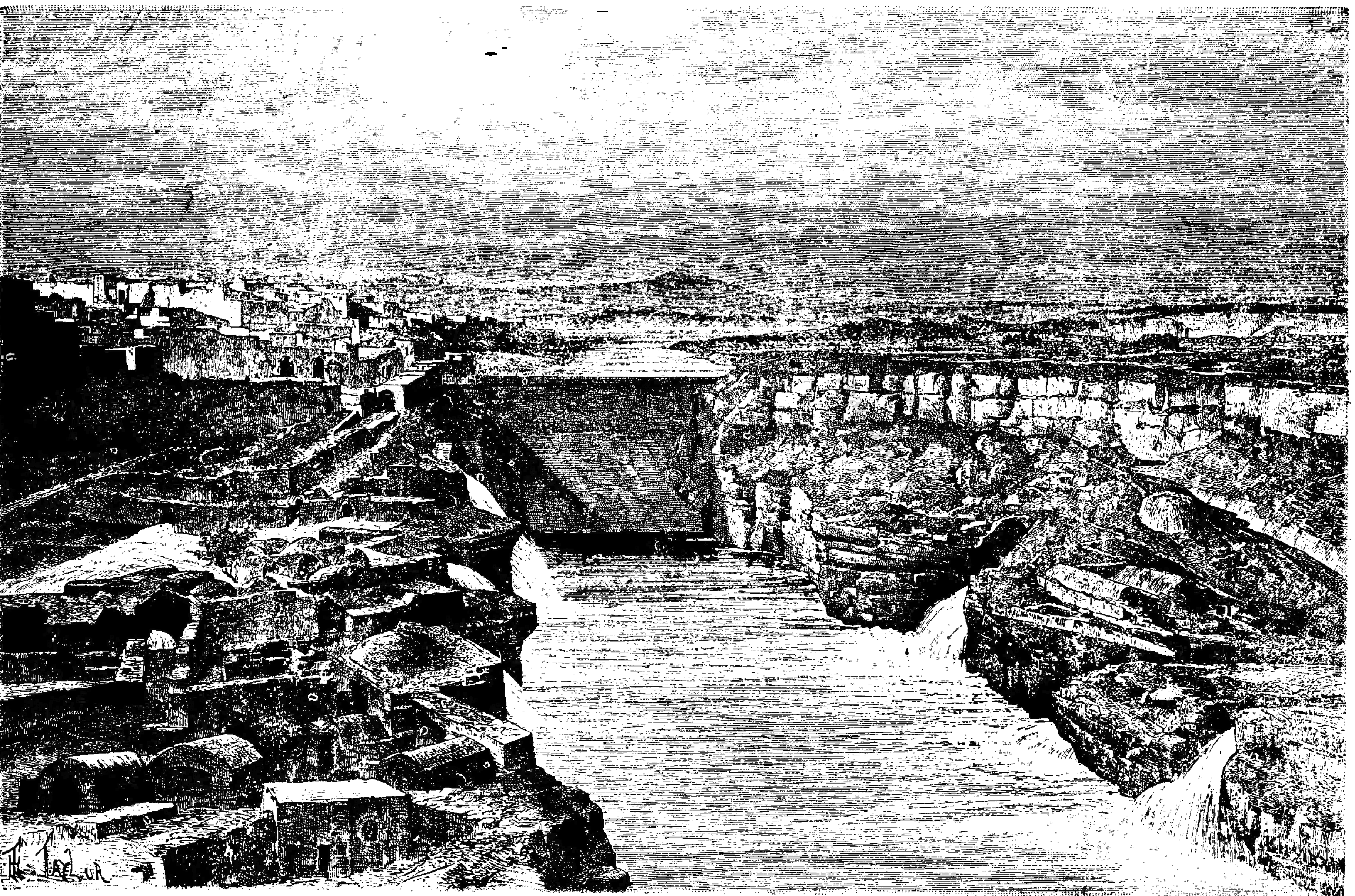
دراین‌جا منظرهٔ بسیار باشکوهی دیده می‌شود که گمان نمی‌کنم نظیر آن در جای دیگری‌وجود داشته‌باشد. درفاصلهٔ دویست متری روبروی‌من‌صخرهٔ‌عظیم‌قرمزرنگی‌مانند دیوار بلندی سربرآورده بود ودرروی آن‌دشت سرسبز وباصفا جلوهٔ‌خاصی‌داشت‌وشط بزرگ کارون‌از پایهٔ این‌کوه‌می‌گذشت. درحینی‌که‌برای تماشای‌پیچ وخم‌های شطنظری‌به‌پائین انداختم‌دریافتم که قصر مسکونی اسدالله‌خان‌هم برروی صخره‌ای نظیر همان صخره که در مقابل نظراست قرارگرفته و شط کارون درمیان این دوکوه بلند که مانند دروازهٔ آهنین است عبور می‌کند اما وسعت مابین این دوکوه بالتمام از آب پوشیده نشده است. در طرف چپ آن یك زمین رسوبی است‌که درآن نخلستان بسیار باصفائی ایجاد شده و بااینکه ارتفاع نخل‌ها زیاد است درعمق این دره به‌زحمت دیده می‌شوند و شاخ وبرگ سبز آنهاهم بارنگ تیرهٔ آب اختلاط پیداکرده و منظرهٔ خاصی‌را نمایش می‌دهند.

۱۹ ژانویه ــ بنابرروایتی شخص مسلمانی‌که درطول حیات از روی بی‌انصافی وظلم وجور ثروتمند شده و مال همسایگان و نزدیکان خودرا به‌عنف از آنها گرفته در روز حساب مجبور است‌که تمام این اموال‌را برشانهٔ خود بارکند و درحالی‌که شانه‌های او در زیر فشار این بار سنگین خرد شده‌است درمحکمهٔ عدل‌الهی حاضرگردد. بنابراین مسلم است در آن لحظه‌ای که حاکم خوزستان به‌حکم اجبار بایستی دست به‌حلقهٔ در جهنم بزند ناچار است که از شیاطین و ارواح شریر استمداد نماید تا بتواند بار سنگینی را که بردوش دارد و مافوق طاقت بشری است به‌محکمه عدل خداوندی برساند.

از دیروز تاکنون گوش‌های ما از شنیدن آه و ناله و شکایات مظلومین کر شده است. مطالبهٔ مالیات‌های سنگین و رشوه و مداخل مامورین دولتی بی‌اندازه از حد گذشته است. ایالت خوزستان بکلی در فقر و فلاکت غرق شده‌است. تجار و کسبه در نهایت سختی امرار حیات می‌کنند.

مالیات‌ها مضاعف گردیده وخانه‌ها بکلی ویران شده ومالکین قادر به‌تعمیر آنهانیستند. دهقانان از زراعت دست‌کشیده‌اند و از نان جوینی‌هم که سدجوع کنند محروم هستند و مالکین‌هم که مختصر ثروتی دارند دیگر به‌فکر زراعت نی‌شکر وایجاد نخلستان نیستند. قبایل باگله‌های‌گوسفند خود به‌طرف کوهستان‌های صعب‌الوصول فرارکرده و می‌کنند. قنات‌ها تمام خراب و از خاك پرشده است. دهکده‌ها ویران و خالی از سکنه مانده است و شاهزادهٔ حاکم بار مالیات را بردوش اشخاص باقی‌مانده گذارده است. نظر به‌اینکه قبایل فرارکرده و دهکده‌هاهم ویران و خالی از سکنه شده و مالیات و دخلی درکار نیست حکومت به‌شهرنشینان مالیات بی‌اندازه‌ای تحمیل کرده است و خلاصه آنکه ناحیهٔ زرخیز خوزستان از بی‌فکری و تعدی حکمرانان در شرف انهدام است.

اوضاع اصلاح‌پذیر نیست. کسانی‌که شهامتی دارند نمی‌توانند با هیچ وسیله‌ای عرایض خودرا به‌آستان اعلیحضرت برسانند و اشخاص محجوب‌هم از حشمت شاهزاده حشمت‌السلطنه که از نژاد قاجار و عموی شاه است برخود میلرزند. این مرد قساوت قلب و بیرحمی‌را



آسیاب‌های شوشتر

به‌منتها درجه رسانده است. ملاها و سادات و میرزاها از شدت بیچارگی به‌ما متوسل شده والتماس می‌کنند که پس از رفتن از این ایالت مستدعیات آنها را به‌شاه برسانیم و مترجم احوال آنها باشیم.

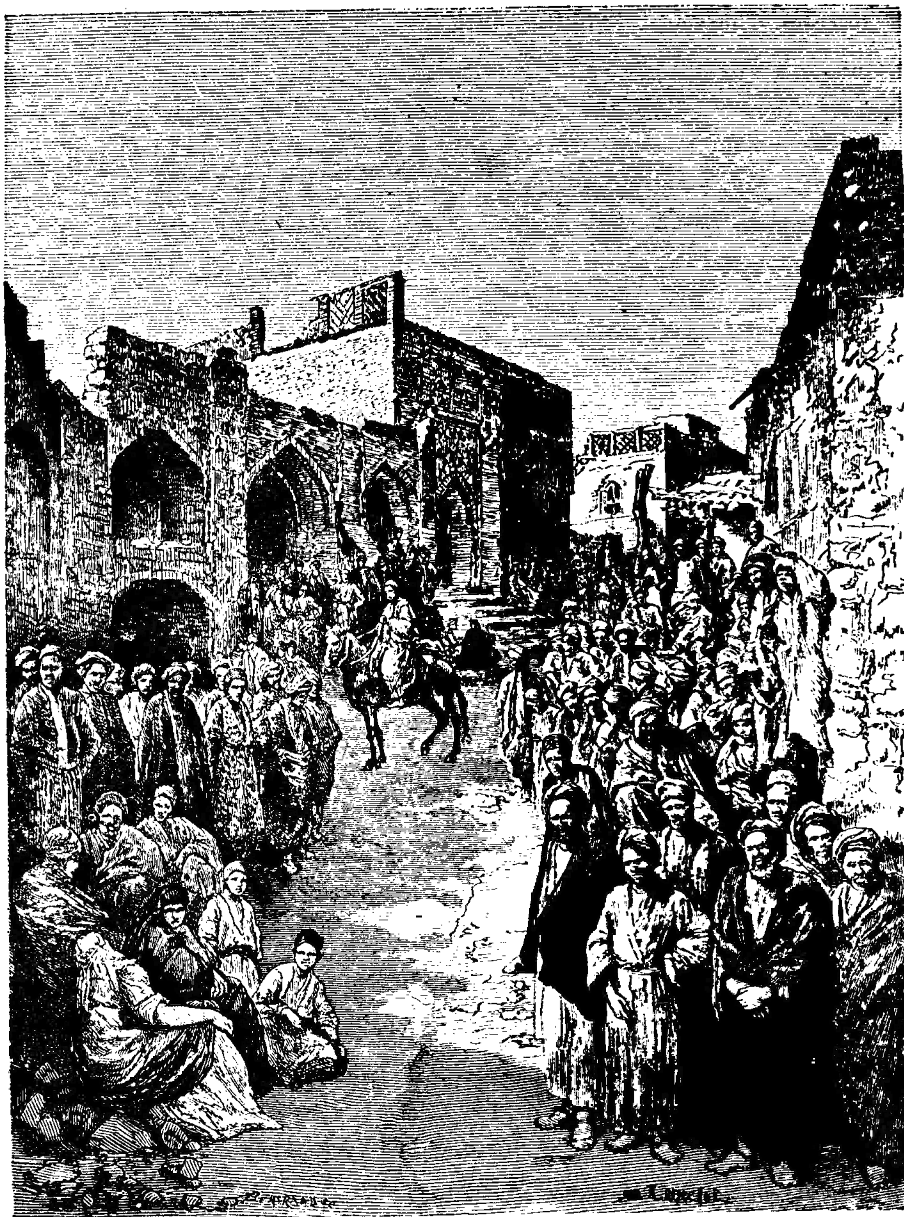
ضرب‌المثلی می‌گوید: کسی‌که به‌صدای دو زنگ گوش دهد البته دو صدای مختلف می‌شنود. در موقعی‌که مارسل می‌خواست برای ادای وظیفه نزد شاهزادهٔ حاکم برود متاسفانه من درحال تب و لرز بودم ونتوانستم همراه او بروم. در موقع مراجعت برای من نقل کرد که شاهزادهٔ حاکم از سکنهٔ خوزستان اظهار نارضایی می‌کرد ومی‌گفت اینها بی‌اندازه متعصب هستند وبه‌شرافت مذهبی خود افتخار می‌کنند. بسیار ممسك و دروغگو هستند. هوش خوبی دارند اما صداقت و حسن نیت آنها قابل تردید است. من نمی‌دانم کدام‌یك از این‌دو مقصر است، حاکم یا محکوم؟

مدت‌زیادی باید درمیان آنها زندگی کرد و به‌تحقیق پرداخت تا معلوم شود مقصر و دروغگو کیست؟

خلاصه شوشتر بی‌اندازه از مرحلهٔ آبادی دور شده است. این‌جا بمنزلهٔ قبرستان است. خانه‌ها همه ویران و ملك مستقل لکلك‌ها شده است. گاهی در فاصلهٔ زیادی درب اطاق نیمه روشنی به‌طرف کوچه‌های کثیف پراز گل باز می‌شود که درآن‌ها دستگاه‌های بافندگی بدوی قدیمی کار می‌کند وانسان‌از تماشای‌آن ودیدن صورت کارگر محزون می‌گردد. دراین دستگاه‌ها گلیم‌های شوشتری و پارچه‌های نخی سفید و آبی بافته می‌شودکه زنان درموقع بیرون رفتن از منزل به‌سر می‌اندازند ولی بطور کلی سکوت و عدم فعالیت برشهر حکمفرما می‌باشد.

تنها یك محله است‌که در آن مختصر جنب و جوشی دیده می‌شود. این محله در کنار شط و در پهلوی سدی از شاهکارهای قدیم عهد ساسانی واقع است. این ساختمان بزرگ ومحکم هم‌پل وهم سد است. آب درجلو این سد بالا می‌آید و چند آسیاب را به‌حرکت درمی‌آورد و جو و گندم را تبدیل به‌آرد می‌کند. به‌غیر از این آسیاب‌ها دیگر چیزی نیست. تجارت وصنعت وزراعت بکلی از شهر شوشتر که سابقا یکی از شهرهای آباد وپرثروت بوده بکلی رخت بربسته است. درصورتی‌که می‌توان بامختصر توجهی دوباره موجبات آبادی آنرا فراهم‌کرد و سدها و مجاری آب را که در زمان ساسانیان با اصول علمی ساخته شده و هنوز خرابه‌های آن باقی است، بکارانداخت و به‌این ناحیه‌که در حال احتضار است دوباره حیات بخشید و این‌کار هم به‌سهولت انجام می‌گیرد، یعنی باید سدهای باستانی را تعمیر کرد تا آب به‌زمین‌های بایر مسلط شود وحاصل فراوانی عاید گردد و با ساختن راه‌های ارتباطی بااصفهان وخلیج‌فارس مرتبط گردد ومحصول به‌خارج صادر شود، ولی بدبختانه نمی‌توان چنین انتظاری را نه از زمامداران کشور ونه از سکنه‌که به‌حال احتضار افتاده‌اند داشت.

اغلب این سدها خراب وشعب متعدد آنها از خاك پرشده است. به‌استثنای شطیط که درموقع‌آمدن از دزفول و وارد شدن به‌شوشتر از روی‌آن عبور می‌کنند مجرای دیگری برای آبیاری دیده نمی‌شود. ایالتی که بهترین شطوط شرقی ازآن عبور می‌کنند متاسفانه آب ندارد ودشت‌های حاصلخیز آن بدون استفاده مانده است. فقط در منطقهٔ میان کارون و شعبهٔ مشتق از آن مختصر زراعتی می‌شود.



یکی از کوچه‌های وسیع شهر شوشتر

طاعون ۱۸۳۲ همراه با اوضاع خراب اداری و استبداد و ظلم حکومت مرکزی ایران این ناحیه ممتاز و زرخیز کرهٔ زمین را به‌این‌صورت فلاکت‌بار وپراز بدبختی درآورده است.

۲۰ ژانویه ـ شکایات واظهار نارضایی که دیروز شاهزاده حشمت‌السلطنه به‌مارسل کرده بود مبنی براینکه باید بازحمت مالیات‌را گرفته و به‌شاه برساند وبهمین‌جهت آن‌اندازه عایدات ندارد که بتواند خانهٔ خودرا موافق شان خود اداره کند مانع آن نشد که او را از

خواهش یك عکس مجانی منصرف سازد. از مارسل خواهش کرده بود که عکس او را درحالی‌که با نشان‌های افتخاری و نظامی سواره در راس قشون جای‌گرفته باشد بردارد. مارسل‌هم خواهش اورا پذیرفته و وعده داده بودکه امروز صبح بامن به‌قصر حکومتی برود وخواهش اورا انجام دهد، اما افسوس که مدت دو روز است‌که تب ازمن دست نکشیده و خستگی و سستی مفرطی عارض من‌گردیده است. بعلاوه اشتهای به‌غذاهم که برطرف‌کنندهٔ این بیحالی است بکلی ازمن سلب شده ودهانم بدطعم وقوای جسمانی ومقاومت اخلاقی همه‌ازمیان رفته و مثل این است که تمام نیروهای حیاتی بامن بدرود گفته باشند.

در هنگام رفتن به‌پارك حکومتی من نتوانستم دربستر بیماری خود به‌نشینم تاچه‌رسد به‌اینکه حرکتی‌کنم وبرای عکس برداری حاضر شوم. ناچار مارسل دستگاه عکاسی را برداشت ورفت که‌به‌وعدهٔ خود وفا کند.

درموقع رفتن منشی محرم حضرت والا موسوم به‌میرزا بزرگ نیز با او همراه شد. راهنمای شوهر من اهل شوشتر وخوش‌قیافه بود. عمامه‌ای از پارچهٔ گازآبی‌رنگ که دارای تارهای زرین بود برسر داشت. این نوع عمامه به‌سکنهٔ متمول واعیان شهر اختصاص دارد زیرا آنها حق ندارند عمامهٔ سیاه سادات‌راکه علامت عزاداری اولاد علی است برسرگذارند.

قلعهٔ سلاسل اقامتگاه رسمی والی خوزستان است و در روی کوهی‌که مانند فلات کوچکی است قراردارد و در پایهٔ این کوه‌هم یکی از شعب شط کارون که آنرا شطیط (شط کوچك) می‌نامند عبور می‌کند وساختمان‌ها واستحکاماتی که از عهد ساسانیان باقی مانده‌اند آن‌را از طرف شهر قابل دفاع می‌سازند. قسمت‌های تحتانی دیواره‌ها با سنگ ساخته شده، اما قسمت‌های فوقانی و محل سربازان از ساختمان‌های تازه هستند و با آجر ساخته شده‌اند و بواسطه عدم استحکام نمی‌توانند کومك مهمی به‌مدافعین قلعه بکنند.

درب مدخل حکومتی به‌طرف باتلاقی باز می‌شودکه براثر کثافات اسبانی‌که در اطراف در نگاهداری مـــی‌شوند زردرنگ شده است و اشخاص پیاده ممکن نیست بتوانند از این‌راه باریك داخل شوند زیرا که باید در کثافات غوطه‌ور شوند. بنابراین به‌امر میرزا بزرك سربازان درجای دیگر قلعه یك قسمت از دیوار را خراب کرده و راهی درست کردند تا مارسل ومیرزا بزرگ بتوانند به‌درون قلعهٔ شاپورها بروند.

درون حیاط اول از نظر بی‌نظمی قابل شرح و توصیف نیست. دراطراف آن اطاق‌های کوچکی برای سربازان ساخته‌اند که همه به‌دیوارهای قلعه تکیه دارند و سربازان در آنها منزل کرده‌اند درآن‌طرف سربازخانه مجرائی در صخره حفر شده که مستقیما به شط کارون ارتباط دارد و مدافعین می‌توانند در موقع محاصره در خود قلعه به‌آب دسترسی داشته‌باشند.

بنائی که در بالای فلات مرتفع واقع شده قصر قدیمی ساسانیان نیست. بلکه عمارت ساده‌ای است‌که درمیان باغ‌ها ساخته شده است و بجای آن عمارات قدیم اکنون درخت وگل و چمن دیده می‌شود. تالارها و اطاق‌ها با گچ سفید شده و زمین‌هم سنگ‌فرش ندارد. حصیری برروی خاك کف اطاق‌ها انداخته و آن‌را با قالی فرش‌کرده‌اند. درهای اطاق‌ها باچوب سفید ساخته شده و با چفت و رزه بسته و باز می‌شوند. در عوض از بالای بالکون که بطور قائم برروی شط ساخته شده منظرهٔ جالب توجهی دیده می‌شود. کارون و شطیط

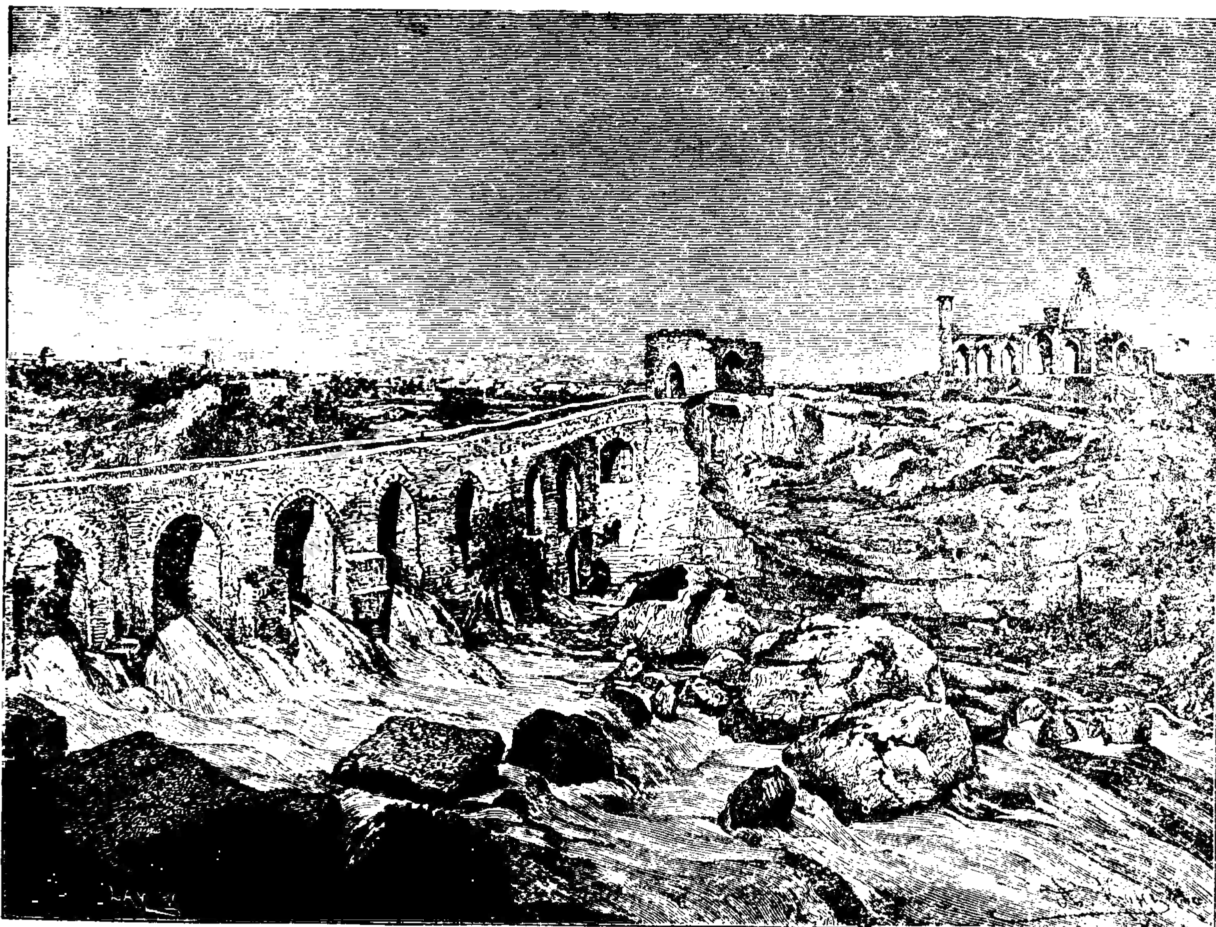


میرزابزرگ منشی حاکم خوزستان

و جبال بختیاری و چند امامزاده با گنبدهای آبی‌رنگ و سد مشهور شاپورکه موسوم است به‌بند قیصر واکنون ویرانه‌های آن باقی است زیرنظر قرار دارند.

حاکم بابی‌صبری انتظار ورود شوهرم‌را داشت و برای اینکه چهرهٔ دلربائی داشته باشد شب قبل به‌حکیمباشی خود امر کرده بودکه جوش‌های پلک‌های چشمانش را بسوزاند، حکیمباشی نیز از این اجازه بیش از آنچه باید استفاده کرده واکنون چشمان حاکم بصورت مارمالاد درآمده است. بااین حال نباید این نکته را فراموش کرد که وقتی شخصی از نژاد قجر باشد درهرحال قشنگ است، بخصوص که در راس یك فوج سرباز قرار گرفته باشد. این فوج مرکب بود از پانصد یا ششصد نفر سرباز که اکثر لباس‌های پاره‌ای برتن داشتند وآراسته‌ترین آنها دارای اونیفورمی بود از ماهوت کهنه و وازده که می‌گفتند کهنه‌فروشان از اروپا آورده و به‌افسران فروخته‌اند. این جمعیت با آن کلاه‌های ناجور حاجی‌طرخانی که در روی آن صفحهٔ مسینی با علامت شیروخورشید قرارداشت و کمربندی‌هم باهمان علامت بکمربسته بودند درباغ جمع شدند. تنها کلاه وکمر به‌این دستهٔ نامنظمی که ادعامی‌کرد یك فوج است، نوعی وحدت بخشیده بود.

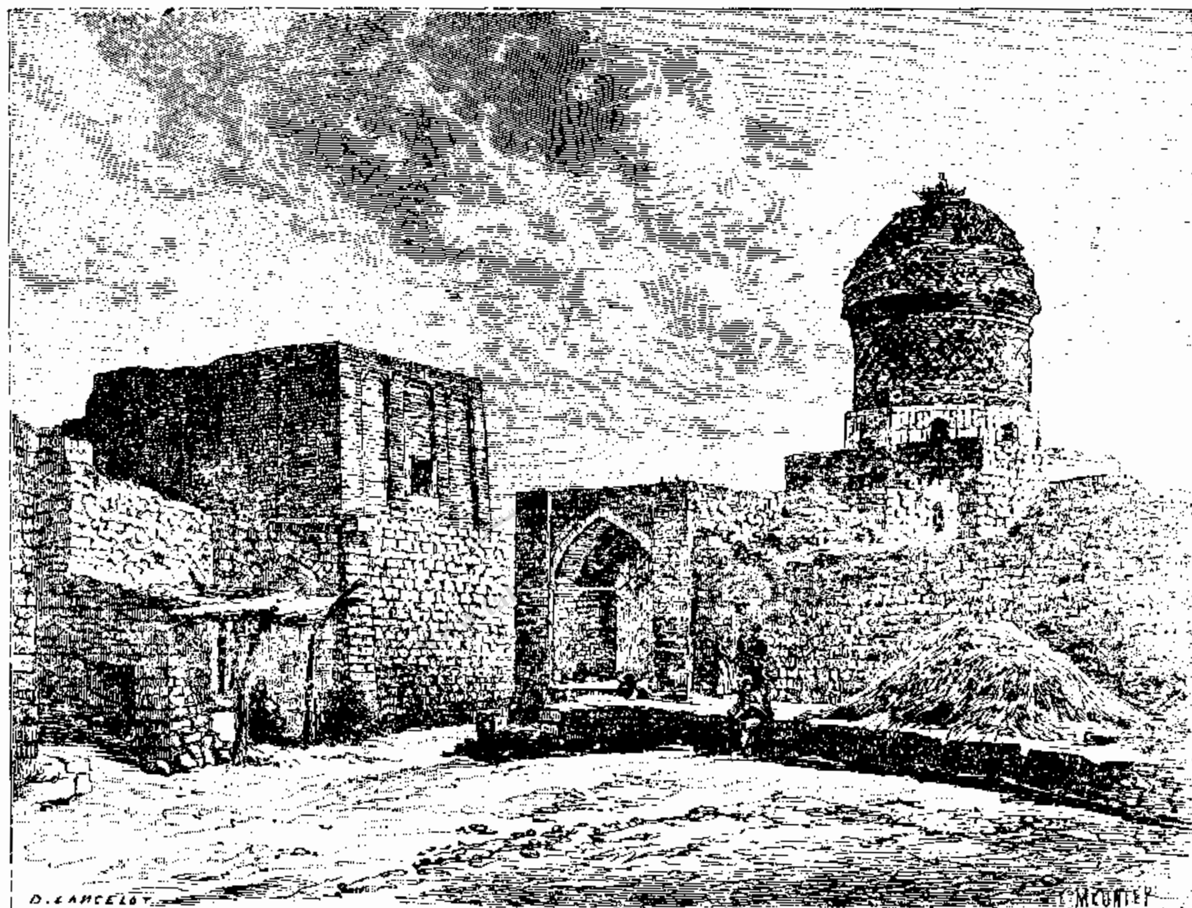
یك‌ساعت طول‌کشید تا صاحب‌منصب توانست آنها را در دوصف قراردهد وکثیف‌ترین آنها را به‌صف دوم بفرستد. پس از آن صاحب‌منصب چند فرمان دوش‌فنگ و راحت‌باش با الفاظ نیمه ایرانی و نیمه فرانسوی به‌سربازان داد که واقعا تماشائی بود. سربازان نیـز



پل شوشتر

به‌کندی و هریك مستقلا فرمان‌هارا اجراکردند. صاحب‌منصبان قلیانی از دست مصدر خود می‌گرفتند وشمشیررا درمیان پاها قرار داده و دودی درهوا پراکنده می‌کردند و دوباره به‌دست مصدرها می‌دادند و آنها هم در پشت سر اربابان قلیان‌را بیکار نمیگذاردند.

پس از آنکه مانورهای بزرگ نظامی خاتمه یافت شاهزادهٔ حاکم آمد و در پیشاپیش قشون خود جای‌گرفت و شوهرم خبردار گفت و عکسی برداشت و بعد دفیلهٔ بی‌نظم و خارج از قاعده‌ای شروع شد و جشن خاتمه یافت. شاهزاده از حسن انتظامات قشون به‌صاحب‌منصبان تهنیت گفت و با قیافهٔ پرغروری درتالار جلوس‌کرد. وقتی که توپ‌های سفارش داده شده به‌اروپا بدست او برسد دولت روس بایدکاملا مراقب سرحدات خود باشد.



امامزاده عبدالله بانو

فصل چهل و یکم

مسجد جامع شوشتر ــ امامزادهٔ عبدالله بانو ــ عزیمت از شوشتر ــ یک‌شب در چـادر بادیه‌نشینان ــ دهکدهٔ ویس ــ اهواز ــ در روی شط کارون ــ در کنار کشتی.

شوشتر ۲۱ ژانویه ــ حشمت‌السلطنه تا اندازه‌ای به‌مارسل درست‌گفته بود. اهالـی شوشتر کینه‌جو و متعصب‌اند. بااینکه معروف است‌که شیرازی‌ها واصفهانیان سرسخت هستند ولی آنها در جنب اهالی شوشتر به‌منزلهٔ فرشتگان مهربانی هستند و روح آزادی‌خواهی دارند. سکنهٔ حاکم‌نشین خوزستان مدعی شرافت و اصالت هستند وبه‌اصل و منشاء مقدس خود افتخار می‌کنند و نسبت به‌اشخاص غیر مسلمان کینهٔ مخصوصی دارند و به‌اهالی



سید میرزا جعفر

شهرهائی‌که تحمل ورود عیسویان ناپاك را نموده‌اند اعتراض می‌کنند که چرا آنها را درشهر خود پذیرفته‌اند.

ماهم به‌همین جهت خیال داشتیم‌که از تماشای شهر و دیدن بازار و امکنهٔ عمومی صرف‌نظر کنیم اما اسدالله‌خان حاکم اسکورتی برای ما تهیه کرد که تحت‌فرمان ناظر پیرش حامی و پاسبان ما باشد و نگذارد کسی به‌ما اهانت‌کند. بااین‌حال مجبور شدیم که از دخول در مسجد جامع منصرف شویم و با آنکه از امام‌جمعه اجازه خواستیم که این بنای قدیمی معروف را به‌ببینیم و از سید جوان موسوم به‌میرزا جعفر که معروف به‌آزادیخواهی است ملاقات کردیم و تفسیر مجتهدین اصفهان‌راهم ارائه دادیم نتیجه‌ای نگرفتیم و فقط توانستیم در سر آفتاب عکسی از منارهٔ مسجد برداریم و ازمیان درب نیم باز آن نظـری به‌داخل بیاندازیم.

این بنای قدیمی از سنگ ساخته شده و چنین بنظر می‌آید که از روی نقشهٔ مسجـد قدیمی عمرو ساخته شده باشد و تزیینات مختصری دارد یعنی فقط نمای بالای درها وپنجره‌های

بیضی‌شکل و منار‌ه‌ای که از رواق توسط گورستان پر از علف‌های هرزه جدا شده، موزائیك آجری ساده وزیبائی دارند وخلاصه آنکه این بنای قدیمی هم بامنظرهٔ محلات شهر هم‌آهنگ و در شرف خرابی و زوال است.

درامامزاده عبدالله بانوهم چیز جالب توجهی ندیدیم. این ساختمان‌هم دارای گنبدی است آبی‌رنگ‌که به‌دیواری استوانه‌ای‌شکل تکیه دارد ودیوارهم دارای موزائیك رنگینی بوده که در نتیجهٔ عدم مواظبت زیبائی خودرا ازدست داده و خزه‌های سبزرنگی کاشی‌های مینائی بدن آنرا پوشانده‌اند ولكلك‌ها دربالای آن به‌تعمیر آشیانهٔ خود اشتغال داشتند وجای هلال راس گنبدرا گرفته بودند. به‌محض اینکه موسیو و مادام لكلك ما را مشاهده کردنـد فرار اختیار نمودند ومنقارهای‌خودرا مانند چوب‌خشك به‌صدا درآوردند‌گویا این حاجی‌هاهم مانند اهالی شهر از ملاقات ما کراهت داشتند.

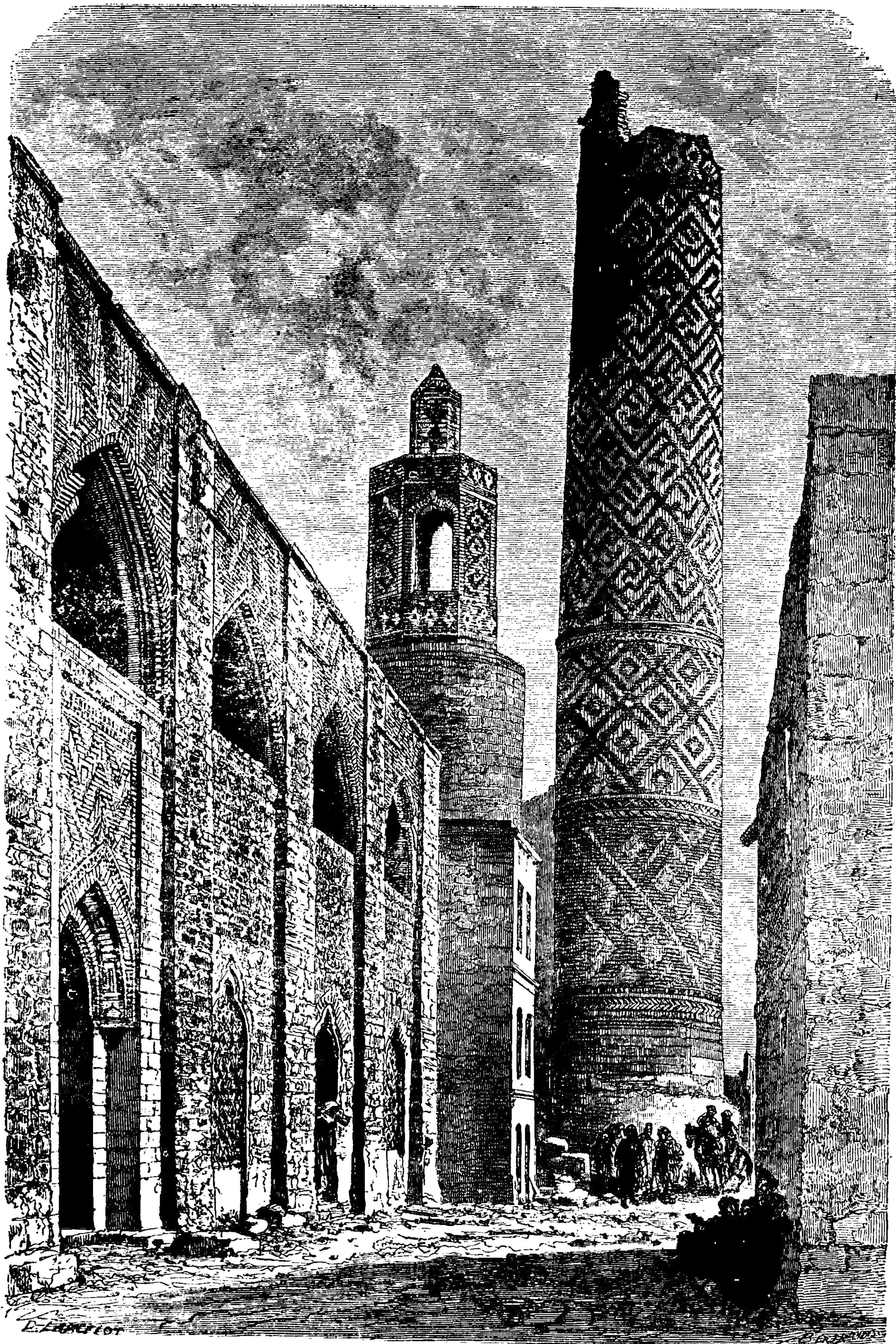
خلاصه اقامت ما در شوشتر بیشتر از حد معمول شد و موقع آن است که ما بااین شهر قدیمی خداحافظی کنیم و از سیاحت تل‌های مجاور شوشتر و قلعهٔ قدیمی‌که می‌گویند در کوهستان است و شهرهای قدیمی متروك و مقبرهٔ دیگر دانیال که گویا از روی رقابت ساخته شده بکلی صرف‌نظر نمائیم. وقت‌ما گذشته و باید زودتر مراجعت کنیم و این ابنیه را بعدها درخواب به‌بینیم. ازطرفی‌هم فصل نامساعد است و پیوسته باران می‌بارد و نمی‌توان خودرا تسلیم تصادفات‌کرد. بعلاوه تب هم ما دو نفر زن و شوهر را از توانائی انداخته و مخصوصا مرا طوری ضعیف کرده که دیگر نمی‌توانم با پای خود راه بروم و یا چیزهای شکننده را در دست‌های لرزان خود نگاه دارم.

بهرحال نمی‌دانم که آیا شوق پایان یافتن مسافرت مرا مصمم ساخته یا بانزدیك شدن به‌بندر ارادهٔ من سست خواهد شد ولی یقینا درآنجاهائی که یك ماه پیش با کمال میل چادر برمی‌افراشتم، امروز دیگر بی‌تفاوت باقی خواهم‌ماند، درهرصورت اکنون یك فکرروز وشب مرا مشغول می‌دارد و آن فکر مراجعت به‌فرانسه است و مانند شاگرد تنبل مدرسه‌ای بابی‌صبری مایلم‌که روزها زودتر بگذرند، برروی صفحهٔ تقویم خط کشیده و فقط یك‌روز را با خط قرمز علامت‌گذارده‌ام و آن روز احتمالی حرکت کشتی فرانسوی است که باید در اواخر همین‌ماه از بصره به‌طرف اروپا لنگر بکشد و بااینکه نیروی بدنم بکلی ازدست‌رفته بسی خوشوقتم‌که آخرین مسافرت خودرا با کاروان انجام‌بدهم.

خلاصه روز ۲۰ فوریه است. من در کشتی اسکومبررا(۱) هستم و در بحر احمر بطرف اروپا می‌روم. بالارفتن از نردبان کشتی آخرین کوشش من بود. بقدری ناتوان و ضعیف شده بودم که نمی‌توانستم از این سر کشتی به‌انتهای دیگر آن بروم و مسلما اگر حرکت می‌کردم مانند اسب خسته و وامانده‌ای به‌زمین می‌افتادم.

پس از یك استراحت کامل و یك خواب طولانی مختصر نیروئی درخود یافتم وفهمیدم که «چون فکر می‌کنم ناچار زنده هستم». دراین حال از خود می‌پرسم‌که چگونه توانسته‌ام با آن‌همه ضعف و پریشان حالی از شوشتر بیرون بیایم و چهار منزل راه را با اسب طی کنم و در طول‌این‌راه‌ریزش باران‌های سیل مانند را درمیان باتلاق‌ها تحمل نمایم. تنها چیزی‌که

Escombrera (۱)



منظرهٔ خارجی مسجد جامع شوشتر

درخاطرم مانده انواع رنج و مشقتی است که دراین راه بمن روی آوردند. اگر چیزی‌می‌نویسم با کمك مارسل است زیرا که با یك حالت بیحسی و بدون اینکه به‌چیزی نگاه کنم و چیزی بخورم یا واقعه‌ای را در خاطر بسپارم از جنوب غربی خوزستان به‌محمره آمده‌ام و وقایع سفر بین شوشتر و محمره را از روی گفته‌ها وخاطرات شوهرم می‌نویسم.

اکنون دفتر یادداشت خودرا برداشته و با آن صحبت می‌کنم و می‌گویم: ای دفتر بیچاره مدتی است‌که از انگشتان من دور مانده‌ای ولی خوشوقتم که دوباره دردست من قرارگرفته‌ای. روزهائی گذشت که بواسطهٔ ضعف و ناتوانی نتوانستم سطوری در تو رسم کنم. تو دراین مسافرت طولانی همیشه رفیق راه و همدم بدبختی‌های گذشتهٔ من بوده‌ای و آن یادگاری‌ها را به‌امانت نگاه‌داشته‌ای، اکنون باز می‌خواهم مطالبی‌را بتو بسپارم.

در روز ۲۲ ژانویه ما از شوشتر خارج شدیم و از پل ساسانی «لشگر»(۱) که هم پل است و هم سد آبیاری عبورکردیم وتمام روزرا در دشت خرم و باصفائی راه پیمودیم و دراین فکر بودیم که شب‌را در کجا باید بسربریم. خوشبختانه ستون دودی حضور قبیلهٔ چادرنشینی‌را اعلام کرد و چون نزدیك شدیم سگان وحشی پارس‌کردند و وقتی‌هم که در چادر آنها منزل کردیم سگ‌ها بازهم درمقابل چادر غریدند. چادر وسعتی داشت اما چون هوا خوب نبود ماده گاوها وبره وبزغاله ومادیان‌های اصیل‌را هم درآن جای داده بودند وعلاوه براین حیوانات افراد قبیله هم در روشنائی چراغ و حرارت آتش با ما شریك شده بودند. چراغ ما عبارت از یك ظرف کوچك سفالی بود که آنرا با چربی پرکرده بودند. ابتدا مشاجره‌ای درمیان میزبان و دو سرباز اسکورت ما تولید شد. سربازان به‌امید اینکه شکم خودرا از گوشت پرکنند از میزبان درخواست کردند که گوسفندی را برای ما قربانی‌کند، میزبان که رئیس قبیله‌هم بود به‌عذر اینکه فقیر و بی‌بضاعت است خواهش آنها را پذیرفت و حاضر شد بره‌ای‌را قربانی کند که برای سیر کردن شش نفر کافی باشد وچون رضایت خاطر این مردان جنگی جلب شد، از چادر بیرون رفت تا دستور کشتن بره را بدهد اما پس از نیم ساعت برگشت وبه‌مارسل چنین گفت: «صاحب: سربازان می‌خواهند مرا مجبور کنند که بره‌ای به‌افتخار شما قربانی کنم. نظر به‌اینکه قبیلهٔ من بسیار فقیر است خواهش می‌کنم ازاینکار صرف‌نظر کنید.

مارسل گفت: من بهای برهٔ تورا خواهم پرداخت نگران نباش.

میزبان ـ این کار غیر ممکن است زیرا که اگر شاهزادهٔ حاکم بفهمد که من از مهمانان مجانا پذیرائی نکرده‌ام مرا سخت مجازات خواهد کرد و اگر اجازه‌دهید فقط بکشتن یك مرغ چاق قناعت‌کنم.

مارسل ـ بسیار خوب برو مرغ‌را بیاور. درانتظار اینکـه شام خوبی خواهیم داشت حوصله‌ای به‌خرج دادیم اما تا ساعت یازده در جستجوی مرغ بودند، ناچار از شدت گرسنگی مقدار مختصری نان با دوغ ترش خوردیم ولی سربازان و چاروادارهاناراضی بودند.

مارسل لحاف‌های مارا مرتب کرد وصندوق‌آهنی‌را که سابقا ثروت ما در آن بود درپشت بالش‌ها قرارداد. گمان می‌کنم که سروش غیبی این دستور را بهاو الهام کرده بـود که صندوق را حایل ما قرار دهد. من دراثر لرز وتب خوابم نمی‌برد و ناظر واقعهٔ غیرمترقبهٔ

Lachgiar (۱)

خطرناکی شدم. یعنی یکدفعه صدای وحشت‌آوری شنیدم‌که با آن حال ضعف از جای جستم و در روشنائی‌کمی که از زغال‌های نیم‌سوخته می‌تابید توانستیم خطری را که از آن‌گذشته بودیم مشاهده نمائیم. کره‌اسبی که در آن‌طرف چادر بسته شده بود پای‌بند خودرا پاره‌کرده و آمده بودکه با کره مادیان محجوبی که درنزد مادر خود استراحت می‌کرد ملاقاتی بکند واحترامات خودرا به‌او تقدیم نماید. اماخانم نجیب یعنی مادیان از جسارت او متغیر شده و لگد سختی حوالهٔ آن کرده بودکه چرا دراین وقت‌شب بدون اجازه وارد شده است. عاشق بیچاره‌هم از این تهدید مادرزن خود فرار اختیار کرده و از بالای سر ما پریده بود و فقط بەصندوق خالی زیانی رسانده بود. مسلما اگر چند سانتیمتر به‌طرف چپ یا راست یا بالا ویا پائین پریده بود جمجمهٔ ماهم مانند جعبهٔ حلبی فرورفتگی پیدا می‌کرد. البته خدا خواسته بود که ما ولو آنکه تندرست‌هم نباشیم ازاین ناحیهٔ لعنتی دور شویم.

باری به‌محض اینکه سپیدهٔ بامدادی هوا را روشن کرد گوسفندان از چادرها به‌طرف صحرا روی آوردند و‌مردان جوان بیل‌هارا بردوش گذارده برای حفر جوی آب درمیان مزارع گندم حرکت کردند .زنان قبیله که رنگ صورتشان از تابش آفتاب مانند مفرغ شده



زنان قبایل در موقع کره‌گیری



بیل‌داران قبیله

بود ولی نیرومند بودند وهیکل‌های رسا وقشنگی داشتند دریك‌طرف مشکی‌را به‌سه‌پایه‌آویخته و آنرا به‌شدت تکان می‌دادند تا کره را از دوغ جدا نمایند، درطرف دیگر سواران روی‌زمین قرارگرفته و می‌خواهند برای شکار یا دست‌اندازی به‌محصول دیگران حرکت کنند امـا پیرمردان چپق‌های خودرا روشن کرده و برای مراقبت چادرها به‌دورهم جمع شده‌اند. افراد این‌قبیله‌هاهم مانند قبیلهٔ جوئریح نیرومند هستند و هیچ شباهتی به‌مردم ضعیف و لاغر شوشتری ندارند.

منزل دوم راهم در دشت باتلاقی طی‌کردیم. درهمه‌جا در زیر پا آب و دربالای سر مـا ابر تیره‌ای بود. در ساعت پنج بعد از ظهر هوا بکلی تاریك شد و فقط صدای پای حیوانات که در گل وآب‌راه می‌رفتند سکوت شب را بهم میزد و هیچ اثر منزل و چادری که مایـهٔ امیدواری باشد دیده نمی‌شد. هوا سرد و منهم خسته و بیحال بودم و در عین حال اوضاع آشفتهٔ آسمان وفکر اینکه یك‌شب دیگر هم باید در باتلاق بسر برد مرا کاملا در اضطراب ووحشت انداخته بود.

ناگاه مارسل گفت: من صدای سگان را می‌شنوم. سگان قبایل شریر و خطرناك هستند بااین‌حال اگر دردسترس من بودند از شدت شادی آنها را دربغل می‌کشیدم زیرا که نوید منزلی‌را به‌گوش من می‌رسانند.

مقارن ساعت ده شب بود که به‌چند کپریك قبیله رسیدیم (کپر منزلی است کـه چادرنشینان بانی و شاخه‌های درخت در بیابان برای خود درست می‌کنند) این شب‌راهم درکمال سختی دراین قبیله بسربردیم.

از اینجا تا دهکده ویس دربیابانی راه پیمودیم که پر از شالوده‌ها و خرابه‌های ابنیهٔ دورهٔ ساسانی بود واز مصالحی که روی زمین ریخته است چنین معلوم می‌شود که این ابنیه‌را با قلوه‌سنگ‌ها ساخته بوده‌اند و پاره‌ای از خرابه‌هاهم دیده می‌شود که گویا آخرین آثـار قصور کوچك و خانه‌های بزرگ قدیمی هستند و سدهای ویرانی‌هم دیده می‌شود که برای بالا آوردن آب‌کارون ساخته بوده‌اند.

منزل شب ما در دهکدهٔ ویس است که تنها دهکدهٔ مهم بعد از شوشتر است. این دهکده درسرحد متصرفات شیخ مزعل واقع شده وبامحمره دادوستدی دارد، قایق‌ها برای حمل‌ونقل گندم در روی رودکارون آمد ورفت دارند. خانه‌ها درکنار رود واقع شده وتااندازه‌ای تمیز ساخته شده‌اند ودارای‌بام‌های مسطح هستندگله‌های گاو وگوسفند زیاد دلیل ثروتمندی اهالی این دهکده می‌باشند. بعلاوه امروز یکی از روزهای پرسرور این دهکده است. اهالی همه از زن ومرد لباس نوپوشیده ودر تشریفات جشن عروسی پسر بزرگ کدخدا شرکت کرده‌اند.

به‌محض ورود به‌منزل، داماد خوش‌بخت نزد ما آمد وخواهش کرد که درجشن اوحاضر شویم ودر سوروسرور خانواده‌اش شرکت کنیم. من به‌او گفتم که رنگ رخسار خبر می‌دهد ازسرضمیر، ولی بنابر اصرار او ناچار باحال بیماری از جمله طفیلی‌های این جشن شدیم. شیرینی زیادی درپیش ما گذاردند وپذیرائی خوبی کردند. رقاص کوچکی‌را هم تماشاکردیم که‌صورت زیبا ولباس قشنگ آستین درازی برتن داشت ووقتی‌که باآن لباس موج‌دار چرخ می‌زد مانند پروانه قشنگی جلوه می‌کرد وگیسوان بلندپرچینی دراطراف سرش ریخته وجواهر زیادی زیب پیکر خود کرده بود وباعشوه وطنازی دلربائی می‌کرد وهرکس اورا به‌این

آراستگی می‌دید ابدا فکر نمی‌کرد که این پسر است بلکه همه تصور می‌کردند که دختر است. پس ازآنکه این رقاص باصدای یکنواخت یک‌ساز تک‌تاری رقصید جای‌خودرا به‌بازیگران دیگر تسلیم کرد.



یکی از سکنه دهکدهٔ ویس

درویشی که باچند نفر میمون‌باز از فارس آمده بودند به‌صحنهٔ نمایش وارد شدند ودو میمون درشت خاکستری رنگ‌را به‌جست وخیز وبازی‌های سرگرم کننده واداشتند.

باری آخرین منزل کاروانی ما ،روستای اهواز بود، اهواز در دورهٔ سلطنت ساسانیان شهر بزرگ وآبادی بوده ولی اکنون بیش ازبیست الی سی‌خانهٔ خراب ندارد.

حیوانات دیگر نمی‌توانند به‌طرف جنوب پیش‌روند، آب‌طغیان کرده وتمام دشت‌رافرا گرفته است. باید قایقی کرایه کرد وباقاطرهای نیرومند وچارواداران خداحافظی کرد. بنابراین به‌آنها گفتم: شانه‌های شکسته وساق پای خرد شده وکمر خمیر مانند من دیگر تاسف شمارا نخواهد خورد اما من شما دوستان بیچاره خودم‌را هرگز فراموش نخواهم کرد. ای حیوانات بروید همراه باصاحبان خود بهترین نژادهای شرقی‌را پدید آورید. اگر چه قدری نامنظم وسرکش هستید اما پاهای محکمی دارید. معده‌های شما برای هضم هرنوع غذائی آماده است وقلب بی‌آلایشی دارید وصفات شما عمیقا نجیبانه است.

اهواز درنزدیکی یك سدقدیمی بناشده است. این سد برای بالا آوردن آب کارون وآب دزفول که دربند خیل بهم متصل می‌گردند ساخته شده ویکی از کارهای قابل توجــه دورهٔ ساسانیان است وچون بطور منحرف ازمیان شط عبور می‌کند به‌اندازهٔ یك‌کیلومتر طول‌دارد. هرگاه به‌ملاحظهٔ مجاری وسیع جلوی سد بپردازیم وعرض آنهارا که متجاوز از یکصدمتر است بنظر آوریم می‌توان بخوبی استنباط کرد که چه رودخانه‌های عظیمی از شط کارون منشعب می‌شده وچه‌مقدار آب‌دراین مجاری غلطیده وچه دشت‌های پهناوری‌را مشروب‌می‌کرده



میمون‌بازان در عروسی در دهکدهٔ ویس

وچه ثروت‌فوق‌العاده‌ای درجنوب غربی شوش درزمان فرزندان ساسان بدست می‌آمده است. افسوس که اکنون این مجاری خراب وسدهم کاملا ویران شده وآن اراضی پهناور هم لم‌یزرع وبیحاصل افتاده است.

تنها این‌سد از بقایای شهر قدیمی ساسانی نیست. بلکه اگر از برج وباروی قدیمی که اکنون مبدل به‌تپه‌خاکی شده بالا رویم ونظری به‌طرف مشرق اندازیم قلهٔ کوهستانی آهکی را می‌بینیم که به‌جبال بختیاری اتصال پیدا می‌کند. دردامنهٔ این صخره ودربالای آن همه‌جا گورهای یك‌نفره یا دونفره درسنگ‌ها کنده شده است که تخته‌سنگ‌های بزرگ روی آنهارا می‌پوشانده‌اند این سنگ‌هارا برای ساختمان‌های جدید برده‌اند ویادوباره تراشیده وبه‌گورستان تازه مسلمانان که‌دردشت درطول صخره قرار دارد منتقل کرده‌اند که هنوز مقدار زیادی از آنها باقی است اما هیچ‌نوع علامت یاکتیبه‌ای موجود نیست که بتوان تاریخ درستی برای این میدان بزرگ آرامگاه معین کرد. این گورها گویا درزمان‌آبادانی شهریعنی در زمان ساسانیان ایجاد شده‌اند. تصور می‌کنم که‌دراین گورستان حفریاتی شده باشد زیرا مصالح سفالی‌زیادی که‌درموقع حفاری از قبرها بیرون آورده‌اند در روی زمین گورستان پراکنده است. دهقانان نقل می‌کنند که‌درموقع بارندگی‌های زیاد سیل ازاین گورستان جریان پیدا می‌کند وزیور های‌طلا وسنگ‌های محکوك ومسکوکات دوران شاپورها را به‌طرف رودخانه می‌کشاند.



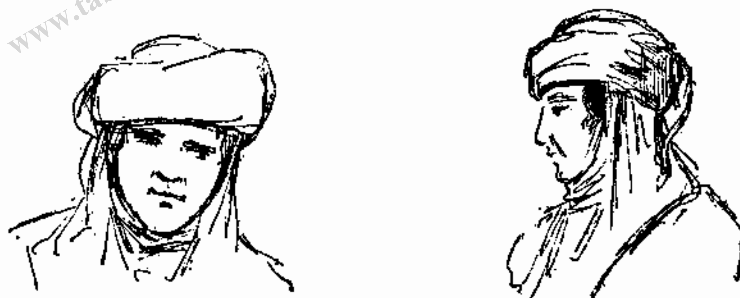
یکی از قایقچیان اهواز

اهواز دراین موقع بیش ازدویست نفر سکنه نداردکه همه فقیراند وبانهایت سختی‌زندگی می‌کنند. شیخ آنهاپیر مردی است‌فوق‌العاده ظالم وجبار که اتصالا آنهارا تحت فشار قـرار داده وباانواع زجر وشکنجه حاصل دسترنج آنهارا می‌گیرد. من‌تاکنون چنین آدم بیرحم وظالمی‌را ندیده‌ام. این غول بدترکیب با آن‌ریش‌قرمز رنگ بیماری مارا مغتنم شمرده وبه‌فکر استفاده افتاده است. نه‌خودش قایق بما می‌دهد که ازکارون بطرف محمره برویم ونه‌حاضر

است که دیگری مارا ببرد وقایقچیان‌را ازکرایه دادن قایق بما منع کرده است واتصالاوعده می‌دهد که شمارا بابلم خود خواهم فرستاد. مدت سه‌روز است که مارسل با او در کشمکش ونزاع است.

پس ازآنکه به‌اندازهٔ چهاربرابر قیمت قایق از ماپول کرایه گرفت به‌این فکر افتاد که مارا مبتلا به‌قحطی نماید تابطور اجبار قفل صندوق آهنی‌را هم برای او بازکنیم. محرمانه به‌اهالی امر کرده بود که اگر کسی آذوقه‌ای بما بفروشد اورا به‌ضرب چوب خواهد کشت ومارا مجبور می‌کرد که تخم مرغهای گندیدهٔ درزیر شکم مرغانش‌را بابهای زیادی خریداری کنیم.

خلاصه ما نتوانستیم به‌راضی کردن این غول معمم موفق گردیم. خوشبختانه روزی آمد به‌طویله‌ای که‌مارا درآن‌جای داده بود وگفت: «باکوشش‌های زیاد بلم خوبی برای شمافراهم کرده‌ام وازاین ساعت به‌بعد هروقت مایل باشید می‌توانید حرکت کنید».



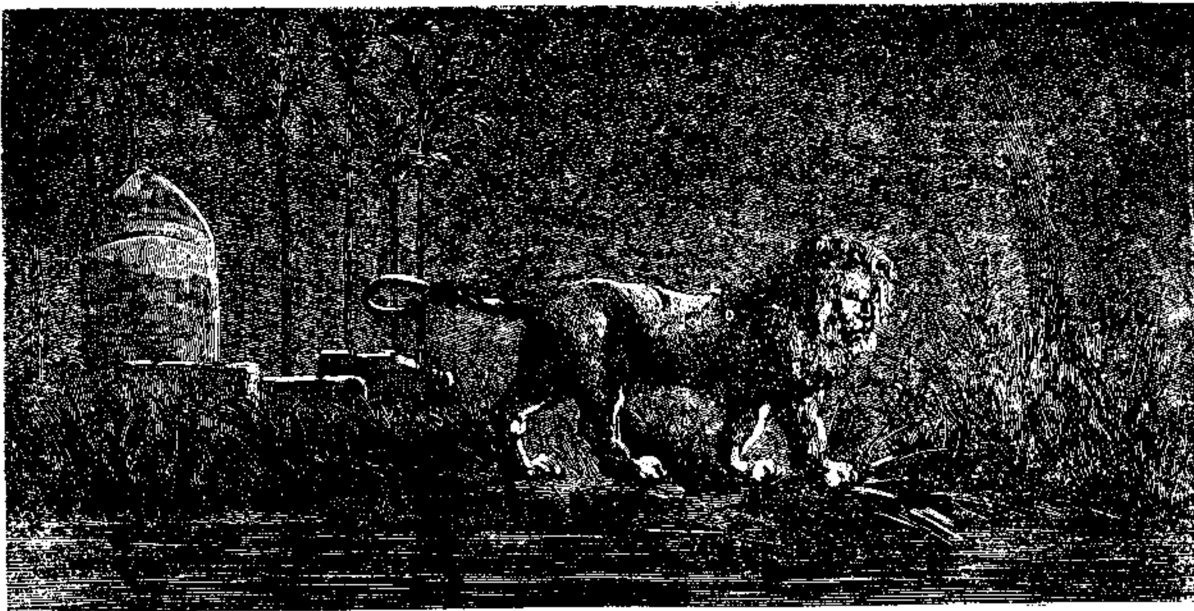
زنان اهوازی

بااینکه ما باور نمی‌کردیم که‌چنین آدم حیله‌باز وطماعی راست بگوید یك‌ساعت بعد زورقچیان آمدند وماهم برای حرکت حاضر شدیم. زورقی که بجای بلم برای ما تهیه کرده بودند بقدری کوچك بود که ما بزحمت درآن جای گرفتیم وآرنج‌های ما به‌دوطـرف آن برمی‌خورد وبیم آنرا داشتیم که مبادا باکمترین موجی سرنگون گردد.

دونفر پاروزن که پاروهائی بشکل قاشق دردست داشتند درجلو وعقب آن‌جای گرفته بودند وقایق‌را در روی آب می‌راندند وطولی نکشید که اهواز باآن سد بزرگ وشیخ طماع وظالمش از نظر ناپدید گردید.

آشپز ماهم در تعجب بود که چگونه شیخ‌به‌رفتن ماتن‌در داد وازپارو زنان علت‌می‌پرسید. یکی ازآنها درپاسخش گفت: علت تن‌دردادن او این است که امروز قبل ازطلوع آفتاب‌چاپاری به‌اهواز وارد شد واطلاع داد که سرتیپ میرزا تقی‌خان دکتر ظل‌السلطان باکشتی بخاری شیخ‌مزعل موسوم به‌کارون بزودی وارد اهواز می‌شود تا برود به‌شوشتر وراجع به‌امر مهمی باحاکم خوزستان مذاکراتی بکند. بنابراین شیخ ماز آمدن او به‌وحشت افتاد وخواست زودتر شمارا ازقلمرو خود بیرون کند، مبادا به‌سرتیپ شکایت کنید واسباب زحمت اورا فراهم‌نمائید.
سواحل رودکارون دراولین مسافرت ماچنین منظرهٔ زیبائی‌را نداشت‌اما افسوس که من‌نمی‌توانم درست ازتماشای این منظرهٔ مطلوب بهره‌مند شوم. درته زورق افتاده‌ام وشنل بارانی‌را بخود پیچیده‌ام تا از باران محفوظ بمانم وباداشتن تب شدید دو روز ودوشب است که بیحرکت مانده‌ام.

در روز دوم حرکت، زورق چند ساعتی درنزدیکی چادرهای قبایل توقف کرد ومارسل توانست نان ودوغی از آنها خریداری نماید وپس از مختصر استراحتی دوباره براه افتادیم. نیمه‌شب بادی بلند شد وبتدریج روبشدت گذارد. قایقچیان ازترس غرق شدن قایق‌را به‌کنار آورده وباطناب به‌تودۀ بوته‌های خودرو بستند تا استراحت کنند. طولی نکشید که دیدم‌آهسته با مارسل صحبت می‌کنند واز او می‌پرسند که آیا تفنگ‌ها برای تیراندازی حاضر است یانه. ازشنیدن این جمله بااینکه بیحال بودم به‌زحمت بلند شدم وتفنگ خودرا برداشتم وبه‌اطراف نگاه کردم. باران قطع شده وبادهم ابرهای سیامرا پراکنده کرده بود وساحل هم در روشنائی ماه دیده می‌شد، ناگاه نظرم به‌سایه‌ای افتاد که در زمینۀ روشن درحرکت است. چون به‌دقت نگریستم شیرعظیم‌الجثه‌ای‌را دیدم که موقرانه گردش می‌کند. بااین‌حال تصور کردم که‌اگر ماراهم دیده بودبنظر نمی‌آمد که بخوردن‌گوشت ماچندان رغبتی داشته باشد. زیرا که مابقدری رنجور وضعیف شده بودیم که بجز استخوان چیزی درتن نداشتیم. زورقچیان ازترس اینکه اگر ما تیری به‌طرف آن بیاندازیم شیر تیرخورده حمله می‌کند، فرصت تیراندازی بمانداده وباعجله طناب‌را ازدرخت باز کردند واز ساحل دور شدند وقایق‌را به‌حرکت درآوردنـد وشبانه مارا به‌محمره رساندند.



شیر در ساحل کارون

روز بعد مارسل قایق دیگری‌را کرایه کرد وباخوشحالی به‌طرف بصره رفتیم. این مسافرت زیاد طول نکشید وچون به‌مصب رودکارون رسیدیم کشتی قشنگی‌را در دجله دیدیم که درعقب آن پرچم سه‌رنگ فرانسه نمایان بود. این همان‌کشتی است‌که من امیدوار بودم باآن به‌فرانسه مراجعت کنم.

اگر این کشتی در محمره درمقابل‌تجارتخانۀ فرانسه توقف نکند ماناچاریم که از دوراه یکی‌را اختیار کنیم یا باید یکماه درمحمره بمانیم تادوباره برگردد ویا بهندوستان برویم وبا

کشتی دیگری حرکت کنیم. دراین فکر بودم که ناگهان صدای سوت آن بلند شد. آیا لنگر خواهد انداخت؟

بادقت به‌آن می‌نگریستم. پرچم سه‌رنگ از مصب کارون دور شد وچنان حالت‌اندوه وحزنی بمن‌روی داد که‌قادر برتکلم نبودم وباهردودست به‌قلب خود فشار آوردم وبی‌اختیار سیل اشك از چشمانم جاری شد .

خوشبختانه چون دوباره به‌آن نگریستم مشاهده نمودم که به‌تدریج سرعت‌خودرا کم می‌کند. به‌زورقچیان گفتم اگر زودترمارا به‌کشتی برسانید انعام‌خوبی بشماخواهم‌داد. آنهاهم از ذوق گرفتن انعام برکوشش افزوده وطوری زورق‌را به‌سرعت می‌راندند که‌گوئی درهـــوا پروازمی‌کند. به‌محض اینکه‌بلم به‌کنار کشتی رسیدمن طناب پلکان‌راگرفتم وازآن بالا رفتم‌و اکنون درکشتی هستم.

علت عدم توقف کشتی هم در مرحلهٔ اول این بود که چون خواستند لنگر اندازند زنجیر آن پاره شد وکشتی باجریان آب رفت ناچار لنگر دیگری را انداختند وکشتی در فاصلهٔ نیم‌میلی از مصب کارون توقف نمود. این‌پیش‌آمد موجب آن شد که من آخرین اندوه خودرا درایران احساس نمایم.



عبور از کانال سوئز

فصل چهل و دوم

خلاصه‌ای از تاریخ‌هنری وادبی ایران ــ سلسلهٔ هخامنشی ــ پارت‌ها ــ ساسانیان ــ فتوحات‌اعراب ــ غزنویان ــ سلجوقیان ــ مغولها ــ صفویه ــ قاجاریه.

۲۸ فوریه ــ چنین به‌نظرم می‌آید که نیروهای از دست رفته‌ام میل به‌بازگشت کرده‌اند واحساس می‌کنم که روز بروز حالم بهتر می‌شود، اکنون می‌توانم بدون ترس از یك انتهای کشتی به‌انتهای دیگر آن بروم. رفته‌رفته هوش وحواس وحالت روحیم که به‌سستی وخمودی خوی گرفته بودند اظهار حیات می‌کنند.

درشب‌های مهتاب که دریا آرام بود وکشتی در بحراحمر واقیانوس هند سینهٔ امواج‌را می‌شکافت من در روی عرشهٔ کشتی قدم‌می‌زدم وگاهی بکنار آن آمده‌به‌دریا نظری می‌انداختم

وبه‌تماشای خوکان دریائی می‌پرداختم که در روشنائی فسفر مانند این شبهای خوش مانند حیوانات آتشین در دریای شعله‌ها سرگرم بازی وتفریح بودند. به‌گذشته باز مـی‌گردم، خاطراتم‌را در مغز خود گرد می‌آورم. منظره‌ها از خاطرم عبور می‌کنند ودوران عظمت باستانی وتاریخی ایران مانند دورنمائی درنظرم مجسم می‌گردد.

چون از زندگانی یکنواخت روزانه رهایی یافته‌ام واز تماس خسته‌کننده با ایرانیان‌رها شده وفراغت خاطری دارم، بیطرفانه در اوضاع واحوال مردم وچیزها قضاوت می‌نمایم. برای من ازین‌پس تاریخ با کوروش شروع می‌شود وبه‌ناصرالدین شاه ختم می‌گردد.

مطالعهٔ منشاء وتکوین ملت ایران وترقیات فکری وهنری ودوره‌های عظمت وحتی انحطاط آن ومنظرهٔ سرزمینی‌که صفحات حماسهٔ آن درآن جریان یافته وارتباط این ملت بانژادهای لاتین وژرمن ومنازعات وجنگهائی که درمدت ده‌قرن درمیان این ملت وملل یونانی ورومی بوقوع پیوسته همه حائز اهمیت وسودمند هستند. کشور ایران که تقریبا در سی‌قرن پیش با کوشش نیاکان آستیاژ وخود او وپسرش‌سیاکزار تاسیس یافت‌تنها کشوریست که توانست ازگردابی که تمام ملل آسیائی درآن غرق شدند رهائی یابد وخودرا بساحل نجات رساند وبااینکه عظمت وقدرت باستانی خودرا ازدست داده هنوز هم مردمش خصائص ذاتی وصفات پسندیده وسلیقه وذوق صنعتی وهنری خودرا حفظ کرده‌اند وحتی به‌مذهب اسلام هم که فاتحین عرب باین‌سرزمین آوردند صورت خاصی دادند یعنی اسلام واقعی واساسی‌را پذیرفتند.

نخستین روشنائی‌هائی که به‌تاریخ گذشتهٔ فلات ایران تابیده نشان می‌دهد که ابتدا سرزمین ایران به‌تصرف قبایل آریائی درآمده است. درطرف شمال قبیلهٔ مادائی یامادهـا زندگانی می‌کردند وچون‌درمجاورت آشوریان‌بودند به‌زودی دارای‌تمدنی شدند ودرنتیجهٔاین تمدن توانستند قبایل وحشی فارس‌را هم مطیع خودسازند، امرا وزیردستان وغالب ومغلوب همه به‌زبانی حرف میزدند که‌بازبان‌های قدیمی هندیان قرابتی داشت وباقوانین استبدادی زندگی می‌کردند ودین آنها مزداپرستی بود واین نام‌بهافتخار خدای آنان اهورامزدا به‌این دین‌داده شده است ومزداپرستی‌را زرتشت ازطرف اهورامزدا برای قبایل آریائی آورده‌بود.

پیشوایان روحانی مادی که اقتدار ونفوذ زیادی داشتند دراین آئین تغییراتی دادند وثنویت‌را که قائل به‌تعارض نیکی وبدی است درآن داخل کردند. آنها اساسا معتقد بودند که خدایان ودیوهایی هستند که پیوسته باهم درکشمکش وجنگ میباشند. در پـارس دراین آئین تغییری ندادند وآنرا بهمان صورت سادهٔ اولیه آریائی‌های نخستین نگاه داشتند.

مادها اولین کسانی بودند که در صحنهٔ نمایش وارد شدند وپس از اتحاد باممالك کوچك دست نشانده که‌از اطاعت دولت نینوا سرپیچی کرده بودند قدرتی پیدا کردند ودایرهٔ فرمانروایی خـودرا وسعت دادنـد وعظمت دولت آشور هـم باضربـات سخت نابوبال‌اوسور(۱) حکمران بابل وسیاکزار پادشاه ماد از میان رفت.

معلوم نیست که‌دراین کشمکش‌ها پارسیان چه‌نقش مهمی‌را بازی کردند ولی گویانقش

---

(۱) Nabou-Bal Oussour

آنها قابل توجه بود زیرا توانستند دراین موقع تمام خوزستان یاقسمتی ازآنرا به‌دولت‌کوچك پارس ضمیمه نمایند.

میتوان احتمال داد که کوروش درهمین کشور کوچك که در کتیبه‌های بابلی بنام انسان یا انزان ذکر شده تولدیافته باشد. پدر او که درآنموقع براین ناحیه حکمرانی می‌کرده مسلما پارسی واز خانوادهٔ هخامنشی بوده که شاخهٔ بزرگتر آن درپارس فرمانروائی داشته وپای‌تخت آن‌در پاسارگاد بوده است. پاسارگاد(۱) وشوش هم درآن‌زمان تابع دولت بزرگ ماد وپادشاه اکباتان بوده‌اند.

بهرحال درسال ۵٦۰ قبل از میلاد مسیح کوروش برپادشاه ماد یعنی آستیاژ غلبه‌کرد وبرتخت سلطنت پارس وماد جلوس نمود ودولت پارس در ردیف بزرگترین دول شرقی درآمد. پس از فتح‌سرزمین‌های ایونی ولیدی یك‌نوع معماری جدید که از امیال پادشاهی سرچشمه می‌گرفت درفلات مشهد مرغاب برپاشد. کوروش نخستین کسی بود که بجای ابنیهٔ خشت‌وگلی نیاکان خود کاخ‌های بزرگی باسنگ وآجر بناکرد ودستور داد که حجاران صورتش را بطور برجسته در ستون‌های سنگی کاخش نمایش دهند واین جمله‌را هم در کتیبه‌ای بزبان پارسی باستان باخطمیخی که شبیه بخط آشوری بود(۲) درسنگ بیادگار گذارد «منم کوروش پادشاه هخامنشی».

پس از کوروش پسرش کامبیز کارهای پدر را تعقیب کرد ومملکت پارس‌را وسعت داد ومصر راهم تصرف نمود. درهنگام سلطنت او مغ‌ها بفکر تصاحب تخت سلطنت افتادند ویکی ازآنها گوماتا نام (اسمردیس دروغین) درهنگام مسافرتهای جنگی کامبیز برتخت پادشاهی جلوس نمود.

اما داریوش پسر ویشتاسپ که نوادهٔ آخرین پادشاه پارس وازدودمان هخامنشی بوداین شخص غاصب را از تخت بزیر آورد وخود برتخت کوروش جلوس کرد وتمام ممالك آسیارا از سواحل رودسند تا جزیرهٔ قبرس واز ممفیس تا بلخ و از خوزستان تا ارمنستان تحت نفوذ واقتدار خود درآورد.

فتوحات داریوش سرسلسلهٔ دوم هخامنشی به‌عنوان یادگارهای پرافتخار درکاخ‌های باشکوه تخت‌جمشیدودر مقابر نقش رستم باخطوط برجسته ثبت شده است(۳) درتالارهای بسیار بزرگ کاخ‌های تخت‌جمشید ونقوش برجستهٔ حجاری شده در سنگ‌های سخت این کاخ‌ها ومقابر نقش رستم تاثیر هنرهای یونانی ومصری دیده می‌شود.

---

(۱) بعضی‌از باستان‌شناسان پاسارگادرا پارس گرد تصورکرده‌اند مانند بروگرد(م).

(۲) عده‌ای از علما خط میخی را از اختراعات قوم سومر میدانند که درزمانهای بسیار قدیم در سرزمین بابل سکونت داشته‌اند(م).

(۳) کتیبهٔ بیستون ازهمه مفصل‌تر است(م)

پادشاه roi — داریوش Darius — من Moi

PERSE : A - da - m D - a - ra - ya - v - ou - ch khchâyathiya

MÉDIQUE : U Da - ri - ya - va - os sunan

ASSYRIEN : Anakou Da - ri - ya - vus sar

خط میخی به سه زبان پارسی وایلامی و بابلی

وضع ادبی این دورهٔ پرافتخار ایران کاملا روشن نیست فقط درکتیبه‌های بزرگ بیستون وسنگ‌نوشته‌هایی که باخط میخی به‌سه‌زبان دربالای مقبره‌اش باقی مانده می‌توان نمونهٔ آنرا دید. بااینکه این نمونه‌ها موجز ویکنواخت هستند عاری ازلطائف ادبی نیستند. ایران هخامنشی درزمان سلطنت داریوش به‌منتهای اوج عظمت واقتدار رسید ولی از روزی که لشکر این پادشاه بزرگ در ماراتن شکست خورد این عظمت واقتدار روبه‌تحلیل رفت. خشیارشا پسر داریوش هم کاخ‌های تخت‌جمشیدرا توسعه داد وساختمان‌هائی‌برآنها افزود وکارهای پدررا تکمیل نمود اما سرانجام افتخاراتی هم برای یونانیان فراهم ساخت. در دوران سلطنت همین پادشاه بود که خاور زمین به‌حال احتضار درآمد ونبوغ باختر اظهار وجود کرد.

از این تاریخ به‌بعد قدرت وعظمت سلاطین هخامنشی متمایل به‌انحطاط گـردید. اردشیرها که در تعیشات و وسوسه‌های درباری غرق شده بودند وزندگی حرمسرا آنهارافاسد کرده بود موجبات حرکت اسکندر وشورش مقدونیان‌را فراهم نمودند. در دوران آخرین پادشاهان هخامنشی معماری وحتی زبان هم راه انحطاط پیمود. دبیرانی که مامور تحریر وانشاء کتیبه‌های سلطنتی بودند وکارهای مهم پادشاهان‌را شرح می‌دادند مرتکب اغلاط صرف ونحوی وحتی املائی هم شده‌اند بطوری‌که اگر پست‌ترین وبی‌سوادترین دبیران داریوش هم زنده بودند وآنهارا می‌خواندند خجل می‌شدند.

اسکندر مقدونی‌هم‌مانند شهاب منتقمی طلوع کرد وزود ناپدید گردید. او فقطبانهدام وضع موجود پرداخت ووقت‌آنرا نداشت که دوباره آن‌را بسازد. شاهان سلوکی هم که جانشین او بودند به‌محو کردن روح ملی ایرانیان پرداخته وباآتش نفوذ واقتدارمقدونیان که روبه‌خاموشی می‌رفت خودرا گرم می‌کردند.

درطول این دوره درمذهب قدیم ایرانیان هم تغییرات مهمی روی داد. از اواخر هخامنشیان عقاید آسیای غربی به‌دین ایرانیان راه یافت وبعدها خدایان متعدد یونانی درمذهب مزدیسناداخل شدند وعلائم وآثار تازه‌ای مانند آتشکده‌ها جانشین شعائر باستانی ایرانیان گردیدند. کتب مذهبی زردشتیان سوخته شد ویا ازمیان رفت ومملکت فرتوت‌پارس

درحالیکه تحمل این‌همه مصائب وشدائدرا می‌کرد در انتظار کسانی بود که برایش فداکاری کنند. هیچ ملتی ان توانائی وشایستگی‌را نداشت‌که مانند ملت ایران متصل درکشمکش‌باشد وبالاخره بتواند پس از انحلال سربلند کند وباین فکر افتد که مملکت واستقلال ازمیان رفتهٔ خودرا دوباره بدست آورد. ممالکی که توسط جانشینان اسکندر درسرحدات ایران تاسیس یافته بودند بجای اینکه اقتداری برای خود تحصیل کنند روزبروز ضعیفتر شدند اما ایران که حملهٔ مقدونیان آن‌را به‌حال رخوت انداخته بود ازخواب بیدار شد وربقه‌تابعیت یونانیان‌را باتکان سختی از گردن خود به‌دور انداخت ودوباره آزادی واستقلال خودرا بدست آورد.

دراین‌وقت دورهٔ سلطنت پارتی‌ها یاسلسلهٔ اشکانیان شروع می‌شود. این دوره ازنظر تاریخی تاریک‌ترین ادوار ایرانیان است. مقدرات ایران بدست امراء وشاهان کوچکی‌افتاد که بطور ملوك‌الطوایفی درآنجا حکمرانی می‌کردند. دراین موقع زندگی ایران متمرکـز در مرزهایش بود. از فتوحات وشکست‌های اشکانیان اطلاعی دردست هست ولی از نام سلاطین این سلسله که میراث کوروش‌را درمیان خود قسمت می‌کردند اطلاعات کامل ودقیقی باقی نمانده است.

دردوران این شاهان دلیر که سلحشوران قدیمی‌را به‌لرزه درآوردند وسربازان‌سرسخت غربی‌را باتیرهای سربازان پارتی به‌عقب راندند هیچ‌گونه آثار معماری وادبیاتی دیده نمی‌شود. دراین دوره ایرانیان‌دوباره به‌جنبش آمدند وبه‌فکرمعماری وادبیات افتادند. ولخش اشکانی کوشش کرد که قطعات پراکندهٔ کتب مقدس قدیمی واصول منهب وعقاید مغان ومؤبدان راجمع کرده وتدوین نماید.

پس از پارتی‌ها سلسله‌ای روی کارآمد که به‌آمال‌وآرزوهای ایرانیان پاسخ داد و به‌احیای ادبیات وآئین‌قدیمی پرداخت ودوباره این کشور را به‌منتهای اوج عظمت وترقی رسانید ودورهٔ تجدد ایران آغاز گشت.

در مرکز پارس یعنی درمیهن هخامنشیان امرائی فرمانروائی می‌کردند که دست‌نشاندهٔ اشکانیان بودند. نظر به‌دوری پارس ازمقر حکومت مرکزی که درسرحدات غربی واقع بود ونظربه‌اینکه سلاطین اشکانی که بومی‌سرزمین‌های شمال غربی بودند به‌این‌قسمت‌جنوبی توجهی نداشتند، به‌تدریج فرمانروایان جنوبی تقریبا استقلال پیدا کردند.

یکی ازاین حکمرانان موسوم به‌اردشیر بابکان که اولین مؤسس سلسلهٔ ساسانی بود شجره نامه‌ای برای خود ترتیب داد که درراس آن‌هخامنش قرار داشت وبه‌سرمشق کورش کبیر قبایل پارس‌را تحریك کرد وافتخارات گذشتهٔ آنهارا به‌خاطرشان آورد وبه‌ساکنین قلمرو خود که هنوز هم به‌اصول وعقاید منهب قدیمی ایران علاقه داشتند دلبستگی خاصی نشان داد وبدینطریق پیروان مذهب قدیمی ومؤبدان‌را باخود همراه کرد وباشاهزادگان وامرائی که از اطاعت او سرپیچی داشتندجنگید. وی درمغلوب ساختن‌پادشاه اشکانی چندان مشکلی نداشت ولی انقیاد خویشاوندان خودش بیشتر بطول انجامید وسرانجام همه‌را در دشت فیروزآباد مغلوب کرد وچنین‌بنظر می‌آید که آتشکدهٔ جور را(۱) به‌یادگار همین فتوحات وجلوس برتخت سلطنت بناکرده باشد.

---

(۱) همان آتشکده‌ایست که درحوالی فیروزآباد است و دیولافوا آنرا مانند روز اول مجسم کرده است(م)

اردشیر از مردان باعزم وبلند همت ویکی ازبهترین پادشاهان ایران بوده است. او پس از آنکه شکست سختی بهلشگر اردوان آخرین پادشاه اشکانی داد و اورا مغلوب کرد تمام شاهزادگان وامرا بهاطاعت اوتن دردادند واورا شاهنشاه خطاب کردند وازآن به‌بعد تمام شاهان ایران این عنوان شاهنشاهی‌را اختیار نمودند.

عظمت واقتدار اردشیر به‌جائی رسید که تمام سلاطین مشرق زمین خواستار دوستی اوشدند وتحف وهدایای گرانبهائی برای او فرستادند وپس از آنکه مملکت ایران‌رابه‌منتها اوج عظمت رسانید منتظر آن نشد که مرگ برای او جانشینی معین کند بلکه به‌بهانهٔ خستگی روحی تاج‌جمشیدی‌را بادست خود برسر فرزندش شاپور گذارد واز سلطنت کناره گرفت. اردشیر برای رسیدن به‌تخت وتاج تکیه به‌مذهب قدیمی ایران کرد وبه‌احیا کردن آداب ورسوم وعقاید ایرانیان قدیم همت گماشت وخودرا نیز درپیروی این رسوم وآئین قدیمی مانند قهرمانی نمایش داد وشاید هم این‌کارهارا از روی خلوص نیت کرده باشد. زیرا که چندین قرن قبل از لوئی چهاردهم به‌پسر خود شاپور درموقع استعفای ازسلطنت پندواندرز می‌دهد وچنین می‌گوید:

«ای فرزند بدان که مذهب وسلطنت باید هم‌عنان حرکت نمایند ویکی بدون دیگری ممکن نیست وجود داشته باشد زیرا که مذهب اساس برقراری وپایداری سلطنت است‌وسلطنت هم‌باید پشتیبان وحافظ مذهب باشد».

کمتر مملکتی است که از حیث عظمت واقتدار وثروتمندی به‌پای ایران دورهٔ ساسانی رسیده باشد. دراین دوره تیسفون قائم‌مقام شوش وبابل گردید وبجای آئین خشن ارباب انواع‌پرستی وشرك مذهب یگانه‌پرستی مزدیسنا استقرار یافت. دشت‌های حاصل‌خیزپربرکت که‌در آنجا آب وآفتاب درفراوانی حاصل زمین باهم رقابت می‌کردند ازجمعیت متراکمی پوشیده شد. شهرهای بزرگ به‌یکدیگر متصل گردیدند وکانال‌های زیادی مانند شبکه‌های تور برای آبیاری ساخته شدند. جنگ‌های ایران باروم به‌فتوحات نمایانی به‌نفع این سلسله منتهی گردید وبااسارت والرین امپراتور روم پایان یافت.

دراین موقع سبك معماری تازه‌ای درایران ظهور کرد. سرزمین ایران مارا به‌این ظهورات ناگهانی عادت داده است. مگر ندیدیم که‌درمدتی کمتر ازچهل سال آنهمه کاخ‌های عظیم بی‌نظیر درمشهد مرغاب وتخت‌جمشید برای شاهان اولیهٔ ایران ساخته وپرداخته شد؟

سلاطین هخامنشی چون برتمام ملل تسلط وتفوق داشتند نمی‌خواستند درخانه‌هایی زندگی کنند که شبیه به‌خانه‌های رعایای آنها باشد، بنابراین همانطورکه ظروفی‌را از آب رود دانوب ورود نیل ورود خوآسپس(۱) پرکرده ودرپشت درهای مفرغی خزائن خود به‌علامت وسعت آب وخاك محفوظ نگاهداشته بودند، مظهرهای هنری مصری ویونانی و کلدانی‌را هم در کاخ‌های تخت‌جمشید بهم آمیخته بودند.

طرز زندگی ایرانیان بااولین پادشاهان ساسانی تغییر کرد. معابدی که به‌اسلوب یونانی دردوران اشکانیان وسلوکی‌هادرایران به‌وجودآمده بودند همه تبدیل به‌آتشگاه‌هاشدند.

---

(۱) Choaspès نام‌یکی از رودهای خوزستان بوده که امروزآن‌را کرخه می‌نامند و به‌صافی‌آب معروف بوده است (م)

معماری ایرانی که براصول مصالح آجری وطاق‌های قوس مانند وگنبدهای آجری قرارداشت دوباره پدیدار شد. کاخ باعظمت تیسفون که هنوز درساحل دجله خودنمائی می‌کند کاملا به‌سبك معماری قدیم ایرانی ساخته شده وهیچ‌گونه آثاری ازاسلوب معماری بیگانگان درآن دیده نمی‌شود. برعکس پیشینیان که وقت خودرا صرف خودخواهی‌وتجملات وساختن کاخ‌های عالی می‌کردند ساختمانهای عام‌المنفعه ازقبیل پل‌ها وشاهراه‌ها وسدها وکانال‌ها وغیره از مشغولیات عادی‌شاهان ساسانی‌بود. درمیان تیسفون وکشوربیزانس‌روابطی بوجود آمد وبیزانس بطور غیر مستقیم ازرقیب خود ایران ساختن گنبد معبد ایاصوفی‌را به‌عاریت گرفت وهمان تزییناتی که ایرانیان پس ازمحو شدن شوش وآشور بکار می‌بردند در معبدایاصوفی به‌کار رفت.

دراین دوره مقام معماری برحجاری فزونی پیدا کرد وچنین بنظر می‌آید که برای اهانت کردن به‌مغلوبین فقط قلم‌های حجاری رومی‌ها را به‌عاریت گرفته باشند تابتوانند شرح فتوحات شاپور را نسبت به‌والرین درنقش رستم ثبت ومجسم نمایند وجنگ‌های سواران سلحشور واتحاد سلطنتی‌را دراین کوه‌ترسیم کنند ومهندسین غربی مشغول ساختن‌پل‌ها وسدها ومجاری آبیاری شدند.

در همین زمان بود که کتاب اوستا به‌زبان پهلوی ترجمه وتفسیر شد وبرزویهٔ طبیب ارمغان‌هائی مانند کتاب کلیله ودمنه وداستان‌های عامیانه وشطرنج ازهندوستان به‌ایران آورد واز انوشیروان پاداش خوبی گرفت وبه‌امر این پادشاه کتاب هندی‌را به‌زبان فارسی ترجمه کردند وداستان نویسان غربی هم ازاین‌کتاب که به‌فارسی نقل شده بود استفادهٔزیادی کرده وداستان‌های آنرا به‌زبان خود نقل ومنتشر نمودند. کتاب رمان جغرافیائی سندباد بحری وداستان هفت‌وزیر که دارای حقایق اخلاقی هستند نیزدرهمین زمان ازهندوستان به‌ایران وارد گردیدند. قصه‌سرایان ودهقانان شرح زندگانی پرحادثهٔ بهرام‌گور و افتخارات وبدبختی‌های خسرو پرویزرا به‌نظم درآورده وبه‌یادگار باقی گذاردند. مملکت‌چین‌هم‌شاید برای نخستین‌بار دروازه‌های خودرا به‌سوی ایران بازکرد تامصنوعات خودرا بامصنوعات رعایای شاهنشاه مبادله نماید. خلاصه قرن‌ها گذشت ودورهٔ دومی در تاریخ ایران پدیدار گردید، یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی اگرچه فعال‌تر از داریوش کدمان بود درمقابل لشگر پرشور فاتحین‌عرب مجبور به‌عقب‌نشینی گردید وسرزمین ایران ازسواحل فرات تا سواحل سیحون جولانگاه اعراب بیابان‌گرد شد وموانعی که ممکن بود جلوگیر پیشروی آنها باشد بدست آنها منهدم گردید.

درهمین ایام بود که به‌قول فردوسی «سوسمار خواران» (۱) یعنی اعراب بادیه‌نشینی که‌ازتمدن بوئی نبرده بودند وطلارا بانقره عوض می‌کردند واز بهای واقعی این فلـزات اطلاعی نداشتند ومرواریدهای گرانبهای نفیس‌را که از درفش کاویانی ربوده بودند بـا

---

(۱) اشاره به‌این اشعار فردوسی‌است که می گوید:

زشیر شتر خوردن و سوسمار — عرب را بجائی رسیده‌است کار

که تخت کیانی کند آرزو — تفو برتو ای چرخ گردان تفو... الخ

دانه‌های ذرت مبادله می‌کردند، معابد وآتشکده‌ها راویران ساختند وآداب ورسوم خودرا با شمشیربه‌ایرانیان تحمیل نمودند.

جنگ‌های اعراب با ایران بسیار سخت وهولناك بود امادوامی پیدا نکرد وایرانیان ازاهورامزدا دست کشیده به‌پرستش الله پرداختند ودرقرآن مجید اندیشه‌هائی دربارهٔ حیات بعد از مرگ وقیامت وبهشت ودوزخ به‌میان آمد وایرانیان اسطوره‌های خودرا ازقبیل دیو وجن‌وپری به‌مذهب جدید منتقل نمودند. درمدت دوقرن ایران به‌منزلهٔ یکی از ایالات قلمرو وسیع خلفا بود وحکام به‌دستور خلیفهٔ وقت برآن حکمرانی می‌کردند. بدیهی است که با این اوضاع واحوال تاریخ ایران جزئی از تاریخ فاتحین شد. درطول این‌مدت همین‌که مختصر تزلزلی درتخت خلافت دیده می‌شد حکام ایرانی از اوامر خلیفه سرپیچی کرده دعـوی استقلال می‌نمودند وخودرا وارث سلطنت ایران قلمداد می‌کردند واگر درمقابل قدرت آنان شکست می‌خوردند شرمسار شده ومطیع می‌گشتند. اقتدار خلفاهم مانند اقتدار حکام ایرانی دست نشاندهٔ آنها استحکامی نداشت. معهذا دراین دوره موجبات دونهضت بزرگ درایران فراهم شد که یکی نهضت ادبی ودیگر مذهبی بود. درزمان امیرنصر سامانی دونوع شعر غزل وقصیده به‌زبان فارسی برطبق قواعد ادبی عرب بوجود آمد.

سلطان محمود غزنوی از آشفتگی اوضاع استفاده کرده خودرا به‌سلطنت رسانید ودر برخورد بارعایای جدیدخود خوی ملایمی‌یافت ودراین‌دوره ایران به‌دوران زرین‌حماسی‌خود رسید. وی فردوسی‌را مأمور کرد تا مدارك تاریخی‌را که به‌زبان پهلوی باقی مانده بود همه‌را جمع کند وبه‌نظم درآورد وکتاب بزرگ شاهنامه به‌امر او وبه‌همت‌عالی فردوسی بوجود آمد. دراین کتاب که یکی از شاهکارهای بزرگ عالم‌ادبیات است غالبا حقایـق با افسانه‌هـا وداستان‌ها همراه است ونیز بواسطهٔ همین کتاب است که ملل آسیائی تااندازه‌ای به‌تاریخ ایران که آمیخته به‌افسانه وافکار شاعرانه است آشنا شده‌اند. حماسه‌سرائی حاصل تجددملی ایران بود اما عزاداری ونمایشات حزن‌انگیز از نزاع‌ها ی‌مذهبی بوجود آمد. توضیح آنکه پس از رحلت پیغمبر اسلام(ص) ابوبکر وعثمان وعمر بجای علی(ع) که ایرانیان اورا وارث حقیقی پیغمبر می‌دانند برتخت خلافت نشستند وپسرعم‌مؤسس اسلام صبروحوصلـه را پیشهٔ خود ساخت تاوقتی‌که آنها ازمیان رفتند وچون به‌مقام خلافت رسید فرصتی‌نداشت که این مقام‌را برای اولاد خود بطور اطمینان‌بخشی باقی گذارد. بازماندگان خلفـای پیشین هم نظربه‌کینه‌ای که ازعلی(ع) واولادش دردل داشتند فرزندان علی(ع) حسن‌و حسین‌را دردشت‌های مدینه وکربلا شهید کردند وازخون ریخته شدهٔ آنان مذهب شیعه‌بوجود آمد واز نزاع بین آنها وخلفا یك‌درام مذهبی بوجود آمد که درقرن هجدهم عامل بوجود آورندهٔ تئاتر دراماتیك گشت.

ازاین تاریخ به‌بعد شیعه باسنی بکلی قطع روابط کرد وجدائی کامل بین این‌دوفرقه بوجود آمد. احترام به‌علی(ع) درنزد شیعه به‌منتهادرجه است وبصورت آداب ورسوم‌مذهبی درآمده است وحقاهم باید اینطور باشد زیراکه این‌مرد بزرگ علاوه برجنگ‌ها وفداکاری‌ها که برای پیشرفت اسلام کرد در دانش وفضائل وعدالت وصفات نیك‌بی‌نظیر بود ونسل پاك ومقدسی هم از خود باقی گذارد. فرزندانش نیز از او پیروی کرده وبرای پیشرفت مذهب اسلام مظلومانه تن به‌شهادت دادند.

«امیرالمؤمنین علی(ع) کسی است که بت‌هائی‌را که اعراب شریك خدای یگانه می‌پنداشتند همه‌را شکست ویگانه‌پرستی را تبلیغ کرد.

علی کسی است که هیچ‌وقت ازجنگ روی‌گردان‌نمی‌شد ودرموقع شکست هم که‌هرکس برای حفظ جان خود می‌گریخت یکه وتنها پافشاری‌می‌کرد واستقامت به‌خرج می‌داد وخودرا به‌خطر می‌انداخت.

علی کسی است‌که‌درقضاوت به‌منتها درجهٔ عدالت رفتار می‌کرد ودر اجرای قوانین الهی اصرار وپافشاری داشت.

علی کسی است‌که تمام اعمال ورفتارش نسبت به‌مسلمانان منصفانه بود. علی کسی است که‌تهدید ونویدش قطعی بود.

ای چشمان من گریه کنید واشك‌های خودرا باآه ونالهٔ من مخلوط نمائید و برای اولاد پیغمبر که مظلومانه شهید شدند عزاداری کنید».

خلاصه پس از آنکه ایران به‌تصرف اعراب درآمد وخلفا برآن حکمرانی کردند صنایع وحرفه‌ها تا دوران غزنویان ازاین کشور باستانی رخت بربستند. ملت بدبخت وشاهزادگانی که پیوسته مشغول جنگ بودند کاخ‌های عظیم ساسانیان‌را ترك کردند واین کاخ‌ها روبه ویرانی نهادند ومردم مجبور شدند که درمنازل خشت وگلی زندگی کنند.

محمود غزنوی هم‌چون به‌سلطنت رسید چون پای‌تخت او دردهلی بود درآنجا ابنیهٔ زیادی ساخت ودر ایران فقط مسجد ورامین ومقبره‌های متفرق در خراسان معرف آثـار هنری کم خرج وزیباوپرشکوه این دوره هستند.

البته این ساختمان‌ها هرگز به‌پای کاخ‌های بزرگ ساسانی وکاخ‌های مجلل وباعظمت دورهٔ هخامنشیان نمی‌رسند، این ساختمان‌ها همه باآجر بنا شده وسنگ درآنها بکارنرفته است. آراستگی آنها مدیون استادان هنرمندی است که باهمین آجرها آنهارا زینت کرده وصورت خوش‌نما وزیبائی به‌آنها داده‌اند ودرعین‌حال آنهارا چنان محکم ساخته‌اند کـه بمرور زمان اعتنائی نداشته واگر خرابی درآنها راه یافته بادست مهاجمین وحشی وغارتگر صورت گرفته است. همین‌ساختمان‌های آجری هم ذوق وسلیقه وهنرمندی استادان ایرانی‌را می‌رساند.

بدیهی است که طرز معماری بامرور قرون وفکر وسلیقهٔ فاتحین تغییر می‌کند اما در ایران درهر دورهٔ تاریخی بازهم اصل ومنشاء قدیمی خودرا حفظ کرده وآثار آن درمقابر

زیبای واقع در دشت لم‌یزرع میان مصرولیبی هم دیده می‌شود.

درقرن یازدهم سلسلهٔ سلجوقی روی کارآمد. این‌قبیله تاتار در زمان سلطنت نخستین پادشاهان غزنوی بسیار قوی ودارای افراد زیادی بود وسلطان محمود هم درزمان حیات خود آتیه آن‌را تا اندازه‌ای پیش‌بینی می‌کرد «گویند قبل از یکی از جنگ‌های سلطان‌محمود فرستاده‌ای از طرف میکائیل رئیس این قبیله، نزد سلطان محمود آمد. سلطان از او پرسید تاچه اندازه می‌توانید برای من افراد جنگی بفرستید؟

فرستنده یکی از دوتیری‌را که دردست داشت به‌سلطان داد وگفت هروقت احتیاج به‌قشون داشتید این‌تیررا برای من بفرستید تاپنجاه هزار سوار به‌کومك شما بفرستم.

سلطان گفت: آیا ممکن است که بیش از این هم بفرستید؟

فرستاده تیر دوم‌را به‌سلطان داد وگفت هروقت این تیررا فرستادید یکصد هزار مرد جنگی برای شما خواهیم فرستاد.

سلطان باز پرسید اگر من در تنگنائی واقع گردم واحتیاج به‌تمام قوای شما پیدا کنم برای مساعدت من‌چه خواهید کرد؟

سفیر کمان خودرا باو داد وگفت درچنین موقعی این کمان‌را برای ما بفرستید تا دویست‌هزار سوار جنگی برای شما بفرستیم».

الب‌ارسلان لشگر بیزانس‌را در آذربایجان شکست‌فاحشی داد وبااین شکست افتخارنامهٔ سلسلهٔ خودرا امضاء کرد وبررومن دیوژن(۱) شوهر ملکه اودوکسی(۲) پیروز شد. پسر او ملکشاه حدود مملکت‌را وسعت داد ونام اوهمه روزه از مکه تاسمرقند واز بغداد تاکاشغر ورد زبان‌ها بود وعجب اینکه چنین مملکت پهناوری در دوران سلطنت اوچنان امنیت وآرامشی داشت که هرگز نظیر آن دیده نشده بود.

مجاری متعدد برای آبیاری ایجادگردید ودهقانان‌روی آسایش وفراوانی نعمت‌رادیدند. دانشمندان به‌علم نجوم پرداخته وتقویم‌را اصلاح کردند. مساجد ومدارس متعدد در تمام شهرهای مهم مملکت ساخته شد. مقبرهٔ نخجوان باآن بام‌هرمی شکل قشنگ وامامزاده یحیی ومسجد بزرگ ورامین ومدرسهٔ قابل تحسین قزوین ومدرسهٔ بغداد که تبدیل به‌گمرکخانه شده وسرای اورتمهٔ بغداد، از افتخارات آن‌دوره محسوب می‌شود.

ادبیات هم‌دراین دوره ازمعماری عقب نماند. درآغاز قرن یازدهم اشعار بزمی زیادی سروده شد، خاقانی به‌قصیده‌سرائی پرداخت ودراشعارش نقش مبهمی از دربار سلجوقیان بدست می‌دهد ونظامی داستان مشهور خسرو وشیرین واسکندرنامه‌را به‌نظم درآورد. شاعران درباری به‌قصیده‌سرائی پرداختند وزهاد وعباد متقی خودرا درعالم عرفان وتصوف انداختند ومراحل آنرا تاآخرین منزل طی کردند ودر انتظار رسیدن به‌سعادت ازلی وخوشبختی جاودانی به‌کف نفس وترك ماسوی‌الله وفنای‌فی‌الله پرداخته وبه‌عالم مادیات پشت‌پا زدند وسرگرم رموز آسمانی وعوالم لاهوتی شدند.

---

(۱) Romain-Diogène (۲) Eudoxie

برعکس حکیم معروف عمرخیام که پیش‌آهنگ گوته(۱) و هانری‌هین(۲) بود رباعیات جاودانی خودرا سرود. این حکیم به‌هرچیز بانظر تردید و انکار تلخواستهزا نگاه می‌کند ودرشعرهایش ازخوشی وتعیش ولذایذ دنیوی ومستی سخن می‌گوید. انوری‌هم‌یکی از شعرائی است که باطبع روان فقر وفلاکت مردم خراسان‌را پس ازعبور طایفهٔ غزبارنگ آمیزی قشنگی در اشعار خود نمایش داده است ومی‌گوید(۳):

برسمرقند اگر بگذری ای باد سحر / نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان / نامه‌ای مقطع آن درد دل وخون جگر
نامه‌ای بر رقمش آه عزیزان پیدا / نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان تنگ / سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
ریش گردد ممر صوت از آن گاه سماع / خون شود مردمك دیده ازآن‌گاه نظر
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل / وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر
قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف / چون شنیدی زره لطف برایشان بنگر
این دل افکار جگر سوختگان می‌گویند / کای دل ودولت ودین را زتو شادی وظفر
خبرت نیست کزین زیر وزبر شوم غزان / نیست يك پی زخراسان که نشد زیروزبر
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار / بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بردر دو نان احرار حزین و حیران / در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
شاد الابدر مرگ نه‌بینی مردم / بکر جز در شکم مام نیابی دختر
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را / پایگاهیست که نه سقفش پیدا ونه در
نکند خطبه بهر شهر بنام غزاز آنك / در خراسان نه‌خطیب است کنون نه‌منبر
کشته فرزند گرامی اگر ناگاهان / بینه از بیم خروشید نیارد مادر
بر مسلمانان آن نوع کنند استخفاف / که مسلمان نکند صد يك آن با کافر
خلق را زین غم فریادرس ای شاه نژاد / ملك رازین ستم آزاد کن ای پاك گهر
بخدائی که بیاراست بنامت دینار / بخدائی که بر افراخت بفرقت افسر
که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای / زین فرو مایه غز شوم پی غارتگر
وقت آن است که یا بند زرحمت پاداش / گاه آن است که گیرند زتیغت کیفر
آخر ایران که از آن بودی فردوس برشك / وقف خواهد بود تا حشر برین شوم حشر
رحم کن رحم برآن قوم که نبود شب وروز / در مصیبتشان جز نوحه‌گری کاردگر
از تو رزم ای‌شه وازبخت موافق نصرت / از تو عزم ای‌ملك واز ملك‌العرش ظفر
بهره‌ای باید در عدل تو نیز ایران‌را / گرچه ویران شده بیرون زجهانش مشمر
هست ایران بمثل شوره و تو ابری وابر / هم ببفشاند بر شوره چو بر باغ مطر
کشور ایران چون‌کشور توران چوتوراست / از چه محرومست از رافت تو این کشور
خلقرا زین حشر شوم اگر برهانی / کردگارت برهاند زخطر در محشر

(۱) و (۲) Goethe و Henri Heine از شعرای مشهور آلمان هستند.

(۳) اشاره به‌قصیدهٔ مفصل انوری است و ما آنچه را که نویسنده ترجمه‌کرده است عیناً ازخود قصیده دراینجا نقل می‌کنیم. (م)

خلاصه سلطنت سلسلهٔ سلجوقی باطغرل پسر ملکشاه پایان یافت (۱۱۹۳) واتابکان که امرایدست نشاندهٔ سلجوقیان بودند ازضعف اربابان خود استفاده کرده وبطور دلـخواه برایالات مهم مملکت مستقیما حکمرانی می‌کردند. یکی از اتابکان فارس مسجد جمعهٔشیراز رابرروی یکی از کاخ‌های هخامنشی ساخت، پسراو که معروف به‌اتابك ابوبکر سعدابن زنگی است ممدوح شاعر شهیر ایران سعدی شیرازی بوده است. این شاعر نامی هم صوفی بوده ودو کتاب بنام گلستان وبوستان از اومانده است. سعدی اخلاق پاك وروش معتدلانه‌ای داشته است

قرن دوازدهم نیز به‌دونویسندهٔ نامی افتخار دارد. یکی ازآنها معروف به‌شیخ‌عطار است که کتابی بنام منطق‌الطیر بایکصد هزار شعر ازاو باقی مانده ورساله‌ای هم بنام پندنامه دراخلاق نوشته است که درآن از فروتنی وصبر وتحمل ومیانه‌روی در تمایلات نفسانی بحث می‌کند. دیگری شاعر شهیر شیراز حافظ است که درمراتب عرفان سرآمداقران استواشعارش انسان‌را شیفته ومجنوب می‌کند ودرحالی‌که سرمست باده وعشق است زیبائی صوری‌را با کمال مطلق درهم می‌آمیزد.

باری درموقعی‌که اتابکان باهم کشمکش وزد وخورد می‌کردند چنگیز خونریزدرصحنهٔ ایران ظاهر می‌شود (۱۲۲۱) مورخین ایرانی‌راجع به‌اعمال وحشیانهٔ او داستان‌های حزن انگیزی نقل کرده‌اند. به‌عقیدهٔ آنها این بیابان‌گرد وحشی ایران‌را بکلی ویران کرد ومردمان آنرا نابود نمود. شهرهای آبادغارت شد. کتابخانه‌ها تبدیل به‌طویلهٔ اسبان گردید. کتب مقدس وگرانبها را از میان‌برد وبالاخره برای اینکه‌بی‌احترامی نسبت به‌مذهب اسلام‌را به‌منتها درجه رساند اوراق قرآن‌را پایمال اسبان کرد.

چنگیزخان درفکر فراهم ساختن وسایل خوشبختی قبیلهٔ خود بود وآداب ورسوم محلی را تدوین کرد وتشکیلات نظامی وعرفی بوجود آورد وقوانین مخصوصی وضع کرد وبرای جانشینان خود باقی گذارد.

هلاکو نوهٔ چنگیز بنابه‌ترغیب وزیر خود خواجه نصیرالدین بغداد پای‌تخت خلفارا درسال ۱۲۵۸ مسخر کرد. این وزیر با تدبیر علاوه برفضایل‌گوناگون درعلم نجوم هم‌مهارتی داشت واز روی آثار کواکب پیش‌بینی کرد که خانوادهٔ بنی‌عباس درمقابل خانوادهٔ چنگیز سقوط خواهد نمود.

درزمان سلطنت غازان‌خان نوادهٔ هلاکو ایران دورهٔ درخشانی‌را طی کرد. غازان‌خان پادشاه عادل وعاقلی بود سارقین‌وراهزنان‌را ازمیان برد ومملکت‌را کاملا امن کرد. طرزاخذ مالیات‌را برپایهٔ منظمی استوار ساخت وارزش مسکوکات‌را ثابت کرد حتی برای مهمانخانه‌ها وکاروانسراها هم قوانینی مقرر کرد.

نفوذ واقتدار غازان‌خان درخارج ایران هم سرایت کرد وبااینکه یکصد هزار سرباز مسلح وتربیت‌یافته در زیر فرمان داشت، مذهب اسلام‌را پذیرفت وبا پاپ بنی‌فاس هشتم(۱) روابط دیپلماتیك پیدا کرد واورا وادار نمود که عیسویان‌را درجنگ صلیبی تازه‌ای برضد ترك‌ها وارد نماید.

Boniface (۱)

غازان‌خان عشق زیادی به‌ساختن ابنیه داشت. متاسفانه مسجدی که در تبریز بناکرد بکلی ویران شده است. درمیان خرابه‌های این مسجد کاشی‌های باسمه‌ای وموزائیك‌های آجری مخلوط به‌میناهای فیروزه‌ای یا لاجوردی دیده می‌شود. ایـن رنگ‌هـا در دوران مغولان پیدا شد و در تزیینات کاشی‌های تـك رنـگ دوران محمود غـزنوی داخـل گشت وهنرمندان دورهٔ سلجوقی طرز ساختن آنهارا حفظ کردند. مسجد نخجوان هم که اکنون برج باشکوه آن معرف زیبائی آن است درهمین موقع ساخته شده است.

برادر غازان‌خان درسال (۱۳۰۳) بهترین طرز معماری‌را درایران دوران مغول بوجود آورد. مقبرهٔ شاه خدابنده که هنوز هم شکل عظیم ورفیع آن دردشت سلطانیه خودنمائی می‌کند معرف این‌طرز جدید معماری است. علاوه براین مقبره بناهای متعدد دیگری هم دراین شهر کم دوام بوده که اکنون همه ویران شده‌اند.

همین‌که نوبت به‌تیمورلنگ رسید (۱۳۹۳) بجای ساختمان‌های عالی درهمه جای ایران هرم‌های مرتفعی از سرهای مقتولین برپا ساخت. می‌گویند وی به سپاهیان خود چنین می‌گفت: «روز جنگ روز شادی ورقص است وتالار تعیش وتفریح سپاهیان میدان جنگ است، برداشتن سلاح جنگ وصدای شیپور نوای موسیقی وآواز آنها می‌باشد وشرابی که‌باید بیاشامند خون دشمن است».

اکنون باید دید که احول واوضاع ایران درزیر پای این فاتح وحشی چگونه بایدباشد؟ شهرهای زیبای قندهار وکابل وهرات بکلی ویران شدند وسکنهٔ آنها به‌گدائی افتادنـد وبه‌جاهای دور مهاجرت نمودند. شهر معظم سلطانیه خراب شدو ایالاتی هم که درمقابل این قهار خونخوار سرتسلیم فرود آوردند همه گرفتار غارت شدند وساکنان آنها کشته شدند. اعقاب متعدد تیمور هم پس ازاو برای بدست آوردن تخت سلطنت پیوسته درنزاع وجدال بودند وبعد ازآنها هم ایران بدست امرای ترکمان معروف به‌آق‌قویونلو وقره‌قویونلو افتاد. چون این دوطایفه درپرچم‌های خود شکل قوچ سفید یا سیاه نقش کرده بودند به‌این‌نام‌ها معروف شدند.یکی ازاین امرا موسوم به‌جهانشاه درسال ۱۴۰٤ مسجد کبود قشنگ تبریزرا بنا نمود که عالی‌ترین شاهکار تزیینی ایران محسوب می‌گردد. نـه‌تنهـا مینای فیروزه‌ای ولاجوردی به‌سبك مغولی دراین‌بنا باموزائیك آجری اتصال یافته بلکه کاشی‌های معرق هم تابلوهای رنگین‌خوش‌نمائی را تشکیل می‌دهند ورنگ‌های سفید وسیاه وآبی برروی رنگ‌های مکمل کمرنگ سبز وزرد برجستگی دارند ومعرق‌کاران بجای آنکه فقط به‌شکل‌های هندسی قناعت کنند نقش‌های ظریف بوجود می‌آورند ودرمیان کادرهائی از آجرهای صورتی رنگ تابلوهای واقعی ایجاد می‌کنند. وسلاطین صفوی هم مساجد وقصور اصفهان‌را از روی‌همین نمونه زینت داده‌اند.

محصولات ادبی در قرون سیزده وچهارده وپانزده درایران فراوان است. کاتبی‌شاگرد نظامی منظومه‌های قشنگی ازقبیل نرگس وگل سرخ نوشت ورشیدالدین تاریخ مغول‌رابه‌قلم آورد ومستوفی قزوینی تاریخ دورهٔ اسلامی‌را تنظیم نمود وجامی صوفی به‌ساختن داستان یوسف وزلیخا پرداخت وسلامان وابسال او وضع روحی اواخر قرون وسطی‌را نشان می‌دهد خلاصه جنگ‌های داخلی امرای ترکمان ایران‌را خسته وفرسوده کرد وزمینه‌ای برای شاهان صلح‌جو وآرامش‌خواه فراهم شد وسلاطینی روی کار آمدند که بمناسبت نام جد خود شیخ صفی‌الدین اردبیلی معروف به‌سلسلهٔ صفویه شدند.

شیخ‌صفی‌الدین درزمان تیمورلنگ در اردبیل زندگی می‌کرد ونظر به‌فضائل وزهد وتقوائی‌که داشت احترام وشهرت فوق‌العاده‌ای در دنیای اسلام داشت .

گویند روزی تیمور درموقعی‌که برتمام آسیا فرمانفرمائی داشت به‌ملاقات شیخ‌رفت ودرضمن‌باو گفت ازمن چیزی بخواه، شیخ گفت چیزی نمی‌خواهم مگراینکه اسرائی‌را که از ترکیه همراه آورده‌ای آزاد کنی. تیمور به‌خواهش او تن‌درداد وکلیهٔ اسرائی‌را که از ترکیه آورده بود آزاد کرد.

اولاد همین اسرا که‌شیخ آنهارا آزاد کرده بود درپاداش‌این احسان بعدها اولاد اورا به‌سلطنت رساندند. شاه اسمعیل که‌درسال(۱۵۰۲) به‌سلطنت رسید مانند جد خود بسیار متقی بود ومانند اوعلی(ع) واولادش‌را در خلافت ذیحق می‌دانست. بنابراین به‌تقویت آنها پرداخت و سرانجام باکوشش‌های او تشیع در ایران رواج یافت و مذهب رسمی ایرانیان شد وبصورت‌میهن‌پرستی جدیدی‌درآمد. جانشین اوشاه‌طهماسب پیربداغ‌خان‌قاجاررا به‌حکومت قندهار منصوب نمود ونام قاجار یعنی نام همین‌قبیله که‌یك‌قرن است تخت وتاج ایران‌را تصرف کرده‌اند برای نخستین‌بار در تاریخ ایران نمایان گردید، شاه‌عباس کبیر (۱۵۸۵) دورهٔ پرافتخاری برای ایران فراهم کرد وحدود ایران‌را در اطراف جلو برد ولی به‌وسعت مملکت داریوش نرسید. این پادشاه سلطنت بااقتداری داشت. فتوحات متعدد او موجب وحدت ملی وآرامش وترقی ایران گردید. ثروت وترقی ایران درزمان او بجائی رسید که توانست کاخ‌ها ومساجد ومدارس عالی وپل‌ها وکاروانسراهارا درتمام مملکت بسازد وشاهراه‌های خوبی درمملکت ایجاد کند وتجارت‌را ترویج نماید.

باوجود خرابی‌هائی که افغان‌ها به‌ساخته‌های او وارد کردند بازهم بناهای زیادی از اوبیادگار مانده است ودرهرجای ایران اگر از چارواداران بپرسید این‌بنااز کیست؟ بدون تامل می‌گویند «مال شاه عباس است».

زیاد ساختن‌را نمی‌توان خوب ساختن دانست‌معهذا اگر مهاجمین وحشی به‌انهدام‌بناهای شاه عباس وجانشینان او نمی‌پرداختند هنوز آن ساخته‌ها برجای بود، کاخ‌های رفیع‌سلطنتی اصفهان غیراز چهل ستون همه سرنگون شده‌اند. خوشبختانه مساجد و مدرسهٔ مادر شاه نظر به‌احترامی که داشته‌اند سالم مانده‌اند.

بااینکه دربناهای شاه عباس سلیقه وتزیینات خوبی دیده می‌شود انحطاط هنری درآنها نمایان است. مقبرهٔ شاه خدابنده در سلطانیه ومسجد جهانشاه تبریز نه‌فقط ازحیث استحکام‌بنا بلکه ازحیث ظرافت هنری هم‌بسی برابنیهٔ صفوی اصفهان برتری دارند. استاد میناکار در اصفهان از موزائیك‌های قشنگ که قبلا بادقت کامل وباذوق وسلیقه خاصی آنهارا ترکیب می‌کرده وشاهکارهای‌ایتالیارا بخاطرمی‌آورده دست کشیده ودیوارهای عمارات‌را باکاشی‌های مربع که برروی‌هم قرار داده پوشانده است واسکلت عماراتی‌راکه معماران شاهی ساخته‌اند باعجله بالباس کم‌بهائی آراسته است.

در ترکیب رنگ‌هاهم این انحطاط بخوبی نمایان است. رنگ زرد خفیفی‌که قبلا برای نمایش برجستگی‌ها بکار می‌رفته جای زیادتری‌را در روی نخته‌رنگ نقاشی اشغال کرده است. به‌علاوه رنگ‌های گلی وسبزهم دراین ترکیبات داخل شده‌اند وبعدها درزمان‌سلطنت

جانشینان شاه عباس رنگ آمیزی مطلوب ایرانی جای‌خودرا به‌رنگهای ضعیف سرخ وزرد داده است. این رنگ آمیزی نامطلوب مخصوصا درشیراز وابنیهٔ کریم‌خان محسوس است ودرزمان قاجاریه‌هم درسردر وحاشیهٔ دروازه‌های تهران به‌صورت بدنماتری درآمده است. ادبیات هم در دورهٔ صفویه رونق ورواجی نداشته است وشعرای آندوره بیشتر به‌تملق و مدیحه‌سرائی پرداخته‌اند.

در اواخر قرن هیجدهم آقامحمد قاجار خواجه بدتخت لرزندهٔ ایران دست یافت. وی اگر چه بیرحم‌وقسی‌القلب بود باز ایران‌را به‌عظمت دیرین خود رسانید اما نظر به‌طمع زیاد وخست ولئامت وجمع‌آوری ثروت که حتی از مرکب دوات شعراهم نمی‌گذشت به‌ساختن قصر یا مسجدی اقدام نکرد ونهال ادب وفرهنگ‌هم درزمان سلطنت او رشد نکرد وحاصلی نیاورد، برادرزادهٔ او فتحعلی شاه برعکس عموی خود به‌اسراف پرداخت. حرم‌سرارا که در زمان عمویش متروك وخالی مانده بود از هزارها زنان‌صیغه‌پر کرد وبرای منزل دادن این گلهٔ زنان نابسامان در تهران که تازه پای‌تخت شده بود واصفهان وسایر شهرهای مهم ایران عمارات بدون اسلوب وعاری از تزیین ساخت که متناسب باشکوه وجلال‌شاهی نبودند.

هنر حجاری هم در دوران قاجاریه بهتر از معماری نبود. فتحعلی‌شاه که برعکس عمویش به‌مردی خود زیاده ازحد مغرور بودمی‌خواست باسلاطین ساسانی رقابت کند بنابراین درتمام جبال وصخره‌های ایران که شاپوران ساسانی فتوحات خودرا کنده‌گری کرده بودند، تصویر خود واولاد متعددش‌را به‌افتخار داشتن مزایای بدنی حجاری کرده است. ایـن حجاری‌ها همه یکنواخت هستند. صرفنظر ازشکل خود شاه وشاهزادگان که حجار درشباهت به‌اصل دقتی داشته است درسایر صور دقت وظرافتی دیده نمی‌شود. همان تصویری‌را که در عمارت نگارستان تهران دیدم عینا در کوه‌های کنار راه تهران به‌شیراز نیز مشاهده کردم.

محمدشاه سلطنت بی‌سروصدائی داشت. غیراز نیرنگ‌های درباری ودسیسه‌های برادران متعدد اوچیز دیگری در ایران دیده نمی‌شود. پس از محمدشاه پسرش ناصرالدین بسلطنت رسید. در زمان این شاه بجز رویداد مذهبی بابیه واقعهٔ دیگری درایران روی نداده است. روابط ایران باممالك غربی زیادتر شده وسفرائی ازطرف شاه به‌اروپا رفتند وبه‌آداب ورسوم آن ممالك آشنا شدند ودر کشورهای مسیحی بامقام ثابت سفارت مقیم شدند ایران هم از اروپائیانی که به‌آنجا رفتند خوب پذیرائی کرد. سیاحان ومسافرین هم بجز فقدان وسایل حمل ونقل وبدی آب وهوای این‌کشور شکایتی نداشتند وبه‌اشکالی برنخوردند. تقریبا وحدتی در مملکت بوجود آمد وقبایل فارس ولرستان وخوزستان وغیره ظاهرا اظهار اطـاعت می‌کردند وبااینکه قشون منظم وپلیسی درکار نبود آرامش وسکونی درایران پیدا شد.

خودشاه ازمواجه شدن باممالك غربی وحشتی‌ندارد. از دو مسافرت که به‌اروپا کرد اندیشهٔ مشخصی از تمدن وآداب اروپائی به‌ایران نبرده است ولی ایرانیان‌را به‌ملل غربی نزدیك کرده است وبی‌میل هم نیست که ملت ایران‌را بادانش وهنر ملل باختری آشنا سازد ولی کوشش‌های اولیهٔ او به‌نتیجه نرسید واز پیشوایان مذهبی وتعصبات مردم بیم دارد، بعلاوه کاری‌را که بایدبه تدریج ودرطول قرن‌ها صورت بگیرد تا دوام واستحکامی داشته باشد چگونه می‌توان فورا انجام داد وناصرالدین شاه اجبارا باید افتخار انجام چنین‌کاری‌را به‌اعقاب خود واگذارد. اعقاب اوهم باید ازآن روزی بترسند که اگر دست به‌تجدد زنند ایران هم مانند ترکیه سیر قهقرائی نکند وباید پاره‌ای از آداب ورسوم ممالك باختری‌را

بپذیرد که با اخلاق وعادات مسلمانان سازش داشته باشد. به‌عقیدهٔ من بسی بهتر است که یك نفر شرقی با موهومات خود ولی باتمام شرافت ذاتی‌اش زندگی کند وفضائل ملی خودرا از دست ندهد زیرا که دیده‌ایم غالب جوانان اروپا دیده فضایل اخلاقی ونجابت فطری‌خودرا از دست می‌دهند ودرعوض اخلاق ناپسند وعادات بدمارا فرا می‌گیرند ودر مراجعت به‌میهن خود لباسی از خدعه باخود می‌آورند تا این معایب‌را درزیر شنل خدعه ومکر پنهان‌نمایند وخودرا از سفری که در ممالك کافران کرده‌اند معذور دارند. باری درموقعی که یادداشت‌های خودرا به‌مطبعه تسلیم می‌کردم به‌این‌فکر افتادم که نتیجه‌ای از این‌مسافرت طولانی خود بدست دهم. باوجود سرور وشادی فوق‌العاده‌ای که از سیاحت ابنیهٔ باستانی جالب توجه ایران بمن داد واز حرارت آفتاب مطلوب آن‌گرم شدم ودرزیر آسمان پرستاره‌ای که مانند گنبد جواهرنشانی درخشان بود رؤیاها وافکار شیرینی ازخاطرم گذشت واز مشاهدهٔ نارنجستان‌ها وجنگل‌های چنار ونخلستان‌ها واناردستان‌ها وبیابان‌های لم‌یزرع و دشت‌های حاصل‌خیز لذت وافری بردم، هیچ‌کس‌را ولوآنکه دشمن هم باشد ترغیب نمی‌کنم که به‌چنین مسافرت پرزحمتی تن دردهد وخودرا گرفتار سختی‌ها وبدبختی‌ها نماید مگر آنکه فقط درطول خط تلگراف انگلیس ازتهران تاشیراز برود وهیچ میل ندارم که طالع‌بد اورا به‌فارس وخوزستان وسواحل خطرناك رودکارون بکشاند زیرا که تب‌های موذی، این سواحل‌را ملك موروثی خود ساخته‌اند.

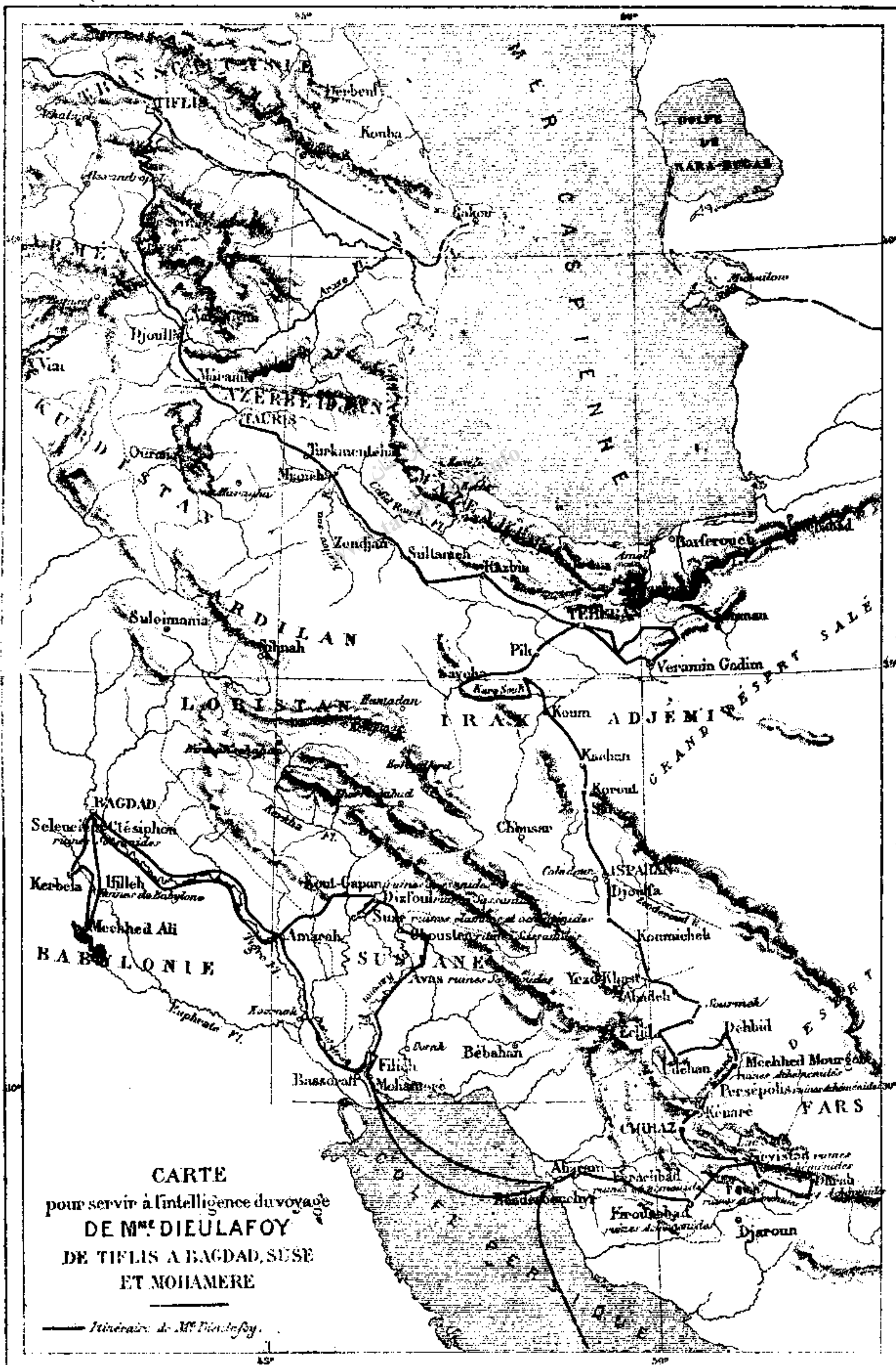
برای اینکه بتوانم سرگذشت مسافرت خودرا برای هموطنان به‌عنوان ارمغان بیاورم به‌اندازهٔ دویست‌گرم کنین به‌مصرف رساندم وازصورت‌حساب دارو فروش هم‌اندوهگینم وبرای قوای ازدست رفته وچشمان ضعیف شدهٔ خود مدت‌ها افسوس خواهم خورد.

ژان‌دیولافوا



نقش قوشچی برروی یك کاشی ایرانی

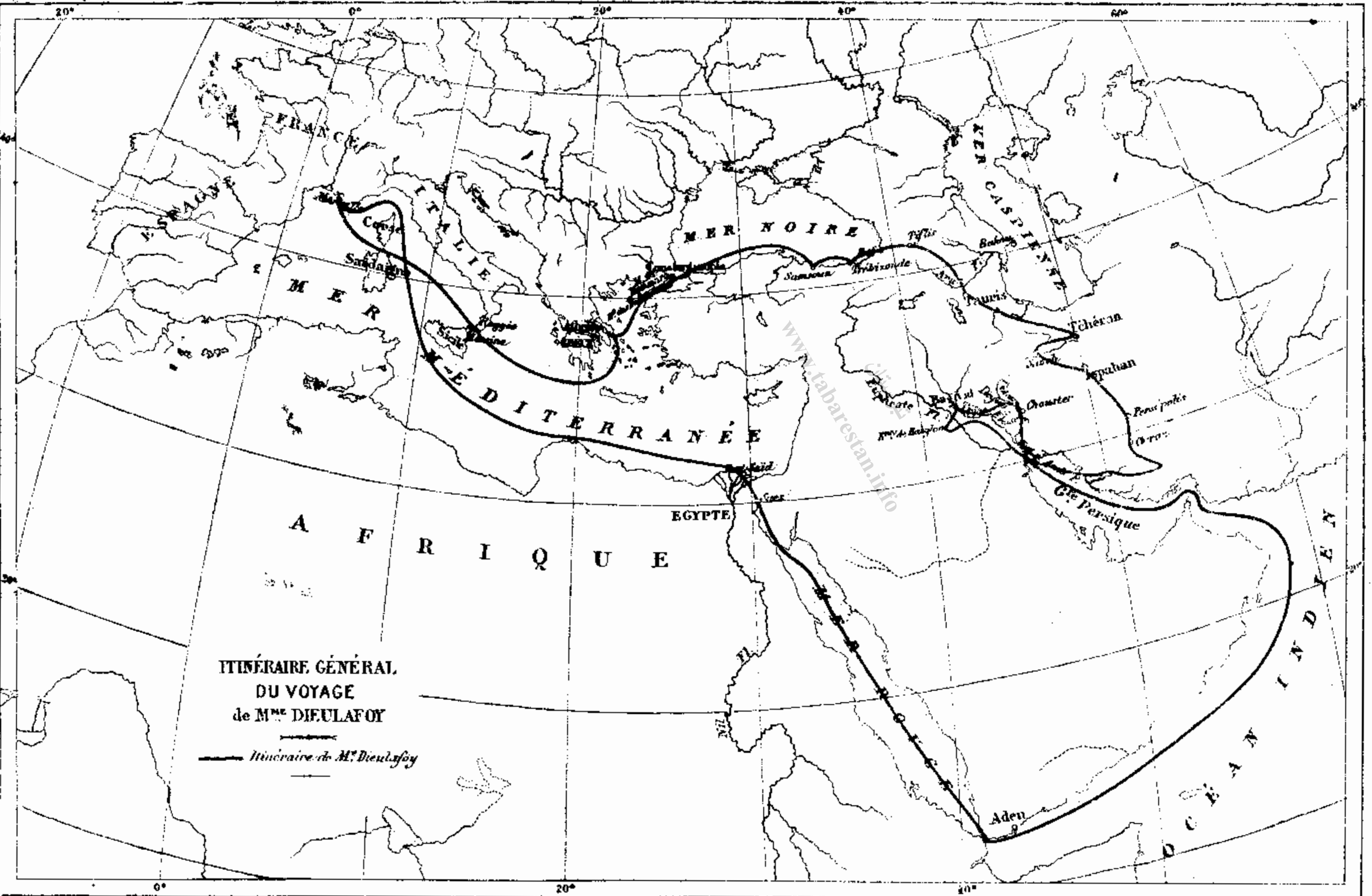
M^me Dieulafoy _ La Perse.   Hachette et C^ie



Gravé par Erhard, 35 bis Rue Denfert-Rochereau, Paris.   Paris Imp. Dufrenoy

نقشه سفر خانم دیولافوا از تفلیس تا بغداد و شوش و محمره

Hachette et Cie



Gravé par Erhard Fres, 35bis rue Denfert-Rochereau, Paris.
Paris _ Imp. Dufrenoy.

مسیر سفر خانم دیولافوا

واژه‌نامه برخی از نام‌ها و واژه‌ها

آ

آباده ـ شهر کوچکی است در سرراه اصفهان به‌شیراز و دارای ادارهٔ تلگراف است

آب‌انبار ـ منبعی است که درخانه‌ها باساروج ساخته می‌شود ودرآن آب تازه نگهداری می‌شود

آبدار ـ خدمتکاری است که مأمور تهیه شربت‌هاو نوشیدنی‌هاست

آب‌دزفول ـ رودخانه‌ای است که ازکوه‌های بختیاری سرچشمه می‌گیردوبه کارون می‌ریزد

آپادانا ـ این‌واژه که در پارسی باستان بمعنی تالارتخت است در زبان عبری بامعنای صندوق عهدراه یافته است

آتسا ـ زن‌داریوش اول، مادر خشایارشا

آتنا: نام یونانی الهه‌ای است که رومیان آن را مینرو Minerve می‌نامند.

آجی‌سو ـ رودخانه‌ای است که تبریز را مشروب می‌سازد

آذربایجان ـ ایالتی است‌درشمال غربی ایران که هم‌مرز باارمنستان روسیه، ایالت ایرانی‌گیلان است. آذربایجان همان آتروپاتن متون کهن یونانی است وحاکم‌نشین آن تبریز است.

آرارات ـ کوه‌بلندی است در ارمنستان که برفرازآن بنابر روایت‌تورات کشتی‌نوح متوقف‌شد

آرتمیز ـ ملکه کاریه‌است که در موقع لشکرکشی خشایارشابه‌یونان نیروی دریائی خود را به نیروی دریائی خشایارشا ملحق کرد وباغرق یک کشتی ایرانی از مهلکه سالامین جان بدربرد. بنابرروایتی عاشق جوانی از اهالی آبیدوس‌گردید ولی چون مورد نفرت اوقرار گرفت دستور داد تاچشمان وی را برکندند و خود رااز بالای صخرهٔ لوکاد به دریا افکند

آرین ـ مورخ یونانی سدهٔ دوم میلادی که مؤلف تاریخ لشکرکشی اسکندراست.

آرین ـ مردم شمال هندوستان که تقریباً تمام اروپا را فراگرفتند

آزادخان: کاروانسرائی است که درجاده بین بغداد وحله واقع شده است.

آستیاژ ـ پادشاه‌ماد

آسور ـ یکی از بزرگترین سرزمین‌های آسیای کهن که پای تخت‌آن نینوا بوده است.

آسوربان‌هابال ـ پادشاه‌آسور (۶۶۷ پیش از میلاد)

آقا ـ عنوانی‌است که درایران به‌رئیس‌خانواده داده می‌شود و درخانه‌های بزرگان به خواجگان نیز اطلاق می‌شود.

آقامحمدخان ـ مؤسس سلسلهٔ قاجاریه

آمیتیس- زن نابوکودونوسور که حدائق معلقه‌برای وی ساخته شد

آمیو Amyot - اسقف‌اوکسر Auxerre (۱۵۹۳-۱۵۱۳). وی‌مترجم کتاب تاریخ پلوتارك است

آنته- نام غول‌افسانه‌ای لیبیائی است

آنکتیل‌دوپرون (۱۸۰۵-۱۷۳۱) نخستین مترجم اوستابزبان فرانسوی است

آوه- روستائی است واقع در دره‌ای بین ساوه وقم

آیینه‌خانه - کاخی‌است که در ساحل چپ‌زاینده‌رود واقع شده است

ا

ابار- سردارومشاورکورش است که وی را در فتح براستیاگ یاری می‌کند

ابن‌حنبل- مجتهدبغدادی است (۸۵۵ میلادی)

ابن‌سینا - پزشک مشهورایرانی

ابوحنیفه- از مجتهدان بزرگ شرع اسلام که در سال۷۶۷ میلادی درگذشت‌ارتاسیراس - ساتراپ هیرکانی (گرگان)

اچمیازین - (اوچ کلسیا، سه‌کلیسا) یک دیرگریگوری است که نزدیک‌ایروان ساخته شده ومقر کاتولیکوس است.

ادفو- دهکده‌ای‌است درمصر علیا که درزیر آن چندسالی‌است معبدی که کاملادرست‌وپابرجاست کشف‌گردیده است.

اردشیر منمون- پادشاه ایران (۴۰۵- ۳۶۲ پیش ازمیلاد) درکوناکسا بر برادرش کورش کوچک پیروزی یافت ودر سال۳۸۷ معاهدهٔ پرسودآنتالسیداس‌را امضاء کرد.عقب‌نشینی ده‌هزار سرباز یونانی در دوران سلطنت اوبود

اردشیربابکان - پادشاساسانی، پسرساسان وپدرشاپوراول که در سال ۲۴۰ میلادی جانشین‌پدر شد

اردشیر یکم - اردشیردرازدست که همان اردشیر Longue-main درمتون یونانی‌است .

ارس- رودی است که ازکوهستان‌های واقع درمیان‌قارص‌وارز روم سرچشمه‌می‌گیرد ودرارمنستان ازنواحی آرارات می‌گذرد وپس‌از درآمیختن بارودکور (کر)به‌دریای مازندران می‌ریزد

اریستوبول- اسکندروی را مأمورکردکه آرامگاه کورش را مرمت کند.

اریستوفان - شاعر بزرگ کمدی‌سرای آتنی که درقرن پنجم پیش از میلادمی‌زیست .

ازمیر - شهربزرگ ترکیهٔ آسیایی است برکنار خلیج‌ازمیرکه تجارت فرش می کند

استاد- مقیاس طول است ، بطول تقریبی ۱۸۲ متر

استامبول- نام‌ترکی کنستانتینوپل (قسطنطنیه) است

استخر- نامی است که عرب‌ها به‌تخت جمشیدداده‌اند

استخری- جغرافیانویس وسیاح‌ایرانی قرن دهم‌میلادی

استر- بانوی یهودی ازقبیلهٔ بنیامین است که بهنگام اسارت‌یهود در بابل به‌دنیا آمده است.

استرآباد- شهری‌است در منتهی‌الیه شرقی‌مازندران که از دریای‌مازندران دورنیست. سرزمینی

است که قبیلهٔ قاجار آن را اشغال کرده است
استرابو- جغرافیانویس معروف یونانی که درحدود سال ۶۰ پیش از میلاد تولد یافت ودرنخستین سال‌های تیبر درگذشت. وی مؤلف جغرافیائی است که شامل شرح تمام سرزمین های شناخته شده در زمان وی می‌باشد .
اسدراس- از بزرگان دین یهود است (قرن پنجم پیش ازمیلاد)
اسرافیل- فرشته‌ای است که بنابرعقاید اسلامی شیپورقیامت را به‌صدا درخواهد آورد
اسکندر - (۳۵۶- ۳۲۳ پیش ازمیلاد) پسر فیلیپ مقدونی واولمپیاس است. اوایران‌را فتح کرد
اسکندریه- کاروانسرایی است که در محل تلاقی جاده‌های حله، کربلا وبغداد واقع شده است.
اشیل - درآتن تولدیافت وپیش ازآنکه تراژدی‌های خود را تألیف کند درسپاه جمهوری خدمت می‌کرد . وی نخستین تراژدی نویسی است که چندین نفربازیگررا باهم داخل صحنه کرد و لباس‌های مخصوص نقش آنها وماسک وکفش‌های پاشنه بلند را به‌آنها پوشاند.ازنود تراژدی‌منظوم او فقط هفت‌عدد باقی مانده است که عبارتند ازپرومته، هفت‌سرداردربرابر تب، ایرانیان، آگاممنون، کوئفورها، اومینیدها وتضرع کنندگان.وی‌درسال ۴۵۶ پیش از میلادمسیح درگذشت.
اصفهان- حاکم‌نشین عراق عجم. این شهر از موقعی که سلسلهٔ قاجار پای تخت‌را به تهران منتقل کرده‌اند دومین شهرایران شده است
اصفهانک - روستایی‌است در نزدیکی‌اصفهان
افندی- عنوانی است که درترکیه به‌عمال دولتی داده‌می‌شود
اقلید- سرزمین زراعی است که در دامنهٔ کوه‌های بختیاری واقع شده است
اکباتان - (همدان‌امروزی). پای‌تخت‌قدیم ماداست وبنیادکنندهٔ آن دیوکس‌است. این‌شهربا هفت دیوار که ارتفاع آنها ورنگ‌های‌آنها مختلف‌بوده محصور بوده است. دراین شهربوده که‌پارمنیتون به‌امر اسکندر کشته شد. همدان مقرتابستانی پادشاهان هخامنشی و پارتی بوده‌است.آب‌وهوای آن بسیار سرد استو دارای کوه‌های بلنداست. ارتفاع شهر از سطح دریا نزدیک به ۱۸۰۰ متر است.
اکرکوف- برج یارصدخانه‌ای است که نزدیک بغداد ساخته شده است
اکروپول - قلعه‌ای است در آتن که معبد پارتنون وتندیس‌مینرو Minerve در آن بوده‌است
البرز - رشته جبالی است که از شمال ایران می‌گذرد و درکنارهٔ دریای مازندران گسترده می‌شود وادامهٔ رشته‌جبال عرضی آسیای‌مرکزی است
الپ- مهمترین‌شهرسوریه‌است که درآن‌حریروقالی می‌بافند و نوعی بافته‌آنجابنام دمشقی معروف است. بیماری ویژه‌ای دراین شهر شایع‌است که به‌جوش الپ معروف است.
العاشر- کانالی است که بصره را به‌اروندرود می‌پیوندد
الله وردی‌خان -سردارکل شاه‌عباس‌بزرگ
«امام‌حسین(ع)-پسرحضرت‌علی(ع) که‌دردشت کربلا کشته‌شد.گورستان‌وسیعی‌پیرامون‌مسجدی که آرامگاه اورا دربردارد واقع شده است. آرامگاه وی زیارتگاه مشهوری است.

امیرنظام- سرداربزرگ لشکریان ایران است.

اناکسیریس - نام یونانی شلوار جنگجویان پارتی است

اندرون- قسمتی از خانه‌های ایرانی که مخصوص زنان است.

اودوکسی - زن امپراتورکستانتن یازدهم است . وی پس از مرگ شوهرش در سال ۱۰۶۷ میلادی خودرا امپراتریس خواند وسه‌پسرخود، میشل هفتم، آندرونیک اول وکنستانتن دوازدهم‌را دراداره امپراتوری سهیم کرد. هنگامیکه ترکان به‌سرزمین وی حمله آوردند وی برای آنکه پشتیبانی برای فرزندانش فراهم آورد با «رومن دیوژن» ازدواج کردومقام قیمومت شاهزادگان را به‌وی بخشید. او به‌ترویج ادبیات پرداخت ودراین امرتوفیق یافت

اورمیه- شهری است در آذربایجان که در کنار دریاچهٔ اورمیه ساخته شده واسقف‌نشین است

اوریپید- تراژدی‌نویس یونانی است که در سالامین درسال ۴۸۰ پیش ازمیلادتولدیافت. علم شعر را نزدپرودیکوس و فلسفه را نزد سقراط وآناکساگورتحصیل کرد ودراولین‌سال‌المپیاد هشتادویکم کار درام‌نویسی خود را آغازکرد. رقابت وی باسوفوکل، منبعی‌پایان ناپذیر برای شوخی‌های تمسخرآمیز اریستوفان بوجود آورد. اوریپید که از میهن‌خود دلزده شده بود نزد ارخلائوس پادشاه مقدونیه رفت . از تعداد هفتادوپنج‌تراژدی که نوشته است فقط نوزده‌تراژدی باقی مانده است

اوزبک - قبیله‌ای است که در مرزهای افغانستان چادرنشینی می‌کند

اوستا- کتاب مقدس زرتشتیان‌است، کسانی که‌می‌خواهنددرباره زنداوستا و دین مزدیسنا مطالعه کنند به‌ترجمهٔ اوستاوتتبعات جمس‌دارمستتراستادکلژدوفرانس‌مراجعه کنند

اهرم- روستایی‌است که دردشت‌بوشهر واقع شده است

اهریمن- اصل‌الوهیت‌یافتهٔ بدی وتاریکی که همواره بااهورامزدا درجنگ است

اهواز- دهکده‌ای‌است که در محل قدیمی یک شهرساسانی ساخته شده است.

اهورامزدا- خدای بزرگ دین‌مزدایی

ایروان -حاکم‌نشین ایالتی‌است به‌همین‌نام که یکی از شهرهای ایران بوده واکنون متعلق‌به روسیه است

ایزا- پارچهٔ بزرگ ابریشمی که‌گاهی دارای زردوزی یا سیم‌دوزی‌است وزنان ترکیه‌وقتی‌ازخانه خارج می‌شوند خود رادرآن می‌پیچند

ایسدوبار - شخصیت افسانه‌ای تاریخ‌قدیم کلده است

ایلخانی- عنوانی‌است که به‌رؤسای چندقبیلهٔ ایرانی‌داده شده‌است. من عنوان ایلخانی‌را درایران فقط برای ایلخانی‌های بختیاری وایلخانی‌فیروزآباد شنیده‌ام

ایلیات- قبایل‌صحراگردی که قلمرو آنها کوچک است ودرفارس وخوزستان‌وکردستان‌چادرنشینی می‌کنند

ایوان‌مخوف- ایوان‌سوم (۱۵۰۵-۱۴۶۲). وی از بعضی‌جهات مشابه لوئی‌یازدهم است. کوشش او برای وحدت کشورو انقیادفئودالیته‌روس، موجب‌آن‌شد که به‌وی عنوان کبیر دهند واستبداد ظالمانهٔ وی به‌او لقب مخوف داد

ب

بترالنوس- کاروانسرائی است درنیمه‌راه بین حله‌وبغداد
باتمان تبریزی- وزنی‌است معادل باتقریباً ۶ کیلوگرم. سیزده‌باتمان تبریزی نیمی از یک بارقاطر می‌شود
باتوم -بندردریای ترك در دریای سیاه‌که درآن کشتی‌هایی که نمی‌توانند از خط پوتی بگذرند متوقف‌می‌گردند
باکتریان - (بلخ) ایالتی است‌در محل ترکستان امروزی که روزگاری سرزمین‌پادشاهی آسیای کهن‌گردید
باکو- بندر روسی‌است درکنار دریای مازندران. این بندر توسط کشتی‌هائی‌که بین باکوو رشت‌رفت‌وآمد می‌کنند باایران ارتباط دارد
بالاخانه -اطاقی است که بربالای بام‌خانه می‌سازند ودارای پنجره‌های متعددی در جهت‌جریان باد است

بخارا- شهربزرگ بخارستان که در شمال ایران واقع شده وقالی آن معروف‌است.
بختیاری- قبیلهٔ بزرگ چادرنشین است که درکوههائی‌که عراق رااز خوزستان جدامی‌کند، چادرنشینی می‌کنند.
بخشش- انعام
برس‌نمرود یابرج‌بابل- دراین‌بارمنگاه کنیدبه‌تألیفات مهم‌اوپر M. Oppert دربارهٔمحل برس‌و مطابقت آن بامعبدژوپیتربلوس که هرودوت شرح آن را آورده است.
برنن Bernin (۱۶۸۰-۱۵۹۸) نقاش و مهندس معمار و پیکرتراش‌ایتالیائی وسازندهٔ ردیف ستون‌های سن پیروتعداد زیادی از بناهائی‌که در فرانسه در زمان لوئی‌چهاردهم ساخته شدند.
بروجرد- شهری است که بین عراق عجم و خوزستان واقع شده وبه‌داشتن آب وهوای خوش‌و خنک معروف است.
بصره- شهری نسبهٔ جدید است که برروی خاك های رسوبی اروندرود ساخته شده است
بطلمیوس -(۲۸۵-۳۰۶ پیش از میلاد) شاه مصر پس ازسرگ اسکندر
بغداد- حاکم‌نشین پاشالیک بغداد درکناردجله که پای تخت‌خلفای‌عباسی بوده است
بلاخی؟- مدرسه‌ای است در قزوین
بمبئی- مرکز حاکم‌نشین بمبئی که در جزیره‌ای دردریای‌عمان واقع شده است
بنارس- پای‌تخت‌ایالت انگلیسی بنارس (مقر حکومتی کلکته) . شهر مقدس هندوان است که برکناررودگنگ ساخته شده است ودر آنجا پارچه‌های ابریشمین‌و پارچه های‌گازابریشمی که‌ورقه‌های طلادربافت‌آنها بکار رفته است، بافته می‌شود
بنداخیل - محل الحاق‌رودهای آب دزفول، شطیط‌و کارون
بندرعباس- بندر دریای پارس دردریای عمان. ترقی نسبی‌آن‌از زمان فتح‌جزیرهٔ هرمزد در زمان

شاه‌عباس بزرگ آغازشد.

بنی‌ابومحمد- قبیلهٔ بیابانگرد که در جنوب عمره چادرنشینی می‌کنند وبه‌پرورش گاومیش اشتغال دارند

بنی‌لام- قبیله‌ای که درکنار دجله چادرنشینی می‌کنند. چادرهای رئیس‌فعلی قبیله (مسبان) معمولا نزدیک عمره برپا شده‌اند.

بورسیپا- شهری است که‌گاهی درون استحکامات بابل واقع می‌شد وگاهی خارج‌از محوطهٔ شهر قرار می‌گرفت

بوشهر - بندری است در خلیج‌فارس که محل تمرکز تمام وارداتوصادرات جنوب‌ایران‌است

بونیفاس هشتم - پاپ

بهرام- پادشاه‌ساسانی، تاریخ فتوحات وزندگی‌این‌پادشاه‌رافردوسی دریکی از زیباترین‌قسمت‌های شاهنامه آورده است

بیرونی- قسمتی از خانه‌های ایرانی که مخصوص مردان‌وپذیرائی‌هاست

بیزانس- شهری است درکنار بسفورتراس. درسال ۳۲۸ میلادی هنگامی که‌کنستانتین‌پای‌تخت امپراتوری خودرا به‌آنجا منتقل‌کرد بنام‌کنستانتینوپل معروف‌گردید

بیستون- سلسله کوهی‌است نزدیک‌کرمانشاه که برآن به‌خط میخی‌کتیبه‌ای طولانی به‌سه‌زبان حک‌شده است. دراین‌کتیبه سلسله نسب داریوش‌وفتوحات او آمده است.

بیلدار- کسی که برای کارهای زراعتی بابیل کار می‌کند.

بین‌النهرین- ناحیه‌ای است ازآسیای‌کهن که درمیان دجله‌وفرات واقع شده است

پ

پاپاش- کلاه مخروطی‌شکلی است ازپوست‌گوسفند که براسکلتی از چوب‌بید کشیده شده است

پاداروژنا- پاسپورتی است که در روسیه به‌مسافر حق می‌دهد که اسب‌چاپاری درتمام‌چاپار خانه‌های روسیه بطلبد

پارت- قومی‌سکائی است که در پارت در جنوب هیرکانی ساکن‌شد. سرزمین پارت دردوران اشک (۲۵۰ پیش‌از میلاد) شامل کشوری بود که ازدریای مازندران تاسندوفرات‌گسترده بود. پارتیان بااسپراتوران روم جنگیدند وباروی‌کارآمدن ساسانیان ازمیان رفتند (۲۲۶ میلادی)

پارتنون- معبدی است که به‌الهه‌مینور Minerve اختصاص دارد ودر بالاترین قسمت صخرهٔ آکروپل ساخته شده است. ایرانیان آن را ویران‌کردند وپریکلس دوباره آن‌را ساخت. پیکرهٔ این الهه که شاهکار فیدیاس بوداز زروعاج ساخته شده بود. ترکان و ونیزی‌ها وانگلیسی‌ها درویرانی آن کوشیده‌اند

پارسی - نامی است که به‌زرتشتیان هند داده شده است.

پاساگاد- کوهی است بین مادرسلیمان وتخت‌جمشید وشهری‌است که به‌وسیلهٔ کورش در محلی که وی برآستیاژ غلبه کرد، ساخته شده است.

پاسارگاد ـ پای‌تخت قدیمی هخامنشیان است که ویرانه‌های آن را بایستی در داراب یا فسا جستجو کرد

پاسنگان‌ـ کاروانسرائی است در راه قم‌به کاشان

پرس‌ـ نامی‌است که اروپائیان به‌سرزمینی که شاه‌ایران‌برآن حاکم استدداده‌اند. ایرانیان میهن خودرا بنام کهن‌ایران می‌خوانند وازواژه فارس وفارسی برای‌نامیدن ایالتی در جنوب‌ایران که حاکم نشین‌آن شیرازاست و برای نامیدن زبان خود استفاده می‌کنند ونام ایران‌برای این سرزمین درست‌تراست. این‌سرزمین ازقدیم‌ایران نامیده می‌شد زیرا ایرانیان آریائی‌نژاد هستند واین آریائیان پیش‌ازتسلط برتمام‌ایران، جنوب‌ایران را فتح کردند. اعراب‌ایرانیان را عجمی می‌خوانند.

پرسپولیس ـ نامی‌است که یونانیان به‌یکی از کهن‌ترین پای‌تخت‌های‌ایران‌داده‌اند. پرسپولیس در شمال فارس واقع شده است و نام واقعی آن گویا پارس بوده است و دارای آثاری ازکاخ ها وگورهای هخامنشیان‌ونقوش برجستهٔ ساسانی است

پرسید‌ـ لباسی ازپوست پشم‌دار حیوانات است که اریستوفان ازآن یاد کرده است.

پلوتارك‌ـ مورخ یونانی که در خرونه Chéronée دربئوسی تولدیافت (۱۲۰-۵۰میلادی) وی مربی‌آدرین بودوتراژان اورا به‌مقام کنسولی رسانید. ازوی تألیفات اخلاقی وزندگی‌مردان بزرگ باقی‌مانده است

پلوررود ـ رودخانه‌ای است سیلابی که‌از کوه‌های بختیاری سرچشمه می‌گیرد وبسوی تخت جمشید جاری می‌شود .

پلین ـ نویسندهٔ رومی، مؤلف‌و تاریخ‌طبیعی‌است. وی هنگامی که می‌خواست ازنزدیک‌آتشفشان وزوورا به‌بیند، به‌هلاکت رسید (۷۹-۲۳میلادی)

پنکه‌ـ بادزن مستطیل‌شکلی‌است که به‌سقف‌آویزان‌است وبوسیلهٔ یک‌رشته قرقره‌های سادەوبادست انسان به‌حرکت درمی‌آید. خدمتکاران چینی‌آن را بامهارت خاصی به‌حرکت درمی‌آورند. پنکه در سرزمین‌های‌گرم یک‌وسیله خنک کنندهٔ ضروری است . ساخلوهای انگلیسی در عدن وهند دارای این نوع پنکه هستند.

پوتی Poti ـبندر کوچکی‌است در دریای روس. این‌بندر درمصب رودفاز دردریای سیاه واقع شده است و در مدتی ازسال دسترسی به آن مشکل‌است . یک خط راه‌آهن که اکنون تا تفلیس کشیده شده است تاچندسال دیگر دریای‌سیاه را به‌دریای مازندران متصل می‌سازد

پورت سعید‌ـ شهری‌است نوبنیاد که در مدخل کانال سوئز ساخته شده‌است . این شهرپیوسته در حال پیشرفت‌وگسترش است.

پوزئیدون Poseidon ـ نام یونانی خدائی‌است که رومیان آن رانپتون می‌نامند.

پول Paul ـ پول‌طلای روسی است .

پولیب‌ـ مورخ یونانی‌است که در مگالوپولیس (آرکادی) در حدود ۲۰۴ پیش‌ازمیلادمسیح تولدیافت. پدرش رئیس اتحاد آخه‌ای‌ها بود. وی شاگرد فیلوپومن بود. ازآثار اوچیزی‌جز تاریخ جهانی باقی‌نمانده است که از آغازجنگ‌های پونیک شروع می‌شودوتاپایان‌جنگ‌های

مقدونیه پایان می‌یابد

پونت‌اوکسن- نام قدیمی دریای سیاه است که بین روسیه وترکیهٔ‌اروپائی وترکیهٔ آسیائی‌ونواحی قفقازی واقع شده است. رودهای بزرگی از جمله دانوب، دنیپروکوبان درآن‌می‌ریزد

پیربداغ‌خان - از نخستین‌بزرگان قاجار است که نقش مؤثری در تاریخ‌ایران داشته‌است.

پیشکش- هدیه‌ای است که به‌کسی دهند تاموردلطف او قرارگیرند ویادرعوض آن هدیه‌ای بگیرندکه ارزشش بیش از هدیهٔ دادهشده است

پیک- دهکده‌ای است درسرراه تهران به‌ساوه

تئودوروس Théodoros - نجاشی حبشه

تائیس- زن بدکاره‌ای که باسپاه‌اسکندر به‌ایران آمد وبنابرقول‌پلوتارك پیشنهادکردکه تخت جمشیدرا به‌آتش کشند

تاجرباشی- رئیس‌بازرگانان است

تالار- اتاق بزرگی‌است‌که یکی از جبهه‌های آن را باپنجره‌های بالارونزین به‌شیشه‌های‌رنگی می‌توان‌گشودوبست. تالار اتاق‌اصلی یک‌منزل است و معمولاجزوساختمان‌های بیرونی محسوب می‌شود

تبس Thébes : پای‌تخت قدیم مصرعلیا

تبریز- حاکم‌نشین آذربایجان است ومسجدکبود وبازار آن معروف است وروابط بازرگانی‌مهمی باروسیه دارد

تجریش- روستایی است که دریکی از دره‌های منشعب‌ازکوههای‌البرز واقع شده است واقامتگاه معمولی سفارت‌های فرانسه‌و ترکیه است که در آنجا ویلاهائی اجاره می‌کنند.

تخت‌پولاد- روستائی‌است واقع در دروازهٔ اصفهان

تخت‌جمشید- نامی‌است‌که ایرانیان به‌محوطهٔ وسیعی‌که پایه‌ویرانه‌های کاخ‌های‌داریوش و جانشینانش را تشکیل می‌دهد، داده‌اند

تخت‌سلیمان - کاخی‌است درحوالی اصفهان

تخت‌مادرسلیمان - قبرمادرسلیمان

ترابوزان - حاکم‌نشین یک پاشالیک است که درکنار دریای سیاه ساخته شده است‌و دارای کنسولگری فرانسه وانگلیس است‌ومرکز بازرگانی ، پارچه‌و بافته‌های پنبه‌ای،کتان، مس، نقره، تنباکو ولیمواست.

تربوش-کلاه‌نمدی قرمزی است‌که مسلمانان ترك برسر می‌گذارند. آنان همیشه این‌کلاه را برسر دارند، حتی وقتی‌که لباس‌های اروپائی می‌پوشند

ترشی- سبزی یامیوه‌ای‌که در محلول سرکه نگاه میدارند.

ترکمن‌چای- روستایی‌است واقع درایالت آذربایجان. درسال ۱۸۲۸ روسیه وایران درآنجاعهد نامه‌ای‌را امضاءکردندکه همهٔ موادآن به‌سودروسیه بود

تروا - شهر معروف دوران‌کهن‌که ویرانه‌های آن توسط شلیمن کشف گردید

تفلیس- پای‌تخت‌گرجستان که‌درکناررود‌کور Kourواقع‌شده‌است وامروز متعلق‌به‌روسیه است.

تفنگچی ـ نگهبان مسلح به تفنگ

توئیل ـ امامزاده‌ای است در کنار رود کرخه

توبی ـ نوعی ماهی است که در دجله صید می‌کنند وغذای عمدهٔ بغدادی های کم مایه وفقیر است

تومان ـ سکهٔ طلایی است که مورد استعمال واقعی آن کم است و معادل است با ده قران وارزش قران بنابرزمان سلطنت پادشاهی که عیار آن را کم وبیش کرده است، تغییر می کند ولی میتوان گفت که ارزش یک تومان از ۹ فرانک کمتر نیست و از ده فرانک ونیم بیشتر نیست

تهران ـ پای تخت ایران وقتی که سلسلهٔ قاجار برتخت نشست

تهماسب دوم ـ پادشاه سلسلهٔ صفوی

تیسفون ـ کاخی است که بوسیله خسرواول ساخته شد

تیسفون ـ شهری بود که در نزدیکی بغداد در دوسوی دجله ساخته شده بود

تیمور (تیمورلنگ) ـ (۱۴۰۵-۱۳۳۶ میلادی). وی سمرقندرا پای تخت خود قرارداد وایران و روسیهٔ جنوبی را مورد تاخت وتاز وغارت قرارداد ودرهند تادهلی پیش رفت وسلطان بایزید اول را درآنقره شکست دادواسیر کرد. از وی یادداشت های کتبی به زبان مغولی باقی مانده است

ج

جلال الدوله ـ پسرشاهزاده ظل السلطان

جلفا ـ شهرارمنی نشین که شاه عباس درکنار زاینده رود ساخت

جلفا ـ درکنار ارس، شهری است که شاه عباس آن راویران کرد. امروز ازاین شهر غنی وپرجمعیت جزچندخانهٔ ویران که درمرز بین روس وایران واقع شده اند، چیزی باقی نمانده است

جلودار ـ جلودار در جلوی همهٔ کاروان ها می‌راند تاورود شخص عالی‌رتبه‌ای یاقافله‌ای را خبر دهد وآذوقهٔ لازم را برای مردسان وچارپایان قافله فراهم سازد

جمشید ـ پادشاه داستانی ایران

جندی شاپور ـ شهرساسانی است که امروز ازمیان رفته است

جوریا گور (آرامگاه) ـ نام فیروزآباد است در دوران ساسانیان

جهانشاه ـ پادشاه سلسلهٔ قراقویونلو که گرجستان را باقسمت بزرگی از عراق وتمام فارس وکرمان را فتح کرد (۱۴۶۴). وی مسجد کبود تبریز را بنا کرد ودرسال ۱۴۶۶ میلادی ازرئیس ترکمانان آق قویونلو شکست خوردو کشته شد

جی ـ شهر قدیمی است که امروز شهر اصفهان در قلمرو آن بنا شده است

چ

چاپارچی ـ نگاهبان پست خانه

چاپارخانه ـ پست خانه که درآن اسبان مخصوص چاپارهای سلطنتی را نگاهداری می کنند . دولت اجازه میدهد که مسافران اسب هائی را که مورداستفاده قرارنگرفته اند، کرایه کنند. جادهٔ بزرگ تهران به شیراز، تنها جاده‌ای است که چاپارخانه هایش دارای اسبان آماده است

چادر ـ پوششی است ازنخ ضخیم آبی رنگ که زنان ایرانی درموقع خروج از خانه خود را باآن

می‌پوشانند. برخی از زنان درباری از چندی پیش از چادرسیاه ابریشمین استفاده می‌کنند

چاروادار: قاطرچی

چای- طرزتهیهٔ چای: اگر می‌خواهید یک نوشابهٔ معطررا جانشین جوشاندهٔ علفی بکنید که با اندوه فراوان بنام چای درفردای روز بیماری معده می‌نوشید، بدین طریق عمل کنید: ابتداچای لطیف و خردشده وشکسته تهیه کنید واین برگهای زیبا وبزرگ را که تمام فرانسویان دربرابر آن ضعف می‌کنند، کنار بگذارید. بعد یک سماور بخرید سماور برای تهیهٔ چای خوب لازم است. وقتی آن را تهیه کردید، درون یک توری کوچک را سه بار آب جوش بریزیدوخالی کنید. بعد برگ‌های چای را درآن بریزید ومقدارکمی آب جوش درآن بریزید. سپس توری را دربالای دودکش سماوربگذارید وروی آن را با پارچهٔ آستراری بپوشانید . به هنگام چای خوردن در استکان‌های کوچک آب جوش بریزید وخالی کنید. این فنجان‌های کوچک برفنجان‌های چینی بزرگ مابرتری دارند. مقداری ازاین جوهرچای در استکان بریزید و بقیهٔ استکان را باآب جوش پرکنید. آبی که به‌چای افزوده می‌شود باید بحدی باشد که مطابق ذائقه نوشنده باشد. به‌این‌چای مقداری‌قند اضافه کنید ویک‌برش نازک لیموترش هم به‌آن بیفزائید وآن‌وقت خواهیددید که طعم آن شگفت‌انگیز است

چهل‌ستون- کاخی است در اصفهان که به‌فرمان شاه‌عباس ساخته شد وپس از یک آتش‌سوزی، توسط شاه‌سلطان‌حسین بازسازی گشت

چهل‌منار - تخت‌جمشید

ح

حاجی‌لکلک- این پرنده درایران بسیار مورداحترام است ومردم عقیده دارند که حضوراو مانند حضور چلچله درفرانسه ، خوشبختی می‌آورد

حافظ- شاعرایرانی که در شیراز در آغاز قرن چهاردهم میلادی تولدیافت ودرسال ۱۳۹۴ در گذشت

حسن (امام) پسرعلی (ع) که شهیدگشت ودرمدینه مدفون است.

حله- متصرفیهٔ ایالت بغداداست.

حنا- گیاهی است که برگ خشک‌شده وسائیدهٔ آن برای رنگ کردن موی سروریش پیرمردان بکار می‌رودومردم مرفه‌دست‌وپای خود را باآن رنگ‌می‌کنند

خ

خان- عنوان اشرافی است که شاه به‌فرمانداران شهرستانها یااشخاص بزرگ می‌دهد

خانتوس‌لودیائی- یکی از قدیمی‌ترین مورخان یونانی است که درساردرلودیا در سال ۵۰۳ پیش از میلاد تولد یافت.

خانم- عنوانی است برای زنان ومؤنث خان است

خدابنده- پسردوم شاه‌عباس است

خدابنده- برادرغازان‌خان (۱۳۰۳ میلادی) وی نخستین پادشاه ایران است که به‌دین شیعه درآمد وسلطانیه راساخت ودرآنجا آرامگاهی ساخت که هنوز برپاست

خداخانه- معبدی است درمیان حیاط مسجدجامع شیراز که هنوز برپاست

خراسان- ازایالات‌ایران است که باروسیه‌و افغانستان هم‌مرزاست‌وحاکم‌نشین آن‌مشهداست

خرم‌دره- روستایی‌است که درجادهٔ‌تبریز به‌تهران ساخته شده است.

خروار- وزنی‌است معادل باسیصد کیلوگرم

خسرو- (پرویز) پادشاه‌ایران‌است (۶۰۳ میلادی). وی‌با کومک امپراتورموریس برتخت‌سلطنت نشست. پس ازمرگ‌موریس خسروبرومیان اعلام‌جنگ داد وسوریه‌ویران‌گشت، فلسطین غارت شد وبیت‌المقدس گشوده وغارت شد. سرداران‌اوبرسوریه‌ونوبی ومصروکلخیددست یافتند ولی درسال ۶۲۲میلادی هراکلیوس به‌ایران حمله کرد. خسروازصلحی که به‌سود اوبود خودداری کرد ودرهمان‌سال بدست پسرش شیرویه کشته شد. عشق او به‌شیرین زیبا همواره الهام‌بخش شاعران ایرانی بوده است

خشیارشای‌اول- پسرداریوش درسال۴۸۶ پیش‌ازمیلادجانشین پدرگردید. مصر را تصرف کرد و سپس قصد تصرف‌یونان راکرد. سپاهیان‌اوکه بقول‌هرودوت درحدود۵میلیون نفربودند از هلسپونت‌گذشتند. وی‌درسال ۴۸۰ پیش ازمیلادداخل آتیک شد وازترموپیل عبورکردو تاآتن پیش‌رفت وآن راویران ساخت. آتنی‌ها هنگامی که دشمن را نزدیک دیدندبا کشتی‌های خودگریختند. درجنگ خونین سالامین تمام بحریه‌ایران‌ازمیان رفت‌وخشیارشا مجبورشد به‌ایران مراجعت کند.وی درسال ۴۷۲ پیش ازمیلاد به‌قتل رسید.

خشیثیه- عنوان پادشاهان ایران‌قدیم‌است

خط‌میخی- خطوطی رابه‌این‌نام می‌نامند که هرکدام بشکل مجموعه‌ای از میخ هاست‌این‌خطوط که از خطوط هیروگلیفی قدیمی‌تر مشتق‌شده‌اند بویژه درکلده‌وشوش وآشوروایران‌مورد استعمال داشتند.این خط بجز درایران وسرزمین‌وان همواره بصورت سیلابی واندیشه‌نگاری بوده است.

خلعت-هدیه‌ای است که معمولا یک‌جامهٔ کشمیری است. حکام شهرستانها اگر درسال‌دوخلعت شاهانه دریافت‌نکنند قطعاً مغضوب واقع شده‌اند . رسم‌فرستادن خلعت به دوره‌های بسیار قدیم می‌رسد وکسی که خلعت می‌گیردمجبور است ده‌برابر بهای خلعتی راکه دریافت کرده است‌به‌خلعت‌دهنده بازپس دهد.

خلیفه- عنوانی است که در ایران به کشیشان عیسوی داده می‌شود

خلیفه- عنوانی است که به جانشینان پیغمبر(ص)می‌دهند

خماوند - نام یک قبیلهٔ کم جمعیت عرب است که بسیار ثروتمند و بسیار غارتگر هستند

خورجین کیسهٔ دوگانه‌ای است از فرش وقالی که بافته می شود ودرآن بهنگام سفر اشیاء وآذوقه رامی‌ریزند وآن را ازدوطرف چارپامی‌آویزند.

خورساباد- ویرانه‌ای‌است که‌توسط Botta کشف‌شد ودرآن‌حفاری‌بعمل‌آمد ونخستین حجاری‌های

نینوا که به‌اروپا آمد ازآنجا بدست آمده‌است. امروزمی‌دانیم که خورساباد که نام قدیمی آن دور ساریو کین بود توسط سارگون درحدوداواخرسدهٔ هشتم پیش ازمیلاد ساخته شد

خوزستان- سرزمینی‌است درجنوب‌غربی فارس درشرق بین‌النهرین. این‌سرزمین در زمان‌های‌ماقبل تاریخی‌توسط نژادویژه‌ای ازسامیان وآریائی‌ها مسکون‌گشت. این سرزمین اغلب به‌نام‌های ایلام وانزان معروف ست .

د

داراب- شهر کوچکی است درفارس که احتمالا درمحل یکشهر بزرگ قدیمی ساخته‌شده‌است

داردانل- سابقاً آن‌را هلسپونت می‌نامیدند. تنگه‌ای است که دریای مرمره را به دریای مجمع الجزایر متصل می‌کند

داریوش‌اول- پسرویشتاسپ، علیه‌اسمردیس‌مغ توطئه‌می‌کند ودرسال ۵۲۱ پیش‌ازمیلادجانشین وی می‌گرددوی کشور را به‌چند ساتراپی تقسیم می‌کند و پس از موفقیت‌های بسیار که بررعایای شورشی خود می‌یابد، مغلوب تراسیان می‌گردد وسرداران وی‌داتیس‌وارتافرن ماراتن شکست‌می‌خورند. وی درسال ۴۸۵ پیش از میلاددرگذشت

داریوش کودومان (۳۳۶-۳۳۰پیش ازمیلاد) در جنگ‌های کرانیک‌وایسوس واربل‌ازاسکندر شکست می‌خورد وتوسط بسوس به‌قتل می‌رسد.

دامغان- شهرقدیمی خراسان که امروز تقریباً ویران است.

دانیال- پیامبرعبرانی است که‌به‌اسارت به‌بابل بردمشد. وی رؤیاهای نابوکودونوسور را تعبیر کرد ودرهنگام‌جشن بالتازار سه‌حرف‌رازآمیز را تعبیر کرد. وی درگودال‌شیران افکنده‌شدو بطور معجزه‌آسائی نجات یافت‌وی ازکورش اجازه‌گرفت که یهودیان رابه‌فلسطین‌بازگرداند. دوآرامگاه منسوب به‌اوست.

دخترپل- پل‌دختر

دخمه -(برج‌سکوت) برجی‌است که طاق‌ندارد‌و زرتشتیان مردگان خود را درآن می‌گذارند تا بوسیلهٔ‌مرغان شکاری خوردمشوند .

دجله- رودخانه‌ای‌است که درترکیه‌آسیا جریان دارد وسرچشمه‌اش درکوه‌های ارزروم‌است‌و ازدیاربکرو موصل وبغداد می‌گذرد ودر قرنه به‌فرات می‌پیوندد. درازای آن ۱۸۰۰ کیلومتر است .

درویش- شخص‌متکدی که نذر کرده است درفقرو تقوا بسربرد

دریای‌سرخ- خلیج‌بزرگی‌است از دریای‌هند که جغرافیانویسان دوران کهن‌آن را دریای اریتره می‌نامیدند. این‌دریا کم عمق‌است ودرآن جزایر کوچک وصخره‌های فراوان است‌وبادهای شدید درآن می‌وزد وگرمای خفه‌کننده‌اش‌موحش‌است. کانال‌سوئز این‌دریارابه‌مدیترانه متصل می‌سازد

دریای قزوین- دریای‌مازندران. دریائی‌است که ازشمال‌و غرب به‌روسیه‌و از مشرق‌به‌تاتارستان وازجنوب به‌ایران محدوداست. آبهای رودولگاوکر واورال‌واترك وغیره درآن می‌ریزند.

مورخان قدیم این دریارا بنام هیرکانوم (گرگان) می‌نامیدند.

دزفول- شهردوم خوزستان ازنظر رسمی وشهراول از نقطهٔ‌نظر تجاری

دلاک- (سلمانی). دلاک رگ‌می‌زند، مسهل‌می‌دهد وریش‌وسر می‌تراشد ودر روستاهابجای‌طبیب کار می‌کند

دوئریج: سرزمینی وسیع است که طول‌وعرض آن‌گاهی به‌یکصد کیلومتر می‌رسد ودرآن‌قبیله‌ای دربی‌چرای‌گوسفندان خود حرکت‌می‌کند

ده‌بید- روستائی است که دردومنزلی‌آباده واقع شده وبلندترین نقطهٔ جادهٔ اصفهان به‌شیرازاست‌و دارای ادارهٔ تلگراف است

ده‌نو- نزدیک ویرانه‌های مادرسلیمان ساخته شده‌است

ذ

ذرع- مقیاس طولی‌است معادل تقریباً یک‌متر

ر

راولینسون- ژنرال‌و دیپلمات وآسورشناس معروف‌انگلیسی

رشت- بندرایرانی‌درکنار دریای‌مازندران که‌توسط یک‌راه کاروان روبه‌قزوین می‌پیونددوازآنجا ازگودالی که به‌ندرت قابل‌عبورو مروروسایط نقلیه است‌به‌تهران می‌رسد.

رمضان -ماهی‌است که مسلمانان درآن روزه می‌گیرند به‌یادبود زمان مقدسی که جبرئیل‌قرآن‌را به‌حضرت‌محمد (ص) نازل کرد

روبند- پرده‌ای از پارچهٔ سفید که زنان‌ایرانی‌به‌محض عبور از آستانهٔ‌خانه، روی خود را باآن می‌پوشانند

روغن- مخلوطی ازکره ودنبهٔ‌گوسفند است که باآن غذا می‌پزند؟

رومن‌دیوژن- شوهر امپراتریس‌اودوکسی‌وقیم پسران اوست

ری- شهرقدیمی است که یونانیان آن را راجس‌می‌نامیدند. این‌شهر نزدیک شهرکنونی تهران برپابوده ودارای قلعه‌های قدیمی است ودارای دوبرج ازدوران اسلامی‌است

ز

زاکوسکی - پیش غذای نمک سود مختصری است که روس‌ها نیمساعت پیش‌از غذا آن‌را با مشروب صرف‌می‌کنند.

زاگروس- رشته‌جبال بزرگی است که دشت‌های خوزستان وبین‌النهرین‌و فارس رااز‌یکدیگر جدا می‌سازد

زبیده- زن‌خلیفه هرون‌الرشیداست که به‌روایتی بنای تبریز رانهاده است(۷۹۱ میلادی) مقبرهٔ او در بغداداست.

زرگنده- روستایی نزدیک تهران است‌در پای رشته‌جبال‌البرز. این‌روستا منزلگاه تابستانی سفارت انگلیس است که تمام روستارا درتملک دارد

زرگون- روستایی است در نزدیکی یک باتلاق بین تخت‌جمشید و شیراز
زنجان- حاکم نشین ایالت خمسه است
زنده‌رود- رودخانه‌ای است که از کوه‌های زاگرس سرچشمه می‌گیرد واصفهان را آبیاری می‌کند و بازماندهٔ آب آن در شن‌های بیابان فرومی‌رود.
زیرزمین- خانهٔ زیرزمینی که ایرانیان گرم‌ترین ساعت‌های روزهای تابستان‌را در آن بسر می‌برند
زیگورات - معبد مطبق بابل وکلده

س

سارد - پای‌تخت لیدی
سارگون- یاساریوکین دوم (۷۲۱-۷۰٤ پیش‌از میلاد) پادشاه آشور وجانشین سالمانازار است. وی کاخی را که توسط آقای پلاس در دهکدهٔ خرساباد مکشوف گشت، ساخته است.
ساسانیان- سلسله‌ای ایرانی‌است که جانشین اشکانیان گشت. مؤسس آن، ساسان در حدود سال ۲۰۰ میلادی برتخت سلطنت نشست. اردشیر، شاپور وخسروانوشیروان ازجمله پادشاهان بزرگ این سلسله هستند.
سالامین- جزیره‌ای است از مجمع‌الجزایر واقع در برابر الوزیس در آتیک که بوسیلهٔ کانالی از آن جدا شده است. خلیج سالامین بویژه به جهت پیروزی تمیستوکل بربحریهٔ خشایارشا (٤٨٠ پیش از میلاد) مشهور است.
ساوه - شهری است در جنوب غربی تهران
سبزآباد - اقامتگاه تابستانی کنسول ژنرال انگلیس در بوشهر
سپهسالار - سردار بزرگ سپاهیان ایران
سرپوشیده - کاخ ظل‌السلطان در اصفهان
سرداب - خانهٔ زیرزمینی است که ساکنان بغداد در تابستان بدان پناه می‌برند
سردار - عنوانی است که سابقاً فرمانروایان ایرانی ایالت ایروان برخود می‌نهادند
سرکنگبین - شربتی است که با سرکه وگلاب می‌سازند.
سروستان - روستائی است از فارس در جنوب شیراز
سعدی - شاعر وفیلسوف ایرانی که درقرن ۱۲ میلادی درشیراز تولدیافت ومؤلف گلستان وبوستان است. باربیه‌دومینار استاد کلژدوفرانس ترجمهٔ زیبا و درستی ازگلستان کرده است
سلجوقیه - سلسله‌ای از ترکان‌است که درسدهٔ ۱۲ میلادی برآسیا حکمرانی کرد وباحملهٔ چنگیز از میان رفت
سلطانیه- شهری است دردشت کنگورولند که توسط سلطان مغول شاه‌خدابنده ساخته شده است. این شهر درحملهٔ تیمورگرفته شد و ویران گشت
سلوکیه - شهری است دربابل‌قدیم که درکنار دجله‌بناشده بود وپای‌تخت سلوکیان بود
سلوگی - تازی بسیار چابکی‌است که اعراب از آن برای شکار غزال استفاده می‌کنند
سمیرامیس - ملکه‌ای‌است که‌گویاافسانه‌ای‌است. مورخان یونانی همهٔ کارهای بزرگ شاهزادگان

بابل‌وآشور را به حساب او گذاشته‌اند . نام وی در هیچ متن مستندی یافت نشده است ولی یکی‌از زنان Binmirari که‌دراوایل‌سدهٔ هشتم‌درآسور سلطنت می‌کرد، سموراميت Sammurramit نامیده می‌شد و چون این‌نام شکل اصلی نام سمیرامیس است‌اورا همان سمیرامیس هرودوت پنداشته‌اند . این ملکه درسلطنت باشوهرش سهیم بود(گرچه‌سهیم بودن زن درسلطنت‌ازنظر سنت‌آسوری غیرعادی است).

سناخریب- درزبان آسوری Sin-akhe-irib (۷۰۴-۶۸۱ پیش از میلاد) یکی از نیرومندترین پادشاهان آسور است

سو- دهکده‌ای است بین قهرود واصفهان که دارای تلگرافخانه است

سورمق- روستایی است دریک منزلی‌آباده که دارای حصار وباروی ساسانی‌است.

سوق‌الغزال- مناره‌ای است دربغداد

سونگا- Sewanga دریاچه‌ای است که درکوه‌های قفقاز واقع شده‌است

سیمسین- کاروانسرائی است درسرراه قم به‌کاشان

سیوت- حاکم‌نشین مصرعلیاست

ش

شاپوردوم- پادشاه ساسانی‌پسراردشیربابکان که باروميان جنگید وامپراتوروالرین را اسیرساخت وشوشتررا پای‌تخت خود قرار داد ودرسال ۲۷۱میلادی درگذشت.

شاه‌تهماسپ - وی پس از اخراج افغانها توسط نادرکه سردار لشکریان وی بود به‌اصفهان‌آمد نادر وی را عزل کرد واو درسال ۱۷۳۶میلادی درگذشت

شاسلطان‌حسین- پادشاه صفوی که درهنگام سلطنت اوافغانان به‌ایران‌حمله کردند و اصفهان‌را محاصره کردند

شاهی- پول‌خردمسین. درایران سکه‌های‌دوشاهی، یکشاهی ونیم‌شاهی(یک‌پول) وجوددارد

ششه- Chechah شهری است درگرجستان

شطیط- رودی است که ازکارون منشعب می‌شود

شلوار - شلوار زنانه‌ای است که به کمر وصل می‌شود و مجموعهٔ‌دامن‌های زنان را در موقع خروج از منزل درخود جای می‌دهد

شمر - Chamar قبیله‌ای‌است که مقرآن نزدیک بغداد است‌و شغل اهالی‌آن‌پرورش‌اسب است

شمش- Chamach نام یکی ازخدایان کلدانی‌است

شوستر- شوشتر -حاکم‌نشین خوزستان‌است

شهرستان- محله‌ای است‌دراصفهان

شوش- پای‌تخت‌قدیم ایلام است که توسط آسوربانهاپال‌ویران‌گردید

شیت- غذای روسی است که درقفقاز رایج است وازآمیختن کلم وماست ساخته می‌شود

شیخ- عنوان عربی‌است که به‌رؤسای قبایل داده می‌شود

شیخ یوسف‌بن یعقوب- مقبره‌ای است درسروستان

شیراز- حاکم‌نشین فارس است که در محل یک شهرقدیمی هخامنشی بناشده است‌وآرامگاه‌های حافظ وسعدی درآنجاست

ص

صاحب- عنوانی است که ایرانی‌ها به‌اروپائی‌ها می‌دهند
صبی‌ها- صبی‌ها درترکیهٔ آسیا بنام مسیحیان سن‌ژان معروف‌اند. آنان سن‌ژان رامسیح واقعی می‌پندارند
صفوی - سلسلهٔ ایرانی که بنام صوفی نیز مشهور است. بنیان‌گزار آن شاه‌اسمعیل (۱۴۷۸) است که مدعی بود از نوادگان‌امام هفتم است. آخرین پادشاه صفوی شاه‌سلطان‌حسین باحمله افغان‌ها از پادشاهی برکنارشد
صفی‌میرزا- پسربزرگ شاه‌عباس‌بزرگ
صوفیا- روستائی است درارمنستان

ض

ضبطیه -سوارترک که تحت‌ضوابط دولتی‌به‌عنوان ژاندارم وسربازکارمی کند .

ط

طاق- سقف‌گهواره‌ای‌است
طاق‌ایوان- بنای ساسانی‌است که درساحل راست رودکرخه ساخته شده است .
طاقچه- فرورفتگی است که در دیوارهای اطاق ایجاد می‌کنند ودر سطح آن اشیائی راکه مورد استفادهٔ روزانه است‌قرار میدهند. این‌نوع تزیین دیواری درتمام اطاق‌ها ایجاد می‌شودو نوعی‌گنجه واقعی باز را بوجود می‌آورد
طاق‌کسرا- (طاق‌خسرو). کاخ بزرگی است که ویرانه‌های آن‌تنها اثری است که ازتیسفون باقی مانده است.
طولون- مسجدی است درقاهره

ظ

ظل‌السلطان- پسربزرگ ناصرالدین‌شاه است
عادلشاه - برادرزاده‌و جانشین نادرشاه‌است
عبا- پوششی‌گشاد که عرب‌هابرتن می‌کنند
عباس‌آباد- قریه‌ای است دراصفهان
عباس‌اول (شاه)- شاه‌ایران از سلسله‌صفوی که درسال ۱۵۸۰ میلادی برتخت نشست. دورهٔ سلطنت اویکی از درخشان‌ترین دوران تاریخ ایران جدیداست. ابنیه‌ای که به‌فرمان او ساخته شد درتمام جاده‌ها از قفقاز تابغدادوجود دارد .
عباسی- سلسلهٔ خلفای‌عباسی که دارای ۳۷خلیفه بود. نام این سلسله از عباس عموی پیامبر

گرفته‌شده است. این سلسله جانشین خلفای بنی‌امیه‌شد. دوران خلافت این سلسله از ۷۵۰ تا ۱۲۵۸ میلادی است

عبدالعظیم- آرامگاهی که نزدیک تهران‌است ودر محل ری قدیم ساخته شده است

عجمی- نام ایرانیان است درکشورهای عرب

عراق‌عجم- ایران مرکزی است واصفهان که حاکم‌نشین این‌ایالت است درزمان شاه‌عباس‌و جانشینانش پای‌تخت‌ایران شد

عرفه- محکمهٔ حکمیت صحرانشینان

عکاسباشی- رئیس عکاسان

علی-(ع) برادرزاده‌و داماد‌پیامبراست که ایرانیان وی را جانشین‌قانونی پیامبرمی‌دانند وی به خلافت رسید ودرسال ۶۶۱ میلادی به‌شهادت رسید. آرامگاه او درمشهدعلی مورداحترام بسیار است

علی‌بوسعید- اتابک‌فارس، بنیانگزار مسجدنودر شیراز

عمرخیام- بنابرنوشته باربیه‌دومینارد، عمرخیام پیشروگوته‌وهانری‌هاینه‌است

عمرو- کهن‌ترین مسجدقاهره را ساخت

عمروبن‌لیث- مسجدجامع شیراز رادرسال ۸۷۵ میلادی ساخت

عمره- شهر کوچک جدیدی است که درکنار دجله ساخته شده‌است.

غ

غازان‌خان - شاه مغول پسر ارغون خان وازنوادگان چنگیزاست. وی درسال ۱۳۰۳ میلادی درگذشته‌است

غزنویان - سلسله‌ای که درغزنه از ۹۷۶ تا ۱۱۶۰ میلادی سلطنت کرد. محمودغزنوی که مشهورترین‌پادشاه این سلسله است، ایران وهند را تصرف کرد ودرسال ۹۹۷ میلادی بر تخت‌سلطنت نشست ودرسال ۱۰۲۸ میلادی درگذشت

غلام-گاردمخصوص حاکم‌ایالت است .

ف

فارس - منشاء قبایل پارسی‌است وامروزه محدوداست به‌عراق عجم، خوزستان ، خلیج‌فارس وکرمان وسرزمینی است کوهستانی

فارس (خلیج) -بین ایران وعربستان واقع شده است‌وبه‌مصب‌دجله‌وفرات منتهی می‌شود. طول آن‌تقریباً ۲۵۰ فرسنگ وعرض آن بین ۹۰ تا ۲۲فرسنگ است.گودی آن‌درهیچ جا بیش‌از ۲۰۰ مترنیست. دارای طوفان‌های بسیاراست ومجمع‌الجزایر بحرین در آن واقع شده است

فاز - رودی‌است که سرچشمه‌اش درقفقاز است وبه‌دریای سیاه می‌ریزد

فاطمه - نوهٔ شاه‌عباس‌بزرگ

فاطمه -دختراما‌م‌رضا (ع) که در قم مدفون است

فانوس - چراغ بزرگی‌است به‌شکل ونیزی که فانوس کش آن را هنگام شب برای روشن‌شدن

راه درجلوی ایرانیان می‌برد

فتحعلی‌شاه- برادرزاده وجانشین آقامحمدخان است که در سال ۱۷۹۷ میلادی برتخت‌سلطنت نشست

فرات- رودی‌است در ترکیهٔ آسیا که از ارمنستان‌سرچشمه‌می‌گیرد وبادجله‌می‌آمیزد وبه‌خلیج‌فارس می‌ریزد. مسافتی که طی می‌کند ۲۸۶۰ کیلومتراست.

فراش- خدمتکاری است که مأمور نگاهداری وبرافراشتن چادرهاست. درشهرو درسفرهافراشان وظیفه پلیس را نیز انجام می‌دهند

فراشبد؟-فراشبند- قصبهٔ بزرگی است که بین فیروزآباد وبندربوشهر واقع شده‌است

فراهان -شهری‌است از عراق عجم که درآن قالی می‌بافند . محصولات کارخانه های قالی‌بافی این‌شهر برای آنکه‌در آنجا ازرنگ‌های آنیلین استفاده می‌کردند از اعتبار افتاد. از موقعی که شاه دستور داده است که فقطاز روش قدیمی رنگرزی استفاده کنند، فرش های فراهان دوباره رونق یافته‌اند.

فرح‌آباد- کاخی‌است که شاه‌سلطان‌حسین نزدیک اصفهان ساخت

فردوسی- درخراسان درسال ۹۵۰ میلادی تولدیافت. درجوانی‌به‌دربار راه یافت و باشاهکارهای شعری خودبه‌شهرت رسید. به‌امر سلطان محمود به‌سرودن اشعار حماسی شاهنامه پرداخت وسی‌سال برسراین کارگذاشت.این کتاب تاریخ داستانی‌شاهان کهن ایران‌را دربر دارد. فردوسی درسال ۱۰۳۰ درفقروتنگدستی درگذشت

فرسخ- همان‌پرسنگ‌نویسندگان یونانی‌است که واژهٔ سنگ‌ایرانی رادرآن به‌سهولت میتوان‌باز یافت. هرودوت طول آن را سی‌استاد برآورد کرده است که تقریباً پنج کیلومترونیم‌می‌شود واین طول، طول متوسط فرسخ است. در جاده‌هائی که پیک‌های شاهی طی می‌کنند چون کرایه بنابرفرسخ های طی‌شده پرداخت می‌شود، طول فرسخ کوتاه‌تراست، ولی درجنوب که دارای قوی‌ترین راه روندگان است‌طول فرسخ گاهی به ۷تا ۹ کیلومتر می‌رسد. درواقع می‌توان‌گفت که طول فرسخ همانند فرسخ قدیم فرانسه تغییر می‌کندو مطابقت دارد با راهی که دریک‌ساعت یک‌شخص پیاده‌قوی طی‌می‌کند .

فرنگی- نامی‌است که ایرانیان به همهٔ اروپائیان داده‌اند.

فو- سدی از لجن‌زار که در مصب‌اروندرود واقع شده است. اداره‌تلگراف انگلیس درآنجاست‌و کشتی‌هائی که ۱۸ تا ۱۹ پادرآب‌فرورفته‌اند در موقع مددریا باسرعت ۱۰ تا ۱۱ گره‌بسادگی از روی آن عبور می‌کنند.

فیروزآباد- از شهرهای فارس است که در نزدیکی یک شهر ویک کاخ قدیمی ساخته شده‌است.

فیلیه- روستایی است در پیراسون خانهٔ شیخ‌سزعل‌خان که شیخ‌بسیار نیرومندی است .

فین- روستائی است نزدیک کاشان

فیلیپ‌دوم مقدونی- (۳۵۹-۳۳۶ پیش‌ازمیلاد) پسرآمینتاس‌سوم وپدراسکندراست. وی‌تراس را به‌اطاعت خود درآورد ودرخرونه Chéronée برآتنی‌ها واهالی تب که به‌تحریک‌دموستن علیه او متحدشده‌بودند، پیروز شدو پوزانیاس اورا بقتل رسانید.

ق

قاجار- قبیله‌ای ترکمن است که درسواحل دریای مازندران نزدیک استرآباد چادرنشینی می‌کردند وسلسله‌ای است که اکنون درایران سلطنت می‌کند

قافلانکوه- کوهی است که آذربایجان رااز عراق عجم جدامی کند.

قاهره- پای‌تخت جدیدمصرسفلی که در نزدیکی ممفیس ساخته شده است

قزوین- شهری است که در دامنهٔ کوه‌های البرز واقع شده ودر حدود یکصد وبیست کیلومتری تهران است. این شهر پیش ازآنکه شاه‌عباس مرکزحکومت رابه اصفهان منتقل کندپای تخت ایران بود

قفقاز- رشته‌جبالی که بین دریای سیاه ودریای مازندران از مصب کوبان تادربند کشیده شده‌است

قفه- قایق گردی است که باالیاف نخل ساخته می‌شود ودرحالی که به‌دورخود می‌چرخد، برروی آب حرکت می‌کندوپیش می‌رود

قلمدان- جعبهٔ درازی است که درآن تمام اشیاء لازم برای نوشتن جای داردو میرزاها ومنشیان آن را عموماً درزیر شال‌خود به همراه دارند.

قلمکار- بافته‌ای است که بادست برروی آن نقاشی می‌کنند. کارخانه های قلمکار اصفهان‌مشهور هستند

قلهک- روستایی است نزدیک تهران که‌مقر سفارت روس است.

قلیانچی- خدمتکاری است که مأمور نگاهداری وآماده کردن قلیان است

قم- شهری است که در چهارمنزلی تهران واقع شده است‌و درمنتهاالیه غربی کویر بزرگ واقع شده است

قمشه- شهرکوچکی است که در سرراه اصفهان به‌شیراز واقع شده است ودارای ایستگاه‌تلگراف است

قنات - راهروی زیرزمینی که مخصوص‌آوردن‌آب زیرزمینی به‌سطح زمین‌است

قویونجیک- روستایی است که بزروی ویرانه‌ای روبروی موصل واقع شده است. کاوش هایی که دراین ویرانه باآقای بوتا Botta آغازگشت وباآقای لایار Layard پایان یافت‌موجب شد که دراین نقطه کاخ های سنا خریب و اسارحادون کشف‌گردند.

قویونلو- ترکمانان آسیای صغیر به‌دوقبیله تقسیم شده‌اند، قبیلهٔ‌قره‌قویونلو وآق‌قویونلووازین بدان جهت بود که برپرچم‌های خودشکل گوسفند سیاه یاسفید را نقش‌می‌کردند.

قهرود- روستایی است که درکوه‌بین کاشان واصفهان واقع شده است وارتفاع آن از سطح دریا ۲۹۳۳ متر است

قهوه- (طرز تهیهٔ‌قهوه) دانه‌های قهوهٔ یکسان وهم‌اندازه راکه سبزرنگ هستند برداریدوآنها را درماهی‌تابه آهنی برروی آتشی تند بودهید وباقاشق آنها را برهم زنید بطوری‌که خوب پخته شوند، سپس‌آنها را درهاون‌آهنی یاسرسرین بادستهٔ‌آهنی بکوبید تاسوقعی که‌گردآن غیرقابل لمس شود. یک قهوه‌جوش مسی تهیه کنید که ته آن‌گشاد وگردنش تنگ‌باشد. آن را از آب‌جوش پرکنیدوقهوه‌را درآن بریزید وقهوه‌جوش‌را برروی آتشی‌ملایم بگذارید.

وقتی که نزدیک است سربرود آن رااز روی آتش بردارید وباز دوباره روی آتش بگذارید و تاسه مرتبه این عمل را تکرار کنید. سپس بگذارید تاپنج یاشش دقیقه بجوشد. درحدود سه دقیقه بگذارید تاته‌نشین شود. پیش از جوش سوم می‌توان در قهوه‌جوش شکرریخت و یااینکه آن را درفنجان شیرین کرد. یک قاشق دسرخوری از قهوهٔ بوداده برای یک فنجان قهوه کافی است. اصل مهم درقهوه اینست که فقط درموقع مصرف آن، قهوه را بود هید.

گ

گاتولیکوس- رئیس بزرگ مذهب گریگوری که مقراو دراچمیازین است.

گاروانسرا- مهمانخانهٔ بزرگی است که کاروان‌ها ومسافران وبازرگانان درآن توقف می‌کنند. اگر کاروانیان درصحن آن یادر راهروها وطویلهٔ عمومی آن منزل کنند کرایه نمی‌پردازند. درآنجا جزآب وهیزم و کاه وخواربار غیرقابل خوردن چیزدیگری یافت نمی‌شود

گارون - رودبزرگی است که ازکوهستانهای بختیاری سرچشمه می‌گیردوبه اروندرود می‌ریزد

گازرون- شهرقدیمی ساسانی است که بین شیراز وبندربوشهر واقع شده است و دارای نقوش برجسته ساسانی است

گاساندان- زن کورش بزرگ

گاشان -شهری است از عراق عجم که منسوجات ابریشمین و ظروف کاشی قدیمی آن که دارای درخشش فلزی هستند، مشهوراست.

گاظمین- شهری است ایرانی که مردمان آن شیعی مذهب هستند ونزدیک بغداد در پیرامون آرامگاه امام موسی(ع) ساخته شده است.

گامبیزاول- پدر کورش است که دردشت پلورمدفون است.

گاوه آهنگر اصفهانی است که ضحاك راازتخت‌سلطنت سرنگون کرد

گباب- طرزتهیهٔ کباب چنین است: راستهٔ گوسفند ویاقسمت‌های روی‌دنده‌هارا که گوشت نرمی دارند به‌اندازهٔ یک‌گردو قطعه قطعه کنید ، سپس آنها را درظرفی که دارای بریده های پیازونمک وفلفل‌وسرکه وسوسکاد وسبزی‌های خوشبواست مدت دوازده‌ساعت بخوابانیدو بعدآنها را به‌سیخ هائی که دارای دسته‌چوبی است بکشیدو درمیان هرتکه‌گوشت یک‌تکه دنبه به‌سیخ بکشید وسیخ هارا بادست برروی‌آتش ذغال‌گداخته بگردانید. کباب بایدهمان وقت که داغ است مصرف شود

گبابچی- کباب پز

گجاوه- صندوق‌چوبی سبکی است که پارچه‌آهارداری برروی آن کشیده شده وزنان‌ایرانی درآن بسفر می‌روند. کجاوه معمولا بصورت‌جفت دردوطرف قاطر بسته می‌شود

گربلا- شهری است متعلق به‌عربستان که آرامگاه امام‌حسین (ع) پسر امیرالمومنین علی (ع) درآن واقع است. این‌شهر زیارتگاه‌است ومدرسه‌طلاب علوم دینی‌دارد ودارای گورستان‌های مشهوراست

گرخه- رودخانهٔ بزرگی‌است که ازکوه‌های بختیاری سرچشمه می‌گیرد وبه کارون واروندرود

می‌ریزد

کرد- گروهی از مردم آسیای غربی هستند که درترکیه وایران در سرزمین کوهستانی واقع در شرق ساحل دجله که ایرانیان آن را کردستان می‌نامند ساکن هستند. نژاد کرد نیرومند است وخوی جنگاوری دارد. عصیان آنها دربرابر حکام ترک وایرانی موضوع کشمکش های دائمی دراین قبایل صحراگرداست

کرزوس- پادشاه لیدی

کرمان- ایالتی است بین فارس واقیانوس هندو بلوچستان. حاکم‌نشین آن یزداست. کرمان مرکز بزرگ زرتشتیان است.

کرمانشاه- شهربزرگی است که درسرراه بغداد به همدان واقع شده ونزدیک مرزعثمانی وایران است

کریم خان - درشیراز باعنوان وکیل سلطنت کرد

کزنوفون- درآتن تولدیافت (۴۴۰-۳۵۵ پیش ازمیلاد). درلشکرکشی ده‌هزاریونانی شرکت کرد وداستان این لشکرکشی را درکتاب آناباز خود آورده است.

کشتی دریا- نوعی ازکشتی که دردریاسفر می‌کند

کشکول- پوست‌میوه‌ای هندی است که گاهی باهنرمندی آن‌را منبت کاری می‌کنند ودرویشان آن رابه بازومی‌افکنند ومعمولا محتوی تمام دارائی این مردان پارساست

کلادون- دهکده‌و دشت بسیارحاصلخیزی است که در اطراف اصفهان واقع شده است.

کلاه- کلاه‌ایرانی نوک‌تیز است وبیشترها باپوست‌گوسفند یانمد ویااز استراخان برحسب‌ثروت صاحب‌کلاه ساخته می‌شد. امروز درباریان واشخاص بزرگ فقط ازکلاه‌نمدی سیاه که شبیه قربوش ترکان است استفاده می‌کنند.

کلده- نام قدیمی قسمت جنوب غربی‌بابل است

کلک- تخته‌چوبهائی است که برروی مشک‌های پرباد می‌بندندو باین‌طریق زورقی‌می‌سازند

کلیجه- لباس مردانه‌ای است که دوردامن آن چین داراست.

کلیددار- کسی است که کلید درب مساجدو مقابردردست اوست

کنار- نام درختچه‌ای است

کناره- روستائی است نزدیک تخت‌جمشید

کناه- رودخانه‌ای است در خوزستان

کنت‌کورس- مورخ لاتینی‌زبان است که زندگی وزمان زندگی وی ناشناخته است. او مؤلف کتابی است بنام زندگی اسکندر. محتمل است که وی درعهدتراژان می‌زیسته است

کنگورولند (چراگاه عتابان؟) دشتی است که در پیرامون سلطانیه‌گسترده است.

کوار- روستایی است که در محل تلاقی راه‌های شیراز به‌لاروشیراز به‌فیروزآباد واقع شده‌است

کوت‌العماره- شهر کوچکی است که درکنار دجله نزدیک بغداد ساخته شده است.

کوروش- پسرکامبیزوماندانا وسؤسس امپراتوری پارس است. وی مادرا درسال ۵۵۹ پیش‌از میلادفتح کرد وبرلیدی وبابل دست یافت. کرزوس که از وی شکست یافته بود دوست وی گشت وگفته می‌شود که درسال ۵۲۹ پیش‌از میلاد درجنگی که باسکاها کرد کشته‌شد.

کوفه- شهری است درشمال بغداد. این شهر درزمان خلفا شهرتی داشته است ودارای مساجد زیباست. خط کوفی نام خود را ازاین شهر گرفته است.
کونجون- روستایی است که درسرراه بین سروستان وفیروزآباد واقع شده است.

گ

گاردان- ژنرال فرانسوی است که از سوی ناپلئون اول نزد فتحعلیشاه فرستاده شد
گالاتا- محله‌ای است از استامبول که محل سکونت اروپائیان است.
گرجستان- ناحیهٔ قفقازی آسیاست که بین دریای سیاه ودریای مازندران واقع شده‌است. پای تخت آن تفلیس است که مقر رسمی یک حاکم روسی است ودارای کاخ ها، موزه، پل هاوبازار پررفت‌وآمدی‌است. زیبائی زنان گرجی شهرت دارد
گز- کاروانسرائی است نزدیک اصفهان درسرراه اصفهان به کاشان
گزانگبین- شیره‌ای است ازگیاه گز که بوسیلهٔ کرم ویژه‌ای تولید می‌گردد
گلناباد- روستایی است نزدیک اصفهان که درآن افغانان باایرانیان جنگیدند وسرنوشت جنگ در آنجا معین شد
گلیم- بافته‌ای است از موی بز که درآن بسته های سفر را می‌پیچند.
گورک- روستایی است نزدیک بوشهر
گیلان- ایالتی است درایران که بین دریای خزر ومازندران وآذربایجان واقع شده است.
گیوه- کفشی است دارای پاشنهٔ ضخیم که از پارچه های فشرده بهم ساخته می‌شود. رویهٔ آن ازپارچه نخی است وبافته می‌شود. مردم عادی معمولاً ازاین کفش نافرسودنی استفاده می‌کنند وشخصیت های بزرگ نیزدرتابستان ازآن به‌عنوان کفش راحت استفاده می‌کنند. بهای گیوه بنابرظرافت بافتهٔ آن از ۲ تا ۲۰ فرانک تغییر می‌کند.

ل

لزگی- قبیله‌ای است صحراگرد که درشمال گرجستان چادرنشینی می‌کند
لوطی- کسی است که چنان وحشتی درمردم ایجاد می‌کند که کسی جرئت نمی‌کند ازاو شکایت کند. وی باترسی که برای تمام همسایگانش ایجاد می‌کند، زندگی خودرا تأمین می‌کند
لوفتوس- سرکنت لوفتوس Sir Kennet Loftus - دیپلمات وطبیعی‌دان انگلیسی است
لوله کباب- کباب کوبیده
لونوتر Le Nôtre - مهندس معمار وطراح باغ های لوئی چهاردهم است که شاه به‌اوعنوان اشرافی دادوباغ های مارلی،تریانون، شانتی یی،سن کلو، توئیلری وتراس کاخ سن ژرمن را بوجود آورد
لیسی- سرزمینی است درآسیای صغیر که مجاور دریای مدیترانه ودریای اژه‌است

م

ماد- پادشاهی آسیای کهن است که بین آسوروفارس ودریای خزر واقع شده بودوپای تخت آن اکباتان بود

مارنون- نام پلی است برزاینده‌رود، مقابل شهراصفهان
مازندران- ایالتی است درشمال ایران که محدود است به‌دریای خزر،گیلان،عراق‌عجم‌وخراسان . سرزمینی است کوهستانی که دارای جنگل های درخت‌گردوست ودارای معادن‌مس‌ومنگنز است.
مالک- مجتهدی است ازاهالی مدینه (سال ۵۹۷میلادی)
مالکولم- سردار انگلیسی است که ازطرف انگلیسی‌ها به‌دربار فتحعلی‌شاه فرستاده‌شد تانفوذ ژنرال‌گاردان فرانسوی‌را در دربار ایران متعادل سازد
مأمونیه - روستایی‌است برسرراه تهران به‌ساوه
ماندان- مادرکورش است
متصرف- فرماندار
متصرفیه - فرمانداری
مثقال -وزنی‌است معادل تقریباً ۵ گرم
مجموعه- سینی‌گردی است که درآن تمام غذاهای یک‌ناهار را یکباره می‌آورند.
محمددوم- سلطان‌محمددوم قسطنطنیه‌را فتح کرد
محمدشاه - پدرناصرالدین‌شاه است
محمره -شهرکوچکی است که در مصب کارون واروندرود واقع شده است
محمود- سردار افغانی پسرمیرویس است. وی ایران را تصرف کرد ودراصفهان‌خودرا شاه‌خواند
مداخل - اشخاصی که دارای وجدان بی‌دغدغه‌ای هستنداین کلمه‌رابه‌سود ترجمه‌می‌کنند ولی‌اشخاص درستکارآن رایک نوع دزدی می‌دانند
مراکش - سرزمینی‌است که از شهرهای فز ، مراکش، سوس، تفیله، سجلمس‌و دره ترکیب یافته‌است. امپراتورآن‌به‌ترکیه بستگی‌ندارد. مردم آن عبارتند از مورها، اعراب وبربرها. دین آنها اسلام است ولی مسیحیان ویهودیان نیز درایالات شمالی‌آن بامسلمانان همزیستی دارند.
مرند- شهری است ارمنی‌نشین که همانشهر «ماندآگارانا»ی جغرافیای بطلمیوس است
مرگ‌موش - ارسنیک است
مروداش- یکی از خدایان کلده است
مرودشت- رودی است که دردشت واقع در پائین ویرانه های تخت‌جمشید جاری است
مستوفی قزوینی- از مؤلفان تاریخ اسلامی‌است
مشربیه - پنجرهٔ برجسته ومشبکی است که باز نمی‌شود وزنان مسلمان در پشت‌آنها بی‌آنکه‌خود دیده شوند، بیرون را می‌بینند.
مشهدالشمس- نزدیک حله واقع شده است
مشهدمرغاب- قریهٔ بزرگی است که در یک منزلی تخت‌جمشید واقع‌شده است‌ودارای کارگاه‌های قالی‌بافی‌است.
مغولان- این قوم درقرن سیزدهم میلادی تحت رهبری چنگیزخان برایران تسلط یافت . پس

ازمرگ چنگیز امپراتوری او که از دریای چین ودریای هند تا دریای قطبی ومرزهای لهستان گسترده بودبه‌سرزمین های متعدد تقسیم گشت (سال ۱۲۲۷ میلادی). تیمورلنگ دوباره برآسیا دست یافت‌و بابر که یکی از اعقاب وی بود درهند درسال ۱۵۰۹ میلادی امپراتوری مغول بزرگ را بنیان نهاد.

مفرش- کیسه‌ای است که بشکل جامه‌دان درست می‌کنند ودر سفر رختخواب ولباس ها را در آن می‌گذارند. مفرش ها اغلب بصورت جفت فروخته می‌شوند ومحمولهٔ یک قاطرراتشکیل می‌دهند

مکیتاریست- فرقه‌ای مذهبی است که صومعه های اصلی آن درونیزو وین است

منزل- جائی است که وقتی یک‌مرحله از سفرطی می‌شود، درآن توقف می‌کنند

موصل- شهری مسلمان‌نشین است که در کنارهٔ راست‌دجله، روبروی جای شهرقدیمی نینواساخته شده است.

مهمانخانه - درقزوین برسرراه رشت به‌تهران واقع شده است‌و مخصوص مأموران دیپلمات‌و اشخاص معدودی است که اجازه اقامت درآنجارا دارند.

میان -روستایی است که بین راه اصفهان به‌شیراز واقع شده است.

میان جنگل- روستایی است که نزدیک سروستان برسر راه داراب واقع شده است

میانه - دهکده‌ای است برسرراه تبریز به‌تهران که دارای سلس های وحشتنا کی‌است.

میتر- کلاهی‌است‌از نمدنرم که هرودوت از آن نام می‌برد

میرزا- این کلمه اگر پیش از نام خاص قرارگیرد بمعنی منشی وادیب است ولی هنگامی که بعد از نام‌خاص استعمال شود بمعنی شاهزاده است وفقط شاهزادگان‌ازآن استفاده می‌کنند

میرویس - سردار افغانی است

ن

نابوکودونوسور- یکی ازآخرین پادشاهان بابل است.

نادرشاه -درسال ۱۶۸۸ میلادی تولدیافت. وی سردارشاه تهماسپ بود. شاه‌تهماسپ را درسال ۱۷۳۲ ازسلطنت خلع کرد وپس ازموفقیت های‌فراوان نظامی برافغان‌ها، درسامره ازعثمانیان شکست‌خورد. سال بعد سردارعثمانی‌را کشت وبغدادراگرفت وعهدنامهٔ صلحی‌را که‌به سود اوبود امضاء کردو پس ازجنگ‌دیگری گرجستان وارمنستان را متصرف شد. پس از مرگ شاه‌تهماسپ وی عنوان شاهی بخود داد (۱۷۳۶). وی سفری جنگی به هند کرد ودرسال ۱۷٤۷ کشته شد.

ناصرالدین‌شاه - پسرمحمدشاه‌است که درسال ۱۸۲۸ میلادی تولدیافت‌ودرسال ۱۸٤۸ میلادی برتخت‌سلطنت نشست

نبو - از خدایان کلدانی‌است

نجف- شهری‌است که درجنوب کربلا واقع شده است. آرامگاه علی (ع) برادرزاده وداماد پیغمبر (ص) در نجف است. این شهر زیارتگاه مشهور شیعیان است.

نخجوان- شهرقدیم ایرانی است که اکنون تحت‌تسلط روس هاست. این شهر دارای ویرانه هایی

از مساجد وآرامگاه‌های قدیمی است وبازارآن پرجنب‌وجوش است.

نستوریان - اینان‌طبیعت‌الهی‌وطبیعت انسانی‌حضرت عیسی‌را ازیکدیگر جد می‌دانند. نستوریوس اسقف‌قسطنطنیه که درسال ۴۳۹ میلادی درگذشت رئیس این‌فرقهٔ مذهبی‌است

نشانه - علامتی است که برای شناخته‌شدن راه بوسیلهٔ قاطرچیان در راه‌های کاروان‌روگذاشته می‌شود

نصرآباد- کاروانسرائی‌است در سرراه قم به کاشان

نصیبین- شهری است دارای استحکامات دفاعی که بین دجله‌وفرات واقع شده است‌این شهرنوبه بنوبه بدست ایرانیان وروميان افتاده‌است وشاپور پس‌ازفتح ارمنستان‌آن‌را بتصرف درآورد

نقش‌رستم - نقوش برجستهٔ هخامنشی وساسانی‌است که برروی‌صخره‌های نزدیک به‌تخت‌جمشید درزیر آرامگاه شاهان هخامنشی کنده‌گری شده‌اند.

نگارستان- کاخی‌است که توسط فتحعلی‌شاه در تهران ساخته شده است

نوکر- این‌نام فقط نام خدمتگذار نیست، بلکه برهرکسی اطلاق می‌شود که تحت‌امردیگری است. نخست‌وزیر نخستین نوکرشاه است.

نیاوران - (نیاورند؟)- کاخ سلطنتی در نزدیکی تهران است

نیتوکریس-گویازن نابوپال اوسورسلف‌نابوکو دونوسوردوم بوده است

نیکلای‌دمشقی- مورخ یونانی‌است که درسال ٦٤ پیش از میلادمسیح تولدیافت

و

والریوس- امپراتور روم است که شاپور اورا در جنگ ادس دستگیر وزندانی کرد. وی دراسارت درگذشت

ورامین- دشت حاصلخیز بزرگی است که درشرق تهران‌گسترده شده است وروستائی‌است بهمین نام که درآن یک شهر قدیمی باستانی که اکنون متروک است، ساخته شده است

وکیل - عنوان کریم‌خان زنداست .

وهاب- مؤسس یک فرقه‌ازمسلمانان وهابی‌است که در سال ۱۷٤٠ میلادی‌به‌تبلیغ عقاید خود پرداخت.

ویس - روستایی است نزدیک اهواز

هاتاسو- ملکهٔ سلسلهٔ هیجدهم مصراست که از پادشاهان بزرگ مصر بوده است

هارپاژ- وزیرآستیاژ که زندگی کوروش را نجات داد

هخامنش- بنیانگزار سلسلهٔ هخامنشی

هرات- شاهزاده‌نشین خراسان شرقی‌است که در افغانستان واقع شده است وپای‌تخت آن نیز بهمین‌نام است.

هرکه- دریاچه‌ای است نزدیک بیرس نمرود

هرودوت- مورخ‌نامی یونانی است که در هالیکارناس درکاریه بسال ٤٨٤ پیش از میلادتولد یافت.

هرون‌الرشید- پنجمین خلیفه‌عباسی است که درسال ٧٨٦ میلادی‌به‌تخت‌خلافت‌نشست. بایونانیان

جنگ کرد وهدایایی برای شارلمانی فرستاد ودرسال ۸۰۹ میلادی درسن ۴۷ سالگی درگذشت. وی هنروادبیات را ترویج کرد

هزارجریب- کبوترخانه‌ای است نزدیک اصفهان

هشت‌بهشت- کاخی است که توسط فتحعلی‌شاه در اصفهان ساخته‌شد

هندیه - دریاچه‌ای است نزدیک بیرس نمرود

هور- درزبان عربی بمعنی مرداب است.

یابو- اسب کم‌ارزش

یاقوت- جغرافی‌دان قرن دوازدهم است که فرزند یک خاندان یونانی بود. وی درسال ۱۲۱۸ میلادی درمرو آغاز به نوشتن لغت‌نامهٔ نام‌های جغرافیائی کرد. دراین باره نگاه کنید به ترجمه‌ای که باربیه‌دومینارد استاد کلژدوفرانس ازکتاب جغرافیای یاقوت کرده است.

یخچال- زیرزمینی که با سقف گنبد پوشیده شده ودرآن یخی که درزمستان بدست آمده نگاهداری می‌شود

یزد- حاکم‌نشین کرمان است.

یزدخواست- شهرکوچکی است برسرراه قمشه به‌آباده

یزیدی- یزیدی‌ها احترام ویژه‌ای به‌اصل بدی یاشیطان دارند ولی بنظر می‌رسد که خورشید راهم‌می‌پرستند. دین آنها که خودشان هم اندیشهٔ درستی ازآن ندارند، بنظر می‌رسد که استحاله‌ای از مذاهب ثنوی سرزمین ماداست که در آن اهریمن که اصل بدی است بر اورمزد پیشی گرفته‌است. درباره این مذهب‌عجیب آقای لایار Layard درکتاب Niniveh Discoveries مطالعات عمیقی کرده است .

فهرست نقش‌ها

همهٔ گراوورهای این کتاب ازروی عکس‌ها و نقاشی‌های آقاوخانم دیولافوا ساخته‌شده‌اند مگر آنهائی که دراین فهرست دارای نشان ستاره هستند.

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

فصل دهم

فصل یازدهم

فصل دوازدهم

فصل سیزدهم

فصل چهاردهم

فصل پانزدهم

فصل شانزدهم

فصل هفدهم

فصل هیجدهم

فصل نوزدهم

فصل بیستم

فصل بیست و یکم

فصل بیست و دوم

فصل بیست و سوم

فصل بیست و چهارم

فصل بیست و پنجم

فصل بیست و ششم

فصل بیست و هفتم

فصل بیست و هشتم

فصل بیست و نهم

فصل سی‌ام

فصل سی و یکم

فصل سی و دوم

فصل سی و سوم

فصل سی و چهارم

فصل سی و پنجم

فصل سی و ششم

فصل سی و هفتم

فصل سی و هشتم

فصل سی و نهم

فصل چهلم

فصل چهل و یکم

فصل چهل و دوم

فهرست نام‌کسان، جای‌ها، پیشه‌ها و برخی از واژه‌ها

آ

الف

ب

خ

د

ر

ك

گ

ل

م

ن

ی